

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_232201**

UNIVERSAL  
LIBRARY







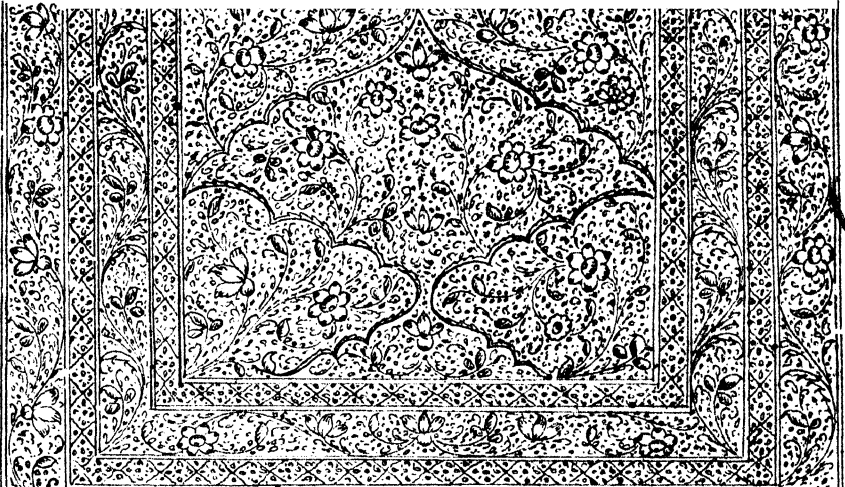


احسان با صفا و اجلال و آشنان و مستقیمتعالی که

بسیار صنوف و انواع است که در این کتاب مذکور است و در هر فصل قافیه و انشائی  
که در هر باب است و در هر باب قافیه و انشائی

فایده بسیار کی

در این کتاب که در هر باب قافیه و انشائی  
که در هر باب است و در هر باب قافیه و انشائی



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

که است و اینها پیش از این است که شای شان همان نمی است از مجموع دو ادب و کلام بسیارست قیاس سزاوار در آن که در ادبی  
 سکنه رود و از آنجاست از در یا حتی شش از به و قوافین در و در محب و در حرف دستیک که بدستیک می خورد و شش انگیزان دست که شای  
 از و جملات شش افتد و در ساد و اعدا و جمع شش کتاب بنوا بطعرب باصلاح به پیش بلفصاحت و صواب یا نه و کلمات رضوان باسخار  
 رحمت رحمن لطیف و مقرون جمله اول اطهار و اصحاب اخیار و اولیاء کبار و اولیاء کبار و اولیاء کبار و اولیاء کبار و اولیاء کبار  
 این کلام حسن از جمع جمله غفرانندیم و مجموع اسدین و السلمات و در حدیث شریف آمده از امامت المؤمنین که رفته و آیت علیها السلام کون  
 الوردة یوم القيمة ستر ایندو بین التاروا عطاء الله و عطاء الله و عطاء الله و عطاء الله و عطاء الله و عطاء الله و عطاء الله و عطاء الله  
 بعضی از این طرادی اینک متوقع امر که با شکر کلام رحمت الرحمن رحمت خویش معاصی چون عاصی شده به اندازده تالیف نموده برین این  
 تعالی در این دین معاصی که در عربی و فارسی اکثر شکر کلام تا با استقرار ناقص مدون آنها کما فی بیضا فی تفسیر این معاصی که در این  
 مؤرد مطالب که بعضی مصنفان فارسی و در میان آن شکر از ما با همان جنس مقاصد با تدک تفسیر این نگاه با شکر شکر اندر کرده اند و بعضی  
 هر که در این سنت بسیار زیاد با عواد که در خاطر فارسی است به چنانچه منوبات بسری پوشیده مباد و علوه را اما آنچه از خاطر است  
 علامت از مجموع بدلی که پوشیده نیز نوشته و در کلام نیز از نظر شکر است مثل آنکه در بعضی از شکر است بسری بعضی نوشته و در بعضی از  
 از بهر بار از خاطر فارسی اعنی است که در بعضی از اعدا که تطویل کن برای توفیق و تقرب به فهم منتهی با غلت قوی شرح خواهد شد و امید  
 در الفاظ و عبارات بصورت تکرار مع باصطلاحات علمی با بخت تجدید آن و اکثر استنباطات تبدیلات بحرف و تلفظ و غیر  
 مرتب آورده شد تا مثل با شکر حتی الامکان در عود

تالیف  
 نویسنده  
 کاتب  
 تصحیح

تالیف  
 نویسنده  
 کاتب  
 تصحیح

قول و عمل هر یک از مفسرین مشهوره بسط کرده و در طالع صحیح مذکور و فی اشکات بطوریکه مگر فرموده تا بجست میرا بخارا بر طرفه متوسطا یاد کا کا  
 قوتی بصدان تمنی عشر علی سبب سبب اللطی فی طریفه اللطی و الاخره از تخطی اغراض نموده باصلح کوشیده و نسبت من من محمل که بر سبب من و حقیقت  
 نادانی و کف درم باطن کوشیده فی تا من سبب باج که دست در بدن باو جن جنایات نامائی سخت است با نیاب نقصان و سینه خسته و  
 این تا تالیف بعد از حد و طریقه همه چنان فارسی که در حد تالیف واقع گشته واضح خواهد بود از اصل ضایعی غمی نسبت با خدایین تالیف است از راه شرح  
 شرح و نظم ادق و لغات منقح که در سبب استنباط آمده ازینا بابت تفصیل اکثر مطالب بدلائل و در توضیح بعضی الفاظ ملقب که اجلا در ماخذ این و در  
 و ازینا سبب که چون ما بزن گا و کلام این بر فروع اللغات تجزین فارسی تعریفات الفاظ مصطلح در و چه چنانچه باین دو سائل علم معانی که  
 اکثر شکر بیان عربی و فارسی است اعتبار از بیان فرموده و تمیز بر برای قطع فارسی خوانان تعریفات مذکور که جامع و مطلع هستند و اکثر  
 علم با بنیان و از غیر جنب و فصلا از وی نصا در این رساله آورده و ازیناست که اکثر کلمات و جمل این رساله موافق قواعد فارسی است که  
 عربی نظرم باشد یا شر و ازیناست ترکیب ریاضه کلستان و مطالب شرحی پوشید بر آوردیاد و ازیناست که اگر چه علوم عربی و فصول  
 صرف بخود و لطف و حکمت و فن ایشان باسی و جمله و اکثر سائل علم معانی و ازیناست که در بیان مطالب جمله که عربی باشد ترکیب آن فرموده  
 که لغتا از غیر اینهاست سببها و ضمیمه ای سببیده یا غیر آنها بولغان و ازیناست که این رساله کویا شرح رساله فارسی است و نیز شرح  
 معانی الفاظ از برای سولت بر ساقی هر چه نموده شد و مفاد خانه اجتماعا و بیان مذکور برای ایشانست و حاضر نیست چندان معنوی  
 است که این آمده و دیگر رحمت و آسانیم یک کلمه از اینجا که این جمیع مفاهیم و خامد دستگیر داری غوث الثقلین است این مختصر را تعلیمین  
 و سنگینی بی کسی کرده اند ای کرمیانی از این حرف پاره ای که قیمت را داشته اخلاص و احام کران بهار دان و با غنم زنده نواز این رساله  
 اصاحی مشیت ترا و دیدی انهمان برسان و درکن با چیزیکه قولان و سزاوارانی و وطن من چیزیکه سزاوار و لائق آنهم را باعی نشاناکرم ترین  
 مکلفه بر حال خستند و دل که چند نیز لائق باشد فی قوه برین مگر که موش مگر و در ج سراسر شرح غنی که علم عمیق و تعلیم ناپسند این سبب  
 نابکه این مختصر خواننده صاحبی را با تفصیلا و در مفاد عمیق بر سبب سببها و طلب سبب که متروک تا مکان نیست بلا هی و مانی صرف کرده و در  
 و او امرای علم مطلوب بل ضد باشد خوا لفات با فروع بنامه ای خوان صفای که با این خط زنده که ان علم فخر منافع مزاجات بجزرات عزیزان  
 جسور نیست بر صفی از اصل علم انتفا جامع حصیلان در اشباع فخر ماینزدان الله لا یضیع اجرا لمحسین بل یقع و یجوز که بجزر کشت تعبیر  
 برتست نمی من و تالیف و رسالت است و در ما چه حسیه نشود از انسان هر یک بن الخطاب و لو سببان مشایخ این لقب القیامه من اجمل وجود  
 تعلیم ما برهن فارسی صحبت باندان میانند لیکن همه چنان ازین بر معال محبت و در بافت مطالعه دره و ازده سال این تالیف را بشه جید  
 و من ما هنا اند من الا فالق صورت اشتراک معنی حس الغرام داده مصلحه تا شرح سان در حج سزاوار اعلام و گفت بافت زشت مظلوم  
 تو این دستگیری با علی سرخط این سبب تمامه آگاهی که با حد این تالیف است بدین تفصیل فرعی کتب که فی حال آفرین هم از لغات عالی  
 فاسل بران با لغت عربی و سبب اللغات و هر یک سببی بر روی عهد در کشیدنی بدنی است از وی اصل و قوی از وی مولد از او  
 عباس از سبب علوی فتح آباد و





عبارت مقرر کرده اند و در بعضی موارد و قوامون سوال جواب در حل قلمرو نقل و حرکت و غیره از صاحب منتخب اللغات بر تالیف و  
 وضع آنما و غیره از صاحب اللغات فصل در تکریم کلمه و معنی او عامه یعنی بواسطه ای و تبیین نوع یا موصوفه و تقدیرها بر وزن و شکلها و قاریان متداول  
 می باشد قواعد و احوال متعلق به معاد و اجزای کلمه و حرف و تعریف ممدود و مضموم و غیره اینها با هم مختصی بر سبب فصل در تعریف کلمه و بیان اختلاف و وضع کلمه  
 و اولی آنجا است که بعضی قسمی است که بعضی از تعریف حرف و بیان آنکه در بعضی قسم فصل از هر حرف تا نسبت آید و در فارسی از دو تا ده حرف که  
 معنی کلمه است و چون که حرف است بر چهار تری باشد فصل در بیان جمله ای تعریف استند و خبر و غیره طرف فصل استند فصل در بیان جمله فعلی و طرف فصل در بیان  
 استعمل و نحوه و اولی آن فصل در بیان فاعل و نائب آن و متعارف و مفعول و مفعول استند و معنی قرینه و در فارسی که مفعول و مخری و افعال و در لغت فارس فصل در بیان  
 ضمیر و مخری است فصل در بیان اسم است مفرق میان این ضمیر و خبر و افعال شرح الی غیره فصل در بیان موصوفه فصل در بیان کنایه و غیره و خواه بیان  
 فصل در بیان معرفه و نکره و وضع که چهار قسم است و بیان معرفه که شش قسم است فصل در بیان انواع لغت عرب که هفت باشد و تقوید زمین عرب فصل در  
 بیان آنکه کلمه استند یکی واحد و حاصل مصدر و فرق میان این مقدار و مطلق سوم عامه و فرق میان این دو و تا فصل در بیان اسم فاعل و صفت و نسبت فصل  
 بیان اسم مفعول فصل در بیان اسم مضافه فصل در بیان اسم اولی و ثانوی و بیان طرف افعال آن فصل در بیان مضافه کلمه که بیخ انده مفعول مطلق و مفعول  
 و ثانوی و مفعول مفعول و مفعول اسم فصل در مضافات و غیره و نیز مثنوی و مثنوی فصل در بیان انصاف و تقسیم بر سهوی و مثنوی و لفظی و تعریف  
 و تکریم و فرق میان اینها فصل در بیان مرکب غیر کلامی که شش قسم است که اولی اضافی و ثانوی و معنی استاره یا الکنایه است و استعاره و تخیلی یا مجازیه و غیره  
 و تکریم و تزیین با قاعده عدم رعایت تائید و در فارسی مرکب که سه قسم است یعنی مرکب است یعنی آن و تعریف حساب عدو و قانون تقوید و تائید است  
 اوف و مات و غیره و احوال و کتب است و در بعضی فصل در بیان قواعد که بیخ هستند لغت معطوف حرف و فصل حرف و مضاف و تکریم و تکریم  
 آن که لفظی و مثنوی و بدل که چهار قسم است و مضاف میان فصل در بیان متعارف و فصل در بیان تعریف و تقوید و فائز از شرح الی لانه فصل در بیان  
 که طایفه بلغم خورد و فائز که الا فاعل فصل در بیان مقدار زمان میان اولی و ثانوی و انبیا و دیگر تکریم و علم الصلوه و سلام و تاریخ ظهور میان عمر و  
 و بیان کتاب و صحف از آن بر ابعاده و تعداد آیات قرآن و حکمت و حروف آنها و ذکر اطلاقات قرآن و اربع آن و بعضی آن باب است  
 و بعضی فصل در بیان اطلاق اسم بر یک یا چون معنی عزاداری و تکریم در زبان پارسی که نسبت است در زبان سانس و چهار مرتبه و تکریم  
 تقوید است بر نظم اربع و در زبان پارسی اگر چه احوال و مذهب مخلوط شده و بعضی در بیان جواز تکریم و اولی که استیکر کند و میان تکریم که بعضی  
 بعضی تکریم و پارسی آن میان تائید حرف در اصطلاح کلاویان سرف و خبر که نسبت به نسبت فصل در تعریف و تقوید و معنی سرف و سرف و سرف  
 مثنوی و در بعضی تائید حرف که در پارسی نباشد مگر در بعضی لغت و شرح که از بعد از اربع نامی و چهار حرف که مختص بر بعضی فصل در بعضی  
 کلمی معنی که در بعضی است و در بیان حرف است و تکریم و تکریم معانی و تکریمات اینها و قواعد و فوائده و تکریم اینها معنی اولی و ثانوی تحت حرف الف و معنی  
 علت آنست که حرف با و میان معنی اولی و ثانوی از آن در بعضی تکریم و تکریم با و میان معنی سرف و سرف در بیان حرف و کلمات است  
 معنی برای حرف کلام یا تحت حرف و در بعضی تکریم و تکریم معنی اولی و ثانوی از آن در بعضی تکریم و تکریم با و میان معنی سرف و سرف در بیان حرف و کلمات است  
 از بعد از این و معانی انسان از معنی و قانون و معنی در بیان



متحرک را در وقت سابق متحرک باشد بالف برکنند و عادت تمام است که استعمال کنند علم زاده کلیات و بعد از آن گفته معرفت بود با یاد  
لفظ معرفت بعد که مراد از احوال خبر نبات است که استعمال کنند اصول را در انما مثل قانع و عادت ایشان است که استعمال کم معرفت را در خبر نبات  
موضوع آن اینه علم است از ماضی و مضارع و ام وی و غیره از ثبوت معرفت مذکور زیرا که از عراض ذاتی اینها که تخلف در تعلیم و تدریس  
و تحریف و زیادت و غیره با تبه بخت کند و عرض آن تجسس غلگت است که شناخته شود بآن احوال مسطر و غایب است آن احراز است  
از وقوع خطا در آن معرفت بدانکه علم صرف همیشه مندرج بود در علم کون تا آنکه از عثمان مازنی نیز داده و افزایند و اگر از خبر و همچنین است در السعادة  
الفاضله فی السیاسة الاضره صاحب مراجع الارواح گفته است علم ان القرف ام العلوم و القرف انما ای ابو العلوم قوله اعلم خطاب عام است برای  
کسیکه شنود و خواند که گفته شود و در کتف حرف و کتف تعریف چنانچه گفته زبانی و این با لغت است انصرف پس لائق تر است که ذکر کرد  
بلفظ که در آن با لغت با تبه چه علم تعریف علم شریف است و در آن تصرفات کثیر است جواب داده شد با بنظر که صرف اصل تعریف است بر اعتبار  
نزد صنف اصل را یا برای اینکه هرگاه بود در زمین که بیاید بعد از آن که هر قوش است پس علاوه که در آن از انطوائی برای مناسب است حرف  
و برای همین گفت حرف و کتف تعریف علاوه اینکه در بعضی نسخ تعریف واقع است قوله ام العلوم ای اصل العلوم چنانچه یک علم گفت و ام القرف  
ای اصل الکتاب مشتمل تشبیه داد صرف را با م و نحو را باب اما اول پس اخیثت و کتف است چنانچه سبب باشد برای تفهید اولاد و همچنین علم صرف  
سبب تشبیه برای توکلیات و اما تانی پس از ثبوت اصلاح باشد یعنی چنانچه سبب باشد برای اصلاح اولاد و همچنین علم خوب سبب باشد برای  
اصلاح الفاظ عرب کوی را نحو فی الکلام کالمع فی الطعام و تشبیه میان خود مع ظاهر است و آن اصلاح است با استعمال این دو تا و ف با جهل  
این دو پس در سستی علی که استعمال با بر طعام علی شود و الا فاسد که در پیشین خود استعمال با بر کلام صالح شود و الا فاسد مثل ضرب زود  
علم و تربیع فاعل و نصب مفعول جهل شود و کلام بر کتف متعق و فهمیدن مراد و در تیکه استعمال یافت خود در این وضع داده شود فاعل و نصب مفعول  
مفعول فاسد که در کلام برای محرومیت از انفع با آن مجبور است و مشهور است بدانکه مضار و اضال بر دو قسم است لازم و غیر لازم  
است که مویی را فاعل تمام شود و مفعول بود و مستحق و استادن و غیره خارج از نوشتند بود و ساد و عم و ولازم را غیر متعدی نیز گفته  
بود متعدی صلی است که از فاعل تا و ز کرده بر مفعول فرغ شود چون خوردن و خوردن و کشتن و غیره چون زود زید و را و کشت خال که را  
در پیشین است مفعول نشان است که کتف و متعدی بند مفعول چون دانستن و دادن و غیره همچو داد زید و هر دو را در بعضی اول فصل است و زید  
فاعل و عمر و مفعول اول و در هم مفعول دوم و دانست زید که عمر و فاعل است دانست فعل زید فاعل کاف باشد است غیر مفعول اول و  
فاعل مفعول دوم و متعدی بر مفعول مثل اعلام بکنه نیز معنی آگاییدن چنان آگایند زید خال را که عمر و فاعل است آگاییدن فعل  
فاعل خال مفعول اول کاف برای بیان عمر و مفعول دوم فاعل مفعول سوم و بعضی اضال هم لازم بود و متعدی این چون کاستن و چون  
و افزودن و سوزن و کمرستن و سخن و در بریدن و دیدن و شکستن و نحو با مثال لازم نیست از انضا آینه چینی شکست و نحو  
شد اسباب خود مویی شکست به مفعول کتف است که در بعضی نسخ مضمون است و در بعضی نسخ مضمون است و در بعضی نسخ مضمون است  
متعدی است مفعول خلت را که در بعضی نسخ مضمون است و در بعضی نسخ مضمون است و در بعضی نسخ مضمون است

توضیح







صوتها و حروف این سخن جمله و نا که مرکب و منفرد ای که مودت حاضر و غایب کلم است جمله حاضر فعل و محال است محسوس آن در اعتبار است اجماعاً  
و معنی بود و با یک صیغه مضارع که برایتش مضارع است یا ظاهر کرد آن که در لغت آن که بعضی مقام رسمی معلوم و یا کجودن بین که هلاکت است احتمالاً  
بمضارع و سبب که هلاکت است احتمالاً بعد و لام متعلق که هلاکت است احتمالاً مضارع و سبب و ضارع و فاعل صیغه حال و در این صورت  
صیغه حال است که در و برای مضارع که مقید فعلی در وقت چون که بزرگی هر یک از حال است احتمالاً و فعلی مضارع کرده اند که اصل کلمه فاعلی است  
هر یک تمام خود داشته باشد بلکه این فعل بر دو گونه است و در جمیع محرف که فاعل آن حرکتش برای است و بی فاعل صیغه حال و در این صورت  
و در دو گونه و یا با سبب فاعلی چون زید که فعلی او بود که زید و او را یعنی او و معروف را معلوم نیز کوند و محمول است که فاعل این معلوم باشد ای  
بر و محمول علی یا یعنی چون زده شد زید و زید و فعلی او و حاصل آنکه اگر فعل را فاعل آن اسناد کنند چون گفت مشوق عاشق این نقلی  
مورس کون و یا که فعل است نه فاعلی است و این فعل محمول از مصدر که می برای معنای است فعلی متعدی بود و لام است  
و اگر از لام متعلق سازند معنی دارد چنانچه گفت و نیز بر ماکله اعراب برای مبتدا معروف محمول نیز از اعراب غیر فعلی هلاکت است و فعل  
یا معین در معروف و فعل مضارع معین و فعل مضارع معین و همچون اما طریق بنا و فعل محمول که از این (چنانچه کازیمو) نامی و اصل امری در مقام  
خود یا بر و نیز هر یک از این فعل معروف محمول سوای امر یعنی است و معنی اثبات ثابت کردن فعل است یعنی دلالت بر وقوع فعل از فاعل  
آری یا فعلی بر معنی فعلی دلالت کند بر عدم وقوع آن چون میاد و در عربی هلاکت فعلی ماضی ماضی و یا و بجز اول و در فاعلی اول است و نشانه که اول  
فعل آنکه بجای خود معلوم پوشیده مسا و که اکثر این فن صرف در تثنیه کما فعل یعنی بر واحد از نامی مضارع و امر و نیز در عرب رعایت  
صیغه اید در فاعلی بشش صیغه بر ماکله توان فهمید است چنانچه یاد و توان از عبارت است زیرا که فاعل تثنیه است که بر یک نامی  
و امر و نیز در صیغه فاعلی جمع فاعل یک کلمه ماضی برین صیغه اید که در آن مشترک است که فاعل مضارع یعنی که در آن یک صیغه اید  
عاقبت همکار کردن در دوم صیغه تثنیه ماضی که فاعل الف در وی علامت تثنیه است و معنی فاعل فعل فعلی که از آن در آن معنی جمع و در عاقبت و در اول  
جمع ماضی است و نیز فاعل فعل فلکنت که در آن یک صیغه واحد و نوبت غائب و تا سا که هلاکت است فاعل است و نیز فاعل است و در آن جمله  
و مش فعلت تثنیه می تا در دوم فعلت که در آن تثنیه ماضی علامت تثنیه است و نیز فاعل فعل و علامت تثنیه فاعل است  
کردن و از آن زمان صیغه نوبت غائب و نوبت متعلق علامت جمع نوبت جانست نیز فاعل فعلت کردی و نیز صیغه واحد ماضی علامت جمع  
و فاعل فعلت که در آن تثنیه ماضی که فاعل فعلت تثنیه ماضی علامت تثنیه ماضی علامت تثنیه ماضی علامت تثنیه ماضی علامت تثنیه ماضی  
علامت جمع جانست که است و فاعل فعلت کردی تو بکن صیغه واحد نوبت حاضر و نا که هلاکت واحد نوبت حاضر فعلت که در آن  
صیغه تثنیه نوبت حاضر و فاعل علامت نوبت حاضر است و نیز فاعل این صیغه تثنیه ماضی که فاعل نوبت حاضر نوبت حاضر نوبت حاضر نوبت حاضر  
جمع نوبت حاضر و تثنیه ماضی که در آن علامت جمع نوبت حاضر است و نیز فاعل این صیغه واحد نوبت حاضر نوبت حاضر نوبت حاضر نوبت حاضر  
خانه که در آن نوبت فاعل نوبت حاضر نوبت حاضر نوبت حاضر نوبت حاضر نوبت حاضر نوبت حاضر نوبت حاضر نوبت حاضر نوبت حاضر  
فاعل فعل این صیغه تثنیه ماضی که در آن علامت جمع نوبت حاضر نوبت حاضر نوبت حاضر نوبت حاضر نوبت حاضر نوبت حاضر نوبت حاضر نوبت حاضر







نقذت برای  
جوانان معاصی  
سلامت دارند  
بهر صرف  
نفس

مشق کرده از صیغه واحده ماضی تعلق معروف و مجهول بحاق استحقاق و لفظ است و در صورت تمام ضمائر باید که از این لفظ سین و تا را حذف  
 نموده بجز برای نفع اجتناب سلیکین بکار کشند که از مکرر صیغه واحده ماضی معنی طلب مطلق است یا ساکن ضمائر نفعی که از مکرر است  
 گفته صرف ماضی قریب مثبت معروف آورده است و آورده اند: آورده و آورده ام: آورده اند: آورده اند ما: آورده ایم: آورده ایم ما: **صرف ماضی**  
**قریب مثبت مجهول** آورده شده است: آورده شد: آورده شد ما: آورده شد ما: آورده شدیم: آورده شدیم ما: **صرف ماضی**  
**قریب منفی معروف** نیاورده است: نیاورده اند: نیاورده اند ما: نیاورده ایم: نیاورده ایم ما: **صرف ماضی قریب**  
**منفی مجهول** نیاورده شد: نیاورده شد ما: نیاورده شدیم: نیاورده شدیم ما: **صرف ماضی** آورده شد: آورده شد ما: آورده شدیم: آورده شدیم ما: **صرف ماضی**  
 که در صیغهای غایب و ملکم این ماضی بجز لفظ است را حذف کرده یعنی تا رسالت و از این رو است که باید همیشه گذشته گویا  
 و ریاضی اسم: کردایی از زمانها می آید: **صرف ماضی** در مقام ساحت ترین که که اعراب است: **صرف ماضی** در مقام ساحت ترین که که اعراب است:  
 اگرست به این معنی تا میان: درست که گذشته است مکرر افعال ماضی تحقیق و تحقیق معنی سو ماضی بعد از این دلالت کند بر آن زمان تا  
 که از زمان حال بعید باشد و معنی واحد غایب این ماضی معروف و مجهول نیز گفته شود و صیغه واحده غایب ماضی تعلق معروف و مجهول که  
 ماضی لفظ و وقت دل و برای حصول یک صیغه ضمائر آخره این لفظ بطور سابق ضم نماید **صرف ماضی بعد مثبت معروف آورده**  
 آورده بودم: آورده بودی: آورده بودید: آورده بودید ما: آورده بودم: آورده بودم ما: آورده بودم: آورده بودم ما: **صرف ماضی بعد مثبت مجهول آورده**  
 آورده شده بودم: آورده شده بودی: آورده شده بودید: آورده شده بودید ما: آورده شده بودم: آورده شده بودم ما: آورده شده بودم: آورده شده بودم ما: **صرف ماضی بعد منفی معروف**  
 نیاورده بودم: نیاورده بودی: نیاورده بودید: نیاورده بودید ما: نیاورده بودم: نیاورده بودم ما: نیاورده بودم: نیاورده بودم ما: **صرف ماضی بعد منفی مجهول آورده**  
 آورده بودم: آورده بودی: آورده بودید: آورده بودید ما: آورده بودم: آورده بودم ما: آورده بودم: آورده بودم ما: **صرف ماضی**  
 نیاورده بودم: نیاورده بودی: نیاورده بودید: نیاورده بودید ما: نیاورده بودم: نیاورده بودم ما: نیاورده بودم: نیاورده بودم ما: **صرف ماضی**  
 در صورت این که هر دو ماضی مجهول آورده و آورده شد: آورده شد ما: آورده شدیم: آورده شدیم ما: **صرف ماضی**  
 نیاورده بودم: نیاورده بودی: نیاورده بودید: نیاورده بودید ما: نیاورده بودم: نیاورده بودم ما: نیاورده بودم: نیاورده بودم ما: **صرف ماضی**  
 به مجهول حاصل شود در اصل کردن لفظی ای می بینیم: ماضی تعلق معروف مجهول با بلاحی نمودن ما از اعراب صیغه واحده و جمع و غایب  
 هر واحد ملکم همان ماضی مجهول معروف لفظی این یا را مجهول می خوانند بنا بر این اسم ماضی را در صورت اول ماضی اعرابی کمال  
 التصریف و در صورت ثانی ماضی اعرابی ناقص التصریف خوانند **صرف ماضی استمراری کمال** التصریف مثبت معروف  
 می آوردم می آوردید می آوردید ما: می آوردم می آوردید می آوردید ما: می آوردم می آوردید می آوردید ما: **صرف ماضی**  
 در آن **صرف ماضی استمراری کمال** التصریف مثبت مجهول آورده می شد آورده می شد ما: آورده می شد آورده می شد ما: آورده می شد آورده می شد ما: **صرف ماضی**  
 آورده می شد آورده می شد ما: آورده می شد آورده می شد ما: آورده می شد آورده می شد ما: **صرف ماضی**  
 می آوردم می آوردید می آوردید ما: می آوردم می آوردید می آوردید ما: می آوردم می آوردید می آوردید ما: **صرف ماضی**  
 می آوردم می آوردید می آوردید ما: می آوردم می آوردید می آوردید ما: می آوردم می آوردید می آوردید ما: **صرف ماضی**  
 می آوردم می آوردید می آوردید ما: می آوردم می آوردید می آوردید ما: می آوردم می آوردید می آوردید ما: **صرف ماضی**





این دو قسم قریبه است چونکه مستغنا، معشوق و ایما سوختن عاشق خواب قریبه شد و اوام و عاشق طالب و بد است قریبه برینا در قریبه  
 نویسنده قسم عاشقی مع القدرة و آن ساخته شود آوردن لفظ توانست بر صیغه واحد غائب ماضی ملحق معروف و در بابی صحت الحاق  
 ضمائر لفظ توانست باید که در مثل توانست آوردند و پیش از لاسکیکا و تحقیق نویسنده لفظ با است بکسر یا تخانی و سکون بین ضمه و کسر در محتاج  
 الیه و با خبر دوم بر معنی ضرورت و تاکید دلالت کند چون بر صیغه واحد غائب ماضی مطلق مثبت معروف داخل کرد و در این صیغه در  
 حال با افاده معنی ضرورت منقول ناپدید کند در باب است آورد و باید دانست بر تنوع لفظ توانست و توان که دلالت بر معنی ضرورت  
 و امکان هر کجا بران صیغه ماضی در همیشه را معنی ضرورت و حال با افاده آن مفهوم مبدل کرد و این چنانچه در قولان زیر و توان شناخت  
 بر طلاف توانست که این لفظ بران صیغه ماضی داخل شده و همیشه را مقرون آن مفهوم سازد چنانکه درین قول حافظ طاعت است  
 بارمانت نتوانست کشیده قمر خال نامم در دیوانه نون و هجرت چنین ماضی را بعضی مترجمان ماضی مع القدرة نامیدند و اندکی  
 دیگر که صیغه ماضی در کلام سادته بنظر نام و لفظ شایسته که بر معنی ایات دلالت کند چنانکه درین قول سعدی که هر چه در پنداید  
 نشاید گنجی بجای باید و توانست مستعمل شود چنانکه در کلام دیگر در کلامی در مقام احتمال و تشکیک استعمال یابند چنانکه در قول بیستم  
 شایده آن بی حسم در یاد من است و نیز بر واحد را باید آورد و مثلما بر صیغه داخل شده پیش از مقرون معنی حال یا مفهوم ضرورت  
 امکان دیگر و آنچه در قبول زلالی شعر عربی عشق را باید بردن و بدوش این با تو که کشیدن و در و با آنکه لفظ باید و توانست  
 سایر ضرورت نزد قریبه حذف مابین قریبه او میسر نشاید مگر آن را ترک باید فرمود و از آن بیزار نی بود و در کلام فیه به است  
 توان غایت یافتن و بر حسب شیز تا فتن و توضیحی جای توانست کلمه یارت و بجای توان لفظ بار و در کلام است اول جمله که در  
 قول سعدی غمگینه نیارست که در حدیث و توانی چنانچه در قول حافظ ع دست ترا به آبر که بار در شبید که تمام شد حاصل کلام و در قول  
 قریبه باید که در در صیغه دوم لفظ باید بر سه موزن و قدرت در وقت سعدی قریبه لفظ توان و مذکور گفته تواند از هر ماضی زمانه قریبه محذوف شد  
**اثبات ماضی معروف مع القدرة توانست آورد** توانست آورد توانست آورد توانست آورد توانست آورد توانست آورد  
 که مجموع امکانی لفظ توانست در میان آورده و شد و از طرف اثبات ماضی مجهول مع القدرة آورده توانست آورد آورده توانست  
 آورد توانست آورد آورده توانست آورد آورده توانست آورد آورده توانست آورد آورده توانست آورد آورده توانست آورد  
 نیز توانست آورد آورده توانست آورد آورده توانست آورد آورده توانست آورد آورده توانست آورد آورده توانست آورد آورده توانست آورد  
 نیارده توانست آورد آورده توانست آورد آورده توانست آورد آورده توانست آورد آورده توانست آورد آورده توانست آورد آورده توانست آورد  
 توان ساخته شود اجتماع در فصل ماضی ملحق که متغایر باشد در معنی با اول ضمی مطلق و دوم هر چه باشد از ماضی شکسته با آوردن هر چه  
 با فصل اول شرط ضم ضم با معنی ملحق با متصل یا متصل شل آورده و آورده داده است آورده داده بود آورده داده بود آورده داده باشد آورده  
 و تقویم اگر ماضی ملحق هر دو است مثل اگر آورده میداد آورده دادی و آورده داده بود و آورده داده بود و آورده داده بود و آورده داده بود  
 اشاره



منقوط و حرف پیش از الف بود در مضارع آن سین بجای هاء مفتوح میسول کرد و چنانکه در جدول هر کاه باز خواست که است و جای بی  
 یا مفتوح چنانکه در اوله و پیرا پدید آید است و پیراست و بر شیر و از برخواست شاد است و بصورتیکه حرف پیشین حرف الف است  
 در مضارع آن سین بیشتر بعد نقل فتح حرف پیشین حرف نموده شود چنانکه رایید و شاید و از ایست و شاید تو نمود و از ایست  
 و راست زید و گریه از ایست و گریست و ریست از ایست شستن از ایست بر وزن زینت نیز در وقتیکه یا با جوفض مثال آن دیگر در کتاب  
 شاد است و گاهی چون مفتوح مبدل کرد و چنانکه در جدول هر دو میسند و شکند از ایست پیراست و شکست و زیادت و ال ساکن  
 آخر لفظ بنه و پیرا بعد نقل فتح تون بر حرف آخرش برای دفع التباس خط است از بنه و پیرا و شنید از رشت شاد است  
 و گاهی بی هاء مفتوح تبدیل چنانکه در جدول از جهت درست بعرض و راه گاهی بی هاء مفتوح چنانچه در جدول از جهت درست  
 بضم اول و زیادت و واساکن برین یا بنا بر بیان جملت و لغت است مراد کسبت مراد کسبت است مضارع آن نیز لفظ سگله بود و  
 گویند سگله ضارع کسبت است سومه اگر ماقبل آخر آن ماضی تا و از سین مجموع حرف پیشین الف باشد در مضارع آن سین برای مفتوح مبدل  
 شود چنانکه در بنا و پیرا در جدول و در اوله از ایست و پیرا است و کاشت و داشت و گویند از ایست و اصل افزایش بوده این  
 سبب مضارع آن هم افزوده و بعضی گویند که افزایش مضارع مراد و بصورتیکه حرف پیشین حرف الف بود در مضارع آن سین چنان  
 در جدول هر دو برای مفتوح مبدل کرد و چنانکه در جدول در جدول از جهت و کشت و زیادت و ال ساکن لفظ کرد و بعد نقل فتح از حرف  
 برای فرغ التباس کرد و است بگاف فارسی یعنی غبار و جانی این مفتوح بدل نموده شود چنانکه در جدول از جهت و کشت و زیادت  
 یا ساکن بران سین بنا بر بیان که حرف اول باشد و بعضی از این که رشت مضارع مراد و پیرا از رشت و پیرا رشت شاد است  
 و جانی مفتوح کشته سلامت مانده چنانکه در رشت مگر سین و را کشت از رشت و کشت تضم کاف تازی چهار هم اگر خوان  
 ماضی فاعل در بنا مضارع گاهی مفتوح شده کجلی مانده چون با فدا زبافت و کفاند از شکافت و کف و الحرف با ایجد و اول مبدل کرد  
 زیرا که زوایل فاس و او و فاعل یکدیگر این چنانکه ایما مابدیل فاعل و مفتوح چون از رشت لفتح را و شغفت و کافت و تافت مضارع  
 و شنود و کاور و تاور و ایبر لکن در تافت بهر دو صورت درست شود همچو تاور و تا بد تا تبدیل فاعل باشد همچون از کوفت و تافت  
 و یافت و شتافت و روفت بضم و آشنوفت بضم ع که برین با بد و بر شتابد و رور و بر آتشید و هر گاه بنا بر تقاضا  
 و ا و روفت و آشنوفت حذف نمایند ماقبل از آنجا خود که در آن تا دلالت بر حذف و اورقش و آشنوفت کرد و مضارعش نماید  
 از صنعت مضارع شنیداره چون تون برابر طاقداره یک تملظ نیاید در جزئی معلوم نشود پس بین لفظ نیز که با ماقبل فاعل و ک  
 ماقبل را به عمل بود فاعل حذف ساز چون از کفت کرد و از پیرا بر پیرا پذیر و در جدول هر دو حرف با افزودن هاء مذکر برای کسره حرف اول  
 بنا بر دفع التباس نگردد و تحقیق نویسد گاهی بعد نقل فتح حرف پیشین مجزوف کرد و همین صیغ برای مثال آورده بود  
 مباد که در اینجا سبب کتاب است زیرا که فاعل ماضی نشان است در مفتوح و الحقیق با فاعل بر وزن و معنی التفتق و التفتق و حقیق مضارع  
 اگر در جایی از جدول الف و هاء و تافت و تافت در وقتیکه خوار و پیرا در رشت فرمایید است نیز چنانکه با در جدول



گفت پس ازین سخن مانی گفت: در اینجا گفت امر است و نمی آید گفت هم اولی باید گفت که در شعر و بیج از باب گفت بهر وقت  
 خوانی و گوئی گفت: و از آن گفت که در اینجا است بهر ماضی که آن سخن در آن سخن است پس در بنا مضارع و ال خود ساکن و ال  
 آن ماضی است که در اینجا است، هر که برای انظار حرکت فتح آن ماضی چون اگر کرده و غیره آید و در مضارع نیاید و بعضی و ال ماضی را  
 حذف کرده و ال ساکن و دیگر باقی آن ماضی است که در اینجا است و بعضی فاعل است چون از خود و ساکن را خود و بعضی را خود  
 بر و بعضی را خود خواند و خود را بر و بعضی را خود خواند و بعضی را خود خواند و بعضی را خود خواند و بعضی را خود خواند  
 و افتد و غیره است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است  
 چون اگر گفتا و گفتا و از آن که در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است  
 گفتا و ماضی شکر مضارع گفتا و ماضی شکر مضارع گفتا و ماضی شکر مضارع گفتا و ماضی شکر مضارع گفتا و ماضی شکر مضارع گفتا  
 و زیادت نون مفتوح بعد الف در ساکن است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است  
 ساکن یعنی گفتن نیز همان لفظ است مانند نون شکر ماضی در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است  
 مخز چون از آن که در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است  
 بعضی فاعل ماضی است که در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است  
 خورد و از شکر و خورد و از شکر و خورد و از شکر و خورد و از شکر و خورد و از شکر و خورد و از شکر و خورد و از شکر و خورد  
 و از شکر و خورد و از شکر و خورد و از شکر و خورد و از شکر و خورد و از شکر و خورد و از شکر و خورد و از شکر و خورد  
 اولی که گاهی و ال مضارع جمع حاضر با جمع تبدیل یا بجا بخارا کنند و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است  
 تمام شده گام او و گاهی قبل از یک و از آن که در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است و در اینجا است  
 بهر چه خواهی بود و بعضی جانی قبل از یا بخانی زیاد کنند چون از هر دو میر در خلاف قیاس باشد و ضمیم را بکسر بدل کند برای مناسبت  
 بعضی هم در مضارع جمع آمده همچنین است و تحقیق بهر قسم که قبل از آن ماضی فاعل باشد در مضارع فتح شکر سلامت مانده چنانکه در آن  
 در آن و مانده از آن در آن و مانده از آن در آن و مانده از آن در آن و مانده از آن در آن و مانده از آن در آن و مانده از آن در آن  
 یعنی کردن و گانند ماضی اکنون در وزن پاک شدن یعنی بر ساختن فتح شکر اگر آن ماضی و او بود درین وقت است اولی  
 باقی بدل نماید خلاف قیاس زیرا که ضمیر ماضی و ماضی نیست و ماضی الف را الف فتح شکر است و این است و ال ساکن کند  
 آنکه ضمیر ماضی و الف فتح شکر ماضی و او را الف ساکن است و در صورت اجتماع ساکنین بر و در الف و ال و ال  
 و قاید آورده و مع اجتماع ساکنین نماینده سوم آنکه بعد حذف و ال ماضی و ال ساکن دیگر آورده و او ساکن را که ماضی است فتح  
 در اینجا چون مضارع صورت بکسر و ناچار از او را نقل کرده باقی است و بنده تا فاعله یافته شود که او در اصل مجهول بود و ماضی آن  
 منتزاع شده و باقی بدل گشت و اجتماع ساکنین بر و او را



مورد این جهت چون مضارع فعلی گویند که وی برانند که این همه صیغهای مضارع مذکرند و بعضی صیغهای تامی که متراوند  
 مضارع آنها بیک صورت آید مثلا لفظ کشا و کشود که مضارع هر دو کشاید و آورده و برین قیاس است حال مضارع از جهت  
 و افزون برینند و بنابر جهت و جز بند و در وضع اول را جمع در وقت لغت او برسد و او را باید ساخت و سازید و بنابر  
 و شویید لغت همین است و کاسبت و گردید کاف یا سی برگزینت و گردید و مثله این همه که نوشته شد بیان اشتقاقی صیغه و  
 غایب مضارع معروف بود اما صیغه واحد غائب مضارع مجهول این نیز مشتق کرد از صیغه واحد غائب همان ماضی معروف بالحق  
 با محقق و لفظ شود که علامت مضارع مجهول است و اگر خواهد که بنا بر حصول یک صیغه بصیغه واحد غائب مضارع معروف مجهول  
 ضمائر لاحق کنند باید که اول از آخرش برای دفع اجتماع ساکنین حذف نموده فتحه ماقبلت را در صیغه واحد مخاطب جمع غائب  
 و سکت حکایت یا ساکن کسره بدل آنند صرف مضارع مثبت معروف آورده آرنه آری یا آری آورده آرمه آری صرف  
 مضارع مثبت مجهول آورده شونده آورده شومده آورده شوی آورده شوم آورده شومده آورده شومده آورده شوی  
 مضارع منفی معروف نیارده نیارده نیاری نیارید نیارید نیارم نیارم نیارم نیارم صرف مضارع منفی مجهول نیارده  
 نیارده نیارده نیارده نیارده نیارده نیارده نیارده نیارده نیارده نیارده نیارده نیارده نیارده نیارده نیارده نیارده نیارده نیارده  
 زیادت فصاحت است چون آورده نشود در وقت نیارید و هم این نوع فعل گاهی افاده استمراری و شکی در چنانکه درین موارد  
 سعدی که محله نموده بیت چنان بن خوان گرم شود که بگویم در قاف قسمت خورد و کای بدون الف دعا مفیده معنی دعا بنام  
 و برین قسریت قدر حسن جویدند بیت یازدهم این آینه سازان شکنند ای شکن در کای و حالت فعلی بجای نمی آید همان بر  
 چنانکه درین قول شایع سعدی که دینار کسی را کجی عیب که عیب است یعنی زینا عیب کسی که در مدار الافاضل نوید بعد از که هر  
 بیشتر معنی اگر او ماضی مضارع نیارده باشد از افعیل عام میان کنه ای لفظ کرد که در دو دو و در شود و باشد و کشته کرد که  
 چنانکه طافی نیک کرد و نیک کند و او نیک بود و همچنین در ویک الفاظ چنانکه هر دو در و یک و در و یک و در و یک و در و یک و در و یک  
 حال این عبارت است از فعلی که دلالت کند بر زمانه حال و صیغهای این فعل معروف و مجهول گرفته شود از صیغه مضارع معروف  
 مجهول اصل نمودن لفظی با همی چه بگردد یکی ازین در لفظ بر مضارع داخل شود و از آنجا که دلالت زمان حال مخصوص است در حال  
 توان فرزند مرد و در گذشته نویسد مضارع احتمال تا بقابل دار و محو بر یکی لیکل در حال حاضر شود باشقاب چنانچه در قولش گفته و در اصل  
 متعلق آن نیز بر قول امیری و عاویزاری بنده می شرم دارم نویسد که می اودت حال است چنانچه از سنتی او آمده است  
 و در صیغهای فعل حال مجهول اولی است که لفظ مورد را بر کله شود در زمانه معین است در وقت و حال از آنکه در وقت آنجا گفتن معنی  
 میخواهد که کسی چون بدولت میرسد کم میکند خود را در کای در لفظی فعل آن بنبردت روزن فاصدقته علامت که بدیت  
 می طعنه زنی مخلصیا ما را با ما فاضل از آنکه تو سیری سعدی فریاد بدیت خود و پوشش و زینا و رحت رسان بگو می دهد و  
 زبکسان در بعضی اشعار ساخته آن فعل بجای فعل ماضی است چون درین قول بدیت تو بر قدرت کنگی دست بگردید

در وقت کای در وقت کای  
 در وقت کای در وقت کای  
 در وقت کای در وقت کای



بمضارع این فعل لا ینصف و یبکیف و یا نحو دیگر در اول علامت استقبال برادر و صرف و مجهول صرف نفی فعل مستقر  
معروف نحو بدلت یا نحو امید کفت یا نحو امید کفت یا نحو امید کفت یا نحو امید کفت: صرف نفی فعل مستقر  
کنند خواهد شد: کفته نخواهند شد: کفته نخواهد شد: کفته نخواهد شد: اگر فون فعل اتصالی جزا چون کفته خواهد شد کفته خواهد شد  
کفته خواهد شد: کفته نخواهند شد: کفته نخواهد شد: کفته نخواهد شد: اول را سکت همچنین است در کفته یقین و جماعت و وزن بیان  
این لفظ و در خوشی نیز فعل جزا بود چنانکه در مقول صاحب پیست و اسن افشان از سر حال که مشتق بسبب غایت: آتش این شعله  
خواهد و آتش گرفت: در کفته نویسه لفظ خواهد که برای تاکید بر صدد را یکسان معنی استقبال است همچو باره و اول آمدن ای التی  
خواهد آمد و در صبح نویسه لفظ توان برای امکان و قدرت فعل و طاقت آن می آید و باید که برای تاکید آید و این هر دو لفظ مصدر  
ماضی را یعنی حال استقبال کردن و توان کردن و توان کردن و باید کرد و لفظ خواهد نیز بصیغه مصدر بر آید و باید  
تمام شد کلام او مستقر فرمایند خدایت کرد در بدوست: یا نحو بدیدن دشمن دوست و دست: ای هرگز نخواهد شد  
بدانکه در جزای فعل استقبال بعضی در زبان هندی چو ترجمه خواهد کفت جای که میگویند غلط میگویند که باید کفت چهره قیاس با  
همچنین است در کفته فاعله فعلی که کاین است در ضمن امر و نهی و استنباط و متنی و عرض و قسم مخصوص مان استقبال است سوره ماضی  
حاضر را که اینها اول را غیر طلب فعل در زبان آینده همچنین است در آخر خواهد بیصیغی یا در آرد که در رسایل بخوابی یافت فصل در بیان امر  
چون خوانی که امر با کنی گرفته شود از مضارع نزدیکه و مضارع میسرندی که میباشی یا در پس در بنای امر حاضر یا می خطاب از مضارع  
و احد حاضر مضارع و در کن و بعضی اول ساکن از مضارع و احد غائب ساکنند لیکن اول مناسبت و جرمناست  
و امر حاضر از مضارع حاضر ساقم موافق قیاس است و از مضارع غائب خلاف قیاس باشد بهر حال بعد حرف یا خطاب و یا  
و ان مسلم صرف آخر کل را ساکن آن چون از کو بی یا گوید یا گو و از ذی یا دیده و از کنی فکند فلن و برای جمع حاضر یا بخاتی  
و در ان بفر آنچه چون نویسد و سید فلکن و در امر غائب و منکم هر وقت که در بنا اینها بصیغه مضارع بعینه می آید لفظ کو که با کاف  
بی کاف زیاده کن برای فرق امر از مضارع همچو گوید یا گو که در بنا اینها بصیغه مضارع بعینه می آید لفظ کو که با کاف  
درین در با نیست: در مورد الضلا نویسد اما در شرفی شرح کافیه سنی ایضاً باید که بزرگ آورده است نیز از غزلی نقل کند  
که چنین محقق است و صحیح همین باشد زیرا که لفظ کو در امر منکم درست می آید تا م شهادت امر و کای امر غائب را حذف نمایند  
علامت امر غائب محذوف نشود و چه گوید منکر بلکه انشک خویش کردیم سواره راه از خود رفتی گو صد با بان شتر ای  
او که در در تحقیق نویسد که ای امر غائب بنا کنند از امر حاضر مصدر کردن لفظ که چنانچه گویند و کو بسا و مثالش در لفظ قبل از چند  
اینکه کشت و جانی امر و نهی غائب میگویند و در لفظ کو نیز یافته شده و به تیره ای با مقالی سدرق امر و مضارع معلوم کرد و چون  
فغان چنین کند و همان چنین بخند بعضی را آنند که کند و خورد و خورد و امثال آن مضارع نیستند بلکه امر غائب است و این امر و نهی  
چنانچه کشت و بعضی گویند که شکر است که در پارسی بصیغه حال صیغه است چون خواهد کرد که ای با زاید

بمضارع این فعل لا ینصف و یبکیف و یا نحو دیگر در اول علامت استقبال برادر و صرف و مجهول صرف نفی فعل مستقر



اسم فاعل حذف کرده قلب عبارت مفعول با مقدم نمودن جاکیر و در برابر او شکر خا و اشکبار حاصل شد و گویند فقط علامت اسم فاعل  
این قلب عبارت حذف کرده اند که جاکیر و در برابر او شکر خا و اشکبار رنزه و در برابر او شکر خا و اشکبار رنزه و در برابر او شکر خا و اشکبار رنزه  
و در برابر او شکر خا و اشکبار رنزه و در برابر او شکر خا و اشکبار رنزه و در برابر او شکر خا و اشکبار رنزه و در برابر او شکر خا و اشکبار رنزه  
اشکبار رنزه و در برابر او شکر خا و اشکبار رنزه و در برابر او شکر خا و اشکبار رنزه و در برابر او شکر خا و اشکبار رنزه و در برابر او شکر خا و اشکبار رنزه  
رونده و در برابر او شکر خا و اشکبار رنزه و در برابر او شکر خا و اشکبار رنزه و در برابر او شکر خا و اشکبار رنزه و در برابر او شکر خا و اشکبار رنزه  
کسب کن از زمین فرو نیامده و در برابر او شکر خا و اشکبار رنزه و در برابر او شکر خا و اشکبار رنزه و در برابر او شکر خا و اشکبار رنزه  
باید تمیز نماید و در مسمی اسم مفعول در چون ولایت زاد شیرمال و آب ساور و شانس و دلپذیر و جامه زرد و روز و دست او بر  
ای زاده شده و ولایت و مالیده شده شیر و سائیده شده آب و شناخته شده رو و پذیرفته دل و جامه زرد و دهنه و دست و دست  
سعدی فرمایست زبان تا بود در دهان جاکیر نشانی محمد بود و دلپذیر و ترکیب این هر دو قسم مذکور صفت موصوف  
واقعه شود همچو شاه جاکیر و شاه در برابر او و در برابر او و در برابر او و در برابر او و در برابر او و در برابر او و در برابر او و در برابر او  
اصح لاجری شود مسمی سطر و سطر شده معنی مصدر از آن حاصل که چون کام تشبیه و با پای سوم معنی فعلی حاصل مصدر است چون نوشمال  
و یا بوسنی یا بایده کی کوشن بوسیدگی با و پی روی بود و چون است بر تو اضع او دشمن بکشد کردن الهی است یا بای بوسنی  
از یا اکلند و جوار را نظای فرمایست تویی برترین دانش آموزان که ز دانش قسم رانده بر لوح خاک درین بیت اشکال وارد شود و چون  
صافه است که برگاه در فای صیغه امر را با کوه دیگر ترکیب بنده معنی فاعل حاصل شود چون کسب جمع است و معنی کارکن کارکنده  
و لفظ آموز است و معنی دانش آموزان و دانش و معلم دانش باشد پس لفظ ناگ لغوات چه لفظ ناگ را که معنی صاحب است برای لفظ  
معنی اسم فاعل که در درجها بدون هم لفظ ناگ معنی اسم فاعل حاصل شد و چون است که دانش آموز در جها معنی حاصل مصدر است  
معنی دانش آموزی جها نیز قدسوسون یا بای بوس که معنی قدسوسوس و پای بوسی است پس سبب ترکیب لفظ ناگ معنی اسم فاعل حاصل شد و چون  
است که آموزان مثل آموزگار معنی آموزنده است و دانش مفعول باشد و در ترین صفت دانش است یعنی الله تعالی آموزنده دانش  
و علی است و در او دانش علی علم ذات و صفات الهی است چو ظاهر است که افراد علم اگر چه بسیار است لیکن اعلی دانشی از او علم است  
و صفات بر شایع سیف الذین جراتی و در درین شعر امر میسر سبب لفظ را آموزش که خلاف قیاس صیغه امر است معنی حاصل مصدر آمد  
بیت ساقی سوی همچانم را بر انمون کن - و اگاه یک شاعر می در رفع جزین کن چنین دست در تخته و در تحقیق نویسد لفظ را انمون و کار  
از انمون که در اصل نام او کار از او بولف را بعد صیغه دادن ما قبلش بود و بدل کرده فونی در آخرش زیاد نمودند معنی مصدر که در جها  
بود شعر مذکور تمام شکر ام و در آنکه اخافت قلب لازم بر سه ترکیب سطر است یعنی اسم فاعل مفعول و در آن هر سه ترکیب را ترکیب علی  
نامند موسی شدن این ترکیب و در حصول و معنی دیگر ترکیب فاعلی بنا بر آنست که معنی فاعل بسیار میدرد و لا اکثر حکم الکحل و صاحب سطر لفظ  
نویسد امر لفظ ماضی نیامده است که لفظ خفت صفت زیر که این هر دو در مضارع و معنی سینه آهه نام را از آن که در جها که وقت را در میورد

و همه هست بر امر آن بحذف و ادا که علامت مضارع است در پارسی می آید اگر کوهی تخت را مضارع خسیده است و لیسیم لایسیم که این  
 مضارع خفتت است بلکه این مضارع خسیده است لیکن ضرورت این بر دو مضارع بنایی استعمال کرده اند زیادت دال یعنی خفتند  
 و مفید پس امر آن بحذف دال ضروری بلفظ ماضی شد تمام شد حاصل کلام او در مدار الفاضل نویسد ترکیب امر با مفعول مقدم مفید معنی  
 فاعلیت است چنانکه کارکن و خدائیس و جان آفرین که ملاحظه فرمایید که اگرچه دوم امر است مفید معنی فاعلیت است یعنی خوردند خوردن و  
 مثل این ترکیب فعل در نیت زیرا که در معنی مضارع و مضارع الیه است لیکن مضارع الیه مقدم است یعنی کنده کار و ترسیده خدا و آفریننده  
 جان صاحب موجودت یکدیگر بر صرح دوم بیت بوستان نیست بنا نهادار جان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین کنده سخن آن آفریننده  
 سخن بر زبان گفت لفظ بر زبان فصل آمده است و نیز در جواب آن گفته که در اصل سخن بر زبان آفرین است یعنی چه گوید  
 بر آفریننده زبان و اگر بجای چه گوید حکیم خوانده غلط است و سب مغلطه نیز کرده که کتابی بود قدیم که چه گوید را که مخروده بود از حکیم  
 خواننده و در شرح صحت چه گوید است و معنی آن است قدیم باشد یعنی چه سخن گوید بر آفریننده زبان با گویند که فصل نظر در تازی است  
 بر آن قیاس در پارسی نیز می آید درست باشد بجهت کثرت وقوع آن اما در فارسی نظیر نظر شده و همچنین است ترکیب امر با  
 مفعول هم مفید معنی فاعلیت است چنانکه زود خیز و شتاب رو و دیر باز و زود و گذار بدانکه این مرکب نیز مفید معنی اضافت بود  
 یا صفت اگر جز اول موقوف باشد آنچه مقدم و موصوف باشد یا مضارع الیه حسب مقام چنانکه کن در میر معنی دیر بیکه کن است  
 گوی بر نه یعنی بر نه یک سیاه است و مثل این ترکیب مفید معنی تشبیه هم آمده چنانکه ماه روی و شکوهی و پلین یعنی روی که همچو  
 است و موسی که همچو شکست و تپی که همچو سینه است و سالار قافله یعنی سالار از آن قافله است و آنکه که میند فلانی زشت خوشت و  
 اینک دست یعنی خدا و مخرومی که زشت است و صاحب رو نیکو نیکست و این قریب معنی فاعلیت است شرح تخریف فاعلیت  
 از میر سندی که از مصدر ماضی و از ماضی امر و از مضارع حال بر آوردن امر از ماضی ماضی است بنا بر این  
 بر این سه کلیه داشته اند اول تشبیه معنی قریب سیری شدن و سیری حاصل نماند مثلا گفته اند انضبی را از خستند نشین منقو  
 بعضی ممدول یا بدضمشرا استماع ساخته چنانچه استاده و او ستاده شود و شاد چنانچه زد که امر شس زن آید نه زد دوم تحذیف  
 از حرف آخر یعنی حذف یک سبت که کوتاه شود چون پذیرفت تا ماضی را طرح کرد در پذیرفت فاعلیت پذیرفتند و چنین شمید و در پذیرفت  
 و غیره تا از آن چون دید و کردید و غیره می آید از اینها می گذریم این سوم تبدیل شرطیکه تبدیل حرف از قبیل شود بدانکه حرف و علی را با حرف  
 حلقی و شفقی نسبت را با نسبت معنی مجاورت است با هر دو حرف حلقی را با شفقی مناسب است با طریقت یعنی کمال بعد است تصحیح حرف  
 پس از هر کلمه ماضی بعد تحذیف تشبیه و تبدیل کلمه که وزن حرف شش برای چهاره قیاسی است و چون حرف کم و زیاد شود نشانده است  
 همچنین است در قلام و کلمه فارسی چنانچه در لفظ خود چون متحرک ماضی حذف کرد و در ماضیها در اول بافت بدل کرد و نما امر شد بعد از آن  
 یا از آنرا عدد و چون در دعا و دعای و رضا و رضای و جزا و جزای و آن را با یانای هم کرد و نما میر مضارع شد و همین قاعده بر دو مورد  
 که مضارع اینها با عدد یا آید خستید و غیره تا فرست چون نوشت و پیوست و کثرت و صفت و خفت و غیره و از او رد که ماضی است





کسبت بود و نیز این باب غایت تمام شد حاصل عبارت این دو بر تقدیر تسلیم این جواب بقاعده که عنقریب در مضارع اید یا از متولد مضارع و اما از  
کشتن نشاء نشاء نشان آید و اگر کسبت کسلسل و این تبدیل بقاعده که در لغت چشم می آید کشتن است بلکه کشتن آید و کوهنید نیز در لغت آید و با  
ما قاضی بین معنی شود کلین شده مصدر بجز ناصی یعنی میخ و دیگر در اینجا نیز در جمل لغوات معنی بالاسطوات و اما سخن لغت همین معنی سخن  
است یعنی بریده شدن و کسبت تقال اجمع صیغه و اگر کشتن کشتن است بربت قریب مخرب را و این است چنانچه کشتن یا نشاء باشد و  
فروضی مشترک است میان معنی نزدیک شدن با سخن و بیج کردن پس هر سخن معنی اول است تا از میان دو لغت فروز آید و معنی ثانوی فروز است  
همچنین امر و وقت معنی اول نیز در گذشته و در معنی اول کسبتیدن در لغت لغت دوم اگر قبل حرف آخر بر ناصی که او باشد در بنا و بعد حذف حرف  
آخر از الف تبدیل یا چون اول از فروز آید و از فروز و فرما و میر شیا کسب افزون و کمون و شمس و اما آندرون برال و را ضمیرین و او که  
معنی در و کردن و خوردن با و ان ناصی مضموم معنی آسودن و آرسیدن و مخفف از دیدن و خوردن است و خوردن با و ان ناصی مضموم مخفف  
خوردن مضموم و ان فتح دال اسجد و در معنی آرزیدن و دور کردن علف و غذا باشد پس از بنیاب باشد و فنون لغت ثانوی مضموم لغت  
غرض شدن در کشتن در وقتار و وقت بسیار خوردن کسب ناصی دیگر افعال بنا در لغت سوم که قبل حرف آخر بر ناصی که پیش هم فروز است  
تبدیل یا چون پیش است پندار و وقت دار و میر شیا کسبت کاشتن کاشتن آسودن کاشتن کاشتن کاشتن کاشتن کاشتن کاشتن کاشتن  
مخفف کاشتن است و کشتن بفتح کاف عجمی افزاینده اصل کردیدن و افزاینده است و شدن نشاء و فروز شدن فروز است مخالف قیاس است  
سوافق ممال و اول آمدن مصدر کسبت این مضارع و امر شماعی بود چنانچه باشد و نشاء کشتن بضم کاف تازی کشتن اگر قیاسی است  
اما از روی این قاعده شماعی نوان گفت و سخن بکسر با معنی را کردن و بر سخن کسرتین بریان در زمین کردن و بر سخن معنی غش شده  
و سخن معنی بر کردن و شدن و آوردن و آورده شدن و سخن بکسر را رسیدن پند و پیشم و حراک و آلفتن معنی اول از این دو لغت  
بکسر با مصدر یعنی فروز شدن و سخن بکسرتین نهادن و آلفتن بفتح باروزن و اسن معنی بگفته و پوشیده و آلفتن باشد و کسرتین کسرتین  
و سخن بکسر را معنی رسیدن ازینجا بجز ناصی نظر نیامده لغت چهارم که قبل حرف آخر بر ناصی که الف باشد در بنا و بعد حذف حرف آخر سلف  
کرد و همچو استناد استند استاد است و افتاد افتاد آلفتن و غیره و از زردن زار زامی و از کشتن دن کشتن کشتای و از اول  
دارده لغت پنجم که قبل حرف آخر ناصی که سبب معنی باشد در بنا و امر پس از حذف آخر آن بین نیم میخند چون آسبتن آسبتن  
پیر استن پیر است پیر او کاشی یا بول شده بنا چون آرای و پیرای و میر شیا کسبتین و کسبتین و کسبتین معنی گریه نمودن و کلاه بردادن شود  
چون آسبتن رت رود و از سخن لغت ششم جهت جود از سخن شست شوگاه یا از آخر نیز آرزیدن چون روی جوی شوی و در مضارع  
در کاسن و خواستن بود و بعد و ان سخن لغت هفتم در لغت سخن بفتح و اسبیل شد و چون کابره کاه چرخه بجز و چند نیز و در برن و در  
خاستن معنی قیام بر پا بل شود چون نیز در لغت سخن ششگشتن سخن و سخن بند و در سخن شستن سخن و سخن سخن بیوند بنا و امر و ان سماع بود و  
بآسبتن و شایسته بجز ناصی مضارع و ان نظر نیامده و از این سخن معنی سخن آسودن و آسودن بفتح کاف تازی و آسبتن و آسبتن  
معنی بر کردن بود و نیز از کسبت بر آوردن و آسبتن و برسد استن معنی بالا آمدن و سخن معنی سخن و کسبتین و کسبتین

کتاب

بسر اولی نسخ آن برود و آنکه هست بر وزن بدالسنق و بدالسنق معنی قصد کردن و آبنگ نمودن و پس خواشش کردن است  
 معنی پیچیدن سیم آمده است که با فرانی کردن باشد و نوشتن کلمه بودن و دو امر هست که چیزی که است کردن با تکرار و ضم اول هم  
 بنظر آمده است و بفتح اول و کتابی که در زبان عربی و معنی پیچیدن باشد و بر وزن و وضق معنی نوشتن و آبنگامیدن باشد  
 و معنی معنی ظاهر کردن و مستحق معنی بودن و یا سابق معنی قرالسنق است و دیگر صیغه بنظر نیاید مگر فاعل ضم  
 آخر ماضی که یا باشد در بنا امر بعد حذف حرف آخر نه حذف کرد و در بنا پیچیدن رسیدن رسیدن پیچیدن پیچید پیچید و از کوبیدن  
 بین و آید پیچیدن پیچیدن و از کوبیدن کوبیدن نشاذاست و تفصیلات از مضارع ماضی که بیانش گذشت باید هست مفعول  
 آنکه حرف آخر ماضی که حرف باشد در بنا امر بعد حذف حرف آخر حذف ماضی که بیانش گذشت باید هست مفعول  
 بهر جهت است که رفتن رفتن و رفتن رفتن و رفتن رفتن و رفتن رفتن و رفتن رفتن و رفتن رفتن و رفتن رفتن و رفتن رفتن  
 و او در رفتن و آشفتن و شفق و کینه و در مضارع و امر مضارع یعنی سواری کردن نمودن بدل شود چون گفتند  
 و در مضارع و امر مضارع و رفتن رفتن و رفتن رفتن و رفتن رفتن و رفتن رفتن و رفتن رفتن و رفتن رفتن و رفتن رفتن  
 نشاذاست چه مضارع و امر اینها که گرفتند و پذیرد پذیرفت پذیرد پذیرفت پذیرد پذیرفت پذیرد پذیرفت پذیرد پذیرفت  
 معنی آید و کسفتن مضارع ماضی که پیچیدن پیچیدن پیچیدن پیچیدن پیچیدن پیچیدن پیچیدن پیچیدن پیچیدن پیچیدن  
 ماضی و اگر نوی که در غیر این حرف و تشایف نیز اعلال و تبدل و تحریف شود چنانکه در کسفتن مضارع گذشت و در حرف تجویز آید و در کسفتن  
 بحروف علت چه باشد که کسفتن اعلال و غیره در این حرف قیاسی است و در غیر اینها سماعی و نشاذاست که کسفتن مضارع و غیر اینها  
 و آنکه در بنا پیچیدن اعلال و غیره در حرف علت اکثری است و قیاسی و در غیر اینها سماعی و آنکه بدل آنکه امر نیز در تشایف آید و از آن  
 امر حاضر است یکی برای واحد حاضر مذکر و مؤنث است دوم از آن برای تثنیه و جمع حاضر مذکر و مؤنث و چهار از آن غائب است  
 یکی از آن برای واحد غائب مذکر و مؤنث است دوم از آن برای تثنیه و جمع غائب مذکر و مؤنث را سوم از آن برای تکلم واحد مذکر و  
 مؤنث را چهارم از آن برای تکلم تثنیه و جمع مذکر و مؤنث را و از جمله انواع انشاست و این معروف و مجهول و غیره مثبت و منفی صرف  
 امر حاضر معروف کن که کنید پوششیده ماضی که لفظ کنید مشتق است میان تثنیه و جمع امر حاضر معروف و نشیبه جمع مضارع حاضر  
 و فرق میان دو تا باعتبار قیاس است همچو لفظن مالک مملوکان محذور این کار کنید که صیغه امر است و مانند لفظن استعمال کنندگان  
 مرفوعی را این کار کنید یا کنید صیغه مضارع است و قیاس کن برین باقی را اگر خنجرانی که مجهول بناکنی لفظ شود بعد ماضی بطلق مجهول را  
 و ضمیه تثنیه یا جمع لفظ شود ضم کن چنین است در ترتیب صرف امر حاضر مجهول کرده شود کرده شود چه صاحب تضرع و بیاید یا  
 یا جظایی یا و آن را از کلمات مضارع بود حذف شده که در اصل کرده شود یا کرده شود و در صرف امر غائب معروف که کند که  
 گوئیم که گوئیم صرف امر غائب مجهول کرده شود که گوئیم که گوئیم که گوئیم که گوئیم که گوئیم که گوئیم که گوئیم که گوئیم که گوئیم که  
 برعلاصت مجهول می آید بنا حصول فصاحت چون کرده شود کرده شود و اگر امر را مکرر سازند یکی از حرف تاکید بر سر امر آورده گوئیم



محبت در خفا هم بر ساحتی آمده معنی بی داد و فضل در استعمال افعال تشبیه آنها و مصداق با صلهای مختلف از نذر القضا  
 و غیره توفیق شده و مبادی که در اصول و جوامع و در سبب و متعلقش بفتح لام اعنی فعل تشبیه آن بموصول و تشبیه در اینجا از آن نموده اند  
 که در فعلی از باب دوم معنی صله بموصول یک آمده پس در آن گفتن و در و چار خدن و سرو کار بر روشن و مطلب و مرادف آن چون در و کار  
 باشد ملاقات کردن و شتابی داشتن و بخت کردن و در افتادن و در او یقین و چیدن و در و بی یا در شستی اختیار کردن و نسبت همسری  
 بکسیدن و چیز را شکر چیزی کردن و معیت ظاهر کردن همه جا صفت اولی بود یعنی در صله این افعال با آوردن بنبرست و از بجای با  
 آوردن بوج است و بدلیش صحا و در فصاحتان اولی لغت و انور کاری دارم و با فلانی ملاقات کردم و با تو شتابی دارم و با تو بخت میکنم و با  
 دشمنی یا دوستی اختیار کردم و نسبت همسری یا تو بچوم و با تو بچکم و با تو بچکم و با تو بچکم و با تو بچکم و با تو بچکم و با تو بچکم  
 و لطف بلام است و لطف بخون یعنی همه الامم التون و ترسیدن و رسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و بستن و در آمدن  
 و افتادن و کشیدن چیزی و بر آوردن و بر کردن و آوردن و گرفتار شدن و نالیدن و رسیدن و شنیدن همه جا استعمال از تو بچکم  
 از تو ترسیدم و از تو رسیدم و از تو شتابیدم و از تو بچکم و از تو بچکم و از تو بچکم و از تو بچکم و از تو بچکم و از تو بچکم  
 خانه بر می آورم و گرد از استین زینت دارم یا شستم یا زینتم و از تو رسیدم و از تو رسیدم و از تو رسیدم و از تو رسیدم و از تو رسیدم  
 چیزی چیزی بچینم جدا کردن و از چیدن و در چیدن اینها از شتم کار کردن با که باشد و اول این سبب و اینکه اینها شکر در میان از تو با  
 ای این الفاظ که از شستن تا اینکه تخریر کرده شکر در میان استعمال از تو با یعنی آن بهر دو در دست آمده سوی سبب شستم و از آب شستم و  
 محشتم کاشی که در میت بس برسانم کند سریر که جبریل شود و شب که میوش از آب سلسیل و بجا کشتن و از کاشی که بهاء الدین  
 در آن و حلوا کوید ایست از بوم ناکه در آمدی جواب لب کران از رخ بر افکنده نقاب کاکل مشکین بر و شش انداخته از کاشی  
 کار عالم ساختن ع بختی از تیغ ابر و خون حسن و در گرد از استین بر افکشت جدا کردم و فلانی را بر همان شستم و او را شستم و دست  
 او بچتم و از شش و دخت او بچتم و سرش بچوب شکستم و از چوب شکستم و نقل و از نقل شکستم اینها افعال تعلق با که در اندر چه شش و دخت یا چه  
 بر آن چیزی سیاه و زرد که او کجاست است و آب که شستش و نگاه که شستن و تاراج کردن نزد شعرا قوله زو شعرا قید این لفظ را  
 است که کاشی بقیقت که شستن و تاراج کردن نیست لیکن شاعران مجازا در مقام مدح محبوب می بندند فافهم و شیخ که نقل و شرح  
 میکند در همان که است و چون که شستن و سر افکشتن اگر در افتادن و ازین سبب بجای باین سبب و ازین سبب بجای بچکم  
 صحت دارد و تمام شد کلام او و صله که شستن بر و از آن سبب که علیه الرحمه فرمایند میت قصار امن و پیری از قاریاب که شستم  
 بر روی دریا تراب و صله خریدن از صله فروختن یا بر و در حال از بایع و بدخوابی شتری باشد چون اسپ خریدم از بزرگو  
 فروختم بهر و در اینجا بیایم است و عمر و شتری و صله افتادن که بچکم و در باغ آوردن و درین روز در فاده و صله کردن بر صله  
 کسیدن با بچکم فرمایند میت از آن ماری بای راجی مذکر که ترسد سرش را بکوبد بسکک و صله رسیدن و کاسیدن و شکر بچیدن معنی  
 ترسیدن و شکر خوردن باشند و کاف مضموم معنی لغزیدن و روانا بر شکر فرمایم بدی بختی زبانی بریدم زنده طور که گویم کجا بچیده بچکم و از

خوشی لطافی فرما مع غلو نمیدار از تزیینت... کوهی که در عدم قب و منکر خردار کوه... وصله ماندن و مانیدن بر وقت  
 باریدن معنی نگذاشتن و کله شته که صاحب گوید... کار حق بر طاقن مشیان مانده و کار خود است و صلح  
 در آنجا پنجه درین صاحب و برین معنی... و با هم است... از لب چون کوشش او نه بر در چون شکر و خوش  
 الا اصطلاحات نویسند رسیدن تقدیر آن با وجود کله با و راه نشستی آید اول شهر تانی علیه السلام که گوید... با لطف ساعت بر خاست  
 پیش است معنی سبب نرسیدن و تالیف خواجه حافظ فرمایند... چنان ری که اگر خاکه نشوی کن اینجنا حافظ ری از کله دار مانده و غیر از صاحب گوید  
 در تالیفی که هم از حافظین بر ششم... و در آن کس که از آن سببی... و بعد بر زمانیدن با وجود کله راه در می آید و تالیف معنی  
 بیت خبر من بر ساینده چمن... و تالیف خواجه حافظ فرمایند... چمن از سببی... خدمت من برین  
 سر و کله و چنان راه خدمت در مقام است... و گاهی رسیدن معنی... از کله دار و در آن کله دار را از کله دار  
 مراد را صد که با... و در آن کس که... موافقت کردن... و در آن کس که... و در آن کس که...  
 قزوینی گوید... و در آن کس که... و در آن کس که... و در آن کس که...  
 بعد آن روی بی آفتاب... و در آن کس که... و در آن کس که... و در آن کس که...  
 هما افکنده بر مع... و در آن کس که... و در آن کس که... و در آن کس که...  
 وصله ماندن بر وصله... و در آن کس که... و در آن کس که... و در آن کس که...  
 بر وزن معنی گذاردن... و در آن کس که... و در آن کس که... و در آن کس که...  
 گاهی صلدان از اید که بر طاقن... و در آن کس که... و در آن کس که... و در آن کس که...  
 انده عرب گوید... و در آن کس که... و در آن کس که... و در آن کس که...  
 آن چیزی را که... و در آن کس که... و در آن کس که... و در آن کس که...  
 الف یا در این تعریف... و در آن کس که... و در آن کس که... و در آن کس که...  
 در متن... و در آن کس که... و در آن کس که... و در آن کس که...  
 بر مال قدما... و در آن کس که... و در آن کس که... و در آن کس که...  
 اینها باشد... و در آن کس که... و در آن کس که... و در آن کس که...  
 و مثل... و در آن کس که... و در آن کس که... و در آن کس که...  
 سکون... و در آن کس که... و در آن کس که... و در آن کس که...  
 با است... و در آن کس که... و در آن کس که... و در آن کس که...

پنهان ما

لغتی است خار در هر یک از این است که خار سفید دارد چون او را کشند سفید از آن بر آید و همچو شیطان لغت شریف معجم و سکون یا تختیانی  
 و باد مسخر که نام در قبیل است هر که در را شیطان گویند را و این با قبل الف است یعنی فاصل و در ثانی بکوف فاصل و باد در این است معنی  
 مراد را بر اکثر لغت و کسره و زینت مناسب است بخلاف لغتی که چندین باشد مثل حیوان لغت سخن جا حطی و یا تختیانی که زنده بودست و  
 از آن در فارسی سکون یا فتح آن معنی جانور تلخ و تفصیل اسباب همچو نه باقی در علم حضرت و اما کرده لغت و حرفت جهت قلت تصرف  
 اینها و اما در باب تصرف است و از برای الکه الف ها و اینها اصلی ندارد و اما کرده شود برای مناسب است اگر نام شود چیزی ایسی از اسما جز  
 پس همچو اسما است حاصل سخن است که هر که با سیم حرفی تخصی استنی سازند بر این حرفت داخل شود زیر است پس اگر در لغت مقتضی  
 در و بوده باشد اما کرده شود و اگر مقتضی باشد اما کرده نشود پس مثال آنکه سبزه و قند بدلام که حرف است است و اما که سبزه و قند  
 سیم که حرف ترویبت در حالت عینت اما که جایز در فعلی و الی کسره و الف مقصور در هر دو جایز است زیرا که حکم کرده شده و الف چهار  
 حکم الا و اما در حالت عینت بلکه بدل ریاست و لهذا درین حکام تشبیه این دو تا میا میکنند مانند الی این میان کسرا و لغت در هر دو مقادیر  
 تشبیه بنان معنی زن حامله و اگر الف چهار باشد و نام کرده شود چیزی را مثل ما و لا که حرف فی اند و مثل علی و الی اما کرده نشود زیرا که تشبیه  
 این اسما را از سماء و او از برای که سماء و او بیشتر است نسبت میا و از پنجه میگویند تشبیه الی و علی در حالت عینت اما که کسرا و لغت دوم  
 و علوان لغت است ثلث تفصیل این امور در علم حضرت اما در لغت فرس هم بسیار است چه در الفاظ فارسی چه در الفاظی که از لغت  
 اناری در کلام خود استعمال کرده اند و جمله آنها اسما و حرف است که در آخر آنها الف است چون از بابی و از ثانی و هم مقیاس فی تحروف  
 مسرور و اگر لغت حروف استغفار که صا و ضا و ظا و ضا و عین و قاف است ملحوظ شود اما حا و طا و ظا و خا و برند چنانچه در علم حضرت  
 و در حروف مطرفی و مکتوبی اما کرده نشود پس معنی و اولی این معنی فرمایند است که در لغت حضرت سحر از رجزیانی بجا استفتی الف بی فی مذانی و عینی  
 و خوانی همان چون اولی مطرفی و ماوی و بی الضم وزن و با و تختیانی کشیده معنی قرآن و فربنی معنی فریه و بی معنی نمی آید چنانچه ادیب صابر در کتب  
 نامه خویش گفته است ملت در هم هر است و جان عشق فدای بی کوشش من کی در لفظ عشق نمی دورین قصیده فربنی و بی آورده است  
 همچنین است در معاریز محمد در القاد و کسب و رکاب عینت و خارج کتیب که در جید حساب است فرمایند ملت نه هر جا که بی خط  
 توانی طبع کردی و کتیب بقدرت محمد را بالا و شیب خداوند و دیوان روز حساب و اقبس را قبالی ازینا است و از بر در از از را  
 قافیه کرده اند را بعد از آنکه از خود شیب قافیه کرده اند و ازین قبل است ایسی اما اما می کشید سعدی در ترجیع اما می رجبه حکم با سیم  
 قافیه نموده و از باب صناعت قافیه درین باب تکلیف کشید کرده و همسری صناعتی در معارجی در مقام غزل کوشی لباس عیب جوئی گوید  
 که با سبزه کی مثل کشید برین قافیه ایقت توان کرد و لیکن درینا نسبت خطا بآن بزرگ خطائیت بزرگ چه شعر استقدمان فرس مثال  
 این اقبال در اشعار خود آورده اند و ظاهراست که هیچ فرق میان اقبال و ابسی و افتاد و عثمید و امامی و ایسی نیست و معلوم بود که  
 دشواری شریف اسیم قافیه در هم نموده لیکن در قافیه ایسی سیم سخن دیگر است جمای ایسی از اصل کلمه است زیرا که باج با یا شخص است  
 مرشاع عربی روی و یا در سیم گویی برای نیست است و این را از عیون قافیه نموده اند و لهذا حکم از برای در قافیه سازی و در سبازی بارادی و او علی

آخرت نیز که ای نادری و نادوی اصلی است و یا درادی و دادی را از ما بدو حق آنگه که درین بیست الف یاد نوشت و در حفظ با بعضی در  
 کتابت نیز با او است که در مواقیح خطی که بعد از تنوع معلوم شد که حد حراست حکم لغوی را از آن جهت است که گویند بلکه بنا بر آنست که برادی و داد  
 بنا بر قاعده دان و ذال همان هم بر و ساد و بی و مادی بران هم چنانکه با بعضی جمله سطر که بران قاعده فرق دان و ذال مذکور شود بنا بر آنست  
 در شیبی و این گفته همه دریا مجرول مال را این است بدیده یعنی بی هم و بعضی گفته اند که این بعضی از کلمات صیغه صفت شبیه است از آن  
 بر این تقدیر از نا سخن فیکه که مال را نشود بدیدند بدانکه در اصطلاح علمیت که لا تن کرده شده است در آخر ان یا شد و تا والات کند از حق  
 بر نسبت شخصی تر صورت منسوبی ای که مجرب است از ان یا و احتیاج بسوی علامت بنا بر اینست که بعضی از نسبت که در اندین منسوب است  
 منسوب الیه از این ان و این معنی حادث است پس در علامتی می باید و برای ان علامت با اختیار کرده اند زیرا که احتیاج است از او اگر ان  
 او در اند اعراب تقدیر منسوب بر این شده و او در اند تا یا به حکم ملقب بشود و مانند جن ناشی و بعضی و کسای و اولات که در این الفاظ نسبت منسوب  
 بسوی نام که نامی از اجزا و رسول علی السلام است یا بسوی شکر چه نسبت تولد یا سکنت او در ان یا بسوی مزاولت و ماموت که او  
 منسوب کردن تشبیه جمع علامت این دو را حد فایده بود و چنانچه تصور از منسوب سر و خاص خود پس علامت تشبیه جمع صانع شود پس نسبت  
 زیران و زیر بودن و ضار بان و ضار بودن زیری و ضار بی بر تشبیه را آید و بهر تفسیر یا بی و این با در پاری تحفقت باشد و در صرف با یوید  
 صغر لغظی است که زیاد کرده شده است در ان چیزی تا دالات کند که در ان از روی تحقیق نزدیک قابل مانند جنس یعنی هر دو مردان را  
 استهانه که بر قرآن باور کرده شده از این جهت است برای شمول این مصغر و غیران را از زوالات کند خارج شده مساوی مصغر  
 دالات بر قلت از اصل است و احتیاج کرده اند که این حد جامع نیست جمع او از خود را زیرا که شامل نشود و تصغیر را که ای از برای تعلیم  
 و یوسته بضم و ان فتح و او در سکون یا معنی های بزرگ که تصغیر دایمیت باشد که معنی با است و نیز شامل نشود و تصغیر را که برای شفقت است چون  
 گویند یا بی بضم با در حد و فتح لغز و تشبیه یا تصغیر این معنی ای که شفقت کرده من و جواب او انداز او ان که در ایه و قوی عظیم باشد  
 که در معنی الوصول شود پس تصغیرش از به تقلیل درشت و از درم با که داخل است در حد و سلامت می دایم از آنکه در ان تقلیل نیست زیرا که  
 شفقت با تقلیل منافات ندارد و نیز باید دانست که تصغیر خصوصاً سما است و در الفاظ و صرف می آید و در عینی اکثر برای تصغیر با  
 ساکن است یا تفعیل اعراب و در پاری علامت تصغیر کاف و او و است و در باب سوم میاید فصل در میان تشبیه جمع صحیح همانند که  
 شنی الفظی است که لا تن که در هر دو از الف در حالت رفع یا یا اینکه حرف قبل آن مفتوح باشد در حالت نصب و چون منسوب  
 خصوصاً شد از حرکت یا از تنوین که در آخر هر دو است تا دالات کند ان لحوق بر اینکه با ان معهود و احد نیست در حالیکه ان واحد از جنس آن  
 است و قوله تا دالات کند از اشارت بسوی فائده لغز و تخروف با اسم معهود و نیز اشارت بسوی اینکه جائز نیست تشبیه لغز و یکی باعتبار  
 در معنی مختلف پس گفته شود قرآن بضم قاف و سکون را به معنی تشبیه قف و بضم قاف سکون را و جمله با جزو را داده کرده شود با ان طهر و جنس بلکه  
 اطاو کرده شود و با ان و در طهر بر مذرب امام شافعی طلبی که مولف از مطلقان است یا در حوض بر مذرب امام اسم رضی الله عنهما  
 محبتها اگر کسی گوید که این مقروض است با این معنی پدر و مادر و قرین معنی مبتدب و اقطاب چه تشبیه کرده شده است با بانها بعضین مخلصین

بنا بر آنست

بنا بر آنست



ان اب و ام است و همچنین تشبیه کرده شده است که در بعضی از معنی مختلف آن ماه و حوز ششید یا نه جزو شش است که در او دیده  
شود و هر راسمه با هم اب از روی ادعای قوت تناسب میان اب و اب بین و بل کرده شود اسم را بعضی معنی بی تا حاصل شود و بعضی یک کلمه مثل شش  
دو تا را بعضی شخص نیز در او پیش تشبیه کرده شود و در اعتبار این مفهوم پس میشود معنی اولین سبب و همچنین است حال در نسبت سبب  
قرومات میان این دو تا بودن اینهاست و دو کلمه کلان روشن چون زبیران در زمین و بحر تا پیش حلق الف و نون یا یا و نون و نون  
و لالت که در اینجا با زید واحد است از جنس و مجموع همی است که دلالت کند بر جمله آنها در مقصود بحروف معزولان تغییر تا اوله آحاد و بیخ  
بمزه و مد و جمع اخبر و قلم مقصود یعنی تعلق که در آن آحاد مقصد فاعل ضمن آن اسم و قلم بحروف معزولان یعنی بحر و فلک آنها ماده مستند  
معزولان و این هر دو است که دلالت کند با تشبیه یک آن آحاد و قلم تغییر تا معنی در حالیکه آن حروف متسلسل است تغییر تا معنی تغییر  
که با تشبیه این تغییر حروف معزولان صورت و جمع کای زیادت حروف شده کای نقصان حروف کای باختلاف حرکات سکات  
یعنی در حروف معزولان متسلسل است بقوله مقصود و قلم تغییر تا متعلق است تسلسل معزولان که حال افعی نشسته از حروف یعنی در حال تشبیه  
حروف معزولان تغییر تا مثل تغییر زیادت ضارون و ضارین کسر راجع ضارب و ضاربات جمع ضاریر و در حال جمع راجع راجع و ضاربات تغییر  
نقصان حرکتی جمع تا بعضی ضار و آن اختلاف در حرکات و سکات است بعضی نه و سکون بین ممل جمع است بعضی معنی شی و قلم و لالت کند  
بر جمله آحاد است که شامل شود و جمع را و اسما اجناس اسما اجناس که در دلالت کند بر آحاد از روی وضع که دلالت کند بر آنها از روی  
و نیز شامل است اسما جمع را و آنچه قوم که اجناس از روی وضع که در دلالت کند بر آحاد از روی وضع که در دلالت کند بر آنها از روی  
و هم شامل است اسما و عدد را چون شده و غیره و بقوله مقصود بحروف معزولان خارج شود از تعریف اسما و اجناس هر گاه مقصد کرده شود یا بنا  
لفظ جنس افراد آن پس خارج شود بقوله مقصود و هر گاه مقصد کرده شود یا بنا از او جنس از روی استعمال پس خارج شود بقوله بحروف معزولان  
و همچنین خارج شود و قید بحروف معزولان اسما جمع و عدد نیز که اینها را معزولیت مثل بر از قسمیکه فارق است میان اب و واحد آن تا  
و جدت یعنی قره یعنی یک جزو مرکب یعنی راه اهل و سکون کاف یعنی سواران نشسته از قسمیکه اسم آن جمع است و این در جمع نیست قول  
اصح که آن قول سیبویه است بلکه اول جنس است دوم اسم جمع چنانچه جماعت اسم جمع و فارق میان اب و و اما اینست که جنس و افعی شود  
و در و از روی وضع خلاف اسم جمع که اطلاق بر یک و در استعمال است و در وضع اطلاق یا بر جمع پس اگر گفته شود که کلمه یعنی کاف و  
کلام اسم جمع است و معذ اوله نشود بلکه در بعضی موارد اینک این عدم اطلاق بحسب تعالی است و بنا بحسب وضع اطلاق بر دو هفتین یا  
و کف بر اصح مگر برای احتراز از قول افشاح گفته است جمیع اسما جمع بلکه بر اینها آحاد باشد از ترکیب اینها چون جان و با تو و کرب  
استند معنی جان جمع است معنی شتر و با و جمع بقدرت معنی کاف و و کرب جمع راکب یعنی سوار شتر و قلم گفتن همچنین است اسما  
که واحد از این چون ترجمه قره و کل جمع خلده تا اما جنس و اسم جمع یک واحد است اینها را از لفظ اینها چون ابل یکترین پیوه و با و جمع معنی  
شتر و غم گفتن چنین هم و نون معنی بزین است جمع با اتفاق و این هر دو قول غیر اصح باشد بدانکه در اسما کتب مثل شایه و کاف غیر  
کلمتان و در و از روی و نحو و نامهای علوم چون حرف و نحو و مطلق و کف و مشابه شیخ ابن همام قدس سره میگوید اینها علم

انقلا

اشتباه است زیرا که بر سه سله مسلک از علم صرف شایسته و صرف صادق می آید و همچنین صادق نباید که خیر و خور بر سه سله از علم خود و الا لا بد که علم  
 واحد از علم صرف شایسته و صرف گویند و مسلک واحد از علم کافی و خود خوانند و این طاعت بلکه مجموع مسائل صرف و نحو را که حاضر در این کتاب  
 است و معتبر الفاظ مخصوص باشد شایسته و کافی و نامند و مجموع مسائل صرف و نحو خوانند و مجموع مسائل اخلاقیات مجموع تخصص  
 است پس اسامی که در علم اعلام اختصاص یافته یعنی رشته سوسی لایکه اسامی کتب و علوم اعلام اجناس است و استند لال آورده شده است این  
 باینکه الفاظ مظهر برسان هر واحد حکم کرده شود و اینها که واحد از نه منفرد و همچنین معانی معقول از اذعان طایفه شکر کرده شود معانی واحد است  
 یعنی سیکه اعتبار کرده شد درین الفاظ و معانی تعین و بنا شدن این تعین شخصی بلکه تعین سستی و معنی این دو تا مفصل معرفی و ذکره از باب اول  
 محتاجی از مظهر و لا حظ به با ری که اینها اسما اجناس اند و یا شل بلکه که اسامی کتب و علوم اعلام اختصاصی با اعلام اجناس داخل شدند  
 بر اینها لام تعریف و حال یکدیگر داخل شود و لام بر اینها شکر العزراة و الا لاین فالکافیه و الشافیه و العرب و التحویل است که اینها  
 امیتند شخصی و شخصی بلکه اسما اجناس از همین است در شرح علم و حرفی بران از مولا نا عبد العزیز در هر قول اشکالی وارد و در تفصیل  
 از کتب مبسوطه بجزت و اسم جمع مثل ربط بالغت کرده مردان کم ازده یا از نه همت در نظر بفتحین کرده مردم از نه تاده مت  
 و کتب لغت را همی شتر سواران و اسب سواران از عدد نوزده مت و همت یعنی کرده و آن بضم کاف فایه بر وزن ستر و همت  
 مردم را گویند و آنگه بر وزن اندوه معنی بسیار خواه بسیاری از مردم خواه از غیر دیگر جمع و اینها نیستند و واقع نشوند از روی معنی  
 بر واحد و آنگه از روی استغناء اجناس است و اسما اجناس مثل قمر و مثل بالغت و زحمت حرما که اطلاق باید از روی وضع بر  
 و آنگه جنس از هر چیز است که بنا بر این و واقع شود در حالیکه هر دست از تار قبیل و کثیر متعلق به معنی آب و در هر چیزی است معنی  
 روغن زیتون و ضرب به تخمین و در این معنی شکر تفاوت جنس و در این معنی است در فرایضیائی و در مطلق علم جنس موضوع است  
 برای مابیت لا بشرطی ای طلق مابیت چنانچه جنس موضوع است برای آن و فرق میان آن و اسم جنس مثل آنکه یک جنس زنی مابیت  
 است در آن و غیر معیست در اسم جنس و فرق میان آن و اسم جنس بلا هم که علم جنس است که در جمیع زنی جنس است و اسم  
 جنس معرف بلا هم دلالت کند برین جنس و اصطلاح همین معنیست که است و اطلاق علم بر این با وجودیکه معنی علم جنسی است این نظر است  
 احکام لغتی تخصص علم است میجو بودش مبتدو و بی حال و موصوف شدن معرفت برین سستی که اعتبار جنس زنی که نیست بر وجه تعین  
 منافات ندارد و مجموع اطلاق از هر چیز که منافات دارد از این جنس است و بعضی بخیران رشته سوسی لایکه علم جنس موضوع است  
 برای مابیت بشرط وحدت شخصی زنی و در صورت بنا شدن چیزی و لازم آید ازین بودن اطلاق بر افراد اطلاق مجازی و کثرت  
 از هر یک که در علم یکله هر فرام است از چیزی که در کمال کلی هم باشد چنانکه کرده احصاست از یکی زیرا که ستر در معرفت معلوم است  
 مشخص عدم شرکت و در سستی که اعلام جمعی اعلام تقدیری هستند و جنس زنی در این معنیست چنانچه تصریح کرد در ارضی ابن عربی است  
 گفتند بر خلاف در جنس که بشرط حلالی تنزیه المطلق است و در میان فرق هم کرده از جنس اسامی است کلی است کرده نوع با  
 خواه جنس در علم که در معنی از هر یک که در علم مدام چون بود با علی اسم بود فاضل شکر مثل جنسی در و اگر شخصی در و اگر مدام فرق از هر یک

در این کتاب  
 در این کتاب

جنسی نوع است همین و رنگ هم که در کتب و در زبانی است عام جدا که با اصطلاح بخوبی اسامی صحیح کلمات است همین که باشد و در زبانی  
 حقیقی در علم مانند که گاهی اسم علم نیز بر علوم پیدا کرده که شود و آن وقتی است که چند کلمه بخشد شی افقا تا یک علم موسوم شود مثلا ما علی که  
 برین نام فاعل جندی و در زبانی نامش در غیر وقت که عام شد بر حقیقت اسم جنسی می گوی و در حقیقت اسم می خردی یعنی در فرق میان اسم جنس  
 که در اکثر کتب نمی بین شده نامش در حاصل شرح جوهره تشبیه و جمع حاصل اسم است و در فاعل حرف بی آید و چون در فعل تشبیه و جمع آمده چون  
 که در زبانی و در گفتند و گفتند و نحو ما باعتبار افعال است یعنی فاعل تشبیه و جمع شود نه باعتبار فاعل جمع و در هر دو اسم صریح فعل واحد  
 تشبیه و جمع و فاعل در فاعل است بر مقام زیرا که در در معنی مصدر که در آن تشبیه است نه و در در آن باشد که در آن در تشبیه و جمع  
 یعنی تشبیه است نه در لفظ تشبیه و جمع و در تشبیه است بود اما در بابی برای تشبیه لفظ جدا که در معنی است بلکه در تشبیه و جمع کلمه  
 کلمه ای است یعنی جمع که در تشبیه و جمع و در تشبیه و جمع است که در تشبیه و جمع است که در تشبیه و جمع است که در تشبیه و جمع است  
 خدیجه ایچ در بیت برای تشبیه و جمع آمده شاعری گوید می سخی درخت مرا گلک نشما تو ام بخت به لب ایر رسیدم و یاس  
 ایضا درین برای تشبیه و جمع آن یار لفظ معر لفظ در آورده معنی تشبیه که در تشبیه و جمع است که در تشبیه و جمع است که در تشبیه و جمع است  
 به کتف معر که از جمع آن نشانی از بی روح است معنی آن یا غیر فزی روح اگر زبی روح است خواه از زوی العفران تشبیه و غیر زوی  
 العفران چنانچه از انسان و حیوان اغلب و زون جمع کنند چون مردان زنان و اسپان و شتران و غنما پوشیده و مباد که در تشبیه و جمع  
 معر که الف و زون باشد و در تشبیه و جمع آن را در تشبیه و جمع در آخر شش اشرف این برای اقصا و الف فتح تا قبل از چمن یا سیلاب  
 و از زبان بیخ را به جمع مختلف از زبان کاف فارسی با الف تشبیه و زون زده یعنی سودا که جمع بازگان از زبان و مسلمان مسلمانان  
 و مانند اینها جدا که جمع عربی را با زانوا جمع کردن مثل شایخان و اکابران و کتب که آدابها و مانند آن خلاف قانون مانند همین است  
 و اگر غیر فزی روح است اکثر بهما و الف چون سنگها و کوهها و در کتبها و غیره و گاهی بر سیل نیت و فلت هم بر کس آید چون در سخنان و بهاران و  
 سوزندان و با در آن معنی و در تشبیه و جمع و آفتابن و ماهان معنی فرماید و در تشبیه و جمع و آفتابن و ماهان معنی فرماید و در تشبیه و جمع  
 بیت درخت ندر بهار زان زو شانه زستان لاجرم بی برگ ماند: آینه الدین گوید بیست که در سوزندان خردی که گزین کوز در دست بس  
 نیم نماند بجه الله که در دست سعدی فیلبه شتر با دروان درگاه ملک حاضر آوردیم او فرماید قطعه که با ان بنی اندر روز شتر بر تن  
 چرخ پوشان چنان نورانی از سخاوت: که گوی آفتاب ندر و مان و در غنما و آب ما در راه و مقبره ما و شتر ما و حاصل تجربه شرح عربی  
 در تشبیه و جمع علیان یک اسم خاص است از آنکه هم جان است از تشبیه و جمع اول الف و زون است مانند خربان و اسپان و در تشبیه و جمع  
 الف و زون اگر در آخر اسم کلمه باشد مانند علیان بیخ تمام که در تشبیه و جمع اول الف و زون است مانند خربان و اسپان و در تشبیه و جمع  
 و منکان و تانی را به جمع کنند مانند آسمانها و زمین ما و سنگها و در تشبیه و جمع صاحب مژده افزاین و در تشبیه و جمع اول الف و زون  
 از راه و در تشبیه و جمع کنند مانند درختان و درخت ما و لیلان و لیلها و ششمان و تشبیه و در زون و در تشبیه و جمع فاعلی بیای نسبت  
 چنانکه در تشبیه و جمع آری یا است شرح در در آفتابن و در تشبیه و جمع صاحب شرف ما که در تشبیه و جمع اول الف و زون است مانند خربان و اسپان

انشراح است الف و فون زیاد کنشی تغییر کذا اول ترسان کویند و با غلط است اما در استخوان نیست آن الف اخیر را با بدل میکند و  
 ترسیان کویند و بعد چند طرز نویسد و در تری چون مفردی را خواص جمع کند اخترا لفظ لغت لاه را برینجا نکات بعد تصور یک سب  
 لغات لریمی اسپان تمام شد کلام در سخن ما که بر خلاف قیاس الف و با جمع ذی روح و بر کلمه شین یعنی الف و فون صح  
 غیر ذی روح آمده باشد باید در کلام در سخن ما که بر خلاف قیاس الف و با جمع ذی روح و بر کلمه شین یعنی الف و فون صح  
 بر قیاس آن بنا کرد که بی محاوره شود چنانچه فروسی طوسی لبان و رخان جمع لب و ریز با الف و فون آورده درین میت  
 و آنصر می که بر ترا جمع گوید که ذی رحمت با الف و ایان نموده درین میت رسد یا بر سر کوه تیر  
 تمام سپید زرد و بی این راه شد با کج ترانه در بین موار و مخصص باید داشت تا سر زیش و خطا زانکه نه کردی چنانچه درین میت  
 غنیت است متقل شد و آن را که با نه ختم شد زبان عیب جو با نه ختم شد که از روی ترکیب که را را که در اوصاف الی و آن خوانند  
 را که با و آن میزدند جمع ذی رحمت اینجا چون از روی قاعده ایخنی مبروط میشود و بعد از آنکه با کج صفت و از آنجا بقاعده و تم  
 درست افتد که و آن از غیر خروج است بلکه بیشتر آن بود که و نه ای را که لغتی همچین گفت عبد الجبار بطور رساله خود اما در غیر روح با سب  
 فخر ا حذف کند جمع چون تمامها و جاهها و نامی ملفوظ را انحال دارد چنانچه که باها و زرها و جاهها و در ذی روح کجا  
 فارسی بدل کرده با الف و فون جمع کنند چون نسر دگان و بندگان و زندگان و مردگان و خواصها و اعضاء ذی روح را و چنانچه  
 ذی روح با و الف جمع کنند چون دست و پا و با و سر و پا و گردن و خود با اگر او عضو باشد تا اگر مردار و سر و پا و از آن درون هر دو  
 قوم باشد با الف و فون جمع نموده سران و گردان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان و کاهای اعضاء ذی روح را نیز با الف  
 و فون جمع کنند سبب اینرا چون همیت از بران قوی اختیار می ترسم: بهرضی که ازین ذوالفقار می ترسم: و نیز حاضر علی شاکر  
 گوید شعر خلقی زنگاه تو در آشتی داده و چشمان تو از بسکه بری فتنه گرا آمد بهر آنکه تغییر ذی عقل لفظ کدام کس و که در هر که وقت  
 نمایند و تغییر ذی عقل کجاست و چه کند که لفظ کدام در هر دو استعمال است درین بین است که اصح که سرشت انتقال است کلام  
 شب که سر کردار میت لطمه شخصی سه از علیه عقل بهین مطلع مولانا جامی است بسکه در جان بخار و چشم بیدارم قوی  
 هر که پیدا میشود از روی بیدارم قوی: باعتبار کرد که از خبری پیدا شود مولانا فرمود بیدارم قوی و گویند که است نیز در غیر ذی العقل  
 استعمال شود ما که قوی کویت کرد رنگت نفس با همخان نشوی: و این درین مصاف که آب دونه که است: خان اردو  
 است حرف که نمی آید بیدارم قوی: در هفت دی هفت که ناطه در کجا خفت بکل کردیم فغان با چه بیا و منزل تلیه نفس شب فعل را  
 فاعل ضرور در هر کاه است الیه نشی و بسج باشد باید دید که از نوع حیوان است یا نه اگر غیر حیوان باشد به طاعت میان سبب الیه  
 و سبب ضرورت است بلکه سبب را مفرد آوردن اولی است شیخ سعدی فرماید که چشمان کجاست چشم خاند بیکر و در نظر میکرد و  
 فریاد است مقام من و بی شمس و فزوق شغیت: کت نبراهم مشهور ذی توفیق: نشان فعل مفرد مقدم و فاعل جمع غیر  
 ذی روح موزون است و در غیر جسم جو مطنی سبکست: بایه خواهر شد ازین دست که سیاق چند و اگر از نوع حیوان است باید

در این میت  
 در این میت  
 در این میت

که قبل است یا غیر آن اگر غیباقت است مطابقت سندها با ابط سنده الی اولی است و غیر مطابقت جائز مثال اول سعدی فرمایند  
 که چنانچه بود شیرین مردم مرغ و موگر و ایند شخ لظای فرمایند و پس از خبر طوم در کشتن من سبکی برده خواهد بود که نشان  
 اشالی بی از دست پست شد آن خوشبایر که بود اگر کشتن نیز نمود کشتن در آن شکمش قانع سکنه جشن را ایوان صامت قرار  
 و مگر بود و فرمودم از دست پست و شیر کر سنده است و دیگر آن کور کبا بان کسی راست کور است زور و اگر غیباقت  
 مطابقت واجب باشد و نیز ضمیمه آوردن هر دو و عدم آن غیر جایز چون زید عمر و دیگر آمدند و ایشان در صراطه شعول اند و محرومان  
 آمد و خود آرا بی مشغول است گفتن خطا و غلط باشد چنین است در دست خود را که فعلی که در آخر کشتن باشد چون بریده و شنیده  
 نشان است واحد و تنقید جمع تا آنچه شخصی بریده و در دریا هم در آن بریده هر دو درست است بخلاف بی تا که جز واحد را بیان میزد  
 چنانچه گویند مرد و بریده آنکه مردمان در چرخ در صیغه ناصی واحد غائب است جمع و تنقید را نشانید همچنین گفت عبد الباسطه در ساقه  
 پوشیده مباح و در عربی هر کاه فعلی مقدم بر فاعل مخر تنقید یا جمع فعل همیشه معروض چون کس الرجلان و یفعل الرجل کور  
 فعل جمع آرنده بر لیل محاوره و صیغه زمانه و بلیت اگر بنا بر رعیت ملک حفره سیسی بر در زنده علما مان او درخت از بیخ به نیز ضمیمه که  
 سلطان ستم بر دارنده زنده لشکر کشتن از مرغ به سیخ در صیغه دوم صیغه آورنده فعل جمع و علما مان فاعل است و در صیغه  
 نیز فعل جمع و لشکر بیان فاعل آمده چنانچه لغت خان در وقایع نوشته شتر غائب باران کوه جرف قمار عبجی بکار بر زنده اول کاه  
 تنیده دو سه بازی پیش بریده پس تنقید و چنانکه سنده الیم از کار کنان و قضا و قدر باشند سنده را جمع آوردن و فاعل از آن حذف نمودن  
 انصاف باشد چنانچه فرمایند ایمان را مانن نتوانست کشید و فرغ فاعل نام من دیوانه زدند و از این تسبیل است اگر سنده الیکر  
 غیر همین باشد چنانچه سعدی فرمایند شرفان را بر سینه نادب از که آمیختی گفت از بی او بان چنانچه درین رباعی از آخر کار عالم از  
 کشیده ای سور کسان زمانم از نشسته کشید با قیام و نیا کشید آینه شرف از آنکش که جنم اندیشه کشید و صاحب تنه نویسد که بی در زوی الوصل  
 نیز برای تنقید و جمع صیغه هر دو از نشرف الین معنی شغابی گویند حیوان اصفهان خوش شغابی پسندیت به بتکرین و باز چنانچه کلوم  
 بر بیخا حیوان جمع است و لفظ نیست بطور معروض آمده و این مکرومت همچنین است در تحقیق الاصطلاحات و این مثل شمشیر  
 تا باشد چیزی مردم گوید چیزها به و بیخا مردم جمع است مولا نادر مردم فرمایند اولیا را است قدرت از آله تیر جسته بازرگ و از زور  
 و بیخا اولیا جمع بی است و مبتدا و کور و نه مضارع و احد غائب خیر آن و توافق هر دو و تنقید و جمع کر شمشیر و به درباری هر دو نیست  
 همچنین که است تمام شد کلام او گویند زید عمر و چو شیر اند در جزات فصل سراسر بی یک لفظ کاهی معروض کاهی جمع ای چون مردم  
 شان معروض صیغه و نایب است سک صاحب کبف روزی چند بی نیکان گرفت مردم شد ایسر و فرمایند است سخن در جان است بند  
 زیدوشن سپرد مردم مرده ماند خوشش نشان جمع غرضی گوید پست ای غرضی بجانان زمانه کجا کشیدند او سنده مردم و تقوی  
 ما مردم قلند میت صفت کشیده هر دو روزگانت بیک استاده اند صلیح خواهد شد که مردم در میان استاده اند و کاهی باله و نون  
 جمع هم میسازد محمد حسن که اگر گویند است مردمان زمانه سرتا با بصورت مکروتنی که برینند همچنین لفظ خود را که در عربی جمع حورا است

فارس بیان کاهی مفرد و کاهی جمع استعمال کنند مثال مفرد دانش گویند گویند است حوا که گویند گویند است جمع و دانش است نه چون بچاره کجا این در بیان است  
 نشان سخن عربی گویند شکفته و گستان عیش و نوا انسان که خود خلقند گمانند از و گویند و کاهی بالف و نون جمع کنند سعدی در این بیت  
 بخوان شستی را بفرغ بود اعراف از و در بخوان پرک اعراف شندنت و اعراف بفتح همه منزله است میان بهشت و دوزخ و گویند سرگشته  
 میان سخت و دوزخ منت و براه فارسان خود را مفرد استعمال کرده اند بنا برین معنوده حوران میگویند و الا جمع عربی را باغی جمع کرد  
 مثل شایگان واکا بران و کتبا و کتبا در فایات که بگفت است از شرح نوارند احراز می و در و سرتر و سر ازین قبیل گویند  
 یعنی کاهی مفرد و کاهی جمع میسر و شمس چه که خود در بیان شده است و کاهی جمع از جهت است که در شمس شمس جمع است و کاهی  
 تاجیب را این نمایند که کسب یکبار ازین تسبیح خبر اندر در است سابق ازین که است از جهت و است بان بخرم کا خلق هم نمایند  
 لفظ در بیان را که بصیغه جمع است و بی بصیغه مفرد میخوانند و لفظ نمایند را با تا غیر میگویند بلکه در هیچ سخن یافته نشده است تمام حاصل  
 او و کاهی بالف و نون جمع است از تسبیح فرمایند است و در بیان را کجایی جمع بود و کاهی در بیان نظر داری و شمس در اصل است  
 بوده و درشت بضم و ال سکون شمس یعنی بد درشت و من دل گویند پس معنی ترکیبی آن بود از نقش کلمات استراحت یافتن را از آنکه در شمس  
 همچو شمس بضم و ال ای بابی است که در شمس است که معنی شمس است که معنی شمس است که معنی شمس است که معنی شمس است که معنی شمس است  
 معنی ترکیبی آن درشت است یعنی بد درشت و پس کس را بابی معنی کرده باشد و جهت تخفیف تا از آنکه احتیاج  
 و در شمس شده است مع کاه باشد که شخص واحد یا جمع و در است عظیم با کاهی جنبه بطن جمع آنچه در لفظ شما و ما گویند شما معنی است که  
 و ما بد درشت همچو گویند و معنوی بخواند که در دوزخ شما و ما بر کاهی جنبه ما در بزرگ را از در کوه گویند که مفرد است و در است روزان لشکر علم است  
 گویند و ما در بزرگ را نیز گفته اند سعدی فرمایند است که کس بی اجل نخواهد مرد و در و در و ان از در و ما همچنین است و در شمس و در عربی  
 برای تعظیم سلام علیکم بر واحد گویند و حاضر که جمع جمع است که جاهل و فتح خاد و در حاکم معنی بزرگ لشکر کاهی جنبه علم است است  
 ضح بر فتح ضاحم و ضم با موح و سکون آن نیز معنی ماده گفتار که بهندی شمس گویند و در الفصاحه نویسد صاحب الفصاحه و آن لفظ و  
 جناب ایشان را جمع الفاعلی که منضم مع مخاطبین با ماضی و مضارع و امر خاص مال بلکه در مثل صاحب فرمودند و صاحب بنید و صاحب بنید و صاحب بنید  
 بر همین قیاس می نمود و شما هیچگاه نیست آب مثل شما فرمودید و چه می شنید و چه خواهد فرمود لفظ یا اگر با سگ واحد ترکیب کرد و سگ مع الف  
 کرد و شما تا با هم دروستی با هم با یکستان کنیم بازم و کنیم و بی مقام غلط بود چون تکلم مع الفیر کرد و بی معنی بود آوردن جزو است با هم  
 موافق مع باشد تسبیح فرمایند است یا تا درین شبیره چنان کنیم که در ضم را سگ است کنیم و من با چه و در نیز ضمه تکلم واحد را مبدع  
 سازد مانند من و او و مستقیم با من و با ران فرستم و اگر من در آن و در فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت و من با دیگران فرستد و در این  
 اول می آید و نون نیز با هم مثل شمر اولی است و نون در مجاوره زبانمان آید و در واقع الا نشا نویسد لفظ صاحب سماع  
 از جهت ناید که در القاب مردم ساری میمانند بر اعلی و شوق ما شمس است چون لفظ که در اصطلاح مشق است معنی خود را گویند  
 بر بزرگان میگویند و اگر بسا و بی و او فی مثل دیگر اعراف کما زنده و چون اظهار حسن اخلاق و افاضت است کاتب بنید و صاحب بنید

و در شمس

جای پناه و جهت استعمال این الفاظ در القاب بزرگان در تحقیق نویسد هرگاه سه سبیل انکسار لفظ بنده و نظیر مخصوص و متلبا بجای کن استعمال  
 کرد و بهر آنست که فعل مستلزم لفظ باشد فعل مستند این ضمیر بصیغه واحد مطلق آورده شود و اوقف که در شعری که در اول  
 من کون صلاح نیست که بنده نیز از آن بیرون گذارد که اگر رعایت ظاهر لفظ فعل را بصیغه واحد مطلق بکار نبرد و ابود  
 و اگر لفظ بنده و مقابل خواجه آید بهمانش بصیغه واحد فاعل واجب باشد تمام شد کلام او صحیح و زیاده قطعه خواهد پند و پری  
 خندان چون در آید باری و خنده و عجب که در خواجه حکم کند و این کشته بارها چون بنده و بدانکه بعضی الفاظ در باری معنی  
 اصدا و در چون سپهر حق منین کسور و نانی منضم و او چه مول چیزی از چیزی بر آوردن و چیزی را در چیزی بر آوردن و هر دو در معنی  
 حکم از بی نظیر بوده است چون در دو سبب جانش بر سپهر و سر از کشتنش و معنی فروردین بیکه ستونزی که در بیت اولی را که  
 نه برگاه است ن: عدد و راه چاه که در چاه سپهر و فرار از با اول مفتوح معنی گشاده و بسته آمده است که در یاد بیت بروی خرد  
 در اطلاع باز نتوان کرد و چرا بنده بر شستی فراز نتوان کرد: درین بیت فراز معنی بسط آمده حافظ فرماید بیت حضرت خلیل است  
 درستان جعد: زمان یکا و سحر اندر در فرس از کند: و فراز در اینجا معنی کشدن آمده و آیه که می خوانی که یاد از القین کفر و  
 ان القینک بانصار هم لاسمعه الذکر و القرون انه کجورن و ما سهر الا ذکر لعلنا لکین برای مدح چشم زخم بسیار تر است و در سخن  
 معنی بر کردن و خالی ساختن آمده معنی اول لفظی فرماید بیت سکه باین آینه بر در آستینم: آینه دیده در اندام که معنی است هر که  
 عاری بود آخت: رفت مثل بگری بید آخت: تو حق بیوزن سوختن این لغت از الفاظ است معنی فرود کردن و معنی  
 تو زمین بر آهیم بر وزن کوشیدن معنی ناخوت و تاراج کردن باشد و معنی انداختن و جمع نمودن و حاصل کردن گوشتن و  
 کز آردن و داد نمودن هم است و امثال اینها بسیار آمده **فصل** در بیان مخرج و صفات حروف با تقدیم بعضی مقدمات مختصی  
 که حکم صفت حاصل و وزن و اعلی و دین است از داخل و اسفل آن از طرف مقدم و مجرای قس و فارسی نیز که است کاف  
 تازی و یحیی و تنبیه لحنی است لفتح لام و حاء و هم و ان مقصور در لغت معنی نخل رو بیدن ریش که کاف بفتح فاء و تشدید کاف نیز که کشش  
 در اصطلاح طلب لحنی اعلی و کاف لحنی مرکب است چهارده استخوان بدین طریق که کشش از آن مردوشم است و در عظم دیگر که هر دو  
 مثلث الشکل است و در عظم دیگر که در تحرف واقع اند و عظم دیگر که برآمده اند در وسط که از اعظم و در که گویند بفتح او و مسکن و جم و بانون و باهر  
 باری رضاره است و در استخوان از آن برین است لحنی اسفل مرکب است از دو استخوان که با هم پیوسته اند یعنی یکقطعه از زمین است و دیگر  
 قطعه از بسیار در زیر رخ بر دویم پیوسته اند و در این دو استخوان از آن بر و تارخانه است بطریق از طریق تا صدغ و در عرض صدغ باضم ساکن  
 گویند و در ناصب جان لحنی اعلی و اسفل نمایانست بدانکه در اصل معنی دو استخوان است نصف می رسیده و بعد از آن دو عظم که با هم  
 اندک اتصال دارند ناشی شدن اند و قوت است آن کشته و نیامین عظمه و قیاس عظمین در سست است عظمه و فی حاجت شرح حروف الف را در قسم  
 ساخته و در قیاس این دو عظمه است و این دو استخوان اصل می رسیده اند و با آنها یک شده و درین صحنه دوره افتاده است یعنی در وقت جوانی  
 کشور است یکی از عظمه نضافت جهت خروج الالبابش را و دوم از یک جهت و وصل نسیم بر سر و خروج رطوبت حاصل از نزدیک حاجت و صفات

در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب

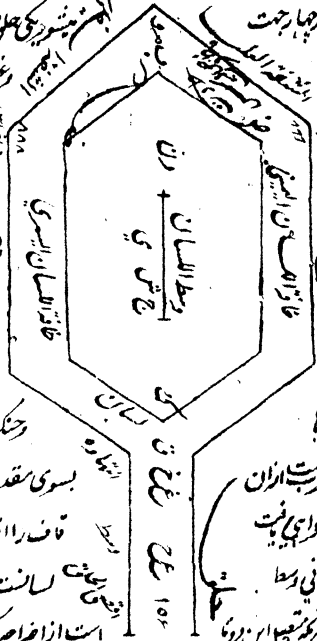
یکسوم استخوانی است نرم متخلل که بر وجه آن دو عصبه زاید که آله ششم اند بر وضع شدت در روی لقب است چهار  
 مانند وزنهای استغنی بر مرده و در هر دو یکی است و در دندان اندک شازوه دندان در فک اعلی است و شازوه  
 دندان در فک اسفل و این باعتبار اکثر ناس است الا که باشتد که در بعضی نواحی دندان در فکین زیاد و ازین جهت در  
 ناس شامه اسمی است ناس همین وجه است نشانی جامع تغذیه یعنی شاکت و کسوف و تشدید یا او آنها چهار دندان است  
 در بالا و در زیر و بعد ازین بر باغیات است بفتح را و کسوفین مهلبین بهمان وجه جمع بر باغیه بفتح را و کسوفین  
 و تخفیف یا و این با نسبت دندان عرضی اند و سرانیز در فک قطع است ناسیانی شود و بعد ازین با نسیاب اند  
 بفتح جمعه جمع ناب و این با نیز چهار دندان در غرضی و در در اسفل و در در اسفل و در در اسفل و در در اسفل  
 است تا یک اشیا و صلب اسل بود و اینها را پیاپی دندان تیسر گویند و بعد از اینها طواحن و اینها  
 اصل است بفتح جمعه نیز گویند جمع ضرس کبر صناد و سکون را و طواحن شازوه به نسبت شدت در فک است  
 و نسبت در فک زیر پس از چهار چنانچه مرئی است و اینها را به پیاپی دندان آسیا  
 گویند و اینها کند و بهین شکل مخلوق شدت اند تا طحن یعنی خرد کردن اشیا آسان باشد و بعد ازین با کوز  
 است جمع ناچند دندان معجم و اینها نیز چهار است در بالا و در زیر و مادی این با محمل در دندان  
 دندان نیست و اینها را انسان الخیم نیز گویند زیرا که در اکثر امیر بعد بلوغ میسر و دندان سنی و فون  
 او اینها را پیاپی دندان خرد و دندان عقل گویند باعتبار آنکه بعد بلوغ که وقت کمال عقل است بروز  
 میکند نه آنکه اگر در بعضی اینها بر نیاید باعث نقصان عقل او شود و کمالا یعنی در در محمل لغت است  
 که نواحی دندان آسیا و اضراس است و در نمایه گفت که نواحی دندان آسیا جزا جاک است یعنی  
 آنکه حال صحت ظاهر شود و بعضی مراد از ایناب و اضراس نه است اما اکثر و شصت همان است که گفته  
 شده برای اینکه نواحی دندان اند چنین است در شرح قانونچه و حاصل جابری شرح شامه  
 اینکه نشانی چهار دندان پیشین است در بالا و در زیر پس اینها را باغیه اند و در بالا و در زیر و پس اینها  
 و اینها را چهار دندان پیشین است در بالا و در زیر پس اینها را باغیه اند و در بالا و در زیر و پس اینها  
 و از جمله اضراس صوا حک چهار دندان در بالا و در زیر و پس اینها را باغیه اند و در بالا و در زیر و پس اینها  
 پیشین است و در اینها را باغیه اند و در بالا و در زیر و پس اینها را باغیه اند و در بالا و در زیر و پس اینها  
 و در زیر از هر جانب یک یک نیز باید دانست که مخفی حرف جانیت که پیدا شود در فک از اینجا و در وقت خروج بان  
 طره است که سها کن کن هر سرفه در فک منظر باشد در داخل کن بران مزه وصل و نظر کن بلکه کجا  
 مستقیم شود و او از پس هر جا که او از مستقیم شود همان مستقیم است و در فک منظر باشد در داخل کن بران مزه وصل و نظر کن بلکه کجا

نسیاب



دو کبر معج یا مابین دو لب باشد و قیاس کن برین و تصویر حلق و لسان و حاقه نسبی در تشریح آن و در لب بالا از روی خارج حروف زین  
 شکل معلوم باید کرد و حقه خارج حروف نشان از روی قریب یعنی مناسبت و ملائمت با فعل تحقیقی دارد که قول تقریبی  
 نباشند بلکه تحقیقی باشد تمام نشود زیرا که ادوی تحقیق بر سه حرف را در حقیقت محرمی است علمه مرافق عدد هروف و در شرح مادی

غایده نوشته اختلاف مخارج باعتبار چهار جهت  
 و صغیر خاوم در کتب شریفه لفظ طارعا در اذنیف  
 با رکب است درون بینی قن بر حریف  
 و راه ساکن بنها با استخران نرم  
 باین اکره حلق را بمقت حروف اند  
 بسوی دیگر که متصل است بسوی مخارج عمده باشد در راه  
 بین و حاقه این مدخل است پس استیلا از  
 بنحوا در منسوب بسوی حلق اند و مخارج  
 آن باشد از حلق اعلی مخارج کاف الیه



چشم پیشرو بر حلق و کله در همان نسوم در لب چهار جهت  
 و غیره و بنها باشد در تقاضای بینی و میان و باغ  
 بیخ غیج غرضوف بضم غین و حجابین  
 که حویزه شود هرگاه و استیلا این کله را  
 و مستخرج لب اقصای آنها از اسفل حلق  
 آن با بروز لب این بسوی همین گفته است حقیقت  
 و حاقه از مخارج غیب و با همین نام است  
 قاف انصای لسان است و چیز که حاقه  
 حلق چیز که متصل است این دو تا را یعنی مخارج  
 بسوی مقدم دهن و دانه شده شود این هرگاه که  
 قاف را اقرب بسوی حلق دکاف را البعد از آن  
 لسان است و چیز که محاذی آن باشد از حلق اعلی  
 است از اجزای کله در جانب چپ یا راست است و حاقه یکی  
 مهم و تحقیق فاسمی جانب راست چیزی و با دوری است که نیست مراد ما و ال جدا فاسمی چیزیکه آن در مقابل اقصاء زبان و چیزیکه  
 متصل آن شده در کله در خارج از قاف و کاف و این ذکر دلالت کند بر بنها مخارج آن از مخارج این دو تا هرگاه مخرج کله در کله  
 از دکر چیم و زمین و با بیرون بسته شد که مخارج حلق در مقابل مخارج این است است از حاقه لسان لیکن اقرب است بسوی مقدم دهن کله  
 و این مخارج حلق است پس از اجزای حلق و از جانب چپ یا راست نزدیک کله و کای مساوی باشد هر دو جانب نزاد تقابلی و مخارج  
 لاجرم یک درون طرف لسان است تا استنبای آن در مراد طرف لسان اول یکی از دو حاقه زبان باشد و این مخارج برای اینکه استنبای  
 مخارج لسان است بسوی مقدم دهن از مخارج حلق و در از شود این مخارج تا استنبای طرف زبان و چیزیکه محاذی نشود از آن از حلق  
 اعلی یعنی ضاحک و ناب رابعیده تیند و فونجی است که بالاست و فینیت و حروف و مستخرج از مخارج لسان مستخرج در جهت  
 مادی طرف لسان تا استنبای آن و ما فونجی طرف لسان هر یک متصل مادی طرف لسان و ما فونجی طرف است مستخرج فونجی کله در  
 طرف زبان و فونجی شایست از مخارج حلق و البعد است از لسان نظرحین حاصل است که مخارج فونجی است از مخارج حلق

لام و مخرج را داخل است از مخرج فون و مخرج است از مخرج لام یا بی بینی که هر کاه لظن کنی بنون و راه ساکنین خوابت طرفت بار  
 نزدیک لظن بر مخرج داخل از مخرج فون همچون و از مخرج ط و دال مصلین و زانستی فوقانی طرف زبان و یحمای درونیه با  
 و مخرج صا و مع را به جز درین اصل طرف زبان و فوقی درونیه زیرین است و مخرج ط و دال جمیع فونان بملت طرف زبان و  
 طرف درونیه بالا است پس از طرف است که مخرج حلقی لسانی از بینی مخرج اینها ناساست و اگر چه مشاکرت خیر لسان است چنانکه  
 اعلی و ثانیاً و غیره و مخرج فاباطن درین طرف درونیه بالا است و مخرج با و صحن و نیم و دو او میان و دو لبست و ایخروف و جاکا  
 مخرج اینها منفعت و لب است اگر چه مشاکرت غیر لب یعنی طرف درونیه بالا از فاهیم است پس این با نزه مخرج اندر حرف  
 عربی مینماید که در مخرج تنه زودیم غیشوم است مر فون حقیقی یا بیچو افعال بسکون فون که در بقا خود زمین است از چشم  
 مانوق خود زمین القصبه و نامتها من چشم الراس قس مخرج بضم فون و سکون جاکا مخرج مقرب منی را گویند و مشاکرت الراس  
 و کمر را و اصل حرف فون از غرض و نامها یکد و خستیم است و قصد بفتح قاف و کما و اصل و با مود و کما و قوتت بی بینی است من در در و جاکا  
 بیان بر مصلحت و جمیع مخرجها را جمع بقصد حاصل یکد چشم از بینی خیر نیست که بالا مقدم است از بینی بینی و چیز که در قصد باشد از غرض  
 رقیق سر و ابتداء قصد درین داخل نیست و مخرج حیکه مقدم نمودیم از در ذکر پس آن اقرتت بسوی چیزیکه متصل پس باشد و  
 ابعد است از مقدم زمین از مخرجیکه مقدم نمودیم از در ذکر از ان هر حرف از مخرجیکه مقدم نمودیم از در ذکر آن از هر فیکه در ان  
 بر صحت سابق در ذکر اقرتت بسوی سخن و ابعد است از مقدم زمین از هر فیکه بعد آن است پس اصل حرف جمع با بر مشاکرت  
 اندر تسمیه بیخروف جمع از آنست که اکثر آنها بحکم از یعنی لفظه دار و این تسمیه از قبیل تسمیه کل نام اکثر اجزایه باشد و کما و علم  
 عدوی ایگر لغت عربی می آید همزه در کلام اسبق پس کرد ابتداء یعنی در وسط و آخری آید و جمع و بعضی ایخروف است که  
 در بی و ان است شعرت حصب طوق عز قلد و تاج و در قصد مغز است و ای بیخوف بفتح حین بارشش بفتح کبر خا انقطار  
 و سکون صا و مع را به جز سبباری گاه و تر و کما و بیخوف و مشاکرت اسم فاعل است از افتشاکه یعنی الشکار کردن و از غایت مخرب  
 مبتداء مقدر است ای بود و قلد و تاج و کما نیز خبر مبتداء و مقدر است ای ذکر الموضع تاج ذکر سایر الموضعین و قوله قصد مغز و حسن خبر  
 خبر مبتداء است یعنی عشق و استکار الکنده را از بدست و ان ممدوح بصد مغزی است و اصل ممدوح چنین کس است که از کسی ظاهر میگردد  
 و بیکر حاصلت است و در جمع بویسه جامع الحروف و این جنانت که کلام مرکب باشد از جمع حروف حقیقی یا غیر حقیقی میگردانند اما طبیعت  
 فیثا پوری گفت بلفظ از حرف علم عشق غلظت بنده و حظه کسی بسبب بطلان و مر از در ال دردم نده زوال محبت است  
 که در حرف زال میاید و در مورد مرکب و حروف را به است و مشاکرت و ترک می نمود همزه را و بیکر بدینزه را صرفت مقرر نیست  
 و نوشته شود کای بود و کای سیا و کای بالف پس بنده همزه را با حرفیکه اشکال آنرا محفوظ و منصرف هستند و جاری اندر  
 از باها و در اندر لفظ هستند لال درده شود در ان حروف بصورتها یکد کمتر شود و همچنین است در جاکا و کاه با س  
 انقباض حروف بحضات اشکال است بعضی فکر کرده اند چنانچه جاکا است از جاکا و این بیان نموده و طایفه که ازین

بعضی حروف

و حال الذين ابرع عثمان بن ابي بكر مالي المذهب معروف بن حاجب چیز که شهرت ذکر کرده چنانچه میاید و فائز این صفات  
 و فست نیان ذوات معروفند چه اگر این صفات بی بودند فرمایند متحد میشدند ذوات اینها و میبودند مانند ذوات بی  
 که ولایت میکنند بر منی و در اینجا نیز از عبارات شایسته نوشته شود یعنی از حرف و چه استند و بعضی هم بر حسن چه بفتح جیم است  
 کردن و آواز بلند کردن و حسن بفتح با و آواز نرم دادن و بعضی از آنها شدیدند و بعضی خفیه شدیم است از شدت کس  
 شین یعنی سختی و حرمت کسر را هم و سکون غایب یعنی نری و بعضی بیابان مرد یعنی باره شدید و باره خفیه و بعضی از آنها طین از بعضی منفعل  
 اسم مفعول است از اطلاق یعنی برابر کردن و منفعل اسم فاعل است از افعال یعنی گشته شدن و بعضی از آنها مستغنی منخفص است  
 و اسم فاعل است از استعلاء یعنی بالا رفتن و منخفص اسم فاعل است از افعال یعنی گشته شدن و بعضی از آنها حرف و لا  
 و صمت اند و لذات بفتح ذال معنی که در بعضی ششقراب آید و صمت اسم مفعول است از اصامت بکسر هاء یعنی خاموش بودن و کرد  
 و بعضی از آنها حرف و فقهه صیغه از فقه بفتح و قاف سکون لام اول یعنی بانک کردن و ضابندن و صغیر بفتح صاد و سکون  
 بانک کردن مرغ و بانک مرغ و مانند آن بعضی لین و حرف لین بفتح لام و نشانه یعنی نرم شده و حرف هم فاعل است از حرف  
 یعنی گشتن و هم شدن و بعضی از آنها حرف کمر است و بعضی حرف نای و بعضی حرف همت کمر اسم مفعول است از کمر یعنی کمر  
 کمر بعد از بار بار کردن و نای و نای یعنی صاحب هوا که با دست و دست اسم مفعول است از نمت بفتح نای و نای و نای و نای  
 شود پس حرف مجهول است که مخفی شود جری نفس یا حرکت آن انحصار یعنی کوتاه شدن است و جری بفتح جیم یعنی روان شدن  
 و نفس یعنی دم حاصل است که چون ایشان را حرکت کردی وقت گفتن دم باز آید و این حرف ماسوی حرفهای ششگانه خصصه  
 سین بر استقبال قریب است و ششخت بنا بر ششک ضایع مومنت غائب از باب منع ششخت از شخت بفتح شین الحاح و مبالغه است  
 و بر رسیدن و خصم بفتح خاء جمع و صادم و نام زنی است و حرف هموس خلاف و صغیر را که که بنامیکه و در جریان ششک است  
 و متیل آورده شده اند و حرف مجهول بقیقی که کس قاف اند و حرف هموس کلک که کس کاف اند از هر که که کس کس می بانی  
 محصور و هر که که کس کس می بانی نفس اجاری و غیر محصور نشان باین دو قسم حرف از برای آن آورده اند که چون باین  
 و تقاریر در حرف تقاریر که کاف و کاف است ظاهر شد در دو حرف متبا در تان و تقاریر ظاهر بود و آنچه ذکر شد در حرف  
 است و بعضی مرد می گفت کرده اند همور را پس که در اینند و خطا و ذال و زائجات و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین  
 و کرده اند کاف و تا در فو قانی را از همور و کان برده اند که حرف شدید تا که می کنند و صغیر را و صغیر را و صغیر را و صغیر را  
 انحصار جریان صوت است نزدیک اسکان حرف مجهول و جریان انحصار جریان ششخت است که جریان ششخت است که جریان ششخت  
 نفس جریان میشود و صغیر و کاف و نادرین ترکیب آن است که بی ششخت هموزن شدید و کس جریان میشود و جریان ششخت  
 نفس جریان صغیر و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین  
 او را آن ترکیب که نشانی است از هموزن و از هموزن می کند حرف ششگانه که در این ترکیب است که عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین

است از جدول کسره و اجزای دالست و طبق ماضی معلوم مطابق کرازا به مرتبت تنو از قبط بفتح قاف میگویند طاب شراب باب مختصر من  
 برابر او گفتند یعنی بیاید نام ترا که شراب باب می آید می روی و در راه ترشش می روی و در حرف روزه بخلاف نمیدانند یعنی مختصر می شود و او از  
 در حنجرت آن نزدیک مسکن مکه جاری می باشد او از زبان حروف نزدیک لفظ با آنها و حرکت شستن سبب از خواص بفتح را به پیش می آید  
 شد و اینها نیز در حروف آنکه تا در شکت جاسوس و جاسوس و ذان هم در آن نقطه دارد و در میان همیش لفظ دارد و در صدام و صادم و صادم و صادم  
 مع و عین لفظ دارد و نا باشد و چیز دیگر میان شد و در حروف است حرفها هستند که تمام می شود و در آنها را اختصار روز جاری که در گذرند و در  
 جمع میکنند حرف شکتان میان شد و در حروفه این نزدیک لم و زعمنا که لام و بفتح می رود لعل لب اول الف از هر تخفیف حرف کرده اند  
 و در معضاج معلوم دیگر غایب است از باب نصر از نوع بفتح را یعنی ترسیدن و ترسانیدن و با مفعول بروع و ضمیر در آن فاعل  
 چنانچه ما را اولین حروف را شد و بنا بر آن گویند که ما خود است از شدت که قوت و زور است زیرا که صوت هر گاه مختص  
 در حنجرت و در آن نشسته است قبول آن نری را و شب آورده شده اند و در حروفه و ما بین هر دو این سه لفظ و طش و طش و طش  
 و این سه کلمه را معروف باید خواند زیرا که اگر در قف جمع بفتح جاسوس و شستن می شود و در این بیای آن که در آن ثابت و محصور  
 و اگر در قف کبی طش و بفتح طاهل و شستن می شود هم می باشد با آن ریزه باریدن بیای آن که در حروف اروان و اگر در قف بصل بفتح  
 مع و شستن بیاید معنی سر که بیای آن که در حروفه است و شال حرف آورده شد یکی شد یکی که در حروفه است و در حروفه است سومین  
 که کلام است و کلمات مذکور را ساکن بنا بر آن تغییر کرده اند تا ظاهر شود اختصار صوت هر حرف با حروف آن یا میان هر دو کلمات  
 حروف سنابن مجور و هموس که در حرکت ظاهر تر و در حروف طبعی چیز است که منطبق شود و در حروف آن حاکم حاصلش این که حروف طبعی  
 حرفها هستند که منطبق شود و زبان با اینها حرکت اصلی می شود و صوت در وقت میان زبان و حروف یکجائی است از حرکت  
 و اینها حاصل و در حروف و طبعی لفظ و در حروف و طبعی لفظ و در حروف و طبعی لفظ و در حروف و طبعی لفظ و در حروف و طبعی لفظ  
 پس این طبعی معجزه است یعنی این حرف چیز است که منطبق شود و زبان و حروف نزدیک تلفظ با آن پس حذف کردن لفظ معجزه را و گفتند  
 چنانکه مشترک پذیر است که نامند و مانند این در لغت بسیار است هر معجزه که در اصل معجزه است و مختصم معجزه و معجزه و معجزه و حروف  
 منفع خلاف و ضد طبعی آن پس مختصر شود صوت نزدیک لفظ با اینها میان زبان و حروف بلکه سیات چیزیکه میان زبان و حروف است  
 منفع و کلام در تمییز حروف منفع مانند کلام در طبعی است زیرا که این حروف منفع نشود بلکه زبان منفع شود و از حروف نزدیک لفظ با اینها  
 و حروف مستعملی حرفها مذکور باشد و زبان با اینها بیوی جنگ و این حروف همان حروف طبعی اند و در حروف طبعی همان حروف طبعی  
 طاف اند و لازم می آید از استعمال طبعی بودن و از اطباق سنجی بودن لازم می آید این می توانی گفتی که لفظ کبی معنی و عین و طاف  
 مستعمل شود و اقصا و زبان بسوی جنگ نیز طبعی است و در وقت لفظ کبی اصاد و احوات آن مستعمل شود و زبان نیز طبعی جنگ و در حروف  
 حروف مستعملی را بنا بر آن مستعملی گویند که زبان نزدیک لفظ با اینها بسوی جنگ مستعمل شود پس نزدیک لفظ حروف زبان مستعملی  
 میگویند و در میان مستعملی بطریق مجاز است چنانکه مجاز است در قول ایشان لیس نام و در میان حروف یعنی خواب در شب و در روز

و او لغت در حروف متخلف خلاف حروف مستغنی است و حروف ذلالت حرفها هستند که در التوضیح لفظ را با حسی انجری ایخرف  
 بجهت سبوت و نرم بودن آنها هیچ کس از آنها را بر بقل قضیه امر است و نقل بفتح فون و سکون فاعلی غنیت و مهیه است ای حکم غنیت  
 حاصل شد که اگر کن یا غیرت بخش کند و ایخرف حروف ذلالت بنا بر آن گفته که ذلالت در لغت شتابی در لغت است و بیانش  
 ایخرف که طرف سر زبان و در اول این دو تا مخارج ایخرف ششگانه است پس باشد سر پنج تیز بر لفظ چه سه تا ازین ششگانه  
 از اولی امزای منسوب بذوق بفتح ذال مخمس و سکون و او در فتح لام معنی طرف زبان و آسمان و اینها لام و او فون اندر  
 به ششوی اند که اینها با دیم و فاعلی باشد و حروف صفت خلاف حروف ذلالت هستند زیرا که فاعلی است که دره شده است این حروف  
 در بنا بر با حسی انجری یعنی که بر گاه نکند و ایند از این حروف مضطرب یا شوش مانند اینها را یا فاعلی ششگانه سکون از آنکه  
 بر در اندازد آنها را با حسی و فاعلی است و حروف فاعلی حرفها اند که منضم شوند بسبب شدت در بیانشی زبان در حالت وقف و جمع کنند  
 ایخرف را ترکیب قطع و این ماضی است از طبع بفتح ماضی تا دان شدن و وزن بر چیز میان می مانند سر و غیره یعنی تخمین آنچه  
 یا چیز میان می زود خلیل این امر حرکت که فاعلی شدت او از است و لفظ شدت صحیح است و آن که صادق و مهمل صفت با فاعلی است  
 و این صاحب در شرح محصل گفته که ایخرف را بنا بر آن لفظه گویند که او از اینها او از حروف دیگر است و ما خود از لفظه که او از اینها  
 ششگانه است و حروف صغیر حرفها اند که او از کرده شود و اینها و تسمیه اینها و اصناف بصحیح است که بر گاه وقف کنی بر شش  
 بششوی او از این که مانند صغیر است زیرا که اینها خارج شود از میان تثنیا یا طرف زبان پس مختصر شود و او از اینها می آید مثل صغیر و چهار  
 صادق و مهمل و در اینجا صفت مهمل و حروف این حرفهای این اند و آن الف و او و یا باشد زیرا که قابل تقطیل اند و او از اینها  
 خود را و مهمل هر دو است از این جهت گفته اند که اگر حرف علت متحرک باشد از حرف مدولین میگویند از هر آنکه در آن درازی و از  
 درازی نیست و اگر ایخرف ساکنی باشد حروف این گویند بواسطه آنکه در میان می است از غیر حسی مخسج و اگر در وقت ساکن بود  
 حرکت حرکت ماقبل آن از جنس آن باشد یعنی ماقبل الف فخر و ماقبل و او صغیر و ماقبل یا که بود از حروف مدولین جهت آنکه  
 در اولیت با مانند او از است مانند فاعلی و مقول یعنی و اگر حرکت ماقبل حرف علت ماقبل آن باشد حرف این گویند  
 حرف مهمل این حروف که بی حروف علت باشند و گاهی حروف این دو گاهی حروف مهمل حرف علت عام است از حرف این در حرف  
 این عام است از حرف در چنانکه عام است از صداقت و صداقت عام است از عشق از هر آنکه فاعلی بود که در میان جمع کثیر متحقق باشد  
 و صداقت در میان جماعت قلیل عشق جز در میان دو کس نباشد و حرف متخرف لام است زیرا که در بیشتر زبان مخفی بود  
 نزدیک لفظ آن بسوی داخل صق و حرف مرکز او مهمل است برای بیشتر زبان با آن و بیشتر معین مهمل و تاملت بروزن تصف و کلام  
 بضم شین هم و کاف تازی و او در حوزان و حوا منقوط و یا می حروف و در آن غیر منقوط یعنی لغزیدن و بسر در کردن چنانکه شخصی در تندی  
 و تیز میزند باشد یا شین بر سبکی یا کجی بر خرد و یا بسورانی هر دو و میبندد گویند که غیر سیف حرف مکرر است بنا بر آنکه  
 وقف کنی بر او یعنی زبان را که بتغیر شود از برای مکرر و در او حرف نای الف است برای الساع و فرخ شدن برای صفت

در اول

در جادو بر روی نوبسید چو سینه که بالا رود و مخرج خود که انقباضی خلق است و قتیکه کشی از باقیمت محضی در آن و سپه و گفته که الف نطق است  
 که کشنده شود و برای هوای صوت مخرج آن کشنده از انقباض مخرج و او و یا چه بر سینه که ضم میگی دولت خود در او و در سیداری در  
 زبان خود را پیش حرکت بعضی نیکه و او و یا مثل الف اندر کسر سینه که مضم میگی دولت را در او و در سیداری زبان خود را بسوی حرکت  
 در یا پیش اصل شود و در عمل محض و همچنین نیست الف چه بر سینه که قوی بی در طرف دهن و صحن را کشنده و غیر مضمض شود بر صورت بعضی نطق  
 فشار بر روی هم فاعل است از جهتی بضم یا کشنده یا بعضی بالا رفتن و لغت آن فرو و آمدن و حرف همتوت باست بر  
 پوشیدن بعون و ضعف آن و حرکت آن بر زبان است از جهت که لغت یا کشنده یا نطق یا بیعت حرف نزل و سخن لغت است  
 گفته است در شرح معضلی برای وجه تسمیه بر سینه که با حرف کشنده است پس ممتنع شود صورت که خارج شود با آن و اگر می بود  
 مضمض جاری می شد نفس را که بر سینه که نزدیک وقف بر آن جاری می باشد لغت آن این سخن شده است آن و وجوده دیگر از جادو  
 باجیت **موضوع** فرا ملا مکه نیزه در لغت همت دادن و نوشتن و بیاد نویسی اندک و کتابه املا کردن و اما آن و در بزرگ در را  
 بگذراند و نیزه را پس که از پیش تنه او در اصطلاح ارباب که عجلت از نوشتن حروف و کلمات معجز و مرکب برنجیکو اصحاب این  
 تعیین کرده اند و او یکدیگر میگویند فلان املا در او در ادانت که کتابش است اتق تعیین ارباب این فن نیست و بجای تاسین و کجا  
 سین صادر و بکس نمیزند و خط افش کردن لغت است بحر فها بجای آن مکر اسما حرف و قتیکه قصد کرده شود و بناها حرفها  
 آنجا بجای بکس با همز و الف ممد و در تقطیع لغت است بحروف آن **تس** لغت ماعظ کردن حروف متحرک باستند یا ساکن ای هرگاه  
 خوانند لغت زبرد انصیر کنند و نویسد بحر فها بجای آن یعنی سمیات زیاد آن نری در ستند خوانند نوشت زیدند با سماء  
 سمیات مکر اسما حروف و قتیکه مقصود سمیات آنها باشد انما را با سماء نویسد مثلا الف با نانا نویسد و رسم خط با سماء  
 لغت مختلف شود و چنانکه رسم لغت عربی دیگر است و رسم لغت پارسی دیگر و رسم لغت ترکی دیگر چه رسم خط بلغظ جاری  
 زیرا که بعضی حروف ملحوظ شوند و مکتوب نگردد و بعضی لغتها حرفی در کتابت بدل حرفی مکتوب شود چنانچه الف  
 نوشته شود بصورت یاد که الی و علی و بصورت و در صلوة و زکوة و بلند آوردن حرکت جدا گانه نویسد و چون این را شناسا  
 بدانند لفظیکه مقصود است تصویر آن یا از سماء حروف نیست یا نه و اگر از سماء حروف نباشد یا آن معنی دارد که صحیح الکنانیه است  
 بدین پس اگر معنی آن صحیح الکنانیه نیست مثل زید و کبر و غیره ما و کاه که میزند نویسد مکر اکثر است و بعضی با کاف و ر با این صورت بود که  
 انما لکل صحیح الکنانیه باشد مانند شعوبه و مضارع و رباعی و غیره پس چون گویند نویسد رباعی را پس در صورت اگر قریه قائم باشد  
 زیرا که مقصود لفظ رباعی است نوشته شود در این صورت رباعی و الا نوشته شود و آنچه بران اطلاق رباعی استند بشمار رباعی است  
 زمانه نایب شده و مکر و مکر علی میباشند نیز یکی زواته یکی دارونی رفت و رسم رفت و کوه میباشند و مبرین است  
 الفاظ ساکنه اولی اگر قریه قائم شود بر کس و مکر لفظ این سه نوشته شود و آنچه مکر لفظی ازین سکانه بر اطلاق باید و اگر لفظ از  
 اسما حروف با هم مکر نام کرده شده است بان سسی دیگر یا نه پس اگر نام کرده شده است بان سسی دیگر و درین هنگام مقصود

شود و نویسی آن یا قصد کرده و یا سبب آنست پس اگر قصد کرده شود و بسوی کسی گفته شود و بجز این چه عین فارا نوشته  
 شود و یا بصورت جعفر زیاده ای بصورت سمیات آن حروف است و اگر قصد کرده شود و از اسم حرف نه نمی گفته شود و بجز  
 جیم را در ادوای لفظ است پس نوشته این بصورت جیم و اگر چه شلانا نام کسی کرده شود که سما و دیگر است این در کتابت آن روز نیست  
 بعضی نویسند جیم ای و جمعی سماعی آن کج است و در این یک از مطلوبات با حجت همچنین است در بعضی شرح ثانیه خط  
 نوشتن برقت قسم است عزیز ای سماعی خطوط اعظم آورده ایم است کاتبان از وقت خط تا بعد از ظهر مختلفه ثلث و یکان و حلق  
 نسخ و توفیق و زقاع و بعد از آن تعلیق در آن خط است کس ابل عم درین خط توفیق است با طرا کرد و در استخراج صاحب تخط نویسی  
 برای نوشتن کلام مجید و اعراب و صورت و تعلیق برای نوشتن فرامین شاهی کار آید و مستعین که از نسخ و تعلیق بر آورده است بر آن نظر کرده  
 مقرر است و نکته که ثانیه خط نویسی است و شغلیا که برای نوشتن سقیما اشکال در کتابت اهل فضل در دفتر سوم نویسد آنچه امر در در این  
 دوران در مردم هندوستان میان بزرگان دانش حضرت دارد این است خط است از آنکه شش خط با این مقلد است میزند  
 که در تاریخ سید و ده بالای ای قریب از فرغ دیده و در غرض از خط معنی و کوفی و غیر آن استخراج نموده و بعضی از پستان خط نسخ را  
 شرح با وقت ستمه شمره **فصل** در بیان الفاظ و حر و دیگره برای اقتضا عبارت مقرر کرده اند و اگر در کتابت متون مدال که  
 اگر جانی نسخ یا ه نوشته باشند در ادوای آنرا باشد معنی تا آخر آن و از انشای ای نشی مقصود است و لفظ انشای هم خوانند و تا  
 زیرا که چنین تخفیف در عربی جائز است ب در کتابت مراد از برد است و کتابت کنایت از ترکی است و از قول فارسی می  
 اینجا در بیان مراد از الفاظ و غیرهما واقعت و برخاسته کتاب کمی نویسند اشاره بفاطمه است و در صراح کنایت است از  
 فتحه اگر با بند سبک نوشته باشد جعفر فتحه در عین کلمه ماضی است و اگر با بود یا بصورت فتحه در رضا عه باشد یعنی زبست در  
 آن ماضی ک کسه در صراح مراد از کسه است پس اگر با بند سبک باشد یا بصورت ک کسه در ماضی است و اگر با بود یا بصورت  
 که کسه در رضا عه باشد یعنی زبست در رضا عه آن ماضی است جمع با دو عین در صراح از عین کلمه ماضی و مضارع اشاره است لهذا  
 بند سبک و دو را همه اشاره ضم و فتحه و کسه طی نموده است ضم منظور در صراح از ضم مراد است پس اگر بصورت بود ضا  
 ضم در ماضی است و اگر چنین بود ضم و فتحه در مضارع باشد چنانکه دانسته می شود مصل مراد از عربی است و صراح بود در کتابت صراح محمل  
 از ضم مراد است و در کتابت طرب از حاکم کنایت باشد و در کتابت احاد در کتابت لاجل است یعنی وقتیکه باشد مراد از ضم مراد است و از  
 می نویسن بجای تحرال ز سنا و اول سوسی اسناد از جمع و قح هم چون در کتابت قاموس مراد از ضمین موضع است و از اول  
 طبر و از نظر بود و جیم بسع و از نیم حرف و از دو جیم جمع الجمع و از ج در بعضی کتب اشاره بجراب است متعظ اشاره از موش  
 و این رایجا سبهمی نویسند و قریب بان هم میکارند که کنایت از مقدم است و در کتابت طرب در مراد است که سبب و غیر باشد باشد  
 در شرح معتبر در راهم وزن سببه ثنا قیل است ای وزن مرده در هم وزن ثنا قیل باشد و وزن متعظ در بار معیت قیراط است  
 و این شش شعر میانی باشد در شهر و در رسم چهارم قیراط است و اصل این است که بود در شهر مختلفه در زمان غیبی خدا

بسیار

علیه السلام و در زبان ابی بکر و عمر رضی الله عنهما بر سه مراتب این بعض از آنهاست قیراط بود مثل ریا و بعضی از آنها دوازده قیراط بود  
 حسن ریا و بعضی از آنها ده قیراط و نصف و یا برین اقل زن عشره یعنی ده درم وزن ده دینار است و دووم وزن سه است یعنی  
 هر ده درم وزن شش دینار است و سوم وزن هشت است یعنی هر ده درم وزن پنج دینار است پس شایع واقع شد میان مردم  
 در ایضا هر مستیفا پس عمر رضی الله تعالی عنهما گفته است از مرفوع درعی و مخلط نموده ستار و کار و اسید از کوه در اجم مستوی پس خروج کرد  
 هر درم از روی او زن چهارده قیراط پس چنانکه عمل برین تا مدتی که اینست در بعضی از بعضی شرح گفته و باشد وزن ده درم یکصد  
 و چهل قیراط که آن وزن سجد و یا نیست و قیراط از ذوالحجّه پنج شعیر باشد و برین در رسم شرعی بقدر چهار باشد و در رسم دینی چهار  
 و نصد است و برین تحقیق در رسم شرعی زیاد شود بر در رسم دینی ششصد اگر کسی بوی باشد شعیر که جوید و بر این باشد نصف است  
 و علی دو صد و بیست و نه درم و سه ربع درم و شصت و واجب پنجم درم و ربع آن و چهار ده جرم است معدن شرح گفته آگاه با  
 که در جمع کتب طب ارضاء در رسم زکوة شرح در رسم است مراد ازین در اجم شصت است اجم بر هر مطلب یعنی مراد از اجم در کتب مسائل  
 مسئله مقصود است و در کتب شرح متن در کتب طب ایضا از طب است و از شرح یا از زره در حدیث که پوشیده شده است  
 اگر فقط رحمه الله نوشته باشد یا شصت است و اگر لفظ علی بادی یا بود ستار و قاتی یا در خود و از زره رضی الله عنهما مراد است از  
 واحد که باشد و رضی الله عنهما باشد اگر برونش باشد و اگر مرضی تشنه است رضی الله عنهما و اگر جمع است رضی الله عنهم یا عنین مراد  
 تکمیر و بانیست من اشارت از سواک پیش منقوط در شرح متون از شرح مراد است و از لفظ تعالی مقصود است  
 مین در کتب طب از ضعف است و اگر با این صفت مراد اشارت از صفة الله علیه است و از صلعم صلی الله علیه و سلم مراد است  
 پوشیده مسا و کرد بعضی رسایل مثل تربت یا راه آینه یعنی بر که نویسد چنین حال بود و در است عجا و عجم نظیر علیه است  
 و از کت که مراد است حرف مختصر با اضع باشد حرف مختصر فیه نظر باشد لاف مختصر است سلم هم اشارت  
 بمنوع و سلم از طب از متقال باطن بدل مراد است رطل بفتح نون من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه این مردم است و یکسره بنا بر  
 مت و در صراح رطل و در هر دو چون است خد خد است فکد و رطل از من کل واحد اشارت است مع رکت طب معتدل  
 مص و مص اقتصار نصف است و مقصد و مقصود از مقصد مراد است آنچه مراد باشد و می از طب اشارت است یا پس است  
 که بایت از سن است یقین مراد از افعال است و بر حاشیه مراد از سنگ است و بر حاشیه مراد از است انخاف است  
 از غار است و رکت مطلق از ج چیز شام و صنف مراد است و از ب مثل محمول در رطل کتب حدیث و فقه ازین قسم کتبات  
 اشارت بسیار آمده است و در کتب هندسه اکثر معروف معر و نویسد چنانچه از نظر آنها واضح شود و در بعضی بیان علامت  
 حرف متحرک صغیر نویسد مثلا ه و علامات حرف ساکن الف نویسد مثلا او چون کج حرف متحرک باشد دووم ساکن صغیر و الف  
 نویسد مثلا او و این بسبب است و هر گاه بر حرف متحرک باشد دو صغیر نویسد مثلا او و این بسبب است و چون دو  
 حرف متحرک باشد حرف سوم ساکن و صغیر الف نویسد مثلا او و این در بعضی است و چون کج حرف ساکن در میان دو

در کتب طب  
 در کتب حدیث  
 در کتب فقه



توضیح

حرف متحرک شد و میان صفر و یک الف نویسد نشان ۱۰۵ و این در مرفوع وقت و چون تصرف متحرک باشد و چهارم ساکن  
 سه صفر و یک الف نویسد و نشان ۱۰۰ و این فاصله صفری و چون چهار حرف متحرک باشد و پنجم ساکن چهار صفر و یک الف نویسد  
 نشان ۱۰۰۰ و این فاصله که بی است نشان مجموع این شش اصل یعنی درین ترکیبست ع اکم اری اری اری اری اری اری اری اری اری اری اری  
 بر سر کوی ماهی را در دریای هر یک ازین دو ترکیب ع از سر کوی و فاقد می گذری یا جزیره اهل صفا کسبی تکری یا چینی  
 در کتب عروض فاعله کتات قاموس صفتش فاضی القضاة ابو طاهر محمد الدین محمد بن یعقوب بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن ابراهیم  
 بن فضل اند صندیق فرزند ابا دی رفته است که پیدا شد در سن هفتصد و بیست و پنج کارون کاف تازی روزن حاضر  
 نام شهری از فارس و بعد تحصیل علوم داخل شد بروم و ملاقات کرد با سلطان یزید و یافت از او مرتبه تعلیل و او از او سلطان تبریز  
 پس در او عظیم تئیسین داخل شد و در سنج و حجاز و رت کرد و در بحرین شریفین و در بصره شهابی کتاب همراهی شد و مطالع  
 سیکر و داخل شد درین در سن هفتصد و نود و شش پس اکر ام کرد او را ملک اشرف و مقرر کرد او را بر قضا البر و ملاک  
 و اوقات گشته بآن تا که وفات یافت به بنیدلیفتح را و کس با موجد که تفسیر است همین شب بیستم شهر ال سن هفتصد و هفت و ده  
 مجتمع بود و مسیح و مصر عیسی خود و بخار و یزد و نود و سال زاد مرفون گشت نزدیک تربت شیخ سحیل جبری رضایفتح خیر و ما موجد  
 فراقی حکایت کرده شده است از او که نجفتم تا که حفظ و وصطه سیکر دم و قضا یافتن چهل و چند است از ابناء المصلح مع علم  
 العیال جامع بین الحکم و العیال همچنین است در آخر قاموس مطبوع در محرم سن سبعمی و عیال بصره عین علم پس از ترجمه قلوب  
 نام نویسد که این جامع معلم و حدیث است و هر جمله شش مثل صحیح و جوهریت تمام شکلام او ابو الفاضل اسمعیل بن محمد جرمی صحیح را در  
 شصده شتا و دو یک جا شعر تصنیف کرده و ابو الفضل محمد بن عمر بن خالد در عجمال قرشی در سن هفتصد و هشتاد و سه من الفضا  
 ایضا یکا شفر ترجمه کرده همچنین است در آخر صحیح المطبوع بر بندر موکلی و صحیح بضم صاد و فتح آن معنی خالص باشد و صحیح بفتح صاد و فتح  
 مرض و برات از عیب قس و الکتب در سقان جمع صحیح و صحیح که کتاب لغت بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند و فتح  
 صحت و چند فواید ضروری قاموس در ریاجه بیان فرموده ترجمه اشرفان و مولوی محمد حیدر الله حمد الله الله الله الله الله الله الله  
 القاموس در سن یکصد و یکصد و نود و محمد ابو الفتح ناصر الدین محمد شاه تالیف یافته چند سوال و جواب جهت حل کتاب ذکر کرد  
 و درین دبا که یک کتاب برای نفع خاص و عام نوشته شود سوال و ارفاض بعضی حاجت و بعضی حاجت مزید ذکر کرده بعضی دیگر و بعضی  
 باشد و قیاس سنی آن بخیر و قون کرد و این جواب قیاس مجتهدین است که در زیر که لغت پان مجاوره تا زیانست و دلیل بر آن  
 جز سماع نباشد و در سبب او وجه خصوصیت ذکر بعضی مزید و ترک بعضی آمدن مذکور است در مجاوره ایشان و نیامدن متروک چه لازم  
 نیست که مراده مجرد را همگونی مزید باشد مثلاً مراده ضرب از مزید ذکر در افعال و افعال و افعال و افعال و افعال و افعال و افعال و افعال  
 آن نشد و ترک نموده مراده ضرب تصدیق و مضاهمت نکرد که در کلام آن مراده مجرد مزید یعنی دو باب آمده و در تقریر که مراده  
 از آن مراده او ذکر کرده هیچ تصدیق نیست چه اگر اعتماد برین است و اطرا او کرده چنانکه در پایه و ساد سوال و ارفاض بعضی

در بیان معنی لغت و او می آورد و بعضی احوال فائز این چه باشد جواب فائز آنست که عاقل و او می آورد معنوی معنی لغت  
 باشد و معنی آن لغت است نزد همه اهل لغت و آن اختلاف بود سیخ می رابن آن شکر باشد و حاصل که لغت آورد دلالت میکند که معنی آن  
 لغتی که ازین دو است بنا بر اختلاف که در وقت چنانچه اولاد محرمه الغایسته و المتبھی والغضب الاله المومنین خیر او تشریح و السیفینه است  
 پس او مشتمل است میان غایب و متبھی و غضب با خوف و این شکر است که در میان مومنین خیر او تشریح و السیفینه است و دیگر اختلاف  
 یکی از دو معنی است بعضی گویند المومنین خیر و تشریح مومنان بعضی از الفاظ را بجای قیل می آورد چنانکه گفت آنچه را که اهل لغت سوال مومنان  
 زیر ماضی مضارع را بتکرار می آورد و حرکتش را می بیند عین را چه حرکت باید دارد و در صورت در بعضی جا همان مضارع بی تکرار می رابن  
 این مضارع را قیاس مضارع سابق توان کرد یا در جواب مصطلح مومنان است که در ماضی مضارع العین که از باب کتاب در وجه از باب  
 ضرب و مضارع تکرار که میگوید میضمم العین دوم مسوالتین معلوم شود که این فعل از دو باب است و بعد از آن همان ماضی مضارع میگوید  
 میکند و یک صیغه مضارع می آورد معلوم شود که این معنی از باب ضرب و مضارع است که چنانچه از باب الراء گفته مضارع با و علی حده و میخط و میخط  
 و گره بعین بیان و خطره الله تعالی و الفیض میخط خطه ضرب بیضا و شما لا حوال مومنان در تفریق بعضی الفاظ بتشریح می رابن  
 اینجا میگوید که بعضی را بقدر بعضی صحیح ماموج لازم می آید جواب و در چنین جا ناالیه عطف تفسیری می آورد و در تفسیر هم مشهور بود  
 عطف و در تفسیر عمل می رابن و چنانچه در باب الباء گفته می آید و اینست که اینست که در باب اللام چند معنی آورده و اینست که در باب  
 و کم که در غیر زنده را کسب که در برای اهل خود و شکار کردن خواست پس معنی اینست که در باب الباء و بقرینه الفاظ اجنبی معنی کسب کردن را  
 اهل خود را میبرد که معنی دیگر مسوالت مومنان یک لفظ را چند معنی می آورد بعد از آن لفظ دیگر را میگوید که کاف تشبیه پس لفظ دومی در معنی  
 با لفظ اول شریک است یا نه چنانچه گفت در باب الطاء المرطباء کالفیه را ما بین سرة و الصد الغائنه و جمله رفیقته میبمانا او غرق  
 بعینه علیها الغنائنه و ما غری من الشفة السطی است بدین وزن و کاف و کاف لغت بر معنی ما کالطاء و ان جواب آنکه لفظ دومی در معنی  
 شریک می باشد لفظ زیر را که در باب مومنان است که در چنین جا که در معنی شریک میشود و معکوبه لفظی الکلی اگر سه معانی یا زیاده باشد که در  
 معنی باشد معکوبه لفظی میمانا چنانچه در باب الضاء گفته الغرض کفر طامن الغلیظ من الناس و من اللابل و الباسد الثعبین العظیم کالغرض و لفظ من  
 و لغت و العارض انما المرغبتة و الکبیرة و صفیة الیه کالما رتدینها مسوالت مومنان لفظی را موزون به بد و صغیری را در میان میگوید که  
 یجحف الرجل العظیم او الطویل و با نظر را در حالتی است از طلمه کما یبلا و نشد میرزا و کجفت و عقل پس در معنی کلمه احتمال پیدا باشد  
 کسب طاء و میم و فیه میم و لضع طاء و میم و کراختان در دو محل کم میمانا مشهور که لفظ کجفت هم آورده باقیما در دو احتمال پس از آن که در  
 بگیرم جواب بر وزن اول که در لفظ گفته که در تکرار است لهذا اول ذکر کرده مسوالت مومنان که این فرق میکند میان اسم جنس اول  
 بنا چنانچه شکر معروف الواحق شکر و کما فی فرق میکند میان اسم جنس و بنا چنانچه در تشریح و کتاب گفته اباءة فی اباء جمع پس  
 بصیغته جواب اول بسیار است و قبا بنا بر دو مذکر و اختلاف لغت در آن نزد بعضی اباء اسم جنس است و نزد برخی جمع مسوالت  
 مومنان که لفظ اجنبی معنی می آورد و بعد جمع می گویند پس چون جمع برای همان معانی است یا برای معنی اخیر است جواب از باب

مولف پان معلوم می شود که برای معنی اخیر است زیرا که جای جمع جمع معانی می شود میگوید جمع الکل که اجزاء بیاد باب الراء گفت المصنوع  
 الانسان و انفس المذموم و طریق بین اعلی الرفع اسفله و ما بین اصل العروق و الاریش موضع سموت الاعراب جمع الکل خصم و لکن الکره  
 صحروه و ی آورده در جمع الفاظ است نه بر معنی و معنی بدل مکرر و پس مولف در بعضی کلماتی تخم فرغ است گفته بر غیره و بیضا است  
 در بعضی معنی خود را پس و تصدیق را جمع و در بعضی موارد برقیاس و اطوار که داشته که جمع فعله یعنی خواجه صحیح باشد یا اجزای جمع آن مخول  
 شایعست چنان برونه و در مجموع سلامت بر فعلات چون جوزه و حرزات و نظیره و طرانت سوال مولف در بعضی جا زیر لغت باضم  
 و الواقع مملوید و بعضی جا باضم و بعضی بافتخار بمولف می آرد و بعضی بافتخار بمصنوع جمالی لفظ قدی ارد و بیکل و در بعضی کلمات می آید  
 گفتار است یا در جواب فنی بسیار است هر جا که گفتار و ضم مملوید استعمال مرد و هر است مبعیج را بر دیگری میزنی نیست چنانچه لغت  
 اعراب و ضم و واقع و بعضی بنی البریه اما جامه که واقع و ضم و باس بر همان جمول می آرد و در شرف استعمال است و کلمات است  
 ششم و جامه که صنایع جمول گفته می شود و بعضی مباح است در استعمال است اول سوال مولف در بعضی جا  
 فعل ذکر میکند و مصدر را ذکر میکند چنانچه لغت فنی می آید که شرف و الراج بالکره و التحریک و حساب است اما بعضی مصدر آن  
 چه شده و در آن کتب مصدر می باشد جواب و چشم شصت است و مقعد اختصار چه و زمان ثلاثی مجرد و فعل و فعل چون قوتی  
 است و مثل فعل مملوید است و اما در بعضی کلمات که در بعضی جا بالک و واقع و در بعضی جا باضم سوال مولف در بعضی جا  
 بحر و معنی دیگر و بر این معنی دیگر آورده پس برصورت قیاس بر معنی بعضی بافتخار و کلمه کسر توان کرد یا در جواب قیاس وان کرد که در کلمات  
 این معنی است چنانچه گفت بطله که لغت الفاه علی وجهه فان خط و خط السبل التسع فی البطله اکنون خوان این معنی است و او کت و استعمال  
 ارد و خط را سوا قیاس می بر خط است مباح است بلکه از آن مجرد و جمع بان معنی نامده چنانچه خط را بر معنی است و استعمال سوال اول  
 در بعضی جا جمع ذکر میکند و معنی را ترک میکند و چیزی باشد چنانچه جمع تراب از تراب و تراب آورده و تراب یا در حال الکره آمده چنانچه  
 اول الفاه هم حریری گفته اند از آنش تراب الاظهار جواب او زمان جمع در کتب صرف من شده که وظیفه همان علم است نه وظیفه  
 لغت و یا شش اینجا مبطرا است پس و هر ترک بعضی صیغه جمع اعتماد در قاعده و تحریک بود با بعد از انفصال اما که احتمال دارد که این صیغه  
 مراد از لفظ مضمون او در زبان عربی نامده باشد چنانچه باعتبار او زمان جمع مضمون درست بود و اما که تراب کفعل مضمون الفاه است سوره  
 جمع مضمون آمده لکن تراب را همین دو جمع است و چون حریری آورده بر وفق قاعده و مضاعف است و در عربی عبارت مودیت پس بر کلمات  
 بجز در قابل استناد و در اصل که بولف امیران و زن جمع را نیز گفته است بلکه گفته العرب مع و فوج اعرب و اعتربه و عمران و عرب  
 سوال مولف در بعضی جا وزن لغت را بعضی کلمه ضبط میکند پس این لفظ محتمل یک نام تزیینه و تکرار جواب مولف اصطلح بهم جای کلمه  
 می نویسد و هم فعل را باب افعال میخواند و هر جا که لفظ کسوف می نویسد اسم فعل از باب تعبیر امر و ایداد و اول لفظ کسوف است اما فعل از باب  
 تعبیر امر و بعد از آنکه بعد از آن که در سنه کذا در معنی وقت و بافتخار معنی لغات نوشته در دریا چه پس نه اعتراض بر  
 صاحب قاموس کرده برین تعبیر اول که بیان لغت بجای بی کرده که معلق بر شیخ از اصل لغت است چنانکه فیصله و اصل آن بر

در محتاج گشتن و در هر کجا که این لغت بظلمت شده کرده و معلوم نشود که کدام معنی از آن معانی مراد است و موجب تزلزل در بعضی اشیاء این لغت  
مفصلی کرده باز معنی دیگران لغظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوّم کلمه بعضی نامشرب کرده و این تحقیق لغت رضی ملا را آورده چون این  
خراسان بود که در طیف فریب است آن وظیفه لغت و با وجود آن اثناب در لغت کثیره معنی می آید اقتصار بر یکی را برده چنانچه هر کلمه در بعضی  
اصحاح معانی تا حد متعاقب کرده و بسبب کثرت درین حرف بهارست میانه بر باقی لغت در مانند بجز آنکه علامات و اصطلاحات  
چند در اول ذکر کرده که از آن کسی میانه در میان بعضی لغات عاجز شود ششم آنکه یک لفظ یک معنی آید گاهی یک کلمه معنی از آن علاوه کرده  
میکنند و در میان این ایراد لغات میماند که اقتصار و ضبط تقاضا میکند که همه معانی را یکی ذکر کند به قسمی که در بعضی جاها یک کلمه معنی و بسبب  
لازم است لغت در آن واقع شده ششم آنکه میان حرکت اول کلمه بنا بر قاعده که در داده همه جا دست نیامده و اعتدال را در کلمه  
بعضی که یک کلمه شقی و بسبب شهرت فتح و ضم و کسر است در آن کلمه معنی نیست چنانچه در لغت مختلف میشود نسبت اشخاص ششم آنکه  
بهمان اعراب بعضی کلمات دیگر بنام دیگر اعراب آن کلمات نیز بر سر علم نیست چنانچه در لغت آمده و این اشکالات شش عام را  
باستماع نیست کلام درین اثنا میباید که این لغات در اول در این آن عدد است بلکه معیوب و مشکوک و نیز در این معنی نزدیک  
نیز شش با و با بقیه بحر را و نیز بعد از آنکه سوال و جواب مرفوعه الصدر از اشکالات مذکور شد در باب است یا ملین و باب و اوله و تا  
جمعا اندر خاندان استبب اللغات ظهور خود بقعه سه مجری نویسد چنانچه در کتاب مذکور قایل است چنانچه اول آن لغت  
بمدعیان با بیان میکند و بعد از آن بر ملاحظه اهل نظر عبارت قاموس الکردان مقام علامه در در با بیان مولف از باب الطاء مذکور  
سازم که اللفظ کس باشد که بجای لفظ که بود و آورده شد در قاموس است العین کلمه واحده کلمه نویسه توضع فی صا و علیها النسب  
و السبع و در مخرب ظن بالغض و مخ با یازده است و چنانچه که بعد از مذکور در آن کرده و در مذکور است که کسند درین مقام مولف نشاید لفظ نسورا  
که جمع نشد معنی کس از آن است و کس که بر تفسیر مورد حال آنکه قطع نظر از آن معنی جمع مرفوعه که بر این وجهی که در این معنی مذکور  
و در قاموس از آن لفظی که در کس است که بجای لفظ سوسن نویسه در قاموس است المعی بالتحریک الاله التي بحرف التثنية و اوله  
اولها که در منتخب جمله بقیه معنی الی که از آن کلمه کشند و در اوله و کسند در قاموس که در مولف بوده که کتاب بجای تمام که معنی  
بزرگ که خال نوشته که معنی سوسن باشد و الا قطع نظر از نویسه تر و در که ایرادش میان الفاظ متقارب بیشتر از باب صاحب مرس است  
عجده میسر سوسن از جایی سر می آید سوّم از آن لفظ علیما می ششم است که بجای لفظ سفر آوردن مناسب مرفوعه در قاموس است المطف  
نحوه که طول الاشفاد و منتخب عطف به متحتم در این غلط در قاموس اشعار که جمع شفره است یعنی یک چشم سفارمین معل  
بودن در از این سفره لکن مناسب میزند سفره آورده چهارم از آن لفظ کاهشتن است که عوض لفظ بالا بردن آورده است در  
قاموس است حکم لغت که نسبت و منع و قوی و ایضا معنی که و حکم الطعم من معنی من المخرج و در منتخب جسم بالغ و در برین و کسب کردن  
و بعد از این و یک در برین و بالا بردن در جانشین لفظ قوی که معنی نگاهداشت است و این معنی لفظ معنی است و در برین لفظ قوی  
مشق را کسب کاف که معنی بالا بردن است بشبیه شد و الا معنی در لفظ کتاب مولف یافت میشود و در قاموس از آن لفظ کیا همای

اصحاح لغت در بعضی کلمات  
اصحاح لغت در بعضی کلمات  
اصحاح لغت در بعضی کلمات

باشد که بجای شکمهای خمر وقت افتاد و قلموس است عطر بالحق یک صغار الکاح مستحق لغتچین سکمای خور و کما چنان منی است که در  
قلموس مرالف شاید بجای کله که معنی کلاه است کلاب باشد و آن خضر با نینجی از جای معلوم منشود و قریه سباق نیز از آن بابا میکند  
ششم آن است لفظ دست رساندن بالیه که سفید تا که معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد که این عبارت را از کتاب مرالف  
مناسبت نمود و قلموس است لفظ الکبش لغتچین لینه لفظه بطریق املا و نظیره لغتچین بن از این منبند و ماقده لغتچین لا لغتچین غز  
حتی ثقبط و مستحق غلط بالفتح دست رساندن بالیه که سفید تا معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد و دست بردن و بهیچاه که سفید  
نهدن تا معلوم شود که قدرت جماع یا لا غرتست و بیجا معلوم میشود که لفظ طریق که در عبارت قلموس واقع است و آن با لکس لغتچین  
است مرالف از لفظی بالغ که در معنی آب معنی است و لهذا عبارت قلموس اصل بر روی می خورد ظاهر معنی اول بسیار است  
زیرا لفظ نظر از عبارت آن از سورن البیه مجوز معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد و لیک بجای الیه از خزانه باشد و لیک در عبارت دیگر  
قلموس طریق معنی آب معنی در با قریه چنان است است و بیجا لفظ ستاره می خورد و نشدیده که عرض بحرهای کوتاه و  
سبک نمودن اتفاق افتاد و قلموس است العزم من الخوم صغار الخفیه و در تحت عزم بالضم ح جمع عزم بجای کوتاه و سبک و بیخفام از شان  
مرالف کمال عجب می نماید که چگونه آید و قریه بجا بر رده و معنی نادر که سیاق و سباق از آن بابا میکند تر نسبت باشد اغلب که در قلموس  
بجای من الخوم من البحر بجای صغار با قصار و بجای الخفیه الخفیه باشد و لفظ اعلم ششم از است لفظ ضایع کردن کار کرم  
از معانی فخش بجای معمل داخل کرده و حال الی که نینجی علقه قدر فخش بجا بهم دارد که لغات شکر فی قلموس باشد و فخش الامکنه ضعیفه شاید در  
قلموس مرالف آن لغت را که تب خف کرده و معنی آنرا حال است باشد لهذا مرالف این معنی را نیز بر ما در اول چاپ پانزده  
اول آن ماده را در کتاب مرالف افزودم و آن معنی را بر نیز شش افزودم **سهم** از آن لفظ بارانی است که مرالف آنرا در بیان  
لفظ معنی لفظ مطر آورد و گفت مطر بالفتح با برین بوشتاب رفتن و بالکس بارانی و حال الی که نینجی را علقه از مطر است که مرالف آنرا  
بزرگ نموده لهذا لفظ مطر افزودن و بارانی را بر نیز شش کشیدن مناسب تر نمود **ششید** هم با و که در جمل بارانی از مطر  
که در قلموس نویسد مطر بالفتح سهم اول طام و مطر کسیر هم اول فستح طام و طره بکسره و باوت در آخر قرب صوفیت که کلاه است شود  
از مطر که آب سحاب **و سهم** از است که لفظ کوی که بجای لفظ رسیمانی ترقیم مزوم در قلموس است الود الود و جمل دور تب  
و در بالفتح رسیمانی و بیخ است شاید مرالف لفظ جبل را که معنی کوه است بجای مهمل خوانده و از رسیمانی تغییر نموده و حال آنکه قطع نظر از عدم  
صحبت آن الحاقی یا وحدت در پیغام در آخر لفظ رسیمان معنی ندارد و بالکس بارانها همان است و حال صاحب قلموس مرالف را علقه  
نیست چگونه از او این کتاب خود ناعراض بر صاحب قلموس کرده و حال الی که در فسخ کلامش چه قدر عظمت نموده تا بنفرد در کمالش  
نموده باشد من شعور و لغتسا و من سیات امان فصل هم گاه در ترکیب در کله اول و حرف اول همه آنرا از یک سنن تریه  
مخرج باشد حرف آخر کله اول را حذف یا انعام با یک در حرف اول کله دوم برای اصاحت اما لغات حذف است که آن یک  
در لفظ هفت سبک شود و حذف افکنن حرف را که در کله دوم هم که من ترکیب کنیم نیم کنیم نیم قاضی حرف جهان کوی رسیما

در وضو کن نیز استخاره دارم دست و روی نمین راه برین ان نمین کمی مانده با شی شوی چنانچه میدانه یعنی بنیم من تجلی بریم  
من مردست و روی را بکنند در هر صرع دوم بیت اول تقید لفظی است و از بادام مغزیک سیم راضف با نموده با در مغزها انداختند  
تغذیه است پخت چون شکل خنده بشاید بکنان حیات در میان بستندی و در بادام مغزین و از سبزی و پیوسته بود و در  
بیت سید و از تو پاک است و مر از تو هم بخاک است و از کرد در جن کردن حکیم نزاری قهستانی گوید بیت یا که که کنگ  
گردنگ دست پیمانک حکم دلک بشک ناک بشک بفتح با و سکون ثانی بمی عشق غرض باشد و همچنین غنچه و شرمند و بالا همک  
و آبستن در پنا و جره که در اصل غم منده و شرم منده و بالا همک که بالهنگ است یعنی رسب جنیت کنش که بندی پاک و خوانند  
اب بستن و پنا بود و نا افاده معنی محل مید چهرنگ نام و در از نا و نیز نا چنانچه کمال اسمعیل که بدعت ز وصف تیغ قرآن قاصد  
که اندیشید به بره کشت چهره تراش کرد که در ارم او که بدعت و از زای جهانش اگر شویب ان با که حیال که با دعوت تنگ حلی  
و همچنین سرف و محذوفی یا مسرتی خوانند همچنین است در تخط و اگر آن مرکب در تلفظ مشد و تقسین باشد بدست که او غام تنگ  
و حرف اول موعوم گویند و حرف دوم را موعوم فیشم اگاه باش که ادغام در لغت داخل کردن چیزی است و چیز دیگر که بدعت  
اشیاب فی الوعای یعنی داخل موعوم یا چهاراد و عا که بر او باروان را گویند و لغت الفرس البهام یعنی داخل کردن در موعوم است  
لغام را در اصطلاح است که یاری و حرف اول ساکن و دوم محک باشد از مخرج واحد لغوی فعل قولم و حرف بیار لغت  
که لغام بی و حرف مقصور میشود زیرا که ادغام ادخال حرف است و حرفی اول است از سکون اول متصل شود حرف ساکن بر موعوم  
که حرکت داده شود حرکت حاق خواهد شد میان بن و درنا پیش نقل نشود و موعوم و لا بد است نیز که محک باشد و موعوم چنان بیان کننده است  
مخرج اول را و حرف ساکن میخورد است که میان یک لغت خود را این چنین بیان کند غیر خود را قولم از مخرج واحد احترا است از نقل فصح  
صحیح لام بی از و طرف زبانت تا نهایت آن و چیزی که مجازی است از جنک بالا و مخرج سیم از طرف زبان و ذوات ثانی است  
قولم لغوی فعل احترا است از نقل بسیار که اصلش زبیا بود و موعوم ساکن با قبل کسره یا بدل شده زبیا کشت یعنی تحریرت خوب چه در ادب  
نصل ارتقاء زبانت بان و حرف ارتقاء واحد یعنی بکار کی بچینکه شود حرف ساکن اول مثل طاک کرده ننده نه به حقیقت متصل  
که عبارت است از بودن دو حرف حرف واحد که باشد آن دو حرف حرف معارضه در ادب است حرف مشد و نحو در زمان تلفظ آن  
اطول شد از زمان تلفظ حرف واحد و آن باشد از زمان تلفظ دو حرف در تلفظ با نین بسیار ارتقاء زبان در موعوم است چنانچه  
در کتب صرف ثابت است بهر کیف در پارسی وقت اجتماع دو حرف از یک جنس یا قریب مخرج که موجب نقل است  
کافی کجوف را از جنم صرف مایند چنانچه در پیش گذشت و کاهی در مخرج موعوم سازد موعومش بود بشرت و فرغ  
دست باز و نحو که در اصلش بود شب برت و فرغ و شب باز بود و مثال حذف الفاظ قریب مخرج است چون بیان و تبر و زور  
و او نه و نحو که در اصل ککان و بدتر و زور و ترواب و نه بود در بیان کاف اول را که تا زیست حذف کردند و کاف فارسی  
بجای دشتند و در بدتر و زور و ترواب از آخر کلمه اولی حذف نمودند و بدتر و زور و ترواب در موعوم روی زما بدعت دامن او که در موعوم

تاریخی از او این سبب زمان بود آب و نیز با حذف کردن آنکه در مثال ادغام در حرف قریب محج چون شیر و شیر و دیگر که در  
در اصل شکت و شب پره و نیز بود در اولین بانی نازی را جامعی بسی و در سوم دال را بنا بر قشرت بدل نموده در حرف دوم  
ادغام کرد و نیز بعد فریاد بیست که میزند بر روز شیر چه چشم چشمه آفتاب را چه گاه به فاعله هر گاه در میان یا آخر کلمه نون  
اصولی کجا هم آید نزدیک ضرورت بود و را میم شده بدل کرده نویسند و خوانند و بی صورت بحال خود که در نزد چنان بر اصل  
چون کسب و کمل با اول مستخرج توانی زده یافته باشد از شتم که خوشن و درشت باشد اکثر فقیران و مردم فو ما بد پرستند و در  
زیادت و آخریم آن رضی الدین میثا پوری گوید بیست درازنکا بود که کسوت کجاست بیست و تحت کند نیل رای بر که ای  
خشب و خرم بصر خراب و بیوه تانم زده و با ایچ نظری باشد که شراب و امثال آن در آن کسند خنجره بار او قشرت بر وزن  
سنبله خنجره گویند که خم کوچک باشد و کوزه کوچک سرتنگ را نیز گفته اند و خمره بر وزن و معنی خمره آمده و خنجره بضم خا همج  
بر وزن اردک بر سبب بزدن کهنانی دست باشد با اصول نوعی که از آن صد برابر و حاصل درشت خوش که در وقت  
و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریب است از چشمان جنگ بضم خا همج و نسخ میم شده معنی دست بردست زدون  
بند می آن باشد با اصول مولانا روم فریاد بیست ای زاج بر سنگ شدی بر عاتقان خنجره زوی دست خود و خردی  
کرفی با صد شیخ نظامی فریاد بیست در اول شورش دم کا دوم و جنگ نون خا همج و در سبب دوم سبب و سبب بضم کاف  
تاری و سکون نون نام شصت که نزدیک گاشان باشد و نوعی از خیار همست که از آن شنبلیله خوانند و کم بضم کاف نازی نام دلال  
از عراق و عرب آن خم است و اکنون تجریب آنها را در مولوی میخواند و فریاد بیست نوبان خدای بگر که صد اعتقاد داشته و نیز سستی  
سر و زبیرا رضی است کینی و اول بلفظ جزو یا موصوفون زده میانین دو تا بر وزن خنجره برندی را گویند و بصداعی و اول  
صنجره و میم شده و معنی سنبله طیبه فارابی گوید بیست که صد و لانی نوبان خنجره کینه خالقان دانند و مرزا را نوشته اند و حال  
نوشته است پیدا ایند و حریف نگردین را اکثر بیست شده و بدل کند و کاهی تخفیف نیز دهند و کاهی نون را فقط میساکن بدل نمایند چون  
کند و جنبه و انبار نام شده کلام او در عربی چنین نون را میم ماید خوانند خواه در یک کلمه چو خبر و خواه از دو کلمه چون من بعد و اگر در عربی  
در دو کلمه بعد نون و او این نیز نون را میم خوانند چون و را چنانچه در رسائل قرات مسطور است و فاعله بر طون شهر فاعله  
چون در کلمه با وزن بقارن شود با بر نون مقدم باید کرد چرا که از آن دست و حرف از آن در میان کلمه معتول نیست چون بنام و  
بنسب کاند بقدیم با از آن بر نون و تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنا فریاد بیست جان را ما زین غذا سا زده و در نیا با  
غذا انگذ زده و در کلمه که نام را زده می بود آید می مقدم باشد بر چنانکه کوی می پیشین **فصل در بیان چند قوای فو ادر**  
**تقا عده** در آنکه ما قبل و معروف و مجهول آید بضمم خوانند و ما قبل با معروف و مجهول کسور لکن در پارسی بعد از صد و او بعد از  
کسره یا در بعضی جای که چنانکه در حرف او و یا با بر و در اول ترکی اکثر احزاب بحرف باشد معنی فتح با ف مثل لانه کسره یا یا همج  
آید و ضم و او مانند اول دیگر مثال از چهار شصت قائل است که نون او شوال از قریب که میم از قریب که دین او بری معرفت گرفتگی

بگویند یعنی انسان بی جان زدی بی روح نمیشد و بی عینیت باقی میماند  
 اول تنگ بی کیم میزوری نیمه لازمی عدم تنگ و لا تنی و بی وجود  
 تنگ یا بی پیاوردی حاصلش که حدیثی از حضرت زکی است که خدا را از یک نظر اب انب اسما معرفت خود را یعنی انسان را بر آورد و صفت  
 او صمد است یعنی آن خدای را که ما و همه چیز را از اولیت عدم طرف وجود فرستاد با عده هر که عربی که در قرآن تا زمان ما آتایند  
 باشد که در عربی بصورت ما و در بایر فرستاد اگر آنها جمع نباشند مثل فخر الذود و شبر الهکه و طویل السلطه و صاحب الرضه و  
 و عالمه و عایشه و بنده و زبیده و مانند اینها و در باری در زمان بایر فرستاد بی الف و لام چون طویل دولت و سریر سلطنت و مشیه تبرک  
 و صاحب فرشت و شکرک سمارت نشان و شجاعت و تبار و نشان کن و اگر الف و لام با ما مدور در باری نویسد بی الفا  
 بخلاف صلوة و زکوة که در باری نیز آتایند و اگر الف و لام با ما در بایر فرستاد زیرا که صلوة بمعنی نماز جمعش صلوات و زکوة نیز جمع است  
 از آن جمعش زکوات آمده و صلوات جمع صلوات است بکه صا و معنی عطا و بخشش و زکات جمع زکاء است که عرب کوه و زکات المراء  
 است که در آن باریت در حالیکه بدست است پس اگر صلوة و زکوة را با الف و لام در آن نویسد الباقی من سر و در جمیع صور خوار است  
 پوشیده است و معما و اگر آتایند اصلا یا تا جمع در آن هر که عربی آید در آن بایر فرستاد در عربی و کسب هم می آید چون صمت و شهادت  
 و مرعات و آتایند که در آن اعلام عربی آید در باری نیز که در بایر فرستاد نشانش قبل ازین که شد و در آن نوشتن بی الف و لام  
 حیوة و عربی الف را اول نویسد در باری الف چون حیات بختف یا بختد یا جمع خیمه معنی با بر آمدن که در آتایند در آن  
 شود بحساب این چهار صد عدد بایر گرفت و چون کرد نویسد با آنکه تا خوانده شود نشان رحمة الله و صلوة الله علی حدیث دیگر  
 زیرا که حساب این چهار صد حرف کمتری معتبر است از تلفظ علی همین است و تلفظ یوشید و صبا و کونا و در اصل نوشته باز نام چهار صد  
 عدد و در حساب این چهار صد حرف کمتری معتبر است از تلفظ علی همین است که در سن هزار و چهار و چهار و چهار و چهار و چهار و چهار و چهار و چهار  
 که حرف هر صد و حساب مثل تاریخ است تا آنرا از جمله اینها صحت درین دولت که با رب جاوردان با دایره خود و درین مصحح هر  
 جاه او با دایره حکم را به امت جمع مثال آنکه در آن عدد که در حساب می غلام علی از اول که امری در رانده اول غزلان الهند از  
 عبارات اتی البته عدد یکصد و سی مراد داشته و عددین و آینه از عبارة العلماء الاله و عدد دور و عدد نیست و عفت گرفته  
 تا عدد دور و در مطلق فارسی الاصل حرف مشدودی آید چون فرغ و نیزه و غیر ما و در آن حرف فارسی الاصل حرف مشدودی آید بر این  
 و جاوردان اهل بیس و اگر تلفظ در اصل باشد و در آن پارسی میاید بختف بخواند و یک حرف را بیند از آنکه در هر صورت و در آن  
 مشدودین آتایند و خوانند چون هم و هم و هم و هم یعنی هزاره و در بعضی و آن حرف بیضا و امینی هر از آن و آنجا پنجاه سال هر از آن  
 جمع صمدی است که با هر بیت رنگ زنده و در گوش و خط خود و قدر و عارض و حال است ای سرور می که در کس بر چه تلفظ  
 لوک و شام و در طبری و هر از آن است و در آن طرف پیشینه که در این درین صفت لب و دشته مرتب است و این هر از آن  
 است که ختی در آن خواند و در کس مغلط است تمام می شود و در آن قاسم آن که هر در آن در آن سب طول  
 مصرها همین است و در هر سینه فرمایند و در آن در کس آن که در آن که هر از آن که در آن در آن است پاری

مخارج و اسباب



مرکب اند عربی دیگر ترکیبش بی الا سلوب هر دو اصل که را معنی با میداشت چون علم الناس من تشبه بهم و خاص المکاتبه یصاد و حجاج  
 بیت الله به تشبیه سیم و در باب الا مزج تشبیه با و نحو و در نصرت ترکیب اسلوب پارسی مخفف چون عوام مردم و خواص  
 بادشاه و خراج خانه خدا و در باب زمین سعدی فرماید شمر بنی کوفه میرد و در حیات است : و این ترکیب گاهی باضافه باشد چنانچه  
 استندگشته و گاهی بصفت چون در چنان و در خورشان در میر تقیاس بطرف چون مکر معاون ایشان باشد فا عده در اکثر کلمه اعلی و قفا  
 و مصطفی یحیی در قضی و امثال آنها بجای یا الف نباید نوشت مگر باید خواند و نقطه پایتین یا بنا میداد هم در عربی و هم در فارسی زیرا که کلمه  
 است هر دو کلمه بدل از الف و جمله شود زیرا آن نقطه دادن بظلمات و مخزوه و اغراض و بنده فرما را با معنی خجسته و اسباب بر مینماید  
 در پیار را بدین روشنی و خواندن و قافیه کردن جائز است نزد هر وقت شعر و سنگ خط را با الف و سنگ خط را با ا ب هر دو ستم است بدین  
 پارسیان اسیر کرد طبع هر جا ملت روح در کوهبری شکست : بر سنگ خاره رشک برنگد گمینا : حافظ فرما بیعت کس نشد  
 که چون شمع از غیرت بسوزد : در کوه کرف او هم است سنگ را : بلکه اشکارا و اشکاره نیز همین نقطه یا مخزن و لفظ نما و ماضی و باجر  
 و قفا نشا و قفا و تر جوا و قولا و نحو را که معقل لام با بی هستند و باقی با در قفا و ماضی و باجر و ماضی و در باقی کسور است در پارسی و الف  
 نوشتن و خواندن درست است در عربی نمی و باجر و ماضی را با یا بد نوشت و الف خواند و ماضی و قنی و زجی و قنی را با یا بد  
 و خواند و هر جا که با یا نویسد و الف یا جمله خوانند نقطه زیر آن نباید داد مگر عددان ده یا در کف نه یک با اعتبار کسوتی در  
 ماضی در حساب جمع معتبر نیست و ماضی ماضی نظر باصل ماده کسوتی و رفتن باشد یا یکدیگر سیده رفتن باشد و چون با یا  
 اکثر برای تفریح با هم پیاده سیر میکنند و عرف بعضی تفریح و انس کسوتی و کشف عم نمودن ستم شده قاعده هر که الف ممدود  
 در اکثر جمع با مصدر یا اسم جا را از الفاط عربی واقع شود در عربی بعد الف جمله کلمه مخفی یا بد نوشت برای اظهار در بار کسوتی  
 چون افتاد و استقامت او را ماضی و غیره و تر قفا و قفا و ماضی و امثال آن با هر که مضاف یا موصوف سازند در پارسی نیز جمله  
 کسوتی فرماید چو صحرا از درنگان و سیدان شیران و استقامت سنده و عرابان صحرا و صحرا با پدیدان و افواج صحیح و غرابان  
 و کسوتی کسوتی الف مقصور در صورتین مکررین جمله زیادت باید کرد چون حصصا موسی و حصصا سبزو حرا و مهنده و حرا کرد و  
 و گاهی این جمله را با بدل کند چو موسی در حای کرد و قفا عده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسد من فصل نکاح  
 مثل آن نشانند و در پارسی فون آن با شین نشا متصل سبب آنکه در پارسی هر دو را یک کلمه دانند و قاعده عربی ملحوظ نظر  
 و همچنین مخفف بر ماضی و غیر آن از ترکیب حرف با هم یا با فعل که در پارسی همچنان فارسی مکرر شود یکی نوشتن درست است  
 و ما مرکب از دو اسم یا از فعل و اسم را در پارسی هم ماضی یا بد نوشت یکجا نوشتن خط است چون حق سبحان و تعالی فاعله لفظ  
 و زیادت و شتر او تو را که از صاده است باز یا مصدر یا بخ الحاق کرده سلامتی و زیادتی و شترایی خواندن خط است حافظ  
 فرماید صرح سلامت بعد افاق در سلامت قسمت فایده جزو تقابل بزرگ بود نوشتن خط است چه فرمودند و اما است از آن  
 و حرم بضم خان و تشبیه در بعضی حوشش و او است و حاست یعنی قیام نمودن و او چه خجسته و او ماضی است از حاستن ترجمه دعا

گزارون نیزه نیزه معنی ادا کردن است و بنام معنی ترک کردن آمده صریح کی نماز کرد و نماز کرد از فاعلت مخفی نماز کرده  
 محمود و اهل کلمات غریب و فارسی سردوی آبی درود او خرمکات عربی آید و در او از کلمات فارسی اصلاص می آید و محاوره ای در  
 نسان بر آوردن و شیا ورن درین و همزه منقصر در او اول و او است کلمات عربی و فارسی می آید پس محاوره و معنی همزه منقصر  
 در آخر کلمات می آید غیر معنی همزه هست که در اول کلمات آید پس جدا کلمه مقصور چیست که آخر آن الف باشد و همزه باشد و همزه آخر آن  
 ممکن است یعنی لفظی که جانی در کسره و تنوین را یعنی فون ساکنی است که باخر که در لفظ آید و مکتوب نباشد چون زیر فتح و زیر کسره  
 و زیر یجر پس مقصور اسم ممکن باشد که آخر آن الف معز که در و فارسی شود و مانند زید در حال وقف زیر که الف آن بدل از تنوین است  
 نیست از بنا، کلمه و در پیشه مثل ای و اذ آن بر آنکه اول تنوین است بلکه حرف و دوم اگر چه اسم ظرف است اما ممکن نیست بلکه می  
 پس هر دو از قول آنکه اسم ممکن است بر آنکه در قول و معنی است از معدوم مثل عاص و روحی الفتح را یعنی ایسیا و معدوم  
 که جند بعد الف در آخر آن همزه و مقصور را بنا بر آن مقصور گویند که آخر آن از اعراب محبوس منع است و تصریح قاف معنی  
 است و معدوم را بر سطر آن همزه و گویند که آخر آن در آورده شده است سبب همزه و در فتح میم و در اول شد و معنی نشیدن  
 مثل کسا و کسب کاف معنی کلیم و در او یک را اجا در یک بر روش کسب که در تفصیل این اجمال در کتب حرف عربی باید دید پس همزه  
 است که ما قبل آخر لفظ الف واقع شود و خود شش است آن آید چون صحوا الفتح صاد یعنی میابان و بیدار الفتح با و معجز یا با یک  
 و حقت و کیا و نباشد و غنما مقصور الفی است که در آخر کلمه آید تا بدون همزه پس مقصورت شفت الف است حقیقه و آنکه همزه را مقصور  
 گویند جبار است چه مقصور الفی است ساکن بی فسط و فشر در زبان نه همزه با فسط و دیگر میان این دو تا در الف همزه آید فاعله لفظ  
 بعضی را در عبارات عربی بدون او در فارسی بیاد لفظ نفس را بیاری سین بهم در عربی اجزا و بهم با در نوشتن همچنین است در جامع فاعله  
 در نوشتن نام و غره یک کلمه را در وسط نباید نوشتن چنانچه عبارات را عبار آخر وسط اول است را در اول سطر و همچنین لفظ کاست را در وسط  
 نباید نوشتن چه قطع کلمه غیر جائز است اگر چه آن بود که ترکیب یافته باشد چون آورده باشد لیکن مضاف الیه و موصوف و صفت  
 در وسط نوشتن جائز نشانه و در وسط اول و مومن و بزرگ و سطر دوم زیرا که قطع کلمه حقیقی لازم نیاید که مضاف غیر مضاف الیه  
 است و موصوف غیر صفت فاعله چون نام در بر قعود و نویسنده که طرف اعلی باشد تا ممکن قصد با دیگر بلکه لازم باید است که  
 بطلوب نام در حوزة رقمه باید نوشتن و اگر رقمه وار نباشد احتیاط باید نمود که عبارات بر جاسف مکتوب نویسنده شود و اگر  
 باشد مضایقه نیست قاصده عرض نیست اگر زره که سلیطه نویسنده در ضمن آن اشارت بحجاب ناو شاه اتفاق افتد چنانچه  
 ذوالا و قدس علی باشد در پیشه با بین انشم نویسنده در وسط عرض نیست بعد از آن سعید کذا در و چون در سه جا اتفاق افتد سه  
 بر شود که در نوشتن اشارت به چنان یک لفظ است در اندازین فاعله در العین که با او اعظام نویسنده است و لازم بود قاصده لفظ  
 عرضند است مرس بحجاب خلافت کرد و کند که شکر نیست چه شکر با کاف عرضند است بند که خدا ساره که یک تا باشد یعنی تا حرف  
 آن در جمیع آن بهم نویسنده و استعمال عظم نویسنده بر آن کند و بعد الف منسل جانب امرایه لازم بود حسن بود قاصده ابتدا عرضند

این کلمه  
 در کتب  
 عربی  
 آمده است

با دانشان بر التمس کند و بعد انقضای امر الکریم التمس نویسد خلاف قاعده نیست لیکن در بعضی احوال استعین و با ستم و ستمند و ازین  
 قسم در کمالی از اسما و احوال که مناسب باشد نیز نویسد و در سادات و ادنی نیز رعایت نسبت الکریم آید و نیز در ستم و ستمند که اگر ستم  
 نویسد بعد از ستم از ستم نیز چنین بگوید ستم الکریم و ستم الکریم و در ستم و ستمند و ستم الکریم و ستم الکریم و ستم الکریم و ستم الکریم  
 عرض شد که بقضا بطهران سیاق بعد نویسد و اسم کاتب را بدان مضاف آید که رواننده از لفظ بعضی میرساند خبر می کشاند غلط  
 است و معنی ندارد که در خبر لفظ آن نویسد و کاتب بیان ضم کرده اند که عبارت از لفظ آنکه باشد صحیح شود چه عرض شد است  
 عرض شد است نه چه ستمند است اگر از اخبار بعضی میرساند نویسد ستمند را در خبر مکرر آورده است و بر آن هم عوام دلیل میخورد و این است  
 که التماس و عرض شد است یک حکم دارد در خبر التماس لفظ آنکه نویسد و عرض شد است هم همین حکم را دارد و اگر از عرض شد است مبتداست  
 و اسم کاتب مبتدا باشد بعضی میرساند خبر صحیح بود لیکن ترکیب صحیح نیست و هم نوشتن عرض شد است بعد از خبری ندارد که خلاف  
 احوال است و اصل وضع نوشتن بر این است چنانچه معلوم می شود که چنانچه در سیاق مرئوسند و طلب از ضمن آن احوال نمایند برین  
 قاعده از روی که در وقف نمودن لفظ آنکه در صورت عوام رایج است نظر بر کثرت و رایج صحیح توان نوشتن اما به ترتیب است  
 که اگر این قاعده احوال و صحیح دارد در خبر آنکه از عرض شد است بخندان و لایحه می آید افراد حساب و سیاق نوشته شمارند تا کمال  
 صحیح باشد و قافی الا نشاء قاعده صیغه تشبیه را بر بی در حال رفع بalf نویسد مثل مسلمان و مومنان و متقدمان و مستأجران  
 و غیره و بر این نویسد در حال نصب در چون مسلمین و مومنین و متقدمین و متأخرین لیکن بفتح ناقص یا مصغر جمع مذکر سالم را بر او نویسد  
 حال رفع مثل مسلمان و مومنون و متقدمون و متأخرون و انما لها و بر این نویسد در حال نصب بر مانند مسلمین و مومنین و متقدمین و متأخرین  
 لیکن بکسر ناقص یا بر لفظ الا نشاء رسول صلی الله علیه و سلم بر دست ظاهر از ملائک مقربین بجز اولیا متقدمین و متأخرین که احوال عوام لایحه  
 مطلق روی پرشاید در خبر لفظ مقربین صفت ملائک مجرد و متقدمین و متأخرین صفت اولیا که مضاف الیه هم در واقع نوشته پس هرگاه  
 همیشه تشبیه را بر بی در حال نصب واقع شود چنانچه خبر یا فاعل یا نائب فاعل نیز بalf نویسد چون زیدان آمد و نوشته مکرر آن معنی در  
 مسی بگوید یا نویسد که در حال نصب و در واقع شود چون زیدم زیدین را در و بر هم غلام کریمن لایحه بر او نویسد که صیغه جمع در محلی  
 بر معنی چنانچه سلیمان آمد و نوشته مومنون و بر یا نویسد که در حال نصب بر باشد مثل میوم سلیمان را و اعلام مومنین بجمع در آن  
 نظر کسی ای بولی عیالیاب که در لفظ العیالی در تمام در خبر لفظ اولیا مضاف الیه رایج است و در و در ملائک یا نوشته و لفظ اولیا نوشته  
 بر تمام خبر و بعد از آنکه امر این حرف نویسد بر او نوشته و نیز فرمایند مظهر الکریم الکریم و لفظ الکریم عطف بیان مظهر الکریم است  
 و لفظ مظهر الکریم مبتداست از خداوند که مبتداست در چنانچه الکریم که در محسب رفع است بر او نوشته نیز از دست است که مبتداست  
 این برست در راه است و اما الکریم برست است قول این سیرت در راه است جمله است و در راه است حرف جر و اما الکریم  
 جمع بر مطلق ثابت خبر پس الکریم که در اول کثرت ممدوح است در حال خبر نیز حکایت بر او آورده بود کشیده عجا و در کلام فصیحی فرکی  
 جمع بطور ایل فرس آمده و بطور عربی چون کهای سلیمان و کهای مومنین و کهای متقدمان و کهای متأخرین

مستخران و نیز می‌دانست که مرکب تام با ناقص از سبب عربی در کلام فارسی ایما عرائش موافق نحو عربی باید هر خط منحنی چند در یک خط کلام  
 خوانند و صفح ختم آن غلط باشد باب دوم در تعریف کلام و تقسیم این علم را خود غیره امر متعلق بان در سبب و بی فصل با خبر  
 بود و سبب بر آن فصل در آن کلام شش خنجر در کلام کاف و سکون لام که در لغت کتب حرج و زخم مذکور است چه تا فکند معنی  
 هر دو لغت حسن و ذوات از خنجر و زخم و در سبب که قبلاً مذکور بود بعضی شش از بعضی تیرات کلام حرج جایگشته  
 گفته اند شعر جزایات انسان لسان التیام و ولایت نام ما حرج اللسان یعنی زخم یا زینه برای این سبب است و التیام  
 نیا چیزیکه حرج نمودن را زبان و در اصطلاح کلام لفظی است که وضع کرده شده است برای معنی معجزه لفظ در لغت معنی رمی او  
 اذ صحن است پس فعل کرده شد در عرف حیا ابتداء یا بعد که در این لغت معنی لغت و چون معنی لغت و چون معنی لغت که بان انسان  
 از روی حقیقت یا از روی حکم معین باشد یا موضوع معجز باشد با مرکب و لفظ حقیقی چون آید و درون و غیره با لفظ معنی لغت معنی لغت در زخم  
 بود که در روی ضمیر و قدر است و در زبان ضمیر تکرار که آن معنی نیست از مقوله حرف و صرفت اصلا در وضع کردن نشد برای آن لفظی  
 است و جزین نیست که تکرار و در زبان با معنات لفظ مفصل مرار از آنجا و وقوع و اجزا که در آن احکام لفظی است و لفظ  
 بران و تا یک آن و مبدل عند ذی الحال و غیر این شد معنی لفظ حکمی و جز مخدوف لفظ است که در حقیقت زیر که که جای تلفظ کند  
 بان در فعل و قات و کلمات متعددا داخل است و لفظ جدا بنا بر اینست که تلفظ کند بان انسان و درین قیاس است کلمات ملائک  
 متعلق بر جنین عوم و در وقت ابتداء وقت و اگر نزدیک شوم خدا یک انگشت بر آینه سوزم و کلمات جن درین بیت بحر حرب بجان  
 همین قرب بحر حرب بحر حرب و این باشد که آید و در اول آری که میانش دو باب بحر بحر داخل است و لفظ پس حاجت باشد تکرار  
 را و یکد از آنجا از هر چه بی شمی است یعنی بی شمی که هر گاه اطلاق کرده شود یا احساس کرده شود بی اول ضمیم شود و در بی  
 شمی اول در اول موضوع گویند و بی ثانی را در اول موضوع که معنی مفهوم نامند متعارف عبارات که میانش را با هم جمع آید و معر کند بی  
 اول را مقابل بی اول گویند و در آن اختلاف کثیر است مخرب آید و اول اطلاق همچنان در وضع الفاظ برای معانی و اول احساس آید و هر چه  
 در اول آری و معنی این جز نیست که تصور کرده شود بی شمی آن بر وزن فعل است بی معنی اسم بجان معنی فخذ یا مصدر بی است  
 معنی مضمر ای مقصود یا مختلف معنی است بکسر فون و نشد بر یا اسم فعل پس خارج شد فید وضع معنات بحر الفاظ متجان که در اول  
 همین باب آید و الفاظ اول لفظ که در اول باب بحر بحر آید زیرا که متعلق نشود با این دو موضوع و تخصیص اصلا و بی تقیید در وضع صحوف بحر بحر  
 برای عرض ترکیب در مقابل بی بی ارجاع شد در فعل بحر بحر معنی وضع اینها برای عرض ترکیب کلمات است در مقابل بی بی و معر صفت  
 است و تکرار در وضع شود مرکبات مطلقا بر این است که باشند کلامی یا غیر کلامی که میانش در همین باب آید لغت اصوات از تکرار  
 کنند با هم هر چه را از احوال خویش پس در جامع نویسد در لغت مشتق است از لغت و الفاظ در اول معنی سقوط و احوال و  
 معنی اسقاط لغت را ضحک پس گوید که وقت مکان که سخن از زبان انسان می آید یا می آید از محمود می گوید در شرح کتاب  
 مسطور است که لغت مشتق است از قول حرب که لغت یا لغت یا از احوال معنی خویش وقت نشد از شخص یک چیزی را که هر چه

بجای

بجای

خوشترت میشود لذت جمرد اصطلاح در لغت با کدی که صلح کردن در رسم و روش در اصطلاح موافقت کند گوی برامری مصلحت  
صرف و خود بخود و در جامع و کسب که مستحق قرار داد است و مستحق بودن قوی از مقر نمودن لفظی بجهت معنی تمام شد کلام او پس  
منح نمی آید که برای الفاظ موضوع مرعانی را و اضع لا بهت بخلاف عبارین سیلان صیغری معتزلی که رفته نسوی اینکه الفاظ اذ  
سالی کند نیز موضوع واضع بلکه ذرات خود دلالت کند بر معنی برای مناسبت طبعی میان لفظ و معنی دلیل اینکه اگر این مناسبت مستحق شرف برینه  
خرا بر و تخصیص الفاظ معین سمیات معین ترجیح بلامرجه و این باطل است پس مناسبت مذکور نیز در حاجت واضع مانا جز ایش بلکه  
این تخصیص حاصلی شرف با داده واضع با بظهور آن در اول واضع پس ترجیح بلامرجه لازم نباید و دلیل بر سنا و این قول آنکه اگر دلالت  
با الفاظ بر معانی بالذات و بدون وضع واضع ی بود بر بختن نشد لغات یا اختلاف امم و فواج و اطراف شهر با و البته بر انسان اشتر  
هی با نته نسوی بر لغت و بر آشنایی بود وضع لفظی مردود و با در تقیض و اسما چون لفظ قمر و بیخ قاف برای حیض است و بطریق  
وضع نیم سکون و او برای سواد و یا من و ساقب که قاف بمعنی قریب و سید و لفظ امکان خاص بمعنی سلب ضروری از دو طرف نام  
است که کوی زید که است با امکان خاص معنی وجود کس است و عدم آن ضرورت و همچنین باشد جزئی جزئی است و لا جزئی جزئی است  
و مفهومی مفهومی است و لا مفهومی مفهومی است و لایقی است و لایقی استی باشد درین اشکال لفظ امکان خاص و جزئی و مفهومی استی بر تقیض  
اطلاق یافته همچنین است در جمیع العلوم و این بر سه لوازم باطل است و انشاء لوازم دلیل است بر انشاء لوازم یعنی دلالت لفظ  
بر معنی بی وضع واضع هم باطل بر معنی است و هر گاه مقرر شد ابطال ضرب عبار و ضرورت واضع پس اختلاف کرده اند بر صریح  
در واضع بیخ ملازم این شیخ ابو الحسنی و این فرق رفته اند نسوی اینکه واضع همه الفاظ الله تعالی است و علم عبار  
موضوع لغات حاصل شود بر توفیق الله تعالی ایشان را بران در این معنی می شود این ضرب به نوب التوفیق همه لغات برین  
ضرب توفیقی است و این معنی که خدا تعالی همه الفاظ را وضع نمود بر معنی را که ساخت ما را بر اینا و این توفیق بطریق حق است  
لغتی و او رسالت و پیام و نام خداست و کتاب خدا تعالی و اشارت و سخن بزم و در اول از اضع جزئی و روشن و بهمان سخن گفتن  
و اشارت کردن و این مخصوص بنیاست علیهم السلام با خلق و گویند اصوات در جسمی از اجسام و اسما و شنوایند آن واحد  
با جماعتی را از زمانه تا آنچه قصه شنیدن موسی علیه السلام کلام الهی را از شجره طور منتهیست یا بخلق علم ضروری از واحد با جماعت  
و بریب همین علم و اضعان وضع کرده اند الفاظ را بر معانی و این دو قسم اخیر غیر مخصوص است با بنیای علیهم السلام بلکه شامل  
است بنیای اولیا و علم و غیر هم را و استدلال آورد شیخ اشعری بر ضرب خود ملائحتس که سزاوار منقول است و در منقول است  
برین اصل اطلاق منقول قولی است و علم آدم الاسما و کلمات و کلمات است اینک خدا بیخا صریح کرد با اینکه پیدا کرد آدم علم را  
پاسا همه اجسام را پس دلالت کند بر اینست بر اینکه اسما همه آنها لایقی هستند زیرا که اگر  
اصطلاحی موضوع بشود و احتیاج به تعلیم اسما نمیشد و وقتی که ثابت شد این وضع خداست در همه اسما ثابت شد وضع خدا را  
و در وقت سخن بودن قافی بفضیل و فرق میان اسما و افعال و حرف در آنکه کلم با سنا بدون افعال و حرف متعذر را

پس ضرورتند با تعلیم اسماء تعلیم افعال و صرف و دلیل دوم از آنها قوله تعالی ان هی الا اسماء استیمون استم و با و کم ما انزل الله بعد من  
 سلطان و جهت تکبک آیت اینکه خدا تعالی در مورد ایشان از اسمیه اینان بعضی را بسبب تسمیه از زوات می خرد و بعد توفیق الله تعالی  
 نمی بود که اسماء توفیقی هر یک استحقاق ذم نمیداشتند ایشان ذم را بسبب این تسمیه و سوم از آنها قوله تعالی است و من آیات تحت  
 التشریفات و الا یرضوا اختلاف اللفظ و وجه استدلال آیت اینکه این آیت سابقت کرده شده برای دلالت بر کمال قدرت التشریفات  
 تعالی پس نیست مراد با سنده جراح مخصوص یعنی زبانها چه اختلاف در غیر آن متوجه در دست و غیره از اعضا ابلغ و اگر اشتباه  
 نمیرسد اختلاف در اجزاء و زبان بحدیکه استغراب کرده شود و استدلال آورده شود و بان بر مطلب که کمال قدرت الله با  
 این درین هنگام مراد با سنده لغاتی است که جاری شود بر آن از قبیل تسمیه شیئی با سم سبب میسر میشود معنی آیت اینکه خدا  
 اعلم است و در آیات اوست خلق لغات مختلف و تعلیم آنها را و تا دلیل محقق بر وجه است اول اینکه اگر باشد لغات اصطلاح  
 یعنی اگر باشد وضع لفظ برای معنی بوضع بشر و اصطلاح اول البته محتاج خواهد شد و اضع در تعلیم اللفاظ غیر خود را بسوی اصطلاح آن  
 پس اگر خود کند در مرتبه از مرتبه بسوی اهل لازم شود و در اول لازم آید تسلسل و این نیز در محال است چنانچه ثابت است در  
 مقام خود چیزیکه معروف بر محال است پس باطل شد بودن الفاظ اصطلاحی و تعیین کثرت بودن لغات توفیقی و دلیل دوم  
 اینکه اگر باشد لغات اصطلاحی البته جایز باشد تغییر وضع اول و تبدیل آن با منظور که اصطلاح کند نوم مناصر بر غیر چیزیکه  
 که اصطلاح کرد بر آن نوم مقدم برین جایز است که مراد از صلوة و زکوة و مثلاً در زمان ماجیزی باشد که غیر او بود و بان دوتا در زمان  
 رسول کریم علیه السلام درین هنگام مرقع شود اما ان از شرع و این باطل است بخلاف آنکه باشد الفاظ توفیقی پس جایز نمی شود تغییر  
 الفاظ پس حاصل شود و توفیق بشرع و ابوالمقام جباری رفته است بسوی اینکه مجموع الفاظ بوضع بشرع و اصطلاح اوست برای تمام  
 واحد باشد واضح با جهات این خاص شد تعریف و شناخت الفاظ در مرتبه باقی را که معنای واضح اینها بسبب سبب اشارت  
 بسوی معنی که در صورت لفظ برای آن فرود و در او اندین آن و همان جایا بمقتای آنچه حاصل شود معنای الفاظ برای کودکان  
 بسبب این امور و استدلال آورده بودیم خود با اینکه اگر باشد لغات اصطلاحی البته باشد توفیقی زیرا که واسطه نیست میان این دوتا  
 لازم و باطل است پس لزوم نیز هر توفیق که معنی اعلام موضع الله تعالی است الفاظ را برای میجا باشد ان اعلام بطریق وحی یا خلق  
 علم ضروری در عاقل و در غیر عاقل نیست راه بسوی یکی ازین سکا نه را بها تا وجه بودن راه بسوی اول پس بر آن اتفاق است مراد  
 نیست رس را مقدم بر لغات چه ضروری وحی بسوی بطریق رس مرسوم میشود و لیکن روش رس تا جهت از لغات دلیل اول تعالی  
 و اما سلب آن من رسول لا یسلان نوم پس این آیت واجب گرداند که باشد نوم رسالی یعنی لغتی اول باشد فرسید رسول و با کثرت  
 و اما وجه بودن راه مردم پس برای اقتضای آنست که باشد آن عاقل مکلف زیرا که شخصی که دانست که الله حاضر نمرد الفاظ را  
 برای معنای هر یک بسبب که دانست الله تعالی را برضو روشد و در تفکیک دانست الله تعالی را باشد آن شخص مکلف معترف  
 الله تعالی چنانچه مرسوم تعیین حاصل است و در تفکیک باشد مکلف میسر رفت الله باشد مکلف باقی تکالیف شرعی چون نماز روزه

بر غیره چیست فرقی میان تکلیفی و تکلیف دیگر لکن این عدم تکلیف باطل است زیرا که هر عاقل مکلف است با جماع است و اما وجه نزول  
 ماده بسوم پس برای استبعاد عقل است که باشد غیر عاقل عالم با چنین الفاظ شقیق و معانی دقیق و رفته است قاضی ابوبکر با قضا  
 و اتباع او از محققان و امام بزاز و اتباع اوسوی وقف در وضع چه احتمال دارد که جمیع لغت توفیقی باشد یا جمیع اصطلاحی  
 یا بعضی توفیقی و بعضی اصطلاحی به دلایل متعارض است و نیست و پس قاطع بر یکی از این سه تا احتمال و بعد ازین تفاسیر زانی رفته است  
 بسوی این و بعضی رفته اند بسوی مذرب توفیق یعنی بعضی الفاظ توفیقی است و بعضی اصطلاحی است مانند ابوحسین که میفرماید اینها شامی لغت  
 که جائز باشد یعنی لغات توفیقی و پس میگوید که در او را شمر و نباشد جمله لغات اصطلاحی برای چیزیکه در کفر و شیخ شعری پیشین شد که بعضی  
 توفیقی باشد و بعضی اصطلاحی و درین بکلام ابتدا شروع وضع بعضی الفاظ که اقتدار الفاظی است که تشبیه واقع شد با آنها از الله تعالی اصطلاح  
 و وضع آنها توفیقی است مثلاً که معلوم کرد برای رکعات مخصوص است یا اقوال بیانات خاصه مذکوره برای اداء مال مخصوص و حرم برای  
 اساک مخصوص و حج برای قصد مخصوص و غیره و باقی الفاظ با اصطلاح مصطلحی باشد پس اینک اگر نباشد مقدار الفاظیکه محتاج الیه  
 نام است و تشبیه بر اصطلاح آنها توفیقی بلکه کل اصطلاحی باشد لازم آید تسلسل برای احتیاج معلوم در اصطلاح لغتی بسوی اصطلاح  
 دیگر که سابق باشد بر این چنانچه گذشت و باقی الفاظ که غیر محتاج الیه نام است احتمال دارد که توفیقی باشد یا اصطلاحی و در کتب لغت  
 یعنی ابتدا وضع بعضی لغات اصطلاحی است و وضع بشه و باقی الفاظ احتمال دارد که اصطلاحی باشد یا توفیقی همچنین است در کتاب تحصیل و  
 حصول نام غیر الدین بزاز میگویند در کتاب مستحب حاصل تاج الدین امری حرم است بیکه باقی الفاظ توفیقی است پس این در کتاب شریعت صریح  
 و غایه الشوری شرح بیان اصغر در حدود بحث همین اختلاف در واضح اکثر محققان در تعریف کلمه وضع بصیغه مجهول می آورند چنانچه پیشین  
 همانند محققان میمانند کلمه بر قسم است بی تم و این کلمه است که دلالت کند بر معنی فی نفسه و غیر مترقن باشد بر یکی از اینها می است که در  
 فهم از لفظ آن کلمه که دلالت است بر معنی آن کلمه بر معنی فی نفسه ای دلالت کند بر معنی که در ذرات آن کلمه است بدون ضم کلمه آخر یا هر دو  
 معنی در نفس دلالت کلمه است بر معنی از غیر حاجت بسوی ضم کلمه اخیر یا برای استقلال معنی در مفهوم شدن پس بقیده فی نفسه بیرون شد حرف  
 از تعریف اسم از قیده غیر مترقن بیرون رفت فعل قائمه فید و فهم در تعریف فعل معلوم خواهد شد چون زید در و در استحق و در تحقیق توفیق  
 از خاص است در حال حرف جار یا حرف کاف تصغیر و جمع و یا و جدت و یا بصوری و یا نسبتی و ابتدا و فاعل و مرجع ضمیر و غیره  
 بودن و ضمر و بنا و یا در صیغه و صفات الیه شدن کلمه شیعه و مبارکه که توفیق جار یا قیده معانی از این مکرره که بعد از آن است  
 بر فعل نیزه بر توفیق مضاف یعنی فعل معلوم مضاف شود و چنانچه در فصل اضافت آید در اینها است  
 جمع شدن و ضمیر گشتن و ضمیر موصوف و موصوف و در حرف الف نداء و کاف ترجم و دو و تصغیر و یا در ضمر و یا یا در یاء تثنیه  
 و اما مثال اینها و امتداد خواص کور و غیر آن در مقام مسطور در مضمون و این کلمه است که دلالت کند بر معنی فی نفسه بدون ضم کلمه آخر یا هر دو مترقن  
 باشد بر یکی از اینها میمانند کلمه که در فهم از لفظ آن فعل کدوال است بر معنی آن جمله که فعل مشتق است معانی یکی از اینها حدیث است که این معنی  
 مصدر است درم از اینها در مافی از اینها است که در مضمون اند ما نسبت فعل بسوی فاعلی مثلاً ضرب معنی زد و آن یکد و در زمانه گذشت

و یضرب نیز با خواهرزدان گیرد و در زمان حال استقبال که هر دو احد ازین ماضی مضارع مرکب است از سده اجزای همی مصدر کردن است  
 درم زمان یعنی زمان گذشته در ماضی و زمان حال استقبال در مضارع سوم بت فعل مذکر مسوی فاعلی که گفته اند آن مثل باشد  
 شکست در سینه نسبت فعل مسوی فاعل معنی هر نسبت می نیز مستقل در جمعیت پس مراد از معنی فی فاعله باشد آن نسبت  
 که معنی هر تعریف فعل مضرب باقران زبان است خارج شده زمان نیز پس متعین که مراد از معنی در تعریف فعل حدث است که مستقن معنویت است  
 پس مراد از معنی نسبت معنی عطای فعل بلکه معنی اعم است بلکه بافته شود آن که در ضمن معنی تعریف فعل که حدث باشد بی طرح شده با این قید حرف زید  
 معنی حرف مستقل معنویت است و در قول در نیم از لفظ تا آخر جواب سوال مقدم است بقدری که ان یک ضرب معنی زدن علم نمی دانست و در  
 مقترن یکی از زمانها است که خارج بود پس تعریف اعم جامع و تعریف فعل مانده نشد بعضی افراد هم مثلاً زدن و دانستن از حد هم برین  
 داخل تعریف فعل شد و شرط است که تعریف جامع باشد مراد از حرفش را و مانع بود از او غیر را جواب که اینجا اقتران زبان در معنی است بلکه اقتران  
 در سخن در جمعیت پس از نیم در نیم از مصدر خارج شده و هم ضارب معنی ننده و عالم معنی آهنده بطریق اشکال سابق که در مصدر مرکب است که در  
 جواب که اینجا هم اقتران در سخن است و در نیم نیست و اگر کسی اشکال کند که زنده ویر زود و نافرودا را چه که باید که اینجا اقتران زبان غیر  
 است جواب که این هر دو در شما بقید از لفظ آن مثل خارج شده چه این معنی از نیم زنده و دانستند بلکه این زمانه ماضی از لفظ در زود و  
 زمانه آهنده از لفظ نافرودا معنوم شده و قول مقترن باشد به صفت است برای معنی و خارج شود با این قید اسم از فعل  
 صرفه و این جمله است که دلالت کند بر معنی غیر یعنی جمله است که دلالت بر معنی که حاصل است و در این ای شود و آن معنی مستقل و معنویت  
 بچگونگی صلح شود برای محکوم علیه و محکوم به بلکه ضرور است بر حرف در این دلالت بر معنی از انضمام و بر سستی چیزی با او محقق نمائند که  
 برای همین جهت محتاج شود حرف در جز نشاءش برای کلام مسوی اسم با فاعل و خبر عام است که در کلام چه چون سنده الیه مثلا فاعل  
 نائب آن و متاد خبر مثلا فعل و شبه آن و اسم یا غیر که کلام باشد یعنی فضا جز فعل که شبیه آن و خارج طرف و جا محذور و غیره  
 نیست مراد اینکه معنی حرف با انضمام امر از مسلا حینت دارد که محکوم علیه و محکوم به نشود بلکه مقصود نیست که معنی حرف بعد انضمام امر  
 آخر خبر شود از محکوم علیه و از محکوم به یا از غیر آن دو تا بچگونگی گفته صادق طلایی در جرائی خود روانه ضیائی مثال فاعل آمدن و من باباتی  
 مثال نائب فاعل زده شد بی عقلی و مثال مبتدا تا عاقل که منضم است و مثال سنده زید حاضر و مند است و مثال مفعول آمد مراد زید و  
 مثال شبه مفعول شده زید بی مان و مثال حال آمد زید با سواری و مثال ظرف زود زید و مراد خانه بد که در ضربت حرف با هم و  
 منضم شده آمده است و مانند انضمام حرف با فعلی و مفعول حرف استعمال و نقلی و شرط و غیره این معنی نمائند که ابتدا ابتدا مثال  
 است بر این معنی کلی که آن مطلق شروع است و موقوف شود بقصر این معنی بر ادوات متعلقات آن نفع لام  
 متلاوه و باشد نسبت بر معنویت و مثل آنها که موقوف است برای مطلق نهایت و موقوف نباشد این معنی بر دریافت متعلقش که در گذشته  
 متلاوه باشد متعلق بر معنویت و لازم شود این ابتداء و آنها را متعلق متعلقات این دو از زودی اجمال تابع از غیر حاجت مسوی که  
 اینها پس این دو اسم اندر لفظ من که ترجمه اش از باشد مضموعت برای محصل آن معنی کلی باشد ابصره و ابتداء کتب و



متعلقه خاص لیس تصور مفهوم این محض موقوف باشد بر تصور تعلقات آن و اگر چه باشد متعلقا در داخل در مفهوم اینها هر که هر واحد از  
 متعلقات قید باشد برای مفهوم اینها و خارج از آن و تقید داخل است در مفهوم اینها پس سبب دخول تقید در مفهوم اینها صرف  
 اینست که تصور نسبت است و تصور نسبت موقوف است بر تصور در طرف آن باشد نسبت که برای تصور نسبتین که بر تصور  
 باشد یعنی ابتدا خاص و آنها خاص حالت و الا نه برای تصرف حال بر که مبتدا است و بصره مبتدا لغت و نیز نسبتی باشد و کوفه  
 مستی مندر قول بیرونه مر از بصره با کوفه پس چون از اولی و تا باشد غیر مستعمل در فهمیدگی و این جزئیات یعنی ابتدا خاص و آنها  
 خاص صلاحیت ندارد زیرا برای محوم علیه محسوس بر جلا بدست در بر و اخذ ازین در تا بودن آن محظوظ قصد تا ممکن باشد که اعتبار کرده  
 یعنی میان آن و میان غیر آن بلکه این جزئیات متعلق نشوند مگر بزرگتر متعلقات اینها تا که باشند این جزئیات آلات برای محظوظ  
 احوال اینها و همین است مراد از قول ایشان که حرف کلمه ایست دلالت کند بر معنی که در غیر نیست این توضیح جزئی است که کرد و آن را  
 شریف محققان اجمالا در حاشیه زنی و توضیح شی است که تفصیل کرد و از اسوه و قحان از روی محصور حاصل در فردا مضامینی  
 و بسبب چیزی که که نشئت از تحقیق ظاهر باشد که محتمل نشود حد اسم از روی جمع و نه حد حرف از روی منع با سمانا لازم الاضافه قول  
 یعنی محاسبه بفرق جمعی بالا و تحت جمعی از و قد ام معنی پیش و خلف یعنی این چیز اینها هر که معانی این اسما مفهومات کلی مستعمل اند  
 این مفهومت و موطا اند در حرکات خود تا لازم شد آنها را تعقل تعلقات اینها از روی اجمال و تبع از غیر حاجت بسوی فکر اینها لیکن  
 هر گاه جاری شد عادت قوم با استعمال این اسما در مفهومات خود را در حالیکه مضاف اند بسوی متعلقات مخصوص زیرا که این  
 متعلقات عرض اند از وضع این اسما لازم شد بزرگتر متعلقات برای قسم این خصوصیات نه برای فهم اصل معنی اسما پس این  
 اسما و ال اند بر معانی خود و در حالیکه معتبر اند در حد و اتمای خود در حد خویش پس اینها داخل اند در حد اسم نه در حرف و در سبب چیزی  
 نه نسبت و جواب سوال بقدر است تقریر بیوانمکه اسما لازم الاضافه فی و کرم مضاف الیه معانی اینها فهمیده نشوند پس داخل نشوند  
 در حد حرف پس چه قسم تابع شد و در حرف مانع نکشت جوابش اینکه سبب چیزی که که نشئت پس گاه باشد که در عربی هم فعل متصرف  
 لم از حرف نشود چون حرف و تصور در حق و معنی شخصی اسم غیر متصرف است و کلام در متصرف و قی حاصل از قولی بود و کلمه  
 همزه و نقل حاصلش از قول بود بضم همزه و اکثر اسم تا هفت حرف باشد چون اگر ام یک همزه و اکثر نقل تا شش حرف مثل حکام  
 و حرف از یک پنج حرف چون الفتح و من یک سه و الی و لغت تشدید بلام دوم متصرف و لیکن تشدید در حرف توج و در یاری اول اسم  
 فعل و حرفی در چون دن سرور و تند و الر اسم تا و حرف چون ایکنه سیدان و با و ایندن معنی سون و آفرینش و آفر و از این  
 ما که ایندن و اکثر فعل حرف چون کینه با و اید و اوزر اید و افا نین و اوق حرف بی حرف چون نه اسفخام ضم کب نش و کلام نه حرف بی حرف  
 تعلیل باشد یا کثیر و در اصطلاح لغتی است که متضمن باشد و در کلام با سمانا حقیقه باشند آن دو که چون زیر قایم است و حقا  
 که یا حکما چون کن و خود بصیغه امر یک کلمه حقیقه است و جمیع کلمات معنی نو که در آن ستر است و یا کلمه حکمی باشد و اسما و لغت  
 بعضی نسبت کردند و در اصطلاح نسبت کردن یک کلمه بکلمه دیگر و کلمه فافه و کلمه مخاطب فافه تا که صحیح باشد و کلمه

سامع بران و این حاجت پریش از تکلم غافرو قائل و سامع از این صحنی در باینده خبری باطنی علوم کند پس کلامی که در تفریق واقع  
 شده شامل است معلمات مفردات و مرکبات کلامی و غیر کلامی را یعنی تا م و غیر تا م و صادق الی لفظ بر جمله اینها و بقید متضمن باشد و در  
 خارج شده معلمات و مفردات و بقید اسناد و خارج شده مرکبات غیر کلامی مثل کلام زید باضافت و مراد فاضل باصفت حاصل نشود این  
 کلام که در ضمن بود اسم چون زید قائم است یا اسم و فعل چون کرد زید و ترکیب شامی عقلی میان اسم و فعل و حرف بابتش اقسام  
 شود و سه اجزای هر اسم خاص فعل حرف و حرف و سبب از جمله اسم و فعل و اسم و حرف و فعل و حرف و ظاهر است که کلام حاصل نشود  
 بدون سبب و در برای اسناد و مراد است از سبب الیه و سبب و این درونیا یافته نشود مگر در ضمن بود اسم یا اسم و فعل و جمله که است  
 و اما اقسام اربع باقی است بر حرف بر دو مقوله است چه حرف سبب عدم استقلال الی لغوی میسند الیه میسند نشود و در فعل  
 فعل و فعل و حرف میسند الیه مفقود است چه فعل میسند الیه نشود و در اسم و حرف بی ازین دو تا مفقود است زیرا که اگر اسم  
 شود و حرف میسند نشود و اگر میسند نشود حرف میسند الیه کرد و پوشید به مباحث که سخن نظم سن و خامه و رفت و زعفرانی  
 کلام که در مضموم اول و رفع تا بی و رفع اول و مضمون تا بی و رفع اول و مضمون تا بی و رفع اول و مضمون تا بی و رفع اول و مضمون تا بی و رفع اول  
 سخن است که کلام باشد همچنین بر زبان و کشف اللغات و غیره جایی که جامع الفوائد که مباحث بسیار نوشته کلام سخن گویند سخن بر زبان  
 گویند است یکی پر الی که که از آن خبر دهند و دیگر بگویند که از آن نظم شعر گویند درین سه بیت زیرا که معنی کلام است که جمله در استی  
 و نیز نظم و نیز صفت کلام است نه و حرف که مخفی فاعله که کلام مشیخ این حاجب در کافیه ظاهر است درینکه در این جمله زوم زید را و صاحب  
 سواری مجموع این کلام است چنانکه گفت الکلام تا نقصن کلمتین یا اسنادی آوردن نمیرود و این مجموع نقصن کلمتین است که آن هم  
 بخلاف کلام جارا اندر بخشی در بعضی جا که گفت الکلام هر الی که من کلمتین استند است احدی عالی الاخری این استیکان  
 میست درینکه کلام همون زوم است فقط بر تعلقا تشیع یعنی لفظ تا کید و مضمون و حاصل خارج است از این چرا که ضمیر و در قوش  
 برای فصل است میان مودن خبر لغت و خبر پس فاعله و ضمیر سندا الیه را که الکلام باشد و میسند که الی که است تا آخر جمله که مراد  
 کلام است بقول اکثر چهارم است از هر شرح صاحب فوسید زید که کلام جمله حاصل نشود بدون اسناد و این را منتسبین با یعنی  
 سندا الیه و سندا پس این دو تا را اگر علاوه شود چیز که سئل گندان چیز از زبان و وصلایت سکوت را بران دو و ما چند کند این را بسوی  
 بسوی جمله و در بعضی سخن شرط جمله شرطی باشد چون که یا زید یا زید را بر یکی خواهم داد و او را که یعنی حاضر شده است این نور  
 میسند مضموم باشد از سندا الیه از روی الخطای از روی تقدیر پس جمله ای است بجز زید قائم است و قامت زید و کلام زوم مثال اول  
 از روی الخط و در کلام از روی تقدیر و اگر سندا مضموم باشد بر سندا الیه پس جمله ای است مانند نشست زید و اگر جای سندا ظرف و جارا  
 باشد پس جمله ظرفی باشد چون در خانه است زید و زومین است کلام اول جارا و مضموم ظرف و میان آنها و مرکب غیر از  
 فصل در بیان ملامتی بود که در مرکب نام که در ضمنی باشد سکوت سامع بران جز اول اسم و سندا الیه و سندا  
 و مضمون تا بی اسم باشد یا ضمن باشد فعل یا غیره یا نامید شود جمله اسمی که جارا اولش را میسند او تا جارا گویند پس میسند اسمی است که خالی باشد

و

از عاقل نظمی که فعل مشبه آن و غیره ما است و مسند الیه ای نسبت کرده شود بسوی آن مسند آن معنی جز آن و هر کلمه ایست که حالی باشد  
از عاقل نظمی و مسند به بود ای محبوب مبتدا خود باشد از روی انبات یا از روی السبب بودن لفظ رابط مثل است یا نیست و غیره  
چون بر پشت است پس بر مبتدا است و نسبت جز آن و نسبت نشن که بسوی زید است این را اسناد گویند و لفظ است رابط  
و همین نیز که ما نیست و کما بی رابط محذوف شود و بی دشت یا ضعیف گوید میست مرا خوشش که بعد از یک لفظ خون ریزی گویند  
بعد لطف که از از میگردم چه میگردی در اینجا لفظ را بتقدیر ثابت است مرا خبر مقدم باشد و لفظ خوش مبتدا و موصوف لفظ مگر متعلق  
است بنات است با رابط است از اینجا محذوف است ای ثابت است مرا خوشش که نا آخر و کما بی لفظ رابط در میان مبتدا و خبر آید بطوری که  
گوید میست دل است ای که عجز و نیاز آورد و نیاز بر ششم و نیاز بر ششم و نیاز بر ششم و نیاز بر ششم و نیاز بر ششم و نیاز بر ششم  
میان مبتدا و خبر است و کما بی لفظ رابط مبتدا و خبر مقدم است که بی خبر است بر او ای غم خیزم فدا و در نام لکت دوست و او  
بخت باور نه عقل به بر تن توانا بد از شکنی در اینجا لفظ بخت و عقل متعلق و در مبتدا است و لفظ یا و در بر سر و توانا و شکنیا خبر  
به معنی نیست در جمله مبتدا و خبر مقدم است و هر گاه در جمله متصل کلمه بیرون آید متعلق است که در جمله اول  
نماز سبب فرمایند مشرب سنا از است دلبری بسته است به و خبر شیری شکسته و در اینجا لفظ است بعد لفظ شکسته  
بعد نسبت و اگر در جمله دوم کلمه رابط است مستحسن است که در جمله اول بنا بر دوشی زیدی گوید میست مشکلی دارم که رسم از تو ای  
تو جمله خبری چه و منع ناشی از چه بود و در اینجا لفظ بود بعد لفظ چه که با را اول واقع شد محذوف است بدانکه مبتدا کما بی مقدم باشد  
بر خبر از روی لفظ و در خبر چون و در مقام است و کما بی مقدم باشد از روی نسبت به از روی لفظ چون قائم است زید در اینجا از روی لفظ  
موصوف است و در مرتبه مقدم از خبر خود که قائم باشد و جهت موصوف یا چیزی یا چیزی که مبتدا است که مبتدا  
باشد بر آن وقتیکه با معنی محذوف است بر خبری که مبتدا است و خبر حال صفت آن و ذات مقدم باشد بر صفت و خبر  
اصل در مبتدا معنی بود است چه معنی موصوف است برای چیزی معنی چون زید و عمر و غیره که موصوفش یک ذات معنی باشد بخلاف نکره که موصوف  
است برای چیزی غیر معنی و چیزی که مطلوب و ضروری و بسیار وقوع باشد در کلام مثبت و جزین نیست که حکم شود بر موصوف  
کما بی مبتدا نکره واقع شود و در متعلق موصوف بر آن نکره بوجهی از جوه زیرا که سبب تحصیل شود اشتراک آن در او پس فریب شود و در  
مثل سبزه بودن غیر است از آنجا که شکر که بر سبب سبزه شامل بود مسلمان و کافر را و نیز که موصوف همون تصدیق است صفت  
ایمان پس که او نبوده شد مبتدا و خبر تا آخر خبر آن و مبرین قیاس موصوفی در است جدا بودن محل زمین خداست شیخ انطالی فرمایند میست  
سک که است روبا ناز و رنده که شیر زبان را رساند که نیز در اینجا لفظ روبا نکره است و موصوف و ناز و رنده صفت آن و سک است  
خبرش باشد و مشهور است که سک که شیر که چه خبر باشد و نیز سک که است صاحب خود شکر کند بنا برین ارضاف است سک بسوی کلام که  
لطف خاص است یعنی دارا گوید سکند که روبا ناز و رنده است سک که کلام کن باشد که بجا است شیخ ابر شیر زید از نکره رساله و در  
مرد و خانه است یا زن پس کلام این کلام دانند بر سببیکه بی این در زمانه است پس سوال کند مخاطب از تعیین آن پس گوید

گفتند که این روای که معلوم است بودن یکی ازین دو در خانه کا بن است در این پس هر واحد ازین دو را تخصیص میاید بصفت هر بدن  
 پس که و اینده بشود واحد مستند و در خانه خبر آن و مثل قول قرصینت کی بنتر از نو پس مگر یعنی یکی ازین عبارت واقع شد در خبر فعلی پس فاقد  
 از مجموع فراد و اصولی آنها یعنی تخصیص شد زیرا که کیفیت تقدیر و جین از او مگر آن امر واحد است و چنین نیست هر مکرره در اشبات که  
 خصصه شده شد تا این مردم چون خبر میگوید است از مع ما حدش ایگه سوال کرده شد عرض کرد که در خبر میگوید گفتند مع از این پس هر دو خبر  
 من خبر داده و مثل قول قرصینت با هر دو واحد از این معنی شس نه خبر داده و از او در سگ یا شتر عظیم نه خبر داده و از او در سگ را و این معنی است  
 زده شود برای مردم ظالمی که عاجز شد در حادثه و مثل قول قرصینت است هر دو برای تخصیص آن بقدم خبر زیرا که در تکیه گفته شد در خانه که است  
 چیزیکه در گذشته بوده و صورت شود بصحت استقران در خانه پس این در وقت تخصیص است بصفت و مثل قول اول سلام برشت ای سلام  
 میریخ سلام تخصیص یافت بنسبت بسوی تکمیل تخصیص از کت بخوبی است و گاهی مبتدا مقسم معنی شرط بود شیخ سعدی فرمود  
 بیست عزیزیکه از در کشش میرفتند: بهر در که شیخ عزت نیافت: و گاهی مبتدا المقسم معنی که صدارت کلام را اصلاح کند  
 بتمام معنی که ام کس معشوق است و گاهی مبتدا خبر هر دو معرفه باشد چون برادرت است یا خبر فعل بودن زبر یاد کردن  
 بر سر صورت مقدم مبتدا خبر و خجسته ایگان بیست وزن و غیره خلاف صمرت اول خبر و پایی آره است کلمه که بیست و یک  
 تک و گاهی شیخ چشم می آید که گجاست که یکبار از میان میرسد: و گاهی مبتدا معرفه بودن زبر رود و گاهی مکرر خبر تا نام چون  
 بیست و گاهی این هر دو مرکب بود چون پیش گفته نهاد است و گاهی مبتدا مرکب بود خبر معرفه بودن معرفه معشوق فیه است و گاهی  
 مبتدا معرفه بود و خبر مرکب چون بار آفت روزگار است و گاهی مبتدا معرفه و خبرش واحد علی قلی خان و اورد استانی که بیست  
 ابحاث و کیمیا عروبار: و وفا: این چه میرسد هم با جسم می رسد: در اینجا لفظ ابحاث که کیمیا و در و باره و وفا مبتدا است و لفظ هم  
 میرسد هم خبر است و واقف که بیست خبر و طاعت دل و جان تاب و توان کم شد و من: یا دان کم شد یا یکسان و میگردد و گاهی  
 مبتدا واحد باشد و خبر مفرد و شعری که بیست حالت دل چه گویم است هم سرشته: خون شدن حکایت سرشته سرشته: و  
 در اینجا مبتدا صریح اول منفرد است و آن لفظ دل است پس عبارت صریح اول کیفیت این است که حالت دل چه گویم است و آن هم  
 سرشته و لفظ هم سرشته و خون شدن و ننگ سرشته و پرشته خبر است و ازین قسم است بیت عربی بیست هر گاه که  
 شرم من و عربی هم افتاده: در هم که بستیم و بستیم و گدشتیم: در اینجا هر گاه حرف شرط است و که خبر هم تا آخر فعل شرط و لفظ در هم  
 که بستیم و گدشتیم خبر است جزا مقدمه و گاهی مبتدا مکرر از در و غرض از آن تاکید است یعنی سانس را اشتباهی باقی مانده بود بی جای  
 فرمایید با کسی خبر آن را جان بسلا میخواستند: زنی که زنده در جانی میخواستند: این قوم این قوم چشم به دور این قوم در خون میزیزند  
 و خون جانی میخواستند و اینجا لفظ این قوم مبتدا است و این لفظ با خبر جمع سوم آمده و لفظ خون میزیزند خبر است پس اگر مبتدا لفظ خبر  
 سلسله است این قوم بشود که قصه گویند خون ریز بودن شخص دیگر باشد و لفظ این قوم بحسب اتفاق از زبان او برآمده است و مبتدا  
 جانی مکرر میکنند که در میان جان آن غایت انجام رود و ازین قسم است بیت وادراختستانی بیست هم سرشته و قوم چون کسی

بعد و در بعضی اقسام ایدر صدم بستهبان و کماهی خبر بستد را حذف کنند و آن جائی است که قرینه بر حذف آن قائم باشد و نیز صاحب  
 که در بیست شورش می گوید که رسوای جهان ساز و مرانی نیار از نام و فارغ از نشان ساز و مراد و در صرح اول این بیت است احدی نیست  
 در عبارت بحقیقت نیست شورش می گوید که آن شود رسوا همان بنا ز در امر چون لفظ شورش یکبار در صرح اول آمده این قرینه محذوف  
 نموده و بنا بر آنچه در صرح اولی که در جای وصل تو نیست یعنی دلی که در آن دل چنین وصل تو نیست چون لفظ اول یکبار آمده و باز در دوم همان  
 قرینه محذوف شده اما خبر که در شش نیز گویند کماهی محذوف در چون زید میار است و کماهی مرکب غیر تام چون زید و دانا و در هر است لفظ  
 دانا مضاف بر هر است و در مضاف الیه و کماهی جمله ای بود چون زید پیشتر است پیرا و در اینجا زید مبتدا و اول است و نیز  
 است مبتدا و دوم و پیرا خبر و این مبتدا و خبر جمله ای است و خبر و آن شده اند و کماهی از جمله فعلی چون خالد است پیرا و در اینجا  
 خالد مبتدا است و نسبت فعل پیرا و فاعل آن و این فعل قائل جمله فعلی خبر خالد است و کماهی ظرف زمان یا مکان یا یکبار است  
 واقع شود پس زید اکثر از جاه که عمل ابصره استند آن خبر یک ظرف واقع است و در آن کرده شود جمله تقدیر مفعول زمان ظرف است  
 هر گاه تقدیر کرده شود در آن فعل خبر استند آن ظرف جمله خبر که تقدیر کرده شود در آن اسم فاعل جمله چنانچه این مذرب بعضی است  
 که ایسان عمل کو فاعل است و نیز وقت آن خبر مفرد خواهد شد و وجه آن آن است که ظرف را مبتدا است از متعلق که تا باشد در آن  
 و اصل مفعول فعل است و در وقتیکه واجب شده تقدیر متعلق فاعل در ظرف پس تقدیر فعل که اصل است اولی است و وجه بعضی اینکه اصل در خبر  
 افراد است پیرا کماهی خبر قسم هم است و اسم مضمون این خبر واقع شدن مفعول است پس خبر مفرد خواهد شد و هر گاه اسم فاعل در  
 ظرف مقدم نماید آن خبر مفرد خواهد شد و لهذا ایسان در ظرف تقدیر اسم فاعل کند فعل مثال خبر یک ظرف زمان واقع گشته نحو  
 الصلوة یوم الجمعة تقدیر شمس مذرب عمل ابصره الصلوة استقرت یوم الجمعة یعنی این نماز استقر یافت در روز جمعه در اینجا الصلوة  
 مبتدا است و یوم ظرف مضاف و وجه مضاف الیه آن متعلق ظرف که استقرت باشد فعل ماضی است و ضمیری که در آن استقرت  
 فاعل آن و راجع است بسوی صلق و این فعل با فعل جمله فعلی خبر مبتدا است و مثال ظرف مکان زید عندک تقدیر شمس استقرت عندک  
 یعنی زید تا است شد نزدیک تو در اینجا زید مبتدا است و عن ظرف مکان است و مضاف و کاف مخاطب مضاف الیه آن و متعلق  
 ظرف ثبت فعل ماضی است و ضمیر مفعول است در آن و راجع بسوی زید و این مفعول فاعل جمله فعلی خبر مبتدا است و مثال جابجور در  
 فی الدار تقدیر شمس زید استقر فی الدار یعنی زید استقر گرفت در خانه در اینجا زید مبتدا است و کلمه فی حرف جار است و الدار  
 و متعلق آن استقر فعل ماضی است و ضمیر مفعول که در آن استقرت فاعل آن و راجع بسوی زید و این فعل فاعل جمله فعلی خبر  
 و هر مذرب عملاً که در تقدیر مثال اول الصلوة مستقر یوم الجمعة باشد در اینجا متعلق ظرف که مستقره باشد اسم فاعل است  
 و خبر مبتدا و تقدیر در روز زید تا است عندک در اینجا متعلق ظرف لفظ مبتدا است و تقدیر بسوی زید حاصل فی الدار در اینجا متعلق جار  
 و لفظ حاصل خبر مبتدا است و متعلق آن تا است و خبر چنانست که در عبارت محذوف باشد و لفظیکه متعلق باست مذکور شود چنانچه نیست  
 مبتدا در اینجا لفظ مبتدا است و خبر آن که لفظ شایسته با لفظ لایق یا لفظ وید که معنی آن قرینا یعنی این هر دو لفظ است محذوف

است و لفظ را که معنی برای است متعلق به است مابین مخدوف پس معنی این است که این است که میسر برای احد است و همچنین است جمل خبر که  
طرف یا جاد مجبور باشد در بعضی نسخ که لفظ آمده تو میباشی شرح و شرح است و لابد است و جمله که خبر است از آنکه در بعضی نسخ  
سوی مبتدا و در طومر این جمله را بان مبتدا را که جمله متصل شود معلوم و انحصار میکند رابطه خویش با غیر که در اینجا مبتدا است پس این ضمیر را بطور  
جمله را بان مبتدا بعد از این است و در آنکه طیب صبر میفرماید: «این لفظ حریص را شکر بسیار: طیب مبتدا است و صبر مفعول مقدم  
و صبر یا بد نفس ضمیر مستتر در آن فاعل آن جمله خبر مبتدا است و عا و ضمیر که در صبر یا بد است راجع باشد بسوی طیب که می خبر  
این صبر مقدم و مبتدا این شد آن خبر و با زیاد و این تعدد گاهی بحسب لفظ و معنی باشد استعجال چنین خبر بد و وجه است بطریق آن چون  
نیز عا و فاعل آن خبر عا و فاعل است مثال عطف فیضی که بد است نانی است شرح زبانی «برود و آن جائز از آن شید ائی: مثلاً  
بی عطف غایبی که بد است حالت آن که گویند است به هم سرشته خون شده ننگ شده سوخته برشته: و گاهی تعدد  
بحسب لفظ شود در آن معنی چون این شراب ترش شیرین است پس این دو تا در حقیقت خبر واحدی میزنند و مبتدا برانی لفظ  
و از معنی ترش شیرین یعنی شراب خوش مزه و در صورت ترک عطف بهتر است نظر بر وحدت حقیقی و بعضی نظر بصورت تعدد  
بعطف نیز جائز است و در آنکه مبتدا این شراب ترش شیرین است و گاهی خبر را که را زده و غرض از آن هم تا بد است و از این وقت  
بنا سوسی که بد است اینست که همیشه ستم آخته است: اینست که کار همه را ساخته است: در اینجا لفظ این در صرح اول در  
در ابتدا در صرح ثانی خبر مقدم است و لفظ همیشه ستم آخته در صرح اول و لفظ که در جمله ساختن خبر در صرح دوم مبتدا مفعول است و حرف  
کاف در آغاز خبر و مبتدا معنی هر که است و لفظ این در آخر صرح اول و آخر صرح دوم خبر که است پس اگر خبر که در صرح دوم است  
که مقصود گوینده بیان احوال مبتدایه باشد و هر چه گفته است بحسب اتفاق است الحاصل تکرار خبر هم راجع است که در عین آنجا  
منظر باشد همچنین است و منتخب سخن گوینده مباد که قول اینست خبر مقدم و خبر ستم آخته مبتدا مفعول یا مبتدا  
مبتدا همیشه ستم آخته خبر تقدیر اول خبر که در تقدیر ثانی است اگر قول حرف کاف در آغاز خبر و مبتدا معنی هر که این را مقصود  
محصل نماید که کاف در دو جا رابطه میان مبتدا و خبر با بیانی خوب است از مبتدا خبر باشد از زوی اصل لیکن اگر خبر  
مفعول بود و خبر متضمین چیزی باشد که بر سر کلام آید مثلاً متضمین معنی استقام در حضورت مقدم از مبتدا خبر بود چون درین مبتدا  
در اینجا که کسی حال من نمیرسد: کجاست مرگ تا او رسد بدو امر: در اینجا لفظ کجا ترجمه این است و عربی و بعضی است معنی  
را و مقدم آمده و مرگ مبتدا مفعول خبر صریح و مبتدا خبر را برای بسته شدن این مقدم باشد چون در وقت بار بار  
لفظ یا بسبب تقدیم خبر مبتدا توضیح یافته و قریب میگردند و مبتدا شود و بیان این هر دو پیش از وقت و در وقت که گاهی مبتدا  
باشد است و گویند است و از سبب داوی طرق و آن از این سخن قوی: «بین سر و تو میرم است یا سر و من ای قری: در اینجا لفظ  
در صرح اول بسته است و خبر آن که لفظ دارم است مخدوم باشد و عبارت بحقیقت این است که قول از سبب داوی طرق  
من دارم از آن ای قری و گاهی خبر را متعلقات باشد مثل جماعیل و ظروف و بیان و علت و غیره چون زوم زومی نمیرانند

ادب از روی و در ویو بخانه از جوب اوله ز فعل ماضی است و مفعول آن و لفظ ز در فی مفعول مطلق و ز بر را مفعول بر و سار بر  
 مفعول است و علت بر زدن را و ز در بر بظرف کالت و مفعول فیه و در ویو بخانه جار مجرور و از جوب بیان است مراد از یون را  
 یوشیه و فبا و کور فارسی جزیه باشد منتهی که اگر کسی است از منزه باشد بر لیل محاوره مضی افرس شکر ذرایه غیر عشق  
 بر شده که نفس خسر غالب آمد در اینجا نفس با صفت خود مبتداست و غالب خبر آن و حکمت غالبه بنا تا نیت در شرح جواب بر لیسای احکام  
 جمله از مبتدا خبر بر اصول مقدم ابیات بعد ازین همیشه شرح جمله چنین است: آب باشد بر روانش کم در دولت بی قیام: آب و  
 آتش ز دولت: اسم ذاتی مبتدا: سر در کمزانی قیامش در آن جزو صفتی تمام: از ذوات جزئی آید مبتدا کی خبر: چون که انسان است حیوان  
 کقیم اینها بر مقام: باشد مبتدا که در شب: خبر چون رحمت شیخ و سلاطین رحمت ای نیکم: در شادوی از روی کن کنی  
 مبتدا: چون شرح در آن نطق تاریخی نام: و صفتی آنکه مبتدا افتد که در معرفت مثل شیخ ما بود پرکار در آن طفل است خاتم  
 که در زمینه ابتدا خبر: چون آب او باوه آمد ز کس اوست جام: در دو اسم معرفت اختیاری مبتداست: پیام باشد خبر  
 رستم مبتدا: مکره بار در هر چه صفتی توان شد مبتدا: چه که در جاهل از اعمی است بدین کار کلام: نیز در بعضی قرائن مبتداست صاحب  
 نقل مریدی بود با زانی روز ز شام: در دو ذوات بر قدر احکام کقیم محقریب: در دو کوه میوان مری بودن بر مقام: بدانکه اکثر اسم  
 صاحب مبتدا و اسم وصفی صاحب خبر باشد مثل آب سرد درون قیام است که آب در دولت است: اسم ذاتی مبتدا و در وی قیام اسم  
 خبر باشد مثنوی این دو اسم صاحب چهارم آید و از دو اسم ذاتی معرفت مبتدا و خبر خبر است: در دو اسم لیب او باوه آمد ز کس ای مبتدا  
 که هر چهار اسم درین مثال ذاتی انفر کس او مسرفه و مبتدا او باوه و جام که در خبر باشد چنین از دو اسم وصفی معرفت مبتدا  
 به در حالت تعریف ذاتی کرد و در کوه بر آید خبر افتد مثل شوخ ما بر کس است پس لفظ شوخ اسم وصفی جهلانم معرفت و ذاتی  
 مبتدا باشد و لفظ پرکار که هم وصفی هم کوه است لاجرم خبر باشد و از دو اسم ذاتی کوه باشد پس طریقی چند است یکی آنکه  
 خبری مبتدا و یکی خبر افتد چنانچه انسان حیوان است که انسان جزئی و مبتدا حیوان کلی و خبر باشد و غیره در باب چشم آید درم آنکه  
 شبهه مبتدا و شبهه جز افتد مثل رحمت شیخ و سلطان رحمت است که رحمت و سلطان شبهه و مبتدا و شیخ و درخت شبهه و در  
 در همچین سخن گفتن که جان سخن است سوم آنکه هر چه نوعی تخصیص پیدا کند مبتدا افتد و دیگری خبر مثل مردها ل از اعمی است که در کوه  
 بتخصیص صفت مبی جای مبتدا باشد و لفظ ز کوه محض خبر باشد بدانکه کوه با کسی تقریبه هم مبتدا شود مثل مریدی بود با تو یا  
 زنی اه که قرینه درین مثال است تمام صنف انسانی از هر دو زنت نه شخص معین در عرب مرگاه مکره و مبتداست ز در هر خبر افتد  
 چنانچه فی البازر صل و غیره مقدم و با خبر شیخ شرط باشد چهارم آنکه هر گاه در دو اسم ذاتی کوه از اصول مقدم هیچ مبتدا و در  
 اختیار مبتداست هر واحد که خواننده مبتدا کرد و دیگری خبر مثل قره چون شرح در آن نطق: اه و کوه بر دو اسم ذاتی معرفت  
 نیز اختیار مبتداست مثل سام خبر رستم است با چه رستم تمام است بدانکه محققان بر تقریرش ادوی در دو اسم و خواننده یکی خبر  
 اند اول آنکه مثنوی صاحب مبتدا و مبی صاحب خبر باشد مثل انسان حیوان مثنوی است نیز حقیقت انسان مثنوی است ابتدا مبتدا است

جزیران نافع علی است لهذا خبری باشد چنانچه در منطق در بحث معرف قول شایع از صد و نهم نام و ناقص مبرهن است وقت و کما  
 موشی در منطق چنانست که بر دو و سه ذات واحد علی صادق آید مثلا انسان حیوان ناطق برزید و در حدیث لغت و اسم مترادف  
 لغت می باشد که حکم مساوات دارد چون نار و آتش و تعریف کلمه کلمه مترادف هم نزد ایشان همانست اگر نار نام مشهور و آتش  
 باشد چنانچه نزد فارسیان اولین مبتدا و ثانی خبر افتد چنانچه نار است و اگر بالعکس باشد چنانچه نزدیک عربان بالعکس است  
 مثل آتش است و همچنین اسم نام و نام هم است و در ام و اگر دو اسم از هم جمع باعتبار این مساوی باشند پس نظر کنند  
 که هر چه مناسب محل اصل سخن و موردی مقصود قابل باشد و جانب خلاف مقصود مخرف کرد و از این است و دیگر را چه کرد اندک است  
 که پذیرای سخن نشود آن همه چنانه فوش : خانه عطار کرد : گله نابی : سر و شش : در پیشال اگر خانه عطار است و گله نابی در شش اجز  
 قرار میزند چنان خلاف یعنی دم مخرف نشوند و اگر بالعکس سازند بیخ مقصود قابل گسند که مبالغه نظیر تیت تن به حضرت  
 و هر کلام که بر روی مخالف دلالت کند از اهل معانی صنعت محض الضمیر و ذی الوجدان نامند و در کلامی میان مبتدا  
 خبر و وجه خبر افتد مثلا در قول شیخ لفظی سخن گفتن و بکر جان سخن است و او هر دو را در یک جمله یعنی سخن گفتن را بجز  
 جان سخن خبر باشد و نیز قرائین بحسب الکثرت ضبط شده چه کلامی خلاف قاعده رسم اتفاق افتد و این اصولی است برای  
 مبتدیانست تا در حین فهم کلام دیگری و بدین سخن خود مرعی و ملاحظه داشته باشند و در رسائل دیگر میجوین شده قاعده در  
 اختلاف مذاهب و بعضی فرزند و جمله مجرب و مزید است ایست فصلی ناقص است هم یک باشد الیه : میدارد جمله فعلیه است بی شکایم  
 فصل هر یک با ضمیمه متصل فعلیه است : چون بی و می بخور که جزوه شد گشتم بکام : جمله سنده که گشتم سابق در جمله : باشد ازین  
 نزدیک بعضی از کلام : از اولی آنکه جمله نیز سنده شود : مثل من با یم بر بند آن ماه رفتش که وام : نزد ایشان و ایما سنده  
 سنده الیه : جمله اسمیه باشد و جمله تمام عام : فعلی است اگر چه حاصله سنده الیه : نزد ایشان نگاه باشد جمله فعلیه نام : چون  
 شنیدم سنده آمد برید و او این خبر گشته شد یک یکینه کرد بی بهرت در عظام : بدین چنین جمله ضمیر متصل یکا : و ان : با وجود مرجع از اناب  
 چه حاجت در مقام : لکن من که بر علم خود کار از جمله است : ازین نوع فعلیه اسمیه حاصل نیست کام : اصل جمله در ان و خبر سنده  
 بر دو معنی و نام که خواه ناقص خواه تام : از ساجی را که تختی بود در سندن : نسبت یکدیگر ازین نوعی مثبت بالذوات : خبری جمله مذکور است  
 با هم و فعل خواه لفظ خواه تقدیر با سلوب مقام : است لفظی عاشق با صبور و درت شرح : بهمت تقدیر اگر کوی میا از خاص عالم  
 اینست نام جمله که خود می بحث آن : و ان مری تمام کانی سکوت از کلام : پس محدود خوان باشد که در خبر سندن : و بود و خبری  
 زاده مری شش است نام : جا که از فعل لا بر می نام ناقص و سندی معروف و مجهول همیشه ضمیر متصل ازین است جمله فعلی حاصل شود و ملاحظه  
 جمله در قول چون بیاوی بخوراه و آنچه حد و تعریف انام سنده بر پنج دو و اول کتاب در بیان لازمی در قسم و ان آمده و معنی  
 در جمله فعلی است اصل آن آید ازین جهت است که فعل همیشه با ضمیر متصل جمله فعلی باشد و اول آنکه جمله اسمیه خواه فعلی سنده الیه  
 سنده بر قول خود چنانچه در فصل پنجم شرح می باشد مگر سنده : شرط است که در این زمان رایج باشد الیه بوده باشد مثلا قول



مش من بایم به بدان ماه لغزش کردیم یعنی لفظ بایم به جمله ای و سنده باشد که سنده ای آن ضمیر من مقدم است محض لغزش کردیم  
 جو معنی سنده که سنده ای کن ماه است و در هر دو مثال ضمیر سنده به سوی سنده ای راجع و جمع سندهین جمله ای باشد پس تعقل کنی  
 دوم هر جا که مرجع ضمیر متصل که در جمیع فعل در جمله مثل باشد چنین جمله را جمله فعلی در بند مثلاً آفرین خبر در گذشته است و عوام که در هر دو جمله  
 هم مثل آن باشد پس آن مرجع را سنده ای و آن جمله فعلی را که ضمیر متصل متناهی حاصل آید سنده به شناخته و جمع سندهین جمله ای باشد مثلاً آید آفرین خبر  
 و او یک یک گفته شده است و در عوام که در هر دو جمله مثل باشد چنین جمله را جمله فعلی در بند مثلاً آفرین خبر در گذشته است و عوام که در هر دو جمله  
 مرجع قیام نفس نماید پس لا جرم جمله فعلی حاصل بر تالی در هر دو جمله هم من که آفرین و او آفرین سنده شده یک یک گفته شده است و در عوام که  
 این جمله فعلی تا خبر مرجع باشد که جسم و جام جز سوم و دوم جز اول افکاره و اختلاف هر دو در باب در حکم این دو در اول قریب است  
 که میزب اول از لازمی نام بود که معروف و مجهول منتهی مرجع و با مرجع جمله فعلی حاصل شود و از فعل ناقص بے مرجع جمله فعلی و  
 با مرجع جمله ای حاصل آید و تقدیم و تاخیر مرجع هیچ شرط نباشد و بعد از دوم از جمله اجناس افعال بی مرجع جمله فعلی و با مرجع جمله  
 باشد و شرطیکه مرجع بعد منسلک با فاصله بیفتد و الا برین تقدیر نیز جمله فعلی باشد و در باب دوم زود مرجع و اسم صحت مگر در جمیع  
 قواخیر مرجع نیز شرط نباشد چه تاخیر مرجع در عرب اگر آید و فصیح باشد مثل آفرین بخلاف عجم که زود آید فصیح باشد و بی ضرورت تاخیر  
 نمایند و شرح مرجع در فاعله ظاهر آید و گاهی جمله نیز مرجع و سنده ای افند مثلاً از لالی بیت آیت و معنی که کلام نکوست شیخ  
 میدادم و تحسیر است که هیچ نمیدانم جمله فعلی بے معرفه بودن سنده ای و مرجع ضمیر مستتر از فعل ناقص مصرع تالی تواند شد و در تمام است  
 و جمله است که تالی جز اول افکاره در انتخاب نحو مولی میر جید بلکه ای که ترجمه انگریزی آن پرس آن منتهی سابق در باب دوم  
 مفهم مکرر و در کتابت آن در اکثر اصول و ترتیب فصول پیروی عرب نموده اند و چون سنده میا و گاه از زبان انگریزی در معلوم شده  
 که پرس آن منتهی فاعله دو کتابت زبان انگریزی بی در حرف و نحو سندی دوم در حرف و نحو فارسی و از دیگر زبان و ابی شنیده شده که پرس  
 بلکه بی فارسی و سکون را به نعل رسین اهل مفتوح زبان انگریزی یعنی فارسی است و آن افتخار تیره و سکون این زبان که اضافت است به پیش  
 کابایی و منتهی لفظ عربی است در اصطلاح ایسان یعنی آموزنده پس ترجمه سندی فارسی کاسکافی را یعنی شماری این اسم آموزنده را  
 فارسی است و چه در دیگر ادب و بحث فعلی و اسمی نزاع بسیار است و شرح آن بیج سود دارد بلکه کار از مطلق جمله است که معنی سکوت  
 سماع قواخیر و پس طریق این سنده شریف علامه منظوم میا و قوله اصل جمله در هر دو جمله آخر یعنی اصل جمله معنای سنده ای و سنده جمله و در کتابت  
 در کتابت حکمی که بیانش گذشت قوله که در کتابت جمله زود اسم است تا آخر یعنی بیج جمله که از جمله باشد لفظاً یا تقدیراً و زیادت را حد صفت  
 چه اگر جمله یا از دو اسم قواخیر که یکی سنده ای و دیگری سنده ای باشد چنانچه از عربی که گذشت مگر در عجم سنده بی تقدیر را بطریق پیش از کتابت  
 بیچارگی است یا از اسم فعل که اسم ذاتی سنده ای و فعل سنده ای افتخار زود آید در اصل هم از اعراف است پس همیشه سنده به سنده  
 و در تمام و احکام اسم ذاتی و عربی در مقام خود مرقوم است و در ترکیب نحوی چنانکه مرکب ناقص بجای اسم مجزوم باشد جمله هم ضلالت  
 ضمیر بجای اسم معرفه باشد مثلش در خبر جمله گذشت و حرف سنده ای و سنده نشود و چنانچه گذشت قوله است لفظ مثل عاشق نا صبور در هر دو جمله

به نشان جمله اعلیٰ رود هم در نای اناسم و فعل لفظ باشد قولی یا نشان جمله تقدیر اسم است چه در مواضع و لفظ باشد یعنی توی یا جمله که میندین  
 مشتق باشد چه بجا بخت آن تا بجا که گشت از اجزاء هر دو میند و اگر چند زودند هم داشته باشد از اجزاء میند و زود بدو مثل تواجیح که  
 چون حال و مشتاقه و غیره ظرف زمان و مکان است و صرف تیار و مانند اینها که هر یک در مقام خود مسطر و مشتق میباشد و که قوله جمله  
 به نحوی مستدل به غیره از مشتقهای منظر بنا من در عربی و نه در فارسی بلکه دعوی مدار لیل است فصل که قوله به جمله فعلی و شرط  
 که در مرکب نام هم جز اول فعل باشد خواه معروف جمله هموار جز دوم اسم اول افعالی دوم با فعل عمل میند که فعل معروف باشد چون  
 زید زود میزد و او نائب فاعل خوانند که فعل مجهول است چون زده شده عمر و مجموع را جمله فعلی نامند و بیخبر اول سینه است مثل  
 در جز دوم که سینه الیه است فاعل است در اول و نائب فاعل در دوم آگاه باشد که فاعل فعلی اسم ظاهر باشد و گاه ضمیر مضمون  
 اسم ظاهر باشد که ضمیر است چنان مرزید و زود میزد و در اینجا زید فاعل است و عمر و مفعول است هر دو اسم ظاهر اند و ضمیر کای است باشد  
 برید گشت در اینجا لفظ او که ضمیر است مستتر باشد و که گشت فاعل آن و راجع زید و کای با زود این متصل باشد چون گفتی و گفتند در اینجا  
 برید از متصل است و منفصل چون گفتند و گفتند شما در اینجا و در شما ضمیر از منفصل است و متصل مفعول صخر چون عمر و زود میزد  
 برید و این مکه او در اینجا ضمیر مفعول منفصل است راجع بسوی عمر و که مفعول است و کای فاعل مقدم بر فعل است چون گشت مراد اینجا فاعل  
 نیست که فعل است و درین صرح فعلی که فعل لازم بود و با فعل تمام شود و اگر مستعد نیست مفعول نیز میخورد که تقصیر است در بیان  
 و کای فعل محذوف باشد نیز دیگر بودن قریب مشکاکی سوال کند که که از هم مجیب که در عمر و یعنی زن عمر و در اینجا سوال سایل قریب است  
 محذوف ثانوی که بر هیئت تو همان دیگر که قاتی را اول نمانده است زود آمد گشت ای تو همان که در اینجا و عطا قایم در اینجا کاف  
 ماطف است و لفظ میکی در اینجا محذوف است لقمه بیسیاق کلام اما جمله شرطی ایس بدو که مرکب تام که مشتق بر حرف شرط و جز اول و ای کل  
 حکم دیگر کند سلبی بود خواه ایجابی از جمله شرطی خوانند و محذوف شرط در باب چهارم میاید و آن مرکب است از دو جمله اول را شرط  
 هم گویند در نحو مقدم نامند در لفظ دوم را لازم و جز اول نامند در نحو تالی معنی ایس یعنی در لفظ چپا پنجمین هیئت که بعد از تو  
 بیشتا قی ماندا از شوق تو صد ساله حکایت است صریح اول شرط است دوم جز اول کای جز اول محذوف باشد بعدی زمان هیئت  
 نسبتی ای که خواهد بود اگر نماند اجزاء هر دو در صریح دوم جز اول محذوف است ای هیچ فاعله خواهد کرد و صریح اول اجزاء هیئت است که گشت  
 یعنی فعل واقع شود و کای جز اول شرط مقدم است که هیئت قرار بر در از لفظ آه و زاری ما با این و از ارکانه در جمله ای ما ماضی  
 در مقدم است و صریح دوم شرط و جمله شرطی که بیانش گذشت چون نزد من است و در خانه است عمر و از شرح خواهد در بیان  
 بی و اجزاء اصلی آن در اقسام مخالف بی یکدیگر ایات فقرای آمده بالا بر سه قسم نفس جمله فعلیه و ان لیکن محذوف انضام  
 اصل فعل و مفعول است اصل فعلیه یا که فعل و فاعل و مفعول بلکه در اقسام متصل جمله در جز اول ان فعل معتبره همچو مستدل هیئت  
 لازمی نام فاعل بود مستدل فعل مستدل و راجع بر قسم محذوف است نام همچنین معنی معروف را باشد ولی در فعل مفعول  
 است مستدل بدین یک بود مفعول و فعل جواز یک بود هیئت و فعل عطا و لفظ و جعل و فعل عام مثل نان خورد و من زود میزد

فعلت بشنوا یا شنیدند یا شنیدند مشهور و عام نگاه و بجای در فعل است بربک الکتفا چه که دل دادم خطا کردم مؤدم کار  
 تمام است مجهول مشهور شنیدند البیه فعل سنده بود چون خورد و نه چیزی طعام بربک که فعل مجهول است مجهول های اخی در  
 مشغول فعل است سنده بهرام چه که او بد گفته شد این کاربرد دست شده خبر نظر او شده باشد که شکر او اسامه و زفره با هم تکرار لاه یعنی کفرات شکر که شعوب  
 لازمی معیک معروف و مجهول در فعل جامه نظم شمع جمله فعلی حسنه در نامندای بدون انضمام زوائد و الا جمله فعلی مزید خوانند که فعل معلوم  
 توله فعل فاعل اه از تقریفات و امثله فعل جامه مبرهن شد که اجزا اصلی جمله در فعل لازمی در صحت باشد یعنی فعل فاعل چنانچه من مرفوع  
 و تومی که در از متعدی نیز در صحت یعنی فعل در معقول مثل بخورده شدی و خورد شد طعام و از متعدی معروف هر چه فعل فاعل معقول جمله  
 معقول است مثل من بخوردم ترا خورده و مثل تو مرا گفتی سخن ازین راه چهار جزو هم باشد تطبیق مرادند و فعل است که بر ذریه تمام فعل معقول  
 علیه یکدیگر باشد چنانچه سخن و زید درین جمله سخن زید گفته است سخن را مخاطب مخاطب را سخن ضرورت و فعل گفتن بدون گفتن سخن  
 تمام نشود و همچنین زید بودی درین جمله زید را در صحت تمام از صفت را سخن ضرورت و فعل دانستن بدون هر دو تمام کرد و در معقول است  
 عطف چنین باشد سنده فعل بهر دو اندرون دیکر ای تمام تواند شد چنانچه ازین جمله متعدی یک فعل معلوم معلوم شود تطبیق مزید و تطبیق معلوم  
 تطبیق مزید معلوم و او در باب سوم گفته است که مرکب عطفی هم منتهی معنی معز باشد پس هر بسبب معز و مرکب نام با فعل از اجزا اصلی بازاید  
 جمله چند لطف عطفی یا تقدیری است در آنکه در مجموع را در حکم شی واحد باشد هر دو را که از مواد مطبوعه در او افعال ضمنا چنانکه در معقول  
 فاعل معقول شد تمام جمله فعلی که همچنین تنها هم متصل هم کند و از اجزا او را که اصل جمله محسوب باشد و تفصیل مرجع قبل ازین که گفتند  
 رسا و در این تفصیل اجزا اصلی یا فعلی محسوب شده است و در مراتب عقرب آید و قول نیز اصل جمله در جزو ان بقول متبذره که در کتب حمل  
 و وزن است یکی مشهور که بالا گذشت در مذهب بعضی محققان که در سر سخن اختلاف مراتب گذشت و او را فعل معز چنین باشد که در معقول  
 او هر چون سنده ای جزو اعظم سخن و بنا جمله است نظیر سنده که درین است و چون سنده با تمام اجزایش منزه یک جمله است نظیرین باشد که  
 صحت آن برین است و مجموع هر دو جمله اسمی نامند پس در فعل لازمی فاعل سنده البیه و فعل سنده باشد و در لازمی که در جمله شنیدند و در جزو اول  
 لازمی نام که سنده که صحیح جزو دیگر تمام بود و از لازمی ناقص خوانند که در او من کتاب که گفتند و در متعدی معروف نیز فاعل سنده باشد که فعل  
 بدون یک معقول در سنده نیز خوانند که قول یک بود معقول در فعل جراح یک و او افعال جراح اگر از اعضا که جراح برین معنی در او در  
 جزو شنیدند فرقی است بین وزن و بین افعال متعدی یک فعل افعال جدا اگر با فاعل و فاعل معنی در او در جراح که شنیدند و چون  
 اسمی ظاهر کردن و امر و معنی تعلیم و افعال طلق آنکه بقول مکمل معنی در او در جراح که شنیدند و در جراح که شنیدند و در جراح که شنیدند  
 تبدیل فعلی در جراح کردن نامشروع بودن که در شنیدن و افعال عقل که بفهم و در آنکه فعلی در او در جراح که شنیدند و در جراح که شنیدند  
 و افعال قلب نیز خوانند و این چهار جنس را هر سوای افعال جراح که از متعدی بود معقول آیند و هر دو با فعل یکجا شده و سنده بشنیدند و سنده  
 نه بقیه و او پس در و تغییر معقول فعل سنده باشد و سلطان سنده است و همچنین در دیگر اجناس و افعال قلوب در عربی تا  
 هم متعدی شود چنانچه در اصل الکرکب شرح کرده و گاهی در اجناس که گویای در معقول بر یکی هم بقیه که گفتند و چنانچه از جمله معقول شده

فعلت بشنوا یا شنیدند یا شنیدند مشهور و عام نگاه و بجای در فعل است بربک الکتفا چه که دل دادم خطا کردم مؤدم کار

و در سندی مجهول فعل سنده باشد مثل فان خورده شد که مان مفعول است و سنده خورده شد سنده است مکرر و اجناس در مفعول  
 از اجناس عطا و غیره مفعول که تقریبه مدعا قابل است و مانند سنده است و مفعول دیگر با فعل سنده افق مثل ان قوت را اعلی کرده شد  
 یا اعلی را با قوت فعیده شد پس در اوان قوت و در ثانی اعلی کرد و باقی در بر در سنده باشد و همچنین در اجناس دیگر که نصف برین بحث  
 در و بیع از ترکیب اصرائی در او بره بدانکه بخت مذوب دوم در جمله صحیح است اما فعل همیشه مرجع ضمیر متصل سنده الیه تواند شد نه خود ضمیر متصل که چنین  
 صلاحیت ندارد مگر آنکه جمله فعلی ترا که در اینجا بخیزد همیشه سواری است در فصل در میان عملهای بستن از جمله ای که از بازده فرج است  
 یکی جمله منافق که استغای نیز گویند و آن چیز است که ابتدا کرده شود و آن کلام از روی شبر و مع مانند این مصحح شنبه ازانی  
 چون حکایت میکند با از روی جواب برای سوالی غیره یا در کتب نقل و حکایت غیره امده و نیز تفصیلات در فصل هفتم باب ششم است  
 دوم بین کسرها که از فصل کسرها هم گویند و آن چیز است که میان که محفل را از کلام سابق بر وجه تفصیل است عزیز که از کتب مشهور است  
 بهر چه که شد هیچ عزت نیافت مصحح دوم بین صحیح اول است سوم متعلق کسرام میسر است و آن چیز است که واقع شود علت خبر  
 تبسب خود را بر است که باشد مثل آن جمله سی مانند علم نور است در اول چنان میسر و طاعت جعل را از ان با فعل ماضی چون زوم زید را  
 چرا که بود ان موزی با فعل مستقبل مثل هر که در آخر اسم گفت زید را زید که آن غیر مقصود است کسرا و برای خدمت من یا جمله  
 امر باشد چون زید را چنان شمر است یا نهی بود چون من زید را زید که آن مظلوم است چهارم معترض و آن چیز است که  
 میان دو کلام آید از غیر رض درین دو تا که اگر از او در کنه در معنی خود راه نیاید مثل محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل خلق و  
 اشرف انهم و این جمله معترض است میان محمد رسول الله که سنده است و افضل خلق که خبر است و مثل از محمدر که در علم  
 از نه با درجا نام امر در اینجا نام زیده و جمله معترض است بین جمعی و آن چیز است که واقع شود حال برای صاحب حال یا مثل در حال که در علم  
 خبر و آن چیز است که پیدا شود از کلام سابق چون قول تو شمس طالع است پس ما ز وجود با ش و بکس که گفته است پس چگونه عزیزان را با  
 او که می پیدا شود از کلام مثل قول منطقی عالم تغییر است و به تغییر حادث پس عالم حادث باشد و همه جمله منقطع و آن چیز است  
 منقطع باشد از کلام سابق چون قول تو با اول در میان فلان و با دوم در میان همان افضل اول در در که جهان افضل دوم  
 در در که چنین بین با دوم فصل دوم منقطع است از خبر که در باب اول افضل او ان شد مستم و ملوف و آن چیز است که عطف کرده  
 شود در کلام سابق چون زید که در لغت خود هم در و آن چیز است که در کرده شود در ان میان دو امر حرف تر و بر بر هفت که باشد ان  
 دو امر موجود در و من یا در خارج مثال اول این یکی شکست است یا مترادفی که این نش در باب پنجم آید و مثال دوم این بعد از زوج است یا فرد  
 صحیح و آن چیز است که تحقیق شود کلام در ان بجز نیکه اهل است تحقیق برابر است که باشد مقصود از ان نفی استمال غیر ان مانند است و خبر  
 نیست که زید در خانه است یا مفعول مبرور که در دو امر باشد مثل الهی یا این عدد زوج است یا زوجت حکم در نفس الامر بود مثل میسر که  
 هذا یعنی این بر چه خبر است یا در هم از غایبی و آن چیز است که ثابت باشد در ان حکم بر این قطع در خارج مثل هذا ما است محمد نبی یا  
 اصلی الله علیه و سلم و برای همین گفته اند اما ان اصول که این قسم نیست از چیزی که احصا صحت و کذب دارد و از جمله فعلی است و این

بر دو که به شد یکی یعنی خبری را این چهار قسم است یکی طری دوم شرطی سوم حالی چهارم معترض دوم از جمله فعلی استانی است و این بر  
 یازده قسم است بر سر جمله فعلی یعنی هفت از یکی برای دوم دعایی سوم استهتامی چهارم تمثیلی پنجم تشریحی ششم جمله امر موصوفه هفتم تفضیلی  
 و ثابست موصوفه ثامن تفضیلی نهم تفضیلی دهم تفضیلی یازدهم تفضیلی چهارم از یکی تفسیری است در باب سوم آید دوم معترضی و آن چیز است که منعقد شود در بیان کلام  
 روی عقد شرح ظاهر است در آن ایجاب و قبول کلام اولی که در کلام ایجاب کند و کلام ایجاب پیدا کننده از قبول کلام  
 مثلاً در کلام قولی که کلام دوم و از طرف مکمل است قبول کلام دوم و در کلام اولی که در کلام ایجاب کند و کلام ایجاب پیدا کننده از قبول کلام  
 و آن چیز است که در ایجاب کلام اولی که در کلام ایجاب کند و کلام ایجاب پیدا کننده از قبول کلام  
 بهستی جمله ایجابی است چهارم اعراضی و آن چیز است که اعراض کند در کلام اولی که در کلام ایجاب کند و کلام ایجاب پیدا کننده از قبول کلام  
 و بیست یکم یا بعد از این قول اعراض کرد و از هزار که اول گفته بسوی پانصد و برای همین باطل شود و اول و ثابست که در دوم  
 همچنین است در رساله جمل معترضی شیروازی پوشیده می آید که تا آنکه تامل اقسام دیگر که برمی آید چنانچه مخفی نیست در مباحث  
 بعد از کلام بدو کلام را در او ششم یا هفتم فعلی این اسم با خبر جمله کلام است چون مبتدا و خبر یا فاعل و نائب آن که از مفعول مالم است  
 که میزند و عربی و نیز فاعل کلامی اسم ظاهر است و کلامی اسم ضمیر و کلامی اسم اشارت و اسم موصول و کلامی اسم معرفت و معرفت و کلامی اسم تفضیل  
 چنانچه که گشت یا خبر تفضیل کلام گفته می شود چنانچه که در مباحث و مصادیق و ملحق با آنها چون حال تمیز و اشتغال و فعل حقیقه باشد یا شبیه آن و این  
 مصدر است و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت شبهه و اسم فعلی و فعل التفضیل و ظرف زمان و مکان و این امر اگر اصله باشد و کلام  
 به نسبت پس ذکر توابع هم متجز و معانی اینها در مفعول جدا که در بطریق نحو و بطریق فارسی نیز توبیخ فصل در بیان فاعل و آن چیز است  
 همانا که دره شود بسوی آن ملحق شبیه آن با صلاحت به طبیعت و تقدم شده باشد بر آن اسم جهت قیام فعل شبیه آن با آن اسم  
 جهت صدور یکی ازین دو تا از آن بقصد اعمال بیرون شدن از تعریف توابع فاعل و او را در شبیه فعلی چیز است که شباهت دارد با فعل در  
 عمل مثل اسم فاعل و خبره و آئینه مقدم شدن باشد از خبر است از زیر در ترکیب از زیر در وجه در اصطلاح از زیر در مبتدا گویند و فاعل و در  
 خبر گویند فعل و غیره به جهت صدور از آن نموده شد که تا بر وزن زود فاعل از تعریف درین مثالها می آید و در زیر در و از شد و کلام  
 گشت خالد زیر که درین مثل است و فعل بسوی فاعل بطریق قیام است و بطریق صدور و ملوی و روی لطیفه فرموده است ایات کما تریک  
 زیر که فاعل بری کما چنین در مانده و حاصل بری و از کتب نحو لفظ فاعل است و در نه از مفعول و موافقت قائل است شرح هر امر چون  
 در زیر که خالد را گشت و زود فعل است و زیر و کلام فاعل و خالد مفعول و در اعلا بابت آن و زیر گشته است پر از و زیر مبتدا و اول است  
 و شنیده شده فعل است و مبتدا و دوم و خبر و فاعل مبتدا و دوم و این مبتدا و خبر جمله جمادین معروض مبتدا و اول است و اصل او  
 در فاعل که مانع گشته مفعول باشد فعل را یا بنظر که بعد از آن عملی آنرا از معمولات بران مقدم شود زیرا که فاعل مثل خبر است  
 از فعلی گشته است و استحقاق فعل بسوی آن پس برای همین افعال جا زنده زو غلا مثل زیر و گشت زو غلا مثل زیر و از خبر که  
 در مثال اول مخرج هم که زیر فاعل است لفظا موصوفه است از ضمیر و تقدم است رتبه از آن در مثال دوم مخرج هم که زیر مفعول شد از زود

و زینچه نوز است از ضمیر پس اصناف قبل ذکر مرجع مطلقا یعنی هم لفظا و هم زنده لازم آید و این جایز نیست و هر گاه باشد فاعل ضمیر متصل فعلی از ضمیر  
آن ضمیر متعدی فخر یا بیعت شنیده که منفردی را بر ترک بر ما بنید از زبان و دست کردی به میم منک ضمیر با زبانت و فاعل فعل و کو نشود  
یا سکن بر طریقه باشد مفعول موزع از فعل خود و از این شرط احتراز است از مثل زید را زدم که با وجود بودن فاعل ضمیر متصل مفعول  
فاعل مقدم شده چون زید را زغلام خود را زضمیر که در زدم پوشیده است فاعل و راجع است بسوی زید و غلام مفعولش واقع شده با  
فاعل مفعول هر دو ضمیر متصل حافظه را بر صریح یکلیت و عا و نشا میفرستد : میم درین هر دو صیغه ضمیر متصل است و فاعل و بنا بر دو جا ضمیر  
متصل است و مفعول باشد مفعول اول بعد حرف استثنای چون زید را زید مکرر و از اینجا عمر و مفعول است و بعد حرف استثنای واقع شده  
قر ما بیعت نه میزند یعنی بزنجوشن را که در اردو پندار در پیشین نه میزند مصلح معنی است و معنی فاعل و خویشین مفعول است بعد کلمه  
بر که حرف استثنا باشد آمده پس واجب است درین هر چهار صورت مقدم فاعل مفعول تا وجه تقدیم در صورت بودن فاعل ضمیر متصل پس برای  
سه فاعل اتصال است مرفصا یعنی اگر مفعول مقدم شود فاعل بر آن فاعل از فعل متصل خواهد شد و اتصال فاعل داخل خواهد بود  
و آنرا در صورت دوم و سوم اگر مفعول را بر فاعل مقدم کنند نیز اتصال ضمیر فاعل فعل فوت شود و وجه تسمیه نسبی فصل در مفعول که مفعول  
بر عده و راجع که فاعل است لازم آید و آنرا وجه چهارم پس برای عدم انقلاب مضمون است این نسبتیکه چیز که مفهوم است از قول زید مکرر  
انحصار بیعت زید است و عمر و با وجود بودن عمر زده شده مضمون مکرر را و چیز که مفهوم است از قول زید مکرر را انحصار بیعت عمر است  
زید با وجود بودن زید زنده مضمون مکرر را پس اگر منقلب شود یکی ازین دو ترکیب بر یک دیگر منقلب آید در هر صورت پس اگر جای ترکیب  
که انحصار بیعت زید و عمر و مطلوبیت ترکیب دوم آید مضمون فاعل خواهد شد و انحصار بیعت عمر و زید که غیر مطلوبیت پیدا خواهد شد  
و هر گاه متصل شود بفاعل ضمیر مفعول که راجع باشد بسوی آن چون زید را زغلامش مع بودن یا دشمن بسوی من یا واقع شود فاعل بعد  
حرف استثنای چون عمر و را مکرر زید و مع نکات ارجاع از جمله باره یا باشد مفعول ضمیر متصل فعل و فاعل غیر متصل نشیمن باشد و وقت  
و مع زهر و ادت یا را نوشت و لا یعنی زید را در زهر یا را و وجه است تا نیز فاعل از مفعول درین صورت شکانه اما تا نیز فاعل  
مفعول در صورت اتصال ضمیر مفعول بفاعل است که لازم آید اما قبل ذکر مرجع از روی لفظ و زنده و آنرا در صورت وقوع فاعل  
بعد حرف استثنای نیست بلکه منقلب نشود مضمون طلب که انحصار بیعت عمر و است در زید و آنرا در صورت بودن مفعول ضمیر متصل  
و فاعل غیر متصل پس برای منافات اتصال است مرفصا این چنین است در کتب که مضمونی معنی را در فاعل تنازع کند و فاعل را در مضمون  
فعل یا زاده از دو وجه ظاهر یک فاعل باشد بعد از این نسبتیکه باشد این تنازع در فاعلیت و این مهم است که باشد در تحقیق ماحولی  
شامل شود مفعول یا لم یتم فاعل را با اینکه مضمون که انحصار کند هر یک ازین دو تا این را که باشد اسم ظاهر فاعل و خودش را پس باشد نشانی  
در متفق در اقبای فاعلیت مثل زید و کشت مر زید و گاه باشد فاعل با این مکرر که انحصار کند هر یک ازین دو تا این را که  
باشد هم ظاهر مفعول خودش پس این نشانی در اقبای مضمونش زدم و در انهم زید را و گاه باشد تنازع در فاعلیت مضمون  
در حالیکه مختلف باشد این دو فاعل این تنازع هر دو وجه است یکی ازین دو تا این است که انحصار کند هر یک ازین دو فاعلیت اسم ظاهر

مغنی

مغنی

و معلولت اسم ظاهر و این است نه سخن درین اقتضا مثل زردا نامت کرد زید عمر و او میت این قسم سوئی از تمام عکله از جنس و در  
 قسم اول است و دوم اینکه اقتضا کند یکی از دو فعل فاعلیت اسم ظاهر و فعل آخر خود بر معلولت آن اسم ظاهر را بینه و شکست  
 اختلاف اقتضا در دو فعل در ضمیرت و این چون قسم سوئی مقابل است مرد و اول را پس قوله در حالیکه برای تخصیص ضمیرت در  
 است با و اولت و این صورت یافته شود در وجه دیگر چنانچه درین اقوال زودم او زودم زید اگر کنم پدر او اگر کنم زودم زید را زودم او و زودم زید را  
 و بعکس دیدم او زودم زید را این ملکه وقتیکه باشد اسم ظاهر منصوب بنا بر معلولیت اما وقتیکه اسم ظاهر مرفوع بنا بر فاعلیت یا نائب  
 فاعل شدن پس همچنین یافته شود در این صورت پس ترتیب مثل زودم و زودم را زید تا آخر چون که این رساله در قواعد فارسی است اجمالی است  
 و درین قطع تنازع که خاص به عربیت قطع کلام نموده شد و گاهی حذف شود فعل برای قایم شدن قرینه که در آن باشد بر تعیین فعل محذوف  
 و قرینه امر است که در آن باشد بر بیرون وضع و تقدیم جدم وضع جهت آنکه معلوم است که اطلاق با قرینه بر امر یک موضوع باشد برای تنبیذ کلمه  
 که زید قرینه است بر معنی موضوع و آخر و ضرب و قیاس بر معنی زودن چنانچه سابقا پرسید که امر کس غلام را محیب گفت زید را زید بر غلام  
 پس سؤال سائیل قرینه است بر حذف فعل و چنانچه کوی  
 محیب کوی بر معنی خواست کوی بر معنی دید ز مانی در بی تا نبیند که نباشد نگهانی در بی در چنانچه خواست و در هر دو بر مینه فعل اند و فاعل اینها  
 است که لفظ دوست باشد و گاهی حذف شود فعل و فاعل با هم مثل سالی برسد یا خون بر زید طعام را محیب کوی بی ای خورد زید طعام را پس  
 حذف شد محذوفی و در گذشته کلمه بی بجای جمله در آن حذف جائز است به قرینه سؤال زودم واجب برای هر دو قسم آن که حرف است و فصلی است  
 و در جمله جمله که فعل و فاعل است و گاهی فاعل ضمیر مستتر در فعل میآید و راجع بسوی لفظی که بالای فعل است میشود و نسبت بر کوی  
 میت زید بر غیر تو هر کار که اراده امید وصال تو بر دیگر اراده و در چنانچه لفظ افتاد در معنی اول دوم فعلی است و در هر دو ضمیر مستتر است  
 بر وجه زید امید میکند و آن فاعل است بدانکه در خبری فعل بر فاعل مقدم آید و در بارسی اکثر است که فعل مؤخر از فاعل آید لکن عبارت  
 با نظر کردن است زید خال را این ترجمه زبان عربی میآید یعنی قتل زید خال او طرز فصیحی ایل فارسی است که با نظر کردن زید  
 خال را کشت و گاهی فعلی بر فاعل مقدم آید و خلاف محاوره فصیح نباشد ششید فی کوی میت خواهد رفت بر کز حسرت آن  
 دل ریشم که خال بر مردم و آن بیوفا بکشت از ریشم و در چنانچه خواهد رفت فعل است و لفظ حسرت فاعل همچنین است در متخالف  
 و در تحقیق نواب چون اسم ظاهر بر ضمیر متصل فاعل نائب آن شود اولی و واضح است که لغت مصمم کرده اند چنانچه درین قول  
 زید که خال زده شده پس رفیق گشته شدی بر خلاف ضمیر متصل که این در حالت فاعل نائب فاعل شدن همیشه از فعل بر خردمان  
 محیی و در چنانکه درین اقوال آمده زودم رفتی گشته شدی و گلهما تیکه انا دت معنی فاعلیت بخندد و با سه چهارم آید و سنا و فعل محیی  
 بطرف مفعول میشود چهارم زودم شد و در حرم اینجا افسرده شد عا صبی جمول است و در حرم حقیقه مفعول است لکن چون فاعلش بخندد  
 است این مفعول قایم مقام آن شده و این را در عربی مفعول المفعولیم فاعل گویند یعنی مفعول فعلی مفعول آن که ذکر کرده شد فاعل آن و  
 نائب فاعل نیز خواهد شد و آن مفعولی است که حذف کرده شود فاعل آن و قائم کرده شود و آن در مقام فاعل برای استناد فعلی است

بسوی آن و شرط مفعول را بسوی فاعل در حرف فاعل واقامت آن در مقام فاعل است که تغویب بی محل معروف است بسوی مجهول  
 چنانچه گذشت در باب اول **فصل** در بیان ضمیر که آن در لغت ذابل است یعنی خبری که با یکت و سرود شده و در لغت  
 مخاطب و ضمیر مفعول است انواضار که در لغت در هر چیزی نماند داشتن و در دل چیزی که بر فن و ضمیر گفته آوردن و هر دو در اصطلاح  
 همیشه متروک برای یکی از این حیثیت که آن منکلم است و حکایت کند از نفس خود و تقدیم جیب بیرون شده زید و موصوف برای آن  
 منکلمی که بیرون و وصف منکلم و تقدیم حکایت کند از نفس خود بیرون شد لفظ منکلم با موصوف باشد برای مخاطب ازین جهت که  
 آن مخاطب باشد و تقدیم که بسوی آن خطاب و اول تقدیم بر قیاس منکلم است یا موصوف باشد برای غائب که سابق شده باشد  
 آن و باین قید خارج شده است اما ظاهر اگر چه مستند موصوف برای غائب زید که تقدم ذکر غائب شرط است در ضمیمه این مقدم  
 کا بی لفظی باشد یا بطوریکه مقدم و مرجع ضمیر مقدم باشد حقیقه مثلاً زید بر غلامش را یعنی غلام خود را بسوی کویت سفردار  
 بتندی سپارم او را بهیچ کار خود را بدو که کار دارم او را در اینجا لفظ او ضمیر است و مرجع لفظ اول است و در عبارات مذکور را  
 باشد چون زید غلامش را زید بر که در اصل زید بر غلامش را بود غزالی کویت عجب بر چه و تاب انداده زلف همچو زنجیر شش و کوه  
 افضال زید و در مقام سر برین ضمیر صریح اول راجع به شوق قائل است و آن مقدم و تصور در ذم شاعر است و کا بی تقدم منکلم  
 و مراد از تقدم منوی اینکه مقدم مذکور باشد از حیث معنی نه از جهت لفظ چنانچه قوله تعالی اعدوا لهم اوقاب للتعری یعنی عدل کنید  
 که آن اوقاب تعری برستی که مرجع ضمیر درین مثال معنی عدلت که اول لفظ اعدوا مقدم شود و کا بی تقدم عملی باشد و این تصور است  
 که در ضمیر نشان یا ضمیر قصد و این هر دو ضمیر است بی مرجع که قبل جمله آنرا که رسانیده جمله که بعد از آن آید مذکور باشد ضمیر نشان که پیش از آن  
 احدی بجای محمد آن خدا بی است در ذات گذشته بود که قبل جمله یعنی الله احد و الله گفته ضمیر نشان است و اگر رسانیده منزه باشد  
 ضمیر قصد خوانند مثل بی زبیده صاحب یعنی آن زبیده نیکو کار است هرگاه رسانیده که زبیده باشد منزه است همه بی را ضمیر قصد  
 و فاعله علم متصور از آوردن ضمیر نشان یا ضمیر قصد تعظیم رسانیده است و مرجع ضمیر نشان و قصد در حکم مذکور باشد و همود و در بیان کلام  
 مخاطب که آن رسانیده جمله باشد و این دو قسم ضمیر در فارسی یافته شد پس مقدم بودن ضمیر ضروری است و در عربی بخلاف فارسی که ضمیر  
 نیز آید پس که بیست خون من در گذشتش که یاد او را در حسن بهر که بازی با منی دست می کند در دنی بود چنانچه پیش ازین  
 است بسوی هر که در موصوف دوم آمده و اضافی قبل ذکر جائز است و در فارسی و در لغت فرس است حرف برای ضمیر واحد متصل است  
 که آن در لفظ مستقل نباشد تا که قبل خود بیرون و در اینهاش **ت** هم انداخته برای تشبیه و جمع فاعله هم و آنکه ضمیر متصل  
 کا بی مرفوع باشد چون که دم در اینجا ضمیر متصل است و مرفوع بنا بر فاعلیت و کا بی مصدر چون بخشیدش که قبل ازین متصل  
 و منصوب بنا بر مفعولیت و کا بی مجرور چون عظام است و یا بی منکلم ضمیر متصل است و مضاف است و مضاف الیه آن  
 و ضمیر متصل که مخرج الحاق بقابل خود نیستند ماصحت تلفظ اینها بمن قائل از پیش است بر امفرد و قوم و من  
 برای تشبیه و جمع او نشان و ایشان و شما و فان و ما و مان یکی از ضمیر متصل است من مقروط است که در اول ظاهر است



معنی خبر و حرف غائب و بهر وجهی اوست باشد و این را ضمیر محذوف میگویند و همچنانکه پیش و علامت و روش و روشنی را که اسما مضامنت  
 و این مضاف الیه و در امر و افعال معنی او را بود و این ضمیر منصوب تا مندرجون را در شوق و آرزوی شوق برود شوق و آرزوی شوق  
 چه شوقین هر دو این جمله مفعول بی مضاف است و معنی برای او چون ز را در شوق و شوق یعنی ز را در وقت برای او وقت باشد  
 برای او و در جابر فوسید که ضمیا و فرقت و تفریق بوشنیده معنا و که حرف نشین در او فعل غایب است و در کتاب مفعول مثل خبرت زید  
 و خبرت تا دیکه زید در او فعل غایب است و تا در مفعول در باقی تفصیلات در حرف نشین آید در زمانها است مشایخ کا  
 که برای واحد حاضر است و در او خبر اسماء معنی تو باشد مضاف الیه و مجرور بود چون است و علامت و جواز است و شدت و در  
 او خبر مضاف معنی ترا یعنی معنی مفعول ضمیر منصوب شد چون بیگیت و بیگیت و آرادت و بردت و هم نشین اگر فعل مقدم آید  
 انادیت معنی مفعول که چون است و در علامت بکشید و این نیز مانند نشین یعنی آنچه در آید تا بگوید است از نخستین بگفت دست و خاتم کرد  
 که استیخ کردم که بگام کردی و در کس استیخ کس کردن کسایت از آنکه آرام نمودن است و تفصیلات در حرف تا آید سوم از آنهاست  
 که در آخر اسما با به ضمیه میگویند و هر چه از این اسما مضاف الیه و ضمیه مجرور باشد چون روزیم دهم در آخر مضافات  
 ماضی منقذی ای ضمیر مفرد بود چون آدم و فتح و صالح و فاضل و چون بفصل مقدم شود معنی مراد به مفعول و ضمیر منصوب بود چون زید  
 و در دو که بر هم کشیده و گاهی موزون از فعل نیز معنی مراد حکیم که در لفظ نیک است م که بریت خوشتر میوزونه مانده ام از بی سادگی چون  
 کس نیک است دم زهر بودی باینکه فعل معنی است و هم مفعول در زیر فعل آن و هرگاه این حرف مسطور را می کند الف و فون در آخر  
 ماضی منقذی در زمان و زمان و در حال تمیز منقذی خواهد شد و متصل چهارم از اسما ماضی منقذی و در اول ایجاد در آخر اسما و  
 فاعله معنی ضمیر نشین و جمع غائب که چون برد است و فوکر اند و اندر ماضی منقذی که انما بیگیت یا بحتی و در اصل و اما  
 و افعال فاعله ضمیر نشین و جمع حاضر بخش چون چک بند و توکلید و خود و کوشید و ششم از آنها هم بیگیت یا بختانی و هم در آخر  
 و افعال و صفات فاعله ضمیر نشین و جمع معکوم یا غیر کند چون مردانیم و عالم و آید هم فیتیم و هرگاه یکی ازین ضمائر ششگانه متصل یا  
 الفظ است را بیگیت سبب که برای ربط کلام است و افاده حکم کند باطل حکم اکثرش تا کمتری از ماضی منقذی و لفظ فاعله معنی کند به  
 در میان ضمائر و لفظها دار و در او را در انداخته است تا سبب نشین گفته شود چون جامه شسته گفته است  
 و حادثات و غیر شسته است خانه ام کرده ام گفته از فرزند از اندر زده آید و در یوانه آید شسته ام و در فرزند ام کرده است  
 خانه است و ذکر تو شست و غلام تو ام و بار تو ام و سیم از او که بیگیت و ضمائر ششگانه اصحابی و بگفت گفت است استعمال  
 شده است و در وقت ضرورت بازان الف را بیاورد و در جماعه دیگر که بندان کلمات بی الف موضع خود در کتب کردن با لفظی  
 که با دارد و غیر این جهت جمع شدن و در ساکن الفی در میان آورده و این قولی را معنی است و هر چه کشیده معیا و که و جبرجانی  
 قول دوم اگر معنی اصلی بودن الف است که با ندانشش که از معنی بیفتد چون از آدم و حام که الف اصلی در نزد بندگان و زید  
 و حام که مندی معنی جز است پس در فعل اول که الف اصلی است هرگاه اندر اندر اگر جهت کثرت استعمال که خواندن تحقیف است

فاعله

بقاعده اصحاب لازم آید که ضمائر بعد حذف الف بقی معنی خود در وقت حین بکلیف خوانم و کم این اعتراض بر آن نیاید اگر کسی گوید که بنا برین  
 تجزیه لازم آید که قرآن دل خطا باشد و قرآن و م صواب تدریج که مبنی است و کم جزا اول آن شد که هر چه بود و جویش اینک این ناعده در الفاظ  
 مستقل است و نیز بافتاق اصحابی است و در ضمائر متصل غیر مستقل است یعنی ششست م نه بر هر ما و امیک با قبل متصل نشود و مفید معنی نشود  
 ببل افکند و اصحابی و پیش اختلاف است و در عرض تر لزل چون الف بر قرآن صبی بود ش حذف شود با وصف عدم استقلال این ضمائر متصل  
 معنی بخرا بده و گفته است که از برای ربط و اتمام کلام است و اینهاست بجزه منفیج در او ان تحت جمع شدن دو سکن یا ن شش لفظ مکرر  
 ترکیب است و هر گاه حروف ضمائر متصل آخر لفظی که الف ما قبل مفتوح و او را قبل ضمیر است استند باشد یا کثره بنزله یا فصل را یا بدل  
 جایش مقابلهت و سرایم و در پیش و نوبت و موم کند و جانش نوبت و سرایم و در پیش و نوبت و موم کند و جانش نوبت و سرایم و در پیش و نوبت و موم کند  
 جانست و درم جای بس از خبر ترا سام روح افزای بس و یکی از ضمائر متصل است و برای مضر و غائب و دوم از آنها تورا برای مضر و  
 صیغی طلب سوم از آنها من برای واحد متکلم چهارم از آنها ایشان نشان برای تثنیه و جمع غائب پنجم از آنها شما بان را  
 تثنیه و جمع حاضر سنانی و نایبیت برداران کوم بر عدل سوال که کیا نیجیت تا ان احوال باشد شتم از آنها ما مان برای تملیک  
 العیون است تملیک جمع را بعد از نایبیت از دست توست برهان مان خوردن و خوش تر که دست تخریق مان خوردن و نایب  
 ما در اصل مان بود بنا برین است استعمال آن ساقط شد و کشتن در بقدر ثبوت لفظ مان است و یصح اول الان و کلام در  
 استقامت وزن و عدم آن در بقدر ثبوت مان از شرح جوید و گاهی باز در یاد هم مان با خرج صیغه استی الجمع و جمع الجمع حاصل  
 همچو ما یا ن شما شما یا ن او شان او شان یا ن همچین است و در مقابل و طایری برای جمع غائب او شان و بزی حاضرا مان و برای مضم  
 ما مان گویند همچین است در دستور و بقدرت بجای او استعمال لفظ وی که مخصوص بر زمره نوریان است باز زود سعدی فرماید  
 بیت در خرمی بر سرای بنده که انگ دندان از وی بر این طینه نومی گوید بیت شب از نظرب که از خرمین دادوی را بنشیند نعم  
 جان سوزنی را با بظاہر است که لفظ او خوش را و ان تحت عدم سقوط تزه محل نقیصحت و در تانی مانع فایده بود و در چنین نایب هم  
 منفصل غائب حجب اصل بنیاد زوی العقول است مگر بعضی اشعار اساتذہ در غیر ذوی العقول هم استعمال غائب نموده اند که  
 رعایت وزن برود داشته باشند چنانکه درین قول صاحب بیت گفتار توشده است که جانها ما کوست و رفقا تو سی است  
 که دل خانوسل است و در محمول مضر که گفته است بیاد شمع لبان نغمه بر دراز بود و فقار نشان مضراب یکسازد تمام شد  
 کلام او و هر گاه تودین به حرف را مکرر شود جزای حصول مقابلهت و دفع آفات ترا و هر گویند حذف و او نون نوا نشان او و وی بر  
 زوی العقول اطلاق کنند و اگر لفظ بر و در برابر لفظ و وی آید بر علیه انسان نیز اشارت کند و نظم در دفتر سعدی فرمایند خرمی  
 و بیخیم میگردید بر برف کرده عمر و اوج مثال و در بر جان گوید بیت در دل شک که جا دارد و غم جانای در لونه جای آن دارد که از نشاندگی  
 کجند خندان در زاویه و پیش وی بیت خرمی که طفل صفت خاندن خنده و زوی زلفه بازده و بر انداخته و نیز بداند که ضمیر متصل جمع نشود  
 مگر بطوریکه اینجا خرمی درم و در خرمی تو را بیجا گفته من و تو ضمیر متصل است و که بیدم تکلم و با خطاب مفرغ بنا بر رعایت واقع معنی

عین تا از آن خوشتر شدیم من با خوشترین در میان ندیم من پیغم در اینجا خیر مکتوب است و من نمایم آن و مصوب و حتی شود  
 که بحر فی الزخروف را بطریق یا بیلی گویند و آخرت تخمینش کذا یکدم که اجد بنابر است بنویسند که او را با لفظ  
 او نیز مفصل مرکب با لفظ را مفصل میگذارم و آن گفته مجرب بسیار چون دل من و جان شما و چشم تو و خود را زیرا که این صفت و درین  
 ترکیب مضاف الیه واقع شده بدانکه غیر مستتر است چون زید گفت و بکر را دعای گفت او که زوی یا با از زو این مفضل بود  
 گفتی و کردی و کردم برودت زوشن مفصل چون دل او و روی تو و جان من و همین قیاس باقی در تحقیق نوسید تعبیر از تفصیل نکرد  
 و آنچه گفت که هر یک از آنها و شین غیر فاعل نکرده و هر واحد از می اویم و پید و تعدیه مفعول مضاف الیه نشود و به ضرورت  
 وزن یا تا فیه با رعایت سجع و حریت فصاحت رد او بود که بر یک از هم است و پس را خواهه غیر مضاف الیه باشد خواهه غیر مفعول  
 کلمه طبعی تحقیقی آن جدا کرده بغیر شش لایحه کند در صورتیکه این غیر و آن ملحق به از اجزای یک کلام باشند و مثلاً این جزو واحد است  
 ازین اشعار ظاهر است سعدی فرمایند عین تا از آن خوشتر شدیم من با خوشترین در میان ندیم من پیغم در اینجا خیر مکتوب است  
 طبعی گویند عین تا از آن خوشتر شدیم من با خوشترین در میان ندیم من پیغم در اینجا خیر مکتوب است  
 دوست را بر چه چرخ پیش گیریم و در رتبه زودت نیاید چرخ سو با شش زاده و با لفظ گویند که مباحث انداخت سایه لکن بهر که سنگ  
 زنده تر بخشش و آتش گویند چکاس در عهد خسار تو با کمال خوب نیست با عیان از زمین در رخ آتش سید و بعضی گویند عین تا  
 شجری نشد برومند که کشی در فنا ز با بخت و لفظ کش که مخفف که آتش است درین لفظ اگر چه را بعد از آن و نقل حرکت آن  
 بر کاف حرف فاعلی مفعول کاف مفعول در دو کعبه دور کردن با آنرا غیر نقل حرکت بند از بند کاف خوانده شود لیکن طریق تخفیف اول  
 بهر اوقی قیاس است بر خلاف ثانی و در ضرورت ضرورت کای شش بر مرجع خود مقدم کرد چنانکه درین قول عربی است آسمان در روز  
 کرد و آفتابش نام کرده علی از آذینه گوشه شش یلای من و درین قول طغریا بیت زبس قمری بهر سویش نشیده به لباس سر  
 همه تا سر دریده و بعضی با ضمیر مفصل واحد غائب نیز بر مرجع خود مقدم آمده چنانکه درین قول عربی است که ضعف بهر تاخت مگر  
 سر او که ز زمین کعب آورد سپردیده من و درین طور آوردن ضمیر غائب را اضماعیل الذکر گویند و این در نظم اتفاق را آورد  
 و هم بنا بر رعایت وزن از و ضمیر چکاس حذف ضمیر لایحه بر قید ضمیر سابق جائز چنانکه هم درین قول سعید است گفتیم  
 کفی کلیم از باغ به کل دیدم دست شد موی به معنی است شد موی دست درین قول از دست پست تن با دیو است چو بی بی  
 بر آید پیش دل چو بر سر است و شش درین قول طبری ابیات سادیت در لفظی فرستش که کام در روز بر که باید بخشش که بیابان  
 که بر تو دامن کشند که کشان تا بدو انستان برنده دور یک شعر اجتماع دو ضمیر مکتوب با پنج طلب که یکی برای واحد و دیگر برای جمع باشد  
 اگر چه ضرورت درست است لیکن مستحسن بود و اول چنانکه درین قول خرمین است که تا که ضمیر قسم با یکدیگر به چایکه رسد و این لفظ  
 رس تا با چایکه درین قول حرولیت خسرو غریب است و کلا افاده در کوی شما باشد که از هر صد اسوی غریبان بگری و نیز هر یک ز شمار مفضل سوا  
 است شش مضمیر محیی است در بعضی جملهها اسی خود را بطریق واقع شود درین صورت مفضل کرد و با آخر سبک اول جمله خبره چنانکه درین قول است

کتابخانه

کرامت تو خدا فی ما بعاریم شما تندرستید نسبت ان سوارند یا ان میدارند همه صما یعنی هم یعنی همستومی یعنی هستی و هم یعنی هستیم  
 وید یعنی هستی تندرستی هستند و باطلت ان چیزن خواهند که آنها را و باطل معنی کرد انند اول لفظ مذکر با فاعلی موضوع است  
 بجز بجزه و فایه مفتوحه که مکرر آنها داخل ساخته است محقق را از ان لفظ حذف نمایند پس این جمله را باید بدل کنند چنانکه در غیره و تیم و نه و  
 بیفیه ویند مکرر با جظایی را با فاعل هم حفظ از خط و زوده جمله و قایم را بر اول ان تلفظ است محال دارند و بعضی این نوع صبر کرده بر اول  
 مثبت هستند کاهی فاده تخصیص و خبر هم دهند و بیشتر در بصورت از محلی به خود جدا شده است به الحق کرد چنانکه سیم درین حدیث  
 سخن ان ماموی حش زده دست جنون بکر بناورد و بر اتم الفت صیا و مراد و درین قول جامی که بتخرید فرموده بیت تویی جمله  
 غیر تو بیچ نیست درین جمله که کونو جسم بر چ نیست و در تحقیق است بر جا هر یک جمله فعلی باشد یا اسمی و در ضمیر متکلم یا مخاطب یا  
 غائب هم ایندو ترکیب یکی سنادیده و دیگر مضاف الیه بود یا سنادیده ان جمله ظاهر با اسم اشاره باشد و ضمیر غائب مضاف  
 مضاف الیه که کسوی این سنادیده راجع شود نیز در ان موجود بود درین صورت و او چه کرد که ای حق ضمیر مضاف لفظ خود را که غیب معنی بخندم  
 و تا کید باشد میانه نیز بلکه ان ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل بود چنانکه درین اقوال من اخبار را در زرم خود بار ضمیر هم تو جان و با زبان  
 خود محبت دلی دارد و زینت کجا خود شنو است : آنکس پرست خود سوار است و اگر ان ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل باشد در ضمیر متکلم  
 ضمیر را یعنی خود که چنانکه درین اقوال صاحب کو مینست سکه دمی جو با صبح و گلشن می ایازد که بر زرم در قدم چون یک کل تقدرو اتم  
 نایه کو مینست از نخستین بحث بخورد و مکرر دوی بگری سخن کردم که با هم کردی به ظهوری کو مینست نه خود جز حرف دانی ز توش بکر ان  
 روی توی کرد و نکار شش ان است حقیقت بود ان هم و تا و شین یعنی خود در خاطر تا روانه لغائی اعلم است محبت است محال و تا کید لفظ  
 استعجال یا بجزه و صاحب زبانان سخن است که ضمیری مناسب مقام در آخر ان زیادت کند درین اقوال من خود میرود هم و  
 کله ما خود مان رفتم شما خود مان بود از زید خود شش چنین کردید یا ان خود مان ان که در محقق مانا که ضمیر من متصل گفته است سوار  
 ضمیر صورت مجرور متصل که خدا از دستر شود و لیکن این استنا نیست جمیع صیغ بلکه در عمل با ضمی رای غائب واحد مذکر و تنبیه باشد سنادیده  
 خانه مجرور مضاف یعنی پدر و برای احد موش غائب قنیکه باشد سنادیده بر مثل مده صفت یعنی مده زود پس سنادیده علامت نیست  
 است نه ضمیر فاعل و الا جمع شدی با فاعل ظاهر و مثل ضربت بند یعنی زودمند و عمل مضارع برای تکلم مطلق ای یا بر است که واحد باشد  
 یا فاعل احد مذکور بود یا موش مثل ضرب و ضرب یعنی زرم و زینم در اول ضمیر انا یعنی من و در ثانی ضمیر من معنی ما بسته باشد و در اول  
 مذکور مثل ضرب یعنی زنی انت معنی تو است و بزوی واحد مذکر غائب موش غائب قنیکه باشد سنادیده بر مجرور ضربت بند ضرب برود  
 زنده در اول ضمیر بود یا ضمیر بی مرد یعنی استمر است بخلاف تضر بان که الف بر ضمیر تشبیه فاعل است و ضمیر یون و تضر بان که او  
 درین دو تا ضمیر جمع مذکور فاعل است و تضر بان که فون درین دو تا ضمیر جمع موش و فاعل است و تضر بان که یون درین ضمیر واحد موش فاعل  
 و فاعل محبت ضمیر یون ان چهار صورت تغییر نموده از حال خود زیرا که فاعل ضمیر میانه بخلاف است و او در ضاربان ضاربان معالک رفع که ان در ضربت  
 جمع مذکور بود و ضمیر یون در حال لغت مده که مده ان ضمیر مکرر ان ضاربان معالک که فاعل ضمیر موش و ضمیر یون در حال لغت مده که مده ان ضمیر مکرر ان ضاربان معالک که فاعل

باشد معقول با صفت مشبهه با فعل تفضیل و برابر است معزوم باشد به تشبیه جمع مذکر باشد یا مثنی و قیاس باشد نه مطلقا مثل زید صاحب  
 یعنی زید زنده است و زید صاحب گویی زنده است و برابر است معزوم باشد به تشبیه جمع مذکر باشد یا مثنی و قیاس باشد نه مطلقا مثل زید صاحب  
 باشد یا مشهور برای چیزی مگر وقتی که در بعضی متون است و در اول ضمیر بود تا فی ضمیر یعنی مستتر است و جانشینت آوردن ضمیر مفضل  
 اتصال ضمیر جانشین است اتصال آن است اجمال تفضیل که در فروع ضمایمی آمده و وجه اختصاص ضمیر است که باقی الموقوف است به مثنی یا  
 اینها در بعضی کتب مشرقی بخلاف اسما و ظاهر کلماتی در بعضی و تمامی مثنی و ضمیر را یکا دانستند لفظا و این است چنانچه در مقام خود  
 است همچنین است در حاشیه طبری ره و منکر فارسی از ترجمه عربی ظاهر است یا در این راه که در رسائل نحوی بافت فصل اسم اشارت  
 است موضع برای معنی که اشارت کرده شده است بسوی آن با اشارت حسی که نسبت آن بحواصیر و اعضاء و اشارت حسی مثلا  
 خطی است موصوفه شمع شونده از مشرق یعنی اشارت الیه قوله هند و خطی ای درازی منسوب بخط منظر باریک قوله موصوفه ای در روش در دست  
 نه در خارج قوله شمع یعنی اشارت کننده و شبیه آنهاست سنده و اشارت الیه ای چونیکه اشارت کرده شود بسوی آن پس گویند که نقطه خروج کند  
 از مشرق حرکت کند بسوی مشار الیه پس گویند که هند و خطی مکرر را و بقید اشارت حسی خارج عن ضمیر غایب و امثال آن چنان برای اشارت  
 است بسوی معنی مشار الیه با اشارت ذمیه حسی همین است و ضمیر و اسم اشارت فرق معنوی و دیگر فرق میان اشارت و ضمیر غایب  
 اینکه ضمیر موصوفه اسم آیه یعنی بر روی کلی جمع نشود بخلاف اسم اشارت که گاهی با اسم جمع شود او و می گویند که ضمیر الیه با جمع جمع نشود مطلقا  
 آن و این که با مشار الیه آید چون آن کس و این کس آن یار و این دلخواه است او کس و وی کس و یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار  
 گویند که محفل آن بری و در کتاب آنچه برود در پیروان دست شمع که در در تماشایش یعنی هرگاه کسی از در و در شانس میاید  
 در بر و در آشته چند چغین شمع که روی آن بری و میند بر پروانه را بجای دست کرده می بیند و همه اسما اشارت شش اند و از آنها  
 یعنی آن و این برای مشار الیه معزوم است و چهار دیگر یعنی آنان و ایمان و آنها و اینها برای مشار الیه تفسیر جمع و در دست و اولی که  
 مشار الیه آن و این غیر انسان باشد و گاهی در اول انسان نیز آید چشم و زبان و دست ای خوش آن و قیاس آن بدو نموده و این  
 در در را روی او باز بود تمام شد کلام او و چون اشارت مشار الیه واحد قریب کنند این گویند که مشار الیه معید کنند آن گویند  
 فرمایند شرف و شمس مجزوم و در مخرج مخر که آن دام زرق ندارد است به و این کام طبع کشاده و گاهی بسبب نیت بالعکس آید چنانچه در  
 سعدی آمده شمس مجزوم مجلس و در مخرج مخر که آن کام طبع کشاده و گاهی بسبب نیت بالعکس آید چنانچه در  
 آن بسوی مکرر از اشارت و آن با وجود مکرر لفظ قریب واقع شده مگر بجهت بعد که در آن مجب و مورد حاجی باشد می شود چنانچه در بعضی  
 هم برای تشبیه در آن اختیار افتاده پس گویند که در مخرج خود است اگر چه قریب لفظی لفظا بعضی عکس این ترتیب است چنانچه در شرح در  
 تصور نویسد بدو است که چنانچه اشارت مشار الیه محسوس به خارج کند حقیقتا بعضی گاهی اشارت مشار الیه معقول تصور در  
 می کند بجای او یعنی استاد او الفاضل گویند که این نام که در دست عن انشا بظن نام کرده خود شمس در مانع الاطلاق نام بر نهاده  
 که میباید الحاقی باشد یعنی این نام که در دست معقول است و تا حال موجود نیامده حافظ فریادیت اینکه یکسندان خود در حسن

در اول ضمیر بود تا فی ضمیر یعنی مستتر است و جانشینت آوردن ضمیر مفضل

خطی است موصوفه شمع شونده از مشرق یعنی اشارت الیه قوله هند و خطی ای درازی منسوب بخط منظر باریک قوله موصوفه ای در روش در دست

آن و این که با مشار الیه آید چون آن کس و این کس آن یار و این دلخواه است او کس و وی کس و یار و یار و یار و یار و یار و یار

مشار الیه آن و این غیر انسان باشد و گاهی در اول انسان نیز آید چشم و زبان و دست ای خوش آن و قیاس آن بدو نموده و این

یا در اول ضمیر

یا را این دارد و آن نیز هم یعنی اینکه مردم میگویند که آن یعنی طاعت او از حسن شهرت یا با هر دو دارد و چون امر مقول نسبت به خبر است  
یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موصوع برای بعد است اشارت کرده و بعضی گویند که آن معنی او است لیکن در کتب لغت نظریه  
موسیت خواص جاف که چست باشد آن نسبت سوی و میانی دارد بنده طلعت آن باشد که آنی دارد و هر دو مقول بعضی است پوشیده  
نمایا و گویند بر تقدیریکه تا موجود نیامده این مفهوم محصل نیامد صواب نیست که متشار الی این در نسبت یوسفی چرخستی و مقصود در نسبت  
خواه در صاج قبل تصیف کتاب باشد یا بعد آن زیرا که الفاظ موجود در خارج نیستند جز الی مثل وقت لفظ تام لفظ مبره فایست و وقت لفظ  
حالت لفظ تام فایست و همچنین قیاس کن باقی را پس تخصیص لفظ تقدیر بقید الحاقی باشد معنی ندارد و چنانچه معنی نیست بر طبع سبب  
سوی در الفصلا گویند که آن اشارت به بعد صند این و معنی از آن و ملک نیز آید و از شیخ واحدی مقول است که آن اشارت بسوی حسنی  
که در گفتن نماید و از تقدیر رویان نتجا و زود و در استودی معنی حکام مسطور است و نیز اشارت بسوی آن جهان بود یعنی آخرت و در  
سخن آن معنی شتاب و عقل بود و آن جمع است معنی آن کسان و این و آنکه از جهان و دور کار همچنان است در مورد و نیز کنایت از  
دینا و آخرت و عبارت از لشکر یک و اشارت بقریب و بعد و نیز برای تعظیم و تحقیر اصطلاحات و نیز کنایت در حکام معنی شیرازی را  
اشارت جمع آمده چنانچه فرماید است لوظنا بیخه از لوظنا نیست عجب بلکه از اهل صواب است لوظنا نیز گفته در تحقیق نویسد لفظا نماید  
آنان برای جمع متشار الیهم بعد ایما و ایما برای جمع متشار الیهم قریب لیکن استعمال اینها در زوی العوالم غیر زوی العقول هر دو  
واقع است بر خلاف آنان و این که در زوی العقول استعمال از لفظ صائب که در معنی است در دست چه دارند بجز کاسه خالی و آنجا  
که درین بلاغ چه زکس نکرانند یعنی آن کسان که طوری گویند است متشاب با کسان و خزان با سمن کرده و آنجا که در زوی جانانی  
یعنی آن چیزینا و او کاسی این یا نون این بهم بدل شود چون است و امر و زوا سمان معنی این شب و این روز و این سال شاعر گویند  
سال اول شیخ بودم سال دوم خان شدم؛ غلج چون از آن شود سال سید میشوم؛ و این کلمه بدون این سه لفظ جانی استعمال  
چنین است و تخته و ام صبح و ام شام گفتن غیر جائز بدلیل بنا مدن اینها در خاوره اهل ایران همچنین است و تخرجه است بسکون سخن  
و تا قرشت معنی آنست بفتح نون باشد یعنی نژاد آن چنان گویند آنست پس آنست که معنی زهی و نه هر که گفته است هم گفته اند و آنست  
بفتح نالت و سکون کاف تصغیر است که اشاره به بعد و چیز دور باشد همچو آنکه اشاره بقریب و چیز نزدیک است و معنی آنکه اگر  
بر می آید هم گفته اند و بسکون کاف مخفف آنکه است؛ و بعضی نالت در عربی سرب را گویند از آن معنی آنجا و آنجا و آنجا و آنزبان  
باشد همچو بیرون که معنی آنجا و همچنین و این زمان نسبت به بعد آنکه چنان کلمه است که در مقام اشارت بعدی استعمال شود و معنی قدر و مقدار  
و کیفیت از آن جاهل گردد و لفظ چنین در مقام اشارت قریب آید و ناکاف بعد اینها نیز از معنی نشسته است و نکره و بلکه معنی اشارت  
باشد مثل ع چنان ماند و چنین نیز هم خواهد ماند و تان شب سپه سعدی فرماید است بهر کس بخواند زوی سسک خارا کل جهان که  
با یک در شقیه میخازند و آن درین شعر ناله لفظ چنان بدون کاف معنی تشبیه نظر آید و این نادر است چنانچه درین بیت کل جهان بی  
فرمای چمن می پوشند آنچنان عجب ترا خلق حسن می پوشند ای جهان که کل چنین است و تخته و برین قیاس جان جهان همچنین هر که معنی

چنین باشد که گویند لذت و نشاط در اول مسیر دارکف سلیم با هم شیرینی ندریم که مستلجی جان برود و مصلح جان حفظ همچنان مصلحی هنوز است  
 از آنست که درین قتل ظهوری پست همچنان نفس مزاجم اگر میرسد هم که چه کریمت بجا که درین کشته شدنم جانانیکه لفظان و چنان لفظ  
 این چنین هم آیند و در اینجا باید که لفظ لاحق را یعنی مانند که در لفظ سابق را از آنست که درین قتل جزین پست بکنند و در حقیقت  
 شود و اول آنچنان و سینه سوزانم چنین لفظ همان چنین مقرر است برای اشارت چیزی بر سهی تخصیص لفظی نظر قرب و بعد آن لفظ  
 لفظ همان بدین شرح هر کاری همان در وقت و بعضی حال این لفظ یعنی همچنان سپاس تر بود چنانکه درین قول صاحب پست روشن شد  
 همیشه مقرر و درین کشف استاده است شمع جان گرم رفتن است و لفظ چندان یعنی تقدیر است و فرمایند شرح آنکه با پای نشسته  
 بگفتند چندان در وزن و دران مقدار باشد همچنان غیر همین و گاهی جای لفظ تقدیر و آنرا از آنست که هم استعمال میکنند و هم  
 چندین معنی اینقدر بنا بر اشاره قدر و مقدار چیزی که موضوع است ظهوری که بدست چندان شمس دیده که بهوشی آورده باشد یکبار  
 من بغلاموشی آورده و همچنین است در تحقیق بدانکه مشار الیه از اسم اشارت گاهی مقدم است لفظ این صانع بگرمای که بدست  
 نه سر و شمشاد و با تو مانند تبارک تقدیر قامت این نه قامت این که گفت این نه گفت این نه قامت این نه گفت این نه قامت  
 یافت و قامت مشار الیه و مقدم است و گاهی مشار الیه مؤخر است یعنی درین معنی است درین این معنی است درین این معنی است درین این معنی است  
 و مشرق بصری زود و اینجا لفظ غیب مشار الیه و مؤخر است و گاهی در میان اسم اشارت و مشار الیه فصل نیز آید ظهوری که بدست  
 مقرر بیک معنی میدارند مانند چاکس نموده و مؤخر بود تا آخر در میان این و میان معنی میدارند که فاصل آید سعدی فرمایند  
 پست آن زمین با شتم که روزی چاکس معنی نیست من درین معنی که در میان خاک و درین معنی که در میان اسم اشارت و مشار الیه  
 فاصل میان این دو آمده و در شرح جواب نویسی بعضی بر دو گونه است یکی مضمون یعنی که بمنزه از خبر بلکه باشد چنانچه در لغت دوم مفصل آنست  
 جز آنکه باشد بلکه از فعل مقدم و مؤخر و قریب و بعد شدن توان چنانچه من در لغت دوم نیز آمده است یکی مستعمل یعنی تقدیر  
 که در فعل موجود باشد و معنی آن یافته شود چنانچه در فعل ماضی مثل گفت و کرد که حرف ضمیر متصل درین هر دو موجود است و در  
 ضمیر واحد غائب نمینده شود دوم با زلفی ظاهر که در فعل موجود باشد چنانچه در لغت دوم در دو صفت متصل و مفصل واحد با  
 جمع باشد چنانچه گفت واحد غائب و گفتند جمع غائب گفتی واحد حاضر گفتید جمع حاضر گفتیم واحد ماضی گفتید جمع ماضی گفتیم همین ترتیب  
 احوالشان نوشته است و اما در مفصل باشد و هر یکی ازینها فاعلی و مفعولی و اصنافی باشد چنانچه در لغت دوم آورده است میان اسم  
 فاعلی متصل فاعلی متصل رفع روی رفته است رفته ایم و رفته اید و رفته اند از خاص و عام اسم ضمیر فاعلی متصل فاعلی متصل  
 چون نوشته است آن او هم من و یا تو از ذات چون انضمام گاهی جای او شان لفظ ایشان هم آورده اند یا تو از ذات چون انضمام  
 انضمام بجا و صواب است که نشدن چیز نیست که از هم جدا کرد و در قبول لفظه توجه گفته یعنی با هم از موجودات که همگی متشکل و مخاطب  
 و غائب باشد از ذات چون تمیز و تمییز شده ایم بطوریکه از آن ذات جدا گشته بلکه اگر فیه تمییزات و تشخصات ممتنع کرد و در آن  
 ذات یکی شرح چنانکه گفته اند در حقیقت درکی نیست خدا ایم همه لیکن از در شمس یک لفظ جدا ایم همه پس کرد و در حقیقت

پس تعین باشد چنانچه لفظ خارج از کلمه است خود کوید و خود وحدت و خود میسود از او و ما بهانه ساخته است از لالی کویدیت خبر عشق  
 بروی عشق بازده با ما و ترا بهانه سازد و مخاطب و حاضری است **مضمون متصل** متصل معنوی که گفتش کفتم نشان  
 گفتیم من گفتت ما به معنی **مضمون منفصل** منفصل معنوی او را نیز نشان را از او بهیم شمارا هم ما را از او بدیدیم  
 صورت و دیگر و با با الصافان چنین پس **مضمون متصل** مضمون معنی سلامه قوله گفتت ما بهیم معنی ما بهیم مثل اتمام  
 در این زمان و بر مراد اربعین باشد قوله دیگر با طعام خیر در بر است بسوی ذات حق قوله صورت دیگر و راه یعنی ضمیر معنوی متصل را  
 بلوق با الصاق صورتی دیگر باشد چنانچه بر کلمه یعنی او را کفتم و لفظ و را محظف او برست و کما بی و لفظ و بی بجای او و لفظ او بی را  
 بجای او را استعمال شود **مضمون اضافی** متصل ثالث اینها اضافی متصل فرقی درم سربسات دست تان در دست نشان با ذاب  
**اسم ضمیر اضافی** متصل از ان اضافی متصل چون کار ایشان کار او فرقی من پای ش دارای تو ای ما دام کما بی و ضمیر متصل دیگر  
 فعلی شستند خواجه یکی فاعلی دروم معنوی باشد چنانچه داد معنی دادی مراد او پیش یعنی دادی او را خواجه یکی فاعلی دروم اضافی با  
 چنانچه سعدی فرماید **مضمون متصل** قوله ای مردان آن یک بوم بر آنکس خاطر از شام دروم و لفظ بیک بیکیم نیست غائب فاعلی راجع است  
 مسوی قوله و ضمیر فاعلی میم مطلق اضافی راجع است طرف سینه و خاطر مخالف این خبری قوله ای مردان آن خاک خاطر از شام دروم بر در  
 مثال دیگر تا کجا و پیش جدم تا جانید لب ای تا که جدا را که دردم و این تا نیم بلکه ضمیر فاعلی معنوی و خاطر بر کیم ضمیر فاعلی  
 و فاعلی بندرت او و ضمیر فاعلی صرف اضافی و معنوی آید و کما بی اینها معنی خود آید مثلا و لفظ دولت و درم برست یعنی دل خود  
 در بیان اسماء اشارت از ضمیر است اسماء اشارت این وان جمع ایشان نیز آنان نیز آنما از علم این اشارت بر قرب  
 وان اشارت بر بعد خاص و محسوس اکثرش از درونی مرام و ذره و خوششید یکی آن دران این روی قوله نظر فاعلی که زنده شد  
 با هم کما بی را که از ضمیر متصل اسماء اشارت اند که بر چیزی اطر اشارت دلالت کند و آن چیز بدل اول را نشان را به خوانند  
 چنانچه بدل اول در کلمات راجع نامند و اسم اشارت بیشتر بر اشیای محسوس دلالت کند خواه قریب چنانچه این درخت خواه بعد  
 آن درخت همچنین آن در مصرع اول بر ذره و این بر خوششید دلالت کند و کما بی بر امر و ضمیر و معنی دلالت کند چنانچه قوله طرف این که  
 ذره شده بند و کما بی درین مصرع بعد این معنی تمام جمله مشار الیه یعنی باشد و چنان فاعله ضمیر و خصوصیات احکام متصل  
 متصل از ضمیر بر یکی راجع با هم مظهر است مخرج خود را از تکرار است همان در نظام و متصل در ابتدا هم جواب و عطف خاص من  
 غرض هم است عاجز من و نور من کما بی فاعله جمع مضررات و اسماء اشارت همین است که ملول خود از تکرار من و عبارت محمود دارد خود  
 نائب مناب ملولان شد و لفظ صائین بعد از معنی محمود دارد و است مثلا اگر چنین کوی زید او در بند من نشست و در یلین  
 سخن گفت پس لفظ زید که ملولان مخرج ضمیر نائب است و عبارت تکرار را بدو همچنین فصیح باشد چنانچه کوی زید که نزد من نشست  
 این سخن گفت درین صورت عبارت مخرج و فصیح باشد و سبب خبر نائب خود را تکرار محظوظ مانده معلوم با که در صورت حاصله سبب  
 التماس دیگری تکرار مخرج تا که درین خصوص در محاللات و عبارات شرعی و خاصه ضمیر متصل است که در ابتدای کلام آید بر حسب



شود چنانچه من عریم و در جواب اهتمام افتد مثلا من در جواب کیت عاجز و معطوف علیه معطوف تواند بود مثلا تو در ضمن یک نام و این حرف  
 بر مینقصانند تقیید چنانکه اسم مظهر مخرج ضمیر مفضل و متصل افتد ضمیر مفضل نیز مخرج ضمیر متصل اند پس مخرج متصل در بدنه مظهر مفضل و مخرج  
 مفضل مخرج اسم مظهر باشد و این مخرجی در تحت جمله فعلی و اسمی کاراید و اسم مظهر ضمیر مفضل در مخرج عام است که معروضه مرکب مخرج  
 یا مرکب ناقص باشد و اسما اشارت بعینه ضمائر مفضل اند و در مخرج خواص و احکام مفضل شامل در دیگر احکام مخرج ضمیر بسوی مخرج  
 قریب و بعید مقدم مخرج و قدر و اختلاف با مخرج در وحدت و مجموع و استعمال حقیقی و مجازی در کتب دلیل ترکیب متوسط است  
 و مجازی اگر مثلا ضمیر فایب را بمعنی منکلم یا محاط طلب اگر در چنانچه در رسالات و محاورات پس تل و زند برین پوشیده میاید  
 که قوله انما یزینت نا آخر خلاف جمله است عقلا و نقل انا نقل از کسی ما بر نیامده و ما عقلا برای تغایر معنی هر دو لزوری وضع  
 تعریف هر دو پس ازین دستبندی در مدارا فاضل نویسد نیز برای فاعل غائب واحد لفظ آن و او را یکی برای مکرر عاقل آید نیز که در  
 لفظ هست و آن اگر چه ترجمه بی است لیکن در پارسی بر مکرر هم طلاق کنند چنانکه گوئی ضرب زدان و در حضرت زدان زن و میگویند که  
 او زن چنین کرد و او اسپ چنان در دو بر بلکه در دو جان آن که نیت تمام شد کلام او پوشیده میاید و فقیه میان این دو بیان کرده اصلی در  
 جمله اصل همانست که لفظ آن با مشار الیه می شود و کلام او با مخرج سبع نشود چنانکه درستی پس نظر کن که در فاعل آن مکن فصل در بیان  
 موصول آن است که جزو تمام از کلام واقع نشود بلکه به صله و عائد مودم از آن جزو تمام چیز است که محتاج نشود آن در بودن خود جزو اولی  
 که فعل و گذشته شود بسوی آن مرکب در بر تلبیل بسوی اضماع امر آن چنان چیزش مبتدا و خبر و فاعل مفعول و غیر آنها و صیغه مکنه  
 در لغت بمعنی پیوستن است و در اصطلاح نحو جمله است که مذکور شود بعد موصول و مشتمل باشد بر ضمیر عائد باشد بسوی آن و این صیغه  
 جمله خبری آید نه انشائی بنا بر آنکه در موصول ایهامی باشد پس آن جمله خبری از وجه دور کننده ایهام است و عائد در لغت بازگشت کنند  
 و در اصطلاح ضمیر است که راجع باشد بسوی موصول مثل انما لکوا لب الذی لغم الذی یخلفه که قوله اللهم مبتداست و لام حرف جر و واجب  
 جر و موصوف و الذی اسم موصول و ترجمه نعمت مبتدا دوم و مضاف و الذی مضاف الیه و مخلوقه جزو لام حرف جر و ضمیر جر و  
 راجع است بسوی موصول و این جار مجرور متعلق است بمخلوقه و این مبتدا و خبر جمله خبری صله واقع شده برای الذی و موصول مبتدا  
 خود صفت واجب است و جار مجرور یعنی الواجب متعلق است بنا بر مقتدر که جزا الحمد واقع شده یعنی همه افراد سپاس ثابت است  
 و این را که نعمت ثانی جهان پیدا کرده است و کلام همه افراد سپاس مبتداست و ثابت است خبر و واجب را بمعنی برای واهی و راجع  
 حرف جر است و واجب جر موصوف و یا موصول و کاف بیانی و معنیهای جهان بستند و پیدا کرده است خبر و این مبتدا و خبر جمله خبری  
 صله حرفی با واقع شده و موصول با صله خود صفت واجب است و جار مجرور یعنی واهی را متعلق است بنا بر پارسی موصول با  
 است ترجمه الذی در صله کاف بیان آید چنانچه از مثال مذکور بر میاید است و ازین مهمت میسکند یا بر ماسی اگر کم او که ترجمه لفظ  
 یا بیانی فاکریم باشد و میانش در حرف کاف و یا نیز خواهد آمد فصل در بیان کنایت بکر کاف و آن در لغت و اصطلاح تعبیر است انشائی  
 معین بلفظ غیر صریح در دلالت بر این برای عرضی از اعراض مثل ایهام بر سماں چون آفر فلان و ولادت کنی از آن زید را و

مراد در اینجا لفظی است که کنایت کرده شود بآن معنی مصدری چون فلان لضم اول شخص مجوز و غیر غیر مرفوع باشد و همان روزن همان  
 نیز همین معنی دارد و بیشتر با هم استعمال نمایند و فلان از فلان کنایت از لاف و کراف کردن باشد و استعمال اینها بهیچ وجه  
 میشود و رسم و محل تحقیق جای فرمایند بنده مشتق شدی بزرگ نسب کن جای به کافرین راه فلان این چیزی نیست بلکه کیم سنانی  
 گویند قوراک زده دست بر بهمان دیگر جز است می بر آرد آن و در عوام این لفظ هم در شب شهر شده چنانچه گویند فلان سهدان  
 غلط است و از جمله است لفظ چند و اندر چون است از این تنهایی و فک عریضی شد بموسس با راه که روزی چند نشنا سیر کاس را کس را  
 و معنی این بود مرکب غدیری نیاید و ازین سبب است لفظ قدر و بعضی واقف که گویند از آن چه که این قدر با تقدیر میخوابد تر شود  
 میخوابد شام و صبح میخوابد و همچنین است بسا و بسوی کسی گفته فرمایند است تمام بنگری چاه سان که یک نام شمشکند با میان نیم او در  
 است یعنی تیر و دیاه و آردی است بر آید که خاک با نسیم خشت بحرین گویند است این است که در آن برده و خون کرد کسی را در اسم الله  
 اگر کتاب نظر است کسی راه و ازین قیل است لفظ چندی که کنایت است از افروغ غیر معین و لفظ چندین عبارت است از افروغ معین  
 کلانم و مخمل طلب باشد و همچنین لفظ عمر که نماز معنی زبان دراز است معنی شود واقف گویند است عری که شد در روز و کردی شب را  
 آخر بگو که هر نوائی آسمان چه شده و همچنین لفظ چنین مثلا فلانی چنین چنان بیک گفت و کنایت است در اصطلاح این علم بیان بود معنی می آید  
 معنی مصدر است که فعل تکلم باشد یعنی ذکر کردن و تکلم لازم را و ارادت نمودن ملزوم را با جواز مقصود در استن لازم نیز پس لفظی گویند  
 کنایت کند یعنی بر معنی و سکون کاف و کسوف و با باشد و گویند یعنی کنایت شده بآن معنی از آنکه خندانند یعنی کنایت کرده  
 شده از و در نفس لفظی که ارادت کرده شده باشد بآن لازم معنی تحقیق آن با جواز ارادت آن معنی حقیقی با ارادت لازم آن معنی  
 طریل النجا و کسوف معنی در اول شمشیر و قرآن نیز لجا و دای طویل القامت یعنی زید در از قامت است پس در شمال از لفظ طویل  
 که ملزوم است مراد قان طویل القامت است که لازم است و جایز است قابل را که معنی حقیقی آن که در ازنی در اول شمشیر است ارادت نما  
 سعدی فرمایند بیت کبی بر طارم علی شمشیر کبی بر پشت پای خود نه بنیم بر طارم اعلی شمشیر کنایت از بلند مرتبه است و بهر  
 برضا نر و سراز و بر پشت پای نه دیدن کنایت از عدم اطلاع بر امور واضح و مضامین پیشین افتاده بیضا بر شد کنایت تحاشات  
 مجاز و غیر است چه در کنایت معنی حقیقی لفظ مقصود است متن با ارادت لازم هم جائز است بخلاف مجاز در قول که رایت اسدانی  
 است یعنی در دم مرد دل را در حاکم که در حاکم از اسد معنی حقیقی آن که تیران غرض است مراد استن میشود زیرا که لفظ حاکم قرین  
 است معنی حقیقی را و همچنین است فلان کثیر الزام یعنی فلان مرد بسیار است خاکستر رخا نه و فلان جهان الکلی معنی فلان مرد است  
 و فلان به قول الفصیل یعنی فلان لا اعز است فعیس او یعنی بچشم که از زاهد شده باشد مراد ازین عبارت فلان کس معنی هستند چه  
 کسی که در خانه او خاکستر بسیار است همانان بسیار باشد با نام و باشد سنگ اوسب زیادت میسر شدن طعام با لاخر باشد  
 از کثرت باز بر بدی همانان بخاوت لازم باشد او را و کنایت بر قسم است اول آنکه مقصود از کنایت ذات موصوف باشد لفظ  
 موم آنکه مطلوب از کنایت صفتی اوصاف باشد و مراد از صفت در اینجا معنی قائم بعین است نه لغت بخوبی مسموم اگر عرض از کنایت

کنایت حاکم است

انسان مستغنی از برای موصوفی باشد یا نفی صفتی از موصوفی اما قسم اول ارکانیت که مقصود از آن ذات موصوفی است فقط بر دو گونه  
 دیگر قریب و بعید قریب آنست که یک صفت را که اختصاص موصوف معین داشته باشد در کنی و مقصود تو از آن صفت ذات آن  
 موصوف باشد چنانچه قافی گوید بیت آسمان کوه زبره آفتاب کان خمیره آفت هر چه آفتاب از کوه و کان یکجمله چیزی را که آفتاب از کوه  
 و کان یکجمله جواهر است ایضا در مختار طبعه شمس خاقانی گوید بیت بالات شجاع انخوان تن به زیر تو عرو و لشکرش تن به نزار از شجاع انخوان  
 تن بیخ است که بالای آفتاب است و عروس از عرو زین زبره که یزاقناست آناکانیت بعید ازین قسم آنست که چند صفت را که  
 از حیث جمع محقق موصوف معین باشد در کنی و مقصود تو از مجموع آن صفات ذات آن موصوف باشد فقط مثل قول تو کما یترا از ان جی محقق  
 ابقامت بر ارض لا نظار ظاهراست که این صفات تنها محقق انسان نیست اما از حیث جمع اختصاص با انسان دارد فقط چنانچه درین بیت  
 مسعودیت بجواه ان طبع را قوت بجواه ان کام را لذت بجواه ان چشم را لاله بجواه ان مغز را خمیره مقصود تو از مجموع این صفات  
 شتر است درین بیت خاقانی بیت سارا آن عیای صاحب بر بطا اندر زرم جرم به سوز آن قزای صاحب طیلسان کنجینه نظا یترا که  
 در بر جم سیخ معنی صاحب بر بطا زبره و قزای صاحب طیلسان شتر است اما قسم دوم ارکانیت که مطلوب از آن نفس صفت  
 باشد فقط ذوات موصوف و این نیز قریب بعید که قریب آنست که از انتقال لازم ملزوم میسأطرد و آن حاصل شود و اینهم بر دو گونه  
 یکی اگر کنایت در و واضح باشد یعنی حاصل شود و انتقال فیهن ارکانیت بسوالت دوم آنکه مخفی داشته باشد یعنی متوقف شود  
 انتقال فیهن ارکانیت بر تامل و اعمال رویت مثال اول مثل قول ایشان طویل الخاد کنایت از طویل القامة و درازی آن لازم دراز  
 قامت است و ازین بابست این بیت سنائی که در لغت گفته است طینی بی ازو خمیره ساکی بی ازو شتره شمشیر و اسن کر  
 زلفت و آن کنایت است از مستعد راه بودن و درین بیت خاقانی بیت دست کچه مکن تو پیش فلک که فلک کاسه است خالک نام  
 دست کچه کردن کنایت خمیری خوشتر است و درین بیت بخاری بیت بهمان آسوده تن با شند زاکرام تو در دنیا اسیران  
 خمیره نزار انعام تو در محشره افکنه در کنایت از خلقت است درین بیت عبا بیت لحنه نخر سامری کاغد تو تبا شود بچون  
 اگر کن سرسای راه کاغد تو تبا کنایت از یکبار شدن مثال دوم جرم قول ایشان عرض القفا کنایت از لوله و این معنی اعظم  
 قیاس معلوم شود و عظم رسن و اطراف نیز از چیز است که استلال کرده شود بان بر طاعت مردس هر واحد این دو تا ملزوم است بر طاعت  
 بحسب عقاید لیکن در انتقال ازین بسوی بلاغت نوعی غفاسست که مطلع نشود برین هر دو چنانچه درین بیت خاقانی بیت خاقانی  
 کبشی به تیغ غرغره چندا که برست چه شماری به برست چه شمردن کنایت از کثرت شمار است زیرا که در حساب غفله نامل احاد و  
 عتدرت را برست است و میات و الف را برست چه می شمارند و درین بیت سنائی که در لغت گفته است در جهان  
 خدای بر زبره ماه نو دین بر روی او دیده بهمرا دانست که دین او را کرامی داشته چه ماه نور بر روی کسی بمن که او را کرامی  
 اما کنایت بعید ازین قسم آنست که از انتقال زلازم ملزوم میسأطرد حاصل شود چنانچه همان دست را که از کوه رسد و ازین  
 است این بیت شیخ غفائی بیت برزگی با بدت دل در سخا بنده سگر سیه بر برک گندنا بنده بسن مگر سیه برک گندنا کنایت از تحمل

و انجا در سخاست و در خارج از انتقال است از بگن تا بسبب تکمیل نمودن سید کسبیه و از آن زود و داشتن و از آن زود و داشتن  
 اما ششم سوم از کلمات که عرض کردیم از انبات صفتی برای مصروفی یا نفی صفتی از مصروفی باشد و حرف که در فروع و صفت  
 و مروت از آن است در دنیا می که زودترین سرت ای مبلوح؛ مروت بضم سیم و نقل و دوم در بی وجود فردی و تخفیف مروت است  
 مرا که پیشم سلوک کنی کردن و خبا که بر خفا هم و بدینجهت است و مراد قائل است که صفات مذکور را در مروج اثبات کند مروج  
 پس گفت خیمه که بر سر مبلوح زده اند مجموع این صفات در آن خیمه است و چون در عالم سیلاب جناب سیرا زده اختصاص این صفات  
 بخیمه که بر سر مبلوح زده اند فاده اختصاص مبلوح میکنند و همچنین است قول ایشان الحمد لله بن توبیه و الا کم من برودیه یعنی برزکی  
 در دو جامه او و کرم در دو زوا و او است محو کرم را در جامه و در او مبلوح ثابت کردن کنایت از انبات کردن در ذات  
 اوست و از این قسم است بیت مخاری بیت دامن است سرفرازی که در آن با در دامن است مبلوح در کرم  
 آسمان گفتن کنایت از انست که است او بلند تر از آسمان باد و این بیت بحال اسمعیل است یارب چه قدر بود که بنشینم  
 تیر خود همه زد کمران نهاد تیر در در کمران نهادن مرغ کنایت از انست که نامر شده و شصیره زمان اختیار کرد و این بیت  
 حکیم سدی بیت نکوت داناکه در مزار چو باشد جز غاشش سر به باد یعنی در زیر خاک باد و پوشیده ماند که کنایت است  
 شود بخت تعریض و طریح و در و اشارت و ایما پس که مقصود از کنایت موصوف نیز مکرر شد از تعریض نامند چنانچه در  
 شخصی که مسلمان را از بیت رسانند بگویم مسلم کنایت است که سلامت مانند مسلمان از دست زمان او و عرض قولی اسلام از آن مود  
 باشد و چنانچه کوی در مرفوس کسی که نوشه شراب را و اعتقاد دارد غسل از او قرار داد کنی تفسیر از آن اعتقاد و کیم حمل شراب را و این  
 کنایت از اشارت صفت کفر را از او جوید که این کنایت از کفر نیز بسبب اعتقاد حمل شراب را عرضیم معنی حاجت است  
 پس تعریض که با اشارت کردن بجای نبی و ارادت بحجاب دیگر نمود است و با اشارت در باب ششم آمد و چنانچه انعام کنایت کنایه  
 باشد یعنی انتقال از لازم ملزوم در آن بوسه لفظ حاصل شود از طریق خواننده و اگر تکریر الیسا لفظ نیست اما در لزوم آن فروع عقاب است  
 بعضی القفا که گذشت از آن مکرر گویند و آنچه یک لفظ و تفاوت و ما نظر دارد از آن اما اشارت نامند موانع کوی مفر و ایما معنی مجرا  
 انداختن و خشنود دانق سببی که بر شش نشسته که نور را جل قامت انداختن همه در آن سین کنایت از مانع بودن ایشان  
 است و عدم رگشش کنایت مزدوم و اتمار نیز از موانع مفر و از معنی که شود خالی قریش و زقریش انزال آب مصطفی و معنی مبلوح  
 اشارت کردن است از و روزم اشارت از زو یک برسین انفا انگر نشد ابرو و یا از لب بد که ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که  
 مجاز و کنایت از حقیقت و تصریح بلیغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیه است اما سبب مبلوح نبودن مجاز و کنایت است که در  
 مجاز از مزموم بلازم انتقال میکنند چنانچه اگر کوی گفتی را و مزموم در او تو به مشوقی باشد طبع تر از است که کوی مشوقی را و مزموم بر آن مانند  
 است که با کوی باشد چه در مزموم بی است بد و خود لازم خود است بخت عدم انعکاس لازم از مزموم و این مثل دعوی است که  
 با و نیست و فرق است در دعوی با کوه و دعوی بی کوه ایس فهم کن اما وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه است که وجه تشبیه با کوه

ان انکار از آن  
 قیاسی است علی بن ابی طالب

نوعی است از تشبیه

نوعی است از تشبیه  
 قیاسی است از تشبیه  
 قیاسی است از تشبیه

در تشبیه کامل تر از تشبیه باشد و در استعاره تشبیه را عین تشبیه با داعی نماید و در اینجا تشبیه در آن نسیب باشد و قریبند علم را در تشبیه در استعارات واجب است پس این نیز حکم دعوی با کراه دارد چنانچه مذکور شد صلاقی البلاغه فصل در بیان معرفت و تشبیه  
 اسی است موضوع موضع جزئی یا کلی جزئی یعنی بذات معین معلوم مرکب و مخاطب را و مود میان این دو تا پس چه عقیده باین معلومیت  
 و معبودیت و فیکله موضوع شده مراد از اسی پس آن معرفت است و وقتیکه موضوع شده مراد آن را اسی باعتبار ذات آن چیزی با قطع نظر از این  
 اسی آن نکره است پس قرال اسی است موضوع هر چیز را شامل است معرفت و نکره با و بقول میسر بیرون شود بآن نکره و وضع جزئی  
 است که تصور کند وضع مفهوم جسمانی را و وضع کند اسی را با زاویه مقابل آن چنانچه در نظر شخصی چون زید و عمر و غیره که در اینجا وضع و  
 موضوع که هر دو خاص است و وضع کلی است که تصور کند وضع در وقت وضع مفهوم کلی را پس گردانند آن مفهوم را از ماده برای ملاحظه  
 جزئیات و وضع کند لفظ را با زاویه هر واحد از آن جزئیات و اینست معنی بودن وضع عام و موضوع که خاص و این ندرست صانع  
 مواضع و سید شریف است و رضائین بر ندرست اینها مضموع است با زاویه معنی معین شخصی باعتبار امر کلی پس بر سببیکه او  
 ملاحظه نمود و اولاً مفهوم متکلم و اصرار از این جهت است که کلیت کند انفس خود متکلم و گردانید این مفهوم را که برای ملاحظه افراد آن وضع کرد لفظ  
 آن را با زاویه هر واحد از آن افراد و هر چه پیشیکه فهمیده نشود و نکره واحد بجز هر سه سواى قدر مشترک ای مفهوم کلی پس در عقل ارد وضع مفهوم کلی را  
 برای گردانیدن در جزئیات را نیز برای موضوع که گردانید پس وضع در ضار وضع کلی است و موضوع که جزئی شخص نکره از آن مفهوم  
 آنرا ملاحظه جزئیات او وضع کند لفظ را با زاویه مفهوم کلی و همین است ندرست مقدمان در ضار و تابع است مرایشان را علامت افتاد زانی پس  
 بیکونیکه در ضار موضوع انرا با زاویه مفهوم کلی لیکن شرط است که ایشمال اینها در جزئیات باشد و مثل لفظ انسان که موضوع است برای مفهوم  
 ناطق و اینست معنی بودن وضع عام و موضوع که عام و در اشتقاق نیز وضع کلی است پس بر سببیکه اسم فاعل مثل موضوع است  
 برای تخصیص که تم با آن فعل و همچنین اسم مفعول موضوع است برای تخصیص واقع است با و فعل و آن معرفت شش اشکال است بدلیل  
 استقرار اول از آنها ضمرات لغوی و تفسیر آنها گذشت دوم را با آنها اعلام از جمع علم بمتقین و آن اسی است که موضوع باشد برای چیز از  
 شخص از روی جنس در حالیکه آن اسم غیر شادان باشد غیر خود را بر وضع واحد ای تناول موضوع واحد پس بقید بعینه اخترازا نکره و تفسیر  
 غیر شادان شد غیر خود را اخترازا است از حارف باقی پس بر سببیکه اینها استمان بند و رفوی از افراد بر سبب بدلیت بعینه  
 و تفسیر وضع واحد تا چون زود انلام مشترک یعنی هرگاه جامعی معنی بود نیز زود و فرد معنی بیکر و کوی می بجای پس هر واحد از اینها که تناول است  
 غیر خود را لکن اشیاء و وضع واحد نیست بلکه با وضع متعدد باشد و در هر سبب که علم شخصی ایشان چنانچه فیکله تصور کرده شد ذات زید و وضع کرده  
 لفظ زید را و آن از حیثیت معلومیت و معبودیت آن ذات یا جنسی چون تصور کرده شد مفهوم اسد را که حیوان مختص است و وضع کرده  
 شد لفظ اسد همه به زاویه آن از حیثیت معلومیت ای آمدن مختصه من زمین و معبودیت آن در میان متکلم و مخاطب پس این لفظ  
 باین جهت علم است مرا نمعنی جنسی را و معرفت بخلاف وضع لفظ اسد با زاویه این مفهوم جنسی با قطع نظر از معلومیت و معبودیت آن پس  
 بر سببیکه آن لفظ باین اعتبار در دو نکره و علم شامل است اسم را که خالی باشد از لذت و لقب و لقب را که آن لفظی است که تصور کرده شود

ملاحظه

ملاحظه

ملاحظه

صح در مثل نذیر الذر و در مثل الحک و نحو ما یا دم را مثل بوجع و ابواب و غیرها و نیز نشان است کثرت را و ان لفظی است که بر سر آن کلمات  
 یا ام یا این یا نیست باشد مثل ابوالقاسم و ام کلثوم و این جبر و کثرت خوان و ستوم از آنها بمعانی اسماء اشارت مجرور  
 و نامین شده در بیعهاست برای اینکه اسم اشارت بغير اشارت بسهم است و همچنین بر وصول بغير صل و به سبب اشارت و صل بر دو  
 مستعین شود و این بیعهاست از قبیل وضع عام و موضوع خاص است پس برستیک اینها موضوع اند یا از بعضی معین که مستور است و معلوم اند  
 بیان تکلم و مخاطب از جنس معلومیت و مجهولیت اینها وضع عام کلی پس برستیک واضح هرگاه تعقل کرد مثلا معنی مشار الیه مفرد مذکر را در  
 کرد لفظی یا از هر واحد را فرد این مفهوم کلی شد این وضع وضع عام برای اینکه تصور معتد برین وضع عام است و این تصور عام مشترک  
 است میان افراد و موضوعات خاص است چه آن شخص صریح بر واحد از آن افراد است نه مفهوم مشترک میان افراد موضوع را و اختلافی که در اخبار بود  
 در بیعهاست نیز بهمت و چهارم از آنها معرف بلام است مثل الرجب یعنی هر معینی و پنج از آنها معرف بحد است چون بازل  
 بمعنی ای مرد معین و ششم از آنها اسمیکه مضاف شد با مضاف معنوی بسوی یکی ازین پنج که چون غلام زید پس غلام او و هفتم که است  
 بست اضافت بسوی زید بر گذشت و قیاس کن بین با را پوشیده مما و که چیزی مقابل معرف بلام در فارسی نیامد  
 در بیان النوع لغت که بسیار از آن علامت فرج پس شود و وقوع اول اصلی است و لغت مشرب با صل و در بعضی لفظ مستعملی است نزد  
 طایفه مخصوصه مشرب از مردم یا باقی که اشارت از اعراب کرده بفتح همزه و نیت واحد مابین را جمع است اهل بیاب آمده و علم ادبی و در  
 عربی عمل ابصره از علم این قوم لغت این گروه استنباط کرده اند عرب باضم عین و سکون را و بفتح آن خلاف هم را ایشان میکنند  
 امصارا و یا عام و لغت شارح و قدیر ارض العرب مابین العذیب الی القحی سربالینمذره الی الحد الشام و سواد عراق العرب مابین العذیب  
 الی عقبه حلوان و سن الثعلبیه یقال سن العلفان الی عبادان قوله مابین العذیب عذیب بضم عین و فتح ذال مع تصغیر عذیب یعنی  
 از او کرده شود بان یا نیم قوله الی القحی بفتح حاء و حمل و نیم معنوی است سربت عظیم کرده اند اس قوله بهمه الفتح هم سکون با بدلت از  
 قوله بالیس و آن در اصل نام رجل قلیله است که نسبت کرده بسوی آن مابلی مریه پس آمده شد آن مقام بهمه این مذکور بیان طول عرض  
 عرب است و اما عرض بین عرب پس آن میان یمنین بفتح یا تخانی و سکون با موحده و هنا بفتح و ال و سکون با و بفتح تا اشارت  
 شام که آنها قریه ای اند که مشرب شود بسوی آن یمن مشرقی و اشارت کرد و شارح بقول خود الی الحد الشام بسوی میان عرض یمن  
 قوله و سواد عراق العرب ای قریه ای که نامیده شوند بسواد برای بسوزی و تخان و ذراعت ما آن قوله ما بین العذیب الی عقبه  
 بیاست برای عرض سواد عراق عرب و عقبه بفتح عین مع وقف و با موحده جای بر زمین و سواد گفته که در شوازی از آن بالا  
 قران رفت و حلوان بضم حاء مع سکون لام اسم بلد است قوله سن الثعلبیه بیان طول است و آن بفتح تا مثلث و سکون  
 عین مایل مغزلی است از سن از آن و به و علت بفتح عین مع سکون لام و تا مثلث قرینه است بر توقف بر سوادت علوی و آن  
 عراق است جانب شرقی و جلد و عبادان بفتح عین مع ال و موحده و سواد حصر صغیر است کنار قله که مشرب است که عرب از اولاد  
 اسمعیل بن ابراهیم طلبها التمام مستند همچنین است در بعضی جزایاتی که در بعضی و حلوان ازین سوی طریقه در اتقان فی علوم القرآن

لغت و اقدی که پیدا شد بر اسم دوم بر سه و دو بار سال از خلق آدم و لغت نووی که اسمعیل که اولاد ابراهیم علیهما السلام را  
 حجازی که در مدینه و اطراف و شمس را و دیگر که میان زمین نجد ای بلند و غور خلاف نجد واقع شد کثرت لغت و نوع دوم  
 در لغت مشتق از اشتراک معنی انبازی کردن و در اصطلاح لفظ موضوع با وضوح مقصد و از برای معانی متعدد و خواه آن معانی از اصداد  
 خواه باشد مثل حزن و غم که موضوع است برای غم در سایه و عین برای چشم و چشمه و غیره مابین اخبار یکی از اقسام مشتک باشد  
 چنانچه از شرح شرح قاضی هندی مستفاد میگردد مشتک و اصداد و دو نوع باشد از انواع لغت چنانچه بعضی همان بوده اند و بعضی در  
 وضع مشتک از شرح معنی مفتاح شرح مقاصد علامه تفتنازانی و شرح مواضع محقق شریف مضموم میگردد و ستم معرب باشد در  
 جمله مستخرج و لغت مشتق از تعرب و تعریب بلکه نه عربی شد عربی ساختن و در اصطلاح لفظی که اصلش عربی بوده باشد و عربی  
 در سایر اقوام باشد و تصرف نموده مثل قلبه که در لغت عربی بود و در لغت مکه و سایر اقوام کرده کاف باقیات ساکن بدل کرده اند  
 در لغت و اصل و ثانی غیر مشتک و نوری باشد که از الفاظ گویند و گریه صحرائی را میگویند و معرب آن دق است و وزن دلالت و جلال  
 و جلاله پیشینه در لغت و در لغت و مشتک و لغت باستانی و ستم مستخرج و مکه و نانی و با زده قبا و جاندوش سینی را گویند  
 معرب آن طوطی است یا که با تغییر و تصرف نقل کرده اند بر مناج کلام خود استعمال نموده باشند مثل ابراهیم درین نوع مجرب و داخل لفظ  
 اما موضع از علم و در حواصی مسندی باشد چون سندی بن اضم سین و در این معنی سیمین است و در اشعار خواجه فارسی چون ابراهیم  
 در بیان غیظ معرب است و در معنی معرب سنگ کل خواجه رومی چون قطاس لضم کسوف معنی میزان همچنین است در عسجدی شرح مختصر  
 از مولی بن حاجب خواجه شمس چون بیت که در نام شیطان همچنین است و در اشعار ابن کثیر لفظ عجزی را وضع کنند از برای معنی  
 ابراهیم که نام فرزند خود سازند مثلا از معرب گویند لیا جگر گویند چون عجم اعم است از عرب چنانچه از انات شرح قاضی هندی  
 و تصریح محقق شریف در جاشیه شرح مکرر مفهوم میگردد و بدانکه چون بعضی الفاظ معرب گشتند از عین بیرون آمدند و مانند الفاظ عربی  
 شدند و از اینجا است که در قرآن مجید و احادیث ازین نوع بسیار واقع است چنانچه علامه زنجینی در کشف مکرر با نمیدانند  
 کرده است و عجم لضم عین و سکون جیم و فتح آن خلاف عرب قس خواجه فارسی خوانده شد و جز آن بدانکه آدم لغت بجزه را  
 الف اصلی و وضع دال معین بر او میان اصلش آدم بوده بجزه دوم بالف قلب که در نزد نووی و جوب پس آدم عربی بود چنانچه در شرح رضی  
 در فصل مذکور است اما در کشف مبالغه بسیار است که عجم پس مافات باشد میان کلام کشف و فصل و جواب است که اینچنین نظر  
 است در بیت سیوی است که فصل مبالغه است معرب است یا معرب علامه زنجینی است که در کشف مفضل است و در جاشیه  
 که در وضع بسیار کشف مبالغه فصل و سایر کتب نحو است و حق است که عجم است چنانچه در از امیر الیاص مذکور است چون مشتق از اسمی  
 السلام سرانی است یا عبرانی و اصل آدم سرانی او ام بوده بجزه و الف بعد از دال معنی نصب چنانکه پس برین تقدیر آدم معرب بود  
 و چون از فصل مبالغه خلق شدن همان است که شرح معنی هندی و الف ممدود و او را در بیان مشتق از زیر که در سر زنده است  
 فرزندان آدم چنانکه در معذب الاسما مذکور است یا که از زنده مخلوق گشته چون از استخوان چپ پیروی آدم است چنانکه در جلیح الاصول مفسر

تا حق است که بر تقدیر که عربی باشد مشتق بود و آنچه بعضی نام عمل و او اشتد یعنی سیاهی که ما مل لبی باشد یا عربی ما مل لبی سیاهی در اینجا  
 معنی اخیر را بدست چه تمام صورت باین لحن بوده چنانچه در بعضی نوار خندگوست و نیز اشتقاق از جی مقتضی است که گنجا کند نه خواستار  
 مولد مثل معرب در لغت مشتق از تولد و تولید از اصل چیزی بیرون آوردن و در اصطلاح لفظی که مولدان از لغت اصلی اند کرده باشند  
 بصری بود کلام عربی باشد مثل بدایت بیاحتیاجی که از بدایه اند کرده اند و این نوع را عامی و تحت نیز گویند همچو آنکه در لغت  
 است در اصل وضع امره بود و اطلاق مولد بر این لفظ و برین طایفه بطریق مجاز چنانچه در اساس مذکور است و مولد آن گروهی  
 از عجم که در ویا عرب مترادف شده نشود و نماید باشد یا غلس چنانچه در شرح مفضل علامه شیرازی مذکور است یا کوچی از عرب یا اعراب  
 که با عجم مختلط شده باشند چنانچه در شرح مفضل فاضل المعروف بالکاشانی مذکور است و این طایفه را عرب معرب و معرب نیز گویند  
 بلکه را با عجم مختلف یعنی از اختلاف و افتراق باینکه در خلاف کردن و در اصطلاح لفظی که ائمه لغت و خلاف کرده باشند  
 و در اصل عربیت یا عجمی مثل طست پسین عمل در فائوس نوید الطس و تقطاع و تشدید الطس و در تحت نوید الطس طست  
 بهم مثل مولد لغت است و چون هر کس که در عجم بود یعنی تمام آنکه که عجم زدن یعنی نقطه دادن کتاب و اشکات که عجمی است و در اصطلاح  
 مجازا عرب کلام خود اطلاق کرده باشد مانند کعبی اصی بود یا معرب یا مولد و در اخبار نظم در فراهی ازین قبیل سیاه و افعال  
 بچگونگی است در قول اوع زنی و لباس کسوت چون جد و خط بخت بازی با کسرا لفظه دار و یا باشند و لباس کسوت لام و یا در  
 و کسوت بکاف و سکون عمل و تا مدوریان بر سه لفظ عربیت معنی پوشیدن ناظم کسوت را ترجمه کرده اند و از جهت تا ناظر  
 نوشته بقیع معروف در لغت مشتق از معرب و معرب یعنی شناختن و در اصطلاح لفظی هر دو زبان عربی و عجمی موسوم شده اند  
 چون مک و مدینه و بصره و کوفه و الکفر اسما و مواضع و ادویه و اعلام ازین قسم است چنانچه در اخبار مذکور است اما آنچه از مختص آن  
 و شرح شمس سفا و مک و در این نوع داخل عربیت و اتفاق لغت است و اعلام مواضع موضوع نیست در لغت و از جهت که در احکام  
 و محصول اعلام را ازین حقیقت و جازایه کردید بیشتر است صدراگاه با شمس که مولوی حسن لکنوی در شرح سید نوید که بجان است  
 و تبیین معنی ترجمه یعنی تبری که سوید و در جامع العلوم نوید علم صدر که آن هم صدر است چون بجان برستیک این عالم است و موضوع  
 آن مجموع اعلام نه صدر است آن افعال است معنی تبیین بکار بی یا کردن مثل اسلام که اسم است و جنبه بکار و او  
 بر کتب هم صدر است اصل وصف حاصل مفاعل را و قائم بان و مترتب بر معنی صدری که آن تا بر است و این اسم حاصل  
 نیز گویند چنانچه در لغت مذکور است و جمع مصدر در باب معنی اطلاق کنند چنانچه در ترجمه حق شریف مذکور است مثل نماز و در اول  
 معنی حاصل مصدر است و دوم معنی مصدر و فرق میان مصدر و حاصل مصدر و جمع الفاظ مستحبی است و در بعضی الفاظ  
 نیز ظاهر است زیرا که چنانکه از برای مصدر لفظی موضوع است از برای حاصل مصدر نیز لفظی موضوع است مثل فعل کسرا معنی کرد حاصل مصدر  
 یعنی قام معنی کرد و مصدر باشد و حاصل مصدر را بر معنی دیگر اطلاق کنند همان مصدر است معنی متعلق فعل مثل فعل معنی خلق چنانکه از  
 است در تحت مفسر و غیره و از شرح عقده در تحت افعال عبادت است و مکروه و برکت با معنی که گفته در آنجا واجب مذکور است که ای و دیگر

بیان اسم مصدر  
 در بعضی الفاظ



اگر در مثل اکبر نفهمیم هر دو کون کاف یعنی آنچه زود شود استعمال بر و از آن هم صدر گویند و دوم سمیت مشتمل بر معنی صدر که شش منفعلی  
 گشته و تقریری بجهتین فاقین در کون با معنی باز پس که در بدن جفا بخورد اما این صاحب مذکور است سوم سمیت که مراد از صدر و مخالف  
 فعل بیب فلذا زحرف فعل لفظا و تقدیراتی عرضی مثل عقل و عقل بخلاف قیاس و قتال و عدو و و غیره چنانچه شرح تسهیل این  
 مذکور است **پوشیده** میا و کون یعنی همین و تا وقتیکه در لایم اسم اعتدال است یعنی پیداشدن از قاعده است که در جمیع حروف است  
 خواه اصلی خواه نامیده باشد چنانچه در میان و قاف زحرف فاعل لفظا موجود اند و در عدو حروف و عدو تقدیر امر جز استند که اصل عدو  
 و عدو و دیگر معنی و او حذف ثانی عوضش تا کون پس در مثل جمله عقل نامیده نه لفظا نه تقدیرا چهارم سمیت مراد از صدر و و صدر نیم که آنرا صدر  
 میگویند که پیش از مضمون که در اینجا در ضیعی مذکور است مرقوم از شرح معنی لفظا فی الف و صواب ای لغوی با شرح معنی لفظا فی الف در بیان آنکه گوییم  
 قسمتی کی صدر که شش منجم گویند اسمیت مراد است را که ساخته شود از و فعل و مشبه آن از اسما شش و مراد از حدیث معنی است که  
 باشد یعنی خود عام است که صادر شد و آن حدیث از آن پیش از ضرب معنی زدن و نوشی یعنی زمین و غیره با یا صادر نشود بلکه قائم باشد بان غیر مثل  
 طول یعنی دراز شدن و قصر که قاف و فتح صادر یعنی کوتاه شدن قولی که ساخته شود تا آنجا که از است از ش صابیت و صیغیت و قافیت  
 و حالتی باشد یا نیز که شش نشده است از بعضی و مشبه آن بلکه اینها مصدر جعلی است چنانچه چنانچه باید و صدر بر و و فعل است کی  
 معروف که آن معنی است منسوب بشود بی فاعل حقیقه و بسوی دیگر آن مجازا چون صدر یعنی ستودن و ضرب یعنی زدن دوم مجهول که آن معنی  
 منسوب حقیقه و بسوی مفعول بی فاعل غیر آن مجازا مانند جعلی ستوده شدن و ضرب یعنی زده شدن پس صدر معلوم و قنیکه اعتبار کرده شود  
 نسبت آن بسوی فاعل آنرا مصدر استی لفظا فعل که نیز همچو حاکمیت زیب یعنی ستودن زید و مهارتیت بک معنی زدن بگو و اگر اعتبار کرده شود  
 مصدر مجهول بسوی مفعول آنرا مصدر استی للمفعول خوانند مثل محمدرت خالد یعنی ستودن خالد و محمدرت عمرو یعنی زده شدن عمرو و  
 اعتبار نسبت آن بسوی فاعل و مفعول کنند و محمدرت نیز نسبت که آنرا مصدر سافج معرب ساده و قدر مشترک مانند گذشت است  
 را و معرفت همین است بدانکه از مصدر در و چیز است کی لفظی نیست حاصل وقت صدور فعل از فاعل و قیام فعل بان که امر قار و تا نسبت  
 در نفس الامر و در ذات خود نمی است بجا من صدر و این دو قسم است کی حاصل مصدر معلوم که معنی است و لفظی شود از فاعل و قائم شود  
 جعلی تا بخش **تسبیح** و نسبت کی در وقت شش و ششم هر یک حاصل مصدر است که مغایر ذات باشد در حاصل مصدر معلوم را و نسبت است این  
 کتب قوم و فعل نیز بدانکه اثباتش کند که اگر یک حاصل معلوم را حاصل مجهول اعتبار کنند نیز اینست که حصول و قیام آن بقصص ترتیب و در  
 است بر افعال مفعول چنانچه در اصل وجود فعل شرب است بر افعال فاعل پس این حاصل است و در اعتبار است اما اعتبار اول حاصل  
 مصدر معلوم گویند و باعتبار دوم حاصل مصدر مجهول و تصدیق است که در ششم هر یک قدر مشترک است که بیان معانی مذکور که قبل ازین مذکور شد  
 بعد از این در حالتی که در مطالب اول همین گفته دوم افعال عقلی که فعل بعد دریافت از آن است حاصل معنی استراحت کند و بعد از آن  
 جاسی بر کون اگر تصدی باشد آن صدر باشد که لازمی بود و همچنین است در حالتی که در این بر سر سر زاید بر مطالب اول  
 و این افعال چنانچه است چنانچه در قسم اول که قبل ازین مذکور شد علامت در پاسی و در حقیقت چنانچه گفته اند نسبت مصدر است

مذکور

بود روشن؛ آخر یا ستر و ن تین؛ و مراد از علامت نه نیست که در متن در لفظ مستقل علامت مصدر است که با حاقی اینها معنی مصدری  
 حاصل شود بلکه مطلب اینکه مصدر پارسی غالبی از وزن و متن خواهد بود زیرا که مصدر از صیغه ماضی مطلق ساخته شود یا انضمام تون مصدر را و حقا  
 یا تفرقت نمود یا در الچه پس از آنکه مصدر در وزن و متن خواهد شد و در جدول علامت مصدر بشرط است که بعد حذف تون و  
 سکون فاعل آن ماضی صیغه ماضی شود و از آن مصدر چون از وزن زود و از کرفتن گرفت و نیز از ماضی است که در ترجمه مبنی مصدر لفظی آید  
 چون معنی وزن ما را تا معنی گرفتن بگردانیم لفظ کردن بجای فارسی و خوشستن و استین بر وزن و استن نهفته و بنام را گویند و حسی  
 بحد و شک داشته باشد و همین در مثال اینها مصدق است اگر چه در متن در آخر در اینجا که شرط مکرر درین الفاظ یافته نشود و در لفظ  
 نادر ترجمه کلماتی آید در مقابل فارسی نویسد که صاحبان سابق علامت مصدر نیست نوشته اند آن دن تن ادن پیدن و در  
 ستاون مدرن است پوشیده مباد که قول در مقابل فارسی اه علامت مصدر است تحقیق همه با ساده محققان فرس وین متن  
 و معنای آن هر چه باشد اعتبار را نشاید از آنکه در آخر هیچ مصدر جز وزن و تن یا فتنه که در ماضی آن یکی از حرف تجمی بوده باشد مثل دن  
 در قارن و فر ستاون و ایدن در برابر ایدن و در بانیدن و دن و ستوان و غنوزن و مدرن در آمدن و ستاون در ستاون و  
 فر ستاون و ستاون مصدر نیز آمده معنی استاون گرفتن بدل آنکه ماضی تن غیر از چهار حرف اندوی استقر یافته نشد اول فاعل  
 چون آنوقت در همین ممال چون آریتن سوم شین مقوط چون آفرشتن چهارم فاعل تن و ماضی دن سوا شست حرف بطریق آمده اول  
 الف چون استاون دوم راهل چون برون سوم راه مقوط چون زون چهارم شین مقوط چون شدن پنجم چون آمدن ششم فون چون  
 خواندن هفتم واد چون استون ششم باجتمای چون سائیدن پس اگر ماضی را اعتماد نمایند جسر و هفت نشود و اعتبار کردن حرف  
 در علامت مصدر خلاف عقل و نقل است هر قوم بعضی احزان مصدر و از آنجست مصدر گویند که معنی لغزش جاب مصدر است و فعل و اسم استین از  
 برمی آید و در قلم نویسد که مصدر شش قسم است یکی مصدر معروف اگر صلاحیت استاد و از دیگری فاعل چون گوید که صالح است استاد  
 بسوی زنده و مصدر مجهول اگر صلاحیت استاد و از دیگری مفعول چون زده شدن که صالح است برای استاد بسوی زده شده صاحب  
 معروف اگر نیست وقت مصدر و فاعل آید و تغییر آن در پارسی چند دفعه کند که ای بجز صیغه ماضی اطلاق کنند چنانچه گفت  
 عالم سعیدی و فرما بدیت گفت عالم که بجز جان نشود و زده ماند که گفتند که را و کجای لفظ را بعد از آن لاحق کنند چون گفتار زود و قیاس  
 عمود و کجای حرف صیغه امر چون مرام مستوف و کجای شین در آخر آن لاحق کرده ماضی آن کسوس را نیز چون پیشی بود و کجای الفاظ  
 مذکور که در ال از نیست که در فاعل آید وقت مصدر فعل مختلط و معنی مصدر معروف استعمال کنند و از صلاحیت دلالت کند چون لفظ کر  
 سعیدی فرما بدیت وقت ضرورت جو ما بکر نیزه دست بگرد و شمر نیزه حاصل مصدر مجهول اگر نیست بعد و نوع فعل در مفعول آید و نویسد  
 کجای صیغه ماضی کجای صیغه امر که چنانچه بعد تباری جانند که گویند که وقت و تراش جامه خوبست و مصدر ماضی لفظی آید که بنا شده است برای  
 فاعل و طرز بنویسند نیست که از صیغه اسم فاعل یا بیفتنی مصدری لاحق کرده ما را بجای پارسی بدل کوهند چون سزایندی و زینند  
 و مصدر ماضی لفظی آید که بنا شده است برای مفعول و بنا آن بطور اسم مصدر ماضی لفظی است از صیغه اسم مفعول چون سنگی و غیره



بجود کرد و در حق حجاب آسانید و گاهی از امر خارجون از گاه بگاف تازی کا میدن ظهوری که در نیت کتابت یکجا از بود خویش : ز غفلت  
 تشبیه بکسو و خویش : و از او را آوردن لطایف فریاد پیش چو شرط پیشش بجا آوردید او عین زیر پا آوردید و از نه رسیدن سببی زمان  
 معصوم بدانی ز جانی بریدم بنده : دوم تشبیه لفظی است تا خود را مصدر کرد و ان شده یعنی مصدری و مقصود بلند بدان لفظ دلالت بر آن یعنی  
 پس توفیق قصد خارج شد اسمیکه ساخته شده از مصدر و موضوع است برای شئی که مناسب است و در بعضی مصدر را مقصد کرده شود و بان اسم  
 استعمال دلالت بر آن معنی مصدر مثلا ضعیف یعنی مجرم موضوع است برای شئی که مستحق از ضعیف اگر چه معنی ضعیف و حقیقت آن که حیوان منترس است  
 مناسب باشد معنی ضعیف را که بزرگترین بود ولیکن در استعمال مقصود از آن ذات شئی است نه بزرگترین و قارور یعنی حد و خشم و چه بگوید  
 یا بنزد و شراب و مانند آن تا مخصوص از خارج چنانچه در قاسوس آمده اگر چه این معنی مناسب است مرقار و از ارام گفتن را لیکن در استعمال  
 مقصود از آن بیچاره مرقوم است نه آرام گفتن پس در اصطلاح مثل ضعیف و قارور و امثال آنها را مستحق نخواهند بلکه جامد است سو چه جامد  
 لفظیکه از مصدر و مستحق یعنی چیزیست که شئی دیگر از او ما خود بنا شد مثل مصدر و نه خود از شئی اخرا ما خود بنا شد مانند مستحق چون حجره  
 و شجره و درخت و رحل و مرد و کجا چله و غیره در بعضی تصرف و جامد باشد در پارسی نیز تصرف و جامد بود چون غار و خاک که نمیتوان گفت می نماید  
 و میکارود و تصرف چون شکافت و نواخت که میتوان گفت میکارود و فرق میان مستحق و جامد آنکه هر صفتیکه مصدر است مستحق  
 شدن و کردن ایجا جامد است چون نواختن شدن و افکار کردن و هر صفتیکه مصدر است لفظا مستحق شدن و کردن از اصل صفتی است  
 است چون شکافتن و خوردن و غیره و مستحق از مصدر اگر اسم است تشبیه انواع است که آن اسم فاعل و صفت باشد و اسم  
 مفعول اسم تفضیل و اسم که و اسم زمان و مکان است و اگر فعل است سه قسم است که آن ماضی و مضارع و امر پس قسم است  
 نه شود و چنانچه علی اکبر بن علی الدادی در اصول الکریمی تصریح کرده و بعضی فی رایز تحت امر ادراج کرده اند پس بر این تقدیر است  
 شود و نیز بدانکه مصدر اصل است مفعول را و نیست مکن چنانچه بعضی گفته اند و فعل و فعل است بر مصدر از روی لفظ و معنی زیرا که صرف  
 مصدر و معنی آن بمنزله ماده است برای فعل و معنی آن را چه معنی مصدر جزئی شود و از اجزای معنی فعل چنانچه در فصل اول همین باب گفته است  
 و هم برین قیاس مصدر اصل است امر اسم استن و این قاعده استفاق مخصوص به صفت لیکن در پارسی به بعضی اقسام استفاق  
 یافتند شود و در بعضی دیگر نی چنانچه پس در بابت حال این قسم معلوم شود و در اینجا اسم استن و چنانچه فصول میان کرده آمد بدو الکریمی  
 در نیت که رفتن همکار که در کفین بزم و خزان و شکافتن و سخن را چپ و دست بردن و خصومت بی قصد و چپ و دست رفتن  
 در آن صفت و در اصطلاح جزئیات یافتن است نیان و در لفظ تاسبی و لفظ معنی توفیق فتن است میان دو تاسبی بمنزله جنس است  
 شتا و شود مقصود را و بخزان را توفیق لفظ فصل است که خارج کند و لفظی را که میان انسان مناسب است در معنی است لیکن نه در لفظ  
 نمود و در جلد پس گفته اند و فعل یکی ازین و در مستحق است از اجزای فتن است تناسب و لفظ و توفیق معنی فصل است که خارج کند  
 در لفظی را که میان انسان مناسب است در لفظ سنوای معنی مثل ضربت یعنی زدن و ضربت معنی رفتن پس گفته شود که فعل یکی ازین  
 مستحق است از اجزای ایجا جامد مناسب میان این دو در معنی هر دو الکریمی تفریق استفاق میان این تاسبی مستقیم است چرا که استفاق لفظا

تصرف

تصرف

تصرف

و وجدان مناسبت صفت محکم پس محمول شود یکی ازین دو بر آخر پس اولی اینک لفظ شود اشتقاق خروج لفظ است از لفظ آخر بشرط اینکه  
 باشد میان این دو مناسبت در لفظ و معنی آن برست افرع است صغیر و کبیر و اکبر پس اشتقاق صغیر اینکه باشد میان شقی و غیره  
 مناسبت در حروف و ترتیب چنانچه مرتب یعنی زدا از مرتب یعنی زدن پس میان این دو مناسبت است در حروف و ترتیب و مرتبه  
 نشد این نوع صغیر مکرر ای اینکه شخصی لفظ کند بسوی ضرب و از غنی تا مل که این مشتق است از ضرب برای حصول مناسبت میان این دو  
 در لفظ و ترتیب و کبیر مکرر ای اینکه باشد میان دو مناسبت در لفظ سوای ترتیب مثل جنید فجع جیم یعنی کشید از ضرب معنی کشیدن پس میان  
 این دو مناسبت است در لفظ سوای ترتیب و نامیده شود این قسم کبیر برای اینکه شخصی لفظ کند بسوی جنید و از غنی تا مل که این مشتق است  
 از ضرب برای انعدام مناسبت در ترتیب و اگر اینکه باشد میان دو مناسبت در حروف مثل غنی ازین اول معنی او از نزاع و تانی  
 او از خرس میان این دو مناسبت در حروف است و نامیده نشد این نوع با کبیر مکرر ای اینکه شخصی لفظ کند بسوی لغت و از غنی تا مل قوی  
 که این مشتق است از لغت برای فقدان مناسبت در حروف و ترتیب و جبر انحصار برین قسم ضروری است چرا که تصرف میان  
 مشتق مشتق چند خالی نیست از آنکه باشد به بدیل یا مقدم و تاخیر یا باشد این هر دو پس اول اشتقاق اکبر است و تانی کبیر است  
 و سوم صغیر و او از اشتقاق مذکور در اینجا اشتقاق صغیر است و این اشارت بسوی اشتقاقیکه ثابت است میان لغت و ضرب  
 آن بود یعنی اشتقاق صغیر باشد برای حصول مناسبت میان اینها در لفظ و ترتیب همچنین است در مراح الارواح و شرح آن مثال  
 اشتقاق صغیر در فارسی صادر کامل التصریف و ناقص التصریف و مشتقات ازین دو تا مثال اشتقاق کبیر یا معنی لغت و از معنی لغتی  
 و دیگر مانند در چهار مقام مشهور مغلوب که از بدایع لفظی است بایز است و مثال اشتقاق اکبر که تکیه در آن تبدیل بعضی حروف ب بعضی  
 شده چنانچه در باب سوم آید و در آنکه بکار را فیض در میان اسم فاعل و صفت شبهه اما اسم فاعل اسمی است که مشتق شود  
 از حدث برای ذاتی که قائم است بان ذات آن مصدر یعنی حدوث و مراد از حدوث تجدد و وجود حدث است مر آن فاعل را  
 و قیام است بان در حالیکه مقید باشد آن حدث یکی از از منتهی که نیست در قول ما مشتق شود از حدث داخل است اسم فاعل  
 صفت شبهه و اسم مفعول غیر او به قید قائم است بان ذات خارج شد ماسوا کصفت شبهه و بقید حدوث خارج شد صفت شبهه  
 چون در روزگاری گفت و امر و زانیده و امر و فرودار و زده خود در رفت یعنی گفتن و آمدن و رفتن متحد است در آن ذات **اگاه**  
 باش علامت اسم فاعل مفعول کردن و ال است بر صیغه امر حاضر مفعول و آید برای جمع آن الف و نون در آخرش زاده کن و آگاه در  
 مفعول است کجاف فارسی بدل ساز ازین تبدیل قیاسی است چنانچه در تبدیل حروف بیاید و بعضی گویند که ما را از آخر حذف  
 نمود و حافظ کافان فایر علیهمه بیاید چنانچه در رد ال فاضل نوشته و این اصلی ندارد و حذف الف علاف قیاس است و لفظ  
 کان علامت جمع و فارسی بنا موده و امر که آخرش الف یا او باشد و بعد ازین دو تا یا ساکن که در مباحث بوده بجهت که استعمال  
 که معنی تخفیف است حذف شده و در اسم فاعل که نیست امر قلیل الاستعمال است باز آید چنانچه از آنکه واضح نمود و اجتماع کنند  
 شود میان حرف آخر امر و حرف اول علامت اسم فاعل پس بر این معنی اجتماع ساکنین جمهر کرده و بنابر قیاس علامت فاعل یعنی

جستجو

آخر را و همین است اصل زیرا که در علم صرف ثابت است که میان کسره و سکون مشابهت است پس بگویند که هر چه مختص است بسبب عامل خاص در بعضی افعال مثل مضارع و کماهی بی عامل جزم آنچه در ام حاضر مثل انض و انضرب و در اسمایا پد و جزم در افعال عوض کسره و در اسماء که مختص است با سماع و در افعال بنا بدین هر که ثابت شد لغاوض و بدل میان کسره و سکون و متمم بود سکون بجهت التقاسا کسره و در بعضی صواعق چنانچه در ما سخن فی معنی نصیغه اسم فاعل پس کسره دادند بدلیل مذکور و بعضی فتح مجرب بند برای اینکه فتح اخف حرکات است و جماعتی گویند که بنا اسم فاعل مفرد از صیغه جمع غائب مضارع نشود زیادت ما بهیچ جهت سهولت و این قول نیز شاید است زیرا که بنا صیغه مفرد از صیغه جمع خلاف قیاس باشد و در این را که در رساله نحوی می یافت و در برابر الفاصل نویسیه اسم فاعل ناخوژ است از صباع مخفی و ال که علامت مضارع است و زیادت لفظ آنده بوزن نون و اکثر لیکن الف وصل ناقص نشود و لفظا و خطا و کسره آن ناقص و بدین بعد از حرکت ما قبل دلیل باشد بر حذف الفصل چنانکه اگر گویند و از نیز بر نده **صرف اسم فاعل** از حرف زنده خوردن کان و از کشند گشایند گشایند کان و از کو گویند کیند کان و همین قیاس اما از نشونشونده شنودن کان و در بعضی اینها نشود است و ناقص الی ما میانه و در عربی ششم پیش صیغه یک مثل فاعل میگویند صیغه مفرد که در فاعل و مرد است که کان صیغه ثانیه که فاعل مردان کنند کان صیغه جمع مذکر فاعل یکین کن و صیغه مفرد مؤنث فاعل زنان و زمین کنند کان صیغه ثانیه مؤنث فاعلات زمان کنند کان صیغه جمع مؤنث و در پارسی و صیغه کلی کنند که مشتک است میان مفرد مذکر و مؤنث و در کتد کان که مشتک است نسبتا نیز مذکر و مؤنث و جمع مذکر و مؤنث و کماهی برای شریف جاذب کسره بصورت امر هم که لیکن درین صیغه اکثره کتب بلفظ دیگر آید چون کارکن و تیز رو و زود خویم معنی کننده کار و زود خیزه زود و قید با اکثر از آن کرده باشد از آن کماهی بر سیل قلب بدون ترکیب امر معنی اسم فاعل آید چون فراز معنی فرازنده جامی **فرمایند** مرتب ساز سقف چرخ و این فراز جا در دیوار عناصره و درین است احتمال دیگر هم هست که فراز معنی بالا آمده معین ظاهر است و درین تقدیر است و خواهند و ظهوری در فاعله نورس گوید ظهورش زود در بازوی چرخ شکر انگشت هم از طبع امور از بی اصل در خون کلن بر می تمام بر جمع فاعله شکر و در نا و کلن و یا معنی سنگند و در بده و گفته و جایز است و کماهی الف و آخر امر با اسم معنی فاعلیت باشد چون کو با و شو و نا و ما و زیبا و زیبا و نیز با استعمال لفظ نا و اول امر معنی فاعلیت یا نفعی حاصل شود چون ناشناس و نا و دان معنی ناشناخته و نا و نهمه و کماهی یک بقیه فاعلیت است چون در زور کرد و در نمودار و در آستانه معنی آب زیند و در سار در سار معنی شرم کننده چنانچه در قانون اول در باب سوم ساید و کماهی ترکیب صیغه امر با اسم خواه آن اسم فعل واقع شود مثل همانکه و فاعلیکه و در ما و شکر ما و این مختلف نیست چه بعضی گویند که در اصل که زود خیزه و کینه عاقل و رایزنده و رایزنده و کماهی شکر که جهت تخفیف علامت اسم فاعل را که نده است حذف نموده بقیه عبارت مفعول را که همان و عاقل و اول و غیره است مقدم کرده و در فاعل قبال قلب کرده بگویند که در اصل همان کینه و عاقل کینه و اول رایزنده و شکر خایزنده بود و لفظ و علامت مفعول را بنا تخفیف عبارت حذف کردند و قوت و ضعف بی ازین در قول حسب کثرت و قلت تیز و حذف عبارت و خواه مفعولش واقع شود چون محرک و صحیح و زود خیزه و تیز و و عاقل تیز جاسمیند و در محرک و خیزه و در محرک و خیزه و زود و زود و تیز و

میکشود



و در چنین ترکیب مابین صورت شعر فاعل صدوق و چنانچه در باب ششم آید گاهی ترکیب صفت هندی با هم معنی فاعلیت باشد چون **چو گویا**  
 ای بیخ زندانده و گاهی ای الحاق با جملی با و انحراف صفا فاعلیت کرد چون کسی و گاهی ای و گاهی ای و گاهی ای و گاهی ای و گاهی ای و گاهی ای  
 و غوغائی و ملکیتی و غوغائی همین است در ترتیب اما صفت مشتبه پس این صفت سه قسمند یکی با یکدیگر و از آن سبب گویند که اشتباه  
 با هم فاعل در تفسیر شدن و جمع و تفریک و ناپیدا شدن و آن سه قسمت که شش شود از مصدر لازم برای ذائقه قائم است آن حدیث بان  
 ذائقه یعنی ثبوت از معنی حدوث چنانچه ترجمه معنی ثابت است در حدیث آن شخص در حدیث آن شخص شده تا که در حدیث و در آن شخص  
 اگر معنی ثابت است که در حدیث آن شخص و در حدیث آن شخص یعنی آن شخص و در حدیث آن شخص یعنی آن شخص و در حدیث آن شخص یعنی آن شخص  
 مصحح که صفت شبیه است تک باشد و معنی ضایق که اسم فاعل است که در آن سبکی آمده پس در صفت شبیه تکلی بطریق  
 است و در اسم فاعل معنی حدوث و در بابی مثل خر و نشان یعنی خر و شیدن ثابت است در ذات آن شخص و خر و شیدن  
 طبیعت آن شخص شده و فروسی گوید صفت از کابل خر و نشان حریت را از فروبش هیچ برشته بان سعدی فرماید و در حدیث که  
 که اتان و خیزان حریت ای افان و خیزیدن طبیعت آن آدم شده و در خر و شیدن و خیزنده این مصادر در ذات فاعل  
 پس در اسم فاعل معنی خود معتبر است و در صفت شبیه معنی ثبوت معتبر و نیز بدانکه اسم فاعل قیاسی یعنی از همه مصادر متصرف فارسی  
 و صفت شبیه اسمی باشد یعنی متوقف بر سید و در محل غیر سبب یا بیرون و لهذا از در زبان و در استخوان نیکو یا سبب سید است و در حدیث  
 عربی بر شش صفت است مثل کرم کرم کریمان کرمین کرمینه کریشان کرمیات بر وزن فعل فعل فعلان فعلون فعلیه فعلیلان فعلیلان و همچنین  
 حسن لغتین و سبب بفتح صاد سکون عین و نندید و جواد و در بابی الفاعلیه که معنی تخمین کلمات چون نیکو و در شاد و سخت و در بابی لغت آن  
 بعد صیغه امر حاضر آورده معنی صفت شبیه که در کریمان و خندان و غیرها و بعضی این را حال که در چنانچه در حدیث  
 که این تسمیه ظاهر است تا چند این اسم با شش نام است تا در اگر احوال زمانه حال که در چنانچه در حدیث این است زیرا که با  
 ضمیمه لفظ دال بر یکی از سه زمانه این صیغه زمانه ازین مفهوم نشود و اگر معنی حالت و صفت که در نوعی دارد و لهذا گفته شد ظاهر است  
 باشد و نیز دانند که در بابی برای اسم فاعل دو صیغه مذکور برای صفت شبیه یک صیغه که در دلیل مجاوره چنانچه از آنکه گفته شد و  
 گاهی همی اسم مفعول آید شیخ نظامی فرماید صفت زهر سوختن زکی چون تنگ کبرون در فشب رویا با لیلنگ ای کشیده شده چنانچه  
 شاخ نر کشنده بلدان و بریان رکن ایسج گوید صفت بر جولان خشن ادب در حدیث آن زبان کند عاشق میدان کجای کوی جان با زبان  
 کند فیصل در بیان اسم مفعول و آن همی است که شش شود از حدیث برای ذائقه فاعل آن حدیث بران پس در حدیث  
 زده شده بر مضوع است برای ذائقه واقع شد بر و ضرب قول شش شود از حدیث شامل است بر اسم فاعل و صفت مشتبه و غوغا را  
 و بقید واقع شد بر و ضایح شد اسم فاعل و صفت شبیه و غیرها و این نیز در عربی بر شش صفت است مثل مغزوب مغزوبان مغزوبان  
 مغزوبان مغزوبات بر وزن مفعول مفعولان مفعولان مفعولات و در بابی برای مفعول صیغه جمله صریح  
 مگر علامت شش و در حدیث است اول لفظ و معنی که آن صیغه صافی مطلق معلولش رفته گفته برده و آورده و گاهی بنا بر کت

استعمال این با صفت شود چون سنگ سوده و در الودای سنگ سوده و در الوده و غیر آن دو مکرر که در آخر ماضی مجهول آید چون نروده شده  
و گذشته شده و بخران و لفظ شده نیز ماضی است لیکن از آمدن با مفعول شده بدانکه اسم صیغه مفعول بی لفظ شده بنا بر ضرورت شعروا  
اختصاص عبارت است یا در حالت اضافه چون کرده نید و گفته بگو و مانند آن و صفت چون سخن پسندیده مهر و سنجید و غیر ماضی مجهول آید  
در صفت مفعول که زو بخیر نیز گویند لفظ یافته و از زنده گوید صفت ای شده و در اینجا نیز مثل بیخانه خان یا فخران منزلت یا نوبخت  
صفت هر دو از زنده صفت بوده بود از آن سنده صفت بود با ای از زنده شده و چون مفعول راجع کی مثل سم فاعل لفظ آن آورد  
بکاف فارسی هر کس چون رنگان و شستگان و غیره که آن گفته شده کان و سدر و نیکه مفعول است باشت چون بر صود و نوبخت  
و کفر را در همین منقوط و غیره نیز باب سوم آید در ترتیب نوبت که از این قسم است یا بخانی که بعد از اسم آید چون مجابتی و عیاشی ای حمایت کرده  
شده و عیاشی کرده و ترتیب صیغه امر با حرف فعلی مثل نایاب ای نایافته شده تمام شده مجامد او در دربان و در سنگ نوشته که هر  
مفعول پیش از فاعل مذکور شود یا لفظ برود و زود که مسا در امثال آن آید چون آتش و خیمه و زور و سوار و کاینده ساز و مانند آن  
و لفظ را بعد مفعول مقدم است فصل در بیان اسم تفضیل و آن نسبت مشتق از حدت برای صفت نیک نام باشد بان مصدر یا واقع شود و بعد از  
زیادت بر آن ای برای ذائقه موصوف بان زیادت است بر غیر در اصل آن فعل و تعمیم برای آنست که معنی فاعل آید چون زیاده  
ماست و معنی فاضل است و گاهی بر سبب علت معنی مفعول آید چون اعذر معنی معذور و الروم معنی ملوم تر و اصل معنی ممتثل و است  
شود و معروف معنی معروف تر پس همان مشتق از حدت شامل است فر جمع شتقات را و بقیه برای موصوف خارج شده اسم زمان  
و مکان و آنکه زیاده که مراد از موصوف ذات مبهم است و نسبت ابهام درین اسما و بقیه زیادت بر غیر خارج شده اسم فاعل مفعول و  
صفت مشبه زیاده که در اسم تفضیل زیادت غیر معتبر است درین سها این زیادت نیست پس آن روزن افضل آید بفتح همزه برای مفعول  
و بعضی بضم با الف مقصور و راجع برای مفعول است استعمال یا بدینکه یکی از وجهه است که از ما با صفت است مثلاً شگفت دوست دوم  
از ما با بجز من چون بگویم غیر و سوزم از ما با سلام مانند حاله الا فضل یعنی آمدن لویه افضل است از زیاده مثلاً درین مثال افضل  
تفضیل است بالام آمده و موصوف فعل تفضیل را مفضل گویند یعنی صفا و شد و آن غیر افضل علیه خوانند پس درین استند موصوف یعنی  
زیاده و بجز و خاله مفضل است و ناس و عمرو و مثلاً زیاده که در معنی مفضل علیه و طا به است و در اصل تفضیل از دیگر غیر مفضل علیه باشد و ذکر آن غیر  
با کلمه من و اوصاف ظاهری است و اما بالام و حکم مذکور باشد ظاهراً از اشارت کرده و در بالام معنی افضل یعنی مفضل علیه که مذکور  
قبل اسم تفضیل از روی لفظ با از روی حکم نیز تفضیل افضل از زیاده است پس کس که از افضل ای شخصی که گفته بر سبب آن افضل از زیاده  
است عمرو باشد پس بنا برین نباشد لام در اصل تفضیل مکرر برای عهده پس وجهت که استعمل میشود با صفت یا بجز مثال هر دو که نسبت  
یا معرف بالام چون زیاده افضل از تعین مفضل علیه یعنی معهود و معلوم باشد میان حکم و مخاطب پس بخت همین معهودیت مفضل علیه  
حکم مذکور باشد بالام و اما در پارسی صیغه تلامحه برای معنی اسم تفضیل موصوف است که لفظ تر با کلمه دیگر لاحق شده و افاوت تفضیل  
گذر و نیز شرط است که کلمه از بر سر مفضل علیه یا مفضل مضاف شود بسوی مفضل علیه مثال اول شعرش آید از کوه است و در



مانند زانوست و پس همکار که در همین است بر کوه و زمینش و که منضم علیه است آمده شناسی که بدینست قصه سونق را که مختصر خرام و نوست بدینست  
 بیشتر از پیشه خواهم نوشت که سعدی فرمایند بیت دوست نزدیکتر از من من است : وین عجب نزدیکتر از من دورم مثال اضافت بیجا  
 گوئی نزدیکتر دورم است و عجاب رسیده تر است اما اعلی تر از وی هم تقضیل است حاجت کل که در فارسی ادوات تقضیل است نزدیک  
 لیکن فارسیان تر با آن ایق که استخراجی که مافی گوید است هم از وی که در پیشه کردن او نیز گفته اند که پیشه بشود در نحو که مکه آنکه گویند  
 اسم تقضیل است اما در کلام عرب معنی اسم فاعل و صفت تشبیه هم که در معنی زیادت در آن ملحوظ نشود و در صورت الحاق کل در صحیح می توان  
 همچنین است در تحقیق اصطلاحات و گاهی بی لفظ از و اضافت نیز می آید لیکن نشاء است ع شهنشه زمره الگو مهربان تر : و گاهی لفظ از  
 مقدر را بدین معنی فرمایند که در وقت نیست خرج بسته تر کن : که یکلویند ملاحظان سرودی : یا ای است از این کن و گاهی اسم تقضیل بنا  
 ضرورت وزن از فعلی که در جمله که درین قول سعدی ع سگ از مردم درم از راه یعنی سگ بهتر است از مردم درم از راه که باجی است  
 علیحدت اختصار بر وزن علس حذف کرده شود چنانکه درین شعر خدا بزرگتر است یعنی بزرگ تر است از همه و در نحو و نویسه که حذف لفظ  
 و رای سماعت در کلام است نه به جز که عبار غنیمت مانند در و نازک و عزیز چه باریز و بیله این رنگ گل و نازک تر از گل یک معنی دارد همچنین  
 عزیز و عزیز تر است و این عزیزند و دیگر را عزیز تر رنگ تر که در زمین در فعل حوام را تمام شد کلام او مثال حذف لفظ  
 لفظ هم که بزرگان نیار و خورد و شیاره : و در مقابل فارسی نویسه که از از و یاد و که درین با حرف صیغه مبالغه حاصل شود چون خوب  
 خوبتر خوب ترین نام شد کلام او اول صیغه صفت است دوم اسم تقضیل سوم مبالغه و همین است بدرترین و یک یک  
 لیکن درم که کمتر کمترین و بیشتر بهترین و اسم مبالغه لفظی است که مضرع باشد از اسم فاعل تغییر صیغان بسوی صیغه آخر حمله ظاهر شود  
 آن آخر از حد اسم فاعل برای مبالغه و فعلیکه مشتق است آن لفظ از آن فعل حاصل میشود است بلکه وزن اسم مبالغه و در آن اسم فاعل  
 و چون اسم فاعل است و عمل و شروطان در عربی مثل شراب افقضا و نوشندید را و ضروب افقضا و ضراب بکسر می معنی بسیار  
 و فعل معنی بسیار آمده و حد افقضا و اول مجموع معنی بسیار در شهنشه در شرح حواجر نویسد و به راه در حد از تقضیل هم شهنشه  
 نامند و در هم لفظ نوزین تقضیل و در بعضی جو بهترین و بدترین برای مبالغه باشد مانند آن گذشت و تصغیر که خدا افضل است برایش  
 در و مطاب اول گذشت فیصل در میان اسم ال و اسم زمان و مکان و ظرف و تمام آن نام اسم ال که نیست که مشتق شده است از  
 فعل برای چیزی که استعانت کرده شود بدان چیز در آن فعل مثل تعجب بکسر می و سکون قاف معنی ال بریدن مثل تشبیه و غیره همین  
 اسم است هر چیز را که برده شود بدان چیزی و مکسح بکسر می و سکون کاف ال در معنی مانند جاروب اسم است هر چیزی را که برده شود  
 جانی بدان و مقصود معنی ال گشتن چون بکسید هم است هر چیزی را که گشاده شود فعل بان و گاه اطلاق با بد اسم ال بر چیزی که فعل کرده شود  
 در آن وقتیکه مانند آن چیز از جمله امریکه استعانت کرده شود بدان در آن فعل مثل حمل بکسر می و سکون هاء فعل ظرف دیگر در آن نشود  
 و صیغه مطردش در عربی بر وزن مفعول مفعول کسر می و در مثالهای گذشت در پارسی صیغه آن محقر است مگر اسمائیکه موضوع  
 امر امری را که استعانت کرده شود بدان امر کارمانند مشیر و کلام و ما را با نوتر و تفنگ و سنان و سوزن و شمشیر که استعانت گرفته شود از

در کلام عرب

بود که با چون بریدن و نوشتن و زدن و دو زدن و غیره همه اسم زمان و مکان است موصوفه ای زمان و مکان و مکان  
 وقوع فعل در آن مطلقا یعنی بدون تشبیه تشبیهی با چیزی از آن زمانه که با هر دو و عربی کما بی روزن فعل این معنی و معنی و مکان فاعل  
 مشرب یعنی جای نوشیدن یا زمان نشینیدن و نقل معنی جای گشتن یا زمان گشتن و کما بی روزن فعل این معنی و معنی و مکان فاعل  
 یعنی جایی زدن یا زمان زدن و موصوفه یعنی جای و عدد یا زمان و عدد و در پارسی صیغه قرینت مکارا که ترجمه فعلی که صیغه ظرف  
 مکان است از تعبیر و بعد که ترجمه معیبه الضارظ مکان که مشرب است در اسم معنوی ظرف و اخیر از تعبیر معنی بعدی حاضر آمدن  
 بعد که در آن مباح و در گستان ترجمه مقابله جمع مقبره بضم با و فتح آن و صحرا که ترجمه مسخر بیوم و جاهل و بیرون که ترجمه مسخر  
 روزگار جوانی ترجمه مشرب بنفشدید با و حکام پیری ترجمه مشرب سبب و امثال آنها در پارسی بجای اسم زمان و مکان استعمال  
 یافته و نیز فارسیان بعضی اسما ظرف عربی را مانند ضرب از ضرب و مجلس از مجلس و قتل از قتل و مسجد از مسجد و سحر از سحر  
 مغرب از غرب و طلوع از طلوع و استمال از استمال و نیز فارسیان بعضی ظروف عربی را استعمال کنند و اعراب و رسم الخط آنرا در  
 عربی است چنانچه سکه اندازند و از جمله آن لفظ اول و ثانیا است چنانچه زید اول و عمر و ثانی یعنی زید در زمان اول و عمر در زمان ثانی  
 و در قاعده زبان عرب است که این چنین ظروف را منصوب نمون بچراغ و در آخر آن الف می کشند مثلا قالی کویت طاقان اگرگز  
 شرف شمس سلاطین و کف پاران جو در از ابرکت شرفا و غرابا بنفشد ای در شرق و غرب و تفصیل نصب و تخمین و رسم الخط و تفصیل  
 آیه ظرفی یعنی موصوفه را باروان و خانه هجری یعنی کاسه و جامه و غیره یعنی کاسه و جامه و غیره یا نشین شدن و بزرگ شدن کشف اللفظ  
 و در اصطلاحی است که دلالت کند بر زمان وقوع یا مکان وقوع چیزی و آن چیز را ظرف گویند چنانچه گویند تمام روز نوشتیم در خط  
 روز ظرف است زیرا که زمان وقوع نوشتن است و نوشتن ظرف آن و همچنین گویند آب در کوزه کردیم در خط ظرف است زیرا که  
 مکان آب است و آب ظرف آن و این هر دو قسم است یکی تحقیقی باشد که ظرف و ظرفی هر دو در رسم باشند مثلا بار در باغ و در  
 مجازی که یکی از ظرف و مظهر در رسم بود چون زید در نماز است و خواب در رسم و نیز بر دو قسم یکی ظرف زمان و این نیز بر دو  
 قسم است بهم و محدود و مثال ظرف زمان بهم در است که یکی از اسما حسنی خداست یعنی است و زمان دراز و با جمله در و در سال است  
 و چنین کلمه جملی یعنی در هر وقت همی که معراج است همه از زمان را دراز باشد یا کوتاه و یعنی چهل سال و هفت سال و دو سال و غیره  
 و در ماه و وقتیکه میان نماز با تا طلوع آفتاب و آخر روز و روز قیامت و مدت قسور و وقت و گاه و هنگام و فردا و دو سه سال ظرف  
 زمان محدود و ایلم یعنی امروز و الا سنی در روز عظام کلمه می و لیس و بنا و شب و روز و صبح و ماه و عمل و سال و غیره در رسم ظرف  
 این هم دو قسم است بهم و محدود و در ظرف مکان بهم تفسیر کرده شده است بجمالتشش کانه و آنها با ما به پنج سوره یعنی مثلین طرف اللفظ  
 و سکون لام سنی پس یعنی بیخ که سه قسمت است رت لیس یعنی بیخ یا بخت دست چپ زلف یعنی زبر و بالا بخت یعنی زیر و خلی  
 بین اسما حسنی است لفظ بیرون و درون و در معنی جای بعب و نیز در یک معنی جای قریب و بعضی لفظ پس یعنی زمان پس و  
 چنین معنی زمان پسین هم آمده است سعدی فرماید بیت برک عیشی کوز خوش فرست با کس ناید ز پس تو پیش فرست و بعضی ظرف



مکان مرکب صورت کبر مثل لاد زار و کوه سار و سه دران و پاکستان و بوستان و ظرف مکان محمد و دوشن مسجد یعنی خانه و غیره ما  
 و مثلا باسی از ترجمه ما مگر در اینجا یعنی که افاضت معنی ظرفیت و بعد از باب چهارم پد پویشیده مباح و کفرق میان اسم زمان و مکان  
 و ظرف و در عرفی آنست که هم ظرف همیشه است مشتق از مصدر که دلالت بر وقوع معنی مصدری در زمان یا مکان میکند و آن زمان و مکان  
 ظرف گویند مثلا مضرب اسم ظرف است چه که معنی است مشتق از ضرب که دلالت کند بر زمان یا مکان و وقوع ضرب در آن پس بر  
 هر زمان یا مکان که ضرب واقع شود ظرف است و میان این دو نامست عموم و خصوص مطلق است چه هر جا که اسم زمان و مکان یافت شود  
 ظرف هم بر همان وقت آید بدون عکس کلیه برای یافتن شدن اسم زمان و مکان و بعضی ظروف چون جبات تشکیک مذکور که اینها از ظرف  
 گویند و اسم زمان و هم مکان گویند بعد از مگر که در ظرف معنی محلیت چیزی مطلقا نشود و از ایما باید که متعلق به فعل یا مصدر یا اسم فاعل یا اسم  
 مفعول یا اجزای آن اشتقاق است و اینچنین ظرف را مفعول فیه گویند شرف الدین عراقی گویند لطرف کعبه رفته بحرم مدینه که درونی  
 چکر روی که درون خانه آنست و در اینجا ظرف درون طرف است و متعلق به لفظ آنست و مفعول فیه است صلح کلک ای گویند است چه با است شوق  
 لغز و شب وصال نازت پس و در بزرگ کشیدن تو و احترام کردن و در اینجا لفظ ظرف است و متعلق به مفعول کشیدن و مفعول فیه باشد  
 و چنانچه میگویند زید و قریب سنده است در خانه و در اینجا لفظ در خانه متعلق بر سنده و مفعول فیه است و چنانکه گویند زید در خانه شده است  
 در خانه و در اینجا لفظ در خانه متعلق به لفظ زده شده است و مفعول فیه و گاهی متعلق به ظرف و عبارت محدود باشد چون زید در خانه است  
 ای زید موجود در خانه است و هر گاه در ظرف معنی محلیت چیزی مطلقا نشود و فعل را اسناد بان کنند یا مفعول یا فعل فاعل یا اسم  
 پس درین صورت با استقلال فاعل واقع شود و مفعول فیه نباشد میرزا ابوسعید صفی گوید بر باجی که بر کعبه حرم و در مساز آید ایام  
 انشا و طرب و ناز آید یا در آن موافق از کجا جمع شوند و این عمل که شتر از کجا آید و در اینجا لفظ با هم ظرف است با استقلال فاعل لفظ آید  
 او را فعل است کنند یا یعنی که وقت بر آنست با استقلال مفعول به باشد مفعول فیه نشود و ای وقت تو خوش که وقت ما خوش گردی  
 در اینجا لفظ وقت که بار دوم در صریح واقع شده فعل به لفظ گردی است و مفعول فیه است و همچنین هر گاه در ظرف محلیت چیزی مطلقا نشود  
 مبتدا همی افند چنانچه لفظ وقت که در صریح مکرر بار اول واقع شده مبتدا است و لفظ خوش جزاومت در تحقیق نویسد هر ظرف که  
 معنی ظرفیت استعمال نیاید یعنی در یک نحو مبتدا یا فاعل یا مفعول واقع شود و آن ظرف تصرف نامند مثلا لفظ روز درین صریح تا یک شده  
 از وقت تو خورد و شستم و هر ظرف که معنی ظرفیت متعلق گردد از ظرف غیر تصرف گویند مثلا لفظ خانه درین صریح بار در خانه تو من در جهان میگردم  
 و چنین ظرف به لفظ ظرف استعمال نیاید لیکن آن حرفها با یاد و شما اکثر مقدر باشد بر ظرف زمان محمد و در ظرف زمان و  
 مکان بنهم پیشتر مذکور بود بر ظرف مکان محمد و پویشیده مباح و کفرق میان اسم زمان و مکان و ظرف و در عرفی آنست که  
 و چنانکه محلیت مانند گوید که در آن تصرف کرده و غیر محلی آورده اند هر یک که ثانی بر اصل خود است غیر تصرف نامیده و مفعول در میان مفاعیل کرج  
 قسم است یکی از آنما مفعول مطلق است و آن هم ظرفیت که در آن فاعل فعلی که مذکور است معنی آن ای شایسته است معنی فعل بر آن  
 اسم مثل استقلال بر جز و قوله مذکور صرف فعل است و قوله یعنی آن صفت دوم فعل است مثل صبرته صبرا یعنی زبعم او را زنی پس قوله

در اینجا لفظ ظرف است و متعلق به مفعول کشیدن و مفعول فیه باشد

مفعول مطلق است و نامیده اند شمع مطلق که برای محبت اطلاق صیغه مفعول است بر این تفسیر آن بآبائی با مع بالاجابات مفعولین  
 باقی پس بر سینه صیغه مفعول اطلاق صیغه مفعول بر آنها مگر تفسیر آنها است یکی ازینها پس گفته شود مفعول بر یا بعد یا بعد کما فی  
 این مفعول برای تاکید و تحقیق مفعول مکرر را که نشانده و مفهوم آن زیادت بر چیزیکه نموده شود از فعل چون جملت جمله است یعنی ششم ششمی  
 قوله جنود تاکید است مفعول علت را و گاه که برای بیان نوع کرد لالت کند بر مفعول از آن مثل جلت جمله که هر چه در می ششم کلمه  
 مثل در زاویه چهار زاویه گاه که برای بیان عدد را کرد لالت کند بر عدد آن چنانچه جلت جمله یعنی ششم ششمی ششمی که ششمی گاه که این معانی  
 مفعول را در لفظ محسب نازده چون قدرت جمله است و جملت قعود یعنی ششم ششمی درین دو تا قدرت و جملت مکنام مفعول را در لفظ محسب  
 نازده مفعول را که جمله است و قعود است یا محسب است مثل انبته الله بنا تا حسنا یعنی رویان را از خدا تعالی رونیدن تک بیت  
 انبته فرست و تواب دکن: انبته الله بنا تا حسنا: قوله انبته از باب افعال است و قوله بنا تا مصدقها می خورد و مفعول مطلق است  
 مفهوم خواننده لهذا اخر اسم موصوب مفعول الف میکانند و فارسیان نیز تبعیت آنان می کنند و اگر آخر اسم موصوب تا باشد الف تالیف است  
 مثل اصاله و یا به مگر علامت و دفعه که نشان نصب و تومین است بر آن می نویسند و در فارسی بیج لفظی نظر نماید که مفعول  
 آمده باشد مگر الفاظ عربی که در آن زبان مفعول مطلق واقع میگردد در محاوره خود استعمال مساوی همچنین است در لفظی که مفعول  
 گفته است که در فارسی نیز چنانچه خواهی است لیکن لفظ عربی اعراب در رسم الخط از الطوری که در زبان عربی مقرر است بجای  
 میدانند بر آن بیان آن ضرورت افتاد و گاهی فعل مفعول مطلق را در عربی بقرینه حذف کنند مثل جمله ای حمدت حمد الله علیها  
 نمودم سپاس نمودی و خصوصای خاص خصوصای معنی خاص شدن و عمر مای می عمر مای معنی عام شدن عام شدن  
 در دفتر و م نویسد هر چند میدانند که در وقت تشریح خاطر و مشابیه احوال بر احتمال روزگار امثال این مقدمات ناخوش می آید و در  
 عنوان روزگار خصوصاً وقتیکه اندکی زمانه در مقام غنخ و دلال شده آرزویش می گیند تلخی نماید بعد آنکه موضع استعمال خصوصاً احتیاط  
 ترکیب موقع استعمال او و عاطف است چنانچه در محلی که تو کوشی آید بجز در دو باد شاه آید بجز در دو باد شاه و در خصوصاً باد شاه  
 و احتیاط ترکیب با یک موطون علم روزگاری که مخرج خصوصاً لوط که در با قبل آن چنانچه کوشی آید باد شاه که بجای آید بجز  
 مردم قائم شده پس درین مثال مخرج خصوصاً که قوله وقتیکه اندکی زمانه در مقام غنخ و دلال شده بجای مخرج قوله میدانند قائم شده  
 پس مخرج قوله خصوصاً معطوف باشد بر مخرج قوله میدانند یعنی بهم مفعول میدانند واقع شده همچین خبر آید این لطف اندک  
 شرح نیز در دفتر دوم نویسد در و نامی و در و بدیدار و اواح طیبه معانی بنیاد و کسک سالکان اصوب طرق و نادیان اصباح سلسله  
 و خصوصای عام شده آن دو دو عام شدن مجمع انبیا و خاص شدن در دو خاص شدن پیغمبر ما علیه و علیهم السلام در اینجا خبر  
 ای با در مطلقای ای اطلق مطلقاً نیز اور در دفتر دوم نویسد طریق ماند و بود در پشت و بر ناست فکر با قاطعاً بر هر که حاصل  
 ایکنه محسب اتقنا ای مقام حاجی فعل غائب و حاجی فعل حاضر با مستعمل تقدیر یا مفعول در با پس فعل مفعول مطلق را همیشه محذوف می سازند  
 از جمله ان لفظ مثلاً است و قائم عبارت در کلام عربی شک مثلاً باشد یعنی مثل زوم که چنانچه مثل را در اینجا عرض را در مفعول مطلق تاکیدی

نویسنده  
 علامه

و از جمله این الفاظ است و تمام عبارت در زبان عربی اصل ایضا باشد یعنی جموع کرد که بجز جمع کردن را در اینجا هم غرض ناکید است و لفظ ایضا  
 را جای می آید که کلام لاحق و جمل که اجابای با سببی کلام سابق جموع کند چنانچه علم خود را در اینجا منطبق حاصلش است که در اثر منطبق  
 بر دو علم است لیکن در پارسیست و اولاً زرم است چنانچه اول الفصل در دست زرم نویسد چون ایضاً واضع و بطور در زبان فارسی  
 و کلیات و جزئیات این دو را سازد و در زبان بر ماغ جزو صله و وکلای ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند که مفضل و متعین هستند  
 و ایضا اتفاقاً که در بعضی اجزای مذکور که پیش ازین با مذکور خدمت مشهود بود و باحال که در ضمیر سروده دان ایشان مصورت و تحویل  
 اگر سرخ شده باشد از زده یا زده که پیش ازین سرخ بود و در آن سرخ می کند و در پارسی لفظ هم و نیز اوقات ایضا کند چنانچه سایر اوقات  
 ماغ پس در ضمن متعلق به بازار و ماغ برود شده در شش حواجر نویسد مفعول مطلق در جمله فعلی مصدر همان فعل باشد و بر کم و کیف آن  
 دلالت کند و در عجم کم از پیش مثال که معنی چندنی از شیخ لفظی است سیاست از ابا و بردارند به جای می نمودن با و چندین پس می رود  
 چند مفعول مطلق برای فعل امر مقدم است مثلاً کیف یعنی چگونه از شیخ سعیدی است بلکه در دستوریه و در مقدمه مذکور که در عالم از سفید  
 و در مثال مصرح مفعول مطلق است و در مفعول بر و آن اسم جزئی است که واقع شود بر فعل فاعل و در آرزو وقوع فعلی همان  
 مفعول به تعلق فعل است بان مفعول مطلق و از طرف پس می گویند در زرم زید را زدن واقع است بر زید و زید مفعول است  
 می گویند که در گذشته زید که نشان واقع است بر زید و زید مفعول است بلکه زید محجب و را ابا است و تفکیک یافته شود مفعول  
 در کلام با غیر آن از مضاف علیکجهت است وقوع آنها در جای فاعل که آن مفعول مطلق و مفعول فاعل است معین شود مفعول  
 برای وقوع آن در جای فاعل به سبب شدت مشابهت آن با فاعل و جهت اینکه چنانچه تعلق فعل موقوف باشد بر  
 فاعل همچنان موقوف باشد بر مفعول به پس زدن مشابهت ممکن تعلق آن لغیر زنده همچنان نسبت ممکن تعلق آن لغیر زده شده بجای آن  
 مفاعیل پس اینها نیستند باین صفت چنانچه قول تو ضرب زید و جمعه امام الامیر ضربا شده یعنی زده شد زید و روز جمعه  
 پیش امیر زده شد این محض ضرب ماضی مجهول است و زید مفعول بر و چنانچه ماضی مفعول فاعل شده و یوم الجمعه طرف زمان است  
 و امام الامیر طرف مکان است و ضربا مفعول مطلق است با صفت خود که شده باشد برای بیان نوع ضرب و فرق میان آن  
 مفعول و مفعول به است که اسم مفعول صیغه است که دلالت کند بر چیز که معنی مصدر موانع بر آن است و مفعول عبارت از  
 چیز است چنانچه مثال درین مثال کشت زید خالدر را مفعول است زیرا که کشتن بر و واقع شده و خالدر را اسم مفعول مبنی بر کشت  
 برای آنکه صیغه نیست یعنی آنرا از مصدر نساختا نه پس اسم مفعول کشته شده حواجر بود و خالدر کلام نیست که اسم مفعول  
 مفعول مبنی بر کشته شده و در زبان پارسی بیشتر است که مفعول بر فعل مقدم می باشد پس اگر عبارت را با این طرز گویند که  
 کشت زید خالدر را ترجمه زبان عربی خواهد بود و باین طرز که من فسیح است که زید خالدر را کشت همچنان است و منتخب القود  
 علامت آن در فارسی لفظ است بعد مفعول که بجز درین جهت نحوشی را زبان و آدم لذب را بیجا کردم و چنانچه  
 هر چه با دانا بد عرض مدعا کردم: درین مثال نحوشی و ادن مفعول است چه چرا که دادن و کردن را پسوی آن بطور رسمی است

اینها نیستند  
 مفاعیل پس اینها نیستند

کردن

که دادن و کردن واقع است بر آن و حرف را علامت مفعول و کما بی لفظ را مفعول باشد همان ارزو گوید بیفت که بر وی نور ایجا کرده  
میگرد و آنچه در خواب دیدت تا شام میگرد و در چنان لفظ میگرد فعل است و لفظ آخره مفعول و حرف را محذوف و بحارث تحقیق است که شود  
و امیکرد و ثبات کوید مع تا جملها بر چه بستی بخت خون دین ام یعنی تا حنا را بر چه بستی و مفعول مطلق است و ضمیر نشان مظهر گذشت  
آنما ضحون در پیش و کفتم او را در چنان لفظ نشین و او ضمیر مفعول است اصنی گوید بیفت چندان پیشین مید که میوشی آورد شاید  
که یاد من بفراموشی آورد و چه قولش می مفعول اول و ضمیر مفعول دوم و دوید فعل و ضمیر مطلق فاعل آن و کما بی فعل مفعول  
تقریب محذوف شود مثلا کسی سوال کند که از من چیست گوید زید زای یعنی بر من زید بود و در چنان سوال سائل است و کما بی مفعول بر  
فعل مقدم آید برای انجام و خصوصیت بان سعدی فرمایند خدا را ندانست و طاعت نکرد که بگفت و رویه قناعت کرد که باری  
ضرورت شع و صبح بخیزه حسین گوید بیفت گرام را دید و ندان رفت از چشم من و زینخت برگریه خود خنده می آید مراد فاعل را  
مستحق قائل است و حسین نام شاعر است مطلق بیان با بدل از چشم من و اگر تو جز از فعل آید و چون است موافق مجاز و نه فصحا موافق  
معنوی فرمایند بیفت سینه خواهر شهرت در از فراق یا کما گویم در استان شهاب و در چنان بگویم فعل و ضمیر فاعل و در استان مفعول  
و شهاب مضاف الیه و کما بی فعل متعدی را مفعول آید چون وادم زید را در می داد فعل است و ضمیر فاعل آن و زین مفعول اول و دم  
مفعول دوم و صاحب خود در مثال و مفعول را سید آورد ما این بیفت زیدم چهارم و فاداری پنج و کما بی فعل مفعول اول و زید  
است و ضمیر فاعل آن و همان مفعول اول و را علامت مفعول و و فاداری مفعول دوم و یوش سید مباح که اگر زیدم را یعنی زیدم  
آید و مفعول ضمیر او در کج پیش که نزدیک مفعول خواهد بود و او نیز برای است مفعول او و ه از واقف این بیفت اول مان روز را  
و ضمن جانی دانست که ترا پارغانی و فلانی دانست و دانست فعل است و ضمیر مطلق فاعل راجع بدل و را مفعول اول و ضمن  
جانی مفعول دوم و همان روز ظرف زمانست مفعول بد دانست و کاف در مصرع دوم را اعلات باشد در دانستن را از راه یا راه جمله فعل  
و دانستن نیز جمله علم و مفعول خواهد بود و اما و دانانیدن ترجمه اعلام مبره جمله شده مفعول را خواهر چون و اما ناید فلان زید را  
که عمر و فاضل است و نیز مراد از مفعول در چنان مفعول است خاص بر فعل سید به معانی دیگر که در فعل لازم هم آید چنانچه در بعضی  
خوبش ثابت است لیکن من فته و مثال از او با مخصان مختلف نیست چنانچه در منطق و غیره آمده است زیرا که بدین مثال دیگر آوردن  
سپهوان شد بعد آنکه مفعول از مفعول باشد چنانچه امثالش گذشت و کما بی آید بیلی گوید بیفت ما ز خوش تا منی است نوزاد  
را که گویشغیده ام سخن ناسنوده را در چنان گویشغیل است و غنیده ام فعل با ضمیر مطلق مفعول و مفعول گوید واقع است و کما بی  
افادت مینی مضمونیت کجند اول با بر چه که بمعنی را باشد واقف گوید بیفت یا بمن و دل نکلین مراد یا شستن و ناخرین مراد ام  
یا مراد دوم تا برست خطابی است که در ظاهر افعال و افعال و معنی را او بد و اکثر ما قتلش مفتح باشد و کما بی ساکن مثلث در ضار گذشت  
و تفصیلش در حرف تا آید سوم حرف را که در حرف را آید چهارمین منتهی که در ضار گذشت بیستم معنی مراد هم در ضار گذشت  
ششم و هجوز که بعد سغیده واحد صافی آید که در باب اول گذشت بیستم یا کجا که بعد سما آید و معنی کرده شده و چون رعایای و حفا

و کما بی فعل مفعول

باین صواب

ای رعایت و حمایت کرده است و ستم ستمگر را با ستم ترکیب یافته معنی ستم مفعول دیگر هم در باب اول گذشت و گاهی لفظ ظاهر بصیغه  
 امر آمده یعنی ستم مفعول سازد چون نایاب ای چیز نایاب ای چیز نایاب یافته شده و از قسم مفعول به است منادوی لطم می خورد آن چیز است  
 که مطلب باشد اقبال و فوج او بسوی تو بر روی خود یا بدل خود بچو کند نامست صواب او در صورت مذکور مناد و معنی حرف ندا  
 بجای او می باشد و منادوی مفعولش پس معنی یازید او و کلماتی معنی می خواهم ترا و حرف مذایا و یا لفتح بجزه و میانیغ و او یا لفتح و ای شت  
 بجزه و سکون یا وای بکسر غره در عربی از حرف ایجاب است معنی ای غازی همچنین است در لغت و لغت فارسی و مثال تجر بر روی خود بسوی تو جان بجز  
 نمانی شخصی را که مقبل است بر تو و جان تو بر وجه جل چنانچه مذکور شد معنی شخصی را که شتغول باشد بگاری باین طرز که روی نمودن بسوی تو می تواند  
 لیکن سبب مذکور تجر بر جل جانب تو را بر کرده نیز این توضیحی باشد مثل ای زید یا علی چون با آسمان وای زمین وای کوه پس ستمگر  
 اینها نازل کرده شده اند می گویم او را اصلاحیست ندانست پس داخل کرده شد بر اینها حرف مذکور تصدیه شده اند اینها اینها و حکم  
 شخصی مذکور طلب کرده شود و اقبال آن تکلف مذکور و آن چیز است که تفتح و اندوه کرده شود و بر آن از روی وجود یا عدم پس داخل  
 کرده شد بر آن حرف مذکور یا باشد و وانه نیز آن دو تا برای تمنا تفتح مذکور نازل کردن آن بجای منادوی قصد مذکور ای پس  
 متعجب علی عدی چیز است که تفتح کرده شود بر عدم آن همچو معنی که اگر یکند بر آن نادب چون یازیده و طغی و او از حرف مذکور است  
 در عربی و نیز و غیر و مذکور و تفتح علی عدی و الف در اینجا برای دراز شدن آواز است و ما برای وقف و وقف گوید پست بودن  
 قدم یا تیشان یا تصنیف یا سوزن دست شده قسمت مایا قسمت اینجا بسبب حسرت بعد از خوبی قسمت گفته می شود و در جواب ستمگر  
 الف برای تفتح بود است لایست که در اول و اولش تا بعد از اول و او را تمام شد کلام او و در بر وزن کوز معنی نوزم رسیده و  
 معنی نوزم پسندیده می آید و کوز لفتح تازی و سکون او و درم بزرگ و غافل باشد و تفتح کاف فارسی و سکون ثانی یعنی اول و شجاع  
 و با زوزه و پلوان و مته و بزرگ هم آمده است و متعجب علی و جردی چیز است که تفتح کرده بر وجود آن نزدیک کم شدن متعجب علی عدی چون حسرت  
 و حسرت و دلیل که لا حق شود مذکور را برای کم شدن است مانند یا حسرت ماه و او حسینه که حسرت و مصیبت متعجب علی و جردی است که پیدا  
 شدن است بسبب نادر شدن است پس شد مذکور باین قید از تعریف منادوی و با برین مصنفان جدا کند احکام از مذکور بعد مناد  
 و این حرف مذکور که در ابتداش گذشت و گاهی بعد از آن که در اول و او را کوزیت گناه از نواد که کوزیت که در قرآن است و اینک ترا  
 رسد مذکور که کوزی یعنی ای آه کلاه زودارم و درین معنی خوش بر شام می آید صاحب یعنی ای صاحب و حروف مذکور یا جزی  
 است که در آخر منادی آورده و حرف الف آید و یا لفتح بجزه و ثانی بالف کشیده حرف مذکور و در مقام حسرت و انفسوس است  
 شود و معنی کوزیت یا شام کوزیت است ای کز از من نشستی بجز از من نشستی و در جواب بر نویسند ای کز بجزه و ذی جمله مشترک است  
 فارسی و بعد از آنکه الفاضل در سندی ای بجزه و یا هموزجتهانی رسیده و مورد کسره بجزه ای است آنچه عبدالواسع ناسوسی در شرح نوشته  
 است چنانکه پسندیده که می تواند علیک الصلوة ای نبی الزیدی ای لفتح بجزه و کلام عرب حرف مذکور مثل یا و اگر کسره بجزه  
 ستمگین بی ضرورت لازم آید و پیشتر هم می آید که مراد از ضم لغتین است که لفتح بجزه خوانده تمام مصرع عربی شود و اگر کسره خواندای گفته

وای

فارس است و باقی کلمات عربی واری یعنی همزه و واری همین چنانی رسیده زبان بعضی از بلاد هستند و این برای تصحیح کلام برای بعضی  
 مسامحه بود چنانچه ازین شعر شرف الدین شافعی همین استوار شود است ازی کیدی تو کجا درک کجا شعر کجا بلاغ چیز که مدانی چیزی است  
 کسان و این از لغت ابن سینا بود و کید کبیر کاف فارسی و سکون با و ال بعد علی از است و آن شش با ه مرتشش با ه میباشند و بعضی  
 گویند کینسان از ویکیسال فادینا که مشهور است که شخصی را شخصی کسی که برست که غلیخ ششماه سرد ششماه بود و میباید جدا بود که اگر کسی میباید  
 و کینسان غلیخ بود و بنا بر اینست که کسی را جراثیم و غیرت نباشد بگید نیست کند و کیدی که میباید شاعر کنی که میباید کانی نویسی روی  
 کالواری بود و شستی بود و اس تار که نه نور و جسی متقی یعنی بود و در نما مطلوب را منادی گویند و آنچه عرض اندنا باشد از مقصود  
 بالند اخرون و این اکثر بعد از ندا منادی آید و گاهی قبل از حرف ندا منادی آید چنانچه قبیل گویند سر با جانی ای باد صبا و قاب  
 شوقه سرت کردم مکرر گوئی او بسیار میگردی و گاهی برای تنگی وقت حرف ندا منادی و مقصود بالند احمد حرف باشد چنانچه  
 قرآن مسکلی در جا و کافران میکند مندر ای ای مومنان تائب کنید و بیجا حرف ندا منادی و مقصود بالند احمد حرف اند و گاهی  
 بعد و کرا و اوصاف مخصوص منادی را حذف کنند چنانچه درین بیت ای در گوش با ده حمد تو شاما به یک هیچ زور بای نشانی  
 ز با نماند و بیجا اوصاف مذکور قرینه است که خدا بیغالی است منادی و برای ضرورت و وزن شعر چنانچه واقف گویند  
 صبر است و وای دل بیمار تو واقف + افسوس که کم داری و بسیار ضرورت + حرف ندا منادی و مقصود بالند احمد ای واقف شایف منادی  
 بیز قتل گویند و عده جواب بکنی که بکنم تا طلب + ای که بوضه صادقی خواب من از خدا طلب + یعنی ای فلان و گاهی در بعضی  
 مذانی مستعمل شود مانند اطهار تا سلف و کچنانچه درین بیت شاهد معنی عیان و مالمصورت ملقنت + ای درون جمل خون امی  
 تا وانی سیاه + عاظر گویند مهر او که با زول بیرون نهد ای حریف دل + لطف او که دست بردار در زمین ای وای من و دریا  
 اطهار کمان جفاقی و کزنت شوق که یک که در جنون از آن ظاهر شود و چنانکه مخاطبات با باد صبا منازل معشوق و چیز نامرک که کاف  
 خطاب نباشند بیت ای صبا با کسان شهر بزرگ ما بکوی + کای سنا حق شناسان کوی چو کمان شما + برای توجیه آید چنانچه  
 درین بیت الا ای بر نور روی شهاب ز روی من مانی + بنا را که زینیا ساسانی بنا از خنده فرو مانی + و برای توجیه آید اکثر بحرف  
 حرف ندا منادی چنانچه درین بیت صوفی بیا که ایمنه صاف است جام را به تاب بکری صغای می لعل فام را به یعنی ای صوفی و گاهی  
 منادی مقدر را بیکت عموم فائده که زمین سابع به طرف که خوله بر سر و عربی گویند ای شاع در در بازار جان انداخته  
 که هر بر سر و در جیب زبان انداخته یعنی ای حکیم ای قادر و جز آن هر چه از صفات کمان باشد و مناسب مقام امیر محمد صالح  
 گویند بیت ای خوشش آرم که فراع از حکم کارم باشد + نوشته باشند من یا ششم و یارم باشد یعنی ای مخاطب خوشش آرم تا  
 آخر در چهارم از این مخاطب عام است هر مخاطب که باشد و کلمه یارب گاهی برای من و تبرک از درین چنانچه درین بیت تو خیر اندیش  
 خلق پس بنین آید دعای تو که یارب هر چه بر خلق اندیشی همان بینی + اگر ندانید که اختلاف او مخاطب در هر یک کلام لازم  
 آید بی منادی دوم مقصود مخاطب و این غیر جابز است در تحقیق اصطلاحات فوسید و این مرکب از حروف ندا و کلام است



کای ایران می ندامد با سده نظرت نمی گوید میت کس کویا بعرض معاریب زبانم را به زخم موشی بزین شیرازه اوراق دماغم را به  
 او کای میشو خواجه حافظه با بریت ای دیت دست حافظه سمو چه چشمم چشم است بیار به بینم کرد در گزنت حمان و میرصدی میرا  
 گوید میت یارب چافنی تو که خزان منحصرا چون کل نزار جاک بدل از هموای تسبت به برودیت خطاب بمشوق است برت  
 تعالی نشانده نیست در امثال این مقام یارب برای تعجب باشد مثل سبحان الله والله اکبر و لهداکا هی یارب را مفرد و قرار داده  
 جمع کنند و یاربها گویند و از آن ناله اراده کنند میرزا صاحب گوید میت چه چو نما خدا کرده ای از خدا خافند خدا را در این سفیر  
 مراد غیر یاربها به تمام شده کلام او و کای برای اظهار عرض عرفی گوید میت داو را ای نه منزای تو بمن تعریف است که عدم  
 عدلیت چه خداوند علی و اگر برای نماز بود یکی از دو لفظ ای و الف که در او را از اندر بر او شود بلکه یکی برای نداست دوم  
 برای اظهار عرض بعضی شایران همچنین گفته لیکن ظاهر است که برای تاکید در غبت مروج با استعمال مروج باشد همچنین است در جواهر  
 و باقی بیان و الف نداء سوم مفعول فیه و آن چیز که کرده شده در آن فصل و صدر یکدیگر است از روی تقسم و همچنین  
 فعلی لفظ یا مقدر باشد آن چنین ای مفعول یا مقدر از روی مطابقت و تئید که باشد عامل مفعول فیه مصدر حاصل مفعول  
 ظرف زمان یا مکانی است که کرده شد در آن فصل و صدر یکدیگر است بدلاتی قضیه و ضمن فصل و شبه آن یا بدلاتی  
 و تئید که باشد عامل مفعول فیه مصدر مثل سیر روز و خلق محل خوش است و عام است آن چیز که زمان باشد یا مکان پس قول چیزیکه  
 کرده شد در آن فعلی نشان اول اسما زمان و مکان و همه آنها را چیز که باشد زمان یا مکان اندر کرده شدن فسی درین دو تا  
 برابر است که ذکر کرده شد فعلی که کرده شد درین دو تا یا نه و تئید مذکور خارج شده بان چیزیکه مذکور شود فعلیکه کرده شد در آن چون  
 روز جمعی است پس این اگر کرده شد در آن فعلی لا محاله لیکن این مذکور شد چون اکتب کتابا و اکتب نماز این موزم شبی و  
 روزه نهادم روزی و جلست فی الدار و جلست فی المسجد یعنی ششم خوانده نماز کرده ام و مسجد پس این و نماز شب و روز مفعول فیه  
 زمانست که فعلی کاف و صوم و خوردن و روزه نهادن کرده شده و نماز و دار و مسجد و خانه مفعول فیه مکانست که فعلی جوسن نشستن  
 صلوة و نماز کردن کرده شده و نماز لازم است بودن معنی حرف ظرف در اینجا تا بواسطه آن لغت مفعول فیه با فعل باشد آن شود  
 پس کای حرف ظرف مذکور شود کای مقدر مثال اول نیز اشراف همان قزوینی گوید میت در نامه جانان من حیران چه نویسم جز اینکه دریم  
 غم حیران چه نویسم در اینجا لفظا بواسطه حرف در که دلالت بر ظرفیت میکند مفعول فیه است و لفظ نویسم و ابی گوید میت از روی است در  
 اولم صدقند بی ای شود مجلسی کای نویسنده غوغا میشود و مثال مقدر سعدی فرماید میت ایچی که روز روشن جمع کافر می مند و روز  
 کشتن بسبب روشن باشد و چراغ ای در روز روشن و شبکی بموایی گوید میت چسان که صدقند تا ما بد عرض حال ایجا که در شکم کند  
 اگر کند و یک خیال ایجا در اینجا لفظ مذکور فعل است و لفظ ایجا مفعول فیه و ظرف مکان ای در اینجا کاه باشد که ظرف زمان همه  
 آنها بسبب باشد زمان یا محدود حرف ظرف در اینجا مقدر باشد و در ظرف در محل نصب باشد چون روزه و ششم در بی و انظار  
 امروز سعدی فرماید دفتر کشتن ای ایام گذشته میکرد و ظرف مکان اگر باشد مکان به حرف ظرف مقدر باشد و نیز درین مقام در محل نصب

نیز

باشند مثل شستن مطلق تو ای پس تو را که در خود باشد و جهت از حرف طرف و درین وقت در محل هر سه است چون شستن در محله  
 مسیح الزمان خان گوید عیبت که مراد باغی بریت نظر بر کل فتد و کل فتد در چشم من چشمم که کل فتد که بتوان گفت که مراد باغ و کل فتد  
 چشم یا دو را که کاراید و دلیل این است که بجز خود فعل مضارع مثل شستن اجمالاً بیان این نیز اجمالاً که شستن چهارم مفعول  
 آن چیزیکه کرده شد برای قصد تحصیل آن بابت خود آن فعل و قصدیکه مذکور است پس خارج شد بقول برای قصد تحصیل آن بابت خود  
 آن باقی مفاعیل زید مذکور شد مطلقاً یا در مفعول مذکور ای مفعول از روی حقیقت یا از روی حکم پس خارج شود از این چیزیکه  
 فعل آن مفعول چنانکه و فنیذگونی برای نام بر حسب کسی که گفت جز از روی زید برای نام و بابت پس بقول مذکور احتراز است از  
 مثل ما عجب آوردم تا دیب پس اگر کوئی چگونه صحیح شود احتراز مذکور ازین مثال و آن ای فعلیکه کرده شد برای آن مذکور است فی الجمله  
 ای در ترکیبی از ترکیب چنانچه در زوم مذکور بود مذکور با مفعول له است و درین مثال زوم با نامادیب مذکور نیست مثل مفعول  
 تا و بابت یعنی زوم او را برای ادب دادن و بعدت عن الحرب چنانچه پیشتر از جنگ سب نام و ی سب نامادیب چنانکه است کرده شد برای  
 قصد تحصیل آن فعلیکه آن ضرب است چنانکه مفعول مذکور بود و در آن وجهی که در بیان وجهی که است کرده شد بسبب آن فعلیکه  
 پس بدینکه نمود واقع نشد مگر مثال اول در میان با از زوم درین مفعول صحیح مفعول برودن و صحیح معنی با  
 اندیشه پاک شستن در روغ کردن و اندن مفعول برودن مفعول است و علامت معنی را از این با نظر با مضمون برودن مذکور است  
 یعنی در صحیح مفعول تقدیمش فی مضمون برودن را معنی برای فی مضمون برودن اندیشه پاک شستن در روغ کردن اندن است ای برای  
 تحصیل برودن فعل و روغ کردن اندن کرده شد و احتمال دیگر نیز است یعنی قول صحیح طرف است ولی مضمون برودن هم طرف است یعنی  
 در صحیح مفعول تقدیمش در روغ کردن اندن است و درین تقدیمش استشاره نمودند و قول صحیح  
 معنی یافتن نیز این دو احتمال دارد و چنانچه درین شعر بنا بر ناتوانی بر خاستن مینماید مثال دوم حدیثی که در کتب معتدله  
 آنکس را که زهر و سنان چمن نفعوز در زهر است و در اینجا در مفعول است و ضمه فاعل آن راجع به کس و مفعول فعل و ضمیر جمله است پس  
 جمله یعنی در زهر کس مفعول است مفعول برودن اندن را ای سبب وجود زوری کس فعل برودن اندن کرده شد و نیز حدیثی که  
 شنیده ام سخن با شناید که تو شنیده باشی و در اینجا به مفعول است مفعول شنیدن را که در شنیده ام است ای سبب وجود  
 فعل شنیدن کرده شد **مفعول معمر** و این مذکور است بعد و او معنی مع برای مصاحبتش معمول فعل را نوله بعد و او خبر از  
 است از مذکور بعد غیر آن چون چنانچه پس و جار مجرور معنی برای مصاحبتش معلق است بذکر ای و باشد ذکر آن پس و او برای مصاحبت  
 آن معمول فعل را و اوقات آن مصاحبت را برابر است که باشد آن معمول فاعل چون استوری الماء و آنشبهه یعنی برابر است  
 آب با چوب و در اندازه یا مفعول مثل کفاک و زید در هم یعنی کفایت کرد و زید با زید یک در هم پس شبهه در مثال اول در زید در مثال  
 دوم مفعول شده است و مذکور پس و او را برابر است که باشد این فعل لفظی چنانچه در مثالین گذشت یا معنوی که از مجرور کلام معمر  
 شود چنانکه مالک و زید ای ما نضع و زید یعنی خضع و کار داری با زید و مراد مصاحبتش برای معمول فعل مشارکت است

نوع

نوع

مرا از ادان اصل در زمان واحد مثل مرث و زید ای میسر بودم باز در یاد مرکان واحد بگفتند ان فقه فیصلتنا الرضعتنا ای اگر گدایان میسر شود  
 ماده شتر با چوب اش بر ایند شیره نوشا انداز این مقصود تعریف بلد کورب و او عاطف چون مدزید و عمر و او دولت کجگر کور  
 مشاکرت در اصل عمل سوای مصاحبت و مفعول معده فارسی مفعولی است که مذکور نشود بعد لفظ با که بمعنی رخ است و هر چه در معنی  
 بود فحشی که بیعت با فائش سرسین من تیره بخت را با ما نذود که پرسند درخت را با ما متعلق است یکی از افعال عموم که آن گران  
 است و بخت و وجود و حصول شاعری که بیعت افعال عموم نزد ارباب عقول به کانت و بخت است و وجود است و حصول به ای  
 حاصل است با فائست او سری تا آخر پس لفظ حاصل شبیه فعل است و قامت مفعول معده بواسطه یا بخت اتمام بان مقدم شد  
 و سر تیره بخت فاعل آن و درین تعبیر الفاظی سبب وزن شعر واقع گشته و جدا نمایند این افعال معوم اینک هر گاه متعلق  
 حرف جار یا ظرف در کب یافته نشود مفعول باشد آن ازینها مشتق نموده متعلق اینها قرار دادن جائز است متالش در همین بیت که  
 اختلاف مشتقانی که غیر ازین مصداقها را که باشد غیر مذکور شدن متعلق حرف وظرف نشود چنانچه بمعنی بعد دریافت حال ترکیب  
 ظاهر شود و شاعری که بیعت خدا بشکوه زبان من است ناخنده من و شکایت آنکه ز تو خدا آنکه در دنیا لفظ شکایت مفعول است  
 بواسطه و او بمعنی مع و لفظ من فاعل و فعل آن مقدر و آن لفظ باشم است و عبارت بخت نیست که باشم من باشکایت در  
 بیکر نشان این را خدا کند و هم شاعری که بیعت کسی دل ز تو کرد و کجا کند اردو من و دل از تو رفتن خدا کند اردو در دنیا لفظ دل مفعول  
 است و لفظ من فاعل و فعل آن مقدر است و آن لفظ باشم باشد و عبارت بخت نیست که باشم من و دل و کجا این را خدا  
 کند و در تحقیق نویسد تمیز ازین مفاعیل چهار کاره مفعول که مختص است بفعل متعدی در فعل مجهول فاعل مفعول شده  
 بنایب فاعل نامیده شود در خلاف مفاعیل باقی که هر واحد ازینها متعلق فعل لازم و هم متعلق فعل متعدی افتد و هر مفعول  
 بنایب فاعل نیاز و پتو اند که هر مفاعیل مذکور در یک جمله هم آینه خاک درین شعر خالدم زو سپر خود را با برادرش برای تعظیم نظر زد که  
**فصل در بیان تلحقات بمفعول** یکی از آنها حال است و آن ولت بمعنی انقلاب است و نامیده و نشد این قسم بان که  
 در رسیدن خالی نباشد از انقلاب غالباً و در اصطلاح چیز نیست که میان کنهیت و شکل فاعل مفعول در این حقیقت آن  
 فاعل مفعول به فاعل مفعول است و لفظی باشد تا علیت فاعل مفعولیت مفعول باعتبار لفظ و کلام و منطوق آن بی اعتبار امر  
 خارج از آن یا معنوی یعنی باشد تا علیت فاعل مفعولیت مفعول باعتبار معنی که مفهم شود از نحوی کلام بی اعتبار لفظ و منطوق آن  
 پس بی شک بیعت بیرون ز رود از تعریف چیز یک بیان کند ذات را همچو غیر و بسبب اضافت بیعت بسوی فاعل مفعول بیرون  
 رود از تعریف چیز یک بیان کند بیعت غیر فاعل مفعول را ش صفت مبتدأ مثل زید عالم را بر او بیعت یعنی زید یک عالم است بر او بیعت است  
 چه عالم درین نشان نیست زید که مبتدأ است میان نموده و بقیه بیعت بیرون ز رود از تعریف صفت فاعل مفعول چون آمد مر در عالم و دیگر  
 مر و عالم را بسبب صفت دلالت کند بیعت فاعل مفعول مطلقاً یعنی دلالت کند بیعت ذات فاعل مفعول را بر بیعت که  
 فاعل مفعول نصف بفاعلیت یا بیعتیست یا نباشد و این برای آنست که مر و مثال اول نصف شود و اولها هم پس تر سفا کرده شود

محل ادان

فعل آمدن بسوی آن و همچنین دیدن واقع شود بر دو یک موصوف متساویان و بلا جرم بخلاف حال که در وقت تهنوت او مردی حال را نشتر شرط است  
 که تصف بصفت فاعلیت یا مفعولیت باشد چنانچه در شعر و در شطرنج یعنی فاعل در بیان و فعل ایضا بر مابعدیت که بیان حکم زیر کسانا و در شعر  
 کلماتی در زمانه ذکر برین مفعول مقدم است که در فعل و ضمیر مقدم فاعل آن مکرر کسانا و در بیان حال ضمیر کسانا و در کثرت فاعل یعنی کسانا در بیان کثرت  
 باطنی این کلام موقوف است نیز از اعتبار معنی خارج از آن کلام و فاعلیت در اینجا موقوف حقیقی است چنانچه میباید در جمله مرادانه دیدیم  
 رستم مفعول مقدم و در علامت مفعول و در صرف هر دو یک جز و در چهار جز مفعول است بر دیدم که فعل مکمل است و هم فاعل آن پس لفظ مرادانه  
 حال است که بابت مفعول یعنی رستم را بیان میکند و ضمیریت رستم لفظ حقیقی است سعدی فریاد بر ملت بلند آسمان پیش قدرت حمل و قوت  
 مخلوق و آدم هنوز آب و گل و و آدم اه جمله اسمی حال است از نائب فاعل مخلوق ای بیدار و بیداری و حال آنکه آدم هنوز از طایفه است  
 بنیاد آدم بن اله و الطین و گاهی حرف و او هم فاعلت معنی حال میکند یعنی چه پیشتر او واقع شود حال باشد و محله قبیله شیاری که در بابت  
 مردم و هرگز که هم محرمی ای که تو به خوی آن بیدار و داری که با ما کرده و در اینجا جمله بر مذکور هم می آید حال است که بابت مکمل را که فاعل  
 فعل مردن در صیغه مردم است بیان میکند و در بیانی الدار فاعلی است تقریبی زیرا استقرار یافت آن در خانه در حالیکه قائم است آن سید شال  
 موقوف حقیقی است پس بر سببیکه فاعلیت ضمیر است که در مطلق طرف یعنی آن تقریباً عبارت لفظ این کلام است و مطلق آن غیر از اعتبار معنی  
 از آن و ضمیر است که در استقریب است مثال فارسی یاد در خانه است حرمان و بیدارید تا ما ای استقریب از آن  
 یعنی اشارت میکند یا تنبیه میکند زیرا در اول جمله که فاعل است مثال معنویت زیرا که مفعولیت از نسبت با حقیقت لفظ این کلام موقوف  
 بلکه باعتبار معنی اشارات یا تنبیه است که مفهوم شود از لفظ بدان مثال فارسی این زید است خندان و شرط حال معنیست که کنگه کنگه اصل  
 است و عرض از حال تقیید هم نیست که منسوب باشد بسوی صاحب حال همان آن عرض حاصل شود و بگوید و تعریف امر از آن  
 عرض پس اگر معرفت از حال واقع شود تعریف حال ضایع و امر زاید بر مقصود همین جهت مکرر از در حال را نشتر شرط است که در حال  
 معرفت باشد زیرا که در حال محکوم علیه باشد در معنی دلیل آنکه اگریند از بی فاعل حال را باقیمانده مثلاً از جا زید را که زید را که بپس  
 واقع شود و در حال و حال بجز عینه و خبر پس اصل در بی حال محکوم علیه شود معنی تعریف باشد در اکثر مواد و حال گاهی معزول باشد  
 چون آدم سوار یعنی آدم در حالیکه سوار بود و دیدم یا را خندان یعنی دیدم یا را در حالیکه خندان بود سعدی فریاد بر ملت مکرر  
 خورشید یا در شمس آن که لا حول کویند شادی کنان و قول شادی کنان حال است از ضمیر فاعل گویند که راجع است بطرف شمس  
 و عرفی گویند است آمده آشفته خورم شبنمی آن مایه زانها بر روش هم فرزند بگردد که از او قول آمد فعل است و آن مایه یا جمله بتاویل معزول  
 فاعل آن و بجز مثنوی طرف است متعلق با مده آشفته حال است از فاعل و نیز قول بر روش هم فریاد جمله حال دوم است و قول بگردد که در  
 جمله حال سوم و حال گاهی بجز خبری می باشد و مثال جمله اسمی اند شیرین و خندان بود روی او در وقت فراد بر چون و چون آویس قول خندان  
 بود روی او و چون بود چنین لفظ اسمی حال است از شیرین و فراد و هو افضل در نامه که در انان فرنگ تو سید که با تقیای جمیع ارباب  
 مل و نخل مراد و برین است که نشنا صوری و نیز در در اینست معنوی اخروی چه در در و در معنوی روزگار که ای بر و بار

بجای

در کمال انجالت فانی طاهری چه قدر مساجی جسم و دوای جزیل با قدم میرساند قوله چه قدر دارد است لغو نام است یعنی قدر ندارد صوری  
 در این است معنوی و قوله و فلما روزگار جمله حال است از قول او که گفت صوری است و چنانچه درین مصرع رفت آن شیخ و حضرت است  
 بجز آن کاره و قوله و صراحت است جمله است و حال واقع شده از آن شیخ که فاعل زنی است مثال جمله فعلی که در آنجا است و آنکه در آنجا  
 او صوری گوید است چه از در و شش است و تا چنگ و دو در دل تارهای ناله در چنگ و قوله تارهای ناله مفعول و در چنگ جا مجرور است  
 برادر و مقدمه و غیره است در آن رایج است بسوی دل و این فعل مقدر با ضیاع مفعول جمله فعلی حال است از دل که فاعل دو در باشد و در هم  
 تیسر است آن بجای است که رفع کند ابهامی که ثابت و رسوخ است در معنی موضوع از میرا از ذات مذکور یا مقدر نه از وصف قوله رفع کند  
 ابهام را احتراز است از بدل زیرا که بعد از آنکه در حکم دور گردانست پس آن رفع کند ابهام را از چیزی بلکه بدل یک سهم از راه صحت است  
 چون آنکه در برادر و در قرینه بعد از است برادر بدل و در معنی موضوع از احتراز است از دل و در معنی را که جایست پس قول او که جایست  
 رفع ابهام کند از کلمه عین لکن این ابهام غیر ثابت است بحسب وضع بلکه پیدا شد در استعمال باعتبار تقدیم معانی موضوع و عین قوله از ذات  
 احتراز است از رفت و حال که بر یک ازین دو تا رفع کند ابهامی که مستقر و واقع است در وصف نه در ذات چون آنکه در برادر یعنی در حال است  
 و آنکه در برادر و در کلام یا مقدر صفت و استت مثال ذات مذکور یک رطل زیت پس زیت تیز است و رفع کرد ابهامی را که در رطل ثابت است  
 زیرا که معلوم نشود از کسب وضع که از کسب است یا ضل یا غیر آن و مثال ذات مقدر چون خوش شد از روی نفی پس این قول در وقت  
 توان است خوش شد چیزیست منسوب بسوی زید و نفی رفع کند ابهام را از آن چیز مقدر درین مثال پس اول از تکیه بیکه رفع ابهام کند  
 از ذات مذکور رفع کند ابهام را از ذات مفعول مقدر در غالب و اکثر مواضعی چیز یک اندازه کرده شود بان امری و این مقدار کما بی مبتدا باشد  
 یا خبر و جمله اسمی و کما بی فاعل یا مفعول باشد در جمله فعلی و این مقدار بیخ ششم است اول عدد و چنانچه گویند در وزن صدر در است و در ذات  
 من مقدر بر وجه و در وزن چیز مقدر و لفظ صدر است و مفعول است که کلمه درم از آن فرود کرده چنانچه گویند فرام آمد زوده درم در چنانچه فعل است  
 لفظ و فاعل و آن سهم است و درم رفع ابهام نموده و چنانکه گویند بشیدم هزار دینار و لفظ بشیدم فعل است و لفظ از مفعول و آن سهم است  
 و در یار رفع ابهام کرده و درم کسب یعنی کاف و سکون یا یعنی بیانه مثلا گویند در وزن و تغییر کسب است و تغییر از وزن خبر مقدم است  
 و تغییر از وزن خبر و درم و لفظ کسب از آن رفع کرد و تغییر بیانه است مقدار و در او در اصل و از وزن چین و چهار که در شری است و چنانچه گویند  
 من آمد و تغییر کسب در اینجا و تغییر فاعل آمد است و سهم و لفظ کسب در رفع ابهام نموده و چنانچه گویند بشیدم هزار تغییر کسب و لفظ هزار تغییر و در  
 مفعول بشیدم واقع شده و سهم و لفظ کسب در ابهام گردانم و وزن مثلا گویند در وزن مکن بشکرت در اینجا لفظ در وزن خبر مقدم است و لفظ  
 مکن مبتدا و خبر و سهم است که لفظ شکرا از آن رفع کرده و چنانچه گویند بشیدم آمد زود در وزن و در اینجا لفظ در وزن فاعل آمد است و سهم و لفظ شکرا  
 رفع ابهام نموده و چنانچه گویند بشیدم صد من شکرا در اینجا صد من مفعول بشیدم واقع شده چهارم مقیاس کسب هم اندازه و فاعل بان اندازه  
 چیزی که در وقت مثلا گویند در خبر غیر ششمین مثل است شکرا در اینجا لفظ خبر در مقدر بر وجه و در اینجا خبر مقدر درم است  
 و لفظ مثل است از خبر و سهم که کلمه شکرا رفع ابهام کرده و چنانچه گویند که تحت با خبره غیر ششمین مثل ان شکرا در اینجا کلمه مثل آن فاعل مثل

و بهم ولفظ شکر رفع ابهام کرده و چنانچه گویند استیخار جزیره غیر مستقیم مثل آن نکر و ریخا لفظ مثل مقبول است و بهم ولفظ کف ابهام کرده چه قسم مساحت معنی بیرون شکلا گویند زدن و در کار با ریخا است و ریخا لفظ زدن خبر مقدم است و کلمه دوگانه است و سرخ و هم ولفظ ریخا ابهام کنشنا بچگونگی فرایتم پیشین و دوگانه با ریخا لفظ دوگانه فاعل فعل است و چنانچه گویند خبر مقدم است و دوگانه با ریخا لفظ دوگانه مقبول واقع شده بعد از کلمه بعضی ازین اقسام همچنانکه تیز در کلام فصیحی فارسی نظر نیامده لیکن در تراجم کتب عربی که زبان فارسی این طرز تیز بسیار مستعمل است لهذا کارش جمله اقسام نموده شده چنانچه است در منتخب النحو و گاهی الفاظ عربی را بر میزنند و با عرب و هم خطا نکرده و عربی مقرر است بچاشین میگردد از عربی سبزواری گویند است هر که حدیثی از من آن دل نماز پرسد عمداً کتم فاعل نماید که باز پرسد در ریخا لفظ تیز است که رفع ابهام کند از فاعل مقبول کتم واقع شده و ازین قبیل است لفظ انصداد مثل این عبارت که این کا انصداد اگر دم لفظ انصداد رفع ابهام کرده زین کا که مقبول مقدم است و ازین قسم است لفظ انصا که در پیش این عبارت که فلانی کا انصا اما در لغت و چون در آخر لفظ انصا تا است الفی کارند و در خط عرضی حرف بی بالای دیگری که بعضی کاتبان بر میزبان تا و الف نویسد باین صورت اصلا و عمداً از پیش است که این همه در خط علامت نصب و تخرین است و از غیره مقدار یعنی قسم اول از تیز که رفع ابهام کند از لغت و مقدار همچنین رفع ابهام کند از لغت غیر مقدار چون زدن خاتم است از روی زدن بیظم قسم است با اعتبار بر سبقت صحاحیت دارد که ساخته شده و از زدن و غیره و زدن تیز است که رفع ابهام کند از خاتم که غیر اقسام همچنانکه است و ازین قسم است بیهیجه و بلند است یعنی در مقبول است است است از روی مرتبه و بلند است از روی حمت و قسم ثانی یعنی تیز که رفع ابهام کند از ذات مقدر تیز است که رفع کند ابهام و از آنستنی که در جمله است چنانچه گویند بزرگ شد پس در ریخا لفظ بزرگ شده و در لفظ تیز هیچ ابهام نیست بلکه ابهام در سبقتی است که بزرگ تیز است چرا که بزرگی با طار و گوئیگون میباشد و ازین عبارت معلوم شده که نسبت بزرگی بسوی زید بکدام وجه است بنا بر آن تیزی که ازین شکلا میگویند که بزرگ شد زید از روی حسب یا از روی حسب شرافت از حال باشد و شرافت نسبت بنا بر است پس ازین تیز رفع اشتباه شد یا شاید چون زید طریقت است از روی نفس پس زید عتد است و طریقت خبر و از روی نفس تیز است که رفع کند ابهام را از شکلا که کتب باشد و همچنین زید سستی هم است از روی تیزی پس زید عتد است و سستی خبر آن و از روی تیزی تیز است رفع ابهام کند از شکلا که سستی باشد معلوم از آنها مستثنی است و آن لفظی است که مذکور شد و بعد الا و اخوات آن تا در است و اگر منسوب نیست بان چه بزرگ است با قبل آن یعنی مستثنی است که بعد حرف استنا بر مخالف حکم با قبل حرف استنا خواهد شد مثبت باشد خواه تفرقی و آنچه قبیل است استنا است اما در سستی مذکور شد که سستی متصل و منقطع که انرا منقطع تیز که زین مستثنی متصل است که هر دو آن کرده شده است از لفظی که تعدو است جزایات آن با اجزاء آن برابر است که ملغوظ باشد آن مقدر با مقدره الا و اخوات آن مثال تعدو و اجزایات که ملغوظی باشد چون آمدند محمد الا زید یعنی زید نیامد پس قوم سستی مند است و متعدد خبر است آن که زید و محمد و دیگر ایشان باشد و الا حرف استنا و زید سستی سعدی فرمایند طریقت بضاعه است یا در دوم الا سید چند با بضم و هم لکن تا میهد و ریخا لفظ بضاعه سستی مند است و لفظ میهد سستی و در واژه بضاعه بضاعه است و ظاهر است که بضاعه بضاعه است

بجوش سستی

مستند باشد و از عمل غایب و وجه و غیره از اعمال صالح و اول حکم میآورد و در جمیع اطوار بصاحت منقول کرده و بعد از آن سید را  
 اصراع نموده و مثال متعدد در بحر نیات که مقدر است چون بنا دلا زید یعنی نیامد اصل می مکر زید و در جاستنی منتهی مقدر است یعنی کله احدی و  
 گوید است نزول که نسبت بتاریخ درستانی چندین نامده است جز ناله و فغانی چندین در جاستنی منتهی مقدر است آنچه چیز نامده بخوبی  
 و زبان و کلامی تحت خبر و مستثنی منه مخر از حرف استثنا استثنای آید نیز از و نسبت جز از روی یک که لطف ای بتان و دیگر چیزی  
 کرده است گاه شتا درم و در جاستنی لفظ گاه استثنی منه است و مخر و مثال متعدد و الا جز که مطوطی باشد مانند خبر دم بعد از نصف آن پس عین  
 من و تعدو است اجزا آن یعنی نصف ثلث ربع خمس سدس سبع ثمن ثلث و شش و ارباع اجزاء است حکم شروع در سبع و مثال متعدد و الا  
 که مقدر باشد چون مخروم الا ربع ان ای مخروم بعد از که ربع ان میں درین مثال عین استثنی منه مقدر است و مستثنی منقطع است می است که  
 بعد که نشود و بعد الا و لغوات آن و غیر مخرج باشد از متعدد و یعنی مستثنی منقطع است که بعد حرف استثنا آنچه در مستثنی منه داخل نباشد و نیز  
 خواه استثنی از جنس مستثنی منه بود چون نیامد مخروم که زید را در مخروم جاعی اندک زید در امانا داخل نیست درین مثال از روی اثبات مخالفت است  
 مرستنی مندر و خواه غیر مستثنی منه باشد چون آمد مخروم که زید را نیز چاکس در ان شهر ویران بنظر نیامده مگر در زبان در جاستنی لفظ چاکس  
 مستثنی منه است و لفظ در زبان مستثنی است و این از مستثنی منه بیرون نیامده شده است چنانکه لفظ کس را بر روی العقل الطلاق  
 گفته و در زبان از روی العقل نیند و منتخب الخو لیسد انا این بعد لفظ الامی آید و از روی اثبات مخالفت میباشد مثل الش قبل الش  
 است مگر که راضی نمی شود الا بزوال لغت من درین عبارت لفظ الا حرف استثنا است و لفظ مستثنی منه که هیچ چیز است محذوف است و بعد عبارت  
 بحقیقت نیست که راضی میشود جسم و کسب چیز الا بزوال لغت من و لفظ بزوال لغت مستثنی است و حکمی که بان متعلق است حکم مثبت است  
 زیرا که معنی اینست که بزوال لغت من راضی میشود و پس مستثنی منه را از روی اثبات مخالفت است اما آنچه بعد لفظ الامی آید و از روی  
 مخالف میباشد مثل الش زوال العین و انق است این نیست بر غیر نسبت الا دل من ای واه دل من ای و اول من محذوف است  
 اول لفظ الا حرف استثنا است و لفظ مخیر مستثنی منه حکمی که بان متعلق است حکم مثبت باشد و لفظ دل من مستثنی است و حکمی که  
 متعلق است حکمی منفی است از آنکه معنی اینست که مخیر و ان شکفت پس مستثنی منه را از روی نفی مخالفت باشد اما که حرف استثنا  
 مستثنی منه لفظی است که واضع زبان باری از واضع کرده مثل لفظ مکر و جز و بعضی است که واضع زبان عربی از واضع کرده و باز  
 هم از او زبان جزو استعمال میکند مثل لفظ الا و سوا و غیره و در اول ان نام شده کلام او اما آنچه بعد لفظ مکر آید و از روی اثبات مخالفت  
 باشد مثل الش قبل سدی است مگر لغت بعزت عظیم و حجت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آنکه که سخن گفته شود و در جاستنی لفظ  
 استثنا است و مستثنی منه لفظ هیچگاه باشد محذوف است و عبارت بحقیقت نیست که قدم بر ندارم و هیچگاه مگر آنکه که سخن گفته شود و  
 حکمی که بان متعلق لفظ هیچگاه است حکمی منفی باشد و لفظ آنکه مخیر اگرگاه استثنی است و حکمی که بان متعلق است حکم مثبت است پس مستثنی  
 مستثنی منه را از روی اثبات مخالفت باشد اما آنچه بعد لفظ مکر می آید و از روی مخالف میباشد مثل الش هم اول شیخ سعدی است  
 مخروم سا و اولت خداوندی ممکن را راضی کردم مگر خسود را در جاستنی لفظ حرف متشابهت و لفظ ممکن است مستثنی منه حکمی که بران متعلق

است که در سنی و طبعی که بان سنی است حکم سنی است چرا که سنی نیست که حوسر را رضی کردیم سنی سنی مندر را سنی مخالف باشد  
 در جواب نویسد لفظ گذشت و جز ترجمه غیر است و فرق اینها آنست که اول مصاف هم در لفظ و هم در معنی میباشد و دوم مصاف نیست  
 که در معنی شیخ لفظی فرماید هست نیاید ما جز نظر کردنی و در کسفی باز یا خوردنی و دستا و محضی که در هست که است چه در کس  
 در جناب کرده و در خوشبید را از یکدیگر و در زبان قاطع نویسد گذشت بضم کاف فارسی و فتح ذال محم و سکون شین لفظ دار و وفا قالی  
 که نشتن باشد چندی و معنی عمر هم هست یعنی بخور کرد و از آب گذشت و معنی راه نیز آمده است که عبری طریق گویند و ما معنی پیش افتادن است  
 هست یعنی پیش افتاد و ما معنی گذشتن معنی ترک دادن هم آمده است که از ترک و بجز برداشته و بجا دراز کشا و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگران کار  
 و فال این دوم معنی است چه هر دو را بر عرض ترک دادن باشد و معنی بعد هم هست چنانکه گویند از گذشت آن یعنی از عبودان و در مقام  
 جز هم ستمال میشود و کما در لفظ نشدن نفس آخرین ادی زادت پوشیده میاید و کز این لفظ را سنی ما معنی است و در معنی هم معنی  
 اشتا حجا زده و نویسد حرف کو برای اشتا جانی ای که ما بعد شس علت نبود برای ما قبل خود چنانچه در امثله صدر ظاهر است و اگر بود  
 در معنی احتمال یعنی شاید یا هر چه گویند نادر میقتصد مگر گوشتش بر ما دهن است و بی تبدیل شایر آن بی حمد دریا دهن است و تا دم کلا  
 او در چیا متوجه بودن گوش مشوق بسوی فریاد و تکلم علت است برای نصیدن ناله قائل و چنانچه درین بیت شده یعنی که نامه نامی برسد به عالم  
 مگر بعضی کرامی نرسد و در چیا نرسیدن حال مکالمه بعضی کرامی علت است برای رسیدن نامه نامی افعال و در جامع نویسد که لفظ  
 مکر و بعضی بر برای تحقیق ما بعد آید اثباتا باشد یا اثباتا مثال اول سدی فرمایند هست مکر و شمس است اینجا با یکجک و زود روشن و در هم  
 شدنگ و مثال دوم هست آرزو که بعد تو مسکت عمل و در لوح تو نوشت مگر حرف و فارا نام شده غلام او و لفظ مکر و بیت اول برای  
 تاکید و تحقیق و شمعنی که بان آمده و در دوم برای تاکید و تحقیق نوشتن حرف و واقع نشد و جواب نویسد که ای در مقام غلبه و ظن ستم شود چنانکه  
 گویند فلاقی چنین و چنان سبوح دارد مگر یکساگر است درین صورت درست نشستن معنی اشتا یعنی برادعا یعنی احتیاجها که میباشند پس تقریر  
 معنی اشتا در مثال مذکور ما بن طور متوان که در کفلاقی که چنین صاحب خرج سبقت حال فعل دیگر ندارد مگر آنکه دخل وی اند و چکیاست و کاه  
 یعنی نمیدم ستم ستم شود چنانچه شرح لفظی است مگر کاشکی بر فرزند لعل و در آتش نهند از بی شاه فعل فصل در بیان اصاف و تعریف و  
 تقسیم آن بسوی معنوی لفظی و تعریف مصاف و مصاف الیه و تعریف وصف و تقسیم آن بسوی صفت جمال موصوف و جمال شدن آن کاه با  
 که اصاف نسبت چیز است بسوی چیز از بواسطه حرف جر لفظی باشد آن حرف مثل گذشتیم زیرا که گذشتیم که در گذشتیم نسبت داده شد  
 بر چیز بواسطه حرف جر لفظی که با است یا تقدیری چون غلام زید که تقدیرش در عربی غلام زید باشد یعنی غلام بر زید را پس مگر که ترجمه لام است و چنانچه  
 تقدیر است و مصاف انمی است منسوب بسوی او که مصاف الیه باشد و مصاف الیه است که نسبت کرده شده است بسوی آن چیزیکه مصافنا  
 باشد بواسطه حرف جر لفظی باشد یا تقدیری مثال هر دو گذشت و این انجاف تقدیر چیز و در سیم است یعنی معنوی ای منسوب بسوی دیگر که  
 این اصاف فارجه و بد از روی معنی در مصاف تعریف را اگر مصاف الیه معرفد باشد چون غلام در غلام زید که پیش از اصاف کوه بود و در  
 معرفتند و در آنکه بعضی اما مگر چه پس پیش و مثل مانند غیر و نحو بنا بر تو غل بهام و شدت کثارت با وجود مصاف شدن لفظ معرفتند



یا خصیضه را که معنی تعاقب شرکاء است اگر مصنف الیه نگردد با شمول ملام در غلام و در کتب دیگر نیز از پیش از اضافت شامل بود غلام و در وزن را  
 و کثیر و وزن را و بعد از اضافت تخصیص یافت هر دو وزن دوم لفظی ای منسوب بلفظ تنها سوای معنی زیرا که این اضافت مراد است کثیر لفظی  
 و فائده اش تخفیف و لفظ است چنانچه در نحو ثابت است پس اضافت معنوی علامت شمول بود مصنف غیر معنی که مصنف باشد در معنی  
 معمول آن معنی فاعلی یا مفعولی آن چون غلام در غلام زید اسم است و صفت نیست و لفظ مصراع معنی گشتی گنده و کریم معنی سخی در وزن  
 مصر و کریم بلد اگر چه صفت است لیکن مصنف فاعل و مفعول نیست زیرا که مصنف الیه معنی مصر و بلد ظرف مصنف است و اضافت لفظی علامت شمول  
 مصنف است صفتی که کفایت باشد سری معمول خود چون ضارب زید یعنی زنده که زید باشد و ضارب هم معنی زنده است فلان عمرو را چون  
 معنی بگوید و مصنف در مثال اول و سوم مصنف است سوای فاعل که زید و وجه ظهور در مثال دوم مصنف است سوای مفعول که عمرو باشد  
 و اضافت معنوی بدلیل استقرای جستن در کلام عرب در معنی آمده است یکی معنی لام باشد که ترجمه اش در پارسی کلمه مرو برای باشد و در  
 انتخاب نحو نویسد لفظ برای که در پارسی بجهت تعیین است مانند منت مر خدا را یعنی منت برای خدا و ظاهر است که منت عام است که  
 خدا را باشد یا احدی از انسان را و باضاف تعیین شد نام گشت کلام او و تقدیر لام در وزنیه است که مصنف الیه غیر جنس مصنف باشد  
 یعنی مصنف الیه صادق بنا بر مصنف و در بیان و ظرف مصنف نیز بنا شده چون زید در مثال سطر جنس ظرف علامت نیست پس این اضافت معنی  
 لام است یعنی غلام مر زید را دوم معنی من ترجمه اش در پارسی کلمه از باشد و این در ترکیبی است که مصنف الیه جنس مصنف باشد یعنی صادق  
 آید بر مصنف و در بیان چون مفسد در مفسد خاتم من مفسد باشد یعنی اکثریت از سیم ظاهر است که کثیر شتری یعنی از طبق سیم  
 پس بیان این قسم مصنف و مصنف الیه نسبت عموم مخصوص من وجه باشد و در اینجا بدست از یک ماده اجتماع دو ماده افتراق چه هر دو صادق  
 آید بر اکثریتی سیم و مصنف صادق آید بدون مصنف الیه بر اکثریت زید و مصنف الیه صادق آید بر غیر مصنف بر ماده سیم ظاهر آید بدست  
 عمل اندازی بود که در اینجا صامع و نه باشد از چه رویه را نام صامع و ای بیزار از نام صوم معنی بی ترجمه اش در پارسی کلمه در نماند و این در  
 ترکیبی است که مصنف الیه ظرف مصنف باشد چون سوار گشتی و نشیننده خانه و اینجا مصنف الیه که گشتی و خانه است ظرف باشد مصنف  
 که سوار و نشیننده است و در اینجا نیز که مخربان را فاعله است برای در یافت موانع تقدیر لفظ برای و لفظ از و لفظ در این تفصیل صامع  
 که مصنف الیه مصنف را ممانن باشد و ظرف مصنف باشد پس در غیرت لفظ در مقدر خواهد بود و در اینجا ممانن بودن است که مصنف  
 آید بر مصنف و مصنف بر مصنف الیه صادق بنا بر او را در ظرف بودن است که مصنف الیه محمل و محدود مصنف باشد چنانچه لفظی و صوم  
 آمدن فردا کرده پس در اینجا لفظ آمدن مصنف است و لفظ فردا مصنف الیه و یکی بر دیگری صادق می آید زیرا که آمدن را فردا آمدن  
 گفت و فردا آمدن نیز همان گفت و هم در اینجا نیز محمل وجود آمدن است و ازین تقریر روشن شد که لفظ آمدن فردا و حقیقت آمدن و فردا  
 است و هر جا که مصنف الیه مصنف را ممانن باشد لیکن ظرف مصنف باشد پس در غیرت لفظ برای مقدر خواهد بود چنانچه غلام  
 و اینجا لفظ غلام مصنف است و لفظ زید مصنف الیه و یکی بر دیگری صادق می آید زیرا که زید را غلام در غلام را نیز همان گفت و هم  
 در اینجا لفظ زید محمل وجود غلام نیست و ازین تقریر روشن شد که لفظ غلام در حقیقت نیست که غلام برای زید است و هم جا که مصنف عام مطلق باشد

اینها صفتی است پس بر صورت هم نظر برای تقدیر خواهد بود و هر ادا را عام ملین بودن مضاف است که هم بر مضاف الیه و هم بر غیر آن صادق است  
 و هر ادا را ملین خاص بودن مضاف الیه است که بر مضاف صادق نیاید چنانچه علم تقدیر برین سیما هم مضاف است و لفظ مضاف مضاف الیه و  
 علم هم بر مضاف و غیر ملین که پیشتر مطلق حکمت است صادق می آید زیرا که تقدیر را هم علم است و آن گفت و لفظ تقدیر بر علم که مضاف بر غیر آن است صادق می آید  
 چه که تقدیر را علم توان گفت و میری و جوانی را نیز آن گفت و ازین تقدیر واضح شد که لفظ عام تقدیر حقیقت نیست که علم برای تقدیر و هر جا که بیان مضاف  
 و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد یعنی در یکدیگر گاهی صادق آید و گاهی بنیاد و مضاف الیه اصل مضاف باشد یعنی مضاف از مضاف الیه  
 تشبیه باشد در خصوص هم لفظ برای تقدیر خواهد بود چنانچه لفظه عام در اینجا لفظه مضاف است و لفظه عام مضاف الیه و گاهی لفظه بر مضاف  
 می آید یعنی لفظه را عام می توان گفت و آن وقتی است که مضاف لفظه باشد و گاهی صادق می آید یعنی تقدیر را عام می توان گفت و آن وقتی  
 که مضاف لفظه مضاف الیه باشد و همچنین حال عام است و در اینجا مضاف یعنی لفظه را از مضاف الیه یعنی خاص ساختند بلکه امر عکس است یعنی خاص را از  
 ساختند و ازین تقدیر واضح شد که لفظ لفظه عام حقیقت نیست که لفظه عام و بر جا که مضاف و مضاف الیه گاهی بر یکدیگر صادق آید و  
 گاهی بنیاد لیکن مضاف الیه اصل مضاف باشد یعنی مضاف از مضاف الیه ساخته باشد پس بر صورت لفظه تقدیر خواهد بود چنانچه مضاف لفظه  
 مضاف است و لفظه مضاف الیه و هر جا که مضاف الیه مضاف است یعنی لفظه مضاف است یعنی خاص است که لفظه مضاف الیه و مضاف  
 واضح شد که لفظ عام حقیقت نیست که لفظه عام و مضاف است و مضاف الیه یعنی لفظه مضاف است و مضاف الیه مضاف است و مضاف  
 هنگامی که مضاف مضاف الیه است و این ترکیب را ترکیب اضافی تعریف می نمایند چنانچه ترتیب مضاف الیه مضاف است و لفظه مضاف الیه  
 گذشته می نسیم و نشینده و خانه بجای نشینده خانه نیز درین ترکیب تعریف با تخصیص مضاف حاصل نشود چنانچه در عربی ثابت است که  
 وصف بودن اسم است و ال و ذات بهمی که ما خود است با بعضی صفات آن شباهت امر که موصوف است مضافاتی را که در گذشته است  
 با بعضی صفات که آن محرت و سرخی است و فرق میان صفت و حال اینست که حال نسبت با فعل را وقت مد و فعل از آن یا نسبت مفعول  
 وقت فعل از آن بیان میکند چنانچه قبل ازین حال نسبت صفت نسبت موصوف را بغیر این خصوصیت بیان میکند چنانچه از آنست که ازین  
 آید روشن شود و فایده اینجا با تخصیص است در موصوف مکره چون مرد عالم آمد و اینجا لفظ مکره موصوف و مکره است و لفظ عالم صفت و  
 موصوف را با این تخصیص حاصل شد پس که مرد عالم باشد و هم جاهل و مرد جاهل ازین صفت خارج شد و گاهی توضیح است در مکره  
 چون زید تا زید شمر آمد و اینجا لفظ مکره موصوف و مکره است و لفظ تا زید صفت پس در مکانی که دو کس است زیادت از آن نمی زیود بیشتر بودن  
 صورت از آن صفت تا مضاف و مضاف خواهد بود که در آن خاص نسیم پیشتر شمسک تا مکره است آمده و این هر دو صفت لفظی است و گاهی می آید  
 تا مکره لفظی توضیح نسیم است و بنام خلای که سر او را بر سرش از من نیک شد و در مکره موصوف و موصوف است و مضاف الیه این است  
 است و مضاف الیه از اوقات و اوقات و اوقات است و از آن پس که مضاف است به مضاف الیه میان مضاف و مضاف الیه  
 همچنین است خدا کی مکره لفظی لفظ مکره موصوف و مکره است و لفظ صفت است لیکن این صفت فاعل توضیح میدهد چه که در گذشته است  
 مثلا این موصوف مکره توضیح شد که در آن نسیم نیز مکره مضاف است و ازین و در حدیثا مکره مضاف است و مضاف الیه این صفت مضاف است

در مکره موصوف  
 نسیم است

یا نهادم مثل خود باشد که شیطان از حق و اعدای خود بپناه میگردد و الهامی نماید قول باقیه معبود حق و خداوند مطلق توفیق از شیطان زد سوسه دیو  
 فریبند کشش در روانه از رحمت بی غش و لایحه بران شده از ریاضت جان میباید گشته از طبقات آسمان و الشیطان بسبب الغش  
 الهام تعریف معرفت که ابله باشد و چه صفت است برای بیان ذمات و نایب شده شدن برای اینکه ابلاس کرد از رحمت خدا و ابلاس  
 بنده نایب شدن از رحمت و ظاهرش ماند و گین شدن و کثرت او او بر است و ناشی سر برانی غزایان است و لاجری عاشرت و چون  
 بی فرمانی حق تعالی کرد رسم و صورت او تبدیل شد و در از انجاست ابله پس نایب نام شد حاصل کلام او عالمگیری و مشاغل و سالی بر پس  
 ملعون بنایه بخدا تعالی باید بر در دنیا لفظ ابله صوف و معرفت است و ملعون صفت و در اینجا نیز این صفت افادت توضیح میکند زیرا  
 ابله پس کسی است بی فایده این صفت مخصوص نیست از این هر دو قسم صفت را بقید واقعی هم میکند یا تماماً که مثل نفع واحد چه وحد  
 نمیده شود از کلام که گفته است پس نایب آورده شود واحد و کیفیت در قسم است یکی صفت بحال موصوف یعنی مفید کاف باشد نبات  
 موصوف در دو حال متعلق موصوف یعنی صفت است اعتباری که حاصل شود موصوف را بسبب متعلق آن چون مرزیکور که کوهی ثابت است  
 مرور واقعاً ثابت است مرور و اما جازاً اعتباری متعلق مرور که در زمین باشد و نیز بدانکه در عربی صفت بحال موصوف تابع شود موصوف را در  
 دو امور یکسان باشد و اما در ترکیب چهاروی ازین اعراب است یعنی رفع و نصب و جر و دوم از انما تعریف و تکبیر و سوم انما اف و اولی  
 جمع و چهارم از انما تکبیر و تانیث و جمع اینها در امور شد و صفت بحال متعلق موصوف تابع شود موصوف خود را در جمع چیز اول که  
 انما رفع و نصب و جر و تعریف و تکبیر یافته شود ازینها در ترکیب دو چیز و در باقی پنجگانه که آن افراد و تثنیه و جمع و تکبیر و تانیث است این  
 مشاغل فعل شود و این در عربیت و از علم معلوم شود و اما در پارسی حالتش مغزب این فصل در میان مرکب غیر کلامی یعنی مرکب غیر کلامی  
 که صیغ باشد حکمت مکتوم بران شش قسم است یکی از انما مرکب انسانی است و مصاف در پارسی اگر مستخدم بر مصاف الیذی باشد که کلاماً  
 که مخرجیم آنچه معلوم کرد در همین است در مذهب لیل مجاوره بخلاف عربی که همیشه مصاف بر مصاف الیذی مستخدم میباشد و مصاف الیذی  
 که همیشه در پارسی مصاف مکتوم میباشد اگر مصاف الیذی متصل باشد چون من و سائر و اگر غیر متصل بود و مفتوح شود چون آه  
 و ناشی در این صورت یعنی اضافه درینا ثابت است که کلمات افاضت که کسر مصاف است ظاهر نیست و مصاف الیذی بحال خود  
 که ساکن است همانند خود مصاف بسوی کلمه دیگر نباشد چون بیغز بسوی دل و اگر مصاف بسوی کلمه دیگر بود و خود نیز بسوی کلمه دیگر  
 تناسلی در این ترکیب مکتوم است چرا که مصاف الیذی لفظ تانست و مصاف بسوی لفظ من و کلامی مصاف الیذی صفت واقع شده و مصاف  
 الیذی خود و مصاف که همیشه است بلکه از حیرت رقابت زایش بسبب استاده بره و کینه خون در پایش و قوا قیامت زایش  
 صفت واقع است مرفوع در اوصاف الیذی آن درین قول صاحب تخریفات است چه در قیامت از صفت رقابت قطعاً در مصاف  
 الیذی قرار دادن وجهی ندارد بلکه کلامی در قطع کسر افاضت را بهای حرف حساب کند چون من بیدل من حرکت کجای حرف که تجارت  
 انیا ساکن است محسوب شود یعنی منی بیدل بر وزن معاملین میباشد حاصل تخریق اینکه افاضت بر چند قسم است اول افاضت  
 بیانی که مصاف الیذی آن در چون شیخ مرم و خاتم نقره و در مصاف الیذی و کوه از روز و مانند انما مصاف الیذی اصل مصاف غیر باشد

مصاف الیذی  
 مصاف الیذی  
 مصاف الیذی

چنانکه در اکثر زبر کرم و جهم لغره و درین صورت مقصود مضاف باشد به مضاف الیه و در عام کتب فارسی اصناف تفسیری را مضافت میگویند و در مضافات تشبیهی اگر مضاف تشبیه مضاف الیه یافته شود چون مصدوق سینه و نای گلو و طبل شکم و خانه تن و مهرشین و سایر  
 نویدار و بعد زمین و نبات نبات و اطفال شاخ و ناخن هلال و مانند اینها درین قسم مضافات مقصود اصلی میباشد زیرا که درین صورت  
 اضافت تشبیه به سوی تشبیه است و در نسبت در خارج تحقق نسبت چه مقصود از خانه تن و دایره بودن و از زود زود خانه تن و دایره برای تشبیه  
 در چنین اضافت مثل اضافت بیانی همیشه معنی از باشد چنانچه در آینه بک دلیل زبان و در ماه شعوم اضافت حقیقی هر گاه به یک از افعال مکرر  
 میان مضاف و مضاف الیه شود و انبات مضاف الیه را باشد حقیقت و در نسبت در خارج تحقق بود چون آب زرد و جل است و مرکب ریختن  
 و حویلی پادشاه و جاگیر و زیر و درین نوع مقصود بالذات مضاف میباشد و مضاف الیه نیز مقصود بالذات است  
 و در کتب بعضی از برای تعریف مضاف است و از اصل سبب من مقصود است و در کتب برای تفهیم سخن است چهار مضاف از خارج  
 و استعارات هر گاه ملائمت مضاف و مضاف الیه محض اعتباری بود و آن اکثر مبنی برای آید و از آنستکه ظاهر و کاتبی در کتب خود در  
 امروزه همیشه که بلا درین مضاف تشبیه و تشبیه در بی توکل هر چه شود دست و قدم توکل برین نشان توکل و پیش و دل و فکر و کلام  
 در زمین خود تشبیه دارد بصاحب یا در صورت و فکر طریق استعارت یا کلمات یا در صورت و قدم ثابت کرد و توکل و پیش و دل و فکر را به  
 طریق استعاره تشبیه و درین نوع نیز چون اضافت تشبیه مقصود اصبعی مضاف الیه میباشد مضاف زبر که مقصود درین ترکیب بالذات توکل و پیش و  
 دل و فکر است و ذکر یا در صورت و قدم صرف برای استعارت و این قسم است و زبان مابا در این شما باشد ظاهر است که قافیه این کلام  
 در خانه از محله شهری از مضافات توران نیام و سکونت داشته باشد و محلی مخاطب و این ملائمت که ذکر کرده شد تمام توران از آن جمیع  
 اقرا زاده و در شرح چهار هزار ساله مطری مبنی است که اضافت کاتبی فائدت قابلیت و لیاقت بخش چون مردگار و مرد میدان ای مرد  
 کار و لایق میدان و کاتبی فائدت و قیمت و اعلائیت و در چون مرد و پادشاه شاه و شهنشاه ای شاه شاهان و غلامان غلام ای غلام  
 غلامان تمام شد غلام او پوشش میدهد میاد که قوله فائدت یعنی بالذات مضاف است بر مضاف الیه قوله شهنشاه ای شاه شاهان  
 پیشش و مخفف شهنشاه است و شهنشاه مخفف شاه شاهان با سکون نون بقلب اضافت ای شاه شاهان و درین قسم است اجزاء  
 از اجایان و غلامان غلام با سکون نون ای غلام غلامان یکین درین نشان است مضاف است از مضاف الیه یا او کار در در رساندن  
 یافت بد آنکه کاتبی اخبار داشته شود تشبیه چیزی کوی در نفس منکر و تصریح کرده شد چیزی از ارکان آن سرای تشبیه و ذرات کرد  
 شود در آن تشبیه با یکلمات کرد و خبر برای تشبیه امر محقق تشبیه برین مبدی شود آن تشبیه صبر با استعارت با کلمات و نامیده شود و انبات  
 آن امر محقق تشبیه بر برای تشبیه استعارت تشبیه چنانچه در قولی شعر و ذالیه انشت الظفر با ذالیه انشت لعل تشبیه لایق تشبیه بقوله تشبیه  
 هم و سکون نون معنی مرکب و قوله انشت معنی است از انشت معنی ظهور و قوله الظفر معنی ظاهر تشبیه معنی ناخن قوله العین  
 مخاطب مذکور از افعال یکسر جزه معنی فائدت و تشبیه معنی توکل بر تشبیه را در شاعر در نفس خردمینه را بسبب کرده باشد و از افعال که مخصص  
 است است انبات کرده تشبیه افنی نمید و ازین باب است از سر و دست است ز روی کرده و معرود استخوان ارم با لعل کرد و همچنان در افعال در

مورد است  
 تشبیه  
 استعاره و تشبیه

مانند گندی را درین جهت بجز اولف را بشکستند و بگویند و مشهور را ذکر کرده و این استقامت با ننگ است چه در ایستادن کردن  
 و خانه را بجز راسخن که لازم کل شکست است بروی اولف غروب نمودن و این استخاره تخمیلی است و بعضی اوصاف را و قسم کرده است  
 حقیقی و اوصاف بیانی گویند حقیقی چون خانه زید و اسپ عمر و بیانی چون خورد و مسخ فیض و کرم قدم و ابر با و در شتر یک و کوه و لوز و کبک و گاو و  
 آن تمام شد کلام ایشان و قول بعضی از کبریا که اوصاف اثبات یا بدیهی مقصود باشد مانند شود و اوصاف مطلق چون کز ذاب و علامت شهر یا بود  
 عینت در کز دست و در عدم اثبات مضاف یعنی مضاف الیه بیان مضاف باشد اوصاف بیانی گویند چون باغ انگور و درخت سیب و دانه برو  
 روز آید مسکن غلظت غلظت غلظت و غیره فیض و بحر علم و روز شنبه و مانند آن در دست اولف مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد  
 اگر اوصاف بیانی خوانند چون روز جمعه و درخت ارک که جمعه میان روز و ارک کبریا که در مندی بیگویند تفسیر درخت واقع شده و  
 مضاف شب و مضاف الیه شب باشد اوصاف مثبتی مانند چون نای کو طبل شکم و صدوق سینه یعنی گو که همچو نای است و شکم که مانند طبل است  
 و سینه که مثل صدوق است و اگر هیچ یکی از اینها نباشد پس اگر ملاست در میان مضاف و مضاف الیه و اثبات مضاف مضاف  
 الیه را حقیقه باشد چنانچه خانه زید و اسپ عمر و از اوصاف حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اوصاف مجازی و استعارت چون سحر  
 قدم فکر شکار اثبات سرودم برای پوشش فکر محض اعتبار شکم است باین معنی که پوشش فکر را صاحب سرودم ملاحظه نموده و این قسم در  
 تخیلات شعر بسیار باشد صادره اشعار سازان که بتازه مضمون درین زمان شهرت یافته تمام شده کلام و اوصاف مطلق باوصاف نافه  
 تعریف و تخصیص جانی فایده ملکیت در چنانکه در اسپ بر او و فیل و شاه و جانی فایده لیانت و قابلیت چنانکه در آدم کار و مریدان و جانی  
 فایده ترجیح و قرینت چنانکه در پیران و شاه نشان و مصدر لازم هرگاه مضاف کرد مضاف شود بسوی فاعل چنانکه درین شعر خوانند  
 شدم از آمدن دوست یا بطرف طرف بی ذکر فاعل چنانکه درین شعر گویند شتر از رفتن در روز یعنی از رفتن لود و در روز و مصدر متعدی مضاف  
 شود مضاف گردانی بسوی فاعل خوانده معقول مذکور بود چنانکه درین شعر مکتوب است از کشتن ز میوه در خانه محذوف باشد چنانکه درین شعر  
 پیوسته شدم از سر آمدن مطرب یعنی از سر آمدن مطرب فاعل را کاهی بطرف معقول با ذکر فاعل چنانکه درین شعر مخرج خوردن خردن دل ز چشم تر  
 آخرت امه بانی ذکر آن چنانکه درین شعر اختیار گردانیدن پیوسته است و کاهی بسوی طرف بی ذکر فاعل چنانکه درین شعر حسرت کشیدم از زود  
 آمدن یعنی از زودن یا قریب را درین معنی است و تحقیق بهر کیف کاهی مضاف الیه بر مضاف خود چون صفت بر موصوف مقدم آید چنانچه در  
 وزن شعر بلیت خدا یا جهان بیوناشی ترست به زمانت ای صدامی ترست ای پادشاهی جهان و کاهی با مضاف لاحق شده و باید مگر  
 برای مفرط شعر است که باشند شکی که دایان چنین همان و استقامت طفل و دار استلام نام است و تاد حسرتش مضاف الیه طفل  
 شخصیکه اجوانی روحش بزرگ و کوان خود رسال تا خوانده همراه کسان بعینت میرود نخلد اعان تا خوانده را هر چونکه باشد میرا  
 طفلن تصنیف طفل خوانده و طفیلی باحق یا که میگویند مسوس است بطفیل که نام شخصی بود در کتبه که در ایدم تا خوانده بطعام عروسی حاضر میشدند  
 است و در شرح باب سبب محاوره اهل لسان چون میدانه و کارخانه و بر فاب و دل را با تو خرم را ز غیر کسره مضاف است شاقط شود و این  
 اوصاف مقلب و اوصاف محمول مقلب گویند و درین ترکیب بعد مقلب اوصاف مقلب علامت اضافه که کسر حرف آخر مضاف

پیدا می آید پیش از قلب هیچ علامت اضافت در وی ظاهر نیاست و بعد قلب اگر علامت اضافت بر مصنف خود نمی طلبد اصحاب  
 حاصل شود چون پادشاه جهان و داند به خواننده کار و آب برف و در اینج اول تا امر کمی که تقدیم و تاخیر در آن بپسند محاوره اهل لسان  
 باشد از زبانان تقدیم و تاخیر استعمال نمودن افصح است و در صبح نوید بد آنکه در زبان عربی لقب بسط در هر یک از علم هر قوم است  
 آنچه از سائل قرآین فارسی دریافت میشود نیست که سائل خصم فارسی با زایل لسان در بافته وافر و از عربی آنچه ممکن و مطابق بود خصوصاً  
 الفاظ مصطلح صرف و نحو بلاغت اخذ کرده مجموعاً و مجزئاً نوشته اند لیکن استعجاب می توان گفت این منظورند آنگاه که در میان بطور آسان گفته  
 اند را مضمون شود و نصب لعین داشته باشد لهذا در بعضی مقام اصطلاح نو قرار داده چنانچه در اضافت آنچه از علم خود بلاغت را نسبت  
 تحت نظر داشته اصطلاح نو مقرر کرده و تمام اضافت بیان نموده اند در تحقیق نوشته بود چه استعمال اهل زبان یا بغیر وقت شعر بعضی  
 اضافی بقدر ضفاف و مصاف الیه و بعضی اصطلاح کرده اضافت هم وارد اند و هر واحد از آنها در صورت اول بربک اضافی متقلب بر سر هم کرده  
 انصاف دشمن و برادر زاده جهان پادشاه و خدا در صورت تانی بربک اضافی قطع همین شود مثل دوست دشمن و شیخ دوست بر  
 و صاحب خانه و بعضی هر دو بنده رایج و بنا بر نهاده و بسته که در حالت الضام همچو مصاف و ان نشود تا بیک اندازه باشد مصاف تعبیر کند تمام  
 اعلام هم فاعل سلب قلب اضافت تا در اینجا چون خوش آید و بد گویند که اسم فاعل مگر یعنی در اصل هر چه شش انگشت راه یافت باشد تبدیل اضافت  
 بسیار را بچگونگی دل آید و اگر که دل فریب و زبان دان یعنی آراینده دل گشت ایند که در زمینه دل و داننده زبان و همچون خدا ترس را با  
 و دل آرام دل گستان و کارکن و چشمش زود دوست خواه و عشاق آن و مثال فعل مجرول بقلب اضافت چون جلال زاده و زود اندوه و خوش  
 و مانند آن و این قلب بسیار را بچگونگی سوخته فراق گشته مشتوق و بر کزین سخن در مرتب یافته شد و آنرا در آن و اگر حرف جر بر مصاف الیه آید  
 درین صورت علامت اضافت که در مصاف است ظاهر میشود چون مع در آفاق که در مصاف پادشاه است درین مصاف قلب است ای آراینده  
 سر بر در آفاق است و استهزا دور یک بر سر است و کلمه سر اول مصاف است بر سر سبب آمدن بار کلمه سر دوم که مصاف ساخته  
 و استعمال قلب در هر دو ترکیب آمده اضافی باشد چنانچه گفته شد با توصیف چنانچه میاید و در مصاف و مصاف الیه که بی نفس واقع شود است  
 فرمایند سخن تیز است نیک مروی ترس در ترس لغت تا وقت معنی بیقراری نیک مروی خبر است و فاعل و واقع شده میان ترس که بنده  
 مصاف است و تیغ تیز که مصاف الیه باشد ای تیغ تیز نیک مروی است و تیغ حکایت شده اند از فدا و جوش ای جوش حکایت است  
 تا بی حذف شود معنی فرمایند است خبر شش در افواه دنیا فدا و تزلزل در افوا که فدا و ای در افوا ای در تیغ فاعل که مصاف  
 است حذف شده و در بعضی نسخ بی جای و بی فکر عالم آمده تقدیرش از او عالم بود و گاهی مصاف الیه نیز حذف میکرد و همچو درین بیت باریک  
 سبب حیات حیوان بفرست به از خوان که ممنت الوان بفرست به یعنی ای رب من ایس لفظ من که مصاف الیه است محذوف شد و  
 فعل ماضی معروف مصاف نشود و اگر آید است چون خواست خدا گفت و تحول و ساخت زود و مانند آن که صیغه ماضی درین جمله مصاف آمده  
 از روی لفظ و از روی معنی ماضی تصدیق است یعنی خوب من خدا و گفتن رسول و ساختن زود یا بمعنی فعل مجرول خواسته خدا گفته رسول  
 و ساختن زود و در فعل مصاف نشود اصلاً معروف در مجهول قاعده و گفته نوید هر گاه ترجمه معانی فارسی که مصاف و اضافت

باشند بزبان سندی نموده آید جاسی لفظ کا وجاسی لفظ کی یا جھوان جاسی لفظ کی یا معروف بعد مضاف الیه گفته شود چون رخ بار  
وارد و دلدار و سوسنی و اور و صفت ک مضاف الیه لفظ من و ما و تو و خود و خویش نمود زیرا که درینا پنج ترجمه گفته شود چون جسم من و نام  
ما و یا تو و دوست خود و نام خویش و هر گاه مضاف الیه مضاف مقدم شود لفظ کی و کا یکی نیز مقدم شود همچو در صریح خدا یا جمان یا  
ز است های خدا همان کی یا و شایستی و در قلم نویسد که ازین قسم است اصناف و صنفی زیرا که معنی اصناف نیدارد و اصناف شبیهی که عرض  
صفت مشبیه او باشد چنانچه در کمال مشک رنگ که کمال شبیهت و تشبیه مشبیه که صفت کمال است به تشبیه رنگ و غیره که مضاف الیه مضاف  
معدومی از اعداد و باشد صفت مرصوف و از تمام شده کلام معنی در ترجمه پنج پیش کی کا یکی نیاید گفت بدرا مکه لفظ کا بعد مضاف الیه  
گفته می شود که مضاف معزوم مذکر تاسی یا سماعی باشد و در جمیع آن لفظ کی یا مجهول چون سپهر تیز و باغ خالد و سپهران زید و باغ خالد  
و در هر دو تشبیه و جمع مرصوف قیاسی باشد یا سماعی لفظ کی یا معروف چون زن عمرو و زمین بکر و زبان زید و زمین باغ خالد و زمین  
قیاس بدرا مکه مذکر و مرصوف قیاسی که حقیقی هم گویند است که در حیوانات می باشد چون زن بقابل مرد و ماده اسپ مقابل پسر و مرغی  
انگوران اثری از نداشت و مذکر نبود لیکن واضعان آن زبان آزاد محاوره خود با الفاظ تأیید و تاکید میمانند نموده باشند چنانچه شمس  
و نسیم و نیران و عربی و مرصوف سماعی است و مکرر و کوب مذکر سماعی بدرا مکه کا یکی کی کاف یا سنی لفظ سندی بر فعل مقبل در ترجمه سنی  
اطلاق یکینه چون خراب که زید و خواهد کرد و سنده مردان چنین خوانند که در ترجمه اول کا اید و در دوم کی یا معروف و در سوم کی یا مجهول  
و لفظ کی یا مجهول که بندیت بر اسم فاعل در ترجمه سندی اطلاق می سازند چون کنند فاعل در گفته نویسد بدرا مکه عوام در ترجمه یک  
دول و بر سر و بی یار و چون خاک و چوباب و مانند تشبیه و مثل پلنگ و مثلاً پیچیدان و مثل آن پیچ دل کی او را در بر کی او زن  
یار کی او را مانند خاک کی او ز مثال یا بی کی او را مانند شیر کی او را مانند پلنگ کی او را مانند حیوان کی میگویند غلط است بلکه میسایگت  
اول من سپهر یا زمین خاک سا پانی سائیز سپاسیستی جیسا حیوان جیسا زیرا که حرف فی است مضموم مضاف و مضاف الیه  
نمی آید و اسم بدون مضاف را شرط است و این حرف اندک عوام معنی می مفر کرده اند بحد تشبیه بیکر و این مرکب که آیا نیز کتب مضاف  
است یا نیز کتب حرف کسم و نیز بدرا مکه لفظ پیچ و او نیز ترجمه درون و بلا است که هم اند و در حرف پس موجب محاوره زبان  
سندی ترجمه یا یک و تارفع تشبیه کرد و در لفظ مانند و مثل و مثابه و غیر آن که اسم است هر گاه از ادوات تشبیه واقع شود معنی آنها  
معنی حرفی یا یک ترجمه چنانچه در افعال مضموم نوشته شد در قول بعضی اکابر لفظ در و در و با خود و همچو غیر آن که معنی انسانی حاصل می آید به تشبیه  
مضافی است بلکه مضموم مضاف بواسطه حرف جر است از روی لفظ لند این نیز یک را جاز و هر که نیک نام شد کلام است ان قاعده هر گاه  
لفظی که انشراح و جمع مضموم مضاف سازند و مذکر را بجزه مضموم خوانند و ملا آن خطا معنی که صورت مضموم است بنویسد چون بیاله  
س و خانه تو و یا بیعت علی زمان کن ای فلک و صده وصل با در راه چاره از میان بر بر این شب انتظار راه و چنین جزه را مضموم  
و قایم که مضاف گویند و کا یکی یا سماعی کرده حرف قبلش را کرده و سنده سندی و فرمایند است بدرا مکه گفت کا یکی ازین قسم است  
که اداری دل کشت از هر من ای هر من و هر گاه بعد مضاف با و از ضمیر مضموم اند هر چه مفتوح در میان و ضمیر زیادت کند چون جان

و ضافات و ثامه اس برای اجتماع ساکنین میان ما و ضمیر فاعله هرگاه بظنی را که آخرش الف قبل مفتوح یا و او ساکن ماقبل مصوم باشد  
 بضاف نمایند یا مصوف نمایند بعد الف و او یا تختانی زائد اند برای آنها که سه مثال الف صهای ناصب و نحو درین معیت است  
 چون ماه خالی شد جای کسی دارم به سرایا شکل آخرم شمای کسی دارم به مثال و او چون موی کامل و کسب شراب و بوی کلاب و  
 روی خوب شاعر کو بیعت بخوی چه ترا در قص بر موی میان کامل به میدانم میان نسبت یا موی از آن کامل طالب کیم کو بیعت  
 که در آخر من کل را کشید و را غوش که از آب ایندوی کلاب بی آید و مانند شتر اکثر شتر می هم کشتی لوح و زکی انشا هم کشتی تو چنین  
 یا رایای و تاقیه کسره اضافه است نامند همچنین است در نحو در جرایم زباید اما زیادت بر الف از اجتمعت است که آخر مصوف و ضفاف در  
 فارسی مکتوب می باشد و الف مده قبول حرکت میکند عوض آن کسره یا زاید که گشتند و زیادت برد او از برای آن بود که کسره بر او  
 ضقیق است لکن در عوض کسره یا زاید که گشتند ازین است که در کلام آن آخر آن بود که کسره کفایت کند اگر چه در بعضی مواضع منظم  
 بود یا لفظ شود و این قاعده کلی است و در بعضی مواضع از زیادت استباه می افتد با ضافات و حال آنکه در آن همه اضافه است نباتت  
 و تصدیق حسین شامی که بنا قافیان بر کسره است و در ابیات دیگر کسره بنا بر اضافه است مگر درین معیت که بنده هم اخبار است  
 که بر مده امری و شش و همان رفت بعد جای دل مده چه در اینجا اضافه است لفظی و لم ضفاف خود میخواندند پس بجهت تحقیق کسره بگویم  
 ما که چون حرف سوای با موقوف خوانند در آن هرگز بوی از اعراب نیما شد اما اگر با موقوف خوانده شود چه کسره که قاعده کسره بنا بر  
 لیکن چون با اخت کسره است بوی کسره از آن خواهد آمد و همان موی بجهت تصحیح قافیان کافی است و ازین قبیل است از خواهد  
 بیعت چه خوش گفت میشد برای زن که یا برده که در جای زن چه چرا که رای زن تمام مظهر کسره بقلب اضافه است و جای  
 آن با ضافت و فزانی ره در شرح تصدیق که مصلح اول از مطلقش اینست ع سونن اعدا بن همیس و در کسره لفظ غایبه آورده که  
 بالا پیش و بعد از آن گفته که درین بیت کسره لفظ غایبه را از اخت و مثال این در کلام قدما بسیار است از آن جمله طبرانی که  
 گو بیعت شامی بجهت از صرخ که بر او ای که در حساب نیاید با چنان که بر نه تمام یعنی یا نیک و لفظ بهای از برای اضافه است لفظ  
 چنان که بر با جاست و اینجا محذوف شده است از جهت استقامت وزن و بعضی گویند این تکلف است و صحیح نیاید از ماده یافتن که  
 در بیضورت نه احتیاج زیادت یا میباشند از برای احتمال کسره اضافه است و ضرورت بجهت آن میشود از برای استقامت وزن و  
 اول صح است تمام شد کلام او هرگاه چنین سما با ضلر متصل تکبیر یا بندگای یا مذکور را بجان خود و از این چون نوحش و خفا  
 و در فایم و گاهی نزدیک ضرورت شعر حدش کرده خوش و جهات و دو فاعل گویند و گاهی برای ضرورت وزن شعر آخر مضاف را  
 تقدیر دهند فرو می گویند بیعت سر و دیوان ازین جهت و وجهی چه است وجه و دیدار درین گفت و گو نیست لفظ از کسره مضاف است  
 مسوی دیوان و ساکن است رای آن برای وزن نشده و آمده فاعله هرگاه آخر مضاف یا تختانی ماقبل کسره بود و کسره  
 یا در خواند طالب لیلی گو بیعت ابرم کن می شمرم نزدیک آن گویند شاید لفظ یا رزین دست نشوید پس لفظ نزدیک که مضاف  
 است به سوی هم استادت که کلام است یا پیش را کسره خوانند و جاتی برای ضرورت شعر شده و خوانند سعدی فرما بر ع که در سخن



توان بود در زنجی و وصفت هر یکی بکسر را به هم نوشتند بیا، تخانی جامه و صورت و نیزه را ایست بر او کشید اگر کوهی کله زری عریضت با نسیه  
 باین مهربت شرحی معنی دارد که کوهی را که این کله شد الاخرت لیکن هر کله عربی شد والاخر که در بار می آید از مختلف یا بدعا نماند و در آخر  
 یاب اول که نشسته پس زنی را نیز ساکن الاخر تا می خواند و درین صبح که شد و آنگه برای ضرورت و نمان است و هرگاه آسمی را که در آخر  
 آن یا در اصل باشد و ما قبلش مفتوح مضاف کند یا را بوقت خواندن بهتره ملین بدل سازند چون می انگور و دی جشن و دی لغت و اول  
 و سکون ثانی نام روز نهم ماه فارسی و درین روز از ماه دی فارسیان جشن سازند و عمده کنند بجمع وری عراق وری نام شهری  
 است که در عراق و بی قدم معنی آن نام قدم باشد و زنی قوزنی ماست و زنی لغت را به هم رسکون ثانی جان حیات و زندگی  
 گویند **معنی قاعده** بدانکه در اکثر ترکیب اضافی کسره اضافه است بنا بر ضرورت وزن شعر یا بسبب کثرت استعمال مثل آن خوانده  
 میشود و درین دو صورت است اول واجب چنانچه وقت ترکیب مضاف با ضمیر متصل چون چشمش و دولت و پادشاهم که درین ترکیب  
 آخر مضاف مفتوح میباشد برای تخت فتنه همچنین لفظ جر چون که از اذات تشبیه است مضاف شود و افعال کویریت چو در دل  
 مقام داری ای جان کسی چه نام داری و در اینجا لفظ جر معنی مثل مضاف است و جان مضاف الیه یعنی کویریت و صلت جر  
 عرفیه میرفتند و دیگر مکار شد و دیگر نشود و در اینجا لفظ جر معنی مثل مضاف است و مضاف الیه و همچنین لفظ جر معنی خبر و لفظ بی  
 لغتی که بر کاه مضاف شود مکرر خوانند بلکه آخر مضاف ساکن همانند بدل محاوره و افعال کویریت است که میگویم که درین خاطر  
 اول کویریت و چکس لان ازین بود جز بجز نیست به در اینجا خبر معنی خبر مضاف است و خبر مضاف الیه رضوان کویریت است  
 بی رویت منظور داشته ایم چه استیسی است که در دیده تر داشته ایم و در اینجا بی معنی خبر مضاف است و رویتی و در اینجا بی معنی  
 محلات اضافه این را اضافه نمانی و مخفی خوانند و در مکار زنی کاهی آخر مضاف را مکرر خوانند و کاهی نه و این را فاعل است  
 گویند و چون قاعده برای آن مقرر نیست که در چند جا که چنین استعمال شود و در نظم و در شعر چنانچه در الفاظیکه نام مخفی دارند و همچنین لفظ  
 مناسب و در نشان که ضمیر است همچنین است در نغمه و لفظ سبب مضاف لفظ آب نشود و لفظی که با نسبت داشته باشد هرگاه که اینها را  
 مضاف کنند کاهی کسره دهند و کاهی نه نشان مخفی بی کسره لفظی خبر مایه ملیت ایشان که داشته باشد فرمان و او بر همه نشان  
 چون سلیمان ای بنده فرمان یوشیده مباد که در نغمه نوشته مثال دومی اذیت عطر مالین باری آید و نوشته کار  
 می آید و در اینجا سهو است زیرا که عطر مالین مضاف بسوی یا ملیت بلکه حال است با تعقیب یعنی باری آید و حالیکه عطر مالین است  
 و در لفظ است نیز هم جهانی کویریت محروم باد چشم کلیم از خجرت اگر که کله بی تو در نظرش دست بر نیت و در اینجا اگر  
 خوانند یعنی او دست بر نغمه ملین بدل کرده بر زبان آرند و در اینجا مثال دومی با کسره سعدی فرمایند بیت وقتی افتاد  
 در شام و هر کس از کوه فراتر قدمش صاحب دل و صاحب نظر نیز او فرمایند بیت و صاحب دل کند از بند موی سینه  
 سرکش و در مکار جر معنی و در اینجا صاحب مضاف است بسکون با و دل مضاف الیه هم و فرمایند بیت صاحب دل که  
 است و خاقان و شکست محمد محبت این طریق را بداند که اکثر صاحب دل و صاحب نظر و مانند آن کسره و جفاف موزون که در

ملاحظه فرمایید

حافظ فرماید پدیت ای صاحب کرم است شکر اند سلامت با روزی لغفندی کن در پیش منوارا هر وقت لیکن کی که دستم کردن  
 و خواندن فصیح است مثال سرخون سرخه و سر آغاز و سر انجام و مانند آن حسن یک تزیینی گوید عفت اطفالی دایه و ستم میکند  
 و زیر لب میگفت که این سرخیا از آن کسان گلگون نشود روزگرت در اینجا کلفظ سر را که در صرع ثانی است بنا بر فقدان وزن میخوانند خواه  
 طالب گوید عفت با صد که نماند است سرست می رود و خود میگوید حرام و خود از دست برود و این را نیز که دستم کرد و عفت  
 چون صاحب شاعر است فرماید پدیت نشاید بدار و ذکر ایشان در کلمه است نیست بر دروشان مثال که اضافی خسرو فرمایند  
 این خشم و آن ناله درین بسم مردند تا نامیزم که دست برت شان خود هم گشت به پوشش معنا و کاین بیت را صاحب خند در مثال  
 که نشان که اضاف شد آورده و این بدو وجهی فصیح است اول اینکه لفظ شان همیده اول معارف چنانچه در همین باب در فصل  
 و بگره گشت اگر مضاف شود بسوی مکره لازم آید طلب ادنی که تخصیص است با حصول اعلی که آن تعریف است و اگر مضاف  
 شود بسوی معرذ لازم آید تخصیص حاصل پس ضالع شود اضافت جائیکه افاوت نکرد تعریف بر او تخصیص دوم آنکه لفظ شان  
 درین نبرد است مضاف الیه است نه مضاف و حق است که لفظ شان از قاعده مضاف ساکن الایست بلکه قاعده چنین است  
 که لفظ شان بر کاه مضاف الیه واقع شود و لفظ مضاف با آن چنین است پس مضاف را ساکن الاخر خوانند جائز است ثانی در  
 مذمت زانرا فرمایند اول شان شک فنیچه چه شمع و شاق شان بدین شان نام چنانچه در جواب شان در اینجا لفظ اول در صرع  
 اول و لفظ دین در صرع دوم مضاف است بسوی شان که مستیوان خوانند و الا و این می رود و جای از آن گفته شد که بعضی صاحب  
 مع آمدن چنانچه لفظ و تاق بفتح و او کسان معنی بند درین بیت که مضاف است بسوی شان و افظ حجاب که مضاف است  
 بسوی شان کسوا این مثال سلیبی که در صاحب گوید پدیت عمرت و خا رخاش در این کتاب ماند به نسبت خاشاک درین برانند  
 از سیلاب ماند در شان سلیبی که در صاحب فرمایند پدیت می بین خسرو ت نشای آب زندگی با آنکه سلیبی که جزا درین بیت مثال است  
 پدیت بر صبح وصلت نکرد و سپید سیاهی شب هجرای ماه من ای سیاهی شب هجرای اگر افاضت خوانند نامورون که فرمودی  
 گوید پدیت در سیاهی تو صد فرزان می بینم که تیره شب امید مراش و تویی با لفظ سیاهی را شده و ملسو با خوانند و کانی  
 قید لفظ مذکور فاک اضاف کند حسن را بوی که قطع خبر و از راه گرم پذیرد و آنچه من بیند حسن یکوم به ختم حرم  
 خست و نینت به سخن نیست که من گویم می بیند به ایضا فتن من بسویست بنا بر قائم مقام و نائب مناب سعدی فرمایند  
 شخصی در آن نغمه کشد که گشت تا که در خانه قائم مقامی ندانست به دور بنام ایزد جامی راست پدیت بنام ایزد و محبت کلمه متی فرمود  
 اولی از چشم هر بی نور ستود لفظ درین است اول و لفظ نام درین ثانی ساکن است هر چه در فاک کرده مضاف قیاسی بنا  
 بلکه سماجی در بعضی مواقع فصیح است به سبب کثرت افعال چون صاحب کمال سرشته و بر وقت و بن قیصر و در بعضی جا  
 هر فصیح چنانچه تزیینی می فرماید پدیت چون خدا خواهد که پرده کس در پیش اندر طعن با کان بر ذای پروانس گوید  
 ساد که در غلام بسیار یعنی قدم چپس واقع شده است پس غیر فصیح گفتنش بیجا است شیخ لفظ می راست پدیت تزیینی کافر

در این بیت  
 مضاف است  
 به مضاف الیه

توضیح در خصوص ترکیب  
در خصوص ترکیب  
در خصوص ترکیب

توضیح در خصوص ترکیب  
در خصوص ترکیب

ترکیب قطره آب به کوه در دو سس تراز انساب شیخ سعدی فرمایند عجبی قطره باران را بری چیکه ای قطره باران در حرکت  
 حضرت روم است که ضمنون این بیت را در است مصلح مگور را چنانچه معنی فاخر بر اهل الضاف قاعص بعض مرکب غیر تمام صلا  
 با هم دیگر تشبیه و تشبیه باشد و نقد بر آن بگردد شود و بی انصاف ترکیب یا بدتر در حال و در قلب بلکه در اصل محذوف و غرض از این  
 حصول تشبیه است چون بوسف جمال خلیس فرال را با مرت و فلک نعمت سلیمان شکره و انچه نمونه ملاک صورت و فرشته  
 سیرت خسرو قدر و برق شرار الزین عالی مرتبه بلند پایه و مانند آن و این ترکیب جمله اسمی و کسبه لفظی میشوند و در صورت  
 بودن تقدیرش مثل یک جمال و مثل جمال بوسف است تا آخر و در صورت فعلی بودن تقدیرش چنین که او جمال مثل جمال  
 بوسف دارد و درین ترکیب هر چه تشبیه کسی بسی یا تشبیه چیزی بچیزی منظور باشد تشبیه بر این تشبیه مقدم میکند چون نعمت  
 در اینجا نعمت تشبیه است و فلک تشبیه بر مقدم یعنی نعمت فلان چون نعمت فلک است و اگر تشبیه نیست بلکه صفت باشد صفت  
 بر موصوف مقدم آید و معنی شخص از آن ترکیب استفاده کنند چون بلند پایه و خرم و مکیک خصال درین ترکیب لفظ پایه و درود  
 موصوف موزع است و لفظ بلند و خوب و نیک صفت مقدم حاصلش نیکه تشبیه پایه و بلند است و روی او خوب  
 و خصلت او نیک و اکثر این بر دو ترکیب متصل است و گاهی بر عکس این نیز اتفاق افتد یعنی صفت را موزع آید چون تن الزن  
 و پایه بلند و نیک حرام البرز بفتح بجزه و ضم ثالث و سکون ثانی و را بی نقطه و زان نقطه و در نام کوی است شهر زیان  
 ایران و بند و ستان و نام بیلوانی هم آورده است و گنایت از مردم بلند قامت و دلاور باشد پس تشبیه است  
 و البرز تشبیه بر موزع و لفظ پایه و نیک موصوف است و بلند و سرام صفت و کوه مشبوه موصوف ساقط است شاعر  
 فرمایند بیت هر که را جامه پارسی بپوشد یا بار سادان و نیک مردانکاره این ترکیب نیز در صورت استعمال اند و در  
 صورت تقدیرم و تاخیر یکدیگر معنی ده کوی جامه او مثل بار سادان یا مثل بار سادان جامه او همچین پایه او بلند است یا  
 بلند است پایه او بهر دو صورت معنی مطلوب حاصل است لیکن استعمال اول زیادت است و استعمال ثانی کمتر گویند  
 مسا و که صاحب تشبیه در اینجا ترکیب مکرر آورده است زیرا که درین دو تشبیه نیت و حرام صفت تشبیه نیت بضم جامعی نادر  
 شدن تاج اگر چه صفت مبتدأ نشد لیکن معنی محض نادر بلکه اصلش نیک بجز آنچه خیزنده است بجز مبتدأ محذوف ای فلان  
 پس بخت گشت و فصاحت قلت عبارت نزدیک هزینه حرف جریا خبر حرف نموده نیک حرام گویند و هر گاه یا یا بصدی ا  
 اینا آید معنی تشبیه و شخص حاصل نشود چون بوسف جامه خرم بزدنی معنی بوسف جمال و خرم بزدنی باشد چنانچه حرف پایه بلکه  
 در مثل بوسف جمال و خلیس فرال احتمال است که مصاف میزد و هفت الیه تیزه واقع شود معنی بوسف است از روی جمال و خلیس  
 است از روی فرال فایده گاهی بعضی مرکبات خواجه تمام یا خیر تمام نیز مانند هم معنی تشبیه است معنی تشبیه تشبیه  
 ظاهر است و گاهی معنی مجازی و این قسم مجازی را مصطلحات گویند چون پشت از نام آقا و ای رسوا شد و همچنین  
 آب دریا بکین مشت پیروز و در یک محراب سوراخ گشت شمردن بر دو عبارت از کار بی فایده گوشت دو هم آنرا

ترکیب توصیفی است بدلا که بر او اشیاء را موصوفه گویند و آن اشیاء است که یکی از اوصافش یک کلمه باشد یا چند کلمه در یک بعد آن و جز در این  
 که همان اسم دیگر است صفت خوانند و معنی اول آنرا آن سابق که گفتند و آنکه قد ما بنا برین در مرکب توصیفی و اضافی این دو موصوفه با هم  
 توصیفی اگر چون صفتی مرکب و گاهی فاعلی و غلامی عاقل خلاف من عمران که اگر گفتار بر که گفته چون صفت و کثیر میزبان پس مرکب  
 از حالین مرکب این غایب و در دو سبب نوشتن یا آنکه در دنیا در نفس بیان بعضی ترکیب انبساط ترکیب توصیفی اضافی میشود مانند  
 موصوفه یا از دو این همیشه ساکن میباشد چون غلامی عاقل یا استیاز پیدا آید و احتمال ترکیب اضافی مانند و جابجا بلکه احتمال این  
 نبود یا توتیست چون راه و تفصیلات در بحث یا ترکیب و با اظفار اضافت بیاید و قاعده اینست که در زبان پارسی هر گاه موصوفه  
 بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوفه را کسور خوانند چنانچه پادشاه و دانشمند در بی لفظ پادشاه موصوفه است و لفظ دانشمند  
 این لفظ حرف آخر موصوفه را که ناست مکتوب خوانند و واجب است در بعضی ترکیب حرف آخر موصوفه را که مکتوب خوانند از جمله  
 اینست که موصوفه را میان دو صفت از دو چیز هر دو که بر یکت پیچیده است و هر دو را چون چنین فرموده است «علی بن کثیر  
 آن شیخ تنها یک طرف در چنانچه عظیمی در صفت است و لفظ خبر موصوفه و لفظ خبر موصوفه است و این است پس موصوفه یا  
 دو صفت آمده و حرف آخر را که او است مکتوب خوانند و از آن جمله است که لفظ مرغ را لفظ این موصوفه سازد  
 سعدی فرمایند است مکتوب این که مرغ کنی و در او این بود که مکتوب موج است یا سنگ که گمانش میرود در بی حرف غیر لفظ مرغ  
 را که در میان خوانند و هر که وزن باقی بماند از آن جمله است که صفت جمله و انفع شود در آغاز حرف کاف از دو واقف که بر یکت  
 دل که یک عمر بخون جگرش برود در صفت عاقبت بر رسم او در ملا یا نامت در بی لفظ دل موصوفه است و حرف آن را  
 که کسور خوانند خوانند وزن منقوش شود به کیف صفت کای معر و آید چون شیوه پادشاه و گاهی جمله خبری واقع شود بشرط بودن موصوفه  
 مگر به جمله همیشه مکرر باشد و درین جمله بودن غیر رایج مکتوب موصوفه را که جمله متصل است در مفهوم و در لفظ غیر مکتوب آید و با و در  
 ضمیر متصل شود و در موصوفه موصوفه که در چون که شتم بر روی در روی او چو ماه بود در بی لفظ منی روی او چون ماه بود صفت موصوفه  
 شت و در موصوفه مکرر است و لفظ جمله خبری برای اینکه جمله اتنی واقع نشود صفت مکرر تا در اول می چون آمد دردی که زن  
 از رای گفته شت است در حق آن زن ای سخی است که امر کرده شور بزود آن جمله که صفت واجب است که باشد  
 مضمون آن معلوم برای مخاطب قبل از ذکر آن تا که صحیح شود فایده آن اینکه شناسات مخاطب موصوفه مهم را بنیبت نیل که در  
 مراد او نشا نباشد مضمون آن معلوم برای مخاطب قبل از ذکر آن همچنین است در هاشمیه عبدالرحمن بر فرایند سبای گاهی دو صفت  
 واقع شود بدون عطف چون آمد بد عاقل عالم و گاهی با عطف سببی و یا بر یکت جمله و در گذشته و در گذشته که در خط است و در  
 و گاهی موصوفه با صفت صفت چیزی واقع شود چون سخن صفا آنگین که زوت رفتند و بی صفا آنگین موصوفه است و که در وقت رفتند صفت آن  
 پس موصوفه و صفت صفت صفت صفت و گاهی صفت صفت صفت واقع شود چون مکرر شده زرد در بی لفظ صفت  
 و در صفا آنگین پس صفت مراد آن و گاهی موصوفه مرکب اضافی باشد در صورت صفت بعد صفت الیه واقع شود در صفا آنگین

در بی لفظ صفت  
 مکرر آید

مکتوب خوانند و ظاهر بیضا و میگرد که صفت برای مضاف الیه است فقط لیکن کیفیت صفت مجموع مرکب اضافی میباشد سعدی فرمایند بیعت دران  
 وزیر یا تعقل به بگدای بی روستا نشسته در بیجا لفظ پسران مضاف است و لفظ وزیر مضاف الیه و این مرکب بر مصروف است و لفظ تا  
 عقل صفت لیکن بظا چنان تجزیم میشود که صفت لفظ وزیر است گاهی بر مصروف و صفت معهود و بعد و بیات چون روز اول و شب  
 دوم نوز و شب بعد و است و بر مصروف داوان دوم عدد است و صفت آن دکاهی دو کلمه که با یکدیگر گشتند و شبیه بیات صفت واقع  
 شود چون ماه برال و یعنی ماه که مراد از عشوق است ابروی او مانند بلال است و در صفت بحال تعقل بر مصروف صفت همیشه  
 مقدم بر مصروف طبیعی خود میباشد چنانچه در خوش رود بیجا لفظ خوش کیفیت صفت رود است لیکن باعتبار آنکه روز از اخصا است  
 صفت زید هم واقع شده و گاهی بر مصروف در عبارات مقدسیات و آن وقتی است که تقییم بر مصروف مقصود نشود یعنی مکتوب خود را بیان  
 مرتبه ندانند که بر مصوف بر زبان آورده این قسم وقتی است که مکتوب برای مصوف صفاتی را ذکر کند که اختصاص آن در شتاب  
 پس زین سماع بجهت خصوصیت صفات در براد که بر مصوف باین صفات ملان است سعدی فرمایند بیعت بانام جانان  
 آخرین در حکیم سخن بر زبان آید پس بر بیجا لفظ خدا موصوفت و مقدر و عبارات بکفایت است که بانام خدای جانان آفرین و  
 ملا بهر است که مقدم ذکر مصوف در مقام سبب تعظیم است یعنی سعدی خود را با تکریم خداست که نام او سجا ندارد بر زبان خود آورده بانام است  
 که صفاتی که برای خداست و ذکر کرده اکثرش اختصاص سخن موصوف و در پیش جان آفرین سخن را بر زبان آفرین و گاهی صفت مخلوق خود  
 لیکن نزدیک صفت بکلماتی محمول بعد بر مصوف قائم مقام صفت آفرین چون ای مال سببا یا مال ایک این دو کلمه  
 سبب یا پیدا شود چنانچه در حرف یا آید و گاهی بیان بر مصوف و صفت فاعلا را در بنا بر ضرورت وزن مع کی تیغ زید بر کردوش ای  
 تیغ نیز لفظ زید بیان بر مصوف و صفت فاعله واقع شده و گاهی صفت بر مصوف خود بنا بر ضرورت وزن یا محاوره مقدم آید  
 در صورتی که بر مصوف که لازم است ساکت شود چون عی نخ آب جگر بسینه ز زبان بیای آب تلخ او بر دست تو تراز و بلند  
 بالا و خوب صورت و نیک سیرت و سخی قد و تنگ سال و خشک رود و در شاه و پادشاه و مانند آن و درین ترکیب صفت بر مصوف  
 مقدم است و مرسوم است بقایم صفت و همچنین اگر صفت جمعا آید که بر مصوف نیز محذوف شود اصحی که بیعت دل که طوطی مار و فاعله  
 بود پس همچون راه پاره که در بندر است بتان مضمون را و آوردن کاف بر سر جمله صفت نیز و گاهی در مصوف چنین صفت  
 حرف را الحاق کنند و از باب صفت گویند سعدی فرمایند بیعت دلید عاشق و صابر بود مگر سنگت به عشق تا بصبری هزار  
 بی سنگت این همین گویند بیعت گلی که مرکب تقدیر تا زانکه کنی به سخن بصر فو کن ای دوست تا زان کنی در هر گاه مگر کنی که در قلب صفت  
 مشتعل بود مضاف نمایند که بر آخر مصوف که بر مطلق قلب حذف شده بود بجهت اصافت بازش از نزد چو درین غم حصار دل  
 خیزین نکرده در بیجا لفظ صابر صفت است مقدم و لفظ دل بر مصوف است و موصوف مجموع آن مضاف است و لفظ مضاف الیه  
 لهذا لفظ و آن مکتوب خوانند ضرور چو درین غم مکتوب دل پس برشاد که درید ای دل مکتوب من فایده است بدانکه در عربی طلبا بقت  
 بیان بر مصوف و صفت ضرور است یعنی هر گاه بر مصوف مکرر باشد یا بر صفت هم مکرر باشد هر گاه بر مصوف خوش باشد یا بر صفت

نوشت باشد پس در عربی وقتیکه زید را موصوف بمل سمایند عالم سکوئید و هرگاه زین را موصوف بملجم بخاند عالم سکوئید از جهت اسانی که در  
 زبان پارسی عهدیگان میسر نیکه در پارسی هر طبع اقبقت ضرورت و این امکان ایشان غلط است و طبع اقبقت و عدم مطابقت در  
 بیانیت در پارسی هر دو در است بر زبان اصابت که در لغت سنی و کتب رتبه علمت اینجا با دیگر نازه سوادان خط فقام است اینجا در  
 لفظ رکیه موصوف است و لفظ عام صفت است مذکور است که طبع اقبقت ضروری بود میبایست که در زبان سنی گفت که رتبه عام است اینجا در کتاب  
 عربی گاستان هم گفته که طبع اقبقت در پارسی غیر معتبر است زیرا این شعر آورده اند که ساه را در آن مدت نفس طالب بود و نوبت غالب در  
 لفظ نفس و نوبت موصوف است و نوبت و لفظ طالب و غالب صفت است و مذکور است که طبع اقبقت ضروری بود میبایست که در زبان سنی گفت که رتبه عام است اینجا در کتاب  
 که سینه را در آن مدت نفس طالب بود و نوبت غالب در پارسی است در صحیح الخیر پوشیده میباید که برین تقدیر نفس طالب مبتدا بود و  
 مثبت فعل نام و خبر و احتمال دیگر آنکه بود معنی کان فعل ناقص است و ضمیر مستردان اسم آن راجع بسبق نفس طالب خبر برین جمله  
 استقبالی و نوبت و بسبب عطف کلمه بود بعد نوبت غالب نیز مقدر است بین دو احتمال دارد و قول اخیر معتبر است که موصوف نوبت باشد  
 و اصفت لفظ عربی با تا نیت بلکه برک تا نیت توضیح است بدلیل مجاوره فصحی چنانچه در گستان اصح از ادو صادق به نیت ضعیفه فاعله  
 ماضیه و واریعیه و مانند آنها تا تا نیکه صفت بلطف فارسی اصح چون حالت تبا به وزن با هاء و هاء نون خوب صورت دو مانده  
 اینها رعایت تا نیت غیر ممکن است لیکن در عربی بعضی الفاظ بمعنی صفت اند مثل والد و والده یا هم معرفه چون فاطمه و عائشه یا هم  
 مکره چون جده و در پارسی نیز همچین است چه لفظ والده بکند یا نشد بوالد شود و جده بجد و فاطمه و عائشه بکند و فاطمه و عائشه بکند و فاطمه و عائشه بکند  
 یاد که در رساله لغوی یافت در شرح جواب پرسش از لفظ زاده مذکور نوبت مراد است و اگر چه در تازی علامت تا نیت است  
 و مشهور است فوقانی باشد که پارسیان بهما بدل سازند چون شاعر و عشوق مکر و شاعر و عشوق مکر است لیکن در عجم برای  
 و تا نیت لفظ زاده آورده شود چنانچه زاده و داده که دو قلب صفت و ضمیر نوبت زاده مکر و بعضی اجناس نامی خاص هم معتبر  
 است چون وزن و سب و ماد و بان و مرغ و ماکیان تمام شد کلام او در پارسی طاعت موصوف و صفت بقیود مکر و مکر  
 است چنانچه که نیت ضرورتیست زیرا که بعضی قوم چون اعراب و تعریف و تکلم و تئید در پارسی مکن نیت بدلیل مجاوره و حال مذکور است  
 اوستی و صفت موصوف جمع دارد باشد یابی و در ترکیب فارسی الاصل مغز و آینه تئید بدلیل مجاوره فصحی سعدی و یاما بدین شعر  
 مردان واقع دوره جنگ آرزوه را بفرستادندم ابوجفر با بدین شعر نیت تا کمان عادل صحت عاکان عامل بخلاف قدح عمر زود  
 فرزند و مانند آن که عربی الاصل اما لکن بطن فارسی آمده و نیز بدانکه هرگاه آخر موصوف و او ما قبل مضموم یا الف ما قبل مفتوح باشد  
 در میان موصوف و صفت یا بخانی جمله افزایند و این تا وقت خواندن بهره ملین بدل شود چون خبری خوب و روی نیت  
 پای کوتاه و جفا ی بسیار و هر سه یکم آخر آن یا اصلی باشد و ما قبل نشین مفتوح آنرا موصوف کند یا را وقت خواندن بهره ملین  
 بدل نماید مثل می لعن سعدی فرید معی اصل در ساغر زنگاره و هر گاه آبی از آن خوان یا اصلی بود موصوف نماید و یا وضعی را  
 بان میانی کند در آن نام دو می بخارند و یا وضعی وقت خواندن بهره ملین بدل میکنند زیرا که آنساری در شتر می محمود و یا زیکی مکتوب

زود از آن را که  
 در ساغر زنگاره  
 است

می گزوی مزدی بر یک کرد و علم از یک بر عودادی مرکب گردد و هر اسمیکه در آخر آن حرف نامحقی باشد و از آن موصوف کنند مادر  
 وقت خواندن جمله ملین بدل شود چنانکه سینه بی کند و چهره سرخ و نامه دلکش و جامه سبز شاعری گوید صفت کجا کم است ز کم بود  
 امر و زود چه در دم در بر و جامه سبز و چنین با و مزه را یا و قایه یک و صفت و چهره و قایه یک و صفت خوانند چون مرکب اصناف  
 الیه قید مضاف و در مرکب توضیحی صفت قید و موصوف می افتد بنا بر آن هر یک بر یک تقیید نامیده میشود و در شرح خواهد بود  
 بیت مبدل اسم عام اسم بدل مشهور و خاص چون رسول محمد فوج را فرزند عام بدانکه ملحق ترکیب موصوف و صفت  
 ترکیب مبدل و بدل که اسم صفت و اسم خطاب و لقبی اسم عام و اسم کتیب غیر مشهور بشده بدل افتد و اسم خاص و علم با هم مشهور  
 که تقیید و توضیح آن مبدل تواند کرد و بدل افتد و در موقوفه الاخر باشد و در آخر مبدل سوال مقدر و بدل جواب آن باشد چنانچه  
 در مثال متن رسول حق اسم عام و خطابی مبدل است و بعد آن سوال ای لفظ کلام مقدر و محمد اسم خاص و علم بدل و جواب سوال  
 مذکور است همچنین فرزند فوج مبدل و عام بدل افتد و اسم کتیب چنانچه ابوالقاسم لقب محمد است چه قاسم یکی از فرزندان محمد بود  
 و از قبل ترکیب مبدل و بدل این مثال است و امثال آن صاحب مشفق مهربان نور خان که هر الفاظ مبدل است  
 نور خان بدل است و تا مل مفهوم نشود که این ترکیب نیز از قبیل صفت مقلوب است چه بدل جای موصوف و مبدل بجای صفت  
 و در عربی بدل چهار قسم آید و در پارسی سوازی بدل کل قسم دیگر سماعی است که مانند آن بالا گذشت و در رسائل دیگر که انواع  
 غیر مضافات متفرقه آمده متابعت و غیره با آن برای فارسی خوانان مفید است و فایده ندارد در توضیح و مباح و کاین حکم است  
 بدلیل آمدن قسم دیگر چنانچه مغرب و فصل توابع آید سوم از آنها مرکب صوتی است و آن مرکب است که  
 اولش کلمه حقیقی باشد و جز و دوش کلمه حکمی چون سپید که مرکب است از سب یک سرین و یا چهل یعنی رشتت و نام بره است که  
 خراسان میشود و از آن قبیل نیز که در عربی تعاقب خوانند و از وی بیفتد و او و سکون یا و ما بهر کلمه استند از است و کلمه تخریص  
 یعنی واخ کشف اللغات واخ باخا لفظ دارد و وزن کاخ معنی یعنی است که در برابر گمان باشد و کلمه است که چون از  
 رسیدن چیزی خوب طبع را خوشش آید یا لذت یافتن از چیزی بر زبان رانند و در محل اشعاش طبیعت بطریق تشبیه نگار کنند  
 و گویند و معنی است و درست هم نظر آید به معنی پس بدستیکه جز اخیرش صوتیت غیر موضوع بری معنی پس بود این کلمه لیکن در کلمه  
 زیرا که جاری کرده شد است این بجای اسمایی و باقی هائش باید و گنجانیکه مفید معنی نسبت است چهارم از آنها مرکب  
 تقصیری و مرکب معدومی نیز گویند و آن مرکب است که در کتب با شده جز و دوش حرف عطف استل احد عشر که در اصل احد عشر بود و چون  
 حذف شد و ترکیب داده شد عشر با احد پس احد عشر گشت و همچنین است انما عشرت عشه که در اصل با و او بود باقی دیگر نده باشد غیر حرف  
 عطف را چون بیت بیفتد با احد و سکون یا تختانی و شافقانی و آخر هر دو که در اصل سنی الی جنگ بود یعنی خانه من بری  
 خانه است یا مکل از اول و کلمه الی و کاف از دوم برای تخفیف خلاف قیاس حذف نمودند و بیت شد بیفتد تا و اخیر در دو  
 حساب علی است که در گذشته شود و از رعایت کردن قواعد آن طریق حاصل کردن عدد و نامی نحول از عدد نامی معلوم مخصوص باشد و از عدد

توضیح آنست که  
 ترکیب آنست که

وخطای غیره که در مقام خود ثابت است و موضوع آن عدد است که حاصل باشد در ماده واحد و لفظی است موضوع برای آن است  
و یکی آنجا است که عدد در آن بنا برین تعریف داخل شود واحد در تعریف عدد و در بعضی عدد که نیست است که نصف مجموع دو حاشیه  
خود باشد یکی تختانی و دیگری فوقانی چون دو که حاشیه تختانی آن یک است و حاشیه فوقانی آن سه است پس مجموع چهار عدد دو نصف چهار باشد و  
حاشیه تختانی آن دو است و حاشیه فوقانی چهار است مجموع شش عدد و سه نصف شش است و برین قیاس است باقی پس بنا برین تعریف  
و احداً عدد در بیرون شده زیرا که واحد حاشیه تختانی ندارد و گاهی تکلف کرده شود از جهت احوال واحد در تعریف عدد تا یک  
شامل گردانند اطلاق لفظ حاشیه را که بر کسبه و کسبه که حاشیه اعم از آنست که صحیح باشد یا که در پس واحد داخل شود در تعریف  
واحد نیز نصف مجموع حاشیه است از جهت آنکه حاشیه تختانی آن نصف است و حاشیه فوقانی آن واحد و نصف است پس  
مجموع دو شود واحد و نصف دو است و اصول اسما عدد دو از وجه کلمه اند که تا یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه و صد  
و هزار باشد باقی اعداد فروع اینها است و کلماتی را که از یک تا ده است مهذوات گویند و الفاظی را که از یازده تا نوزده باشند  
مکمل است از جهت آنکه نسبت آنچنانچه شدن جزا دوم با اول و این کلمات را همی میست بی میل پنجاه هفت هشتاد و نود و  
نصد و از جهت و یک است و نوزده و از سی و یک تا سی و نه و از پنجاه و یک تا پنجاه و نه و از هشتاد و یک تا هشتاد  
و از هشتاد و یک تا نود و از نشتاد و یک تا نود و از نود و یک تا نود و از نود و یک تا نود و از نود و یک تا نود و از نود و یک تا نود  
که او فاصل میان این دو آمده و فرقی میان مرکبات استرجمی و غیره استرجمی است که مرکبات در عربی بود و مقدر است چنانچه که در شت  
و در پارسی و از کلمه از تبدیل یا چنانچه بیاید مرکبات غیره استرجمی خواه در عربی خواه در پارسی بود و از هرگاه عدد در از یک تا نه  
برده افزاینده جز اول معطوف علیّه و خبر ثانی معطوف شود همچو یک ده دو دوده تا آخر درین صورتان دوده یعنی نوزده و بدل  
حذف افزودن حروف می شود و نیز از یازده تا نوزده عدد و کمتر را بر اکثر مقدم کنند و از جهت و یک تا بیست و نه و از سی و یک  
تا سی و نه تا آخر نوزده و نه بر عکس یعنی عدد اکثر را بر عدد اقل مقدم کنند و او عطف میان معطوف علیّه معطوف می آید چنانچه در انتقال  
ظا هر شد بهر کیف در یک دوده بجای او عطف لفظ از او نزدیک از ده شد بنا بر نقل کاف را حذف کردند جز به لا بالف بدل نمودند  
یازده شد و در دوازده که در اصل دوده بود لفظ استرجمی او عطف آوردند و حرکت جزه با قبل دادند و دوازده شد و این واو  
کاهی نیز الف خوانده شود و در سیزده که در اصل دوده بود ما محتجی را در آوردند و بعد حذف حروف عطف لفظ از جایانش سواره نظر کردیم  
ما قبل الف را بیابان نمودند نیزه شده و چهار دوده که در اصل چهار دوده بود عطف او را حذف کردند و توجزده بجای آن را آوردند و چهار  
حذف کرده الف را میان با عجمی و فون نامند یا نزه شد و در شش دوده بجای او از او دوده بشین او را حذف کردند و در هفت  
بزه بشین دوم دادند و میان الف و نون افزودند تا نزه شد و در هفت دوده بود تا او عطف را افکنند و در سیزده که در اصل  
بود از بجای لا آوردند و شش از او شد بشین و تا او الف را افکنند نزه شده و باعتبار تبدیل ز را عربی کاهی بهم و گاهی  
ز را عجمی همیده و شرده شود و در نوزده که در اصل توده بود از بجای او عطف آوردند تا نزه شده و ما محتجی را بود و بدل کرد



الف را حذف کردند و زوده شد بدرا کلمه اعداد و از یک تا صد و احواک و کسید و از ده تا صد و عشتاد و از صد تا صد و نود و صد تا یک را الف را حذف نمودند و مرکب عددی در جواب سوال از لفظ چند و غیره واقع شود یعنی برای طلب گشت چنانکه کسی پرسد چند روز است که شما آمدید که زیر رفتن است جواب دیند و گوید که پنج روز شما و از سه تا نه را که شمار همچنان است بعدی بیف بفتح تون و تشدید یا و کیفیت آن و بیض بکسر یا سکون مناد و بیضی است و می پند یعنی هر یکی از این چهار تا اطلاق یا بدینست تا نه بدرا کلمه بیضی در این است  
 اعداد و حرف ایجا نقل را از اکثر مخرج باید داشت مثلا دوازده را هب و صد و بیست و دو را هکلمت و هزار و یک صد و چهل و نه را  
 عقده طواجانکه هزدهست و با شد یعنی دوازده و سه هزار و چهار هزار و مانند آن حرف ای عدد را بر غیر مقدم دارند پس خلاصت هر  
 جمع و خلاصت هزار و سه پنج باشد و قیاس کن برین باقی را همچنین است و پنجاه در ده که الف الف عربی نویسد مقدم کنی الف را بر ا  
 و مانند را بر اعداد و احواک را بر عشتاد کنی نزد من هزار و صد و یک و بیست عدد از ده و دو هزار و سه صد و دو بیست عدد و  
 و چهار هزار و نه صد و پنج و چهل زن اند برین قیاس و بدلا کله واحد و اثنین را نیست و میانه بکسر یا بر این دوازده را که لفظ میانه میانه  
 کند از ده عدد و برین دو تا چنانچه گوئی نزد من زحل است و جلال چنین است سیلک از حرف جمل نصیب شود پس درواضیغ آن  
 و صدت و از جلال معلوم کرد و نسبت و اما باقی اعداد پس لا بد است مرا اینها را از میانه نام صد کلام او کلام فارسی سعدی فرما  
 نشد یک شب تا مل ایام گذشته میکردم هزار و بیست و نه و در صد و از پس سستی بر آوردند و در تحقیق نویسد قانون اگر خوانند که کاه  
 الف و مات و شریعت و احواد و احوال مختلف کجا جمع نمایند باید که اول الف بعد مات را حجب مقصود با سماء احواد صد کرده پس در حجت  
 ذکر هر یکی را بر دیگر مقدم کند چنانچه درین شعر انکس از تجارت بیخاک و دوازده و سه صد و بیست و چهار روز دریا حاصل کرد و اعنی این  
 ستان واقع شود که بر خلاف عربی احواد را بعد عشتاد باید آورد چون بر اسم عدد احوالی دارد و تا بران لازم است که هم عدد و شش ای  
 رضع با هم بعد آن ذکر نمایند لیکن باید که این اسم را بعد از احواد که از چنانکه درین شعر نامکس از دوازده تا خود و پسر و سه دختر که است  
 و استی است که دلالت بر اسم از اسماء عدد و مرقوم بعد و غیر مرتب است یعنی بر عدد و که مرتب آن از روی ترتیب تعیین نبود مثلا اگر گویند که از  
 آنکس یک کس با خود نیز معلوم شود که اینکس منفرد از آن کسان مجتمع در ترتیب ایام مرتبه اول است یا مرتبه ثانی یا ثالث و در صورت  
 است که اسم عدد بر اسم عدد مقدم باشد چنانکه از صد و سه صد است و بره و خوانند که مرتبه بعد و تعیین گردد باید که اسم فاعلی با اسم عدوش ملحق  
 کنند و این هم درین حال نصیب شد اسم فاعل شد صفت معدود و حروف اندک اصل درین صورت است که اسم عدد و از اسم عدد و در خبر  
 بود چنانکه درین شعر از زوده این ماه روز دوم بسیار باک است انجام او از روز دوم آن روز است که در روز ثانی آن از روی ترتیب  
 ثانی و بیست و نه روز مطلق و اتفاق بیست و نه روزی بر عرض ملک و جمیع اسماء عدد درست باشد لیکن متعین است که تا امکان بجای بی لفظ اول باشد  
 و برای ضرورت شعر کاهی هم عدد را در صورت اول از اسم بعد و در صورت ثانی بران مقدم کرد و این چنانکه درین شعر  
 بیست و پنج روز درین سال بی ده روز که دم بدین باره و درین قول سعدی بیست و دوم باب جهان نام و پس است که که نسیم کند  
 فصل حق را ساس با کاهی هم معدود را بر و صورت بر قرینه فحوی کلام مخدوف و از چنانکه درین و در قول که از دست بیست و یک

بجایه رفت در خوابی که مراد این پنج روز در بانی مییسی بخیا سال رفت میت دو بادا در کرا می کند ش ه سوم هر گینه در وی کند  
 لطف نگاه یعنی با ما در سوم دور نیز بنابر اخصا انصورت ثانی صرف نموده شود گاهی بهم عدو و تنها چنانکه درین شهر و طایفه مطا اند  
 جانی دوم نانی سوم زبانی یعنی دوستان مطا اول جلی مستند و گاهی با هم عدد چنانکه درین شهر که تیرتیم هم فعل صرف یعنی قسم اول  
 از این شهر تیرتیم است و قسم دوم فعل تا آخر میماند که در عری میفرسند تا در جسد و همچنین که از روی لفظ مثل لفظه حال از روی همین لفظه  
 در مطا و آن جماعتی است که از ده مرد سو در زمان و نیز از یازده تا نه و نور و مصوب در باشتل از ده شهر رجلا و تسع و تسعین رجلا  
 و نیز مایه و الف و تفتیه و جمع این دو تا مجرود و دیگر مثل ما در جمل و الف امره اشاعری که یک قطعه تیر اندر عدد و بست جهت و آن  
 است تا در همه جمع است و مجرور و زده ناصب مجرود است و مصوب از صدر تر جمع است و کسور و در پارسی همیشه هر دو  
 سعدی فرمایند که مراد این پنج روز در با و نیز فرمایند شهر شبی ده مس طعام بخوری و نیز فرمایند شهر سه دو چنانه و نه بندش و این  
 که یک بند که در فعلی که در این پنج روز از آنها مرکب است و است و آن مرکب است که پیش از طاعت شمس رسد باشد یعنی صحیح  
 شود سکوت بر آن پس از آن علم چیزی شود بانی یکی و زیادت و تغیر و لفظ پس بدستیکد این باقی بماند در حال طاعت بر حالیکه مجرور بر آن قبل طاعت  
 زیرا که نام نهادن باین قسم علم چیز بانی شود مگر برای دلالت است بقدره نیز پس که راه بیدرسوی این تغیر و تبدل ممکن است که  
 خود بردن دلالت بر آن لفظ مثل تا در ظاهر آنچه یعنی در فعل گرفت بری را پس نام نهادن شخصی را که همیشه در فعل نشسته است و با  
 مردم تیره میگردد و برقی یعنی تا بیدرسینان زن پس نام کردن زنی را که خوب صورت بود و تا فارسی ترسیم معنی را بانی یا غیر پس  
 نام شد پس زلال را و استمشق متن است و اما بعضی مرکبات نامر مطلقا که بمعنی مصدر و حاصل مصدر است و اما مفعول و ا  
 چون همان شخص گشت ناموشق کاویر پس همان شخص متدست گشت ناموشق کاویر که کنایت از زمان نمودن شخص یکانه باشد  
 با دانش خزان و فلان گشتش از نام افتاد پس فلان کس مبتدا است و گشتش از نام افتاد که کنایت از حصول رسوا شدن  
 مر لوی معنوی رسوا بدینست بار که لفظه گشت از نام افتاد خواب سر بایست و لیدر را در این بین که بدینست بر سر علم  
 ستم از جانب دستاره این گشت بدقی است که از نام افتاد و نیز در کلاه نادر و کنایت از شخصی است که قدر و مرتبه و ا  
 داشته باشد و مانند آن شهر از آنها مرکب فرجی است و هر یکی است که باشد میان اجزایش امتزاج یکدی که ترکیب اما  
 ظاهر نشود و نباشد میان اینها سلبت اسادی و در اضافت و نه صفت و نباشد جز ثانی آن صورت و نه تقصیر حرف مثل لفظ  
 بفتح با و سکون عین و سجع لام و با و دوم و کاف بازی شد و معترض علم بلدی که مرکبت از فعل که نام بنت است و از یک که  
 صاحب این بلایس کرد اندیده شد این دو تا اسم و اعداد غیر اتمه تصدی که ده شود میان و نسبت اضافی یا اسناد یا غیر این دو  
 در تالش و پارسی دیوار کرد دیوار دیوار و ای مانند دیو یک دیوار و جرف که در دیوارند و شمشیر اصل شمشیر بود که بر شمشیر  
 دلینت ناخن تیر را که در چرخ و واضع تیغ را بصورت ناخن تیر ساخت شمشیر نام کرد و در مغرب نویسند از این لفظ دار  
 و ستم آن با سجع است و گفته شود از درباری شتر کا و بلنگ در در حاشیه حموی بر ششبا و نظار نویسند که آن جوانی است طویل البین

در بیان احوال  
مختصه قول عبد الواسع

زید از علی بن عقیل از یزید و بلغا با عین لفظ در بروزن کزاز پوست با رنگین خوشبوی موج دار را گویند و از آنکه این سخن  
 و نام شصیت نزدیک لطافات و آن در زمان مکن در بنا شدت و هوایش باغایت سرد می باشد و طولی در آن شکر زدن نیما و بلغان  
 بروزن شاق حرب بلغا است گفته و آنسوب و شور و غوغای بسیار باشد و بلغا با کاف تازی روزی بلغا است  
 و میگردد ضم قول و مکن نانی و کاف با الف کشیده و فتح را از زوب سار کام را گویند تا که بهر سبب را بر بس را بدین معنی بسیار  
 مع دشمنه نویسد که عبد الواسع السوسی نوشته که مهورس او المورس نوشتن خطاست چه مختلف الهمی بدربانیه و الف و لام بر کلمه  
 بر مکن که با سی هست نوشتن شاید زیرا که بلفظ پارسی داخل کردن الف لام تعریف جائز نیست بخلاف الف و لام بر کلمه  
 هستند تمام شد کلام السوسی لیکن این قوی است که مرس یا سی باشد زیرا که لفظ مرس و مهورس لغت است که عربی بود و هم چنین  
 مشهور است اندلس و اقالیمی که مرس نیز از ضرایح و قاموس مرس عربی پیچیده و اگر تفاوتی است بین در فارسی و عربی بر دو وجهی واحد باشد  
 پس الف لام هم نوشتن خطاست و تمام شد کلام محترض پوشیده مباد و اگر این امر قوی است که مرس نوشتن باشد  
 و اگر مرس با دل ضمیر و در مخرج اول می بود مرس حیا چه صاحب فرنگ و شیعی و مرثان بدان تصریح کرده اند که در تفاوت  
 پارسیست و در اربع الواح همین باشد پس اعتراض مذکور سابق است و شجره نویسد و از این قسم است علم کب از مبدل منه و بدل  
 چون میزانشد و ثواب اصناف الدوله و شاه قاسم انوار و با ما فانی و آخر مبدل مندرساکن باشد که نسبت مکرر است و علم کب از دو  
 اسم چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و ما لفظ حرف آخر لفظ اول این اسما پیوسته ساکن آید و حرکت آن غلط است و غیر صحیح و علم کب  
 از مصاف و مصاف البیخون محمد الله و عبد البی و غلام محمد و غلام حسین حرف آخر لفظ اول این اسما متحرک است فصل در  
 بیان قواعد تابع اعطی است مناخر و متعلقین اعراب سابق خود از جهت و اخصی مثل جانی زید العالم پس کلمه عالم را  
 ملاحظه کرده شد با زید بود در مرتبه دوم از زید و اعراب عالم از جنس اعراب زید است که آن رفع باشد و رفع در بر واحد است  
 و در آید شونده است از جهت و اخصی که آن فاعلیت زید عالم است چه آمدن که نسبت بسوی زید و قصد مکن نسبت  
 است بسوی آن یا تابع آن نه بسوی زید مطلقا یعنی زید با علم ولی علم پس قول ما لفظی است مناخر مثل است مرتفع که از جهت  
 مبتدا و متعلقگان و آن واحوات اینا در دوم در مفعول باب مطننت و اعطیت و قول با اعراب سابق خود از جهت که زید را کلمه  
 ما زید مفعول و دوم در مفعول مطننت و اعطیت و قول ما از جهت و امد از جهت که زید را زید که حاصل در مبتدا و خبر که از جهت  
 باشد چون اینها نمی گویند و در واحد احوال لفظی برای اسناد و لیکن این معنی است که مطننت است نسبت زید را در عالم در  
 باشد و از این حیثیت که مطننت است نسبت زید را در عالم در خبر پس نباشد از فعل این دو اما از جهت واحد و مطننت از این حیثیت که  
 مطننت است مطننون نمید مطننون را می که در دو مفعول خود پس نباشد انتصاب این دو اما از جهت واحد و مطننت از این حیثیت که  
 احد و ما خود را که در مفعول خبر پس نباشد انتصاب این دو اما از جهت واحد بلکه مطننت زید با فاضلا مطننون فریبست و فاضل مطننون در احوال  
 اخذ باشد و در مخرج اول است و آن را مطننت است و آن را مطننت است و آن را مطننت است و آن را مطننت است و آن را مطننت است

احتراز است از باقی قواعدها و در موردین تعریف بدلی که در مثل قول تو و احجاب آورد زید علم او مراد او و در مثل تو و برین معطوف فکند در  
 مثل قول تو و احجاب آورد زید و علم او مراد او و در مثل تو و برین تاکید می کند در مثل قول تو و مراد هم ایسان برای دلالت کلمه  
 همه بر معنی قبول در قوم پس دلالت قواعدها درین مذهب حصول معنی از تبعیج است خصوص موده است نه مطلقا دلالت جمله از کتب  
 این مذهب را این موارد بودی و این جمله و نیز علم او و مراد او و در مثل تو و برین ایسان را مضافی حصول معنی از تبعیج کما فی صورت است  
 که نسبت ترکیبی که می باشد میان نسبت و موصوف دلالت کند حصول معنی از تبعیج خود در بر موده که باشد و مراد لغت مفسلا در فصل لغت  
 و تعریف و کذاست دوم را نام معطوف و بحرف است و آن تا می است که تصد کرده شده است نسبت آن بسوی شیئی است  
 شیئی بسوی آن یا نسبتی که واقع است در کلام یا بتبعیج آن و بتبعیج را معطوف علیک گویند یعنی جمله خبری شود تابع مقصود آن نسبت  
 بتبعیج آن نیز مقصود آن نسبت چون آمد و در و پس عمر و تابع است چه از عطف است بر زید تصد کرده شد است نسبت آمدن بر  
 آن تابع نسبت آمدن که واقع است در کلام چنانچه در سنی که نسبت آمدن بسوی تابع مقصود است همین نسبت آن بسوی زید  
 بتبعیج نیز مقصود است و همین است که زید عالم عاقل قولی از عطف بحرف احتراز است از عطف بیان که با پیش میاید و قول  
 ما که تصد کرده شده است تا با نسبتی احتراز است از غیر بدلی که باقی قواعدها است چه اینها غیر مقصود است بلکه مقصود است و معنی  
 آن است قول یا بتبعیج آن احتراز است از بدل چنان مقصود است سوا می بتبعیج آن و متوسط شود میان آن تابع و میان  
 آن یک از حرف عطف قول یا متوسط شود تا آخر برای زیادت توضیح است و عطف و لغت مالک است حساب نسبت و  
 این حرف نیز هیچ پای چیزی را که بعد از است چیزی که قبل از است لذا نامیده شود باطراف پس لفظی است که از لفظ  
 که سابق از است و اسطرخرف عطف را بر او کنند تا شاک لفظ سابق کرد در آن نسبت که در کلام است یعنی در است  
 بودن یا در فاعل و مفعول شدن هر دو شریک باشد چون رفت زید و خالد زید معطوف علیک و خالد معطوف و در او حرف عطف  
 است و نسبت رفتن بسوی زید است که فاعل آن باشد و خالد درین نسبت با وی شریک است و عطف بحرف را عطف  
 گویند و عطف هم برینند که دره شود چون الحمد و الله و هم برین چون زید آمد و رفت و در سوره فصل چون دید و شنید خالد  
 همچنین فاعل مثل کذاست همچنین مفعول چون زید زید عمر را و بکر را و امثالهم که ضمیر متصل که برای فاعل و مفعول نامند اول تاکید  
 به ضمیر متصل آورده عطف کنند چون آمد من و زید و کفنی تو و زید و این برای است که ضمیر متصل مرفوع که یا خبر است از چیزی که  
 اتصال یافت بان از روی لفظ حقیقی که جانز نیست انفصال از آن و از روی معنی ازین جهت که آن فاعل مفعول است و  
 فاعل کما خبر است از فعل پس اگر عطف کرده شود چیزی را بر آن ضمیر بدون تاکید باشد این عطف چون عطف چیزی بر  
 حرف کلمه و این جانز نیست پس بنا برین تاکید کرده شود متصل و لا انفصل چه بسبب تاکید آن متصل اگر چه مانند نسبت  
 انفصل شود و این حقیقت و حاصل شود او را در نوع استقلال بکار فاصله واقع شود میان ضمیر متصل و معطوف بر جانز  
 ترک تاکید چه بدستیکه در از شد کلام او حرف و فصل پس یک شد اختصاص بترک تاکید بر این است که فصل بین حرف عطف است

عطف بحرف

عطف بحرف  
عطف بحرف  
عطف بحرف

روم امروزی و غیره و را یا بعد از آن چون در شکر شدم و نه پدران ما این سستی که معطوف پدران است و در کلمه لغتی است  
 بعد حرف عطف برای تاکید لغتی آمده و تقصیاض از کتب نحو با نیست و اگر معطوف علیه غیر مفصل باشد احتیاج بنا کید  
 بود چون این سخن و زید یک است و بعد که عطف بر ضمیری نمائند که با موصوفه لفظ رود و غیره بر سر دارد البته حرف  
 مذکور را عادت نماید چون که ششم بود و زید همچنین عادت نمودن مضاف ضرورت اگر معطوف علیه مضاف الیه  
 باشد چون این مال میان من و میان تو است در اینجا تو معطوفت بر من مضاف الیه میان واقع شده یا عطف بر مضاف  
 الیه باشد چون آمد بر او شش و بر او زید در اینجا زید معطوف است بر شش که مضاف الیه بر او است چه اتصال ضمیر محذوف  
 بجای خود است اما از اتصال فاعل متصل بصلی که فاعل را بنا شد ضمیر متصل جائز است انفصال آن ضمیر محذوف و مفصل می شود  
 از جاز و اصلا پس کرده شد عطف شی بر آن ضمیر محذوف و چه میشود این عطف همچو عطف بر موصوفه حروف کلمه لهذا عادت عالم اول کند بر  
 معطوف و این در شرط برای ضرورت شعر ترک آن نیز جائز بود لکن بحر لاشاعرا لا یجوز الغیر و نیز بدانکه عطف مفرد بر مضاف  
 چون من تو سجد فرما بدیعت من و تو خواجده ما شایم \* بنده بارگاه سلطنتیم \* فو یا عطف جمله بر جمله عربی که بدیعت خوش  
 آن ساعت که میرفتی و طاقت میرسد از من \* تعافلی تو بسیار میدوست سجده از من \* اینجا معطوف علیه معطوف هر دو جمله  
 اند و هر که معطوف متعدی باشد بر معطوف حرف عطف آوردن ضرورت نظم باشد یا اثر مثال نظیر میل کردید رباعی اکرم که  
 سر برت ز بلور چشم است \* سنگش دانه هر که او را چشم است \* این مسند قائم و مومر و سحاب \* در دیده و پرا  
 شیان چشم است \* مثال شرمندی فرماید خدایم بند و میبوشد و مسایمی میزد و خوشد \* مگر با بر ضرورت شعر حذف است  
 چنانچه درین بیت زجی حیرت بغارت داوران صف بسته ترگانما \* شکیب و صبر اناب و تو انادین و یا ناه \* در صرع دوم  
 میان صبر و اناب و تو انادین و او سا قفا شده برای ضرورت وزن شیخ سعدی عطف است مکتب همه شونجی و دلبری است  
 جفا و ناز و کرمه شکری امر حقت \* در اینجا میان لفظ کرمه و لفظ شکری و او نیست و هم قاعده زبان پارسی است که معطوف  
 علیه که در شروع مصراع دوم باشد ماقبل آن حرف عطف نیاید و لهذا ماقبل از لفظ جفا و او نیست و عطفیکه در دو  
 سطر المعنی باشد بر عطف تقسیری گویند چون نشو و نما و خویش و تبار و قبا بل و غنا بر ملک قوی گوید عطف کتد خویش و  
 تبار تو نما و میزید \* حسن یک تن اگر یک قبیله ناز کند \* در اینجا خویش و تبار بر مبنی اهل قرابت است همچنین است  
 و انتخاب آنچه درین نوع عطف با معطوف نیست معطوف علیه واضح تر باشد تا که معطوف منفصلا معطوف علیه باشد و این  
 عطف در دو جمله که متحد است حاصل آن دو نیز باید چنانچه درین شعر و اکبر سیرت عفو را و تجا و زاز گنای که بر نسبت  
 کرده باشند عادت کن همچنین است در تقبیح و جحوف عطف در پارسی او پس و پس و ستر و تا و یا و نه است  
 و کاف عطف و عطف و لفظ حتی و بل و لیکن که عربیت سودا این حروف عطف عربی که فاعل و مفعول و آنم وضع خبر  
 و اما بکبر خبره و لاهت در پارسی نیز مستعمل اند و میان هر یک از اینها که مستعمل فارسی است کرده شود تا معلوم کرد و در اینجا

در اینجا  
 عطف است

در اینجا

نیز معنی معلوم شود و بجا استعمال کرد بداند که او برای جمع طلق است ای برای جمع کردن و چیزی را زیادت تحت عملی بنا بر ترتیب و هملت  
 یعنی شرکت معطوف و معطوف علیه در یک حکم از آن معلوم شود نه ترتیب تعین حکم معطوف و معطوف علیه حافظ را بدست آورد  
 این قرار و طاققت و هوش به معنی سکین دلی همین بنا گوش به در اینجا اشتراک قرار و طاققت و هوش در برود معلوم شد و ظاهر مکرر دید  
 که هوش را اول بر او قرار یا بجهت ریاضه و دیگر احوال و اعطف در بیان او او را بدست برتیب هفتا است برای جمع با ترتیب غیر  
 هملت و این چهار قسم است اول برای تصریح یعنی برای اینکه ما بعد این خبر او نشود و ما قبل این شود که هر طریقیست چنانچه گویند که از  
 وضو ما بدین ماز خود را بر زد و دوم برای علت یعنی ما بعد آن علت ما قبل آن شود چنانکه گفته شد و اگر معنی خبر خود را بعد پس طلب کرد  
 از این قبور و کاشی بکس یعنی ما قبل آن علت شود ما بعد آن را چون اگر اکتاف طلوع کند پس روز به روز خواهد شد سوم برای تعیین  
 ما بعد این تفصیل ما قبل آن که در آن اجمال واقع شود چنانکه گویند که برادران شما آمدند پس نیز که فایده طالب علمی بود برای کس علوم بهای جمالی  
 نموده شد و عمده طالب نواری بود صورت سرخام سپ و سلاح نموده نو کرده است شده چهارم برای تعیین و ترتیب بلاست  
 یعنی ترتیب در امور اتفاقی بلا علاقه شرط طبیعت و علت چون آمد ز بدین عمر و پیش خال یعنی اول زیرا آمد بعده بدون هملت عمده آمد و  
 بعده بدون هملت خال آمد پس آمدن از ایشان دیگر را شرط و علت نیست بلا تقدم و ماخر حسب اتفاق است و همین  
 است که ترجمه تم تضام هملت برای افادت معنی جمعیت با ترتیب هملت است چون آمد ز بدین عمر و پیش خال آمد پس عمر و پیش خال اینجا آمد  
 عمر و ز غفلت که ترتیب و هملت معلوم کردید و پوششیده مساوی که نظر آنکه افاده تفصیل کند به سبب اولی است بعد پس  
 فایده هملت افزود و سپس بکس اول یعنی پس برتر باشد یعنی پس این لفظ مشترک است میان این دو اما ترجمه حتی است و مثالش  
 و حتی آید و شجره فوسید که یا برای نزدیک و آید و فایده آن در عبارت رد و تسلیم است مثال آن یا شما درین خانه جا نماند یا من با نام منی  
 یک کس یا منی قائل ماندن خود را در خانه مسلم داشته است و ماندن غیر خود را رد کرده یا سبکست و آن استقامی مورد محبت  
 استقامی مثال استقامی در روز شمار است سوار بودید یا دیگری و غیر استقامی است که گذشت و مگر مثال من قائل آدم صاحب  
 خلق و با مردم فاضل باشد یا شاعر و یکجا ذکر آن اولی بود از آنکه در دو جا ذکر آن کنند مثال حرف نزد یک مکرر و گفته شود و زریا  
 بزادنیار از قیوم با ترک استقامی بیکنم و این عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی بر می آید و از بنیاد و دیندار از میکرم با یک  
 استقامی میکرم و حذف آن در هیچ موقع جائز نباشد مگر بندت در زوزمه چون فلانی برودم بر قوم هر دو برابر است تمام شد  
 کلامی فلانی برود یا من برودم قوله رد و تسلیم است یعنی با بنده در میان دو چیز آید بطریقیکه مشکلم کی را رد میکند و دیگری را  
 قبول یا مخاطب را اختیار میدهد که یکی را ازین دو چیز رد کند و دیگری را قبول و این نیز در حدیث خود دیده شد در آنکه از دو قسم  
 نوازند بود ملاجانی سر ما بدینست عارض است این قولاً لاله حمر است این به با شمع شمس بنغید و اماست این به حاشای  
 گوید هملت چشم خود را است یا آب برست یا صبا و خلق به یاد و با دم سپید با کس تسلاست این به بعد الواسع و بعد الباسط  
 و ما جیب رسید و اکثر این فن نویسد که یا کلمه نزدیک است که معنی آدم گویند تمام شد کلام ایشان یوسف سیده مساوی که در

بناحق حرف عطف است و کسی از حرف تزوید گفته و با که ترجمه آنست پس میاید که حرف عطف باشد و حرف تزوید مکرر این که گفته  
شود که زبان و امان اصطلاح بر این تسمیه کرده اند و نسبت شاحت در اصطلاح و شاید که همین جهت صاحب تحفین را از حرف  
عطف شمرده نویسد که یا ترجمه آنرا هم توان برای دلالت است بر یکی از دو امر یا در امور جا ای که آن یک بهم است و غیر معین تزوید یک  
مسکون چون ز با که با عمرو کاتبی معطوف و معطوف علیه بود و در تصور کاتبی معطوف کی معنی و معطوف دوم نسبت می باشد خسر و فواید  
پشت بر سر گفته توقف چیست یا بدو یا بلکه خواهم داده و کاتبی برین تقدیر یا با و او عطف نیز می چون این باب است یا تر  
خواه یعنی یا چون خواه دی خواه نمی پس از آن توام یعنی یا دی یا ندی و نه که یعنی یا است برای نسبت حکم است بسوی یکی از دو  
که معطوف علیه و معطوف باشد بر تعیین یعنی که که ترجمه است مرفوع است برای نفع حکم ثابت است مرفوع علیه را از معطوف پس  
در اینجا برای معطوف علیه است نه برای معطوف چون آمد زید نه عمر و پس حکم آمدن برای زید است نه برای عمر و چون نیا مدزید نه خالد  
ای آمد خالد بقا عدو یعنی بر نفعی اثبات نمود و تفصیلاتش در باب چهارم در فصل حروف نفعی آید و حتی حرف عطف نسبت معنی ناکر است  
در حروف آید و در فارسی نیز نسبت برای ترتیب و بهلت است مگر همت درین اقل است از نسبت تم پس حتی متوسط است میان  
فانکه نمودن نسبت و وضع میان تم که مفید عملت گفته است و معطوف آن کسب اتقنای وضع جز قوی باشد یا ضعیف از  
تسبیح آن که کل و معطوف علیه باشد تا افادت کند عطف بان قوت را در معطوف یا ضعیف را در آن و بسبب این قوت و ضعف معطوف  
که جز است ممتاز می شود از معطوف علیه که کل است پس صلاحیت دارد معطوف که گردانیده شود آن غایت و انتها مرفعی را که ملحق  
بجلی است معنای جز قوی مردن نام حتی غیر آن پس غیر آن جز قوی است در کل را که نامش را شد و نشان جز ضعیف قدر خود  
حاجیان حتی بیادگان پس بیادگان جز ضعیف اند مگر کل را که حاجیان باشند و نشان بیادگان و بیادگان را ملت و اکتف  
گنن بجالت خود خنده نیز نه بیچاره بر چه داشت زو آن جمله که است و بهل آن بعد از آنات برای صرف حکم است از معطوف  
علیه بسوی معطوف چون آمد زید بل عمرو ای بل آمد عمر و پس حکم آمدن در متغیر برای معطوف است سوی معطوف عکس لا معطوف و اگر  
سکوت عمدت پس که با حکم که رفت بر آن چیزی نه آمدن و نه عدم آمدن و اخبار که واقع شده از و بنود بطریق قصد و برای همین صرف خود  
شده از و بلکه مل و انا که مل بعد نفعی چون نیا مدزید بل عمرو پس این قول خلاف است پس رفته اند بعضی بخیران بسوی ایملکه که مل را  
صرف حکم معنی است از معطوف علیه بسوی معطوف ای بل نیا مد عمرو و معطوف در حکم سکوت عمدت پس آن در نفعی و اثبات بطریق قصد  
است و بعضی ایشان رفته اند بسوی اینکه بدستیکان اثبات کند حکم معنی را از معطوف علیه برای معطوف او و معطوف علیه حکم سکوت  
عمد است یا حکم معنی است از و پس معنی نیا مدزید بل عمرو و ای بل آمد عمر و زید یا در حکم سکوت عمدت است یا آمدن معنی است از و  
عمر و یا برسی اکثر بعد بل کاف مطلق کرده بلکه گویند عالی که بر همت چنان از باکن او در زمان رفتار و قامت همه که در و از ترجمه بلکه در و  
قیامت همه و معنی است را در اول غلب جمعی آید و همت چنانی دل گشت مراد هم که یکبار یا یکبارگی قریب باشد و مثال اثبات  
که بر همت شده بر دو بار هم بر شش تنگ که نفع ای های تر ای ترا که تر باستی و کاتبی بیرون کاف نیز آید چنانچه ابوالفضل در و در دوم نوشته

همند و آنکه که مخاضات قدسی انقباضه اکان در حین بصیرت جزو جمعیت عقل برهنه مره بعد از حرمی مراسم ملاحظت بل لوام  
 طبابت بتقدیم رسانیده این سرگردان با دیده وجود را با حسن صبر برضای آورده و گاهی لفظ بلکه لفظا که بر توبین مقدر باشد و نشانه  
 در حرف نون تریوید بالکن بنشیند بدون نزدیک علامه کلمه معرفت و گفته اند علما گفته اند که این مرکب است از لاء و این کثیره  
 و تشدید فونی که مصد کاف زائد است پس اصلش لا کان بود پس نفس کرده شده کسره همزه بسوی کاف وحذف کرده شده همزه ک  
 لا کن گشت و کله لا افادت کند که مابعد شمس نسبت بهج ماقبل آن بلکه مابعد مخالف است ماقبل را از روی نفی و اثبات و کله آن  
 تحقیق کند مضمون مابعد را به کیف برای استند راگ است و آن رفع توجیهی است که پیدا شود از کلام سابق پس هر گاه کویی آمد  
 مازید پس کن تو هم شود که عمر و نیز آمد ترا برای الفت میان کن و تو ایس بر کنی این تو هم را بقول حوالا کن عمر و نیامد و متوسط شود میان  
 دو کلام متضاد از روی نفی و اثبات و ضرور در اینجا تغایر معنویت و تقاضای لفظی کاسی باشد چون آمد زید لکن عمر و نیامد و گاهی  
 چون زید حاضر است لکن عمر و غائب و این لکان از حروف مشبیه فعل است و نصب و بعد اسم خود را و رفع و بعد خبر را چنانکه  
 است و خبر و لکان اسکنان وزن و دو قسم است یکی مخفف است از منقل و آن حرف ابتدا است یعنی حرفیت داخل شود جمله اسمی یا  
 و عمل مکرر میکند نزدیک هم و این خلاف است حرف شمس و پس را که ای ناقول عمل را ندیس که متصل شود این را کلام پس آن حرف  
 ابتدا است مخرج و افادت استند راگ را و نیت عاطف و اگر متصل شود آرا مفردی پس آن عاطف است بدو شرطی آنکه تقدم  
 شود از تاقی بانی دوم آنکه غنچه نشود و بود و حقی گفته اند که لا بد است و او با لکان اگر موقوفش مفرد بود و همچنین است و فاعلش مثال انضال  
 مثل آمد زید لکن عمر و نیامد زید لکن عمر و او و مثال انضال با مفرد چون نخواست زید لکن عمر و او ای نخواست عمر و و نداشت خالد لکن  
 ای نداشت بر او نیت اجمال نفیسی که در عربیت آتا و فارسی مثلا چند چیز نظر بر دیک صفت ترکیب باشند و برای بعضی از آنها  
 حکمی در کلام مکرر شود و سابق بنا بر شرکت و صغی همان بر و که ای حکم شغل بر بعض دیگر هم خواهد بود پس حکم رفع تو هم خواهد بود میان کند که آن حکم  
 بعض دیگر نسبت سعدی فرماید آیات اگر با بد چنگ جوید کسی بدیدگان شمس که رسی اگر خویش را ضعی بنانند ز خویش جوید گاه پیش  
 پیش بود که رفیضان باشی شهنش به نورسنگ بگریز از تو رفیق و گریه چایک نیاید گاه عزیزش ندارد خداوند کار اگر ترک خدمت کند لشکر  
 شود شاه لشکر کش از وی بری و اولین خلافت را بلاست و بعضیان در رزق ریس بوست ظلم است که میان بر چه و میان در رزق  
 و در رفیق میان بنده و خداوند کار و میان لشکر و شاه و لشکر اظلاله تربیت و پرورش نسبت و این علامه میان خداوند کار هم بافته شود  
 پس تو هم که درود که همچنانکه در پرورد و پروردگان بنا بر اینجهت و روی این علامه منقطع کرد و در خداوند کار هم انقطاع خواهد بود نسبت بعد لفظ  
 لیکن این تو هم در کرده و فوق میان استند راگ استند اینست که سستی داخل سستی میسبب استند و در استند راگ و جمله مابعد و  
 ماقبل لازم نیست و در لفظ لیکن در عربی بعد لام حرف الف میخوانند و هم لفظ است که یا زینب و فاطمه زینب یا بنیامید و وفایسان امانت  
 لیکن بعد لام در جمله چهل میخوانند و لیک مخفف است ولی مخفف و لیک است سبب در ما بهر حقیقت مخفف هم ولی درستان و شاه هم  
 من ولی نذر کغان همچنین است در مخفف و نحو تو هم در فارسی قبل از لیکن لفظا که چه یا چندین بار است لفظا یا تقدیر مثال لفظی همچون



اگر چه حاجت طلبان شرم ساری میستیم لیکن از خجالی از امیدواری میستیم به متان مقدر عیبت میراست مراجعه همچنان تو لیکین به  
 چون میر تو انکه در مقدر و غار داشت یعنی چند چاره صورت ما نماند اگر چه در چند لفظ لیکن نیز مقدر را بد صائب گویند عیبت اگر چه خوش نبود  
 سیوستان تنها مگر گفته ایم اجازت ز با چنان تنها های لیکن گرفته ایم و اگر کلام دوم را بنا بر عرضی مقدم از ندین حاجت لفظ لیکن  
 بنا باشد عیبت یک نام بر ما هم نرفت از ره لطف به چند زمانه می بود رنگ ترا در اینجا عرض طلب نام است که قائل عیبت قیل  
 کلمه چند آورد با روم پس کلمه چند لفظ لیکن بنا و درین ششم است نیز این بیت است بدست رحمت از خاک ره مراد دارد  
 اگر چه تو که از خاک برینداری به دور پاری قیل لیکن کاهی و او نیز افزایند و لیکن گویند سوم از آنها تا کید است و تو کید نیز گویند  
 و آن در لغت است اگر کردن است در اصطلاح نابی است که مقرر کنند از متبوع خود را بدست باشد که عمل قول را متبوع ای حال است آن  
 نزدیک سماع مبنی میگردد تا کید حال متبوع را ثابت و مترز نزدیک سماع و متبوع را مود که فیض کاف نیز گویند در بدست یعنی در بدست  
 متبوع منسوب یا منسوب الیه پس ثابت و تخمین شود نزدیک سماع منسوب الیه درین نسبت همون متبوع است نه غیر آن و این کید  
 برای دفع غرضت است از سماع یاری دفع ظن سماع است کلام غلط را درین دفع حاصل شود پس کید لفظ سلیه چون در ذمه میرای کید لفظ حریف  
 بر بعدی فرما بد شومی بر آمد می ای کنار است به نودت نه هم دامن از دست به معنوقه که در بر برینده آخره از آن که برینده به در  
 کلام لفظ و ریافت بسیاری در درو ریافته و ازین قسم است از شکست بخاری این بیت از لعل جانان یک حرف اکت که به برینده در  
 سنگ است سخت آه و یاری رفع ظن سماع است کلمه تجوز را یعنی ظن کند سماع که مخاطب ازین کلام مبنی حجاز گفته است و آن  
 تجوز در نسبت مثل فعل تجوز قبیل است قیل این تا کید بر دفع قویم سماع است که ارادت نمود کلمه بصل منب تدبیر را پس واجب است  
 درین هنگام کید لفظ سنده تا باقی نماند شک سماع در ارادت مبنی حقیقی از لفظ قبیل یا در منسوب الیه پس سینه کای منسوب شود فعل  
 بسوی شی و مراد نسبت الیه است بسوی بعضی تعلقات آن شی چنانچه درین قول قطع کردیم مراد را ای قطع کرد غلام امیر که مستحق است  
 پس واجب است درین هنگام نکر بر منسوب الیه از روی لفظ چون زود زود یعنی زودان زودانه شخصی که قاهر است مقام آن یا اگر آن از روی  
 مبنی چون زود زود یعنی آن تولد یا در شمردن ای یا تا کید چیز است که مقرر کنند از متبوع را در شمول آن مراد خود را و این قسم تا کید بر  
 دفع ظن سماع است تجوز را نه در منسوب الیه بلکه تجوز در شمول متبوع مراد خود را چه با وقت نسبت کرده شود فعل بسوی همه افراد  
 منسوب الیه با وجود آنکه سماع را ارادت کند نسبت فعل را بسوی بعضی افراد متبوع پس دفع کرده شود این وجه سماع بسبب ذکر لفظ  
 تا کید که مفید عموم و شمول متبوع باشد مراد خود را پس بقول مقرر کنند از متبوع را خارج شود صفت و عطف و بدل از حد تا کید تا  
 خروج بدل و عطف ظاهر است چنان دو تا مقرر کنند از متبوع را بلکه این دو مقصود باشد نسبت است در ذات خود و اما خروج صفت پس بر  
 ایکن وضع آن برای دلالت است بر مبنی که ثابت است در متبوع و مخصوص خود و افادت آن مرفوع مخصوص خود را در بعضی مواضع نسبت موضع  
 بلکه مخصوص ماده است چنانچه دانستی و صفت و اما خروج عطف بیان ازین حد که چنان افادت کند مرفوع منبوع خود را پس آن مقرر کنند  
 از متبوع را و تحقیق کنند از لیکن آن مقرر بر همین نسبت و نسبت و شمول چنانچه عطف بر آید و این قسم است یکی لفظی ای بسوی

لغز کلام مراد

لفظ که حاصل شود از تکرار لفظ دوم معنوی ای منسوب معنی که حاصل شود از ملاحظه معنی لفظ پس تا کی لفظی که لفظ اول است منسوب شد  
 این منسوب الیه و آن تکرار کما جفتی باشد که اول منسوب است که نشانی چون زوی تو و زدم من پس است بلکه آن دو حکم که از لفظ اول است  
 هستند این دو هم مخالف برای اول از روی لفظ ضرورت و این است بسوی این مخالف و چه ضرورت مخالف است بلکه جائز است تکرار ضمیر متصل  
 صیغه زدی است و ضمیر مکرر که در صیغه زدم است لذا در اول ضمیر متصل یعنی تو و در دوم می آید و در ششم که این ضمیر در  
 حکم ضمیر متصل است و تا کی معنوی مختص است با لفظی که بعد و در وجهی است چون لفظ و معینه برای تاکید و واحد مکرر در قول  
 ما جا بی زینف و عینای اعد زید ذاتا و کلا بما برای تاکید تثنیه است چون جانی الی صلبان کلا بهای اعد زید و در هر دو  
 و کله و راجع برای تاکید هر دو ای اجزا چون انشیت العبد و راجع ای خریدار در مبحث را جمله آنرا و تمام آنرا ابو الفضل  
 و فرزند و مفرق قطع لفظ از این خدمات شایسته که از شما و پسروان شما بطور آفت کلام بزرگ را ملاحظه می رسد که در آن با جمعها  
 نماید و بیجا لفظ جمعها تاکید خدمات واقع شدن و کلمه و اجمعون برای تاکید جمع مکرر مثل جانی القوم کلمه اجمعون یعنی آنرا  
 قوم علفان و عهد و نفاس کن برین باقی و او ازین قسم است الفاظ متابع که مختص با بدو و معنی خود و غیره و تاکید کرده نشود و لفظ کل  
 همه که صاحب اجزا یک صحیح شود و اتفاق آنگاه در مجموع اجزا و کلمه شری چون اجزا عبد و شرط بودن مکرر صاحب اجزا  
 از آن نموده شده که تا باشد در تاکید جمله کل و غیره فائت چون آمدند قوم همه آنها پس لفظ همه تاکید است برای شمول قوم همه اجزا خود را  
 که عبارت است از افراد می زید و غیره و غیره و خریدار و مکرر را همه که از این جنبه تجزیه شود در انشای حکم شرح مثلا اگر دو شخص خریدار  
 علامی را پس سلام و نصف و در جز شود اگر کسی یا چهار یا زیادت از آن علامی را خریدند پس سلام نیز سه یا چهار یا زیادت از آن تجزیه خواهد  
 شد پس صحیح شود تا کی علام با فظ کل و غیره تا اتفاق کند مضمون همه اجزا حکمی علام را بخلاف آنکه همه آن و این تاکید غیر صحیح  
 است برای عدم حمت اتفاق اجزا آن جسی و نه حکمی در حکم آمدن بر زید و تفصیلاتش از کتب نحو باجست آقا در یاری چون زید بیجا  
 خود شش رفت درین مثال زید مکرر است و لفظ خود شش تاکید که اثبات رفتن زید بیجا نه خودش کرد و نه بیجا نه دیگری چه اگر فقط  
 سیکفت که زید بیجا نه رفت کجا می شد که شایر بیجا نه دیگری نیست است و کاسی تاکید در نسبت تکرار لفظ سندا باشد مظهر فرما بیست  
 مکرر است که پیش من گوید که که مستحق کسی عانتش نواز است هر بیجا تاکید نیست گفتن بسوی مخاطبان بسبب تکرار لفظ مکرر است و کما  
 اثبات و شمول باشد یعنی ثبوت نسبت و علا و راجع اذ او مکرر باشد کما جی که بیعت کاشکی اهل تمامه اخرون زیدی اتفاقا مکرر که در این  
 آسانی است و ازین قسم است قول شیخ سعدی شمرست کجا کجا کتف بسته و جانکه لفظ همه مقدم بر لفظی است که آن لفظ  
 مکرر شدن وارد و حافظ فرما بیست که برین مکرر در اسم جمع همه عالم گواه عصمت است آبا کینا نمیده نشود و اگر سیکفت  
 عالم همه گواه عصمت است تاکید نمید و کاسی مکرر محذوف بود و تاکید مکرر که خود درین بیت بر من از دست تو هر چند که پیدا آورد  
 چون رخ خوب تویم هم از یاد رود ای پیدا و همه و چنانچه از شیرازی بیت هر چند که از هر نوام خون دود از او ای از خود در باقی  
 همه بیرون رود از دل و بیجا لفظ همه تاکید است و مکرر لفظ شکایت که محذوف است و عبارت بخت نیست که از در هر

تکلیف بمیرودن رود از دل چهارم از آنها بدل است و آن نامی است که قصد کرده شود نسبت بسوی آن نسبت چیزی که منسوب  
 شد بسوی متبوع سوای آن معنی نباشد نسبت بسوی متبوع مقصود از روی ابتدا نسبت چیزی که منسوب شد بسوی آن بلکه باشد نسبت  
 آن از روی توطیه و تمیید نسبت را بسوی تابع بر این است که چیز منسوب متبوع حسند باشد یا غیر آن چون آمد از زیر برادر تو و تو هم زود برادر بود  
 او انشمال است برای چیزی که باشد چیز منسوب متبوع که فاعل آن نسبت و مثال آنی برای چیزی است که منسوب غیر حسند بلکه آن واقع است  
 بر تابع زیرا که متبوع درین معمول است و منسوب حسند است بسوی فاعل که آن هم است همچنین است در عا شعیب عبد الرحمن مهران این قول  
 که قصد کرده شود نسبت بسوی آن نسبت چیزی که منسوب شد بسوی متبوع اخلاص است از لغت و ناگردد عطف بیان چرا آنها نیستند  
 مقصود و چیزی که منسوب شد بسوی متبوع بلکه متبوع مقصود است بان چیز و قول بدون آن است که نسبت از عطف بحرف پس بدستیکه  
 متبوع و آن مقصود باشد چیزی که منسوب شد بسوی آن با تابع و آن بر چهار نوع است اول بدل کل ای بدلی که آن کل بدل مذکور است دوم  
 بدل بعضی بدلی که آن بعضی بدل مذکور است سوم بدل انشمال ای بدلی که سبب باشد غالباً از انشمال یکی ازین دو تا بردیکه انشمال  
 بدل باشد زیرا بدل همه چون کشیده شد زید یا چه آن یا بعکس آن مثل سیالوک عن التهمه المردم قال فیدی پرسند ترا از ماه حرام  
 از تقال و در وقت که انشمال فید بدل انشمال است از شهر حرام و این است علت تقال را چهارم بدل عطای بدلی که سبب شود از غلط است  
 اصل معنی آن معلول اول است چه تخم و شود در دو از روی ذات مذکور می نمودند که باشد متروکین چون آمد زید برادر تو پس زید که بدل  
 مذکور است و در وقت که بدل است که چه مختلف از مذکور می نمودند که باشد متروکین ذات و عرض از گفتن کلام یا منظور است که بر  
 سبب مذکور شود و در وقت که باشد و در علقه یا معجزی باشد نام او را با علقه مذکور می از زین آنچه نوشته شد معلوم کردید که سبب  
 در کلام برای توطیه و تمیید از مذکور بدل بعضی از سبب مذکور است چون زود زید را سزا و این زید بدل مذکور است و سبب که بدل باشد نسبت  
 و خاله سرتش را نام که در اینجا لفظ خاله سبب است و لفظ سبب از زید خاله و لفظ سرت درین قول سعدی است که سرت کردن کن  
 بورت و تو برستان عبادت سرت و بعد انشمال بیان آن در میان سبب مذکور علقه است و محال است باشد بچینگی که  
 نسبت بسوی متبوع نسبی را که بسوی تابع اجمالاً غیر آن دو نامی باشد آن علقه است سوای علقه آنجا که در بدل کل است و سوای علقه  
 جزئی که در بدل بعضی است چنانچه زید خانه او را کشیدم در اینجا لفظ زید بدل مذکور است و لفظ خانه بدل و ظاهر است که خانه معنی  
 و پاره اران نیست و علقه با زید در او معنی که از قلم لباس است و بجز در عجب آورد زید علم آن چه دانسته شود در ابتدا که در  
 باعتبار صفات خود را باعتبار ذات حریفش و تمیز نسبت عجاب بسوی زید نسبت آن را بسوی صفاتی از صفات آن اجمالاً همچنین است  
 کشیده شد زید تو ب آن بخلاف زود زید را حمار آن زود زود زید را غلام آنرا چه نسبت زود بسوی زید تمام است و لازم  
 نیاید در صحت این نسبت اعتبار غیر زید پس باشد بدل درین دو مثال از باب بدل غلط و بقول بغیر این دو تا داخل شود  
 درین چیزی که باشد سبب سبب منزه از بدل باشد بدل از باب بدل غلط و بقول بغیر این دو تا داخل شود  
 پس فلک کل است که بدل واقع شده از آنکه جزء است و دیدم درجه اسد را بیج آنرا پس بیج که دو اندر هم حصه باشد از فلک

کل صفت بدل و منع نشسته ز درجه که سبی ام صمد باشد از برج حوز که برج عباست از جمیع سبی درجات چه فلک ای منطقه آن صفت بوده  
 شود و صمد و صفت صمد که نامیده شود یک از اینها بدرجه پس از قسمت کرده شود منطقه فلک بردار و ده حصه که نامیده شود هر یک از اینها  
 برج زیرا که برج مجموع سبی صمد را گویند و گرداننده نشد این قسم بدل تمام چنین و نامیده نشد بدل کل از بعضی برای قلت و زیادت  
 این بلکه گفته شد برای عدم وقوع آن در کل این را که این امثله مضموع اند و بدل غلط است که قصد کنی فوسری بدل بی اعتبار است  
 میان این دو تا بعد که غلط کنی لغیر بدل که آن بدل همه است مثالش که است و امثله انواع از این بطور ناموسی اما مثال بدل کوچک  
 برادر محمود زنت احمد بدل همه است و برادر بدل آن پوست رفتن جانب بر پوست و نیز سید است که در ذات و برادر محمود  
 واحد است مگر مقصود از این نسبت بر وجهی است نه احمد و استعمال این کلام جا نیست که تبدیل استرا از جمله مناسبت است نام  
 شخصی ذمی اعتبار که او را بار علامه باشد با آن علامه میان سارند مثال بدل بعضی چون زید استکس بر تا فخر مثال بدل  
 اشمال چون زید پوستکس در بر مثال بدل غلط چون سوخت زید خانه اش ای سوخته خانه زید لفظی در عبارات اول بسیار بود چرا  
 که مقصود زید سوختن خانه است نه سوختن زید و از تبدیل منته است ساکن باید خوانند نه کسور بدل میل محاد و تخریم از آنها عطف  
 میان است و آن تابعی است غیر صفت که ابضاح که مشوع خود پس تابع است جمیع انواع را و غیر صفت اخترا است از صفت  
 و بقید ابضاح که مشوع خود را اخترا است از بدل و عطف بحرف و تا کید و لازم نیاید ازین بودن عطف میان و منع ترا مشوع خود بلکه جائز  
 است که حاصل شود از اجتماع این دو تا ابضاحی که حاصل نشد از یکی ازین دو تا بر انفراد پس صحیح شود و اولی ازین همچنین است و فواید  
 شیا نی مثل ابو حفص عمر خلیفه دوم است پس ابو حفص کنیت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رض است و عمر عطف میان باشد و ابو حفص عمر بن  
 ابن عمر رض است قس را ابو حفص بن عثمان و حاصل ساکن کنیت است و عبد الرحمن عطف میان حضرت عمر رض است غلام خویش افغان  
 بعضی مشوره و سکون فواید لام و حاصل و را خرد شریعی زده و جان شیرین بجای آورده و قضیاست در الراضی انظره فی احوال المشور  
 المشور آمده و ازین قسم است و اولی بن عثمان رض خلیفه سوم باشد و ابو تراب علی رض خلیفه چهارم است سعدی فواید بیت اگر چشم  
 ارادت کنی نظر در دیو به فرشته اش ناگوشم که روی به و کردی عطف میان فرشته است همچنین است در شرح و این تخفیف اسادات ملاک  
 از قس نظای فواید بیت که چون شاهایو ملک فیلقوس به برار است ملک همان چون عروس و درین میت تا که فیلقوس عطف میان  
 است از کلمه شاه و روان و همچنین است جان خزانانی بعضی اعلام مرکب مانند خواجه عمر بر و سید و میرزا سید و شاه فاسم ففضل در بیان  
 الفاظ مستجاب چنانچه در غریب بعضی کلمات برای تاکید لفظ و علمی و معنی بدارند مثل حسن حسن و تا قوس زید کس استماع حسن یعنی لفظ  
 حسن تابع کلمه حسن شده می آید و میگویند حسن حسن یعنی سبب اول و سبب سلطان یعنی همین اسم بلده است و بر پیش متر و از اینها از جن با  
 از دانه و بر بیان بیخ که از اجتماع است بان ضم نموده میگویند شیطان شیطان یعنی بسیار کنش و کاتبی دوم کلمه نیز معنی دارد مثل بعضی بیخ  
 با کسرا و سکون یا بختی بیخ سحیحی و یکی بیخ حار بستن و کسور شدن از راه عرب که بدو معنی در حیس و بیخ یعنی اند و فلان  
 کس در استقامتی که نباشد محیس از آن قس خطا از چنین و مشورده و شاه شدن مت محیس معانی که نیز تاج و چنین بدو معنی

در اول

نوعی

نوعی

بعض الفاظ برای تاکید بر معنی دوم که در بعضی باشد برای سبب یا هم با اول مضمر شده اما وقت تاکید کند اما در عربی بی و با و حلف است  
 و در پارسی اکثر با و چون بی و تک با تا و فرشت و با بر و نال ز می و نالک معنی برینند و در بیان و می و نالی شبیه شب بکسر اول  
 نقطه و آنچه که در صورتش در غیر از حیران ذکر کردان و شتاب زنده ترست و مرت با تا و فرشت بر وزن حج معنی تاخت و تالیج و نیز  
 و نیز بر وزن که و پریشان و زبان و فتنه و نقصان آمده و از هم افتاده و تار و تار با هم بر وزن کار و بار بسوی برگشته و از هم پاشیده  
 و نیز بر وزن شتاب و بسیار پریشان باشد و نا چیز و نا بوده کرده بر این نیز گویند تا مال با هم بر وزن دال ذال معنی بریزه بر  
 شتاب و از هم پاشیده و متفرق و پریشان گردیده باشد غار و غور باغبین لفظه در بر وزن مار و مور معنی برج و برج و مور  
 و فتنه چیز و لیا تا با هم بر وزن شتاب و نیز معنی چیز کم و اندک باشد و هم بر بی بضاعت منجات حوا نیز نزد مور در بعضی اول و دوم معنی  
 تر سبب و چیزهای سبب و نیز بر وزن باشد و در جمیع الفصلا خرد و مورد با و او مسدول در زمانی معنی بریزه بریزه و ترجمه نکند گویند  
 و در بعضی مضمر ثالث و فتح دال بعد لام اول آورده و بسین بی نقطه زدن معنی صنایع و اشیاء و در اول گندی باشد مانند خار  
 شمش و خاش و عفاش و امثال آن و معنی سفید و سفید و درون سبب است خاش و خاش لفتح خاء نقطه را در و هم بالف کشیده و بین  
 فرشت زده معنی خاش و شست کس و خار و بریزه های دم قراض و پیشه چیزهای انگندی و کار نیامدی باشد خاش  
 سخن با شتاب و فرشت بر وزن معنی خار و شمش باشد و قاش بریزه را نیز گویند که از دم قراض است و آن خاش و در وزن از دم شتاب  
 در و در آن بریزه و امثال این قسم الفاظ بسیار است و گاهی بی و او نیز آید چون یا یا ای اتحانی و با بالف کشیده و میا عطی  
 شور و غوغای ماف زوگان و واقع دیدگان باشد و یا هوی با تا و با و با ای بود کشیده و میا عطی زده شور و غوغای ارباب  
 طرب و بهر زبانی و غوغوسی باشد بر خلاف یا یا ای که شور و غوغای ماف زوگانست و یا ای بنگرانی معنی زود زود و جلد جلد  
 شتاب و همچنین باشد و معنی یا یا ای هم است که شور و کرمی صیبت زوگان است و یا ای هوی با تا و بهر بر وزن کاجوی معنی یا هوی  
 است که شور و غوغای میزبانی و غوغوسی باشد و معنی زود زود است که تاکید و شتاب باشد و بلا یا بفتح دو یا عطی و در  
 لام الف معنی یا یا باشد که تاکید در آمدن است و در عربی فعال فعال مبلک مبلک پاشیده و مبلک و کافندت آخرین الفاظ  
 از قسم تاکید معنوی است نه لفظی چنانچه بیان بر در قسم تاکید در قواعد گذشت و اکثر اهل این فن اینها را از الفاظ تاکید معنوی است  
 پس برین تقدیر ترجمه چنین الفاظ بجز زیادت و بسیار و امثال آن باید کرد و لیکن در کتب لغات بنظر نیاید چنانچه از تراجم  
 الفاظ مسطور معلوم شود و صاحب تحفه نوید الفاظی که در زبان هندی متاع است بی و او آید چون بل و هم و نام سنج  
 و نیز **فصل** در بیان تقریب عبارات اگر دانند که معنی بر اسلوب عربی دان بر چند قسم است اول آن تبدیل حرف  
 چون شریعتا و شکت از تبدیل تا و قوایی بر وزن و معنی تربیت است که در زبان کردان باشد و شریعتا و غیره و از آنست که در کتب  
 اول آن است و در آن صورت و آن نانی باشد که در کتابت ریزه کند و معنی چین و شکن اندام نیز آمده است و نام غوغای است از  
 و نیز از رنگ و سر قین از رنگین و در و در زوید و دست از بسته تبدیل با پارسی و با بغا و قاف و صفت از رنگ به تبدیل با پارسی

دکال

و کاف پسته بصا و هس و کاف عربی و کف یک بتیبه این چه پارسی بصا و مصلح ما ستقی از ماشه بتیبه این بصاف و طابق ازنا بتیبه این  
توقانی و باطن اصل و کاف و دو هم زیادت حرف چون دباج ازویا بر وزن زینا قشای باشد از جریر الوان و کنایت از دیار خوبان  
مجموعت و فاعل از فاعل نفع از بود و نباشد و اصل آن فاعل است در عربی و پارسیان این اجزا حذف کرده لغتاً کما که در لغت ما هم حذف  
چون مثلاً کسر اول و ثانی از این کتیبه فاعلی است که از عربی مثال گویند بکسر هم نوشتند را هم گفته اند که از آن بالوره بر می آید  
در زبان و نشاء فاعل کف شیره و نشاء شیره کما که هم چنین است در لغت آفرین قسم است استناد بدان هم است و بدان اصل که اصلش  
است و گفته اند که استناد هم در لغت فرس سنی کتاب و دو بود و متنوع و دان منهل با کن سنی و دان نامه پس منعی از کسبی است  
نقشب اخافت و آن کتاب باشد که باقی باشد بر عین و سنا و سنا و گویند بود و بعد بر هضم و هم چنین است در شرح مورثه امرا می باشد  
و صحیح لغت خصا و عجم اصل نشاء زده و کف کبی عیب آمد چون در و در عیب بود بدین اسم سنی است و در عیب است اول  
رشته بیک در و کتانی قدسوم بسیار خوبت چهارم بی شری نیم سا خواری ششم بدر باقی نهم کثرت علم دهم شتاب زودی نهم دروغ  
از هم منعی بی درنی نوشته اند و بعضی بدوی بخردی نوشته هم چنین است در شرح مدلول چهارم بتیبه اعراب چون بیان کسر هم و با حرف  
از میدان بر وزن مشیطان و دو ستور و زو ستور نیم اول از ستور و زو ستور نیم اول چه مفلول نفع فاعل هم عربت ناره و دیوان کسر و ال و با  
معروف از دیوان بیاهول نمی در و نشاء بتیبه و طرخان هم باقی از انواع فکر چون بجا کسر لام از کا مشق لام و جیل کسر سین  
چشم مند از سنگ گل و اشترق کسر هزه و سکون سین و فتح ناره و سکون با معنی دباج غلیظه معرب است و در جایی که در آن کارزیا  
و با جبهه حیرت سن فند در عین عرب کما در و زونا چو عربی غریب است در پارسی لغت است که خبر است از کوهان و لفظ  
عربی و بندیت براسلوب بلدی چون طبعیدن و نمیدن و تکرار تکرار که تا جندی بر آید توقاتی مضطرب پارسی و کاف عربی را بطا  
مضطرب بدان کرده و آن افزونند تکرار بقدری از زو یول است با صطلح بر جایی و در ابدال من منعی نشاء زواله ابدال مندی و تکرار  
نفع تا مشاء و نام شده و متنوع و ناموراز که تا جندی مسو و فند را کما که بدل از کوهی کما کف ناری مغرض از چندی که بندیت کما  
کوه بیت کبیرت ز چری ایام به موس خوانیم و در لغت سراج اللغه و کما فی لفظ بتیبه را فی لغت پارسی استعمال کنند کما  
کو بیت کثرت کثره که فر به میر خوردن تراژ لکن و لکن نفع لام و کاف فارسی و سکون نون اول لفظ بتیبه یعنی فاعل  
در رساله که کبیره ایلان ایستاد و در تعریف باد شاه که بخشان نوشته است که بضم کاف فارسی و سکون نون منعی بتیبه و جیان معنی را یافته  
مکرب از و لفظ بتیبه یعنی لوبان جمع نوی بردن و معنی لوری است که کسر و کوی کوی و کدای درخا بنا است و معنی لطیف و کما  
و ظریف هم آمده است و در سنا و کوه فاحش می گویند لغت عربی کو بیت کیت خوانت زبهره و قاب و کما فاحش است « ابدارت از عین  
و خرامت آفتاب که کیت کاف عجی کسر و با معروف و نام توقاتی لغت بتیبه و آن در اصطلاح عین بتیبه نوعی است از خورا  
و کمال عسلان قبا و باغی بتیبه را بود و درین زمان متروک و ناما مورث و متاخران محبت است که از سامع و خورا و در زبان  
مشق کرد و گویند و اصعب قول است از آنجیم سر و دیونی است و واضح در بتیبه ابدال و را بعد از بضم اول و سکون ثانی و با همی مضطرب و اول من

تذکره

ارجح مان کوا لیا ری است و کلی ایتم فتح و کاف تازی کسور و یا معروف لغت هندی است بمعنی کسور و میان تفریق اول مضح  
 بجا تختانی زده و معین معل نام ماه هفتم از سال رو میان و آن مدت فاندن آفتاب است و برین محل شرح میرزا جان قائده  
 از سراج اللغت آنک بیخ بنزه و سلوک و کاف فارسی نشانی که بزبان و دیار چه کنند برای حسابی که پیش ایشان مقرر باشد تا کبر  
 کو بدیت ازین سخن تاثیر ما از لفظ نامی انتخاب بسته نامی خوش قاشش بر زانک آورده است و واقفین غزل رنگ و رنگ است  
 و بخاطر موافقت اینجاست آنک که در هندی کاف تازی در اصل بمعنی رقوم اعداد است و بزبان هندی موافق قرار داد خود یک چیز  
 مقرر آیند و موافق آن حساب کند و آنرا آنکست و آن کاهی لفظ باشد و چون تانی حرف تازی با فارسی صحیح است مثل  
 سنگ و که تا عمر که در ذیل قراتی کاف فارسی آورده پس مغرس باشد و بلا توافقی این باشد چرا که در کلام قدما مطلقا بتبعی بنظر  
 هندی نماند که لغات و فارسی و هندی چند وجه است اول توافقی است و آن کاهی معین بود که همان لفظ که همان معنی که در پارسی است در  
 تازی باشد چنانچه هلاک می که هر دو زبان بهمین معروف آمده گوی بیخ کاف تازی و تانی مشدد و غیر مشدد و همون را گویند عموما و همون سیاه  
 مخصوص و زبان علمی هندی نیز همون را یکی میگویند و آن تا نوزست تیره با دومی کمال بیخ کاف تازی بر وزن جمال تارک سر است که ما بن فری سر  
 پیشانی باشد و در عربی مانند کبی اعضا و غیره شدن پیشم و در هندی شراب فروش را گویند و بضم اول کوزه که در کاسکریا میگویند یعنی تضحی که کوزه و  
 کانه علی و صفای مساز و در عربی خواندند بزبان علمی هند و سستان هم کوزه که در کمال کو بیخ دوم آنکه در عربی ازین زبان اندک تیره ی باشد  
 در صرف مشاده و در هندی و عربی است اگرین در هر دو زبان بنا بدل شود مانند ساس و ماه که عربی شد گویند یا در کت مانند لیکو که هندی تری  
 و موای معروف و فتح کاف و و او ساکن و در پارسی با جمول و او جمول است بمعنی خوب و خوش و این دو قسم بسیار است چنانکه بیخ  
 نیست و کاهی در روست عموم مخصوص بود چنانکه انگضس که در هندی یعنی کل است و در فارسی کل مخصوصه کاهی نسبت جزو کل چنانکه آنکست که  
 بنام هندی در هندی یعنی سر اجام است و در پارسی آنکست مطلقا و همچنین لفظ بدن که بمعنی بر و صورت است و در پارسی بمعنی تمام تن لیکن بدن  
 لفظ عربیست و کاهی کبی و زیادت بود در هر دو لفظ مثل یک و ایک که در هر دو زبان بمعنی واحد است و کاهی اختلاف در کیفیت حروف  
 مثل لفظ اشتر که تا درشت است و در پارسی بمعنی بعیر است و هندی بنا هندی که تلفظ آن بر غیر هندی دشوار است بمعنی مذکور سوم اتفاق است  
 چنانکه لفظ جاو که در هر دو زبان بمعنی کلبه است که بدان سخن فاشا که در هندی که در هر دو زبان بمعنی جمل و تلفظ است و را هندی  
 ما خود از چهار تا که بمعنی زنت و روست و در پارسی مخفف جاووب و چون این قسم اختلاف موجب لغات دیگر و در چنانکه در تلفظ اشتر و شتر  
 آمده این هم شترک باشد چنانکه مغرس است چنانکه لفظ آنک که اصل لفظ هندیست و فارسی آنکست که گذشت است همان مژده انداز گفت  
 بنا بر ضرورت باشد و این عالم است آوردن اعلام هندی که فارسیان در کلام خود آورده اند و درین معنون را فاعل و واقع شود چنانکه  
 کاشی گوید است سر را چه تا آن حکایت سنگ بوده که بر پیشینه نه فلک سنگ بود و حال آنکه سنگ اول با آنکه کاف مخلوط تلفظ  
 بها است بکسر او ان معنی تیره و سنگ دوم بیخ اول است بمعنی معروف و همچنین لفظ هر که در اشعار طاهر بیخ با سکون را حمل  
 و فتح و اول واقع شده بمعنی شهری که نزدیک اجزاء است و در هندی بروج با مخلوط تلفظ بها و فتح را هندی بیخ اجزاء است

چنانکه در اشعار ملاحظه کردیم الفاظ متعدی را عمل در اشعار خود آورده بی مورد است و غیره ششم تمسید است و این اصطلاح مختص است  
 و این آوردن الفاظ فارسی است و در زبان بیهندی چنانکه الفاظ فارسی که در وفاتر بیهندی نویسنده نقل کرده اند و در یافت این اشعار  
 نقلی است میباید که کار بر کس نیست مگر چیزیکه خواست خدای کریم و هدایت کرد و بصراط مستقیم فصل در بیان چیزها بلکه علامت سلم خود از  
 آگاه باشک عزم جمیع عاقل است زیرا که عامل فاعل اسم است نه فاعل صفت مثل کابل یعنی سینه زدوشانه که جمع شود بر کابل و گفته شده  
 جمع عامه است یعنی عمل کننده و معمول خود بنا بر قول عبدالقاهر بن عبدالرحمن جرجانی گفته شده و اینها بر دو گونه اند یکی لفظی ای منسوب  
 بلفظ دوم معنوی ای منسوب بمعنی و عوامل لفظی و قسم اند یکی اسمی که معروف است و انشقا آنها بر ساعت از عرب و م قیاسی  
 که قیاس و عقل میداند آنها را پس عوامل لفظی از آن صد فرد و یک هستند و عوامل لفظی قیاسی از آن هفت اند و عوامل معنوی از آن دوازده  
 چنانچه در بخشها و جا آمده پس این عوامل لفظی در عربی قبل معمول اکثر و بعد آن اقل می آیند مثلا گویند بر فاعل مفعول است و بر مفعول منصوب و بر  
 مضاف الیه جرد یعنی چیزی که در کلام عربی فاعل یا نائب فاعل فعل یا شائبه فعل واقع شود پیش دار کرده و مثال فاعل فعل ضرب زید  
 عمرو پس ضرب فعل معروف است و زید فاعل آن و عمرو مفعول مثال فاعل شائبه فعل زید قائم علم رئیس زیر است و قائم خبر آن و علامه فاعل  
 قائم نم باشد مثال نائب فاعل که مفعول یا مسمی فاعله نیز گویند ضرب زید پس ضرب فعل مجهول است و زید نائب فاعل آن مثال  
 مفعول حقیقی که شئت مثال شائبه مفعول کان زید قائم مابین کان فعل ناقص است و زید اسم و فاعل آن و قائم خبر و شائبه مفعول باشد و مثال  
 مضاف الیه بقدر حرف جرجانی بی علام زید پس با مفعول است و فاعل و قیامت باشد میان فعل یا مسمی مفعول جا باشد و علامه فاعل مضاف  
 و زید مضاف الیه بقدر لام ای از زید مثال مضاف الیه حرف لفظی مرزفت زید مفعول است و فاعل و با حرف جر و زید را مفعول گویند  
 مضاف الیه و تقدیم عامل بر مفعول این مسئله ظاهراست و عوامل در پارسی معمول از همین گفت بعد الباطن در رساله خود بدانکه کلمات  
 پارسی را از جهت حرکت و سکون حرفت یا حرفیکه در کلام حرف از هر دو حالت است نخستین مفعول یکی از حرکات است که فاعله و کس و مسمی است  
 که در عربی نام حرکات معنی است و رفع و نصب و جر و این را فاضل نیز خوانده اسم حرکات معرب باشد به کیف احرکات مکانه را در فارسی نیز  
 در بر و پیش می آید در مفعول و در اصل معروف در لفظ سوم ساکن هم راصل و هم در تلفظ و علامت حرکات ساکن را که نرم گویند از آنه خود  
 بالای حرف نویسنده بدانکه در پارسی با مفعول ساکن در دو محل رواست یکی آنکه ماقبل آخر هر ساکن باشد چون گفت و کرد و جوی  
 و جا و زید را که با پارسی همیشه متوقف لاخر خود می شود و مفعول ساکن چنانچه مفعول است که با مفعول ساکن آید و مسمی است که غیر از صورت  
 اول جمع شوند و یک مفعول ساکن اول یکی از حرفتند و در آن حرفت ساکن در حرکت ماقبلش مرفق آن بود چون بود حقن و کالید و  
 و در چنین الفاظ ساکن دوم را مفعول بنا می آید و تقطیع چنانچه در علم عربین ثابت است و اجتماع سه ساکن میفرماید و اما نگاه که حرف سوم است  
 چون دست پوت و دست که است و دست کینست بخت کار و آند از دست نیکوست مصباح اکزن باید است که آخر هر کلمه  
 را مفعول می خوانند مگر بنا بر این است سببی از اسباب که بیان هر یک در چند باب کرده شود در بخشها و سبب اول در بیان  
 مفعول است بدانکه آخر لفظی که متصل شود با مضاف و شیب غیر فاعلی می ضمیر مفعول و وزن مصدر چون گفتت و دلگ و کوه و شمشیر



و در هر دو جا و آمدن و رفتن مستوح باشد و همچنین با الحاق الف که اول آنها بود چون کرایا و لغت و لصیرا همراه الف با حرف دیگر چون مردمان و درگاه  
 و دروشان و جوشان و چیزها و در کتار و بزرگانند و مانند همچنین آخر لفظی که متصل شود با نون و دال جمع چون کردند و گفتند و بزرگانند  
 و جزو هستند و برستویم مستحکم با اتصال ضمیر متصل منقول مخاطب یا غائب چون بردست و گفتش همچنین با اتصال کلمه را چون مردمان  
 شمار با الحاق الف و نون جمع چون تان و شان و مان و نیز او و لفظ او و فیکه الف آن ساقط شد بر کلمه را ای چون و در او همین طرز  
 آخر لفظی که ما بهوز غیر اصلی بان طغی شود چون لاله و یکساله و عاشقانه و زرینه و گفته و کرده و در او ارفح زبان مانع بود وسط  
 میگرد و چون رب مبلب و دو هم در میان مکسورات مانند آخر لفظی که متصل با تخطی شود و برابر است که معروف باشد یا  
 مجهول خواه تنها چون کردی و گفتی یا معلوف و مجهول و آبی و روغنی و همان ستانی و زردویی و دلی و مانند آن خواه با حرف کبر  
 چون کردی و گفتی و کردیم و گفتیم و زرینه و زین و پشمین و پشمین و همچنین با اتصال شین مصدری چون کشش و در شش و برش و نیز  
 آخر لفظی که متصل نده که علامت اسم فاعل است شود چون کننده و برنده و بدو آخر کلمه مضاف و موصوف چون دل من و جان من  
 غمناک و چشم گریان و دل بریان و نیز هر که هجیم فارسی بلفظ را متصل شود چون چادر او را و کسه زبان میل یا این کن چنان  
 رب سبب سوم در بیان مضمومات مانند آخر مطرف علیه که در اول یاء و وسط مصرعه باشد چنانچه در ادبیات  
 بروز و در آن یاء مجزئه باشد شمشیر و خنجر که از کلمه برید و در دو شکست و برست و میلانزا و سه و سینه و پا و دست و درین شعر  
 صنعت الف و نشتر مرتب است و تفصیلات در اول مابیشتم آید و بدستور با اتصال تا خطاب بواو و بلفظ راوست حرف  
 چیم یا سی با اتصال و او چون تو در ترا وقت و چو ضوم آید و ادای نهمه زبان میل یا لکن مثل رب سبب چهارم در بیان تخر  
 در اصل و موقوف در لفظ چون گفت و کرد و غیر آن از صیغ ماضی واحد غائب چه گفت و کرد مشتقی است از گفتن و کردن  
 و مانند دال در مصدر متحرک یعنی است و در ماضی موقوف خوانده می شود یعنی هم این دو ساکن و حرف آنها نیز ساکن سبب پنجم  
 در بیان سواکن رسم در اصل هم در لفظ مثل آخر مصدر و مضارع و امر نبی و ضار و یوسین است رابط و کاف تصغیر و او  
 این نیز که مضارع همچو کندان ماضی همچو کرده گرفته شود پس دال در هر دو جا ساکن است و امر از مضارع گرفته شود چون کندان  
 الی و نبی از صیغه امر ساخته شود چون مکن از کن پس آخر حرف هر دو جا ساکن باشد و چنانچه درین اسما یعنی خدا و کله از اسما  
 مقصور و نیکو و بیاد و لاله و عشقانه و زمانه و بزرگانند و مانند آن و آخرین اسما در اصل وضع ساکن است و هم ساکن الاخر نیز  
 نشود تقبیله التماساکن در عربی در حالت وقف مطلقا جائز است و در غیر وقف بحت چند امور جائز باشد چنانچه در مقام  
 خود ثابت در فارسی ملا وقف و غیر سببی اجتماع ساکنین جائز است پس اگر جائی اجتماع ساکنین یاء ساکن شود در چند  
 سکون بی ازینها از روی وقف بود لیکن جمع سواکن مذکور بوجه تباختی کرد یعنی حرف ساکن دیگر باین پیوند و در صورت تباخت  
 منع اجتماع سواکن میان دو کلمه که موجب نقل است حرف متحرک فاصل آن چون کرده ام و خورده انت و برده اشخس و مانند آن  
 و حرف فاصل اگر بی از سه حرف علت میباشد و کاهی در اجتماع سواکن که باعث تباخت شود حرکت در سنده یا حرفی را نشاء که مثال حرف

غنی در لفظ جا بهت کوید میت که نظر بر غیر دارد گاه برنا چشم او بنگد چارست می افتد بر جا چشم او و در میان حرف سا فط صاحب در لفظ  
 رسیده است کوید میت جان رشوق تو رسیده است لب صاحب به هیچ وقتی بیازین نیت اگر می آید در بدین بیت ناسا فط شده است  
 در صورت عدم قیامت اجتماع ساکنین بلکه ناسه ساکن برود از نوجون با دو و دو و دو کار و دو و دو حسن کوید میت طرفه سرو کایت که  
 برود عده معشوق به سایر بنوان لود و واقعا نتوان کرد به فاعله جانکه آخر مضاف با باشد وقت انصاف گفته داده شود چون گفته  
 یهوشی از ناصر علی میت سید در عالم بهوشی ماکمل نیت الفتن با نیت درین ره که قدم لغزش است به و مقامیکه با مکره که در مضاف  
 یا موصوف جمع شود آن پیشند در خفا شود چون یا بطوطی درین بیت در لباس شتر تنگم ارشاد در رسول بفضل حق بر تو طوطی پس آید میت  
 و حرف قبل الی که در سنجی وزن سا فطش کند متحرک حرکت آن الف شود به صرع آخرین بیت نظار اعراب هر سه الف با یهوشی میت  
 نیز پیش علم عرفان برود که در ارشاد و در اوستای سر آمد به مضاف و موصوف همیشه مکتور باید دانست چنانچه کلمات مکرر در  
 حالیکه مقلوب الاضافه را نام موصوفی قرار دیند نگاه آن کس را از آن بگلند مشکلات دیدار که آخر مضافش مکتوب است مقلوب  
 موزون یعنی مضاف را که است است موزن مضاف الیه که دیدار است مقدم سازند نام شخصی بنا نهاد و دیدار است بجای یک کلمه محل آید  
 کسره یا است تا فط شود ناصر علی کوید میت در وزن عاشق ناکشته خویش چنین در بیان کجا کرد و دلش ریش ای عاشق در وزن  
 ناکشته خویش تا اینجا که قاف عاشق مکتور خوانده شود مصلحت مضاف شدن در وزن عاشق است که یک کلمه که در به سوی آهسته  
 ز لای گفته میت درین گفتن که خوبی رسیده است به روح فلک ششم ششم اوست به ای ششم ششم اوست و کسره آخر شسته از  
 مضاف شدن است بسوی اوست بلکه دوباره کلمات الاضافه را که پی هم آرند هم رواست چنانچه ناصر علی کوید میت  
 که خون تشنه آمد پیشش به که چون گل بخت و آغوش خویش و نخت لفظ تشنه خون بود چون مقلوب الاضافه آنرا کرد و آینه خون تشنه  
 یک لفظ مرکب نام معین کرده بعد از آن بسوی کجا ممتس مضاف کرد و خون تشنه نگاه شد نگاه باز مقلوب الاضافه آنرا خواندند  
 که خون تشنه کردید نگاه آخر تشنه مکتور باشد یعنی خون تشنه نگاه یک لفظ مرکب نام کسی که نگاه او تشنه خون شده و اینجا که آخر تشنه  
 مکتور کرده بقاعده است که با وحدت ساکن بود بسبب الحاقی ساکن اجتماع ساکنین مبنی بر این موضع اجتماع ساکنین با سا  
 شود و این کسره علامت با محدود باید دانست چنانچه در مقام خود مکرر است و حکم اعراب انصاف یعنی فارسی که از مضاف  
 الیه جز بیان مضاف چیزی تفاوت ندارد و جان مکتوم انصاف بگذر است چنانچه کوید بجز آنکه که از هر آنکه نزار است میت کجا به حرف از  
 آنکه بجز حضرت است به محیط رحمت حق صرح دائمی تراوست به محیط رحمت همان محبتست به چیز دیگر و اگر از آخر مضاف حرفی افتاد  
 باشد بجز بطلان رقم یا بند برای دلالت بر تعدد کسره ناصر علی است میت چه تحت بند جهان کشته بجز می که تا هم نرود چشم عالم  
 و گریه بر آرزو کشته بجزه باید نوشت برای دلالت کردن بر خلف یا شی که بدان مضاف کرده و در شسته است که پیش از این  
 گذشته همین آهده معلوم باید کرد که مضاف با ما را بضمیر می نم نمایند برای رفع اجتماع ساکنین الف وصل میان با و هم رسیده اند  
 میت سید با فاعل مزین آید نام زار سنگ به حسن کجا تکف کثرت آغوش مرده و لفظ آینه نام الف وصل باید دانست در حال یا کجا تکف

مصاف یا الف و واو و سیمایا میند و در وی وای این دو صرح یا میسرین معنوی گفتارش قدم از غنچه کتابی طرح پای دره نش بر ملک  
 رودی؛ و کوهی که حرف تشبیه ساکن، قبل ضموم که حرف مصاف باشد نیز خوانده شود مثل مجروح و چون و چه سعدی فرمایند مقرر است که  
 که مجروح و مجروح تر از وی مثل شکر و نخل و مانند آن که چون کاغذ در چنانچه حرکت که بر حرکت بگشت همچنان قدم از بس که گفته  
 چون کعبین دروغ و توشه شبت مزایای مثل کعبین پس لام مثل حرف تشبیه است که سوراخ یعنی که چون را که حرف تشبیه است درین بیت گفته  
 شعرا چنین نگ کرده اصناف را در دست انداز تا ساخران از جمله عرب دانند چند ضرور باشد مولوی روم فرمایند حرکت که خطا خواهد بود  
 برده کس در ده میانش از غنچه با کان برود در چنانچه با غنچه با پرده کس خواندن مقصد است برای وزن و تقصیدت در بیان اصناف  
 و بعضی با الفاظ بشرط اصناف گاهی شده و گاهی مختلف خوانده شود چون فرود و سنگ و زوزوفن و زود و زود و خطا و مانند آن و بعضی بنا از پس  
 اکثر استمال آن که در اصناف مجزوف شود حصول آن کلمات که بلفظ صاحب مرکب آمده باشد چنانچه صاحب دل و صاحب گناه و  
 صاحب نظر و مانند آن حافظ فرمایند حرکت در روز و دستم صاحب لان خدا را در او که از زبان خواهد شد شکارا سعدی فرمایند  
 آنروز که خطا شد بت بود و صاحب نظر از نظر بر اندت و و لفظ ذره را و لفظ ذره را بلکه لفظی که آخرش با باشد بعضی کسان بلفظ اصناف  
 روا داشته اند لیکن درین بیت ناصر علی معنیش پنج دیگر هم توانست حرکت هر ذره خاک چشم برایت نشسته است و بقره آنکه  
 و سرگرفت و در برده است و ای خاک با هر ذره و اشک با هر قطره خویش منظر مآشای است درین بیت بیاد نیز در میان شیشه و ذرات  
 اصناف نیاید خوانند حرکت بعضی جمله تشبیه بی اثر باشد و قوس از زیاده کن ما و این دو تشبیه شراب و ای شراب و دو سینه می  
 در شیشه خبر مقدم و شراب مبتدا و حرکت کسب تقدیم خبر تخصیص یافته و جانی حسب ظاهر است فک اصناف دل بی تا مل منزل در اشعار  
 استادان اختر کجند و حال آنکه چون شمع در ریافته شود خطا خورد را قابل شدن ضرور یافته چنانچه ماهر علی که بر حرکت ازین زبان  
 محرومی صدای میخیزد و سیر آسمان یک حلقه زنجیر است پنداری با ظاهر اصناف حلقه زنجیر معلوم می شود اگر چه مقدمان شمع  
 چند آن عجیب میند آید اما چون در ساخران جانی نظر نیاید باعث تردود خاطر کردید چون لغو در یافته شد معلوم کردید که یک حلقه زنجیر  
 مخلوب الاضافت نام مرصعیت یا زنجیر اجزا یا کیفیت یعنی آسمان یک حلقه است و آن حلقه زنجیر است و وزن ما بعد حرفت  
 ساکن را جز علت صفت و اصناف و مرکب شدنش بعضا در غنچه ممتحرک نیاید خوانند چنانچه زبان و خون و درون چنین چنین و مانند  
 و اکثر جاه و شجره شریف قاصدا باغ را در غنچه با تنوین را بحقیق آورده چنانچه درین آیات قاصدا نیز ایم از چرخ بلند تا سنگ گشته  
 بر من بخندد و بشنوی برای دوستان این دوستان و خود حقیقت نقد حال ما است آن و اعراب الفاظ که ترکیبش برود هر دو  
 است این مطابق سباق کلام ما قبل و ما بعد نشن باشد فمیدر بایر خوانند و اگر در دو وجه درست آیند میگرد چنانچه درین غنچه است  
 درین سکه آستانه محرم بند را خوانده اینجا برود و در سببی دارد دل را بر دو صرح فاعل با در صرح اول و فاعل مصرع ثانی  
 و در هر دو صرح هم مصاف و مصاف الی الی طریق اول آخر است که سر و بطریق ثانی معروف بایر خوانند همچنین است در سبب و عبد الباسط  
 فصل در بیان مقدار زمان میان آدم و محمد و انبیا و دیگر علم ایشان علیه و علیه القلوة و است تمام از دو بیت منتهی مذکور است که

میان آدم و طوفان نوح علیها السلام دو هزار و صد و پنجاه و دو سال است میان طوفان نوح و صد و پنجاه سال از انجمن عامی در شهر  
 صد و چهل سال و میان ابراهیم و موسی علیهما السلام صد و سی و دو سال و میان موسی و داوود علیهما السلام صد و پنجاه سال و میان داوود و موسی علیهما السلام  
 هزار و صد سال پس منقطع شد مدرس معصومی تا وقت محمد علیها السلام و بود میان این دو تا قنوت و تا میسر شد این زمان نسبت  
 برای اینکه درین گذشته شنبه بود شش ماهه گفتند میان ایشان با صد و شصت سال و کلمبی گفت با صد و پنجاه سال گفت شصت سال  
 صحاک گفت که در میان این دو تا شصت و سیست سال همچنین است در میان نوح علیه السلام و محمد بن عبد الرحمن عامی در شهر  
 القبره جنین فرسید که از وقت محمد تا عیسی علیها السلام شصت و سیست سال بود و از عیسی تا داوود و در صد و سیست سال و از داوود تا موسی  
 با صد سال و از موسی تا ابراهیم و در صد و سیست سال و از ابراهیم تا نوح و در صد و سیست سال و از نوح تا آدم و در صد و سیست سال  
 چهل سال که جمله شش هزار و صد و پنجاه سال باشد محمد تا ششمین محمد قاسم لغمانی از روی مذکور بقیه شصتی از روی مترسک  
 بر روی است و برخاستنی از روی مولد در شبه الاصفیا نوید فاعلم ترجمه اشکی کعبه دنیا از خلق ابی البشر آدم و در صد و سیست سال  
 قیامت بر قول اکثر از علما سبع واحه است از ایام آخرت ای هفت هزار سال فقر و بعضی اکثر است از آن و لیکن جمیع معین کنند این سالها  
 بلکه تقویض کنند تا را بسوی مسلم الله سبحان و عبرت این سخن اندر اینکه آن ختم نبوت نبی ماسمت محمد صلی الله علیه و سلم و منقطع شود  
 مدت دنیا بعدی بجز از روی اسرار بطریق یقین و اختلاف نمودند در سالهای فاضل میان رسول گفته شده روایت از روایت  
 صبیحه بن جابر قبل ازین مذکور است همچنین اختلاف کردند در عدد انبیا گفته شده که بود در صد و سیست سال و چهار صد و سیست سال  
 و گفته اند از آن صد و سیست سال از برای چیزی که اعدای نبی صلی الله علیه و سلم که فرموده در اصحاب خویش روزی که شمار عدد مرسلان است  
 و لیکن مذکور است از ایشان در قرآن تسمیه یا بقصه نیت و بیت نبی اول ایشان ابوالشتر آدم و بود عمر او نه صد و شصت سال  
 کرده شد بلکه در تاریخ القصص است که وقت انتقال هفت هزار و سی و نوبه و در جمیع شده بود اندکی آن گمان را در کنار میگرفت و پدید میگرد  
 و میگرفت و نیز در مشابیه الاصفیا نوید وفات یافت بعد آدم و در صد و سیست سال نیکه و بود عمر هفتاد و شصت و دو روز و در ای  
 سال و عمر ادریس و نیکه مرفوع شد با همان ششاد و بود عمر نوح و در صد و سیست سال و در نوح شصت و بیست و شش و در عیسی و در  
 مرفوع عمر هفتاد و شش و در چهار صد سال و زنده ماند بعد و در صد سال و عمر بود عمر یکصد و پنجاه سال است و گفته شده چهار صد و چهار صد  
 سال حضرت موسی و در صحاح عمر یکصد و ششاد سال است بلکه معظم و عمر ابراهیم و خلیل عمر یکصد و پنجاه سال است بعد از نوح  
 و عمر اسمعیل عمر یکصد و هفت و بی سال مرفوع در هفتاد و شصت و بی سال بلکه معظم و عمر یعقوب و عمر یوسف و عمر اسحاق  
 یکصد و ششاد سال و عمر یوسف عمر یکصد و بیست سال و عمر موسی عمر یکصد و بیست سال و این چهار روز و عمر نوح و یوسف و اسحاق  
 ششاد سال و عمر شعیب عمر و در صد و چهار پنجاه سال است بلکه معظم و در نوح عمر نهم برادر خود موسی پس حال از صد و بیست سال و در  
 یکصد تا هفتاد و بی سال و در عمر موسی عمر یکصد و بیست سال و در نوح و عمر موسی عمر یکصد و بیست سال و در نوح و عمر موسی عمر یکصد و بیست سال  
 که عمر این دو در از نشود تا قیامت تا این سخن است و در نوح و عمر موسی عمر یکصد و بیست سال و در نوح و عمر موسی عمر یکصد و بیست سال  
 که عمر این دو در از نشود تا قیامت تا این سخن است و در نوح و عمر موسی عمر یکصد و بیست سال و در نوح و عمر موسی عمر یکصد و بیست سال

مومنیف و پناه سال و درین شب بخیزه او قیاموس و عروب عم سوخت سال و درین شب جوان و عمر که تصد سال است و عجمی عم من ذکر با  
 بیخ و نور سال میت المقدس و در ولادت عیسی موم بیخ و تخت سال که گذشت از سالهای سکنه و عمر ایشان و در فیکم فرج شد  
 با سالن عجمی سال بود و ملک کند بعد نزول از آسمان زمین بیخ و درین سال کرده شود و پیروی نبی ماعلیها اسلام و وفای ایشان  
 ایشان موم صدقه بعده بخش و تخت سال از زاده و صد سال بود عمر ذی الکفل و این است بیخ و این است بیخ و این است بیخ و این است بیخ  
 سال و عمر شومین که سخته شد سال و عمر عریضم عن بهل تصد سال و الله تعالی اعلم است بحقیقت حال نیست چه یکم ذکر کرد و در لیکن عجمی  
 نیست شود تغییر عم که کتر ایشان و درین بعضی ایام کجیکه اعتماد کرده شود بران چنانچه ایشان است که در بیان این اثیر و جامع الاصول و دیگر  
 شد و تقریب نظر اسباط الفتح بجزه جمع بطور مودار ایشان اتحاد یعقوب عم با و این ایشان و ذرا اتحاد دانگان اند که بود کتر  
 اصنان انبیا و نیزه که گوشت در قرآن تشریف از ام سالف نیف و میت ولی از اسل و رجال اما جلال زینت است ایمان و پیداشد  
 بصرف تیره نمودان بود از اولاد حواریه اربعه عم با خاله ایشان و جمهور بر این اند که بود حکیم خود نبی زنده ماند تا که یافت از اولاد علیها اسلام  
 و بود که تیره میاید و قبل بعثت ایشان از نیاست طاعت و آن نیز بود و بعد او و در ایشان است اصف ابن برخیا بود و در سلسله  
 عم از ایشان است مومن آل فرعون که پیشتر جبرئیل از میان شمعون و زعیسی علیه السلام گفته شد که آن بود نبی از ایشان است حبیب کبار  
 انطالی بود از اصحاب شمعون از ایشان است یهودان یعنی اسرائیل که بود برای بر او شش و هفت از انکو و خرم از ایشان است ذوالقرنین  
 و جمو برین اند که خود نبی اختلاف کردند در زمان گفته شد که بود عیسی و گفته شد که بعد همین در عمر او گفته شد که مراد از نضع و نیزه حال  
 گفته شد خیر این اما از اصحاب که گفت این ایشان هفت مرد اند بر اصح بود و اقل ایشان قبل رفع عیسی عم و گفته شد بعد ایسان و این  
 در زمین و شش است و از ایشان است تبع نبی حمیری بنا هشتی مضموم بود نبی ایسان آورد نبی ماقبل بعثت آن صلی الله علیه و سلم  
 نیف و نیزه سال اما سالی پیش از ایشان است خواهد بود که سابق شده ذکر این دو تا و مادر مریم جنه و خرفا توذ با عاتف مضموم و زال  
 فقط دار و در آخر و حاله مریم ایساع یار ساکن بعد سخته مگسور مادیجی عم است و دو دختر شعیب عم کی سسی بصفر اوم صغیرا بصغیر و  
 خواهر مریم و مادر موسی یوسف و نبی و محتانی و طاهر هفت لای بن مقرب و سوسرت که هفت است یعنی نو خاندان الله اعلم و ساره زوجه  
 ابراهیم عم بود مادر اسحاق و فاطمه بعد خلیل عم و اسید زوجه فرعون قتل از ایزد شش تا بزرگ که ایما از ابروی علیه السلام و مقبره فرعون  
 سلیمان علیه السلام و فاطمه باقت قبل ایشان و الله و نام تراست بصواب تمام شد کلام و مجوی رفیع الدین برادر شاه عبد الغفر نبی  
 در ساله تواریخ از تاریخ طبری نویسد ترجمه اش را یکم بر سیکه غلبه فرا سباب برین بود و در زمان موسی علیه السلام بود که تصد و بعد او بود  
 عم بود و ظهور طغیان در حالیکه اول ایشان یکباده است که در میت ششصد و چهار هزار و در تاریخ التاریخ نوشته که ابتدا ملک  
 بخت نصر در سیکه و چهل ششصد و چهار هزار است و در تاریخ بیت المقدس است بدر سیکه بخت نصر بود و بر لب فارسی که  
 کرد سوسی سلطنت را که خروا ابتدا ملک ششصد و چهل از اذانت تخریب بیت المقدس بنا برین نیست شصت شصت و چهار  
 هزار و در تاریخ مسیحی صریح الدلالات نویسد در سده و بر از دو صد و چهل و در از ابتدا دولت پیشد او بان طبقه اولی است از ترک

۱۲۸



درین بخش است و نامی هفت هزار و هشتاد و دو است و الا چهار هزار و هفتصد و بیست و یک است و چهار و نهصد و درین اختلاف بسیار است  
 و همچنین است درستان فقیرانی الیه است ذکر **اثلاث قران و اربع آن و نصف آن** روایت است از جمیل عرج که  
 نصف قران در سوره کهف است و نزدیک آیت انک ان استطعت مع صبر الی بعد او کیف تصبر علی ما لم یخط به خیر و واقع است گفت  
 بخبر او نصف قران نزدیک قول خدا ان یستیع و تمام من نصف قران و قول خدا مع صبر و نصف ثانی است و بعضی معتقدان گفته نصف قران در  
 سوره کهف است و نزدیک قول خدا که یستطیع است لام و یسط در نصف اول است و طواف و در نصف ثانی و بعضی گفته نصف نزدیک قول که یطی  
 تجمع کل فرجا و جاعلی گفته از قران نصف نزدیک قول خدا که قد جنت ثنیاً مکررات و نزدیک علامه نصف نزدیک آخر سوره کهف است  
 و مر و بیست از بعضی معتقدان که ثلث اول منتهی شود بسوی قول او در سوره توبه و بعد الذین کفروا الله و رسوله سیب و ثلث ثانی  
 در سوره عنکبوت نزدیک قول خدا تعالی که الا باقی چی حسن است و نزدیک علامه ثلث اول نزدیک قول خدا تعالی که و طبع الله علی قلوبهم  
 لا یعلمون است و ثلث ثانی نزدیک قول خدا تعالی که ما یبقیها الا العالمون باشد و گفته بعضی معتقدان که ربع اول منتهی شود نزدیک  
 سالت از سوره اعراف یعنی از هم قانون در آیت و کم من فریة اهلکنا و نجارنا با سنا سنا یا تا و هم قانون و ربع ثانی در ربع  
 بحسب اختلاف روایات که مذکور شد در ربع ثالث در سوره و الصافات نزدیک قول او تعالی ما نؤمن بها هم ایضاً و ربع چهارم  
 بسوی آخر آن و نزدیک علامه ربع اول نزدیک سوره انعام است و ربع دوم نزدیک آخر سوره کهف است و ربع سوم سوره  
 و الصافات است و ربع چهارم آخر آن همچنین است درستان فقیرانی الیه است **باب سوم مشتمل بر پنج فصل** اول قواعد و قواعد  
 و اینها فصل در بیان اطلاق یا بر سر ملک ایران و انگلستان و دیگران که در زمان قدیم از آنجا می آمدند و در نزدیکی عراق و هند و زبان  
 که گفت است و در لغات و تفصیل آن بعد عربی بود دیگر زبان و دیگر چند خوانند بعد از آنکه ایران بروزن پیران ولایت عراق و فارس و  
 خراسان و آذربایجان و ایماز و دیگر استان و بیشتر از هند و شام را نیز که در ربع و صاحب موهب الفضا که مان را نیز ایران شمرده و در اوقات  
 است ایران نام بلائینی است برین طرف اب امون که همیشه دارالملک ملوک کبا جمع کرده است و توراتی بعضی نام ولایتی است بزرگ  
 اب امون که بخش تورج بن فیروز نام آمده بود و امون نام رودی که کنار آن خوارزم است و جان رود میان خراسان و ماوراءالنهر است و در  
 ایران که پس از آن ملک را فریدون تورس پسر بزرگ خود داد بود و توران موسوم شد و نیز در دست ایران شهر بروزن و بران شهر نام  
 اولی است برده است و در قاصد موس است عراق که در عین بلاد است معروف حدان در طول از عبادان تا موصل و در عرض از قاصد سیب تا  
 صوان بعضی جاها را از شرق و چغمانی و در آنجا را بر این اسم اختصاص یافته با یکدستی است از عراق مرز او کان عمارت است از  
 ریزه که طغیای در جانب جلد که بخت پانین می آید میوزند و چون این بلاد بر طغیای ریف و در واقع شده با این میمانند ریف کبک  
 زمین را گشت و علف و هر جا که آب و سرد نزدیک باشد و بر ریف با و گشت در او پس میابان یا یکدست عراق یعنی کنایه است و آن  
 بلاد دیگر که در جل و فرات آمده اند از این نام شهر گشت یا معرب ایران شهر است یعنی شهر و درخت خرابا بسیار و دره تمام شعاع  
 کلام پس بدانکه بعضی متاخران در بارستان و همچنین نوشته اند که یا راستی پس بعد از سام بن نوح علم او و در عهد خود مالک آن مرز بود

عراق

و آن ملک بنام او استنمایانند و این زبان منسوب بدوست و در قدیم ایلام تمام ملک ایران را باریس میگفتند و در آن از روی مجنون که  
 رودیست میان ماوراءالنهر و خراسان نالک فزات که رودیست در کوخوار از باب الالواب که نام شهر است از یونان زمین  
 که در گذشته حکما از اجناس تانکا در دریای عمان که مراد بر شیر است و در ویرایم و تغییر از زمان هر ولایتی موسوم با سنی شده و از پاس  
 جدا گشته اول چون نفوس قدیم خراسان مشرق را میگفتند و آن ملک در مشرق استخر که هزله و سکون سبب حمل و فریغ تا در وقت مشت  
 اصطلاح که نام قلعه است از ملک پارس واقع شده خراسان نامیدند و در زمان ملوک اسلام بر وسط مناسبت آب و هوای اسپهان  
 و قری و قبضات این عراق عرب آن ملک را عراق عجم موسوم کردند و ایندند و در زمان زکیه اسپهان بر وزن منعی صفهان است  
 و آن شهری باشد در السلطنه در ملک عراق با پایا میسم آمده است و آن شهر با و قدیم الایام در الیه و می گفته گویند و جان از بی  
 خروج کند و انداخته عالم از اجناس شود و هر که چهل روز در آن شهر بماند بیخوش و محکم شود و جمع سپاه نیز هست و جمع ملک هم گفته اند که بت  
 ملک خوانند و در کتاب عجم البلدان توضیح نام اصفهان گفته اند حاصلش اینست که اصفهان است مشرق از خدی و آن لفظ اصفهان است  
 و قتی که در کرده شد بسوی اسم آن لغاری باشد اسپهان و این جمع سپاه است و اسپاه اسم است مرخص را و کتف کرده  
 شود پس گفته شود و جمع آن لغاری اسپهان است و در قدیم نویسند اسپاه و اسپاه و اسپاه و اسپاه و اسپاه و اسپاه و اسپاه و اسپاه  
 چنانکه شهر خسته مرصع اقامت سپاه ایران و در دوران سک نیز بسیار میبود چنانکه مولف تاریخ اصفهان علی بن حمزه گفته و فون  
 برای نسبت است و این است سلمان را که مولد شرفش از نواحی اسپهان بود و پارسی منسوب به از نوزد زبانی را که درین ملک  
 مردمان با هم میگویند پارسی میمانند و عرب این فارسی است و شیخ ابن حجر استغلابی که نشان صحیح بخاری است و شیخ الباری در شرح  
 باب من حکم بالغار کتیب آورده ترجمه اش اینک فارسی منسوبت لغاریس به عاموریه یافت پس فوج علی بن ابی طالب و علی الصلوة و السلام  
 و بعضی از روایات گفته اند که فارسیان از سیران بدر لغاریس از خشتین ساسان من فوج عم اند و بدر لغاریس و چند بار داشته  
 که ایشان همه سواران و دلیران بوده اند چون بزبان عربی سوار را فارسی میگویند ایشان باین نام موسوم گشته و کیش ایشان  
 صاحب بود ای ستاره پرست پس از آن نقل کردند برین مجر سوس و دنیا داشت که همانند وجود ایشان را بل ریاست است  
 و حسن مملکت و تدبیر جنگ و همدان چیز بارها نامی آنها عادل بودند و مراثت را بودند و انث و با کیگی و اختراع ترکیب طعام کردند  
 و خوشبویی بنیک و مردمان در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکردند و بدانکه زبان پارسی بخت گویا باشد چهار زبان جمله  
 است چنانچه بران کتاب و نامه مترجمان نوشت و شعر توان گفت و آن زبان هر دو است ای منسوب بدان بر وزن صفات  
 نام شهر است در ملک خراسان منسوب به سکر که بر سببین مهل و سکون کاف فارسی و زرا گفته اند نام کوی است بسیار بلند از  
 راه بلستان ما بین کلج و مکران و دریای سند از پهلوی آن میگردد و گویند که در ستم زان در اجا واقع شد است و آنرا سکر  
 از اجنت گویند و ساکنان راهستان را بنام آن کوه میخوانند سکر باین میگویند و بعضی گویند سکر زنی معنی است چوینت از  
 ساکنان بر میگویند و پیش سجان است و آن مخفف سکر بستان است و عرب سکر زنی بخاری باند سکر سبب و سکون عجم نام



بی از وی صفایان هم هست و از او بی سبب بر اول را انقطه در آباد و خصوص و لام زده یعنی زایل بضم باء موحده نام ولایت است  
 باشت و از این هم روز بخوانند و نیز بگویند که زایل ولایتی است که کیلان و ما زنده در آن از مضافات است و آنرا از استان نیز  
 نامند جهابست شرح چنینی و مقادیر سوم بود که مضافان و فارسی را زایل در اقلیم سوم واقع گشته و سفدی سبب بسند بضم سین  
 هم بر وزن چند زمین شیب را گویند که آب باران در آن جمع شود و نام شهر است از باران و آنرا از آن بزرگ سمرقند که نزدیک است و جوی آن در لغات  
 لطافت باشد و آن سفدی سمرقند شهرت دارد و آنرا بهشت و بنا هم گویند و ازین زبانهای چهارگان در سیتی یا عربی یکدیگر مکرر یا در نزد آب  
 ازین قبیل است قون سفدی پیست بر و خاسا لاجی میکند و عشق معری بخوانی چشمت روشن قول عشق معری همین مضجع و مسکن است محکم  
 معنی که یا سرادق معری بکسیر و مسکن کور مادر زاد یعنی بر خفا رساله که خوانی میکند و کور مادر زاد خوب نام نیز چشم روشن را در این  
 زبان کوی و محرابین ولایت فارس است که در دویم آنجا همین زبان دارند شرح و ازین قسم است این رباعی از ابی صبح چیسالقم  
 زودیک و چه تر آن ز تر آنرا آدم که نزدیک و بیکدیگر چیکو یا چیکو به شوی بر نامم که دیدگ و صبح بفتح صیم و مسکن خا هم معنی بود  
 چیسالقم بفتح صیم فارسی و کس یا پارسی و ضم فای معنی تباچه و نیم معنی مر او ز در بفتح زاء هم کسر اول اول و یا بخانی ساکن و دوال دوم  
 مضجع معنی زوی و کاف تصغیر برای شفقت و تر بفتح تاشنی و قافی یعنی خوب و از بضم راهم و زاء هم ساکن مختصر روز و از آدم بضم اول  
 و نیم ساکن معنی مر او که دیدگ بفتح کاف تازی و دوال معلوم و دوال دوم مضجع معنی کدی و کاف برای شفقت اچی بکسر هاء و نیم ساکن  
 کسور و یا بخانی ساکن معنی نیمین و کول بضم کاف تازی و دوال معلوم که معنی آن اچی بضم مزه و کسر جیم فارسی و مسکن یا معنی آنجان و کوی معنی آن  
 و نیم بضم نیم اول معروف و نیم ساکن دوم معنی مر او که دیدگ معنی آن گذشت و این رباعی از زبان شخصی ساکن خج شیر که بر کزایت مر  
 ملک کابل شنیده شده و سه زبان دیگر که متداول و شهرت بد آن کتاب و نامه توان نوشت و شعر توان گفت اول آن کتاب است  
 که گفته بلا و با سس که در آن ملک آن سخن است بیان کنم کند و سخن بگیر و تالاب را گویند چون در آن قلعه تالاب بسیار که است  
 بخاران بدین نام خوانند و اول شهرت که کورث بنا کرده و در عهد شد و بیان بغایت آبادانی رسیده و کورث بفتح کاف  
 فارسی و یا تخانی بر او شنیده و معنی مضجع جبروتی نوشت زده خستین کسی را گویند که عالم یاوشا اچی کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده  
 کواچیکو یعنی کویا و مرث معنی زنده آمده است و میان مناخران کاف تازی و تاملت شهرت و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است  
 و در کلام فارسی قدیم تاملت نامیده است و تفسیر در بی مطهر است که سال الله علیه و سلم عن یحیی بن عم بن یقول الله تعالی  
 شایسته فارسی قایل نعم یقول الله تعالی جل جلاله چون که نام نوشت خاک ستمکار جز اینکه بنامم خود را حفظ نیست که مطرب حرفیان این فار  
 سخن را خود در قصص حالت آورد و پیران پارسانه کمال اسمعیل است یک که شمه کرده فصلت با معنی آدم از آن به غلغله در آن شمش  
 خاکیان انداخته و دو هم دزی است که بی دردی را بفتح تفسیر کرده تفسیر گفته اند هر گوی که در آن گفتنیانی نبود و بی باشد مثل شکم  
 و آتش در بر و عیا و کور و شمشیر شکم و تر در و و او گوشتش نوری باشد و بعضی گفته اند در بی لغتی باشد که ستمکار چند شهر در آن لغت  
 گفته و آن شهر با بفتح و یا بر آمده و شهبان بود و بفتح اول و مسکن تازی نام شهر است ششم از جزایان و آنرا گفته اند اسلام خوانند

الفصل

و لقب آن هاست چه با بیان بروزن غایبان بلکه است میان برات و بلخ که میان آن و بلخ و دره سمرقند است و بلخ را بدو نسبت بلخ بلخی  
گویند چنانچه است در سید و برخی گفته اند که دري لغت هم درستان است و درستان بروزن سکندران ولایتی است مابین هندوستان  
و خراسان و فرقه آورده اند زبانی را که مردمان درگاه کیان بآن تکلم شده اند دري نامیده می‌نویسند بر پادشاه چنانچه در هند و  
از دوست و کیان بفتح کات تاری جمیع کتب اوست اول سکون ثانی یعنی پادشاه پادشاهان است یعنی پادشاهی که در عصر خود از همه  
پادشاهان بزرگ تر باشد و بعد بی ملک الملک خوانند و پادشاه قنار و جبار بلخ نیز بر این نام را در بلندی و قدر از کیان گرفته  
اند به بلخی و بلخی که کاتب سب است و بعضی که می‌نویسند لغوی کی پادشاه قنار است و در قدیم این چهار پادشاه و بلکه کاتب و سب  
و لقب او کی نو اسپ باشد کی یکفته اند و بعضی چ می‌گویند که در بیت ادواصل میدانند و آن اول کسی است از نژاد نژادان دوم  
که پادشاه شد پیوسته سه گروه گشتی و دوست پوشیدی لغوی و ظاهر می‌گویند که در زمان بهمن بن بهمن پادشاه چون مردم از احوال عالم بزرگوار  
همی آمدند و زبان مکی را که در هند و بلخ و بلخی سمرقند و نژادان زبان فارسی فصیح وضع کردند و از اداری نام نهادند یعنی زبان مکی بزرگوار  
پادشاه بدان تکلم کند و حکم کرد و با دو قلم ممالک که باین زبان سخن گویند و جماعتی بر آنند که وضع این زبان در زمان جمشید شد و بعضی دیگر  
گویند در زمان بهرام دوری بدان سب خوانند که هر کس از خانه خود بیرون آید باین زبان تکلم شود و این وجه خوبی نیست چه به  
هر تقدیر که فرض کنند از ادواضعی باید و وضع آنرا سبسی در کار است چنانچه است در زبان و منسوب بدو که زبان که می‌نویسند  
کتاب دوری و این باغبان خوش خروانی هم میدانند بود که باشد زبانی که بهترین لغات فارسی است و در دوری طوسی تمام  
شاه نامه را بر زبان دوری گفته و الفاظ عربی و دیگر پارسی بندرت آورده چنانچه نقل است که کسی از دوری خطاب کرد که ما خود  
ادعا و التزام ایند لغت عربی نیاری درین مصرح فلک گفت حسنت ملک گفت نه هیچ الفظ حسنت که عزیمت گفتی گفت کم  
مکنه ام فلک گفته است و آن سرور عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که و الا را و انذ امر اقبلین اوجی - بالی الملکة المتقین بالفارسیه  
الذریه و الا را و امر اقبله اوجی بالی الملکة بالعربیة الیه و غیر تمیز باید که انسان اهل اجماع عربی و فارسی دوری و بعضی گفته که ملائکه آسمان  
چهارم بلغت دوری تکلم میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است برین تقدیر بسیار که زبان این است  
دوری باشد موصوفه به دوری ششوی به منسوب به بلخ بفتح لام نام بهر ساحه بن نوع هم است که این لغت از زبان اوست فیض گفته بود  
نیلون بنون بجای پای فارسی و فرقه بر بیان آورده که به بلخی منسوب است به بلخ بفتح با و پارسی و لام و سکون دوم که آن ولایت دوری و اسپ  
و دیور باشد و به بلخی زبان مردم آن ولایت است و دوری بر آنند که به بلخ بفتح لام شهر را گویند طایفه و نواحی اصفهان را نیز گفته  
اند و زبانی را که مردمان شهری بآن ناطق اند به بلخی خوانند چنانکه بعضی از خوانندگی است که به بلخی موصوفه است و از آن شهر می‌نویسند  
میگویند ازین معلوم شد و که به بلخی شهری یک معنی دارد و حکم و زبانی به بلخی موصوفه است و از دوری است زبانی که در زمان  
زهر سبک است که در سیاه و چو جمعی مرقوم ساخته اند لغتی را که به بلخی نامان پای تحت کیان بدان حکم کرده اند به بلخی نامند و به بلخی  
بروزن آن ترانی شهری و زبان شهری را گویند و منسوب به بلخی است و زبان پارسی باستانی را نیز می‌گویند که پارسی قدیم باشد

هیچ در کتب اصحاب و اهل بیت و احباب مطهر است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم احیا تا زبان پاری تکلم فرموده اند چنانکه آورده  
 اند که روزی آن سرور صلی الله علیه و سلم در شکم طاری شسته بود سلمان فارسی گفت یا رسول الله پروردارم فدای تو باد چه جا  
 داری فرمود که ای سلمان انا شکم بر دو چیز فرموده اند لعنت بر دو دو لغظ و در فارسی است قصه اینکه شخصی خرمایی لغت پیشش میخورد  
 پس فرمود خرمادو و بایعزد و روزی اوت ازین عدد نباید خورد و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیت کریم  
 و ما ارسلنا من رسول الا من لسان قومهم گفته که امام ابو عبد الله بخاری باین آیت استدللال میکند بلکه آن سرور عارف بوده اند  
 همه زبانها بزرگ معجوت بوده اند بر جمیع اعم باختلاف لغات ایشان و آنحضرت پیرو اسطه احدی افاضه حقائق و معارف باطنی است  
 میفرموده اند و آن جماعت نیز بسبب لغوی تعادله و استفاضه انوار مشکوه هدایت ارزان مهر پسر رسالت میفرموده اند و دلیل عموم  
 رسالت آنحضرت است آیت کریمه یا ایها الناس فی رسول الله الیک جمیع الی التقلین بلکه ازین آیت چنان معلوم شود که آن  
 معجوت بوده اند بر جن و انس و عقی الخیثین قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور که با بود در فرموده ندیا با دروازه حکم  
 و این ماجه فرمودی که یکی از مصنفان صحاح سته است این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابواللیث سمرقندی درستان که یکی از  
 است آورده که آن سرور فارسی تکلم فرموده اند و این حدیث را روایت کرده که روی انبی صلی الله علیه و سلم انانی تمرد فرمودند  
 و الحسین فاخته او از غلبه فی فیه داخل رسول الله صلی علیه و سلم صعد فی فیه و قال کلک لخواجج الرقة من فیه و کلک لغت پاری است  
 کاف تازی و سکون هر دو خاکله است که آنرا در وقت لغت فرمودن از چیزی گویند و هم او در کتاب مکرور روایت کرده که نظر  
 آنحضرت بر سببکه از کتختد انبی ازو ظاهر بود و اقا در رسید که که خدا شنید گفت بی فرمود که که خدا می پیرای می پیری اگر چنانچه قدرت  
 مذاری بزی را فوج که در کبرین هم قادر استی کشتگی را و گویند که آن سرور بجهت امر آنحضرت و لجهت تیار نموده معروض داشت در حال  
 که کسی از اصحاب که بگزارت بر سبب فرمود که فانه آنکه کم شو با کلمه سوا می گویند که در صحیح و غیره صحبت رسیده که در غر و خندق جابرن  
 عبدالله الصاری رضاکوشت بر غلظطها می بخند بود و رسیده عالم صلی الله علیه و سلم را بهما می طلبید آن سرور با و از منند با جاعنی که در  
 کندن خندق در غلظت بود و فرمود که ان جابر را بخند شو با فیلکم لفظ شو با یعنی یقین پاری است دیگر فضیلت و نصحت  
 زبان فارسی در کتب غایت التحقيق که شرح ساجی آورده که قرات کردن در نماز بعد از عربی پاری جائز است بسبب مناسبت  
 فارسی در فصاحت اعرابی و بیچ زبان دیگر جائز نیست و عبارت اینست که در قبیل الخلفاء فی الفارسیة لانا قریة من العربیة فی  
 الفصاحتها ما القراء بغیرة فلایجوز بالانفاق و صاحب مجمع البحار در حاتم کتاب فوید الکلمات المنسوبة الی النبی صلی الله  
 علیه و سلم مثل انکم مرد و العجب بود و دو که نه بزر و در صورت و در حاتم فوید اما سبب آنکه کلام منظوم را شاعر خوانند  
 ابو عبیدة قاسم بن سلام فداوی که یکی از این لغت بوده است میگوید که کلام عرب بیخ نامحتمالی و سکون عین مهمل بر بوظان بیخ نام  
 عا بر بیخ با بر مهملین ان فخر بیخ همزه و سکون را مهمل و بیخ فا و سکون فاهم و شین هم مفتوح و دال مهمل بی سام بن نوح  
 که چنانچه صد سال عمر یافته است و او را در عرب ازین جهت خوانده اند که عربی گفته است و بعد از نظر فان لغت عرب در عصر او شسته است

با سجع و قرآن مستوف بوده است و بدان سبب در آنجا سجع عربی صراحتاً موزون می افتاد و عرب از ادبیت  
 و بقرت طبع میان موزون و ناموزون کلام ایشان فرقی کرده و ابتدا این دو بیت گفت شعر ما خلق الله اب و آدم و حصین جمل  
 و حصین علم و ما بین خلق ربیع و علم و نوح طود و اطوار هم پیموشیده و مبارک صلیح حادثه بدیدال عالم میان دو چیز و نبات و بیخ  
 بکسر را جمل و سکون یا بخانی و غنیمت عجم و تراب و علم بضم حاء و فصل و فصلتین بر و با و حواب قس و صوح بفتح سیم و سکون و او جرت  
 و اضطراب طور بفتح طاء و جمل و سکون و او یکبار و اطوار جمع هم بفتح طاء و زوز و نشندیدیم آمده است قوله ما خلق الله نبات و مخلوقات مگر  
 برای برود و در است یعنی یک پیدایش در دنیا است که درین دار دنیا مخلوقات جنی آدم منسوب شوند پس بر او گفته شود که فلان ابن فلان  
 ابن فلان کس است و یک پیدایش در آخرت است که در آن دار آخرت مخلوقات جنی آدم منسوب خوانند شد با در لغت خواهد بود که فلان  
 پسر فلان زن است قوله حصین اما نبات است از نباتت از دانش حصین در دنیا است که علم قطعی درین دار حاصل نیست  
 و در علم دار آخرت است که در آن دار علم ناطعی چیزی حاصل خواهد شد قوله ما بین خلق او چه که در میان خلق است عبا و حواب است یعنی بین  
 پیدایش دنیا و پیدایش آخرت عالم ربیع است که در اینجا خاک شد نیست و حال اینجا مثل خواب است چنانچه وارد شده که آدم را  
 الموت و آخرت از هر دو جانب است قوله فی نوح طوراد در اضطراب یکبار بار بار آمده یعنی حال فخر که حزاب است در آن خواب  
 یکبار اضطراب است و در اذان منصفه قبر است که بعد از خوابیدند یا در آن خواب بار بار آمده است و مراد از آن عذاب قبر است که  
 گنگا را طایر باشد نیز گنگا را مسجع یعنی حاضران و در محض حاصل که اگر بر او عیان و خولت آن او حاضر بودند آنرا که در ایشان چون بر کعبه  
 موشینده بودند گفتند ما هذا التریل الذی ما کننا شعرا نیک بقوله این پیش سخن و در تیب کلام است که ما پیش ازین از تو نمانستیم که  
 این جنس سخن کوفی گوشت و اما ایضا ما شعرت بر من نفسی قبل یومی نه اس نیز پیش ازین سخن است سخن از خویشی نیانتم پس به  
 سبب آنکه او را بی سابقه تعلیم و تعقی کلام موزون شعرا اما در آن شعر خوانند و ناظم از آن شعر گفتند در سطر فریید ما که علم داشت و سماع غلب  
 از جلال قلب در دوازده کلمه علم ادب است مغز شش فص خاتم فصا من چشمه زلال مقال کا من لیرا که عن ظهور افضلیت آدم و در تمام نظام  
 تمام عالم است شمس و ارقام کلف و کاف ترجمان اقدام است چه یقین است که گویند اشیا بلفظ کن است و انتهای تمام مظاهر سخن  
 صاحب کتاب مثل اسرار و زلال ترجیح نشی بر شاعر کی این گفته که منشی حقیقی در هر اقلیم یکی با دوست یا مطلقاً نیست و بشاعر که بگفتن شعر  
 باشد و جوجه مراتب شعر با نظر رویت نادر بر بلده و ناحیه و افر و تکاژ و ولین دوم اینکه مثال خاطر شاعر از گنگا کی بگفت متواتر باقی گفته  
 است و همین حال منشی از احتیاج ملوک صاحب صولبت با اضباب سحاب نعمت البته منتظر و دلین سوم اینکه منشی عبارت منشی که منشی  
 بجواز و هر گنایت و اقامت تجارت باشد در تحصیل جلال ملوک چنان موزون است که سواد کثرت که تیب نزد و تیب تا بیخ  
 کلام در او سبب نیاید و با وجود هم و سطر بلاغت مکرر است پیچیدگی ضرها می سیرف قواضب لینه صوف محراق لاجب و در دو دلیل  
 چهارم اینکه افزایان کمال انبیا از عباد گفتن اشعار زبهر است و حار ملوک شعر ادکلین قرآن مجید ظاهر بر و پیدا و تعلیق ندرت بر شستی  
 که شعر است و دل است عظمت شتی مردان که شعراست نزد علما با بر و نوید و ولین خشم اینکه در مرقمات کتاب آسمانی در

کتابت  
 در کتابت و کتابت  
 کلید کتابت و کتابت  
 در کتابت و کتابت

و نیز تریف شایسته و معنی او را کمال مبادات و نمودنک است که بواسطه این دلایل که در این کتب مذکور در هر کس و هر کس و هر کس  
بر سبب و صاحب سخن نویسد که هفت حرف آتشی و هفت حرف بادی و هفت حرف آبی و هفت حرف خاکی اند از روی قاعده علم هر کس که

است بجز خدا حق	سجده	زحل	شعبه	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
و بدو انکه قبل از زمان	آتشی	ا	ه	ط	م	ف	ش	ذ
و اسلام زبان پارسی	بادی	ب	و	ی	ن	ص	ت	ض
خرد بود و سخن قوی قاصد	آبی	ج	ز	ک	س	ق	ث	ظ
و دو کور و اناث خاندان	خاکی	د	ح	ل	ع	ر	خ	غ
عرب و هند و مشرف								

متوسل بود و نام رسالت گفته از آن زمان زبان عربی و فارسی مخلوط شده و بخندیدند و در میان که فارسی و هندی فی زمانه انقضی  
زبان فارسی بی نفس بر قاعده اصیل خود نماند و این فارسی که در کتب نظم و شعر مشهور معروف است روزمره بلا و با کسب است و زبان  
علم فارسی مگر بعضی لغات آن فارسی البتة در شنا همانند مشهور مولوی روم مستعمل اند و در کتاب زندگستان که در زمانه کاتب  
ابراهیم زشت بدین آتش برستی تصنیف نموده زبان پارسی بلا تفریق و تصرف با اصول و قوانین اصلی خود است قوانین علم عربی اکثر قریباً  
کلی مجمع و هر کس بطور اذیت و ذوات بسیار گفته و قوانین پارسی اکثر طریق ث و ن و نادر و موضوع و بر قاعده کلی بسیار گفته و در کتب تاریخ از  
اخبار صحیح منقول است که زبان این هفت عربی خواهد بود و زبان اهل دوزخ بیشتر تمام شکر اهل اوقوله زندگستان ما سینه فی لفظ و تالی  
تشریح بر وزن رفت از اجناس نام کتاب زروشت باشد که با عقاید آریمانیت و از آن زمان و سبب تا خوانند بفتح و اوج باز بر وزن  
پایه تفسیر شده باشد و عکس این هم گفته اند یعنی زندگستان نیزند و قول پیشتر بضم اول و ثالث و سکون ثانی و او بجمول زبان  
افغانی را گویند بفتح فصل از اینجا که نظم را بیشتر ارتباط نام است مناسب مقام تازه کلام بر سلام علی آزاد بکار می باشد بجز بعض  
کلمات و کلام از صدر رسد و از اذکاره تحریر آرد و نام رسد و وضع نام بزرگ بکار که باب میراث حق دارد که محض تقدس رسالت بنا  
در رساننده لغاتش وحی الهی علیها افضل الصلوات و اعلی العجات نسیم سخن موزون میوزید و غنچه لعل مبارک با جسم ششما میوزید  
و مرکه خاطر ملکوت ناظر از استسناح سخن نیکش و محاسب را بخواهد آن شعر در کلام اشارت میفرمود و موزونان بای تحت رسالت  
بجو شکر آن ما جو می ساخت و طاف از معنی طرازان را با انعام صلوات و انبام خایات میساخت خطاب احوال گفتار فانی  
علیم من نشی البش یعنی بچو کنید کافران را پس بدینگونه سخن است بر است بر است ان از اذاعتن تیر بر اینان و نصب منبر را  
حسان بن ثابت رض و دعاء اللهم یده بروج القدس و حدیث بجا هم حسان یعنی واعظا سیرین نام جاری بختان صدر و جلد  
شعر و انعام در مبارک کلبک بن زبیر در جائزه قصیده بانست سعاد ششور است و در کتب معتبر سطر در تفسیر قرطبی آورده قال کتب  
شعر جاه السجیه فی تعالیم ربنا یده یفعلین مغالب العلاب حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ان قد حکت الله الکعب فی ذلک

در کتب معتبر سطر در تفسیر قرطبی آورده قال کتب شعر جاه السجیه فی تعالیم ربنا یده یفعلین مغالب العلاب حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ان قد حکت الله الکعب فی ذلک

و در روایتی آمده که حضرت فرمود ان الله لم ينس في ذلك لك يعني بدرستی که الله تعالی فراموش نکند این شعری که ترست و از  
 از خسته تنجا بجم بر وزن سفینه قریش اندود اصل سخنش تطعمای سبک گذارد و در وزن ترتیب دهند قریش این طعام را اگر استعمال میکردند  
 مردم دیگر ازین وجوه قریش را طعمه میزدند تا بحدی که ما ایشان را سخن گفتا و بقیان مضاف جمول است بلام تاکید و چون قبیله و غالب اهم قال  
 از مضافه و غالب بفتح عین لفظ دارو شد بدلا صیغه مبالغه یعنی آلوده قریش تا غالب شود بروردگار خود را و البته معتاد است بر عیله  
 جوینده بر کسی که سخت غالب است یعنی حق سبحانہ تعالی و جلال الدین یونانی دره درخصائص کبری روایت کندنا نوعی شعری در حضور  
 حضرت صلی الله علیه وسلم خواند فرمود اجدهت لا یغضض الله فاک یعنی شعر چه گفتی نشکند خدا بیغالی دران ترا عذرا بینه کیفه و چند سال  
 درانی از سخت در روایتی بر گاه در مدانی می افتاد بجای آن دیکر میروید و میبوی در دلائل نبی استقصا عقد کرده و گفته باب احتیاج  
 صلی الله علیه وسلم الشعر و حدیثی طولانی در باره حضرت حاصل مضمون حدیث آنکه مردی در رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد  
 گفت یا رسول الله بیدار من بخوابم که مال مرا بگیری و حضرت فرمودید چه در این من میاید چون بیدارم حضرت فرمودند سپرتو میکند که تو  
 مال او را میکیری عرض کرد که میسر یا رسول الله او را که مصرف مال او نیست مگر عیالت و قرابات او یا صرف کند بطن از این عرض  
 و مجال خود پس ناراحتی جزین عم و گفت یا رسول الله این شیخ در نفس خود شعری گفته است که تا که شنید و سرسپرده  
 یعنی منور از زبان برینا مرده حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید یا کفنی در نفس خود شعری گفت لایزال یزید ما الله تعالی  
 بک بصیرة و قیسا بی همیشه افزون گنا و ما را الله تعالی بصیرت و یقین را و یقین عدو ایمانی که گفته بود بعضی را بنیاد او شنید  
 شعر غزلی که مولود او نوشتنک با فاعل علیک و منهل با قوله غزلیک ماضی محکم از عذرا قوله مولود و حال است از کاف خطاب  
 قوله متک ماضی محکم از موبت بمعنی ریح و محنت قوله یا فاعل حال از کاف خطاب عرب گوید شیخ انجیل بالا برآمد که او را نقل صحیح  
 مخاطب از عیال بفتح عین و شد بدلا بمعنی دیکر باره شراب دادن و خوردن قوله اجنبی مضارع محکم از جنی بفتح جیم و سکون فون و پائین  
 میوه از زینت قوله منهل مخاطب از منهل بفتح فون و ما بهوز بمعنی اول شربت خوردن و نشسته شدن و سیراب شدن  
 جا برده که یونانی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم اخذ تلبین آینه و قال له اذهب انت و مالک لابیک یعنی اگر سیت حضرت صلی  
 علیه وسلم از استماع ایات پس گرفت که میان پس را فرمود در و قوله مال تو بدتر است تسلط تصرف پدر در مال سپه قدر ضرورت  
 همین حدیث ثابت شده و در حدیث شریف آمده ذکر عند رسول الله صلی الله علیه وسلم الشعر فقال هو کلام مخمسه حسن و توجیح  
 و این میرین گفت بل الشعر الا کلام لا یخالف سایر الکلام الا ان القوافی مخمسه حسن و توجیح مفسد که شعری بلفظ منسوب  
 بلکه حسن و توجیح را رخ شود و درین امر خود نظم و ترساید و نیست و معنی توجیح است که مخالف شعر باشد مثل مجوسم سلسله  
 یا کذبی که موجب اجزا باشد که کذبی که محض برای تمسین کلام آن بهر چه قصیده بانست سعادت فرادان اغواق و در و متصرف قول  
 با سعا و توشیحیه رضاب نزار است و رضاب بضم را اصل وضا و لفظه داراب دهن را گویند که شعر مجرای رضاب و لفظه  
 او را توشیح است و کاتبها منهل بالمرحع قول و تجمل مضارع معروف از جهلا و فاعل دران ضم راجع سعادت و عارض منقول معنی درمانا

بر روی ظلمت حقیم و صفت عوارض برناوید و انت ظلم با و از عوارض هر یک از دندان ناباشد و اگر ذی ظلم بخوانی صفت موهوم  
 می و ف باشد و نقد بر شش عوارض ظلم ذی ظلم و همت موش غائب از اجسام معنی خندیدن و کات قبته بی نون اسم و خبر خرابید  
 غائب اسم آن راجع بسوی دندان و سعادت و سهل اسم مفعول است از امان معنی آب دادن جز از آن معلول خبر موم یعنی روشنی که در  
 سعادت و نمانی پیش آید و خود را چون نهند و جهان میماند که و نمانای سعادت شراب بر کرده شده است یعنی روشنی است حضرت  
 صلی الله علیه و سلم این خبر شنیده و انکاری نفرمود و ازین زیادت ترا نکند و اصغ حضرت در حدیث کان علقه جید و میة تصیر بر عا  
 کردن مبارک را که پیش از علاج تشبیه داد و آنرا مضائقه ندانست و حید لانی که از ازاب علامت گفته که کذب شعر کذب نیست که  
 قصه کاذب تخمین قول خود است یعنی کذب را صدق و امینا بد و قصه هر حضرت تخمین کلام است از اینجا ثابت شد که تخنیات موزونان  
 برای ترین شعرا و تخلیه نبات انکار جانز باشد و بعد از انقالب شعر محبت بابت سعادت ذوق کعب به و اعلی کعبی علی کعب  
 و بیخه واق را مهل شده و در لغت معنی شیر است و در آن غیر بسیار باشد نزد عرب پس اراده کرده شد بان خبر و یکی را مجازا  
 تو که تحت صیغه نمونش غائب است از صحنه سیم و سکون حا اعمل معنی نیست کردن تو که بابت سعادت معنی نصیحت بابت سعادت فاعل  
 تو که ذوق با ضم جمع و تب الفتح و ال نظیر و سکون نون معنی کانه فعل تحت واقع گفته تو که کعب الفتح کاف و سکون عین مضاف الذوق  
 و کم قابل قول اعلی کعبه اعلی صیغه ماضی غائب است از اعلای معنی بلند کردن کعب دوم معنی شرف وجه و بزرگی مفعول آن و صیغه کعبه  
 کعبه او فاعل و کلام حاصل از ذی است یعنی مجلس خود در روز یا مجلس یکی که در آن تو جمع بابت حضرت صلی الله علیه و سلم کای شکر میزد  
 مصرعی و غیر مود است بر آن کلمه که شاعر گفته است ع الا کف شتی ما خلا الله باطن و وضع اکرش اینک و کل غیر لاجل از ان و حیا  
 شکر مضموم و این ع و یا نیک با لاجل این لم نرود و موصوع اولش اینک استبدی لک الایام ما کنت جابلا و قانا شکر اربین بن طرف  
 است یعنی قریب است که ظاهر کند برای تو ایام یعنی زمانه آن چیز را که هستی توانا شناسا بان یعنی میفرماید آخر الزمان پیدا شود پیروز  
 از اخباری غیب آنکس که نشد ندی او را یعنی بر سر آمدن اخبار غیب از تو از بظلمه مانند گاهن ان صدقش قول الهی است حاشا  
 قول الله علیه و آله و آیه جلاله کلام الهی وحدیت رسالت پناهی دم شعر و شعر واقع شد با اتفاق آمدن در باره آثار خدایان  
 شکران است و با تانی فعلیم شعر از حضرت صلی الله علیه و سلم در کعبه ما علمناه الشعر و ما نبغی له الزیاری است که اگر حضرت صلی الله  
 علیه و سلم فکر شعر شاعر میباشست پست نظرتان چنان میبردند که نکند مبارک بایات نبیات از جهت سلیقه زبانی است در سفر  
 ربانی و این کتب و لیلی است بزرگت این صناعت مع بذا حیانا نازان مرتبه جامع صلی الله علیه و سلم کلام موزون بر سینه و از کلام  
 است شعرا ان الشی لا کذب و انما بن عبد المطلب و کاتبی اصلاح شعر میفرمود سید محمد بر بنی مدنی رحمة الله علیه بعضی  
 خود آورده که کعب بن زبیر درین شعر ال الرسول لم یزیت قبا و به و همت من سیوف الله مسلوی و سیوف الله گفته بود حضرت  
 صلی الله علیه و سلم سیوف الله ساخت را تو الحروف کو یظاہر اسب اصلاح حضرت صلی الله علیه و سلم است که لفظ را در کلام واقع  
 چه صفتی را گویند که مضموع از این چند باشد گفت جریری البوند سیف المصنوع من حدید الوند و بکر فضیلت کلام موزون است

کجای

در بخاری روایت میکند این سخن اشعر حاکم بر صما حرکت بیان و طالع وقت و سگکان بود راست که بعضی از شعرین شعریکه شعر محمد  
 باشد مندرج در مقدم حکمت است زیرا که مقدم شعر اخضر من و بعد از مقدم حکمت و مقصود ازین کلام بیان فضیلت است پس سزاوار است  
 که در حدیث واقع شود مقدم در ذکر باشد و من عبارت اینکه گفته شود بعضی اشعر حاکم اما حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود من اشعر حاکم مقدم  
 را بر اهل خود که پشت است تمام شان شعر و افادت حضور و اسلوب معنوی را قلب کرد و حکمت را بجز عنده ساخت بخت مبالغت در سر  
 شعرین مابیت حکمت بعضی از شعر است و لازم آمد که جمع افراد و حکمت بعضی از شعر باشد و مندرج در این که در ارج مابیت مستلزم  
 جمیع افراد است و نیز حضرت صلی الله علیه و سلم از افادت حدیث قدیم خبر و ایراد کلام با سلب ناکید بر تقدیر مراتب مبالغت افزوده و در  
 تقصیل شعر را تا حدیثی فرمود پس معنی کلام شریف چنین است که مابین حکمت نبوت مگر بعضی از شعر لطیف کلام صاحب جوان الکلام اصل  
 علیه و سلم باید دریافت که مبالغت شعر نیست داشت این منابیت شعری را در کلامی که برای روح شعرا در دور رعایت نمود  
 و دستا و نیز برای جواز مبالغت و تنبیه صحت شعری مقتضی باشد افادت فرمود صلی الله علیه و سلم طبعی شایع مشکوه در بیان قول  
 صلی الله علیه و سلم ان من ایسان شعر امیکر که من بعضی است و مراد تشبیه بیان بحر است و حق کلام اینکه گفته شود ان بعض ایسان  
 کالمع حضرت صلی الله علیه و سلم فک کرد و خبر از بده ساخت و اصل را فرغ و فرغ را اصل کرد و نیز بخت مبالغت و این ماجرا روایت  
 کند که در بحکم ضالة المؤمن حیث ما وجدناه فهو اثنی با یعنی کلمه حکمت که شده مومن بر جا که یا بد بر ناپس او سزاوار تر است بافندان وقت  
 سر جا که یا بد برای است که مابرای نظر من قول باشد بقابل چنانکه در باب چشم آید و در کفایت الحاکم شرح حسن ابن ماجه که در بعضا  
 عربی حاصل شد بلکه حکمت ضالة المؤمن است یعنی مطلوب او را در حال مطلوبیت پس لاقن حال مومن اینست که بگوید کلمه حکمت را  
 چنانکه بگوید کلمه که شده خود را این کلام بطریق ارشاد و تعلیم واقع شده نه بطریق اخباری بسا مومن که اصلا طلب ندارد باطل  
 اخبار واقع شد به سخن مومن بر فرد کلام تمام شد کلام و بکلمه حکمت شامل باشد نظیر شعر را بخت عمر حفظ نموده اول است ان الشعر  
 حکمة طرف ایضا اطلاق کلمه بر قصیده هم آمده و در زمان قدیم شعر عرب بین قصیده بود و گفت جریری علیه القصة بطولها اکنون علیه  
 و در حدیث من اشعر حاکم اگر قطع نظر از مبالغت کند و اصل معنی اخذ نماید یعنی بعضی اشعر حاکم حاصل شود با تضاد آن با حدیث  
 شکل اول باین طریق بعضی اشعر حاکم کلمه اشعر ضالة المؤمن فی بعض اشعر ضالة المؤمن بجای صغری و ضالة المؤمن کلمه اشعر که بجای  
 فی بعض اشعر حاکم کلمه اشعر کلمه صغری زیادت کرده شعر زیرا که شعر حکمت قوی است و حجت قاطع باشد در اثبات نتیجه آنچه مسلم است  
 میکند که گفت نیز صحابی رضو در یف شد م رسول الله راصلی الله علیه و سلم روزی فرمود آیا هست با تو از شعر امین الصلح  
 کتمت فرمود بیار پس خواند مرتبی را که خوش آمد آنحضرت را فرمود زیادت کن تا آنکه خواند من صدیقت و ازین حدیث استنباط شد  
 استحباب طلب شعر محمود که نتیجه شکل و است باین طریق طلب شعر رسول خدا کرده اند و آنچه رسول خدا کرده اند مستحب است پس طلب  
 مستحب است و استحباب طلب زیادت و استحباب انشاء شعر و استحباب طلب از هر جا که باشد چه امین الصلح کافر بود و حضرت  
 صلی الله علیه و سلم فرمود ان من لبه و کفر قلبه و کتب نیرا مره که شعر از حدیث طراز حضرت رسالت ماب صدیقت و ناز احوال

در حدیثی است که فرمود  
 من اشعر حاکم مقدم  
 را بر اهل خود که پشت است تمام شان شعر و افادت حضور و اسلوب معنوی را قلب کرد و حکمت را بجز عنده ساخت بخت مبالغت در سر شعرین مابیت حکمت بعضی از شعر است و لازم آمد که جمع افراد و حکمت بعضی از شعر باشد و مندرج در این که در ارج مابیت مستلزم جمیع افراد است و نیز حضرت صلی الله علیه و سلم از افادت حدیث قدیم خبر و ایراد کلام با سلب ناکید بر تقدیر مراتب مبالغت افزوده و در تقصیل شعر را تا حدیثی فرمود پس معنی کلام شریف چنین است که مابین حکمت نبوت مگر بعضی از شعر لطیف کلام صاحب جوان الکلام اصل علیه و سلم باید دریافت که مبالغت شعر نیست داشت این منابیت شعری را در کلامی که برای روح شعرا در دور رعایت نمود و دستا و نیز برای جواز مبالغت و تنبیه صحت شعری مقتضی باشد افادت فرمود صلی الله علیه و سلم طبعی شایع مشکوه در بیان قول صلی الله علیه و سلم ان من ایسان شعر امیکر که من بعضی است و مراد تشبیه بیان بحر است و حق کلام اینکه گفته شود ان بعض ایسان کالمع حضرت صلی الله علیه و سلم فک کرد و خبر از بده ساخت و اصل را فرغ و فرغ را اصل کرد و نیز بخت مبالغت و این ماجرا روایت کند که در بحکم ضالة المؤمن حیث ما وجدناه فهو اثنی با یعنی کلمه حکمت که شده مومن بر جا که یا بد بر ناپس او سزاوار تر است بافندان وقت سر جا که یا بد برای است که مابرای نظر من قول باشد بقابل چنانکه در باب چشم آید و در کفایت الحاکم شرح حسن ابن ماجه که در بعضا عربی حاصل شد بلکه حکمت ضالة المؤمن است یعنی مطلوب او را در حال مطلوبیت پس لاقن حال مومن اینست که بگوید کلمه حکمت را چنانکه بگوید کلمه که شده خود را این کلام بطریق ارشاد و تعلیم واقع شده نه بطریق اخباری بسا مومن که اصلا طلب ندارد باطل اخبار واقع شد به سخن مومن بر فرد کلام تمام شد کلام و بکلمه حکمت شامل باشد نظیر شعر را بخت عمر حفظ نموده اول است ان الشعر حکمة طرف ایضا اطلاق کلمه بر قصیده هم آمده و در زمان قدیم شعر عرب بین قصیده بود و گفت جریری علیه القصة بطولها اکنون علیه و در حدیث من اشعر حاکم اگر قطع نظر از مبالغت کند و اصل معنی اخذ نماید یعنی بعضی اشعر حاکم حاصل شود با تضاد آن با حدیث شکل اول باین طریق بعضی اشعر حاکم کلمه اشعر ضالة المؤمن فی بعض اشعر ضالة المؤمن بجای صغری و ضالة المؤمن کلمه اشعر که بجای فی بعض اشعر حاکم کلمه اشعر کلمه صغری زیادت کرده شعر زیرا که شعر حکمت قوی است و حجت قاطع باشد در اثبات نتیجه آنچه مسلم است میکند که گفت نیز صحابی رضو در یف شد م رسول الله راصلی الله علیه و سلم روزی فرمود آیا هست با تو از شعر امین الصلح کتمت فرمود بیار پس خواند مرتبی را که خوش آمد آنحضرت را فرمود زیادت کن تا آنکه خواند من صدیقت و ازین حدیث استنباط شد استحباب طلب شعر محمود که نتیجه شکل و است باین طریق طلب شعر رسول خدا کرده اند و آنچه رسول خدا کرده اند مستحب است پس طلب مستحب است و استحباب طلب زیادت و استحباب انشاء شعر و استحباب طلب از هر جا که باشد چه امین الصلح کافر بود و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ان من لبه و کفر قلبه و کتب نیرا مره که شعر از حدیث طراز حضرت رسالت ماب صدیقت و ناز احوال



و در او زده از سزا بود نزد باستانها ایست کریم الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات سر متینا یا مسمان میسودند و چنین بسیاری از کبر است  
 و فصاحتی ملت کنور سر سینه عرش را باغایتی زبانها نشودند اند و نفاس معانی را با سلب شعر ادا نموده و اول سیکله جواسمین  
 در سر سینه نظم کشید و این نظم هموزون را از خزانه غیب نقل و سرود رسانید آدم همست چون قایل باس را شربت شمان چشید  
 مرتبه فرزندشید و سبک نظم کشید با نغمه است آیات تغیث البلاد و من علیها و وجهه الارض مغرب تغیب و تغیر کل ذی ظم و  
 لون و وقل یشاشه الوجه الملیح و فراسفا علی باسلی ابی یقیلا قد تضمنه الصریح و ابن اثیر و جم غفیر این آیات را با آدم رسانید و  
 اندو جمع دیگرانگه آلوده اند که انبیا علیهم السلام از گفتن شعر معصوم اند و در غیب سر عالم التزیل از ابن عباس روایت کرده که آدم  
 این مرتبه را با سلب شعر ادا نمود و بفرزندان صحبت نمود که همیشه متواتر شودند و برین صحبت عظیم رقت نمایند چون یعرب بن  
 رسید از زبان سریانی بلسان عربی ترجمه کرد و هموزون گردانید امیر سر و فرماییدت ماهمه و اصل شاعر نژاده ایم و دل باین  
 محنت نذاغود اده ایم و میرزا صاحب کو بهیست انکه اول شعر گفت آدم صغی التذود و طبع هموزون بحسب فرزند آدم نوز  
 انکه سرخان آورده اند که اول سیکله شعر فارسی گفت بهرام که راست روزی بشکار رفته بود شیری را صید کرد و از زغایت بشاشت  
 زبانش گذشت این ع سمن پیل دیان و سمن آن شیریل و بدلیغ باحتیانی و لام و نا زوده یعنی را کرده و دوان و دلا رام جنگی که  
 محبوب او بود و سخن که از بهرام سر سینه و سب ان جواب هم میرسانید در مقابل گفت ع نام بهرام ترا بدرت بوجه و چون  
 به بهرام بسیار حسیم و بیوان بود و را بوجهی گفتند و ما برای الطاهر حرکت فتح برای اقامت آمده حاضری نوشته اند که در عهد عضد الدوله  
 اولی در کتبه بقره سیرین که تا آن وقت سلامت بود این بیت بزبان قدیم نوشته یافتند چپت شیرا میکان نوشته بزنی بهمان را  
 تکلبان و نوشته بزنی به شیر بفتح با کسر ترا یا سنی یعنی پسندیده و نیک و الف برای نه است و نوشته بفتح اهل و سماع  
 خوش و خوش حال و نوشته بفتح لون و ثالث و سکون ثانی و ظهورا یعنی پادشاه نوجوان و بضم اول و ثانی مجرول و خطا و نوشته  
 است و زنی امر است از زبانی و ازینجا بوضوح میرسد که وجود شعر فارسی پیش از زمان اسلام بود و صاحب تاریخ صبح صادق نقل  
 میکند اول سیکله بعد از بهرام که در عهد اسلام شعر فارسی گفت عباس مرویت چون مامون خلیفه بروقت قصیده در مدح او برده است  
 و صلح جزیل یافت طلعتش زینت پست ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین بگسترانیده بجز و فضل در عالم پیرین و ابتدا خطا  
 مامون سینه شش و تسعین و نایه نموده است و بعضی قلمی نموده اند که یعقوب بن لیث صفاری را روین که در احد و حسین و ماتیان  
 استیلا یافته پس او که روز غیب با اطفال جوزی ساخت محبت جوزی که افتاد و بی بیرون ماندن بر بنا آید شد اتفاقا جوزی غلطی و مکر رسید  
 از زغایت سرور بزبان بیکر که شش ع غلطان غلطان بمرودتالب که این کلام بزمانی یعقوب خوش آمد و بافضلا در میان  
 آورد بعد از خوش مصرعی از بحر هزج یافتند و مصرعی دینی دیگر ختم ساختند و دومی نام کردند و رفته رفته با معی نام شد اما در شعر  
 عرب تا حال دومی نام دارد و برخی آورده اند که ابتدا شعر فارسی در سلام ابوحنیفه مخدی گفت و او در حدود سنه ثمانمیه بوده و  
 شعر یک با نسبت و بعد از اینست بیت اهر کوی در درشت جگر نه در وای یا ز ناز روی یا بکونه رود ابا یا جمله تا حدود ثمانمیه تهری

مکرر نقل

شرف و قلیل اندک اندک شعر کوفی و ماکسی بنده دین پرور و خسته تا در عهد سلاطین سب مانند استاد درود کی غمگور درود و دیوان شعر مرتب داد و  
 محمود و دریا پانچهن رسید بجای که رسید نام شد کلام با شرح بعضی مقام و صاحب شامی الا قصص الانبیا نقل می نماید که حضرت رسالت بهراج  
 رفته بود و هم خبر نزل را فرمان شد که آنچه در عالم علیست بر رسولانما جمیع مجال بملود و چون زیر عرش رسید حجره قفل کرده و در فرمود با نجاتی  
 جبرئیل علیه درین حجره است جبرائی ما می گفت که ای قفل در دنیا است رسول علیه السلام فرمودی که بشه برکت گفت زبانها می شعر علیه  
 این کجینده اسرار است چون حضرت بدینا بدان حدیث فرمود که آن نکر کنه تحت العرش غایتجا السنة الشعراء هم او نویسه که آنچه  
 غایب گویند که در قرآن است و الشعراء یقیمم العاؤون الا الذین آمنوا و کما در قادی خانی سطر است لایقبل منها اذ التا عروا که  
 گویند که شاعر که آنگ این در باب شعر الکفا که کجا بود رسول را بچو بخشس میگفتند ما هم گویم اینکه در نیت و چو کسی شعر نویسد آن  
 نیز کذاب و غا و در مورد الساده باشند پس آنکه علی الاطلاق در گفتن و خواندن و شنیدن اشعار حسن نیت و تقویست کنه  
 و نیت صحابه کرام و صاحب فراب و اولی و شایع عظام کرده باشند و این کفر است فائده شعر اچا طبقه هستند جا بدون  
 که اسلام را یافتند از جنون افرا لقبی و زین و طرفه و حضرت مومنج که ای هست که بافته جا بلیت و اسلام را چون خزان و لید و  
 مستعد من زایل اسلام مثل فرزوق و جبر و ذی الیمه و اینان هم ایان استشهاد آورده میشود و کلام ایان و خدقون از اهل اسلام  
 که پیدا شدند بعد صدراول از مسلمانان مانند خترنی و ابی الطیب نیت استشهاد بکلام ایشان همچین حسنیه نوشته در آخر حاشیه  
 بر بطون در قاف موس نویسه زبیر اسماعیلی چند کس این اسم می هستند نیز در انت ترجمه پس آنکه در شعر استند طرفه خترنی از زبانی  
 ختریمین رواج و طرفه عامری از زبانی عامر بن ربیع و طرفه بن الاده بن نصره الظنن بن المنذر نیز نویسه حاصلتسل آنکه مخضم  
 صبح را شخص خشنه ناکرده شود و کسی که نصف عمرش در جا بلیت و نصف عمر او در اسلام گذشته یا کسیکه یافت هر دو را باشد عر بکجا بود  
 مثل لید و استودیکه بدیشل بعضی باشد و ناقصی حسب تا آخر بدانکه مراد از شعر اشعار عرب اند نه شعرا فارسی و اما در فارسی اشعار  
 گفته رباعی در شعر کسین هم برانند و قولیت که جنگلی برانند چه چند که لافجی معدی: فردوسی زوری و بعد پس کلام ایشان  
 جای استشهاد است که این که استاد محمدی و استاد فرجی و استاد درود کی برای آخام سمرخ گفته فردوسی بدانند صرح چهارم گفته  
 رباعی چون عارض نو ماه باشد روشن: مانند خنت کل نبود در کشتن چه مژگانت که در تمکند و در جوشن: مانند سنان که در جنگ  
 پیشن و چنانچه صاحب فرهنگ همین رباعی استشهاد آورده پس کلام ایشان هم استشهاد است و پیشن با پارسی و شین هم  
 نام جانیت که در آنجا نمایان طوس سرشگر کج و و ببران لشکر افرا سیاب جنگ واقع شده بود آخر الامر قرانیان را فتح بید  
 و اکثر سربان و نواسکان کوفه کشته شدند و این جنگ را جنگ لادون و جنگ پیش گویند فصل در میان آنکه حرف در اصطلاح حکا گفته  
 است خاص و البته کیفیت دیگر که آن قائم است بهو ای از غنا از ربع است هر گاه و چون که سلبه مقام یکدیگر باشند چون  
 بسختی جدا شود و که آنرا قطع یعنی قاف ناسند یا نیت پیوند که آنرا قریع گویند و این برای آن میان که در چون توج آب و آن  
 توج سبب صورت کبیتی باشد که آنرا صورت گویند و بعضی از دانشوران تجرید تعریف صورت بسبب قویب کرده اند که صورت برای

در این شعر  
 کلام  
 است

تسخیر است و بعضی سبب میگرد که صوت قریح یا قلع عقیق است و چون حال صوت مطلق که کیفیت است بواسطه معلوم نمیدانیم باید کرد که این صوت  
مطلق را کیفیت دیگر عارض گردد که از یکدیگر تمیز کرد و اندیش زبرد هم بودن و غنچه و لجا از کالی که هم رسد و کیفیت خاص دیگر و بر طبق  
مخارج و تقطیع اجزای هوای عارض صورت می شود که در وزیر یا صوت هم یا در غنچه و باد و او را از کوی کردن از هم جدا شود و آن را حرف نامند و بعضی بر علی اساس  
در اینجا این کیفیت خاص صورت را حرف گویند و جمعی از بزرگان دانشش صورت معروض این کیفیت خاص را حرف می نامند و بعضی از بزرگان  
دقیق و جامع عارض معروض را حرف شناسند و ما ناگه این نزدیک سخن باشد و چون حقیقت حرف همین شد حقیقت حال صد آن سخن  
که بر طاقه در آن اختلاف دارند چه نزدیک عرب بیت و مثبت حرف است که بجزه صورت باز کرد و در بصورت اب ت  
شج ح خ ذ ز ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه می و این وقتی است  
که بجزه را که خط مخفی است در بصورت معارف که خط مستقیم است در بصورت آسمین که در اندک و الا بیت و در حرف خواهد شد و آنکه  
در صفات لام و الف یکجا نویسند در بصورت لام و الف آخر است و چون الف همیشه ساکن باشد که از او را یک حرف متصل تا  
نکارند و باعث بر اختصاص لام آنست که در الف و لام الف و لام و مخفی مانند که در زبان سابق حروف را اعراب میکردند و  
طالع از متاخران برای آسانی آنرا بقطعه غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلا که در نیای نوشتنی اعراب آنرا بقاطب شکر فی کاشی چنان  
نقح را یکقطعه سرخ بر بالای حرف نهادی چون ف و برای ضم یکقطه پیش حرف که آستنی چون ف و بخت که یکقطه در  
پایین حرف ثبت کردی چون ف و بعد از چند کاه خلیس بن احمد عروضی آنرا تغییر داده هر حرکتی را صورتی و بجای مخصوص قرار داد  
چون فصل بصیغه مجهول چنانچه امروز بر زبان مشهور است و نیز حرف را دو قسم سازند معجم یعنی حرف لفظه و در چه انجام یعنی از آله است  
است و حرف غیر منقوط را فصل خوانند یعنی لفظی بزرگ شده است و در بعضی اطلاق تصحیح حروف تخیلی هم نامند چنانچه بقطعه منع بسته  
شود و بعد نقطه نیز از آله ن صورت می بندد و همچنین است در دفتر سوم ابوالفضل قوله صورت می بندد و پوشیده و مباد و حاشا  
بسیب عدم نقطه امتیاز یا بدانجا هم و در آن سبب عدم نقطه امتیاز یا بدانجا هم و در آن سبب عدم نقطه امتیاز یا بدانجا هم و  
همین قیاس باقی و در حاشیای نظیر آنکه که اعراب و سکون و تشدید بر حروف حجاج بن یوسف با اتفاق علماء وقت گذاشته بدانکه حرف  
مغز و موضوع برای غرض ترکیب کلمات عرب بیت و نه حرف است و در یک این حروف را اسم میگویند که کسی جز اول آن اسم  
واقع شده که الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا بسکون متغیر است لهذا اسم آنرا همزه مصدر کرده اند و بر این تغییر اعتراضی وارد  
شود یعنی سخی همزه جز اول اسم خود واقع شده و جانش ایست که همزه بیسم حادث است و اصل وضع امره بود بقیاس  
اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط نزد عرب صورت همین نیست که بی بود نویسند چنانچه بجز از کوچک و گاهی  
بالف چنانچه زایت جزاک و گاهی بیای چنانچه نظرت الی جزینک و نزد پارسیان نیز وجود نظر بر نه قدما بحجت اشعار برین  
عدم تقریر وجود همزه بکلام تقد از لانی را که در آن است بر نفی وجود او در کتابت بجای آن گذاشته اند لام الف او را خوانند  
خطاست و آنچه که از صورت همزه یعنی خط سخی چون عدد میان همزه و صورت است اختراع متاخران باشد و بعضی بر آنند که بخط مستقیم

مکمل

متحرک چون آنکه از ادعای بجزه که باند اول و ثانی و غیره است و ساکن که بالف شهرت دارد و در شمار اسما بعد از اولی واقع شده  
چون ابتدا ساکن متحرک است لهذا لام را که اولی و ثانی و غیره است و ساکن که باند اول و ثانی و غیره است و ساکن که بالف شهرت دارد و در شمار اسما بعد از اولی واقع شده  
ناید لیکن تبیین فکر معلوم شود که ابتدا بجزه که در اول و ثانی و غیره است و ساکن که بالف شهرت دارد و در شمار اسما بعد از اولی واقع شده  
ایشان ابتدا بالف است بجزه همچنین است در مورد زبده الفیضه که الف متحرک که از آن بجزه خوانند و در این کتاب  
متحرک است صورتی و این بجزه استقام دوم متحرک باشد صورتی و ساکن معنی که آن الف وصل است بجزه استقام در فغان  
مضموم آید و در شرح فغان است که بعضی نسخ بخط محققان بعد بجزه استقام در فارسی و او معدول معاینه شده چون درین خانه او  
زیر است یا عروا که مفتوح است اما الف وصل جانی مضموم باشد از بهر موافقت و جانی مفتوح از بهر موافقت یا  
موافقت و جانی مضموم از بهر موافقت یا باعتبار آنکه در تحریک ساکن کسره است تمام شد کلام او و کسره اللغات در باب  
الالف مع الالف نویسد که مضموم ترجمه مفتوح تا زیت که معنی استقام بود و بعضی از نسخ بخط محققان بعد بجزه استقام  
فارسی و او معدول شده معاینه کشته است و او معدول شد و او خورد و خورد شبید باشد که سائط اللفظ بود و بجزه استقام  
فارسی که فی مفتوح بخوانند که تحقیق ندارد چنانچه در شمار است پست اما تلفظ فاخر از حتمی و بی رفتی و بی نوشتی و بی  
بدانکه صاحب فریبک در شیدی و دستم رو غیر هم نویسد الف ابا که درین بیت است از آن نوشتند از جانی  
در حرف الف آید در جواب نویسد هر گاه که مصدر بجزه باشد اگر آن بجزه جز کلمه نیست و با اتصال کلمه دیگر دلالت بر معنی از  
پس آن بجزه مضموم است یا مفتوح اول فادت معنی استقام کند چنانچه در مورد الفیضه و غیره مذکور است و این بجزه را به  
اشباع و او نیز آورده اند و این مثل بجزه استقام بود در کلام عرب که فتح مستعمل شود چون ازید قائم و دستم بر بلهانی  
است که این بجزه برای نجب بود و دوم فادت معنی یعنی کند زبان و سائر که کتاب اولین غیر هم است چون اجناب معنی حرکت  
و اخواستی معنی بی ارادی همچنین است در زبان و بی معنی متحرک است در سندی چون ابی انکه از کسی نرسید و انت و آنکه باقی  
نرسیده باشد و جیت آنکه بر طرف ممکن نباشد **فصل** جمله حروف تاجی قسم است اول سروری که از حروف است و در  
باتانها حاخا از اطاطا فایا و اینها اسمی اند و کسریات اینها ای مکتوب بدین صورت است شح ح زلط ظ ف ه ی  
دوم مغزنی که آن سر حرفی و سزده بود و حرف آخرش از قسم اول نباشد الف جبر دال ذال سین ثین صاد صاد عین غین قاف  
کاف لام و کسریات اینها باین مرتبه است اج دزس شس صس ضح ح ق ک ل س م کتونی و مغزنی و این نیز سه  
حرفی که آخرش حرف اولی است که مطلوب قران خوانند و اینها سه حرف اندیم وزن و او کسری اینها باین صورت آید م ن  
پس سیده مباد که اسما درین قسم سکا نه اصطلاحی اند و بیان مناسب میان لغوی و اصطلاحی ضروری لیکن در سبب  
اینها در کتابی بنظر نیامده و نیز از ما بر این فن بساعت نرسیده و نیز باید دانست که در وجه تسمیه اندک مناسب میان  
لغوی و اصطلاحی گفتنی میکند و موید این معنی است لامشاحه فی الاصطلاح یعنی نیست مناقشه در اصطلاح چنانچه در این سخن بطر

فائز آمده نویسد قوله مسروری ای منسوب بمسور که اسم مفعول است از سرست بمعنی شادمان کردن از اینجا مقصود از اسم  
 سمیات بستند این اسما در حرفی اندر حیا و ره فارسی که مکمل برعت تلفظ نموده بمقصود یعنی سمیات میرسد بخلاف وقت  
 دیگر که ثنائی بستند و قید فارسی از آن نموده شد که در عربی آخر اینها همه هم آید مثل با و تا تا آخر پس سه حرفی شوند در حرفی  
 و نیزه خوانند اینها عقد لسان نشود و گویا تلفظ این اسما را فاعل سرت حاصل شود و این جهت مسروری نام نهادند و حکم در  
 در لغت پس بنا و ف ب بر وجه را گویند و چون ناف پس مسرور از شبیه بی علاقه شود و هم پس پیش از ناف بریدن با شبیه  
 خود کل بود و بعد بریدن ناف که جزئی که شده نقصان داشت غالباً بنا اسم کم از سه حرف میشود و اینها سبب در حرفی  
 بودن از بردارن خود یعنی از اسما سه حرفی بی علاقه شدند چون مسرور پس ناف بریدن که بی علاقه شود و از شبیه خود اینها نسبت  
 با اسما سه حرفی چون مسرور بستند در نقصان و بنا برین قاعده نامیده شدند بر سه و در قوله مفلوخی ای منسوب بمفلو که اسم مفعول  
 است از فلط بمعنی از درین افکندن و چون حرف اول اینها که س می است غیر حرف دوم و سوم است و در نسبت بیک اکثر است  
 و غالباً اکثر را حکم کل و بند پس که با سمیات اینها ازین اسما خارج و افکنده شده اند نسبتاً برین مفلوخی نامیده شدند و قوله مکتوبی  
 ای منسوب بمکتوب که اسم مفعول است از کتابت بمعنی نوشتن و چون حرف اول اینها که س می است همین آخر واقع گشته  
 و س می برین اسما در جنان نوشته شود و با این وجه س می را زیادت نسبت بکتابت ثابت شده و میان س می و اسم علاقه جز در اول است  
 پس اسما چنین سمیات را بکتابت نسبت داده مکتوبی نام نهادند و قوله مقلوبی ای منسوب بمقلوب که اسم مفعول است  
 از قلب بمعنی باز کردن و گویا هرگاه که پس از قلب ستوی همین اسما باقی ماند مقلوبی تسمیه کردند و آنچه در شرح عام این فن بجای مقلوبی  
 بقاف مقلوبی جای بعد لام واقع است سورا سخنان باشد بکتابت اینکه طریک اسم مفعول است از لب بضم لام و تشدید با بر ص  
 بمعنی مغز و خالص هر چیزی و میان هر چیزی و دل آن در عقل و نند درخت یا از لب بفتح با و بر بر شدن و زدن شیر بر موضع از کردن که قتل  
 است و با لکسر مردیکه ملازم کاری باشد یا از لب بفتحین بمعنی جای نخرشتر و جای قلاوه از سینه و ریک باریک چیزی که بسته  
 شود و سینه چای پیمان مانع شود خاندن بالان را همچنین است در قاسوس و نجب و وجه تسمیه از معنی هیچ بختی هم در دلیل صحت کلمه مقلوبی  
 اینکه بعضی با بر این فن بخت قسم سوم نویسنده که مقلوب توان خواند و رخی دانشمندی نهادند که مقلوب تری بود بر کفایت یکی ازین  
 دو تالیان است مرتب سوم را پس با نیک نگار هر شود که مقلوب بقاف است نه طریک بدو نامکم بعد از تالیف این مالک کار چهار کار  
 میگردید که در چهار قسم چنین نویسد الف این دو ازده اسما مسروری تلفظ استگار میشود بلکه هر یکی ازین اسما بجای الف یا مجرول  
 مفلوط میگردد و مانند بانی تاتی و وثاتی و غیره و اگر با معرف مفلوط میگردد و هرگز اشتباه بجای طریک سید پس چه نگار الف و یا  
 اسما هر دو تلفظ پوشیده است ازین جهت مسروری نامیده شد و در قسم مفعول است از سر بر کسر سینه بمعنی سخن پوشیده  
 آمده و یا برای نسبت واقع شده و یعنی نسبت آن اسما بطرف مسرورینا بدو مفلوخی از آنیکه نیک که سیه حرف مرقوم کرد و در آخرش  
 مانند اول تلفظ نیاید و آن نیزه اسم است الف چه زال زال بین شین صاف و بین غین قاف کاف لام مکتوبی از

نامند



لغات آمده لیکن در احوال آخر کفارسی مطلق نیامده و بر لغتیکه او را آن آخر آن ذوال بودند پس که پارسی نیست و اگر در بعضی کلام  
پارسی چون استا ذرا تخ باشد بقاعث که در صرف ذال گفته آمد بدان اصل خواهد بود و بعضی گویند که ذال و غین همچین و با تازی  
چیم عربی و فایز در اصل لغت پارسی نیامد است و در هر کلمه که یکی ازینها باشد در اصل لفظ دیگر بوده باشد چنانچه جای غین منقوط کاف  
پارسی و بجای باو فای پارسی و بجای چیم عربی چیم محلی تمام شد کلام ایشان و غین محم ز در فارسی کلمه آمده و اکثر بجای آن کاف پارسی  
آمده همچین است در ششیدی و نیز بدانکه ازین مشت حرف مذکور بر سهیل نمرت در لغت اهل ماورالنهر که نام ولایتی است که  
اودیگان دارند آمده است که بقید قلم آید مثل لغت بضم با نام صحیح است و زین و ذاق لغت مثل معنی بیان اطفال و عکله بفتح عین  
و تید کاف هندی موهو کافرت و قمرت و قلمت و قلند هر چهار بفتح قاف معنی دیانت و بی حسنی و بطناق بفتح با و سکون میخ هم  
بطناق باطا حطی بر وزن و معنی بطناق است که طایفه و کلاه و فرجی و برکتوان باشد و تفتن بفتح ثین و قاف دست بر چیز  
یا اصول باشد چنانچه صدای از آن بلند شود و قو بضم فاف اول و فتح ثالث معنی قو بضم فاف سکون دو واو که کلمه و کلاه  
پیراهن و نشان آن باشد بفتح همچنین است در خطه و در بران نویسیک با با اجد بر وزن کینک روده بره فریه باشد که از آن طبعه  
قطعه کند قطعه بقدر یکو حیث پنج پنج را در یکد یکو حیث در شش است که ماسته باشد اندازند و خوانند و تفرکی بجای نهائی مگر  
ترتیب و حلقی بر وزن قوی معلوم است که از آن لیبیا گویند و عربی زلا به خوانند و صاب بسکون با اجد به ساقی را گویند که آنرا  
شیری باشد یعنی در وقت بریدن و سنگستن از آن چیزی برای سفید ماند شیر و بعضا نانی سبب را که فصل باشد صاب  
خوانند و در عربی تظفل را گویند و معنی بضم اول و ثانی بانگ کشیده و برای دشت زره خرمای مندی را گویند که تر مندی باشد  
و بفتح اول در عربی معنی سخت باشد و صلا بفتح صا و صل بر وزن ملار از افلاق ایش را گویند چو ک سرهای سخت و فریادی باشد  
که بخت طعام دادن بر درویشان و فقیران و چیزی فروختن کند و بکر اول در عربی بریان را گویند و صبحی کبر صا و محم و حیران کشیده  
و بجم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید باشد و بجای صابون کار فرمایند و جامه و چیزهای دیگر بدان نشویند و در عربی معنی بر روی  
باشد و بفتح اول بر درختی را گویند که دو دو دام آنرا بپریند و در عربی معنی بانک و فریاد کردن باشد و ضرب بفتح ضا و محم سکون  
براهم و با اجد سحر را گویند که خاریشت تیر انداز باشد یعنی خار را خود را چون تیر اندازد و در عربی معنی زدن باشد و طانک باخا  
نقطه دار در وزن یک نوعی از زخمت است که از طانق گویند و بعضی علم خوانند و بعضی گویند که طانک بموه و زخمت طانق است  
بعضی گویند که زخمتی است که از در کان زهر زمین گویند که بجامم برگ آنرا بخورند و بزمند و طانق و طرم بضم ط و پرا و بی نقطه و سکون می  
طرم طانق و در فرود خوانند تا بنام این هم از لغات مترادف است و طرم بضم اول بر وزن سر فریز را گویند کسی نوبه باشد و نظر خوش آید  
و در مقام محب نیز گویند خواه دیده شود و خواه شنیده کرد و بفتح اول هم یکی از منازل قمر است و در عربی و نقطه سرخی را نیز گویند که سبب  
آسیبی و ضربی در چشم هم است و طراک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی طراک است که آواز زدن و شکستن چیزی باشد و اما تیار  
پس صحت است که آن کلمه بتندی باو با حطی در احوال عربیت معینش سران است در اصل این کلمه مستعمل است که در بعضی جریان

بماند

باشد و مانند بعد تعیین قابل گرفتن بصیرت فریبی دارد و غشکارخانه میکوید که طیارای بران کردیم پس در معرفت عام منقول شد  
 بسوی هر چه بیکر ساخته و اما در دست باشد و حاصلش بر دست الفرس و کوی باقراگاه ایلوری در چین نوشته و تعلیم بر وزن صلح  
 نام مرغی است که آنرا شتر مرغ گویند و در عربی بغایت ستم کنند را گویند عجا بفتح عین مهمل و مسکون جمع بهم بالف کشیده کسی را گویند که  
 هیچ چیزی و شتر می و از سریده باشد و در عربی حیران غیر ذی عقل و زنی که قادر بر سخن کردن نباشد علالا بفتح عین بر وزن کلا با نامک  
 شود و عونا باشد و تشنج و کنایت و حرف پهلو دار را نیز گویند و عدنگ بر وزن خدنگ مردم ابله و نابلطبع و نادان را گویند و  
 عربی بفتح هجر در عین و مسکون برود و درختی است از قسم سرو و این در اصل فارسی است و نام مرغی است و قاله لیزه بکسر لام و مسکون  
 وزن و فتح جیم بر نه است که آنرا شیرانیان عکله بفتح عین و تشدید کاف و عربان محقق و مخلص خوانند و بعضی گویند قانجه فاخته  
 قاه قاه با دو قاف بالف کشیده و دو نام ساکن چندین با و از بلند را گویند و قلنبا بفتح اول بر وزن تیزبان سسکی باشد که تا  
 و آنرا بشکل استوانه تراشند یعنی درود و طولانی و در پشت های بام غلطانند تا پشت و محکم گردد در مردم دوش و محبت  
 در چشم خردین و قواده را بفتح قاف هندی گویی نیز گویند و بسکون ثابت هم آمده است و قرقران معرب آن باشد و صاحب ذوبک  
 نویسد که اصلش غلثبان است بواسطه قرب مخمخ غلثین را بفتح بدل کرده عوام قلنبا را گویند و صاحب تحفه نویسد که این نام اول  
 باید کرد و کلفت قلت و قلته بفتح قاف یابره باشد و حال آنکه خودش این لغت نوشته است و الله اعلم بالصواب **کوشش** و  
 که اکثر لغات ظاهراً در عربی و ترکی نیست اصلاً چه صاحب زبان درین کتاب اصلاً این دو قسم لغات نوشته است نظیر  
 است که فارسی باشد و معلوم است که غیر این شده باشد و بعضی از لغات پارسی که در آن ازین حرف مشتق شده اند در رسوم از لغات  
 لغت فرنگ با حیثیت و صد و شصت و هفت و قاق معنی خشک معرب است که در اصل سد و شست و کند و کاک است و بعضی  
 گویند که سد و شست را بنا بر رفع التباس از شست ماضی و سد میکنند بعد از نویسند چنانچه در کلام پارسی شست حرف مذکور است  
 مخصوص معرب است همچنین چهار حرف دیگر که پا و جیم و ژ و او کاف ای مختار در کلام عرب بغير بدل نشود و چه گاه استعمال پس کلام عرب  
 سبی برست و شست حرف باشد و زبان پارسی یعنی برست و چهار حرف و در ترتیب مذکور است شش حرف که تا هشتاد و هجده  
 ذایل و ضاد همین و عین مهمل و فا باشد در ترکی می آید بنا بر کوی با سعی آنچه بنویسد که شش مثل است شش حرف ای بنویسد عمل  
 ثما و حا و ذال و ضاد و فاع و عین و بافتش با و کن مهمل مهمل **کوشش** و این همه با خصوصیت این است یعنی  
 شست حرف مخصوص معرب است نسبت فارسی ای در فارسی پاینده و این چهار حرف خاصه فارسی است نسبت به عربی ای در عربی  
 بنایند همچنین است در میان شش حرف در ترکی نسبت به زبان مذکورین و خصوصیت طلق با شش حرف است نسبت به عربی ای در عربی  
 و در دیگر زبان می آید و این چهار حرف خاص فارسی اند و در دیگر زبان نمی آید زیرا که زبانها بسیار اند و احاطه آنها مستعد احتمال  
 است که در دیگر زبانها گاه باشد بلکه در لغت است در کتب لغات خصوصاً در زبان یا و در این را که در دیگر زبانها یافت است

کوشش  
 کوشش



مرصع الواح ناسوی اختیار میت و هشت حرف در کلام عربی استیفا هم اعداد از مفردات و مرکبات امتراجی و غیر امتراجی باشد  
 اقتضای آن میکند که بعضی سی حرف باشند لیکن عرض و عقد حاصل ضروری که میت و سی با ت دورا کم گردند و تمیز بر استیفا هم اعداد  
 بجست چهارست بر اینکه سیست این همانا از قسم اول است و اسامی از قبیل ثانی و ثالث یوشیده مباد که اعداد در  
 قسم است یکی مفرد که آن از یک تاده است دوم مرکب و آن بر دو گونه باشد مرکب امتراجی که بدون واد و ایوان یا زاده است  
 فزوده و مرکب غیر امتراجی که بر او عطف آید و آن از میت و یک تا فزوده است سمای معهود چهارم معهود جمع عقد که آن از میت تا صد  
 هشت عقد میشود یعنی میت سی چون چنان هشت هفتاد و هشتاد و نود و نیزه و آنکه مرکب امتراجی معنی است و عقد میت غایب این  
 و همچنین مرکب غیر امتراجی از میت و یک تا میت نه معنی است و غایت آن عقد سی و این عقدین برای تعیین این دو معنی است  
 ولیکن عقدین از معنی خارج است و ازین وجه ضرورت پیدا نموده را بدین سبب عقد حاصل ضروری گفتند که عدد ده مشترک است  
 میان مفرد و مرکب مفرد و آنست که مفرد است بذات خود و با عدد دیگر ترکیب نیافته و مرکب بدان معنی که مجموع  
 اعداد بدو باز بسته است مانند آنکه د و ده میت میشود و این عقد اول است زیرا که اول عقد بوده پیوسته عقد دوم را  
 که د و بارده بدو پیوسته برین قیاس است باقی و هرگاه در استی این را بدین آنکه قوله که استیفا اعداد تا آخر صفت است  
 مرقول احتیاج میت و هشت حرف را در موصوف با صفت خود میندازد قوله اقتضای آن میکند تا آخر خود میندازد که هست قوله یکی  
 سی حرف باشد چه برای مفردات از یک تاده میاید و برای مرکب امتراجی از اریازده تا فزوده باید و برای مرکب غیر امتراجی  
 از میت و یک میت و نه میاید و برای تعیین هر دو معنی عقد و میت و سی نیز ضروریست ازین بیان قول مذکور ثابت شود  
 لیکن عرض و عقد حاصل ضروری که میت و سی باشد دورا کم گردند اعنی از قول استیفا هم اعداد تا آخر خود تم ناشی میت که صورت  
 می باشد پس رفع نمود این توهم را بقول خود لیکن عرض تا آخر چه عقد میت و سی که از معنی خارج است و غیر ضروری لهذا دورا  
 کم گردند پس میت و هشت حرف مذکور قوله و تمیز بر استیفا هم اعداد تا آخر عطف است بر استیفا هم یعنی تمیز و دلالت عدد حرف  
 بر استیفا اقسام چهارگان اعداد و هشت اشعار است بر اینکه همه سیست این همانا از قسم اول است یعنی از قسم مفردات قوله اسامی از قبیل  
 ثانی و ثالث اعنی اسامی بعضی حروف که متصل در گشت است خواه از ضروری همچو با تا تا حاطا طافا تا یا خواه از مطلق چون  
 جیم سین تین عین غین خواه از کتونی مثلا میم از قسم مرکب امتراجی است و اسامی دیگر حروف که فی الجملة مفصل در گشت است  
 همچو راز و الف و ال ذال صاد و قاف کاف لام و نون و واد از قسم مرکب غیر امتراجی و بعد از تالیف رسالتین اعداد تا  
 معنی بعد از آن که بر حکت مرصع الواح ناسوی یافته تا کید ارجحاً نورس بد آنکه گفته و رفت کند و درین زمین است از استیفا  
 و غیر آن مثل کا و در اصطلاح و قیاس است از کلام که در وقت نظر مستبط شود از آنجا که متفکران در حال استنباط و قانع زمین را  
 با کشتن و مثل آن میکنند پس کو با این معنی باعث بر حصول اوست لهذا و قیاس را گفته تا امید فزاید قبیل تسمیه اشقی با سیم سید یا  
 بعد فزاید و دانست که لفظ گفته مذکور در رساله مشهوره را اضاقت است از نظرمعات کلام مثل ابواب و حصول و فواید آنکه گفته

نویسند

بسخرف که در اکثر نسخ بظهور آمده بسم ولالت بر این معنی وارد یا مصاف است در صورت اول لفظ کتبه را در جزو است کلام و در ضمن آن  
بلکه منتهای امان لفظ اختیار است در صورت ثانی بستن آخر و کتبه خواند بود به تقدیر قوله اختیار است بابت حرف او بصورت  
ز قوله ایجاب م تا بلفظ غیر مترجمی است در صورت اول و کتبه تا آخر خبر است بنا بر ذکر است بحسب معنی جمله تومست و  
تجدد لیک عرض در عقد حاصل تا آخر در لغت پس از توضیح عبارت بتفصیح مطالب که در کتب است که اعداد و قسم است معزوات مرکبات مترجمی و  
غیر مترجمی معزوات عبارت از است که در لغت ترکیب نمود و آن است لفظ باشد در عربی یعنی از واحد یا عشر و نحو ثمانی از عشرین  
تا تسعمین و مائة و الف و زیاده از هشتاد و فارسی ای از یک تا ده و نحو و ثمانی از هشتاد تا نود و صد و هزار و یک و کر و ز در مرکبات  
مترجمی است که لفظش مرکب بود اما از شدت مترجمی که کلمه واحد پیدا کرده باشد مثل احد عشر تا تسع عشر در عربی و یازده تا نود  
در فارسی و مرکبات غیر مترجمی است که لفظش مرکب باشد و مترجمی شده باشد مثل احد عشر در عربی و هشتاد و یک  
فارسی پس حاصل کتبه ایکن چون حروف را بر اقسام ثلثه اعداد و مخالفت نمودند و اینها تا بسی نام شده بود بعد از حروف را از انداز بی مقرر کرد  
یعنی عدد بر چند که در جانب او بر همانی نزار و لیک استیجاب باقسام ثلث مذکور تا تعیین حاصل شده و آینه را همانی نیز نوزادند و کتبه  
برترین نیز در اقسام حروف را چهار بسیار در کلام مترجمی با ایام ماه مخالفت ساختند معین در پیش صورت نیز حاصل است  
در صورت مخالفت حروف بر اعداد تشبیه نام حاصل است زیرا که همچنانکه است ثلث از مفردات و غیره در اعداد ثابت است یعنی  
در حرف نیز چنانکه غیر شب خوابی و نیست برخلاف بسیار در کلام الله و ایام ماه و ترانس که گویی استیجاب اقسام مذکور تا نیست  
یک نیز می توانست پس بر همین قدر گفتا بایستی فرموده الا انکه گفته آید چون مرکبات مترجمی را ضرورت تا عقد حاصل گرفته است مرکبات  
غیر مترجمی را نیز برای سبب تا عقد حاصل دیگر گفته آمد و کتبه لیک عرض و عقد حاصل ضروری است و بدانکه حاصل بودن و عقد  
نزد علی خیم مخصوص است و آن عبارت از دو لفظ بود که از تقاطع منطقه حاصل فلک القوت منطقه البروج بر سهام پیدا شده که با  
یکدیگر کلین واقع شده و آن دو لفظ را بعربی رس و ذب گویند و هندی را و کیت پس دو عقد است و سی را نیز باشد که آنجی  
پیدا شده و حرف را از حرف تقسیم علی الاعداد که کرد و ترا که چینی که نزد ارباب نجوم حاصل شدن و پنجده مخصوص است و اینجا حیل  
عقد لازم نیامده زیرا که عقده سی بر طرف از طرفین اعداد مقبولین واقع شده است اگر چه حاصل است اما مخصوص نیست چنانچه است  
در حیلت عقد واحد و در خصوص نژاد پس قیاس مذکور از قیاس نشی علی معاقره باشد که نیم اینجا مرد را حیلت لفظه اجتماع است  
و اشتراک سی و اینقدر نیز از بیان نکات پس بود لیک باقی مانند اینکه حروف تجویز است و است و نیست چنانکه در اعداد  
و این بعضی گفته اند که هر چه خارج از حروف است زیرا که صورت معین نزار و قوی است لاطلا فی زیرا که کلام در ذوات حروف است  
نزد صورت آنها و بعد از صاحب رساله آورده که پس کلام عرب معنی بر نیست و نیست صرف باشد و نظا بر است بنا کلام بر ذوات  
حروف باشد نزد صورت آنها پس جواب خدشه مذکور را اینکه هر چه و الف پیش اهل فرس شی و واحد است و وقت اهل عربیت را نظر  
نظر نزار و نیز اینجا است که صاحب رساله در بحث همه و الف فرقی نگردد و قوسیات این سه را در اقسام اول معزوات است

و مراد از مسیبات مثلا با بنصوم در بران کسور در باشد و مفتوح در براری که که هر حرف یک در نظر است که اینها همه زینم فرقا  
 است و در او از اسامی الفاظ این حروف تخی مثل الف با تا عین غین و شکر ثین و و حرفی اینها از مرکبات امتزاجی است  
 نه جبری از غیر امتزاجی با اینکه بعضی ازینها در کتابت متصل نوشته شوند مثل عین غین با تا و بعضی مفصل مثل ذال در صورت  
 امتزاج و عدم امتزاج اعتبار کتابت باشد و چنانکه مراد از امتزاج وحدت اول و اخر است چون و او هم پس که با که اولش  
 با آخر متزج شد و مراد از ضروری در عبارت صاحب رساله عقده حایل ضروری آنکه هنگام نمودار ازینها که زینما باشد و آنچه  
 بعضی طالب علمان بمسئله بی جواب نظری گرفته اند تکلف در کار کاری نماید بر ما الفی فی البال و الله اعلم بحقیقه الحال  
 فانه چه حرف مخصوص لغت قدس را که در لغت منزله نیست حرف بود و نام مقام آن نیست حرف کرده در کلام فارسی نیست و  
 چهار حرف گفتا کرده اند و از حسن اتفاق بنا کلام فارسی نیست و چهار حرف از آن نواز بود که ساعات شبهار روزی نیست و چهار  
 است و دیگر وجه ازین ابیات حکیم سنانی متفاوید دیگر دو ایسات ربع مسکون چهار طریق شماره شده بفرسنگ است و چهار  
 تو که واقعی نصف صروف به بدش کن بر نیست و چهار حرف به کلمه حق چو در شمار آید به عدد حرف نیست و چهار آید یعنی از حرف  
 دوازده هیچ یعنی از حرف دین دوازده درجه پوشیده میباشد که قوله حق تعالی که مراد بان لا اله الا الله محمد رسول الله  
 است قوله نبی از حرف جان او یعنی از نبی اول لا اله الا الله که دوازده حرف دارد حرف جان است یعنی جان کلام  
 او را قبول کند و در عظمت و بلندی رتب مثل دوازده برج آسمان دانند بلکه بهتر از آن قوله نبی از حرف دین او یعنی از نبی  
 دوم محمد رسول الله باشد و نمونان این دوازده حرف را در صفا و روشنی و تفریح دل مانند دوازده درجه هر وارید و مانند و در  
 و نافع ترا از آن **فصل** چون شروع در بیان حروف است لازم آمد اول جان در مقادیر کلی تا کار آید باید است که  
 حروف معروضه ای که معنی مقصودی و جوذا انها متحقق نشود و داخل بنا هر باشد آنچه که مرکب از واو دال و الف است بابدل  
 یا از اصل چون خواو از خواب و غیره و میان هر یک بیاید پس آن که با نجا و حخرج یا قرب حخرج بود قیاسی است و الا نشود و مایع و صغ  
 از اصل چو سخوان از سخوان و ره از راه و غیره یا از غیر اصل چون شتر از شتر و غیره و زیادت برای حصول معنی است چو بر باد از باد  
 الف ایجا مفید معنی دعا است یا بلائین چون بیار از آروشناه از شاکه با و بازند است بی دخل معنی و هر یک ازینها بیاید و بدل و  
 زیادت و حذف که برای اشتقاق افعال و غیره است داخل بنا کلمه است و بدل و حذف و زیادت و حرکت دادن ساکن و  
 ساکن کردن و محرک و غیره جهت دفع تعاقب است یا برای تعدی را برای فصاحت کلمه و کلام یا بطریق رسم الخط یا جهت مجاز  
 پس بنهمه و جب است و الا جائز و این کلیه برای شعراست نزدیک ضرورت برای شکر که جائز شود برای شاعر چه یکجا جائز نشود  
 مرغی از اینچنین است و آنچه بهر کیف نخستین از حروف حجا الف است و معنی فردی زن که بعضی عرب گویند و یکی است در بیان  
 مفید بسوی ذراع و واحد از پیشی و معنی و الف گفته و طعمه و عین و عین و عین مشهور تشبیه و استعاره کند و صر فیان اشارت  
 بذات غرامه نماید در ادکا شرط زبان الف اشارت بلفظ اندست و در حجاب و یوف فارسیان اطلاق بلفظ نیز کنند مثل عرب که

الف و ص و الف قطع و الف استقام و این بطریق توسع بود اما در حقیقت همان همزه است و بسا نیست آنچه محقق ابو الفتح میدانی از رساله  
 نادی بدلت وی بیان نموده و در اصطلاح ایشان همزه که پیش از الف واقع شود حرکت همزه را مد و آن همزه را الف محم و نام است و  
 اگر ما بعد همزه غیر الف باشد حرکت همزه را قصر و این همزه الف مقصور گویند غایتش اطلاق قصر بر فتح کنند و غیر فتح کنند تمام شد کلام اول  
 بحساب آنچه یک عدد دارد و عدد حروف یک عدد و طریق شمارند اول بطور زیر چنانچه ظاهر است ازین قطعه یکان شمار از یک عدد و الف تا  
 حطی به چنانکه از کلین ده ده است با بعضی و ولیک از نوشتن تا ضلع بود صد عدد از حساب حمل شد تا مخلص بود و م  
 بیند ای از هم حرف اول را که داشته باقی را حساب از بعد دیگر نیز مثلا الف را که در زیر یک عدد دارد در زیر یک عدد ده که نویسی از لام  
 هشتاد و از ف و همزه نیز بحساب آنچه بطریق زیر یک عدد دارد و در زیر پنج و در عدد دارد و درین فی اسس سایر حروف بعد آنکه زیر  
 مجموع ضوم با و ص و را اعلی است از یک که با زیادت که با کلمه دیگر با زیادت مساوی باشد بحساب حمل چون لفظ کل و لفظ همه  
 که هم عدد است و عبارت اول بن آسن و عبارت علی بن ایطاب که عدد در کدام دو صد و شترده است گویند که خون کار دروم مصاحف را  
 ثانی شاه جهان بادشاه چند نوشت که بین یک ملک چند در تصرف شما هست لقب شما بلقب شاه جهان چه طور درست نوشتن  
 ابوطالب کلین حجاب بهم رسان که چند دهان در عدد یکی است و این بیت به نظر او بود که داخل حجاب نام نه نیست بند  
 جهان ز روی عدد چون برابر است بر شاه ما خطاب ازین رو ما یک است و میرزا بدیع لغز آبادی گوید بر با سعی از کتابت  
 استا و علی است با عالمی علم بنده اندو از او علی است با آسنک و علی موافق عدد یعنی تک سفره ایجاد علی است و تین فتح با هر  
 و یا محتانی شد و مکتوب لغزش بلکه گفته شود اما حروف از لفظی دانند آمده شود حرف اول از هر اسم مثلا میم که است  
 حرف اول که نویسی است اندو از نیم باقی ماند از با افظاد هم سادی سازند عدد که از هم جدا است شاعری گوید بر با سعی  
 بود یک الف و با دو لام با عاجز شد از آنکه کالتس اجنام از مینه الف علی را طلب و از او دو لام چون محمد نامم با شاعری  
 گوید بر با سعی کردی بحساب اسم اند نامم که گوئی محمد علی که مقام از مینه اسم علی ایمان جوی و زمینه اسم محمد سلام و زمین  
 در غزلان البند کا و باش که الف همیشه ساکن باشد بی ضغظه و تسلیدن زبان و ما قبل الف فتح و در رسم خط با همه حدود کوی  
 بی بند و در اواسط و اواخر کلمات آید چون خاک و باد و صدا و نوا و مانند آن و هر چه متحرک بصورت خط استقیم با خط معنی با ساکن باشد با خط  
 زبان همزه بود مثل و سب بکر زال سکون همزه یعنی که در این فرق در حریت یکی بود که ساکن اطلاق الف بر متحرک و ساکن با ضغظ باقی  
 لسان یا چنانچه از او را ایشان بر میداد است و در تحقیق نویسه همزه در فارسی همیشه متحرک باشد اگر اصلی بود در هر کلمه نماید و اگر فاعلی  
 باشد چنانی در هر لفظ و چنانی در وسط و چنانی در آخرش آمده شود در صدر بیت الف موم کرد و میگوید اندام و اندرون و در وسط لفظ  
 بی نقطه چنانکه در تنهایی و کوبنی و در آخر بصورت سحرین بالایی حرف اخیر نوشته شود چنانکه در سب و حمره و از بعضی جاها وجود سحر  
 در وسط لفظ همچنان نیست الف نویسنده چنانکه لفظ رساله است مثلا و از نوشتن آن شکل سحرین در حروف هیچ میان لفظ لا و حرف  
 اشارت بر همین صورتی است و ما آخر آن همزه را که در صدر کلمه افتد و ما بعدش الف باشد چنانکه در لا و اولان و اولان و اولان و اولان و اولان



بصورت

بصورت

ان بظهور کاشسته اند برای مزق ازبهره مقصود آن خط را در حین الف را الف محمود خوانند و اطلاق الف بر مزه که بیست الف بود  
 بطریق مجاز باشد با جمله چون همه حروف تخیلی محض بنا بر غرض ترکیب برای کلمات مخصوص است مانند الجوف بمائی نامیده شود زیرا که  
 حروف اصطلاحی سبب وضع خود را برای افادت معانی بحروف معانی موسوم کرده اند و استیجاب است که بحرف مشابه ذوات و هر یک  
 از اعراب و مکرون و تشدید نیز در حالی از حالات تمام شد کلاظما حاصل مزه بر دو قسم است اصلی که قطعی نیز گویند معنی بریده شده است  
 و وصلی که معارضی نیز خوانند اصلی بر دو قسم است متحرک و مخفی و آن مزه باشد که زبان را در تلفظ پیش میخشد روی در و شامل است متحرک  
 و ساکن با مضطر را تا متحرک که در او اهل الفاظ ابر بصورت خط مستقیم نوشته شود و در حروف ساکن الف هم خوانند سبب آنجا و ضمیرش در  
 او اس الفاظ باغنی که در او اسلوا و اخر الفاظ که در او تخمین متحرک بر دو گونه است محدود و غیر محدود و آن محدود که درین یکی مزه است  
 بصورت خط مستقیم در و الف و این را در صورت نویسنده کی بر و الف چنانچه در کتابت این طرز معروف است و در طرز خواندن که در  
 این کتابت است و در دو قسم است اصلی و وصلی اصلی چون آب و آتش مگر تا و آفتاب و مانند آن که در کتب خطی مذکور در اواخر الف و در این  
 از کتابت نیز و این غیر از است و اگر حذف شود در تلفظ و باقی ماند در کتابت و این جایز است بلکه واقع سعدی فرمایند امروز  
 کتب که در میان کتب است کاش چو بلند شده میان سوزختن مزه آتش سا تظ شد در تلفظ و باقی در کتابت و این جزا در نظم است بصورت  
 نه در شعر و وصلی آنکه حذف کند معنی نشود بلکه بر معنی اول مانده چون آشام و شام معنی آشامده و طعام و قوت و کسب و معنی کسب  
 و کوفت و کوفت و آبنگ و بنگ و آتخ و ترخ معنی کوفت باره که بر روی اعضا پیدا می شود و بعضی از اقوال خوانند و سندی استا گویند  
 و او در شمس الف محمود و در اول مثل ساکن و در مفتوح و فاء ساکن و در فشرک که است جرم دوزان را که در آن جرم را سوراخ کنند  
 و روشن و آسام و سام معنی آما س و آرزو و رز و وارنگ و رنگ در جواهر نویس بقول جمهور درین قسم الفاظ باغنی که الف محمود  
 دارد در لغتی است در لغتی که الف ندارد و بقول سنانی هر لغتی که الف ندارد و مخفف لغتی است که الف دارد و لغت علیحه نیست و این  
 تقریب است در شمس می پس بنا برین قول که در اول بعضی کلمات الف محمود نیز آمده چنانچه مقصر شکر و غیره که می آید از قسم  
 و آشام و غیره از قسم تخمین و اصلی هم بدون الف باشد و از قول جمهور که لغتی است در لغتی که الف ندارد نیز همین مستقار میشود که اصل  
 بدون الف است پس قول سنانی نظر باشد فاعده هر کلمه مصدر بالف خالی ازین نیست که تنها با الف مستعمل است و بالقصر  
 و بالتحذف مستعمل است چون در نامه خود هم نشان برام که بعضی حروف خوانند و اساس یکی در در که بدان غلظت را گویند یا بالعکس یعنی  
 بالقصر و بالتحذف مستعمل است و بالمد مستعمل است چون ازبهره در حفظ و یاد و استر و ستر لعل که است مخفف است و متحرکی که گویند  
 گویند است آن خمیس حرام زاده چراست ؛ همچو خر عمر کند بیست ؛ افضل الدین خاقانی در مرتبه گویند بیست حیب که سوری و شاق  
 و تان بار کنند بطریق و در ستیا چرا آب و ستر یک بند ؛ و شاق بکسر و علام مقبول و پسر ساده باشد مع و برین قیاس  
 استم دستم و شکم و شکم و ستر و ستر و ستر و ستر که است مخفف است ؛ آنها بالقصر مستعمل بالمد و بالتحذف مستعمل است چون اختر و  
 بالعکس یعنی بالمد و بالتحذف مستعمل است ؛ بالقصر مستعمل است چون آرام و آرام زاد بگردن و آتش و شش و لوی معنی فرمایند

لوی که در این

موسی اندر رحمت هم نشینم برین سبزه تری شد آن درخت ز نار به با باد و بالقصر ستم است و با خرف ستم است چون آلا و الا و  
بسکون و او آتش شعل ناک شیخ آفری گوید پست بر اوج کبکند که درون از آن تابیده که یافت از لطف قدیر صلحی آلا و او در  
هندی جای را گویند که در آن آتش بسیار فروخته باشند یا با باد و بالقصر و با خرف مرسته ستم است چون آهسته و نهان  
و نهان قصه و حکایت که غفلت آورد و اغلب که اصل با باد باشد دلیل او فسانه که بعد از آن است یورهای جامی گویند سید  
گفت من ندانم زنده او فسانه بخوان و برنج مبر و عمادی سلطانی گوید اسیات آن سوی که در سایش آید زراف است و کلانه  
موی شانه و پروچی بستم نه ریش و دستاره حکمت گفته اند آفسانه و او فغانه و مکانه و مکانه بخوان نام که از شک آفتد و کمانه قلب است  
مسعودی و سلمان گویند شکم عادات آفتد و از زینب تو افکانه که خند و سخنسوی گویند پست عجب که دشمن ملک در  
از حافیه نکر و نیت مانند فکانه و دستاره و ستاره اختر و آفریدون و آفریدون و آفریدون نام پادشاه مصر بود که  
ضحاک را کشید بخت نشست سیروی طوس گویند زده فغان بر پاکس را زید که کشایسته آفریدون سزید و پستانه و پستانه  
و ستانه و اول مرید علیه است بدین استمان ابرقانی مخلوط العا که درندی کتابی مطلق ما و او مکان است چنانچه ازین بیت مولوی  
معزی همین مستفاد شود پست کوفی از تو به بازم خانه در سستان باشد هم استانه پس یعنی معروف مجاز بود و حکیم سنایی گوید  
پست پست خم داد و نهاد از قبل خدمت خرد در روی آفر و خسته از شرم برستانه و دره جبرسن دلوبی گویند پست حسن خیر جان  
در پناه شاه که خست که که جزئی نه اوست بیج جا مفرش و آبره و آبره و بره روی جامه که مقابل استرا است و چون معنی  
استفلا در در و در میزان گفت که مرکب است از بر معنی علی و با نسبت پس اصل همین بره باشد استا محضری گویند پست حاضرش  
راجا مه پوشیده است نیکی و فریاد جامه که از بره مشک است و آتش استر و آروغ و آروغ با و معروف با دیکه از راه کلور  
و دروغ دروغ بر رون و او مخفف آن دروغ با و لغتی است در آن و آروغ نقاف نیز آمده شیخ اوسدی گویند پست با چنین خورد  
و چنان آروغ که بری خست خویش بر عیوق و عیوق بفتح عین و تشدید یا تختانی ستاره ایست که رخ رنگ روشش در کنار  
رست کا بخت آن که پس شریار بر پیش آن شود دست او حد الدین الفوری گوید اسیات چون زخوان پایه خود لاف زنده خرم  
بگویند پایه خوان یکس زنی که بدروغ زنده ز را متلا هم نیاید بدو کوزه ز فقلع که کسی مان خورد و بر در شش آروغ زنده  
یورهای جامی گویند پست نیز گفته چون آروغ استر است خود که فرم حمد سپ و استر است و بعضی در زورغ یا آمازی بی  
بزه همان برده اند همین بیت بسند آورده و شرح گوید که این تحریف است فاعله هر الفیکه در وسط کلمه در آید بعضی مواضع از آن حرف  
در شماره و آن الف در او و ایست و هر که ام از شجاع حرکت ماتبس خود پیدا شود چون کوسا بر معنی سر کون و سیسار سار جنگ زیرا که  
شش سیاه می باشد و ما در سیاه که در معنی شکر کنند و با م او از بلند مقابل زیر و جا که حکیم فارسی محمد در قیاد و ناگ معنی موق و زیانی  
در تشدید گویند نظر بر ابعینی ملک است و اغلبک مشع ملک باشد ولی ناک که معنی بی حلاوت و بی مزه استعمال یافته مجاز بود و ستاره  
رودکی گوید اسیات جرسالت شد ای خواهر برت پاک نمی و جامه آرد معنی ناک که بر آن کس نقشش مایا که که که ما را روز

باز

با دو که در خواجری که مایه کوی بیست بسوزان زارم ز عشق : نوازی زیرو با می بریناید : و برین قیاس استماع و او با در ازار و پستان  
 و چا بوک و سخن استار و دردی کوی بیست بودنی بودی یار کنون : در مثل پر کن کوی میشس سخن : اسد الحاکم کوی بیست چه چا بوک و دق  
 است بازی مکل : که در پرده داند نمودن خیال : مولانا مظهر در تعریف اسپ کوی بیست : بیانی آنچه نگه بریند زیروی سنگ : پیشان  
 بای موشبهای راست : پخواج جمال لقرین سلمان کویا بیست در دیاری کا ندر و ایل کرم دیانیت : نامکان افتاده و  
 در ماده ام پاست من : یک یک کرده غارت بی سرو پایان شهر : تا بر ستار و سرو انزار پای و برین : تمام شد کلام و چون  
 بر مجزه ممد و که حقیقت اول جمله دوم الف است با ممد و زاندر یا ممد نمی یا نون نمی آید بسفزه اول را میا بدل کنند و حضرت  
 گفته مگر حضرت شعر و الف کمال خود مانده چون بیار است و میاز ما و نیاز مود که نمیتوان گفت در شکر کلام با راست و ما ز ما و ناز مود  
 بدلیل محی دره قضی در بر مان نویسد اسپا معروض است و آن سسکی باشد مسطح و مدور بر بالای سنگ و دیگر کباب و یاد و  
 آرمی و حیران دیگر آنرا بگردانند و بعضی گویند آنچه باب کرد و اسپا گویند و آنچه بدست گردانند یا چارو که داند اسپا میگویند چه  
 اصل این لغت اس آب بوده بسکون سین و سین را کرده و او داند اس آب شده بنا بر آنکه در لغت فارسی حرف آخر مضاف  
 مکتوب می باشد و چون فارسیان الف ممد و در و الف احتجاب میکنند و مقرر است که برگاه بر اول کلمه که مصدر با الف ممد و با  
 یکی ازین چهار حرف که با زائد و باء امر و مهم نمی و نون نفی باشد در آورند یک الف را یا قلب کرده الف دیگر را بحال خود  
 سیکند از ممد چون کلمه اسپا بر آب افزوده و یک الف آنرا یا قلب گردانند اسپا شد پس اسپای دست و اسپای  
 کف حق صحیح باشد و لهذا اسپا کبخر و و کرد و اندر اس و آنچه بدست گردانند دست اس گویند و چون در فارسی او  
 با و بر عکس تبدیل میاید اسپا لغت صحیح باشد و درین لغت با و او در و بکثرت استعمال افتاده است و بعضی رسی میگویند  
 و لغت سابقین اصل شود چون عاقر قریه از اگر که همچنین است در تحذ و غیر ممد و در دو قسم است اصلی و وصلی اصلی نیز در دو قسم است  
 اول که معنی نه ممد و در وجود آن مستحق نشود و وجهی آنرا حذف نتوان کرد چون انجام و ندام و اهن و نوب و الفخین بزور  
 جستن معنی بهم رسانیدن و جمع کردن و انداختن باشد و الففدن باغین لفظ دار و در الی لفظه بزورن و معنی الفخین است  
 الفخین با فاء بعضی بزورن برداختن معنی بهم رسانیدن و انداختن و جمع کردن و الفخین بزورن بر جمع کردن معنی بهم  
 کردن و بهم رسانیدن و جمع کردن باشد که بعد حذف ندام و انجام و اهن نیز سه لفظن و الففدن و فافخن و الفخین بسکون اول  
 باقی ماند هیچ معنی ندارد و دوم آنکه اگر حذف کنند بی معنی شود و بلکه معنی اول ماند این سه نوع است اول آنکه چون ما قبلش ما بعد  
 آن که ساکن باشد پیوند و با وجود تابت ماندن در کتب است در تلفظ و قطع ساقط باشد چنانچه همه لفظ از بدین ملت پیشتر  
 عیب مردم دیده ششم خویش منان که بهم بزورن و در مژگان عالمی دیگر تا شاکن : اینجا همه مقصوران کلمه از ساقط شده دوم آنکه بی اتصال  
 لفظا و کتابتة مخدوف شود معنی گردد و بلکه معنی اول ماند چون منان از افغان و سخنان از سخنان و در اورد و حکیم از نرق کوی بیست  
 بریم فاش چون خیزران نوشتب و روز و چو خیزران بود و اندر تن عهد و سخنان و خیزران با یا فارسی در سوم معروف چه هست که بعد

بیدارند جای سرد ما بپایست نماید تا کمان از زور غم به فتان نیزان بسوی اوشت تمام به در صورت بعد حذف ما بعدش را بگویند  
 آن خوانند پس فتان کسر فا خواندن غلط است و این هر دو نوع مذکور برای نظم است و در شرحه از نه سوم اگر نظم و تر حذف آن  
 جائز باشد چون اشکم و استم و اشکره و اشکم و اشتر و اشجو بد اشتر اشکوف و افرا سداب و مانند اینها که بعد حذف شکم و شکم و اشکره  
 کسر اول و شکم و شتر و عجم بلغم اول و شتر و اشکوف و در سیاب نفع اول میماند و مخصوصه نیز ما بعدش از بگویند آن نیز مانند اینها  
 دربی اند که صفت آن یعنی نقصان است چنانچه گفته شد و بعضی برخلاف این گویند که این همه بجهت ضرورت افزاینده و ادا  
 بی همه موضوع اند چنین است در حذف فاعله اگر چه حذف و افزودن در مواضع ضرورت در شرحه جائز است اما اشعار بلاغت و تیار  
 و بلاغی فصاحت شمار را واجب که از استعمال چنین الفاظ که در محاوره فارسی متداول نباشند و غیر ما نوس بود احتراز کنند زیرا که سواد  
 شعور در زمره سماع نشده که استخوان را سخوان گویند و همین است دلیل بر اصلی بودن این همه اما جمله من مضبوط که در قسم  
 اصلی است در واسطه الفاظ عربی و فارسی و او را کلمات عربی آید که گفته بصورت یا در مضبوط است بشکل و او چون تائید و  
 و طائوس و زائیدن و کاکوس و او را در او را الفاظ باشد بصورت الف نویسد و برای رفع التباس علامت همه آخرش کلاه  
 مثل نشأ و مآ و لمجا و مانند این و نشأ بفتح نون و سکون شین و همهزه باخر معنی بالیدن و مآ بفتح میم و سکون لام همهزه باخر معنی  
 شدن و لمجا بفتح میم و سکون لام و فتح جیم همهزه باخر سینه کاه و این همه سه لفظ عربی است و در آخر لفظ فارسی الاصل همهزه دیده اند بکار  
 هر گاه همهزه بصورت بیله شسته شود لفظ داون نیز آن با خطا است مثل قان و ناه و در نیم و قائم و سنانی و شفا بی و مانند اینها  
 در جواب نویسد همهزه بیله تازی بدل شود چون اندیشه بند نشسته با بفتح فکه و نامل و الفتح و بلغین هر دو معنی جمع کردن استغفیریدن  
 و بسغدیدن لغین لفظه در بعد سین معمل هر وزن پرستیدن ساخته و آماده شدن و استغفه و بسغفه ساخته و آماده باله  
 نیز آمده چون استغفیدن و استغفه و استغفته بنا بر فو قانی که بدل است سعو و مسلمان که بدست خاطر علی تغارت  
 کوه کج استغفه بنان ستم استا و فرخی گوید ایات بدانکه چون کجده هر کان بفتح ر و ریه بچنگ و شمن و وارون گفته  
 سپاه و وارون بیرو و او معنی با گونه و کشته و خور و خورده کجا نبود پیشمان به که نداد و خور و از آنچه که لغت و کجا بود چون  
 استه خسته با بفتح استخوان جز ما و اگر و مانند آن و در برین بحث است چه است بدون ما یعنی استخوان آوی و حیوانات دیگر  
 و تمام و دانه میوه است همچنین است در بران و چون توافق و شترک این زبان در مبدی بسیار است و در مبدی نیست بهانه  
 بمعنی استخوان حیوانات آمده اغلبه فارسیان ما در آن با الف بدل کرده اند و دیگر میدان ملخی نموده بمعنی مطلق استخوان استخوان  
 باشد برای مطابقت خسته و از این استغباه می افتد که خسته مبدل است مگر آنکه بدل البدان باشد چنانچه در کلام عرب  
 و استم در و الله لا ضربتک بدل است از باء باشد لا ضربتک چنانکه او را تا باء تا باشد لا ضربتک چنانچه تصریح کرد بان مبدل  
 در ادبی است و بی والله اعلم است بصواب و برین تقدیر که خسته در اصل بمعنی استخوان متحد بود و آنچه در فرهنگ نامها  
 بمعنی سرین و طرفت نماز باشد و گفته اند که خسته درین ترکیب برای معنی نسبت بود مثل ما در کون که مرادف این است و ممکن است



گویند مخفف گوشت بود تا طعم سازه اختلاجات گوشت بود که گوشت نامگان بجمده مفزوه دولت و مراد بود اسد انکا گوشت  
 بیایسته سبیل همی و سخته کرد و پز تا پسته داشته کرد و پز اسد و عسری گوید پست چو بر روی مثلند بر بخواب پد سمن را  
 ز پسته سار و سترن پد و محمد الدین علی قومی گوید پسته و فیلسته خساره و روی را گویند خرسر و گوید پست لب طب  
 خزان و آلمسته از دندان کنی پسته از دندان کن چون طب جویش پد و بعد از مهل چون با آن و بدان و بیان  
 و بدین و از نام تاری چون با او گفتند و باز گفتند و باز گفتند برون الف و ح و و ره اهل خراسان است و برین تقدیر ز روح مبدل  
 اروع گفتن نیز صحیح باشد و این تحقیق کما الف تحقیق سابق است پس گاه نشود یا در و با کاف فارسی چون او رنج و در کلاخ نام دار  
 خوارزم و صاحب زبانه که گوید او رنج لغت ترکی است که از عرب ساخته جزا بنه گفته اند و بغارسی که کلاخ گویند لیکن ظاهر است  
 که جزا بنه عرب که کلاخ بود و او رنج علی تعریب کاف فارسی هم شایع است نه با الف سرانگی گوید پست تبت را خدیجی  
 تعریب کلاخ که او رنج پد رایت سنخ فخری بر طلع سمن رسیده پد و کلاخ بضم کاف فارسی و سکون نون و حیم نام دار الملک  
 ولایت خوارزم باشد و عرب آن جزا بنه است و ترکان او رنج گویند ربع و بالا چون سک آب و سک لابی جانوری که جنبیده  
 از آن هم رسیده پد بهما می گوید پست که چسکلابی بر ریا رسیده پد پوستش کند خوام چون فنک پد و فنک بفتح ف و ثانی و سکون  
 کاف نام جانوری باشد بسیار می گوید پوستش پزستین سازند راجع و این از آن است که بفک صاف استعمال کرده اند  
 و چون چون اخول و اعلی و نعل و نعل بالفتح و ضم عین مجسم و او معروف جای که شبان در میان برای رسد سازند  
 و شبها در آن باشند اعلی و افعال بدبزه مثل آن و محمد الدین علی قومی گوید اعلی است ترکیست موی معنوی فرماید ایهات  
 هم مخزید بر شتره بند درین اعلی پد که پستی اندو بار رسد که بر شرف پد و بر و که خزان آند یا فلما پد خوجان و خیر و خضر  
 یکس لده بر که گوید که نم بر سرنا خش بندم پد کین حرم عشق بود ای حیوان نیت نعل پد و او در و او در و بعد جنگ و پیکار و وظا بر  
 نبر و مبدل و مخفف اینست و او چون او رنج بحد و او رنج حرق و بقصر نیز آمده و میتوان گفت که او رنج مبدل از رنگ است و  
 آج و آن بد و وارن و مخفف و رنج و آجی گوید پست زمانی دست کردی هفت زسار پد زمانی هفت ز او کردی  
 آرن پد منفر نیز از ی گوید پست که بعد تو ظلم باز جنگ پد او دستش بریده از آنک پد چرسر و گوید پست ز بهر سنگ ملع که آیت  
 در دست پد یکسان که تنگستی رنگ شان او رنج پد شمس فخری گوید پست چرخ نمک تراکه در روض ظلم شکست است  
 شاه استین نارنج پد و العونه و العونه کلونه ابو الحسن شهید گوید پست آن بنا کو شس که نصف کونی پد برکت است و العونه  
 پد بهر جنگ گوید پست زو که در نبرد کرد و از پد سرخ رویش بالهونه کند پد تلخ و قوع بقو قانی و بدین مجسم در دست معروض  
 که آتش آن تا درینا ندکمال سمسبیل گوید پست دارم سبیلی گش استخوان در پوست پد هست چون در جلال نیز مرم تاغ پد جنگ  
 گوید پست کوی همچون فلان شدم نه جمانا پد هرگز چون عودکی توانند تر قوع پد و یکسان و یکسون برابر و هموار و معنی یک طرف  
 مزید علی یکسوست است و جلالی گوید پست شمار امان پد که نبرون شود پد سرخوش که بر و یکسوس شود پد شمس فخری گوید پست

لفظ سکون

خطه یکسون یوسته تا بود کسان به چهاره ناکینا بدیست از با بون بخالف نو که کمتر نیزه با بون است نزدست برودنا بازن کجوت  
 چهاره مخفف بهواره مابون مجت و برین قیاسسن بان و مومن عبدالقادر تانی کو بیست الکه مع شاه خواند از به بون به از دنا بشر بونی  
 آید برون به سپر آنچه ارباب لغت نوشته اند معنی از بریو یاد از عدم اعتنا بود و در چهار بون باره فارسی بعد الف بیون بروون در  
 اینون که عرب است آنجا و بنما از بافتح و شریک و چهار نیزه بجای فون لغت است و بجگله و بجگله و باس او یا تخلفی و سبب بون  
 وقایع معلان این ترکی است برهای جمعی کو بیست بخت و اتم نصب ساخته احکام شرعی را به مقدم کرده بر اجبار قرآن یا شان  
 خواند نیزه کو بیست شکر تکی شو فرجه طویان سبب به برین مند باز که به بجگله می رود به این معنی کو با سیاست فونی که هست قوس بر  
 فرو نارد که در امور جهان با نکل بود و چهار به هر چه رای توری آورد و رضا بدیده برین قدر که قضا باشد در آن بنا نیزه مگر نوی  
 فرمای بیست همه فونی دورای همه در کج بود که در خیال در اردک ترا بنما را به حاضر حسد و کو بیست دادکن از نام یک خوابی  
 عقل ترا بنزل و شمن است همچون به و با با چون ارغان و بر معان با الفتح و ضم سوم سوغات در راه آورد و از معانی مزید علی آن نظای فرمای  
 بسی از معانی بنا راجع رنگ به بر سو فو رستاد بی وزن و سنگ به حال معیل کو بیست چه کجاست معراج معنی خرابه به همه حرمین آید و از  
 ششده و طوا کو بیست هم خاسته بنج و هم با فنی بود به از خصم خود تو برین و از سن تو بر معان به و برین بفتح یا بخانی از و سومه این  
 ترکیست سری و اکثرش و یکدشش مگر اول و سوم امتزاج و انفصال و و چیز که با یکدیگر و اطلاق آن بر مرکب از دو چیز متشکل کنین  
 ایسی که در و مادرشش از یک جنس نماند و از آنجا که جنس خوانند و معنی خوب و مانند آن مجاز است و صاحب شرفه و مومید این را  
 در لغات ترکی آورده اند معنی افطامی اکثر غلوت نشین است به کخی سر کخی است به نظیر الدین فاریابی کو بیست  
 فعل می بستند روزی که شانت را بروم به حلقه کم گشت از آن در کوشش قصیر یافتند به این معنی کو بیست جند اصلی که  
 ترکیبی بی از آنجا که می کنند سستی و مخموری چه بیستم یکدشان به و تا زان و تا زانیه مرکب است از تا که حاصل بقدر تا حق است  
 و یکی از لغات نسبت و بعضی اول را مخفف تانی گفته اند بعضی مرکب از تازی که عبارت از اسپ تازی است و اول چون  
 قوی تر است هر گاه با امر یا نون و سیم نفی و نهی یا سین بهل از لفظ صراف برود را بد نیزه بیابدل شود چون بیگل و میله  
 و بیگل و میله از و فضا و میله خست و سیاب که در اصل اسم بسوده و بنا به تصریح که در بان ششیدی تمام شده کلام او و هم از بر در  
 همه بجزه عارضی است یعنی وصلی و این نیز در دو قسم است معنوی و غیر آن اما معنوی در عربی با اول سها و افعال وصل شود و بار  
 حصول بیجا مختلف از صفتش اگر ام در اسراف و اختلال و اعتبار و افعال اول و مانند اینها جمع مثل اخبار و احوال و انبیاء  
 و مانند اینها بفتح اول و اسم تفصیل مانند اگر ام و شرف و مانند آن بفتح اول و امر مثل انضیم بضم همه و اضرب بضم همه و مانند آن  
 بداند که امر بنا کرده از مضارع امر حاضر از مضارع حاضر و فاعل از فاعل بیاضوت لام که بر اول مضارع به جزم آخر مثل یضرب از  
 یضرب و هم برین قیاس پس امر حاضر معروف از مضارع حاضر معروف چنان بنا پذیرد که علامت مضارع را که از حرف این است حذف  
 کرده با بعد نکره که متحرک است یا ساکن اگر متحرک باشد آخر را ساکن اگر حرف علت باشد چون از توبه عدو از نفع صبی و اگر حرف

باشد ملاحظه شود چون لفظی ق و ط ل و ک را ساکن بود نظر کنند درین که مضموم است یا مفتوح یا مکسور بصورت اول جمله مضموم در اول از هر  
 حرف ساکن است که حرف علت نبات چون ضمه الضمه و انقسل انقسل فصل در صورتین آخرین همزه مکسور آید و آخر ساکن کند که حرف علت  
 نبات چون انقرب انقرب و انفتح انفتح و اگر حرف علت باشد ساکن در دستل از ح زاء ت و واو زاء ت رتبی و انش از تشیی و و اولی و صفت  
 علت واحد مکمل مذکر مؤنث آید چون انقل و کاتبی همزه مفتوح برای ندای قریب آید و اسم را بفتح کند چون آید و انکر و در فارسی بعد  
 از مخفی در واخر کلمات آید و مکسور مضموم باشد و معنی اکثری از انقسام یادات بود اول معنی یا نسبت چون نسبت و فقره و چشمه و نشو  
 و مانند بنا و اگر یا نسبت بعدلف و و او با قبل مضموم همزه مکسور قبل از یا خوانند چون طلالی و لمیونی و منیونی و مشکوی و منیونی  
 نیکویی پشت و دنیا هم آمده و مشکو بضم هم و سکون شین مضموم کاف بود و مجهول معنی تجانم و کونک و اگر یا نسبت بعد یا با قبل  
 مفتوح آید یا اسلی همزه مکسور خوانده شود چون مویسائی منسوب بر مویسای بر وزن دو ستامی نامی است یونانی مرسومی را که  
 زفت و قار سیاه باشد و می منسوب بی است دوم همزه یعنی یا عظامی که بعد افعال ایستاد و فرمایند بوسطن دادی  
 ریختن : بازستان که نه پسندید : سوم معنی یا انقباط صفت که معنی هستی و جزو آخر اسم و حرف آید صفت فرمایند  
 توان در مکتون یکدانه که پیرایه سلطنت خانه به مثال حرف لفظی فرمایند بوسطن من خاک توام درین خبرانی : تو آب که  
 که روشن آبی : تو آب که ای نظمه که ام کسستی و اگر این همزه بنون افی منقل شود معنی بی دهد سعدی فرمایند  
 توان مذکر صحبت تو بر که نند : و در اول شوی و لری و که گیرند : و اگر چون یا معروف و مجهول آید این همزه نیز بوسطن آن  
 معروف و مجهول آید و انقسام معروف گذشته و از اینجا مجهول شروع شد چهارم معنی یا وحدت و تنگی ثابت که بوسطن است  
 گویری زمین : باره : آمد برون : مطلع ابرو ستاره : چشم معنی یا صفت و بعد این بودن کاتب میان لا بد است خواه قریب  
 نظرفان که بوسطن چون رشته که آب در بندش برای تاب : آبی خورده ایم که آبی خورده ایم : با حوا : عبید سعدی فرمایند  
 پست خانه را که چون تو بسایه است : و در سیم کم عیار از زود : چشمه ای اظهار کرده و حالیکه خضاب یا موصوف شود  
 مثال هر دو نیست رشته طول من در جهان تو بوسطن : چه قدر بر سر این کاسه خانی تو بوسطن : و اگر از خضاب یا موصوف الف و او قبل  
 مضموم بود نیز بعد این دو تا با و قابت زیادت کرده همزه خوانده شود چون جای بار و خضای خضاب موی میان و روی سخن  
 به قلم برای اظهار نغمه و حالیکه معطوف علیه شود سیم گوید : سنجی تو کسی که از فرین خضاب ترا کشیده و دست از قلم شیخ خلد  
 در آخر کلمه کشیده همزه برای آنها ضمه خوانند و نیز معطوف علیه که لفظی بود که آخر شل الف یا و او ساکن یا قبل مضموم باشد  
 یا قبل او عطف همزه غیر مکتوب خوانند ازین شعر بیست و نهم مثال هر دو بیست و نهم است بیاض و طریق مصلح هم عالی دارد : تو تسبیح  
 مگوی ششی هر کاری و هر دری : بدانکه بالای چنین یادات و و عطف و نامر عمو ز خط منحنی که صورت همزه اختر است  
 است می نویسد اما همزه غیر مضمونی که قسم دوم همزه وصلی است و زائد بر اصل کای در اول و او واسطه و او از کلمات آید  
 چون باولی و کرد و روید که از آوردن همزه با و رانی و اگر او بروانی داد شود هر جان معنی حوشی گوید بوسطن که

ابا جامه اشتیاق چه کرد چه کار که بفرموده فرات چه کرد یعنی با جامه حکیم هندی کو بیعت بر و گفت ابرانی کام تو بی تویم نه  
 چه چیز نام تو بیست فرمای بیعت بری را بری سبب باشد جز آنکه هر دو حسن الی من است پس رودی کو بیعت تا خوبی ابر  
 کل رخ تو کرده شینی ششم شده است سوخته چون اشک ماتی حکیم سوزنی کو بیعت استکاره بارت و من مجازی بکه تا  
 بابی داد او چون کم بداند که اگر این همه در اول کلمه ثانی آید همیشه مفتوح باشد و ما بعدش بچکمت خود چنانچه از آمده واضح است که  
 بر کلمه ثانی در باجی و حماسی آید ما بعدش همان کند و حرکتی که ما بعدش در اصل داشت بان دهن چون استم و استر و کلف  
 و صاحب رشیدی کو در این حرف درین صورت حکم الف وصل دارد در کلام عرب و بیفتوح کلف کلی نماید و اگر کلی باشد که زی خواهد بود  
 نام شد کلام بعضی الف که ابدیل ایله که در شریفه شده اصلی دانند بلکه همه این الفاظ را اصلی شمارند و بستور جمله افزودن  
 و الحذف و افزودن و غیره را اکثر وصلی و بعضی اصلی دانند و بنا و ردنش جائز شمارند و گاهی در دو کلمه برای رفع اجتماع ساکنین  
 که موجب تغیر تلفظ و نقل زبان باشد در او رد چون سایات و دایه اش و سینام و گفته اند و دیده آید و شنیده ایم و خود  
 توام و آمده است و رفته است و مانند آنکه سابق گذشته و بعضی این همه را نیز اصلی دانند و حذف کردنش جائز  
 شمارند و وقت حاجت بازش آرد و گاهی در تلفظ است نزدیک الصان حکم چون ما موز را که برای رسم خط است حذف کرده  
 همه را بجا محتاجی بدل کرده است و کیت و کیت کو بند و گاهی ساریزه و رت شعر با همه مکررین و حذف نمایند و مثالش در  
 صفت و کت همین حرف گفته شد در لفظ همایه است و نیز بدانکه همه محمود کرده اند و آنسر جمع یا مصدر و غیره آید در عربی با همه  
 نویسند برای اظهار مد و در فارسی بی همه چون نصحا و بلغا و قد ما و استفا و اعلا و حمرا یعنی زن سرخ رنگ و صحر او بل  
 و مانند اینها مکرر در حالت اضافت و وصف چون نصحا و عرب و بلغا و حمرا و قد ما و بان و استفا و مسند و غیره و بستور حالات مذکور  
 بعد الف مقصوره افزاینده چون خدا بزرگ و کداری توشه و عصا کبوسی و رحا بنده و مانند اینها در محاوره پارسی این  
 همه را بصورت بانویسند و همه خوانند چون جای خطر ناک و رضای یار و در عربی همه گاهی از الف بدل شود مثل آمن از این  
 در اصل از انس و گاهی از او مثل تونس از تونس و یونخد از یونخد و گاهی از یا چون سیر کبیر یا یعنی چاه و حیث و حیث که اصل  
 بشر و حیث و حیث بود و گاهی از یا هموز مانند بخت از اراقت مشتق از اراقت یعنی ریختن ما لغات و حیثاک از ایاک و ت  
 از آن با الف برود و چه است یکی اصلی که الف کلمه نیز گویند و این برد و گونه باشد یکی آنکه هر چه از آن حذف نتوان کرد چون  
 ناز و نیاز و عبا و قبا که بعد حذف الف نیز و نیزه و جب و قب میماند و معنی اصلی فوت شود دوم آنکه اگر آنجا بنا بر مصدر و ت  
 شعر یا محاوره حذف کنند در بنا کلمه خل روی نمید بلکه یعنی ثابت باشد چون رانوز ما در وقت در ماه و شایخ و خانوش و کلمه  
 و مانند اینها که بعد حذف الف ازینها زد و مند و شد و شد و شخ و نحو شش و پر گنده میماند و همان معنی اول و این سبب تغیر  
 ابتدا بسکون در اول الفاظ میاید و در وسط و آخر آید و همین است الف وصلی که حذفش جائز است و نظم و تنگه کار معنی نیز گویند  
 و این بر دو قسم است یکی معنوی دوم غیر آن که در معنی دخل ندارد و در ذیل معنوی اشارت بان کرده آید و معنوی برد و گونه است

اولاً غایب و میان الفاظ کاید و این چند نوع آید نوع اول الفی است که قبل حرف آخر افعال آید و آن دو قسم بود اول  
است که برای حصول معنی دعا آید نیک باشد که در عربی دعا را گویند باید که بتازی دعا را علیه خوانند و این قبل حرف دال در صراح غایب  
بسیار آید چون در دعا و در سرد رسا و شود و شود و مانند آن لیکن در صورت معنی بودن آن فعل چون فی را می بینیم بدل مایه  
برین مناسبست و عایزه مانند بنی دلالت کند بر معنی طلب چنانکه لفظ مباد و مکن و مینا و در مریز سندی فرمایند بیت جوان مرد را  
تکلیف می مباد که سفله اند و نه مستی مباد و همچنین است در تحقیق حافظ گوید بیت مقام همه یگانه خیز با نیت بد خداش خیزد تا واکله این  
عبارت کرد و میگفتن کوی کوی بیت هزاره آخرین بر چنین زن بود به بر آن زن که چون او باشد مباد و دوم الفی است که کاهی  
معنی آن با موصوفه نماید که بلوان فعال در آید مانند کنا و میرام معنی بجزد میرام سعیدی فرمایند بیت همان آخرین بر تو حمت  
کنایه دیگر بر کوی حرف ن است و باد به شرف شرف و کوی بیت کرد سروای تو پروانه دو غم به بویس بره ای شمع که در پای تو  
میرام به در لفظ که با زلالی کوی بیت بخون که یاد چشم عاشق زار که بینه جلوه کا با بری یار و اگر باراد را اول لفظ بحال  
که آشته تا قبل حرف آخر الف در آید نیز در الف دعائی است نظای فرمایند بیت گرفت پدر سپر ما و کوه کاکان کوه کوه ما  
و در لفظ بر ساد و هم ساد و هم فارابی کوی مثنوی ای نوبت تو که نشسته از چرخ نمی پایی نوبت سباد عالم فسی به آواز تو نوبت به کس بر ساد  
لیکن بر ساد نوبت از تو کس نیست بدانکه آوردن این الف در صراحی که با محقق التلباس صیغه ماضی شود جان نیت چون منتقدان  
و نند نهاد و در شاد دوست و اگر از صمد گشتن بستن انضمام اول اراده نایند الف دعائی است و از صمد گشتن دن و ستان و صیغه  
ماضی که نند تا التلباس نشود و لفظ با و که اکثر محمل دعا آید اصلش بود است انضمام با حمت تخفیف و او را حرف نموده بار لفظ داده  
با بجز آنند حافظ فرمایند رباعی ای رسم عهد حق خمدار قوما و به فکر زن و مرد و جلودار قوما و به گفتند که جنگ می روی در صفت هم  
الف در محکم و عربی یار قوما و کاهی و الف را در یک کوه حمت تاکید و با نفاذ آورده افادت معنی تاکید در دعا کند و در الف ماله کوه  
نوع دوم تقیم معنی را که حکمت حسن کلام با ضرورت شعرا آورده و معنی دخل ندارد چون سید سار و سبک در پرتو که و مکنار و مکنار  
در ستا خیز که در اصل سید و سبک و پرتو سبک و مکنار و مکنار و سبک و پرتو سبک و مکنار و مکنار و سبک و پرتو سبک و مکنار و مکنار  
کرد که حافظ فرمایند بیت بیار و کاف من نه که تا کوه که حشر بی روز سرم هول رستاخیز با و صاحب ششیدی نوسید که بعضی گفته اند  
سرو سار که در کوه و در وقت طلوع است و زمین قسم است و در آب نام با نسته که در اصل در آب بود چون او را در آب یافته بودند  
بسیار است بر این تقدیر الف را نند باشد در او را آورده اند که چون من دختر خود را که های نام داشت برین مجلس خواستگاری کرد  
و بجای حاطه شش من خرد نمود را که پسر را نند گفته همچنان که در این است در آب سرو او را که در زری یافته برورشش نموده و بعد از آن  
چون آثار با نیت از وظایر شد و مردم معلوم کردند که پسرهای است بعد از جای او را بسیار شای بر کردید همچنین است در حرام بود  
گفته اند و این معنی درخت است و در آب مرکب باشد از در آب چرا که او را در آب نزدیک درخت یافته بودند برین تقدیر الف را نند  
نمود در او را با و چنانچه بر معنی کمر کب است از موسی که بزبان سر با لفظ معنی تا بقوت است و می معنی آب چون آب نیا از اعم فو  
در میان تا بقوت

در میان تا بقوت

در بیان مابوت در ریای نیل یا قنبر بود برین اسم کمی مستند برین قول دوم استنداد برین لفظ نشود و نوع سوم هم الف ساکن که میان  
 دو کلمه تجانس یافتن واقع شود آن الف برای مجریه عازمت و اتصال بود چنانچه نوشتن یعنی یک نوشتن متصل بود و نوشتن در کتابی خوانده  
 میست پشت از کلام که در ذمه نوشتن نوشتن می بود برین یک یک پیوسته بود برین دیگر که پیوسته بود و نوشتن  
 برین پیوسته آن شب که در هم شرح در لغت در شرح دادن توان طرح و در چنانچه ای خمیدن یک طغی بود و خمیدن دیگر و خمیدن بر وزن  
 سیدن معنی دم زدن و کوشیدن و ستیزه کردن و بر روی کسی جستن باشد یا بمعنی بجای حرف ثانی غین لفظ دار هم آمده است زنده  
 ای آواز زنده گفتن یکی متصل به گفتن دیگر است و چنانچه ای یک طغی بود و چنانچه دیگر و چنانچه اول و بعد از آن بی جوبی باشد که ماست را بداند  
 زنده تا مسکه که از آن جدا شود و بضم اول مخفف جوق است و آن جوبی باشد که بزرگ کردن کار کردن کش نبند و گاهی بر کار کردن آن  
 اطلاق کنند و خمیدن است چنانچه و خراخرو شکانگ و آن هر دو کلمه که متجانس اند در بعضی مواضع مفید معنی حال نیز باشد چنانچه در دوش و دوشش  
 خدا خند و زود از دو واقع این آیات لفظی فرمایند تا رسیدند هر دو دوشا و دوشش بر بیابانی از جای که شرف بر حکم انوری گویند  
 وضع چشم بر جهانی را به چیمان نرم نرم و خدا خند هم او گویند است نه زری سیاستم فرموده بود و ملاک موشش زود از دو یعنی تا  
 رسیدند هر دو درین حال که دوش یکی متصل بود و دوش دیگری در هم پیوسته درین حال که خمیدن یکی متجانس بود و خمیدن دیگر و در جای که  
 درین حال که یک شب تابنی متصل شب تابنی دیگر یعنی قدری تا بزرگ کردن و هم ازین قبیل است بر او و کفتم و پیانی رفتم ای کفتم درین حال که روی من ملا  
 بروی او بود و رفتم درین حال که پای من متصل پای او بود و صاحب گویند تو می روی و من از خویش بر روم مردم که وقت عرض عظمی  
 مدبر و زینت به چنانچه است شب تابش تا ختم ای درین حال که یک شب طغی بود و شب دیگر ایجاب بود شب مراد است از قبیل ذکر کل  
 ارادت جز در جای که کوئی بسیا شب است فته است و اندک ماده یعنی بسا را اجزا شب رفته است و همچنین ایجاب نیز معنی تا ختم درین حال که یک  
 جزو شب متصل بود و جزو دیگر و همچنین است سر اسرافتم معنی تا ختم درین حال که یک سر متصل سر دیگر ای طرف متصل بود و طرف دیگر یعنی تا ختم  
 و میوید است بمعنی را استعمال ایشان در مجلس سر اسرافتم با هم را در مقام الف و کلام سر اسرافتم ازین قبیل است همچنین است در مورد افضل و در بعضی  
 نویسد که الف اتصال برای افادت معنی قرب و ملائمت و توانی اکثر در میان دو کلمه متجانس از معنی نامروده که برای افادت معنی است  
 چون زود از دو و زود و زود و رنگ پیانی و دو ماد و سالاسال و لباله شب تابش ما سندان ای رنگ برنگ و بی بی و در مردم و قنک  
 کن برین و گاهی در میان دو کلمه مترادف که چون کجا بود و کجا بود و معنی او و عطف است که رنگ و بود رنگ و بود و لاندان را بعضی الف ماعطف است  
 و این الف بحر ازین دو لفظ جای دیگر بنظر نیامده و گاهی میان دو کلمه متضاد در میان دو لفظ مترادف در میان دو لفظ مترادف در میان دو  
 گویند شبا زود از اصل شب با زود بود بنا بر قاعده که در باب اول گفته شد یک را حذف کرده شبا و زود گفته و با زود ازین ماقبل که نشان  
 شمس است ظاهر است بنا شده و اگر از نشان روز و شب و یک روز مراد باشد میسران شده و الف اتصال حافی معنی ملازمت در لفظی  
 فرمایند تا رسیدند تا آخر معنی رسیدند هر دو ملازمت یکدیگر و گاهی جزو از معنی فاعل آن که در اندام او با سر و در هم پیوسته خمیدن  
 یعنی در یکدیگر پیوسته خنده خنده و سایر الف خدا از قبیل الف فاعل باشد چنانچه با کوشا و کوشا و کوشا معنی میزند و کوشنده و نیز شده نام

علام او و الف اتصال در زبان محندی هم پیدا چون پلاچ و در دوز و زو با کابک دیولا اول در مثال الف اتصال در میانین قبل فرسخ حکم گفته اند  
 و در جزایر نویسند زانکه آنچه بود بر سر انگ موش تا سنگ فلاخن و سنگ زور که بهر انان بدست گردانند و فرق بینها آنست که رنگ بالف و بر این  
 الف بر دو آفره بر خلاف سنگ که بالف شعل نیست علی شطری که بیست سیخ خوشتر ز طعنه دشمن است بهتر ز سنگ شتا سنگ  
 مولوی جانمی سر ما بیست گفت این کوشید از زیر پسته پیچ بر یک بید سبز رنگ خنجره مولانا مظهر که بیست تازه بادت مکن عشق  
 از نفس سنگ آئین : فوغش بادت می اصل از صم سبز رنگ : فطیر لیزن فارابی که بیست ارنگ زرد باد چو نارنگ روی خضم : بادش بر سر  
 چو سر گفته بود رنگ : و در کجا درو شاد و در جانا و در شایه که تمام کله او برای نسبت بود و مخفف آن و شایه که بر مدیله او بود و از عالم  
 رنگ او رنگ و این همون قوی ترست نوع چهارم الفی است که در میان کله بیست افادت معنی همه دوام در از نجرن سر سر و سر ایا  
 و معنی آن همه از سر تا سر که مراد از سر دوام یا باشد و از سر تا است حکیم فر دوسی که بیست سر سر بر بندید دست هوا به جوار اهل از بدین  
 رو پا پستیک فر ما بیست بخدا بیایه کوروستی است : خبر از دشمن و اندیشه دشمنان نیست : و این الف و دیگر این دو کله دیده  
 مشق صاحب فونک بچین گفته و از مودال فضل واضح شود که این هر دو کله شکر است میان دو معنی این در حال چنانچه مژوم شود  
 معنی همه دو نام نیز نوع پنجم الف عطف چون کجا بود کجا بود معنی تک و بود تک در و این الف نیز جز این دو کله بنظر رسیده  
 مولوی معنی هر ما بیست جز این کس که است لب و لب جزو است : چه زبوس کت داد کجا پوی مکن : بچین است در و رنگ در جزا هر  
 نویسد کجا افادت معنی و عطف کند چون سر ایا و سالامه و ششبار و ز بلکه ششبار و نیز از همه و ششبار و نیز بنون در رسم خط  
 بدون با دیده می شود دیگر در صحت آن تا مل است و اغلب که داد کجا بود از عالم دوشا و ششباری با بیست یعنی افادت ایصال معنی کله  
 فعل حکم کنی کند جانی فر ما بیست چو حرف هشتین شد با زینجا ششبار و زری قرین شد با زینجا و در مودال فضل اولی اما چه مرکب است از  
 میان آن الف ساکن است مانند ششبار و ز کجا پوی ششبار : با و ز و در این با پسین و در است که ای نجی الف را یعنی داد و کوم  
 با رعایت معنی تفاوت بدلیل آنکه ششبار و ز زجه ثلث ایا مودال لیا است و سر ایا نیز از قرین است و نیز از مکه الف اشتادوی با  
 ای از سر تا با و جوار نویسند و لب لب سر سر افاده معنی استعیاب کند یعنی از این سر تا آن سر و از این لب تا آن لب بلکه در سر ایا نیز در است  
 یعنی از سر تا با و این همون قوی ترست و فرق بینها آنست که در صورت معنی عطف استعیاب مجاز می شود و در صورت معنی استعیاب حقیقت  
 ششباری مگر کس که بیست سر سر بر بندید دست هوا : جوار اهل از بدین سرمان رو پا : ششبار نیز ما بیست بخدا و بر این کوشید  
 خبر از دشمن و اندیشه دشمنان نیست : فوغش ششم الف سالف که در الفاخر بی قبل لام کله از زده و ماتش شد و گفته معنی حکم کن  
 در جزیری از ان ستفا و فاند بروزن فعال بفتح فاء نشد بهین مثل ضراف و عطا و طغ خود باغ و مختار و ستار و مانند انما شاعری  
 که بیست ای ز زرقه تا و لیکن بخدا پستای محبوب و قاضی بها جاتی : و در فارسی کاهی دوالف را در یک کلمه بیست افادت تاکیدی معنی  
 و باقی زبانی قبل حرف آخر کله و دیگر در آخر چون که شود او و بهر ساد اچنانچه در الف دعای شارت شده است و فری که بیست سر از  
 هر کله در این کلمه شود از زمان نام سفر به و معنی الف دوم با که آخر کله آید الف چهارم که در دو جوار نویسند کاهی افادت معنی تکرار و باقی کله

کما کن

کونان و در کنار یک دهر از معنوی الفاظیک در حکمت این چنین شروع است **اول الف** و آن بضم نون و کسر آن در لغت  
صورت داده که از راکویند و میان اسنادی در مفول بگذشت و آن با و آخر القاب و اعلام را بدین شفق و مهر بانا و صاحبان پادشاهان  
و سرورا و مانند آن نظای فرمایند **ثانی** خدا یا جهان پادشاهی تربت که زمان حضرت اید خدا فی تربت که و الف در ضا برای نموده  
و بیانش حرف یا که و پادشاهی در اصل پادشاهی بود برای رعایت قافی که در صریح تانی خود خدای آمده با را حلف نموده چهره در  
میان الف پادشاه همیشه ساکن میباشد زیرا که کسره با قبل میخواند آورد و پادشاهی شد و الفش و کونه است قسیم که بنا بر این مذکور شود  
در صنعت نسبت الصفات کو **میرت** لاله خاص بر اسرور و آن کیستی شک دلاست که آفت جان کیستی که در این صفت صفات  
تیک یا کسی میان نموده است خواه آن صفات متعلق بذات موصوف باشند خواه با جزا در آن در لفظ بدر اوله قدر کمال اصفهانی  
که در با معنی صدر را برت ثنا چون من صدرا به بدر بدرت پناه نیک و بدرایه خوشند زو بدن تو غور رسد و پیکر تربت کی بلند  
قدر قدرت را به قسم دیگر مدای مذکور باشد سعدی فرمایند **میرت** بسا نام نیلوی پنجاه سال یک نام زشتش کند یا **یا** ای خیر  
کو **میرت** خورشید بندستان و در معنی دین به شلیت را کمال عز و تکلیف یعنی ای فلان بس نام نیکوای و ای فلان خوش بندستان  
اه و الف خورشید را صاحب فرغ ملک موهبه الفضا گویند که این از قسم نه است که مدای نکو باشد چنانکه گذشت و صاحب ذریه  
دستور اصل و قانو یک گویند که این الف جهت کثرت است یعنی بسیار خوش و بسیار بسیار بعضی برای حسین کلام گویند چنانچه کوهناکی آن  
افروز باشد و تفرقش در باب ششم آید و در الف نه و این بضم نون در لغت بر مرده که رستین باشد و معنی مندوب و فانی  
مدای گذشت و این الف در مقام ماتم زو کی و محبت و آموزه حسرت و استغاثه در او از الفاظ فوض و نکای برای درازی صورت آن چو  
اکا و فریا در او حسرتا و وای و و واغنا و و امیبا و در او در ایفا و مانند آن سعدی فرمایند **میرت** در او که طیب مهر میفرماید و درین  
نفس حریص اشک میباید شاعری کو **میرت** و افرا و از عشق و افرا و او کامر می شوش نگار افتاد او و مقول سیلیم الله جل  
الف در او در ایفا برای ندامت که در بند ستم است و لفظ ای در بیج بران دلیل و صاحب تخته گویند پادشاه بسیار استادن نظر آن  
بزرگو از تکرار نشسته اند چنانچه حافظ فرمایند **میرت** همچو حافظ همیشه ناله و زاری کردیم که ای در ایفا بود عشقش سیدم و رفت ای برای  
و الف برای ندم است نظای فرمایند **میرت** جگرمت آن زلف و آن خدای در ایفا ز بانیش چون نشد لال ای در ایفا بنام شد کلام او  
و اهل اجتماع در حرف نملالزم آید و این غیر جائز است یا اتفاق **سوم الف** فاعل تفرقتش گذشت و معنی فاعلیت باشد و بعد  
صیغه امر حاضر آید چون دانام وینا و کویا و شنوا و بود و جرایعی داننده و میشده و گوینده و شنونده و پوینده و جویند و صاحب الف  
گویند که این مظهر نیست بلکه سامعی است زیرا که در زان و کن زنا و کما یا در مقام شد کلام او را که بید اسم ای معنی کند و دیده و در چو کما  
در یاف و فریای ای تکلیک کند و وزیب و دهنده و فریب دهنده و این هم معنی است نه قیاسی مجددا که در با معنی هم چندین تنگی  
از لغت به هم در دو وجه برای فریاد از لغت به فرمان جهان جمانت زیبا گردند که آن خوب توشیحی که جامه زیبا از لغت و کاهجی  
فردی بصل ای الف معنی ساخته همان معنی اراده کنند سخن رویان و جرایان و مانند این همچنین است در تخته پوشیده مباح و کله





نویسد که گاهی در الفاظیکه الف نسبت آید فون افزایند چون فرخنده و درازنا و تاریکنا بمعنی فرخنی و درازی و تاریکی سعدی فرمایند بیت  
 قطره با لادن زاربری چو یکدخمه شد چو پنهانی دریا بریدید و لفظ رستا و چپا ازین قبیل است و گویند پنهان در اصلین بن با بود چون تنگ نا  
 چنانا فادت معنی محل مبدی بنا بر اجتماع دو حرفی که یک فون را حذف کرده پس الف درین الفاظ بقول اول برای نسبت است  
 و بقول دوم برای مصدر و لکن بمثال الف مصدر جدا نیارود شده در جواز بر نویسد الف در رستا فادت معنی جهت کند یعنی طرف است  
 همچنین است در شیدایی و گاهی محض را می چنانچه اخیر سر و فرمایند بیت سوری رستا کرده فغفر جاست : این نیز بن سوسی کتبت  
 رست و حق است که در بعضی این کلمات مفید معنی نسبت است و قفا از معانی از تقضای مقام ناشی شده چنانچه بتام معلوم شود  
 نظم الف اشباع و آن دلالت سیر کرد و اندین باشد در اصطلاح بر خواندن هر سه حرکت است که فتح و کسره و ضمه است بحدیکه  
 حرفی که حذف علت که مناسب هر حرکت است که در احوات آنها مشهور اند بطوریکه چون اوقاده از لغت استاده و آماده از آماده  
 بقصر الف و ایستاده از راسته و آتیش از آتش بکس تا و سائیس ز سائس و چوان از چوان بنا بر ضرورت وزن شعر بعضی  
 اصحان و چنین را چون این گوشه از بنا بر ضم شدن دو کلمه همزه ساقط شده چنان و چونین مانند بر ارفع فعالیت و نیز  
 حذف شده چنان و چنین کرد بر سعدی فرمایند بیت اوقاد است در جهان بسیار بی تیز آمدند و عاقل خوار : بشاعری گویند  
 بیت از بیکه تم سوزنده شد ز آتش فرقت : در حقیقت بحر شعله آتش نزارم : انوری گویند بیت نفرو د محمد دولت اولک و جاه  
 چونانکه طعم دلون قرماه و آفتاب : صاحب فخرم گویند الف اشباع در وسط کلمات اینچنانچه در لفظ سار و بارشاعری گویند بیت  
 مرا کوئی ز کوهم روسیه سار : چو رانی مرا ای یاسین بار : و لفظ ستمکار و غیره ازین قبیل است بحدیکه الف اشباع الفی است  
 که متقدمان از الف اطلاق عصب گرفته اند چو عربان در قافیه جلال و جمال و چو یماجت اقتضای وزن شعر حرف زائر از رئیس کرام  
 و محلی فیه آید الف ملحق سازند و جلال و جلالا و جلالا خوانند و اگر محض ضم باشد و او آردند و جلالو کوبند و اگر کسره آید جلالی و جلالی خوانند  
 اگر الف و او و یا در نظم حرف اطلاق نام دارد بنا بر مطلق گردانیدن حرف وی در طرف کردن قید سکون از آن و نزدیک و دور  
 شعر حرف اشباع مانند و این بر سر حرف مذکور جز اشباع بر سه حرکت تخیز و چون آخر کلمات فارسی همیشه موقوف در ساکن یا  
 لند بنا بر اقتضای وزن حرکتی را با الفی حرف ساکن را متحرک کند و الف را بان محلی سازند تا ماده فارسی برقرار مانده بسیار را زاری  
 رباعی یا غایب اگر تو سعی نیک داینا : پندی بگویمت بشنو رایگانیا : چو کسی کن کسب من بود تو پندت باید که او نیز بود و تو  
 نایب : شاعری گویند و شش شی بود خوب و خشنا تا : و شناخران بر کز این الف نیارند و عیب عظیم نماید و هم الف کثرت  
 که در واخرها آید معنی بسیار در چون خوشا و بدو بس و شکایینی بسیار خوشش و بسیار بدو بسیار بدو بسیار شک و شکایینی  
 آخرت نیز می آید و لفظ آنرا کلازین قبیل است و بعضی این الف را استمرار دانند و بعضی الف نداء و برخی برای تحسین کلام گویند  
 و سید علم الله جاندیری شارح بوستان الف اشباع دانند و گویند الف با اصلی است و بس مخفف است و یا بدی را  
 بدل الف دانند و گویند با از لغت اصل است بمعنی بسیار و کم همچنین است در مخفف یا زو هم الف تسکیم که در واخر اعلام و القاب

را در آن چون طابقا فضا و صاحبها و نصیرا و صمدرا و جمالا و جمالا و ما ننذر منها مثال الف را که مخصوص در بیست ای صبار کربلای  
 مخیره است با پاسا ننذ کلها صاحبها خورین است و ملا جید علی ارمی در تاریخ و الذکر گفته است تاریخ وفات فاضلای  
 مرحوم که در مقدمه شکر حیرت و اصل و ملا شید در حجر طالب کویده قطعه شب و در مقدمه طالبانی حقیقه ذمیری در تک است که قول  
 بیغیر شکر نیست که در دنیا است مردار و طالب ملک است به حدیث شریف الدینا حقیقه و طالبها کلاب و در بندی تحقیق بنابر ندر چون  
 فقیر اویر او مانند آن دو از قسم الف قسم که مقسم بر ایش خلقا و بر اینی قسم حق و قسم رب سعیدی فرمایند استحقاق که بهر  
 دوخ برابر است در حق پای مردی مسا بر نیست و در آنکه در فارسی برای قسم بی همین الف است دوم با موحده که بر اول مقسم است  
 چون بخدا و مانند آن و در حرف با مذکور شود و در قسم سه چیز یا در حرف تم و قسم بر حجاب تم نظری گوید است و بعضی است که  
 که با کسی نظری به بخدا که واجب اندر او احترام کردن با حرف قسم است و خدا مقسم بر او را واجب است تا آخر حجاب تم و در این قسمت  
 تجزیه است که عبارت از جدا کردن متکلم است ذات خود را و شخصی دیگر قرار دادن بخلاف اینست حرف زدن سینر و هم الف تیرین که  
 او از کلمات عربی در مقام نصب نویسد و در حالت تخفیف تیرین الف خوانند چون شاد و خفا و باطنی و طوعا و کرها و ایضا و مانند اینها و چون کلمات  
 منقول مطلق گویند که تیرین است که در وقت و فصل بر این کلمات مقده است ای ثلث مثلا و حقیقت حقا و طلت طلا و اطلقت طلقا و طوعا و کرها  
 کرها و ایضا بصیغه منکر یا بصیغه ثانی مقدر باشد چون مثل و حق تا آخر تا عربی گوید است شیع از سوز دل من کره بسیار که در  
 غالباً سوز دل من در دل او کار کرده و در معانی نویسد الف تیرین که در لغت عرب بدل تیرین باشد چنانچه الف را بیت رحلا و تیریت جملا  
 نشاید که روی کنند و اگر ضرورتی اقتضا یابد که از کلمات شکر که در محاورات پارسی استعمال است چون عمو و قطعاً و اصلاً و وجهاً و جاناً و بختند و ایضا  
 فرموده است بیت خاقان عظیم که تیرین اندر سلاطین را کف با باران خود از بار کف شرفا و غرابا بختند اگر چه شکر بهر معنی است چون  
 یک نشانه است حسب آن الف پوشیده شده است چهارم قسم الف جمع چون ما اگر جمع من که در معنی غیر لفظ چنانچه در عربی  
 لولو جمع ذو گویند و در فارسی جمع امرای خوانند که تیرین است و در لغت نویسد که تیرین مخفف مان است و این اصح است تا هم کلام او و نیز  
 الف مذکر اگر در آخر اسم مفرد غیر ذی روح آید اوقات معنی جمع کند چون بیاد و او جامها و در نا و دو بار و او مانند آن جمع بیاد و جامه  
 و زه و بنده را و هم در دو بار باشد همچنین است در مورد الفاضل یا نرف و قسم الف تطمیع و تصغیر این هر دو بعد از اسم آید در لفظ  
 و در بنده تا فرود سی گوید است بیچید بر خورشین تیرینا که چون زرم آورید بنده تا بیچین است در لغت تیرین با باد اوج و تانی مجهول و  
 را جمعی بروز می چن که یکپسیر و در لغت زاده رسم باشد و در مورد الفاضل نویسد الف ساکن که در آخر کلمه آید برای تصغیر و در روایت  
 این در تیره مذکور است در لغت با زار یا زبرج گفته است با زار یا تصغیر با زری است و تصغیر برای تخریب باشد و تعلیل نیز و آنکه است  
 که برای تطمیع آید بر وجه استعاره مدرا می مرص و حقیقت و تطمیع و ملاحی است چنانچه در عربی شکر است و در فارسی الف سلطانیا و در  
 که در بیت سابق ازین آمده از قبیل است یعنی الف سلطانیا برای تخریب است و الف در ریشیا برای تطمیع و حقیقت و سوق کلام  
 نیز بر همین معنی است و هم جای گویند که قابل هیچ معنی نتواند بود و تیرینا تیرین قسم الف باینکه در الفاظ عربی از با بدل شود مثل مصطفی

تخریب

و مرتضی عقیلی و معانی و مانند اینها بر اساسی و کماهی بالف قانید که فقط در این خط است و نیز بجای بالف نوشتن  
خطا خواندن یا بالف منور مگر برای رعایت توافقی و تصادم نویسد چنانچه بی از دنیا و مانند این در فارسی نیز میل باینجا بعضی  
سلطانیا و در پیشیا بدین وصف است مانند که سابق گذشت محمد هم الف مالک جمعی از مزاج مزاج و حاجی شیخ نظامی فرمایند است  
که بر کماهی چهار شیخ پیوسته است که بر اندر مزاج با الهوری که بدست نامه رومی ازین موجب دارد بی دیده صبر دارد بی دل نکت دار  
و تقصیست در باب اول گذشت در چهار نویسد الف القدر که در تلفظ آید و در کتاب بی آید اسقاط آن در تلفظ نیز جایز است چنانچه اشار  
استادان بران دلالت دارند بخلاف الف حزن و اسحق و مانند آن که اسقاط آن در تلفظ جایز نیست اگر در رسم خط خاصه  
در قرآن شریف الف نویسد ملا بلائی که بدست کچوم آن وقت را اندامند به طلوع شتری در سوره بجای فرمایند تعالی الله نبی  
قیم و طایفه توایبی ده هر نا توانا به شیخ نظامی فرمایند است است که در کج حکیم بنم الله الرحمن الرحیم و نیز نویسد الف در بخار  
بعضی گویند که برای معنی انصاف است مثل کندا یعنی چیزی که بوی ناخوشش دهد و گفته یعنی است در آن یا مبدل آن از عالم خار و خار و ک  
و سرکه و بخار مضرب علم و فصل را گویند چون علامه و فضلا در آن بسیار بوده اند برین نام خوانند مذکور این قبل است و در شام یعنی چون دوست  
اسد الحاکم گویند که در آن صدوسی هزار اند شماره زمینشان در شام هزاران هزاره همچنین است در بران در رساله سیفی نویسد الف  
و صل و فیکه در بیان مصرع واقع شود حرکت اگر بحرف پیش آید و بند و الف موقوف شود و ازین جهت او را الف وصل میگویند که مثل از حرف  
بعد از وصل میشود در تلفظ جایز برین مصرع روز سینی بسیار که کل مشکین نوزند و در قطع این الف نوشته نشود در بعضی صورت لفظ عشق  
روز سینی یا فالان پیوسته با فعلان بی کل شیخی به فعلان پیوسته فعلان و او را الف موقوفه و در تلفظ چنانکه درین  
بروز با نویسی در تحت از دست تمامی قطع میشود و در بعضی با معاینه نویسی در بعضی معاینه تحت از دست معاینه استهانی به معاین  
در دست نویسد الف که در اعلام هندوی واقع شود در پارسی از الف نوشتن ضرورت و بعضی بر آنند که بهمان معنی باید نکات چون سواد  
و کلبانه نام قریب که سندی کلبا و سوادا گویند و تحقیق است که اسرار حال الف اعلام مواضع را بهما باید نوشت چون گویا و سوادا و سواد  
و کلبانه و نیز در آخر الفاظ ترکیبهای با جمعی واقع شود از الف خواندن غلط است لیکن در نوشتن الف باید نوشت چون که کاکه اول  
و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده معنی سر که باشد و بعضی فعل مضارع بهجود لام شد و محکما بضم میهم و بیخ فارسی آنچه چیزی جای کم نوشته  
دیدند که اگر خلاف آن ظاهر شود که با سازند و قاف و کما کسر قاف یعنی که نزدیک و دو آنکه برای قوت با که آید موی دوم فرمایند  
کنند بران شوی را قیام دهند تا که از شستی پیری آنگونه نوشته شده معیار که هر قدر در این متن من جمله در رسم و فعل و حرف و در کج  
و کلمات خمس بر نوسم است یکی عقلی که در او باشد میان قنوی و انبات چنانچه این شیء موجود است لا موجود این هر صفتی معنی میشود که در  
است یا معدوم و میان این دو تا واسطه یافته میشود دوم صحر استرالی که آن حکم است بر کلی برای وجود آن حکم در اکثر جزئیات آن  
چنانکه میگویند حیوان حرکت کند فک اسفل از فوق یک وضع و فاییدن چنانکه افراد آن و بهما هم در دنیا و همچنان بسیار هم درین  
قسم صحر معنی قین شیء بود زیرا که در حال دارد که بعضی جهانان خلاف این حکم هستند چون در حکم که در سندی مگر گویند که حرکت فک اصلی

نویسند  
موسی

تفاوت در اصل است

تفاوت در اصل است

تفاوت در اصل است

ان توضع پس هر حرفه اصلی باشد و اصلی میان محمود و غیر محمود و هر حرفه عارضی در اصلی و در اصلی عارضی و در اصلی عارضی و در اصلی عارضی  
 غیر عارضی با الفصحی است و هر حرفه محمود و غیر محمود نیز میان اصلی در اصلی و اصلی عارضی است و هر حرفه محمود و اصلی  
 در دو قسم است یعنی اصل آنکه معنی مقصود بی وجود آن تحقق نشود و دوم آنکه اگر حذف کند معنی نشود و نیز هر حرفی است و هر حرفی که در دو قسم  
 اولش هر حرفه است چه مجاشد دارد و بی چه مام و نیم را و الف و صلی که در وسط هر حرفی است هر حرفی در اول آن است که در هر حرفه است  
 و الف و صلی که در هر حرفه می باشد هر حرفه در اول آن است که در هر حرفه است زیرا که هر حرفه در اول آن است که در هر حرفه است  
 و هر حرفه در اصلی که در وسط الفظ می باشد هر حرفه در اول آن است که در هر حرفه است زیرا که هر حرفه در اول آن است که در هر حرفه است  
 کن برین قسم حرف باقی را و در اول آن که در رساله خواجه یاقوت پیوسته است که هر حرفه در اول آن است که در هر حرفه است  
 که در حرف مصوت باشد و ان چنین است که نامیده شود در عربی محمود و درین واکنها الف یا واوست که میداد و از اشباع حرکات  
 مجاشد مرانها چشم مجاشد و اوست و فتح الف کسره یا باصا است باشد و آنما ساوی هر حرفه ساکنه مذکور است بیخ حرف  
 باقی هستند و صامت گاهی متحرک باشد و گاهی ساکن بخلاف مصوت که همیشه ساکن بود یا بودی حرکت تا قبل اینها از جنس آنها جدا  
 و در این اصل الف همیشه مصوت باشد یعنی ساکن یا حرکت فتح یا مقبله اطلاق اسم الف به حرفه باشد که الفظی است چون عین در معانی خود  
 اما در و یا گاهی مصوت باشد چنانکه در فتح گاهی صامت یا بی نظیر که متحرک باشد یا ساکن که حرکت مقبله از جنس آنها باشد چون فیه  
 و نیز که در بینا و و یا ساکن است و مقبل آنها هم متحرک و هر گاه دانستی این را پس بدانکه اختلاف کرده اند در اینکه آیا ابتدا حرف  
 ساکن یا متحرک و خلاف نیست حرف ساکن مصوت چه ممکن نیست ابتدا با آن لافقان و اختلاف در حرکت ساکن صامت است این خوانند  
 قوی بسوی منع امکان ابتدا ساکن خواهد مصوت باشد یا صامت چه تجربه دلالت کند بر اشباع ابتدا با آن و نیز از معنای که ابتدا کند  
 و لفظ ساکن صامت و مصوت و غیر ناموده اند از اجماعی دیگر زیرا که عدم حوازا ابتدا با آن خاصه لغت عربیت برای اینکه لغت عرب صریح است  
 بر صامت و صامت و استواری و در ابتدا با آن فن لگت و اشاعت و کل و کرفتن است و جان است دلالت آن خود چون  
 لغت خود می برین حوازا تخیل آورده شده است و خود خود و خود و خود و خود و خود و خود و خود و خود و خود و خود و خود و خود و خود و خود  
 حرکت او شمع حوالی شاد این قبل است چون خود خود و خود و خود و خود و خود و خود و خود و خود و خود و خود و خود و خود و خود و خود و خود  
 دلیل بر فتح بودن این عبارات باشد اما باستان آورده و خویش و خویش بکسب مجمول و ان و او معدول و خراب و خوش سید و خود  
 و خوش سید یعنی مجمول و ان و او معدول و خویش است در بران پس بنا بر آن جماعت مسطر است و با آن که در پاره ای نیز جواز است  
 شده چه حرکات مجمل نیز با آن قرار داده اند و او را در رساله خواجه یاقوت ملاحظه نماید که با موضوع است برای ایصال در رساله  
 فعل اسمی فعل که آن هر چه یک است بنا بر آن آورده شود و از آن معنی فعل مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت تشبیه و اصل التفصیل و  
 مصدر ظرف و جابج و در غیره بسوی چیزیکه داخل شود و با بران مثال فعل که ششم نیز در مثال اسم مین کند و نام نیز بیرون برسانند  
 معنی فعل را که گذشتن است بسوی در حال خود که زیر است و این معنی عام در مثال هشت در معانی مرقوم الفریل را بداند که علت چیست که برای

بین وجود باشد در ذاتش میماند که از وجود این وجود غیر آن که معلول است و آن بر دو قسم است اول علت تام که عبارت از مجموع دو ماست  
 شدن جمله صورت بر مخرج معلول و تغییر دیگر علت تام جز نیست که موقوف نماید معلول بر امر که خارج از آن علت تام است دوم علت ناقص  
 ماین بر چهار قسم است یکی علت مادی که باشد جزئی از اجزا معلول لیکن واجب نیست که بسبب این علت مادی معلول جز شود و بعضی  
 جرب برای تحت و طبق برای کوزه بلکه بالقوه موجود شود دوم علت صورتی که جز شود از معلول لیکن واجب نشود بسبب این علت  
 معلول بالفعل مثل صورت کوزه برای آن و صورت هر برای آن سوم علت فاعلی که باشد ازین وجود معلول چون کلال برای کوزه  
 و نجار برای تحت چهارم علت غائی که ماین باشد وجود معلول چنانچه غرض معلول از کوزه که آب نوشیدن است و تشنگی یا دانه یا تحت  
 وجود و ذی این که در خاطر کلالی است علت شود مکرزه را وجود ذی ماین که در ذوق نجار است علت باشد تحت را ولیکن وجود خارجی  
 علت غائی معلول است معلول خود را یعنی تشنگی سلطان تحت و آب نوشیدن از کوزه در خارج معلول و موقوف است بر معلول خود که تحت کوزه  
 است و این هر دو خارج میباشد از معلول خود بخلاف دو علت اول که هر دو احد ازینها جز داخل معلول خود میباشد و سبب دلالت است  
 هر چیز را که وسیله گفته شود بان برای رسیدن مقصود ازین جهت است طریق یعنی راه و باب یعنی در جمل یعنی رسین را سبب گویند  
 زیرا که طریق وسیله است که ماین بین شود مقصد و باب وسیله است که ماین بین شود چنانچه وسیله است که ماین رسیده شود و باب  
 در مصلح حکما که عرف خاص است چیزیکه موقوف علیش بود و عام است که توقف برای مامیت بود یا برای وجود پس اگر سبب نام است  
 مرادف علت تام باشد و اگر سبب ناقص است مرادف علت ناقص باشد و تفصیلات آنک است اصول فقهی و کتب حکمی با اینست  
 و هر جمله گفته شود فلان حرف یعنی علت یا سبب است مراد آن باشد که مخرج آن علتی است سببی باشد از علل و اسباب مسطور بر معلول و  
 خود را بحسب قرآن چنانچه یارید یا و در آنکه در رسال انجلی یافت **حرف** با هم وصله که با هم جز نیز گویند یعنی هر دو با جماع کنند  
 و در با سبب مضاف با ساسی آنها ایبر مانند ماست با وزیره با و کله با و در و با و کندم با اش کندم را گویند که علم باشد و اشان آن و مخفف  
 با و باشد هم است مع مولوی معنوی فدا بیعت همان شاه پهلوی بر خوان از خوان الصفا به همان صاحب دوستی کش دوستش پانز  
 با و ای با و در شهیدی گوید با مخفف با یعنی اش مرادف و اتمام شد کلام او را با بیع همزه و ثانی بالف کشیده یعنی با است که عرب مع کوزه  
 چنانکه گویند با تو میگویم یعنی با تو میگویم و معنی اشش هم است مطلقا اعم از اشش است و اشش سر که و غیره و با یعنی کبر اولی نیز درست است  
 و در عربی سر با زدن و قبول کردن با اشش و با معنی اشش است چون ماست و ایلی اشش است و معنی اشش باج بیکو نیز معنی و مخفف معنی  
 با وجود و با وصف اینچنین با و با اینند ای با وجود و با و وصف انکه و با وجود نیز با و وصف اینند محمد رضای تبریزی گوید که طبع با انکه سر ایلی  
 مرادف قلب کرده که مکرر تو لغت زو یک که سبب طبع که و ذی ای با وجود و با و وصف انکه و نیز مخفف با و با و در جمله بر نویسد با بر مصلح  
 نیست که ماین با غیر آن با و صله است که در در ذوق این تحریرت که در اکثر مواضع یکی گاهی دیگر است معنی چنانچه درین حدیث با لطف  
 سادعت بریضه نمیرسد به سبب سخن میخانی رسد به صله رسیدن و اتمه شدن یعنی فاسد ال کنت و معنی مع سبب این جمله  
 ملا گویند و با و کنت معنی طبلت است چنانچه لغت می فرماید طبلت و ذی با و ایلی کتج و مال که در و در شد ماستش رسال غافل فرستاد و در مخرج نیز از

سبب است  
 سبب است  
 سبب است

سبب است  
 سبب است  
 سبب است

توبه باوای موافق و خواست دارا و در اکثر نسخ آمده و فرستاد چندان بر کوهج و مان بیلین مهری استنشاد نشود و بعضی سبب چنانچه درین  
 قطعه جوین بار کانی که بر کوشتم و عخان همان بر تو بکده آستم تو نیز نهد داری با آن کوشته بر مان که مرا ازین کوشته یعنی مرا که من سبب  
 یک پناه شراب که امتیاز کرده ام در آن قناعت نموده ام عخان همان را بر تو بکده آستم و در قناعت تصرف تو در ادم اکنون تو نیز باید که عرض کن  
 ملا حرام ای بر نشوری و مرا بطور خود بدین کوشته بگذاری و برای تقابل و معارضه خواجه آصفی کویدیت فراد که غم را با جان میفرودند و سنگین کردن  
 خیر است از آن میفرودند و خواجه طغاسی فرمایند مایات فلک را با هر که بندد که برک است آنکه چون نشین سیر و عفا یک باشته کرد سیر و کز آن  
 هست که بخیزد و میرزا صاحب کویدیت اگر چه لا حظ است روی روشن او و چرخ مریخ بود با بیاض کردن او و بعضی الی خواص  
 جمال درین سلمان کوید مایات تاکی ای در نظر کردی با و بکران و چو چشم از دم خود روی همان دانست آن بری چهره که ما را کز آن بسیار  
 چشم بر ما و نظر ما بکران میدارد با لغات تو با من توان مشاهده کردن بلکه چون کند نظام زیم روح عادات میرزا صاحب کویدیت  
 نظر با ساعده شش جراع صبح را مانند برادر کردید میضا سر از یک استین با او و سراج الحقیقین کوید درین بیت نظر یعنی نگاه کردن نیست  
 تا با سنی الی نباشد بلکه سنی نیاس است یعنی بخار و اندازه براتی ساعده سیمین معشوق ید میضا که سر از یک استین معشوق برادر جراع  
 صبح را نیسان که بسیار کم بود و بی رونق بود و از قول او فرستاد با او سنی معیت معلوم می شود و این صریح نیر دلالت دارد که من این  
 لغات است زیرا که اگر کجای فرستاد با او فرستاد با او که کند خلاف محاوره می شود و در قول او چون بار کانی کلمه با سنی با وجود است پس  
 بیت چنین باشد که من با وجود پیا که بر دوشتم عخان همان بر تو بکده آستم و بر دشتن میا در چکان است از آنجا که کیری و ملک شانی است  
 بعضی مناسب است یعنی سبب نیز یعنی سبب نظیر و کبر نظر نیامده و تکبران کوشته و این با وجود معرفه شدن سبب آن و این بر  
 تعظیم و تحفه است و سنی تنگدازان مراد است اتمی و بعضی محظف طهوری کویدیت تفاوت کفر و دین است یعنی پیمان عدل او با عدل کسی  
 ای و عدل کسی هر چه تغییر از فرمایندیت فرق است میان آنکه با شش در بره با آنکه در چشم انتظار شش دره با سنی و او است چنانچه  
 گوید ابیات پیری چهره با آن بری بیکران باشد و از پیری کج و کوم بکران و میناسن کار داران روم پسوی کویدیت سندان از آن مرز بزم  
 در بوستان بیت ریس دی با پروردی که شدت زلف شاهنشاهی و ای و سپهر و بر ای استغانت حکیم سنای فرمایندیت  
 یکی چشم دل نکورین زلفان خاموشان که ایجا صد بزرگان کس زیمان نرم مینی و چهره عری کویدیت با صیقل صبر و چون عکس آینه  
 مرئی شود زلفان من حضرت حماس و چهره سید اشرف کویدیت خط سنگین البت قطع محبت میشود و با سیاهی فضل را ما در زیسان و بی  
 و بعضی بی خواجه شریف کویدیت و دیگر دیباچه ما ز ما با حسن دوست و خرم آن که زلفینان بخت بر جزو دارو است و خواجه جمال الدین  
 گوید ابیات میدیدم آن رشک قمر و زلفان صد روز تازه تر و زلفت که در آنه که در کل بستان کی رسد و همان بیارم با استقبال آنکه شب  
 قرق از زلف با جان با راه است و بعضی من صله محو قلی سلیم کویدیت حسن با همه وفا بیکانه است و هر که عاشق می شود و دیوانه است  
 و بعضی من فضیله با تو کاشی کویدیت و چنانچه زلف تو با کفتمای من شیرین تر است لغز و نایقه عسکری و واکر سنی کلام بر تمام باشد  
 پس تعریف با سنجاقی خواهد بود تمام شد کلام او و با مصراع یعنی ستمای آن که بین حضرت س و زلف و در اکثر معانی ترجمه با و مکتوب است

یکی از حروف جار است و بحساب حلق و عدد دار و معنوی شود و غیر معنوی اصلی باشد و عارضی اصلی جزیره کلمه است چون باب و کباب  
 و مانند آن و عارضی را ثمره اصل است بلکه بیکه نوشتن صورت نه بندد ما هنوز غیر مفلوط بان طبع سازند چون به بندد و او که متصل شود  
 حاجت الحاق با هنوز بنویسند و مانند آن در شرح خواهد نویسد بدانکه حرف کثیر المعنی بر کدام جزیره جمله به معنی که مناسب ترین به معنی اصل  
 تسمیه آن جزیره مطابق همان معنی کند مثلاً اگر کدام جزیره معنی الصاق یا جزیره متعدی مقتضی باشد آن جزیره را مفعول دانند و اگر بعضی نیز  
 در و بر و سوای مفعول نیز باشند و همچنین معنی برای و علت مفعول له و بعضی صحبت مفعول معه یا مفعول مطلق و بعضی غیر اینها عموماً متعلق  
 جمله دانند و امثالک جمیع خواص یک شکر می آید و در دیگر اوقات بر این قیاس بدانکه مفعول بجز قرینه متعدی هرگز نیاید مفعول اصلی  
 و مفعول له و مفعول معه و مفعول مطلق و دیگر موارد عموماً مثل حال تکرار ظرف و مانند آن در جمیع اشیا جمله از لاری و متعدی توانند آمدند و چون  
 نویسد با مفعول بعضی از متبعین در وقت فرس نیامده و اگر در بعضی کلمات یافته شود از اشغال متاخر این علم است که بعضی اصطلاح  
 یافته اند یا در اصل یکی از این حروف سکانه بوده اعمی کاف فارسی و بیهم و او چون آ و باک بدو خوا و خواب بود و کس در واقع این نال نوعی  
 از مای درم دارد و بیهم بیاید و معمول میوه معروف و همچنین میوه و نیب یکس فون ترس و بیهم و علامه احمد لاری گوید که امانت نساب است  
 عادت کردن در ضرورت لفظ عربی بود و بعضی ترس هم مجاز باشد و وایه بود و وایا و مایه بیهم و وایه و یا یا جبار تازی ضروری و ماگز و روم او و حاجت  
 و ارغاو و ارغاب بالفصح جزوی آب که را غایب است و در لغت از نماند بنیعی از کباب کاف فارسی و کتانی بالف کشف است  
 و در محبت و غربت بروزن برست گویا معروف خود روی که از فرم خراسان بلغست بلام بجای را خوانند بنیعی که گشت  
 تازی نیز آورده اند و تفسیری گوید که این تحریف است یکم سوزنی گوید ابیات ضرور بر را بکن در درم این بره بسان ماده خرد خائید و غربت  
 برین قوافی که سوزنی نه شاعر به ضلای دانند تا چند ضای غربت در روان شوم سوی کا نشان و دویچ چون ارغاو و اگر کتابی ای از معوان رخ از  
 کا نشان بیاید یک اول سکون یا یختانی چهره شستی باشد ریزه و با غارش و سدرش بسیار و بعضی در واقع فتح اعلی است تامل مع  
 حکیم جمع معنای کوی کویت و از اش پراخن چون که بر خون پوشیدیش از شک جو ارغاب و آخره و او آخره در ساعز و دهانه مشک را گویند  
 که بعد از گذشتن سیلاب در هر جای آن اندک آبی است و با شمع و آبی شیرازی گوید پیت بر دربارش و ارغاب چشم خفت  
 از دست جانش خواب چشم فکلی شروانی گوید قطعه از بوسه که در احتی بر لوح و در غمزه غمزه که خرد و راندن خراب بدان بوسه  
 بوسه بود او وایه روان درین غمزه غمزه او مایه بعباب پذیر سر و گوید پیت گشته زان نطق که وایه بود و خودی در دست سبک  
 شیخ آذری گوید پیت جرم سبک شرم روز سر بوزد و تخت گاه این خورد شاه شام نمید پشیم نیز از فرمایه معنوی این سخن  
 عارضه بان پسندش همچو زلف همروان با همچنان از نسیب برده و نیز شیر ناخورد و طفل دایه بنویز و در شرح نویسد مظهر اللفظ از  
 باشد و صمیم در دو معنی در معنی بود و چون که ایام حتی سرا است نزد عرب و آنرا بعضی بجز در بعضی نعمت در نگذرد از حال سنبل و کل آن مقام چنان  
 بود که گوید مفضل از داده شیر خورده باشد یا آنکه با نام شدت سرما کل جبهه درخت هم در آن مقام پرازد کلنا بود و کلنا پیش تازگی و پشیم  
 مفضل شیر خورده بود که هنوز شیر خورده باشد و صاحب بهما بگویم که از باران زلف است گوید که کلمه از معنی درمی آید چنانچه در لافحی خبره است



و در بعضی مذکور شده نام: و اسلک و کینه از برای اسمی آورده و برین نظیر کلمه از تصویف باشد و این نظر لطیف دیگر دارد چه ضمناً تشبیه بر دیگر  
 باشد و باید که نفس را در اصل می خورد و این برین است و نظیرش عمر برین است یکی از عزیزان گفته اند که بیست نصف نشو غیر تر است  
 و صبح و نوبت اول صبح و دوم صبح و بطور اول صبح دوم صبح و در بعضی اول است ثانی و سیمین باشد که در خوشتر است چون عارض خان بود و آنجان  
 بود که نفس را بر نیز خوردند باشد و بعد از آن هیچ زلف هم بر آن و آنجان بود که بجز در حالت برده بر ما باشد که بسیار رحم کرده و بهر تقدیر نسبت هم  
 خبر بعد خبر نسبت اول است اتقی قول خان آرزو تمام شد کلام او سید و الدین موسوی گوید در باغی از درین معرقتای بر از یونو در سر مارا که یکی  
 شیخ کانیو: عطا کردم ازین صورت که گفتیم: زرخان نکاح خویش را سیوه کمال همی که بیست دین ز درویشان طلب تر خواجگان باشد که  
 زانکه گوهر از صدف بای نه از نابی و اول شیوه ای طوس که بیست بیار است خوان خوشتر که سره در سر که مرغ و بال بره: مولوی معزی  
 فرمایست که خری دیوانه شده دم کاو بر سر شتر چندان زن کاو بخواد و یک بیخ فون و سکون تقاری نواج و زنده را گویند و آن  
 چیز است شب بنگ و بضم اول مقارنغان باشد لطیفی گوید بیست کی تواند که بجز ما بخواد و زنده بخورد میان او: ماغ روزن باغ تو  
 از مرغابی است و آن سیاه بر باشد و مرغی مانیکون و بتری متعلق است یکویند و چکان و بیخ سیم فارسی روانی باغ کشیده بود زنده نوعی از  
 مرغابی که از سر خاب یکویند بعد و لایم و لب لب بر و مالا مال و عزم و غریب باضم و زاده فارسی و آنه آنکور ابو العلاء شوشتری در  
 طب شراب گوید اصابت بیا را که گواهی دبد ز جام کمن: چهار گوهر از چهار مرغابی نام: زمره و آنرا که عقیق از مغرب: سیسم  
 خماق: چهار از جام: مسود معبد سلمان که بیست باغ ز این که چشم دیده همه: مغز: دام و عزم اکثر است: بیغوی طبعی گوید  
 بیست نازک که کسی کم شده است: ز این کشور از زن لایم شده است: و کالو و مال نوعی از جوان ادیب مبار که بیست چوت  
 گوید: بیختم از گشت نام: در دم کس سرخ باشد کالو: دو کد است باضم کاف تازی و کسه ال مصل و سکون بی نقطه و فغانی  
 و برست بکترین جنب و شبروان مختار این سرانکت کوچک تا سرانکت ابام است و تنگه انکشتن را با کرده باشد که در  
 که یکوف خریف است و حق است که کلمات ذات الواو ذات الیم بعد کلمات ذات الباء است و کلمات ذات الکاف بالکسر  
 متصل و آنچه بعضی متعین گفته اند مصل است بی که در دانت زنده و باز نیز زنده مثلا بر باوزن کبر یا گوشت حیرانات و بسیار تنجانی بعد  
 این وزن فردا شراب الکوری و سیم بر وزن نیم لند و خوشتره و درین بر وزن میل چاه و میا بر وزن سیما خانه و کد با باضم و دل  
 مصل هر دوغ و زهر سبب مشترک اند و عربی غایتش بر بر او مصل بجای لام و بیست باضم بدون الف و کونک و ذان مصل بدون الف  
 الحاصل با در اصل برای الصاق است چنانچه مولانا نایب بر چشم جنبی در کتاب معنی بدان تصریح کرده و برای او که بجز نیز نام شده حاصل کلام  
 و بار زنده حاصل که عینی می باشد و در او مثل اسما و افعال یکچند معانی اول الصاق معنی با آید برای افادت الصوق و سپیدن چیزی بسوی  
 در محل خود و این الصاق دو قسم است اول حقیقی مانند برت است یعنی معجم تب با جزا و حقیقه اتصال دارد دوم مجاز مثل کلم  
 بر روی مصل شده که در متن معلوم گمانیکه نزدیک شود از زبان و اتصال معنی که در متن نزدیک است دوم برای مصل چون رفتم بیوم شمس بر خوان  
 بیوم و شمس باطل است بر مصلی از آنکه در رفتم است خسر ز یاد بیست یک آمدن بر روی دل و درین صحنه سره: چه زنده که درین

در بعضی موارد

دوسه با جوی اهد سوم یعنی مصاحت چون آب را برین خرم ای با زین الهام کوید پیت مجیزه چون سوی است من کاج خنده است  
این کو فلان است بشامی چند و صحنی نما که معنی آن صاحب زین و شهرت آن با فرس است در اشعار و عربی و لازمه نیست که زین در مصاحت  
خریدی است معنی باشد با فرس پس معنی الصاق است که مصاحت است که معنی این است در احوال ضیائی جامه معنی طرف  
مخزن طرف واقع شود مخزن طرف زمان باشد یا مکان چون بر وجهه داخل شهر شد و بسج ما که در و معنی در روز جمع و داخل شد و معنی  
او اسانخیم پس چون که روز جمع است طرف زمان باشد و معنی طرف مکان و طرف را معنوی طرف ضروری که درین مثال داخل شهر مکرارون با ز  
مطرف واقع شد و این طرفت بر دو گونه است اول تحقیقی هرگاه که طرف و طرف از هم باشد مانند اش که شد دوم مجازی و غیر هم معنی  
که در کتاب قبیل کوید پیت از نازیم کعبی قرآن زبان تونه دشنام من هوادی شکل در آن تونه دو گاهی با طرف مقدار که کند دست فلانی  
فلانی کتابت با خود هم و او معنی بدست فلانی و خانه میروم ای بجای میروم خیم معنی قسم که با تویی کوید چون بجای و بر سر طوبی کوید پیت بجای  
با ده گلگون و خاک پای قوح که نیست و در من امروز جز دعای قوح دو گاهی با تسمی محذوف شود چون شما که من نیام یعنی بجان شما ای قوح جان  
شما و با تسمی در اب تمام که شد ششم معنی استعانت چون نوشتم بنگامی با ستانست و چون لفظ بود دست درین هیئت هم دولی که در او در  
اورا نه تو که گاه و داری بیتی سپارم او را نه تو گاهی گفته را به دست خود نوشتم نام یعنی بدست خود نوشتم او معنی است و در شرح  
نویسد که اهل ایران حذف با وین بر سر تسمی و اند به معنی برای حافظه یا پیت آفرین بر دل نرم تو که از هر صواب است که تسمی  
خود در زمانه است و بتبسیر فلان نامم و بتادیب جان زوم او را یعنی برای تعلیم آنا و تسمی پوشش معنی مبارک و کاین با عکس با عادت  
چونجا مغز با عادت شود و دیگر او و بجای مغز با که تعلیم و تادیب است معلول و مغز با عادت و زدن را و این هر دو عادت  
شد و تحقیق نویسد و این نوع با بعضی جا افادت معنی اضافت در چنانکه درین قول رفیع پیت کسی برزاده خود خصم نیست جیرا که سنگ  
هر چه کردید دشمن من با معنی یکس خصم برزاده خود نیست ششم معنی استعلا و این بر دو گونه است یکی حقیقی و این در حجام باشد چون او  
من بجام نامم ای مستحق من بر نام است پیت ساق سین او بلورین که غلط گفته ام بکردن من دو در مجازی و این در غیر است چون  
بر و درین است یعنی گویا با رقص بر کردن یا برشت مقروض است شاعری کوید پیت بر کتفاب خنجر کلوی من بند پی نیم  
بر زمین تا بروی من بند به هم معنی متقابل یعنی مغز با بدل و معوض چیز آخر شود چون یک شعری نظیری را در دیوان دیگران  
معنی در معوض یک دیوان حافظه یا پیت پر دم روضه رضوان بر دو گونه است بفرخت : ناخلف باشم اگر من جوی نغمه ششم : در هم بر  
تعبیر یعنی فعل لازم را مبتدی کرده چون که ششم بر معنی بر دم از امثال دیگر فلانی من رفت یعنی مرا هم بر دو مثال دیگر با کسی بنمزمی بر دم او را  
در شجره و صاحب شجره جامع نویسد با اینکه معنی را بر تسمی کوید صانع مکرر پیت ز تو ای خود نمیدم چو کت و کار خرد را : بجز آن جواد که در  
همه کار و در خدا بدیدم کوید پیت ره و رسم کم ز دور بر افشا و سلیم : میدخته همچو کمران که با دشنام است : شاعری کوید پیت است که در  
چنان عام هم احیا را : که پیت با معنی نصب میجا را به جید کوچک کوید پیت یک دیدن بر و اول و دوم ششم که تسمی : در همان پیل  
که معنی در کار شمس : نامر می کوید پیت دولت تیز زبان مع صاحب کرده : و این برق و در خوشتر نمی آید است : شاعری کوید پیت

که در این باب ما را هیچ دردم که برستم مگر می بود که سینه و مفاصل را که حاصل آریات است شهادت اینکه مغز را این فعل واقع شده و در وقت  
 که در دست و میان باه نقدیه که در عربی ششم است و با با یعنی مذکور فرق بسیار است پس اگر این بار با هم فعل گویند مناسب بلکه نسبت  
 که در آنکه گویند اصطلاح اهل فرسین بر واقع شده و نیز لا مانع است فی الاصطلاح فتح می توان شد یا نه و هم همین طرف است یعنی  
 با طرف است واقع شود چون غلطی که گرفت و از خانه بازار رفت یعنی طرف که در سوی بازار رفت و این با احتمال معنی در ندارد  
 چه هنوز بازار نرسیده است که بازار رفتن او قرار و سیم عربی که در پیت زبی صفای عمارت که در قاشایش به برده باز کرد نگاه دارد  
 سیر از اشرف قزوینی گویند که بهار شد که دل سیر باغ غرا شکو که بی بود بهای داغ مرد در دوازدهم معنی توسل و تکیه و واسطه یعنی در  
 با یکی ازین است تا بحسب مقام واقع شود مثل مجرت بی و آن ایجاد و زنون و وسایل و شیخ ابو سعید ابوالخیر فرماید با معنی بار ب رسالت  
 رسول تقدیر به یارب بفرگفته چه رسد بهین عصیان مراد و ندیم کن در عرصات یعنی شش شش یعنی شش و حسین در وقت سینه  
 مصنف تفسیر الهودیه توسل نوشته شعر الهی قال رسول گناه مرا بخش ای رسول ای که میروم و هم معنی نزدیک حافظ فرماید پیت  
 دست از طلب شرم تا کام من بر آید یا تن رسید جانان با جان تن بر آید و این در حقیقت با وصل است همچنین است و تفسیر شیخ  
 ابوالخیر فرماید با معنی یارب تو مرا میزد سار ز رسان به آوازه دردم هم آواز رسان به آنکس که من از فرق او بگفتم و در این و مراد با زبان  
 چهارم و هم معنی اتصال که با ملحق و متلبس نیز گویند و در لفظ تاجران چون گویند که در ده دردم هم پیت که نظر منند که چون چشم در و در  
 در هم ترا که شکست معبوده و این معنی حرف تا است که برای غایت آری معنی ای چنین است و تفسیر با ترویس هم همین معنی است  
 سندی فرماید بشعر محمدی نیز ۱۰۰ ای مقدار جزیر از دست به نیز پیت که سلطان هم در او ارد ای حدیثیم جسد و شیخ غلطی در این است  
 در دکان پیر بهین می فرستند بیوان نیز در پیت که بر موسی سر می برین غلط باشد بهیچ رفتن بجز از او رفتن اندازم باز از خارج غلطی  
 درین پیت چنین به مقدار غنچه و مرویه به تیغ اندازد رومیان در سیر و اگر تیغ را با تشبیه داده پس با طرفیت باشد یعنی معناد و در میان این نوشته  
 گویند و اگر به برق در تشبیه داده و تیغ یعنی تخت تیغ لود و میز آد که برای الصاق باشد یعنی به تیغ کردن ملحق شد مقدار هفتاد و درم چون  
 درین قسم مواضع لفظ مقدار محدود شد بجا زمین بار با مقدار می میزان گفت و نظیر این با قسم است زیرا که آن نیز برای الصاق  
 است چنانکه گویند قسم بر قوجون که لفظ قسم را محذوف کرده بر همین با قاعت کنند آری با قسمی گویند و گاهی این بار نیز حذف کنند  
 و گویند سر قور برین قیاس سیر و جان تو و این محاوره اهل عراق است و در کلام باشد و قسمت باشد بر دست است اما هیچ یکی در میان  
 با احتمال یافتن چنین است در جابریا نیز در هم معنی تشبیه و مانند معنی گویند طغش من بهار شادمانی تفسیر ششم سوم قهر کانی به سیم  
 پیت بصورت لوبی که کثر آفرید و ترا کشیده بود دست از نظم کشید خدا به سندی فرماید پیت که ملاک بر آسمان در که بیشتر پس در  
 او در زمین نگاه بود نیز از دست مع بالای او در جهان مرویت به ای مانند بالای او مقدار ششم ابتدا آغاز معنی متعلق بالفظ  
 شود که نمی ابتدا از حاصل آری است در با پیت تمام جهان در جهان آفرین به کلیم سخن بر زبان آفرین ای ایشا که من این کلام  
 بنام او زلفی گویند بنام آنکه محو شش از زلفت پنجمش زنا زوینا زلفت و در ترکیب بر آمد هم معنی است چه تقدیر

نزد اکثر جنس است که ابتدا میگویم این چیز را بنام ضامی که در جنس حیوان است و بعضی این را با بهمانت که میزند بقدر شش و خروج تو که ابتدا میگویم  
 چیز را در حالیکه استخوانت گنده ام نام خدا بیکاه شتند هم می بیند و از طالب آبی که در آب است بنوعی که با یک کله ای تصویر پنهانی را  
 پدیدار بر آن در خاکها و شش قافی را بخورد و میت دکوی نوشتن آن شیدا را به هم زلفت بقلاب محبت بکشد ما را به همین است و در سال  
 عبدالمسلط و حقیق و لیس و نیز این با جانی نفس میخیزد و جانی عقیده یعنی استخوانت بوده در صورت اول سید تعلیل و در صورت ثانی  
 استخوانت موسوم که میگوید پیت با ت و بعد ز پس ای در دل است مرا به سفر زکوی تو بسیار شکل است مرا به یعنی بسبب آنچه  
 سعدی فرمایید است بپیر که ز جانی بیخودان بر خاسته الا بصاکش عصاره خیزد یعنی با معانیت عصاره نو که در کف است  
 افاضی اصحابی که پیت نشاید به عای تو که میخاستی به یکا عرض حال مرا میتوان شنید حسن که پیت نفس از تو را که درخت است  
 که بخیزد بر او در تو ساخت مرا پیش می آید بر شش نظمی فرمایید است چنین تا بقدر ارضاء و در وقت که تا آخری از بیخ و در  
 سح که ای خاطر آید بسنگ ای زینک ملک و یکم معنی پیش در لفظ ببولیت شید که پیت مرا کفیت ببولیت جوی فرج به جایی  
 باوه که جان بید بس برای فرج پیت و در هم سنی لایق در لفظ دو در در مان صاحب که پیت در یاد ما در در مان تو توان است  
 بهاری چشم بقدر طیب است قدر حاجت کنون که در در مان مانده است با آن به راه چاره و تدریس پیت پیت دوم معنی  
 یعنی همین که تفسیر شکل کای بحرف بر اید است فرمایید است که شست آتش است از وی بر میزند بخود بر آتش و درخ کن نیزه و کای بحرف  
 از دست پیت بنماید که صورت می توان کرد و با یواهنه در از شکر کف و زنگار و کای بحرف انداز دست پیت بحرف است با  
 که وجود من مانده تو بکفین اندر آبی و ملا سخی مانده کای بلفظ اندرون معنی که پیت بلکه که برده اندون حلیت به برده این  
 نیزه غنول حلیت و بعضی این را با بجز پیدا اندون عمارت از کفر معنی یک کله است از کله که یک معنی باشد و که آتش معنی دوم و  
 بعضی این را برای زینت کلام دانند و بعضی که کینه کای کله در در با با نظریت آید برای تاکید درین دست دیگر جهان در دست  
 و برای تفسیرت همچنین است و تخف و ترتیب التواضع پوشیده مسا و که بقدر بیرون با خسته لازم آید بیرون در و در و اندون معنی که  
 سین کسی از ما بران اینها را حرف تفسیرت پیت و چهارم معنی محاذی در در بر و آید مثال آن بر وی بر نورت توصل آتیب چون  
 چراغ ز نور تنک بر تو است یعنی محاذی روی بر نورت همچنین در شجره پیت و پنجم معنی ای زانکه که عدم وجود آن برابر است  
 غیر متضدی و باضال ملبوس یا مضوم آید که در بعضی خواندن غلط است و این نزد مردم آید است چایمان با با کله که از معنی نیست شجره  
 که کیف بعد از این صفت است باشد یا مسکورا یا مضوم و صورتی اولین مسکورا خوانند و در صورت اخیر مضوم چاکر اینجا نیز مسکورا خوانند خروج از کسر  
 بسوی محمد که عبارت از بودن و دوست بعد کسر لازم می آید و از فصاحت می است و او درون این با امر با ماضی معینه حکم جزو  
 دارد که در کلام عرب آید یعنی ما بعد که بجای فاعل است باید دید که شکر است یا ساکن که متحرک است پس باید دید که شکر بفع است  
 کسر درین بر در صورت با کسره خوانند چون بر در در شت و در آنکه در اصل بر دو شت و در آنکه در معنی اول مره و زینت نیزه که در اصل  
 و در زینت نیزه است که در اول و اگر متحرک بعضی است با در مضوم خوانند چون کن بکشت بگوید که در اصل کن گفت که بر بود بعضی اول و اگر ساکن

با عدان نظر کنند اگر متفق با یکدیگر است با این که کسور را از آن جدا کنند و در اصل کذا را گذاشتند و در بعضی احوال بود چون  
 با اهل کاتب ساکن خضر و غیره و نیز در کتب در اصل سینه و نیز در کتب و کتب اول بوده هر گاه با آمدن ساکن گشت برای تخفیف و اگر ضمیم  
 است با این ضمیم خوانند چون سبزه و سبزه و سبزه در اصل سبزه بود و سبزه در اصل بوده چون آمده بین ساکن گشت و این حکم  
 با سینه متفرقی نماید و اگر یکی باشد اکثری خواهد بود و همچنین است در سوره سوره در شرح عربی تحت پست ای مرغ سخنش ز پروانه بیاموزد و سینه  
 حاصلت میکند فاعده در قرآنه با در اصل برصل انکه اول فصل اول است ضمیم با حرف تفرقی یعنی با و نا و سیم و ملا و حرامه شود و ضمیم مثل کند و سینه  
 برین و بعضی باید و بعضی ای و باله و بال و وز و وز و وز و غیره که میگردند خوانده شود با کس تمام شد حاصل آن بدلا که حرف اول لفظیکه آن با در  
 آید ساکن یا غیره چون بنگاف درین پست تلفیقی اول من بن تحت جواب فزید بگو بدستگند آن کل که افعال فزید بگو بگو جایکه حرف دوم  
 باشد چون زن و ده و جواهر و خوردین هر دو واحد است محسوب نیست تمهیدی در لفظ جواب که در پست خوشن آن سبزه که در اصل  
 کبریت تا زده بر سینه و دست من جواب رود و در حرف و اسم نیز از او یک مخرج همچنین است در کشف و جامع پنجاه و بعضی و بی و یکی  
 و غیره نظری که پست زان دم که در کای ای سوسی ال و دیگر سوسی قشیش دیدم روی ال و بعضی در زان در چون این با شری از معنی بعد آن بر یاد  
 فاعله در درون آید سینه و در پست کرم پای ایان لغز و زغای بیسر بر تمام لطف خدای با بر سر زان است مثال در جماد که در پست  
 شدری و زان م عرفا و در کفر پیروی مبارک سنا و دیگر کج است که در و بر زان است و بعضی این بار برای حسن کلام بگذارند و بعضی متفکر  
 چنانچه گذشت بدلا که با هم یکی در اول مراتب باعث حسن آن که در و در اول فصل فاضی مضارع نیز که یکی کلمه را از اینها نصاحت اما زان و لغت  
 با در اول امور غیره مثل در و در اول فصلی مضارع و رای نظرم نیایم ظاهر شد که برای حسن لفظ و نظرم نیاید بلکه نظرم نیز همچنین است  
 شجره و قشیر جدا نمک با هم در زان در فارسی همیشه مضارع باشد و در عربی کسور باشد که زان و و با غیر زان در قیل مضارع بود نیز با اسم ظاهر  
 کتاب الکره تجاری شریف و باب صلوة الامام و دعائه بصدقه بفتح با آمده بر و ای و در جواب هر زان رسیدی که در چون در کلمه با و زان  
 شمرند با در چون مقدم یا در غیره چون نماید و مشکافه جرا که با از حروف زیادت است و حرف زان در میان کلمه مستعمل نباشد و درین نظر  
 زیرا که تون یعنی بر با مقدم می آید و فاس نیز همین را بخواهد که با کلمه زانی است برخلاف مهمنی که در اینجا با مقدم می آید زیرا که مهم زانی است  
 و در آن معنی خلاصه است از فحی که در بیات آئین سه و سه و قواری و قواری و آئین سه و سه و بخدا و بکلاره و ما را از زمین و جو حرم هائی  
 بان سالیان همچنین بگذارد و سوره ای خونی سراسر بیات بهمانا میبندیش و خدا بگذارد و مرا که زان بالا و خشک از نسک چهرین سوره ای که است  
 ای خواجه کبکی با هر چه خواهی باز ما بکلیه هر چه گوئیم و طوافی بزوی گوید بیات یا زانجا رنگ سالک سسکن در باران زانچه خورشید کنی که زان  
 آشنائی کن و بیفرگوشن و بیانی کن نکال سسکس که است نه است کس هزاران بهیست و نه زانخت کس قدر این غنای بیخ نظای  
 بیات میان در و کار گشت شاه و درین دوران که در کلمه کلاه و نه زانخت از یک کار زانان و بیخی بر سر برده و از زانان و میرزا  
 جلال که بی بیست از طاعت من بخش چنانچه سبزی باشد که هر چه در عهد انچه سبزی بود و اصل بی بی بی کای بی بی فارسی بدل شود چون تری  
 و شب و زان و برای تازی قبل دال و دیده سپار فارسی و زانچه نام شهر بیست و بزوی منسوب است و بعضی چون زبان و بعضی در زمان گوید و یکی است

می زبان که

مندی زبان کویا کجای تازی چون کوش سپ و پوش سپ و پوش سپ قلیت بمعنی خواب در وقت بهرام کویا بیات شدم در زمان  
بخراب کوی به خرمند هم سایه نیک سوی دیمه چهرت شناسی بود باز کفتم من این پوش سپاس به تو دیدم که تمی قی میوشناسی  
کوم هر چه پیش تخت گشت کتاسپ پشینی دم کوش و کوش شاپ دیدم چنان کاشی شده و در شستن میبیدید و میجر چون غرتب و غنم و بیات شستن  
انجا هر که گشت و با او چون آب و او خواب و خواب و تا و نمیب و نیوی می ترس و چهره تا دور ما معنی چون باز دو از بزرگ دیده  
بشن و شن و از کوه اسپیا و اسپیا و موکوی منوی نسر ما بیعت کورزی دیوانه شد یک دم که با در سر شس چندان بنام کلید بخوابد و ما  
چون بوتمی بر شس و لغت کرد و فرو بار و مار سر کین جوانات لیکن این تبیعت که ترش بیا بعد از این ترش ما هر چند نازد و با بکن است که مخفف  
انبار بود و میخواستند که انبار بر علیه بار بپند چون در مانند و نویسید و برین تقدیر میسج کی این کلمات از ما سخن بنید بنایت چمن  
ست از جزای حرف پار فارسای که حرفیت از عرف عباد فارسی و معنی معروف که در عربی رعل که بینه کسکه لا و معنی تاب و طاقت و  
امرست از پائیدن بمعنی فاعل ازین مصدر لیکن بعد از کیک چون کم با دور با و در خرچ در عدو تن آمد تازیت و بحساب اجد و عود و اید و ستماش  
سپ اصلی باشد و در عربی یا نی چون پاریس و سپر و سپر و مانند آن در عرب نزدیک استعاش نفا بدل گنند چون نفل از یس و فل از یس و در رفس  
از روی سوره فارسای نیز از فاعل شود چون سفید و سفید و سفید و کوسیند و پوروش و فروش و فروش معنی تقصیر و فرود آمدن است کسکه  
کلید و کلف و کله و تحریریک کاف تازی در لام حقا رخغان و در فرهنگ بمعنی کله بضم اول و سکن لام مدون بجای پا آورده و این ظاهر تصحیف است  
فارسین پارسی پسندیدار و مندیار نام پسر کتاسپ که بر زمین ششتمار داز و فطم و فطمه و فطمه و الفخ و فطمان و فطمان بانچه یک هیچ بجا همچو فطمان  
مرلوی است که فرما بیعت معنی از مژغور با جز خطی است و چون فطمان است که مد ضبط است و در بعضی نسخ چون فلا سنگ است و این نیز  
بمعنی معنی است و سردالین کوی بیعت کلید با مان او میزند از قدر همه در را چه سنگ در پنجه چرخ سر و کوی بیعت از با پیش است تیغ  
انده شب ایام تند رهم ای دوست سوری خشتن برویش را و بکیم تازی چون بالیز و جانگشت ناز خزیره و میند و اند و مانند آن  
شخصی که کوی بیعت در ضمن از شد و ملک پاک نیست عجب که گنیت از شرفاره هر جا لیز و فطمان هم جسم چون برویزن و بیروزن و بیروزن  
و پرونده و غیرین و عزیزان و طیزر بمعنی حزال و کجای تازی چون هیچ و کجای میاد معروف و عا و همچو حرکت که در کتب مشرق فراماید ما  
بر تقدیریک و هر دو پشین سادله بود و بصورت از ما سخن مفید خوانده بود و بلا هم چون سرانزیم و سرانزیم نام کوی که در فم آدم علیه است سلام در دست  
و میجر چون سپاروگ و دساروگ با الفخ و او معروف و کاف مانده ای کوی سرور و بیابان تازی آورده و این اقربست یکم فطمان که گنیت سادله  
اچرا و چسب و گریه و کجای که دور را از غلب باز و در او چون جابو جابو رو و پام دوام و فام و در دو پشین نیز سادله است همچنین است در  
جواب حرف تاز معنی فوفانی حرفیت از عرف بجا معنی شراب و شیر و نوشنده کاد و فاک نرم و گند شراب و شیر روان و در ظاهر  
نیز معنی است و برای ابتداء و استقامت ای خواجه زبانی باشد یا مکانی همچنین است در اکثر رسائل پوشیده و کافایت و لغت معنی است  
است و را در اینجا است با شنبی بعد صدار از نیش تمسیر کل که سافت است با هم خیره که فاییت باشد اگر معنی سافت بخزند که مذکور فلان کلمه  
معنی است اما فاییت و استقامت است یعنی شستن است اما آنها و استقامت آنها خواهد شد و این معلوم است پس تا بهت شد که مرا از فاییت

مسافت است مثال ابتدا مسافت زمانی شاعر کوبیت با عشق بود سینه مکان کو که ابا کس و میرد افاق یک شهر و در جایی است  
 مسافت زمانیکه عشق تو در سینه جا کرده است تا عشق کوبیت تو نایند را و وادی ای خوششید خاور تا پرتک ذره روزان هر دو از عشق  
 یعنی ابتدا مسافت زمان بدین تو آئیند را و لفظ تا بعضی ابتدا مسافت مکانی با لفظ تا تصبیح جان بر نیاید پس تعبیر ابتدا و تصبیح  
 لفظ تا ترجمه یعنی نوشته اند و لفظ یعنی نیز در کلام عرب یعنی ابتدا مسافت مکانی یا نامه بدلیل استقرار لفظ تا در ترجمه حتی نوشته اند  
 از قبیل تفسیر عامیانه است چه گفته تا معانی بسیار آمده چنانچه از جمله و آنچه شود مثال استمار مسافت زمان معانی کوبیت جانی نبرد  
 که دل بر گمان بن چنانماز گشتن تو بعد جانیز و صحنی استمار مسافت زمان با گشتن ترشاعری کوبیت آسمان شرب زره پوز است  
 آنچه تا سحر تا خاک آهمن روی کرده که در بعضی تا استمار مسافت زمان محمود و درین شعر زره دارم تا شام یعنی از ابتدا مسافت  
 صادق تا استمار و لفظ از ابتدائی بر شرب در شعر که در نیز مسافت مثال استمار مسافت مکان مولوی معنوی کوبیت پرسش  
 سیکت تیر با صبر با گشت کجی با غم ما بصیر یعنی استمار مسافت مکان صدر صاحب کوبیت میتران منت بیک چشم بدین ناصر پوی  
 بیان اگر تا لفظ ما لا نشود و شعر و لفظ که ابتدائی دال بر ابتدا و حذف آن مجموع مثال آن تا با تو است باشد ام از خود یکا نه ام  
 و آتقانی برود که است یکی آنچه اولت کند را استمار و لفظ فعلی در آن حادث شود بر وجهیکه آن شخص ماضی و یکیشود مثال آن تا اقلانی  
 با من دوست نخواهد شد که من در وقت نخواه یافت در بعضی صاحب لعی از فعل او برود و مثال آن تا من از شرب معادوت کتیم  
 بجائی نخواهد رفت یعنی تا که من ازین بفرم معادوت حکم نشای بجائی نخواهد رفت برین شد که تا بجائی تا وقتی که در شرب بر تو قسم  
 دیگر آنچه دلالت بر وقت کند آن نیز دو قسم بود یکی آنچه در مورد برستی شدن فعلی بخیزی یا بجائی که آن چیز و آن مکان از صحران بیرون بود  
 مثال آن از خانه تا خانه زبیر قسم یعنی بخانه زبیر قسم بلکه تا جائیکه مسکن زبیر در آن است دیگر مثال آن شرب در آن نظری را تا آنکه  
 منزل که مصلحت است کجا بودی شرب سوختی آرنده جانی را به بعد روزه طران ادجی هر زمانی را به ملاحظه نمود یعنی این منزل را ملاحظه  
 کردم بلکه تا جائیکه این منزل از جای شرب شروع شود و دیگر آنچه آن چیز و آن مکان از صحران فعلی است باشد مثال آن از خانه تا خانه زبیر قسم یعنی در آن  
 زبیر قسم مثال دیگر منزل نظری را از مطلع تا قطع دریم مقطع را نیز دریم و این هم مضمون الحذف است و تعلیلی نیز در قسم بودی آنچه  
 حاجت یعنی فعل دیگری بیفتد مثال آن می خواهم که خود را بر زبیر طراک کنم تا مردم ترا با شوق گویی بنام کند و دیگر آنچه افادت یعنی فعل دیگری کند  
 مثال آن تا از شرب شروع کرده ام تا مسلمانان کفینر نهند یعنی برای اینکه مسلمانان و صفت کنند و تعلیل در تابی جمله فعلی است باشد شرب  
 کاف که تعلیل در آن جمله ای نیز تمام شود مثال آن وضو کلاب میگویم که کلاب آب معافست درین مقام تا صبیح نمودم و کوشید که مصلحتی بودی  
 و مثال آن وضو کلاب میگویم تا مردم را معاف دانند چنانچه شد که وضو کلاب میگویم تا گویند که کلاب آب معاف است آب معاف عبارت از آن  
 است که اطلاق لفظ آب فقط بر دروست نباشد مگر چون چیز دیگر معاف کند درست بود ما تا آب کل که کلاب شرب است جا  
 تا کجایی معذوف شود لیکن همین سوختی که اگر نگویند تا برادر نذر او ای اگر از لفظ نگویند لفظ تا دور کند جاب بود و جاب بر نوسید تا افادت  
 معنی بیان کند در وقت بجائی کاف متصل شود چنانچه کاف بجائی لیکن دور از مقام تردد انتظار و استتمام و استغلاب نباشد چنانکه کوبی

تیم بری

آنچه پیش برای بیخیم چه پیش می آید بگویم آنچه خواهی گفت و در بین ما باران چو سیاه روی زمین که باران چو کوه میسازد و در سر راه صاحب کوید پیست  
 بنا چو کوه بگرد و باران آمدن مو بین من : چه گه گری که بجزر میکند آینه را بجز او چه تیره از نور ما دید پیست زاده شراب کوز و حاضی بخت : تا نوزد  
 حواس بنگردد که حریص : بخواجه بطی نفسی سر ما دید پیست و بران نگر تا روز سفید : قلم خون تر نشد از نیشک سید پای کوه سینه بر شد و  
 کاهی محض برای بیان گردند و هیچ کجی از شرطه کور در آن نباشد مثلا نظام هست عجب که پیست شب میا و او چو جانی چند در محض نوم بدست آمدیم  
 انعقد تا ناخنی بر دل زدم : و برای شدت آنرا همین الامرین در سرعت زرت امر تانی بر او انجا پنجه بکوبی تا میوشش از سوسان بر آید و کوه بر آید  
 و مثال آتشی سافت زمان درین پیست تا بقصد جهان بود ممکن : ذات پاکت همیشه باقی باد یعنی ذات تو باقی باقی باقی در جهان بقصد ممکن باشد  
 و این غلط است و بعضی این را نماند شرعی و برخی دروای خوانده اند و معنی پیست چمن گفته گفته یعنی نموده نهاد جهان ممکن است همیشه ذات تو باقی باد و  
 این غلط است و حواشی تیره از نور ما دید پیست فرق است زاب تضر که غلط است جانی اوست : تا آتیا ما که شعش اندا که برست و نصف این تا  
 اگر فریاد دل باشد جائز است چنانچه درین صحن عثمان بجاری عمل که نشان زین چندان که زینند بر این ای تا به خطین در میز راه صاحب کوید پیست  
 در این برسد چاک کریان بکند از آن راه به محض که آن دست کان برین می شود و سید پای تا بدین اما اگر این با صلبر رسیدن باشد پس از ما  
 سخن فیه بخوابد و بعضی شخصی او حدالین از وی کوید پیست در صاف تضا بخون عدوت : تا با شمره سینه بگلگون در راه محمد زین پیست ستم  
 فطره که صد سینه و دل کرم در داغ : تا ناز و کفر غلظیده بد اما من فتم : و همچنین درین پیست بروی ستره و کل حواشی ستم که می نوشتم  
 زینده تا لقیح کفر بهار که شدت با دعایان وقت فرصت است و برای بیان نعمت و غرض و علت سبب چنانچه خواه تیره از نور ما دید پیست شیشه  
 پوشی تنه و خوار غنق نشیند بود : از شیشه نرس می جو تا نگر به شایبای کند : و محمد حری کوید پیست تا بر مزرگان نوزد و شمشاد دیده را بر شمشاد  
 یکبار میزغ : و خواه جلاطی فر ما دید پیست بفرمود تا کوس مین زنده : سر آید در بریت پر وین زنده : تا بیک در چنین اعلام حذف و ایضا بیان شد  
 ای بفرمود که چنان چنین کند و این سخن ما بر حد شد که کوس روین زنده و در اینجا مباح است که چنان چنین کند حذف کرده مباح است تا کوس روین  
 با کله بفرمود و دل کرده و عیبت تا بر تو هم است ای اگر در خون سبب علت غائی بر آید تا شمشاد چنانکه کوسین ع تا باشد چیزکی مردم که بجز چیز است : و در هم  
 در مثل آن علت غائی جز او بود چنانکه گویند بخواب تا آرام بنهد و در صورت جز است سبب علت وجود در مثل آن بود زیرا که در حقیقت غائی در حقیقت معلول  
 است و این در حقیقت است و کاهی برغایده مترتب نیز آید و این مجاز است چرا که فائده مترتب بر چیزی غیر علت باعث غائی است و محلی فائده  
 اگر چه مقتضای ترکیب است که در مثل مردم وجود قدم باشد و وجود امر مثل آن مردم وجود جسم بود چنانچه کویکی ناز زنده نموده صورت کویکی درین  
 پیست نشد و تنی تا چه در شش نزد سر سبب تا زید غنقش در نفس الامر قضیه بر علت است چو برتن رسیدن اول می شود و در داخل ارجان  
 آن صورت میگوید و اما چون با دوا تا سخن موقع و جنم قطع گویند تا سخن جان بخلاف محارب در برین سدا اول بر موقع آمده است : باعتبار اول  
 این سلب اعتبار فرمود نیز باید دانست که آوردن تا بعد از آنکه که آن نیز افادت معنی علت و سبب که چون بیان و از نهاد ما ماند آن  
 وجهی ندارد چه برای حصول این معنی تنها همان ناگافی است علی اگر بجای تا کافی تا کافی است از روی همین چسبان تر شود و اعدودن کافی پیش از آن  
 و بعد از روی بر دور است و درین پیست بدان تا چه آید از راه مدینه زهر تیره جانی بر آید و غرضه قول و بیان تا در انجام واقع شده که گفته



را می آید چون ایند از راه دور نام شد حاصل کلام او در تجربه نویسه ناگهانی بر یکتسم است همچنین بجای او برود مجموع الحروف است مثال  
 برود تا که درین نگردد که با مثل تو مردم نا اهل خیر قسم غلانی را با جاکرده است تا فلک با چه کند و تفسیری نیز مثل خالی یک تسم است و آن مفسر کلام  
 بسکه که در مثال آنست ازین در صبا رکعت تا درین مردی که شتر و نام شد کلام بدگانه که بدی بر کرده زینهار واکا باش بر سعدی فریاد بیست است  
 عرفان سخن شش سویی با که کازیندی شیطان شوی یعنی از صاحب غرض زینهار سخن شش سویی و صاحب جامع الفوائد نویسه که این را بمعنی آورده یعنی  
 صاحب غرض تو سخن را بر سبب زری در آن سخن کنی و اگر کنی نانی الحال ظاهر شود که از راه غرض بود فرست بری آن وقت هیچ سود تو را نبرد  
 بود درینا سبب بر تو هم است تمام شد کلام او نشان خالی معانی کو بیست ما خود بند است سرانگشت که بر چه تا تا روزی و زمان که باشد مطرب توفه  
 مثال ناگهیدی بیست حافظا که همان گفتن در خشنی است تا نینداری که احوا اجمالی اندازی خوش است پای زینهار زینداری تفسیری را  
 که بیانی نیز گویند نشان حسین کاشی کو بیست بیخ که نشایسته ذات تو با یکت و بس یکت تا کو نشایت یا امیر المؤمنین پاندهم کو بیست شب  
 این سببانی است کام این با نام داد که در کلامش یک بوسه صد و شصت نام داد و برای شرح جامی فرمایا بیست از صف روزه بود سر سبب  
 تا روزه بر طرف نشد و اگر کسی نیند ما کس سخن از نیندیام ما تاریخ است ساقی با عشرت کلام ما یعنی هرگز نیست که فیض جنت باشد  
 و میری طاق کو نیند مختلف تا که کتخت کا غذا باشد سر لوی معنوی سر با بیست که بر کلم شمع این صده بود و تفسیری شتا و نا کا غذا شود و مختلف  
 خانقانی کو بیست آن است تا بر خط که جا بد است هفت دره بر تا از وطنی شرمیده بر تا ریخته یعنی مثل درمان چون عتانی یعنی هم مثل  
 صدها بر چون کجا دو نا و سده با و مانده آن کو نیند که تاریک و دو تا بمعنی واحد است چنانچه شتا ای صدها و ده که بمعنی صدها است و همچنین نویسه  
 تا عطف که فادت و در عطف در چنانکه در مقول نظری که وصف عمل مجموع خود که بیست تفاوت که خودین که بمعنی میان عمل او تا عدل کسری  
 یعنی میان عمل او و عدل کسری و در مجموع نجای تا با واقع شده چنانچه در حرف با کزشت و حساب بجز چهار صدها در او رسد هشتاد و دو  
 تسم است اصلی چون تخت و تخت و مانند آن و همچنین تازی بدل شود چون عارت و خارج چنانچه در فرنگ قومی است و است و بیجی لکده سخن که بر  
 بیست یک روز بکر با مغز و آب بی بیخت و مردی ز در شمع لفظ بر در دلیله شمس شخصی کو بیست که کزیده کتد رای وی از بجم و افکار  
 بر هم ننگند طام افلاک یکس لجه و بجم فارسی چون بس و بس بضم باید که از راه اسفل فی صدار تا شود و محمد الدین علی قومی کو بیست بر آن معنی است  
 در حال بدل شود چون زرتشت و زرتشت بر وزن انگشت اول یعنی آفریده اول و نفس کاع و نفس نا طقد و عقل و هک عطا رود و زور و عقل  
 فعل در باب الفی زبان و در است گوی و فزین زبان باشد و زرتشت را نیز که نیند که پیش رود شوای آتش پرستان است و بمعنی گویند زبان چنانچه  
 نام این نام هم است و بعضی دیگر گویند که زرتشت در زین مرد و امانان ملت ابراهیم بودند و نام کلی است در زمان کشتاب دعوی غیره  
 که پیش معان بنا مانده و زرتشت است شمل بر کلام آتش پرستی و بشوره و در ستاس و در سده است معنی آسانی باشد که از آید است  
 که در اند و زرتشت معروف که در عرف بر براه آن درخت اطلاق کنند و این بجای است و است و بعضی با بضم معبود باطل و بیست  
 و آن عرب با معنی آن حاضر و کبر ایسات فصل و قرآن بان یک نهاد با شش معنی است و بدل خوف زبان چون شیر زان زان  
 باش از سخن مکری غیره مرا که کن ترخ لطیف تو هم تو می مره تو در شیخ عطا زان با بیست چو او نه چنانکه یک و در سده است از نه آسبای بیست

صدار انا

در مدارا لافاضل نویسنده نیز زبان خواندم بدین ال که همچون کدویت و قنطاریه بجای کردید و مقید تمام شد کلام او پسین هم چون سینه بر روی  
 نیز که مقلد بن کند است چنانچه در سرور است و کاف چون جانش و جانشک بچیم فارسی اول روز پنجار طعم میکند اول روز زنده و جانشک و نه  
 خط که طعام جانش در آن کما در جمال الدین عبدالرزاق که بدین است ای چنانکه است چرخ نازق بوی شاد در دوست چرخ اهلن صاحب فرستک  
 چه یکدانشی خیرین کما ضبط کرده و همین است بسند آورده و اندا علم است بصواب مجرب است در جابو هر یابا نمکند و بطا حاصل بدل شود  
 تریه و تریه که ریزه کردن نان باشد در تیره و دروغ و غیره و مطابق از نا به دور از ماضی در بنا از مصالح هم بدل شود چون رود از رفت و دار و اندا  
 و سا در از ساخت و مانند آن و گاهی از آن بعضی کلمات حذف شود چون رست و در آن چنانکه در باب اول گذشت و نا عا صلی که  
 بر اصل آن چیزی قسم است اول آن صیغه و این هر دو نوع است یکی مضایی یعنی منسوب بسوی مضاف ای مضاف الیه واقع شود و در آخر اسم اکثر فعل  
 آید و ما قبلش متعلق و مثنوی می طلب و واحد و در شش و نکره و مینش یعنی تو کمال الصفا یا در صنعت جراحات الطیر که بر ماضی است دیت در ماضی  
 و علت مرغان به زلفت عنبر صدف دهن زرد زبان به ابرو شتی و صین پنهانی میخ که در آب بلا غلبه و خیمت طوفان به و این صنعت منسوب است  
 در کلام نیز چند را که زوی معنی با هم مناسبتی داشته باشد مذکور سازند و این صنعت را مناسب نیز خوانند و این تا برای ضرورت شعر یا غیر مضاف  
 آن متصل سازند لیکن بودن آن غیر از اجزای کلام یا در تعلقات آن که مذکور از آن کلام معنی داشته باشد شرط است چنانچه مضاف الیه  
 خود متصل بسیار چنانچه درین بیت بر در هر گاه غنچه از دل صبر نتوان ضبط که یکدیگر جوابر یعنی بر در هر گاه عشق اندل تو صبر را در خندان برود  
 است عشق فاعل آن و از دل بیان آن است و صبر فعل اول عشق همان یک فعل متعلق است و هر گاه این تا بعد با محقق افتد همه ماضی بنا بر ماضی  
 ساکن بنا باشد شش افزاینده یعنی نامی که بدین است و دیگر است جمله امین روشن ضمیری را به ز سر و سایر ات رونق بهار بی نظیری را تا که در جمیع بنا  
 مستحکم کرد و حاجت آوردن همه به بود چون نکند و رست و مانند آن و گاهی ما قبل این ساکن آید آخیر و در صنعت ترجمه اللفظ که در  
 این است فرمایید بیت داریم که زود که حکایت کنیم بابت ناله غلام روی تو صد برگ زریات به و این صنعت آوردن لفظی است در بی  
 که بطریق لطیفه ترجمه لفظ باشد دوم تا در خطابی معنوی باشد که در او از افعال و اسما اکثر در احواف کمتر متعلق شود و معنی ترا و بد و اکثر ما قبلش متعلق  
 بود و گاهی در مثال فعل حافظ فرمایید است ای بود صبا سبای خوشمت بلکه از کجا بجای میفرستمت مثال اسم ثابت که بدین است با شش معنی  
 بخت را سوگوار است به چون نیکم خمر ترا بخت حمار است به مثال حرف نظامی مضاف به بیت با شش است با شش چای روت به و هم او را بدین که  
 گوشت بهتر به و اگر در خطابی مضایی یا معنوی در اول کلمه واقع شود ضمیر بود پس اگر کلمه دیگر متصل باشد و او بیان جمله غیر ماضی در آخر است  
 برای انام لفظ و ظاهر حرکت و تو گویند و اما یعنی اگر چه مسته باشد و او نیز از این چون ترا دوست و اگر لفظ را از کلمه تا با بار جزو است شعر صفا  
 باز بود متصل کرده نویسنده نظری که بدین است بزار دام تصور کنیم در و ایمه تو مرغ خوشی فارغ ز بند را چه خبری و اگر پیش زانف آید ماضی باشد  
 چون لفظ تا آن که برای جمع می طلب است مثنوی شما حافظ فرمایید بیت عمران با و اوام ای سابقان نرم جم که چه جام مانده بر می رود در  
 نشاء به سوم مثنوی خود آید ثابت که بدین است بر حرف ای می آری چه طوطی بسته را به از لبش طالع کفش سر بسته را به لفظی بود یا بدین  
 لغت بهن روشن ساخت را به و هم روشنی هر بخت را به سعدی فرمایید بیت ای آنکه با قبل تو در عالم نیست که هر که گفت بخت علم را به

ای هم در چهارم نام نیت که با دو کس اسما با دولت نایت را از نزد مصرف باشد یا غیر مصرف و این تا در حالت وقف ماکر و دستورات  
 معتبره و در وجه و بالوجه و ما در این خاص بهری است پنجم تا صدی که در او در بعضی از مصداق عربی این نیت تحت منفعت و پشت و کانت  
 و مناقبت و نقل آن و این نیز در وقت باشد و خاص بهری است ششم تا صدت و آن نیز خاص بهری است چون قرة بسمی یک خرم و مکتب ای  
 یک دست خرم و حضرت و مباله مثل علامت و مایه و این نیز خاص بهریت است و در حال وقف باشد و ششم تا صدت و این جز اول فعلی الله میانه و در  
 با سببی مثل بهریت و یکی از صرف جائز است مثل تا فعلی که از ایمنی قسم خدا که برای مایه بر این نیز خواهد کرد چنین نهم تا صدت و در اوان  
 او و از افعال عربی علامت مذکور و منفعت غائب و حاضر است که در صیغ ماضی در اکثر و در صیغ افعال این جها بخورد باب اول که در وقت و ام  
 تا روزا چون بالحق بالنت یعنی یکجه رسند و بالنت که با بعد شین منکر و کواکب و کواکب منکر که در وقت انهم کاف فارسی که می که در وزن آن طهارم را که در  
 و جواشش عرب است و در بعضی کتب طب چهار شین نون بعد شین نیز دیده شود و روی لغزش در وی نوشت و یاد آن است و یاد آن است و یاد آن است  
 و جز اول اعلام یاد آن شین بوزن ما را با شین با دانش نون بعد شین هر کلام لغتی است و در آن شین و در آن شین و در آن شین بود و جواشش  
 او روش حکیم شینانی فرماید است همه بر که در استی؛ همه از وی معرفت چنین بنظایر یا دیهات باشد که در تاریخ را هر که در است  
 بنا و از روی بود که است به شرب خودی را نوشش کردی یا زن یکی را که در نوشش کردی و جویز خودی را به پیست خداوند در این نوب  
 نوشش علی ما را جوشیاری یا به معری که پیست دستان و شینانست در همان می توختند؛ شادی با دانشش و تیمار با افزایش را با اولی  
 جویز که پیست یک که در دو بستش که عطا برید؛ هزار فائده با عذیر بر یاد آن شین این است در وقت و درین بحث است چه اجتماع الف  
 در یک کلمه متصل دیده نشد و اغلب درین لفظ تحریف شده باشد و صحیح همان با دانش نون چنانچه درین اول است و است و فوجی که پیست  
 خدا جان جهان آنکه از خدا جان جهانین را یاد داشت است و یاد افزایش و بعضی قدیر جسد از رنگ کرده اند چنانچه از ارباب است مگر بعضی  
 باشد و لیکن معنی نکافات نیز آمده چنانچه درین صرح شمس کلخ نماز را با دانش ننگ است؛ بلکه آنکه تکلف کیم که در جیم را در آن عرا به معنی  
 بلکه در او همان معنی اعل است و گویا در اول خود چنین خیال کرده که گفخ نمازی از پیست که مکافات آن زیاد است ازین باشد و هر گاه بر همین قدر گفتا  
 گفتاین مکافات نیست باین ترکیب چنان جواب بود که یاد آنش کرده باشند و الله اعلم است بصواب مولوی معزی نسبه با پیست  
 اکای ایبر مرده گاهی ایبر نکره با که در روی نوشش که شیب که ضمیر است بهماق اطعمه که پیست تو میوی و کواکب لطیف عذبه؛ کلمات گفته  
 و مترتب دیار یا از اینجا است و مذکور که گفته غیر کل شکراست و حال آنکه نیت پس قابل تلف تفسیر باید شد که در کلام تو ما بسیار آمده و شیخ عماد الدین  
 ایضا است در ششم محققان چه زیاده و چه نیت؛ به سر منزل حاجتقان چه در عرض چه نیت؛ بیوستیدن بیدلان چه از طالع چه بلا شیخ زبیر  
 حاجتقان چه با نیت چیست؛ و درین مبحث باید بارسی بمرص و دست ریح دست قدرت و توانا می است اسامی معجزی که پیست  
 منکر چه دست رشت نیت؛ با که در حوزش نیت نیت؛ بلکه در وقت حاصل المصدر که سخن سخن گفتن است و معنی افعال چنان  
 نیت که آن که گفته شود درین تقدیر تا در لفظ است از ماضی غیر نیت شیری اولی که پیست و در آن ترسند را از آن است؛ بلکه چه در نیت  
 دو باره بوقت و ظاهر است نیز در اصل دوسم کرده ما خود از دو رسیدن که معنی بیسیدن و پرسیدن است چون در وقت با هر یک از

فلسفه

بگویند

بهر چه در ذمه که در آن دیگر ادوست باشد بر معنی معروف مجاز بود و فایده ای که در آنجا بیانی قس مال اصل بر وزن نشاء بد معنی ناکه ترجمه صحیح  
 نوشته اند بشک این بت حکم طران بت خداوند است میر و میر زاده زهد و صبر آدم فایده اکنون و این ظاهر تحریف است چون کلمه  
 داشته علم است بصواب جواهر و عربی گاهی بر اصل معنی است و مثل این معنی از حتم و جزو از نصبت صیغه مستکم از فرزند معنی رسیده است  
 و گاهی از نظر اصل مثل حط از حطت صیغه تکلم اجتناب معنی و در وقتن و گاهی از این جهت و علامه از علامت این در حالت  
 وقف شود حرف ثاء مثلث که تا نشاء نیز که بر بنده معنی بر شی از هم و نیز که سیکه زدگانی کند از هر چیز چشم زخم و سرخ و گاه و ماده که از  
 تیره در وقتند و بحساب آنچه یافته عدد و اول که کما شت جز اصلی نباشد و در فارسی نیاید چون نشاء و شمار و مانند آن که حرمت نشاء و در کلمه  
 را فارسی و زنده که بر بنده سوی این در وقت و در فارسی نیاید همان شان غلط است چه شمع معنی است در اصل نفع است بفتح فاء که کن  
 نفع معنی شمع نفع است و ماوراء و المهور و ارتکک در اصل ارتکک است بنا بر فوقانی بر وزن فرزند که کارخانه معنی تقاضا باشد در امتحان  
 چنین هم هست و نام کتابت که اشکال بانی در آن نقش است و تقریباً بدل آن فوقانی است که کثیرا اگر کثیرا در رساله از تو اجد فارسی غیر نشاء  
 و اصل فارسی نموده اصل شمس همین معنی نوشته و نوشته که این لفظ ترکی است و جواهرش ترکی خوان و از آنچه در ترکی نیز تاء مثلث است یعنی  
 که شت وان یکسره و نالتختختانی رسیده و در عربی لفظ مفتوح بنا شد مثلث زوه نام دارد هر است سیاب بن نشک بن نوین از نوین  
 است که بخت و اوقات ایرانیان بر دست برد گرفته شد و کثیر مرت بفتح کاف تازی و فارسی به یاء معنی نشاء است کشیده و هم مفتوح و  
 را و هم در شت اول کسی از فرزندان آدم علیه السلام که باو نشاء شد و بر بنده در کوشی و بخت پرشیدی معنی از کلمی این زنده که  
 چه کثیر معنی گویا و مرت معنی زنده آمده است و میان ساخران بکاف تازی و نشاء مثلث شهورت و حال آنکه این اسم فارسی قدیم بود  
 کلام قدیم تاء مثلث نیاید و هم در شت در اصل همواره است بفتح طاء و اصل نام پادشاهی بود از زبیر تازی بر نشک که بنیاد پسر ام کوکب است  
 بود و سواد می شده است پادشاهی او را بعضی می سال و بعضی هزار سال نوشته اند که او را همواره و بر بنده میخوانند و نفس ناطقه کلکی را نیز که  
 و این حرف در عربی سیاه تختانی بدل کرد چون تالی از نالتخت حرف جمع تازی یعنی شتر فرزند و شت سماش ح و بحساب آنچه  
 سه عدد دارد و جز اصلی نباشد در جواهر بر بنده بقول بعضی از متعبد فارسی تریکت و اگر در کلمه یافته شود در اصل شتی فوقانی یا تختانی یا خا  
 معنی یا دال معنی یا از تازی یا پارسی یا کاف فارسی خواهد بود چون انکت و آنچه بد قصد کشش و ناندک و نارخ بنون سوره معروف و تریکت  
 و آنچه بد و تقریباً جمول صند و مخالف و بلند اطلاق آن بر عا صر نیز معنی شده و لیلک و لیلک بفتح بر دوام نبل که بدان نیز از نشاء  
 همچنین است در فرخ و بطا بر از بر طیل لیل معنی این است یا بالعکس لیل که بر نشاء بفتح و کبان و همان بفتح و بالکس با سوسی نشاء  
 و چون مخفف آن و کمان مخفف کمان که مرکب است از گاه که اطلاق آن بر زبان و کمان هر دو آورده آن مخفف است چون زره که در  
 و حمر گاه و حمر گاه معنی جامی زرم جامی زرم و در وقت صحیح درین تقدیر کمان معنی صاحب گاه بود و سواد که زرم علیه گاه باشد چون  
 زرم علیه است و کبان یا ماله آن و کالپوش و کالجوش کاف تازی نوعی از آتش ماضی که در ایشان بنده و نوع و جوع و او بعد از چه که در  
 گاه و قبله بر زمین ما را نشاء شمارند معنی مخفف است اول که در وقت و در این کلمه شت در کلمه دروغ و درین خانه اند که درین معنی  
 کما شت

کوبد بیات خرابی آنرا که از آن خبرند کاجی و سماج ولوت معدنی اینها میان نیز هم برتر کنند که اسما کاجی است کجی فزادرات و آن  
 یعنی فزادرات افضل ازین خاک قالی کوبیده است هم سر فکاش از کرامات پادشاهان و در تارکات برتر است بی که در کجی ناره است  
 یعنی کجی کجرات و مرآت در این عزیمت و یعنی تاراج شاد بدی نیا تمم و شعش خاک قالی مناسب است اول است نه یعنی تاراج چنانچه صاحب  
 از کجی گمان برده تمام شده کلام او حاصل است یعنی اینکه کجرات و مرآت تا تا بر بر آن خاک بگردد بخت زمین و تیرک و در کجی ناره که در جراحی است  
 تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر  
 است که در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر  
 نرفانی و در کسوف و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر  
 الف و در تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر  
 طانی باشد که در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر  
 و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر  
 نون و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر  
 آب بسیار باشد و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر  
 گرفت و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر  
 در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر  
 صورتها را که در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر  
 عدت خوشبخت و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر  
 نچ از بنگ و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر  
 بافت و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر  
 یا در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر  
 و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر  
 یعنی علامه و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر  
 و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر  
 چشمه عارضین و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر  
 باشد و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر و در جراحی ناره تمام شده کلام او شایر

دعا در این

و سخاوتی در آن که بگوید احتیاج ما بنویسد چنانچه او بگوید و چنانچه او بگوید و چنانچه او بگوید و چنانچه او بگوید  
 امر و سلطان مقام خود در تعیین معنی در آن کلمات که کلمات است و در آن کلمات که کلمات است و در آن کلمات که کلمات است  
 قسم است و آن گاری و استجاری مثال آن گاری که حاصل آن نفعی معنی است و او یک وقت و چه شریف معنی بیخ گفت و بیخ گفت معنی نظرت که کلمات است زبان  
 خانه شش حال شتابان چه میداند به صورت کشیدی کا سنگی در آن تصویرم به بعضی زبان خانه حال شتابان گفتن بیخ معنی است استجاری چون چه میبینی  
 و چه حال داری میفرماید آن کلمات که کلمات است و آن کلمات که کلمات است و آن کلمات که کلمات است و آن کلمات که کلمات است  
 متعین معنی نمی باشد پس زین صانع چه میبینی یعنی چنین کن تمام شد کلام اولی که آن است معنی را که انضا کند همین مراد خواهد شد و آن  
 عبارت مشترک در دو معنی باشد یعنی حیرت و محب حسین بخصر که کلمات است چه شده آن و غای غمیدی که تو عده ناموزی از نفس چه گفته بودم تو من چه کلمات  
 بودی به میرزا انوشیروان همان کلمات است از زین کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است  
 پخت فی ناسری نویسی دنی یا دیکسی بر بیدلان خوش چه پیدا کیسکه ای پیدا او کان و زرک انوزی که کلمات است آن وقت کام خواهد بود  
 از انقضای بی سکه کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است  
 خاک درت باج سرم و کبابی مختلف چیزها معنی انرا میفرماید بشره بر پاید و لبسکی را نشا بر زمین بی چیز که کلمات است را نشا بر پاید  
 و بصفت نیل که کلمات است زینت جو ساحت دولت هر چه را در که دفتره مشغله از کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است  
 که عبارت از وقت دادن کلام است کلام دیگر که از مشهورات باشد و میان هر دو کلام از روی معنی مماثلت باشد و معنی هر چه سوزنی که کلمات است  
 او برین غیرت ربه توره چه میسر شود با و برسان و برای تمام و حرمت حافظه فرمایید و کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است  
 چه بودی و برای تغییر کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است  
 است لهذا بعضی برای مساوات نوشته اند هم از کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است  
 لیکن تکرار شرط است چنانچه صاحب جامع نوید که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است  
 و برای نفعی ما بعد و تعلیل ما بعد و معنی کلام ما بعد و انانی و عطش با قبل روی شود و در این بر دو قسم چه احتیاج چه عبارات کثیره الوقوع  
 تمام شد کلام او در صحیح نوید برای تفصیل و تفسیر که چون همه شبها بدست آمد چه از لغت چه از خبر سنخه بسیار چنانکه کوی چه چنانچه وجه چندی  
 ای بسیار چنانچه بسیار احوال معنی است صاحب کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است  
 بر سر کرم معنی فرمایید که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است  
 خشتا نشاء م یکی از پادشاهان خوارزم است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است  
 گوید که همه از یک جنس و یک طایفه باشند و صاحب جنس بسیار گفته اند و در جواب نوید نام غیر از چه چون نم نوح تری در طوبیت و ملای ریاضی  
 که آن گاری و از نوید وقت و لفظ گفت و کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است  
 چنانکه در دست درین تقدیر میانه نسبت هم در صورت و کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است که کلمات است

مروی سمرقند پنج اوصی که بیعت این کجوان کجی سرچندند که برینج مان می خندند و پنج تازی در تصرف است که بیعت بدر بار و آب دبار  
لنگه مک و دا کونی و بیکی اندیش من و کشت و دیگر بر سرش جنبه کلیم طمان که بیعت سنگه لاد چرام شراب و زاده و رو و پنچ لنگ نشان اند  
میان جام شراب بشیردی طوس که بیعت فدی بشیر تلخ و در آورده کج، هجر تلخ کج هجر تلخ کج، و در بعضی نسخ است که در آورده بشیر کج تلخ  
لا اوی بیعت نیر نام از دم بی کل خست در ایچ؛ و بعد دل که نیندزم فغان از ایچ؛ است یا خضری که بیعت سنگ بی نیج و آب فی را نین  
بته از جا بهی آرایش؛ زوایش یا جعلی کسر بیست زامین و افزون کردن و حاصل شدن مع نس خضری که بیعت بدان رسید ایادی  
بر حقا که چشم بر خورد و اتم انچه برنج؛ و قوله و ما به از اولان هغه است که ساخران دران تصرف کرده قوه و ما هجر نیز استعمال نموده اند پس قات  
اصل باشد غمیث انبری که بیعت اگر پذیرد نیت ز صفر تم عمل؛ زمس و دوازه ما به چهار کجا به بدصفت بضم صا و هم نزدی  
و فلن نسخ مین هم صبر محمول یعنی شسته شدن و یا باقی جاشنی از رو صاحب قلم نویسد که جرم فارسی زاندا چه چایز لفظ محمول که کاجی  
همان بود و مانفید و جامع الفاظ نویسد که از یادت کرده میخواند نظرت که بیعت با خط سبزان قدر امین کوشی جرد؛ عالی را مستحق  
شده شش و بیجی پس ای از رای چه و صاحب محران نویسد اگر ملحق بجزف شرط کرد و شش اول که چه در و در بعضی حرف استنا شود و کلمه  
ضرورت افتد اگر و کلمه جایش استنا باشد پس آن مراد است و الا معنی استنا تقدیری باشد گفت و این در کلام است و بسیار آمده است  
زما بیعت کرد که بوزر زبانی؛ کی سخن مرتد دار منی؛ در صرح نهی لکن مقدر است هم او را بیعت که جهان جمله بریدی خورد و یک  
همانند به شستی هم نموده و در غیر استنا مذکور است بولیده مباد که کلمه لکن حرف استناد است نه استنا و در سراسر اصوات  
تصغیر ایرا ما استحق چون مانع و ما یخ و غلام و غلاجه و کوه و کوه و دیک و دیک ماه و ما چه بر وزن یا چه سر علی را گویند که به صورت ساخته باشند  
یعنی که در و در محقق نه از غلام و غیره؛ و سوزنی را نیز گویند که بر یک سر آن کوله باشد از غلام و لغزه و برج و مانند آن که زمان بر سر و  
کریان سسر و بریندا تراستی هم گویند و یک حصه از دوازه حصه اولی را نیز گفته اند که بیعت جدا باشد و یا معروف نیز بران افزایند چون  
مانع و ما یخ و دوردیک ماه و ما چه بوزر یک کلمه نیز خاله را گویند و بعضی صلا و صلام خوانند بضم حاد مثل و صلا و صلا است و برج جدی را  
هم گفته اند و سه پایه قصاب و سلق نیز گویند نیم تازی بدل کرد چون کاج و کلج اول معنی انوسوس و کاشش و تانی بی معنی لوح که برنی احول گویند  
و معنی اول نیز آمده و زاده تازی چون پنک و زرشک معنی طیب و تراچی سهل کرد چون نایچه و نایزه معنی بی میان بی و بیج صم  
برده و با برسی جیم معنی خشک است هم در گویند کلمه باشد که شباهان زرا در جان پیش خود خوانند و لغزش کنند و نیز بضم رود و  
معنی سکون نیز در داریایی معنی بیج و بیج معنی کاجی با هم فارسی بر وزن معنی کاشی است و آن سفالی باشد که کاشیده است  
گردد بر روی آن مالیده بخته باشند و بیج بر وزن کلمه شعله و احکالتش را گویند و بخته با شمع هم بر وزن و معنی بخته است و کلمه  
با هم فارسی بر وزن و معنی کاشش است و آن شهری باشد از دوازده و اندوه بعضی گویند چایجان است کولان خوب از جانی اورده  
بصا و دهان شود چون جنگ و صبح مین زمین کج حصن چک بفتح جیم فارسی و سکون تانی امسی اثرات و لطیفه و موجب و معاد و محبت و  
مشترک باشد و مانع و امثال آن و از این کید و مک هم معنی و عرب است حرف حاصه عمل که معادلی نیز گویند معنی زرا

وزبان آورد و سماش ح و بحساب بجزمت عدد او رویی از پشت حرف متروک پایی است و جز در الفاظ عربی یا دیگر تغییر می یابد  
 که لفظ نانی نیز در نحای جمعی بخوانند و آن بر وزن ماله پس اگر نیندازد و نیه عا است و بهرین قاعده صفا خوانند و بهی قرار او را نیز آمده است  
 و آن میله را نیز گویند که بخت چو گان بازی بر دو سر میدان از سنگ کوچک سازند و نیز بر وزن مینی خیز است و همیشه اسلی بانند چون جمله  
 محض و محض غریبان و سیاه روزیدل شود چون سنا و ناز لوح آوند که سیاه و کاهی میل نام بر روز آید چون شنگ از او اک و اک روزن چاک سنی  
 عیب و عار باشد چون او بد عیب که زشتی بیکر گویند و سیاهی غرور و خوت و بی شرمی و حیجانی و خجاری و شکم خاری و بد زبانی و  
 ظلم و تعدی و شتاب زبکی و دروغ گوئی و مردولی باشد اگر استه بود برین نام خوانند و نام او بر کسب است و در جمع تغییرش را یک پیش از  
 پادشاهی ده هزار است و شسته است در زبان دری بهر روزن ز لود یعنی ده هزار شه و او را این چهار برین نام خوانند از جمله این است  
 در چهار حرف خاص که معقول نیز خوانند یعنی می در است و در فارسی معنی بار کین گستر رابع و سکون تخانی و لولن معنی گوید که در آن اهما  
 گشای چون طغ ویزاب تمامه را خوانند و نیز است از خندان و مخفف حائیده و ایتمعنی بی رنگ صورت زنده چون شکر خا و در آن خا  
 و تار با نو فارسی بر وزن قاز لوتو کپا هی باشد لغایت سفید و سفید در سینه در سینه در سینه بی مزگی او هر چند تتر آنرا بخوانند و به سبب  
 فرو بردن و انداختن میزه را تتر گویند و تتر خا کاید که است و سماش ح یک نقطه که بر دو ارجح است بحد شش عدد داد و همیشه اسلی  
 بود چون پنج کسره اول و بار باری است که شش یکی شش عدد را در برین یکی نوعی حرکت دهد که اشخصند و اقد و بطریق بالام برین یک کسره و پنج  
 بالام برین یک کسره بود معنی پنج باشد که عربی و عدد و بهندی که کدی گویند بضم هر دو کاف فارسی در چهار بر لید و یکم تاری میل شود چون اسفناخ  
 و جان پنج و اینجا و زمره که بدان نام خوش کنند و هر المین علی قوی گوید که صحیح است اما در زبان ایران هم متعارف است حتی ملا نام  
 کاشی با آماج و آماج قافیه کرده برین تقدیر سپانخ با اسپانج قلب سپانخ با اسپانج باشد و گوی معنی زما پست اسپانج خورشید است  
 با تشریح و شیرین با بهر دو فم یکسان با تا نویسیم و پیشین هم چون واخیدن و در آشنیدن بهما بر اندام در جاستن و در هم شدن  
 پوست در بند و تپ و افزاختن و امر شدن بلند کردن و بالا بردن و اغلب که بسین مبدل او را شدن بود و اخکنده و اشکنده و اشکنده  
 اولی است هم میاید این قلب اشکنده و بتقدیم کاف بلام است و سار شک و سار رنگ پشته اشیر المین اسپانجی که بر پست شاک رنگ پس انسان  
 بر وزن نند و یکم نر و چه با زوی هر است به شش خطا نر ما بر اسیات پیش آفتاب نام بر او را به سار شک و در چین آید میورد و نر  
 پیش از خدیل گری بهر مفردی بسا یکی میری به شمس غری که پست نظر از ایت و نشا و بانچه سان طلعگان از اشکنده و نام شد کلام  
 و بین هم بر با بر تقاطع چون سنج و سنج هر دو یکسره می چیزی است مانند سون و نیزه تاخ و تاخ معنی خنجر که اکثرش بر لب است از پیر مردیکه در میان  
 و عربی از اصفاه گویند و کاف عربی چون خان صفت خانم بر وزن معنی همان تیز خانی باشد و گویند که در اصل خان بوده و عسار که بر خان  
 از آن می طاب و بتیتر است طاب کاف بدل شده است و معنی آنم شدن هم است و در چیز هم شده را نیز گویند و چهار بر لید خمند و کدی که معنی  
 خم و چ و اضفاف و برین نیز طاب است و چهار ناگه نامی بر زک و قیس طاب و خط و کس و جز نیست است و تلخ و تلک بقولانی طلم مراد  
 و معنی زنجیر محار است و کاف و کاف لضم و قافی تریکان که مخفف آن است تاخ و ساک با کسرخ زشت و معنی آنست که کرده اند

در چهار حرف خاص





و مرضی است که از با نای جباری خوانند بعضی گفته اند که سرخاب است و بعضی گفته اند بلوکلر که سر زمان یکی نام چینی است و سر سیدی بولکه  
 این دو اصطلاحی اول ضل است و مینی دوم اسم و تا آخر ماضی در مضارع بدان مصل شود و بقول اکثر و نیز بعضی حذف کرده و در مشتق آن ایستاده  
 باشد که کشت و بنا بر آن مخرج اگر تا نزدیک افتد دال با تبديل نموده و تا در دوم افام کند چون از بند بر سر شدید تا و یا دال را حذف کرده بشود  
 تخفیف تا از زودتر زودتر بشود و تخفیف تا چنانچه در باب اول کثرت و گاهی دال را حذف کنند خواه از کلمه مفرد چون استار استوار و خواه  
 از دو کلمه چون سید بود سپید و در وقتا مثل ارفا و با شستن چنانچه کثرت هم درین باب و در جواهر لویه کیم نازی چون گفته در کتب بعضی نای نری فتح  
 کاف فارسی که گفته قائلین و پندش و بخشش بضم با بار بارسی بنده زده که از آن کلمه کرده باشند و کرده و کج بعضی کاف فارسی نام ولایت معروف  
 بکرهستان و ساکن این ولایت را کرده و کج بنده چهار است و بر عهده و غنیمت بضم با نازی و زار تا نازی زوده و بضم غین مخم و سکون وزن  
 جریت که بران پوست و با نعت گفته که بند که درخت بسته یکسان سوره مغرور بار آورده و یکسان به مغرور از آنکه بی نعت است بزنج کوبین پنج  
 نولوی عمومی سر یا میست از او میگردود بالای برج پاکه بر نیت میشد از وی روم کرده که خواجرا لطایف سر یا میست بخاری و  
 خزی و کبلی و کرده بان باره بر بسته حمزه و حکیم سوزنی گوید میست مع ترا بهر ل سر دم بهر از آنکه نوشیدن چش نیاخته از آنکه سید  
 او که گوید میست پیرا نیت دریده و استاده و در هیچی همچون کرده که کج همی ایچو کئی و بنال هم چون اگر و او در بنچین است در نیدی درین  
 تا م است چرا که در هر قد سر گفته که در آن هم زود فارسی بنامه و تحقیق است که در تعریف بر آن هم مصل شود چون زود و زود و سید  
 و استاده و استاده و فارسی بالعکس را که در زمان نازی چون سخن مزود و سخن مزود معنی معروف که بر کشتی شهبه بر یکستان افزوده و است  
 سخن و خوش رنگ و بغایت خوش کینه بود و از آنرا که بدن نیز خوانند چینی است در فریخ و نومی است از وی سپید مرد و در عرف  
 هندایین را که جلالی بطبع جبر فارسی و سخن مرد رلال ساک و درت سکا نام است و از هر دو نام خوش میکند و بشین هم چون کوباد  
 و کوشاب کجاف فارسی استی بود که سر کج و کشت بر نزد قاتق بان سر که در و در شتاب یا قند سازند و در جاب معرب است حکیم سنا  
 گوید میست جبر طبع داری از جهان آبی چه نومی پیشه که دانی به استا و حضری گوید میست ستوان ساخت از کد و کوباد به نذر یکا شته  
 جامه شنجاب پذیر یکا شته فارسیست و ملا سروری هر دو را کجاف تازی بوزن معنی او شتاب آورده و یک این است شش سیدی  
 نکر که چون بود احوال شش آن بخت بد که شند فائق او شد و زود کوشا شته و رسیدی گوید که درین مثال نام است چرا که معنی اول  
 نیز است می آید و کجاف فارسی چون در وضع کوه کوه بر زود و بر یک کسر با داری و تبیل تحریک شمشیر و جبر شمشیر و کهنه و کلک تحریک  
 دست افزوده تا بان و سنگ تر استان حاضر سر و گوید میست ای شمع عمت بیاد از بهر آنکه بهر امید سوزنت کم کند کلکته به سولوی شمشیر  
 فرماید میست اگر بدید من عیذان خیال آید به بجزه باد همراه رود و یکان بگنجد حکیم از نیتی گوید میست مبارزان قدر قدرت قضا جمله  
 برای تیغ خود و بخت بر نبرنده شیوا میس گوید میست یکی دیگر می نزن برین هم نشان به کوه آوگانه است بر سر کشان و دلا  
 چون وضع و نفع با نفع زمین است که در آن کینه نرید و در ق و ق جفاف آنچه است و در بران معنی سرفی موافق در است این لغت از  
 اتبع است معنی و ک دیک معنی خشک و دغالی محرمی بلی غلف و کوه و دغالی جدا هم زود و کوه و در است و در است و دای و دای و دای

در زمین بر وزن زمین هر تیرا ز کلمه است که بر دیوار گذارند زین خیزد که لای میهد لا دو دو است و فرمی گوید میت بمان نکلسه و چنان با کلمه ای که  
 حصاره نامش قوی کردش اولاد اولاد و شیخ نظامی فرماید میت آنچه بود و مانده و زانین بود پیشت پسین و بی شیخ سیرای طوسی که  
 میت فرستاده آن محل کتاه و در وقت شست منوچهر لار و در بیکون چون کردید که زین بصر کاف فاجی کتب و جیده و در عقیاس معوده و مؤید  
 بی یقانی گوید میت در دست بر و نظیر دوران گردیدام که درون اهدت من بخایر قریه تمام بود و چون میدوید و پیاد تازی و با همو کفی  
 که با صبر و خست در اوضاع و تباه سازد و کویک سینه میدزده و کلیم میدزده شیخ آوری گوید میت چو خاکست فک است که در وقت کشت  
 بناشت در اوضاع آن بر کویک زویو بود و بهای اجامی گوید میت سناست قلاو زو بود و به بهیم نکند و در سیر و قلا و و را دور  
 بردن قبا و در سوزانی را گویند که میت محافظت لشکر در بیرون لشکر میباشد و گویند زکی است مع و بهای چون تیر زد و تیرزد و فتح قوافی  
 بود با تازی نوعی از لشکر سفید سخت که کوبا اطراف آنرا تیر زده اند و نظیر زوطا معرب است و تیر زده بر زده بناه تازی و با همو کفی  
 معرب کور در همه داخل کننده بر تزی نیز یعنی است و باز و معرب آن و آنکو و اگر با فاتح و شرم کاف فاجی و فتح با تازی صبح معرب  
 که بتازی حلیت خردند بکسره تا و سکون لام و آنکان و خست آن و آنجان منسرب آن خواج نظامی فرماید میت خواج هر چه در شکر  
 ما کند و شکر را زانکه در حصار کند و مسعود سلمان گوید میت همچو ما زو زفت شان مع و سیر چون بر زده چون بیلد زفت شان  
 روی تیرت چون انبله ای امله و معنی درین میت نمعی ترمندی گوشته اند و درین میت بر نمعی خطاست و این گوید میت  
 کش از رقیه مؤمان سر تسلیم در رضا که شکر کاکف محبوب تیر زده باشد و چندی چون افرا با دکان و آذر با یکان نام و ولایتی  
 مشهور که تیر زیاخت است و آذر با و مخفف و آذر با بجان معرب است و اولاد و لای چینه و با آنجا کج که زشت و بهر و بر و با و پ  
 مانند زن پسر و خود و خودی بود و همو کلاه اجهنن که روز جنگ پر شدند و ما دوما به اصل و هیولی چون خیر ما به و مین را به چوا ج طای  
 فرماید میت از هجرت بر آذر دکان به بیاد سوی آذر با دکان به آتیر الدین اسکلی گوید میت ارغمان شیخ آذر با بجان شعر من است  
 آنچه سرم را بجای ارغمان نتوان گفت است در دوی گوید میت همانا پهلنی تو با بجان گویند ماری گاه ما دندری به نام سر خطاب  
 با بل سنت و جهامت گوید میت خاطر را عائنه مایند ز هست پس قمر اشعیه مایندری است و قوی گوید میت سیاقش است  
 پیادری میان سسر کوی اندر و فریدون است پیادری میان دروغ و خودی اندر و در آسار اما زانکه چون پیدا و پیدا و دفع با و  
 ظاهر و آشکارا و وقتا لوقت و شاکو میوه معروف و معنی نوسه جاز هست و پیرمن و پیرمن که تیر و پیرامن و پیرامه و پیرمن و پیرمن  
 قوی از زود که شریف و نیرل است و معنی مخفف آن نایرون با و او صفتی معنی روند و ختی است معروف که قامت جوان را در  
 تشبیه بهند و ناروان است و هندنی بوندید کاسنی و هند با معرب آن کلیم ارزنی گوید میت ناروان که در وقت است آن  
 و لب چون ناروان به ناروان بار و سرنگم از فراق ناروان به ناروان بدان معنی معروف است که امانه ناروان نشاند و منتقل  
 و اقتسام از تیر گویند مع با تو کاشی گوید میت شرم شان با و از سر زلفت بگردند همان زانرا به نام سر گوید میت بر معنی را در  
 های که هر چه از دست می بر می و بعضی بر همه نیز معنی ز حسن آورده اند و شکر این بیت اخیر شرم و میت زلفه بر همه از شیخ شکر

چهارمین

حریر بر بیان آنچه در بروش و فتح و این سه صوت بر یک که درین صورت بی صبی شود و گویند که گویند که گویند که کبابی زبان من سبب از زاده و زمین  
استحقاق کرده اند و نویسی علیه آن سبب است از زاده و سبب معنی بالفتح یعنی برزی یا چیز دیگر که بجای کبکی میسند و بجای دیگر با سبب سبب و این  
شکل جا دهند وی بود که در این سبب است و سبب است و بعضی فتوی داده اند بر جواز آن بفریک است برای این  
مردمان بان سبب نین بقصر و خروج خود مختصر است و بعضی حکم بر روی گویند است من ترا چندم در این است باین سبب که من طبعی ما زده من  
شیخ تیز زاده یا در این است که بر زشته تیز زشته است کوی بی است شک لوده که از یک حال صوفیان است به زنده شد مگر شک لوده است  
دری گوید این است من به بیم که در این سبب سال هیچ کسی جز زاده نام او نامه مکس نفرستاد به بر سبب ملک الشرف از فاضل تیز کش  
تیزت کسی که زاده نامید و در بعضی نسخ بجای نه بیم بقینه آمده و بعضی برون میسند است و تقریباً بضا و معطوب بدل شود چون صحاح کوه  
که در حرف حاکم است و بنا بر قرب حجاج بنا و در وقت چون طبع کتبه چنان ضعیف که در چشم حکم است به صد بعد ها نکرده و او را خبر نموده  
ثانی کند و بطبع همه چون مبت ربحا اگر ازین کار استیا به زانکه چون بر تو دارم اعتماد یابن قانیرا الکافا حاکم او را عیب قانیرا  
بر یک حرف در حقیقت سبب حرف ال محمد که منقطه و ال بخند نیز که بنده یعنی او از اذان و تاج خسرو است و در وقت است و شمشیر و مصدر  
یک نقطه و حساب بی بقصد عدد دارد و اصلی بوجه چون ذوق و مذاق و نذرو نذرو کند شستن و بر رفیق و نماند ان و با وجود مدخلت در وقت و  
بها حرف پارسی در اول و آنچه کلمه فرسینا به چه آنچه تخت فص حرف تعجبی مکرر شده و صاحب رنگ و شسته هم گفته حرف اول  
تا اول بود باید است که با سبب است و غنی که حرف تا شش آن بود چیزی نذرو نذرو یعنی قاشق نفس و بر رفیق و نماند که آره و کند استن نیاتم  
اگر کسی که بر وقت آذر و دیگر لغات که فظاً در اول آنها که مثل آذر کون و او را با میان چپ سیکونی واضح و با آنچه نکرده است پارسی زبان الف  
مردود را و الف اعتبار کنند برین تقدیر درین لغات فاضل معطر حرف سوم است نه دوم بر فصد که با ذال منقطه باشد حال اگر کلمه  
زبانان بدان غیر منقطه این لغات را تصحیح کرده اند صاحب رشیدی نوشته حرف ذال در پارسی از ذال برین ضابطه امتیاز کرده اند که  
بیش از حرف صحیح کن بود معر خوانند و اگر صحیح مخوک با حرف علت ساکن یا مخوک بود معر خوانند چنانچه تغییر الذین طای این ضابطه را هم  
بر با عجمی آنکه کفار سی سخن میزند به در معنی ذال ذال را نشاندند با قبل دی در سا که خود ای بود ذال است و ذال هم خوانند و باین  
صحت است که درین دو مقام معر بود خوانند بلکه واضح پیش قد ما فرسینا است چنانکه احوال اهل و اراء النیر استعمال کنند و آنرا نشانی  
در اصل معر گفته که درین دو موضع اهل فارس اهل فارس سخن میخوانند و اهل و اراء النیر در اهل معنی که لفظ که شسته و کند و این معر  
گفته و در وقت آذر که در خوانند که واضح بدل اصل است صاحب تخمه نویسد که این معر خوانند و در وقت نذر که در معر خوانند چنانچه تغییر الذین طای این ضابطه را هم  
مهرن معر بود و ایضا در بعضی کتب که این معر خوانند در اسما جایت نه در اصحاب رسد و او در فرود رسد و او در فرود رسد و او در فرود رسد و این با عجم  
انوری حاضر این قرائن معر که در طر فاجرا است درین رباعی صفت محال محال است رباعی است رباعی چون یه چنان محمود از خود بر زبان  
آورد که کس جز سببی نه است و فی خواب بود که فایده از شد و زمی عالم خود به و در این است این رباعی نویسد برین صورت خوف آذر  
کلمه میبود و او در فرود رسد که فایده است ذال تقدیر باشد و همچنین حرف آخر کلمه و او در فرود رسد و او در فرود رسد و او در فرود رسد و او در فرود رسد





بدان مقابل و معاضد معروف اند و از این معنی با زبان و سمانش که بحساب جسد و صد و صد و در و همیشه اصلی باشد چنان  
روی و رای و مانند آن در چهار نویسی که یکم تازی بدست خود چون تیر و تیج یا مصروف مقابل کمان کاغذ الصغیر و چون یکدیگر در هر دو تصحیف بود  
صمیمی و تیز یا بجمول و عا و را و همچنین بل کند یا در بین تصحیف بود فقط صحیح همین تیز یا بجمول چرا که تبدیل جمع تازی و عا و را بجمع از زبان  
هر دو قیاسی است و در بحث خود معلوم خواهد شد و چنین هم چون الکادن و الکاشقن و الفتح و کاف فارسی نقش و تصویر کردن یعنی کمان بردن و  
پیدا شدن مجاز مشهور است چرا که آن بردن نوعی از نقش کشیدن در خاطر است و آقارون و آقاشقن بعد از شستن و در سخن خیمه کشیدن و در  
و آسارون و آباشقن با الفتح بگردن و پر شدن در میدان و آسارون و آباشقن و این احتمال گس و مترادف نیز دارد و سراج الدین بدایه کو به بیت  
از آباشقن جاه نخطه آتش مشک به معلوم شد که دل بردن نماید از او سوراخا منظر هر وی کو به بیت شمشیری که چه برداشت رود گین بخر  
نخون خصم بی غایت خاک را یکسره حکیم نزاری کو به بیت منزلی که فرود آید از فراق رخت ز خون دیده جان سر سبز بیارم سوتوی  
معنوی سر یا بیست زشت باید دید و انکار بد خوب از سر باید خورد و انکار ببقند و لغین هم چون کلاغ بوزن و معنی کن رسد لکلا  
کو به بیت میان آبیگری پنهانی باغ پستاد و رسته مانع از سر کلاغ با و کجاف فارسی چون راز از کجا در میان معروف و تا به تازی نوعی  
از جانشین و با هم چون چهار جهان کجیم فارسی درختی معروف که با رینا رود و کاچار و کاچار کجاف تازی و هم فارسی خرت و  
سها نایب کجا و کجبال و کججاره و کجباله بضم کاف تازی و هم عربی بعد از آن کماله و نقل تخم کجبله و هم ترکیه روغن آرا گرفته است و  
نیله و پر نیله بل نمون و نیله و بل نام نیز بعد از آنست و سوغا و سوغال بود و معروف سوغال تنگ مانند سوغال سوزان و سوغال  
بسیار بل و او معروف یعنی نگار سوسن و طوی و عمانی و عربی و خنده و سوزی و وزم یا م عید باشد و معنی رنگ خاکستری بسیار است  
همه است و آب و استر و حلال می را گویند که خط سیاهی مانند سمنه را کمال تا در کس کشیده شده باشد و بعضی آب بان رنگه خوب است  
گندازیکه سوزان را در ج و درخته نوسیدان قاعده در زبان هندی هم جاریست چون بر خیس و سهوی باری و با بی موری و سوبلی و  
آن و پاروم و پارم سباد فارسی و هم چهارم که در زبان سهند است و آن سندر و در زبان سمنه از زبان ارجای بزود و از زبان سمنه  
قتقون گویند و معنی ترکیبی آن ایسان است که یکم کمانی کو به بیت این کی عیسی آن در کسر سول این سوم خرد و این چهارم خوان حکیم سوزان  
گویند یا بیست بجای عرق و بید و باروری ترا به مطیع رای پسر مرد و تونس بود تا در مردان زاندا اخوان جود تو تو تا در سوزان  
سعد فار در ج بل ای و سوغا سوزان و عیار مشیه جزای که در نری به یکسندش هر روز رسته در سوغال ابلیس که کو به بیت اب اکوم  
آب نیل بل بدست از جبهه و شک بل غل کمال سمس که کو به بیت کبود جوار خرد و در طوی به نزاری و سل برود و عا و را یکم کمانی کو به بیت  
چرا که نو بزرگ کرد اندر دلی هم چو نیله بر میان آب سوزان را ابوالعباس که بدعت است نیز در نیم و این یکم از سوزان جزای که کشیدگان از سوزان  
مغزی کو به بیت زود در دوا در دستش همه کجا لمان و در نری نخر سکه کو به بیت غل کمال سوزان است نیز در کربلی کا جا خرق خیره بدست  
در کمانا بدینا خرقه فی و خرقین و خرقین و این معنی و یا بمعنی کالی سیه که در جبهه مغز که بکیر با هم سوزان و نیله زده که الفتح صحیح سدا لکلا کو به بیت  
نهانی بر خیس غل کمانی بی زبیر پوشش ابرو کوشن یعنی سوتوی تازی در یا بیست ابروان چون بالدم نیز آمده چه چشم را نم آمده تازی شده به تازی

برون جاری آبی باشد که از حضرت حاصل شود و مانند شراب نشاد و مینوی تیره و تاریک هم گفته اند مرغ و سون چون چیدار چیدان  
 بیخ جیم فارسی و باد فارسی زنده یعنی نه موزه که هر مرقع عرب است و جدا کرد جدا کرد که نام بازی که نام بازی که از آن گزیده کردن گویند و  
 کوزن بالغ شود و معروف هم گویند و کافوشی آن و تاروتان بفرقانی مقابل بود و پندار و تاروتان انصاف و مذهب و دستاوردن هم مذهب  
 و کت انبار و کت انبار یعنی لام شکم پرست و بسیار خوشتر از نماز است نه هر چه از توان برود و خورد به کت انبار و عاقبت خورد و خورد  
 و در بعضی نسخ است که انبار نمون و انبار الدین است که گویند بر قدرت ملک کفایت صدر با امانت بکین مرقع پوش سماج است  
 در سبده و در مریف نیز قیمت در از قامت و در هر وجه قتل عدو به هم از میان گری بسته بر میان سوار از زار است هر کم که قیمت نیز  
 در این می توانیم به پیغمبر پاکش بخیریم به کمال کسب گویند که حلاوت است همه او در سراسر او که گویند لطیف و در او دو تان گفته بود که  
 معنی فرمایید است از تو آدم هر چه در خانه نخورد از تو آدم نیز نگندم در کوزه حکیم علی فرزند کوییت نیست ما را است که کوزن به یا زبانی  
 بیکبار نمودن و او بود چون بر سر و بر مویخ با بازی و قیل فارسی ترقب انتظار و مسعود سعد سلمان گویند ملک و جلالان مراد است  
 که میباید از فلک پر مویختاری که با بیامیات جان اعدا برد فلک چنانکه به خود پیش مرگ بر مویختار مویختار است که از کت  
 بنویست سخن را قوی شدن بر زو فال دین مقدم گویند است اسان رقیم بر روی وصل بنزد من بسیار از بر موی وصل و در دست  
 گویند درین تا من است ازین کلام متعارف شود که زو او بر مویختار است و این سخن تا من است چه در لغت از زبان زنده سواد و دران مویختار  
 آمده و این دلالت دارد بر اصالت او و غایتش بر تصویرت معاد با العکس جزا بود و در مرقع است که مخفف است و در بر و در کت  
 بوزن سر و بر مویختار است و کتار و کتار یعنی عکس کتار که مخفف کتار بود و چون کتار و کتار یعنی عکس کتار که در این سخن گویند  
 مخفف کتار که مثل کتار که آن نیز همین معنیست و الله اعلم است بصواب و بهما جو چون اسرو به با لدر زمین شیدا کرده و جو بر و جو  
 بهما جو و او محمول گفته و شانه او بی و کتار و کتار کتار بازی و خانه جو بر قان که اندام او می رازد کند و کتار و کتار جویند  
 مویختار است که در کتار و کتار بر او است مویختار است و صحیح بالعکس و تشدید از سمانی آورده که اسر مخفف است اسر مخفف  
 گویند که هر کتار که در کتار و کتار است مویختار است و صحیح بالعکس و تشدید از سمانی آورده که اسر مخفف است اسر مخفف  
 ساعد و کتار و کتار است افادت معنی نیست که چون بهر تحریک لام و سمانه بخانه زیرا که معنی سمانه است و کتار و کتار  
 سمانه است که هر کتار که در کتار و کتار است مویختار است و صحیح بالعکس و تشدید از سمانی آورده که اسر مخفف است اسر مخفف  
 ممکن است که هر کتار که در کتار و کتار است مویختار است و صحیح بالعکس و تشدید از سمانی آورده که اسر مخفف است اسر مخفف  
 گویند که هر کتار که در کتار و کتار است مویختار است و صحیح بالعکس و تشدید از سمانی آورده که اسر مخفف است اسر مخفف  
 که نامش از کتار است که در کتار و کتار است مویختار است و صحیح بالعکس و تشدید از سمانی آورده که اسر مخفف است اسر مخفف  
 و از آنجا که این نامها را که مار را با سمنون نامند و شمشیر میباید و پانندن در آب باشد مثل آن همان که میباید و شمشیر که کتار و کتار  
 بیخ و در دست است که در کتار و کتار است مویختار است و صحیح بالعکس و تشدید از سمانی آورده که اسر مخفف است اسر مخفف





جمعه کرد و در اسب و شاد و نه یا وقت شمال از پنجم سر و کوبت بر قنات بود روی از کشت چرخ داشته روی بر قنات همچون مکان از اینجا مستعد شد  
که کشید که بینی با فراز کجاست ظاهر از اصل تر بود مرکب از تیر قنات کند و به نسبت این مجاز است و بعضی در تفسیر سنج نیز همین توجیه کرده اند  
و در هر وجه و بعضی هم چون کبر و کعبه بضم کاف فارسی و آینه و اسبغ باله امینش و جمیع و زاکو خالوک بود معروف گوید که از مکان کبر و کعبه  
خسروانی که کوبت مکان کرده بر این سنج کشته تلال است که خالوکانی سیم اندود شده اما حکما که ریاسات است سنی که در میان زبان مکوه که گشت را کند  
لاغر روی نهد و به ریافت و در اسبغ بخت و بیاض بنا بر شکر و شکفت و شیوای طوس که کوبت تر است سینه بر تیغ که در دین روی که تیغ  
و با جوی نبر و غنچه درون کعبه یعنی جستن شد و در تعریف کوبت است که از وقت و هم در وقت کعبه است و هم تبر کام و کجاف روی چون بر وزن  
و کوبین و هم چون در زمان و در شراب بضم دال و از فارسی است خوشم آلود و کوبه که اصل تر است از کوبت و در هر مکان کوبت یا سینه بود در این  
خوی خوش که شکر کوبت است در از ای دیوه بر که به که تیر کشت است که پیش ستوه و خواج نظامی که با کوبت زنی تیری از کشت خوی مرده بنام کوبت  
خوبی یکدیگر به کعبه کوبت است در سنج چون شکستیم گاهی انسان از آن بچون شکر سیم بر سر هر چون شکر بود با چون کوبت و کوبت بود هر طرف و در  
و در زمان و در واقع دل شکران را کوبت و با در و با هو و اطلاع آن به جوی سیم و عصا می داشت بر از در و با صبح با کوبت است که آرایش است از جوی کوبت  
کار که در شود بر ز بر راه و بر ز بر کار و کجا به پائین لاین سیم کوبت مجلس شاه به دریم بران ساز و سنج صد و ده که به دریم بران فرود  
استاد فرخی کوبت است چون به دریم هر چه ز جای عزیزان به دریم است کرده است بر ترمه و فرزان حکیم سونی کوبت به کوازیت در سن سلوای و مخمده و زوای  
حرود با در تیغ بلند به میغی کوبت است زیرا که شکر کوبت است بر خود و فلک استاگان به دریم هر چه خورشید راه انداخته می چون او از او ای او که کوبت  
ازینما و جرم را که مخمف او از این ناصح است اما حکما کوبت زین سید و کجای گفت به دریم هر چه از او ای پس گفت و در ای نیز آید چون بر ز بر تیغ  
و در تاری مریدان است چنانچه تصحیح کرد بان مولوی جمیل شاهرهان در سال حمزه که زده بصوک ف فارسی و او و مجموع جمع و کرده مردم که  
فی الفصح و علیک مریدان کرده باشد و کشت و در کجای تاری ناراح مریدان کشتا و سینی زمین زبعت مجاز است تا هر سر کوبت ریاسات در کشت  
درین تیغیه این فرما کجا جنس و خارنده چون کشت و در سنج کجای گفت پنجم اگر کجی بود و ان بیوک و سینه و کوه در اصل کاشت او بود مرکب از  
بسی کاشت با رنگ کتک تن مخمف کاشت است و دریا آور باله کتک است چون تناور و دلا و در سوره و سخن و می توان که مرکب از زوای  
ما خود از زوای زمین که سینی اسفند کردن پیروی مطابق دوام است و با زبعتی حاصل بودن سنج هر که چیز زوای زمین حاصل شود درین تقدیر کشت  
مخمف کشت و در با شد و در هو الاقوی و ابیات است شاد و کتک کلمات از جزا است و وصلی این عارضی مخمف از است صاحب  
مخمف کشت که برای میان سینی سخن در اوائل الفاظ آید در سنج انتعال غلاف با در کشت الفصال آید تمام شد کام او به مخمف مخمف  
که سنج برای ابتداء غایت و سافت نیز خواه گمانی باشد یا زانی و علامت من ابتدائی صحت ایراد کلمه الی است در عارضی  
یا کله دیگر که معنی معنی آن باشد در سقا بدین مثل سیر بندهم از بصره تا کوفه ای از ابتدای مسافت بصره تا انتهای مسافت کوفه و لفظ  
از آن کتک که در شود و گاهی مخمف چنانچه درین عبارت ازین شعر توشیح است ز شانه مشجب آدم که سر تا پای حافظ ابرار در زین کتک  
ای از سر تا پا و خواجه نظامی فرما بدین معنی سکندر کرد و ان عارضت کری که کجا تا کجا سکه کند ری ای از کجا تا کجا و سینه خالوک

پیت و عده وصلی که امیر پاره یادت رفته است به چاره در دکن بچاره یادت رفته است ای از یاد رفته است سرز اصابت کور ایات  
 هرگاه هم در یکبار استگنی به از دست کار رفته مانی خبر با شوق بروست کار فرست بنامند کزنت و کبر چون به دست دو کمر یا یکم نای دست از کار  
 رفته به بل بالا م بر وزن قوه پوتی باشد که با ندام بنمید دست دو زنده میر شکاران بردست کشند و چرخ بازو تا همین راه است که بر نفع و غیرت  
 سگزنت بیغنی از سر گذشته و این نزد گلام متاخران بسیار که ه و غل و وزه و آستم از روزه غنا و غر و مصلی از ابتداء مسافت روز جمعه آنها  
 مسافت غروب افتاب برای تبیین اید یعنی برای اظهار مقصود از امیر و علامت آن محبت وضع کلمه موصول است بجای آن سخن و بی کنی پدید  
 از او تان ای از پیدایی که آن با ناست بین یک بعد لفظ پیدایی آمده یا موصول است و ما بعدش صد آن غنی که پیت رسائی ای صبا بر جا که بی  
 آن کور و راه سلام از دل ایام از جان و ازین بندی او را بی اسلامی را که پیدا شود از دل آن خروجا شیر از فرمای پیت است صدن اگر خروجا  
 ما بیخندند که از پیدایی خود روزی که خود کز اندازم نه خواجها نظای منسرای پیت بر اینجاست زری چو را منج بیخندند که از پیدایی  
 و برای استعانت چون بر دم سرسوزن را از خروجا ای با ستانست خنجر و کوشتم از قلم ای استعانت قلم لا ادی پیت کی نه بیخندند  
 دن عذیبانرا در آن کشن که کل از خون خود خساری شود ای با ستانست خون و برای تبیین و علامت صحیح وضع لفظ بعضی است در جای آن  
 چون که قلم زور هم ای بعضی از آنجا که درین شعر سخاوت از شائل که پیم است بخل از خصال کلیم ای بعضی از اینها شیخ شیر از فرمای پیت بی  
 تب آمد ز صاحبان با کسی گفت شکرخواه از فلان یعنی یکی را از زمره صاحبان و برای سببیت چنانچه کوفی راحت از محنت  
 و قریب از طاعت ای سبب محنت و سبب طاعت خواجها نظای فرمای پیت هو معتدل مستان و کله شست به برای دان و مستان  
 زمان خوش است یعنی سبب هوای معتدل مستان و دان و مستان که عمارت از خواجهاش دل ایشان نشد خوش است و در لفظ هوای  
 دوم ایام است و برای اجلیت چنانچه از او حدالدر برادر پیت در دین فتح جای سازی با کوری و شمان لوا را برای برای کور کردن  
 و شمان لوی خود را در دیده فتح جای پیدا میکنی همچنین است در شرح دور الدین طوری در تفریق صورتی که پیت همچنان با غنصل  
 خردا و شکسته سخنها از جنبش با ده یعنی برای همچنان باغ تصویر و غنصل خردا که منتهای بهار در آن میباشد شکسته میشود چنانچه آن باغ از جنبش با ده  
 یعنی در ابتداء بر یک در عالم بتداهار آن می شود و معنی را که علم غنصل است چنانچه از طلا میزند یعنی برین پیت چون که در اول آن فتح  
 بر سناک سفید و مشک چون صدف از بلدندان دارم از الب آن شوخای لب آن شوخ را و این جزیره در کرده شده و در اموشش کرده شده نیز  
 در آید باقر کاشی که پیت تو عود کی سخی از من فراموشش کی جان بکند از تن فراموشش دور و این که هر دی کلیم فرشته پیت محنت کلیم  
 نمیدید که چرا از من چنین فراموشش کرده و خواجها شیر از فرمای پیت که کلیم از من میدان سوگروی یا بود که در تاب خردویت سهو قدرت و  
 خواجها شیر منسرای پیت بخوبی منسرای پیت و زودت برنگی کند یا و یعنی دولت را بیکی یا کند و چون قدرت که هرگاه که کلیم و غیر  
 میانه که از نکای گفته آید و قاجار است که دولت ابرای که کند که سبب آن مصدر خبر کرده و در مصروف مقبول صرف شود مستوان گفت که در  
 ای معنی نشان نیک و یادگار است برین تو زین بر صورت کلمه از برای استعانت باشد و معنی اول است از شیخ شیر از زین پیت شب  
 سر و نشان برده از دیده خواب به چو حرات نام لکن از آفتاب را یعنی چنانچه خبر با شمان پیت و میال طلت او دار همچنان است

مستقر و خراب بود که کسی بر سر او نماند و تکیه است از تنگی دیگر و آن مجاورت برهه ای است از تنگی دوم و وصل است بسوی  
 سوم چون از ختم برهه را از مکان بسوی تکیه اول یعنی تیر زایل شد از تنگی دوم یعنی از مکان بسوی تکیه سوم یعنی تکیه را در آن مجاورت حاصل شود  
 آن تنگی اول تنها بسوی سوم بدون زوال آن از دوم چون که فرقی از سوم را پس رسید از تنگی اول یعنی تکیه دوم و وصل است بسوی  
 آن مجاورت حاصل شود بسبب زوال تنگی اول تنها از سوم بدون رسیدن سوم چون او را ساخته بود و در دوم از زمین را بر پیشی اول که درین است دور بود  
 مستطک از سه سوی ذات خود با از شخص و که چنانچه درین ع از دل بود و در تکیه از دیده بر رفت بدو چنانچه حرف از معنی برده و بر رفت را بدو دیده رستا  
 و بعد از معنی مجاورت دوری نیز هرگاه که دستی این معانی را بین آنکه کلمه از کلمه را در کتب کلامی می بیند و معنی آن را بدو معنی بی خواج نظامی  
 فرمایا بیست چنان و خود را که تمام نام که در اینچنین روز کرد تمام همه صورت از پیشی و فونک دورای بدو بقا صورت بود نظامی تا یکبار  
 نسخه صحیح جمع صورتی بیاد تکیه و در وقت معنی بصورتی که در پیشی آن همه وقتی و بعد از معنی و امثال آن شیخ تیر از فرمایا بیست چه در است از معنی  
 در است به حال است بر در تکیه صورت بدو لوی تکیه همان صورت که اول در بود راه به در آمد با رخ روشن تر از راه به چرا  
 نظامی بیست بیست یا در آن است بیست که در کلامی در است بیای در آغاز کار خدا را یا بدو بعد از آن نیست را بر کلامی در است  
 ساخت و از عرفی درین بیست جامع از دیده که عقل و جمیع دارد به هر که را که در معنی و صیغه های بی مراد از جا و او مکان بود نیست پس که در  
 شاعران باشد که مکان بودن و ما و او بی عقل از دیده خود کند از بیانی است از عالم آنکه شتر از طلا سازد و الا معنی بی بی چنانچه در اول و جای که در  
 جای بی در دیده خود سازد و معنی بی خواج نظامی سر یا بیست عر و جهان را رفت تا در پیشی شعر همان دیگر بود و در سخن چه چرخ از کوه بود  
 برین دایره مقلی بر گذشت به و جان از بر شعله آوری به چو بر سر کوه که در نیلوفری به پیشی آن و در پیشی بر بالای او و فوق او باشد و برین  
 فرسار بیست مذکور و همچنین بیست و سه فرسار از خضم ناخوش است به بر افشا شدن آب از استخ است به چنانچه تیر از زاید قطعه اعتماد است  
 بر کاجان به کلام که در آن تیر هم به کوس ناموستی از کوه عرشین به هم عشق تو بر جام سموات بر عجم به چرخ سر که بیست ای بسزای کلام و چو  
 سنا زید با زید که در او بی نیاز به مولا نامانی گوید بیست ای قریب از اعتبار خود چه بسیار میگیرد عورت از روزی که من هم اعتباری از خود هم  
 معنی صحیح خواج جمال الدین سلمان که بیست جان از تکیه از چرخ فوشق دارد و اول سنی از سنی سنی فوشق دارد و برای تصحیح بی گفته شود و کلام آن  
 نظامی است و بر خیم از فلان یعنی خاصه از ذات و همچنین خواج نظامی درین بیست از دوم و کوشور یکبارگی بیست و آمد تا از تکیه بی بدو علی که در  
 دوم از سبب و در صبح اول از صد ستوه آمدن بود و مراد از قول بود و کوشور اول کلمه کوشوریل تجر از عالم فاسل القریه و میرد این تقریر است  
 شیخ تیر از بیست زمین از تب و لرزه آمد ستوه و فرو گرفت بر شو شیخ کوه و همچنین چاه است تیر از مکان جنت وقت از دست رفت  
 درینها از برای صلحستن در فتن است نه برای معنی مجاورت چنانکه بعضی کلام برده اند از برای معنی مجاورت و جستن در فتن حاصل است و در  
 در معن و عرفان از چیزی مثلا ابیات از آن با صحت شرب ز درین ساختن صاحب کلمه ای حوشی بیست این صحافی که شرب را در فتن  
 از کوشور کهن برای نیست به که رنگ باغ نیست است بیای در کوشور و از همچون از نامکان و از ناگاه و از بهر فلان و از برای فلان و تا  
 آن کمال حاصل در بیست چه لطف بود که تشریف دادی از ناگاه که کویاوت از من بجزر تا توان آورد که کتاب تشریفات اطلع سعده با صبح است

زنانکمان

از نیکان که در حافظه ما بدست می آید و با بدای من میگذارد برای من به نقش و کار روزگار و بوی تازه بنامه و بوی تازه یعنی از شایسته این است محمد عربی است  
پست از نیکه بعد بر بدین تمام نشد و بلکه گشت ده مکروه و طریقه نشاند و بنوشته اند که صریح اول مبتدیه است و صریح ثانی خبر آن و این  
علافاً جسته است زیرا که گفته از و غیره با استملقات خود بدین واقع میشود و مثل حروف جار در کلام عرب و نیز همین المصراعین است و بهمین معنی است  
ازین متعلق لغوی آن شده و مکروه و پست چنانچه پیشیده نیست بر آنکه شعور فار و اکثر استملک و استنشادات از خواب بر قوم شده و گفته اند که اکثر کلمه پست  
بجمله پست نخواستیم که در یکا نماندیم چنانکه با من استنا کرده و هر گاه بر اول کلماتیکه الف معمولاً در آنجا میخیزد سا فظ شود و الف باقیمانده  
در خود مفتوح کرد و زیرا که حرکت همزه با آن میبندد و این در نظم است نه در ترغیبی که پست برکن چشم و نازت با من ای خود کام پست  
یک طبع ناکرده زان لب این همه در تمام پست و اگر همزه سا قاطب شود و بیست و نه که در کسوا بر اول و پست است از اول خود سازت و این  
که این همه ایام انتظار من است و اگر همچنین بر کلماتی که اول آن همزه مقصور باشد چون ابرو این و او و غیر آن در آید همزه سا قاطب شود و حرکت  
همزه با آن انتقال نماید مفتوح باشد یا مکسور یا مضمر مثال مفتوح پست زین خود کار امید و طار و زان رو که بوی هر درین روزگار است  
مثال مکسور پست میروم زین شهر در دل در دیاری می برم و در دیاری در دیاری می برم و مثال مضمر سعدی فریاد پست تگرگ و  
آن مملکت غمخیز است که زو خاطر از رده کرد و غمخیز است و اگر همزه سا قاطب در مکسور خود مانده چون پست غمخیز است و غمخیز ای روز فانی و زنده  
در اندازه بیان پیش است و بهر کیف برای یکی از معانی میگوید که ای که می آید و کاتبی اضافت ایچین پان سپ از من است فلان طایفه از تو است  
ای سپ من و خانه تو و گاهی از یاد بود چون پست بشوق زرم و صالت زودیده می آیم زهر دیدن رویت بدیده می آیم شاعری که پست  
زهر آصف ازین برد جانم طبع که با و چشم از زمره جواهر بخورد و حافظه ما بدست نشاند و برای من میگذارد برای من به نقش و کار روزگار  
و بوی تازه بنامه و بوی تازه یعنی از شایسته این است محمد عربی است و صریح اول مبتدیه است و صریح ثانی خبر آن و این  
و آنچه متصل است بان از حکم اعلی با تعالیت زبان چون از در و در حد و مطابق را از آثار است که عدد و نعت دارد و جز اصل میباشد و در جز  
مطلق نیاید و جواهر نویسد و بعضی حلال است و از نشان است که حکیم تازی بل شود چون داننده و آنچه بدال عرس سخن است در رسید و در  
و رنگ و رایج و دل نبول و نیز آورده و این ظاهر تحریف است و آن سخن و شمس و شمس یک لام و شمس همزه زین کین لغزنده و کل سیاه باب است و جواهر  
که پست کردم تپی دودیده خود را ز خون دلی تا شد زانکه آن زنی خشک چون شمشیر است و امیر الدین است که پست خصمانش که زود در شمران  
چون خاک خشت خمره میریزد از آن در رفع الدین استانی که پست برین دست بود که لاف سخا زود در بهر جود و حقیق است و از شمس  
بکس زون و فتح دویم هر دو و اندکین و غضبانگ و تخمین و کج که بخاک نیز منقش است یعنی آنکه که جان قبل از اند و این تا زبان است  
و پیش و نیز بنام و حراز اسباب و فاعله مزید علیه فاعله فارسی و فاعله در و و حجازه که بسبب شمار و کلام هم سرد و باز و باج خارج و کار و کار  
بکاف تازی احوال دوین و درخت صنوبر و قو قو و نوزن مزید علیه آن و آثار بود و نا جو هم چون در اول استملک ای معنی درخت صنوبر یا صنوبر  
پست ای بی مغزوب بگره خویشت که بخود خرم پست ازین قامت چون نازنه خواجرات علی سردا پست رسولان بر سینه نیا سار  
باج و مایلون کنان شاه درخت و باج و پنجه مرادف باج و جابین باج و جود و خرو و شمشیر بود و چون لشکان فلک میباشند

عبد الجبار کویلیت چو بر ناز و سر بیان گشت ناره بصحرای کوه کوه را چون فصلی از طهور است و مستطیع کویلیت با سحی است  
 که زمینش شوری و انگیزد و در شاخ شکر میوه جان میریزد و نوزن سب است و هر دم از قامت او غنای باد و در بوستان خیزد و منزه می گوید کویلیت  
 جو طبعی گشت شاخ میدوشد شاخ سر و نوز و کون شستند از غنوم سازان نیز سایه طلبی با اقبال الدین است کویلیت غرض خمیدن و حمل است اکثر  
 تراشد و کار نوز و نوزیک روزده شتر می بخشد این بومین اولوق زیندی در کاره کون طرف جسم انزری و طبعی و در میان و شاخ با سمن به پسر و شاد  
 منور سید و کویلیت چو نارون و دوری با بگون تبرک سوزنی دن دمی برده سانی که مارفت بر رع اعتماد بخری بلکه خازم و راه من بیاد بخانی نشید و مختلف  
 خری است و آن گل باشد زرد رنگ چو برگ میان سیاه و آنرا همیشه بهار نیز کویلیت معنوی فر ما بدیدت اخ ای بدستی ای کویلیت  
 تا که کالای بدت یا بد روح و کویلیت که کاف تازی پریشان و صاحب نگه ناخضر و کویلیت ای تیغ زبان آتش بر قافله تاز و چشمت طبع ما زده سوزی  
 مان کسان کا تاز و اوضه لیسری چشمتی کویلیت سانی نشید نیز ساغر شراب ناب به خضم نشاط عاجز و میانه نشد مرا نه خیر سوز و کویلیت  
 خواب که هر که پس از چه معنی بخیر را به فازه می آید که خاصیت چو گرفت به باطلت شب تکل چون نازن خیر سیاه یا میان زارین کوه بر سوزن  
 ساراده و آن کز تک بر تارک بیا از شکوه بود تیغ کوه بر لای کوه به میرزا معز طهرت کویلیت خروشان از کجک بدیدم چو جفایان را قیتم نشد که  
 عاجز و نوان کز دن کج کجی فاطون را بدیدم معنی است جشن کج و کوه ساد فوجی کویلیت بیاده سپه رای او دوست بزاره چو بیست و  
 و بیگ زنده و نیز زیان و بدین هیچ کج و کوه ساد فوجی کویلیت بیاده سپه رای او دوست بزاره چو بیست و  
 خواب که هر که پس از چه معنی بخیر را به فازه می آید که خاصیت چو گرفت به باطلت شب تکل چون نازن خیر سیاه یا میان زارین کوه بر سوزن  
 ساراده و آن کز تک بر تارک بیا از شکوه بود تیغ کوه بر لای کوه به میرزا معز طهرت کویلیت خروشان از کجک بدیدم چو جفایان را قیتم نشد که  
 عاجز و نوان کز دن کج کجی فاطون را بدیدم معنی است جشن کج و کوه ساد فوجی کویلیت بیاده سپه رای او دوست بزاره چو بیست و  
 و بیگ زنده و نیز زیان و بدین هیچ کج و کوه ساد فوجی کویلیت بیاده سپه رای او دوست بزاره چو بیست و

دردم کویلیت

در بند وستان با دستانه بیاد تازی شهرت گرفتار به اراجعت هنگامه لفظ با دست که زبان جمله فصیح است و یاد بر با محروف که بیستان و چون که در دنیا  
 گشته که شرف بر اصفان بود بگذارد تا نیفتد که کرب است از یاد دور که کله نسبت است و میخواند که کله قلب و بر پا بود و درین صورت نیز میکار است  
 استناد و رودی در تعریف عمارت کویدیت نه یاد و بر باید تازی ستون نه دیوار تخت و نه از این تر با ذوق ترابیع قوفانی در ادامه عملی و با طبع  
 گویند و مگر بمعنی کجک فیضان لغت بندیت است اصلش لکن شین هه و چون این کاف مضموم بود و اتصال آن سین در نقطه قبیح مضموم را بدل کرد  
 اندیش از مار و وزن و معنی سمار و غ مبدل سمار و غ بخارجی که میخورد که در شکل انرا با رنگ بر رویه و انرا خانه ندین با ذوق با بجان کلاه و با  
 و عوام جز ما نیز گویند و او محض سندی بهی چیز آورده و در کجک این قول است و محضی پیت کجاسم چشم دازم بر خایت با کوه و از زوید از سمار غ  
 و این است اقوی و صاحب تاج اله از گوید پیت تو کوئی که طو است و موسی هماد است بجای عصا انکه مار سیکه در فدا حواله گوید پیت سسته  
 بر پیت بیچاره انکه ز چو رنگ در دست پای مانند برق و بیک جانکه که گشت و در تین مجسم چون گشتی حتی الضم از ما و گشتی معنی کوه  
 و چون در حریف با هر دو گشتی آن دیگری را اینجا که بر زمین نیند و کوه بر سوج مسلمان گوید پیت پس بر دور یک چون گشتی با میند او  
 پس را در سستی حکیم قطران گوید پیت غم خنما کوئی است با جانم بگشتی بر زور در غم شوم بزبان بدین بیت پرستی در دوزخ و بر ما مختلف  
 بر زمان است که اوقات مردم و مسامحت کند و گشته و در شسته معنی مطلق فرشته و از شمع و از اربعی رسوا نکل گویند ما خوزان  
 الوت بمعنی رسالت و اطلاق فرشته بر ملک از جهت آنست که ملاک گشته و میشدند از جناب حق بخلق ششیرای طوس گوید پیت بران  
 لکن شتر مرغ بر زمین فرشته فرشته و زری شاه چین با مبدل پر سته بیاد فارسی معنی پر سته است و ملاک پر سته ه حتی اندر غم و ممکن  
 است که کرب بود ز روی از کلمات نسبت ملاک اولی آنجا اند و میخواند که کرب بود از فریب معنی عظمت و خوبی و زیانی با از روی یا فریش بسیار  
 جموع بمعنی خوش و یکا و خوب پسته دیده است و ملاک جویندین خلق پسندید خالق اند و فرشته باشد با شایستگی نیر از کیم حکیم سوزنی گوید پیت  
 اندر بیان آدمیان چون فرشته است و او اندر دل فرشته گمان چو آدم است با مختاری گوید پیت فرشته آن آن باز که گشت پس بر گم کرد و با کز  
 سازد پس بری از زخمتی سینه چری گوید پیت فرشته آن نظر سحر چون گشت خنده تر مجرب که منظر از دوزخ اندر غار منجر با پیغمبری گوید پیت  
 فری عیسان و فرخ جنین سحر چهلون و مبارک با در سلطان نیک اختر حکیم از زنی گوید پیت بری است که پیروی چاکر و دست حسن و ذوی  
 کسب پیروی چاکر و دست فری و ذوی مختلف آخرین جمله باشد حکیم قطران گوید پیت بران بهما که جنر برورد و نیر از فری بران زمین که جنوا آورد  
 هزار آرا و د و بالوس با لوش ظلام و او معروف کافویشوش و این مجازیت مشهور کرب از با لاصاق معیت و لوبو معنی از غش و نجا چون جیت  
 جیت بضم جیم فارسی جامه تنگ بسیار همین است در فریغ و طام چون سوج و خسار و بودن پسین بجم فارسی سافات نند و در کد میان این دو  
 اتحاد ذاتی است و تفرقه صفاتی و ممکن است که تفسیر بر عکس باشد چنانکه از ف بود قاضی اظام الدین گوید پیت چون رقم سوی کعبه بر جویج سبک  
 سودم ز جویج سبک سود مختلف تنگ اسودا و جی اسود و ز جویج حال است از فاضل سودن که در اینجا میسریم شکلم است و هیچ نوع اعلی سکون  
 معنی چنانکه و ضم اول سر کحل او گویند و چون آن با تو سبار تازی و او هر دیشته ترخ و بهما چون حمزوس و خرد چنانکه سبک بود اما  
 اما طرف شخوه گوید پیت محنت ز فریب یافت ز جویج اسود و چشم و فریب طبل آماه بود و در پسین غلک زمان باشد اعلی الدین منقانی گوید پیت

در

این جنگ که برای از سبک و پر بوم و کوشش است و در هر جنگ که در فضای نان بود و فضل کاهی منون چنانکه سینه دراز است و کاهی با هم چون سگله اند  
 گشت و دیدن خصم و ماضی در رضا و عوام در بعضی ابواب بود و بدل شود و در بعضی بهم بود و بعضی با چون جنس حجت و موجود و کوهی و زمین برست  
 و بر و بیوروی و جنت و جنت و محمد و کوه و رضعت و رشت و دیر و دره و کاستن و دکا و درگاه و آراستن و آراستن و می آرا و در بسیار ای و در بنا  
 بعضی صنایع خف شود چون که در کاستن و در کاستن در نقطه نویسد تقریر با جدا همی بد شود چون مطهر از ستر مشتق شده و عطا معلوم و مطهر و مطهر است علم  
 است از فلاح فارسی است صنایع که در جهان و در عربی کاهی با این نمائی بدل شود مثل سادی از ساد و سوار از سوار و فو قانی چون طست از طحج طوس  
 و از صا و صل هر گاه شین با قبل غین و خا بر همین وقایف عطا وصل و مخصص یا مخصص مثل صلح از اسب صلح جزو سپی که طرف دم او خفید با باشد و سیاه  
 آن سفید باشد و مرعیک دم آن سفید باشد و نام یکی از اصحابی است این ای طالب که که او را اصحین بنامند که نمیدست و صلح از صلح و صلح از صلح و صلح  
 از صلح و بی این قاصد هم بدل است چون فصول و فصل از زبان موقوفه که ما قبل ال سالک باشد چون بزوال زید و اول ازانف مثل قداب من و سمانه  
 و سها حرف شین هم که است و طایفه که گویند با کلمه در یک کج از زبان بسیار کند و بالفتح زشتی و عیب و در حیکه دانسته شن نند شود و خارا و در کوه  
 و در فارسی مختلف نشین است که اکثر شیخ بن باشد و ماستش مسموم در بقا و بحساب ای که صد و دارد و آن برد و کوه است اصلی و عارضی  
 اصلی چون شب و دروش و مانند آن که در هر کج است و بنا بدل شود چون خوش و رخت مرکب سواری و خوش و حجت همه و نصیب سپین شکر است در  
 عربی همان که عارضی است و مایه چات که در دو ال که کرده و بخت بیگ دولی روان که در حجت با کرده بلند است و سیلاب بخت پییمان و عیان از  
 رخت پیینی رای که مرکب من از ان سانی مکنند و پیونیم تازی چون کاشق کاج ترجمه طبع و کاشق کاج مگر کاف تازی مشورت و مخرج  
 و سر افروش که سو پیشان مان چنانچه باید که یکه نزاری که یکه بیست درین صایح کجای فیت با اصحاب پیچی گفته اند لقصه سوسی خا د لرای با خوا جبهه از  
 فو می بخت بنا در اول حافظه هوای چون نوشی به مکنند بنده خاک در توبوئی کاج پی و بچم فارسی چون پاشان و پاچان پاره فارسی و سپین هم بدل  
 شود و تقریر با چون جامه در بنجامه شش اشاعر کو بیست اشتر بقصص زیکه میگوید در رشت کلی نشسته بخت جامه یوزن پوشیده به ملام  
 که این بدت مهل سهند که نامش ای سهند و خود و الازام را باب فضل بالنصدم نظوم کرده یا عالم سهند است و دارد اگر لفظ سنده را از لفظ سنده که  
 مستعمل الاام و مصائب است چون شتر قمر کند و از بخت عاموس در لفظ معشوق بقدره اشتراک در سیاهی که در نهجی که شاعری از شعر اسابن  
 از لفظ زناغ خال لب معشوق ارادت کرده میگوید که زناغ از زمان برید که زناغ از زمان برید صورتی دارد و از شاح کل قامت محبوب همچو جبین  
 باشد که دل عاشق بخت نفس را از نظر ای دارد و معاسته و در لفظ بر قامت معشوق از بعضی معاصران و بلا تقرب چون سارک از شاکر که عیار  
 از شاکر که چهار نام برده است خوش گوار که بندی میسنا و شاکر گویند و در چهار بر سه سارچ بچم تازی نیز میدان سارچ بخت آنت بهرام  
 گو بیست خردشان بر سر کشتار سارک که با و اجتن فوروزی مبارک به فضل الدین خاقانی گو بیست سارا از تو شعبه حجت است به بند عی  
 چهار تا زدن گشت بچسب سبغ و بعضی کف و سرین حاضر که گو بیست اندیشکن از بنده امروزه که بدت پیش تو میاید و تو شسته  
 بشنیدی و فتح مین هم چون سغری مراد فتح کرده گفته طبع بفر مانتس حرمان و دانش و ریقا همه دلغ و وارند شیخ و عجم بود و لام چون سغری  
 مبدل است گوش هم معروف زوئی که ما ناست گوش سب و هما چون غرضش من غریب هم میهم و در اصل و سکون و فتح با ناری با کوه فوروز

کلیله

وگذاشتن و گذاردن بضم کاف ماضی غیر خطاب که اگر حسن بخون بعد شین برده علیه آن و یا از شش یا از بطن یا حرکت و شش و ازین مرکب است  
یا زه مراد است تب لرزه و تب با زه مراد است تبرک و در بر یا ربعی زمان دراز و در بر یا زه مراد است ضعیف نیست و یا شکی با هنگ یا فارسی خیار یک  
برای تخم گاو یا زه شکر گوید میت آن سگ معون برفت این سدا از خفتن و تخم را مانند یا شکت اغزش بر جوی ماضی است  
از زهر یا زفته است آن غزال غی تا نشود نامید زه مینوش این غزلان کمال اسمعیل گوید میت فرا مشت کلمه لغتی بزودی به مراد بر یاز  
این کت یا دست به بهرام گوید میت چشید و غمگراش جواب به سوی خانه بگرفت راه ستاب به و غم و بضم و الی معن محمد  
ساکن بر وزن پر که مادر زود است او را زل فریدون بود و معنی شوای طوس که گوید میت مر این خواهار با بر پیش او به مگوی و زنادان کرد  
مخوفه ملا عبدالقدالی گوید میت چو در باره قن غزنش کند به زمین سگان را زبش کند به شمس فخری گوید میت زفضل و کوشش از کوشش  
مالک بر سر داور غزنی به و افادت معنی نسبت نیکه چون پیش به رود با فارسی و بد باستان لای لوک و پوپ و پوپ به همین معنی و پوپ  
کامل مرغان شده وان بری چند است از پرهای مقرری دراز تر سراج قهری گوید میت بر شاخ شای تو اگر نسبت و ازین به فرق سرام  
با و دره شاخ چو پوپ و بند و شاه گوید میت الا تا باز گویند از سلیمان که با بلقیس وصلت داد و یک به و در رسیدی نویسد که این به جاز  
بیا تازی معنی بر دست چه بود او از بد باشد چون گو او از فاخته لند اخو کوشش نیز برین نام می شد و بالشرع و بالین کتیه که بر سر گذر  
اگر گفته شود که ما خود است از ان معنی بر ما زودی مرغان چه از در اصل وضع از پر ما در کوشا کند ندوا نشومی کند درین صورت است  
حج می شود و مگر حاجا زین بهر است که گویم ما خود است از بالبدن معنی افزودن و گذاشتن آن نیز بر موجب افزایش خواهد شد و کوشش  
بوزن معنی کند که و شیدی گوید ظاهر اهدیت و اغلب که شکر است در بندی و کند بوی ناخوش را گویند و چو برین و چو پوپ بر  
و لحاظ و مانند آن بندند چو حیوانات مملوئی معونی سرامید میت چویش بخادان که جان فرزند شود کارنا امید بخا نشود و بنام  
شد کلام او و هرگاه در مصدر فعل ماضی بود الف باشد در بنا مضارع و امر بر اصل بدل شود چون کار دارا کشت چون تیش اکت باشد  
سین اصل یا بدل شود مانند رید از رفت و زوبید از نوشت و گویند یا برای رعایت که سه ماقبل است تمام شد کلام ایشان و بر امر اصل  
چون گذرد از گذشت و گاهی در بنا مضارع بدل ما بریم به چون فرو شد از فروخت معنی بیخ چنانچه گفته شد اما نشین حاضری که زاید اصل  
بر چهار قسم آمد اول جمع و این بر دو قسم است یکی الگور و احواسا اید و فاعله ضمیمه صل و احد فاعله و بهر معنی او باشد و این را نشین  
البی خوانند چه ماقبلش مضارع یعنی مضاف و این است چنانچه مضارع گفته شد و اکثر این نشین معنی بود چو فتح اخف حرکات کث است و  
گاهی مگر بهجت بود و چو قبش نشین آید که مودر اصل چنانچه از مثال واضح خواهد شد و گاهی ساکن و این برای ضرورت و درین قسم است  
و در شریک یا پذیر از مثال ظاهر خواهد شد و اگر بعد از مختفی غیر مملو باشد برای رفع جماع ساکنین ماقبلش چو مفتوحه او را بنده معنی نما مذکر جماع ساکنین  
در پارسی اگر چه جائز است بلکه در اکثر ترکیب واقع لیکن این بر دو قسم است یکی جائز همچو کوه گفت و کسیت و مانند آن و دوم متع  
مثالها پیش در فصل مضارع گفت و دلیل بر جواز اول و استماع ثانی اتحادت و معنای باری است چه تم اول هم در نظر آورده و چه در نظر آورده است  
و اجمع ساکنین و درین بر دو قسم است یکی از مثال ماقبل منترج طلالی در صفت سبانه گوید میت بر کجا دره حق تو با بیان بودی که در کوشش



کرد آب شد که در مابین صنعت و حرف یا در کسی بیان نمود دست در نهایت بلوغ و آن بر قسم است که در باب مضمون پیشال ماقبل مکرر  
 بیت شاه همدردان کثیر توفی : خرم دل آن سپاه کش میر توفی به دورین شهر صنعت تجیس مرکب معروق است که عبارت از آوردن  
 دو لفظ متجانس است یکی بر اصل مفعول معروق در اصل است چنانچه لفظ کثیر که شهرت و شهرت در مصرع اول و دیگری مرکب که سبب ترکیب باشد  
 آن شود چنانکه در مصرع دوم مرقع است و این دو قسم است یکی آنکه هر دو لفظ در کلمات است و عبارت متشابه یکدیگر باشند و  
 این تجیس مرکب باشد که در مصرع دوم آنکه دو لفظ متجانس در عبارت متشابه بود و در کلمات مختلف باشد و تجیس مرکب معروق خوانند و صنعت تجیس  
 قسم در رساله صنایع مستوفی آن ماقبل مکرر فرمودی که بیت پیشک آنکه بود برادرش بود : شادمان که برش بود به مثال همه مضمون طوری  
 در صحابه بر شاه عادل که بیعت زلفا تفتی بر بی چهره است : که لاش ساده اش چون روان خست : دو کجا بی شین مضاف الیه مضمون یا غیر  
 مضاف خود متصل است که بیت زجر تهاجر و کردید اش که با قاصدی ماند جانش یعنی از جیه تهاجر و اش که کردید و این دو قسم است که  
 غیر مکرر از خبر کلام با از مضمون این باشد که شین مضاف الیه از آن کلام نقل می دارد چنانچه در حرف تاکد است و هم آنکه بعد افعال آید و این را شین  
 معنوی گویند معنی او را باشد و ماقبل مضمون مکرر و ساکن باشد و معنی برای او نیز آید چون زلفا تفتی که از او تهاجر است  
 او همین است در جمل او که لفظ تهاجر مضمون ماقبلش زیاد است که تهاجر ماضی است که شین شود مثال ماقبل مضمون است که تهاجر ماضی  
 است که میان شما بیگفتنی مطلع خرد شد که میان شما بی دورین شعر صنعت جواب و سوال است که شاعر در مصرع اول سوال کند و از  
 مصرع جواب شود و این صنعت را مارج نیز گویند مثال ماقبل مضمون است که بیت اینجا شوی شد بر سوادش باو ناز یا بیفکند : و معنی شای  
 مخف که اش دادند مثال ماقبل مارج است که در مصرع اول مارج بود و در مصرع دوم مارج بود و در مصرع اول مارج بود و در مصرع دوم مارج بود  
 آنکه در مصرع اول مارج بود و در مصرع دوم مارج بود و در مصرع اول مارج بود و در مصرع دوم مارج بود  
 جزو مثال مضمون در مثال شین ماقبل ساکن در صورت که بیعت یعنی وقت خرم خورشید بیک شین ماضی است که ماضی ماضی است  
 سانی زدی نیست : سلیمان چنان حیرت نظر با بود با موشش ای نظر با بودش با موشش ماضی است که ماضی ماضی است  
 این را اضماع قبل ذکر مخرج خوانند خلاف عربی که در ادبیت طوری در وصف مینا بازار که در آنکه در کیشش بصدیک بها و فاکردی کان از  
 هر سخن بکار خاد و در لایزال حلال سوای این بازار بدل آوردی تا به بیت که در بیت از نه ناز بزم نخی رنگیشش که در پاری تو دمان  
 تهاجر می است در مصرع اول تهاجر ماضی است طوری که در بیت ماضی است که در بیت ماضی است که در بیت ماضی است که در بیت ماضی است  
 جامع نویسد که گاهی بعد اسم افتد و با وجود تهاجر ماضی است او بگذرد از مقام ماضی است که در بیت ماضی است که در بیت ماضی است  
 همیشه صفت طوق و مکرر است که شین ماضی است در مصرع اول ماضی است که در بیت ماضی است که در بیت ماضی است  
 در مصرع اول ماضی است که در بیت ماضی است که در بیت ماضی است که در بیت ماضی است که در بیت ماضی است  
 است تمام کلام او در مضمون تجیس است که در بیت ماضی است که در بیت ماضی است که در بیت ماضی است که در بیت ماضی است  
 و بعد مضمون ماضی است که در بیت ماضی است که در بیت ماضی است که در بیت ماضی است که در بیت ماضی است

بکار کردی



مفهوم علامت همولون لغز قوفون اراضیا با اینکه که ساز و خول معلوم لغز قوفون تر اصل نام شد حاصل کلام او باشد شرح آن حرف ضا و محم  
موقوفه نیز گویند یعنی نعمت و هدیه و عروسکی که با کمان یا کواکب در حرف جها برای عرب خاصه و منوادی جمع آن چیز که نکل کرده شود  
بان اگر کلام قرص و سماش ض نقطه در اجزای بنا شده و پارسی نیاید و حساب این مبحث هم عدد دو دارد و تقریباً بدل زدن آن چون ضجاک ازده اکل از  
یا تجانی چون تقسی البازی است مثل تقصیر بود و در معانی و محکم جمع نمود باز در بازی خود را حرف ملا محکم لغز قوفون را نیز گویند یعنی که صحبت زبان  
ایا کند و مردی و عیون و شمش طره و عدد دارد این نیز اهل باشد در کلام پارسی اینها مثل طاب طلب و ایبط و ضبط و مانندان و اکل در کلمات فار  
ایند جز معرب خود بود چون طبرزد و طرخون و پشت و پشت خانه و طرا و طلال و طولی و مانندان که در اصل تبریز است بازار امروز در روزن از بریدجات  
و تده سفید را گویند و رنگ سفید خفاف را نیز گفته اند و تبریز بخت آن گویند که صلب سخت است و نرم است نسبت بر اوسط آنکه احتیاج است در  
دو معنی از آنکه هم هست در آن با همان و چون دانند آن بسیار سخت است بر آن سبب تبریز را گویند و معنی باشد در نهایت تلخی در آن از مدعی جسر  
خوانند و سبب آن طره و باشد و طرخون و با خا نقطه دارد و روزن شش کون همی لغت است و آن نموده است تبریز عدد دو را بجا نبردند و  
باشند نیز رنگه شاطران در دست میگردند و معنی سبب را نیز بر آن میگویند و چون فیم را نیز گفته اند و آن خوبی باشد که در آن چیز رنگ کند و  
ترخون را نیز گویند که نوعی از سبزی است و درونی باشد و معرب آن طرخون است و پشت آفتابی را گویند و قشقیه با خا نقطه دارد و روزن هم  
جامه خواب را گویند از قوشک و کاف و نهایی و مانندان و قوشک خانه را هم گفته اند و آن خانه باشد که درخت خواب در آن نهند و خانه  
نیز گویند که پشت و آفتاب در آن کنار دارند و آنرا آفتابی خانه نیز گویند و گاهی از روی بجز بر او خانه هم اطلاق کنند که در آن سبزی که نهند  
بروزن نماز رفته بر همان خام را گویند و نام درخت صنوبر هم هست و نام همیت در رگستان که معلوم است بخوان و معرب آن طرا است  
و تکه که معنی رز است که کلی باشد نیز خوانند و قوفی بر وزن قوفی طوجی باشد و معنی چهار کشتی هم آمده است و ظفیدن افاری بنا پیدا است لغت  
تاری را که طلب باشد مغرس کرده اند و آنکه ظفیدن و ظفیدن اطلاق نهند غلط میکنند و چیزی لغتاً را که میانش در او این معین باب گذشته  
و لغت شباً بر ابط آیا نباید نوشت چه تیان معنی باشد لغت ترکیست چنانچه در مصاب ترکی آمده و چون کردن است و تیان چنانچه  
درجه است تصغیرش طح ساخته اند پس مغربی که از پاشنه کسی سدان ضرب را بضراب موسوم کرده اند و حال استماع ضرب دست شده  
که ضرب را کسی از نند و طرا و معری بل تا روزگاری و درال مثل این چنانچه گذشته حرف طرا هم که موقوفه نیز گویند معنی است آن زمان بازار  
کمان پستان و سماش طرا موقوفه مصدر یک نقطه و نه عدد دارد و اصلی باشد در لغات عربی یا چون طرا به و طرو و ناظر و نظیر و  
مانند حرف عین محکم که موقوفه نیز گویند معنی چشم چویند آب نفس چیزی فند و آفتاب شعل آفتاب و خاک را نود کوان است و آن  
و در یکسوی قبله بر آید و آنرا حیزه و عراق و بر نزه و جاسوس جریان آب و انسان و جاهی نظرم و و ناخیزد با و سر و او جایی است  
آب قنات و نظرم یا رشتی و دور از ریش بر جلد و بد بان و دریا چشم بود و در چشم و حاضر از بر حیزه و باران و اعم که در میندی چری گویند  
و موضعی است بیلا و بسندیل قریه است در شام از جبل کلام و قریه است درین و جاسوس و پوستیکه واقع شود در آن کولبا و آن  
درین و مریزان و یکی از نولدان اعیانی بود که کاوشی در زمان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان بجا بود و بهترین خوب چشم شدن و آن





و ممکن است که درین دو لفظ همچنین در لفظ طلی و غلیب و عا طه با لکس بنا ترا در ف بود تمام شد کلام او بود کلمه بیخ کاف و لام سینه است  
و کجک بوزن مومک وانه باشد سیاه شبید بدانه امرو و مغز سفید دارد و از آنجور نریغ و تعریب بدانی و پارسی آید چون فیال پرست  
گشت و گاهی ابواب بدل کرد چون فرخ و ورغ بمعنی نشت و فام و وام بوزن لام معنی قرض وین است و رنگ دلون کوشه و مانند را  
نیز گویند و پسته تور و بنا مضارع چون کا و دار کا فست و کاهی بدانی عربی آید چون فا از باز فا از زبا نه همچنین در بنا را  
یعنی تابدار نافت و تر و معنی فادر فارسی هر جا کلمت عوضی در پارسیست چون کپتق لضم اول از کلقن و در عربی حرکت فتح اول کلمات  
بمعنی لیل بد برای عطف چون کیف یعنی بچه که از نانا مثلث بدل کرد چون جرف از عدت که همچنین ثمر را گویند و از فروع تر و غ  
که جمع فرغ است یعنی فاعل و سکون راه مهمل است و آن مخرج است از دو میان عراقی و این یعنی عین و کس قاف جمع عرقه است یعنی عین  
و مخ قاف معنی عرفات و لغت صحف قاف حر فیت از حروف بجا و سورتی از لغت عربی در پنج هفتاد و نوزده جزئیست موم رند  
و معنی آنکه یک استغنی از خلق باشد و نام کوی است مشهور و خط برع سکون گویند یا بعد از سنگ لالا و در بیشتر آن در است و هر حال چون  
آفتاب بران است شمع آن سفید یا چون معکس که و کوه و این بسیار که غلط باشد چه در حکمت مومین است که لون لازم اجام  
و کب است و ربط را از لئون بر غیرت همچنین بر بران ثابت شد است که از تقطیع اسم جمالی از دو در سنگ نیم زیاده میباشد و انعام  
یع و صاحب عالم کبری از عجائب البلدان آود و یکا بعد از سنگ ارتقاع دارد و چون آفتاب بران می تابد شمع سبزی آن بر آب آید  
چون معکس شود آسمان لاجوردی رنگ نماید و الی رنگ آسمان بود نیست در سنجب نویسد کوی است که واک در زمین و گفته اند که آن از زرد  
است و پنج کوی نیست که از وی دران رنگی نیست مولوی بد علی در شرح این مع که بیخ ز قاف قیمت خود نویسد بیخ معنی موم سکون  
است که ز الی بر ستم را بر ورده و بزرگ کرده و بسبب ایثار سائی آن سرخ حسب مناجات حضرت هود عم بقرمان بار خالی در  
زمین مغرب بکوه قاف محمد گشت و وجه تسمیه آنست که بر لوان از الوان انواع عرفان در پر اوست و گویند سلیمان عود حضرت جلال عرض کند  
که آبی من بخوابم که ضیافت مخلوقات تو کنم حکم شد که یا سلیمان ازین مجال دکنده حضرت سلیمان روی که التماس کرد الهی برضامن حاجت  
رواکن حق سبحان تعالی قبول نمود پس حضرت سلیمان همت خود و نهیها ساختن اطعمه و شکر به مصروف ساخت و نهیهای همت در مدتی از  
طعام و شراب انبار را فراهم آورد و چون دید که حسب آرزوی خویش آمده که در پیش حضرت احدیت عرض کرد که خدا یا و طیفه خوار این خود را بفرما که بر  
حقان دعوت من حاضر شوند خداوند تعالی بیخ را از فرمان داد و بیخ بفرمان الهی را کوه قاف حرکت کرد و گویند چون بیخ بر آواز آمد  
شدت تخرج با دطوفان عظیم و یاد و شاد خدای در حنت از هم پاشید و آسمان تاریک گشت و زلزله در زمین پدید آمد حضرت محمد  
ضیافت او شد و چه بدی که از هم آورد و بود پیش بیخ کند است بیخ دفعه یک لقمه تودای طعام و شراب را فرو برد و سیر شد  
برو و اگر حضرت سلیمان از جنات خود استغفار نمود و آفرید از آتی حق چون علف نمود و بر آید گویند بهیچ و بیروت بیخ موم و کس  
سرم شده و یا مجهول و ضم راه صل و سکون و کوه حروف و فتح پارسی او و او سکون را و تا در آخر نام کوی است بر زبان گشت گشت  
بیخ سین ویم ویم کاف تاری و تا موقوف ای نظم منظم که در وسط زمین واقع شده است و مقدارش که بر زمین فرو آمده شاد زود

موم سکون

برهن است و این علم با تختانی و سکون و او را اول دفع چهار وزن ساکن در آخر معنی فاعله شش کرده است و بلدنی آن بالا زمین مشتاد چهار  
 هزار و چون است و مسافت که در اودان که پنجاه هزار و چون است و سمت جنوبی آن که شهری جنوبی در قدیم است و جنوبی یعنی چهارم سکون وزن و  
 ستم با و او شد و ساکن هر از همین جهت جا معلوم است و دوری هم بکسر و اول معلوم و او یازده حرف ساکن و فتح پارسی و سکون هم در آن  
 معنی گفته و پاره است و سمت جنوبی این که در این اسم معنی گفته برای اینکه این درخت در دامن او است بسیار مکان که شاهنای آن یکی  
 سمت جنوبی آن که در زمین فرو داده و چنانچه شیره آن در مغز زمین است پس سبب این شرف تا شمس آن زرسید اشود و قطعه زمین که سمت  
 جنوبی آن که در واقع است شخصی بزنی و زرت نام بکسر پارسی و سکون را و معنی واقع یا تختانی و او را و نا و ساکن در آخر مالک جمله روی زمین  
 شده و می گشتش پس در وقت درین قطعه جنوبی نه صد نموده بنام سپهر خود را بدین تفصیل اقلیم اول از اوقات کندم یعنی بهره و سکون با و مفتوح  
 بال کشفیده و او را تختانی مغز مغزین بالف کشفیده میان این دو کندم یعنی کاف تا زنی که در وزن و اول جندی مفتوح و هم ساکن در آخر یعنی  
 اقلیم است منسوب کرد و بر خورشید را و او تا نام یعنی بهره و سکون یا تختانی و در اصل مفتوح بالف کشفیده و فتح او و تا در فوقانی و نام جوهر است  
 کشفیده در آخر اقلیم دوم نیز نشان کندم بکسر نام هر روز سکون یا تختانی و فتح را و هم وزن مکشور شد و یا الف در آخر منسوب به زمین که با کاف  
 عربی مفتوح و یا بهره بالف کشفیده اقلیم سوم رنگه کندم یعنی راه و هم وزن و کاف تازی و ساکن در آخر منسوب به رنگه یا تختانی و یا  
 کشفیده اقلیم چهارم نیز در آن کندم بکسر وزن و سکون اول مفتوح بالف کشفیده و فتح او و تا و سکون را بالف کشفیده در آخر منسوب به  
 پیشا و در تا اقلیم پنجم بند را نشان کندم یعنی با و او سکون نام هر روز و اول معلوم بالف کشفیده و زمین منقطه کسور و او مفتوح بالف کشفیده منسوب به بند  
 نشان کندم یعنی تازی که در شهر منقطه اقلیم ششم رنگه کندم بکسر کاف تازی و سکون یا تختانی و ضمیر تا در فوقانی و او معروف و هم بالف کشفیده  
 و لام بالف کشفیده منسوب به کیشوتانی بکسر نام یا معروف ساکن در آخر اقلیم هفتم بزنی کندم یعنی بهره و کسور اصل و یا ساکن معروف منسوب  
 به دربی یعنی با و او کسور با و او ساکن معروف در آخر اقلیم هشتم که در نشان کندم بکسر کاف تازی و سکون هم ضمیر پارسی و او را و او ساکن معروف  
 شین منقطه بالف کشفیده منسوب به هم بر و ششها یعنی زمین و بالف کشفیده اقلیم نهم همارت کندم یعنی با و او بالف کشفیده و او را فتح  
 و سکون تا منسوب به زمین یعنی با و او سکون نام هر روز و او معلوم تا فوقانی و او مفتوح است بالف کشفیده و مسافت هر اقلیم است هزار  
 و نه صد و پنجاه و پنج و نیم و چون و ده یک است و حساب یک یعنی تابعی و لام و کاف تازی ساکن اینکه برای ملی نمودن یک گروه و او که برای  
 نموده اند و بی گهری حرکت حصه نموده اند و کسور و میت حصه شود و باقی که بگویم که بی است که نوزده حصه جنوبی اقلیم ده حصه آمده و نام این حصه  
 یک است و کل زمین نه اقلیم ششاد و هزار و شصت و پنج است و همچنان سبب است باقی را نه حصه کرده به بنامه خورشید قسیم نموده بین  
 تفصیل اقالیمیکه طرف شمال از هم میر و پروت واقع است او را کندم یعنی بهره و او ساکن و تا در فوقانی شده و مفتوح و در اصل  
 در آخر کار بی کبی یعنی کاف تازی بالف کشفیده و او را زنده و تا در فوقانی کسور و یا ساکن و کاف تازی بکسر و یا تختانی ساکن هر روز  
 و دیگر با مفتوح و او را و نشان کندم یعنی بهره و سکون و او را و تا در فوقانی شده و در او مغز مغزین زمین نقشه دارد بالف کشفیده و او را جندی  
 مفتوح و یا بالف کشفیده و ما که کندم یعنی کاف فارسی و سکون بر و او کونین کندم یعنی کاف تازی و سکون و او وزن و یا تابعی مغز مغزین است

کنم

کسب صفح ما تازی و در آهندی و بار تازی پوز و کسب صفح با عجمی و سکون واو و راهصل و فتح وا و چهارم پهرن کسب صفح با تازی و در اول فصل  
 و فون سکون ناظر همد باشی تا فتح ثین مفتوح و با پختانی زده و با بستن و مسو و با مفتوح و بالف کشیده اقا لمیکه طرف تف  
 از همبر و یوت و افت کشیده شیدا کسب صفح و با همول ساکن و شین لفظ دار و تا هندی مفتوح و بالف کشیده ر یوت کسب  
 صفح را و دو و تا و یازده بعد را شین لفظ کسب صفح همه کس و وسین لفظ دار کس و لا و مفتوح و هجره کس و و با زده و شین لفظ مفتوح و سا  
 انوز و کسب صفح همه کس و وضمن لون و دو و زده و فتح را و دال بهاء زده و از باها کسب صفح همه کس و سکون وا و تا و تا مفتوح و وسو و  
 همه و بالف کشیده و با تازی مفتوح و سکون ناظر همد بالف کشیده و یوت شیا م کسب صفح با پاری و سکون وا و شین لفظ دار کس و سوس و  
 و با پختانی مفتوح و بالف کشیده و همه مفتوح و در آخر و فاک کسب صفح واو و سکون با و شین لفظ دار مفتوح و بالف کشیده و کاف تازی مفتوح و سا  
 ظاهر بالف کشیده و یوز و باها کسب صفح با عجمی و چهارم و ششم و سکون وا و دوم و راهصل و بالف کشیده و فتح و نا بالف کشیده در ح  
 با و زده و سکون صفح با عجمی و فون و وا و هجره و سکون وا و دوم و راهصل و ضمنین و صل و او معروف و در آخر اقا لمیکه طرف مغرب و همبر و یوت و  
 واقع شده هستی کسب صفح ضمنین و صل و کس و تا و فو قانی و سکون یا پختانی معروف شت بی شین کسب صفح ثین لفظ دار و تا و فو قانی و کس و با تا و  
 سکون و او یا پختانی فتح ثین لفظ دار فون و در آخر باز را کسب صفح با بالف کشیده و کس و دو ال ساکن و وا و مفتوح و در آخر حیره کسب صفح هم  
 عجمی و سکون با و تا و مشد و صفح و راهصل و با بستن کسب صفح و ا ل ناظر همد بالف کشیده و کس و فون و شین لفظ دار و تا و هندی مفتوح و نا یوت  
 در آخر ناک شیی کسب صفح همه و چهارم و بالف کشیده و راه زده و شین لفظ دار کس و و با پختانی زده و یوت بی بی کسب صفح را و سکون وا و کس و  
 هجره و سکون یا کس و فون و یا و ساکن و دیگر با مفتوح و در آخر ناک شیک کسب صفح با بالف کشیده و وسین و صل و ده و کس و تا و فو قانی و با پختانی زده  
 و کاف تازی مفتوح شرو کسب صفح همه کس و شین لفظ مفتوح را و صل و او و فون سمع از زده تا پاری بهر کسب صفح قق بحسب ابجد صد و در او  
 اصل بی شد این حرف پاری نیست و اگر در کجده یافته شود آن کجده غیر فارسی است که فارسی همان برده اند یا استعمال آنرا خوانم کسب زبان ایشان زبان  
 مخلوط شده و بواسطه آنکه خروج حرف زنده یکی ازین حرف ها که خاصه و ضمن و عجم کاف تازیت کاف بجا خوانند چون ق و ا و ی و فلند و تلغ و نا  
 لغو قانی یا یکه که گذشت و این و این و ا یاق و بالیاله بر سر تازیت چون لب ایاق ربی می اند چون قح و جان لب می آیدم از حسرت ایاق او و با عجم  
 است چون فقه مغرب کند که در هندی کاف مخلوط الهما و ال اندیت و بنا و مغرب کو او نام پادشاهی حرف همچین است در جوار و در خطه نوسید  
 در الفاظ غیر عربی که یافته شود ترکی خواهد بود و در اصل لغین مخلوط با کاف عربی و فارسی چون فلند و قالیجه که فلند و قالیجه است و حافظه از الفاظ  
 و آن کاف فارسی بروزن می یافتند است و آن فایده باشد که در ایشان و مشتاقان در آن عبادت کنند و بسبر برز و حافظه مغرب است کف  
 الف هم آمده است و فاک باشد و همان کسر و ال رحمت کنند در شین و مغرب و همان و د فایده آن و فند از کسب صفح کاف تازی و سکون  
 فون و دال هم پد بی شکر باشد و مغرب آن فند است یعنی حرمت و دیش هم نظر آمده است و نام و بی است در او را در لغز در این کاشته که باها  
 حرف از بنجا آمده و یعنی نیز هم آمده است که از کسب صفح و ترکی و یه را کسب صفح در تقابل خیر است و بعضی اول معنی و دیو و سلوان و مرد و تا و شجاع  
 و بیست و دو و نا و کلیم را هم گفته اند و کسب صفح با عجمی سب زبان و کر زده یا آن و بند و فیض نیز هم است چنانکه گویند که این کا که گفته است یعنی



گویند فارسیان کند را از کلمات که غلط نیست گرفته اند هر چند که از کلمات کلام ایشان و معنی آنست که کلمات با کاف بروزن و  
 معنی هر چند است و آن شهرت در ما و راندند که کاغذ خوب از ما آوردند و هر چند معرب است و معنی هر کس یکی آن دیدم سرست و هر نامی که  
 بوده از ترک ترکان و دیگران که میگویند و این وید را او بنا کرده بوده است و مورد را با هم شهر شده و تقریباً عوض نام و جزا چون مستحق از بدست آورد  
 از زبان باخار را بهر مخفف رسیده است که فری از قاش نشینی کران بها باشد و گاهی بدل کاف تازی ایچون نسبت از کلمات ای است  
 بازگردون بچهرت و کلمه حرف کاف تازی که آن حرفی است از حروف بنجا و معنی شکاف و تراک هم آمده است و شکافنده را نیز گویند  
 حکیم اسدی گویند بلیت بدان که زود نموده کوه کاف که سبب از زید بود که قاف به او امر با معنی هم است یعنی شکاف و کاف تن و کافیدن هم  
 است و با مصطلح اهل صنعت اشارت به کلمه است و در عربی معنی کاف کاف و دستاره باشد که در زمان ما سائیده و کوه که دیده باشد  
 و در خشمناک سماش کن و حساب اچهرت عدد در او اصیل و عارضی باشد اصیل جزو کلمه است چون کیش و کاش و کار و غیره و بدل شود و بنجا  
 چون شاماکچه و شامچه معنی سینه بند زمان که هندی اینجا گویند و معنی هم چون کرکا و غیره که معنی کاز و یک از دم او بر چرخ سازد افزونی گویند  
 بکن میست غز که دم کوزن سرین بهای طلفت و قاش که در بطی پر به خواهر صاف طلفت و شش پیچیدم کرکا که کشته است و سوما شمشک که کوشته  
 بوده چون کاک یک یا میم بر وزن افلاک قی و شکوفه است قراغ باشد و ترکی نام را گویند و حال بر وزن بدجان معنی اماک است صبح و اماک بلا  
 بهر معنی نیز معنی اماک آمده ری و تقریباً تفاوت بدل کرده چون پیش از اینجا کاف بر وزن و معنی پیش و آن پنجه یک باشد و آن ملاحظه باشد  
 بر ک که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ خاک و آتش در آن کرده طرف و من اندازند و تعمیر صفحات سکا و نشدید قاف را هم بر وزن و معنی بزرگ  
 آن چوبی باشد صبح که زکریان آن چیز بنا کنند و با کاف فارسی هم آمده است و هندی چون کوزنا اما عارضی ای زاندر اصل برای  
 خانه معنی است یا اگر در ابتدا آن در بکجه متصل نشود نام روز غیر ملاحظه آن می کرده که ناسینه کلمه الراجح است که بحساب اچهرت و چهرت  
 و چ که ندرت ما با افزوده کی هنوز شسته حالک متروک است و اگر متصل شود احتیاج نبود همچو کلمه است و در جابه نویسد بنا بر سر و استعمال کاف  
 در کلمه است یکی آنکه در رسم خط درازی نویسند چنانکه در معروضات مقرر است و در آخر کلمات واقع شود پس با کاف و اگر از حروف مدونه است  
 در نصیرت همیشه منقطع خواهد بود و اگر از حروف مدونه است همیشه ساکن چنانچه معنی نماید دوم آنکه مرکب بهای غیر ملاحظه نویسد و این همیشه مرسوم  
 باشد و از این است که گاهی این ما را با بدل کنند چون کاشکی که در اصل کاشش بوده باشد با کاف و اگر در کانون یا بدست که قلم اول را  
 تقصیر و تعظیم باشد برای قصیر و تحقیر برای تعظیم و ترجم و افادت معنی است و تقصیر نیز کند و غیره و قسم دوم تقصیلی بود و معنی این را باقی و  
 استعمای گویند زیرا که معنی لغوی است تمام از وی نیز مستفا و شود و اگر بنظاری نسیم باید نیست از هم تن بر که در این است باز مروی چنانکه  
 که آخر از است و معنی بهتر است از آنی که در این تن باشد و هیچ شیار از زبان بدست که از آن بهر که در معنی جنس است که یک توده کلج و برای  
 و عا و برای فحاش و برای لغین و وقت و بیان سازد و برای استعمال و برای انزاب و غیره تمام شد کلام البته اینها آید و بیجا برون و بجز  
 با کاف هم که در اول یا کاف بر وزن و معنی بادشاهم و بادشاهم و بادشاهم است و آن سرجی بسیاری مایل باشد که در روی مردم هم رسد  
 و از بعضی سرنخ باد که میگویند معنی مقدمه جنام میداند و کاف عارضی بر حقه قسم آید و اول کاف تلیک که معنی نیز آید که آن کلمه اول و نانش

باز

بافتشیده یعنی از برای آن و اینجست حاصل میگردد که بعد کاف علت شود و باقی آنرا چنانکه فلان را درم که مفرد بود یعنی نهاد علت است مر  
 بدون رعایت ترا در دیده جادارم که از مردمان ناشی به ندرت است که آنجا هم میان مردمان ناشی به میجو خط کوه نیست ای طیب این مشت  
 است بتدریج گوشه که در حال چینی با زبانه که گذشت و کاف این کاف با لفظ زیرا و بر بقاعده تجزیه میگفت این مرد و کینه اکثرین چنین کاف  
 زیرا آید و برای ضرورت و از کتب قبل آن نیز چنانچه درین بیت بجدول را که در علم کرد و کوه نیز با غم زخوردن که کم کرده و این چنین کاف  
 خلاف کانی که در کوه است که آید که میباشد معنوی بود یا غیر معنوی یعنی زاندر و هم کاف تیشل و این همچو کاف تعلیل است بانکه در فنی که  
 این با تیشل آید و آن در چنانچه از آنرا منتهی واضح شود بنیک که طریقت من کردن سزای تاناز و در بر امانت که کانی از هر چه در کوه است  
 کرده و همچنین است و در ترتیب دور قلم نویسد که برای آید آید و آن مانند کاف تعلیل است و فرق میان هر دو همین است که این برای ناید  
 آید و این تعلیل صاف کشمیری که در طریقت تحت را پس از قطع تعلیل لفظی باشد به نعل شاخ پیوسته بیرون بیرون از اول کوه که در طریقت محبت کانی  
 که شواهد طولی کرده و که از آید نازل منحل کجا نقصان در خط کوه کشیده و میا و کوه می تان درین آیات از تاناید بسیار است سوم  
 کاف تشبیه که در معنی باشد و میگوید و حیدر تعریف را که در طریقت عیان از خرمین و کوه لب که با فونوس نارنج در تیره و شب او ای مانند فونوس  
 لفظی در ناید طریقت چنانچه در زبانی نام را که در کوه خرمین زبانه در دو قاف الا نشا نویسد فرق در میان این کاف تشبیه است که  
 آید که معانی تشبیه بر ساد و ی باشد و کاف که این چنین باشد و این کاف در برای بر اول کلمات آید و متوجه باشد و یکی از حروف جادار  
 و ناید و فونوس لباب کینت العشق و حوالین کوه غمین تان ای باقی اناس حوالید و همین پس شده با و مردی را که همچو کوه است و  
 آید درم اطراف آن در راه راه و حرف و صاحب قلم و ترتیب زبانه که برای صفت آید و همین همچو و شش بدشاعری کوه طریقت نیست در جنگ  
 که سحر را که او به بنوش و دعا کار که او ای شش او چهارم کاف جمله یعنی کسی آید و تحقیق یعنی جمله و غیره و باب دوم گذشت مثال آن هر که با شش  
 من دوست و همین بر کسیکه تا از همین است و در حروف قلم نویسد که کاف یعنی کسی آید و طریقت در ناید طریقت که آید و آن مانند تشبیه  
 که طریقت می جای جادو نیست به ای کسی را که تشبیه و میا و کوه بر اول مرز تیشل اشکالی آید چه عبارت نشان که کوه در حروف طریقت است هر که معنی  
 قلم در هم حروف است به موصوفان قلم با من دوست است این جمله صفت موصوف واقع شده در صله موصوفان موصوف با صفت خود  
 است چنانچه در وضع شود از بحث منتهی و در ضمایق و قلم در دست او خزان و کوه نیست که این را کاف نکره گویند زیرا که متهم هر که کل عمل است  
 و در کل کوه است پس این را کاف نکره موصوفان و کوه طریقت در نظر ناید و در کوه طریقت در کوه طریقت و در کوه طریقت و در کوه طریقت  
 که در اول اهل کوه است و در همین هر که در دوم او در ناید طریقت و طاعت کرد و کوه طریقت و در کوه طریقت و در کوه طریقت  
 بحث در روزی آید و تشبیه و میا و کوه چهارم در تقسیم لفظی و آن را کاف یعنی هر کوهی اتصال کوه دیگری آید و کاف جمله معنی  
 بلکه برمی آید و در معنی هر دو واحد است چنانچه از شالما بودید است و اگر ناید طریقت اتصال کاف جمله معنی لغوی گویند میباشند  
 میان دین بر و کوه بودی که برای بیان با هم آید بعد نظر آن و این جهان چنین همان و همین جندان معنی آنقدره یا در حروف طریقت  
 مصاف علیه که معنی بیان باشد مثلا جین اتوال کونن از دوری تو را نام که از همان کوه چنان از زندگی سنگ که هر دو هر که را یا و کوه چنان که

روی ریب را در نیمه چندان حرام گزیت که در آن سبک یا بیار یکد سوای چنانچه باید از انشاید و ای بر حالت که درین برای فضا بر او دور بر سوره بصیرت  
که در آن بیان باشد مثلاً بدین احوال هسته که هم او خواهد توام سازد و دارم که پیش تو میفرم میفرم که گوشه اختیار کنم بچین بعد قسم چنانکه درین تفریح اگر که در  
که در آن دوم که با بر بیان محبت آید بعد از آنکه توصیف آنما منظور بود خواه اسما در ظاهر باشد خواه در باطن باشد خواه در صفت موصوف که در آن  
درین قرآن احکام کاشفی هم در آن بر آن صفت حمل میشود و باید از آن وضوهای شکر و درین قول قیل شیء که بر شود و آه و خدای بقصاص و در آن سخن  
همس که ریبی بر او را کنی و در آن قیل باشد کافی که همان نجاست و نیت و کرامت و نیت و واقع شود چنانکه درین قول جاری است جمله حسن قیل  
نجاست که نیت و در آن عشق تو که هست که نیت غلبه میکند که بعد از موصوف و موصوف را موصوف است و نیت و نیت مانند که و نیت شدی است و نیت در آن  
الایفک بود که خفتش بهیچگونه جایز نیست بر خلاف آن کاف که بعد از موصوف الفاظی که در آن شرط با مقتضای مقام است و تحقیق و در آن نیت و نیت  
کاف صله نیز که سینه و این بعد از صفت و اسما اشارت آید و سبکی ازین بردو قسم است قریب و بعد قریب اگر در میان اسما اشارت آید یا  
صفت که غیر چنان باشد و کاف بیان حرف یا کله فاصول بود و بعد یکس آن و مثال قریب یا یا صفت میرا از غازی و قاری و صفت یکس که در  
بیت لطفی که می شنیدم و در آن چهره تو دیدم و در آن چهره تو دیدم لطفی که می شنیدم و در این صفت مقدم کردن و این صفت بر جزوی و تا یا عکس آن نمودن  
یعنی مقدم را حوض و موهرا مقدم ساختن و این استبداد نیز گویند صفت مذکور سواي طور بر چند طریق دیگر هست و در کتب صانع مطور مثال کاف  
بیان که از این صفت بعد از صفت کفایت یکا یکی بجای رسیده که نشانی از نام شناسی یا نیک کنده و مثال کاف قریب در لفظ  
که اسم اشارت محبت گوید است مختصر این که یکت شمس رخ تو غیرم و تا بجای که در از این صفت کوی را در مثال بعد از لفظ کفایت صفت صفت  
گویم است صریح عشق از هم نشان نیت بعد از صفت کرامت که آن بر صف این برین است و در این صفت داخل نمودن و در این است در یک  
نوع در آن ظاهر کردن در صفت او حال مثال کاف بیان قریب لفظ آن که اسم اشارت است سلطان در صفت تاکید لوح یا نشانی که در کفایت است  
نام تو بدل نوشت گشت عزیزه مکررم که در دست تو یکت خوار می؛ و در این صفت چنانست که اول ز سون کلام معلوم شود که قائل بعد صریح ارادت تو در  
در آن و از سنده ظاهر کرد که گوید صفت مثال بعد از لفظ آن صفت زالی دنیا چه قدر فاحشه و میال است همی نمود صفت با کس که در اسما است و در این  
شعر صفت بزل بر او بر آنچه است که عبارت از آوردن کلام است بطوریکه مراد از آن بزل نبود و قیاس کن برین و دیگر اسما اشارت را که او و  
و غیره باشد و گاهی کاف بیان بعد شمس مجرب یعنی او باشد می آید بر بار بودن آن یعنی اسما اشارت است که در بیت جوانه خالی و مشوق است از  
بوده و آن کر نیت بمانند یک با که باز تو گفتم شد کلام او بگویند سیده و مباح و او در می خیر اندر آنست که بجای این دو تا آنان ایسان و آنما و اینها  
ولیکن ساقیه در مثال زو اب محققان نیست و نیز میان معنی کتب و صده تا بن سنده نیز معنی صله اصطلاحی کاف در پارسی نیامده چنانچه  
بر اطلاق کاف صله بر کاف بیان عالی از غزوات نیست مگر ممکن است که گویند معنی وصل و صله نیست پیوستن است و در صله در موصول چنانکه  
پیوستگی پیش چو چنان در زمین کسر از زمین یعنی با وجهی پیوستگی می باشد ازین جهت اطلاق کاف صله بر کاف بیان نمودن و نیز تقسیم کاف بیان  
بسی قریب و بعد عالی از اسما است و بعد از تقسیم در اسما اشارت و در حرف ندا میباید چنانچه هر یک در مقام خود است و درین  
که در آن کفایت در صفت معنی از آنکه شدن و بعد معنی در شدن است و در صفت هم فصل کاف قریب در اسما اشارت و در صورت صفت

کاف

درگاه بخت اصطلاح واقع شده باشد که میسر است در نظر سماع و در کاف بیان بر سبب قوت کاهی که در کسر صرح سالنجم اید بر سر کوه و کوه  
 زلف نویسی چریت ماناک بسیار در کاف کشته است و نیز از قیل کو بیعت نکردد در من برانزد و ماناک به پیوسته عالی آن ای کاف بیان مختصر کاف و غیر  
 یعنی کاف تعریف که غوی از کاف بیانت و فرق آنکه کاف بیان بعد یا صفت و اسما اشارت آید البته و این زمینیه این کاف رایا و جوی کوه کوه  
 چنانکه کند از زمینیت چو بیت بنیدام از اجزای چشم من بازگردد و او در ده که چون در کف بر نظر منکم تا بود و ده جانی فریاد بیعت میگوید که در تحت بر زمین  
 نه از هرگز که نیز در ده حافظ را بیعت شعر خون من ای باد بر باد بر جان و کوز فرکان سیر یک جان نه قسیم و قاسمی که بیعت حکم که آب جوان  
 داود و ق زندی که جانزه توان خیزی که داوی ز بندگانی آب جواز را به عین است و در خط پوشیده میجو و معنی معرفه از انضام این کاف حاصل  
 و هم که قیل آن با بعد از آن استفاده تعریف این کاف کرده باشد عنایت چنانچه از آنکه خطا برست پس چنین کاف را بر این اسم همانند  
 وجی خار و دیگر آنکه از نام کنند و گویند که این کاف اکثر معرضه آید چنانکه کاف بیان بعد نکلوند بدین نام نامیدند لیکن قائلند که در خط  
 بیعت کاف اهتمام و آن بر سه قسم است که اولی که مقصود از آن نفعی مضمون کلام باشد عنایت کو بیعت که میگوید که بر عزم صفت است و بقول عاشقین  
 کرسنت ای ایله یکدیگر محراب عزم سب کرده خلاف واقع است بلکه قول عاشقین که بر سه شاعر عربی که بیعت کاکت در خط معنی شرب اند  
 تو باش ساقی در شیشه زهر ناب انداز و واقاری و تقریری نیز گویند که غرض زوافات و تقریر طلب باشد او را یی کو بیعت که بر از اندر ما در مطلع  
 که بر سر از در شرب بعضی صفت و غرض و سببند که گفته است که بندهم به غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد یعنی منفرد من تو هستی و هر چه بود  
 نیست و استخاری که در معارضه کلمه طلب از خطا طلب باشد همچو کاف غنی و که در کفایت و غیره افزون کو بیعت در کستان جلوه کرد و در زبان  
 که بود و رخنه دیوار کوشش چو چران که بود و کاف اهتمام در صرح به باش نیز آید بر ماعی آن شعر که در کاف همیز به بلور بر در کوه او نشان میازد  
 رو به دیدم که رنگه نشاخش که آینه هستی گفت که گو گو به میرزا قیل کو بیعت که سرفتن من سبکین نداری است گو به جز او کافر خصم جان نشاخ  
 ناکو کاف کو در صرح اول فانی است و در صرح ثانی عربی است انهم کاف کلای میست در بیعت با بر شین جز او هم مقنن است  
 که در اندر او که در انزیت است و ای که ام که در اندامی فرمای بیعت جو از درین کارت که اندر است و که در بیان جز و ارب که اندر است و  
 حق است که این کاف استقامتی تجاری است و چون در سائن و دیگر صلیه از آن نوشته اند را تم نیز بیعت ایسان نوشت و این کاف  
 منضم بالعی که در وزن ساقط شود نیامده که هر جا سبک در کاف نامده است چو جز او که من تیغ روشن کند و کلید از در و کج این کند ای هر چه  
 کاف که این از چینی سبب الباسط گفته و کاف پیچ که معنی تاد بیعت مجازم چو سکان بهر باس ملکوت بود و نوشته را که در کاف که  
 سوت دای تا که زود درین عبرت بخش کلمه و ای که کاف نام و کاف نام بیان کاف است که معنی نا آمده و باقی عبارت مثال است  
 تا با شریک نام همین است در شرح جواب کاهی کاف و تا بر دو هم آید تا بعد کاف بیعت که معنی این دو تا که در نقاعده هر چه در حرف کاف  
 خد مثال بعد کاف محمد شرف کو بیعت لب بر لب بناد و رضا داد و سده و اعظم سبب رسید که تا داد و سده و سنا کاف بعد تا بیعت حمد مثلا  
 که بیانی رسی به در و بیعت بیروانی رسی یا زو هم کاف حلف بیعی او و عاظم میان دو جمله آید چنانچه سندی در این است و صرح ثانی فرمای بیعت  
 ای بسا سبب نیز که با نیکو خزلک جان خزلک برده ای و خزلک در صرح نویسی که درین مثال معنی بلکه مقنن مناسب است نیز سعدی فرمای بیعت

کاف  
 بیعت  
 کاف

بسته بنام دال بر سره که بعد از این اختصار است پس در ای و بعد از من در او روزه هم برای معاجات و ناگمان آید بجای فرمایید پیت میان  
حیران بود و نخواست که او از پیچیدگی برخواست های ناگمان آواز از خواجگان می فرمایید پیت در کروی رفت چون تند باد که تا چشم  
سرمه او چیده چیده چشم زخم شرطه سر نهاده جز است پس این کاف مخانی بوده احتمال نبادت در آن خطاست همچنین است در هر ابرو و جان از روی  
که کاف در میان شرطه سر نهاده جز است پس این کاف مخانی بوده احتمال نبادت در آن خطاست همچنین است در هر ابرو و جان از روی  
برود و خصمه در هر حال معنی چنین کاف را کاف معاجات گویند و آنچه بعضی درین سخن ادراک نکرده غفلت است از مدقق کلام استناد  
و ظاهر آنست که این کاف بر این دوری که میان شرطه سر نهاده جز در این معنی طلبت و نفس الامر میباشد می آید که درین بیت در هر کاف  
مطلب است کای اگر از غفلت در آنست که در این دوری که میان شرطه سر نهاده جز در این معنی طلبت و نفس الامر میباشد می آید که درین بیت در هر کاف  
او از صبح سیزدهم کاف تعصیب که معنی بلکه در برای ترقی کلام مد فون نفی آید همچو پیت نه شورستن بل غناک دارد و که کل هم در کور بیان  
چاک دارد یعنی بلکه کل هم و این را قاعده اضراب گویند و اضراب بکسر همزه از معنی اول اعراف موزده ارادت معنی دیگر کردن است و  
نکاتی این کاف مقدر آید بجای فرمایید پیت پیش از این که باه به نه در هر جز شید و در هر جز معنی جاه های بلکه خوشبخت و کای مانند کاف  
نوز نیمه مقدر باشد شرف گوید پیت نام حق بر زبان می رانم که کمان و شش می خرامم های نام حق فقط بر زبان می رانم بلکه بیان ناچهار  
و هم کاف و بطو کاف یک کلام نیز گویند که بلی ربط کلام سابق باللاحق یا منتهی و خبر یا غیر آن است که کای میان و فعل آید چون فلان را دریم  
کوی آید شیعای آنکه گوید پیت از خاصش در مدحی همچو مشک ناب بهیمنی که نشد مسند تجویز اقیاب و میان نفس و هم چون فلان را دریم  
که در دست و میان دو اسم چون فلان را منظم که هر دو کسند و میان فعل حرف زلانی گوید پیت که نشد نشین گفت کای نازنین و واقعه است  
چنان چنین و میان دو جمله آید آید شید و فرمایید پیت دلم که نشد را در هر جز الف جمی بسته که که نام چشم به جز سوسوی روشن رفت و جان  
که نشد یا در هم کاف معنی از این بعد اسم تعصیب آید چنانچه درین قول سعدی شمر نفس آمده و دادن بطعام آسان تر است که بقا را دریم  
یعنی از وعده دادن یا بقا معانی فرمایید پیت اگر تو زخم نبی بر که دیگر هر چه دیگر تو زهر دوی بر که دیگری تریاک بهیمنی که تو زخم نبی بر است از روی  
که هر چه مند اگر تو زهر دوی بر است از روی تریاک و بعد معنی سر مایه طعمه ترک است آن خراج اولی تر که احتمال معانی بوابان و بر تریاک  
گشت مردن به که گفت معانی رشت تصابان پای از احتمال از اتفاقا تا آخر و بعضی این کاف معنی نفی نوشته اندای نه احتمال از اتفاقا تا آخر  
نشان و در هم کاف تریاک معنی از این خراج پذیر پیت حسن مشوق بر است که آن و آن از این بهتر است و این از آن و موی این و در ضار که است  
مع است تریاک روم بارب که با شرم در سامه تو در دست تریاک قاعده است و باقی عبارت مثال معنی بیرون روم یا در خراجگاه باشد پس کاف است  
یا حرف تریاک و طبعه است که وقت زلزله تو خاطر رفتن یا ماندن لازم بود همچو پیت در شرح جوار و کای ای بر کاف یا آید و قاعده تریاک  
یکی از هر دو که در هر پیت بر روی یکدیگر که در آموش که کوی ای محبت بنده است ترا سو کند است به مدح هم کاف شری کای می بی گاه آید عراقی  
که در لفظ که بیان درین پیت گفته بودی که می آید بیان آئی تو پس بیان آدم کنون قوجواری نانی و کای می آید که آید نیز از اسمی که پیت به هم  
که سوسوی زار پیتی از لفظ ای در خراج گاهی بسته در هم کاف تریاک که برای عمارت و در لفظ آید چنانچه درین پیت معنی کای می آید که در هر کاف

بگردد بار

بگذرد باری اگر سواد کافی کند و نور و دویم کاف و عانی خواه بنگ حرام کما می سوی کاف جمله معترض بود و واقع شود و حاضر با بریت بند  
 عمل شدم از توبه شراب غمگین کس مبارک دار نامحسوب نخل معشای فرمایید پست بیکاری جهانی روی تو شاد و جهانی که شادی بر روی تو باد ای جهان  
 را که شادی آن جهان بر تو باد و خواجها طایبی فرمایید پست مرادان کیان صاحب زمان با توفی ما بنه باقی که باقی مان با بینی تویی که باقیماند پس  
 که در حق تو این وعه کنم که باقی جان در تشریح جواهر بود پست فراقی بجز که آورد جهان باری با هر که روی بحر سیه با دو فغان غمخیز  
 کافی است که بر جلد معترف آید پست فرمایید پست چشم در انش که بر کنده با دو عیب نماید بجزت در نظر بجم او فرمایید پست انجم است که چشم بر سر  
 باز شد دیده الوالابصا پست و یکم کافی است که بر سر خطا آید که وصف واقع شود معشای فرمایید پست درین بوم عالم شایسی امکره که خند  
 راهت و نیکو سیر پست و دو مینوی بر کز آید بیدار که میسر طرک با هر چه چش شود و تن خاک عمرشسین شود با رود پندخان چنین شود که  
 علاج هست دون کند یعنی هر که در زمان علاج است مکنه نشود همچنین کند عبد الباسط و شرح جواهر و درین صفت مسمط مریع است که در باب  
 هفتم آید پست و سوم کاف را در چنانچه در بیت که در کفر و سوس مقام خوش است و پنج بر از منت و مولوی معنوی فرمایید پست  
 بزرگ صاحب ذوق شاد مضموم باشد را با خورده کی دانی بوم که چنان نماید و کاهی چنین و صحر که بیانی باشد که درین دای جز خیرانی پست  
 چهارم برای نسبت آید چون سنگ یعنی آنی که بر سنگ بزند از جمله غایت پست و در زمان فرسده سنگ بر وزن اندک مصغر سنگ باشد و نوعی از  
 نان هم هست که بر سنگ ریزه نام بریزد و در جواهر بود افاقت معنی است و تشبیه میکند چون تیرک جوی که مانند تیر و جود از در اعصابی خلد  
 خشک است که با هم مصغر خشک است چهار گوشه که در زینت جامه در میان تبنان بود و درین مجاز شهور است و چون سنگ نیم فارسی بود و حرف شین معجم  
 کوزه لوله دار که ما خود از این چنین کس که بی می کند است و پر درک پنج پاد فارسی تیان و فرزند که سببی نوی در می پنهان می باشد بیشتر از کوه است  
 دیگر و بصورت بر و مختلف بر و چینی پوششند و کوه که در یک مرکب است از کوه در یک که همی افضل و جاست چون اطغان پوشت و بدین اختیار  
 چنین خوانده اند و این تحقیق بر چند در ظاهر که در هر یک بیان واقع را چه چاره غایتش در حرفت سپهر در و با بلع اطلاق کند منوچهری که پست باشد  
 با شوی ستان از ساقان در یکان و ساقیان هم ساعد در یکان سیم ساق و میر خرد که پست زبرد کهای دور از کاسته که از نظر شای  
 دان نام است خسته و بیونی تطیب کوید با جمعی چون سنگ درون کرده که در درک باز در و زنده کرده چو ناوک تیر که در کرده سن چو با در کوه  
 نافع باشد که در اسبوس نیک پست و خرم کاف تصفیه و این کاف نازی در او است کلمات آید ما قبلش معترض خود ساکن مگر جاض خوک شود و خلاف  
 کافها و دیگر که کس که پست مثل خوک بر زمین قطعه تم خراب نشسته خورد ساکی و شتر کبکی شوخ چشمی که بر روی همچو پاکتیل است سنگ  
 خاکی قدش نماکی و پند ساکنی بهر آنکه بر سبب احقاق یا و شین صبر این کاف سخن شده و الا ساکن آید و شعر این را صفت تصعیر گویند  
 بر بختی آردون کاف تصعیر و این صغیر اکثر برای تصعیر دانست بوجون مرگ و زنگ مینی مرو زدن حمیر و همان داگت معنی نظره آب فضل آید  
 عاقانی گوید پست مرگ کجای خورد مرسی آسمان کند و کوی اشارت است این بروهای شاه را و کاهی برای سناری چون بزرگ خوشترک یعنی  
 بساید و بر بسیار خوشتر و مقام شغفت و تمیز آید چون طه لک فرزنگ اما نکاه از عالم تحقیق بهره نماند و صورت کاف فارسی خوانند چنانچه در  
 بیت شوخ شیراز برو ما ز غزوات نصیبی است پسند که فرزند کانت نظر در پسند و در صبح است که فرزند کانت بسنجی در و در این مقام

میزند و بند کمر که در مصره اول جنس شصت در فدا خوانت نصیبی بر بند هر کفیف کاف برای ترجمه مولا نام فرمایید بیست کاف حمت لغت نفس  
 نیست و بعد هر کوهی که تغییر نیست و در برای عقلی چون بزرگ و همچنین است چندک و آن در روزن و همچنین چند و بی چندان و چندین باشد و شما همچون  
 است از نه تا ده و از کعبی بیست و وضع خوانند و بعضی گویند موزی یا نصیران است که عمارت از بازنده هزار سالگی از یک لغتیه است  
 مع و در برای قطره چون باب و بابک نام و ما که بعضی در بزرگ و ما در بزرگ شرح تیر از فریاد بیست که تشریحی باب نامی از یکی سنگی می  
 بوی به حکم سوزنی گوید بیست چون کودکان زواید و ما یک درخت خورشید ویدی نشان و ایلی و ما یکی با همچنین است در جوار بر و بران و در برای مع شاعر  
 گوید بیست تازه که تیر چون که بیست با هوکان از لشکرش بیست یعنی آهوان خوب بیکه و بیکه منظر شاعری گوید بیست هندوک لاله و ترک سمن  
 سهل عرب بود حسین بن یعنی هندو خوب صورت و سهل بن حنیف اوستی بدی است که ثابت ماند با نبی جمعی الله علیه وسلم در روز احد  
 صحبت داشت با علی بعد نبی علیه السلام و سهل بن تغیرت را مشهور از علی لکیری و کاهی کاف ساکن در سه کلمات یاد کرد چون زو و لو و لوک بیغ زار  
 مع و لام بود کتیه که بیست که در آب پیدا شود و چون از آن بعضی می پرسند آن را نامی که در بند بیست است نیز گویند که  
 با کس و معنی و بیغ اول هم درست است و در گوگ بعضی را اول مع و کاف فارسی بر وزن سلوک که با مع و جامه و شاکت از هم فتنه باشد و در کوه  
 بکسر اول سلوک تانی و ظهور نام هم روزی بر وزن کوه یعنی زکوه در عید آن مع و بیست که با پارسی و تانی و سکون تانث و هم در مع و  
 کاف ساکن نام بریده است که بیست و هم سیاه و میند است سفید و معارفش سرخ باشد و در بعضی خانه است میان بیکه و از آن عربی حطاف گویند  
 و برستو معنی آن بر بزرگ فرید علی مع و بیست شکر بر سر تا آده و در عربی ابابیل نامند سر اسد از ای که بیست بقصر جاهل از زهر پرکشت  
 که از شکر سرخ کباب بیست و هم کاف و قولطانی سر ما بیست و چهارم بر سر که درون خرام که با در اتراف حضرت امام یعنی  
 از پادشاه و اول سخن از شروع در عا کرد و کت ترفیع حضرت همیشه با بیست و ششم کاف یعنی معنی فریاد بر سر سیری مردن بر که بر کسکی  
 از بیست نامی بر کسکی که در جرم هم او را بیست خزینت بی که مردم بر مع و ون و کستان جمع است که کج و یعنی بر مردم بر مع و جمع  
 همچنین است در دو قاف الا نشا پوشیده سبا و کاین کاف یعنی از چپان است بقهریند لفظ بهتر که بیست تقصیل است پوشیده بیست  
 بر ما بر چنان معنی سر ما بر شعر معنوی است معنی شرح این کاف را یعنی از نوشته اند و صاحب تقصیل است و با بقول معنی گوید بیست  
 با بازی نخت این سخن باز بید که از سنگ این ترم که بر بید ای نازم دید و بیجا کاف یعنی از نیتوانند بیست و هم قسم کاف که  
 تئین وقت و میان ساخته باشد معنی که بیست بر سرخته جان که بکشته در ای که بر مع کباب است که با مع و بیست که با فرض نگهبان است  
 او را این حال است که با با بر پیش و این را که کاف معاجات گویند بان نامی نزار و چه عرض بیجا بیان است سوزن این حالت معانی  
 پیش و دیگر که در کاف معاجات این قدر باید که چون مقدم شده بر کاف بیست علت معجل کاف بنا شده چنان گوئی از خانه بر آمد  
 که در نه بر دستا و بود چه عرض این کس را خانه بسب معاصر شدن فوزه بر رفته است و همین حال است درین عبارت شرح الی  
 این شرحی همچنان تان بود که در تقدیم معنی این معنی این عبارت که هنوز آیات مضروب کشید و بر نیامده بود که معاهدان نصرت  
 سرتان مانع و در هر گاه و الله او روزی که این کاف را از زومی گویند و معنی است که کاف از زومی است که با قبل کاف علت است

دخول علیه کاف را و ازین مذکور هم مفهوم میگردد که در امرن کثیر البینه سبب نشود و نامی شود و بعضی از محققان بر آنند که این کاف را یکی است  
 است در میان وقوع شرط و جزا و ملازمت آن چنانکه برتبع پوشیده نیست همچنانست در جواهریه است و در ششم یعنی هم او این شرط  
 واقع شود چنانکه درین قول میرزا قلیل ملت نظر برین آن ماه صورت ندارد که اینگونه که در صورت ندارد و تحقیق را که پیش نویسد و سی  
 که پیش گفته که در تغییر است عامه قولی است یعنی هم قاعده است و باقی عبارت مثال اعی با وجود سکون بودن هم فیض من جامت نیز در است و برای فاضل و  
 مضمون مصدر را بدین مثال فاعل کوکب کاف فارسی یعنی کوکب زینا پنجه پارسیمان و مثل از کوکب را از جواهر است مثال مضمون یک یعنی چیزی که  
 از پیمان و غیره مثال صدر پوشاک و حوزارک و سوزاک یعنی پوشش و حوشش و سوزش پوشیده میباشد که در جانش است زیرا که درین استند  
 الف و کاف مضمون مصدر پوشیده است تنها کاف در عربی کاف خطاب که در آنجا است که آیات کاف مضاف الیه باشد که قولی تعالی رنگ فکله و کاف  
 یعنی مضمون کعبی ترا دیده که کاف طلب مذکور باشد مفتح و اگر مژغ است مکه و حافظ نماید است حکم الله من شر الزنائب به جرک الله  
 آقا درین خبر اید هم از یاد میست از خون دل در ششم نزدیک دوست نامد بائی ریست و در این چون القیاست و هم یعنی خود اید و  
 این نیز در عربی است سنن قولی تعالی یا میخیم اقتضای می میفرمان بر داری کن رنگ مر از پنداره و درنده خود را و سجده ای که در حدی را و از  
 مع الکرکین و کون کن بار کن کندگان میمر را هم بود که ما را با جماعت بگذار با اجابت المقدس حرف کاف عجمی سمانش در صورت کاف  
 است گ و نیز سه نقطه است یا دور کرد و در حرج قریب کاف عربی مانند فرقی و بحباب همه بعد آن و در عربی نیاید و اصل باشد چون گل  
 و گلن گنده و سه حرف بدل شود اول عجم تازی تهر با و ملا تهریب چون کمان رویدان را کام و بجای متکلف و تحرف که هر چه در خشک و است  
 ارکان و رنگ و برج و غیره دوم برال من چون هژند و اورنگ یعنی تخت و غیره سوم یعنی همچون کا و دفا و کول و کول و کول و کول که رنگ تر  
 است که زمان بر روی مالند و تهر با بقاف بدل شود چون سر قین و سر کین و کاجی بجای متقطر چون فرسخ از فرسنگ پنج اول مثالش بر دین  
 سرخک قدری باشد همین از راه و آن مقدار سه سیل است هر سیل برابر که مجموع فرسنگ دوازده هزار باشد و طول هر کزی بقدر است و  
 چهار شصت دست باشد که عرض در بسوی هم گذارند و آن شش شصت است یعنی شش شصت است شرف که بدست است فرسنگ است چار هزاره از  
 قدمای شتر روی و او را اندر آخر لغات اید چون مرده ری مرده ری که چیزی را گویند که از مرده باشد و از ابتازی میراث خوانند و نوی میگوید  
 قریب است از خارج اجمع آری زجر یک است از آن از تو با مرده یک و هم از یاد بیات است از آنک که شیت است که در پیش  
 جز تو صد گلزار است پس قولی میفیلان است و در یک است تا چه کل چیزی ز خا مرده ری که تری حرف لام یعنی زره و جرت هر  
 نیز و چیز دیگر باشد و نام مرد و لامکان و در فارسی بر وزن جام سیمی زنده و حرفه در دریشان را نیز گویند و آنچه از غر و خشک و پند سخته نام  
 لا جزو که بخت چشم زخم بر چه و پیشانی اطلاق نمیکند سندی لاف و کزاف هم گفته اند و زیور زینت و آرایش را نیز گویند و سیمی گزند و میان نند  
 هم آمده است و لامان بر وزن سامان نیز نام زنده و پار زندان را گویند و عربی نیز خوانند و معاشش و بحساب میدی حدود او رود و در  
 اصلی بود چون لال و خال مانند آن در اصل بدل شود چون زلف و زلف اولی تانی بود کوشیده گرمی باشد چون بر اعضاء آدمی است مانند خون  
 بگردد و سندی جزو خوانند و فاکه و کاره و معنی مردم زبان گرفته و لکن باشد و الوند و او را زلف و الفی گویند باشد در نوامی همان و غیره معاش



و این نافع در زبان سندی هم جاریست و در حرف کاف همچو طبعی تریبی در حق باسد که نمود اکثر در خانه میکارند و گاه بارند و در احوال بمل  
 سین مهال میچون کسلار کست چنانچه کشت و در عربی لام بود که نه است اصلی که آن گاهی متحرک باشد چون لغ یعنی خرتین  
 و گاهی ساکن چون نولع یعنی حرص کردن و عاضی و این نیز برود و در جمع و ساکن اول گاهی برای تاکید بر اول مضارع آید و مفتوح باشد  
 چون یلعن البتة البته گفتن آن یک و دو گاهی برای حال یعنی مضارع را که متحرک است میان حال استقبال مخصوص کند همان حال مثلانی  
 یعنی نانی آنند بیا یعنی بدستیکه من نمیکند در ابرون نشان یوسف را و لام امر کسور باشد و اخر از هم دو چنانچه در باب اول  
 و لام حاکم مخصوص است و مجرد در محل خیرش را خود هم کسور بود و گاهی برای اختصاص با طلیت آید مانند مثل امال از یمنی مال خاص ملک است  
 و گاهی بی غیر طلیت چون لعل لفرس یعنی حل سرپ رست بی غیر طلیت و برای تعلیل یعنی علت بودن در خیرش با قبل از خواه و بی باشد  
 آن تعلیل چون ضربت لثا و سب و بیجا تا سب علت ضرب است خواه خارجی مثل خیرش لثا فنگ یعنی بیرون شد م سب تبریر بود  
 و بیعی من آید با کما تیکه از ماده قول باشد مثل قلت از برای من از یمنی گفتنم از یمن و زائد میاید چون روف لک ای سوار شد از پس شما  
 یعنی قسم آید یا مقب چون لثا لاجل یعنی قسم حد است که تیز کند موت است تا شایع یعنی قسم و چیز با برکت است پس گفته شد  
 شد لفظ طار الذباست یعنی قسم خدا بر این بخت برید کسور برای معاقبت و انجام آید شعر ملک یا و ی کل یوم هم بر این اساس نوشته  
 است که مذکور در برود زلف و الکوت و اینها لفظ ارباب و بزاید که آزان موت و عمارت بنا کنید که آزان جراتی است و در مبنی  
 لام ساکن با هزه وصل برود که نه است معنوی و غیر معنوی یعنی زائد بر اصل که برای زینت کلام میشد مثل حوشین فلفلة البتة و فلفله بکفر و کفران  
 لام باره است از جکر و از زلف و از زلفه و از کشت و مثل بفتح باه و در لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها است برای القطع است از زلف  
 زمان خیرش و زمان است رسول الله صلی الله علیه و سلم از روی قطع دین حسب ایامت القطع از دنیا بسوی حدیثا قریب معنوی هم برود و  
 اسبی سببی است یعنی لای و التي علی آید بر اول هم فاعل و عنوان صفت شبه مثل الضارب والضارب ای الذي يضرب والقي تضرب الشريف  
 و الترفیض ای الذي ترف و التي ترف و این اسما حسب قرائن گاهی بی مضارع و گاهی بی ماضی میشود و چنانچه در کتاب است و حرفی بی مضارع  
 آید که بیانش در باب ششم آید در جامع لایه حرفیکه بلام تعریف حرف شود و لام مذکور مفعول و گاه از آن همی گویند چنانچه در آن هم حرف است  
 از که همی آن سینه ششمنی از خط باشد و حرفیکه بلام تعریف بر مفعول و گاه از آن همی خوانند چنانچه در لغت و صرف قریب تا زنده مذکور  
 آن از بیخ چون گفته شود بجزه و هم الف است پوشیده مباد و کسین برای استقبال قریب و تشبیه بنا مثلث از قطره و ششمن  
 که معنی هر دو در لغت نیافتند و زار هم است از زلف یعنی زار هم سکون و او را از هم در اسم بی از نمودن و در حرفت خوردن و را  
 نمودن آن موت و مطلق ضار و سکون فون و طامیل تکی و گرفتن زن دو بار در اوست فون نیز خرتی و بیه و لاف زدن قس لظ  
 امر است از ابلغ یعنی رسانیدن یا ماضی آن و چون بیخ و سکون حاصل و او در آخر بی از بن بر کندن قس و کاف ضم خطاب  
 و حرف امر است از مخافت یعنی ترسیدن بقیه با حرف جمع و بقیه نازیده از دروزن و با دروزن قیامت و جنگ سخت است و ضمیر  
 غائب و حرف نیزه گانه صدر را شمس از آن جهت که بینه بنا که از طبعش کواکب دیگر غائب شود و همچنین از طبع نیز این حرف

لام غائب شود و سواى اينها صرف شانزده گانه را قمرى خوانند زيرا كه چنانچه از مطلع شعر كه كعبه بگوايى ميراث ميشود همچنين لام از غائبات  
 اينها بنابر آن قمرى خوانند و از هلكه تخطى يرون رود و فصول آنست بحرف ت انرا شايد كه خدا يعطى اينها كه گد امرى بهتر از اين نكند و لام در جمل كاهى  
 يا نجاتى بدل شود مثل ملئت از هلكه شتى از اطلاع كسر هر چه بى اطلاع كردن و طول كردن اينند و نيز در بعضى هردولت مستقل از و كاهى لام  
 تصرف از يرم بدل شود مثل ليس من ابنه انصيام فى اسخر كه در اصل ليس من ابنه انصيام فى السفر بود و اين تبديل در لغت جبر است كبر حرام و كو  
 سيم و فتح با كه اوقفت بدست از حى تصرف اينكه خصمى از حى جبر از حى كه يرم عليه لغت است سيم سوال نمودن امرا بر انصيام فى السفر ليس سيات يا  
 در جواب عبارت سفر فرموده يعنى ايا از برويكى است روز ما در حرف ميم معنى شراب صاف و بنده حرام و در باب و ساخران از و سمن گنا  
 كند و حرفيت از حرف و جوا و سماش هم در جاب بچى صلح و در اصل باشد كه جز هلكه بود چون ماه و مرغ و دام و مانند آن و با بدل شود  
 چون سم و سنجب و دم و دنب و تنون چون با ن يا نام كه بر وزن موى و ام است كه فرض باشد و معنى شبدي و لطيف و مانند ولون و رنگ هم آمده  
 و كاهى بدل نون با چون هم كه نين بفتح اول هر دو كين بستوان باشد كه دون انرا ابراهيم كج نماده باشد و در روز جنگ پوئند و سب را  
 نيز پوئند و كبر اول و در وزن را كويند و كه نى بهاء چون سرمه با سره هر دو با سين موقوف فتح را زمينى را كويند كه كمن گشت و زره  
 ارسه باشد شمس مخربى است پيت بيزه گشت زاده بديت زانك كام و سيراب با و تا كه بود نام با سره و صلي و موى كه جز هلكه  
 در نامه با صراحت است نام است اول سيم نكند كه در او است افعال سما و صفات اخوات موى نكند و او را نيز هلكه ساكن باشد مگر با صراحت محكم شود  
 و چهار وجه اينست سيم بعد افعال سيم بيزه نكند محكم فاعل بود چون آدم و زخم و مانند آن و ما قبل اين سيم همیشه مفتوح باشد اگر فاعل مضر بود كس جمع باشد يا م  
 ساكن همچون سيم نيز افزايند چون آدم و زخم و مانند آن و كاهى اين سيم بيزه نيمى كه در عبارت سابق ذكر شد باشد حذف كند و سيم مخفف است  
 سعدى فرمايد پيت كتم كه كى بجزه از باغ و گل و دريم دست گشت از بونى باى ششم الزمى كه پيت القصد بگشتم و ادخا ننود و در باز كرد و با ت  
 از پس استوار و اى آدم و اگر بعد از نكند كى راى اتمام حرکت اخلاصى كى بايد بجزه مفتوح راى ارفع جماع ساكنين قبل از آن در كند و مخصوص فتح  
 تخفيف است ملاه الا كه پيت كتم از زار لغت روز و شش ششم و روى از من تافت بندارى كه كفى گفته ام و دو هم سيم معقول  
 كه معنى مراد و كاهى فصل مقدم باشد خواهد ترس چون زرم داده كه هر چه شيد صفائى كه پيت انظار اويس كه يرم كه دارم بگشده تا ميه بهماى  
 انظار مگشده و خواه بعيد اهل و حضرت ختم نام كه پيت يك رسه كه زرم شيرين برى نازده كوى نال عاشق را برى نازده اى كه زرم را  
 خدا و اين صفت آوردن و لفظ محامل است مخفف در لفظ و كتابت و شمار در معنى و كاهى اين سيم داخل مخرزير معنى مراد ايد كوشيد  
 مساو كه دريم معقول مثل فصل سعدى بدون شراحت است چه معقول لازم نى ايد او سحاق خلق اجمد كه پيت خنجر روانى نيلى چون رخ نند  
 بزردى ايد و ايد مخرزير و حسن لاجوردى ايد بدانكه در دين نكند اين سيم بيزه صاف خود متصل است كه در اصل ادم ايد مى بايد و جواز است  
 و انست كه در مخرزير از معقول آن حرام است زيرا كه مخرزير سبب افعال متصل بايد و مخرزير صاف با مخرزير مخرزير مخرزير حرف نكند شاعرى  
 كه پيت بگشتم چون سدى نوا و از قافى نام كه در مخرزير سبب افعال متصل بايد و مخرزير صاف با مخرزير مخرزير مخرزير حرف نكند شاعرى  
 لغز ساكن نيز از نظر لغتى نرسد با پيت كدى زنده نامى چون در دست و در سيم را بر و اگر اين سيم بعد از معنى لفظ و افتد بجزه مخرزير

قبل هم از مدعا فکوحیث بر حاکم نظر بابت عدم جرم زنا با بود که در کثرت ان دلبر فاعل است تا هم: مثال تو بیت باستان تو هم صد ترا بود که هست  
که جان سینه یک دیدن آنرا سینه است سوم هم صفا ای در این نزد و سراسر سایناید و سینی دهر چو سینه سیده سباد و کاض صرف صفا نشود  
ولهذا مخصوص شد با سائل خاص کاشی در صفت ایهام کو بیت کرد چو اولم از طره بانا زنده اوست مشاط ای شو در از شاه جدا و این صفت ایراد و  
نظری است در کلام که در معنی داشته باشد یکی تریب و یکی سیده و ذن سابع معنی قریب انتقال غل بر و مراد قابل مطلق سیده باشد و این هم نیز در صفت  
خود مضمون است که در نظری کو بیت لری یا پس ازین است و فاعلی سیده هم از دست بگرند که از کار شده ام ای از دستم و این هم نیز در کلام  
معتنی است بجزه صفتی آورده منع تاج بکنین نماید فغانی کو بیت خطب نیرت بخون عاتقان صفت آخره اول دیوانه هم میداد  
اولین کو ای را با و اگر ما مطلق بود چو عاقل و دیگر حرکت که ای قائم کو بیت بر که زلف تو سری داشته باشد با از روز ساینه خبری است  
چهارم هم معنی است که در و هنر سادات صفت نامند چون مردم در کار هم معنی هم در ستم یکا و ستم و صفت ترکان که در هم بر  
دستان در کین از هم تو بلا کم ترکان در که ای سهاک ستم همین است و زلف در سب ستمی ستم مایه بیت کاشین درین ذکر و ذکر  
جان فاکم که ستم پیش از صل ترکیب آید نیز از دست بیت که اینها که کلمتی کردی و بخوبیت و بار سار مردی با در ترجمه رحلت تو هم  
بودم و بار ایستاد که در چه با صبی نیاید یک چون هم معنی فعلی که در کوشش است مردم صفت ای بار سار مردی و برین سخن در دو قافیه داشته  
و اگر جای مردی بودی آید چنانچه در کتب است که ستم در یک قافیه دار با است که بودی ستم و استند و نیز خودم شود بنا بر نصاحت چون این هم  
حرف بند که آید از صفت نماید و بجزه فاعل را بر می ساست که در معنی تخیالی بدل نموده و یکم کو بند رنگی کو بیت از حال خود که رنگ  
ایستد و دم که فقه بر که باطل گذری است که در مان کند و و کاشی معنی دارم آید و حید و لفظ کلمه کو بیت زلف خودی چون سبیل می می  
را به تو ای بدنه کاشی فخر آخر زمان باشی ای جان دارم و هر گاه این هم را خواهند که جمع نمایند این با از چون کالم و عالم و  
نیز بر آنکه هم میسر با خرگله می آید صغر بود یا جمع که هر گاه که بالف و نون جمعش کنند چون ما که گفتند ساست و یا بر کلمه را بار نیز چون مرا  
در خصوصت ما اول می آید و مراد اصل من را بود که بنا بر نصاحت نون را حذف کنند لهذا کلمه من را در کلام فصحا دیده و سینه شده  
که صبی قلیخان حاکم کند یا کو بیت در تحقیق و شمس من را چو رنگ آن نیست پزردوی روی مرا از دست میدار و نهان و پو این غیر  
فصیح است بجهت تناقض و لفظ بغیر نون کاشی بر می ضمیر واحد نیز آید حیاتی کلماتی کو بیت یا دان وقت که مادل شده را یاری بود  
برسی را بر زلف کسی کاری بودند فیضی قیاضی کو بیت در که کمال و جگر که به پدیدمان آفرینش و اکثر برای ضمیر جمع چو بیت دار  
منه طلب که در اید و عشق با پایی شویم تو بر نام می شوی و دو هم سخته نیست هم معنی خود است چنانچه کوئی بخانه ام مردم و بر  
ایم سوارم و در لفظ دارم حساب کو بیت سبک روحی جو با صبح که شمس آید که در نیم در قدم چون برگ گل فخر دارم را ای  
خود را سوم هم در تخصیص آن با خرا عدا و آید معنی خصوصیت از نون شفا و شود مثلا یک دم سوم چهارم پنجم ششم و برین قیاس معنی است در لغت  
در ترجمه نیز که بینه که این هم معنی یکی بودی ادویک سده یک و چهار یک تم کلامه شاعری در صفت تسمیه کو بیت عدا در ششم در سرفاقت  
و کامل یعنی کل است و دوم کرس سوم سبیل و درین صفت و در نون چند چیز است که بعد از چند چیز دیگر بارند که ستم نیز اول باشند پس

هر چند را مقین بخیری مسوب کند و فرق درین صفت ازل و نشتر یکدیگر ایجاب مقین است و اجناسی که ششیده باشد که درین دو تا الفی سلیح  
 و تا سه است چنانچه پوشیده نیست بر ما هر صنف و با بیانی که از کتب نحو میاید یک ساس از او و در کتب نجوم نویسد که کاسب افادت  
 معنی فاعلیت کند چنانچه دوم و سوم یعنی دو گسند که یک را و سه کنند دور و درین قیاس این مختص با سایر اعداد همچنین گفته شد و در بعضی  
 میم جز آنرا سه را عدد برای مقین محل است یعنی فاعلیت است یعنی اید با اینکه یکم در کلام استعمال شده چنانچه با براسی مقین است چنان  
 یک را و یک روزه مخفی نماید که این عدد مطلق بهم فاعل را و در عبارت است عبارت مقین است عبارت مقین است عبارت مقین است عبارت مقین است  
 سوم عدد است الفص که مثلاً یک و دو باشد از درین عدد الفص یک عدد چون دوم یک یعنی دو گسند که یک را بسبب انضمام آن عدد الفص یک  
 است و سوم یعنی سه گسند که دو را بسبب پیوستن بخش آن عدد الفص که دو باشد و همچنین چهارم سه و پنج چهارم و ششم شش و هفتم هفت  
 هفت و هفتم هشت و دهم نه یعنی چهار گسند که سه را و پنج گسند که دو را و شش گسند که دو را و هفت گسند که دو را و نه  
 گسند که هشت را و ده گسند که نه را و اجاری نشود این قاعده نه تحت اثنین که یک باشد زیرا که قبلی عدد نیست و نه فوق عشر زیرا که بالای ده یازده  
 دوازده عدد مرکبی است که برین و اشتقاق چنین عدد مطلق یکم که فاعلیت و پادان مرکب و این دلیل در صفت و در پارسی آمده  
 و نیز درین عبارت و مطلق بهم صنف شود موسوی عدد الفص چنانچه گذشت و دوم اعتبار حال مرتبه باشد مرتب آن عدد مطلق بهم از استعداد بدون اعتبار  
 معنی قضیه چون یکم و دوم یعنی عدد و این در مرتبه اول و ثانی واقع شده است تا دهم و ازین قبیل است فلک اول فلک دوم تا فلک نهم و اول  
 مطلق و دوم تا مطلق دهم بودی سیخو فرمایند مطلق اول را در عبارت دوم و ماهی از سه گسند که باشد فی زوم و یازدهم و دوازدهم  
 آنکه عدد و این در مرتبه حادی عشر و ثانی عشر واقع شده تا نوزدهم چنان اعتبار اول گفته شد سوم و چهارم باضافت عدد اول موسوی عدد  
 ثانی الفص تا دهم نه چنانچه گذشت با اعتبار ثانی گفته شود سوم و چهارم و باضافت عدد اول موسوی عدد استرایی با  
 زائد و مراد از آن یکی است نه مطلق بلکه باعتبار واقع شدن عدد و آن در مرتبه ثالث یا در مرتبه رابع یا در مرتبه خامس در اعتبار ثانی جای  
 است اضافت عدد اول موسوی عدد مساوی و عدد زائد چنانچه گذشت و در زائد که کوئی یازدهم یازده و یازدهم دوازده باضافت عدد  
 مرکب اول موسوی عدد مساوی و عدد زائد یعنی آنکه عدد و این در مرتبه حادی عشر واقع شد و برین قیاس است تا نوزدهم نوزده  
 یعنی آنکه عدد دوش در مرتبه ناسع عشر واقع شد چنانچه است و کتب نجوم و کاتبی لفظ یک بجای یکم و دوم و سوم چهارم پنجم و ششم  
 یک و دو سه یک و شش عری است قطعه بی خبری گفت مراد از مرتبه نیست میراث جوئی سیم و در آن از نوزدهم تا شصت عجب حالتی است بیخ  
 نزار هم جز از آنست که گفت طرف نشکر بخیر و بیکه هشت یک عدد از اجابت به کمر بجای لفظ سوم اکثر سه دیگر در استعمال است و آن آمده و گفته سوم  
 گفته آمده چنانچه قضیه و عبد الواسع حبیبی است ابیات بنان است بخشش سال است در کوشش بقای است در کسری است  
 است و در میدان بیکی ابراج راق الفص دوم از راق را باسطه شده و دیگر سعد را باسطه نمودن را بر آن همچنین گفت عبد الباسطه  
 جامع الفوائد و گفته نویسد که بجای این هم لفظ دیگر از مدعا همانی سه را میمیت یکی بر نوزدهم دیگر از لعل بر سه و دیگر از با قوت و کما  
 زود یعنی سوم که را باضافت در شمار است و آن موسوی آخر عدد سه تا سه چهارم هم علامت نوزدهم چون یکم و دوم هم هم



شوی ترف و نشا و نما مفروضی بوضع میسازد است و کنایت ازجاه و رنگدان و بروی محمودان نیز در نامهای مسدود است  
 بعدون طرز حد و شرح نوشته حکم سخن او ستادش و ستایش و بحساب ابرو چاه عدد و دراصلی و عارضی باشد ماصی چون ننگ و زبان و ننگ  
 و مانند آن و بدل ازیم آید چون بان از نام کلمی شسوی فرمایند است سر فروکن یکدی را باکی بسبب؛ نندمیزم خبر نما برسان صحیح؛ و در اصل  
 کاهی بدل از این مصلحت آید همچو کنگر و کنگر و دیندار است و کاهی را مانند چوین ز غدا ز زبون و نیز از کرم گنسنند یا اسم فاعل که مانند زانما میگویند  
 و زنده و آینه و در زده و مانند آن و کنگر کان و زنده کان و آینه کان و در زنده کان و مانند آن گنسنند یا اسم فاعل که زیادت است پس  
 محض زیادت و تکلف است بلکه جزو کلمه است و فلان اصلی که بعد حرف علت آید شود همچو زمین و زبان و دلبون و مانند آن نیز از این غنه گویند و بیشتر  
 خود کن و حرکت و قابلیت هر حرف علت باشد و مانند کنگر سکون فلان لازم و ضرورت است چه این قسم فلان بطریق غنه منقطع شود  
 و غنه بضم فتن نوشته و فلان بسیار گرام است در لغات و لغات لغت لام که است یا ره آید در اصل یا چه یکدی میان جای انقطاع  
 زبان تا جای انقطاع دل است از بالای این قسم در میان کلمه نیز بطریق غنه آید چون نشاندن را در سبب وقف چه از باعث وقف سکون  
 لازم شود و اگر این فلان در میان صریح باشد و تفسیح ماقوله شود همچو کنگر بر وزن فاعل و چنان کند چنین کند بر وزن فاعل و اگر در اصل صریح  
 در حساب حرف ساکن خواهد بود همچو ای رخ نور شک مر آسان بگو بر وزن ممتنع ممتنع فاعل آمده و اگر وزن ناقص کاف باشد  
 آید بی آنکه بعد حرف مدولین ای حرف علت بود در میان کلمه بنفرض خوانده شود چون سنگ و ننگ و آینه ک مانند آن حزین گوید و با عی بری  
 بنا حصر لصد هزاران رنگ پنی برستیم میو بر کنگر آینه ک ننگ غل کند و رنگ یا مال زوی سعادت لنگ و زوی شرافت سنگ  
 و اعلان فونیکه با قبل الف یا و او ساکن یا قبل مضموم یا یا ساکن یا قبل کسور باشد بی حلف و اضافت و توصیف و علاقه با رابط یا ضمیر و غیر آن همه  
 سبب التقاد ساکنین باشد بر توجیه بود هر چند قدما و ششوی اعلان نموده اند و شاید که در غرض تقصیده هم آمده باشد چون لرزان و ترسان  
 خون و چین و چین مثال اعلان و نیکه یا ساکن و ماقبل آن کسور است سعدی فرمایند است شود در حال سکین مرده فرد خود خوشم آید  
 مثال آنچه برای التقاد ساکنین باشد نیز او سر مایند هر که مزبور خود خود دیده وقت خزش خورشید با چیده و با حلف و اضافت  
 و توصیف و غیر آن اعلان آن درست بود چون جان نوجوان و دل جان شیرین و چون دین من دین دل دین تو دین بر تو  
 آب و خون سیاه و با رابط مانند آنست و این است و چون است و با ضمیر چون جانم و خودم و دینم و در التقاد ساکنین مانند زبانی و زبونی  
 و چینی و مانند آن و مثال نیکه ماقبل آن و او ماقبل مضموم و یا ماقبل کسور باشد قسمل گوید و با عی یا شانه دو کون رضی دستم گوید ای  
 وارث صططی دستم گوید یا چه بر سبب شتر تیغ جفا؛ در وقت صحبت و بلا و نیکه؛ درین اعلان باز است همچنین است در شعر و جازری  
 که زانما بر اصل است بچند قسم باشد که میاید لیکن هر کایم فلان و مانند آن بگویم که در حرف دیگر نیز بود و چینی باین نظم کرده و غلط نویسنده  
 پست نه هر زن زن است نه هر مرد مرد خلاصرت هر دو یکسان نگرند و کاهی نام نکره را میاید چنانی بل که در فلان برای سبب  
 کرده و در فی با جمله عمل خوانند و این در حالت اشتیاق حرکت و تصریح میباشند و کاهی بنا بر ضرورت و شرح یا مذکور در احدف نماند بر خلاف  
 ستا مهران نظامی فرمایند است از غیر مردان دید خود با نردام بر سر داشتند از آنجا که در فتن علمه شود و ای فصل نیکو چرا حجت الحاد

و یا سوزنجو که در کتف میخیزد و در گردن ماندگان به حال از خون عارضی با اول خون نفی گاهی قریب و گاهی بس که در اول اسما و اعضاء حریف  
 و لون نفی غائب مخصوص و افعال یعنی لاکه در عربی گاهی برای نفی گاهی نیست نبی اکتسید به مثال آن نفی تریب با سه بیت بحالی بودن  
 پای باز کردیدن و چرخه بر لب تا هم سید حمیرا و مثال خون نفی بعید است هم بیت نه به زن است نه مرد و در عین صورت هر دو بیان  
 که حرف نفی در صرح اول از زن دوم مرد و در علقه دارد مثال خون نفی قریب بحرف همه خطای ملوغی صاحب که بیعت عزیز تر از ان گنبد ای بس  
 بیست : بیجا آنکه بهالی رسد قناعت کن به بعیت چنانی در دو لغت هر که جان در جسم و خون در دل فراموش نم نه هر که در دیگر باره و آتی به مثال آن  
 نفی بعید از حرف بعید نشد آن خون نفی که در افعال با گاهی قریب و گاهی بعید مثال قریب محافظه ما بعیت میکند بن تا خون که آن شوخ به بیوم  
 آنکه بخزند تا خون بیست به مثال بعید صاحب که بیعت اگر نه در بسام الله بودی تلخ عمران باه که کشتی قیامت تو خط سیرازه در فلک  
 یعنی اگر در بسام الله بودی اینجا کلمه دیگر بیان خون و فعل آن موقع شمع و لون نفی غائب همه در مقول یعنی که چشم که کینه که که ترویج ماند  
 و جای هم نبی به کمالی باید که بایستقبالی با پانش بیارند سیدان است پیت شمشیر سازم اشکی شوی به عالم از نسک لان که سار است به اشکی  
 عبدالباسط همین گفته پدید آید که هر دو هم خون متصل اعمی با او با یاد رسم جاریت اول چه پیت نه در نفی افشردم نه آشنای بیست  
 غریب و افعه طرفه با جرائی بیست به دوم هم پیت فی بعین سیرت که کرده است آنهم زبده شک و چه تاز به پنهان شد که هم از پارتاش  
 و لون متصل در رسم که است و فصل اول فرستم متصل چه بیست نه نفی در چمن سر بود که من صد بار با پانش به سری ستاد دم و نکر استم بر یاد بالان  
 خسر کو بیست کار به طرفه چنانچه افتاد مراد که نیا دم کند عقی رود از یاد مراد بیست مانده چو جیا بیج اختیار با سپهر دست به بیست  
 رو که مراد به دور حرف خبر دو هم اولین متصل است متصل بیه نشد چه بیست چنانچه نازان شوخ بیوفا در دم نه زهر که چشم و فاد هم چنان  
 ویدم نه فوایدین عطار سر ما بیست فی زبانه کارش برده است نه فی زعقعی سر و کارش برده است به بیست به بیست نه در زبانی متصل  
 آن چنانچه بخش ازین گذشت دو هم خون است تمام و این بر دو معنی آرد ای که بی گنم مذکور حکم و عا را که زود اوتحق است آزاد زدن مسامح  
 مستر که سید زو ما بیست نه این است حال این زیر کل نشکر خورده انکار یا خون دل یعنی این است حال این رسم او در ما بیست  
 غلامی شش سر و دست و پای به که باری کتفم که اندر میبای به یعنی گفته بودم استخباری که بوطه این سخن سر شایات یا نفی مدعا که چو خورد  
 دیگر یعنی خوردی با خوردی یک گنجی میبختی سوم خون تروید که بوطه آن از معنی اول بخلاف کرده اراادت معنی دیگر کند و بعد این کاف  
 تفسیر معنی بگردد و بلا بد است لفظاً با تیره یا تیره اما کاف لفظی حکیم که قطعه است که حنا زب فرای تن است به کوی است که  
 لا از رود را من است با فی فی غلط که آسمان در است نه در بنگ حنا شوق به پیران است و اصحاب شغل این را نیست  
 خوانند و مثال حرف کاف مقدر در حرف کاف گذشت و چنانچه درین رباعی ما بین دو معنی یلا از خون تا سیم به بینی الفی اشدید و در حقه  
 سیم به فی فی غلط از کمال مجازیه انکشت نبی است ماه را کرده و در چشم یعنی که از کمال مجازیه یعنی بلکه از کمال مجازیه فی که مکرر آمده یک برای  
 است و گاهی به کاف این وزن نیز مقدر بود مثالش نیز در کاف گذشت چهار هم خون صدری که در آن صدی صبح ماضی آن چو آب  
 دل اصل بود و خه تا وقت از بیجا است که صد زدمضی فرست فعل اصل آن نیز که بعد در گردن این خون و سکون تا قبل آن صیفه

میان سخن گفتن و کردن و غیره که بعد حذف فون گفت و کرد و میماند که هر دو صیغه ماضی است خلاف خویشین و کردن کجای ترجمه سخن  
 زیرا که اینها با وجود بودن تا و ال قبل از فون صیغه نیتند حاصل علامت مصدر فقط فون نیت نه و فون چرا که کردن و تن را علامت  
 مصدر فرض کنیم معنی مصدری از یک حرف یا دو حرف ناقص ای بی معنی حاصل شدن ممکن نیست مثل شدن و زدن و بسبق که فقط  
 شین فرا و پس معنی ندارد بلکه شد و زود است صیغه ماضی آنکه فون مصدری ملحق ساخته مصدر کرده اند به همین است در جمله و کای بی  
 این فون را بعد از اندوافات معنی مصدر نماید لیکن برین تقدیر اکثر با کلمه دیگر که مصدر آن باشند مستعمل شود چنانکه گفت شنید و  
 رفت و داد و دست بچین است در فریبک پنجم فون حالی که اکثر الف فاعل که بعد صیغه امر بطریق ساخته معنی حالت و صفت  
 از آن حاصل گشته چون افتان و خیزان و مانند آن خوشی که بیدیت نیست خوشی فرصت بودن درین پنجه گاه صید ناوک خورد و امر افتان  
 و خیزان نمی رود یعنی وقت رفتن من حالت من این بود که افتان و خیزان میرفتم و ترمز معنی این فون با الف در آخر صیغه امر است  
 علامت صفت شبیه باشد در فارسی چنانکه کز نکت و همین اصح است و شاعران الف و فون مذکور را شایگان خنی گویند چنانچه در حرف  
 الف که نشت و در یا بختی گفته است ششم فون جمع که با الف آرند را و بسرا سمانه و هموزان و شبان و حران و مکان و مردان و ما  
 آن ششم این الف و فون را شایگان خنی نامند که در حرف یا آید مضمون فون نیت چون ین منسوب بریم و خوشن منسوب  
 بر وزن کوشش خلقه را گویند مانند حلقه زره و لجن منسوب به لجن یعنی لب کوزه و فضل منسوب به فضل یعنی خوش  
 است و نیک این فون کار را بطریقی هم فون را نام چون زبان از زیبا و خانان از نا و با و آستان از با و اوش ماضی جانی گوید نیت  
 بجان که دوستش که عطا بدید هزار فایده با و شش های پادش که کافات یکی است و کای الف با فون زیادت آید  
 حسین ثنائی گوید نیت برده چون از رخا بر اندازد و بر تختی بجان در اندازد و ای از رخ و احتمال دارد که اینجا الف و فون جمع بود بلکه  
 جمع فونهای را نام بر اصل معنوی بود یا غیر معنوی چون دست که آید ساکن بود و هم فون تاکید و این مخصوص لغز نیت که با و از افعال اخبار  
 و امر و بی آرند کای مخفف که فون خفیف گویند و کای مشد که فون ثقیله خوانند مثل فصل سکون و فون دیدان چنانچه در مرقوم است فون خبر  
 کای از مریل شود مثل سلام از بنان بتقدیم با فون معنی سرنگشت و جائیکه فون ساکن قبل با موصوفه افتد در کتایت فون و در  
 خوانند خواه در یک کلمه چون خبر خود در هر چه من بعد و این قاعده در بارسی هم هست چنانکه سنب که در موصوفه خوانند و مانند آن و کای از بار  
 شتایی بدل شود چون دینا را در فنا بر فون و کای از لام میجو اصیلال از صیلا ن تصغیر اصلا ن جمع اصل کوننی است که ما بین  
 و مغرب و در تاج معنی اشبا گاه است و این تصغیر نادر است و قید امر و کای از نام هموزان هموزان فون حرف و او که نیت  
 از حرف بجا و معنی شتر و گومان و کله شتر و راندن و شمش و بحساب بچشمش عدد دارد و کای از سه حرف هلت و اخت صند است چه  
 بتقدیم یا شود چنانچه الف بلا نصب و با بت که پیدا کرد و بر سه قسم آید که کتب مطوخی و کتب غیر مطوخی و مطوخی غیر کتوبی و اعا  
 کتوب مطوخی آنکه تلفظ در آن خواه تحرک مثل ورق و وسیع و توان و روان و مانند آن خواه ساکن چون رود و سرود و روی و روی و  
 مانند آن و این دو ساکن بر دو قسم آید معروف و مجهول هر طریقه ما قبل این مضموم باشد و عدد ساکن معروف آنکه در تلفظ مضموم شود و مجهول





در صنعت تزیین نام کرده اند که حرفی را برای وزن شعر زیادت کند چنانچه او درین شعر شریفی فرمایند بدیدار مردم شد  
 نیست و ولیکن بنچند آنکه گویند پس و گاهی در او اسرار کلمات نیز ظاهر میگردد همچو قافیه و کلمات و آنرا بطوریکه انباش  
 در صورت بی کلام سابق باشد سیست فرمایند بدینت کمال بمنشین و من از کرد و در کتبش همان حکم که به ستم هم او فرمایند هر دو چیز  
 یکی و هم دست راستش که در چه چیز آید ازین سخن همچنین است در قلام و هشتم استیفاء در فن غنم بابت ستم پیشتر شد و بعضی است  
 عربی مثل استوی الما در خوش تیه بر اینست با حروف و در فارسی از بعضی کلمات بر او در اینست که ستم است همان و میریزد در وقت  
 یاز ما مادی با هر چه در وقت غنم و او ستم که در عربی بر اسما اید و ستم در همه و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله  
 و وقت شخصی و شب سعدی حکایت از اهل فرما بدین قدر لا والله بدین قدر بود و مکتوب غیر مکتوبی آنکه تلفظ نیاید و این نیز اصلی باشد  
 و عاری از اصلی نیز بر دو قسم است اول او بیان ضمه گویند زیرا که همه فارسی کم از دو حرف نیست یا سکون آخرین پس بعد تا آخرت  
 و در اول همه در هر پارسی که ضمه آید را بگویند و دو و چو تا ابتدا همه حرکت حسرت بوقت توان خواند زیرا که در پارسی بعضی الفاظ  
 را نزدیک احتیاج بدون الحاق حرف دوم می نویسند چنانچه چند جا نوشته شد پس این واو بنزد خبره اصلی گفته شد بغير از بیان  
 ضمه حرف ماقبل فایده دیگر ندارد و دوم را معادل گویند زیرا که حرف قبلش از آن عدول کرده با جملش می شود و نیز در آن عدول  
 نموده حرف دیگر شکل میگرد و او خوانده نشود و در تطبیح ساکت در دو حرف فتح تا قبلش بوی ضمه در او از بیخت این را بعضی واو نام  
 ضمه بگویند چه اشکال بکسر جزه معنی یو این است آمدن این واو را بعد از موقوف نویسنده تا معلوم کرده که فتح این جا خالص نیست  
 بوی از ضمه دارد و هر کف و او معدول قبل بی ازین نه حرف بعد خاند مقروط خواهد بود که الف و او این همایان در او این همایان  
 دون و یاد است همچو خواب و خواب هر دو از هر که نام شهرت معروف شهر از ترکستان خود و خود هر دو هم با ثانی معدول  
 و از مقروط بروزن عزم معنی بخار باشد محموبا و شرم را گویند خصوصا و آن جاری باشد تاریک و طامق زمین خوشت با ثانی جدول بروزن  
 پوست خزیه میدان در باره گویند شرم را گویند طامق معنی با ثانی معدول همه گفته اند خوشت ضم اول با ثانی همچون معنی خشک و خشک  
 معنی اول با ثانی معدول خود خوشت و خوشت باشد خوب و نظر را نیز گویند و معنی مادر زن و مادر شوهر هم گفته اند معنی بوس هم آمده  
 که بر بی قیده خوانند بضم قاف و خود معنی اول با ثانی معدول بروزن چند معنی خداوند است و معنی تند و تیز هم آمده است و خود جدول  
 با ثانی معدول بروزن سبب معنی کج و ناز است باشد و خود جمله با ثانی معدول بروزن جمله معنی خول است کج و ناز است باشد خود جمله  
 معنی اول و لام و سکون با ثانی معدول ثالث مردم بی عقل و نادان و ابله و احمق را گویند و بیشتر این نظر را در محل فتح و کوشش نام استعمال کنند  
 و دلیل بر معنی بودن این خادات اشعار است و آن قدیم است سعدی فرمایند بدینت پس برده بینه عملهای بد همچون برده پوشنده یا  
 خود حاضر فرمایند پستان مایی که خوش روشنی خود گرفت کرد و خوش نقشه کبیر گرفت بد و ما همه در جاه و نماند انداخت به اسکا و حقا  
 بعد گرفت بستانانی گویند و ماه سطر در شستان خوش نقشه بر روی نیلگون مفرقش و بعضی ازین معنی اطلاق می کنند فتح خارا  
 برای صرودت قافیه دارند صاحب رشیدی و غیره مولفان نوشته اند که در اشعار صحیح کی از استادان قافیه خویش خود خوانند

بضم م قبل روی یا فتنه ای بر تمام شد کلام ایشان که بر سر است آمد جانمی نسر ما بدیعت زجوی شمشیر باب خزوه و ز سر و جویا را باب  
 و نیز میرزا بیدل که در مکتب حضرت آقا محمد باقر در خدمت خورده باشم که بر خاک آبی و من مرده باشم و گاهی بطریق قدرت اینجا مضمر در مکتوب در  
 اصل غم که همچو اخور زلفم ثالثا با او معدول جای هلف خردن اسپان ناگویند و سخنان را نیز گفته اند که در زیر گردن و بالای سین  
 میباشند و از بر بی ترقه خوانند و آخر سال را بر سر خور و سال از در پیش غیب در و طویل که در کتب و معنی و کلماتی معقول و در  
 پیش معروف است که اقوام و خویشاوند باشد و معنی خود هم هست و قلب را نیز گویند و آن چو بی است که گاه و این را بدایت حکم سازند  
 و زمین شمشیر کشند و بعضی گاه و این را گفته اند و معنی خوب و نیک هم است است و وجود را نیز گویند که قبض عدم است و نوعی از بافته گان  
 باشد و خوشتر است معنی خود است اما عارضی که در مکتوب غیر طوفانی است بر چند قسم آید اول آن عطف که در میان دو کلمه آید و بدین  
 اول با دو م ربطی پیدا شود و این مکتوب غیر طوفانی وقتی تواند شد که در میان صراع و یا در میان تشر یا اینجایی یا خالص گوید بیعت میگویم  
 درین کس که باغ و بهار این در کل اینها بهار باغ از بار و یا از زمین و یا در کسراولیت قطع و بر اول صراع ثانی بیعت و فقره دوم این نیز گویند  
 و طوفانی است چنانچه هر یک این او گاهی میان دو کلمه آید که هر دو قائم باشند یک کس همچو اندر دست و خور و بر و مانند آن چنانچه  
 گوید بیعت گفتند و گویا دوری از هر دو یک گذشت و خوانند شکایات فرقت از هر باب جدا نگارین بیعت و در بعضی بیعت و گفتند  
 که گذشت و خوانند از یک کس صدور یافتند بیعت مثل است و ضمیر غائب فاعل آن و گفت نیز فضل است و ضمیر غائب فاعل آن و در بعضی عطف  
 جمله ضعیف بر جمله ضعیف شده و همین نفاس است مصرع دوم با قائم باشد با دو کس بیعت رفی و رفت با تو در آن قیاس را من بیعت  
 تری از دو کلمه که در آن دو معنی رفی و رفی قائم باشد با دو کس بیعت رفی و رفت با تو در آن قیاس را من بیعت  
 باشند و قیام فعل باشد چنانچه هر دو کلمه بزرگ و کوچک جمع شده اند و قیام از وقتند است و ضمیر بر بیعت است  
 همچو هر دو کلمه دینار را به نادر منزل آسایشی و بدین دینار را به دین بیعت کردین قائم است بهر دو ماه و هر ترکیب اندر آن و یا ترکیب  
 باشند و در قیام فعل بر آن چنانچه هر دو کلمه بزرگ و کوچک جمع شده اند و قیام از وقتند است و ضمیر بر بیعت است  
 و ضمیر بیعت در آن و این معقول است و در بعضی و نفس فاعل آن جانمی نسر ما بدیعت است که از آن است و که  
 بر او انسان خرد و باهت که از آن است و صاحب کلمه نویسنده این او خود ساکن در مکتب مضمر خوانده شود و علمه و لفظه که در مکتب بر سر است  
 دستور نویسنده این او دارد و نیز که در بعضی ظاهر خوانند و ضمیر معنی در صاحب رشیدی بر این چون فاعل این او مضمر بود و در ضمیر ما قبل از این مضمر  
 که در دو اصل و اوست غیر لفظه خوانده اند و این در شعر فارسی بسیار است و در شعر گندو گاهی در شعر لفظه را در ضمیر فتح و بند این در شعر بسیار است  
 و در شعر که گاهی که در بیعت و دیگر که گیتی نلارد رنگ به سرای سنجی چرمین و در رنگ گشته که این او و لفظه در شعر کلام  
 از فصاحت ساقط سازد و در شعر تمام شد کلام او و در خوانده خواهد خواند و او در لفظه قطع است و در شعر نلیک در شعر هم سوای اول فقره دوم  
 هر دو که در لفظه پوشیده خوانند و نفع تر است همچنین است و در شعر و در عطف را گاهی در لفظه برای ضرورت ساقط سازند نه برای فصاحت  
 و در شعر در و در شعر نماند صاحب گوید بیعت بعد از هر سخن بیعت بود که مراد است و در این لفظه است و در این لفظه است و در این لفظه است

عبد  
مظفر  
راغب

خاصه که بیعت نماید زنجیر میطلبت حیث ناصح را در دل ازین دید و ازین زمین ازین کناره ازین دور از کجا اهل صریح ثانی و مظفر را در دست  
 و لفظ ساقط و در بعضی مراد باشد جای فرمایید است سن الا در یکجا هم آغوش زمین از سینه زهر بر بیان پوشش ای در زمین تا آخر  
 مثال عقده و زنگ که در وصف عاشق و معشوق واضح بود بدین معنی است در سن طاق چون کل و بلبل شهرا آفاق زبان دانگ هم سخن که  
 معنی تمام صریح که در اول سینه شکسته دل و بناب بیانی بسین در خط نویسد بدانکه او عطف اگر مخالف بود و اسکان با قبل ضم هم از مسطوف علیه  
 قبل او و عطف همزه غیر که در کتب مضموم خوانده شود عطف است یا معقوب بلخ پس از این میوزیمه او بفرزند خود و ما بیکر بندگسان در مثال اول عطف است  
 بیاد تو بر خط و دل سید اغم ز که در بیان قول خبر است افتاد است **پوشیده** میا که در این عبارت واضح شود که عطف ماکه در دست اول  
 است و جمله اول که در حقیقت دوم باشد همزه زیاد است مضموم باید خواند این غیر صریح است چه با القاء الف که در مغلطی است در اول و با اثبات  
 در ثانی که غیر مغلطی است لیکن بیان همزه ناید همزه مضموم زیاده نوده و مجاوره خوانند چنین ناید نوشت که قبل از عطف الف نادی کرد  
 آخر مسطوف علیه واقع است همزه مضموم بدل کرده خوانده شود و بدلیل مجاوره و جبر تبدیل الف اینکه ما قبل او عطف متحرک باید خوانده بصرف  
 بفتح با اختلاف و قول چنانچه در استیغاف همیشه ساکن میباشد و جبر تبدیل او او ای که اگر او در کتب و دست مرفوع قول صفت اجتماع ضم  
 موجب نقل است لازم بدینرا که او و ضمیه پیدا شود و در حقیقت دو ضمیه است چنانچه در عطف ثابت است و حرکت ضمیه سوم در کس فسخ و بنا  
 ووافق قرآن و هم موجب نقل است بشهادت ذوق سلیم و در حد استیم و اگر از عطف الف علیه ما چنانچه باشد بجای ما همزه خوانند  
 وضع ثقل است دیده که ناید دیدار است دیده و ناید دیدن که قرائت است و احوال عطف مفصل در باب دوم که در کتب ایجا مذکور است  
 از حرف عطف است بدانکه در وضیان او و عطف را با اینکه مغلط نشود و در حساب حرکت ما قبلش شمارند مثل لفظ من و نوروزن فعل مکتوب  
 و چون مغلط نشود ای من و نوروزن فعلان خواهد بود و هم و اول و دوم که در میان لازم و ملزوم آید و این لازم که با و عاقل میباشد  
 ابو اسحاق الطبرسی که بیعت تو در خلوا در عزم من و ضم ما و عطف است بلکه ان و اولش ان بکلیان این و او در نظایمی نسبت ما بدین سخن  
 گفتن و بکلیان معنی است نه هر کس سزای سخن گفتن است به سعیدی غیر ما بدین است اگر دو معتم رکنی و ترس جوان من و دست و دامن  
 الی سوزن بدیل گوید بیعت یا از طریق صلح هم عالمی دارد و توفیق ما و سخن هم کاری گوید مردی **پوشیده** میا که در کتب  
 و یقولون سبقت و نامهم علیه می آید که بینه میمان که محاب کف هفت اند و ششم ایشان سگ است روایت است از علی  
 کرم الله وجهه که اسامی ایشان که بلیغی بفتح یا بتیانی که سر لام و کشت لینا بفتح بیم و شین مستقرط و سکون کاف و یا اعلی و کسر لام و نون  
 و شینینیا صریح میوه سکون شین و کسر لام و نون و یا در ساکن بیجا که بیان اصحابین پادشاه بودند که جنانوس نام است و مژغوش بزوزن فعل  
 و در مژغوش متعادل است و با در مورد و سکون را در جم نون و شتا و نونش شین مغلطه ذال مع کسوره اصحاب یسازا و بود و مشورت می نمودند  
 ایشان و در مژغوش نام که مر هفت نمود با ایشان و نام سگ ایشان قطی و نام درینا ایشان انسوس بفتح همزه و سکون فاء و کسر  
 نامهم که همزه است از مبتدا و خبر که هفت مکره یعنی سبقت و زیادت و او میان موصوف و صفت برای تاکید است یا جهت دلالت  
 بر صفت و سپیدی صفت با موصوف چنین است و در بعضی ایس که این و او را در روایات مرقوم و در روایاتی که تاکید یا جهت دلالت بر صفت

مطرف با مطرف علیه که در چشم پیمان مساویست لیکن قائلین بنظر یا دره سوم و او استعداد و حکما را در میان تبعید که صحت  
 و مستبعد بیعت آن مدار که چنانچه در لفظ ص و انکار حافظ فرمایند چیت من و انکار شراب این حکایت باشد نه این قدم عقلی نیست  
 باشد من تبعید بلکه صحت و شراب تبعید صحت آن یعنی من انکار و دوری از شراب نخواهم که چنین است در قلم چهارم و او حاجی است  
 که در شربت چیت رفت آتش و جزا است زجران کارم و طاقم طاق شد از خلق چه پنهان دارم که آتش فاعل رفت است و شراب  
 تا آخر آن حالتی فرمایند چیت که در او جبر بر حاصل است یعنی با ساید و دوستانش عزیزن یا ساید مثل شرط است و ضمیر فاعل آن  
 راجع بر دو دوستانش عزیزن حال از آن ضمیر تا صریحی که در چیت و او هم زنا نامی افسوس زنی که بی دندان نماند و درین و لب که زنی است  
 نماند مثل است و ضمیر فاعل آن راجع بر دندان لب که زنی است حال باشد از آن ضمیر تخم و او تریب و آن حکام ترسایدن میان را  
 و در جواب این فردوسی که در چیت چه فرود بر آید بلند آفتاب بمن و در زمینان و هر آسباب بدین بیت شکم خود را در جواب قرار  
 داده و آفر سبب را در آسب و او در یک میان آفر سبب و میدان آمده و او تریب و در خانه نوید و او تریب که بر شهادت آید و بی  
 استند و کند مقین در لفظ ص و این کار که در چیت از تو بر گیرم و در آن در کرم یا کرم نه ای فرمان تو خود دل من و این کار که تو در انکار  
 اثبات کرد و چه پوشیده به هم با و در این بیت را در شاکل و استعداد آوردن مناسب جو پیمان نه است از که و ایندن تیش و او تریب ششم  
 و او تریب یعنی یا یا سعدی در ایام چیت کل همین مجرور و شش باشد و این کلمات همیشه خوش باشد ای پنج روز یا شش هفتم و او تریب  
 چگونه بر میزند و تنومند یعنی صاحب برو میوه و صاحب تن مجین است آنچه و صاحب قلم نوید حاصلش است که این و او را بر می باغ  
 است و معنی بسیاری وقت و در معنی صاحب تر بسیار و صاحب تن قوی سعدی چیت بر میزند و شش دخت امید به سرش بر  
 و در شش رحمت سعید انظاری فرمایند چیت تر میزند را قدر چندان بود که در خانه کلبه جان بود و او در لفظ غیر تریب که در سوم از  
 و او است و او است که بی نظیر آید و نوشته شود و جل آن همه آید و این وقتی است که دو دو اوج می شود اول تحرک و دوم ساکن هر دو طایفه  
 و کا و س یکان تازی که نام یکی از پادشاهان کیان باشد و معنی هر دو را گویند و معنی لغوی را و شاد و نام شخصی و سیاهوش بروزن بنا  
 همان سیاهوش است که بر کیکاوس باشد و بیعت و او هم آید است و معنی برنده هم است که از اسرافاب گویند و او را که در اصل طا و در  
 و کا و س و شاد و در میا و در شش و او در بود و او اصلی بجا حرف بدل شود اول بالف همچو است و او در بیعت اول بروزن و معنی آید  
 که تفسیر زنده باشد و آن حکایت تعریف زودت و در حکام آتش پرستی و معنی ستایش خلق و حاقن چیت آریب و در بیعت ششم  
 اول بروزن و معنی آریب است که کج و محرف باشد و بهتر کی قیاس گویند بلکه اول هم گفته اند که بروزن و معنی فریب باشد و در بیعت اول  
 و کلون ثانی هم معنی قدر قیمت و مرتبه و حد و اندازه باشد و در بیعت بروزن در بیعت از بیعت بروزن فاروق بودی را گویند که از کلون  
 و بجای همین قاف نیز گفته اند با عبوق تافیه که ده اند که هندی و کا زرا اند و مانند آن دو هم با اینچه چون خوشن و خوشن و درین و درین  
 بروزن طغزن حلقه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زمان در دست و پای کتد انچه در دست کتد دست برین و انچه در پای کتد پای برین  
 خوانند و مانند آن سوم پانجمی چون و ام و پیام که بروزن و معنی و ام است که در معنی باشد معنی شمسید نظیر و مانند آن روزنگ و لون هم آید  
 است

چهارم بیاچون وام و فام مینهای مکرور یاوه و یا فریغ ثالث بروزن نافه کم شدن و ناپیدگی شسته را گویند و سخنان هرزه و پوهوده و  
در کم و پیشان و بدیان و فحش ناپز گویند که یاوه باشد و در بانه مضارع بدل الف و فای همچون کشورگشت بدوخت و درود چنانچه گذشت  
و گاهی بضرورت و بغیر بضرورت از بعضی کلمات حذف شود و فعل در معنی بوند بهیچ شیا از بهیچ شیا از زلفا خوش فرشتان از خوش  
انده افزانده و دیده از پیوده و بد از نو و ناخدا از ناد و نا و معنی لکنی و خدا یعنی صاحب بد را نگه و او در کتابت با بعد خود می بوند و در عربی  
بعضی جا و او در رسم خط و او نویسد و الف خوانند مثل نکوته و صلوة و مشکوة و مثل آن و او در عربی گاهی از الف بدل شود و مثل آن اول  
بفتحات سه گانه و گاهی از نانه و فانی چون اتبع از اول یعنی داخل کرد و اتقا و تمندید تا از اتقا و کسبه بیزه و گاهی از بیچون فرم از نو معنی  
و سخن و گاهی از نون چون صغفانی از صغافی و دست بسوی صغفاری که بفتح صفا و نام شهر است و گاهی از بزه چون اسم از نو و ما بفتح و او  
نام زنی و فانی از او و کسا بلکه کاف از کس و معنی چادر و گاهی از یا بختی مثل اتقا و معنی روشن کردن از او و او  
و حیا م از صا جمع صوم یعنی روزه صرف ما بهیچ زکده و هدایت و نام و وزیر گویند یعنی تبا که بر روی کسی درون است و نیز صغفاری که  
که در روی برین بود و هم حرف تکیه که بعد از اسماء اشارت آید مانند پنداره تا و اولاد و مانند آن در صغیر است آمده الیه ببال تکیه  
برو الا تا مانه یعنی فروختن زدن بر سو دست مکه دست برت تقدیر بفرود شدن خاک کیری و نیز ما در عربی اسم امر است یعنی خند  
بضم خا و سکون و الف بجمع معنی کبیر و در پارسی معنی اینک باشد که مصغرا این است و اشارت بقویب جمع است و تبا نیز بر روی کسی از نو با  
نیکو بندیع و سانس و چندین صورتی که در دهان هم صحر و بحساب آید بچند در آورده بدل شود و در هر چون چیمان بروزن انبان کیسه باشد  
طولانی که بر گریزند و در عربی صحره گویند و ایسان معنی آن فرج و ریح و کما مده و کما مده و کما مده و کما مده و کما مده و کما مده و کما مده  
و قصه خزانان باشد و اگر بعد الف در آخر کلمه بود و بنا بر بضرورت شصت فرود چو کوا از کواه و کوا از کوا و پادشاه از پادشاه معنی فرما بید  
از خوب و خوش سیرت و پارسا بگندم و در پیش را پادشاه و فوشن بعضی الفاظ تا دار با الف و ما بر دو در دستت همچو خا از فوا  
و بنا بر پیوه و بیاتاری چون میدخ یعنی ناهمز بروزن رزخ اسپ تند و نیز و چنده را گویند و بعضی طمخر خوانند و بجای خا نقطه دار حرم هم نظر  
است و بهیچ بروزن و معنی اینهم باشد و در جواهر نویسد میدخ مرکب است که گفته تندی و تندی است و یکی از کلمات نسبت بر  
مرا و ف میگرد و در دستبندیت که میگرد و کاف فارسی است کیت و در سروری بکسر کاف اسپ سیاه که بسری زلف و مهند  
رشدید میوه نمودار تحریف پنداشتند و الله اعلم بهیچ شرف شرفه که بدلیا است که زینت بری از انب فلک آید  
یا فرسی و دشمنی و چنان که در سوره بقره انعام عامت آمده امید را وقت بشناسانند و بیاه فارسی چون کوه و کوب ترجمه صحن و سید است  
ترتیب پارزنده است و بیچ تاری چون ناکاه و ناکاج یعنی و ناکمان و ماه و واج ترجمه قمر و میوه ناکه پین مهند و مختلف مانک بسکون نون و کاف  
فارسی معنی ماه باشد است و در عربی گویند بکری بران که کوبه بانک زنده بران بانک تب لرزه بر مانک زنده بشیوای طمس گویند  
چو قوشه و شست برخت حاج و فرغ از کوهی و در واج بکلمه سوزنی گویند است نبی دولت گمن و ام که در دم چه تو صوح کرم در کاج  
بلی حرکت بدی صحره و بجز در حاشا که زخم یک شرفه و در شرفه ناکاج و در کجا همچون بلا کوشن و خلافتش انشوب و در حاشا و نیزه و در حاشا

بخیره و بینی شرح که مقابل در غلست مجاز باشد شیوای اطلس گوید هفت بریند بانا ز کج کن ؛ دل زینتی کج کن کج کن ؛ کوهست و خسته و مفرودست  
 و نیز فخر مخنت مصلحت شیرازی گوید بیت اگر فضل بچم مرثا پریت با صدق دعوی آن ایدر اسکان ستود عبد القادر نانی گوید بیت  
 برستوئی انحرث ؛ اگر خرفتن را شناسی دست ؛ حکیم بودی گوید بیت بر کردی سرخ کشیده خط بنری ؛ تا خلق همان را نگیرد از کجا کوه  
 نام حسره و گوید بیت سلاوش خیران ز زمین پیش اند ؛ تو می شناسی در بلاوش کن ؛ و بالعکس کج گذشت ویدر آن چرخ شنبه و شنبه و شنبه و شنبه  
 زهرن که هر وزین کوده قوس آن عبارت از بلندی میسوس زمین بود غایتش بلندی پیشش کوه کوه کوه و بلندت پس کوه خندانند زمین است  
 در سوری منجری گوید بیت **بصرت** از کوه زیت ز فرو دست اندر ؛ دولت از کوه تاجت ز فرا دست و نه باز ؛ لعل نیک  
 مبارک شنبه میدکیر و بره روزگار نیک بر بره ؛ زمین معلوم چون راه و در سوس این لغت زنده با زنده است و بغیر مجروحان علم و علم چون  
 موعنی هر که معرب است چنانچه در میراث و لغات چون تده و تودوقف و لغات که گذشت و بجای تازی چه پروانه و پیرانیک تلخ جانور بیک  
 پیشش تیره و دوازگان تا جانوران دیگر که از او نمانده خود را بر کنار کشند و از اسباب او صحران باشند و فراق معرب است  
 خاقانی گوید بیت **شا** با خضفری تو پروانه تومن ؛ پروانه در پناه خضفرت کوه تر است ؛ پروانه و پروانک بیاد فارسی و و او معلوم خزینه و خزینه  
 شاه داعی گوید بیت **دل** بفرخت نه و لنگه تهنده از جنت زرنه جان پو تهنده ؛ همچنین است در شنیدی و این سهوست و صحیح و صحیح  
 بمعنی هر چند و در کوه که آخر آن ما باشد و خواهند که حاصل همه باف و نون جمع باوی طبع کنند کجاف فارسی بدل شود چون بنده و زنده بنده  
 و زرنکی و زندگان و زندگان و اگر تهنده و ان شده و غیره که ذات العانی زمین عمل کنند چنانچه لفظه بکان بقرینه فاختگان از زمین  
 چفت اندر زمین فاختگان ساخته بر خط ؛ و ندر کوی فاختگان ساخته طنوره ای نمیا و موجود شده است بر خط و طنوره و احتمال بودن کاف  
 تازی بر قیاس فرزندکان و بیجا خط است زیرا که فرزندکان جمع فرزند است کجاف تازی و نام چون چاه و نخ و جان نخ و تخمین است  
 که جان در اصل بمعنی کوه است و لند کوی را که جولا بکان نام خود را در آن گذارند یا چال خوانند کوی تاریخ را که آن همایان در آن  
 مجوس استند به چال گویند برین بمعنی نیر که لفظ عربی است مجاز بود این بین گوید بیت **شده** است من بشته چال زخت ؛ زانکه باستانه  
 تا بلب کن چال زنگ ؛ ویم چون با سر و با سرم بیاد تازی و زمین و راه ملین زمین که برای گشت و زده است از کشته باستانه  
 گوید بیت **یوست** کشت زار امیدش ز آب کام ؛ سیراب باو تا که بود نام با سر و ؛ پیاه و بنام و این از ترکیب چشم بنام مستفاد شود که  
 بمعنی تو زینت که برای جمع چشم زخم با خود دارند از او حسن شبید که گوید بیت **بمانکار** از چشم بدتر س می و چه از تازی با خرفتن تو خسته نام  
 و تخمین است که نام در اصل بمعنی ساتر بود شده است و لند یا چه مرعی را که بود کوه آن و در بنده سیر و زنده متابعان ز روست و در کام  
 خواندن زنده پازنده از روی خودی بندند به اصطلاح آنکه روی ایشان را پوشیده میدار و بنام خوانند و برین تقدیر چشم نام  
 بمعنی پوشتن روی از چشم بد باشد که بجا ز معنی تو زینت استعمال یافته و شنیدی گوید بنام مخفف بنام کوهی چنانکه استی و او علیک بنام  
 بنام باشد کمال سمیع که گوید بیت **با** کج بخیلس و خلوت ؛ لنگوی بنام مخولسم ؛ بهرام ز رانگشت بزودی گوید بیت  
**بخت** ز رازوی بر ارباب ؛ پینامی برنخ و کیش بر نای ایرون بکسر حزه و سکون تهنانی و تلت با شنیده و بهاء زده نام در راه

که با کسب آن اورا پیغمبری دانستند بلع و یاف بود بر وزن لیاف بهین معنی آمده و کستی بضم کاف تا زنی بروزن سستی ز نلووان  
باشد که ترسایان بر کمر بند بلع و بود چون تنوی و کروی چنانچه گذشت و بیا چون رایگان و رایگان چیزی است و هفت که گوید در  
راه یافته اند و شاکان و شاکان کار بی مرفه مودن که از یاد عرف بیجا رویند و این و این باله و این مرکب است آینه که در آن روی  
می نیفتد و هر چه در فرب کبیر مودن با جهولان چنین برده و بدی بیفتد مودن صراطی مارج طولای که از جرم یا پلاس و مانند آن دوزند و از یاد  
عرف بند بوری خوانند و در بیفتن لول و تالش که یاد فارسی باشد و در پی و در پی بیفتن وال و پیوند و پیوند که بر جا مایه شرح دوزند و از  
بتا زنی فقه گویند و در وی با الضم ایچ تنگ نسید از روغن آب و شراب و مانند آن و تک و تلی بکسر فغانی ز که طلا معرب است  
و که و کوی بک کف فارسی عقده تیر بک گوید بیت اعدای شاه کتی فرزند و لاغری از تن شدند و لاغری زخم شدند و فیست  
افضل الدین خاقانی گوید بیت بن بیت صدر برده و برده یافت بزرگ بیفتن صندوستان معضی و حکیم ثانی گوید ایاب  
حجیه خواهم در اعراف خود زویم زانکه بنز بود آن روز با قصد بدی روز مردی ز معجی از اهل اندیشه ای بهار که از زنده است  
در باره مودن و مودن و مودن که بر مودن برق آن زنده بیفتن عرفان ز جهرت افروزم پیش کوفی گوید بیت زمین در به که زو فرقه  
خوش ز بسکنی بری استقامت من پیش سید الدین است که گوید بیت سلطان اولیا دید بود طریقت با از جانه خضر زو بر جانه نوری  
حکیم سوزنی گوید بیت سیر کبیر خری زنده جل شمس که زنده ز کیش نه در بین پذیرد و زو فرقه بولوی معضی فرماید بیت که ز جنت تو  
بیهوده ام بند استی این مرده ام و تصانی و من مرده ام کی صاف در وی حوار شد و مرها نریند با دقت قسمت اصلی و وصلی صلی  
انت و در اضافت و جمع تصغیر و وصل و لفظ آید و در عود و عرض بحر فی محسوب باشد چنانکه مکره و زره و ماه و شاه و انبوه و امان  
که در اضافت کوفی و زه من و ما آسمان و اندوه او و در تصغیر کوفی زربک و ما بک و در وصل کوفی ماست و انبوت و در  
جمع کوفی ما بهما و زربها و در وصل کوفی مع زره پوشیده دیدم شاه را دی و نادات و وصل است که در بین صغیر و لفظ  
و در جمع و تصغیر کاف عجبی شد و همچو دایگان و شمشیر کان و جا ملک و خاک ملک و ضرورت قافیه بحر فی محسوب باشد چنانکه  
دارم سینه و جهرت همیشه و جمع از بیانات نوی را شاید در سینه قندی در قسمت نامات گفته است اصلی است که گله بی  
معنی خوش نمید چنانکه شانه و بهانه که اگر تا از این کلمات سابق که درانی خان و بهمان مانده بسکون نون و معنی خوش نمید و تا بوی  
است که گله بی آن معنی خوش نمید چنانکه شانه و بهانه که اگر تا از این کلمات سابق که درانی خان و بهمان مانده بسکون نون و معنی خوش نمید و تا بوی  
و فاسد بهر آنکه شان و بهمان ناز است معنی تمام نمید که تا از آن سابق شرح است بلکه از جهت معنی نمید بکه نون مفتوح ساکن  
شده است و تمام معنی آن در حرکت نون است و هیچ عملی که از اولاد لالت فخر نون و آما چه گفته است که بی اولاد معنی تمام نمید بهر معنی  
است از بهر آنکه شانه و بیکر است و شان و بیکر میانه و بیکر است و میان و بیکر همی که در شان و بیکر است و نون مانده و بیکر شرح  
نامرات اصلی و وصلی بر پنج صوات است که نموده شد تمام شد کلام هر کیف با برو قسم آید بی کتب غیر فلفله که فقط برای حرکت تمام  
گله در رسم خط فارسی است همچو بر وجه و کوه نه و مانند آن پس نیز از نون اضی گله شده و تغییر از میان حرکت حرف ماقبل فائده دیکر نون



همچو او در وجود و یک طرفه طوطی طوطی ظاهر بر مضمون ظاهر بود و مضمون ظاهر که تلفظ آید در اول و وسط و آخر کلمات آید و ما قبل  
 آن خواه ضمیر بود خواه صفت خواه مکرر خواه ساکن و خواه کاهی متحرک و کاهی ساکن و در وجه بحال خنثی میان نیز همچو راهها و مذو بها و جها و کوا و  
 و غیره و در حالت تصدیق مضمون که در برای تخفیف چون کریم و زریک و غیره در حالت اضافت و وصفیت مکتوب شود و در حالت اضافت  
 و صفت اکثر در پاره کسره است در آخر مضاف و موصوف مثال ارضانی در لفظ کناه و باینکه بیطیابی نسبت مایه با جاعی کما بنده سلم  
 از این سیدیدی نیستند کرده بدین معنی است مخرجی که کون عیب به ما غم تو فیصل جان عیب رود مکن از آنکه خود پسندیدی یا مثال مضمون  
 او کسیت بدین معنی که هر چه شش بعد از نشان تا ناکند معلوم زانجا آه آتش برین و نزدیک ملحق شدن نامر ساکن خطابی چنین ساکن  
 واحد و هم ساکن مضمون مکرر بخلاف ما مضمون مضمون خوانده و در وجه مکرر یک رفع جمع ساکنین است و در وجه خصوص مفعول تخفیف مثال تا خطاب  
 بیت صبا غبار بیت پریشم ما زسانه میان ما و صبا این غبار خاطر مانده مثال تین ضمیمه واحد ثابت کوید بیت فی چنین شسته  
 آن تاب کرد و مراد بکردن چشم سپاهش در بعد و او را بنامان هم مکرر می گویند من میروم در برق زمان نعم لایم ای غم نشان و در وجه  
 از سر راهم بدین معنی که ما قبل مضمون جز در مکرر که قبل از الف باشد و در صورت است محذوف نشسته یا نشسته چون ره که در مکرر است و چه که در اصل راه  
 و کاه و شاه و چه بود و لفظی و چه بود و در حالت است و ما قبل ضمیر و غیر لفظی که پیش آن وارد بود و در صورت است محذوف نشسته یا نشسته  
 که روانه و جانم که در اصل که روانه و جانم بود و مکرر لفظ نه یعنی محذوف که در مضمون که در مضمون مضمون که تلفظ آید در مضمون  
 اصلی و عارضی اصلی بلکه القاب حرکت ما قبل کشش در برای تمام حرکت فتح ما آخر اسما باشد و ما قبل نامن چون همانند و خوشه و جامه و در  
 و مانند آن پوشیده مهابا و کوه و واحد از ظاهر مضمون بود که در اصل عارضی که در مضمون نیز که در مضمون اصل عارضی اول و اول بر اصل  
 دو مظهر عارضی سوم یا مضمون اصلی چهارم مضمون عارضی مثال ارضانی که در اصل که در مضمون عارضی است که سبب حرف رابط است و ما در مضمون  
 مضمون اصلی بر اول شبیهی نشاند و مانند و مانند آن باشد و بر اول مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
 متبذوره شد مثال مضمون عارضی بسیار است چنانچه بر تعریف ما مضمون اصلی که در مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
 بشمارت و است عطف و است که آورده نیز غیر مضمون است قبل مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
 یکبار و در تصنیف سببی و آید و اما نامر میان حرکت است و آن با حرکت که با حرکت مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون  
 فیه بود و مضمون  
 که در مضمون  
 حرکت که در مضمون  
 ساکن نشد چنانکه عارضی مضمون  
 کاه باشد که در مضمون  
 مضمون

مضمون



بود که این برای نسبت این دارا در میان قیاس که کند لیکن قائلین نظر بر این است که اگر کبریا را از آنجا که بعضی غیر نسبت قرار دهند و همچنین خطین را از آنجا  
 یعنی جوهر است که بر زمین برین تقدیر برای نسبت می توان شد لیکن قائلین نظر بر این است با بقا در تجرید یعنی یکی که بر زمین و یکی که از آنجا که در زمین  
 است از آن نسبت یک است چه باره سه باشد که اصلها را ازین قبیل بود که هر دو را از آنجا که در زمین و یکی که در زمین و دیگری که در زمین و دیگری که در زمین  
 سوم با فاعل که در زمین است فاعل که در زمین است که در زمین و دیگری که در زمین و دیگری که در زمین و دیگری که در زمین و دیگری که در زمین  
 آورده هم فاعل است مانند و بعضی آنکه کلمات هم فاعل است در آخر از هم جدا کرد که در اصل گوشت و گوشت بود چهارم با فعل که در زمین است  
 مطبق آید و بعضی نسبت از دستخدا شود و هر چه در این در بره و در وقت وقتند و مانند آن بر این اقل این وجههای ماضی مجهول خواهد شد و بعضی این را با بنا بر آسان  
 حرکت دانند و برین اقل بعضی این میخانی ماضی هر حرف خواهد بود و بعضی این الفاظ شده نیز در هر سه افزون خواهد شد و کلمه شده و کلمه شده و  
 و مانند کلمه است صحیح بدانکه همین و تخفیف یعنی گفتار را کردن و کلمه است مینا و در حالت اصناف و وصیفت و بنا بر این صفت است  
 هر چه معنی با در میان این جدا کرده است که برای همین قول سوم را صحیح گفته شد و گاهی سبب کثرت همال از بعضی ساقط شود و هر چه سنگ سوره و در  
 که در اصل سنگ سوره و در آورده بود و فلج عبارت سوره سنگ و آورده در و چون بچه تقصیر است در اصل که کثرت تخم با تسبیح و این با نسبت که چون  
 نام چیزی بر چیز دیگر که مشابه آن باشد که با آن نام را در آخرش راند و کثرتش هم بود یا فعل و اصل ماده را علم قرار دهند و نسبت با خورش  
 لاحق سازند و همان و در زمان و در زبان و در آنجا که گوشتش و کثرتش در آن دست و در سندان لاله در زمین و سبب و سبب و  
 و سبب و خاک و خاک کثرت و کثرت سوزن و سوزن و رفت و در وقت و مانند آن معنی است که کثرت بر غیره ماکو ماستش گفته در آن تخیل  
 است یعنی است در هر دو هم و صاحب و تورا در شیبی این قسم را برای نسبت و شباهت نوشته اند و حاصل اول صاحب معانی را از آنجا که این  
 است که در هر بعضی اسما اید و بعضی را از جنس خویش ممتاز کرده اند و از تخصیص النوع بر آن جنس میگویند و هر چه است از این چهار قسم هم معنی می آید و در آن سینه  
 و نیزه و در شیبید و چون در او آیه و بنفشه و بنفشه و در او آیه و مانند آن که این نام را در جنس خویش فصل کرده است چنانچه گفته  
 که این چادر زریه است و این یاره سینه میس این با تخصیص نوع را معنی چادر باره را از جنس خویش که زره نقره باشد که در آن تخصیص و این  
 در نوع را با جنس نقره فصل و استیاری تشبیه این دور را از جنس که این دوری و از این باشد چشم نام مقدار و اندازه که برای تخصیص و فصل  
 و صفت در او است و سال و ماه و روز شب و ساعت و اسما آنها را که چون دو سال در چهار سال و یک ماه چهار ماه و دو روز یک شب و پنج نوبت  
 که در کثرت و ظهور را هر حرف است که نام خود را اول گفته باشد و در وقت و یکا عدود و سواد یکا آتش و دو وقت و یکا عدود و یکا عدود و یکا عدود  
 تا آخر که در اصل یک یکا عدود که در آنجا که در باب اول گذشت کاف را حذف کرده یکا عدود و لفظ کان کاف فاعلی  
 در اعداد و فادت کل که در بعضی یک یکا عدود و سواد یکا عدود و سواد یکا عدود و سواد یکا عدود و سواد یکا عدود و سواد یکا عدود  
 خانه ماضی است از الفاظ آنکه در هر کس که از اسامی که از اسما دور آورده اند معنی همان هر یک و زیادت معنوم کرده و بعضی خاصه را بریت می دانند  
 و محبوب چارده ساله چینی است مرا صحبت صغیر و کبیر و چارده ساله مختف چارده است بخت عز و سواد یکا عدود و سواد یکا عدود و سواد یکا عدود  
 چون قرآن مجید در خلاف معنی که بر فروع کرده در خلاف آن حضرت دو سال اسما و در شب بود و دو سال عبارت از قرن مجید است

در این کتاب

و محراب چهارده ساله گمانیت از حدیث نیز که چهارده چهل است و وحی بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم چهل سال آورد و پیش از آنکه مراد از چهارده شصت  
باشه چنانکه هم خوانند چنانچه مودعه بیت عشق است مدغم را در نوحیه آن حافظه قرآن از بحرانی با چاره روایت باشد شرح محمد افضل الیه با روی  
در سر شیبی نوشته اما ظاهر آنست که این باب برای نسبت یعنی چیزی که یک شب یا یک روز دیگر باشد نسبت دارد و از آن قسم است معانه یعنی چیزی  
بمعانی نسبت دارد و در وی در آنکه بند بیوان نسبت دارد و عروسا نه و شبانه بهر قسم است که در اسماء الف و نوحیه آمده و معنی ما نشانند و زودتر  
دوستانه بخلفاصد نه و فاضلا نه و صحر پناه نه و طریقا نه و مردانه نه و مجرب وانه و حسنا نه و هالقا نه و محتوقا نه و غامبا نه و یججا با نه و محتقا نه و عارفانه نه و  
در رسدانه و مانند آن غنیمت کو عیت کنی در کتب و گاهی بخانه و گاهی که شتی غرض آن حالتشانه و نو فاریت بی دوام تر با ساسا  
و ام که با اسانیا پیش چرخا نه کجا با از من شراب ارفق به چشم با اضافه بعد الف و نون بخصات آید و معنی اضافه از او مراد  
باشه چنانچه فیصله نه و نه زاده و نه حجاب نه و نسیان نه و سیاه نه و سیاه نه و سیاه نه یعنی در بعضی و چند در وجه تسمیه و یا بر سیاه نه و سیاه نه  
الف و نون را الف و نون بخصات از نسبت کویند که با آوردن این دو تا که ظاهر اند و در معنی فعلی از زبان اصل و نامکمل صیغ شتو و یون  
آن بر صیغ و این دلیل محاوره و نون سلیم معلوم شود و نام اضافه از ان باعث کویند که اصل عاده مصنف الیه شود و با معنی چیز صانع چه  
در آتشه و نسبتی بهم نام عالی که در میان فعل ماضی و دیگر آورده معنی حالت از ان مراد آورده و معنی این را نام تالیفی در صورت حال ماضی  
و معنی او و لطف که در چون نمونه وقت کشیده برود و در می آید که شسته خولجی رفت کار زنده مرد و چنان است در بعضی نظرم بعد الباسطه  
نمیکند میان در فعل متعارف که یک فاعل وقوع دارند بجای لطف آید بعد خبر مبتدا و بیایع را منتظر خبر دیگر که چون شینه وقت شینه و وقت خبر  
متعلق فاعل واحد است تمام شد گام او را بانی است عیت اگر آه از دل عین میرفت به منبیل مرتی چنین میرفت به عالی کویدر با علی این  
نیت که از راه و افاق منعی پشت در راه غلط و در هر اجرام منعی با چون دانه تسبیح است ای در کجا به آخر صدا مین و دوا مع منعی بدست  
کو عیت تو ز من کشیده بر روی چشمد و کجا کجایی به خبری ز دل نداری بستن جواب دل کن کویند کشیده مباح که کویند زید خود هار  
و بجز غم و کشیده بر دس بنا بر عمل حال سخنین شود که در نیت در حالیکه طعام خورده بود و بجز غم و برود در حالیکه گشتان گشتان برود بنا بر عمل  
تالیف در صورت معنی خالی بخراب منعی چنین خواهد رفت که زید چیزی را خورده رفت و بجز غم و کشیده برود و مابعد ناگر رفتن است  
ترکیب و وصلانفت با قبل ان که خورده باشد و بر من ترکیب و وصل یافت کشتیدن و در جمیع این بیان هم ظاهر است و بنا بر عمل  
معد الباسطه زید است و خورده خبران و بجز غم و برود معقول کشیده خبران و در این هر دو ترکیب همی و از لطف است و مناسبت در  
خبر دیگر که دیند که رفت برود باشد هم موقوف و آن نیت است که در آخر گله ای در آن چون کن یا از کنایت و عطا و از عطا است و مانند آن  
در حجه از حجت و مانند آن و ولدن این کما نه و در آخر گله شرط است چنانچه در حجت است یا زود هم نام نیت و آن نانی است  
بدان زمانه را در آنکه در احوال گمانت ای خواه اسم باشد خواه صفت این در غرض اکثر است در فارسی کثره معنی تا نیک است از روی مطلق است  
شود و مثل ماعدا و با بد و صاحب شرفه و هاشقه و مشتوقه و دلالد و کاره و فغانه و مشیره و مجبور او از روستم با ضمیر در عربی مختلف است  
برای سکه غائب و یا مختلف بی برای مؤنث غائب و اصل کجای ضمیر باشد اگر ماقبل حرف ضمیر ضمیر یا مستحق با سکن باشد مثل مر غله و در لفظ



خونده اگر که زمین بخورد یا از آن در برای تخیر چون بکس این سبب را یا آن سبب را لیل اختیارست کرده و اگر این سبب را بخورد یا آن سبب را بخورد میان این دو سبب است  
بهیچیکه تخیر افادت کند ثبوت حکم را برای یکی از دو امر شرط بخلاف باحت که جائز است بدین معنی هر چه هر چه نزدیک این معنی بنامند از حیثیت لول  
بلکه سبب قرین امر خارج از لفظ است همچین سبب مظهرن برای تسویه و مساوات چون کونیند این بسیاره بخوان یا آن بسیاره پس مساویست  
خاندان هر دو یکی مظهرن و مشهورین همه برای شکت است این خصوصیات شفا و توفیق حاصلی و تکلیف و مضی و نحو اوصول قده است پست لیل  
یا قوت است یا قوت مرجان را پیشیم تو او ام است یا دستستان راه شاعری کو بیست چشم تو جادوست یا آهوست یا صیاد و خلق یا جو  
یا او ام سیاه با کس شلاست این با و گاهی معطف و معطف بر هواید عقی میت یا مک یا سیلابان و دوتی یا یا با گن خانه و جود و سیلاب و زمین  
صورت گاهی مظهرن کی یعنی بود عجزان و مشقت چنانچه از مثال ظاهر است و گاهی او معطف نیز با آن معنی شود چنانچه در اشعارند ما بسیار است چنان  
یا حق بطرف است یا طرف او گویند یا گاهی معنی آن یعنی ای کس نذران صرع زبان خشک بر یا کلوگاه مرزای نکو و زجره نویسید و او آن برای تودید او و فای  
آن در عبارت رود تسلیم است مثال آن یا شما در اینجا بنامند یا من با نام یعنی یک سبب که بهیچیکه نزدیک بود از خانه مسلم داشته است و ما ندانیم غیر خود را  
رود کرده یا با سبب و آن استنهایی بود غیر استنهایی مثال استنهایی دیروز شما بسبب سوار بودید یا دیدی و غیر استنهایی است که که استنهایی قابل آدم حساس  
مفروق با موقفاض باشد یا شاعر یک جا ذکر آن اولی بود از آن کرده و جادوگر کند مثال حرف نزدیک مکرر ذکر کرده شود امروز یا هزار یا یار  
از نزدیکم یا بزرگ استنهایی یکم و این عبارت اگر چنین باشد نیز چنین معنی بر می آید امروز هزار دینا را نزدیکم یا بزرگ استنهایی یکم و صرف آن در  
صحیح موقفاضه است یا بزرگ استنهایی بزرگ استنهایی در روز دوم بر او بر است تمام شد کلام او شاعری کو پدیت یا من ده دل غمیزم  
یا شونامه عزیزم را با سبب است صورت نوشتن شوی سبب و کتاب اجمده و حدود او بر دوشتم باشد اصلی و وصلی  
اصلی که نزدیک است و گاهی از بعضی کلمات حذف نیز شود و محل معنی باشد چنانچه در ذکر دست از نیست و ضمیر بوزن بر سبب و سبب یعنی  
ذاتی و ثالث معنی و نیز از او معنی بود و اعلی الفاظ مفتوح و مکتوم مبیات همچو طایفه و یا جملی دو دو لام با و الف معنی یا یا که تاکید و در  
و جری مثال همان که نزدیک بوزن فلک نوعی از گله است ملک و سلاطین را با جمده و کوش و یا باستان بکس اوله با با جمده بوزن کارستان  
نام و این تا بنین سفر این و جرحان و بیلاق بکس یا بختی نام پادشاهی بوده است و بیوت ضمیر با سکون ثانی و فو قلنی مرکب حوام ستوران را که  
چنان که مرکب عام مرد و ناز و گویند و بوزن سکون ثانی و در اقله و این معنی حسن تفحص کردن و جوینده و نام جانوری همه است شکارچی  
از بلیک مک و در میان الفاظ گاهی شکر یک گاهی ساکن و این دو نوع نیست اگر حرکت با قبلش گسه خاصست یعنی نخواستن و یا خواندن  
و نازی و معنی خواننده همچون شبر و برون و نویسد و مانند آن و اگر گسه با قبلش را اشباع نگردد باشد یعنی خواننده شود و یا بجز آن می و پاره  
گویند چنانچه در معنی و نیز گویند و نیز گویند مانند آن و اگر در او سبب الفاظ بود ما قبلش مکتوم بود بنویسد و معروف معمول خواننده بود  
و خنی بی آر می او اگر با قبلش مفتوح باشد معروف بود و نه معمول همچو ذریه سیر و غیره و شوی بی بوری و کی بودی و مانند آن یا  
کی باشد یا بنامند که و پس شام دوی باشد یعنی شده بی با گن بسوی بسوی و بی بسوی بسوی بسوی بسوی بسوی بسوی بسوی بسوی بسوی بسوی بسوی بسوی  
همچین است و نحو و لغز و بعضی از مثال معروف و خواننده و معروف و قاضی کنند و بعضی نه تأیید کوید چنانچه بان با جمده بسبب

از کوه غلامان درین شب رنگ گشودست هم بپوشیدند و چون در وقت حال از هر آن پنج کدشت و یا در صبحی عود غریبه از هر یک بر میان از ارمان چنانچه کدشت  
و گاهی عود غریبه از هر یک از اینها بپوشیدند و گاهی از هر یک از اینها بپوشیدند و گاهی از هر یک از اینها بپوشیدند و گاهی از هر یک از اینها بپوشیدند و گاهی از هر یک از اینها بپوشیدند  
و لائق را هم گفته اند چه چیز خوب را بنویسند که لائق باشد و گاهی از هر یک از اینها بپوشیدند و گاهی از هر یک از اینها بپوشیدند و گاهی از هر یک از اینها بپوشیدند  
فوتشند و در خبره فالع اسباب بسیار بی رویی نهایت دایره گفته اند چنانچه در پر و پر و بیکی از کجای خود را که بس بزرگ و بسیار بود و شایگان نام  
کرده بود و همگی که بزرگ و لائق باشد و گاهی از هر یک از اینها بپوشیدند و گاهی از هر یک از اینها بپوشیدند و گاهی از هر یک از اینها بپوشیدند و گاهی از هر یک از اینها بپوشیدند  
است و آن برود هم میباشد شایگان یعنی و شایگان جلی و شایگان یعنی الف و فونی بود که در آخر کلمات یک بعضی فالع چون گریبان و خندان  
و این کلمات را با زبان و دهان قافیه نتوان کرد چنانچه کلمه یا فون نیست و شسته باشد مانند آنتین و سیمین با زمین و کوبن قافیه نمیتوان کرد و شسته  
جلی الف و فون باشد که در هر سراسر اسما بجهت افادت همی جمع آورند همچو باران و دروستان و این کلمات را با ف و س و ذ و ن و ل و  
و دهان قافیه نتوان کرد و این قوافی را در غزل بکند و قصیده زیاده یک محل جائزند شسته اند و بعضی یکا یعنی کاریمز و مردون هم هست و ف  
چون در کلام غریب هم مردون همگی با بدو شک نیست و دانشان دارد و از اینها شایگان گفته اند و بعضی مکرر است و بعضی مع و شایگان یا با جلی و مردون  
پایان مختلف شایگان است و در یکجا با کات فارسی مردون کاروان چیز که در راه بیایند یا بخت برست آید و از آنرا اصل و بعضی نیاید و در آنجا  
در اصل از یکجا بوده حرف ما را بجز طین بدل کرده بصورت یا نویسد و در جواب نویسد که در آن محل شود چون روی یک مردون بوشک یعنی مردون  
است که کثیره بدان رنگ کنس و مع و دره تک بنا بر شقی که کدشت و میناد و بندد او و جلام چون نای و مال فی میان تمی شیخ مردون یعنی کدشت  
چون نام بنوازند و در هیچ سنجان است با چو زور و کم شوم در رسم شود و عاشق هزار او و با چون روی بنده و در سنده نشو مانند و خوشی و  
خود بود و مصدر ل عرق چنانکه کدشت و در سراسر مع کاهی میل سین میل ای چون از باران است و عاشق بیاد و ای چون جویدار بخت نصیر هم در ک  
ساخته شود چون رسد از رسیده کاهی از آنرا دید چون نویسد از نوشت چنانچه در بخت اصالح کدشت و هر گاه بر صادر و اصالح جمهور فا با مصدر و  
یا فون نمی یا میسم نمی آید بجز همیها بدل شود چون یا از آمد و مینایی از نانی و میا از ما بعد و میفلک از ما فکل و میندا از ما ناز و مانند آن قافیا  
حاضر می آید از هر اصل با و در کلمات ملحق شود و معانی از آن حاصل گردد و این نیز معروف و مجهول بود معروف چه در رسم است اولی نسبت  
که در عربی همیشه شده و در چنانچه تقصیرش در باب اول کدشت و در یاد همی همیشه ساکن باشد که مضاف و موصوف نبود چون بندی و عاری  
موتگی و تازی مردون بازی یعنی عربی باشد چنانچه زبان تازی زبان عربی و از اسپ تازی اسپ عربی مراد است و بعضی تاخت آری  
جهت و نوعی از کدشت تازی باشد و تازیان جمع آن که عربان و آبی و بادی و بعضی و ناری و مانند آن و گاهی اضافه داده خوانند  
چون بلندی سپهر و اشرفی قلب در حضرت این یا در لفظ همزه طین بدل شود و در کلمات بحال خوانده چون این یا بعد الف بود او و بعضی  
موضع شود و هر مکرر میان الف و او و این یا آورده خوانند و این همه در اجزای و قافیه کوی نسبت کجا داشته این کمره را که تقصیر با بهت حین  
طلایی از طلا و کهر بائی از کهر با و مینوری از مینو و کنبوی از کنبو و مانند آن و در لفظ سالیونی شاعری که در بخت نزد چون عشق شاق و یاد پیوسته  
چیزه بسرا لونی یا در هر سیکه الف بحال حرف پنجم ششم آمده وقت نسبت حذف شود برای استعمال عربی با اتفاق چون مصطفی از مصطفی و مرفعی از

مقتضی و بعضی از بعضی افتتاح و باره محدود سکون عین و فتح تا بیکت و راهی بالف مقصور و فارسی الف بحر با اول میل کنند  
مانند مصطوفی و بعضی خاصه فایده بدین کل بحال که خدیجه پیرجا پیران غ مصطوفی شراب بولبی است و اگر این را بعد از بحثی  
اید کاهی خود یا راهزده مسکو بر دل و دهوا است چون بسته و سرته و تفرقه و اکثر لغوی گویند شاعری که بدست بسته جاسته تا بر کرد و چه  
راضان و نظر کرده و کاهی هم بمل شود چون ساوچی که ساکن ساوه باشد و کاهی بار او وقت ثبت بواو بدل سازند چون ساونوی  
سامانه و کرا نوی اگر که نه بکس کاف نازی که نام حریت و کاهی را حذف نمایند و ما قبلش را کسر دهند برای اختصار یا چون کتی  
از کله و مدنی از برید و بنگالی از یکانه جائی نرسد ما بدست ای مدنی برقع و کتی نقاب برده یعنی بودند و کاهی یا بکاف فارسی  
سازند چون حاجی از خانه و حاجی از سینه و بیجان از یکانه و بیجان از سینه و اگر یا بدست بعد ساکن با مقبول فتح یا کسور سینه یا  
را کسر و بعضی چرخ می از می و کبی از می و دی از می افتتاح اول سکون ثانی نام ملی است و بکس اول روز گذشتند و گویند چینی است  
کمانی که بی مختص است گفت این بیست می بکس در ادبی نیست که کتا و ککله روز طوفان پوشیده همباد که صواب است کوا  
ساکن را بر جبهه مکتوب بدل نموده خوانند چینی نوی گویند و بی تا اجتماع یا بین که موجب نقل است لازم نیاید و در اواخر زاید و نسبت  
برای ثبت لفظی با کاف فارسی یا تازی در اکثر کلام صاحب باشد میان و ما دران کلمات بیشتر چنانچه خریدگی و حاجی و کاهی  
بنده و نیز مندی پوشیده همباد که بی کاف است تا که حذف حرف او یا دت کاف بلا حده لازم نیاید پس نظر کن سخن و نظر  
بغاقل کن و اگر اخر اسمیکه در اخر نشانی را مقبل مسکو یا الف مقصور بود یا نسبت اکیدان با و الف با و بدل شود چون مهدوی از مهدوی و دوری  
از مبهی و مسوزی از مبهی و موسوی از موسوی از عسوی و کاهی الف و فنن زانین قبل ثبت در اکثر چرخ سمانی و روحانی  
و نصانی و طمانی و نورانی و در بانی و حمانی و گلستان آمده است دران دم که بن سیاهی سید پکان کیانی بنا بر شیده نثار جان تو  
که یا یکی بیفتی است و کسان جمع کی پوشیده همباد که مغلوب البیهره در با بر مزج چنانچه در مغلوب و بستن پس بیخاسو  
کیان نباشد بلکه کی بست و الف و فنن زانند است نه علامت جمع و زانند قرار دادن درین بر وجه با معلوم شود بنا خلاف قاعده لازم  
ساید تا امکان و در لرائق چهار و چون حرف ثالث گمده یا بشد کاهی حذف نمایند چون قرشی مغلوب قریش نامی گوید بدست شاه قرشی  
ناشعی خن زلفین تو سر و لام و اللین و و با بقا در آن یا نیز بدین چون سینی از سین و کاهی که هم در صحنی باشند و آخر آن باشند از حذف  
الف و زانند مسکو را قبل یا نسبت آورده چنانچه از می از می یعنی اول سکون ثانی نام حریت در عراق و نام پاوشاه زاده هم بود  
همه بر روی بود و از نام بدست در هم با اتفاق شهری بنا کرد و در سینه این نشان را با هم نزار شد هر یک میخواست بنام خود بگذارد  
این زمان برای دفع تریغ صحرا بنام می و اهل صحرا بنام را از کرده و حال از شهر لاری بگونه اصل شهر را ناز و زبان فری پادشاه  
گویند و کاهی اگر کسی سحر حرفی باشد و آخر آن او باشد در صورت الحاق یا نسبت زانند مقصور است یا نسبت زیادت کن چون مروزی  
از مروزی و فتح اولی و سکون ثانی نام حریت است در اسان شهر بردوشا حجان مولانا روم ما بدست که چه در دوره ربک بازی اند و یک نام  
مروزی و لاری از دو هم از با حاجی صرف یا چنان است این بر شکر است اول که بعد از اصل آید و معنی تو در چون کتی بودی کوی می

مقتضی و بعضی از بعضی  
مقتضی و بعضی از بعضی  
مقتضی و بعضی از بعضی



خواهی گرفت و خواهی بر روی زمین و بجز تفصیلات و کجبت اضلال گذشت و گاهی با خطاب ملفوظ غیر مکتوب باشد تا مصلحتی که در باجمعی پیش از  
 بدشناختی میوراست؛ بجز آنکه آنست که بظهور لغت؛ حاجی ستم رس قرب تو معلوم شده؛ دید که از راه دور آفت؛ و اگر این یا بعد الف و و او با  
 معنی که بجزه ملین و در بیان الف و او و یا خوانده شدی فرما بیدیت جمیع ششم تا بر روی آبی؛ همه که ششم تا پنجم است؛ باشد که بیدیت است  
 موقفاتی است پس من شود و در بند یا در جوتی خار مایه کل شود؛ و در پیش سر صفت تا میرست و آن عبارت از آنست که ششیدن جزی  
 و چیز آخر و هم آنکه بعد اسما و صفات آید و معنی را باطنی استی از و متفاد شود و یا اثبات صفت که برین چون مطلق و شاعری و گاهی و ماضی و ماضی  
 یعنی صفت مطلق شاعر تا آخر تو ثابت است چنانچه درین بیت با ده جزو درون و ششبا نشن است که بدولت برین است مگر در  
 ای هر دستان فرود مایه ماه فلک را چون برود و سردی را سردی را برین کیسه بود و بی ماه سبی و سوسنی درین شعر صفت تشبیه  
 است و این تشبیه دادن چیز است بجز دیگر و بر شرط موقوف داشتن و این باینکه گاهی ملفوظ غیر مکتوب باشد نظای فرما بیدیت سیاحتی نشنا و از  
 نوشته فی فرستاده ای از آوده سستی و نوشته سستی و گاهی است نون فنی معنی نسبتی دهد تا شش و خبر وجود و این باینکه بعد الف و و او  
 ما قبل ضمیر آید بجزه ملین قبل از یا زیادت خوانده شود و گاهی فرما بیدیت تو با بیست طس ها؛ و جزو زلف تو در مطلق؛ و درین صفت  
 تجسیر خط است و آن چنان بود که در نظم یا در شعر و ملفوظ یا زیادت می آیند که در کلمات موافق باشند و در ملفوظات آن مثال و آن  
 در صفت تجرید اللفظ که میانش حرف نامرغوبی که گذشت است بنده و بنا که ام روی؛ و بی چیز تو تا که ام کوئی؛ و پوشید هم میا و اسپیکارین ششم  
 دارد و صفای شود چنان یا یعنی با بط و قلم گفته کلام سابق باشد پس اگر کلمات شود محتاج با بعد از آن است سوم قسمی از با خط است که  
 از یا تا یکم که سینه که در کتب محضه حاضر باشد معروف آید و گویند مردیدی ای چه مردیدی و در جنس این خطاب هم هست و اگر غائب باشد یا را  
 محمول خوانند گویند مردیدی و این قسم مردی که با معروف و مجهول اسپیکارین ششم دارد و نیز در صفت میشود بدلی که قبل ازین گذشت  
 سوم از یا تا ماضی حروف یا بعد است که با و از اسما الحاق کرده صحیح حاصل میسر ازین متفاد کنند و ما قبل این یا همیشه مکتوب باشد  
 چنانچه از اسما هم قریب ظاهر خواهد شد و گاهی ضرورت درین شعر شده و بیدیت که نشد کبری عزیزان همه از بکر است؛ و معنی این برین  
 گفته تا بیدیت؛ و این با گاهی در اسما هم فاعل مرکب آید چون کاشمی و زدی زیدی کاشم یعنی کاشم شننده و در زیدی از زدی زنده و ازین  
 است کام دمی و شک پیزی و کل زری و گاهی که کاشم مفعول آید چون کبری یعنی آن شد و مظلومی و دلین زری و دلین زری و بیدیت  
 و اگر از اسما هم حال آید چون کاشمی و پادشاهی و در ویشی دوستی و شمی یکی و بدی و مانند آن؛ و بعضی فرای که بیامیات معراج یکی یکی که  
 بکم یکی و طردوری؛ پس سینه تنگ دوری بود یکی غیبی دان؛ قلبت کمی راحت خوشی شرت بدی ملک تپی؛ سوزدی سری جدت تو  
 گفت پری بیت کمان؛ صاحب شیدی که بر این معنی صدر نیز آید چون شیمی زدی زری و مردی و راوی و ماری و خاری که  
 بصفت این نیز رایج است یعنی حالت شویک نام شوی زدی زری و مرد و در او و خوار چارها هم با بیامیات که در او از اسما در آورده  
 بیامیات که برین خوردنی و بر روی یعنی ملاقات خوردن و بردن بیت شمع که با گویند و دعوی نازک بینی چشمتی سوختنی باشد و کردن  
 زوی؛ و آنکه بیامیات فرس آنی نازند صریح تا فی این شعبه را چنین معنی کرده و خوانده کردنش نیز نندع شستی سستی لایق که

فکر سپیدی

صاحب شیبیدی گوید یکی این بختت برای نسبت تمام شد کلام او این یا در حالت اضافت همزه ملین بدل شود در تلفظ و در کتابت بسیار  
 خرد و مانند چون خوردنی آن و سوختنی آن همین است در غیر آنکه کلمه کلمه لغوی که کلمه لغوی و فارسی هر دو یک معنی است و در  
 و آخر اسما و لغات صفات نمی آید مثل ریح و رینی و الهی و حوسه و می و شقی استادی و مرشدی و بلاذی و معاذی و قبله کاچی و در  
 لغتی و در لغت می بر خورداری یعنی روح من و رب من و کلمه من تا آخر میانی گوید میت فرید و خوشی آفتاب آن صفتی در راه سه نوبت که با می خوانند آن  
 محراب ابر و راه و بعضی همند بیان که در درختی یا تانیت یعنی کرده برای دختر و خطوطی را نه فلفط محض است چه در فرس در تازی یا تانیت  
 مستقیم است مگر در سنده و الا لفظ فیلد که با می بر زمره اولاد است که تانیت است در شرح چهارم و یاد روی نمی پذیرد صرف همیاست بهر چه لفظ  
 عبرت است چه لغوی که در لفظ و بی اضافت الیه و نظریه با هم کلمه اضافت واقع شده حرف بلام است و صاف در عربی معروف بلام برین ندرت  
 و خلاف فصاحت است ششم بار فاعل این نیز بعد اسما آید موسی گفته در چون کسی گفتی بود و سوچی و غوغائی و محنتی انصاف عامه و صحت  
 و معنی و کاف نازی شده دو کلمه محنتی و نائی و محنتی و شستی یعنی کاف فارسی و شستی یعنی کب گفته و کفایت گفته تا آخر اولین یاد زبان  
 هفتین اول است چون کوهی و خجالی و در کوهی هم آید چون و طوی و لکازی و هفتم بار فاعل این نیز بعد اسما آید موسی کرده شده و در بعضی این  
 یا را هم فاعلی دانند و ترجیح اول است چون همی انصاف هم و سندی و تصبیلی و استخالی و رعایتی و کمایتی و لغتی و رحمتی و مانند آن ای هرگز  
 شد تا آخر بر تقدیر فاعلی هر دو رانده و سنده و رانده تا آخر و ترجیح قول اول در حرمت نمائی شهادت و ذوق سلیم و در حدان استقیم است  
 قیون چون بر یک از یاد سعدی و فاعلی و معنوی لفظی معنی شود که حرفا خیرش را محنتی باشد در صورت چیست که ناموصوف را با  
 فارسی بدل کنند چنانکه لفظ او را که می آید در شدن و کسکی و کسکی و زدنکی و پزومدنکی و نظاری که می آید و بر روی همین پوشیده  
 همچنین است در تحقیق بیستم بانی بود که چون با کلمه معنی شود از آن معنی نشا بگرداند نظای فرما ید پست زان بفر تو بهائی گفته سرکه رسد  
 تو بانی کند همچنین است در نهم و عبد الباسط در سارا خود چنین تعبیر کرده معنی سرش با بد و زان چون جاکر دو و زده و لفظ این با نصرت  
 بر این محاوره نهم با وحدت چون چینی و رومی همی یک فرد و چین و یک فرد و چین است در دستور و در کلمه فارسی نیز آید و چینی و چینی  
 معنی یک مرد و یک جن و یک مرد و چشم نوشته و زده و لفظ این با برای نسبت است بشهادت محاوره سعدی فرما ید نثر کاسه چینی را درم  
 آورم و در سیای رومی بسند و لولا و سندی بجای آنکه معلی همین و بر دیانی بیارس و معنی یک فرد درین مثل غیر لوط است و هم با نسبت  
 چون ملازمی و نهائی همین است در شعر و معنی هلاسه و همها مد عربی معنی بسیار بسیار دانند و هم گفته و لون یا در عربی شده میباید و در فارسی  
 مثل و صدی معنی بسیار یکجا و المعنی بسیار یکی مورد اتفاق الا نشا نوسید خدا یکجا بی بسیار با شاه بزرگ و شاهنشاهی یعنی بسیار سر آمد و شاه  
 تمام شده کلام او و معنی صدر نسبت نیز می آید در کتب قرآن اما یا همچون از یاد عارضی بر اقامت است اول یا وحدت که معنی یکی و در تلفظ  
 خورشیدان همیشه ساکن باشد و ما قبل کسور یک مجرول چون مروی و زنی و پاوشاهی و در پیش معنی یک مرد تا آخر شاعری که پست شب چون  
 بر سره شوم بری شب زویر زادی بودم دی بروی و بر شیب مرافرو است فریادی ای یک پیر ادا خیر سه هزار پست بری رخی لشکر  
 قتل زد که بود که شمشیر که مرابم کشتیم که بودم ای یک پری رخ و این با همیشه با صخر هم کرده آید و معنی بعد فرموده صلا چنین است و نهم و این

بدر آوردن اسرار مخفی  
بیت

بدر آوردن اسرار

مقابل تشیه و جمع است هرگاه کوئی مردی آموزد زنی فرست مراد آن باشد یک فرموده و یک فرودن کند و نه سه و در اینجا همین وحدت و جمع  
 است سواى علمیت لطوح و عدم آن کلاف یا تنگی که در اینجا از روی وضع عدم علمیت لطوح منظور باشد دون وحدت و یادوار این را که در  
 رساله شرحی یافت دوم یا اینکه که نمى نى علمیت در مورد طوق خود و کرد و پوشش نیز شرط است چنانکه با تفریف جمع نشود و این با آنکه  
 این که نیز معلوم باشد و این نامعلوم به متکلم باشد یا با سایر محسب قرآن و معانیات یا هر دو یا چنانکه کوئی کسی میکند که شخصی آرد و پس برود  
 یعنی شخصی نامعلوم گفت که مرد نامعلوم آرد و پس نامعلوم بر دپت چنانکه گفت با کرد گشتی سرد کرد که بیانی بلکه ما را نیز در میدان دل تنگ است  
 جولانی با پوشش پیده مباد که در بعضی الفاظ معنی نیک و وحدت هر دو جمع شود مراد باشد چنانکه کوئی مردی آموزد زنی فرست یعنی هر دو  
 و یک زن نامعلوم بود بعضی یاد وحدت آید بدون یا تنگی چنانچه در لفظ عصائی و عوجی از قول سعیدیه راه که عنقریب آید چه مراد از عصا  
 معنی علم است و از عوج عوج باضم ن عوج باضم ن که هر دو حرفه تنگی که سنانی است و این نادرست و بعضی یاد تنگی که بدون بار وحدت  
 چون بر فقه که در روانی را در ایم امی مردان نامعلوم و وحدت سنانی جمع باشد پس میان این دو قیامت علم هر دو جمع باشد اما پس قوانین  
 بعضی صراحت چنانچه صاحب تجرید و بعضی اشاره یعنی الکفار مشکله نموده مینویسد که الحاق یاد وحدت بعد از معرفه غیر جائز است چه در عرف معنی  
 یک چیز مبین حاصل است اگر با الحاق یاد وحدت زیدی آرد و خالدی فرست که مبین حاصل لازم آید و آنچه در بعضی لغات آمده مثل لفظ قیامت  
 درین بیت زلف و رخ تو در نظر مبتلای تو به روز قیامتی و شب قیامتی شده و گفته است اللهم درین و با عجمی که در و فرست دل کا بنی  
 و گفته متفرد در راهی بود دل حوت اسرار الهی باشد از قول شکر حاجت بیست اللهم یا و امثال او بر تقدیر نسل نیز خلاف قاعده  
 و میباید بلکه گفت و شکر از جهت گفته شد که در اینجا قیامت که همیشه قیامت بلکه با دعا و قائل است پس این قیامت که همیشه گفته  
 از معنی قیامت علم طلق است زیرا که در این علم که همیشه علم است زیرا که در این علم که همیشه علم است زیرا که در این علم که همیشه علم است  
 یا است که یاد وحدت و تنگی مضمونى لغوی غیر مکتوب باشد در حالیکه بعد از تحقیق در آید تا تیره که در بیت از توفیق به نگونی مثل شود همچون  
 مصرعی که زمین غیر شونده و اگر این مرد و یا بعد از دو اسکن با قبل مضمون افتد جمله مثل قبل از این زیادت نموده خوانند قیامت که بیان آید  
 در کتب چون دشت بیانی یا بجزت بعد از این دست من و دامن صحرائی یا بعضی که در بیت سر من کن که رانی یا نموی شده از نوانی بود و اگر  
 چنین یاد در ابصاف یا بوضوف سازند در هر دو صورت یا سا قضا بیکه در چون مرد و زنده و آسپ دهنده و یا رس و دوست سماج فوشتن  
 در صورتین بلکه این بی اعلاست و آنکه میبویس خطا میکند و در ناوشتن آید که هر که از جنین اسم مضاف یا موصوف شود چون تنگی باشد چسب  
 اصناف تعریف یا تخصیص و بسبب وصف تخصیص در آن اسم تحقق شود و تنگی سنانی آن همچنین است در هر تنگ و در بیان جواب از صاحب  
 اینکه سنانی تنگی لازم آید که شکل مثلا از یاد شیرى در زده و یاری در با و غیره معنی تنگی را دوت کند و اگر نقطه بنا بر رفع التماس از مرکب اضافی  
 توصیفی که در پارسی اکثر تنگی وضع آید در این مجاوره قدما و استادان مسلم الثبوت یا در هر چه که سنانی خوانند پیش سعیدیه در بابیت که  
 اما در زده و در بی دل براد است سرى بر عروشه و کوشیا بر وزن بوشیا رکاف فارسی نام حکمی موده از فارسی که ابو الحسن گفت است  
 و گویند سنانی علی سینا بود و کرد مرکب اضافی حرف یا البته سنانی در وقت که خطاست بقول جمیع بوشیا پدیده مباد که جواب

بدر آوردن اسرار

بیاورد که در کتاب است

ازین جواب اینکه در صورتی که با تکیه بر مذکر یا در ایامی که لغت الباس آمده و کلام ما در آن متکلم است که معنی تکیه باشد بر این واضح شد که در تکیه  
 با تعارض معنی خود شصت ضفاف و در صورتی که در جملات مذکور بین مذکورین آمده یا در آنکه دیگر خارج از این یافت ، نیز در این  
 املا اضافت که معترب است که ضفاف الف یا در اسکن یا قبل ضمیم باشد یا نیز نوشتن یا ضرورت برای وقایع که در  
 سرای یا در کوی و دلدرا سوهم یا تخصیص و ازین یا در جملاتی بجانب خاص در ذم این ایامی نمایند و در تکیه تخصیص که این جهت به شمر بر زبان هم  
 جمل مابقی پنجاهم که چشم بر سر نخند کس کجای بی و در لفظ کسی خوشی که بیست من و از دو پنجاشای گستان کسی پنجکای شش خورسند  
 است کسی که آهنی که بیست ساز با دو دایان برانی را با یاد هر نشان سیج سلمانی را چهارم یا صفت که معنی اشارت در  
 معنی چنین و چنان و آن و بعد این یا کاف میان که کاف حمله نیز کوبند ضرورتا متصل خواه متصل چنانچه در حرف کاف نیز گفته و این با معنی  
 آید و اینجا بعد از آن که در شریف است در تفسیر شرح چهارم بر زبان که بعد یا در معنی و موصول ضرورت که کاف تفسیر بر حواله  
 و آن صکه گاهی فائده تقریب و در مثل طفلی که متصل بر دارد و گاهی فائده تخصیص چون عالمه که زمان بر سر کند و گاهی فائده توضیح در مثل ابرو  
 که محراب دل است مثال کاف متصل یا بصفت سعدی فرمایند سوز یکله از کوشش سر بنانفت به بدر که شرح حضرت نیافت به قلم کوبید  
 بیست و یکم بر دو کوی او نگاه کن ز یاد فرستم و بی اختیار آه کلمه مثال کاف متصل شاعری که بیست تا قی چون مراد است که در  
 نظار از این نگاه معنی کاف شاعری که بیست از بی امام که سازند سحر از خالکش به هنوز ذکر حق است بیست و این با نیز لفظ غیر  
 کتاب آید از کاف متصل یا منضم میگردین بیست میان است زیرا بری طریقه که در بیجان دخل باشد حدود دیگر را و هرگاه این با لفظ  
 و در اسکن یا قبل ضمیم آید برای وقایع الف یا در او کسره یا جمله آید سعدی فرمایند بیست که آید بر شیر ز زمین نهد به ابو زید را اسب و در  
 نهد به مولف که بیست عدد و یکده غنیمت کند به باز دو ستند آید که در بیست و پنجم یاد استماری که معنی هشتاد و چون کردی و کشتی طالب است  
 که بیست فیض ظاهره را باب سعادت بودی به ناله مخصوص غزالان سسم باستی به شیخ او صد الدین کوبید را ما می کرد من و مهدی دمی با فنی به زو  
 چاره مرعی به فنی به از آتش دل نترسی سر تا پا به در دیده نمی یافتی و این یا همیشه در سر صیفه ماضی آید خواه معرود یا غنیمت یا صبح منظم باشد  
 یا مخاطب یا غائب خواهد است باشد یا فنی شیخ سعدی در مذمت نجلی فرمایند بیست نخوردی که خاطر بیاساید شش نژادی که در دیگر  
 آید شش و در تفسیر که گاهی با عوض لفظی استماری آید مولوی معنوی فرمایند بیست نقره و زر که نمودی سنان به پرورش کی یافتندی  
 یعنی اگر شود دمی یافتد این یا از نسیم استماری است بسبب بودن آن یعنی زیر الگه می هرگاه به صیفه ماضی آید فائده معنی استماری  
 و گاهی یاد استماری را قبل و در لفظ شد و در میان بیست فرمایند بیست بخت ارباب مستی چهارم یا در مذکر که در کوشش در قطار به ای کرد  
 من بودی پوشیده مسا و در جشن آنکه حرف تکرار در اینجا لفظ است فعل شرط را میگویند بیست یعنی او ترحمی که نیاید در باب  
 بیستم آید و از دو فاعل سرت و از دو ماضی ماضی در اینجا بیست در لفظ بودی و در فنی سعدی فرمایند بیست چه بودی که پای  
 درین کارم به کجی حرفی از کام دل چون حرف ثنا باشد کاش و غیره یا صرف شرط مثل اگر مرض آید که مذکور باشد و نیز از  
 قطعه را امر بودی خداوند چاه به کردی خود را کرد روی نگاه به بدر کردی از بار که جاب شش فرود خندی بنا و در شش و گاهی

سند این با نیز چنانست فیضهای از کوی بیت صبح میری شد بر غفلت ما کز نشسته کاش بیداری نصب ما بقدر خواب بوده ای تقدیر  
خواب بودی همان یک سیر کیم هیچ اگر دیوانگی بگیری داشت بهای پنجمیری داشتی به مضمون یاد انظار اصناف و این بعدالف و او و اقبل مضمون  
برای انظار کسر و جبا بچرا یمانی ازین وریا تکیه نیز کرده شد مثال الف تا بت کوی بیگ تا تا شای و دانست که در جبران غمخیز را و شیخ  
دستی است در زمر زخمندان غمخیز راه و دست زیر زخمندان و شوق کما بیت اصناف فکر و حیرت است مثال او تیب کوی بیت رویی بر کرد  
بصحت شکر گفت به هر کس شریف و کمال لایب فکر گفت به و سوای این دو صورت نیز با فکر بند شد در مشا بهت مرکب توصیفی با اضافی  
برای رفع القیاس از مرکب اضافی و توصیفی بزرگ در پارسی این هر دو مرکب تطابق کلی دارند چون غلام عاقل که مبتوان گفت مرصوف صفت  
یعنی چه طور غلامی که دوستش عاقل است یا عاقل ناظر بر مضاف و مضاف الیه یعنی غلام سبک و عاقل است یا عاقل نام و او را عاقل است  
تغیر در کسر و مرصوف یا باید نوشت چون غلامی عاقل در کشیری برنده و مانند آن سبک کوی بیت سزودنی عربی ترمی سپارم او را بچکار  
خواهد کرد که گویا در ارم او را پیشتر تا بچوب و این با چرمول وقتی خواهد بود که سبب سنده غائب بود چنانچه کوئی فلان مرد بیت و فلان را  
همچنین است در جامع و گفته سبب یا غلطی که قسمی از یا و وحدت که بمعنی عظمت در بزرگی و مرتبه آید فلان شخصی است و فلان عزیز است و  
فلان مرد بیت یعنی فلان شخص بوی تر است و مغز و مخرجم باشد و مرد دلاور و بهادر است و در نظر تقدیری بمعنی تقدیر کننده بزرگ انوری کوی  
بیت تقدیری نه بابت بقدرت مطلق که شکل بخاری چون کند ارق به و صاحب جواهر این یارای بچوب نموده است و بعضی برانند  
که تقدیر توصیفی است حافظ فرماید بیت عشق آفتی است پیر و جوارا خبر کند به من خیرندم در کار از خبر کند بهای عشق آفت بزرگ است  
و هم با تخمیر که معنی اندک و خسارت و در چنانچه در دنیا چیزی یا ناختم بمعنی چیزی اندک و خیر نیایم فلان غلامی است یعنی غلام خیر و زیاده و در لفظ کس حافظ  
فرماید بیت یا و او را در سر مید و حافظ یا ران به تا به بازی بشکاک کسی آید به در لفظ کسی یا به تخمیر است و در لفظ تا به بازی تعلیم و در لفظ  
حالی درین بیت حالکی گویند از جربان داوی گویند بهشت حالکی جبین باله و فریادی گویند یا زو هم با به مقدار که بمعنی اندازه و در بطوری  
کوی بیت سخن را با ز خاطر بود کوی به بنر کوشش صاحب سکو بی نای مقدار که در تخمین باشد یا در وحدت جانی تخمین معنی بعضی بوده تا  
بعضی نایمه شود چنانچه حافظ جانی ای بعضی جوی بعضی وقت و جانی مفید معنی تنگ گشته یا تنگتر میوسوم کرد و چنانکه درین قول واقف است  
در سینه اندک که در از سبب افتاده است به اینقدر دام که جانی در بلا افتاده است به و جانی تخمین معنی عجب بوده بیایم سبب نایمه شود چنانچه  
درین حال بیایم خیر ششم به عدو عالی و اید و من محسوز و درین محرابه و جانی مفید تخمیر و تعلیم شده در وقت تمام یا به تخمیر یا تنظیم میوسوم کرد و چنانچه  
درین قول سومی شعری جوی یا او را در بلا داشت به حصانی تنگم که عجب گشت یعنی تنگم که حصانی خیر عجب بزرگ راست و جانی  
تخمین معنی مقدار بوده یا مقدار بی نایمه شود چنانچه درین قول سینه شعر که کوی کوی رحا میان تخمین رسد بر کوی را بر بی نایم مقدار  
و او را زو هم با کلامی که معنی کدام کسی در چنانچه از مصرع ثانی شعر نوری از لفظ صاحب مثالش جوید است ای کسی صاحب همچنین است و در  
سیر و هم با این که اقبل سیر و کوی واحد آبر و فاعله معنی مستحک یا غیره خواه نشیند باشد یا جمع چون اگر کم و کثیر و تنیدم عربی کوی بیت شوری شود  
از خواب عدم چشم کشودم و در بیت شمس در است غمخیزم چهارم و هم با سبب که برای استغرق لغی یا چنانچه گویند که زندگان میاید

مجلسی



حالی کنند استقبال و خواهش از فرمایا بیاسات حالیا خانه زاهد از اول دین است تا تمام خوش گوی شد و مخیر بر یک دست و شکر از کوه بریان  
 و او صبح قیام و حور بیان و نفس گمان ساغر شکر از زنده و مفره سیامت اگر در خون ما اشارت با زهر بود و ایندیش غلطی کن نکار راه حوضی که زنی از غطا  
 مشو حافظه هفتی تا نطق من توی ایع الدنیا و بهما هم سود سلمان که در بیت یا خدا از تو با هزاران لطف و خلقت و نورانی و کبریا و عظمی سلوک  
 بیت نبت و ترس به بین از خود که در کاشانه سپید که ز آب چشم خود با شند زبانی یکی که میرزا صاحب کوبد اینمات نیت بی شکر کی گشت  
 خلاصی پذیرم خطه تا با صلح از خود صدک و اب میاید کدشت به بزرگ خجی را بر مردم دعوتش به اگر زیادتی هست حسرتی چند است از عظمی  
 خود سائب مجال شکر هم سنگ با شکر تا که غنیمت که محبت کن مراد و ملاطفت از ترس ساجی که در بیت شب زدم که کفلی روحی است به جریح  
 از دور خوش است و نور الدین هموری که در بیت در انتظاری اشک حنای مردم به رسید وقت ز شوق کار میگیرم به دور و خط کلمات نیز از  
 چون خط کف غیا سگ جفا هفتی فلاض و کار کرد کار بر کس صانع و اهل حره خمر و کوبیدیت جفا در تحرت زده و ادا به سکا بکلان کج بریا  
 و اوه و کلید سرد و کاف ماسی جینی حکما است جفا پدید آید و چون گمان نمی جوگان تحریف جوگان بلام مکرک انچه نسی سخی خمیده و کان کله  
 نبت است و همچنان عرب آن بیت با رع نبکه بر من بکندی به پشت کن جلال است چنان جوگان به این بین کوبیدیت روده کوی  
 لطافت جوگان سر زلف به زرد لرن بی قدر جوگان سگ راه و گاهی برای آن باشد که با آن از معلوم مخاطب نمیدانند اجنت عدم کن  
 عدم جفا پندار شیخ شیراز درین بیت که در سخن نهم برین آرد و اظن به به و در کوهی نوبی داور ز دای بیت که اگر بی تکیه در مصاف البیت کونیم  
 رایج است بسوی مصاف زبیر که مصلح تکیه و اذینت بلکه فرض است که در زینت کردن و او که در او بر یک خوابید چون مخاطب سرد  
 حکم است چنین بگوید که کویا نمیدانند و او غلبه که در جفا نیز برای جویان و تربیت است و این نشان خرموده خانه ضمنی است همچنین درین بیت جوگان  
 این قدر در ماسی که در روز خستی کوسر دای و جزای است به و گاهی محض برای تکیه شلافت هر گوی ساخته میس آن اند  
 و شکر نماندند و این در سنده الیه بود و در چیز سنده الیه برای رعیت باشد جفا پندار کار می نمیدانند از کار او که بعد از لفظ هر که ترجمه کل افروخت  
 واقع شود افادت معنی جدا گانه که جفا که گویند هر لری و باراری یعنی بر و اصدار از بار باراری مصلحه است و در مصاف لام طائفه باشد از جفا  
 نشیانی و مردم مستان لبع و در برین قیاس هر گاری و مردی و هر گاه با یکی از اسما اشارت با اوقات تشبیه چون این به آن چنین چنان لفظ  
 دیگر که شکر شود و حکم سده هم رساندین الحاق با تکیه و جفا هم مقام است درست باشد مگر اگر برای تعظیم یا تحقیر بود چنانکه گوئی چنین چیزی که جفا  
 و از شیخ نظامی درین بیت چه در چنین روزی روزه که با جوهر است همچنان چه جفا تشبیه و تمام شد کلام او گاهی برای فردت وزن شعر باشد  
 بلکه در آنچه معروف چه جفا وقت مصاف به صرف نمودن که ما سوا ی این با استندند خوانند و اظن کوبیدیت آمدنی و شکر در جان زینتی  
 رقیع بر شکر دان زوی به تشبیه بیاد اندی گاهی کسور بوده مختصش خزانند چه بیت روزم یک اشارت ابر و نیر سده بر کسارتی از شیخ  
 نیر سده و هم برین قیاس کن و گاهی برای ضرورت وزن و کلمه که چه و نه به و نیز بیاد مل کرده کی و بی و بی خوانند مثلا ناروم فریاد بیت گشت  
 ای جان صب تر خشم صدایکی اند و در نخبی ترسد جفا و گاهی درین برست حروف نزدیک الحاق لفظ است و هم مکرک الف و صلی درین  
 بیاد مل کرده و ما مضف ملوک گشت و بیت و درست و کیم و نیم خوانند بهر آنکه بیاد ملکی که پیش آن الف متحرک واقع شود و لفظ خوشتر جفا

مع سنی از عشق او جدا نمیشد و در قطب نوشته میشود که برین صورت سیف از عشق فاعلان قاجار جدا نمیشد علی بن مشیر نه فعلیات و بعضی با سنی  
 او از قبیل اسقاط الف وصل میدانند و میگویند که حرکت الف بیامضی شود الف ساقط شود و این مصراع قطب چنین کرده میشود سنی از عشق فاعلان  
 و تقوی این محنت آنگه در اکثر کلمات همای عرض مختصره گفته اند که مثال در مکتوب غیر مطلق فی لوی و بی است اگر بیایند هیچ مثال دیگر نیاروده اند اگر  
 در ضیعت یا اقامای بایستی که اجزا مثال آوردند که در کلام بسیار متع است و محتاج نشدندی بنا لبیده غایبند کی است برین علم شد که بیانی  
 اند و نیز اگر اقساط یا را در او نشدندی چه تفاوت یکدیگر جدا از الف وصل باشد یا حرف دیگر بیانی یکدیگر گفتنی اصغر دوست که بر روزان  
 باشد با سقاط یا و کسبی جعفر نیرود باشد که بر وزن فاعلان یا سقاط یا بود و نیست چنین بلکه بر وزن فعلواتن است با نبات یا و اگر بلوغ شود سقاط  
 نشود در قطب چنانکه است یعنی از دعا که بان مجاز را در او تعظیم است سنی فاعلان از دعا که فاعلان یا مجازا فاعلان را در او فاعلان خوانند  
 جواهر در بعضی کلمات شباهه می افتد سبب آن اختلاف حروف بود فقط چون فرج در الف رخ برآمده چنین که کجکاف تازی و لام هر کدام ضمیر  
 و آویند نام یکبارگی که از آن بر بافتد و آنرا تازی حمیه گویند تا که بخاری گوید است روی امرا بجز کرد روز ترا ز رنگ زنگ چون سنی  
 که در زم ترا ز رخ دوح و حرارش غارش نهیم هم در برش سبب تازی استی جز نشیدن پوست چیز سو که در اعیان است بسا که در کتب  
 به تسلیم بر برآرد باشد خوششیم و نیمه خوششیم قیاتی لای ای دوست به غارش سوزنی بنامی در پوست و خزینه و سینه بهار جهور و زنگنه  
 فارسی کینه میرزا صاحب گوید است بر تیره جان خزینه امرا عشق نیست یا موسی شیشه است که در عشق نیست به حکیم فردوسی گوید است  
 بلغارش کج کن دل ز سنی کج بی کج کن و دو بود سببی شرح که مقابل است مجاز باشد و زغال و زغال بصره زاه تازی و کجکاف تشبیه و  
 و کال بود انکشت تا و در خزینه و فلاسک بغاف و فلاسک بغاف و کلاسنک کجاف تازی فاعلان و کلاسنک کجاف و کلاسنک  
 ظا هر تصحیف است و اصل فلاسک فاعلان کج یا فلغن سنک و در برین قائل است چهل فلاسک بغاف و محتانی قبل الف و فلاسک  
 بغاف بر قبل الف و فلاسک بر وزن ترکیب بلکه سنک نیز آمده و این دلالت میکند که فلاسک قلاسنک مخفف فلاسک قلاسنک باشد یا چو  
 بسین مزه علیهم بر دو سستین و فلاسک فلاسک و بر تقدیرین انکاف تصحیف نیست تیره الدین است که گوید است همین قاطب طوطی است  
 کند انحصار لشکر یا شش یک یا است و از دیگر فلاسک کش و قازخان بنام هم و ترا در سری و عین و قازخان بغاف و قازخان بهر حرف  
 و یک که در آن طعام برنده بر جبهه بالضم جیم فارسی و سرخه بران سرخه بر او ملین و سرخه بر تازی نوعی از صبره و آن جوشی بود سنی  
 و کفونه و لونه و او و طوفه نیم و بلون سبب تازی و علوفه بهر دو عین هم وزن و سنی کفونه و لونه باله و او و لونه بود و کلا کونه نیز بهر معنی است  
 حکیم تازی گوید است بسا سینه و بلوغه کرده بر کل سبب بهر شش بر زده بهر سحره از لب همه اخضر الدین حاکم گوید است جیم سوزنی  
 اصل نادر از حیات بهر کفونه صفاتی هم ندارد که هم به و یکسندن بهاء فارسی بوزن و سنی اکندن و او کندن بود و انکندن و او کندن و او کندن  
 مزه علیهم بر لوی سبب که در این است حاجب آوردش لفظت سنی بن با او که شش کسان در کوی من و کلا به با تازی و کلا بغاف  
 و سنی کلاوه بود و جبهه سنی گوید است ز نادر جرز لنگ کلاوه کند یا که نه بوف حسن ترا هر در است یا تیره الدین است که گوید است  
 بهر معنی و در بعضی کلمات بیلاس است کلا به کجاف تازی یا با وجود ترو زدن و سنی کلاوه است و آن بهمانی باشد ظاهر مذکور که بجز هر



و دلوزر یمان چهارم و همی چرخ زینر و آلسن محفل برون هلا سمنی ایشم دوما به باشد و کاجنیم فارسی و کاغذ نریمان فارسی و کاجنیم  
کا شکر که نام شهرت معروف مرکب از کاغذ و نمیمی و دخت صغیر و عر که معنی شود او مکانست و ظاهر او دران شهر این درختان بسیار بوده باشند  
کیکه زنی که بر پشت دگر بلخ نمان شبهمرکان گل سرخ؛ همای باغ گل از کاغان کاجنری؛ و کاکوان فواکجان بیاب تازی و اکدان  
بدان ایجان تخانی درخت جلیتی و اصولی که اکدان است باشند لال اخندان که معرب است یکی شراپلی کویدیت نامش هم زوق  
جان نمده یا وردهمان؛ تخت گل از اکدان که درشت علی آمده و درودنگ بدلق فنون و روتینگ میا تخانی فنون درویناس سیاتخی فنون  
دروین جواب سرخ رنگ که اکدان که کینه اوصالدین انوری کویدیت با جان کن اگر نه هوای نزل است؛ بخون خشک با دور که جان هم زوق  
کل نزلاری کویدیت فی نزل نزل که کرم که زهریر بخون در عروق هسرد هم زوق ناس؛ در زیت قیرم از هم بر اصل گیاهی باشد زرد رنگ که جامه زرد  
رنگ و وز بان نریمان تازی و موه بلف کشیده و وز مانیم و وز رفان اغایه فرقت چنانچه در سرور است زرد بام و زنده و فقه مذکرات  
طبع بنزد استان زلفوان و زنده و ننه و شیر و هم و همیر و همیر بضم خوب و پسند یکم فرود سی کویدیت یکی نامه نبوت خوب و خرد سوزی  
ناخوسه و دین پذیره ابو الفصح روحی کویدیت خیر جزو اراده منعی که گشت؛ بچانه نموت با و بر آب نشی آب؛ پاستا و قوی کویدیت یکی  
ال در شیرای مملکت را که از ایل همان چین جان و تن آثار و احوالت شیرین و زرقنده و هم قانی و بلغا و زنده کاف تازی در توره و او قان  
تور و ملکی و پیوده و نار است خیسر و کویدیت چون خود بخونی چنانکه کوئی؛ پیند و دود مرغ و زنده و حکیم سوزی کویدیت جزبج فورا که بود  
هم چو نیم به که در مقل از با فو ترنگه گشته؛ و امین بودا بختانی و امین و آوین و آوین و آوین و آوین و آوین و آوین و آوین و آوین و آوین و آوین  
قیدوطانی چند بود که در آرایش شهر بندند و نیز فاعده و قان و جابع هرد معنی است از ریز معنی این مملکت نازشک هم گرفته در خشتان  
بوده که رفتن قامت عاشق را آوین بود؛ پیشیاری و پیشیاری و پیشیاری و پیشیاری و پیشیاری و پیشیاری و پیشیاری و پیشیاری و پیشیاری  
از مت ناخوسه کویدیت یکی خوشبری یا کبر است اگر چند؛ هر دو در سر کین و شد کاباره میاری در دامت فلک کویدیت هرنو  
کاویت که خورد و یا چاره بر تجمی که حمد کنند یا نه افضل الدین خا قانی کویدیت از پیش طبع مینده کا رم؛ صد طاعت پیشیاری که در آمد و او نیم  
اوین و او نیم با دریا بجهول گیاهی دوانی که دروشان بازیره و نیک ناخوسه سازند و آرناسازی مستخر خاند و در رسم خطا صخر  
بعاد و نویسند نامشته نشود و پیشیاری که در ترجمه است یوننی تطیب کویدیت او نیم خوری چون متعال بیرون روز از تن و تلبنه ناخوسه  
میت چو کوی دنیا بی دین و هر وزیر را خوش باشند نام بی زبوره و اویش؛ و کتب و گفت و گفت و گفت و گفت و گفت و گفت و گفت و گفت و گفت  
سازد در شمشیر که در و پسین تحریف است اوصالدین انوری کویدیت او نیم خورشید و خورشید که بر او رنگ سرخ کین  
است؛ و عدده می نهمین بن قان گفت؛ هماغه می فهمیم دجلاد و دوان بازن و مازند و مازند و مازند و مازند و مازند و مازند و مازند و مازند و مازند  
وان هر چه صلب است و هر چه جگم جل بضم فارسی زده جوانان و هر چه جگم جل شمع آن حکم سوزی کویدیت؛ پشت مازند و مازند و مازند و مازند  
که در شمشیر همی از ناز بچای او چه دیوان پسر پسر که هر چه کرده پسندیم که در آفاق یکی گنگرد؛ بلتر بیخ لام و سکون نیم و ضم قانی و راهی  
بسن فریاد می بکنه و نام جواری باشد مردم کامل مع پوره های جای کویدیت از عجیب روان تو است و چون جو کرش در مضمنا گشته

چشمت در وان جو یک فلاذی کو بیست بر کن گانانی نه زنی جو کون یک ندان و قاضی احمدستانی کو ریاضات ای تریج  
من خال خوش است و وان غلبای با اصول تو خوش است پصد با بکم که کول خوش است و یکا رقوم کون خوش است و کوم خوش  
و کوم خوش و مرغ معروف کیش از بادو بانک و در و خوشه مختلف است و ملاسوری بیخیمی غنچ جسم فارسی نیز آورده لیکن از پیش  
کوسته زنت بمشی گوشت پاره سنج که بر سرش باشد سفاقی شود و این ظاهر مجاز است و آن نیست پست هر دو سیکه سحر  
شسته خوانده با دادن از شرف بر خاکش باید بیخج ناخر سو کو بیست سروه تاریک شد ای پوسیده دم دین به خزه خوش هم  
اکنون کنگه نازه حکیم خضری کو بیست شب از جمله روز گردسته و شود بر غنچه سحر بر خزه و بی حکیم رودی کو بیست سکا لیده جنگ  
مانند قوج نه تبر برده بر سر چو بر خورج و کوچ و کوف و کول کجاف تازی و چیم فارسی بوزن و معنی بوم و بوف به تازی نیز آورده اند  
و تندی گوید که این خرافت پس فخر الدین محمود کو بیست که ما از نظر صحت افتد و در به ستود و برانه نشین کرد و مانند کج به این پس که بیست  
تساغی بنز از بجای اصل نه و بیست تفاوت کوف تا همای به بوشن بو یک و پویه و پویه یا پارسی و او و صرف به مرکب است از  
بوپ یعنی کامل مرغان و آن عبارت است از بی چند که از برای مفری در از تر باشد و بعضی شی تاج نیز گفته اند و بود در اصل آواز  
به است و بعضی ناخون مجاز مشهور است حکیم نزاری کو بیست وصال بلن با کل به نور نا بوده به مشهور بر آورده اند و سر پویه سراج الدین در  
کو بیست بر شاخ شمار و کز است نوازان و فوق سر او با دود شاخ جو پویه سنده و شاه کو بیست الا با ز کو میدا نسلیمان که با بقیست  
و اولیک به واپسینه اسپرسن اسپرین با سرف با کس و با جمل میدان دو ایندن اسپ و سپر اسپرس مختلف و اسپریت و اسپریت  
ان حکیم فرودی کو بیست شانه نام در اسپرین سیاقن کر و کج با کس و کسیر کج و دو ستوری در لاری و نبات به اند کردن در کای و معالجه طبع  
کو بیست چرخ و چک بهر پای در سکون کون جیم تازی که دست کانی و زنده شونیک و پند و نیده ایضا با پاروغه بنیم و بیست ان معنی که در کول  
و سینه اندر کسین مختلف پاغنده بود افضل الدین خاقانی کو بیست بی ازین ان حکیمستان و پند فروش و کوش کوی نامه است و با معنی  
چک و خیزه و خنده و کج خاوم و با پارسی افشردن کلو و کلو او را کلو مشهوره باشد مجاز است و غلیظ و غلیظ و کج و کج و کج  
و سراج و سر او خوش سر او کوش که کوشن نان سراج مختلفان وان کسه بود مانند حیوان بد زای سر که کسیران لاهی باشد و ان کلاه  
بر سر سنده و کسیرا در میان ان کسه اندازند و بر سیکوش مشتقی بود و از ان از زری بل است که در انده بزرگ کف چپ اندازند و در ان کلاه  
کند مثل شیده زرد و زری پست کتی بی عروس پس بیع اما ز جستن از غنچه سراج و از شک پرمین به حوا از ظامی فرمایا بیست سراج  
را آورده کوب بر با بر صمیان انگنه بر سر و باب اندر خیکستن جو با بی به از پیش سراج زما خواهی به بر خه مصلح شمس نوری کو بیست  
بمنده دل تو در وان معذب خیزه انده خنگ کسی که او این از عذاب جنگ و چرخ و کسیران کج و چیم فارسی و کسیران کج و چیم فارسی  
بر کردن کاد بسته زمین را بدان شیا کند سراج الدین راجی کو بیست از بیته غم شده دوش ازین چون کردن زره کاه و از پیش و در  
عواج بانف و صبح بود و صبح با و چیم تازی قیمت و بها معنی قدر و منزلت مجاز مشهور است و در و در زره تازی و سولوشیم و او در  
و چیم چانه که گذشت و کسیران کجاف تازی و کجول با کجول که در ویزه که در معنی کاسه کدانی مجاز است که مشهور و مانند حقیقت گفته

کبر و غلبه و غلبه با لکس و با جمل کلک و اغلبک سیا معروف است ایزدین سبکتی کو بیست زمانه بدولت ساری تو معمار بدو چون  
دشمنی صد یکدیگر و مزو و ذو بیفت بفتح با سکون و او و جمع فارسی و بوسن و پیش بفتح نازاری و فاکر و ذوق و طرب و بهر سه شنبه بجز زیر  
و شسته اندو سیدی گوید که این بحرف است خواجه عبدالقادر الهاری در طبقات خود آورده که جمید متکل بوده اودارج و لغزش نموده حکیم سنان  
گویند و با پیشی بری حرمت فرغ با عوام و بسا ندانان بر شریع با و الفتن بالفتح و صاحب حماد الغفران بغیر حماد الغفران لغاف موقوف  
اند و چون چنانکه گشت و حکیم اولی و جلیل و عظیم از آنجا بیچه که گشت و کذا اند و چنانکه گوی خند بفتح کاف تازی و قطر کند بغلاف و کاف دو مقادیر  
جاسه که در اول کتبه یعنی ابریشم فرو ما بیا کند به شد و مبارز و جنگ بیشتر بوستند حکیم سدی گویند و زخمان و ارج و شکر از  
زوح و کوی خند یعنی بهر از که اصل کید بیست اندران خطه زیم تو جو گرم میله که فغن چشم که از کید شرف غمان باشد که نصیبترین دین پست بفتح  
بطرف خصم است و بعضی ثمن را جزو مگردند شسته اند این سهوست و در بعضی کلمات استباه می افتد که با هم سدا می اندازد و بسبب آن  
اختلاف حروف و اعراب بود مثلا مست بغض می بین پس تانده و درستی در سوری سر و قش و با لکس کنده و مطرب و گشت با کاف تازی  
یعنی اولی و بضم کاف فارسی می دوم و وقت پیش ناز تازی نیز در معنی است محمولی معنوی فوم بیست چون شد و بدست آن حرفی  
چیسوک سودی امامه زور وقت و بعد الواسع حالی گوید ارمیات تا باغ و در اعراض و سبک و زرده ابر بهار با فاد و از خان  
کذا صید از بهار و از آن بهامه تا هر چه که گشت ترا بر زبان به حکیم فردوسی گوید ارمیات که کردستم بدان سرفرازه بدان جنگین  
ورکاب دراز میا و در ذکر از آن بگفت سپیدمانه از کار او بگفت استند حضرت گویند که یکی از کرم کون رفت بجز آنکه  
دست خدرا رفت به شرف شقوه گوید ارمیات خلعت حرمت تو کردیم دراز است نام تاملک بر قامت تو ناقص کوتاه بود که در اول  
یکد و در دست و چون بر رفت گشتی تا بگره گاه بود و اغلبک گفت کجای فارسی مخفف است گفت بود کوان نیز معنی ما خورد دست گشت  
کجای تازی قلب کتف که لفظ عربی است و این از تصرفات فارسیان بود و مقید علیان لترتجربیک لام و و قافی مقلوب و سدا می  
که مقدار است معین و می من تربیت که سید شمال باشد معنی بیانه بزرگ که شراب در آن خورد ظاهر است و کرج بضم  
فارسی و کسر او سکون فون و جمع می بین و کوشه و بریح خوردی که عبرتی از زرخندان و بریح بکس با تازی حکیم سوزنی گویند بیست  
کندم اسید کردی و کرم و عن داد که تو هم در تخیل می بزم گویا شکله : و همین تیره که چنانکه چشمه استخ و ستخ که بیستخ و ستخ  
است و ستخ بضم هز و استخ و ستخ و دانه و دانه و در دال ملین و دانه و دانه بدال ملین و دانه و دانه بدال ملین و دانه و دانه بدال ملین  
حفظه اشین چون بزاده فکر گای گوید ارمیات توی چشم را نوشید بر شش : مرد را در فواید اند اس و خواستمانا در ایشا و قش  
بجز استخ این سر ستادش با پنجه ای گویند ازین نوعی که او عدد و زده و شاد و در دلی و و کرم است که دشتین بخفف با دین  
باشد که گشت و غرنا و دوشاک و خوش بود بفرمول سکرین جیرانات یوسف عربی گویند است آن روی او کرم یک اخوش غرض شگفت  
آن سوی او کرم یک اخوش غرنا شده و غرنا کبای است که لادان در شستن زخت بدان ایشان کند و در بعضی کلمات استباه  
می افتد که با هم سدا می اندازد بجز علی سبب اختلاف حرف است و اشمال آن کلمات بدون حرف آخر نیز بود چون ما زنت ربه دور ارمیل و ما زنت

معمول است

بنون و عاقباتی و دارا انکه مارا با منون را که در حدالین انوری گوید میت که رسودت می است عاجز نیست ، از و ما اجواب است  
 مولوی نوری سربا میت روی اینست هموار و فراخ بر قدم دای است کم دان او ستاخ ، حکیم سانی گوید میت ، با کسی علم دین بکنند ستاخ  
 را که دل تنگ بود و علم فراخ ، سیف الدین است که گوید میت ، نیز انکه ستاخ میرود شایسته که در جرم دل خنم سر مست ، بکلی ای  
 گویش میت ، همده عدل است بخند و بدین سوی عارض کلرک نظر شمشاد ، خیر سر گوید میت ، یاسند این سخن فراخی از انداز که شدت میت  
 و در بعضی کلمات زیادت بخون بازیدوت نیز است با اینه اندر استنباه می افتد که مزید غیر اندر یا مخفف مستحون پیدا و پیدا و بفتح بار فارسی ظاهر  
 و اشکارا و چون مزید در برمن و عجزند و نارون و نارون و هندی و هند پیدا و شقا و شقا و در مثل هر کلام در محبت خود گذشت فایده  
 شانی فته تخی گفته شده که وین است برای عالم که جاهل است از تقیید بجهاد وین علمه تقیید است معنی ای وین علمه تهدید و وعید است وین علمه  
 تقیید و محبت بر فایده ای یافته نشود ترجمه شمس یکله بجزای و جدا در فی العصیة یعنی یافت خدا تعالی اوم عم را در کنا ، میبب خود کرد کم  
 ای امتح بودا ، فرال عند نفیم انچه روی کرد اوم عم خود را پیش زاید ندارد بخت است خطی ای عجزند و نوب بالا استغفار  
 الیوم یعنی هر وقت خدا تعالی گناه او را بسبب استغفار و توبه کس ای کلمه کلمات قاتب علیه القبول الرقة یعنی تقم نموده اوم سبب است پس زاید  
 خدا تعالی از کنا ، بر وای خود نمون قبول و محبت سبب ای ضاق علیه الدینا ففرض علیه یعنی تنگ شد بر اوم دنیا پس سپرد کار خود را بر خدا تعالی  
 فرشت ای اقرب زین فتر علیه ، با کلامه یعنی اتوار کرد اوم بجا ، خود پس فرستید خدا تعالی بر و بکرامت و بزرگی خود خدا ای اختیار  
 علیه القوة یعنی گرفت اوم ، خدا تعالی قوه را بر طاعت و عبادت مطیع ای شمع من و سوا الشیطان یعنی لایزال الله الا الله محمد رسول الله  
 دلبر شد اوم علیه سلا و سوسا شیطان که ابلین شد برین کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله گفته شده کسی خواند اجد راتا بخورد  
 سخن و کبر تلبغا هم در او را خدا تعالی بخت بخت و نعمت ای ان و نجات دهد او را خدا تعالی از آتش هفت و فوزه و از شدت آهنا و گفته شده  
 کسی که خواند اجد راتا بخورد خدا کند او را خدا تعالی بخت بخت و نهار برکت و نهار مغفرت نازل کند خدا تعالی از آسمان در شب و روز و گفته شده  
 کسی که خواند اجد راتا در شب و روز باری کند او را خدا تعالی بر اهدای او گفته شد کسی که خواند اجد راتا و طلب حج کند میباید او را خدا تعالی حج و عمره و گفته شده  
 کسی که خواند اجد راتا و طلب غلام کند میباید او را خدا تعالی غلامان و گفته شده کسی که خواند اجد راتا و طلب یافتن مال حلال کند میباید او را خدا تعالی مال حلال  
 و گفته شده کسی که خواند اجد راتا و طلب کلام خود را قبول کند خدا تعالی کلام او را و گفته شده نیت از مرد و یکدیگر خواند اجد راتا با هم که میفرمید خدا تعالی در میان  
 او را ایا که روزیکر از شتاب و گفته شده کسی که خواند اجد راتا و در جوار در شب و روز میباید او را خدا تعالی در دنیا غنا حلال او را عزت و محبت  
 و گفته شده کسی که خواند اجد راتا در جزئی و شویید در روز میت یعنی تنبیه پس فرستید میباید او را خدا تعالی مال حلال مرغ و سلامت و عاقبت و  
 بخرج کند از سفر و با همها و گفته شد کسی که خواند اجد راتا در تمام بر کما غذا بر قومیز نمودن ده کند خدا تعالی رزق او را و در دنیا تمام شد کلام او و هر امر  
 بضمیر او که سریم دوم این قره بضمیر پیش در ارجس اول کسی که وضع کرد خط عربی را قس و صحنی نویسد که نام مردی از علی که خط بختن  
 بیرون آورد ، است و این بخت بلکه کعبه تا آخر نامه های فرزندان اوست و ایشان را ایل نهارم گویند و در دلا فاضل نویسد بعضی گویند  
 حکمی بود و از اول که نام بهر ان او این کلمات بود با باب چهارم ششم بر بخت و چهارم فصل در بیان حروف زائد که برای

صورت شعر با هر حالت سبع با پنجین نظر بر اول و آخر هر کلمات زیادت کرده شود تا از انماست الف و با هر صورت و تا وقت اول  
 اصل و زوایا و همین منظور و همین کاف تازی و هم دون و او و با هر سوره یا بحثی که این سیزده حرف را تکمیل برای زینت کلام و  
 کاجی است مفرد است یعنی اینها چند حرف است که گشت پوششیده مساوی که حرف فرود انقدر خواهد نمودی خواه غیر معنی از حرف است  
 و در بی و هم در فارسی و الف و صحران الذیل که از آن در کلام آید اینها حرف باشند و اگر با معنی باشند نظر بعضی معنی نیز حرف شود و نظیر بعضی  
 آخر اسم چنانچه بیانند و از انماست هر چنانچه گویند و او را دریم و در او را کفتم ای او را دریم و او را کفتم فرمی که در بیت کشری که مراد از او  
 غنای صده است کشری که مراد از کسی بداند و در مضمون او ان سکون تالی حساب را گویند و هر صمدی باشند از ان غنای شخصی در هزار می شمارد و در هر  
 یکصد چیزی میدارد چون هجده شمره شود ان چیزی را که با نادر صمدی داشته شود که گویند کرده شده باشد و در اکثر گفته شده باشد و در بعضی  
 چیزی پنج است چه صد را دو و صد پنجاه را سه خوانند و جای فرما نه بیت هر دو چهار و چون دو در آبیات آن هر دو صفا و حکمی بنامه که گویم چه  
 و درین شعر صفت تجسین است که عبارت باشد از دو کلمه یا بیشتر و نظم یا در شعر آورده شود که در قرات و کتابت مثل کلمه یک باشد و در بعضی مثل  
 در حرکات و سکانات میان ایشان اصلا تفاوت زیادت و نقصان نباشد و کاهی فادات و معنی صحران یکصدی از مایه بیت در هر  
 یکصد کلمه و معنی یکصد کلمه است و حواشی غنی یعنی دیگری را نیرسد و باشد یعنی در عربی یعنی هر کس که در وقت و کلماتش چیزی را در جانی باشد و  
 شش را هجده است بکسر اول و در اول بسیار ضمای تازه را گویند که از وقت شش را بر دو یعنی صحران یکصد از بیت صد هجده است  
 شش صفا و در مایه بیت هر چه در سه یک راه که انکه ایمان دادوست حاک را به دور و در فکر که بیت کلام آید و از نصف آن سخن  
 معنی شود و نظیر فریاد که در بیت نکوت دست فخر کریان و کجاست تا در بیت عشق تو در من بدانشی یعنی تا در بیت عشق تو در من بدانشی معنی  
 و کینه نیز آید معنی از مایه کلمه ای و هم فرمایه بیت می گویند و از او از او ای بعضی می بندار و او از کرمی به معنی زمان حال از چنانچه در باب اول  
 گوشت در مدارا فاضل نویسد نظر بر زمانه آید هر چه چنانچه خبر در هر یک و در چین و امثال آن تمام شد کلام او و منسوب به ادبیت معنی از ان  
 شترای شعلین چنین زینتی تالین بر چین و در ماضی و غیره نیز از آن آید چون بر خوانند که گفت ای خوانند که گفت بخت تکلف بر طرف ای ساکنان  
 میل شما و اینها را هم از زیر بر بر لا خدا و هم ای زیر و بالا از در بر بر آید کلام است و درین شعر صفت جمع است که عبارت از اینها  
 اوصاف ناشایسته کسی است بقصد نامت خواهد در نفس او مرحله با دو عالم چون درین شعر گویند احتمال روح چست جمیع خوانند و الا صرح قویج  
 گویند و مخصوص حرف زدن در هر زمانه و جایی که بعد با هر صمد آید سبک زنا در بیت در یاد و در ماضی پیشتر است که اگر خواهی سلامت برکت است  
 نیز از او است در کاف لطف و در کفش بر بزرگان بنامه و رنگی از سوره و گویند و پنج حرف با زان است و در دور بر و ترجیح اول است چنانچه  
 در حرف گفته شد همه صحران هم نام در سفر است و چشمه و مانند ان سعدی فرمایه بیت چشمه شاد که گفتن برین چه چرشته شاد که گفتن بر  
 بل و در مضمون اول و سکون تالی معروف است و عربی را اس گویند و معنی لکر خیال در زو روت بجمت و در او را مقدم لکر را نیز گفته  
 صحیح سری که معنی را است بر سر گفته صحران معنی مقدم و در او است پس ان معنی میل خواشند چه آمده است و بیعلا باشد که عربی  
 فرق خوانند چنانکه گویند بر سر و در اول یعنی بالای اول و در هر سر که معنی بر بالای کوه و بر سر راه که بر سر و در او است امثال آن در هر دو خلاصه حکما

همه که می بیند و پندار نیز با اعتباری سروریند همچو آنکه مرغان هنگامی را دست مع و فرامی بخشند تا از آنجا که می بیند و پندار نیز با اعتباری سروریند  
 از گوشه فراموشی سوسوی و طرف جانب و کج و کوشه باشد یعنی ازین بیشتر میان و در سطح آمده است یعنی از آنجا که می بیند و پندار نیز با اعتباری سروریند  
 دورتر و یک جهت و معنی برود که برین علی و فری خوانند و معنی غم و غمخیزان است و تا ندین هم آمده است مع و فراموشی است  
 و تا فی نوا رسید همچو فریخت و فرود آمد یعنی فریخت و فرود آمد یعنی فریخت و فرود آمد یعنی فریخت و فرود آمد یعنی فریخت و فرود آمد  
 چیز بخورد آب یعنی زنت و گاهی معنی می نیز باشد همچو از هم فرود آمد و طعمه زود و فری از پوسین بود باه باشد و آن که در ترین پوسین بعد از او  
 بعد از آن که در وقت خود و خود را نتواند بر سر خود برسد است این زمین که در وقت روزی به نام شب می نامند تا خود فلک از خود چه  
 از دور و آن به شغری که در وقت از یاد آن شیشه می در آید خود غلط بود و آنچه ما پنداریم بدانکه خود خویش اول می فریخت معنی است و آن شود و حکایت تمام  
 که در کلام متاخران چنین نیز برین آمده شده معنی است ازین ستم بر سر زنی دل ناخیز را که در این قلب سپید را با زرد که کسی بود و با  
 آگاهی معرود است یعنی او باشد چنانکه گویند خود و این می او را معنی ذات و نقیض غیر هم آمده است چنانکه گویند فلانی خود را چنین چنان میداند یعنی  
 ذات خود را دیگری را و در اینجا مصاف صغری آید و صدیک که هم است چنانکه گویند فلانی از خود است یعنی بجا نیست مع و معنی شغری نیست  
 مع که در بیات سبک بود آن باز که می گذری به او اقلیت جسمی مثل زنجری به ترا چه سود که ما را جوی سوزی با او افرخت بهنداشت فی صفت  
 و این معنی است لفظی که صغری برین معنی است که می استمداد و به که بر ما می ملحق و اس که در معنی فریاد است همی که در آن زمان  
 بگو و بدست که هر جدی خودم بر یکدیگر نگاه کرده بر صراع آید و منشنه را مخصوص زمانه حال کند لیکن استماله بیشتر در نظر است چنانکه درین  
 رشید و طوطا که مع و معنی است که هر که بر ما می آید که هر که بر ما می آید که هر که بر ما می آید که هر که بر ما می آید که هر که بر ما می آید  
 و می که با فعل خود متصل شده و گاه مع و معنی است که هر که بر ما می آید که هر که بر ما می آید که هر که بر ما می آید که هر که بر ما می آید  
 ای بی چینی ملازم گویا بود خراش نیز آید نیز از زور زور نامی از چاه و زنگار آب با دروان چهره که از چشمه خورست سید به و از چهره که شتاب  
 و گاه معنی است و دید و رفت معنی است و در صورت و ترتیب و ملازم که شتاب کاری و تا در وقت روزن شیا را با در پس کرده را گویند  
 که معنی فریخت و خراش مع و گشت روزن ملت ماضی کرد و درین باشد مع دیدار روزن دیوار ترجمه رویت است و معنی رخ و روی چهره باشد  
 به معنی رخ نمودن و دیدن بهمت و چشم را نیز گویند که برین معنی خوانند و معنی قوت با هر نیز گفته اند و معنی پیدا و پیدا به معنی مع  
 پوشیده و مباد و الفاظ اولین معنی الفاظ و معنی با لک و در لغت یافته اند و شیا میرای همین نکته دیگر با زبان در زنا مع خود نوشته  
 بهر معنی فراموشی است چنانکه برین است و چشم برین است و چشم برین است و چشم برین است و چشم برین است و چشم برین است  
 و نیز معنی اولی کون تالی گفته است افادت معنی محرم و در هیچ بر جا و هر کس مانند آن و دانسته است که در میان کند هم برید و خود چون آن  
 ضرور آمد و آنرا با برین از کدام جدا کند و بغت سلوی معنی گفته باشد که فاعل است و ترجمه کل هم بهشت و جبری بر او شده و ناخود کرد  
 شعرون و حزب عدالتن باشد مع و با نظر غمی سر مایه است خوب از بریدم خود شمشاد فارغ شده ام بر پشت شمشاد ای خود بریدم از برید  
 خا نیز دیده است مع و معنی است که سلاطین و اکا بر یکا فرمایند و شنا و کی میان مرد و دست را نیز گویند چون از هم بکشاید و از نیز برین معنی

و در وقت روزن شیا را با در پس کرده را گویند  
 و در وقت روزن شیا را با در پس کرده را گویند  
 و در وقت روزن شیا را با در پس کرده را گویند

خوانند و بر لبی باغ گویند و باغبانی باز آفراسی برآمده است و شیر و روغن را نیز گفته اند و آن مقداری باشد از دست ما این سر را بکنند که بگوید  
 و آنخت شست و در شش زرد و یک بند انگشت را نیز گویند و همین کار را در عادت و دیگر هر هست چنانکه گویند باز بگویند که گوید و باز هر که گویند که گوید  
 و باز نه و بازی کشنده را نیز گویند همچو قار باز و بیست سالن باز و شب بانو امثال آن و امر بازی کردن هم آمده است یعنی بازی با زرد بازی و همین است  
 هم هست که در مقابل سینه باشد و شب را نیز گویند که تقیض فراز باشد و باز ما ندانند و ما ندانند معنی نارسیدن هم هست و همین نیز کردن و تقیض  
 نمودن میان دو چیز باشد یعنی جدا هم هست که بر لبی فصل گویند و معنی عکس و قلب نیز آمده است و شب را نیز گویند که بر لبی خبر خوانند و سوی طرف  
 و جانب را نیز گفته اند معنی کند که این هم آمده است و علاج و باج را نیز گویند و باغبانی با زرد بازی هم در شست و معنی سیدی است اما مراد این  
 جا گفته و معنی بی این عبارت مثال آورده که باز خانه شد معنی بخانه شد معنی است از عظیم سوزنی این است آن تمام این جسمی که در فم نظر  
 هرگز از خصم از امر شده باز یاد می آید به تمام و اغلب که برود و باغبانی بی باشد همچنین است و در جوار و کسب شمع از سوز و سکون هم نماند و در کلاه  
 با کلاه و این وان ترکیب یا نیز هر چه چندان همچنین و همین و غیره و بعد الباسط در سار و نزد فوسید لفظا یکجا آورده شود آن کلمه را به معنی کبر  
 گویند نیز فوسید حکما باب مفاعله که برای مت رکت درستی آورده است که در شست گفته است و در شست گفته است و در شست گفته است و در شست گفته است  
 بر آن معنی بود که گویند و یکدیگر که به باشد و معنی نیز هم هست مثال آن در حافظ فرایدیت در آیه است و در مان نیز هم هست دل فدای او شده و جان  
 نیز هم هست و در شست گفته است که در شست گفته است و در شست گفته است و در شست گفته است و در شست گفته است و در شست گفته است و در شست گفته است  
 قیات بهر دو و استخ نظای شب را بهریت که تحت خورشید را نام و در حضرت با خود ستم و در معنی آتش است چه است و در معنی آتش است  
 و بر لبی بیج گویند معنی باز است چنانکه گویند و انگلی یعنی باز خوبی و دو اکت یعنی لفت و کای بجای با کشتی خورد چنانکه گویند و او گویند  
 یعنی با تو میگویم مخفف وای هستم و آن کلمه است که در دم مریض بیا روز در آن شدت مرض بان ندانند و کای بجای با کشتی خورد چنانکه گویند و او گویند  
 گفت است خود بر هم سایه این کلمه را گویند و معنی کشود هم آمده است چنانکه گویند در روان معنی در درخت است و معنی هم هست  
 گویند و او مراد آن باشد که پس برده معنی دو هم بنظر آمده است که تقیض نزدیک باشد مع و جان ما بیخ نام برود و هر دو نون بالف کشیده  
 مانا و کربا و پنداری و کوان بری باشد و فرق میان جانان و جانان هم هست چه جانان همچنین نزدیک از مانا است سعدی فرمایند مرد در شست  
 ستم و فاد گفته شد که در کربا مانا که بسکرا آید و معنی گویند جانان معنی ظاهر و همین باشد و مانا معنی پنداری و کوان و شست و نظیر و مانا هم بنظر آمده است  
 مع و جانان معنی مانا معنی که از زنی گویند و معنی فوسید است و در شست مانا که شتاب آید به در ابی نصف لشکر بدان تیغ فلک مانا و معنی جانان آمده است  
 فرمایند است زلف فوسید چه است مانا که بسیار در کتاب است که ای تحقیق نزدیک تر و آن چون جانان و روان و بهاران و جانان  
 و لبان و ناکمان معنی جان و رخ و بهار و جوار و شست فرمایند است و در شست اند بهاران کل فاد شده زستان لاجرم بی یک مانا در جوار و  
 چکی گویند بی لبان چون لب او خرمین بر شد خازنی رخان چون لب چشم می بندد کلاب به رخان معنی رخ و چنانچه غرضی گویند معنی رخان  
 خوب تر از رخان خط هر زبان بود گفته است چو خورشید شعله آفاق به جامی فرمایند است حکما که آن چو ز جام کوب با زین کوس که در حالت  
 شب به گویند الف و نون کا معنی وقت است این چنان در آن معنی وقت با هر دو یک فرمایند است و در آن در آن در چنان دیدن شستن این آید

و بر سیدش دروزان و شبان چنین است درخنده و گمانه کاف نازی پروزن خان مطلق است از الفاظ آنکه در آخر هر یک از اعداد و در گذشت  
 همان عددی که در زیادت معجزه کرد چون دوگان و سه گانه و مانند آن فصل در میان حروف و گمانیکه در او آخرها با افعال برای حصول معانی است  
 در آفریده بدون ترکیب افاوت معنی بخشند مثلا دروازه قانون قانون اول بیان گمانی که معنی خود نویدی و صاحبی از آن است  
 هند بزوزن قدیمی صاحب و خداوند باشد و بیشتر اسکات بیدار خود نمود و در دستند و دست بضم اول سکون ثانی نون  
 کلمه و شکوه و شکایت باشد و بی کبابی هم چشمش بوی که بر بی معاد گویند هم آنرا تو دوری خوانند یعنی غم و اندوه نیز آمده است و از بی است  
 که تخمین و اندوه ناک را استند میگویند یعنی صاحب غم و اندوه و همچنین با هم بروزن نقش بند یعنی هرگز در کرامی و صاحب قدر و خداوند مرتبه یا  
 چهارم یعنی اول سکون تا دریم معنی قدر در مرتبه سوم یعنی صاحب و خداوند است و دانا و دانشمند را هم گفته اند و هر چه قیمتی را بر گویند  
 معنی شتا و غلبه کننده هم آمده است مع بدراکه اگر لفظ خدا را در کلمه ثانی آید یک و او پسند اینجده منطبق سازند همچو بر موند و نوسند و کن  
 کاف غمی سکون نون معنی صفت هر گاه با کلمه ترکیب سازند چون شکر کن و کرکن و امثال آن افاوت معنی صاحب هم میگویند یعنی صاحب  
 و صاحب که در جرب و اربا باشد و کار بروزن چنان مطلق است که افاوت فاعلیت کند و قهیکه بنظر دیگر لاحق شود چون خداوند و مستکار و کلمه  
 و آموزش کار و سازگار و لفظ کراماد اینست و معنی خداوند هم بنظر آمده است و چنی بگر اول سکون ثانی مخفف چیز است که از بی  
 شی خوانند چون در آخر کلمه ترکی افزاینده معنی صانع و فاعل آن چیز شود همچو شایع معنی افشش که در با لایق معنی دروغ نوی مع و در اینجا اول سکون  
 ثانی سق و تخمه اطفال را گویند که معلان بدان تعبیر پسند چنانچه فلانی فلان چیز درید یعنی تعلیم میدهد و در سس میگوید یعنی گرمی دراز است هم  
 آمده است و مخفف و اگر همست چنانکه در ورتو باشی مران باشد غم یعنی و اگر تو باشی و با هیچ معانی مترادف است یا هر چه در پاری باور  
 بهم بدین میساید و افاوت معنی صاحب و خداوند آورده هم یکسند و تخمیکه با کلمه ترکیب شود همچو دستور و تاجور و با رویدو امثال آن است  
 ژند و پانزده سینه را گویند که در بان صدر خوانند مع و گاهی او را ساکن ساخته تا قبلت صحت دهند بنا تخفیف همچو خورد خورد و خورد  
 مزدور بروزن بر زو معنی شاکر باشد و مزدور بر این گویند معی شخصی که کار کند و جسر است که دو کاهی الف در میان و او را اضافه کرده  
 میخوانند چون امید و در معنی صاحب امید و که خدا یعنی صاحب ثناء باشد که معنی خدا و معنی صاحب و پاک آمده است و در اصطلاح  
 عرف شخصی را گویند که موقر و معتبر و کار ساز و هم کار مردم باشد و پادشاه را هم که خدا میگویند و دی را نیز گویند که زن داشته باشد و زوجه  
 و لیس روح است چنانکه کلمه با فو طین سم باشد و کیفیت کسیت غم زور از این دو دلیل استخراج کنند و اگر یکی از این دو نباشد غم مزور  
 را بقافی نیست مع و کلمه با فو طین اول بی بی و خاتون و بزرگ خان را گویند که معنی خانه یا نوب معنی بی بی و خاتون باشد و در اصطلاح  
 زنی را گویند که معتبر و موقر باشد و سنان خانند بر وجه لائق کند و پیش همان و طین سم است چنانکه خدا و لیس روح کیفیت کسیت  
 مزور از این دو اصل استخراج کنند و این دو پی هم بساید که باشد و هم که در ام ازین دو کبری و دیگری باشد مزور و در ابقا نبود و که با نورانی یا  
 خوانند و معنی آن چشمه زندی است مع و کلمه اونا خدا را مخفف نا و خداست یعنی صاحب خانه و صاحب نا و ای کشتی فوج کاف نازی  
 سفینه را گویند قانون دوم در میان گمانی که افاوت معنی بسیاری و انبوهی و جای انبوهی دهد با هر چه در با و در و با و در و با یعنی



بسیار دریا در دوحوی است که فریادیت یکی دریم آنحضرت رود باره که پیش آدم بر پلی سوار بود و آبرو نمان کار چندین می دارد و یکی بنام کوه  
 و خدا در او چو نشت توان بر داشت ۲ نامی است از نامهای خدا یعنی بر زنی و قدرت و شان و شکر است و نامش حضرت و اجازت را گویند  
 عمر ما و حضرت و اجازت راه و دخل ملاقات در آمدن پیش کسی باشد خصوصا علم کت و قدرت و ذمیت و دود خدا را گویند چو چون چیزی را  
 ۳ مرادف کار است چنانکه گویند که باره جای انبوی و بسیاری چیزهای گویند و باره باره و امثال آن ۴ بار نامش را گویند چو زلف سنگبار  
 و بار که هر باره و امثال آن و در باره باره هم آمده است یعنی باره و مختصر یا رسم است ۵ حاصل دشت را گویند از سوره و محل و غیره ۶ اعلی  
 در مخران و شک و غیر آن کسند و ایک دن و جای کنده را گویند ۱۲ پدیده و سر پرده و بارگاه باشد ۱۳ ایار دوست را گویند ۱۴ محل  
 و جزایات و دیگر و پر کردن ملحق از نظام باشد ۱۵ غم و اندوه و گناه بسیار باشد چو با کبری محبت تبار و نام با و نقاب و امثال آن و در او  
 با بار کفر ۱۶ انباری را گویند بیکت فوت ز رحمت بر زمین کم روزی زنده اسازانیکه مهران و نوازند چو قانون و طنبور و ماخه آن ۱۷  
 دارد و برنج و دزدان باشد که بخت بوز میباش است باشد هنوز از آن صاف نگردند ۱۸ امام دی است از ولایت طوس ۲۰  
 چینه با زور و قهر و کد زانند ۲۱ آنچه نویسندهگان نویسنده ۲۲ هر چه که از آخر زنده ۲۳ شاخ را گویند ۲۴ تکلیف مالا یطاق باشد و وسار  
 چون نلکس روشنا کسار یعنی بسیار رنگ و شاخ و کوه و غیره ناصر علی گوید بخت رنگ حضرت بر بنیاد اول زنده امره سنگسازنده بکم  
 درین نلکس راه و وسار برون چو چیزی باشد که در بی راس گویند چو کون سار یعنی سوزید و در کار و سار یعنی از رنگ و سار کجانی است  
 که سار و سارک و بدن او همین آدمی مانده و پدیده است سببها و خوش او را که خالهای سفید بر پدیده دارد و در مرغ خوار نوعی از نشت  
 و یعنی شتر عمده است چو شتر با زاسار بان گویند چو باغبان و در بان و یعنی جا و مقام و محل است و عمر ما و محل بسیاری و انبوی چیز  
 را گویند مختصر صاحب نلکس را که سار و شاخ و با شیشه بدون ترکیب و در آخر کلمه میشود یعنی از رنگ سار کان نلک و کوه  
 از نلساری و انبوی و یعنی بانی شتر دن انکو رسم است و در بی معصر خوانند و معنی بلند و بالا و معنی شبد و نظیر و شل و مانند هم است  
 چو در سار و خاکسار و مانند آن و درج و آزار محبت باشد و گلک و فی میان خالی را نیز گویند و معنی صاحب و خداوند هم است چو شتر  
 یعنی صاحب شتر هم و در آن کوز و سبزه و در اولاد و زار و مانند آن یعنی بسیار گل و سبزه و اولاد محمد عاقلان گوید بخت یا ران جزا  
 منزل مشوق پیرسید پای طلم بلند است برینید زار و برون لا زمی کان نویسنده باشد چو گلزار و اولاد زار و علف زار  
 و معنی انبوی بسیاری هم آمده است و ضعیف و خوار و خفیف و نالان و گریان و در هر کون بسوز را نیز گفته اند و مع  
 بکسر اول و برون نشان چو گلستان و بوستان و خارستان و نکارستان و در گستان و نوبستان و مانند آن و معنی نشت  
 خرابیده و جای انبوی و بسیاری چیزها باشد و با معنی بدون ترکیب گفته میشود و حکیم از بی هر دو معنی را فم نموده است از زار  
 حد چنان خاک بکشد که زمین نشناختن را بوستان را به و نکلستان و سلفصل مطرا و پدیدان هوا طعمه زنده لاکستان را  
 و معنی بی بسوزی طاقت نیز آمده است و مخفف بوستان هم است که جای نقش کنند است و در خا بناقیع اول ستانده را گویند  
 که چیزی که بر نه باشد و امر با معنی هم است یعنی بوستان و بکلیج و زرم بیغ اول در بوستان یعنی سر با باشد که در مقابل کبریا است



سکه دستار و علاقه سید این امثال آن باشد و نام حضرت که از ترکستان که در دم آنها بخش صورتی تشبوه اند و جامه بافته همست ابریشی که  
 از اطلال شوی و دیباوشنی که چون بیج و بیج کویطیت پشتک سنگ و قدرخان قدر و دارای و آورشش و سیاوشش و پدیدتیمتس تن مظفر  
 شن مرغ اوان سکون ثانی بازوراکویند و پشتک و قدرخان و داروشش سیاوشش سوید و خطره نام یا دشانانت و تمتمن نام رستم  
 و پیش بر فتح فارسی و سکون ثانی چون نیش قلف ریش سریش و مانند آن یعنی مانند شیره و قلند روم و پیش موی کردن و کلک اسپ را کویط  
 و طره که برسد دستار و در گزاردن و پیش معرب است و ناقص فرود می آید از هر جز باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و ضم اوان حضرت را  
 گویند و آن بزرگ است نامبارک و بگردان مختلف بنام شروع و پیش فرود می گوید طیت یکی که بود چون نیشش و با لابلان و بدیلاکرتش  
 پیش و پیش که در علمیه است اصلش پیش مسطرت با و فاهرا و اوان و همچنین است در فتح اوان سکون ثانی تشدید یعنی پیشان باشد  
 و کاکل اسپ را نیز گویند و معنی تشبیه کرده و مانند همست و این سر دستار و قدر که کوجب بطریق طره و علاقه که از رند و معنی صدا و اواز کشند  
 بند جلوز جامه و از هر سه آمده است و نیز مومن و دان را نیز گفته اند و مایه مومن و اطراف دان اسپ را خصا و اوان بر وزن کان  
 تشبیه است از طایب شروان و شب و مانند و نظیر این گویند معنی کجبان و خوش دارند و معاری می انگشت کنند همست هم کلوان  
 و شوش و اوان و اوان و اوان آن لیکن مومن ترک گفتنی شوخ و در ناپیدت عجب بود که انبارش و لغز و آب و گل که گفت لوک که چون  
 کند باشد و جلوشش که بصر اوان چو یک چشمه و نیون باشد و بوان ضم با چارسی استی تری می نندست و در اصطلاح بلندی اطراف زمین را گویند که در  
 سینه و غلگه کارند و زارعان بران آمده شد تا ایند نام زوعات با مال نکرده بندی میبندد گویند و آن همچو کرون و مقرر و بوان و مانند آن  
 شیخ نظامی فرمایست بعین و مترون این که گویند که کز شیت و شکم داری میبندد و سترون یعنی اوان در وزن مخزن زن نارائنده و میگرد گویند  
 و معنی تری این است استرمانست چه سبب استرون یعنی شب مانند باشد چون استر نیز اید و اوان این اخبار بدین نام خوانده اند و در این را نیز گویند  
 که پیش از یک و نیز زباید باشد با و اوان ثانی ضم هم است و با استقلال یعنی اوان سکون ثانی یعنی صاف و پیش رسم آمده است و موزه است  
 سفره که تری چنانچه در بری حبه انضار گویند تری یعنی بلکه همست که کله تری باشد و لغت خطایی ده هزار سال اوان یک گویند و بندی بدین معنی  
 دشت رابع و در هر چه خندان و پولاد و در هر چه یعنی مانند صدا و مانند پولاد و مانند بی و استقلال و در وزن قنظی و اوان را گویند مانند  
 و کاسه و کوزه و امثال آن بومی صاحب و مالدار همست و فیکه در آن سر کله در آورند و میبندد که اوراد و است و در نیم که بنید و او  
 چون خیزش و نیز شطاب و معنی نانه خویش و مانند شیخ و سنا و نکه سیانش از مخزن اید و رسا و در پیش پار یا بی قافیه شعر و معنی لکیمی آنکه است  
 دارد و چون کله همست است و نیز اوان در فتح با چو سیکه پس در آنکه تا غیر بازنه و نکره و اوان مری است از نه و اوان یعنی است دارد و کوزه  
 و کوی و اوان کله است و وفا و نکه و ما و نکره گویند مری است فرمایند قطعه ده که کرده باز گردیدی میان قلیه و سوزنده و در میران است  
 بودی و در اوان را زمره خیزش و نده و با استقلال گویند بر وزن پانصدی سالی را گویند که خوشه های انواران بیاد و نیز نونکی و جامه و غیر  
 بریزران مانند اند و تحت و دلیل بر اوان را نیز گویند و معنی سائر ظروف و اوانی باشد همچو کاسه و کوزه و امثال آن و معنی و کاسه گویند تحت  
 را گفته معنی شطرنج باشد و اوان بازیست مشهور معنی اول و تحت همست و بدین معنی کلمه ثالث هم گفته اند و مع صاحب دستور

و اینکه میگویند که حق نسبت بر چهار کلمه یعنی وان و ون و ونز و او اندازی نسبت است اما چون نسبت کاهی افاوت معنی مساوت است و مانند  
 که بعضی کمان برده اند که معنی مانند است میداد چه بنجیده بضم تا و ثانی یعنی مانند شرح مولوی شکوه و مایدیت گفت نشا با شش و فروع و ادب  
 لاج به بند بنجیده و ترش بنجیده و لاج بضم لام لب را گویند قانون چهارم در بیان کلماتیکه افاوت معنی تصنیف بود چون طاقچه و بجه  
 و کاهی یا تختای معروف بافتش افزاینده با بنجیده ساکن تازی بود یک و ساکن بجه و بیان این بر سر و معروف کدشت بره بنجیده  
 بارز فقط در روزن تخفیفه معنی شش است که یک و شک که یک باشد قانون پنجم در بیان کلماتیکه فاعله معنی علت و دلیل است  
 چه مکتوب طالب آبی گوید بیت ای کاشش گوش غنیمت احوال شدی چشم به تا هر چه گفتی از تو مگر کشتنودی با و لفظ کاشش معنی احوال است  
 چه خوش افتاده و معنی دیگر در حرف چه گفته شد که سلیم گوید بیت رنگم گفتوی تو خاموش بکنده نامت نمی برم که دم گوش میرود ز بر  
 بگره او نالت بالف کشیده یعنی از برای آن و ازینجست معیت گرمی ز چشم خدشت معذوم و ز بر چشم و صداع سر است و درین  
 صفت حسرت که عبارت از ازا و روزن لفظ است و کلام که معنی مقصودی آن تمام باشد پس اگر کلام را از پایه سلامت بیندازد  
 قبح گویند چنانچه در نظر و اگر نسبت نیز چس کلام است تلح خوانند و در حالت توسط متوسط کاهی لفظ زیرا با کاف علت ایراد است  
 کاف کدشت از برای روزن نصیر مختلف پس از آنکه از برای تعدیل است معنی از برای این و از جهت مولوی در مفاصلا بیت کجول  
 که در غم نکرد و ز بر غم خود کلمه که در و دایر بر روزن و معنی زیر او از برای آن و ازینجست حکیم خاقانی گوید بیت دانی از چه سرخ بوم  
 از برای بسیار سیدم آتش غم هم او گوید بیت خاقانی را نشاء ابراهیم زینتی و خوشترن پرستی چه ارضع اهل بر وزن سرا یعنی هرین  
 باشد و کسر اول معنی از برای چه که در حرف چه کدشت قانون ششم در بیان کلماتیکه معنی لسان باشد همچو با معروف که در کاف  
 او چون کشتی و فواختی و مانند آن که در حرف با کدشت و وارثش سوار و گوشوار معنی لائق پادشاه و لائق گوش کوشک میباشند و قانون سوم کدشت و  
 شل مردانه و زنا نوشا نه و بزکا نه و در کشیدی نویز تحقیق است که در اینجا برای نسبت است که بکلمه مردان و نشاء آن ملحق شده و در مانده  
 یعنی از برای کلافی حرم و فز باشد و صاحب با هم بنویسد که در مانده در حواره دیده شد و معنی شب و مانند نیز باید همچو نسبت آن تمام و در کوی اوما  
 از رفتن بیدلانید است و کاف معنی روزن جان مختلف لائق و منسز اطر باشد همچو شایگان و رایگان که معنی آن کدشت و پادشاه و  
 سلطانین ظالم را نیز گویند معنی بیوستن هم آمده است و افاوت معنی جمع میکند و یکدیگر را هر کلمه که در آن کلمه باشد همچو هستا و کوان و کوان  
 هر کوی لفظ کان برای نسبت باشد معنی است و نصف قانون هفتم در بیان کلماتیکه معنی نسبت باشد همچون که در او خراسا این چنین است  
 قنالت بروزن هم معنی بولب بزرگ منسوب بفتح اول سکون فاعله معنی لب کنده و مطهر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض  
 فرو گذارند گویند لفظ انداخت و پاد چه گوشت بی استخوان را نیز گویند معنی زن بکاره و فاحشه هم آمده است و باجم فارسی نیز درست است  
 تا همسر و گوید معیت خدو دم زبان روری گرد است و سیاه و لعلی تا یکدیگر و در بخت و بخت معنی نماز است منسوب بر سج که در حرف وزن  
 کدشت ه ساکن همچو یکدیش و حرف با کدشت که شب فرمایند تر نوکلری به نسبت نه بابل و کفایت معنی توانا  
 و صلوات و قنالت و این لفظ مرکب است از لفظ توان معنی توانائی و طاق و از لفظ که از حرف نسبت است معنی منسوب توانا که معنی نسبت

و در دستمالی آن الف مخدوف می شود و اطلاق تو انکر صاحب ال لب است که او بواسطت مال زر بر امور دنیوی قادر میگردد  
 است و شرح یا معروف چون مبنی و مبری که حرف یا که نشئت من هم زین یومین و ما نندان این سه بجهت شینه و زینینه و مینینه و ما نندان  
 گویند که تمام را بعد حرفین که کثرت است افزاینده چو ازین زمین و بکین سینه الی غیره خاک منسوب بفتح فاعل و سکون تانی  
 فرغانه و ما و را در آن معنی است باشد که عمران صخره اندوختن بمشوق و مصاحبه کسی را که بسیار دوست دارد در جم آمده است و کثرت  
 انچه انان خوبصورت و صاحب حسن هم منسوب و معاکله هم اول و تانی بانگ کشیده و بجای زده معنی ابله و نادان و بی عقل باشد و حرام زاده یا  
 نیز که منسوب و معاکله منسوب بفتح فاعل و سکون تانی معنی از نرسد که مبرنی همین خوانند چو بی ارواح نه جم آمده است بضم اول نش است  
 که منیکبر اول مخفف بیع است و آن بخاری با تیره و ملاصق زمین و تپاک منسوب تپ بفتح تپ هم سکون تانی معنی اغطراب و تهمیزی و  
 بی تازی باشد ان چون ایران و توران ای منسوب برابر و تور که هر دو ملک باشند این است دارد و کاشان منسوب بکاشان است  
 معروف از عراق که نه چو مانده و در آنه و شبا نه و ناندان و به هم میسوزد که کثرت از پنج لب سرخ بود چنانکه یا ضی ارا بر اسم چو  
 کرد که کثرت ز شایر میسوزد رنگ و صفای مانند لب بود با بران با این اسم موسوم شد و قاصد کوی صفای را تحت الفتح حایرین در اصل  
 بود و درین تقدیر کثرت با قائل باشد مخالف کثرت دیگر که در طب آمده مناسبت میسوزد و باقی بایش در مرکب صوتی گذشت  
 و را میسوزد به معنی محبت شهور زری که در راه زائیده بود و گویند که زری که خوش خلق بود و عمر و دیر که بر شایسته عمر و نام داشت و با او بود  
 زری که بر شایسته نام داشت و شهور زری که برین و بد بود چون نعت و تیره و دوشا سوید و نام او تیره که قانون هشتم در بیان  
 احوالت معنی یافت می شود و در روزن خامو طبق درخت را گویند چو میگذرد از ازان بختی او زیند و چون که بدان خانه پوشند چو دار کوبه  
 و تیشک با کلمه ترکیب شود چو زردار مال را موسمی آنج در آنه و محافظت کننده هم بهمت چو ایدار و کوشش در نام شهرت در بند و ستان و نام  
 که از نافع و از زنجیر معنی در شستن و امر به شستن هم بهمت موسمی دارد هم است که یکی از نام با خدا تعالی باشد و معنی خانه  
 و محل را گویند بان بسکون نون یعنی با هم است که طرف بیرونی سقف خانه باشد و محافظت کننده و نگاه دارن زاینه گویند و تیشک با کلمه ترکیب  
 شود چو باغبان و در بان و سا ربان و سا جینی تیره و امثال آن چو می یک و در یاد او از بند جم آمده است و صاحب حداد و در زک را میسوزد  
 و نام دشتی است که تیره آن رحبت البان خوانند و در ای تم غالبه گویند و آن مان بپسند میباشند لیکن زویند و در بان فاسق الهام و بهر خوانند  
 معنی لادن هم است و آن نوعی از مرغ شهورت باشد که مبرنی حسین الهام گویند و تیشک بید را نیز گفته اند مع کسری بکساف عجمی و تانی  
 یا چمنی یا چمن سنی که باشد مطلقا اعی از که بسیار و در چوب و امثال آن که زدن را نیز گویند که مبرنی حمید خوانند و ازین بهمت  
 است که نیز چاه را در بیان کوهنیکه یا کوهنیکه کردن چو با معنی بخند زنده است و در و یکت پلا فریادی کردن کوهنیکه بر بان  
 که خوانند یعنی جای کردن و آن بر وزن کان نام بر است از ولایت تروان و شب و مانند و نظیر را نیز میگویند معنی نگاه بان و کوه  
 و حارس و محافظت کننده هم است چو کوهان و دشت و آن و نیلوان و پیلوان و امثال آن لیکن بدون ترکیب گفته میشود و نیز چو  
 بخند زنده مندی و بندی کسی که بپزند باشد و عوام بندی را بند یوان گویند و این مختص طهرت محبت در دست و چو غیایات الدین نام بودی

عیانت القنات نویسد که سنده یولان در اصل سندی بان بود یعنی سیکه کجبان قید بیان باشد عوام در لفظ معنی غلط کرده اند که بجای ماهی محدود و او  
 می خوانند و بجای سندی کجای اسپست سندیوان را قیدی و اسپست کوزیند جا قانون هم در میان کلمات سیکه معنی یون در تک است فام  
 بر وزن و معنی و ام است که بر بی قرض وین خوانند یعنی لون در تک و شب و مانند لفظ هر چه آمده است همچو شگافم و سپه فام و مانند آن  
 نام قصیده است از قصبات نراسان و مولد مولانا شامه البکاک در علم انشا و تاریخ و شعر مارتی تمام است از اینجا است یا م بر وزن معنی و ام است  
 همچو کلام یا بدل است و ام بر وزن لام بمعنی قرض وین است و رنگ و لون و شب و مانند را نیز گویند یعنی دوم را که رنگ و لون و شب  
 و مانند باشد بدون ترکیب استعمال نیاید همچو عزیز و ام چون کاف عجب مضموم و مکن نانی و لون رنگ و لون باشد چه کون کونک را گویند همچنین  
 است مکن و کندم کون و مانند آن و سبسی هم از روش و قاعده و قانون صفت نیز آمده است که مضموم کاف ناسبی و فتح لون عینی رنگ و  
 لون باشد همچو کون و خانه و نیز گویند که زمان جریس را مانند معنی حسا در عارض هم هست که بر بی خاکویند و هر طرف سیرن کوش را نیز گفته اند  
 و هر چه در لفظ است که بر بی سیکه سینه و اجناس سید این گفته اند که ناگنج آن چهره تا چه عینی فتوح و تا قرشت بر وزن شرط معنی رنگ و لون باشد  
 و جای تو قافی دان ایجه آمده است چه دیارسی دلال اجد و تا قرشت هم سید این است همچو سیاه چهره و سپه چهره و این لفظ بوی لفظ سیاه  
 و سپه ستم است جا لفظ فاجا به است آن سپه چهره که شیرینی عالم با است پیشم مکن لب خندان در حل حرم با است و چه بود بعضی هم تازی  
 و زن مرده اسپ را گویند که پدرش عربی و مادرش شیرینی باشد و سپه خصی را هم گویند و بیفته اول اسپ زور رنگ را گویند نیز  
 است رنگ سبک کش نرود غیب و در کس از خندان چهره خویش **قانون و رسم** در میان کلمات سیکه معنی انصاف یعنی بی طرفی است  
 بر وزن خاک لفظی است که بخت بیان انصاف بر صرف بصفتی در آخر کلمات می آورند زیرا که دلالت میکند بر داشتن چیزی چون لفظی علی بود  
 طرف ناک و نمناک و مانند معنی آلوده داشته بهم آمده است و در بیشتر معنی یعنی هر چه که در آن غش و شغل داخل کرده باشد نهادن که معنی ناک و  
 و غیر معنی شوش را گویند معنی صافی را از او رسم است که از آن شیرین تر و شاد و آب تر و لذیذ تر میباشد و کام و ملاذذ نیز گویند و تک اصلی  
 تک اسفل را هم گفته اند که کام چانه باشد چه تک اصلی را ناک بالا و تک اسفل را ناک پایین سیکه گویند و سندی یعنی بی باشد که عربان چون  
 مقام جاوری را هم هست ای تشبیه نهنگ سب و معنی سینی دارنده داشته چون منگ و سمنگ و در ناک وین چنین و اندوهین و مانند آن  
 و احتمال است نیز در او چنانکه پیش ازین مذکور یافت لیکن بجای فارسی بر وزن سین معنی صاحب و ضا و نه باشد چون با لفظ ترکیب معنی  
 در خوانند که در او در هم نکلین و مضموم سین بمعنی صفت همست هر گاه با و اصف مرکب سازند و معنی گویند معنی پر است که در مقابل عالی  
 باشد چه کین در اصل کین بوده معنی آن بر از هم و بر از هم باشد قانون باز و در میان کلماتی که افادت معنی حاصل مصدر بود یکی این  
 نمشندگی و شمشدگی را چون گفتار و رفتار و در شمش و چون آمدش و شمش قانون دوازدهم در میان کلماتی که افادت معنی ظرفیت  
 کند سا چون نمک سینی های رنگ را و چون کار را زینتی های کار با چون رود بارینی های رود و ستان چون اوستان معنی جای  
 ادب دان برودن نان مطلق دان را گویند مخفف دان است و امر برین است هم هست معنی بدان چون در آخر کلام بر معنی ظرفیت است  
 فلدان و سرمدان و قهرمدان و مانند آن معنی و معنی جای و جای سرمد و جای قهر و شمش معنی میفرماید پر است چه جا یکی در میان

این کلام  
 در  
 بعضی  
 جاها  
 است

که ماون ترا زبا هبل کا زیت پوئیده مباد و قوله نادان که از نا بمعنی بی و دان یعنی جای مرکب است پس معنی آنجا باشد که اول  
 معنی نادرند که در حال هبل برادان اسم فاعل درست میشود و اگر همسایه با هبل کا بمعنی کا جمل کند که در تخلص بران درست باشد و درین  
 استند و نحو باشد و در چون آنگه که در اصل آب و در با بر او بدل کردن بعد از آن کجاست اجماع دو دو ایک و اورا نصف کردن فصل در بیان  
 رو با معنی الفنا لیکه وجهه ما سهی بنده و بر خفته ما را با بند امر و طه و منسوب که روانند و در پارسی هیچ جمله ای از ارباب نیستند خواه بگویند  
 باشد یا منعی چه بدون ارباب کلام نام میشود و آن است و است که با بدل از جمله است و بود و خواهد شد و مانند آن باید دانست که  
 کاهی کلام سابق را در ارباب تمام سازند و در لائق مفسر شیخ سعدی فرمایند شرفان در حمایت یکدم است و دنیا و جوی میان دو صدمه و کاهی  
 در بند و خبر ارباب از نیش ترک او است تا دایب دو ادیب و مرکب پار بود و دایب و طیب و آوردن دو را بطور شرفی جز است که در  
 و طه باشد خواجگه مختلف بود نیز تا حد مثل زینت شاعر و خال است یا باشد کاتب و در آخر و فقره غیر ضعیف و در نظم مطلقا جائز است  
 شیخ سعدی که در بیت و اش مده انکه بی نماز است و در عهده و شس ز فاقه بار است و در نظمت بسکن سن هبل و تا در فو قی است  
 پس اگر ما قبلش یکی از حرف علت ساکن باشد بجا الف فاصل غیر مظهر از نیش مثال الف همچو بیت زانیا است هر که از گذشت چشم  
 از جهان برداشت پیشال پایت کار ز روز بگوشی است و خوی عشاق با ده فوئنی است و مثال او طیت زیده با یکرا نظاره کن  
 جمله یا در نه بر سوی است و کاهی همین الف فاصل یا بدل شود همچو درین شعر که در صنعت تشبیه یکس است لاله بروی خونت با  
 که سرخ رویت در دیت بلا اندازان رو که خال دارد و تشبیه یکس چنانست که در چیز را یکیک تشبیه کنند از همین و این را در این  
 که در چه شب در بر و تشبیه یک باشد یا در هر کدام جدا جدا مثال ثانی گذشت مثال طیت اول من بچو کل در کف دست شاه و بچو کل در  
 دست ماه و جانی اجماع ساکنین را و در اند و الف فاصل بسیارند مثال او صاحب که در طیت نازک اندامی که عالم تشنه آغوش است  
 سایه بالای او از کشتی جبر و شس دست مثال الف قائم که در طیت وجود صومی میانست میان جانی است و درین کجاست از نوید استانی  
 است پیشال با مغفله نظرت که در طیت حال جا که در بچ لب شکر نکشش اتفاق است سینه خوی و این خوش و طیبی و کاهی یا را این  
 و صل نموده خوانند با الف وصل همچو بیت این چه بی رحیمی است و میدادی و این چه سخالی است و جلادی و اگر ما قبلش نام هر  
 بود اگر مفتوح خوانند و الف وصل در کجاست ثابت مانده و در لفظ سا قطصا ب که در طیت با عشق خوانند نیزه کونن کند است  
 از ترک و در عالم کند است و اگر نامحقی باشد از بیت تعذر حرکتش همه را بر جان آن بگذارند چرا که در نیتول حساب شعر کردش که در  
 بیشتر که چنانچه است و عالم اگر کیفیت حسن تو یک میانه است و در برای رعایت وزن کاهی نام و همه بر دور اضعف کنند و در لفظ چو  
 در کجاست یا چنانچه درین قول سعدی طیت پسندیدست بنشانی و لیکن در منبر ریش خنجر از مرجم و و جاز است که لفظ  
 بر رعایت صحیح برای حفاظت وزن با غیر طبع با آن لاحق کنند او ان چنانکه درین قول سعدی شعر عالم ناپهیزه که گویند شعله  
 جانی چنانکه درین قول سید شعر و ترک و دلیقی است بیدار و مردم و خواب هم نمیدم و همچنین بعضی درت روا باشد آوردن  
 لفظ است و درت در صدمه سحر خوشی که در طیت است دولت سغان دل سیرا خانه را و نه سبند باشد از جمله تعلیم نیزه تو با

فساویه شعرا میماند که عرب آمدند نیست و اما کسی خطاهاست و بدرا لکه لفظ است بخت بر جمله ثبت جانی ای که فاعل فعل مجرد یا شادی  
 دلالت بر وقوع ثبت نام در زمان حال کند شعری فرما بد شعرا می تقدیر یا در وقت است و حال میماند و سواد نخست هم او را باید شمرصیت از یکدیگر  
 شود و باید بنده است و از آنها باید بنده شود علم سلاح جنگی طمان است و صد او سلاح را چون با سیری بر سر شمساری پیش بود و دو اسم و غیره و را  
 با پنجمان بر طبق دیگر که گاه از آن ترکیب یا به سکوت تکلم بران صحیح باشد چو ثبت و مثل هر چند بر سر علم از طلب است تا کوزه هر چند بر است ولی مشکلیک  
 است با و درین شعر ارسال المثل است که عبارات از آوردن مثل است در ثبت ثبت و نیست و جمله سنی آید بر سر مظهر لفظ و یا بر نیست که ثبت  
 که فاعله آن زلف و نایب است و در مرکز نیست که دائمی زلف نیست و لفظ بود خلاف لفظ است باشد یعنی در جمله ثبت جانی ای که فاعل فعل  
 مجرد و دلالت بر وقوع نسبت در زمان ماضی کند و بود بر جمله سنی ای که ثبت است یعنی گوید ثبت است یعنی گوید ثبت است یعنی گوید ثبت است  
 و لم سرخند بود و بدرا لکه در شعر اول ازین عبارت که لم از لفظ است معلوم میشود که طلب از ماضی است لیکن تا حال موجود است خلاف او و در  
 بود و در وقت بود که دلالت بجز بر اینکه دل سوخته بود در ماضی لیکن میسوزد بپوشیده میباشد که گاهی نیست مبنی معلوم است مبنی موجود  
 می آید در وقت است که حرف را چنانچه در وقت سوم اول افضل آمده شود و در اندام این نیست است ناماده تا تم روزگار او بر نمی آید یا معصوم  
 موجود مانده است و این مثل یک لفظ نیست هر چه با صرف است و است نام صفت واقع شده حرف مصروف صفت میشود و لفظ او ابرند و غرض  
 در جمله ثبت مبنی آید و دلالت بر وقوع نسبت در زمان استنباطی که چنانچه درین شعر از خوا بر شد و نخوا بر شد و غیره که فعل است برای ربط  
 و در لفظ زامانی نمیده شود برای دلالت بر زمان و در اول زامانی بسیار است و مجموع آن ضمایر فاعل و حاضر و مطلق است مثل فون و دال و لفظ  
 بودند و دال لفظ بود و مثل سیم و لفظ بود و مثل سیم و لفظ بود و همچنین شدم و شدیم و ماندان و است و است برای مفرود است و اندک بر  
 شقیه جمع باشد و هم در ستم و ستم را بطرف زامانی تند چو زمانه در اینها نیست و تحقیق نویسد و حقیقت لفظ است و است اختلاف است  
 یعنی بر اینند اینها از ستم حرف بسته بخت نفس معنی بود که ضایع است بر زمان حال بر زمان ستم و دلالت کند و وجهها یکی در اول و واقع  
 شوند چنانچه از اندک صدر واقع شود و معنی بر اینکه از جنس فعل ناقص از مشتق از است مبنی بودن از یک کاسی مثل فعل تام خود سندانند چنانکه  
 شعری شمر که را درین بدین است اگر کشند و من خویش است درین قول عرفی ع تا نشود در این است آید غمخیز است و وجهین و در تصریح ثبت  
 مانند تصرف فعل آمده است پس بنا با مختار همب اول و با مختار غیر زامانی باشند چه صورت بالا اصل دان بر زامانی تند مگر تصریح معنی خود  
 و باعتبار معنی ثانی خود دیگر افعال در اول زامانی بسته و الله تعالی است بحقیقت حال از جزا بر نویسد گفت شرح سعوری حاصل شد و یک لفظ است را باقی  
 است که فاعله ثبت کند پس هر که حاصل شود بجز مفعول آخر چیست اثبات الفاعل از روی مخطو اما از روی لفظ علی حده از این صفت  
 و اثبات آن در وقتی متصل شود و لفظ ساکن الاخر از روی وضع مثل نیک یا از روی استعمال مثل خود است صفت آن از روی لفظ از روی  
 تمام شد ترجمان بود و در ترجمان کان است و گاهی توهم بود نام و تصریح ترجمان نام است و ترجمان ناقص لهذا است بدون سنده و سنده  
 هم متصل شود و غنی صحت سکوت کرد و خلاف است و این محض مجاوره است از اصل لغت وضع خواستند از فرما بدین است همان که در جارج  
 صحت است و جزا بر این بخت که در آن تحقیق و گاهی باشد خواستند از فرما بدین است مبنی که در مبنی است تا نزدی چه لفظ که خواستند



یعنی نوی که بستن باشد و دعوی نازنی کند بهتر است از نیکو بودن تن بود و دعوی بهلوانی کند که کاخی فاص بود میان مضاف مضاف الیه  
 جمعیت ای جمله را چون بچرخد در میان تن بدن پیدا کرده وقت است فی آشای ایدی وقت بی آشا میا است تخیل نیز زمان برت برکت  
 سرفطر هوشیاره هر وقتی در فتریت معرفت که کارهای ای از معرفت او بعضی این را فطریه کان برود درین بیت سخنها فطری است  
 چشم صاحب نظران در پی ادبیات که نیست به خطا داده دلان نقش تپاست که قریب به تکرار را بطبعی او نبات است و طلب تنها کنی  
 و این برای کان تقریب بود که بعضی باشد بر قصر و قصر طلبت است که چشم صاحب نظران در پی ادبیات نیست و خطا صاحب دلان نقش تپست  
 نیست مطلقا و علاوه بر آن تکرار را بطبرای استقامت و کاف اعزالی بود بقدر لفظی و لفظ عربی است موضع برای منی اضرب و فارسیان  
 کاف دلان حق نموده احتمال کند و بدین حد بر زبان دین بفتح و او نیز آورده و درین بیت مقدم است یکبار سوی سخن تقدیر نمی دادم نه نه همجماه  
 نمانده و آفتاب عیاره ای ملک آفتاب عیار روین گویا جمله لا بلا است و کاخی در مرقع غن سعل شود مثلا درین بیت که رت بی گشتن شیخ  
 مقدر و خیر کلف از خانه بر بالکد تو باشی: و صد حب و نیک و شیدی و بران هم نپوست گاه باشد که حرکت کرده هر حرف که باشد و نون ساکن در خط  
 میکند چون زید پیکر را یعنی زید در بیت و خدا کریم بکر مبین کریم است چنانچه است و گفته پند پیچیده غریب کل اشیر: و بفرغ شدیم از کسین  
 که بفرغ می کل اشیر است چه خوشتر و کس یعنی خوشتر است و نیک است این اول کار را لفظ شیخ لغز زبان قلی است پند است یعنی پند یا  
 جام سخن یا مبدی که غرض آمده است همان بن: ای جام جم است من بکر با منی هست آمده و در بفتح و اول غمزاتی یعنی شرا غلب  
 باشد و آنچه بکنس بره معنی خیار و قس

فصل در بیان قواعد  
 فاعلت جاکر کای کتار  
 مختلف الافعالی انو صلیح  
 مسمی مفعول مفعول  
 مفعول مفعول مفعول مفعول  
 و فاعلت انو مفعول  
 که اولیست افسانوی

و طلب الذین رازی در شرح قواعد  
 و شرح مطلق الابدان و قسب که قول اصل فرعون و کفر فروع فی فتح آن افادت را بطبر و می چنین است فصل در بیان حرف نفی مودون که گذشت  
 که در بی و نا آتا تا بر کما بد که بی رسید لفظ و یک مجول بجزی می تواند شد که هم مواطت عبارات از انت خلاف لفظی و حاصلش آنکه این چیز بیان  
 نیست و در حدیث نیست بهر بیرو نا بالغ و سخن با سخن آن ماحصل و ناخر و نه و نا است یعنی آن صلح نیست و آن شخص مقبول نیست و آن شخص موقوف  
 نیست و استقام و نا چار و نا با بعضی: خزوه شاد اندر و نا کاخی بصیفه ماصی که آتش با شده مبعی نفی: صی کرد و نا همچو ناید و نا نا و نه  
 نا ساخته و نا کرده و نا سنگان نا که ای بصیفه امرا و مبعی ام مفاعل معی که از نا همچو نا جان و نا شاسس و نا پ سر و نا خنده نا و نا کاخی مبعی ام  
 مفعول است از چرخ زباب مفعول این بدرا مکه بر افعالیک حرف نامی کیه ماصی است زیرا که نا بصیرونا سماع و نا کننده و نا گو و نا مانبا نا میگویند  
 فی ر لفظ یک کبی رسید لفظ و یک مجول بجزی می تواند شد که هم مواطت عبارات از انت خلاف لفظی و حاصلش آنکه این چیز بیان  
 چیز آن چیز نماند و مبعی ام مفاعل معی که از نا همچو نا جان و نا شاسس و نا پ سر و نا خنده نا و نا کاخی مبعی ام  
 مفعول است از چرخ زباب مفعول این بدرا مکه بر افعالیک حرف نامی کیه ماصی است زیرا که نا بصیرونا سماع و نا کننده و نا گو و نا مانبا نا میگویند  
 فی ر لفظ یک کبی رسید لفظ و یک مجول بجزی می تواند شد که هم مواطت عبارات از انت خلاف لفظی و حاصلش آنکه این چیز بیان

که اگر می دانی

که خوش رون یا تن بود و عارضی که در آن یا مصدری و غیره باشد نیز می آید همچون آمدن شام و بی رضن من بی معنی ولی دانشی و ما نیز گمان  
 این سخن سب این تحقیق لفظ امر و دو گو که در حرف عام شمرت تمام دارد و لفظ حاضر است بی مراد و ناگو را یک لغت و اگر کسی بی تو که چنین کند که آن سخن که  
 مذکور است است لیکن عوام سب نادانی بر عکس عمل کنند مگر موی سبزی فرما بیست عاشقان از بی مراد میای خوشی و با خبرتند از روی  
 خوشی و نه بلکه خلاف قیاس لفظ تا توان که معنی بی طاق است شمار را در بی توان بی بایست و اگر مخفف نا تو را گویند می تو را مذکر لیکن این قسم تخفیف  
 درست نیست چرا که الف غیر معنی فاعلیت است حذف نمیشود و لفظ کس بدخون بر و لفظ می شود چنانکه ناکس و یکدست چنین است در جامع و کس لغت  
 کاف تازی و سکون برین معنی مردم باشد چسبی مرد می و ناگس می مرد می را گویند و در جوار هر نویسد اگر است که نامی آید بر جمله محمول باشد بر بی طرف  
 مواظبه یعنی اشتقاق و صفات باشد چون نادرست و نا بهوشیا و نامسموع و نا یابن که بعضی مواضع که خلاف قیاس آمده بنگار ما چنانچه بی راه  
 و نا ناکس یک چیزی ناخورده باشد چرا ما برین خوش است و نا کام و در بوستان آمده چه صفت کند سعدی یا نام: ای حامد و ناصر قبول  
 تو این از بخت است که برین معنی مقبول است همان فارسبان آمده از عالم سلامت معنی سالم چنانکه گویند فلان چیز قبول افتاد ای مقبول است  
 حکیم زلالی کو بیست خرم بران که در بار ما زنده غلام مقبول از دوسا زنده و سراج الموفقین سب را یکدست بعضی از فضلا عصر لفظ پاک معنی بی با  
 از مذکر نقل میگردند نیز فیه کلمه که حرف کاتب را در بناب دخلی است پس هر قدر که به ثبوت رسد بر جا استفا باید کرد از بخت لفظ نا قوت که  
 مترادف نا توان است نزدیک غیر رسیده بخلاف نا توان که کثیر الاستعمال است و کلمه نادان از این باب نیست بلکه از قسم اول است چرا که  
 می تو را مذکر مخفف نادان باشد یا گوئیم که در آن در اصل معنی داننده است پس می تو را مذکر که باران داخل شد باشد و لفظ این لفظ نا ساز است  
 بمعنی ساز ناکنده و میخیزد و لفظ شما استعمال کنند نام شده کلام او و آنچه محمول بر طور مذکور باشد یعنی بی کس بی کس چون شوروی نگار و مثال آن  
 درین صورت درین بیت خواجرا بطایعی است تو را دای اوست بیدار که نویزبان زور او ترا زوی را که اگر لفظ کرمی بود بیدار کس صبیح  
 و نا بعضی مواضع عکس اینجاست یعنی می تو را که اسم غیر شقی است بر و لفظ نا داخل ساخته نا توان می گویند و بی توان شقی است  
 مورین تقدیر بی سپاس گفتن هم صبیح باشد چنانچه درین بیت بجا می آید بی بی سپاس تو از نش کر میا و در بی قیاس بی معنی نسبت بهر بی  
 از شما که بی سپاس بوده روی ارادت با می آوردید و مطلع و متفاد حکم دارا بوده و با احتمال در که در بیجانی بی سپاس معنی بی نسبت باشد یعنی  
 در حق شما نوازش ما کنیم و منت نهیم و درین اشارت است بابت و لا تبطل صدقانه ما لسن و الا و دای و در بیست کس بی معنی همان آفرین کار  
 تو را ناکن نا تو را نواز چه نا تو را نابد و نون بعد الف معنی نا توان استعمال یافته چه توان معنی طاق است و الف افادت معنی دو معنی  
 میگویند لایرا و لفظ تا بران در است شش و اگر الف ملحق می شد بی توان گفته می شد و تناظر هم تقضی همین است که نا تو را بیدار از الفا  
 نون مذکوره باشد و اگر نا توان جمع نا توان بود اگر چه در معنی ملحق نیست و لیکن در این قاعده مذکور بی نا توانان لغت لازم می آید چون بی زبان  
 و بی طاقان که نازان و ناطقان گفتن صحیح است و مع ذلک انتقال از اسلوب وحدت و افزا و بسوی جمع واقع میشود و در مثال سب  
 نیست که در جمله اشعری گوئی هر دو را بیدار بخلاف بی که در جمله ای در آید در جمله فعلی می آید و بی چون در جمله ای در آید در جمله دوم نیز مصدر  
 همین بی باشد و این حکم حرف عطف دارد چنانچه در هر چهارم این را با معنی اشعری جا کند از معنی و کشت بی بی سوزم که در نیمه هر یک

بروج مانی نه نزدیک پنجم دهد پنجا نکه ستم فی تاب وصل دارم فی طاقت جدائی نه و گاهی برای نفی ذلتی و رجوع بظرف اصلی را  
 استقلال گشته گاهی از بروی نفی خاص و رجوع بظرف عام نیز می آرد اول چنانکه گوئی خمر صبا آورد حاکم آن و رفتی سر بر سر من ای  
 بلکه خمر کسی که بلند تر از من است دوم چنانکه است چون داد و دیور تر شد را به ستم زنی بچنان چند را به بسیار باشد که غفلت که مانند آن در مقام  
 معده و نفی مطلق استعمال کن چنانکه گویند نیز نکه کم رنگ میشود و عرض هم ارتحاب باشد و چنانچه لفظاً مذکوب درین پست مراد از حق بود و درین  
 یکی نه درستی فراوان فریب اندکی به چه عرض آن قیمت که سخن بگذارد فریب هم دارم بلکه مدعا است که فریب اصل نیست چنانچه ناصحی گوید که  
 دروغ کمتر کوسب و عرض آن بی باشد که من بخت داده ام که اندک دروغ میباید باقی بماند این اختیار مانند این کلام بخت است که او می میخواهد  
 بشریت از بت چنین قیاس با کلید پاک نیست و از اندیس اگر با محیط را کند ممکن الا مثال باشد و اگر خبری در مجمل بر صدق تواند شد و درین  
 است درین پست پس پیش چون آفت می آید به فروغ فراوان فریب اندکی است به حاصل شرح چهار بر اینکه اسم ذاتی ای منسوب اند است  
 که از این صفت نیز گویند و در نوشتن آن که در متن برود فرغ باشد یکی اسم صمد دوم اسم مظهر و اسم معنی ای منسوب بود صف که عرضی است و  
 باشد درین اسم فاعل مفعول و صفت شب و غیر آن و از خواص این دو تا است تفسیر و عدول و غیره و تفسیر وضا و سقوط و باب دوم گذشت  
 و عدول است که اسم را بجز فی ترک سازند و عدول نامند و در مجسم اکثر اسم و صفتی بطنها مضمون شود و مثل ناکس و نادان و ذاتی بطنش  
 سید او بی نشان و الفاظ کم و بیش همین حکم شعور یعنی قریب اندو گاهی بکس که پیش از بی روزگار و بی فکر و ناچار و در جری هر دو سبب  
 شود نیز کلاما عاقل و لا حاصل و لا درام و لا علاج و اسم ذاتی در حالت عدول صحت کرد و اسم قسبی معدول و نا معدول در حالت مصدق  
 و معدول شدن ذاتی شود مثال اول نیز کلامی و ناکسی و بی دلی و مثال ثانی شعور و ما خوش خرام تمام خصص در بیان چند حرف و کلمات  
 متفرق که اکثر عبارات فارسی آیند از جمله است بنی اندک برود کلام که اول سنی دوم شبت باشد تا بدوبی اندک تا نش آورد و شعور خاطر خاطر صاحبان  
 قوی و نبات مثبت است جامع خبره و کلمه دها مینت که وقت ملاقات گویند امیر سره و با مینت که نیکه روسستانی درت با سلام است  
 خبره و از نخت فیو نیز کلمه نخت است چنانچه در وقت وداع دوست گویند خبره و ادوا حافظ بنیدل گویند شعر شبت اندازی مما ببت تیرش سپان  
 و بنده و نستان درت بحام انگوش خوابانده ملقه کوش سر کونی و از نکلش نه و خبره و شوهر و بی ای کشی زلالی گویند نخت هرگز  
 لب او نوش یکدیگر همان در خبره و پیش سر کرده و این معنی اول مقابل خبر مقدم است که عرب در وقت قدم گویند جمال الدین سلمان گویند  
 گویند و چنان سنند و گویند هر دو در همان خبر مقدم است و بر معنی علی نیز جزو شبت است استعمال این دو کلمه است یکی جمع یکی تثنی و بر بقیف است  
 مجازی هر چه بر خاله و این است اسپ که بر پیت تا خاطر باشد ای بجهت چنان است بپسته بر بخت بایر نشت چنان است که معنی با درخت و مثال  
 آن وقت و سن و سینه و پستان و زن جوان و خوش گنار و فصل را نیز گویند و سنای بر چیزه و طرف و جانب و نهاده و حافظ و حفظ و نگاه بپشت بخاطر  
 وضع و خانه را هم گفته اند و معنی دیگر سر لوحا نه زمین مشکبانی آب و علف و سیاهان بود و مختلف برگ و نخت باشد و نام و نختی است و درین  
 بر نه و نیز گویند و امر بر روی هم است پس سر لوحه و جواهر گویند بر معنی اتصال و الصاق معنوی گویند و نخت برودش نختی در شرف و نخت  
 که هم است و در پیش هر خدا و بر معنی خواهی نظمی فریاد اعیان ملامان کجوه و در نخت بای که بر رگر گوشه سبای نه زمین تا با معنی

مردم و غیر تشبیه یا بلزیه مردم و زمین متصل زمین را که محمول بر معنی علی باشد پس زمین بر زمین عبارت از اطلاق آن خواهد بود چنانچه شرح پیشتر  
 درین بیت آنکه چون بسته بدیش همه غمزده پوست بر پوست بود همچو پیا زنه نیز از پوست بیست بیست باس فلجی چاکان و شکره بر ما و بنجادی  
 همان است همین چراغ چون بر عرض مقدمه چیزی تا ترک کرده شود که بیدار بر فلان چه فلان جز گرفت یا ترک درشت صاحبی بود که بر او ششام دادند  
 و بیحال شتوان گفت که فلانی تو بیی گفت یا تو که ی که داشت بر دوش نام و در حضرت منزل لفظ سبب ما تقدم باشد و ازین قبیل است از خود لفظ  
 درین بیت همان آنکه کسی است که در غمزده بی مرد نکند است برنج مرد و پادای بر سره ضعیف و زمین و معنی آنی چنانچه درین بیت سبب بر تارکی آردش  
 ره روشنی خضر با بد لباب: در خواجسته شریف از ما بدست مژده سیاست اگر در بخون ما اشارت: از سبب او زمینش غلطی کن کن کار راه و چون  
 بر بعضی مضمود یا اسم فاعل و بر بعضی مضمود مفعول در دست نیست پس درین عبارت شیخ ابو الفضل که بر مضامین مختلف معلوم است ظاهر لفظ معلوم مضمود  
 است چون بیستون و سوسو و معنی فخره و در اشعار این عبارت که این بقده فلانی و خسته اند یعنی با اندازه قامت خود است و معنی آنی که است  
 نه اطلس ملک نشود عطف و شش و بر تو که یای تو در ذکر لباس و وجه کار چنین که بید که در فلانی بریده اند و او آن بیست که این امر را  
 بظلالی که او آینه اند و بدین معنی سید بیت لباس فخر بر اندازه من است سبب که همان است که بر تقدیم بریده اند و در بعضی فی نیز حضرت  
 آبی کو بیست از تو خیمت مردم مضمود نشسته پیدا شود و در مجلسی کجا دو بیستند غوغای شود و معنی میشود و لفظ دل رسانید پس که  
 این حرف نباشد معنی فعل است چنانچه نشود و در بعضی اول سکون تالی در خانه و سرای و امثال آن باشد و در بعضی باب که بگوید و در کوه  
 نیز گفته اند معنی گرت و مژده هم است و باید که در کجا بیستند چنانکه کتابی در احکام دین در زشت است شسته بعد باب و از آنجا در نامند  
 و چون جنس را بگوید و معنی در دیدن و یاره کردن باشد و امر بر یاره کردن هم است یعنی بعد و فاعل در دیدن را هم بگوید و فاعل که  
 بیچو دره و غوغای از من محضی را گویند و از آنجا در و خوانند باسین و عدا و از آنجا در بعضی بی نظر بر وزن مضمود رفته اند که بگوید که معنی آنی خوانند  
 و معنی درون باشد که نقیض بیرون است چنانکه گویند در خانه نرفت یعنی معنی درون رفت و نام هر چه و مژده ختی است که از آنوقت معلوم گشت  
 و در بعضی مضمود العلیق خوانند و برگ و عمر آنرا با هم خوشانند و مدان ریش رنگی کنند و در خواجسته شریف در بعضی فی و این مضمود نیز آید بر  
 صاحب کو بیست یا تیره گی بسا را که در وی مژده نرسد: بیک شب سفید گشت زنت هلال را چه خواجسته نظامی فرمایند مصرع زان آن: که در وی  
 بود پای او پادای او بود معنی آنی ایالتی است که بیست تا غازی نشود و دیده من چیده با ننگ عشق و مژده ختی است که کم در  
 نگاه و شیخ شریف را بیست غیر از تو عدا و مژده است: هم در نو که در زیرم از زیرم: معنی آنی در خواجسته نظامی فرمایند بیست مضمود حاصلی است  
 خداوند خویش: خداوند علم بیچو مژده خویش: زبسن یکی شسته بر خاک راه: از زمین گشته در آسمان رو سیاه: و معنی آنی که علم مضمود است  
 خواجسته نظامی سر ما بدست ز تو ایستی در من: مضمود: در من: دیوار دیده بر دو خلق: و دیوار یعنی از ششبا چنین باشد معنی آنی که  
 مصاحبت بیخبر و کو بیست دل نمود است نشانی مراد تو رسم که رسائی مراد و بخت ترین کلام که آید و این در دهن صداد و حال  
 باشد چون در خواستن و در بستن و در دادن و خواجسته نظامی سر ما بدست ز ما نه زمین میثابرو و پیشی که در ستانندی و در دهان او آمده  
 در آمدن معنی بر آمدن که شرف الدین شتایی گوید بیست زه که در کان غمزده غازی است که در صله کرده این ناز و در چه در راه نیز این مضمود

و ناز و آید و دین است که در در آمدن و دور آوردن می اندرون و دور آمدن و دور آوردن با ناز و دروغا نشاندن این جهت معنی اهام بود از اسکا دیگر که تصانیف است  
 عربی نیز آن مولوی معنوی ضربا بیست اظلال از لایق است اسبابا با ادخل الایات من ابوابها نه طالع کسبید ز زخما را از اسباب آنها  
 و داخل شود خانه را از نوزاده ای آن و این مجاز است از عالم ذکر عام و ادوات خاصه با قرکاشی که در بیت کسبید دست خنایم بدست  
 رسید به برین چگونه در او و خوش اندر من به در غمی است بر خردن دوستان و در غم میا بر یکد خاض در اید ز در غمی قسم عشق که در  
 خانه عاشقی در اید و داخل باشد و ما مذکر این خانه کیمت و آن خانه عاشق باشد و در پیش و الیه روی کویمت و خط سحری از در میخانه و او  
 سرگردون با که کند بر زودانی به معنی از جهان در آمد شروع کرد و در خط و صحبت که پیش بر ندان هرزه در است پوئینه مباد که درین هر دو بیت در  
 قسمی گفتن مختلف است و معنی فایده که گویای با افعال و التصاق هم استعمال کنند چنانچه خواهد نظامی فرماید ایات سنان و در سنان  
 در سنه چون گوگ خانه سپهر سیست چون لاله زار ز زبان در زبان کج بود آتمه و زمان جمله حسد ساختم و هر که در خط مکر در معنی آن بقداری  
 مخطوب باشد و لفظ در آن در ایسی کثرت و بسیاری مخطوب است چنانکه گوید مخرج و در شکوه و در شمشیر که با معنی ضرب کمال است  
 در آن مخطوب است نیز از مکره در گفت سروری ترجمه اسرار لفظ را علامت مفعول است و گویای استعمال با و بعضی لام جاری برای تخصیص و گاهی  
 استعمال بر برای قسم و گاهی زانند که تمام شد ترجمه و زاننی ره در شرح قصدا و حدالین انوری نوشته که برگاه کلمه بهر برای با کلمه راجع  
 شود حکم زیادت را اولی است چه را زانند و کلام هیچ از قدما نیست که نیست و در هر این ان معارف بوده و در اکثر مواضع این کلام است  
 که توضیحک نشان زیادت را قابل یاد است چون از برابوزن نصیر که در اوجوف جمله و ایراد کجوف در محض این است و برای فلان را در هر فلان  
 و از برای فلان را در هر فلان را از برای فلان که در این کلمات تمام لفظ برای مترادفات آن افادت معنی علت و سبب کیند پس لفظ از نیز در نیما را  
 باشد و چنین زیادت بلکه زیادت از این در کلام قوم بسیار است مثلا درین بیت میرزا صاحب که بیت ابوی پرچونش حرف جوان یکرود به خوا  
 در وقت سحر که در آن یکرود به خوا لفظ و دلالت نیز بظرفیت و اتقار از ان بر هر دو دست زیرا که در حرف است و حرف تمامی آید بر خلاف  
 مسکا نه دیگر که در این بیت آن دارد که تنها آرنه پوئینه که که در هر دو لفظ دلالت میکند بظرفیت یعنی لفظ در وقت و سحر و گاه که در بعض  
 بیت میرزا صاحب که در کشته دلالت کند بر معنی ظرف و در اقصا را از ان مشتار ایلیان هر یک از این چهار لفظ مذکور است و در بعضی معنی اقتصار  
 یکد در خوردن در دست نیست زیرا که در حرف است و حرف تمامی آید و در خلاف کلمات مسکا نه دیگر معنی کلمه وقت و سحر و گاه که هر کدام این  
 دارد و تنها آرنه دیگر که هر یک از این سه تا اسم است اخیر سر و کویمت که درین من زنی سوز است به رحمت تو از این این روز است به معنی  
 کویمت از بهتر تو به و سوگند شکسته به کف قبح باده نهادیم در هیچ به حکم سنایی کویمت آن لکن مرقع سلب بر صده آن به از  
 خالی غل ساختا بر نشان راه و اوصالین انوری کویمت فاشد خوش از زمانه بی خواست به شیر سهر از برای لوح سرین با به سیرین  
 بشری کویمت از غیر بر زمانی خود آسای به آید که هر دو مند نیاسود را چنانچه مولوی معنوی از برای بیت بکودل را که در حکم کرده و از  
 مخرج زبون کلمه کرده بلکه در بعض مواضع بدون قید مذکور نیامده چنانچه از سید حسن اشرفی درین بیت یا رب سببی ساز که آن سوره و  
 راه آید و به رحمت علی الرحمن جان راه و در حال حال امین سلمان کویمت امید ز کانی را که دارد و تن بخردن چون جان رو است و اما

علم غریب است که ای در وسط ترکیب اصنافی که مصنف الیودران مقدم باشد و نوع میسر و دور و غیرت در آن باشد بر فعالیت مصنف با نصرت  
و خشنی چنانکه گوی زنی پسر سلوان شد و شیخ شیراز را بدیلت کسان داشتند تا که اندک ریزید که گفتی بوزند سلطان تیره و دسین چنانکه گوی  
پسر شتهای پسر زید را در خواج نظامی فرمایا بدیلت نخستین صنف میماند سا کرد و زتیغ آرزو را در سخن ز کرد و چو شکست از بدیلت رانده  
این در وقت را ز کرد و صرف کوشش در سخن را کو بر را سود که شش با با تا که تصد در مغربت محض نهار از اصناف باشد چنانکه گوی در  
و جب نیست بلکه اثری او چنانکه گوی خردم طعام و شیدم کلام و حکم شرف الدین شهابی کو بدیلت بر یک صنف دیده های گستاخم که چون اظهار نمود  
تا بی ای اردو خواج شیراز را بدیلت خوا هم گزین بدیلت ای پرو فاطیم چه بیمار بار پرس که در انتظار است و برای تحصیل سخن بدیلت خدای او  
فی چنانچه در عیال است شب را بر بوستان با یکی از دوستان اتفاق بدیلت او خواج نظامی فرمایا بدیلت که چون صبح را شاه چین بود  
عروص معین پسر را در او ز سر شاه که در جهانزاد بدیلت تو او در پیش گید چنانکه سخت برفت خردم را که از زبان او شد بروم را و بدین  
اشا است با گمان که در بوم که محل عیش و طرب وی بود همان مینمده مقام کمال او را که دیدید خیر سر کو بدیلت تخم بکر مغان سینه را بدیلت  
صحبت در برینه را که بعضی مثل خواج نظامی سر را بدیلت شد از ممول ان بازی اسمنا که بدیلت رسید که فتنه را را که بود موعنی کو بدیلت حرات  
اهل معنی از شیدان بدیلت خوانی که بود سینه گرم و دل بریان نمکدش چه صلا نظر حرام و لفظ اتقان که برای نزول است بر می آید و بعضی  
ای از آنکه بی بود یا بعضی علی تترنی اول چنانکه شیخ شیراز را بدیلت قضا را من و پیری از با ب به بدیلت بر خاک مغرب باب به قضا را ای  
قضا ای الی و دوم چنانچه پسر رحلال را بدیلت بدیلت دست از کرد را هم باز همانند سراب که کرد و آفاده ام کامل روان عشق را  
ای باز کامل روان عشق سوم چنانچه خواج نظامی فرمایا بدیلت دهن ناگنا ده لب اکیه که که اکیه غیجرا ابوی شیر ذای از لب غیج و در وقت  
و انما سر طلح چنانچه خواج شیراز را بدیلت حصار اسوی شت قان بکای ای پاسبانی که بنا شد که گاهی تمام شد کلام او دید که او یک میان لفظ  
زاد بوم نویسد لفظ است بلکه زاد بوم از قبل کسان جدیدی است بر طبق است یعنی بوم را یعنی زمین ولادت که در حاد عرب منقطع الی اس لفظ  
کویند جامع سعیدی فرمایا بدیلت و زاد بوم از جهان شیت دست رس در زاد بوم خویش عزیمت و ما شناخت و در شرح نویسد زاد بوم  
الا ضاقر است بوم زمین تیار نگردد و زاد ماصی مطلق از زاد و در بجا حاصل میصد است یعنی بدیلت یعنی زمین پیدایش گو بعضی  
فاری برای شاهی بی پروائی با یکچو مال اگر رفت که زنت باشد و امر گفتن هم بدیلت یعنی بگو نامانی بجهل که در این کویند که عمران بجهر خوانند  
گویی مضارع حاضر گفتن و بجا زمین مشب و تنک آید مانند کو با جاف فارسی است که فرمایا بدیلت که از میان کس بر رسید از که دو که بد کرد  
چنان نخته اند که گوی مرده اند هم او فرمایا بدیلت گویی که جان یک بدیلت ما سانش با نا خوشتر از او زه مرگ پر او از تنش تو که با بر وزن  
استی سخن گننده باشد و زبان را نیز کویند که بعضی کسان خوانند سوز سیر رنگ را نیز گفته اند یعنی ظاهر او را با هم آمده است جمع دو گاهی در  
گویی الف زانند از عجمانی سر را بدیلت همیند و گویا چون ناشکیبی و ملح آرزو شش فریبی چه معده او با وجود که از برای تری با قبل ایند  
هر دو متحد حال اند چنانچه ابو الفاضل فیضی نوشته اند بجز مردم شش بود که چند جمع و فرج را امید ام که ناپسند است و با هر که مقدمات آن  
سینه مود قبول نمی آید منتهای تیرش بر جمع در لغت آ و بی صریح از نوشته می شود و سوا ای این استعمالی بی چند قسم می آید اول آنکه در جزمیت

اولاً متشابه که اگر کلام ما قبل مثبت باشد کلام با بعد وی منفی بود سعدی فرمایند با وجودت ز من او از من زیاد که من به مثال شرم همیشه  
می آمد و با وجود این اتفاق ملاقات نمی افتاد و اگر کلام ما قبل منفی باشد کلام با بعد مثبت بود مثال بند کاهی حرف اخذ و بعد از آن  
نشد با وجود این از خطا جزئی سر فرود آمد و خود کاهی برود کلام مثبت باشد معنی که فایده تر نسبتین باز را کنی که با وجود مثبت  
و کلمت و خلا مان و کینزان دلا و نیز و شاکردان و جا بگ دار و کاهی برود کلام منفی می شد فایده شد ادم که ترا در مثبت این منظور  
و بنا به عودت بوی مثبت با وجود معنی لائق قدر علی نباشد خود را مستم کردن و جوری او بان بردن و لفظ بند و مثبت است حال آنکه  
از زبان امر بر وجه حسن و نظام مضبوط و مضبوط یعنی نگاه داشتن و حسن ترتیب کردن و مضبوط و مستقیم یعنی بند و دست آمده و لفظ کم و کم  
برود و اگر چه باعتبار وضع با هم ارفاق اندکیک با معنی استعمال لفظ کلمات معنی زیادت میشود که مقابل کم است اگر این هر دو لفظ مصدر محکم  
بی معنی شود نیز چنانچه شخصی گفته شود یا نوشته شود که حقیقت اینجا را بی کم و کاست بر بخار زمین در پیچ و کوزید و کشتند درین  
هر دو لفظ مذکور با یکدیگر سابق و معانی نداشتند لفظ ظاهر بود پس از معانی که هیچ اختلافی نداشتی اگر نیز چنانچه برای ارباب سخن و قیاس  
ظاهر بود پس دست و کلمه قطع لفظ برود کلام آید و راجع کرده اند کلام ثانی را بر کلام اول چنانچه شخصی از وی نصیحت گفته شود که قطع لفظ  
که شرف و دنیا آخرت است از صحبت نا اهلان احتراز بایکدی و کاهی بدون طوق کلام بین بر استعمال میان یک کلام آید چنانچه ابو الفاضل  
تصویرت و لاده بود و در و پس در احوالی فتنی قطع لفظ اولی که در رعایت صرف کردن و انفاص قدسی را در نام رعایت الهی صرف  
است تا نفس و احوال قدس خضر در میان قطع لفظ دوم و محبت افادت از زیاد و ما قبل حودی آید چنانچه ابو الفاضل در قصه خاقان در وصف  
روزی چند که زیاد در مقام کوشش با شرف بی طرف اخبار و حجت انار از جانب کجرات رسانید و یک طرف بدوری تنها گفتار کرده در او  
بعد از شرفین انداخت و صیر اینحال که در احتمال محبت انداد و ایم نارسیمین فاصدان آن اقبال آری که از همه جا نگاه تر بود شد  
و علاوه اینحال بر ملاقات شماست و در احوالات لاطاف تمیز ادم بود در فتنه خاقان نویسد الحمد لله که خدای تعظیم رسید که از برای  
بر یک نفس پیش از آن زمان در داغ شدن انبار روزگار همواره عالم که محنت صورت فوق حالت داشته باشد چه جای ساهم و مقارن  
بی غیر خطابی و احوال منصبی با حسن و حوره و این طریقی صورت بست بکلیت که معنایت الهی با بسا در اصل خطابی که منتها بی متعلقه نیز از آن حال  
و حاجی بود و ضمیر آن شکر ای پس چگونه داغ نخواستند بلکه بطریق اولی داغ انبار روزگار زیادت خواهد شد و لفظ کم و در هر دو صفت  
در است یعنی این را بگو و آنرا بخند اگر در مقام حکومت گفته شود کمایت از کم و دست و لفظ نیز که ترجمه ایضا باشد در صورتی که در  
مخلف بیک شخص یا یک علم بر شخص سخن باشدی آید یا در حکم تجدید یک شخص است کرده استعمال کنند مثال اول زیگستان بخواند و نیز می گوید  
ستان دوم زیگستان بخواند و نیز مثال سوم زیگستان بخواند و زیگستان نیز هنوز برای تجدید جمله ای چنانکه کوئی زیگستان  
هنوز هم و نیامد است هنوز در دربان نویسد هنوز روزن تو ز معنی تا اکنون و تا همان شد و کاف که همیشه فرمایند چنانچه  
در کاف کن تا کوه و بوی گفته اند بیکانش کن با پوشیده و مباد که گاه باشد که تغییر چیزی است از هم او کند مثل تا در تشریف گوید و در  
گفته و نیز می گویند و سخن خوانند انوری که در بیت تا در تشریف صاحب هاد و که جملها بعد از آن است و از همین فصل است که در پیشگاه

سخن سوم و اولان فطرت در شسته و پوشیده هم باد که بعضی الفاظ حصول گذشته و آینده مکرر مرقوم است اینها را مشتمل بر خطبه و میده است که در  
 الخطبه برای معانی جدا جدا باشد مثل کلمه عین و اکثر الخطبه برای معنی بوضوح و برای دوم تنوع حکمت و مجاز چون اسد و اکثر الخطبه برای بومی اسد  
 فعل باشد مقبول است چه حصول و نماز و صورت و روز و غیره بعضی الفاظ نظر بعضی معانی است و بعضی آخر بعضی بعضی و بگویم همین قیاسی است  
 در معانی می آید فصل در بیان اصوات که آنها بر سه گونه اند یکی از آنها صوت و اولی که صدای شکر و حیوانات است چون هاق که کفایت و  
 شنوین داده شود و آن حکایت صوت غرابت است کبکترین هم و سکون یا بختانی حکایت اصوات لبهای شکر باشد نزدیک است  
 از حیوانات مثل طلق بر فتح طایفه و سکون قاف حکایت صوت کما است نزدیک بعضی بعضی و کبر طایفه صوت شکر است در حالیکه  
 اگر گمراه نهد و کبک بفتح قاف و سکون با حکایت وقوع واقعات و تنوع است بر فزونی بفتح ضاد و کسر بر وزن غیث یعنی امروزه  
 شکر بفتح و دو ما را از آنها چیزیست که صدای شکر و از آن نزدیک عروض معنی را از آن شکر قول است کشته یا قبح کشته و می  
 بفتح و او سکون یا که در محل دردی بر زبان آید و چون قول در دست داده بزمه و چون قول سرفه و اراجضم بزمه و سکون حاصی و چون قول  
 اف حرکات مثل بزمه و تشدید تخفیف فواوین الفاظ نیز غیر موضوع اند بلکه دال استند بر معنی و بواسطه طبیعت و سهوا از آنها اصواتی اند  
 که او از کرده شود با آنها برای حیوانات نزدیک طلب چیزی از آنها همچو آمدن یا رفتن و نشوین یا خوردن و نشستن یا خراشیدن  
 جز آن چیزیست بر فتح فون و تشدید تخفیف فاء فقط و اسکون نیز نزدیک نشانیدن شکر و بفتح و لام و بالف در آخر برای آخر  
 و سر زدن مثل و پ و او حد سکن فتح حین و دال مهملین و سین بی نقطه زهر است مرفعل و ستراد و سید بکسر و بفتح آن و سکون  
 یا بختانی و دال مهمل در آخر زهر است مراب و شکر و او این الفاظی هستند امر با و آنها چه اینها صلاحیت خطاب ندارند بلکه این الفاظی  
 اند که عادت گرفته اند حیوانات نزدیک صد و آنها از انسان با مقام بر این امور در باری این قسمها است همچو بزمه و بضم  
 با و باری و سکون چیزی گفته باشد که شبانان بر زبانش خود خوانند و نوازش کنند یعنی بکسر و دو تا و فوقانی هر دو یا بختانی گفته با  
 که همان را بدان طلبند و قاف و د و الف او از زرع و کلغ کاغ کجاف عربی و بالف کشیده بر زن چار باغ بانک و او از کلغ  
 را گویند و او از زرع را هم گفته اند و در آخر بفتح و و الف فقط و او سکون دور و مهمل او از و صدای که بسبب کوفت شدن از کلغ جواب کردن  
 از معنی آدی بری آید و شکر کنگ با شبنم فقط و او برود چاک و او از باری را گویند که بهنگام راه رفتن بر آید چاک چاک بفتح اول بر وزن  
 چاک مخفف چاک چاک است که صدای زدن شکر و زدن باشد از بی بود صدای بر هم خوردن دندانها نیز گویند و چاک چاک بر وزن چاک چاک صد  
 و او از بی در پی زدن که زودت و امثال آن باشد فصل در حرف تشبیه و آن در لغت و دلالت است بر مشارکت امر امر هر امر را  
 در معنی پس امر اول تشبیه و امر ثانی تشبیه بر معنی و در تشبیه باشد و از تشبیه معنی اخترازی است از مشارکت در معنی مثل تشبیه تشبیه  
 مورد در خانه و این نامید شود و تشبیه در اولادان در علم میان دلالت باشد بر مشارکت امر امر هر امر را در معنی تشبیه تشبیه  
 بر وجه استعاره تشبیه که آن بودن تشبیه و تشبیه بر هر دو امر متن مثل دیدم اسد را در جامای مردم جمع راه نباشد بر وجه استعاره تشبیه  
 آن که نمودن تشبیه است و امر تشبیه بدارند مثل فزونی زینت اظهار نمودن است یعنی موت است و اظهار جمع فخر معنی ناسخ است





مسلمان نبرده و بعضی چنین میگویند که فلانی را چه نزد کم جانش طلب رسید و او حمد الله انور کوی بیعت  
 مقدری نه بابت بر قدرت مطلق کند شکل بخاری که کشید از زلف ای چنین کند و میتوان که در اینجا برای مبالغه و تعظیم باشد یعنی چون او پیشتر  
 کوی بیعت کرد و او را بستی بر منطلق را چون اتفاق خصومت و بی واداری است و او را بی اولیاء و صدمت و دوم بیاه معروف بروزن الاغری  
 جنگ باشد و چنان چنین معاد بجای استعمال کند که در چنین یا در شخص حمل الحقیقه مراد باشد چنانچه درین بیت آمده که از خوشترین حویست چنین  
 چه خبر دار و در چنان چنین در چون حرف ما برینما آید فادت همی تخیر و تدلیس منادی کند و این بمنزلت بیاسیا باشد نیز زبان حوام منکد  
 نوعی از شام است او حمد الدین انوری کوی بیعت بانک بر زود خردمرا که خوشش گوید باری ای چنان حوسپین با تا ظاهر مختلف همان است  
 یعنی هم مثل کاتبی که بر باعی چون خواه چه نظامت برم آرائی بی صورت خوشش مباد و خالی جانی در هر سار که هست نامی او بزبان یافت  
 تنبور است بلکه نامرودانی در طرف لطف در اختیار این لفظ ایهام و اشتراک است در معنی سخن فیه و تا رسا تمام شد حاصل کلام او بیان که  
 دور بر کبر و ان مع سکون تابی محمول در از انظره در رنگ و لون را گویند عمو ما چنانکه اسپ سیاه خسرو پرویز را بشاید بر مکلفند یعنی شکرک  
 در رنگ سیاه را گویند خصوصاً در رنگ خاکستری بیاسی مایل را نیز گفته اند که مخصوص سپه ستر و جزو بعضی از حیوانات دیگر که از کالک و نوس  
 سیاه کشیده شده باشد یعنی حصار و قلعه هم آمده است و نوعی از یک و پاتیل سبب باشد و نوعی از شیاف است که در چشم که کشیده  
 چند دانه و مغز بال را نیز گویند و دیزه بروزن ریزه یعنی ایزر است مع بدانکه اگر در میان و مغز یا اتحاد کیف باشد از اشیا است گویند  
 چنانچه زید مانند شیر و جرات و اگر در اشاف باشد و ساست چون بهر زینت و سرعوت و اگر در شکل باشد شکست نامرودان و شایسته  
 $\Delta$   $\square$  یا در مع  $\square$   $\square$  و اگر در مع باشد موازات خوانند مثلاً در خط مواز ای آن خط طمانه که مستقیم باشند در سطح مستوی یعنی  
 کنه این دو خط اگر چه مواز کرده شوند درجات بسوی غیر نهایت همچون دو خط  $\text{---}$  و دو سطح تواری آن سطح است که تا مس که خط چنانچه  
 در سطح مستوی غیر موازی این میشود و اتفاقاً کند اگر چه اخرج کرده شوند درجات بسوی غیر نهایت همچودین در سطح  $\square$   $\square$  و اگر در اطراف  
 باشد مطابقت گویند مثلاً اطراف دو مثلث که سه خطوط چنانچه سطحی و اطراف دو مربع که چهار خط مستقیم همچو سطحی و این همه  
 اند و در باری بخت هر یک نمونی موصوع است مع فصل در بیان کلمات و حروف تبتیه که عبارت از آگاه و توجه ماضی منکرم است  
 مخاطب طرف خود تا بخوبی بخشش گوش میبرد برای چنین امید شود اینها کلمات تبتیه یا تلمیح است الا بتعین لفظ عمومیت لیک در مخاطب  
 بنام قوی استمال کند بیت الای ابروزوزی شهابوزی بن مانی نامرودان بیاسی نامرودان فرومانی پنج شیراز فرما بیعت  
 الای خردمند و خنده خوی سپهر منزه شنیده ام عجب جوی نامان بروزن کان کلمه تبتیه است یعنی در حال آگاهانیدن و تکبیر و کلامی  
 و امری بکار برینجا مطابق امر باشد خواه بعنوان بی و خواه بخوشی و طرافت و خواه تصدیق و جد و امر شتاب کردن هم هست یعنی  
 جد باشد مع صدی از ناید بیت ان تا برینفلکی از جمله فصیح بگویم از ان سبب است یعنی شیخ اول سکون تابی لفظ  
 رفت بندی یعنی هست باشد و چنانچه نیست و کلمه است گویند آگاهانیدن و خبر دار کردن و این در مقام تکرار و تحریف و خبر و آگاهانیدن  
 گاهی در مقام تکرار یعنی اول مرگوستی و غیره میسر است کنت ذاب مرتضی خاصان می نامد که سارک صورت و فرغ بی از

در کتب کتب  
 در کتب کتب  
 در کتب کتب

و منی دم کیم نوری گویند خورشید و نظرت جله همکار جهان و آسمان گفت که رسوایی خود را می بیند از دست گفت که ای دلین باه گفت  
گفت دانی که گویند نوری هم چنین بر وزن زمین یعنی این دو ایک باشد و صیغی بد گویند و منی گفتن هم گفته اند و گفته است یعنی زود و شتاب  
و منی که محفل گویند و گویند یعنی زود باش و سوتی بر منی سیلاب هم است و منی گویند با منی هم نیست ملا نامدی بر ما بریت بین چه بود  
و ستاوین راه با رمضان در دست خیز راه و صاحب تحفه و تر قباب این از الفاظ تشبیه و دره و این قسم است آگاه باش و یاد بود و زود می دانها  
و بریت یاد باد لنگ زمانه وقت سفر با و کرده بود مع دل خیره باشد و نگردد بد لنگه گفتم تبه که از زادی بسوی اعلی است برای سر خط  
و در خط برای تشبیه بین است و تر خط منی مانند که منی عرض توان منی با خطا برت طرح شسی است که چه باشد علم عدم وقوع آن ضل و در جاس  
گویند یاد ما ایند منی است که مطلوب باشد و وقوع آن مخاطب را جانیکه که در ابراز جاس تشبیه صادق بر فو مضایقی مثال عرض  
بنام تشبیه خردی آگاه باش که بنمود نزل از تو و در اصل صابت یکی از ما بتو و هر یک ازینا بر جود آید تا خان نشود و مخاطب از چیزیکه الهانکه علم  
سوی آن از ابتدا همکار و اشارت با منی سیلاب گویند زهی بلندی نامت که ترا تا که نظم چه بود که وزی و جندا و آن آمد و یک  
بگرد و با تانی همون یعنی یک تها که در آن نظری است عربی و یکله ترجمت یعنی های یک کجاست و می یکله ای خوب و منی گویند منی  
و ای است که در وقت تاسف و گذشت بر هم بودن گویند و منی و یکله اسم استعمال کند و آن نظری است عربی و گفته اند است یعنی ای بخت  
و ای زشت و ای زمین و ای برنج فصل در بیان الفاظ و درم فعل صبح و درم عربی فعلی است که معنی باشد برای نشاء صبح با دم از  
است نم که در آن سکون عین وقوع هم حید که مرکب است از حب بفتح حاء و بایسته و مفتوح و در اسم اشارت دور پاری زیر سفل است  
مفت جان در وقت ششم توند چند الفاظ کراف قاعه و در منی که اگر ویناری از کاف که گویند ملک دینار را بخت جانت زود  
گناری به شلم اسم جمل یعنی جزیت مرویکه زیر نام است و سا بفتح سین و جود و الف میان این ده تاقیر کبر و سکون همزه وین  
چوسا الراجل که منی برست مرویکه بکر نام باشد پس فعل صبح است و سا فعل ذم و در اصل اسم است و در مخصوص صبح در اول کبر و سکون  
بزم در تانی باشد و در پاری به بفتح با و پاری و سکون تانی گویند است که سکا هم حسین یا حیرت ایخته بزبان رانند و کرا زیز کند چه برینج هر دو با و  
و سکون هر دو با یک است از توابع که در پنجاهمین؛ حیرت ایخته گویند کال اسمی گویند رو عیانان چونند ایجا ز فکر سن؛ چه بر چند روی نام  
بر زه خدیج اول سکون تانی یعنی خوش و خوشا و زه وری ویر باشد که که حسین است و در ضمنی خوشا خوشا و چه و زه و در عربی نغمه بفتح  
با و کراف تا همین و با یک الله کینده بگردان سکون تانی یعنی با دیش یکی است و گفته باشد که فعل حسین گویند هم جوفین و با یک الله و منی خوش  
خوش هم است و از آمدن آری و حیوانات دیگر باشد و با جمعی بفتح اول هم آمده است و منی لفظ و چه و فرزند هم گفته اند و اندازند از زه و زو  
و هم چه و از زه دان بگردان بایسته بفتح اول هم آمده است و جمله کان و بر ششم در ده تا بیده را نیز گویند و گناه هر چیز هم است حمزه که  
از جوف زه و صفت و امثال آن و بفتح اول و نور تانی مکان خوشبیدن و با سکون آب و بفتح اول و دخا تانی انت تشاسل و بفتح و خوش  
و از منی ترت خوششنی شند چنانکه گویند و شامی و به بفتح و او سکون بلکه است که در محل تشاش طبعیت بطریق تخمین گویند خشی بفتح اول  
بروزن هر که در کتب است از زه و ای یعنی مرصدا و با یک الله و ازین خوشا با تانی عدول بروزن رسا یعنی های خوشا باشد

و منی گویند...

بی طلبی که در غایت خانی است و در غایت شادمانی را زای دو دعای بی طلبی که اولی این است که تقسیم بر سر تهمان زده اضطراب زبانت ایچونی در اکتوبه او با  
 و او در غایت هم بر ضلع بی طلبی است که در بیان شادمانی است که چون نوبت تو نباشد و خوش طبعی از خود بیرون آید از این که جز بر زبان نراند و محال است تا این طبع در سخن بی طلبی  
 راست و درست هم نظر امر توقع و امی بود و بر وزن لای چاهی را گویند که زمین باها برابح ساخته باشند تا باسانی بر ترفه است باطل  
 و بعضی گاه نیز آمده است و لفظی است که در محل اناری و دردی و الی بر زبان آورند یعنی اول و الی بر وزن تا هم دیده شده است و سخن  
 و ای هم هست و آن لفظی است که در محله و الی و الی بر زبان می آید و گاهی لفظی است برای دوم نیز آید همچون می نامسود همچون هست  
 تحفه شاعری که بیست و نه از مایه یکین ندرم باشد یعنی بیست و نه هم پیدا میکنند و ای ازین شوخی تووی رباعی و ای ازین شاعران نادیده و غلطی را  
 بخوید پندیده و سرور داده باز نمیکند و سه در صورت نامرئیه در شاعری که بیست و نه دین سخن در بیست و نه که در در شمس در مویست  
 حکیم سنایی که بیست و نه بود و در کتشف برهدش بگذرد باشد و شمس و خودی که بیست و نه تصادفات که بود گفت ده و ده ملک گفت  
 احسن ملک گفت زده حکیم نفوزی که بیست و نه بیخ ای یا رضخای دلدار به هم وفادار و هم جوار و نه در جامع است که سحر جان الله برای نکهاد  
 معنی تعلیم با جود و صورت همدید قصب که گفت محک است اطلاق با برادر که امر عزیمی که پوشیده باشد سبب آن و این چنین گاهی  
 سبب باشد رجا که در او گاهی علت نمود فرج و خوشی را و گاهی مرعوم و اندوه را و گاهی مرعوف و زین و این تشبیه عارض شود در افعال  
 در کوه و برای غمی نماند و دیگر بینه در واقع محنت همان کعبه سحر است که علوان از تنی بسیار شد پس این هم از کرد مات آن است  
 است که در جنگ خوابید فرمایند که نعم سحران اند و در آن با خبر حضور و زین کمان بی بصورت در ریا چایه اشاری الفصل الم سحران  
 این چه نامزینان هوش افزا از خود کما زینسان هوش را باشند نه هوش افزا و چا که نامزینان هوش افزا زای زوی شجوب کعبه سحران آورده  
 یاد دارد که دیگر چایهای بیست و نه فصل در بیان هر حرف و جواب و در جمله اینها حرف و جواب با یکدیگر و صحیح اینها می باشد ایجاب  
 یعنی بیست و نه تر در آنجا که بیست و نه و بعد از آن هم سحران در عربی مهر و شوق سخنون چیز است که سابق آن مذکور شد و هم است سحران  
 که استخام باشد یا خبر پس خود جواب انقام زید یعنی نام باشد یعنی وقتیکه کسی سوال کند که آیا خاسته پس قبل تو نم یعنی خاست زید  
 و انم زید یعنی نام زید باشد یعنی آیا خاست زید پس قبل تو نم یعنی خاست زید شود و در اول تو نم در جواب اخبار به نام زید یعنی نام  
 زید باشد و قول تو نم در جواب اخبار به نام زید یعنی نام زید شود و در اول تو نم در جواب اخبار به نام زید یعنی نام  
 سخنون سابق نموده و در فارسی عیشگر که بیست و نه اقبال گرام میگردد از باب هم رانده است خود بیشتر لا نم سحران یا سحری او را یاد سحران  
 یکی لفظی تو انکران متعلق از بنا می است ملای و نم طالع مستند برین صفت که بیان کردی قاصصت کا و لغت که سبب و نمند و خود زید  
 نم زید و علی بیخ با و لام الف حضور در عربی هجران با جواب نمی است یعنی مشکند یعنی را که در کلام سابق است و دیگر در آنرا کلام خوب  
 و نسبت برابر است که باشد آن یعنی عالی از استخام مثل قبل تو بل و در جواب شخصی که گفت بطریق اخبار ما قام زید یعنی خاست زید یعنی  
 تقد قام میشود یعنی بر سببیکه خاست زید بدان نپی مقرون با استخام باشد پس بی درین هنگام برای شکستن نمی است که در کلام سابق  
 امر معنی سحر قول خدایتالی است بر کلام زید هم برورد کما تا قبل کنند در جواب کلام بی ای انت ربنا یعنی قولی خدایتالی را و مالک و

د

د

بصالح آرنه ما پس کلمه بی شکست نغی سابق را واجب و اثبات ما قبل کرد و گاهی اید بر سبب نشود برای تصدیق بواجب چنانچه  
چنانچه در کتب لغت آمده که کلمات و اجزای کلام در بعضی سببها و اجزای کلام و یا اجزای کلام که در بعضی سببها و اجزای کلام  
راه باشد چنانچه در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت  
این سببها و اجزای کلام که در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت  
با حقیقتی است که در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت  
مصحح اول گفته بستی تا عریک حاکم فضل بود و در ناگه صحیح دوم هم رساند تا عریک حاکم فضل بود و در ناگه صحیح دوم هم رساند  
بر وجه دوم در این گفت نیز شرح شده نزد خود داشته نسبت نمود پس سید جانیکر سید است بر وزن ماست فیضی و در بعضی کتب لغت  
استدلالی نسبت را به نسبت است خدای عز و جل که در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت  
عبارت از منع کردن تکلم است شخصی از اینکه کلمات گفتنش مجزیه حاشا عرب که در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت  
کسر را و حاشا فقه و حاشا فیقه معنی معادله اندای بیاه در خدا یعنی کاف و کلا بیخ کاف و کلا بیخ کاف و کلا بیخ کاف و کلا بیخ کاف  
خود برای روح منفی و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت  
این کار که گویند ای میزنم و کلا سنی ای میزنم و کلا سنی ای میزنم و کلا سنی ای میزنم و کلا سنی ای میزنم و کلا سنی ای میزنم  
نغی آن بود سبب چنانکه در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت  
اثبات آن بود چنانچه در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت  
او الفصل در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت  
سلسله باشد فیصل در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت  
خواه بود صناع یا اول یا صنی دوم صناع یا اول یا صنی دوم صناع یا اول یا صنی دوم صناع یا اول یا صنی دوم صناع یا اول یا صنی  
طرح کناف پس روز پس از آنکه در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت  
سبب حقیقی آن بود خارج و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت  
که در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت  
دوم و نامید شود دوم چنانکه در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت  
نسب ثانی سبب میباشد چنانکه در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت  
مول در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت  
شروط پیشه متعارف است که در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت  
و مانند آن در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت و در بعضی کتب لغت

شادی و نشاط و طرب است و ناف نهند است اگر غره ماه جرب است و آورده که در زمان قدیم هر شنبه ملک شنبی میکردند و می خوردند  
 و شربت مشغول شنبه اندو در آن سال که حکیم این قصید گفته غره ماه جرب بحسب اتفاق شنبه بود و در اولاد و شنبه که آن شنبه بود  
 نظیر ماه جرب جشن بگذرد مجلس سانساز و خطاب با و نکرده یکدیگر که اگر غره ماه جرب است اما روز است که ناف نهند است یعنی در وقت  
 هوست و از قدیم الا بام ملک این روز را بشارت میکند زاننده اند این است آنچه در معنی این بیت مشهور است اما انصب اصوب من حیث اللفظ  
 و المعنی است که گویم حکیم درین مقام لفظ را چنانکه رسم قدما است و انشا الله تعالی عنقریب بتفصیل مگر شود عرض یاد بر تو بر تمام  
 کرده و درین وقت محصل معنی بیت استغفاری است از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد بر اختیار احد الامری یعنی بقدر و جتن این  
 و چون که ناف نهند است و از خود عیش و عشرت است و درین جت که غره ماه جرب است حتی زهد و عبادت چون خواهد داشت و ترجیح کدام است  
 خواهد شد ناف نهند است یعنی این شوق مختار است با نکه پیش طلب برود یا اگر غره ماه جرب است و بیعت راجح است با نکه زهد و عبادت است  
 و باید است که اگر شنبه بود غره ماه جرب در شنبه شویم عرض حکیم تخلص بر باد و خواستن و بزم را استن خواهد بود یعنی این روز ناف  
 بفراده خواستن است یا غره ماه جرب است و این تجامل کنایت از آنست که این وضع سیح بان می ماند که در بعضی باشد بلکه مشا بر و عباد  
 چه روز شنبه را جشن قدیم است پیش میکشند و در چنین روز چنین نهند و نیباشند همچنین در شرح این بیت این طرف تذکره است  
 بر اعداء نیز تنگ و پس چاه یوسف است اگر چاه یزین است یعنی همان چاه یزین است بواسطه آنکه بر دشمن تو شکست با چاه یوسف است  
 آنکه آنکه با تو بر تو تنگ است و بار گفته حق است که استعمال اگر بعضی باشد در بعضی صحتی با بل سخن ندارد بلکه در مامو او اهل خراسان  
 خصوصاً ارتقا بکرده اند بیت تمنا که خرمش اردو کرده هنرند و انیمش را بی حسد یعنی شما را خواهم آورد یا او را که هنرند و  
 او را با بی نظارین قبیل است از خواجراتی بیت اگر استکار را بری در نهان با بان در شادی تا جدا جان پدای استکار امیر است  
 نشان لیکن در عرف حال در قضا یا مفضل یا در تردیدی از شد متلاعد یا طاق است یا جفت و یکو میزند و اگر طاق است و اگر جفت  
 بی در عطف و جفت شریکی که عطف و محظوف علیه در واقع حکم مفضل دارد و لفظ و کرمی این چون این جمله حکم مفضل دارد که بی محظوف  
 علیه یا در تردید از نود در عطف و محظوف علیه ملامتی تمیز از ی کوید را با عی یا صوفی را ز نفس خود کام و دیده و و کام نمید بیند و نام  
 و دیده از ناف و در چشم خود جلوه می کند سودای در هفت و با و او هم مفضل ترود و تنگ اکثر استعمال در استقبال است و در ماضی اگر در آید  
 مقام تردید واقع شود چنانکه گوید که ز یاد اولت بر صلح است و اگر نیاید سلامت جنگ بلکه در استقبال ترنمین حکم دارد و این سبب آوردن  
 همزدوم است که مصلوب است چنانچه نظای فریاد بیت گرایه بیاری که بی سیر یا در گذشته تا راجح است این و یا در معنی گریه بیاری  
 یا و شاه یا ماین و یا سلامت میماند که در سینه با لاج میرود و میگوید یا درین بیت چند در ماضی است لیکن در معنی استقبال است در  
 شربت حکم و تقریر آن ماضی آورده شد و گاهی در محل استعمال آن معنی ترقب و متوق نمودن آنکه گویند اگر چنین روی داد علاج غار  
 و این ماضی حکم مضارع دارد و پیش سابق و این نیز یک گونه تنگ است چنانچه ابیات که در آن خطای نموده باین نماه دست  
 از ماضی نموده است از جمله آن زبانها که رفت و گناهی ندارد در آنکه رفت یعنی این قسم خطا نمودن چیزی برین خاندان مذکور نمودن

ممکن است و ممکن نیست که جز این شرط محذوف باشد یعنی کما و چرخ است و پست دوم معطوف بود بحرف فاعل جزاء مذکور  
 غیر از متعین فرماید که هر چه لفظ که محمول بر حقیقت نیست چه این مقام تنگ و شبیه است بلکه معنی هر چند مستلزم است و جواب آن در پست  
 است و قول او در آنجا که رفت تاکید و تکرار است والا مطلب بی این تمام بود چه بجزا و در آن پوشیده نیست که فارسی است که گویند  
 غلطی در کشتن غلطی گناه ندارد و تا آنکه گویند غلطی از کشتن غلطی گناه ندارد و برین تقدیر لفظ در اینجا معنوی است پس کلمه از برای بعضی بود  
 تا قول او در آنجا که رفت تاکید آن توان شد متعین شد کلام او و گاهی در مقام جزم استعمال کنند لیکن با و عارض تنگ که سبب نارسایی و حسرت پیدا  
 شود چنانکه هر کجا مثبت دراز باشد فاعلش گوید که سبب بر اید بار بار به چشم و هر گاه در محل لفظ اگر یکی از حروف افعال باشد عادت معنی گویند در  
 کلام عرب و ایشان است که اگر مثبت در آید عادت معنی کنند و اگر منفی آید عادت انبساط که چنانچه بیات که در سخن خیرتر از جان بر  
 سوره یعنی مسرتان بری که سخن کا میسر شدی و کار نظامی زلفک بر شدی یا یعنی چون سخن خوشتر از جان است سوره یعنی مسرتان نیست  
 معجزه غیر باشد صلوات الله علیها چه که چیز خیرتر بر دم خوشتر بندد پس جز اول که معنی بود مثبت شد و جزو ثانی که مثبت بود منفی گشت و از این  
 قبیل است پست دوم و معنی اگر چه که ترجمه این و معنی لفظ در جای می آید که جزا بر تقدیر است تقاضا بر اولی بود چنانکه گویند یعنی و انکان فقیر است و انوا  
 یکرم و انکان ناقصا چه عطا کردن زبردت بر دولت و معزز بودن عالم بر فرض عالم کمال بطریق اولی باشد و در فارسی نیز عطا و عطا کردن  
 چه در رویت بخند و دل شود و در شای می باشد که بر کل اعتمادی نیست که حسن همان دارد و در غیر سر و کویو میست ای که سبب گفته خود گفته  
 سوره توان گفت که گفته شد و میرزا صاحب گویند می نماید که نظر بر او من دولت وسیع پس دستها جوش سایه بال جهانی پیش نیست  
 و حسن تا تیر گویند پست اتقادی که در بر سورت بلا کشتن تاثیر ولی گشت فزای تو زود می و چون در استقبال عادت همان معنی کند که لفظ اگر  
 یعنی جائی واقع شود که بوقوع و تلاوق شرط پیش باشد چنانچه کوفی اگر زید بیاید سلاش حکم معنی آمدن و نیامدن او معنی نیست و از این  
 سبب است که اکثر در مستقبل می آید زیرا که وقوع و تلاوق چیزی که پیدا شود جزم معلوم نمیشاید و در حاضری و حال آنجا استعمال کنند که جزم مذکور باشد  
 چنانچه عادت سخن در حقیقت گفتو راننده تا کسی چون کند راننده و از کلمات عادت است خواه و یا هر دو و جملت علیهم السلام  
 و فرق میان است که در محل خواه در هر دو جا مثبت میباشد و در محل یا در یکی معنی در دیگری مثبت چنانچه از طالب اعلی درین پست باز  
 گرفته بود در این حسن لیک و هر دو فاعل نام بود یا نه و وقوع نیز از فرمای عادت یا کن یا بیایمانان دوستی یا بیایمان خان و در جزو سیع  
 یا هر دو یا از آن نقل بر من یا یا کشتن یا مانان انگشت بیس و اگر معطوف ای فقط نیز مثبت باشد چنانکه گویند زید یا هر دو او و در آن  
 از برای گویند پست اینکه می نیز پیدا است یا رب یا خواب و خوشی را در چنین نعمت پس از چندین عذاب و درین صورت گاهی اول  
 نیز با و معنی کنند و گویند زید یا هر دو یا جزم درین پست من نیز شرط بلوغ است با تو یکویم و خواه از سر بندگی خواه طالع تمام شد  
 کلام او در تخریق نویسد لفظ که بعضی کرده آمده معنی مساوات در چنانکه درین قول ظهوری که تویصیف مبارک گفته شعر بر سوره علقانی صحیح  
 چنانچه میانان هوای ارمه یعنی از شدت تحری چه بشام و چه پاشت به او صبحی که سبزه باشی بنیاید و از آن است و قوی و در که و در صورت  
 و معالجه و شرط و در تقدیر و است که هر چه از کلمات نیز فقرات مسلم شود و در صورت هر کردن بر آن قبول نزد مکتوب عنده خواهد شد ای

خط که بران مهر شود آه مسئله معلوم جام فلان و انموده و فرسند یعنی هرگاه که مسئله معلوم است فلان عالم شود و بعد از این خط فلان بشرط آمدن  
 تر و تا هر آه قاصد فرسند دای که خط زینش آید آه قلم فلان بقدر بسند ظاهر تر و ما فرسند ای که قلم فلان پس خط را آید آه قاصد حال  
 ترتیب سعدی فرما بدیت از مرکب و از قیامت و زکوری یاد کن و وقتیکه بشنوی که فلان در جهان مانده تو را وقتیکه طرف مقصود است  
 خوشبختی آه شرط است و از مرکب آه جزا مقدم هرگاه که بختی طرف زمان آید و مقصود معنی شرط چنانچه لغت خان در وقت لغت نیم نویسد هرگاه که  
 قدر قوش اجل را میطلبید ندای نقل این بقولم الفزاران فرغم من الموت و نقل نکایان هرگاه که آه است حرون را بگوشت جان بیست  
 و در هرگاه که طرف زمان است و مقصود معنی شرط و قوی قدر قوش اجل را میطلبید فعل شرط است و مذاقل این آه جزا در آن اگر چه با وجود ترکیب از  
 برای شرط است و این بر دو گونه آید اول آنکه جزا بعد شرط آید همچو این هفت که در قوش نبود میر و بوستان تنها که گفته ایم اجازت را با جان تنها  
 و در اینجا لفظ اگر چه صرف شرط است و قوش نبود آه فعل شرط در قوش آید آه جزا در آن دوم آنکه معنی باشد از جزا بسبب دال بودن کلام سابق جزا  
 در صورت قیض جزا اولی باشد همچو خط که دوم زید بودیم که در زینتی بود پس دادن در رسم حالت غنا اولی باشد تمام شد حاصل جامع هم چون  
 بیت برت رحمت از خاک ره مراد بر آه که در اولی آه که در جانی بر شنیداری و در جانی اگر چه صرف شرط است و قو که راه فعل شرط و قو که بدست  
 رحمت تا آخر که دال جزا است و مقدم آه جزا استغنا حاصل شده و لفظ چه بعد از هرگاه که بقدر باشد سعدی فرما بدیت اگر خود  
 هم عیب آه که در ترکیب در اینجا که گشت چنانچه درین قول عبد الله انضاری آه که معنی اگر چه تنگ است از بوستان است  
 و عبد الله اگر محرم است از بوستان است ای عبد الله اگر چه آه باین دلالت در آن دارد که حذف چه ضرورت شعری مقصود نیست همچنین  
 در شرح گلستان از زهر افضل که بادی در تحقیق نویسد که ای تنها بر واحد از کردار و کردار با و او بدون و او هم معنی اگر چه آید هر گاه که شهر ما خود  
 که کجاک برابر شدیم یک بی چون آب سبز کرده ما در جهان برست سعدی فرما بدیت گفت عالم خوش جان شونده و در خانه  
 بختش کرد آه در حقیق انموذیم لفظ هر چند هم با معنی مستقل شود معلومی جانی کو بدیت برین از دست تو چند که میدارد و در چه  
 رخ تو نیم هم از زار و در وجه مخفی نماد که ما پنج همزه و نشد بریم در عربی برای تفصیل چه نیست که اجمال نموده است تنها شکل در ذکر مثل قول  
 جا را خوشگام ازید فاکر مته و اما محروفا جمله و اما بشتر فاعل صفت عند اخوت بکسر همزه جمع اخوت است معنی برادر و بشتر بکسر با نام  
 مردی معنی آند نه مراد در آن تو از زید که گرام کردم او را و اما عمر و پس انانت نمودم او را البته پس روی کرد انیدم از و یا بر  
 تفصیل چیزی است که اجمال نموده است انرا شکل در زمین و با نشان اجمال معلوم مرغاطب را با وسطه قرائن چنانچه است با اجمال  
 بقول تو از زید فاکر مته تا آخر و جا را خوشگام که در محاطب و از محبت برادران تر و کجای بر سبیل محبت آید بر  
 استیناف و سر کلام بی آنکه مقدم شود بر آن اجمال شکل همچو کلمه تا که واقع است در او انقالب و در اینجا آنها چه در عربی چه در فارسی  
 مثل اما بعد این نسخه است مفید در علم طب و خوان و هرگاه آید برای تفصیل حمل و حسب است تکرار تا در عربی و حکم سخات  
 ما یک کلمه اما برای شرط آید و در وجه نقل بر لیل لزوم فاجزا است و در جواب آن در دوم سببیت اول کلام در دوم با جانا  
 در مثال گذر شده فاکر مته و آمدن اخوة سبب است امر گرام زید را و انانت عمر و اعراف بشیرا و در فارسی بدون تکرار آید سعدی



در جواب  
از دست  
در جواب  
در جواب

چیت دارم و لا یجزل صد که زمر مان در فصل و چینی چون در ستن اشکی و طوفان و فصل و در جامع نویسد که با هی لفظ  
 در جواب جزا لفظ اگر چه و هر چند چون کلمه لیکن واقع شود وقت خان در واقع می نویسد اگر چه در آن عرصه آورده که بر فن وقت  
 از دست و دست که خاندان زنی یکی از او قطع نظر از جدا در نزد که سرمان نظر از شیخ است. اما در آن زمان که زلف خاطر پریشانی و در کلمه  
 شده آینه صورت حیوانی با کلام و الا که شماره جمع شده که با سبکی تمام در جمله که میوش در این در جمله که ما در جواب جزا اگر چه واقع  
 و نیز نویسد که لفظ هر چند در مقام شرط آید و کاهی با لفظ جمله ترکیب یافته برای تاکید فصل اگر چه در جوی و عدی تمام شد کلام او مثال شرط  
 ملی داشت بیاضی که در بیت هر چند میر و کرم نیاید می شود یا دیده بر قریب کتایم می شود و در اینجا این عبارت که میروم که نیاید شرط  
 و جمله می شود جزا در آن مثال دوم هر چند نمی ترین نامحسب است لیکن با فلان همه بخوابی شد و جان از زور و زحمت عظمی نویسد اما لفظ هر چند  
 پس قاشق آن بود که در پیش سبب جمله دوم بود در آن مقام سمیت دوم متغی شده باشد چنانچه در بیت عاشق دل شده هر چند  
 او اندوه مشکوکه لیکن در مشکل که صد باز در بحر عری که در بیات این برق نجابت که جدا از کرمین به بیع است ولی که در ذات اب بحر را بود  
 کلن ریحان هربا باز که در دو و هر چند هوا مطرد و قوت شمر را هضمی است که بر زنی آبا و اجداد و اب و اجداد است نه بر زنی که کلام که  
 نجابت ایشان چنانکه هر که بوی کلام بد ماخ برساند و از انتر همبسا از و چکن می کل را بدان منسوب سازند طلب که علت شرطی  
 منصف بر آن شیء نشود و در چند با کاف و جم فارسیین و فن بر وزن معنی هر چند که مبالغه و هر چند باشد و هر چند مقتدا است  
 بیع در وقت لغوی نویسد که با بی فارسیان کلمه از اجزاء در مقام شرط استعمال کنند چنانچه از اجزاء که محمود نیامد من هر بیامدم در جامع لغوی  
 لفظ از اجزاء که بر دو کلام آید و کلام اول را دلیل کلام ثانی گردانند هر جوی چه عدی از اجزاء که این لفظ در جمله که استعمال است ایراد عدم  
 ایراد مثال این مسامحت تمام شد کلام او در واقع می نویسد که آینه از اجزاء که عدالت حضرت پادشاه و اکثر عدل پرورچین ناحی راضی نشد  
 حکم قضا توأم بر سر که کان هم شرف صد و در شید و از جمله است هر چون و اگر نه و کر نه اما هر چون معنی هر کفیف و مجبوری که می متضمن شرط  
 نیز شود و در پاری نهند که قاف در عری شکل قاف مخلص عاقل معنی بر بر می که تشبیهی خوانم است بران نیست نیز مانند هر چه که در اینجا هم مذنبی است که  
 باری خواهد ماند بران شکل و در حرف اخیر خاص کلام معنی آید مثل اگر زنی کنی نیک باشی و کوفتداری اگر زنی کنی بد باشی و تا کاهی معنی شرط  
 مثالها پیش در حل ترکیب و حرف تاکد نیست و لفظ بسکه و از بسکه و از بسکه را هم در مقام شرط استعمال کنند معنی این است لفظ در  
 مقام این است که از بسیاری این مولوی جاتی که در بیت بسکه در جان حکما در چشم بیدام قوی بر که آید در نظر از زور و بنام قوی در اینجا  
 در بعضی اوج عبارتی که لفظ بسکه واقع شده شرط است و صریح دوم جزا آن صانع کلامی که بیدر با معنی منصف پیری از بسکه بگذرخت مراد  
 بسکه لفظ در نشا خست مراد از صحبت من کزن بتا زانگ است تا این موی منصف در رویه رسانخت مراد در اینجا در صریح اول  
 عبارت که بعد لفظ از بسکه واقع شده شرط است و صریح دوم جزا در آن لفظ از بسکه مخفف لفظ از بسکه است احتیاج به در مثال دیگر را  
 از بسکه نیست و لفظ چندان در پاری جو معنی است در عری برای زمان متضمن معنی شرط و کاف بیانی در آخرش منور و نشان شرط است  
 اول شیخ منصفی در حل ترکیب که نیست بلکه اکثر این صریح بر کلام آید تا گذشته شود از اول امر که این کلام از قسم کلام شرطی است

در جواب  
در جواب  
در جواب

در جواب

در کلام فست ای چنانچه آمده است که نسبت در کلام منفی نیز سعدی فرمایند که گوش خیز برون آرد و داخل بن با که تو نمیدی و او نیز  
 در ای است فصل در بیان حروف تا که معنی آنها در اکثر اوضاع شود بر سر جمله تا و نه است و از اول امر که این از قسم علم مکرر است  
 از معنی خود که تا که و تحقیق است بضمون جمله و آن عبارت از اضماع یا مصدر فعلی که در معنی است و جمله و ضاف کنده فعلی به فعل  
 این جمله آمدند ضموش آمد زید باشد و زید و غیره را ضموش زدن زید یا زدن سر و یا صفت کند بسوی مبتدا چون زید قائم است ضموش  
 قیام زید یا ام جادی را که صلاحت مصدریت دارد با زید یا در حرفی مصدر سا زید و ضاف نایب مبتدا یا هر چه زید بر سر است و غالباً  
 حجاج است ضموش بر سریت زید و زینبیت خالد یا فرزند کی حجاج و امثال آنها از جمله است البته بر اینست خواهه مسلم اند معنی آغاز کار حصول  
 حال و معنی البته نیز آمده همچنین است در رساله عبدالباسط و آنج که هر یکی ازینها داخل شود بر سر جمله مثبت پس در معنی بسته بفتوح است تا  
 اول معنی قطعه نمودن و گفته شود چیزی بگردان بر جع بنا شد که بید لا افعله البته یعنی آن چیز را هر که قس و در فارسی افعله است یا بدو که  
 بالف و لام در مثبت ای چنانچه ابو الفضل در درون نمید که سرور نیز اندک شرف خود البته رسیده خواهد شد هر آینه بهر آینه که با حجاج  
 اول و بکسر نیز در دو معنی ناچار و لا علاج و لا بد باشد و بی تنگ و بی دفعه را نیز گویند و در معنی علی کل حال خوانند و معنی ظاهر روشن  
 هم نظر آمده است و نیز جواب هم است یعنی چون شدی ای شیخ با جانم طرف با حاضر هم اندک است بکلف ای الهی حاضر هم  
 مستثنی از فعل حاضر محنت خان وقت جنگ شجاع الدوله نوشته که با صلح کیشان هم رنگ محکم البته و اگر با سینه و جنگ هم اندامی تا که  
 نیست خان در واقع هشتم نویسد معنی ای دشمن کامل و ای متحر فاضل ازین بران سلم عراج حال معرفت رسیده و بدرستی که تجریدان  
 باشد بدون در اثبات و نفی ای چون بر سر تنیک زید قائم است یا قائم نیست و امثال اینها چون با ضرور و ناگزیر و لا جرم و لا جرم و  
 هیچ وقتیا همیشه همچنین در شرح جوابی که در زمانها از هیچ هیچک اصلاً مطلقاً و هر گاه نیز همچنین است در مقالیکه هر یکی ازینها  
 داخل شود بر جمله منفی هر که در قطع او کس که کاف فارسی و سکون ثانی و زاء هموز میسوی پنج وقت و پنج زمان باشد و معنی همیشه و لایزال هم آمده  
 است سعدی فرمایند تا بدو کان و خانه هم که روی بهر کزای خامه ای نشوی تا زمانها بر کسر اول و سکون ثانی و نه بالف کشیده  
 بسیار معنی امان و صحت باشد و عمدت بیان را نیز گویند و در مقام تاکید می و امر بر دو اید اهل شهر ثانی میرزا صاحب که بیعت زینهار در  
 حمایت عریان تنی که زید که حرفهای صوف بلا موع میزند و امانت و دیانت را هم گفته اند و معنی ترس و بیم هم است و معنی تشکوه  
 تشکایت باشد و بر سر و اجتناب را نیز گویند و معنی حسرت و افسوس باشد و معنی تعجب و استعجاب است و پوشش گاهی و در گویند  
 مع و زینهار معنی زینهار باشد معنی که فرمایند زینهار از زین بزرگنماریه و قناریه قناریه و قناریه قناریه و قناریه قناریه  
 معنی که بداشتن و ضمیر است مقدر فاعل آن و نامفرد اول و ربنا مادی و بحرف علامه قدر بران و عذاب محمول دوم معنی مخصوص است  
 منبع حاضر ای معن عذاب النار و نامضای الیه عذاب هیچ بکسر اول و سکون ثانی محمول و هیچ فارسی هر طرف شده و معصوم کرده  
 ملاشی را گویند و کنایات از آنکه و قلیل و کم هم است مع ابو الفضل در دفتر سوم نویسد ایامیت وای برین دانش و اندیش  
 سیند بر از علوم و معلوم هیچ پیچ و اندیشه من هیچ گزیند نیست زین که هیچ سخن هیچ تر نیز در دفتر دوم نویسد هر که چیزی تشکیر گویان تقریب

باز  
 در  
 کلام  
 فست

اولی از آنست که هر دو کالیسیا میشود و ذرا وان سود حاصل و اگر هیچ در پسند خاطر نشد نیست خواجه ابوالحسن با کلمات قدسی خاطر  
 سازد اصل الفظ عربیت منقول مطلق واقع شود در ان الوافضل در دفتر سوم نویسد که اگر گذشت خوشتر بدان دست نام و دوستان  
 منتقت آنها که اصل حرف و کلمات اربعیه که مطلقا الفظ عربیت منقول مطلق است در ان الوافضل در دفتر دوم نویسد و مرا که هر  
 افزودی از دبستان علم چیزی و دشین تیار می گاه مطلقا در یافتی و زمانی است با سبب پیش راه رفتی و این کار هر گاه تو بخوانی که در دبستان  
 چون بچگونه و کلماتی فصل در بیان حرف و کلمات تفسیر مخفی نماید که تفسیر لفظی است که تفسیر کنی به هم از حوازه مراد باشد ان هم خواه  
 جمله پس ان لفظی که تفسیر واقع شود مفسر گویند یکسر پس میشود و ان لفظ به هم را مفسر نامند بفتح سین مثال مفسر محمد مراد برای ابوالحسن  
 پس زین مفسر است و لفظی حرف تفسیر ابوالعبد الله که گنیت است مفسر واقع شد مثال جمله چنانکه کوئی فلان بریده شد رفتی  
 ای مرد پس عبارت فلان او جمله مفسر است و در جمله مفسر لفظ یعنی که مضارع غائب است و عربی و فارسی برای تفسیر آنچه بخند و خن  
 سوم بی الفاضل آمده شعر چاره خود ان دیده ام که سر مایه هستی خود را که چار که بر کران به است یعنی جان که کس المال کم معرفت  
 باشد و مال که ماضی جوار هر سودا کران است بهمت تو نام بود و لفظ اعنی که مشکل واحد باشد نیز برای تفسیر آنچه در دیباچه بارش  
 است شعر شمس جاوید بهار سخن را از ترشح بر سینه رحمت اعنی فیض نعت و الا ربنا اه یوشیده مباد و لفظ با و بان مع جمله یعنی و ا  
 و چه از این ماده باشد تقدیر می باشد و مشا را یقبل این الفاظ اید چیزیکه بعد این کلمات میقول بدو معنی شود چنانچه از آنست که  
 و آینه واضح شود با و در اصل آنرا می یافت فصل در بیان معانی چند الفاظ متفرق که در متن آن موجب از یاد و معرفت پس کجا  
 مکمل انتقال از ادای طلبی دیگر کند که در بیان هر دو مطلب دیگر اندازد انرا اقتضاب که چند چنانچه در خطها بعد از هر صولوه لفظا واحد و مانند  
 آن می آید و در خطها پس از میان سوتق ملاقات نامیا آنکه در بعد فراوان مانند آن مینویسند و همچنین ذکر باب فصل است در کتاب و اگر  
 که شعر باشد از انتقال و گریز خواننده چنانچه در قصه اند و اینهمه را صنعت قطع الكلام نامند و ان عبارتست از آنکه انتقال نمایند از ادای  
 مطلبی طلب دیگر که میان مطلبین اتحاد نباشد بر جهت بفتح با و معنی تعویق و بلند شدن است عرب گوید برع الرجل علی اقزانه می  
 بلند شد مرد در زمین خود استمال ماه نویدن و بانگ کردن کوک در وقت زادن و در اصطلاح بر عت استمال عبارتست از  
 آوردن الفاظی در ادوات کتاب یا شغلی یا قصیده و غیره آن که شعر باشد ربطا لیکه آینه دوران مکرر خواهد بود و جمع به اسم نام بود  
 یا بکسب و معلوم شود که درین کتاب بلاشک تصه محمود و یا ز است و قیاس کن برین و فرهمنگ با کاف فارسی بر وزن معنی حرف  
 است که علم و دانش و ادب و بزرگی و خندیکه مع و در ترجمه کتاب لغت بفرهمنگ آنکه در لغت فرس مراد است و لغت عرب ادب  
 بهی گاه در متن حد هر چند نیست و در موعرب می مثل من اللغه و نحو حرف و اشتقاق و غیره از علوم ادبی از ان گویند که بدان گاه باشد  
 شود حد اعراب و حرکات و ضبط ماده اشتقاق و مینات الفاظ و همچنین مکتب لغات فرس گاه باشد شده شود حرکات لغات فرس  
 و ضبط ماده معروضات و ضبط مکتب اری و موعرب می جای که راب این لفظ با ان در زبان زوایل جمله شده که مردم میدانند  
 حال آنکه فارسی سبب است غلام علی از ادوات عربیت در تماشای که سر و لاله و سیه و در ابد با جان کردن بر بند و از ره موری در ابواب تفتیش

یاد در کتب کسان  
 در کتب کسان  
 در کتب کسان  
 در کتب کسان

فصل

دری

از این کتاب

از دیوان حاجی طیب از مایه ساحت قدسش بود چنانکه هر یو یکند ساحت که در آن زعفران بود هفت یکس فاراد در وقت و سکن  
 باقصی بی باشد در ابتدا کتاب که در آن انظار از باب و فصل در آن کتاب شده باشد بیان کند و نوشته را که گویند که در آن اسامی است  
 و عربان و غیره که گویند بخت ناچنانچه گفته اند لغزش الکتاب الذي یصح فيه الکتاب معرب نیست قسلا بر استن زیادت کردن چون  
 بخت خودش آید کی چنانچه زبور و لباس پوشیدن و از سر بر خراش را خال نمودن و در عهد بر او کشیدن و مانند آن فرخی گوید طیب ای  
 بر بزرگ است بر غیره خاتم و یا بهر که مردان تر از صد رستم و هر که مختلف است و سیر استن که در آن چیزی باشد بر او خط زیباتر  
 خوش آید کی ایچو بریدن شاخهای زده از درخت و سوی زاده از بدن گویند شبی یا از با سلطان محمد در حالت سستی زلف خویش را بر برود  
 دیگر سلطان از آن حالت پریشان خاطر است بخضری باین رباعی سلطان را از کورت بیرون آورد و رباعی که عیب سرفراز است  
 است و چنانچه غم نشین و خاستن است به جای طرب و نشاط و می خوش است به کار استن امروز پیر استن است و هوم هفت روزن  
 در هفت یعنی اگر شمس طلوع و در پیش زینت از آن زمان که گویند که آن جناب و همه و سرخی و سفید آب و سرمه و زردک باشد که زورق است و  
 هفتم را فایده گفته اند که خوشبختی باشد و بیستی عارضی را گفته اند که از سرمه و کج لب یا جانی دیگر از خراش که از زنده و هفت و هفت  
 یعنی هر هفت و در این زمان است که جناب و سرمه و همه و سرخی و سفید آب و زردک و عایله باشد و هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو  
 و در دو جانب رو که برقی مدین گویند تمام خسار که از سفید آب و سرمه زردک باشد و فور و زنی روز نواست و آن دو باشد یکی روز  
 و دیگری روز خاصه و نور خاصه روز اول هر روزی ماه است که آمدن آفتاب بنظر اول محل شود و رسیدن او بان نقطه اول بهار است  
 گویند خدا تعالی درین روز عالم را از بیداری و هفت که کوب در اوج تدویر بودند و او حالت جهل نقطه اول محل بود درین روز نکند که مسیوم  
 در آید و هم علیه السلام نیز درین بفرز خلق کرد پس بنا برین این روز را نوز گویند یعنی گفته اند که جمشید که او اول جم نام داشت و عربان  
 او را منوشخ میگویند سیر عالم بگرد چون با در باجمان رسید فرود گشت مرصع را بر جای بلندی رو جانب مشرق گذارند و خود تاج مرصع بر سر  
 بران تخت نشست چنان که آفتاب طلوع کرد و بر توش بران تاج تخت افتاد و شعاعی در غایت شگفتی بر پدید آمد و مان از آن شادمان شدند  
 و گفته این روز نواست و چون بزبان سلوی شعل را شبید میگویند این لفظ را بر جم افروزند و اورا شبید خوانند و جشن عظیم گویند و از آن روز  
 رسم پدید آید و نور و زخاصه روزی است که نام آن روز خرواد است و آن ششم فروردین ماه باشد و در آن روز جمشید تخت نشست و خاصه  
 را طیب در رسم باز گوید است و گفت خدا تعالی شما را خلق کرده است باید که با ساد پاکیزه تن بشوید غسل کنید و بجه و بنگار و شویان شبید  
 و بر سال درین روز همین دستور عمل نمایند این روز خاصه خوانند و گویند که اگر سره بر سال از روز خاصه تا روز خاصه  
 شش روز باشد حاجت های مردمان را بر آورد و درسی و زنده ای را از آن روزی و بجز را از آن روزی و بجز و شادی و شادمانی بود  
 و معرب آن نیز در است و نور روز بزرگ نور خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام صامی است که مسیقی مع همان اصل  
 یعنی اعزاز است و چون در ضیافت اعزاز بسیار از روز می باشد بجز از بعضی ضیافت استحال یافته و بجز در ایام سنجی خفیه شمرت گفته حتی که  
 مسیقی ضیافت در عرف حال متروک گردیده و دلیل مسنی اعزاز تواقی است این است که در سندی اصلی همان بر مسیقی آمده پس با همان

فهرست  
کتاب

تیر امین

تیر امین

تیر امین

تیر امین

نور خاصه

تیر امین

نادر شاه  
صاحب

میناف ظریف بود و سعی غنی زانند باشد کمال اسمعیل که در طبعت بی نظایرتهای دور بر بر کرد و چون از نخل حرمین را بپیمان بر کسب فی سغدی  
 فرمایند پسات چگونگی کردی صند سر خنده پی ز نقد قیمت بر نگاه می که باشد شندی که در میان خلیس ایمان دار اسلام از نفس  
 خواجه طایع فرمایند پیمان شریف بود قانون چین و دو خورشید باید که کشمش به شیر شکر کو بر اسپات روزی اگر آن ماه ایمان من آنچه  
 دوران ملک در نر زمان من کیده دل رشت در زمان او گفت آن او بر است این دل آن او خزان من کجا به هر تقدیر نظر  
 مرکب است از مینو بی بی و بیرون شریف و مان مینو شید و نظر با مینو خشت و حساب خان پس مینو ترکیبی آن ما تا بر سیرل انیس اثبات است  
 باشد غایتش بر مینو بی بی تک اصناف استعمال با نشتن سلکان و غیره همچنین است در جزا بر فایده فرق میان ضابطه و قاعده است که  
 جامع باشد در ذوق را از ابواب شتی ای برانگنده و ضابطه جامع باشد آنها را از باب واحدا این مذکور است اصل از اشباح  
 و نظایر مینو بی بی اصل در لغت چیز است که ابتدا و بنا کرد بر و چیزی دیگر پس اصل نقل یافت در عرف بسوی معانی آخرش چیز را جو  
 قاعده کی دلیل از کلمه حاشیه توضیح پوشید که این فرق در اولین معنی است و در فارسی اطلاق ضابطه بر قاعده و بالعکس که در اصل  
 در بیان مخدوفات و مقدمات و زیادت حروف در کلمات و الفاظ تابع الکلام از طرف مخدوفات چون از زنده اند و از کوه  
 کرده و انبوه انبوه که بود و دیگر و شکوه است و سه و سه و از منور نوزده منور بر که از کون کنون و نون و فراموش فراموش و در ک  
 و خاموش خاموش شش و کو هر که در دما در دامن و ناکا آن و ناکهان و ناکاه و ناکه و دشا و دشا باشد و استاد و استاد است  
 و شاه شده و ماه سه و راه و چه گوگاه که واکا که انگاه آنکه در آن دهن پنهان نمان و چون آن و چون این جهان چنین این هر دو  
 بیخ جرم یا بکبر آن خوانند خطاست و غشا و غشا و غشا و غشا و افلاطون و افلاطون و ارض و ارض و ارض و ارض و زمین زنی  
 و هر کجا کجا و هر کجا که در آن و چون آنچه و اینک و دلی لی بغیر و آنچه یا از غنای رس پس و شش و شش بخف الف و کوا که بخف و کوا  
 و او بخف نون و از موم آن زمره گوگرد کاف با رسی و او غنومین که زمره بوده و غنوم نام شهر که از باغ و او میفکند از آنکه شهر  
 نوشته و آن عادل در آن باغ بارعام دادی و در او مظلومان رسیدی و خورشید شید و دیگر در نظامی فرمایند شهر کجا که در خاک است  
 او زمین یافت سر زبری از کام او ای هر کجا بدانکه درین مخدوفات بعضی کلمات اصل مضیع تر اند از مخدوفات مثل کوه و شکوه و شکر  
 و انبوه و منور بر که و اینک و دلی و شش و بعضی مخدوفات مضیع تر اند از اصل مانند چنان و ناکهان و ناکاه و دامن و دامن  
 و بعد از چنان که عماد که شهر ختم شد بر تو سحایر ناکه شد برین سخن و این سخن در روی نکرودن بکرم می براس و فرود می گوید شهر  
 خندید گفت الکی که چنین بگویم مگر ابلهی به درین هر دو بیت چنان و چنین نهایت ثقیل و غیر مضیع اند که چه اصل بعضی اصل  
 مخدوف هر دو مضیع از چنان کنون و کنون و خاموش و خاموش و فراموش و فراموش و این همه در محاورت متقدمان و متوسطان  
 مستعمل اند که شعر امثال حیران کنونی ازینها در کلام خود و در بعضی نمی آرنند و پس مضاحت کثرت استعمال مضی است و چند  
 مخدوفات متقدمان و دیگر که مستند که متروک الاستعمال متاخران اند مثل از زمان نون و از چنان چنان و از شنید شنید و از کوه کوه  
 از زمین بر چن و از استین استن و از بر سیر کبر با فارسی و از دختر دخت و از زنده اند و از سنگ جان سگ جان و از

از نرواد استم سلو از جوانی بی داری خیرش از نرو نیز و از هر که یک نظمی فرما میسر است رای ملک از دست تو جان بسته اند و آن که با  
 که که بسته اند به مسو ملک گوید شعر مرادشانه تیر فراق کرد و دیگر یکدیگی نیست که که در دوگان نشاند نیز به سعدی او را میسر نبرد که بسری بند با  
 شیخ بیخ و سنان خرد و در مدخل به شهاب الدین در مرنده امیر شاه ملک گوید شعر که امیر خیر عزت میر که بر آنکه چنگا چنگش که که بود بدینک  
 سعدی فرما میسر بر آنکه تم بری کشت چشم بی دشت به دماغ نیده بخت ویشان باطن مست به حافظه فرمایه شعر عربی بدیم اساتی که بر شیب  
 رزف و در نمودی شیب و دی را با ای خوشید و شب دیگر را و نهاد و نظم فون نام شهر یک در اصل فوح او نذ بود یعنی بنا کرده فوح هم  
 مجاز است اللفظ او نذ که ظرف است بعد از قلب حاجلی بهاء و نور و اوراد ف کوه نذ برای تخفیف و این ملاسم تریم که مجزی حذف است  
 چون لاش مرغ لاشی و مان مرغمانه چون آسمان و سلمان یعنی مانند آس و مانند سلم درین دو لفظ حذف و طلب شده در بران نویسد  
 منبری تیزی آسمان سیما مانند است باعتبار که درین چه کبر اس بزرگین نامند کلام او در حقیق لفظ آسمان که مفرود است یا مرکب عربی است یا  
 اختلاف است چه ماده لفظ آسمان اسلام است و لفظ فارسی چه قسم تنق تو اندیشه و صورت تعریفی نیست حاصل آنکه صورت پارسی و ماده عربی دیده  
 شود چراش سیکه گاهی ماده لفظ عربی نظیر پارسی اتفاقا قریب باشد مثل طلب جبین که در عربی بی لای و کل مدعه ملاب یعنی خاچم یا کبر علی الا  
 لفظ فارسی است بهمان معنی چه ملاب در کتب عربی واقع شده همچنین لفظ میدان یعنی اول در عربی معنی معروف آمده است از تفسیر  
 سیم معنی خرمیدن و در فارسی نیز بهمان معنی شمل شده و لفظ واسوا بصم که همزه بیعتی را کب عربی است و جمع آن اساوره بوده و در زبان  
 شعرا بدون همزه جبین معنی واقع شده و هر که در این الفاظ و در فرس بطور خود مستقل است و مشتق از ماده عربی نیست چه با بسیاری از آسمان  
 عربی اصلا در نظر نبوده است پس چه لازم که لفظ آسمان از اسلام ما خود باشد و بر تقدیر سیم میتوان توجیه بخورد شود که آسمان و اصل  
 بصیر هم و سکون سین و کلام باشد و اصل آن سلم مان باشد یعنی سلم نام مسلم مانند چنانچه لفظ آسمان گفته اند که مرکب است  
 آهن مانند یعنی مانند آسیا و در پارسی هر گاه حرف آخر لفظ اول و حرف اول لفظ آخر از یک جنبی باشد یک حرف را حذف کنند چنانچه  
 پس از آن در محاورات حرکات تغییر یافته چنانچه در لفظ رنج و کج گفته اند که اصلش رنج و رنج و بوده مثل سر و پس از آن در استعمال  
 و کج و شسر و شده و همچنین لفظ مزد و که مزد و بصیر هم و سکون سوم و فتح و او بوده است و هر گاه اشال این آمده است میتوان گفت که درین  
 تحریف شده و ما که نکته ترکیب لم لفظ مان آن باشد که چون اسلام امر باطن و اطلاق بصیقت آن و شعور و بنا دیگر در معانی ظاهر  
 است بدین عبارت تعبیر نمود و مشتق دیگر است که همین لفظ آسمان بصیر اول و سکون دوم و کلام جمع مسلم باشد مثل مومنان که تحریف  
 حرکات واقع شده و استعمال جمع در عهدش گذشته چنانچه امر او در اصل استعمل شود برای تعظیم و همچنین لفظ نواب بصیر فون جمع نام است  
 که نفع اول شهرت یافته و حکم معهود پیدا کرده است و همچنین میران که جمع میر است و محاورات اصل بند بر معنی اطلاق میان و چون در  
 معرو باشد ناچار جمع کرده همان یک جنبی چنانچه در معروان و حق نیست که لفظ آسمان عالی از اختلافات پارسی بخت باشد ای فاضل شرح  
 خلستان از نورانده احزابی و گاهی بطوریت شعر عربی در مقام زیادت کند چون انسون را انسون بدین معنی و من لای و غیره  
 که در سیم و در اسیم و سیم را بر سیم و سیم را بر سیم و سیم را بر سیم و سیم را بر سیم و سیم را بر سیم و سیم را بر سیم و سیم را بر سیم

او این قسم در تنوی شریف بسیار معقدرات کاف بیانی بود و محظنی که در فایده سعدی ای در باب سوم گذشت مابعد لفظ کم باشد  
 معقدی اینست که بیشتر از چند لغت اجمع و جو عالم ناشی کم است و معنی اگر عالم ناشی کم است معنی باشد بر احوال که بیشتر معنوی  
 ای قریب است برای مجنون با دو کسوستانها من غار یا بنا به یکدیگر قریب شونده تر باشد و معنی نوحم است تر باشد زیرا که معنوی  
 من هر دو کس استانها در دو ای عشق او غار یا بنا به همین لفظ یک بروی یا دیگر مقدار معقد بود در چنین و یک س و یک بیان  
 و یک نفس و ششم شعری که میداری لباس عایینت چاسنا ز پریا شمع بر خود یک نفس باید وقت پشاعری گوید هر یک ششم در آن  
 ماه باشد ششم یک که نکاهی کند آگاه باشد ششم اول انگه پریان شعله مقدار یک نفس بر خود باید وقت و معنی شعرتانی آنکه مقدار یک ششم  
 خافل از آن ماه باشد ششم از برای آنکه شایسته طرف من آگاه باشد ششم تا بی تقریبه مقام عبارتی و جمله کلام معقد میشود حسب ظاهر  
 در یافت باید که بسبب نا اتمیت این قاعده معقدرات اکثر مردم در گفتن معنی شعر متوقف می شود و میخانه در معنی و کلام طلب می شود  
 آینه سر گوید هر کس نبرد را بچق او بود بر اول که بچق او در صرع تانی این جمله معنی معقد است یعنی ساری راه تحقیق ذات باری  
 عزتانه نبرد را گرمی برویست بر آن مگر ترفیق او همچنین سعدی در مایه شرب چه معقد غازی بنم چه خورد ما بدافر زبند  
 ای بر کاه وقت شب معقد غازی بنم باین خیال بریشان خاطر میشود که فردا فردا از آن صبح خوانند جز در صائب گوید شعر از آن معقد  
 بیک و فورا رسیده بر هر دو کاروان زهدی در آرسیده درین شعر حرف تشبیه معقد است یعنی چون رهبر که از صدای در بارگاه  
 رسید شعرا دست حزان حرف تشبیه بسیار معقد میدارند و این چنین معقدرات در کلام الله بسیار جا آمده چنانچه آن معقد هم ظاهرها و کلام  
 معقدیم فایک انت العزیزه انکم یعنی ایشان چاره اند چه کنی سزاوار است است اگر خداست از بندگان تواند کرد اگر ازین  
 گویی پس عزیز و حکیم و چنانکه در وقت زمان ناصر حضرت مریم را نصیب میکند آیت که بعد ما کان ابوک امر اسود ما کانت امک فیتا  
 ای امر خود بدتر بود بود بود و ما تو بیفرمانی کننده پس ترا این بدی از آنجا رسد که این فصل زشت تر از این که شد بعد حرف بالفظ  
 و جو معقدی آید جای گوید هر چه ایش داد و یوسف کای بریز او پنا بد با تو کس را از بری یاد یعنی با وجود کس بری یاد می آید  
 بعضی مقام حسب ضرورت بعد گفته شطر از معقد را یکجا آنکه از نظمی درین معقد آید بیاری که بی شمه یار و کز نه بتا راج وقت این دیان  
 در صرع اول همالما که جز شرط بود معقد است و بلکه آنکه اگر یک لفظ در صرع اول در آید در صرع تانی نیز آید و آن ضرورت معقد معقد است  
 ممکن و زن کجایش آن باشد ششم معقد خوانند گرفت و این در کلام سعدی بکثرت آمده چنانچه درین بیت هر کجک او بخون خوش  
 بازی بچند روز نیدان آنکه بگریز خون لشکری در صرع تانی بازی یک معقد است هم او گوید شعر ما نسایمان نظر و ترسب  
 هر ذره خاک افتاده جانی به معنی این شعر هم قاعده مذکور است لفظ با اکثر در مقام دعای آید که می معقد هم میشود عربی گوید شعر یا س  
 از میان تو مقصود آید بود و نا خود خواند حرمان الای بدین شعر که با معقد است و معقد است و معقد است و معقد است و معقد است  
 لفظی مناسب مجلس معقد را که در الفاظ تاج الکلام معنی الفاظ که اکثر بر کلام واقع میشود صاحب مخزن یا زده نویسد هر جا چند و یک  
 سبحان الله تبارک الله بارک الله تعالی الله خوش الله زبی خفی مان شعر هر جا خوش آمدی از روضه دار اسلامه جدا خوش و کس

از روقی جناب و عربی گوید شعر زنی بلندی نامت که کج تا کز نظم و چو یک وزی و خندا و بان آمدیم او کویده شعر او شش اندر یک سیم سوز  
که دست و دوو مان کس از شوی او ستاص و قول و خوش انداه در اصل لا و او شش انده بود و همین پشت نهد در اول الله تعالی و این را  
فاریان در مقام تعظیم و تعجاب گویند پس در بنیاد الف و لام و عین و ایش مخدوف شده و با ضمیر مقدم او کویده شعر ای حسن تو بر ترا چو  
چون و همچنان اندر حسن چون هم او کویده شعر تبارک الله از ان آسمان شتاب بگرنگ و کفش آینه رنگش بر رنگ درنگ شعر در  
میگردد زاوی بی ایمان شده ببارگ الله پس با نغمه مسلمان شده و جامی گوید شعر تعالی اندر زنی قیوم دان و تو انانی ده بر نا تو انانی بوشیده  
مسا و کزین قسم است کلمات تنبیه و الفاظ صریح و ذم و کلمات شرط و جزا و حرف تاکید و الفاظ استفهام و کلمات تنبی و تزیینی و الفاظ تاکید اکثر اخبار  
با نغمه صند زخوره نویسنده و حرف منا و تعجب و امثال اینها بدرنگه این حکم صدارت کلام اکثریت نه کلی چنانچه بر ما برهن ظاهر است  
و چه تقدیر اینها است که ز اول کلام دانسته شود که این از قسم کلام تنبیه و صریح و ذم و شرط و جزا است یا از قبل کلام مودت و ستودن متنا و تزیینی  
و ندان باشد فصل در بیان مرکبات از هنر الصفاحه باشد شرح بعضی الفاظ بدرنگه همان و همین در اصل همان و در این بود صمد و لفظ اول  
حلط است و همچنان و همچنین همچنان و همچنان بود اکثریت آسمان همچو معنی همچنین در اهل زبان رایج شده یا آنکه بجز قائم معارج باشد که حرف تشبیه  
است شش چون و چرا و ترا و او را در اصل چرا و ترا و او را در اصل را بوده است پس صلاح آن باشد که قافیه یکدیگر نشوند یعنی همچنین الفاظ بهم  
قافیه واقع نمیشوند چه اگر تکرار قافیه در شعر معیوب است همچنین باغبان و پاسبان در قافیه و چه معنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند چاری کس  
چا بود و چا در ترکی فایده را گویند و سعی بدون صاحب نسق و فرقی صاحب جانوران شکاری یعنی داروغه آنها قوش در ترکی با نغمه خزان را  
گویند و چری این که چه تو در ترکی این باشد با شمی در ترکی سرو سردار را گویند چون تو چری با شمی سردار تو چیمان و در قسم ساق با شمی  
و در ساقان و تو چری با شمی سردار کس و پیروز بضم خانی و آخر را بجم در ترکی صد را گویند و او اکثر و الفاظ ترکی بعضی علامت ضمه باشد و لفظ ضمه  
کس که بی شمی سردار شیمان کوشیمان یعنی چری داران در ضم ترکیست و لفظ لام معنی صاحب بود هم ترکی است مانند قوی و قوی و اوقی و هم  
در ترکی سفید قوی و در ترکی کوسفند را گویند معنی تمام لفظ که در حقیقت است لفظ است صاحب کوسفند ان سفید باشد و همان در ترکی معنی  
و نظیر است در فارسی چون ترکمان و جمعی دیگر چون ترکان از قران و روم بایران نقل کرده اند اولاً و آنگاه را در ایران ترک مان نامیدند  
و نیز بعضی ترکمان یک لفظ بود زبان ترکی و انداخته و لفظی را که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر ترکان داخل ترکی سازند مضائق ندارد و اما  
بجز در ترکی هم معنی صاحب مالک باشد مانند لیلک آقا سی پی داروغه دیوختا و لفظ را قاسمی معنی سردار غلامان چو قتل بضم قاف در ترکی  
فهام را گویند و علامت جمع باشد و گان و ناد و لفظ را نماند که برای حسن لفظ با لفظ می شوند تا مخصوص بود و چه که معنی آن در فارسی بود  
نیز آموگان عام مانند یکتا و دو تا سه تا چهار تا یک گان که حالا یکان مشهور است و دو گان و سه گان و چهار گان و چون هر گان که نام  
رند مای بود از مایهای فارسی یعنی اول رند داخل شدن آفتاب است در ج میزان و آن اعتدال حریفی باشد و معنی خزان هم مستعمل است  
که و معنی خانه باشد یا بیخ لفظ شده سوای آن مسیح فینت بگده و ننگه و یکده و گشن بگده و غیر آن چون آب که نمیدانم که درست است  
یا که درست بود یا بیخ لفظ یعنی اینها اصل اند و سوای این بیخ هم در کلام آسانه یافته شده فروع اینها نیز در خصوص نیست و فروع داخل اصل



چون عجز کند و بسلطه و جبر کند و پاره نماند و پاره ماه و آتش صحت و اند چون ماه پاره و آتش ماه بر بنیاس محوشید با رفعتان آورد و قیامت  
 پاره هم مضی زبان دانان قبلند استند اما قتل آن دیده باشد چنانچه از شمس الدین مقبولین مع زمین کردی قیامت پاره من آسمانی را به فضل در  
 بیان بقدرات و خصوصیات از نزهت الصفا باشد شرح بعضی الفاظ در تفسیر جهان بقدر است مثال غلانی بر روز بیت اللطف میروند و شکوه و چند روز کار  
 بر سوتی گشتی جهان نشود و بیت اللطف شیخ لام و طاهر صبح لونی خانه و در محاورات اردوی ببنی یکله کونید و در حصار در کجا میروید بقدر است  
 مثال حصار بروی کجا میروید چنانچه در عادی است که با روزه کوهین نظری پیشاپه پوری گوید **ح** در حصار بروی دل سر کجا داری به که گوید  
 شد آتش زیر بارانجی دور جوی و نویدی و خرد و نکاهی و نظری و لطفی و کرشمه و دشنامی و بهر چیز مثل اینها صیغه امر بقدر است یعنی صیغه امر از اهل  
 مناسب مقام باشد بعد آن بقدر سازند چنانچه از امتلا بهر شود یعنی رحم آرزو شده برده و نویدی برده و نکاهی بکن و نظری بکن و لطفی بکن و کرشمه  
 سرده و دشنامی به وجهه یا بدست بود الا لفظ مزه بی یا بهر بقدر امر را بدو همچنین در مزه و خوشی بکار تو و نظر از اینها لفظ با و بقدر باشد  
 و با هر یکی از صیغه غائب و تکلم و حاضر صیغه و بقدر بود مثال لفظ صیغه تا صیغه برانکه از قول با هر یکی از اقا صبح دیگر کار کرده یعنی تا یکی یکی از اقا  
 ثقت مقدم مذکور شود آن دو صیغه باقی بقدر باشد پس اگر تکلم مذکور شود و غائب و حاضر بقدر باشد و اگر غائب مذکور باشد تکلم و حاضر صیغه و  
 حاضر مذکور است غائب و تکلم بقدر باشد چنانچه از امتلا بهر شود پس فهم کن حاضر صیغه غایب حال زارم بود و لطف لبوی من نکاهی با هر  
 بقدر نویدی جانم فدایت تا چند روزم از نوع دوری مع مزه و با درصبا کاره جانها بر لبی مع ای سر و زبان نظری سوی من از رخ خوبی  
 تا یکی ای رنگ ماه و مهر دشنامی مع ای با هر مزه که تکلم از جمع مزه ای دل کسبیا نفسی می آید مع تو مزه ای دل آه مزه و مع  
 این است که در انفاص نخستش بوی کسی می آید مع طبل بهار آمده خوش روزگار تو شعر جهان با پای از است ای برادر نه من مانم تو  
 غنی ماه و خوشبیده مانی و ما بقدر است اگر چنین گویند مع مع بود مع نتوانی نه من می ماه و خوشبیده مانم و ما بقدر است و مع  
 ضمیر غائب نیز درست آید مع زا و ما مذکور می من در اینجا مانی و ما مع بقدر است و در جواب است بقدر این مجلس بعد جدا است باشد  
 و این اصطلاح است و جدا است کنایت باشد از حاضر بودن مجلس در جمع زن کا یعنی این مجلس محفل است و در سر شما سلامت بقدر یا  
 در اول سلامت و تقدیر یاد آور است یعنی سر شما سلامت با و در چه کار بقدر است مثل ما را چه یعنی ما را چه کار بود در سرست در کرد  
 بقدر است سرست در کردنت یعنی سرست در کردنت بادی آید کوس خرابش و مثل آن بقدر باره یکم و با کس خرابش و مثل آن  
 بقدر که در محفل است مثال بر کوس خرابش را به یکم و کرم کس خرابش و تکلم بقدر در بار ما صاحب بود ما ندانم تکلم و در بار ما صاحب  
 تکلم مع این موی تکلم که در پیش و زبردت است و تکلم بهر دو تا و زوفانی و کاف تا زاری ریشی را گویند که با خطا سبیل دراز شده با  
 که بندی اگر کلمه کوچکی گویند چند بقدر تا چون چند نام یعنی تا چند نام هر حرف نفی در فعلی بقدر بود که بعد تا آید مثال تا من این سفر معاودت  
 که نشاید کجا می خوا بید رفت یعنی تا من این سفر معاودت نکنم و آفرین و رحمت خدا و لعنت حق و مثل آن بقدر بر تو با و درست آید  
 مع آفرین ای مسلم سیه یا بهی نظرن بر تو با و ای مسلم سیه یا بهی که در رحمت خدا که سخن خوبی گفتی بجای محبت خدا بر تو با و که سخن خوبی گفتی  
 در مثال ای لعنت حق یا لعنت الله محب کاری کرده که شیطان زمین ترا بهر بجای لعنت حق بر تو با و مع بقدر سیه یا بهی که در رحمت خدا

طاهر



میترسد و وقتی برای انقا بدین تخریب این وقت اگر بگویم چه عجب بود و منی چه عجب که زیادت از خود کا میکنی در تو و خدا استقام بجای  
مقدر است مثال تو و خدا یعنی تو دانی و خدا من این کاره برای ایات است و در آن خدا که دروغ نیکو بود یا که راست است  
و هر چه از او است مثال من و خدا که غلانی مرد خوبی و انشائی درستی است یعنی من و خدا که دروغ نیکویم یا راست میگویم مطلقاً  
است و تو و بمسری با من و من و دعوی شاعری بقدر تقدیر سبحان الله و در مقام تعجب آید یعنی سبحان الله تو این خیال من و این سخن  
آن از سر تو زیادت و این از دامن من زیادت و بعد بی تقدیر جواب فعلی بود بسیار موافق آنچه سایل گوید مثال عمرو از زید میسر سوخت  
نشیندی که بگوشه نشسته زید میگوید بی بگوشه نشسته و آب آب و نظائر آن چون آتش آتش تقدیر مذکور و امر موم که با صیغه ماضی بعد مذکور  
مانند بیارید بیارید سوختم سوختم و مکرار لفظ که با حرف رابط نیز باشد مثال آب آب ای دوستان بیارید بیارید و آتش آتش یعنی ای  
دوستان سوختم سوختم آتش آتش است و بیواتر و بعد هر آب سوختم کرده آید چون آب آب بجای آتش آتش سوختم سوختم آب سوختم سوختم  
آتش سوختم سوختم و درین هر دو مقام با آب آب تقدیر میجویم بعد هر آب و یا آتش آتش تقدیر میجویم در دست آید و بعد  
غلانی و مثال آن مثل ای زید و زاید و کجائی مقدر است یعنی ای غلانی تو کجائی باشد و بعد از آن اجازت هر فعلی مقدر باشد  
برای طلب اجازت مثلاً زید از عمر میگوید که اگر حضرت دبی تا شای سبزه و اب روان را اینجا هم عمر میگوید سلم نشد یعنی اسم الله بر تو تا شای سبزه  
و آب بکن و انشاء الله که خدا است آرد بقدر مضارع مطلق حاضر و غائب بعد این دو در جواب سالی که سوال کند از فعلی ولیکن صیغه مقدر  
برابر است که باشد از وی لفظ یا از وی معنی مطابق آنچه شخص بگوید که در جواب زید از عمر پرسد که نشیتام که فردا بکابل بروی یا خواهی  
عمر میگوید یا الله تعالی یا اگر خدا است آرد یعنی انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت یا اگر خدا است آرد میروم یا خواهم رفت  
و لفظ مثال مطابقت در معنی زید از عمر میگوید که نشیتام که فردا تشریف بکابل میری یا خواهی بروی میگوید یا الله تعالی یا اگر خدا است آرد و کجائی  
تعالی میروم یا خواهم رفت این مثال صیغه مضارع مطلق بود حالاً بیان کم مثال مضارع حاضر زید بر عمر و میگوید صلا و امن من درین شهر بدولت حرام  
یا همین قسمی است خواهم بروی و عمر میگوید یا الله تعالی یا اگر خدا است آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد بدولت میری یا خواهم  
رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد این است مطابقت در معنی مثال مضارع غائب زید عمر و میگوید بر من هیچ میدانی که فاضل  
بچه و دیار میشوید خواهد شد یا نخواهد شد و عمر میگوید یا الله تعالی یا اگر خدا است آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا است آرد فاضل بشود  
یا فاضل خواهد شد یا عاجل نصیب آن خواهد بود یا خواهد شد و بعد بیارید و تقدیر هر چه میشود چه خواهد شد و چه خواهد شد و همچنین بعد از  
آید مثلاً زید از عمر پرسد که حالاً هم ارادت شیر از بنماط درای عمر و میگوید یا بروید یا بیایید یعنی یا بروید چه میشود یا بیایید چه میشود  
یا چه خواهد شد یا چه خواهد بود یا چه خواهد بود یا چه خواهد بود یا چه خواهد بود یا چه خواهد بود یا چه خواهد بود یا چه خواهد بود  
باشد چه میشود و معنی کار که میفرمائی یا یعنی کارش و میکنی بجای ارم مقدر بود مثال زید عمر و میگوید که اگر بخوانی نماز زمان تشریف زنی

بهجت الخورق قدم رخ باید فرمود اطلاق بیت الحزن بر خانه خود از روی محروم است همچو غریب خانه و مثل آن عمرو و میکوید می شود حاضر ششم  
 صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو موجب تقدیر یعنی هر چه تو میکونی بکنم یا نمینده خواهد شد باشد مثال زید هم شب عمرو و میکوید کیش بر رفتن تو حضور  
 است کی خواجهی رفت عمرو و میکوید که صبح شود یا آفتاب بر آید یعنی صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو موجب تقدیر  
 مستقبل و ماضی بود و در خصوص مستقبل و در خصوص ماضی مثال زید را زید میسر شد پیش هر کی خواجهی رفت یا زید بودی عمرو و میکوید که صبح  
 خواجهی رفت یا صبح زید بودم همچنین حال شام یا زید را زید میسر شد زید بودی عمرو و میکوید که در روزی عمرو زید بودم یا زید میسر شد که زید بود  
 وقت خواجهی رفت عمرو و میکوید که در روزی زید را زید میسر شد و در خصوص ماضی و حال مستقبل تقدیر فعلی صبح باشد مثلا زید را زید میسر شد  
 بگویند وقت زید بودی یا کی میروی یا کی خواجهی رفت جواب مید بر امروز یعنی امروز زفته بودم یا میروم یا خواجهی رفت و بعد من و این کارم خدا کند تقدیر  
 باشد یا چنین خواجهی که میگویم که در وقت داری و قدرت داری که چنین کار خواجهی که در قدرت دارم که چنین کارم که در وقت  
 چنین که فعل آن تقدیر قدرت بود و چنین است بلکه چنین که برای اهتمام آمد و این و این کار بعد من زید چنین باشد و از تو از من و از فلانی زید باشد و عمرو  
 بعد فیض مگر یا اطاعت گفت از آن بی تو و مثلا زید میکوید که عمرو از من بخنجه است بلکه میکوید از تو یعنی از تو بخنجه است یا محجب دارم که از تو بخنجه  
 است مثال و دیگر عمرو زید میکوید که بکار از تو بخنجه است زید میکوید از من می از من بخنجه است یا محجب دارم که از من بخنجه است مثال و دیگر  
 میکوید که از بکار بخنجه ام عمرو و میکوید از فلانی یا از بکار از فلانی زید بخنجه است یا محجب دارم که از بکار بخنجه است یا محجب دارم که از بکار بخنجه  
 پس و با تو با فلانی و بگویم که مثال عمرو و میکوید که بکار از تو یعنی با تو شمشیر دارم و از تو شمشیر دارم که با تو شمشیر دارم که با تو شمشیر  
 همین حال است و آنکه برای اهتمام است برای اظهار شکست نیست مثال زید میکوید که عمرو با تو شمشیر دارم که از تو شمشیر دارم و  
 همچنین حال که دیگر چه طور با این لفظ تقدیر بر سوال بود از حال شخص فعل او یا سوال از بر امر تقدیر عجاایه مثال زید را هر چه میسر شد  
 چه می بینی حال که دیگر چه طور است یا زید برای کاری برود و هر چه میسر شد چه طور تقدیر کنستی یعنی چه طور کنستی یا سیاب یا مالوس یا اینکه زید  
 میکوید چه بود که کنشته شد یا حال دار است عمرو و میکوید که کنشته شد چه طور مالدار است و اینجا و آنجا تقدیر فعلی بود که فاعل آن ذکر کنشته شد  
 اینجا زید در خانه عمرو و میکوید که شب گمانه قصه میسر و در کم باید داشت  
 آنجا زید میسر و میکوید که شب در منزل بگرایی برای خواندن طلب که هم میسر شد آنجا یعنی آنجا طلب را برای خواندن طلب خواجهی که  
 مثال و دیگر عمرو زید میسر شد که منزل بگرود حال برو خالی است اینجا با نام یا آنجا زید میکوید که اینجا یعنی اینجا با نام یا آنجا زید میکوید که اینجا با نام یا آنجا  
 مراد از منزل بگر است که اول مکرر شد و اینجا مراد از منزل خالد است از آنکه هر چه ذکر مقدم بود در مرجع ضمیر غائب باشد و هر چه  
 موصوف قابل اشارت بود بداند که لفظ آن موصوف است برای اشارت میدهد و برای ضمیر غائب نیز موصوف آن مقدم بود و بعد لفظ  
 این موصوف است برای اشارت قریب فخطب پیششار الیه این قریب باشد و مشار الیه آن بعد از آنکه در مثال آنجا و اینجا میسر است  
 حاضر فخطب میسر شده و مباح و کوصف شجره لفظ آنرا از انظار نشود و این خلاف جمهور است بلکه فخطب زیرا که الفاظ حاضر جدا هستند و  
 اسماء و اشارت و دیگر حاضر در باب دوم گذشت و در باب و در روز و خبر تقدیر کنشده و وارنه باشد با و یعنی با و کنشده و همچنین در روز

این موصوف  
 قابل اشارت  
 است

روزه دارنده و خبر معنی انصاف دانه بودن کسی کو که سخن غلطی را با او بیخ ای با داشته نیمه اول روز و نیمه دوم روز و این روزها در این حال از هر خبر  
ای خبر دانه نیمه اول وقت و همین وقت و چو وقت و کجا پیش که در جواب کلام کو بپند باشد که کفنی از یمائش تراوش نماید مثلا از هر خبر و سکون  
که خانه کو بر مردم عمر و سکون این وقت یعنی این وقت بیرون وقت هر روزی او را که کو که نزدیکتر خواهد رفت عمر و سکون که  
چو وقت کجی خواهد رفت یا چو وقت خواهد رفت یا کو پیش شخصی هر مردم هر سر پیش که بی می پیش که خواهد رفت و استغفار الله و استغفار الله  
مانند الی العلیه تقدیر بر ارات از فعلی بود ای تقدیر پاک و دور بودن از فعلی بود مانند اینکه از مردم هر رسد که شنیده ام که در خانه کو که شراب خورد  
عمر و سکون که استغفار از نفسی هر که نوزده ام باید که لاجل ملائمه این بیان عظیم است و یا الله و یا رسول الله و یا علی و یا امام در هر پیش مثل آن تقدیر  
تو کجایی یا تقدیر بفرمانی برس باشد هر چه در اول آن بود نشان از هر یک که در با علی ظاهر شود و یا یکدیگر با در بی خود هر وقت که است که آدمی را در وقت  
صیغه پیش می آید و در کسی می خواهد که ای بعد نادای بیشتر تقدیر بود مثل با از هر بی ای از هر وقت که است موضوع و تقدیر ای تم خوند تقدیر  
صیغه مضارع و ماضی و امر بود مثل فعلی تمامه روز و نوزده زید زید تقدیر جواب هر از هر تقدیر یعنی علی کم الله و بعد ای تم تقدیر یعنی علی تقدیر یعنی علی تقدیر  
عنه که در عمل فعل مضارع نشان از روز و زید و یورید یا خوا مید رفت یا نخواهد رفت جواب چنانچه مردم با خواهد رفت یا نخواهد رفت یا بلی این ابطاء  
یعنی سبی بود که مردم با خواهد رفت مثل امر است یا نخواهد رفت که یکجا من و تو شب برو را از هر چه جا باشد ترا بر تقدیر علی تقدیر یعنی ترا تقدیر با تقدیر  
که همین جا باشد تقدیر تقدیر براضی مضارع و امر و جمع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی ای سوال ستان شخصی از شخصی چنانچه  
از ستان شنیده میشود و در آن سوال زید ستان شد از عمر جواب بلی یعنی بلی زید ستان شد به جز در مثال آنچه بعد از تقدیر در پیش این مگر در شد  
و در یکجا پیش بیان هر چه در آن مقصود است تکرار عمل آمد و مضارع و کفاعل در بیان مقصود شد زیرا از عمر و رسد که ستانده بود عمر و  
جواب سید هر که یعنی بگفته بود و یا اینکه سید هر چه کم کرده عمر و سکون بقله اسطی یعنی قلم و اسطی کم کرده ام و در معنی تو بر و بعد از عیار  
مقدور بود که معنی این پیش عبارت مگر بعد زبی باشد و شتر طاک کاف بیان تقدیر این عبارت یک مانند زبی شاه و الا جاهه که نظیر شتر  
حال نیست تقدیر بیان باشد ای لفظ آن بالای آن عبارت که بعد زبی واقع شود و ای آن شاه او هر چه مثل زبی همین حال دارد و یعنی  
نمی خفتند و لفظ مگر گفته و هر چه برتر و هر چه در هر چه تمام تر و هر چه کلام و خدا یا مردم زود با زخواست و در هر وقت و با زخواست و در  
و شنیده و از زوده و ملاخوان و در کلام زمان و خدا مچشم و جان شنا بیشتر یا کمتر و یکی مزارت و در مردم از آدم پیش نبود و کوش  
و سر وقت و مرکز گفت و هر چه مثل آن و در کور و خانه می مردم و در کوشن و میکشش با بست و پانصد و به این و نازک از این  
و نیک پرور و نیک پرور و نیک پرور و هر چه مثل آن چون عمر و رتا اخضر بر سر زدن در اصل مگر گفت و هر چه برتر است  
یا هر چه کامل تر است و خدا یا میکشش و با زخواست شده و در سر نوشته شده و با زخواست مثل با زخواست بود و دیده شده و شنیده شده  
و از زوده شده و ناخواندنی و نیک ملا زمان ساجی قسم و خدا حضور و همچنین ملا زمان و چشم و جان شاه و هر چه که بیشتر است  
یا کمتر است و از زبی مزارت و از زوده مزارت بود و کوشش که دارد و شد و چون سر و قامت و بر سر که گفته و در کوشش  
نخیز مردم و کوشیدن و پیش کشیده شده و پالسته شده و همچنین پانصد و بهتر از این و نازکتر از این و نیک پرور شده و غیر پرور شده

ما را که با تو است  
قدوم کننده

کے  
تد

و دست بر مردن بوده است که در اصل تا آخر متعلق به نظر بوده است که در آخر امر و در آنچه دستت هم مخدوف شود مثال آن خدا خوا  
 باصفا بیرومی اگر خدا خواهد باصفا بیروم تمام قلم و ایران مخدوف در آخر و در معنی تمام قلم و ایران را قلم و بیخ را گنایت است از حکایت و  
 مخدوف بیخ را که با حاضرت اندم تب که در بودم صفا باید داشت یعنی اگر حاضر شدیم چه شدت تب که در بودم و اللفظ غالب حکم نسبت  
 بود مثال غالب که در کفای مراد بوده است یعنی غالب است کفای مراد کرده باشد و با تیره بودیم در حرف زدن اکثر مخدوف کرد و مثال رفتن بود  
 زیر ضرورت است تا برودین بروم یعنی تا برود بر یا من برود بر است و جائیکه شعر افاعی مخدوف نمایند مثل مکرر دالات برود چیز  
 یا بر حرف تضا و قدر یا جحف خلق و طافه خاص مثال عریه که کثیر تا بحسب امکان و در جهت نرسیده و سر و متوسن نشد اطلاق عمر را بر سر را  
 قیل کوی شعران زرگر این بازواد را بر و افزه این خواری و این مسته دلی روزی باشد درین برود تضا و قدر فاعل از مثال حرف خلق سعد  
 ز با بقیه است چنان زی که ذکر است تجسیم کند: چه مردی نه بر کفرین کند مثال حرف طافه خاص صفت و او را جانی که مصطنع را کشته است و صفا  
 شیخ و سر شیه خدا را کشته اند یعنی دشمنان مخدوف چنان چنین و همان همین در بحث مرکبات و اوضاع کشته است حاجت تکرار آن  
 بعد صفا و لفظ و حرفین هم شباهت غیر زوی العقول نیز خواهد بود باقی علم عند الله است مثال پیش حریم می آید پیش از چنین است اهرم در لفظانی داد  
 و کتبی ای اطلاق از کفر و در چنین کشتن و او این کرده است و فوق در مخدوف مخدوف است که قدر است مثل صیر و کیت و مخدوف است  
 ضاحت باشد یا بنا بر ضرورت شعر بعضی مخدوفات مشهور بوده از آن بزرگ اند بعضی غیر مشهور و آن بی انگ و یکی که میگوید که در دو خلاف قدر  
 حکلام بران و کویک باشد در ماده فاعل و حیثیتی زید پس اطلاق مخدوف بر مخدوف درست باشد و بعضی در جانشین بعد الرحمن امضا می نماید  
 ان المقدر هو المخدوف من اللفظ البقا و الیه و المخدوف هو ما حذف من اللفظ و الیه یعنی مخدوف چیست که حذف کرده شود از اللفظ  
 باقیاش در نسبت مخدوف چیست که حذف کرده شده از لفظ و معنی فصل در بیان سر شیه از شجره الامانی باشد شرح معانی بعضی الفاظ مشهوره  
 اول در زبان قرآنیان جرم بنا لکم و شرفا بی رحمت زبان و در سنی تیغ اهل زبان است پس شیی بو تا عرا از لبت و محاوره فارسی که  
 بودن ضرورت آید و طاب این فن را باید که در محاوره صاحب زبان و دخل کند و هر چه در لبت اینها میزند متعلق کند و ضرورت از مقلدان  
 چهار اصل تا نقل فرق بسیار است مقلدان پس زبان همانان در در اکثرش متعلق در لبت و شعر اعتباری نسبت و صدقاتی این کلام است اینها از میرزا  
 بیدل علیا از جمله نقل کنند که در مرتبه سیر خود محاوره عجم کما شتن بجای آورده و همچنین صبح و ام شام و سبب غلطی که درین محاوره واقع شده و هندی  
 بودن میرزا و مکرر است که از خاک صفا ان با شیهی و دیگر از بلاد ایران می شود و کس که شتی زبان هندی است و با شیشن نام از قطع نظر از  
 شکر که کما که می نیست و هندی می بود احدی زبان پیشین او کما شت و ملاطفتی را در کلام بسیار هم در بعضی موارد و غیره را کما شت چکلی است اما گفتند  
 و حق نیست که صاحب زبان هر چه میگوید محاوره و در زبان خود که مقلدان را در آن مجال گفتگو تنگ است با جمله فارسی بر دو نوع است فارسی  
 ایران و فارسی توران بعضی الفاظ مخصوص اهل قرانت که یکی از آن بزبان مردم ایران جاری نباشد و بعضی مخصوص بر زبان آنست که در زبان  
 باین آشنائی نباشد همچنین در ایران و توران لفظی چند مخصوص اهل شهر باشد در حرف زدن و مظهر و زبانی محاوره اهل ایران است و اینها  
 و در شعر و در شت سبع و دین و مقید به یک عنصر و بنا بر شیه و الاصل است آتزه باشد و مثل شعر را از تیره بلند و فارسی کتابی تعلیق که در کتاب

وزن و مقدار مخدوف

نیکو باشد با جلد از اعطای و عباداتی که مخصوص تر لایان باشد بجای وی بود بجای او بود و دیگر گاه بجای شام و آردی بجای  
 بی گس بجای پر زدن و طغای بجای برادر و در وقت آمدن بجای مادر زن گس بود بجای برادر زن عزیز بجای شوهر خواهر و بنگل بجای  
 زن برادر و در بجای برادر و بجای چوب گس و سر خشک بازاری بجای شمع و در گاه بجای شعله لعل بجای چغندر و در بجای سر و مالین  
 و کافور بجای حشمت و بر بافتن بجای اسفنج و تیر و قلعی بجای رشته و قشقی و شستن و در ماست با شستن بر با شستن و عاقبت بجای دگر و سوار شدن  
 در بجای کندن و در و در شدن آب بجای زاده شدن آب و پاشیدن بجای قرار نمودن و پاشیدن بجای خوابیدن و زیز کردن و شش کردن  
 بجای ماییدن سو سو بجای طرف و شوهر بجای شوهر و مادر بجای نهادن و در بجای کز شستن از کز چون فلان جز را بر طاق مانند  
 ام و فلان بر خرد را رسب علی نام داده است یا مانده است و اینجا نه را با نید یعنی بگذارد یا فلانی زن خود را مانده یعنی کانیو  
 بجای مانده نام از این چندین آنچه نیست بلکه رایج اما کز شستن صبح ترا زهر بود و بجای طلاق دادن نیز مانده است یعنی مانده زدن  
 طلاق داده را مانده گویند و در بجای دیروزه صلا نیدن بجای کاشیدن و پاشیدن بجای فرو دادن و گاه بود گاه است بجای  
 ایکنی حلاوت بود و در وقت فرزند است بجای قربان شوهر کسان و قلقتان بجای قمر ساق و بعد مثل لفظ طبری مانند مثل فلان و در  
 نیز مخصوصا بنا باشد و عاقبت و سر خشک بازاری و خچر و در مک و لعل و مخصوص بجای لایان باشد و دیگر بتقلید ایشان این الفاظ را  
 استعمال کنند و لفظ دارد و صلا نیدن و کافور با بلینان اختصاص دارد و باقی شسته گاه در شکر بجای کنایت از اختلاف بسیار در مایه  
 و بزنگه و کوچکی در چیز بپاشیده مثل بریم و عین هم از باب فصل خرد با بک مثل ساعتی قوه طغایی بختی و آن که در شکرانی برادر مادر قوله  
 بزنی بفتح یا بختانی شوهر خردا هر را گویند و بگفته یا بختی با شکرانی و سکون فون و کاف فارسی در ترکی زن برادر را گویند قوله و در فتح ثالث بر وزن  
 یلفط مله و انهم یعنی برادر و دوست را نیز گویند و بگفته ثالث هم گفته اند قوله بختی ما جو و سکون و فارسی و فتح هم فارسی شام خرد بیک  
 در است گشته را گویند قوله کک کاف محلی معنی بر وزن زردک با قلابی در آب جوت نیده را گویند و نوعی از خرد و پیش مس با  
 و تصغیر هم هست قوله بلند بفتح برود لا خرد بفتح را گویند که با کنگ و سیخ خرد شمال و سیخ غریب معنی زبی دولت مادر و کاف  
 که بوی چنین برود در کاف قوله جتن معنی طلب کردن و بافتن قوله شستن بفتح شستن معنی مسکون مثل معنی شست و در بر آن کاف  
 در شسته قله پیش بفتح با فارسی و سکون جا و آخر شستن معنی این است خرد شده است که گویند چشم و در شستن لم را شستن کرده نیز در  
 شکان قلعی بجای یقیما قوله کاشیدن کاف فارسی معنی جامع کردن قوله فلانان معنی شستن قوله داری بفتح و او معنی مانده خرد و دم  
 فارسی ایرانیان بلکه از الفاظی بجای که خصوصیت با بل ایران دارد و در ایران با بل ایرانیان شامی شامی شامی شامی شامی  
 بر خاستن کسی برای نظم کسی دیگر خردش را دید وقت آمدن کسی گاه کسی در باب آن خرد ظاهر بود و اتفاق بجای خیمه و او حاجت بجای دیدن  
 و حاجت بجای برادر مادر و در حاجت بجای در بار و اینک آقا سی در او خرد و در فلان خرد معنی سیاه و کنگ که خرد که خانه و بزه جانه شخصی  
 و بزی مثل کونن دو قوی خرد گشته بر عرض خدمت ملازمان شما و در و در کجا بودی در پیش با بالین بریم و در پیش را بختی که  
 پیشش که نشود و در زهر نخر اهدا و در وقت روی در پای من نوشته است و چیز معنی طعام و حاجت کردن بجای طعام و در شام که

چیز خود شب و شب یک گفتن کسی وقت در آمدن نماز او در شام جواب آن شب بسعادت بود و سبب بروجای بروت و کجای  
سبب که در نماز کند از سبب وقت و سبب وقت که در نماز کند و سبب وقت که در نماز کند و سبب وقت که در نماز کند و سبب وقت که در نماز کند  
این که در وقت سحر و در وقت روز و در وقت شب و در وقت صبح و در وقت عصر و در وقت ظهر و در وقت مغرب و در وقت عشاء و در وقت  
و در وقت که در وقت سحر و در وقت روز و در وقت شب و در وقت صبح و در وقت عصر و در وقت ظهر و در وقت مغرب و در وقت عشاء و در وقت  
سعد است با و در وقت که در وقت روز و در وقت شب و در وقت صبح و در وقت عصر و در وقت ظهر و در وقت مغرب و در وقت عشاء و در وقت  
اگر در وقت که در وقت روز و در وقت شب و در وقت صبح و در وقت عصر و در وقت ظهر و در وقت مغرب و در وقت عشاء و در وقت  
و قوا است که در وقت روز و در وقت شب و در وقت صبح و در وقت عصر و در وقت ظهر و در وقت مغرب و در وقت عشاء و در وقت  
و کرم و شرم نمی آید و خیر است از تو خدا برود دست کسی که در وقت روز و در وقت شب و در وقت صبح و در وقت عصر و در وقت  
الاهی است و در وقت که در وقت روز و در وقت شب و در وقت صبح و در وقت عصر و در وقت ظهر و در وقت مغرب و در وقت عشاء و در وقت  
و در وقت که در وقت روز و در وقت شب و در وقت صبح و در وقت عصر و در وقت ظهر و در وقت مغرب و در وقت عشاء و در وقت  
است معانی آن لفظ که در میان فارسی این قرآن نوشته شده بسند اهل ایران جااست و این بجای عین غاف و کاف  
متلفه که در وقت روز و در وقت شب و در وقت صبح و در وقت عصر و در وقت ظهر و در وقت مغرب و در وقت عشاء و در وقت  
بسیاری آید با جزون و زمان را چون این است از زبان ایشان است و در وقت که در وقت روز و در وقت شب و در وقت صبح و در وقت عصر و در وقت  
آمده ایم و خاص و عام ایشان چون نشانه که در بعضی از راه کلف ازین جزای احترازا در اکثرین است جز آن را دوستی آید  
صفا یا نیا ن لفظ قرآنی بجای آن در وقت سحر است که در بعضی از راه کلف ازین جزای احترازا در اکثرین است جز آن را دوستی آید  
بایشان باشد و در وقت که در وقت روز و در وقت شب و در وقت صبح و در وقت عصر و در وقت ظهر و در وقت مغرب و در وقت عشاء و در وقت  
و ایشان به الف را بود و بدل کنند مختلف صفا یا ن که ایشان الف را که با قبل نون غنمه نماند با او بدل سازند چنان را چون کردند  
و ما را نمونکند و حرا سا یا ن شما را نشود و ما را نمونکند و حرا سا یا ن شما را نشود و ما را نمونکند و حرا سا یا ن شما را نشود  
ریته و صورت از زمان ایشان بر می آید و از زبان حرا سا یا ن است این رباعی سلسل الف بر رخ ریته و بر می آید و از زبان حرا سا یا ن است  
پیش آن چنین کری دان تا از زبان به بر تازی دنی آویته و بری قوله ریته ای نخته قوله و بری ای نزاری قوله همیشه ای همیشه  
قوله کری بیخ کاف تا کسر راه معنی که کشیده جانده حکمت و دوام حکمت که برای کفن کس می تند من قطاس و طاعت و دوام  
است از زبان حرا سا یا ن آویته ای که کشیده باشی معنی قرساق نیز لفظ اهل حرا سا یا ن است قوله اولی الفهم بمرلی جمله قوله اولی الفهم بمرلی  
حرفه قوله اولی الفهم بمرلی جمله قوله اولی الفهم بمرلی جمله قوله اولی الفهم بمرلی جمله قوله اولی الفهم بمرلی  
پیری شش شخص با نون سنی کوفی قوله و بری ای نخته قوله و بری ای نخته قوله و بری ای نخته قوله و بری ای نخته قوله  
و بری ای نخته قوله و بری ای نخته قوله و بری ای نخته قوله و بری ای نخته قوله و بری ای نخته قوله و بری ای نخته قوله



کجا بودی قوله منت مدبر پدای آن نوشته است ای بنام من قوله سب سببت کسر اول و لام سکون ثانی و تالی قرشت رشیم را  
 گویند در آن چیز است پس بنده که در مخرجم بر زود کا کمران و عظیمان بجا بر بند با اول ثانی کسره و لام و قافی زوده نیز با یغین گفته اند  
 کسر اول و فتح لام در عربی معنی بیروت و علی باشد که موی پشت لب است قوله زن جلدت بن بفتح جلام زن فاشته و با بجا باشد قوله  
 جلدت و با نه در وقت فاسی کنایت از تعجب و تکرار باشد قوله سب من غیر وای گفته قوله در دم در و از شسته بودم ای درون در و از  
 فرود امروز بنده کس دم کار رسیدند که از کاف فارسی در و از عربی یعنی التي که طیار و حیره و س و غیر آن بر بند و مراض و میزند و کلک را نیز گویند  
 ای گفته شده قوله که در سرفیض ای تصدق است بر دینی آنچه در آن است ازین شهابت قوله و به خوش اه حاجی و چنانچه از شد حاصلش سر  
 ذات خود خویش صرف ساخت و بر بجا نه هیچ ملود پس آن بجا که کرده بلکه خوش رخ قوله اگر که بر که ماست سفید است با و در زلام  
 فلان کس جان در و مع کوست که اگر است هم که در وای آید که فلان را با نام ای اعلام کردم قوله هر چه بدتش بدتر کنایت اگر  
 است قوله کنایت از بیت مخلصت قوله انما گفته با میفرودند ای از ما خرشته با از نام میدهند قوله انش مکه سلام معنی  
 بدل کردن طالب علی که بیعت صد جان بدل یک که در مکنم آنچه ششم است قراضی یا کشت است بقوله حلا میکنی بجای خطی  
 و لام به بخاک بجز قوله هر که بر می نوی ای خوش می شوی قوله حضرت کجا رفته اند لفظ حضرت برای تعظیم است و مع ایضاً برای تعظیم حال  
 بسیار تعظیم قوله در کاشش بفتح قاف که در آن در و اصل ساکن و فتح وال من و بالف و تین هم معنی خوش در و در و این ترکی است  
 مرد شوهر و شش شش یعنی میرد قوله سده و در می یعنی بر از علیظ و سخت و نرم و تین قوله مرکب شای قسم شای قوله نلکش در و در و  
 کنایت از اوطات قوله دست شکسته و بال کردن مثل پسر زید وضع باشد که از در پرسد که حال میجو قسمت زید که در دست  
 الفی یا یعنی کرده خوش پیش خود آید قوله کس که کنایت از خرمره باشد قوله الخ به الضم اول بر وزن بلاغ قاصد یک را که در و  
 که در راه بخت قاصدان گذارند و بجا در و زور کار فرمودن را نیز گویند و بجای عین قاف هم دست است قوله چشم ای چشم یعنی چشم  
 در حاضر و می نه تو خوام اندر که در و یکی چه نمیده است و بیک بضم اول بر وزن اردک و می باشد دوم در و زور که از آنرا اجزب و سفار  
 هم از و در و یک در در بر من گرفته تو از من مع قوله خیریت ای احمق است قوله هر ابر است در جای استعمال با بر که آگاه کردن  
 شخصی از حال مخالف او واجب باشد مثل آید و مع احباب خود نیست حضرت عمر رضا غازی نمود و نموده است که احدی از همان عمر رض  
 نوشته است پس دستی از نیکو میرا ابر است شش قوله بلدای واقف قوله بر سریندای دست قوله پشت سرای پس پشت قوله  
 تخم خری نیت ای حرام زاده است قوله زانوش او تکراره است ای شاکر که دست تخم سوم در بیان فارسی اهل مندی که بیک  
 متعلقه جالس اهل زبان نباشند و آن برود که بودی فارسی کنایه آن هر چند خلاف مؤخره و در و زبان و لایق شود لیکن معنی  
 مثال آن در و در زبان بخاطر من جانم و که باسی از و زور برادره برای ملاقات کرامی بیام لیکن یکی از دوستان من گفت که در و  
 ای کای بر جاش استعمال عاب فرود یا قطره زن شده اند شام از رفتن و چنین شدت که ما دم خوش حرمان باز آمدن چه حاصل  
 اگر چنین خیال خاطر بسته اند یک هفته مشغول کجا و دیگر بر ما نماند تا میز از و زور که از و در و لایق معنی حاصل نموده کجا نه مؤخره بسیار اندر زمان

اگر اول دستوری در دفتر بخواند شیرین و دلاویز بشاید که او را در شک ننگ شکر و طبله آنچنین بایزود و بنا بر آن در آمدن مجلس توفیق و توفیق  
 و توفیق عاری بطبی که بعضی صاحبان الفاظ شکر بندگی زبان را بی تحقیق بغایری ادا کنند و این مطلق و بسیا قوی موجب شیخند بودنش آن در اول  
 از خانه بیرون نشاند بود معرفت یکی از کشمیا بان با همی ملاقات نمود آن قابلیت نظم و تدبیر را دیده چنان گفت که اگر بر اندکی قناعت  
 بفرمایند پیش جبهه خودی هم القصد آن است از غایت خوش دلی در پیشین بخند و بجانب گفت که امر و خوش روزیست در روز وقت شما  
 آمده خدا بد شد در انشای گفت و گو کسی در کوشش می سخن گفت آن شر را سا از جامی خود حبست و در میان خانه خود رفت و بجانب  
 دستوری که رفتی بخانه خود باز بگردان کشما این گفت که من بخانه خود میروم پیشش نصحت نمودم چون تنها ماندم نظری از راه سپری شد که کسی از عقب آمده  
 و بجانب در چنان بید که خون از رگها بر زمین چکید و در چنان شد که بر زمین است اکنون آن حالت که رسید می آید مرغ دل بر سینه می چسبید  
 کسی چیز ما را خوش آمد القصد از آن مکان خطر قدم در راه نهاد و خانه او را در شاکرد و آن چکلی حاضر نمودم خوش رفتی سبوحه آب بر کرده او دریم  
 اکنون پای ما چنان بود و یکدیگر تو کوفی استخوان آن سسته است و هضم بر او نمودم و خزانیدم و یکدیگر و گو که در دروازه آن می نمود و از اطبا بخانه او  
 چه رسد که امری عیال کسی علاج که مارا فایز کند انصاف از زبان خود بگویم که من انزوات شما توقع بسیاری نمودم که مثال فردا اینجا است او بیاید و دست  
 که درین شراکتها الفاظ خلاف مجادله اهل فارسی است هندیان بی تحقیق فارسی آن ساختند اینجا چه اینجا بجانب یعنی من و شما تافته بودیم  
 شاسته بودم و این بجای من و شش بجای منت و منم بجای نگاه میدادم و گفت بجای گفت خوش از بهی سعید و در روز بجای فردا خود را هندی  
 حوا هم آمد و شتر اسب بجای سب اسب و ای بجای می آمد و اینجا جنبسته مراد برید بجای که برید شت بجای شت و آورید بجای آوردم که سب  
 آنک سب را بجای ما را که شتم بجای زوم و کس بجای کلام و ما را بجای ما او بگویم بجای بگویم صادق و تحقیق نوبت تفسیر تحقیقان فرموده اند که  
 بر صاحب سخن که قادر سخن بود و در نظر چند بنا بر صورت جائز است از روی قدرت ناز روی مجاز از جمله بی حرکت ساکن است چنانکه  
 بنظر دیگر بی فتح دادن باور میقول شعر اشعار مشرب در یک مشرب است بدونه از تنگی آنجا نه نفس میگوید بد و ازین نماند استعمال که شسته  
 نمودن پس سندی سر ماییت پس از سسته سخت و گمن است که گیت بد چون لب اند که بد کس نکسیت بد و که شد بد غیر شد چنانکه  
 شد بد باد و همد در متوال صائب شعرا ز شورش رنگی خود جهان شوریده می بینی که این معراج در ره ساسن که چنانچه مجنون بود استعمال کرد و در  
 لا از بریدن و دریدن تخفیف راستی را مایه لطافت کن بجای که نمی میند و نه در دفتر نرم رابع نیز دیگر شجاع حرکت چنانکه استماع بی فتح  
 لفظه در متقول است و هر سب و ای که حسن من کن تا یکداو اول دارم اندر بر نه و در اول استماع کسره چه در متقول است و چه در هر چه سب است  
 لب و ازین بابت ما ظاهر از شعر شما که در متقول عرفه شعر غیر عریضه از دست عثمان کن است و در خوش با این بود است و با این است بد و  
 در متقول بیغ شعر حاضر در چنین در کلام تمام باشد که نام که در مجارده و جام افکار و در بیغ تعارف شاد صدف و در بندت و در تاج و تاجه که نام که در  
 تقدیم و اخیر نیز تفسیر فصل در بیان چند الفاظ توضیح معانی از معجزان جمله که است و نیست که معنی قائم است ساخته اند الف با  
 بجا در اصل موجب قاعده بدل که در نیست شد بعد از آن یک بیشتر استماع حذف شد محبت که در بد باز حاصل حسب قاعده مذکور بالف بدل  
 است شد و همچنین نون فخر است آوردند نه است گفت الف ما سا تظا که در رای نقالت نیست در ایافت یعنی قائم دفتر دفتر بر خود

در اطلاق هفت سخن لفظ بود که در اصل و حقیقت مضارع بود و لکن در عالمی در زمان آمد و او نشد چنانچه از شود و شود اول و اول و بسبب تفاوت حذف  
 کردید ماوند در شود و فعل بود که حذف شود پوشیده مباد که در فعل در اول هم باست و نیز بعد حذف و ضم بار اما نسبت الف بیع بدل که در  
 در هم فعل در دوم فتحین باشد بدست که برای هم قهرت دارد و غلط است صحیح بر صفت است و در هم کسر است که ما در آن که در خروج باب کا بی بود  
 نام و هفت وقت را در آن بنایت شدت در درزه جان لب بود چون بارینا دی احتیاج را از زبانش برآمد که کسری را با ششم همون نقش که در برید  
 از هفت تمیز بود موسی هفت در زبان سیلوی قوی چند و هموار است همچنین نوشته و آن که در اصل نوشتن در آن است پیش از آنکه شش  
 اسباب طریک حسن بنیاد است چنانکه در کتب است کجا بر روزان گفت نوشتن در آن ای شلرب روان سازید همون لقب کردید و الا کس  
 کسری بنی قادی و در لفظ کسسه هم ساکن الا وسط هم متحرک الا وسط است معنی فرما یثیر چون بعینین مقدار شش خرفش که کسسه حسب طریک  
 لفظی کسره یا شکر کسره چه با برینا یک باب یا بفرترین مقدار در شتاب لفظ برین نیز بر این متحرک و ساکن است که در شعر و در این شعر  
 از این تفاوت که در بعضی صورت مملایه معنی فرمایند شعر چه تفاوتها بدست از این بدین مگر در خندان بن بدین هم بجای مفتوح و مضوم است  
 معنی فرمایند شعر سخن را در اولی سر و بن در میان سخن بدین طوری که در شعر درین سخن کسیت صاحب سخن بدین عشق نورید یا شعر لفظ  
 کن در عا و در مقدمان بنفین است هم شعر و در شعر کن مکن او در است زو تا کن به هر چه که کسیت که کسیت که در سخن به در سخن به این شعر  
 است با زانو فرمایند سخن را در این در آینه شاک کن راه صیران نام لفظ هم مفتوح و مضوم است نیز بقدر هم بر یا و مضوم درین سخن  
 و در هم لفظ معنی که در شعر چنان سخن که کم کسره که سخن در قاف کسرت هم در و اخیر کسره و در شعر لفظ ترا لاله بروی سخن چون کسری  
 هم که در سخن لفظ آره و نشسته هم شده در هم مخفف هم در هم است چه در مقدمان چه در میان سخن است و در شعر لفظ از نظر لفظ و کسره و کسره  
 ستر با صد باره کرده با لفظی که در لفظ آره کسان شهری و کسری با بر این و انصاف بکنندری با هم کسرم مفتوح او در سخن نایه و هم کسره او در سخن نایه  
 نام شهری که در شسته بود به بدو سبب است نوروز هم و هم در حاد اصل شده و اندو در حاد و در فارسان مخفف لغوی که در شعر بر این مثال که در قافیه  
 بر آن نورد ز ما می کنیز برای خشارا به خضر با کسره و نای ساکن در حاده فارسانست و در اسلام الله بیع او نای کسره است هر دو در است است  
 کسری که در مخفف مضوم کاف فارسی است کاف تایی غلط مشهور در آن نیز کاف فارسی است ظاهر کاف تاز شدت دارد و در کاف که در اصل و در  
 و هم در لفظ معنی خیاره هم تازیت و بعضی کسره فارسی نوشته اند غلط است زیرا که لفظ عربیت اخیر در کسره عمل که با سخن نیش  
 انحراف فیما بین هم است بدی نام با چه است اینی بسیار نام رنگ معنی که کسری می در در و در او از معنی کسره غیر است سخن  
 هم تازیت شدت که در فعل است که در حال نمودن شده بود که در شعر می چون سخن شد معنی غمخوار هم فارسی هم نوشته اند رنگ که در عرب آن  
 رنگ است کسره و درین سخن ساکن هم مضوم اول هم کسره اول در قافیه رنگ و رنگ آمده لفظی که در شعر ششمین از از رنگ رنگ راه جان از  
 بجز قافیه رنگ راه هم کسره کسری با زدن در رنگ و بدل کرد با نشسته ز رنگ کسرتن مضوم کاف فارسی و نایه مفتوح  
 صحیح است زیرا که کسره در رنگ است نامیش در قافیه رنگت و است آمده برین با هم ساکن متحرک هر دو آمده اخیر در کسره کسره کسره  
 کسری با نایه و در کسری کسری از روی لفظ معنی که در شعر شکر که کسرت است کاف خفته به در حثت کاه بر من است و کاه بر نشسته

در بیان

تحت و شکوفه در دو شهر کجاف فارسی است لیکن صبح کجاف نازیت و شکوفه کجاف فارسی و تور در اصل داورست و ال مهل کثرت است  
 کدیر و شوش و شوش و در شوش صدر یعنی ارفق عقل فصل در میان الفاطمه اکثر اشیا را با نامها مصدوره نویسد و کاتسدا اشق این  
 و انا را فضات که یزد یعنی در پنج نقد جنس را نیز سازند که در کجاف از اسامی و واحد که در اسامی و نوشتن و اسما و شریف و در زیر این  
 نویسد چندی هم محمود و سماء بر وجه و بر مصلحتی یک بشو قبول کفر و چهار شتر حاج و پنج نفر پیاده و قرآن شریف و کتاب و حرم و بروج و اجداد  
 از غیر و تحمیر اسلحه و زین را سرچ نویسد و شتر را فقر و مهار بدانند که فقر و چهار فقر با نند که در اصل لغوی نوشته شده همچنین در لغت و در لغت و در لغت  
 جمله نامها و دون ده از مردان مثل لغت و سب و استر و جز و کوز و جابرس و کاور و نیکاد و کور و خند و قوح و بز و زاسن سر نویسد و بلیک  
 یعنی اول شتر و کوزن و سیاه گوش و سگ و کرب و جمع سباع شکاری را علاوه کارند و علاوه بکس قاف چیزی که انداخته بر گردن و او هر کوش  
 و کوزن با یکدیگر جایز نشیند که کوزن در امجد و کوزن در لغت و کوزن در لغت و کوزن در لغت و کوزن در لغت و کوزن در لغت و کوزن در لغت  
 و سبای که شتر پیاده شرب را نیز گویند و جاسوس که اخبار را در احوال را تحقیق نموده بلاطین و پادشاهان نویسد و بعضی ایام و عباد  
 زمان هم است و در پنج مرد و در بال حدیث و باز و جزیره و بضم هم روزن عده زینه هر جانور باشد از هر جنده چه نه و نیز مینا باز را گویند  
 خصوصاً چار جزیره با زمر او را نیز نوید و بعضی از سفید را گفته اند خواه از باشد خواه ماد و ب و شکره و بخری و جمیع طایر شکاری و سپر و کینه و  
 تسبیح و نشان و تیره و تیره و استر و مراض و در شوش و مغز ال پر و زین بر وزن کردیدن التي باشد که بدان اردو شکر و او و حار کوفته و  
 این نیز بروج و سار آنچه درست استمال ناید دست باید نوشت و قوب و بندوق و جز از و غیر از ضرب و استکر را مثل شمشیر و کلاه و خنجر  
 کار و بخوابان جمله در انقبض و کمان بی چلرا حلقه نویسد بدانکه جز از جمع جزه لفظ عربیت است و در محاوره هندی یعنی جزال که در  
 گویند و تیر را نا که در دست رسیده که هم و چون کجاست که بی چوب باشند رسد دست و دستهای مقدر و عقیده خود و هر دو دست  
 تا آخر و ترکتش را جمع نویسد و در شوش یعنی اول و کاف بر وزن کشتن محض یک کشت است که تیردان باشد و در لغت و در لغت و در لغت  
 فتح برای تخفیف است و جمع بروج هم و سکون معین معنی است تیر است و همچنین کاف را نا که جمود استرسیده تا در نخند باقی در  
 تا در مقلوح و طولا است بند و نصف بند را در عقیده در چون کجاست که است چنانچه می شود رسد دست نویسد و دست و دست  
 اول بر وزن بسته را در دو کاف و جماعت مردم را گویند و قصبه کار و شمشیر و تیشه و تانه و امثال آن و اینها را سه عود و تهنود وصل کنند و  
 از کل دریا چین و سبزه و علف و جادوب و یکایمهای دیگری بندند و دست کاف را نیز گویند یعنی کشاخ بلی ادب و مردم را کشا  
 که در این بن باشد و بضم اول سنگ را گویند و بصری محرم خوانند و با چه در خسته پوشیدنی را که جدا جدا است بقصد صدمه و کینه و قضا  
 فخر و آنچه کوشش محرم را در دست باید نوشت و با چه نا و خسته را پس اگر تان است و تان و تانه و تانه و تانه و تانه و تانه و تانه  
 بسکون نون یعنی در آن که بعد از هم خوانند یعنی اندون دهن گفته اند و تان را نیز گویند که نقیص بود باشد و دست نشین را هم میگویند  
 جولا کجان از بنای کار زیاد آورند و اگر اسافند و ضمیر مخاطب جمع هم است و اینک با بعد از آنکه لفظ هندی است و اگر با چه  
 است و تان نیت و سلف نویسد باقی در دور دور که نا بود و دیگر از لغت و غیره و تان میان و دیگر و دست چوب و تان و غیره و تان و تان

بعضی خیمه را مثل زمین دوز در او می و تجمود و حراره هر سه بریده و پیاپی در طهارت خانه و آوارا بر روزن حرا یعنی گردون دبل و نحوه نما  
 بزرگی و جویلی و گشتی و پاکتی و ناکی و سگال و چند ل و کفنه با کفنه و کفنه بدافا مانند هر چه چیز است که در آن چهار دان و برزگان شینند و  
 مشورت و طبلک خواب و عمارت یا الفتح مین و نروج و محل و کجاوه را منزل نویسند بدافا کفنه مین من روزن بار نام شخصی است که عمار  
 را وضع کرده و بهر سانه است و طاری را نیز گویند و آن چیز است و از آن سینه کجاوه و هر چه مروج خوانند و در آن اعضا تالیف منظران  
 خانه اصلی است یعنی یا که شسته است و آن برای دهنه و کاری از موصوفات این مند و صندوق و جامه های و بعضی آلات را مثل کاجو  
 و قفسه شسته و خود در یکی چیده و مورد سنجاب و قاقاز را حد و نویسند بدافا کفنه مین مین روزن فلکی پیری باشد که در بزم و در سر سینه  
 و تبر که چیده خوانند و جاده را دهنه باید کاشت و قلم و علم را دهنه بان مانند نین و نویسند و او ندمین مثل تیک و دیگره و کاجو و کاسه و غیره  
 طرف با قید صندوق و دیگر که مجوف کلی ده صندوق طرف سی و در یکی چینی و غیری داشته باید نوشت و اوت هم را بر نام و رقم نویسند  
 و هم جزو قمار بر گمانا و اگر چه اول است قطعه هم یک قطعه الاستس و اگر خرد است و از آن بچو کجاوه را برید و در آن زمرد و آن بصر که مین و  
 و هم جزو نین یعنی که بر است بنزد ام کن مراد بریدگان را قطعه خوانند نوشت بلکه در آن کجاوه کاشت و اگر چه بر کین است نقدین  
 نویسنده بچو کین الاستس کین با قوت و جواهر اگر در زیر کجاوه ز صبیح کرده باشند سوار و الا پیاده باید نوشت و کاسه سنجاب  
 بر وزن محافل مین و مین هم مروی یعنی نودی است و در ذات خلوص است رویه و شتر فیله است لند از فلوس را مروی و رویه را مبلغ  
 که یعنی کمال سیدین کنایت از چند است گویند مرقوم از بعضی معاصران رویه و شتر فیله را مبلغ و عدد و دیگر کجاوه اشیر را همان کجاوه  
 و مخلوط و زمان و پروانه که بر تر و قسام مین غیر شکاری و درخت و بلخ و زمین افتاده و چوب و دندان فیل و مای و دیگر که وقع  
 کاف تازی و سکون تازی و کجاف تازی در هر که لکن را گویند و آنجا نوشت معروف و زنده و ستان شمشیر کجاوه است و بر شتر نشانی دارد  
 و مضریات و خطوط و غیره را قطعه نویسند بچو یک قطعه خط و یک قطعه که در درخت و یک قطعه باغ و یک قطعه تصویر و دو قطعه دندان مثل چند قطعه زمین  
 افتاده و زمین مز و عدد قابل زراعت را اراضی و موازی جمع موزنی الفتح مین که یعنی قطع است و آن باز مین مناسب دارد مرقوم از سینه  
 معاصران و با قید یک بیکه سوره و غیره نویسند و نقد از زمین سوره از قدم معروف اهل هند که چیل و شت انگشت است بست قدم در اول  
 و یک قدم در مین میشود و آن مقدم معروف اینجا که نشا زده انگشت است شفت مین طول و سه قدم عرض می کرد و دیگر آن یک قدم و شش قدم  
 اینجا می شود و بست سوره را یک بیکه خام میشود و دیگر که شت چند انگشت مرقوم از بعضی معاصران و شت را اقل و چیز را که یکی باشند  
 مثل دویشتان و با پوشش و قالین و نظایر آن و چانه و غیره و در هر چه در آن نهاده باشند پس اگر در کجاوه سماجی و قیاسی است مین و چو در  
 یک نروج و باز نویسند و نروج و کبر تیک روح و کند و اگر شت سماجی و قیاسی است جفت باید نوشت بچو یک کفنه یا پیشش روی  
 و کفنه جهان گیری نام نوری که در دست میدارند بچو دست بند کفنه مرقاب در مین قیاس و واحد آنها را فر و دیگر مرقاب و فر  
 و در زمانی و در جاکم که آن بر وزن خادم پلاس را گویند و زنی باشد که آنرا از نزل اولان روزند و فر و قالین و غیره و در هر چه در آن مین  
 با قید مین و نوره و طلا و الا ساده نقره باشد یا طلا و اگر مصلح طلب است با قید نقره و طلا باید نوشت و نیز برای دست و با نعل و با نعل

و در دست

و باون دستر نفع و او موزون و غش و آنچه بدان مانند نبات نوسیند و آیات با پار پاری و تا موقوف قرشت در پاری اورنگ و سر بر  
وقت را گویند و در آردی کلور شل لاد و کجولو و غیره را نقد نوسیند یکدین معین معل و سکون قاف معنی قلاوه و کجولو و غیره و سکون کاف تا  
که در کجانی گویند و انکتی را ضمن بدیکاشت و وضعی کات ثلث و کثرت و صا و حاتم را گویند یعنی نوسیند و آیات نوسیند و نوسیند  
سخیده بیشتر مثل غل و امثال آنرا که بجزین که چنانکه نام باشد مثلا نوسیند و آیات و اولاسن و دوسن و سوسن و چهار سن تا آخر موزون و نوسیند  
و در کلمات و قمر و حروف را نوسیند و او سکون قاف یعنی برداشتن بار گران است و نان را قمر نوسیند و قمر صبر قاف و سکون  
را و صا و صبلان نان کرده و در طعام مثل بلا و بضم با پار پاری و جلا و بضم حیم فارسی و مرعوف و زده و در محبت و مثل را قاف نوسیند  
آش و دیواره و قله و غیره را کاسه کاف تازی بفتح سین مبنی معروف است و آن طرف باشد که چیزی در آن خورد و در قلاوه و در غیره کاسه  
و ماقوی نیم قسم طعام میخورد لیکن نوزد رنگ میشود و کاه را کاف نوسیند و آن بروزن چش پاره بعلیکه که بندی تشریح گویند و بطنی باشد  
و در آن کوه را بنو و آنچه در شل اینها دانند نوسیند و در خزیره و ترز و سوره و مانند اینها و ای میونسند و در شیشه و پاره کلاب و غیره  
نوسیند شک و عرق بهار و غیره را بسا نوسیند و آن بروزن مینا آلیکینه را گویند و آلیکینه الوان را هم گفته اند که در مصع کار بسا کاجا  
و صیحات مکان و آنجا بر کفیات و موضع و قربات نوسیند صیحات جمع صریحه بضم صا و مصل و لغت بر جمع با انطعام و بر کفیات  
بر کف نفع با و کاف پاری و وزن سکون تانی زبانی را گویند که از آن مال و صراج نیکر و در حرمه و شبانی و مضطبی و دانند بندی بسا کاجا  
و سوره و دانند بندی تخمین غله در کشت زار است میگویند درین کشت زار اینقدر غله است و در آن کشت زار این قدر و بند فر حساب  
برین کف حساب آید و سوره و بند دانند بندی مینا مند و شبانی یعنی تقیم غله است میان حاکم چهارم فر حساب از آنجا شبانی گویند  
و معنی مضطبی ظاهر است و بند مضطبی و فر حساب است در آن میونسند این قدر حاصل این قدر بر سر کاسه مضطبه کرده اینقدر نوسیند  
رسانند و قوم از بعضی معاصران و در سنا صیحات و در سنا صیحات و در سنا صیحات و در سنا صیحات و در سنا صیحات و در سنا صیحات  
و معنی الفاظ را ندانند و در سنا صیحات و در سنا صیحات و در سنا صیحات و در سنا صیحات و در سنا صیحات و در سنا صیحات  
یا خبث و چیرک آهن یا حجاره و سنگها یا حجر بر زمین همه آنها یا چیزیکه نفعی و دور کند آنرا و منه آنکه از هر چیزیکه خسته شده از اینها قوس و شرح  
نصاب الصبایان گویند فلان چیزیکه بکار نبرد اگر بر ما مانند زرقه و آهن و غیره فلان است و حسیت تخمها و در بعضی مختلف و اختلاف افزون  
نظرات ازین دویست ابوجه در ای طایفه شود و قور که در روی جبهه بنفاد و یکدم سیاه و چون شش است از اندیز نسبی و شش است  
از هب سست و سرت بجهاد و این چنین بیخ و مس جل و ج است و نقره بجهاد چاره جبهه پنجم و نقره تا مثلث تن بر روم و در او اجزا  
است از هر کدام از کانهها که نکرده در ساسوی صد تنقا از بود و طریق دانستن مساوات حجم مذکور بر روی که فاضل جهان ابوجه جان  
در کتاب میزان الحکمت تخمین کرده است که طرف سازند بر شکل کله قدری و مانند ما و دان نیست شی بگردن مثل کوه و اندو کله ترا و نوسیند  
به بند و چون حسب بلدان و فصول ابا مختلف بود طرف مذکور را از آب جیون که بند بیخ است متها بخوارم در او اصل مضطریف بر سازند  
در صفت عالی نوزاد در آن طرف وضع کنند بعد از آنکه در تقسیم آن از غش مایل نموده باشند و شک نیست که مقدار هم آن از طرف مذکور است

بیرون رفته در گفته تر از و قرا خود را گرفت پس آن آب را بسجده با نظر مذکور در آب کرده قطعه از روی مقدار آن طرف وضع کند و با یکدیگر  
 بود بسجده و همچنین باقی قطرات و چون وزن آب سجده شده از هر یک از قطرات باقیش وزن چند مثقال از باقی قطرات درجم مساوی باشند  
 اما وزن متکلف از چنانکه وزن قطعه از روی حمل و شش مثقال بود و سیاه بخند و یک واز ریزه که قطعی است بی پشت و سر سب چاه و در آن  
 چل و سرخ و منجی سل و نوب و نقره چاه و چهار است اینها نظم قدس سره از چهار در سنگ نظم کشیده اما آنچه اورجایان تعیین کرده است روی چل و  
 شش مثقال بود و در آن است و سیاه نهاد و یک مثقال و یکه انکه یک مسو و از ریزه بی پشت شش مثقال بود و آنک و طوس و او آهن چل مثقال و مظنه انکه  
 بر چیل و چیل و نمشغال او منجی سل و شش مثقال و مسو یک و نقره چاه و چهار شش مثقال و در مسو یک و نیم مسو که در آن مقدار دریم و شش مثقال در چل  
 بود و در نام بالک معرب درم و وزن آن شده انکه است و در آنک دو قراط و قیراط یک قراف و طوس است و طوس و بالغ و تره بدین  
 معرب مسو که در جو میان است در نخب الفا نشانی که در آن بیفتع فون و آنکه دو انق شش یک دریم و آن مقدار شش جو میان است معرب انکه  
 هست لیک با نظم قدس سره تحقیق نموده است تحقیق شیخ ابوعلی حسین ابن عبدالقادر بن سینا است و بنا بر اینک که در توضیح دوست کشف  
 مذکور نیست ایراد نموده میگوید بی فنی از المعنی ایضا و معنی در اینجا معنی مقصود است و ایضا بر فتح همزه و سکون بی احتیاج و ضا و هم مفول  
 بطلن است مشو قبل مفرد ای اص ایضا یعنی رجم کرده و جمع کرد و بی فنی این قطع دیکه در نظر کردن این مقصود است که قدر  
 کانیهای لیکان است که بیان شده در جاه که بار گشت از میان مذکور بطریق مذکور شروع کرده در بیان مذکور بطریق حساب  
 بسهم گرم و تقدیریم مفتوح و گاهی تخفیف آن قوله نه فلز مستوی المحمرا چون گشتی اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه به جمع فتوح  
 عمل و سکون چیم را گویند و عباتش که اختلاف وزن دارد هر یک جای فیت از تمامی زیرا که در وزن مسو شبه اختلاف نیست بلکه  
 خوا باند و میشاید که از قبیل تغلیب باشد اکثر احاطه کل داده باشد یا انکه گویند عبارت صحیح فیت در اختلاف هر یک یکدیگر و نیز گفته  
 در عبارت بعد از توضیح مراد از ادوات از باقی تحصیل نیست قوله در لکن نیز بق الم اسرب و من از وزن اصل فضا ندانم بی س و شبهه مغرانا  
 ازین کسره را نظر در سکون یا تخالیذ و فتح باره موجد سما ب را گویند و اسرب بضم هراء و عمل و سکون بین عمل یعنی راصل مسو  
 که بندی شیش گویند و شبهه بدین شش بی جمع و موجد بر ج و صغر بضم صاد و عمل و سکون فاروی پس عدد لکن بضم و عدد الم مقدار و یک عدد  
 و در پنجاه و نه و عدد صلی و پشت و عدد و نه چاه و چهار عدد یکی چل و عدد و چل و پنج و عدد و ماه چل و شش فصل در بیان اسمای الی  
 عدد باشد از نه بکر اول و تا یک مسو کنانی و اول ابجد نامی است از اعداد باستانی چون حلاله که اصل اول زبان سریانی کی از جاهای حلاله  
 است بن حلاله نام نهمه ولایت هم است و در عدد و همان را خوانند و اصل کسره همزه زبان عبرانی معنی الله است و اسر بضم معنی حلاله  
 اسر ان معنی خداوند نام معرب علیه سلام آمده یا خدا انکه هر کس با او بدو این بر غیر خدا اطلاق نتوان کرد و گاهی با دشتا بزرگ  
 نیز گویند و نامی که بعضی خداوند روزیت از بخت بضا اطلاق کنند و گاهی با دشتا بزرگ را نیز گویند و سری سمنه چری گویند و مکتب  
 لکن بیش در ابا رضا با نیز در مکتبی یافته و با رضائی پیوسته و گاه اصل حلاله و کنایه بیت از با دشتا نیز به است و پرورنده را هم گفته اند که از  
 رب النوع خوانند مکتوبی بکسر تار سکون لول در شکی نام خدا تعالی است تنگنا را روزی از کجا نامیت است نامهای با بر دقالی و جانی

و با صلاح سالکان حضرت باری تعالی است باعتبار وحدت حقیقی که آنها یکی نیستند و در طریق وجود و در اثر انتقال و مضمی با نیز گویند که سبب  
 کس را پیش خود داده نه هر دو هم نزد او بی تفاوتی با ریا کننده و چیز را نیز گویند که بدشوار ای بیست آید و با لغایت عزیز الوجود باشد جانشین  
 بچشم و فتح تا در وقتانی یکی از نامها باری تعالی است بلفت زندگی و پادشاهی جان جان بکار ارجحان کنایت از روح اعظم است و اشارت  
 بمتعلقا هم است زیرا که جان زنده بدوست کنایت از انانیت و طمعی را نیز گویند که بنویس یک چیمیده باشد خدا مالک و صاحب چون  
 مطلق باشد بر غیر ذات باری اطلاق کند مگر مضاف بخیری باشد چون که خدا وده خدا و نظیر این در عربی نظر رب است که بر غیر اطلاق  
 کند مگر با صفت چون رب العزیز و جلال الدین دوانی در شرح عقائد از امام غفر نقل کرده که معنی خدا خداوند است  
 واجب الوجود و این غلط است چه ترکیب خانه خدا و مانند آن دلالت میکند که سببی صاحب باشد و نیز خدای جهان گویند و برین تقدیر  
 باید که درست بنامند و نیز گفته شد شیخ نظامی بیست خدا یا جهان پادشاهی تراست ترا خدمت آید خدای تراست ؛ دلالت دارد که بعضی  
 صاحب باشد و خدا و خدا با مال و خدا یکان نیز با معنی است و باید که مطلق بر غیر شمال کشند در می خدا و مدینه صاحب و مالک  
 خدیو و در خدیو بر ولی تنذیر آمده و خود کار یعنی صاحب امر و فرمان و حکومت اما معنی ترکیبی این الفاظ مانند صاحب و مالک است  
 چه و نیز با معنی مانند است چه و نیز گفته شد است چنانچه باید نظامی فرمایند است خواجه القصه که در بند ماست با که چه خدمت خداوند  
 ماست ؛ و برین تقدیر باید که بر خدا اطلاق کند مگر که معنی ترکیبی هم بر شده باشد لیکن احترام از آن اولی است بر می او او روزن باز از آن  
 خدای عز و جل باشد و پادشاه عادل را نیز گویند و معنی آن داد آورنده و دادورنده است و او افریدی از نامهای خدا تعالی است  
 و نام ذواتی هم هست از موسیقی داده و بگردان سوم سکون نامی است از نامهای خدا تعالی و نام روز چهارم از نامهای علی هم هست  
 و او فرما می با و نیم روزن پای بجای یکی از نامهای حق تعالی است و پادشاه عادل را نیز گویند و او که شیخ کاتب و سکون را می گویند  
 اسمی است از اسماء الهی بمعنی عادل هم هست و نام ششمی باشد از جنبشهای علی و او بر روزن و معنی دادگر است که نام خدای عز و جل  
 باشد و او را بر روزن خارا نام پادشاه شهور است که دارای اکر باشد و او را داراب نیز گویند و او در زمان مکنز گشته شده و دارای  
 بسیار است و معنی چهارمده هم هست و اشارت بذات باری تعالی و او را می بر وزن یا رای یعنی پروردگار جبر جلاله و کنایت از پادشاه  
 نیز هست و پرورنده را هم گفته اند که از ارب النوع خوانند و او بر وزن خاور نام خدای عز و جل است و پادشاه عادل پرستش کنند  
 را نیز گویند یعنی شصتیکه میان یک و دیگر باشد و فصل کند و عربی حاکم گویندش و در اصل داد و بر روزن دادگر بود و بر او یا حقیقتی او  
 اندوخته شده و معنی دو و در مان هم بنظر آمده است و در بعضی زاور آمده است که یکی از نامهای خدا تعالی باشد و سیدین بفتح و  
 معلوم یا رساکن بر وزن سرزمین نامی است از اسماء الهی نام فرشته است و معاد دیگر آمده و وحی هم بفتح دال که بر ما و حدود و میوه  
 سکون نام و او را فرشته نامی است از نامهای خدا تعالی و نام فرشته است و معنی هم آمده و دیبا و این بفتح دال اول و دال دیگر بر وزن  
 ششم الکن نام فرشته است و یکی از نامهای آی هم هست و هم هر دال منفتح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و معنی گفته اند که  
 است از اسماء الهی که فرشته بود و یکی که بریت چه بر آوردیم هر که ترا تا زنه ترا و بر روزن خود دوم روزن پانزدهم باشد از بر و هشتی



اجماع بر این است که نام خدای بزرگ است جل جلاله یعنی بر سر است بود با بار او بر او رسیده و در این بی نظیر زده موجود  
 حقیقی را گویند که ذات بار نیخیال باشد جل جلاله بر سر است خدیو اوقات بسیار است عرشا شمشیر با ثانی چنانچه اصل  
 در روزن و دیگر از نامهای خداست جل جلاله شمشیر بر سر او اول ذال قطعه در روزن زبیک یعنی شمشیر است که یکی از اسماء الهی باشد  
 شاهنشاه مخفف شاهان شاه است بمعنی سرآمد شاهان که ذات بار تعالی باشد کسی را نیز شاهان باشد میگویند که دیگران بر او افتاد  
 شوند و کار با کاف فارسی روزن انتظار نامی است از نامهای خداست بمعنی دانسته و عدا که گفته اند کردگار با زیاد قطعه دارد و در  
 روزن امتیاز بمعنی کردگار است که نام خداست و دانسته و عدا باشد و هر ملک که کشف شود کاف عربی و سکون دور یکی از نامهای  
 خداست جل جلاله بمعنی کامل کار هر آمده است که پادشاه صاحب اقبال باشد و در حقیقت کج را نیز گویند و بعضی صنوبر خوانند و کسب  
 کاف نوعی از باقلا باشد و عرب آن بر سر است که کشف بود کاف فارسی و سکون بر دور افتد نامی است از نامهای خداست و بعضی  
 آن صلح الصلح باشد و تحت پادشاهان را نیز گویند و نام قصیده است از ولایت آذربایجان و بعضی هر دو کاف معنی را گویند که کسب  
 لب گویند و کسب هر دو کاف غلبه باشد و در سیه رنگ زرخند و چکله و بعضی گویند نوعی از باقلا است و معرب آن صحر باشد که کسب کشف  
 کاف فارسی روزن که بر یکی از نامهای خداست بمعنی آن مراد بخش باشد و بر دو کاف تازی یکی از نامهای خداست جل جلاله  
 که بر طوس کسب اول و ثانی و سکون ثالث و طالع معنی بود که شمشیر و سبب بی نظیر زده بخت اخیل نام بار تعالی جل جلاله و با اول و ثانی معنی  
 علیه السلام را گویند که تب و جان بکسر ثالث و چهارم الف کشیده چون زده کنایت از حضرت بار تعالی جل جلاله که در کشف دو لام و سکون  
 دور یکی از نامهای خداست جل جلاله مانا بر روزن و دانا بر زبان زنده بود نام خدای عز و جل است بمعنی شمشیر و نظیر و مثل و مانند  
 او است و معنی همانا گوئی و پنداری نیز گفته اند نیز در آن فتح اول و سکون ثانی و دال با الف کشیده و سون زده یکی از نامهای  
 خداست جل جلاله و نام فرشته هم است که فاعل خیر است و هرگز از او شرم ناید و طافه تشریح آفریننده خیر را بر زبان و آفریننده  
 شرا هم گویند و همچنین آفریننده نور را بر زبان و آفریننده ظلمت را همزن و فضا خدای باطل را شمع خدای حق را گویند  
 بر تعین یا شمشیر در یکی از معنی آفریدار عمل بر تعینان بفتح یا شمشیر و تاء و قاف زورای اصل ساکن پنجاه و پنجم مالف کشیده و در  
 نام خداست فصل در بیان اسماء مخصوصه پادشاهان ممالک مخصوصه بدانکه پادشاه یا پادشاهی نامی است فارسی یا سانس  
 مرکب از نادر و شاه و پاد بمعنی پادشاه و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 که در نسبت و صورت از مثال و قرآن بهتر و بزرگتر باشد چنانکه خواهد آمد پس معنی این اسم بر این تقدیر از جاه  
 بیرون تر اندر اول و پادشاهان بزرگ چه سلاطین یا پادشاهان خلق الله اند و همیشه و اما در ضمن ملک را بر عروس شمشیر  
 اندر که خداوند ملک را بر این اسم خوانند نسبت دارد و سوم چون پادشاه نسبت با سر روم اصل و خداوند باشد و پادشاه  
 و در اندک مجال او انب است پس اگر او را بر این نام خوانند لایق بود چهارم خداوند تخت و اورنگ اوست و این معنی از جمع  
 اولی باشد و بعضی گویند پادشاه بخت یا سانس یعنی اصل و خداوند پادشاهان و در اندکی است بخلاف اخیر نزدیک است که پادشاه

باشد و عربی سلطان گویند بع سدی فرما میریت زن خوب و خوش هیرت عو بار سا بکنند مرد و دش را یو شان نو و شتر متا با تا قتر  
 برو زن سیجا بنیت نه و پانزده باد شاه را کویند بع وجهه سمیه باد شاه برغل بنده اند که او سجانند تا که کویا تخت منق است در ذات و صفای  
 و اضالی و باد شاه بنزد عکرم است درین مکرورات و وجوه و بیک در جل ترکیب آید پس آنکه اسپد بفتح با ابداع اسمی مخصوص ملک حضرت  
 کوینی که اسپد لاریم آمده که سردار و دوازده لشکر باشد چه بر معنی خداوند صاحب سپاه و لشکر بود و بعضی باجد کم گفته اند عرب آن  
 پسند است بع و با بع بفتح تا و قانی و کسر با و موحد دوم باد شاه پانین را کویند بع معروفش تیج است بعتم تا و فتح با مشد و و نامید  
 نشود با و مکر وقتیکه باشد از هیچ خضر موت و دارالتابعه کله معظم است خوسر و بع او قان سکون تا و فتح ثالث و او ساکن بع معنی ملک  
 و امام عادل باشد و نام باد شاه کیان هم است مبر باد شاه صاحب شوکت را نیز گویند و خان بروزن کان یا باد شاه مان خطا ترکستان  
 را کویند مگر که با بع معنی طان و سر ارم هست و باد شاه ترک خان کویند تا می بروزن جای معنی راه باشد که عدبان مهر اطخواند و سلطان  
 او کام و بز کان بند و ستان را نیز گفته اند در عالم کبری نوید که باد شاه بند را رای کویند و تا لبکون راه قرشت باد شاه و غربتان  
 کویند پس که باشد چنانچه باد شاه ایران را شاه و در گستان را خان میگویند و بعضی گویند تا باد شاه همیشه است و غرستان ولایتی است  
 مشهور از خراسان بع و عمر لقب یکیکه ناله شد ملک مصر را با اسکندریه و فرعون لقب و لیدین مصعب صاحب موسی هم و و والد  
 خضر یا بن او در چنین کجا بیت کرده است آنرا قاش و تیج القراء و تقسیمین خود و لقب بهر پیش قفسه و بر و زان مجسوم و باد شاه  
 چون را کویند مگر که باشد و نیز باد شاه ازل اشکان که بعد از اسکندریه باد شد و سوال ملک را بع و در اصل قبور است  
 و بع تیغ فای معنی است یعنی پسریت زیرا که پدر و مادرش فرزندت کرده بود در می قیصر یا صا دی لفظه بروزن جید بر زبان  
 رونجی سر زنی باشد که مادرش پیش از آنکه او را زاید مید و شکم مادر را شکافند و آن فرزند را بیرون آوردند و چون اول باد  
 قیصر که از غسوس نام داشت همچنین بوجود آمد سر تا بران بدین اسم موسوم گشت قان با هزه بروزن خاقان باد شاه پان  
 گویند مگر که باشد بع و باد شاه فایس را کسری تیج و کاف تا زنی و جاشی بفتح نون و کسرتین هم تشدید یا تخفیف کاف که واضح است  
 باد شاه همیشه را می گنند و در عهد نبوت احمد بود وی مسکن شد و قبل صبح و نماز را در بر بی حلی الله علیه و سلم بعد از آنکه نوی  
 نامرد گشت آن یک بود فاطمه ازها لیکیری عالم بفتح لام با سواد الله را حو اند و گفت در عالم در تقسیم بیت الیالمین هست  
 که باشد واحد مر از اللفظان و اختلاف کند در عالمین گفت ابن عباس که اساجن و نس اند زیرا که اینها مکلف اند بخواب  
 ضرورت الله تعا لیکن للعالمین نیز در وقت قیام و جهاد و حسن مراجع مخلوقین هست و اتفاق آن از قهر خلافت تا بنده شد  
 برای ظهور از صنعت ربنا و گفت ابو عبید که ایشان چهار ام اند امگه و اس جن و شیاطین شفق از علم است و گفته نشود برای بیاید عالم  
 بیاید ایضا لا یقبل اند و گفت سوسیدین سبب برای اقیانوسی بیشتا و نیز عالم گسترده چهل هزار رجه است هزار و در وقت  
 و برب الله بنشته است عالم دنیا و گفت کعب الاحبار احصا کن عدو عالمین را احدی مگر خدا ابتعالی ضرورت الله تعا و ما یعلم جز  
 ترکیب الا نه و بیرون هزار عالم با بیطریق است عالم مقول و عالم ارواح و عالم افلاک که نه است و عالم غا صر که چهار است و عالم مرده

این کتاب را در کتابخانه  
 کتبخانه عمومی تبریز  
 شماره ثبت ۱۰۰۰/۱۰۰  
 شماره ملی ۱۰۰۰/۱۰۰  
 شماره نشر ۱۰۰۰/۱۰۰  
 شماره ثبت ۱۰۰۰/۱۰۰

تاریخ  
تاریخ  
تاریخ

که است جمع شده و مشهور و هر کسی با آن میزاسم الهی بدین بهره مراتب تصرف است مخصوص هزار را که در نه در ضرب کنند  
شده هزاره شود و این کلمه مشهور اول زکوات عشق و جانست و در ذری آن تفکک کرد است و این جمله جو بگذری چنان  
ارکانست و این مسکن و این بنات پس حیرت است و در خلاصه المناقب از سید منقول است که عوالم وجودی صید  
و تحت بزوار باشند و بعضی روایات بمقتدا بزوار و در بعضی بهره عالم باشد چنانکه عقیده و حقیقت طبعی بلکه جهانیه عظمی در مثالیه  
خیالیه بر خیزد شریه جهانیه جنمیه اعراضیه روحیه صوریه جمالیه جلالیه و محسوسه عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت  
باشد منبرج است عالم الوهاب شهادت فصل در بیان مینی نایط بر آنکه در گلستان نب نوید که سلسله نب نشان  
بابی عبد الله جعفر طیار برادر حقیقی سید مرتضی رضی الله عنهما متقی میشود و ابو عبد الله از علی مرتضی لکیر بود به سه سال و وقت  
یافت رسنه تا نیمه چینی است در شاره الاصفی تعریف محمد تا شرم محمد قاسم الغفانی و نیز فرسید ناظر لکن اینبار است که  
از و انظیره جعفر طیار رضی است و بسبب کثرت استعمال و او مبدل بنون کردید و تقصیرش بنا بر و در ملعون عبد الفلاح که از  
میران مولانا نجیب الله قدس سره بود مرقوم است که شیخ علی مهابی صاحب تفسیر رحانی از قوم ناظر اند و مولوی محمد باقر  
اکا همچنین نوشته و نیز فرسید که حافظ علامه محمد رفیق تاسع اعمی شیخ جلال الدین محمد شیخ شافعی المذهب در کشف  
الانساب احوال قوم موصوف بدین منوال تحریر نموده ترجمه عبارت عربی که بعد وصله مسبکوم که بنوا انظر قومی  
ار اولاد عبد الله و انظر ایمن عیسی که وفات یافت در مدینه منوره و او سرزند اما موصوف صارت است سبب  
بر آمدنش از بخاری مکه روزی واقع شد فیما بین او و حجاج بن یوسف تکلیف بسیار و قیل و قال بسیار بینم شریه که او غالب شد  
بر حجاج و طرم نمود ازین مجالست غنجان که شریه عبد الله و الطمع اولاد او و قبائل او از اینجا اضرایع نمود پس آنجناب مع  
جماعت خود نازل بغداد و شریف کردید و در انظر که موضع است سه منزل از بغداد تا مدینت در از در ان مقام سکونت  
و نه در مدینت انشا و انقض خلب کردید بر اهل اطراف بغداد و تکلیف دادند انکار ارض و بدعتای سخت بعضی اشخاص  
با جاست آن پر خستند و طبع وی شدند امیر و انقض این قدر اقتدار داشت که تکلیف مذکور بقوم موصوف و در  
استجابت دعای شان و بزرگی سیادت آنان پس عذر برداشت و حضورش قاصدی فرستاد مع خط مضمونش که  
مذوب تبعه من است و خلافت بعد رسول خدا صلی الله علیه و سلم متحقق است علی رضی الله عنه قال لعنه در  
چ کس را دخل نیست شما سادات بزرگ ستمدیر اقرار خلافت برای خود نمیکند و تحقیق اطاعت ما بر ذمه شما  
است که تحقیقاً لعنه میفرماید حاصلش اینکه اطاعت کشید خدا را و اطاعت کنید رسول او را و اطاعت کنید اولی الامر  
و ان جارت از سلطانین و حکام است پس بهتر است که معترف شوید بطریقه ما قبول کشید فیه ما و الا بر شما جزیه و سراج  
مقرر شود پس گناه نمودن بر بنو انظر از اطاعت و قبول مذنب او و هیچ شیئی از جزیه نمادند و متوجه شدند دعای بد روحی آنها  
تا این در وجه که الله تعالی نازل کرد بر گروه مذکور و با و بلا و انداخته و انکار مع و پیدا شد با آنها ترس و بیست پس



کتاب الفقه  
در بیان لغات  
و اصطلاحات  
و اصطلاحات  
و اصطلاحات

بیشتر از هر کس است که روزی که در آنکه او اصل شد بسوی ساحل هند پس وطن کرد در نزد کماناداران و آن تفرقه بود در سینه دو و چنانکه موصوف  
از هجرت نبوی و قریش اولاد انظر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان از اجداد رسول الله  
صلی الله علیه و سلم و آن دوازدهم است ایشان همچنین که در لغوی در باب فی و غینت در کتب فقه و غیر آنها از کتب تراجم مثل  
کتاب الطالین و غیر آنها همچنین است در صحیح جوهری و در کتاب کتب متبرقه غرب امام عظیم الخلیفه کوفی است که کمال  
تعمیق و بسبب فضیلت و احوال بنی هاشم عمو مادرش فاطمه بنی الوالد خصوصاً در آن اندراج نیست و خلاصه عرض میکنم تا لفظ از قوم بنی هاشم  
بن عبد مناف بن قصی است زیرا که بنی هاشم آل علی و عباس و سبطا و حارث بن عبد المطلب اند در حدیث صحیح آمده که هر کس در  
است الله تعالی برای شما ای آل هاشم زکوة و صدقه مسنون جائز است یعنی میگوید صدقه فرض بمردین وقت است بسبب زبیدن  
خمس نیز جائز است و او شان شهر اند با شجاعت دعا و زمان آنها اثر نام دارد و هجرت نمودند در زمان حجاج بن یوسف از مدینه  
منوره و سینه شصت و یک هجری که در آن زمان زید پدید در ابتدا حکومت خود جناب امام حسین رضی و عقدا و دو تن که جان  
او بود در شیب خست و در انتهای آن تخریب کوه محترم نمود از ضرب سنجق تفصیلش در کتب مبسوط است و روانه شد مذموم مذکور  
سوی کنگره در یاد بنده بقوتون پنجاه هزار آدمی از دست آن ظالم نیرخت پس هرگاه وارد بلاد کفر شد بعضی از آنها کسب رو  
ز و زبون اختیار نمودند و در زبان کافران هند از طراحان شهرت یافتند تا که بعضی اهل لغت محمد الدین الوطاحی ترجمه بن مقرب فرزند  
مصنف قاموس هم نوشته یعنی الزماتی الملاحون بن صاحب قاموس چونکه نوشت فلفله مخصوصی اصل است که بسیار در درج  
العلوم فوسد ترجمه عرض میکنم اینکة نوایت فوننی هستند از ترغاب عرب قریش که اصرار کرد این تراجمی بن یوسف از دیار عرب از  
روحی است پس گویند نمودند و دیار کون و وطن کردند در آن و شتغال کردند بعضی از ایشان بفضل و توکل و فقر و کسب حال  
بر طریقه سابق خود و بعضی ایشان کسب کسب ذواتشان ملقب اند بلقب مثل اعراب و از زمره ائمه ان اند استادن جافه  
بصیر و بدستیکه گذشت ذکر تعریف ایشان در بیان احمد که در تفاوت او از جهت نسبت حسب اظهار است از اینکه معنی شود و این لفظ  
در اصل نواحد بود بر تصرف تخمیان نوایت شده و چیزیکه گفته جلالت نوایت قوم ملاحان اندر حالیکه متمک اندر یکدیگر قاموس  
است الزماتی الملاحون واحد فوننی باشد فلفله فاشست که پدید آید از قوم بدستیکه بر کاندک ذائقه علم صرف را در اندک لفظ بر حرف  
عربی بودن و جمع جمع ناست است بچگونگی جمع تابع یا جمع ناست چون طوالب جمع طالبه پس میان دو لفظ ای لواتی ناقص بانی و  
نوایت صحیح الامم بون بعد است پس طایفیکه مذشته علم سیاحت و شناسایی غرق شده در قاموس و در دیار هرگاه بود  
الاختصاصه که در پدید آمدن راشل طوالب سوی کنگره ای بلندی پس واقع شد در شت جاتوس در تحت لژی نام شده ترجمه آن نیز  
هر کس بوی با قرآ که ابوری که فردی بود جامع الکمال و صاحب عدیم المثال احوال قوم موصوف را در اول دیوان خود که سیمی است  
بنسخه العنبر فی مرتبه خیر البریه در شرح این شعر طاولت بی زوط و بیان بنو ناطق حضرت نم نرغنا و طاولت ای غالبت  
و طول و ارتفاع ای فاحرنت و وسط سکون را حرکت آن قوم جل قبیله آن در بیان بضم ذال هم و سران و سکون باد و موصوف است

داریان

و این است زیاده و این معاویین <sup>بسیار</sup> صحیح است که گویند آن مکرر است و اطلاق یا تمسید بر جمل از وی نیز و این نشانه و این است  
 است و زیاده این معاویین مکرر است بنا بر مراتب معلقه از صاحب و غیره و این است و ناظر بر تمسید است بر وجهی که گفته  
 در میان و جمع شود بر و ناظر و حذف شده تا در نایب نسبت از این جائز است با اتفاق و ناظر بر تمسید است بر وجهی که گفته  
 شده است و این <sup>بسیار</sup> صحیح است و معنی <sup>بسیار</sup> صحیح است و معنی <sup>بسیار</sup> صحیح است و معنی <sup>بسیار</sup> صحیح است و معنی <sup>بسیار</sup> صحیح است  
 یا استغناء و معنی است این است معاصر است که در زمین کرده و بیان که بنویسند و این است که بنویسند و این است که بنویسند  
 و لطافت آن سبب طول کلام نمودم و ترجمه عبارت عربی مولوی موصوف ایکنه ناظر بر تمسید است بر وجهی که گفته  
 سید عالم صلی الله علیه و سلم در نظر آن که مذکور بود آنها از سکنه مدینه منوره زیادت کند و تعالی شرف آن و جدا شد از آن مکان تقدیر  
 نشان در زمان حجاج بن یوسف ثقفی که جوهر که در دو سال که نمودم خود را و فرود آمدند بر کن را می سپیدند و کرده است از امام ابو جعفر علی  
 در تاریخ خود و امام زین العابدین در کتاب فقده باب فی غنیمت نزدیک تقسیم اولاد و قریش و جماعتی شان می گویم که مراد از سواصل خود در  
 قول طبری عبارت است از آنکه کون بی گویند عادت است که از مضامین او را از نظر اینجا است و دیگری که در نظام شاه که از مضامین است  
 واقع شده و هر دو کون بر زبانهاست نمود و کتب <sup>بسیار</sup> مطبوعه اند و در سینه کتبها بر شد در این قوم که علمای مشهور آن عرفا کرده اند  
 او شان سواران و کوشه را که گفته اند اوصاف ایشان کوشه مثل عارف سوار و کوشه ای بزرگ طلب محققان و مشیوای مدققان  
 شریف در دریای کشف طایفی یعنی پرتوشده مولانا شیخ علاء الدین ابوالحسن سیستانی پاک که گفته اند تعالی را از او که کساف تر است  
 رببری کند ما را بسوی او که عارفی تر است صاحب تصانیف فائق و توالیف را فی شرح تفسیر رحمانی که احدی از اهل و ادنی بتالیف  
 نرسیده و حکایت کرد مولانا شیخ خیر الله رحمانی از مصنف آن که میفرمود مقابله نمودم تفسیر خود را از لایح محفوظ و کتب دیگر  
 زوار فی شرح الحوارف و شرح الفصوص و تجلای البصر فی الترویج استقصاء النظر فی نظر اهل نور الازهر فی کشف  
 القضاة و القدر و شرح ان الضوالا نظر فی شرح رسالة الازهر و اجلة التائید فی شرح اول التوحید و شرح الفصوص اچنان شرحی است  
 بی مثل است و تصنیف کرد و در اسرار نقد و خیمهای شرح کتابیکه مرسوم شد با تمام الملک العالم با حکام حکم الاحکام و ترجمه کرد لغات عراقی  
 مع شرح آن و ترجمه نمود بر سلاطین جهان نام و شرح آن فرمود موسوم با راه الدقائق فی شرح مرآة الحقائق و مجامع البصیرة و در بعضی  
 شیخ اکبر رضوی آن از رسالی که کجاست کتب لطافت در دست و در علوم مقبول و مقبول نهایت رسیده بود و در اقله با توحید  
 و حب الوجود و سیه و کمال تجلید و در ستر اوقات بذات و تجلی شدن از ناظر علامات نهایت ما زنده ظاهر شد  
 از کلمات ظاهر و علامات روشن و مضامین و ترویزگیهای کامل نیز اولی است در کتب عربی که در فارسی مثل زاد التقریب از  
 شیخ عبدالوهاب متقی شاذلی قادیانی و اخبار الاحیاء از شیخ عبدالرحمن طبری و بعضی رسایل شیخ عارف محقق سنوی سید عجمه الدین  
 علوی ره و همچو عارف ربانی و اصل حقایق صاحب حالات بزرگ و مقامات مستقیم و نفسانیمشی و شمله ایمنی شیخ اهل احد  
 مولانا نجیب الله بن شیخ مولانا شیخ احمد روشن کنندگی تقاریر او را و اعادت که بجانب یافتن جاوده بود ذات او جامع علوم شریعت

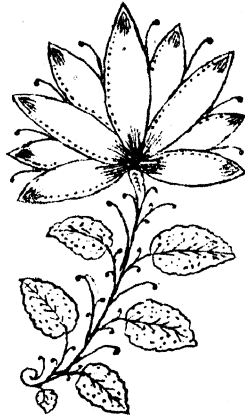
و طریقت و عدل بود برای ارشاد دای معرفت و حقیقت مراد بود و انفاست بحسب و بزرگیهای قریب و سائل مکتوب و کاتب  
تا به و خوش اسلوب و همانند جدی و نظریات بخدای و کلمات و جود و بی نظیر است شهودی بعضی از ان معنی و بعضی از ان غایبی تحقیق  
شرف شد در حالت بیداری چند بار از رویت جناب تعهد منی الله علیه و سلم مخصوص نمود و در این بخت کردن او در باطن و ظاهر  
بود که سیکه گفت در حالیکه حدیث گفته است باین کیفیت بهتر تصدیق خویش کردانی است و آن اینکه شعر را می رسول الله صی این نقطه و  
جالیستی سقبلا و مو قبلین و محمدی افراد اسخاوی خطبه: اطلاع باب الطار و منها بملونی یا منی تشریف آورد رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
این بیداری و نوشتا ند مراد بود در حالیکه آن قبض من بود و نزد من افرا و سخاوی که گنایست در فن سلوک در حالیکه خط او بود و من مطالب  
میکردم باب طار از ان کتاب در خلوت خود در تصدیق و کجاست شعر را می رسول الله صی این نقطه: عیا نا و جا امره بعد مره که گذر عمر  
الفاروق صی بن حجره: که اصبعه الله الذی هو قد و فی قومی دیدم جناب را در عین بیداری ظاهر و در قابل چهار بعد یکبار ای مگر همچنین  
دیدم امیر المؤمنین محمد فاروق را در ارضان اصحاب علی الله علیه و سلم همچنین جناب صغفه الله که او معتقد ای من است و مراد است  
اشعار را فی و انفاست صادق طول کلام قوم نشد و بود او را با ان بزرگ و شاکرد ان صاحب ولایت از ان میان خلف شد  
بندها خاتم بود خود و صاحب بزرگی عظیم فضل و جریه فائز شونده و شفیقه شونده و مرم دل و تقیه و ان مولانا شیخ صغفه الله ره خاص شد  
او را کلمات رکوشع مقامات بزرگ و از اناست محیط فضل ظاهر و باطن بلا شتابه مولانا شیخ نیم الله و او را در ای است لطیف  
در غایب همچنین در شبی و اشعار او در بلاغت و سنانست شقی است ظاهر شده از حقائق در بهترین لباس اسرار مجاز و قیامت که فایز بود  
بدا عجا زوا انفاست و اصل کشف را از افتتاح و احتتام مولانا شیخ عبد الفلاح ده و ان کی است که نوشته است محفوظ در احوال شیخ خود  
که مانند است طرح محفوظ شرف یا فتم بلا الله ان چند بار و اگاه شده در ان از احوال حضرت شیخ ریحی که دست درازی میکند در بار او از ان  
تومست چنین فیض آری که ششوست بلا علی قاری و ان غیر ملا علی قاری نمی است و مخر از ان و از ان آثار روشن است شرح عربی  
عزیزه یافته ام او را در نهایت پاکیزگی و استواری تحقیق بطر کرده است کلام علم و عرفان و ذوق و وجدان و دلیل و برهان و از انهاست  
مولانا شهاب الدین محمود ره نموده ام با علی در اوقات و نظریات منم ریحی الزوا ند ترو او را اناست حکم کننده و بنیاد و قیام در ترین  
درس و منده بیان و تلقین و تقدیس عی مولانا شهاب مستعد حسین بهرام صاحب رب بود جامع متفوق معقول و عاقل کتبه و مرفوع و او  
اگر بسته شده و بیخ روشن در دینی یافته بسته لدنی بر بسته که عاقل کرده است از انستقامت نهایت انوار که است روشن تر ان باز  
سماست روشن تر ان و از کاشف بلند تر ان و از تصانیف او در عربی تفسیر سوره فاتحه و موسوم با ناز الفاتحه و تحب الطیب و انفاست  
الی حمده سید الانبیا و رساله در فنی با ضی و در فارسی کتابی است در عاقل که خلاصه شرح مرقف مقاصد و شرح عقاید ملامع الدین  
تفاز را بی بلا جهال دوانی و حواشی آن هر دو سار کتب کلام است و شرح کرده بود و در پشت پس قطع کرد و او را مکرر در ساله نور تجویز  
و جود می شقی شد ریحی از ان و بعضی رسائل دیگر احوال قبل مروج به من سوال مطالعه رسیده که بر ما فایز است ناشی که ساسد ان  
بسیر و جزیل را در منجی میشود در پاس شریعت ترا و حفظه و در ان کمال استیلاط محفوظ مید شد بجای من یوسف و در جرحین شریف را در ان

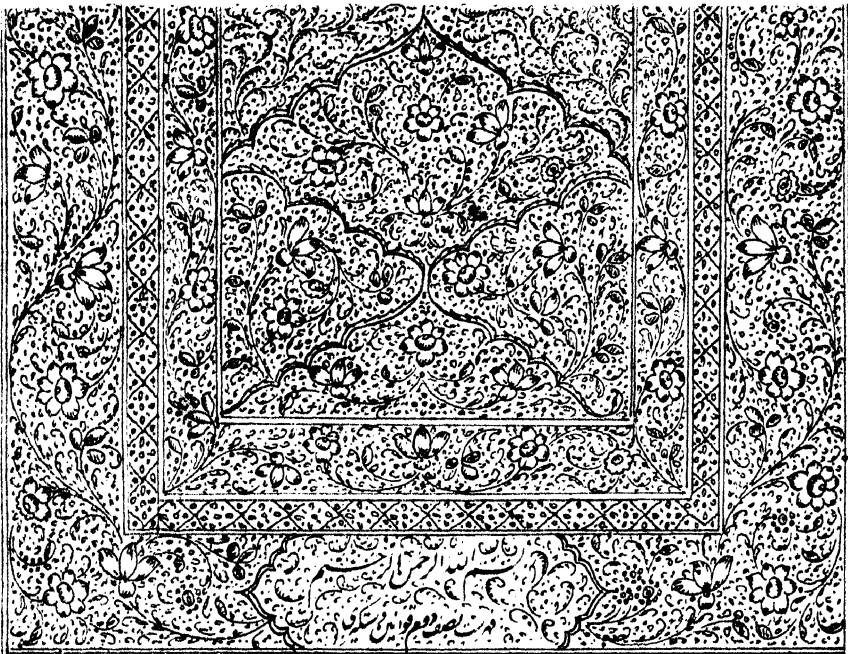
تشریف و تظلم باشد که با تیسرا اطفاله است که مشهور است با سجاوت دعا و درند از بیکه ظفری بایان خود از امکان تقدس نشان اصرار نمود با رخ و لب  
 بحوالی نهاد و سینه نمود دست حاکم اجاک اندر راضی بود که قاتل شد نه فریب و اعوامی شیطانی از هر واحد آنها میضه بیست که در برای انا کمال  
 تکلف از حاصل و چه رضایت ساخت ایسان از هم اطلاع آن امر سر اسر بر باکش بر خستند بعد از آن پنج ترک خوشین باشکاط  
 تنهایی مکرر بانگ بر زد که مقصود من حاصل شد یعنی ازینجا تا غیر و عارفی که مسافری اهل حلال بود و از قساوت قلبی آن کرده متم کشید و  
 است نهای سطحها از نمود چون آغازی سطر طمان هلاکت نشان و کور نشانی دو باران میل آمده اکثری از آن عمده کان سبب آن صدر نه  
 بیان ستان خرقی کرد اب محامات شد نه بعضی از آن جان سلامت بر ساحل کجاست رسید یعنی بیست که کن حادثی که عرف نام  
 نوزده میماند فاش شده از نفس روح محنت آرا و شد مذکریک بطرف نظام شای سپید نه بخت شد بیست و نه یعنی در دست  
 ناظر اجماع که راضی سخت بود و شد او بشکله ظاهر و کنی که قاتل راضی بود که قاتل آمد از آن میان فردا یک محبت من در دست بر نه و سطر  
 بیست و نوزده و سر کرده اقلیم صبر و قناعت شد و بعضی از آن که علم به نه میباشند و حجت دین غالب بود و عوامی الک کتب اللہ  
 اختیار نمودند و بان لقب مشهور شد و بعضی نظر خود را از خدا برداشته بجهت جاه راضی شده منصب دنیوی حاصل نمودند  
 و از شرف اضرابی با نذا منند و میان وارد و کون عادل شایبی وضاد و کون نظام که هر دو اتفاقا در نسبی دادند و فقره عظیم هم رسید  
 حتی که سلا فرابت و نسب از ایشان قطع شده چه شتری از آنها تبدیل در سبب نمودند و نسبت با مخالف بعضی آوردند و اندک  
 بالاضواب فائز از اکر نامد و رنگ زیب عالم کوشاه بن شمساب الدین شاه جهان بن نور الدین جهانگیر شاه بن  
 اکر پادشاه بن نصیر الدین محمد جایون پادشاه بن نصیر الدین محمد بابر پادشاه بن محمد غریب میران سلطان ابوب  
 میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میران شاه بن صاحب قران قطب الدین والد دنیا امیر تیمور کورکان بن امیر طرا حایب  
 بن امیر طرا بن النکیر نهاد بن اجمل نویان بن قرا چار نویان بن سوز و جیس بن ابراهیم بن تاجری بهادر بن توتمندان  
 بن بسترخان بن قایدون خان بن دوین خان بن بو قاقان بن جو حیرت فاکان بن القوانیب اجوبه بها در

بن ایدوز بن منجلی خواجه بن تیمور ماستر است و او از نسل قبیان بن ابمان بن منکر خان بن  
 کلخان بن ایدوز خان بن ای خان بن کن خان بن اعوان بن قراخان بن منغل خان  
 بن اعوان بن کنرک خان بن دست ماقوی بن الخوجان بن ترک خان  
 بن یافت بن فرج علی بن سلام بن لاکم بن سترخان  
 بن اخضر بن بیادون بملائیل بن قبیان بن انوش  
 بن شیت بن آدم علیه السلام  
 تمام شد نصف اول قرآن  
 رسیده علی









با پنجم مقدمه در مابست خلق بیان مباحث بسوی آن و موضوع آن و معنی علم و تصور و تصدیق فصل در تصورات یعنی دلالت و بیان  
آن و معنی و طبعی و عقلی است و تمام دلالت وضعی لطیفی که مطابق و تضمینی و التزامی باشد و بیان مرکب که یک قسم است و هر دو جزء است و نسبت  
مفرد که ادوات و کلمه و اسم باشد و نیز بیان جزئی و کلی و تمام آن که متواظلی و تشکیک است و نیز بیان مشترک و متوال که تشریحی و معنی و اصطلاحی است  
و نیز و لفظ مترادف اندی است با آن و نیز کلی ممکن از وجود است و در خارج یا متبع الوجود است و نیز بیان نسب در دو کلی که چهار اند یعنی استماع  
و عرض و خصوص مطلق و من در جزئیات و فصل در بیان کلیات حسن یعنی جنس و نوع و خاصه و عرض عام و بیان اعتبارات ثلث در کلی و الولا  
بجمله آن و بیان مقولات است و فصل در بیان تقریقات یعنی حد تام و ناقص و اسم تام و ناقص فصل در تصدیقات یعنی تعریف تخصیص و بیان  
عملی و عملی و بیان محمولات اربع و بیان برادر از موضوع و مسوأل معنی و معروض و تخصیص عمل و تخصیص خارجی و حقیقی و ذهنی و تخصیص اول و فصل  
در تعریف و تخصیص حقیقی و ناقصه و جامع و ناقصه و فصل در بیان تناقض و عکس استوی و عکس و قیاس استثنائی و التزامی و بیان اشکال اربع فصل  
بیان مواد و اقسام یعنی اقیانیا که شش اند و نیز قیاسیات شش و معانی سهام و اوسط فصل در بیان معنی مقدمه و مساوی و فرقی میان این دو  
و بیان رؤس ثانیه فصل در بیان چهارده علم فصل در بیان دست اربع نوع مجاز و فصل در بیان چهار کسب اند و بیان سهام عرض که بیست  
و معنی حلالی و دستم آن و معنی همی و لا تجزی و بیست نظره که نظام منزل قانون است و بیان مراتب نفس که چهار است و بیان حقوق و معنی قلب  
و معنی کمان و معانی تکلیف و مشایخ و مشرفین و مشرفین و فصل در بیان تمام تقدم و تاخر که پنج اند فصل در بیان شرائط مطالعه و معنی  
بخت و مناظره و مجادله و کبابه با بخت ششم و شصده و کمال ترکیب در رسائل فارسی سیج ما دیده نشده و فارسی هزاران عام و شصتین

با هشتاد و نه بران محل ترکیب و با جملستان شیخ سعیدی جمله ائمه علیه نوشته شود تا موی صیرت تمام آن در سرستان از دست ایشان  
 نهد و بعد فصلی است در ضرب مثل زبان باری اکثر از سخن و غیر آن با شرح معانی بعضی از آن باب مفهم که در آن یک مقدمه است  
 در بیان علم الیقا و معنی حقیقت و معنی صریح و معنی غایت و بیان فرق در غایت و علت غائی و فائده از آن که حافظ در تفسیر اسم الهی  
 ترکیب و حاصل تاریخ ابن خلکان در بیان اشتداد کتابت آنکه در فصل در بیان آنکه شتر ششم است اول تریف در حدیث ابن موی و بعد حقایق  
 در وی موی غفره و اصطلاح علم بزیج دوم تریف مسیح و تمام آن که ترازوی هر طرف متوازن است سوم شرح غاری و بیان معنی ششم نظم موی غفره  
 و تفسیر تزیج و رباعی کوسه و موی کجی جفت وزن یک سیم با تمام آن بیان ترازوی معانی و لغو فرق میان این دو تا فصل در تشریح اصطلاحات متعلق  
 ترکیب اسباب الفکا که یازده اند موی جم خط با وینه در آن اینها فصل در بیان تشریح کلام تحمل از تشریح معنی تناسب کلام در تانت آن و لطافت آن  
 در مزل بن فصل در بیان تفسیر اصطلاحات تشریح معنی علم ادب و تمام آن که در دوازده اند در ضمن این فصل در بیان تمام کلام کتب مرسل و مرسل الیه  
 چون کبریا حکم پاشیدن بر طوطی و کتب فصل در بیان بعضی الفاظ که در چند مقام استعمال در فصل در بیان شرح معانی کلام با کتب فصل در بیان حسن و قبح کلام  
 در رعایت نسبت و بیان الفاظ یک جمع آید و بیان استعمال الفاظ که بمعنی تشبیه آید و بیان استعمال الفاظ متصرف فارسی و چند لغات فصل در بیان  
 چند فرایده از بعضی الفاظ و در ضمن آن موقعی که بر وضع معنی آن و دیگر از زبان مثل و دیگر چند رتبه فصل در بیان چند فرایده از بعضی  
 الفاظ که با شرح بعضی الفاظ و در هر چیز است که در فصل در بیان واجبات و مستحبات فصل در بیان چند فرایده از چهار شریعت با شرح بعضی لغات علم  
 و از هر یک اسم معنی معاری ششم است فاضله و در صوفیانه و نشانه و میان خصائص طرز استادان این فن مثل طراز و صاف و طرز مولانا شرف الدین  
 و طرز ابوالفضل و طرز ظاهر غری و ششم سبب معنی تبلیغ و اعراق و ظهور و سبب صاحب عالم را و طرز میرزا ظاهر و سبب طرز میرزا مهدی صاحب  
 تاریخ ناری فصل در چهار فرایده در هر یک یک کتب با شرح بعضی الفاظ با ششم ششم است بر یک مقدمه و فن معانی و خاصه مقدمه در بیان  
 فصاحت و بلاغت و تمام این دو تا معنی الف و تشریف معانی ششم ششم فصل در بیان سبب و خبری فصل دوم در جواب سوال  
 فصل سوم در اجزای سبب فصل چهارم در اجزای استغاثات فصل پنجم در بیان تفریق ششم در بیان اشعار و انواع تشکله آن یعنی بیان حروف تهنیتی  
 و تزیینی و بیان حروف استقامت و ادب و بی و سبب فصل پنجم در بیان اجاز و الطاب و مساوات خاصه در بیان آنکه  
 کلام باری در اکثر امور و باقی عربیت و در بعضی مخالف آن در اینجا موخالف معتد به با استقرار ناقص که جایز یافته نوید تا باقی امور و باقی  
 معلوم شود و بعضی ضایع که در باب ششم تفریق تشبیه و اجاز است در عربی و فارسی باب پنجم شکر یک مقدمه و سیزده فصل چند فرایده  
 در ضمن اینها مقدمه در نهایت منطق و بیان حاجت بسوی آن و موضوع آن و مراد مقدمه در اینجا چیزیست که متوقف شود بر آن شروع در علم و  
 فرق در مقدمه مهدی مغرب بیاید و در جوف شرح در علم بر تصور پیش برای اینکه شروع در علم اقتصار کند اطلاق آنرا بر سبب هر آنچه با  
 طالب علم بر طبق و مجال است برای امتناع از تفریق بسوی جهل منطق و هر گاه تصور در علم را و اتفاق تشریح جمیع مسائل از لغات آن یک سبب  
 که وارد شود بر و دانست که این مسئله از آن علم است چنانچه شخصی که ارادت کرد و سلوک طریق که مشا به نکند و از آن لکن دانست و عادت آن سبب  
 شخصی بر تریست در سلوک را مبنی علم منطق یکسره است که تا فو فی است که گنجا بداید مراعات آن و من را از خطا و فکر پس که جهل بسبب باشد

ماضی و مستقبل آن در وصول اثرش بسوی آن دو مراد از ماضی و مستقبل ماضی است و از مستقبل ماضی ترتیب امور تا آخر که مغرب است و در وقت  
 برای آنجا که وسط است میان آن دو در وصول اثرش بسوی آن دو قانون قاعده کلی است که مطلق باشد جمیع جزئیات آن تا نشانه شده شود  
 احکام جزئیات از آن چون قوت محال به ماضی و مستقبل است پس این امر کلیست که نشانه شده شود احکامش از این تا آنکه داند زیر ماضی است و در  
 قول ما مغرب نزدیک آید میان حاجت بسوی آن پس سستی که در وقت غایت علم و غرض از آن برآید باشد طلب شارع بعثت چرا که شروع  
 فعل اختیار است پس لا بد است که داند اولاً که برای این علم فایده است و که نه متعین شود و شروع مطلقاً چنانچه بیان نموده است در ماضی و مستقبل  
 در وقت توقف بر ماضی آن پس سستی که تا از علوم محاسب تا از موضوعات است زیرا که علم فایده است و اعتبار و نیافت از علم اصول فقه مگر موضوع آن چه  
 علم فایده است که در وقت در آن از افعال مکلّفان از حیث سستی که تا محال اند و حرام جمیع هستند و فاسد و آثم اصول فقه هستند که در وقت در آن از اول جمیع  
 این سستی که مستطاب شود از آنها حکام شرعی پس هر گاه بود در این را موضوعی و برای آن موضوع آخر شد این دو علم به هم تا درین دو حال که مغرب است  
 از این دو تا آخر که در وقت شروع در علم که موضوعش کدام چیز است آن تمیز نیافت علم مطلوب نزدیک آن پس باشد مراد از طلبش بصورتی که در  
 بود موضوع مطلق انحصار از ماضی بر ماضی علم و علم کما مشهور است بعد علم و چه شد اولاً تعریف مطلق موضوع علم تا حاصل شود معرفت بر ماضی مطلق  
 موضوع هر چه چیز است که بحث کرده شود در آن از علم آن تا آن مانده در آن علم و طلب برین سستی که بحث کرده شود در آن از احوال مبنی انسان  
 از حیث محبت و ماضی چون علم و کلام در ماضی برین سستی که بحث کرده شود در آن از احوال این دو تا از حیثت اعراب و بناء و عواض و ذواتی امور  
 هستند که لاقی شوند یعنی احوالات آن را چون محکم لاقی شود مراد از احوالات یعنی بغیر واسطه لاقی شود یعنی را بواسطه جزو آن مثل حرکت  
 با اذن که لاقی شود انسان را بواسطه اینکه انسان حیوان است و حیوان جزو انسان است یا لاقی شود یعنی را بواسطه امریکه خارج است از آن  
 و سببی باشد آن از خارج مراد را مانند محکم که عارض است این را بواسطه محکم که سبب است از این بر سر ستم نماید شود بواسطه آن  
 چرا که این سستی که بسوی ذات موضوع تعریف و ادراک مغرب است یعنی با سبب آن و اطلاق یا در نیز بعینت انصافی برای نفس تدبیک  
 ادراک امر مغرب که پوشیده باشد سبب آن پس گفته شود محب انصاف نفس است از غیر که نمی باشد سبب آن و در تعجب و در احوال آن  
 که تعجب عارض است مراد از احوال که همون معنی اول است و الا تعجب معنی دوم لاقی عارض است مراد از بواسطه ادراک امر مغرب و این  
 ادراک سبب است مراد از این تا بعد تعجب معنی دوم لاقی مراد از بواسطه سبب این پس تر بر آنکه اطلاق تعجب معنی دوم معنی اول باشد و این سستی  
 حقیقت است درین دو واسطه است که با حقیقت است در یکی از این دو تا و در سستی تمام شده حاصل جامع العلوم و در یکی از این دو تا و در سستی تمام شده حاصل جامع  
 است بواسطه ماضی علم از ماضی چون حرکت با اذن که لاقی شود مراد از این بواسطه اینکه آن از این سستی است و این علم است از این غیر ماضی دوم  
 حاجتی است بواسطه ماضی علم از ماضی چون حرکت با اذن که لاقی شود مراد از این بواسطه اینکه آن از این سستی است و این علم است از این غیر ماضی دوم  
 ستم عارضی است سبب معانی چون حرارت عارض مراد از بواسطه آن سستی است مراد از این بر سستی نماید شود با عارض مغرب جزو دنیا  
 عزابت و در وقت است بقیاس بسوی ماضی و ماضی معلوم بحث شود مگر از احوال اینه و دیگر که تمیز یافت هم بر ماضی مطلق ماضی پس گویم ماضی معنی  
 معلوم تا غیر برین سستی که در این ماضی که ماضی است بسوی ماضی که حقیقت انسان باشد معلوم است تعجب معنی دوم عالم مغرب است و در وقت

ماضی و مستقبل

ماضی و مستقبل

ماضی و مستقبل

در اصل است بسوی عموم تصدیق که عالم حادث است و تفصیلات آن نسبت منقح با حیرت بدانکه علم در آن حصول صحتی است نزدیک عقل و این علم  
 تصدق است یعنی در آنکه حکم باشد با آن و گفته می شود در این را تصور سابقه و تصور سابقه معرب ساده است چنانکه تصور ما انسان را از این حکم بران باقیات است  
 یا یعنی آن در تصور نیست که با آن حکم هم باشد و گفته می شود مجموع تصورات و حکم را تصدیق چنانکه تصور کردیم پس از آنکه تصور نمودیم بر آن که نسبت است که نسبت  
 نیست اما حکم است و حیرت است بسوی چیزی که جزو او باشد و با حیرت است و با حیرت است و با حیرت است و با حیرت است و با حیرت است و با حیرت است و با حیرت است  
 یا که نسبت است بسوی چیزی که نسبت است با آن و با حیرت است و با حیرت است و با حیرت است و با حیرت است و با حیرت است و با حیرت است و با حیرت است  
 نمودیم نسبت نسبت است از آن و این نوع سلب نسبت پس لابد است و تصدیق از ادوات که چنانکه از اول ادراک انسان این مفهوم که نسبت  
 نسبت نسبت است بسوی آن این نوع آن نسبت یا لا فروع آن پس ادراک انسان تصور محکم علیه است و انسان تصور محکم علیه و ادراک  
 که نسبت تصور محکم بر او باشد و که نسبت تصور محکم بر او ادراک نسبت نسبت است و نسبت نسبت محلی است و ادراک که نسبت نسبت یا لا فروع آن  
 یعنی ادراک با نظر که نسبت واقع است یا واقع نیست بهر حال نسبت محلی بود محکم است زیرا که کما می حاصل شود ادراک نسبت محلی بود محکم  
 چنانچه شخصی شک کند در نسبت یا تو هم نواز این نسبت است که نسبت در نسبت یا تو هم نواز این نسبت است و در این نسبت محلی بود محکم است و حکم کلی  
 تصدیق حاصل شود ما در محکم حاصل کردیم که ادراک نسبتی که موضوع است یا واقع نیست و نیز نسبت محلی در توان زدیم که نسبت نسبت زید را  
 قیام کند در توان زدیم نسبت زید را عدم قیام و نیز نسبت محکم در توان دل عبارت زدیم قیام است می نماید و در عدم زدیم قیام نسبت و بعضی از تصور  
 چیز است که آن حاصل است برای بلا نظر بری نیز مانند چون تصور حرارت و سردی و بعضی از اما حیرت است که حاصل است بطور که در آن  
 ترتیب امری معلوم است برای نادیده بسوی عموم که مراد ما بود در اینجا مافوق و احد است همچنین است بر جمع که همانا بدو تصرفات این  
 دیگر و آن ملاحظه مغفول است برای شخص محلی بود نسبت بسوی از معلوم بر آن می آید بر یکدیگر معلوم باشد مجموع نام است تصوری باشد  
 یا تصدیق چنانچه در تفکر و در محصل معرفت انسان از ادوات و نسبت محلی در مطلق را در ترتیب و ادوات این دو تا را این طور که مقدم نمودیم حیوان  
 و موزر سابقه مطلق را که متادبی باشد و این بسوی تصور انسان که محمول غریب است چون تصور حقیقت ملک که آن جوهری مطلق است  
 صاحب جات و مطلق صحتی است غنی از ماده و حین که آن حیوان بود است که تصدیق حقیقی باشد حرم او پس آن است که متشکل شود با تفکرات مختلف  
 است در حاشیه مطلق از این حیوان از تصدیقات چیز است که حاصل شود بلا نظر همچو تصدیق یا اینکه مشرق است و مخرق است و بعضی  
 از اما نسبت است که حاصل شود نظر و فکر چنانچه هرگاه ادوات کردیم تصدیق را با بی نظره که عالم حادث است توسط نمودیم تغییر را بر این مظهر  
 مظهر است که در مابین مظهر که عالم تغییر است و بهر تغییر حادث باشد پس حاصل شود برای ما تصدیق بعد از عالم که محمول تصدیق است  
 و تصرفات نظر مطلق از آن و معروف حجت است و این دو از تغییر مابقی است نه از الفاظ که چنانچه متعارف است و در کد و لغات و در مظهر  
 در صورت مطلق تا با عدت که بصیرت و در شرح همین متعارف است از ادوات با حاشی الفاظ بعد مقدمه ۱۳۰ لغات که نسبت عادات و عادات و آن مظهر  
 که بیان که صفاتی الفاظ مطلق است در ادوات پس این علم از هر دو مرکب و یکی و غیره می کشد از الفاظ انجلیت لغات و متعارف نسبت  
 که در ادوات پس برای همین شروع کرده شد در بیان دلالت و تمام آن و لفظ هم در دو نام آن بدانکه هرگاه معروف بود و لغات و متعارف

۱۱۱

معانی بر الفاظ ضروریه نظر نمودن با الفاظ بود که نظر نمودن از جهت دلالت آنها بر معانی ابتدا مقدم شد که لازم در دلالت و آن بودن می است  
حالتیکه لازم شود از جهت آن علم شیئی آخری می اولی و اول گویند و ثانی را مدلول و اگر اول لفظ است پس دلالت لفظی است و اگر غیر لفظی مثل  
دلالت خطوط بر الفاظ که جمع حیطه است تا وقتیکه ظاهر شده مؤشراست خط کشیدن جهت فال خواندن بمعنی اصطلاحی در باب اول گذشت و دلالت  
حق و دونه با این احوال و دلالت ضمیمه نصبت بهم فون که کلامی است مضروب در طریق بزرگ صفت راه و چنین مسافت و دلالت اشارت بر جمله  
اشا الیک که کسی است این چهار بدو اول اربع و هر یک این دو دلالت اگر باشد بسبب وضع واضح و تین اول و مرششی اول لا مغا بله شیئی ثانی بدو اول  
رضی است مثل دلالت لفظ زیر بر ذرات او و دلالت افعال اربع بر معانی خود و او اگر باشد دلالت بحسب اقتضا طبع پس دلالت مطیع شل و اول لفظ  
لح لفتح هم تین یا بضم هم و هر دو سکون همانین بر در زمینه دلالت برعت نفس که غیر لفظی است تریب و اگر باشد دلالت بحسب امر و غیر  
و طبع پس دلالت عقلی است مثل دلالت لفظ زیر بر مسامحه از پس دیوار بر وجود لفظ و قد پس دیوار از آن که شده اگر باشد روبرو باشد وجود  
معلوم محسوس بر بدلالت لفظ زیر و مثال لفظ دیگر که اصل است از جهت او کرده شد که اگر لفظ موضوع متنازیه یاد کرده شدی دلالتش بر معنی  
میشد بر معنی بود دلالت دغان بضم دالی بر کتاش پس کلام دلالت شش شد و مقصود بجهت دلالت لفظی وضعی است چه برین  
در اراقات و تفاوت و این دلالت مطابقی و لفظی و التزامی می شود زیرا که دلالت لفظ بحسب وضع واضح یا بر تمام معنی موضوع است  
مثل دلالت انسان بر حیوان تا طبع دلالت مطابقت نامند و این را از جهت دلالت مطابقت گویند که لفظ انسان ج طابق و توافق است هر  
معنی را که وضع شده است آن لفظ برای معنی با دلالت بجز معنی موضوع که باشد همچو دلالت لفظ انسان بر حیوان لفظ یا بر نام طابق فقط که  
لفظش گویند و این را از جهت دلالت تقصیر نامند که بجز معنی موضوع است متناجیوان یا نام طابق و ضمن کل معنی حیوان نام طابق یا نیت شود یا  
یا دلالت بر امر خارج از معنی موضوع است که دلالت التزام باشد و لابد است درین دلالت لزوم معنی بودن آن امر خارج یا نیت  
که معنی باشد تصور معنی موضوع بدون آن و این لزوم عقلی باشد همچو دلالت معنی هم بصر بر بصر و حال است و لفظ عقل که لازم معنی هم  
معنی در ذهن آید تصور لازم معنی هم بصر که نیت نیاید یا عربی باشد مثل دلالت حاتم که نام عربی است بر وجود معنی چشمه بی حال است  
ابن عرف که تصور لزوم بصیرت ذات حاتم بدون لازم معنی سخاوت نشود و نیز دلالت التزامی از جهت است که دلالت لفظ معنی  
بحسب وضع برای یکی از دو امر میشود یا برای اینکه آن لفظ موضوع است بمقابل ثانی یا برای اینکه لازم شود از معنی موضوع لزوم  
لفظ موضوع بر آن امر خارج نیت و اگر لزوم نیامد امر ثانی نیز مستحق نشود پس لفظ بران امر خارج نخواهد شد و اما تسمیه این دو دلالت را  
برای اعتبار لزوم است چنانچه گذشت و لفظیکه آن معنی بمطابقت اگر قصد کرده و بجزئی از آن لفظ دلالت بر بجز معنی آن پس کتب  
و اگر به مفروضی رای الحجاز یعنی اندازنده سکما پس برستی که رای قصد کرده است دلالت آن بری معنی انداختن که مضروب است  
بر موضوع مطلق سخا که خارج از معنی هم مقصود است دلالت آن بر جسم فعین مجموع معین معنی رای الحجاز است پس لابد است در هر یک  
محقق چنانچه اول باشد لفظ از اجزای دوم باشد معنی از اجزای سوم دلالت کند بجز لفظ بجز معنی چهارم آنکه باشد این دلالت که  
با تقاضا بر واحد این وجود چنانکه مستحق نشود هر دو پس برای هر یک یک قسم است و برای هر دو هم قسم اول چیزی که باشد لفظ از اجزای

نوعی است  
در وقت لغت  
نوعی است  
در وقت لغت

چون همزه تنهام دو وجه یک مانده جز برای آن مثل لفظه سوم چیزیکه نباشد دلالت می خورد لفظ را بر چیزی معنی آن همچو زید و عبد الله و حالت یک  
علم شخصی است در وجه دلالت کند جز لفظ آن بر چیزی معنی آن لیکن دلالت مقصود نباشد چنانکه حیوان ناطق در حالیکه علم باشد برای شخص  
انسانی بر شئی برین هنگام مایت انسانیت با شخص و مایت انسانیت معین حیوان ناطق است پس حیوان شکار لفظ مجزا  
ناطق است و دلالت جز بر معنی مقصود که شخص انسانی است چه بر سببیکه حیوان دلالت بر معنی خود می کند چنانکه مایت انسانیت است و این  
مایت انسانی جز بر معنی مقصود است یعنی مایت انسانی با شخص لیکن دلالت حیوان بر معنی مقصود نیست در حالت علمیت بلکه مقصود  
نیست از حیوان ناطق که دلالت شخص لفظه معنای است و دلالت مازاد برای خبر بر شدن پس این ادوات است نزد منطقیان همچو برینه و قول ما لید  
دارند نه برای مسمی در خبر مسمی است و نوشتن خبر به دور و دور او احوال در ضمن نیست و چه سبب با و است اینکه دلالت ادوات را گویند  
پس این در لغت خود در ترکیب الفاظ بعضی از آن با بعضی بیرون رسد که گشت و در اصطلاح خود حرف سمی است بحرف چنانکه گشت  
که اصل حجت دارد و خبر بر شدن پس اگر دلالت کند نیست و میوه خود بر زمان معین از زمانها مسکنه ماضی در حال استقبال آن خبر که خواهد بود  
سمی است بلکه نزد منطقیان و چه سبب این است که گشتن است از لفظ کاف و کون لام معنی صحیح کو یا کماله بر که و دلالت کرد بر  
زمان آن زمان مقصود و تقصیر معنی است کلمه صحیح که مخرج کند خاطر را بسبب تغییر معنی خود قول ما نادل خود صرف چنانکه گشت و در ادوار  
بیت حمرت و لکی است که حاصل شود از حرف کلمه با نسبتا قدیم و تاخیر حرکات و سکنات آنرا و مراد صیغه ماده است یعنی حرف قضیه  
صرفی که نیست و صیغه برای اخرج امر است که دلالت کنه بر زمان نیست خود بلکه بر ماده خبر نشان زمان و است و در روز و الیوم معنی امروز  
و صبح و بیضا و عصر با معنی هزار یک وقت است و ماضی است و بعد از یک وقت شب شوند در سبب دلالت اینها با  
مجرم و ماده خود است نه سبب خلاف دلالت آن بر زمان حجت است بدلیل اینکه مختلف شود زمان نزدیک اختلاف نیست اگر چه  
باشد و ماده نش ضرب بعرض معنی دورند اول ماضی است و دوم مضارع و متحد شود زمان نزدیک است اگر مختلف باشد ماده ضرب طلبت  
یعنی دور است در زمان که نشان در ضربت خلاف پاری است چه در عربی از آن ماضی و مضارع و غیر هما معنی است نه در پاری لیکن معانی  
ماضی و مضارع در یک معنی است چنانچه باید بداند که حال نزدیک حکایاتی است فاضل میان ماضی و استقبال و نباشد آن مجرد و معنی تقاضای  
و شرح تلخیص معنی تغییر کرده که حال اجزای زمان است از ادوار ماضی او اول استقبال است بعین تراخی و سبب نشان می شود و وقت  
مگر است قائم و اما لیکن نسبت بسوی آن مثل اصل یعنی مانگ در وقت صحیح معنی صحیح دادند و متفاوت شود و مقدار واجب آن و دلالت کند  
بر زمان اسم است مثل زید و علی و او اسم ماضی است از بی معنی ملذذی از بیچنت این مضمیر را با اسم نماند ذکر این اعتقاد در مورد بر خود که  
ضمیم حرف است همچو خبر و خبر می شود و ضمیم خبر می شود و حرف سلاجیت بر و در در معنی گفته اند که اسم ماضی است از و هم معنی علی  
بر آنکه همزه سلاجی است دلالت بر معنی خود و مانده گفته شده است لا شانه ذه اصطلاح معنی نیست یعنی در اصطلاح واجب است بر معنی  
که اصطلاح کند چیزیکه از و مانده اند از آنکه مناسب است و باقی میان این کلمات در باب اول و دوم گشتن بدانکه چیزی که متناوب میشود و لفظه  
آنکه نیز گفته شده است از آن لفظ معنی شود و نیز مفهوم و باعتبار آنکه چیز قصه کرده شده است از آن لفظ آمده شود معنی و مقصود باعتبار آنکه

لفظ اول است بر آن نام نماند شود و نیز لفظ اول است بر آن نام نماند شود و نیز لفظ اول است بر آن نام نماند شود  
یا که اگر باشد معنی آن واحدی مفهوم هم معنی چیزی که حاصل شود در عقل و این مفهوم اگر شخص است ای در صلاحیت دارد که معقول شود و گسترین باشد  
شود در صلاحیت دارد که معقول شود و گسترین پس اگر شخص است آن معنی در صلاحیت دارد که معقول شود و گسترین مثل این بود که دیگر جانان باشد  
و عرف کلمات اینها است اول است بر شخص معنی بجزئی جمعی و عرف منطقیان و اگر شخص است و صلاحیت دارد که گفته شود و گسترین پس این کلمات  
مجموعه آن که مفهوم آن در یک حاصل شود و نزدیک عقل متعین نیست صرف آن گسترین و گسترین که بود و معقول و فرد باشد افراد است جمادی وضع در وقت  
جمادی کلی را گویند و جمادیان بر وزن شرابان معنی کلمات باشد مع حصول کلی در افرادش که زنی و حاجی از بر سبب است یا بی پس از  
سای است افراد و زنی و حاجی در حصول آن و صدق آن بر آن افراد نماید و شود و بنوعی جمادی و در معنی آن ماحول است  
و اول معنی اول این چون همان و پس بر سبب که از افراد است خارج و همش بر آن است است و در ضمن و در وقت  
بر آن است بر سبب است و اگر کسی بی نباشد از افراد بلکه باشد حصولش در بعضی اول و اقدم داشته باشد از بعضی آخر نامیده شده باشد بلکه  
مشد و در تکلیف بر سبب است و تکلیف با اولیت و آن اختلاف افراد است در اولیت و عدم آن چون وجود بر سبب است که در وجه است  
و ثابت و اولی آنرا که در مکن است و تکلیف مقدم و تا خوردان باشد حصول معنی آن در بعضی افراد مقدم حصولش در بعضی آخر چون وجود بر سبب  
حصولش در واجب قبل حصول است و ممکن و تکلیف است و ضعف و آن اینکه باشد حصول معنی آن در بعضی افراد باشد از بعضی آخر وجود بر سبب  
پس آن در وجه است از حصولش در مکن چنانچه وجود در وجه وجود است چنانچه بر سبب است و آن تقییر است در بیاض چنانچه معنی  
برف اکثر است از چیزیکه در بیاض علاج معنی در آن فیضان نامیده شد این کلی و تکلیف که برای اینکه افرادش مشترک اند در بعضی از آنهاست  
و چون سگانه که در بیاض معنی این اگر نظر کردیم سبب است اشتراک است که در آن متواضعی است برای توافق افرادش در این اصل و اگر نظر کردیم  
جهت اختلاف در وجه اشتراک این اختلاف ناظر است که این کلی و تکلیف است که با کمالی لفظی است که در آن معانی باشد همچون بیاض و در سبب است  
و این متواضعی است یا مشترک پس برای همین نامیده شد و اگر باشد ثانی ای اگر باشد معنی گسترین است معنی این معانی این معانی باقی مانده  
موضوع برای معنی اول پس تر کما ط کرده شد آن معنی اول وضع کرده شد برای معنی آخر جهت است سبب این معانی است که در سبب است  
موضوع برای آن معنی بر سبب است ای چنانچه باشد موضوع برای معنی اول معنی این معنی اول معنی این معنی اول معنی این معنی اول معنی این معنی اول  
برای اشتراک میان آن معانی چون معنی است برای با صرد و آب و از نو و زرد و غیر بر سبب است و اگر نظر کردیم میان آن معانی  
پس با ترک کرده شود و اشتراک در معنی اولی پس اگر ترک کرده شد نامیده شود آن لفظ معقول برای انعقاد معنی اول پس بی ثباتی و  
باشد پس است بر این لفظ معقول شرعی چون صوره هم پس این دو در اصل برای دعا و طلق اساک اند پس نقل کرد این دو را شرح بر  
که کل معصوم و اساک معصوم نیست آن و یا غیر شرح است و آن یا عرف عام است ای چیزی که معین شود و ناقل آن پس آن معقول عرفی است  
و لغوی باشد و آنچه بنامه پس این دو اصل لغت اسم است برای هر چند و بر زمین پس نقل کرد از عرف عام پس دو ذات جمادی یا بیاض  
اسپ و غیر از عرف خاص ای چیزی که معین شود و ناقل آن و شرح کرده در اصل است درین مکرر اخرج کرده شد و این برای شرافت آن نامیده

تکلیف است



خط بقول اصطلاحی اصطلاحات کسان در میان اما اصطلاحی که چون این بود اسم برای چیزیکه صادر شد از ماضی مانده  
 نوشتن مدون بر تفسیر کردند از آنجا که در بعضی بی غرضت است بی از ماضی مانده اما اصطلاحی که  
 مجوس در لغت بر ما رسیده پس نقل کردند از اسبوی افعلی که در آن حرف علت باشد که آن را او و با و الف است اگر ترک نشود معنی آن  
 که اول است بلکه احتمال شود در آن نیز نامیده شود بحقیقت اگر استعمال یافت در معنی اول و آن منقول همان است و نامیده شود بی اگر  
 استعمال یافت در ثانی و آن منقول الیه است مثل رسد پس آن موضوع است اول برای جریان مغز پس بر نقل کرده شد اسبوی جبل شجاع نام این  
 و آن شجاعت است پس استعمال آن در معنی اول بطریق حقیقت است و در ثانی بطریق مجاز و حقیقت ماخذ است از معنی طمان الا امر او اشته  
 یعنی شجاعت کرد و طمان شکار را یا ماخذ است از معنی اول که است مراد معنی یعنی بقره که در آن آرزو شد که لفظ استعمل در موضوع اصیل خود  
 شجاعت است در مقام خیرش معلوم است دلالت آن و مجازا خود است از مجاز فلان لفظی یعنی گذشت فلان مثلاً در چیز را و فیکه استعمال  
 در معنی مجازی پس ذکر در مکان اول خود در موضوع اصیل خیرش را پس اگر باشد مناسب میان معنی اول و دوم است و بعضی امور  
 لفظ است با آنچه چون اسب برای مرتجع و اگر آن مناسب است برای شایسته است پس آن نیز مستطاب است یعنی مجاز است مثل جری الزمونی  
 جاری شد و اگر باشد نقل نمیدانست پس آن مرتجع است که ماخذ است از آن فعل الکلام سخن بداهت و مکرر لغت و مثال مرتجع حضرت است  
 که نام شخصی شایسته پس این منقول است از معنی اول است همچنین گفت می دهند جماعتاً و ایضا لفظ فیکه است و هم از اسبوی لفظ آخر  
 مترقی باشد و معنی ای باشد معنی محدودی یا مختلف باشد معنی ای باشد مراد از این معنی برای امری است پس اگر باشد مترقی  
 پس آن مراد است برای آن خود و لفظ معنی شود مترقی در جای که ماخذ است از آن فعل فلان که کوب اصحابا باشد پس آخر که با معنی مترقی  
 است و در لفظ را که اشرفان پس آن مترقی چون لیست و استعجبی نیز و اگر مختلفا پس آن معنی است مرتجع را و در لفظ متابع  
 باشد چه بمانت معنی مترقی است و دیگر مختلف شد معنی باشد مرکب یک پس سخن شود مترقی میان و در لفظ برای تقریر در مرکب  
 مثل انسان و فرمود ایضا که مترقی باشد و در افراد آن در لفظ مثل شریک با ریتها و لاشی و لاد و در لفظ و این معنات را کلیات فرمودی که  
 فرمودی از افراد این در لفظ موجودیت یا ممکن باشد و در افراد آن ولیکن یافته نشود و فرمودی از افراد یکی متعلق معنی همین که لفظ است  
 فرمودی که در لفظ وجود ندارد و در قاموس طایر المعرف لاشی و لاد و در لفظ که مراد است و آن نام معلوم همان که با لفظ  
 فرمودی از افراد یکی با امکان خود غیر آن مثل شمس که شخصی که جانم دارد و در لفظ و در لفظ که مراد است و آن نام معلوم همان که با لفظ  
 هر دو سخن کند مرکب را مرکب است و در هر فلک خارج مرکز مغز است و در لفظ در خارج یک فرود آمده یافته شود فرمودی از افراد یکی  
 با شجاع و در غیر آن مثلاً مفهوم واجب بود که در لفظ است و در معنی است یا یافته شود و در لفظ هر یکی را با نامی است که کسب  
 در لفظ جری است که در معنی است که در لفظ نیز یافته شد معنی روشن کننده مرکب را و در لفظ آنجا یافته شد و بالذات هر آن است  
 می است که صادق از هر که کسب بسیار و غیره و هرگاه که بسیار معنی بسیار است با کسب غیرش پس از آن که کسب بسیار و در لغت معنی شده  
 یکی که کسب است بنابر اصطلاح بسیاران صحیح فلک بیضا و در لفظ معنی یافته شد و در لفظ معنی یافته شد و بالذات هر آن است  
 در لفظ معنی یافته شد و در لفظ معنی یافته شد و بالذات هر آن است

در لفظ معنی یافته شد

در لفظ معنی یافته شد

در لفظ معنی یافته شد

و در عطار هم می است بجاتب و فارسیان و بر تیریز کونیند و کما تشر فک دوم است و اولیوم بر و منسوب است اسم زهر و منسوب است  
 و فارسیان اولی فک محظوظ باد میز کونیند و کما تشر اسم دوم است و اولیوم دلوراد الیه منسوب است یکم هم منسوب است بر نیز اعظم و طبع فک کونیند  
 و کما تشر اسم چهارم است و اولیوم فارسیان بر منسوب است هم منسوب است باجمعت سخن زنگ دلون آن و کس منفر کونیند و فارسیان  
 بهرام خیز فک نیز خوانند و کما تشر فک پنجم است و اولیوم ترکستان منسوب است ششم شری که منسوب است به کما تشر اسم ششم است  
 هفتم بر منسوب است هفتم منسوب است کیران که منسوب است کونیند و فارسیان یسبان فک هم کونیند و کما تشر اسم هفتم است و اولیوم منسوب است  
 منسوب است چنانچه شاعری گفته است با معنی ملک بر ساره کرد و منظم بر درستان ششم شری همین ترک بیخ در زحل هندوستان زهر دور آمدند  
 عطار منطبق را باشد قوه ماده الزهر زهر بر خزان است سوزان یا یا یا که شود افروغی با هم در شای منسوب است الله تعالی نفس ماطفه بر منسوب است بعضی  
 که تا من مقدم عالم اندر کما افروغ من معلوم الله تعالی و اولیوم نفس ماطفه غیر شمای اندر بر منسوب است بعضی مقدم عالم نامی است که اجرام سماوات با  
 بیرونی و صورت جسمی مرده و معنی او شکل کروی که ثابت بر اینها را با شما صاف هم مستقیم نبودن سبق علم ایشان بلکه موجودات از انزال  
 تا بعدا و ماحركات افلاک قدیم بالذبح و حوادث با شما صاف مستقیم مطلق حرکت قدیم است و اولیوم حرکت حادث انداز اجسام عالم را در  
 نیز مقدم بالذبح و حوادث با شما صاف مستقیم نوعی از این چهار کما در قسمت سبق هم بر نیانیا آمده و تا حاصل اینها حادث اندر منسوب است  
 متغیر شود و دیگر افراغ مثل انسان در من و غیره ما را نیز مقدم دانند و تا شما خاص اینها را حادث بسبب تغییر و تبدل بر نیانیا و صاحبان فک  
 بنابر عقاید فلسفی و غیره با هم منسوب است تصحیح کرده اند از این قول با سلف باطل است خصوص قرآنی و اعاذت نبوی و بعدا حادث است سینه چنانچه در کتب  
 عفا نیز بر شما هم است بدانکه جزئی مقابل کلی است پس جمع شود و چیزی را از قب کلی و بدستیکه کلی متواضعی و تنگ مقابل اندر جمع شود  
 در چیزی و اما لفظ مشترک یک کلی باشد چیزی یکسب بر من و منی آن مثل بدو تنگ که نامیده شده بان دو شخص و کما می باشد کلی بسبب دو معنی آن  
 شخص یعنی هر چه تنگ و کما می باشد کلی بسبب یکی از معنی آن و چیزی یکسب معنی آخر هر لفظ انسان و تنگ که دانید شود علم را می  
 شخصی نیز بر اینسان معنی میروان نامقن کلی است و باعتبار معنی شخصی چیزی و در تنگ اعتبار کرده شده معنی مشترک کلی است باشد متواضعی یکسب  
 مثل لفظ موجود و تنگ نامیده شده بان شخصی پس آن باعتبار معنی شخصی چیزی است و باعتبار معنی شخصی این کلی مشترک باشد  
 و یا پس کن بر مشترک حال لفظ منقول را بدین سببیکه جائز شود و جریان این نام درین پس جائز شود که باشد و معنی منقول معنی منقول است  
 و چیزی با دو کلی یا یکی جزئی و دیگر کلی آری لفظ منقول مشترک مقابل اندر جمع نشود و همچنین حال است در حقیقت مجاز یعنی این دو کل  
 و منقول مقابل اندر جمع نشود همچنین تصحیح فرمودید بر شرف و غایتی جزئی و بطریق ایضا مناسب میان دو کلی صحرا از چهار ساد بی هم خصوص مطلق  
 و هم خصوص من و بعدا بنام نیز که کلی در تنگ بسبب داده شود و بری کلی آخر بر صادق آیند این دو چیزی با صادق نیانیا پس اگر صادق  
 نیانیا نیز چیزی اصلا پس این دوستانان از منجر انسان و فرس چه صادق نیانیا چیزی از انسان از افراد فرس و کسب من که صادق  
 آیند این دو چیزی با مطلق نیست صادق بر و با صادقین ده هر چه یکی صادق با بدو و آخر با صادق نیانیا پس اگر صادق آید این  
 مت و وی از منجر انسان و مطلق معنی مدک کلیات هر نبات پس هر چه یکی صادق آید بر و انسان صادق آید بر و مطلق کسب مدک صادق

و کما تشر اسم ششم است

یانیدن بر مطلق صادق است چه چنانکه مطلقا در هر کجای که صدق است باینکه صدق است زیرا که صدق باینکه صدق است مطلقا  
 مطلقا چیزی که صدق است مطلقا بر هر چه صدق است مطلقا است و هر مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 و هر مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 هرگاه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 پس این در صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 حیوان و غیره را پس باعتبار اینکه هر دو صاحب این دو نام است و باعتبار اینکه مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 از آن پس صریح باشد که هر دو صاحب این دو نام است و باعتبار اینکه مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 است از طرف آخر چون هر انسان حیوان است پس هر انسان مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 مانند بعضی حیوان این یعنی نیست مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 بجهت اینکه بعضی مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 با ما جزئی دیگر پس برای اینکه جزئی اگر باشد جزئی مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 فصل در بیان کلیات یعنی کلیات که در این کتاب مقرر شده است و در این فصل کلیات مقرر شده است و در این فصل کلیات مقرر شده است و در این فصل کلیات مقرر شده است  
 اما مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 و وقت میان بعضی مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 حاصل است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 عارض درستی و یا درستی مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 اخص مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 هر چه که موجود در نفس الامر است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 موجود نیست و قیود و تعینات است که مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 و اسکان و چیزیکه میان این دو مورد است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 اجتماع مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا  
 یعنی جمعی و مثال مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا

مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا در هر چه صدق است مطلقا

نهجت و فروست موجود در زمین است نه نفس الامر و مثل اینها مسی شود یعنی فرضی و مثال ماده افتراق از جانب زمین بسا چیز اول  
 موجود است و معلوم نیست پس این چیز را نفس الامر موجود در زمین نمی گویند و میان خارج و زمین نیز نسبت عموم و خصوص من وجه است  
 مثال ماده جماع بر کاشی که در میان زمین و آسمان و چیز میان این دو را که موجود در خارج و در زمین نیز و مثال ماده افتراق از جانب  
 خارج تصدیق امر که از باب مبروزت و تصریحی کلیات محسوس موجود در زمین اند و در خارج و مثال ماده افتراق از جانب زمین بسا پیش  
 که در خارج موجود اند و علم آنها با نسبت پس این استیسا در خارج موجود اند و در زمین آنها بر مطلب پس کلی فتنه نسبت و ماده شود مسوی  
 او که محقق است در نفس الامر با تداوم یکی می بیند حقیقت آن افراد و آن نوع است با کلی هر حقیقت افراد باشد پس اگر آن کلی تمام مشترک  
 میان فردی از افراد خود و میان محض فردی دیگر پس آن تمام مشترک جنس است و اگر آن کلی که جزو حقیقت است تمام مشترک نباشد پس اصل است  
 و گفته شود مصطلح این مطلق بر این سه تا را ذاتیات جمع ذاتی است و ذاتی بر دو معنی آمده یکی داخل بر دو معنی را گویند دوم مالیه که خارج از کلی  
 گویند یعنی چیز که نسبت خارج از کلی خواهد جزئی باشد یا معین شیئی و معنی دوم عام است از اول و در جماع معنی دوم اوست چه نوع عدل حقیقت او از اول  
 باشد و ذاتی معنی اول برین صاف باشد یعنی در خارج افراد خود باشد چنانچه بیارید کلی خارج باشد از حقیقت افراد او گفته شود بر این کلی را  
 که معانی ذاتی است معنی ذاتی برین نندارن یکی نفس از حقیقت و جدا یا منقسم باشد پس اول را عامه گویند و عرض عام این است دلیل انحصار کلیات بر  
 آنچه خود برینند بیفیع با بر وزن رسا یعنی حقیقت و بکل یکی باشد مع اول از کلیات محسوس است و آن غلطی است یونانی که در لغت ایشان چهار  
 و دو مایل از آن منقسم است معنی نسبی را که اشتراک دارند در این اشخاص آن اصل کلیت برای علویان و خصوصت برای غیران که اولاً و غیر باشند  
 و آن نام برینند است یعنی منسوب یعنی شدن منسوب غیر شدن معنی نسبی است که تقاضای اصل او را می طلبی و منقسم شود و پوشیده معانی  
 که علوی منسوب بر علی باشد و از طریق ظاهر زهره هم بودن نخست خواجه نسبی باشد یا جینی و این منسوب بر علوی و در این حدیث گویند غلط است اظهار  
 ایشان را بنویسند و دلیل اول اینکه عبدالرحمن جامی آنچه عبد القادر جیلانی را علوی نسبی نوشته درم یک صاحب تاریخ این مملکتان اینمضرا  
 بعوی فید کرده دوم آن و اجدید گویند که منسوب شود بر سوسین سخنان آن مثل علی و غیر که منسوب شود بر این دو تا علویان و مصریان هم نام  
 نبرد حرف و مسامحات را منسب بجایت و طاعت و عیال و با جاسر بن عباس اینا سوسی مشترکین در اینها چاه هم کرده اند نفس مشترک بر این  
 نفس کرده و سوسی معنی مصطلح است نسبت یعنی آن امر که در این زمین است که معنی مصطلح منسب مقبول است که تا قدرت مراد از نسبی  
 چیزین که مشترک اند در آن زمین همین تصریح کرده است صاحب کرامت الاسرار و این چیز است که منقول و معمول شود بر زمین که از انواع اوست مختلف  
 و در جواب ما بنویسند انسان که حیوان ناطق است و در هر که حیوان مماله است و آنکه که حیوان منقرض است و حاکم که حیوان ناطق است و در هر که  
 جواب ما هر که آن سوال است از آن حقیقت پس اگر آن تصدیه کرده شود در سوال و اگر او احد باشد سوال درین وقت از نام ما هیچ که منقسم است  
 بان امر و طایفه شود نوع و در جواب اگر آن تصدیه کرد در سوال آن شخصی جزئی یا اولیقه شود تمام در جواب اگر آن تصدیه کرد در سوال حقیقت کلی  
 مثال اول اگر کسی سوال کند که بود بر جواب انسان گفته شود مثال دوم اگر کسی سوال کند که انسان ما بود در جواب حیوان ناطق گفته شود و در  
 آنکه در سوال خود میان امر تصدیه باشد سوال درین هنگام از نام ما یعنی که مشترک است میان این امر پس آن امر را که باشد متعلق حقیقت افراد

این جماع  
 این جماع  
 این جماع

این جماع  
 این جماع

سؤال عن حقیقتی که نمی تواند بیحد است بدان امور بر واقع شود و بیرون نیز در جواب مثلا اگر شخصی سوال کند که زهر در دو کوب با هم در جوئی انسان که گشت  
گفته شود بخواهد که حیوان بیضغ حای و یا در صحن بیان بود و یا بسبب که است اجتماع یا بین یا زهر را بود و بدل که در حیوان ندر بیستی مقبض موت  
در جسد می آید قس و یعنی زنده شدن تاج و در مطامع حای یعنی جسم نام می نامی حرک بالاراده آمده آنوقت بر عرض خارج شده و از تقسیم جسم  
الاجزای نظیر صلح جبری مانع شده و بیان این مسئله شرح جابیات آید و از قیود نامی اجزای خارج شده و از قیود جسم نبات بیرون نشدند و  
قیود حرک بالاراده خارج میشوند مگر نباتات پس ایستند را یکی از این دو تا لازم از اجزای بود و جدا و از نیکی آنکه قصد جسم قریب نمی باشد  
را احوال است و لیکن در مقام غرض سطره لیکن قصد فصل قریب برای استیباب ذاتیات و مزایای صفی معروف بیضغ را اجزا است و حساس محرک  
بالاراده که در فصل قریب حیوان انداز این قریب است و در این اجزای است آوردن جبر در تعریف حیوان با وجود دخول آن جسم دوم که فصل قریب  
حیوان با معلوم نیست و حساس محرک بالاراده که از لازم است بجای فصل قریب آورد و همچنین است و احاسی سید نفی بلوغ الاسرار  
بجستارده مسا و در کوب جواب دوم است که اولی الامر میگوید که علت تمام نقص عضو معلوم نیست و شکنده و مضر که در تب گفته فرمود است  
از لازم این علت است که در مریست کنند اگر این اولی با عقل گویند نقص صورت که معلول است لازم می آید و در اصل مقصد و معلول است  
در این باطل است و در مقام غرض قریب نیز بدان که حیوان تمام جز مشترک میان ما بخت انسان مثلا و الواقع دیگر مانند غرض خود است و در  
در و تمام جز مشترک چیز است که باشد ای آن جز مشترک میان دو تا می باشد که استیباب انسان و واقع آن جز یعنی جز مشترکی که باشد  
بجز خارج از آن ای تمام جز مشترک بلکه جز مشترک میان این دو تا باشد نفس نام جز مشترک یا جزئی از آن مثلا حیوان که تمام مشترک  
است میان این دو غرض زیرا که نفس جز مشترک میان این دو کربان نفس جز است یا جزئی از آن هر چه جسم و نامی و حساس محرک بالاراده  
در واحد اینها که نسبت مشترک میان انسان در کربان بر و اندیت تمام مشترک میان این دو تا بلکه بعضی جز نیست و نسبت تمام مشترک  
میان دو تا که حیوان که نسبت است بر چه اجزاء و در کربان جمع کنیم بسوی چیزیکه بودیم در آن دو کونیم هر گاه گفتی که تمام جز مشترک میان  
تختلف جنس است پس واقع شود جس در جواب است سوال امور مختلف الحقائق مثلا اگر شخصی سوال کند که انسان و الفرس و البقر با هم در جواب  
گفته شود حیوان نیز با هم است بر است که واقع شود جواب از ما بقی و از بعضی حقایق که مختلف اند مانند ما بخت را در حقیقت خود و ما و مشترک اند  
مراکز ما بخت را در این جنس یعنی حیوان پس اگر باشد جنس با این جواب واقع شدن جواب از ما بخت و از هر واحد از ما بخت  
مخلقی که مشترک اند مراکز ما بخت را در آن جنس پس این جنس قریب مثلا حیوان که واقع شود جواب در سوال را از انسان و از جمله کوب  
مشاکر اند اما ساز در ما بخت حیوانیت و اگر واقع شود جواب از ما بخت و از جمله کوب مشترک اند آن ما بخت را در آن جنس مشترک  
بمید است غرض هم که واقع شود جواب از سوال با این وجه و واقع شود جواب از سوال با انسان و خود و فرس مثلا بلکه جسم نامی جواب  
واقع شود زیرا که در اینجا سؤال عنده تمام مشترک است جواب است که تمام مشترک در واقع شود و در اولیات نفس نفع است  
و آن در لغت و در میان موضوع است در معنی نفس و حقیقت آنرا پس فعل کرده شد از آن بسوی معنی اصطلاحی با مشترک یکی از آن ما بخت  
شود حقیقی دوم از آن می است با معانی و ذوق حقیقی چیزی است که مقول شود بر چیزی که از اولی است پس در دو غیر هم و نفس حقیقتی که

حیوان ناطق است و در جواب مایه و کاهی گفته شود بر این که محمول شود بر آن در غیر آن جنس هر جواب مایه مثل انسان تمیاس سوی حیوان است  
 بدستیکه انسان مایه است که محمول شود بر آن در غیر آن که شاد و خوشی در جواب مایه مثلا اگر کسی سوال کند که انسان و الفرس با همایی  
 انسان و فرس چه چیز اندر این جور دارد جواب حیوان گفته شود و در اینجا امکان آنکه که تعریف مایه نیست زیرا که صادق می آید بر شخص مثلا زید و مصطفی  
 مثلا در حق چه واحد از این دو تا مایه است که محمول شود برین در غیر این جنسی مثلا اگر کسی سوال کند که زید و الفرس با هم در جواب حیوان گفته شود  
 سوال کند که اروپا و الفرس با هم در جواب حیوان گفته شود و برای بعضی این اشکالان بعضی شایعان مراد از مایه که در کتاب فن منطق واقع است  
 لام محمول در جواب مایه گرفته اند پس چیزی که محمول شود در جواب مایه خوانند مگر کلی بجز آن باشد مراد از مایه در بعضی این شخص است که می گویند  
 ذاتی خارج شده از مایه است و بعضی این معقول بعد لفظ مایه محمول ذاتی زیاده کرده اند نیز همانند این قیاس بدقتیر عدم مراد که در نیز اشکالان  
 نخواهد کرد بلکه از مایه و مایه در معنی عبارت تعریف مایه چنین خواهد شد که نوع اصافی مایه است که محمول شود بر آن در غیر آن جنس در جواب  
 مایه بکل ذاتی محمول شدن اولی یعنی مایه و مایه بر این آن که سلسله کلیات تنهی پیشتر ذکر با شخاص و مایه است مقید شخص مثلا زید و مصطفی  
 و کبر نوع اندر همین حیوان ناطق مقید بر تنه تنه صفات و قیاسات که الوان و اشکالان و اصوات و وضع و ایر و شایسته و بیان این برود و در بیان  
 بیاید و بالای اشخاص صاف اند و صفت نوعی است مقید بصفات عرضی کلی پیچرومی و ترکی و تجزائی یعنی انسان که ساکن در مایه است  
 و فرس که زاده ترک است و گا و ک و کجرات مثلا پس انسان و فرس کا و دوا نوع حیوان اند و مقیدند مایه است موم و ترک و کجرات و این مقیسات  
 عرضی کلی اینهاست و بالای اصناف انواع هستند چون انسان و فرس بقوه غیره و بالای انواع اجناس اند مانند هر جسم نامی حیوان است  
 انسان و فرس و غیره و غیره و غیره و غیره که دره شود کلیات مرتب یعنی ذاتیات نزدیکان و شبهه بشی و احوط و بدو و علی با بر نسی و واسطه  
 سافل بر آن می پس حیوان مثلا صادق یا بزرگتر که شخص است و بزرگی که صفت است که بواسطه محمول شدن انسان بزرگی و ترکی و حیوان  
 بر انسان که نوع سافل است عمل اولی است یعنی مایه و مقید بر آن فی این تعریف برای احتراز است از صفت مایه پس بدستیکه صفت کلی  
 است که محمول شود بر آن در غیر آن جنس جواب مایه اگر کسی سوال کند که الفرس با همایی ترکی و الفرس با همایی ترکی و سبب چه چیز است در این دو تا در جواب گفته  
 حیوان لیکن محمول شدن حیوان بزرگی نیست عمل اولی بلکه بواسطه مایه است بر آن صفت یعنی اولی بزرگی انسان محمول شود و بواسطه این عمل  
 حیوان محمول شود بزرگی تا نیایس مقید اولیت خارج شده صفت از مایه نماید و شود نوعی اصافه و شخص هم خارج شود زیرا که اصل حیوان بزرگی  
 اولی نیست بلکه اولی بزرگی انسان محمول شود و بواسطه این عمل حیوان تا نیایس بزرگی محمول شود چنانچه درستی قبل از این و شخص نشود نوعی مایه  
 مایه پس و چنانچه اول محمول بود با هم عینی و اعمالی آن است که کند که نوعیت این با صفت اولیت است بسوی چیز دیگر نوعی است که جسم است و  
 یعنی اولی با حقیقی از آن سبب مانند که نوعیت آن نیست که نظر بسوی حقیقت واحد آن که حاصل است در او خود و در بیان و در واقع است  
 محمول صومر من در جهت زید که صادق آید در مایه بر انسان که مایه اجتماع تعریف نیست و مایه افتراق از جانب حقیقی نیست که صادق است  
 تعریف اصافی بر این چه بدستیکه حیوان مایه است که محمول شود بر آن در غیر آن مثلا نبات جسم نامی بدستیکه سوال کرده شود که حیوان و مایه  
 مایه و جواب هم نامی گفته شود و مایه افتراق از جانب اصافی و فصل و لغزش در صحت و لفظ مقید چه بدستیکه اینها از نوع حقیقی اند و تعریف

مایه  
 مایه

بجواب  
فردا

نوع حقیقی برینا صادق بود و مقتضای اینها انواع اصناف ذریه که هر واحد از آنها بسط از نوعیت مرئوسا را جنسی نامند و درینجا در غیر اینها و میان عقل و نفس و  
عقل باید شرح آیات بجز اینها که ای مرتبت مشهوره را عاقله متعاضده استند باین نظر که باشد ترقی و تفرق بسوی عام و این ترقی و تفرق  
آن است که جنس جنسی شام نامی عام باشد از حیوان که جنس است از آن چنان جسم هم باشد از جنس نامی که اندک است و در جمیع باشد از جسم که جنس  
در جنس است که جنس جنسی بر آن واقع آن جنس است همی با این عقل حقیقی و نیز نامیده شود جنس لاجناس و الفاعل که ای مرتبت مشهوره را عاقله متعاضده  
آینده استند باین نظر که باشد منزل عام بسوی خاص و این منزل برای است که نوع النوع متلاجه نامی از جنس است که جنس است و در جمیع است  
پسند جسم نامی که ای مرتبت همان از جنس است که جنس است و این مرتبت جنس است که جنس است و در جمیع است و در جمیع است و در جمیع است  
به نوع انواع و امور که مستند میان این دو تا می آید آن عام و خاص در نوع و در نوع است و در نوع است و در نوع است و در نوع است  
متلاجه جنس و در نوع است و در نوع است و در نوع است و در نوع است و در نوع است و در نوع است و در نوع است و در نوع است  
چون جسم نامی در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است  
جنس عام متلاجه جنس و در نوع است و در نوع است و در نوع است و در نوع است و در نوع است و در نوع است و در نوع است  
استند به جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است  
که ای جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است  
و این برینست که باشد جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است  
اصول جنسی برینست که ای جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است  
و جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است  
عقل از نوع است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است  
اصول از نوع است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است  
و این برینست که ای جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است  
اصول از نوع است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است  
و این برینست که ای جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است و در جنس است

کثیر





لازم و غیر لازم

واجب

لازم و غیر لازم

برآورد آن و غیر آن از انواع حیران شش فرس و قهوه غم و غیره و بر واحد از خاصه و عرض عام اگر تنوع باشد اتفاقاً و جدا شدن آن  
از شئی که معروض خاصست یا معروض عام پس این چنین خاصه و عرض عام را لازم گویند این لازم دو قسم است یکی لازم مابیت دوم لازم  
وجود و لازم مابیت شئی چیز است که لازم شود بی رابطه بسوی نفس مابیت شئی باطلع نظر انحصار و در خارج مابیت این  
ازوم لازم شئی باشد که هرگاه یافته شود شئی در خارج یا در ذهن مانند این لازم ثابت مابیت شئی را و لازم وجودی چیز است که لازم با  
شئی را بنظر کس معروض وجود خارجی شئی یا خصوص وجودی شئی و این بحقیقت دو قسم است یکی لازم وجود خارجی شئی دوم لازم وجودی شئی  
پس تقسام لازم را به این قسم سه باشد یکی لازم مابیت متن و وجهت مابیت مراتب و وجهت مابیت نفس مابیت و این است یعنی  
قسمت مریضین بود خصه برار معنی زودیت انقسام نیز تبار و این است یعنی قسمت پذیرفتن بر وجهت مریضین برار و این زودیت لازم است  
مرا مابیت مراتب را خواهد در خارج یافته شود یا در ذهن و فرودیت لازم است مرا مابیت ثلث را هم در خارج وجود در ذهن دوم لازم وجود  
خارجی است مثل حرارت مابیت مراتب را پس حرارت و برودت لازم وجود خارجی است مثلا لازم دهنی و گرنه از تصور  
اب حرارت و برودت محسوس می شود و نیست چنین موم لازم وجودی است مثل کلیت مطریعت انسان را و این کلیت لازم  
است مطریعت انسان را در ذهن نه در خارج برای همین معنی این قسم لازم را معقول یعنی نیز گویند چنانچه معنی انسان در  
ذهن آید و تا میانی کلیت آن را عرض میکرد و چنانچه میاید نیز این لازم دو قسم است یکی لازم بین دو لازم غیر بین و بین بیخ با و میاید  
مفتوح صفت صفت مشابهت یعنی هر دو باید آشنو و گند و در اصطلاح لازم بین دو قسم است یکی لازمی است که لازم آید تصور آن از تصور  
معلوم آن چنانچه لازم تصور بصورت بیخ با و صا و مفتوح معنی حسیست از تصور عامی یعنی هم بصورت گفته شود مابین قسم لازم بین معنی انحصار  
یعنی انحصار است از معنی دیگری که باید در درین هنگام لازم غیر بین لازمی است که لازم نیاید تصور لازم از تصور معلوم مثلاً کتاب بالقوه مر  
انسان را پس بدستیکه اگر کسی تصور کند معنی انسان را ضرورت که تصور کند معنی کتاب بالقوه را دوم لازمی است که لازم آید از تصور لازم  
بالتصور معلوم و تصور نسبت میان لازم و معلوم معلوم میان این دو تا مثلاً از نسبت مراتب پس بدستیکه کفصل تصور مراتب و تصور نسبت  
و تصور نسبت زودیت بسوی مراتب حکم کند نیز تا آنجا که نسبت لازم است مراتب را و گفته شود مرا یعنی لازم بین معنی عام یعنی انحصار  
است از معنی اول زیرا که هرگاه کلیت تصور معلوم در لازم لازم برای آنکه کلیت تصور لازم با تصور معلوم و تصور نسبت نماید در لازم  
لازم نسبت مطلق این یعنی هرگاه که تصور کلیت کند در لازم لازم کلیت خواهد بود تصور معلوم فقط در لازم با تصور نسبت نماید در لازم  
لازم غیر بین لازمی است که لازم نیاید تصور لازم با تصور معلوم و تصور نسبت میان این دو تا مثلاً در لازم معلوم مثل حدوت مر عالم پس  
بدستیکه اگر کسی تصور کرد عالم را حدوت و نسبت حدوت را بسوی عالم هم ترا نذر کرد که عالم حدوت است بلکه محتاج است دلیل  
که عالم تغییر است و هر تغییر حادث پس سبب این دلیل جزم کند عالم حدوت است و این نسیم ثانی که بین و غیر بین است و حقیقت دو قسم است  
یکی بین معنی اول غیر بین مقابل آن دوم بین معنی ثانیه و غیر بین مقابل آن و این چهار است چنانچه مخفی مانده اگر نشاند بر واحد از خاصه  
و عرض عام تنوع اتفاقاً بلکه جائز باشد اتفاقاً آن از معروض خود پس این تم خاصه و عرض عام را بعضی مخالف گویند یعنی عرضی است

شونده از معرض خود و این عرض مغایر دو قسم است یکی آنکه دوام داشته باشد و ما عرض خود مثل حرکت در فلک است پس بدستگاه  
 دوم است در فلک را که در پیش نیست الفلک آن را فلک بنظر میسوی ذات فلک دوم آنکه داخل شود از معرض خود و این نیز دو قسم است  
 یکی آنکه داخل شود از معرض سرعت و ثباتی دوم آنکه داخل شود از معرض بطور دوری مثال سرعت حرکت محل و سرعت محل است محل یعنی  
 مجموع دو جسم صغیر است صفت شبه طبیعی هر دو شده و دو محل بفتح و او دو جسم صغیر صفت شبه طبیعی ترسند پس سرخی روی نخ و نزدیکی  
 روی دو محل عرض مغایر است و داخل شود سرعت و مثال بطور شباهت متختمین مجموعی جوانی و نسبت بفتح شین مسکون یا بسنی پیری که این  
 هر دو عرض مغایر است و داخل شود در فائز مفهوم کلی ای می که اطلاق یا بدو و لفظ کلی ای مفهومیکه متغیر است در صورت آن که تغییر  
 سستی شود و کلی منطقی ای نسبت بخلق چهار محل منطبقه که از کلی بهین نمی را در معرض ان یعنی هر یک صادق است بر آن این مفهوم سستی شود و کلی طبیعی ای  
 منسوب طبیعت است یا اینکه این عرض طبیعی است از طبع یعنی حقیقی است از خالق موجود خارج یا برای آنکه این عرض موجود است طبیعت  
 یعنی در خارج مجموع هر یک از این عارضه که کلی منطقی است و عرض کلی طبیعی است مثلا انسان کلی حیوان کلی نام ناده شود و کلی طبیعی سبب است که  
 نیست در جدول این مجموع را که در عرض همچنین است در این معنی چنانچه کلی طبیعی و کلی عقلی می شود همچنین جنس نوع و فصل و خاصه و  
 جاری شود در هر واحد از جنس این اعتبارات ثلث مثلا مفهوم نوع یعنی کلی مقول که بیشتر متفقیه حقیقت در جواب ما هر ما شود و نوع منطقی  
 و عرض آن مانند انسان و فرس نامیت شود و نیز طبیعی و جسم عارض و عرض مثلا انسان نوع نام ندهد شود و نوع عقلی و غیر این  
 قیاس است چهار باقی بلکه این اعتبارات ثلث جاری شود در جزئی نیز وقتیکه گفته زیر جزئی است پس مفهوم سزایی یعنی جز که منقسم است  
 و فصل صدق آن که بیشتر می شود و جزئی منطقی و عرض آن یعنی زید نامیده شود و جزئی طبیعی مجموع عارض مفهوم یعنی زید جزئی نام ندهد  
 و جزئی عقلی و حق این است که وجود کلی طبیعی و وجود اشخاص است و نیز او نیست که ثلث درین که کلی طبیعی غیر موجود است در خارج  
 کلیت عارض نشود و در مفومات را که حاصل اند و عقل و برای همین است کلیت را از معقولات ثانی شمارند چرا که اطلاق و عقل و عقل  
 تنها طبیعت حیوان طبیعت انسان طبیعت ناطق طبیعت متعاضد طبیعت ماشینی و عقل می آیند و عقل اول که اینها گفته اند تا نیکی کلیت عارض  
 در این مفومات را همچنین و اتمیت از معقولات ثانی است که تا نیکی عارض گردد و حقیقت حیوان و انسان و ناطق را همچنین و حقیقت از  
 معقولات ثانی است که تا نیکی عارض گردد و حقیقت متعاضد و ماشینی را همچنین است حقیقت حیوان را و نوعیست حقیقت انسان را  
 و صلیت حقیقت ناطق را و این مفومات را معقولات اول گویند زیرا که اول این مفومات و عقل می آیند و معقولات ثانی تا نیکی عارض  
 میشوند این مفومات را و عقل برای این عارض بعضی ازین را شرط کرده اند یعنی عرض معقولات ثانی را نیز معقولات اول را که مفومات است  
 است بدون ذین که شرط است یا گفته شود در حق ذین را طرف کرده اند یعنی عرض معقولات ثانی را نیز معقولات اول را که مفومات است  
 بغیر ذین که طرف است یا گفته شود و اول گفته اند که معقولات ثانی اموری هستند که شرط عرض آنها با عرض آنها معقولات اول  
 و جن است همچنین تصریح فرموده است سید شریف علما در اوامیر الحاشی که بر شرح مقدمه بر نوشته و نیز بر شرط و نوع منطقی و فصل منطقی و فصل  
 منطقی و عرض عام منطقی و عرض منطقی که مساویش را تعیین فرموده شده در خارج موجود هستند بلکه از معقولات ثانی اند چرا که تا نیکی عارض میشوند و معومات

اینکه در این

مفومات اول

در حق و چنان که حق مثلا انسان کلی و جان کلی و ناطق کلی و صاحب کلی و ماشی کلی غیر موجود است و خارج زبر که آنها جز مستند نشود و اینها  
 محل بود چنانچه کلی مطلق است مستند است و خارج کلی که مرکب از کلی طبیعی بود پس کلی مطلق مستند است نیز مستند خواهد شد و ناطق کلی و جان کلی  
 در کلی طبیعی است مثلا انسان از جنسیت لکان انسان است که عارض شود مرکز اهلیت و عقل را که جنسیت انسان موجود است و خارج  
 موجود از خود و اینست موجود بلکه شمسیت خود و خارج مکرر از افراد انسان موجود از اول فریب هم چون است و توانی با فریب بعضی از افراد  
 باشد و از انسان است بعد از این تغار از انی و گفت در تزیب النطق حق نیست که وجود کلی طبیعی است و وجود انچه است یعنی کلی طبیعی  
 موجود و خارج نیست بلکه اشخاص این موجود اند زیرا که اگر بافته شود کلی در ضمن افراد خود لازم آید تصاف نشی واحد که کلی طبیعی است و اشخاص  
 متغایر مثلا در زیر بعضی المون پیوسته تصف شود و در عروا سود المون بسیار تصف شود و نیز لازم آید وجود نشی واحد که کلی طبیعی است و اشخاص  
 متغایر حسب کثرت افراد در مکان یا معتقد و این باطل است بضرورت بعضی در این بطلان بنوده اند و در جی بطلان این کرده اند  
 اختصار رساله انقیاضات عرض نموده اند و در بعضی اشخاص معرفتی چیزیست که مستلزم باشد تصور آن تصور آن نشی یا امتیاز آن  
 نشی را از هر چیزی که سوای آن نشی است نیست مراد تصور نشی تصور آن بود تا و الا بدین باشد تا علم از نشی یا انحصار آن معرفت مران را  
 هر یک از این دو تا یکی مسلم باشد تصور آن تصور آن نشی بود چنانچه باشد قران یا امتیاز آن نشی تا آخر مستدک چه معرفت مفید است  
 تصور نشی را بود تا بلکه مراد تصور است که حقیقت نشی بطلان تمام است مانند حیوان ناطق پس تصور نشی مسلم باشد تصور حقیقت انسان را  
 و کلیت یا امتیاز آن نشی تا آخر که تا نشان شود حد تصور او در موم را بین سببیک تصور است اینها مستلزم نیست تصور نشی را بلکه امتیاز آن نشی تا  
 از جمیع اعیان است معرفت کس را مانند نفس معرفت بفتح را یا عقیدان جائز نیست که باشد نفس معرفت برای واجب بودن معرفت معلوم  
 معرفت نشی درسته نشود و نفس خود پس معین شد که باشد غیر معرفت و خانی می باشد معرفت مساوی معرفت برای اعم از ان یا انحصار از ان  
 مر از نیست راه بسوی اینکه باشد معرفت اعم از معرفت زیرا که اعم فا ضررت از افادت تعریف پس بر سببیک مقصود از تعریف تصور  
 معرفت است یا امتیاز آن است از جمیع چیزیکه سوای آن است و اعم از نشی افادت کج چیز از این دو تا نیست راه بسوی اینکه باشد  
 از ان برای بودن آن اشقی چه اخص اقل باشد از روی وجود عقل پس بر سببیک وجود خاص در عقل مستلزم است موجود عام را و کاهی باقی  
 شود عام در عقل بدون خاص معرفت لا بد است که باشد جعلی تر از معرفت و نیست راه بسوی اینکه باشد معرفت باس معرفت را چه اعم  
 اخص نه که جملاتیت مفیدند برای تعریف با قرب این دو تا بسوی نشی معرفت پس تعریف بمابن بطریق اولی جائز نباشد چه این در  
 غایت بعد است از ان پس واجب شد که باشد معرفت مساوی معرفت را در عموم مخصوص و بهر چیز که صادق آید بر ان معرفت صادق  
 بر ان معرفت و بالعکس لا بد است که تعریف جامع و مانع باشد و معنی جمع نیست که باشد معرفت شامل هر دو احد را از اول معرفت  
 بطریق خارج خارج نشود و روی از اول معرفت و معنی منع نیست که باشد معرفت بطریق داخل نشود و در این چیزی از اعتبار معرفت  
 معرفت حد است یا موم هر یک از این دو تا نام است یا ناقص پس این چهار بند پس حد است معرفت که مرکب باشد از نشی و اشخاص  
 چگون تعریف انسان حیوان ناطق اما تسمیه آن بجز بر اساسه اینکه حد و لغت معنی منع است و ان اشکالاتش بر اثبات مانع است

از دخول عیار اجنبی در آن و اما تسمیه آن بنام پس برای ذکر ذاتیات است بدان جمله آنها و حد ناقص حریت که باشد بغض قریب  
 تنها یا با آن مجسّم میجو تعریف انسان بناطین یا جسم ناطق یا بودنش حد پس برای چیزیکه ذکر شده و یا بودنش ناقص پس برای  
 حذف شدن باز ذاتیات از آن و رسم تا چه حریت که مرکب شود از نفس قریب و خاصه مانند تعریف انسان با حیران ضابط  
 اما بودنش رسم است اینکه رسم دارد اثر است و درگاه بود این تعریف تعریفی بجانج لازم که آن اثر است از انسانی پس باشد این تعریف  
 با شرفی و او با بودنش تا پس برای مشابهت است بختا نام ازین حیثیت که وضع کرده شده است در آن حس قریب و عقیده است با مرکب  
 است بشی و رسم ناقص حریت که باشد خاصه تنها یا بان خاصه بجزین معی چون تعریف انسان با حاکم یا جسم ضابط اما بودنش رسم پس  
 چیزیکه که شدت و اما بودنش ناقص پس برای حذف بعضی اجزاء رسم نام است از آن و و اجزای متضاد را زوجه اختلال و این دو رسم است معنی  
 و نظمی پس بعضی از وجه های اختلال معنوی تعریف می گویند که ساری باشد در آن حرفت و جمالت ای باشد علم کی ازین دو تا علم  
 با خرو باشد جل یکی ازین دو تا با جن با خرو مانند تعریف حرکت چیزیکه باشد سبک پس بر سبک این دو تا در مرتبه واحد است از علم هر دو تا  
 تشخیص دست یکی ازین دو تا را دست آخر یا جاها شدیدی ازین دو را جاها شد آخر و حرف و است که باشد تقدم از روی معرفت  
 از معرفت زیرا که معرفت معرفت علت برای معرفت معرفت و علت مقدم باشد بر معلول همچنین است تعریف زوجه چیزیکه باشد خبر و اما اختلال  
 لغظی در تعریف تصور نشود و وقتیکه قصد کند انسانی تعریف شئی را برای تعلیم غیر خود و این اختلال با این وجه است که استعمال کند تعریف  
 الفاظی که طایفه الدلالة باشد بر تصور نسبت بسوی آن غیض فوت شود و غرض تعریف که امروز ازین حدیث است مثلا استعمال  
 الفاظ ضرب حشی را که اغلی از معرفت چنانکه گفته شود در تعریف تا که آن استطقتی است فوق استطقتات و اسطقت بعضی  
 بسکون بین جنس و ضم طایفه و بین متعدد در اخر لفظی وانی است بمعنی اصل مرکب و نامیده میشود عناصر رباع با سطقات مکرر برای  
 عناصر اصل مرکبات انداز اجزایات و بناتات و معادون و مثل استعمال الفاظ مجازی چنانچه گفته شود در تعریف مردی که آن جزو اول  
 است یعنی لاغر است نشسته و او را که تر است با بر واری همان با که تر را و است بمعنی بسیار خاکست و است بسبب زیاده بخت برای همان  
 و استعمال الفاظ مجازی در تعریفات بدرست برای بنا و در فن ازینها بسوی معانی حقیقه که غیر مقصود اندا که باشد قریب و اگر قریب  
 جائز است استعمال آنها در استعمال الفاظ مشترک در تعریفات ذمین متدو باشد میان مقصود و غیر مقصود و لیکن احتمال دارد که حمل کرده شود  
 لفظ مشترک بمعنی غیر مقصود پس باشد این بر تر از استعمال الفاظ غریب چه فهمیده نشود در الفاظ غریب چیزی اصلا پس عمل در اینجا  
 است بسوی تفسیر معانی اینها پس عمل شود و مسافت بغیر فائده آری اگر باشد برای سابع علم الفاظ شئی یا باشد در اینجا قریب در اول  
 واضح بر او جائز است استعمال آنها چنانچه در اول این باب در تعریف فکر لفظ معلوم آمده و معلوم معنی نیز حاصل و عقل و اعتقاد و جازم مطه  
 واقع آمده چونکه تفسیرش در کتب منطقیه معنی اول شهر است با این قریب او بودنش در تعریف بمعنی حصول عقلی جائز شده و بدانکه در علم  
 است از صیغ اجزاء محدود مثلا حیوان ناطق محدود را و است از ما بخت مثلا انسان و این هر دو متحد با لذات و متعارفات با اعتبار  
 یعنی در جانب مفصل معتبر است و در جانب محدود و اجمال همین حال است در تصورات محدود و در بعضی در تصورات مفصل

توضیح

مستحبست در تصور محدود اجمال و بنا بر همین فرق گفته شده است پشت حد است تصورات مجموع و مجموع تصورات محدود یعنی تصور  
مجموع اجزای حد را که با تفصیل است حد که نیز مجموع تصورات ما بهیت را که با اجمال است محدود نامند و همین قیاس است رسم تام در رسوم  
آن وحد ناقص و رسم ناقص و تنگه مرکب باشند و تعریف لفظی چیزیست که تصور کرده شود و بسبب آن تعریف معنی لفظی یعنی مقصود از این  
تعریف تعیین معنی لفظ است از میان معانی که از آن گرفته شده اند در اول مثل معنی حیوان مختصر و حیوان ناطق و حیوان حاصل حیوانی باقی  
و شامل میدان معنی اسد را که حیوان مختصر است اما میدانند که معنی مختصفاً بر چه چیز است پس لفظ اسد در قول مجیب  
که مختصفاً است تعریف لفظی است که تعیین کند معنی لفظ مختصفاً از میان معانی مخزون در اول سابق حیوان مختصر پس لفظ  
لفظی تحصیل اجمال از معلوم چنانچه در معرف حقیقی میباشد و چنانچه معرف حقیقی کا می در ناقص اعم میباشند چنان و در تعریف لفظی  
کا می معرف اعم واقع شود مانند قول ایشان که سعد اند نیست است و سعد اند بفتح سین معلوم در بندی ناکر مویته باشد و نسبت بفتح با  
موجودی گیاه اعم است از آن و صد آن مویته و صد آن بفتح صاد معلوم در وزن حمر از چشمه است که آب آن بسیار ترین است و بهتر از  
آب یافته نشده است و بر همین رسم و فتح و اوصیف ما است یعنی چشمه حور و آب و عام است از صد و معرف لفظی صد واقع  
شده فصل در بیان تصدیقات تفسیری است که احتمال دارد صدق و کذب را یعنی تفسیر با تشریح که با حقیقت و عیار اطلاق  
یا بیکدیگر بر الفاظ مخصوصی که تلفظ کرده شود یا آن مثل از در قائم است و دیگر معانی معقول آنها و اطلاق ثانی او لا و نسب است چرا که  
تفسیر معقول است چنانچه در مصنف شود تصدیق و کذب و ایصال بسوی جمول و اما اطلاق اول پس اعتبار کرده نشد که برای دلالت  
آن بر معقول و تسمیه اول تفسیریه از تسمیه دال با هم در اول است چنانچه الفاظ دال است و ثانی معانی در اول همچنین لفظ قول در  
عوض منطبق اطلاق یا بدیالفاظ مطلق و معانی معقول یعنی قول لفظ مرکب است جنس تفسیریه مطلق را یا مفهوم عقلی مرکب است  
جنس تفسیریه معقول را و هر دو حد ازین دو تا شامل شود در اقوال تام و ناقص و نشانیات را مانند امر و نبی و غیره چنانچه تفسیریه معقول  
مضموم عقلی است که مرکب باشد از حکوم علیه حکوم بر و حکم پس این مثل معلومات ازین حیثیت که حاصل اند در زمین معنی شود و تفسیریه  
و علم با نبیا معنی میشود تصدیق نزد امام زاری و مانند حکم پس تصدیق علم معلومی است که آن حکم است چنانچه دانسته و کا می اطلاق  
یا بر تصدیق معنی الصدق یا بر معنی تصدیق مصدر یعنی معقول تفسیریه اطلاق یا بر چه علم تصدیقی متعلق نشود و هر تفسیریه جمع اجزاء تفسیریه که  
در سبب امام است یا بعضی اجزاء آن که حکم است بر فرض حکما همچنین سید شریف گفت و این قسم اطلاق اقبل تسمیه متعلق با هم متعلق  
است و در اول متعلق بفتح لام میشود تفسیریه است و از متعلق بکسر لام شده تصدیق و در تعریف تفسیریه سوالی شده است تفسیریه پس  
و در تعریف تفسیریه صدق و کذب ما خود است و در تعریف این دو تا خبر ما خود است چه صدق تفرجه بود طریقت مطابق مروج است  
و کذب خبر است غیر مطابق مروج است پس دانستن تفسیریه موقوف است بر دانستن صدق و کذب و دانستن این دو تا موقوف است  
بر دانستن تفسیریه که مروج خبر است پس لازم آمد و در برای دفع این سوال بعضی چنین گفته اند که معنی صدق در عین مطلق است  
مروج را و کذب عدم مطابقت است مروج را و لفظ خبر تعریف این دو تا یا آورده اند تا لازم نیاید در وجهی گفته اند که صدق

و کذا

وکذب را در استعمال است یکی آنکه صفت خبر واقع شود چنانچه در فقره عرض مذکور شد که اگر صادق و کذب را صفت خبر در هر دو صورت  
 هر مینه در لازم آید دوم آنکه صفت خبر واقع شود پس با صفت خبر در هر دو صورت چنانچه گفته اند قضیه قوی است که صبیح باشد اینک گفته اند  
 مقال آنرا در صورتیکه فاعل صواب است یعنی مطابق واقع گفته است یا کذب می بخاطر این واقع گفته است پس بصورت دور لازم می آید بوجه آنکه در  
 تعریف صحت و کذب که مفهوم خود را صادق و کاذب اخذ فرموده اند فرقی جواب گفته ای صحت و کذب موقوف بر خیریت هر کاذب  
 مستند و در حق گفته اند که قضیه خبر بر چه استند و تعریفی که قوم نموده اند از تعریف فعلی است پس اگر باشد که در آن قضیه بصورت خبری  
 یا فعلی خبری از آن خبری نیست قضیه می شود فعلی در این دو قسم است یکی موجب دوم سالب پس عملی موجب گفت که حکم کند در آن بصورت خبری  
 چنانچه زیر قیام است و عملی سالب است که حکم کند در آن سلب است از شئی مثل زیر قیام نیست و اجزاء قضیه چنانچه از نزدیک تا در آن  
 یکی محکوم علیه مثلاً زید دوم محکوم به چنانچه قیام سوم نسبت حکمی که از نسبت قضیه یی و نسبت بین این نیز که در ترجمه اند قضیه موجب  
 مثلاً زید را قیام و در قضیه سالب مثلاً زید را عدم قیام چهارم نسبت حکمی که از نسبت تام کوید و ترجمه شش در قضیه موجب مثلاً زید را  
 است و در قضیه سالب زید را قیام نیست و اینان حکم را همین نسبت تام دارند و اما مخر الدین را زید را قیام است و اجزاء قضیه  
 است است و نسبت قضیه یی را اعتبار بجهت مخر الدین در سبب همین است و اما در قضیه خبر مذکور کرده و مترس بر نسبت قضیه یی  
 نشده و سببی شود محکوم علیه بوضع از جهت که وضع و معین کرده شده است آن تا حکم کرده و متوجه بر آن نسبت شئی یا فعلی شئی از آن و  
 نامیده شود محکوم به مجزول واسطه آنکه این بر موضع حمل با کرده شده است بدانکه اگر بماند نشود نسبت تام در خبری از دو طرف قضیه  
 که موضع و محمول از پس آن قضیه است مثل قول بر انسان حیوان است و حیوان انسان نیست و اگر بماند نشود نسبت لیکن تام بنا  
 بلکه نسبت قضیه یی باشد پس آن نیز قضیه عملی است مانند قول حیوان ناطق جسم ضامک است و حیوان ناطق جسم نام حیوان است  
 و اگر یافته نشود نسبت تام لیکن در خبری از دو طرف قضیه باشد پس این نیز عملی است مثل زید پدر او قیام است و زید پدر او قیام نیست  
 و اگر یافته نشود نسبت تام در دو طرف قضیه لیکن آن نسبت شرطی است و محاط اجالی آن است که التفات قصد کرده شود نسبت  
 نسبت بلکه التفات و قصد سببی مجموع باشد ازین جهت که آن مجموع مجموع است پس این نیز قضیه عملی باشد چنانچه زید قیام است  
 آنرا زید قیام نیست و زید قیام نیست مانعش در آنرا زید قیام است و اگر بماند نسبت تام شرطی تفصیل یعنی باشد نسبت قصد التفات کرده شد  
 سببی آن پس باشد این قضیه شرطی که پیش از غریب می آید و لفظه که در قضیه ملحوظ که دلالت کند بر نسبت حکمی سببی شود بر اجزاء سببی  
 دیده همچون این نام از قبیل تسمیه و آن اسم در اول است زیرا که رابط از روی حقیقت همین نسبت حکمی است که در اول آن  
 لفظ واقع گشته و درین قول یعنی دلالت کند بر نسبت حکمی اشارت سببی اینک رابط اول است چه رابط دلالت کند بر نسبتی که سببی  
 در غیر متعلق نسبت است برای توقف آن بر محکوم علیه و محکوم به لیکن رابط کا می باشد و قابل کا لید هم چنانچه ضار کا می باشد و قابل  
 که چنانچه از آن سببی غریب می آید چنانچه از موضع مجموع محمول است که تغییر کرده شود درین وقتا ملحوظ مثلاً زید قیام همین نسبت حکمی است که دلالت  
 شود بر آن فعلی که سببی رابط است چنانچه اگر کسی کوید که مراد نسبت حکمی است که آن مراد رابط است سببی قضیه یی یا خبری

اینک گفته اند  
 که صبیح باشد

نویسند

نسبت بلا قیاسی است که آن بواجب و سلب است یعنی نسبت تمام بر آن که مراد نسبت اول است و قضیه اجزاء اجزای است که آن وقوع نسبت یا  
لا وقوع نسبت باشد و لا نسبت که دلالت کرده شود بر آن بعبارة اجزاء که باشد و نسبت نسبت ثانوی است که آن نسبت باشد و نسبت  
که آن مورد بواجب و سلب است جزء دیگری تا دلالت کند بر آن نسبت بلا قیاس حاصل است که اجزاء قضیه عملی چهار اند و نسبت  
حق اینها است که دلالت کند بر آن نسبت بواجب و سلب است که آن نسبت است که آن نسبت است که آن نسبت است که آن نسبت است که آن نسبت است  
نسبت ثانوی است که آن نسبت است که آن نسبت است که آن نسبت است که آن نسبت است که آن نسبت است که آن نسبت است که آن نسبت است  
مورد بواجب و سلب است بر مفسر و جز یعنی وقوع نسبت نسبت قضیه اولی که مراد نسبت است و لا نسبت است که آن نسبت است که آن نسبت است  
مطابق و نسبت قضیه بی دلالت الهمی پس لازم نیاید جمع میان حقیقت و مجاز همچنین نسبت در ماضی و حال و برای همین که نسبت  
شود آن لفظ اول جزء واحدی از اجزاء قضیه تا آنکه محقق شود در اجزاء قضیه سه و اختلافی که میان مقدمات که قائلین است و نسبت است  
و اما اجزاء قضیه در حقیقت است یعنی نزدیک مقدمات سه اند و در ماضی و حال چهار است که حالیا مذکور است  
اندر ادراک سه اول از اینها یعنی محکوم علیه و محکوم بر و نسبت قضیه از قبیل تصوراتی است که از نشان اینها باشد که کتاب کرده شود  
بقول شایع و ادراک اجزای ادراک وقوع نسبت بلا وقوع نسبت چیز است که مسمی شود بقصد نقلی که از نشان آن باشد که کتاب کرده شود  
و مسمی شود بر این ادراک حکم و گاهی مسمی شود بر این مسمی وقوع نسبت بلا وقوع نسبت حکم نیز برای همین گفته شده که لا بد نسبت است  
قضیه از مسمی وقوع نسبت بلا وقوع نسبت همچنین نسبت سید شریف در رابط کای مذکور شود در قضیه و کای حذف شود برای شود و نسبت  
نیز قیام فرموده و بر تقدیر اول نامیده شود قضیه ثلثانی محبت سه جزء بدون قضیه در وقت که آن موضوع محسوس و رابط باشد و بر تقدیر ثانی  
نامیده شود قضیه ثلثانی از باعث ذکر شدن در جزء که موضوع و محمول است و لغات مختلف است در استعمال رابط بر سینه گفت  
عرب کای استعمال کند و کای حذف نماید و لغت یونان واجب کند ذکر رابط زمانی را بخلاف رابط غیر زمانی که کای ذکر نماید و کای حذف  
بنا بر چیزی که نقل کرده است از اشخ زین در کتاب شفا و لغت عربی استعمال میکند قضیه را حال از رابط بلا قیاس چنانچه قول  
است و وجود و امثال اینها یا بحکمت مانند قول ایشان زید و بکر یکدیگر را و فتح آن بعضی زید و بکر است همچنین است در شرح شمس فی  
در سینه کای حاربت خواسته شد برای رابط که بود در رابط منقسم است بر قسمی رابط زمانی که دلالت کند بر آن نسبت  
محکم یکی از مضمون ثلاث دوم غیر زمانی که دلالت کند بر آن نسبت مگر در ذکر کرده است فالانی که ملقب بعمد تأیید است که حکمت فلسفی یعنی مسمی  
بر کوه نقل کرده شد و لغت یونان بسوی عربی مانند قوم رابط زمانی را و لغت عرب که آن افعال ناقصه است مثل کن و صا و غیره و لیکن نشان  
در آن لغت رابط غیر زمانی که قائم شود و تمام است در فارسی و کوشش بضم هزه و تا و بسوکن سین و چون فزون مبتدا و لغت یونانی پس حاربت  
برای رابط غیر زمانی لفظ بسوی و غیره را از صا ترا با وجودیکه این صا در اصل همانند لغات است پس این چیز است که اشارت کرده و صنف  
تجدید بسوی این بقول خود کرده است شریف کما هو باشد و کای ذکر کرده شود برای رابط غیر زمانی اسما مشتق از افعال ناقصه کای

که هم فعل است از کان و موجود که هم فعل است از وجود زید کائن قائم یعنی زید است قائم یعنی موجود شاعر یعنی قسین شکر کوکبان  
 و موجود یعنی نسبت رابطه غیر زمانی نامزدین و تاقضیه فکوره که این باشد حکم ثبوتی برای شیئی یا شیئی از ان پس تفسیر شرطی است بر اثر  
 که باشد حکم ثبوتی نسبت بر تقدیر ثبوت نسبت آخر مثل اگر باشد کتاب طالع پس در موجود است یا باشد حکم ثبوتی نسبت بر تقدیر ثبوت  
 آخر مانند نسبت اگر باشد شمس طالع پس شب موجود است یا باشد حکم مضافات میان در نسبت مثل این حدیث زوج است یا در یعنی این  
 یا زوج است پس فرد خواهد بود یا فرد است پس زوج خواهد بود و میان زوج و فرد مضافات است یا باشد حکم به سلب این مضافات  
 و در نسبت مانند نسبت یا اینکه باشد انسان سیاه رنگ یا کاتب و در اینجا حکم است سلب مضافات میان این در نسبت چه جائز است  
 که انسانی یا کاتب بود و کاتب باشد پس قضیه اول شرطی متصل است و تانی شرطی منفصل و بدانکه در قضیه در جمعی و شرطی بنا بر جنس مقدر  
 کرده شد شرطی است که در آن است میان نفی و اثبات و اما در شرطی در متصل منفصل پس حسب تقرانی است و نام نمانده شود در  
 شرطی بقدم بحث پیش بود آن در ذکر در شرطی تانی شرطی تالی که هم فاعل و متعلق است از آنکه کسب تا خوانی و مسکن لام معنی پس چون از ابا  
 پس قرآن آن در جز اول که مقدم است اگر کسی گوید که چه در است که در قضیه عملی گفت سعد الدین در حکم علیه را موضوع مینامند و حکم بر  
 عنوان گفت در قضیه شرطی که حکم علیه را مقدم میگویند و حکم بر تالی بلکه جز اول در جز ثانی گفت جواب گفته اند که این عربیت و این مطلق  
 کرده اند که آیا حکم در جز ثانی شرطی است که از اجزا که میآید میان شرط و جزا است این عربیت بر آنکه حکم در جزا باشد و شرط و قید حکم است  
 قبل ظرف یا طالع را حکم واقع شده پس مثل اگر باشد شمس طالع پس در موجود است پیش این عربیت که حکم در جز ثانی است که نامر موجود است  
 بواسطه آنکه اثبات وجود و نامر برای آن کرده اند پس حکم علیه مینامند یا باشد حکم به موجود پس بی ضرورت جز اول در جز ثانی را حکم علیه حکم  
 نتوان گفت و پیش این مطلق این است که حکم میان جز اول در جز ثانی است که شمس طالع و نامر وجود باشد زیرا که حکم در اینجا تعلیق خود نامر  
 بر طالع شمس پس معلق علیه که طالع شمس است حکم علیه باشد و معلق که وجود نامر است حکم بر پس سعد الدین در ترتیب جز اول تالی گفت  
 نه حکم علیه و به وجه آنست که مذنب اهل عربیت دارد یا آنست که مذنب اهل عربیت ندارد و لیکن جماعتی میگویند که این بر وجه مذنب  
 صحیح باشد و از اینجا تقسیم است در قضیه جمعی را باعتبار موضوع و برای همین لحاظ کرده شد در تفسیر افعال جمعی حال موضوع و موضوع قضیه جمعی  
 جزئی یا کلی پس اگر باشد جزئی نامیده شود قضیه شخصی مخصوصی را موجب جزئی باشد مثل قول زید انسان است یا سالب جزئی باشد  
 قول زید نیست بجزا تفسیر شخصی پس است اینانکه موضوعش شخصی معین است و اما تفسیرش مخصوص پس برای خصوص موضوع است و اما  
 باشد موضوع قضیه کلی پس باشد حکم بر نفس حقیقت و طبیعت این کلی یا افراد آن و بر تقدیر اول نامیده شود قضیه طبیعی برای آنکه حکم در این  
 تقسیم است مانند قول اگر جوان جنس است و انسان از نوع پس است که حکم در این دو تاقضیه جنسیت و نوعیت نیست بجزیر که صادق است  
 بران حیوان و انسان از افراد بلکه بر نفس طبیعت حیوان و انسان است و بر تقدیر تالی یا میان کرده شود دران قضیه کسبیت از موضوع و نسبت  
 بعینت یا میان کرده شود و اگر میان کرده شود دران کسبیت از موضوع همیده شود و قضیه مخصوصه مورد نظر هم در آن خواهد شد و اما تفسیرش  
 برای هر فرد و موضوع قضیه است و اما تفسیرش پس برای مثال چون قضیه است بلکه شود که آن فعلی است مثال کسبیت از موضوع کلی یا بشا و این خواهد

این قضیه جمعی را  
 در این قضیه جمعی  
 در این قضیه جمعی



فردی است که

از سوره بلغم سن و معنی دیوار سن چنانچه این دیوار حصرو لحاط کند بلغم این لفظ و ال کثرت فرد حصرو واحاطه کثرت  
موضوع را در این تصور چنانچه است چنانکه در آن بر کل فرد است یا بعضی آنها بر تقدیر حکم یا چنانست یا سلب پس اگر باشد حکم در آن  
بر کل فرد پس بر تقدیر کلی است یا موجب کلی که سوش لفظ کل باشد و الف لام تعزیر و عربی و دیگر چیز که گفته اند آنها در این گفته باشد چنانچه در  
تقدیر برستی کل است و لفظ کل در قسم است یکی کل از فردی که در او انداخته شد هر واحدی باشد بر سبب عدلیت و قسم کل جمعی که در او انداخته شد جمیع  
هر باشد و حکم بر واحد ازین دو تا غیر آخر باشد سبب قرائن مثلا هرگاه کوفی کل انسان سیر کند از این غریب یا توسع دارد از آن این طریق می باشد  
و در آن فرد انسان سیر کند از آن این یا کجایش دارد از آن این چنانکه اگر در آن سیر کند کل فردی باشد و قول صحیح شود از کل جمعی در او انداخته شود کل جمعی  
در آن فرد است از آن یک سیر کند و یک خانه کجایش ندارد و در او در چنانکه از عدلیت است که جمعی مثال موجب کلی کل انسان حیوان است یا سلب  
کلی که سوره ش نیت شی و نیت واحد باشد چنانچه قول ما نیت شی یا نیت واحد از آن سیر می نیت چیزی یا نیت یکی از افراد یا س  
مخبر و هر چه یا معنی بوده باشد مثل وقوع کرده و سیاق لفظی منش نیامد مراد می یعنی نیامد مراد می و اگر باشد حکم بر بعضی افراد در موضوع پس این  
جزئی باشد یا موجب جزئی که سوره آن بعضی واحد باشد و هر چه افادت معنی آن کند چون وقوع کرده در کلام مثبت چنانچه قول ما بعضی حیوان  
واحد از حیوان است بعضی افراد حیوان یکی از افراد حیوان است انسان است انسان است انسان است انسان است انسان است انسان است انسان است  
لیس کل می نیست بر اولی بعضی معنی نیت بعضی بعضی بعضی بعضی نیت آید و ترجمه بعضی رخ است بر وزن کرخ مثل نیت چیزی  
انسان و نیت بعضی حیوان انسان و بعضی حیوان نیت انسان و فرق میان اسواثلک اینست که لیس کل دال است بر یک  
یجاب کلی بدالات مطابقت بر سلب جزئی بدالات التزام و نیت بعضی بعضی نیت بعکس است یعنی این دو تا ی اجزاء دال است  
بر سلب جزئی بدالات مطابقت و بر سلب یجاب کلی بدالات التزام ما نیت هر که دال است بر سلب یجاب کلی بدالات  
مطابقت پس برای اینکه هرگاه که تویم کل حیوان انسان است میباشد معنی این ثبوت انسان هر چه واحد و افراد از افراد  
و این ثبوت یجاب کلی است و هرگاه که تویم نیت کل حیوان با انسان میباشد مفهوم صریح این قول عدم ثبوت انسان هر چه واحد و افراد  
از افراد حیوان و این عدم ثبوت بر یجاب کلی است و ما نیت کل دال است بر سلب جزئی بدالات التزام پس برای اینکه هرگاه که  
نیت یجاب کلی یا میباشد محمول سلب از هر واحد واحد و موضوع و این سلب کلی است یا باشد محمول سلب از بعضی افراد و این  
بر بعضی افراد بر موقد تقدیر صادق آید سلب جزئی یقینا و سلب جزئی از ضروریات مفهوم لیس کل ای رضی یجاب کلی و از لوازم نیت  
پس باشد بدالات لیس کل بر سلب جزئی با التزام ما نیت بعضی و بعضی نیت که دلالت کند بر سلب جزئی مطابقت  
تبعی است برای اینکه هرگاه که تویم نیت بعضی حیوان انسان یا بعضی حیوان نیت انسان میباشد مفهوم صریح این قول سلب انسان  
از بعضی افراد حیوان سبب صریح آمدن لفظ بعضی و داخل شدن حرف سلب بران و این سلب انسان سلب جزئی است  
این دو تا دلالت کند بر سلب یجاب کلی بدالات التزام پس برای این است که هرگاه که محمول سلب شد از بعضی افراد حیوان  
شروط ثابت بر کل افراد را پس شود یجاب کلی موقوف این است فرق میان لیس کل و دو تا می سیر و ما فرق می

آخرین یعنی نیت بصورت نیت بر آن است که نیت بعضی دیگر کرده شود برای سلب کلی یعنی سلب کم از هر واحد واحد از افراد  
 و هر که بعضی نیت بعضی غیر نیت است پس بعضی افراد خارج است از مفهوم تخصیصی پس مشابه سلب کم از هر واحد واحد از افراد  
 بر وجهی که در سابق فی افادت در عموم را پس بر وجهی که احتمال دارد که قصد شود از آن سلب در بعضی که غیر مبین است و این سلب  
 مفهوم مضموم بعضی غیر مضموم سلب کلی است بخلاف بعضی نیت که سلب بعضی در بعضی است یعنی نیت و تصریح سلب کلی یعنی  
 نیت کلی متوجه سلبی آن بلکه اعتبار کرده شده است اولاً و سلب کرده شده از آن عمل پس سلب در وقت بعضی بعد اعتبار آن بر پایه  
 نه بر این سلب در بعضی مضموم را و بعضی نیت کلی دیگر کرده شود برای ایجاد عدولی تا آنکه هر گاه گفته شود بعضی حیوان نیت انسان  
 ارواح کرده شود اثبات لافسانیت در بعضی حیوان را و سلب انسانیت از آن و فرق است این دو تا چنانچه میاید به تفاوت  
 بعضی که نیت تصور ایجاد با تقدم بودن حرف سلب بر مضموم قائده آید نیت و تفکیک کو نیم بر انسان چه نیت پس در جانب مضموم  
 بلکه انسانیت در امر است یکی مضموم حقیقت آن که حیوان نامق باشد که از اوصاف مضموم و حیوان آن نامند و حیوان مضموم مضموم  
 آن در سكون نیت یعنی نام و نشان و آغاز جزیرا که سید و وجه تمیز مفهوم مضموم بعنوان اینکه از این دسته نشود ذات مضموم حیوان  
 شود کتاب بعنوان در جانب صادق آید بر آن مفهوم انسان مبی از او آن که زید و عمر و غیرها باشد و همین و محمول که نیت  
 در نیت است یکی مضموم حقیقت آنکه میانش گذشت دوم جزیرا که صادق آید بر آن مفهوم حیوان یعنی از او آن پس بر وجهی که در چهار احتمال  
 اهل در جانب مضموم از او و ذات و در جانب محمول مضموم پس سلب کلی انسان چه نیت چنین باشد و زد که صادق است  
 بر مفهوم انسان تا نیت مراد از مفهوم حیوان و بر این قیاس مضموم تخصیصی و جمله که باشد چه در عربی و چه در فارسی در جانب مضموم از او  
 در جانب محمول مضموم مراد باشد دوم عکس این معنی در جانب مضموم مضموم و در جانب محمول از او پیش نیت چنین شود که بر مضموم آن  
 تا نیت مراد از او حیوان و این غیر معتبر است زیرا که اجراء احکام بر ذواتی میشود که متاسل اند و در جو باحوال آسان و ذات متاسل  
 مستند و احوال مضموم است و در اینجا حکم بر جان مضموم است به نیت ذوات و لذا غیر معتبر شده سوم در هر دو جانب  
 یعنی مضموم از او که بر مضموم چنین خواهد شد بر سلب کلی صادق آید بر مفهوم انسان تا نیت مراد از او زد که صادق آید بر مفهوم حیوان و این با  
 است چنانچه از او زد که صادق آید بر آن مفهوم انسان آنساینها از او استند که صادق آید بر آن مفهوم حیوان و تفکیک مشخصه از او مضموم و محمول  
 مفهوم تخصیصی نیت شخصی مراد از خود و نیت شخصی نفسیه یعنی برای ذات خود مضموم می شود پس مضموم خواهد بر نیت مضموم یا وجهی که تخصیصی مضموم  
 نیت مضموم مضموم از او که با نیت کلی انسان حیوان است بصورت مبی نیت حیوان انسان را در نیت و این تخصیصی است  
 که در مضموم از او نیت انسان است صادق خواهد بود که مضموم کلی انسان کاتب است پس بر این تقدیر مضموم چنین شود  
 که نیت کاتب مراد از نیت مضموم از او نیت و این باطل است چرا که تخصیص مضموم از او مضموم عام باشد درین ماده صادق آید نیت مضموم انسان  
 کاتب با مضموم از او انسان را نیت مضموم است چنانچه در هر دو جانب مضموم مضموم و محمول مضموم که مضموم مضموم مضموم مضموم  
 که بر مضموم انسان را نیت است مضموم حیوان و این باطل است چنانچه وجهی آنکه لفظ کس در عربی و کلمه عا رسی که برای بیان نیت و

این مضموم از او نیت است

کلمه

موضوع

بیان قضیه

افرادید در جگه که در دو جانب مفهوم اعتبار کرده اند از آنجا برشده باشد بر این را فائده دوم آنکه لفظ موضوع در حمل مثل لث و لظن  
 مترادفین خواهد شد پس هیچ نباشد حمل در معنی بلکه حمل در لفظ باشد تنها برای عدم تعارضیکه در حمل شرط است و معنی اصل اتحاد است  
 زیرا فی الوجود خارجا حقیقا او موهورا میباید اصل اتحاد و یک شدن در چیزیست که متغایر باشد بر وجهی در وجود متاصل و حاجی و عام  
 است این وجود متاصل آن در چیزی محقق و ثابت باشد در نفس الامر محموز نیست و عموما برخواست یا این وجود مفروض دومم باشد بر  
 پرزده است و شریک بارتیعالی متع است در مثالین اولین مفهوم زود نیست و مفهوم عمود بر طاست متغایر است در وزن و در  
 اصل محقق معنی ذیل نیست و معنی عمود بر طاست یکی است در مثالین اخیرین مفهوم عفا و پرزده و مفهوم شریک باری و متع متغایر است  
 در وزن و در وجود اصل مفهوم معنی عفا و پرزده و معنی شریک باری و متع یکی است و نیز عملی است یکی اصل براطا و در  
 اصل اشتقاق حمل بر طاهه آنکه باشد شئی حمل بر موضوع حقیقت و بلا و طه چیز دیگر چنانچه قول باطل انسان چیست پس چون حمل است  
 بر موضوع که افراد انسان است بلا و طه چیزی و حمل اشتقاق آنکه باشد شئی حمل بر موضوع حقیقت و بلا و طه بلکه محتاج باشد چیزی دیگر  
 مثلا بیاض و سواد نیست انسان پس برستیکه اینها حمل شود بر حقیقت و بلا و طه پس گفته شود انسان بیاض است یا سواد  
 بلکه حمل شود مثل اینها بر واسطه زود معنی صاحب یا بواسطه اشتقاق پس گفته شود انسان زود بیاض است و زود سواد یا انسان  
 معنی چیزی غیر سید رنگ و اسود است معنی چیزی سیه رنگ و حمل و بیجا بیاض و سواد است بواسطه زود یا بواسطه اشتقاق حمل شده در کبریا  
 کیت افراد کلاما و بیضا شود این قضیه را جعل سکینه بر واسطه اجمال و فرود گذشتن در بیان کیت افراد مانند انسان در شریک و انسان  
 نیست در شریک چیزی که صادق است بر آن انسان از افراد و نقصان است و انسان مثبت و نقصان همچو انسان حیوان اگر او را الف  
 الف و لام مفروضی باشد قضیه حمل است و اگر الف لام مفروض خارجی باشد این قضیه شخصی است و اگر الف لام مستغرق باشد این قضیه  
 کلی است و اگر الف جز باشد این قضیه طبیعی است و ظاهر است و در معنی باید که لزوم دارد قضیه قضیه میزنی را بود که تقاضا بر معتبر معلوم  
 همین خصوصیات اربعه است حکمت اینکه حمل جزئی مثلا نرم اندر صدف چه برگاه صادق است و اگر حکم بر افراد موضوع فی الجمله معنی بی بیان حکمت  
 بصفت افراد صادق است حکم بر بعض افراد موضوع و بالعکس مثلا هرگاه صادق است بر آن انسان در شریک صادق است بر بعض انسان در  
 شریک و بالعکس اما اول پس برای اینکه حکم در آن بر افراد موضوع است و هرگاه صادق است بر افراد موضوع پس صادق است بر این حکم بر جمیع افراد  
 یا بعض آنها و بر وجهی بر بعض صادق است حکم بر بعض افراد و همین است مفهوم جزئی و آن عکس پس برای اینکه هرگاه صادق است بر حکم بر بعض افراد  
 صادق است بر حکم بر افراد مطلقا معنی بی بیان حکمت و بصفت افراد موضوع و همین است مفهوم حمل بر خصوصیت افراد موضوع  
 بحث کرده نشود از آن جهت چون آن که در معرفت جزئیات برای تمیز و عدم ثبات بلکه بحث از جزئیات نمی شود مگر در ضمن  
 مصلحتیکه حکم کرده شود در آنجا بر شخاص از روی اجمال قضیه طبیعی بحث کرده نشود از آن در علوم اصلا معنی اما در نفسا زیرا که طابع کلی  
 مثل انسان و میزان از حیث نفس مفهوم اینها چنانچه باین حیثیت موضوع قضیه طبیعی میشود مگر در مورد استند در خارج پس کمال نیست و معرفت  
 احوال طابع بر وجهی قضیه است از آن جهت نموده شد که طابع اشیا از حیث تحقیق آنها در ضمن شخاص موجود و خارج میشود و اینها بود که

باینکه در حکم  
موضوع  
موضوع  
موضوع

بیان آن در کلی طبعی پس محرز شد بقضایا و مستند محصور است خارج و با چارست در صدق قضیه موجب از وجود آن موضوع زیرا که حکم در موجب ثبوت  
 قضیه است برای شئی ذبوت شئی برای شئی فرض ثبوت نسبت است یعنی چیزی که ثابت کرده شده است محمول امر از لامعی موضوع پس صادق نیاید  
 این حکم که در فیکه باشد موضوع موجود در خارج و مراد بجای چیز خارج از شاعر باشد یعنی توتهای او را که گفته که جمع شعر است یعنی میرا که آن  
 یعنی موضوع شعر است شعر یعنی وجود موضوع میباید سواى ذهن ما در خارج در حالیکه این وجود محقق باشد این قضیه را خارجی گویند یعنی  
 بجای پس حکم در این قضیه موجود خارجی باشد مثل کل انسان حیوان است باین معنی که هر انسان که موجود در خارج است حیوان است در خارج با آن  
 وجود مقدر باشد یعنی تقدیر وجود موضوع کینم در خارج اعمال که موضوع باشد در خارج مثل کل انسان حیوان است یا مجموع موجودات باشد در خارج  
 اما بچینی باشد که گفته شده در خارج متصف شود بمجموع حکم اجابى و سلبى که در قضیه کرده شود صادق باشد همچو کل عفا طائر است اگر عفا  
 موجود نیست در خارج اما گفته شده خود را بود طائر و این حکم اجابى صادق خواهد بود پس حکم در این نسبت هر چیزی که مراد وجود است در خارج  
 بلکه حکم هر چیزی که تقدیر کرده شده است موجود آن را بر است که باشد موجود در خارج یا معدوم پس درین حکام اگر باشد موضوع موجود پس حکم درین  
 را از مقدر الوجود شود و اگر باشد موجود پس در آن نسبت مقصود را از وجود بلکه برینا مراد و یک مقدر است در حد آن نیز چون کل انسان  
 حیوان است و این تقدیر را از امکان میباشد در او از موضع مثل از او شریک باری و لا شئی و این قضیه را حقیقی میگویند و جمله آنکه این قضیه حقیقت  
 و ایت قضیه است که شمول است در علم چه استعمال قضیه باین اعتبار بسیارست همچنین است در عاقلیه عبادی که مرق میان این دو تا این  
 که خارجی بخیر او موجود موضوع را در خارج حکم در آن مقصود میباشد از او خارج بخلاف حقیقی که نخواهد وجود موضوع را در خارج بلکه از نسبت که باشد  
 موضوع موجود در خارج و نه باشد موجود در آن و فیکه باشد موضوع موجود در خارج پس حکم در آن نسبت مقصود را از او خارجی بلکه شامل شود  
 حکم مراد خارجی را از او مقدر الوجود را موضوعی که باشد موجود پس خالی نیست که باشد حکم مقصود را از او خارجی یا شامل باشد اینها را مر  
 از او مقدر الوجود پس اگر باشد حکم مقصود را از او خارجی صادق یا یک گویه خارجی سواى کل حقیقی یا آنچه فیکه مقصود شوند اشکال در خارج در مع  
 پس صادق آید بر شمول مرجع است باعتبار خارج و این ظاهر است چه آنچه یافته شود در خارج و باشد شکل پس آن مرجع است در خارج و صادق  
 نیاید این قول باعتبار حقیقت عینی صادق نیاید هر چیزی که یافته شود در خارج و باشد شکل پس آن بخشی است که اگر یافته شود باشد مرجع  
 بلکه جمله مراد نبود که بعضی از اشکالیکه بعد ازین یافته شود در خارج مرجع نباشد بلکه مثلث باشد و اگر باشد حکم مرجع از او محقق مقدر  
 صادق آید هر دو هم مثل قول ما بر انسان حیوان است و اگر موجود باشد پس حقیقی صادق آید سواى قضیه خارجی چنانچه برکاه باشد چیزی از  
 مرعات موجود در خارج صادق آید باعتبار حقیقت هر مرجع پس آن شکل است یعنی هر چیزی که اگر یافته شود و باشد مرجع پس آن جزئی است  
 اگر یافته شود باشد شکل صادق نیاید باعتبار خارج برای نمودن وجود مرجع در خارج بنا بر چیزی که معروض شده پس نسبت میان قضیه کلی  
 خارجی و موجب کلی حقیقی عموم مخصوص من و وجه است و به گواه دانستی مفهوم موجب کلی را ممکن است ترا که نسبتی مفهوم باقی محصور  
 بتیاس بر کلی موجب چکم در موجب جزئی می شود در بعضی از او موضوعی که بود بر آنها حکم در موجب کلی پس است و در موجب کلی باعتبار  
 کل از او مستتر باشد و در موجب جزئی نیز باعتبار بعضی از او موضوعی سالب کلی را معنی صاحب بود از کل و در او موضوعی سالب جزئی را معنی صاحب است

باینکه

از بعضی آن دو چنانچه اعتبار کرده و شئ موجب کلی بحسب حقیقت و خارج همچنان اعتبار کرده شود محصورات آخر باین دو اعتبار و کذا شئ فرق  
 میان دو مذهب موجب خارجی و حقیقی و اما تفارق میان دو موجب جزئی خارجی و حقیقی این است که موجب جزئی خارجی اخص من است از موجب  
 جزئی حقیقی بواسطه آنکه هر کجا که کلمه باجباب معمول از برای موضوع متحقق باجباب معمول از برای موضوع متحققا مقدر اوقافه شئ من  
 انسان حیوان است بدون عکس لکن نیست چنین که هر کجا که کلمه باجباب معمول از برای موضوع متحقق باجباب معمول از برای موضوع  
 متحقق شده باشد مثل بعضی عفا طار است و چون معلوم شد که موجب جزئی خارجی اخص من است از موجب جزئی حقیقی پس سالب کلی خارج  
 اعم من خواهد بود از سالب کلی حقیقی بواسطه آنکه تعین اخص اعم است از تعین اعم چنانچه در نسب اربع بکتاب منطق ثابت است ماده  
 اجتماع مثل نسبت چیزی از انسان محر ماده افتراق از جانب حقیقی مثل نسبت چیزی از عفا طار هر گاه در دو موجب کلی خارجی و حقیقی  
 و خصوص من و در دو پس میان نقیضین اینا که سالب جزئی خارجی است و سالب جزئی حقیقی بهائت جزئی خواهد بود و آن صدق هر دو  
 است ازین دو تا بدون آخری بلکه ماده اجتماع مثل بعضی آن نسبت سنگ و ماده افتراق از جانب خارجی مثل بعضی عفتانیت طار  
 و ماده افتراق از جانب حقیقی مانند بعضی مثل نسبت بر تقدیر یک فرض کن که جمیع اشکال در خارج مظهر در شئ اند و باین وجود موضوع  
 در من باشد پس نقیضه مابیده خود بر منی مثل قول شریک باری مستنع است باین معنی که چیزی که یافته شود در شئ فرض کند اگر اشکال  
 شریک باری است پس آنچه موصوف است در من باشد شئ وجود و در مقام اعتراض کرده اند که همچنانکه باجباب تقاضا وجود موضوع  
 همچنین سلب تقاضای وجود موضوع میکند در من جواب گفته اند که اگر چه سلب تقاضا وجود موضوع میکند لیکن باجباب تقاضا چنین وجود  
 موضوع میکند که سلب تقاضا آن وجود میکند بواسطه آنکه باجباب تقاضا وجود میکند و وجود میکند در حاکم و آن مشارک سلب  
 مدین وجود و یک وجود دیگر قطع نظر از سلب بواسطه آنکه باجباب ثبوت نمی است از برای شئی و ثبوت شئی از برای شئی فرج ثبوت است  
 است و مراد قول آن که نقیضه باجباب تقاضا وجود موضوع میکند این وجود است و سلب تقاضای این وجود میکند بواسطه آنکه صدق سلب  
 با بعضی بسیار شد که موضوع موجود باشد و معمول از سلب با شئ همچین با تقاضا موضوع هر می باشد مع سلب تقاضا این  
 وجود و یکدیگر و گاهی که آید شود حرف سلب را جز از جز یعنی از موضوع فقط یا معمول فقط یا از بر و پس نقیضه بر تقدیر اول مابیده شود  
 معمول از موضوع همچو قول لاجی جا و سبب و بر تقدیر ثانی نام نهاده شود معمول المحمول مثل قول اجماعا لا عالم است بلکه لا  
 و بر تقدیر ثالث سبی شود معمول الطریق چون قول لاجی لا عالم است و یا شده بمعنی باز نه قضیه معمول از جهت گویند که این  
 شئ است بر حرف سلب شئ لایعنی تا اولی که موضوع است در اصل برای سلب در بی خود و وقتیکه گردانیده شود این حرف  
 سلب یا غیر خود مانند پنجاه واحد و ثابت کرده شود در آن معمولی چنانچه در موجب معمول از موضوع یا ثابت کرده شود این برای شئی  
 چنانچه در موجب معمول المحمول سلب کرده شود از آن چیزی چنانچه نسبت لاجی عالم با سلب کرده آن از چیزی همچو نسبت عالم لاجی پس  
 معمول که در این حرف سلب از معنی اصلی خود که سلب و رفع باشد سبوی غیر این که جز شدن است با غیر خود و این تسمیه از نقیض  
 تسمیه کلی با هم جز است چه معمول حرف سلب است از معنی خود سبوی غیر و لایعنی اگر نشود چه سلب جز بر منی را در

باینکه

یا در محمول آمده شود قضیه محمول ضم مصادمه است و کسور برابر است که موجب باشد قضیه یا سالب مثل قول زید که است یا زینت  
کاتب و در قضیه یک طرف سلب هرگاه در قضیه یکی طرف قضیه معلوم جزوی است که طرف سلب جز آن کند و محصل حاصل  
کننده است مرصعی خود را این هم از قبیل تمهید است چه حاصل می شود و واحد است از دو طرف قضیه یعنی موضوع یا محمول که یکی  
تعمیر کننده شود اسم حاصل قضیه موجب و نام نهاده شود قضیه سالب بر سبب هر که سبب چیز است که نباشد مراد از هر دو طرف سلب  
است موجود و قضیه مکرر این جزوی از دو طرف قضیه شسته است در اینجا و این هم از قبیل تمهید است که سبب است چه سبب شونده هر یکی از دو  
طرف قضیه است نه ذات قضیه فصل قضیه شرطی متصل است اگر حکم کرده شود در آن ثبوت نسبت بر تقدیر یا شرط یا سبب نسبت از آن پس شرطی  
متصل موجب قضیه است که حکم کرده در آن با اتصال دو نسبت که در واقع از در مقدمه تالی و مثال است که نسبت متصل سالب قضیه است که  
حکم کرده شود در آن سلب اتصال دو نسبت مثلث است هرگز بر گاه طلوع کند شمس مانند شب و خود در این متصل لزومی است اگر باشد آن حکم بر  
علاقه و این امر است که نسبت آن استحباب که مقدم تالی را چون علت طلوع شمس برای وجود همارس لزومی موجب قضیه است  
که حکم شود در آن با اتصال دو نسبت برای علاقه مثل هر گاه طلوع شمس پس در موجود باشد و لزومی مالم قضیه است که حکم کرده شود در آن  
باینتر که نسبت اینجا اتصال برای علاقه برابر است که باشد در اینجا اتصال چون نسبت هراینه هر گاه باشد شمس طلوع پس شب موجود است  
یا باشد اتصال لیکن نه برای علاقه مانند نسبت هرگز بر گاه باشد انسان ماطن باشد عاقل یا ناقص پس اگر چه باشد میان لطق انسان  
و مطن عاقل انسان اتفاقی لیکن نه برای علاقه چنانچه نسبت علت شمار برای مطن عاقل در میان اتفاق سالب صادق یا در واقع اتفاق  
پس آن قضیه است که حکم کرده شود در آن بجز اتصال یا مطنی آن از غیر اینکه باشد این سبب سببی علاقه چون هر گاه باشد انسان ماطن یا ناقص  
حمار مطن نسبت بر گاه باشد انسان ماطن باشد فرس ناقص بدانکه فرس ناقص نیست اتصال میان لطق انسان و مطن فرس مطنی است  
در حاشیه معبد النبی بر شرح تمهید و شرطی متصل است اگر حکم کرده شود در آن به تثنای دو نسبت یا بلا تثنای این دو تا از سوی صدق  
کذب و این متصل حقیقی است برابر است که باشد دو نسبت مطنی چون این عدد یا زوج است یا زوج بود این قضیه شرطی اینکه مذکور در  
اینست یعنی اگر باشد این عدد زوج پس نسبت فرد اگر باشد فرد پس نسبت زوج و قیاس کن بر این باقی است که شرطی متصل را یا باشد دو نسبت  
سلبی یا باینتر که سلب ماحوز بود درین دو مثال این ششی یا لا شجر است یا لا حجر پس این شرطی متصل است در ماده مانع یا نحو یا و نسبت  
بود مانند این ششی یا سنگ است یا نیست سنگ پس اگر باشد حکم و قضیه تثنایی دو نسبت پس آن متصل موجب است و اگر باشد حکم  
و نسبت پس آن متصل سالب است مثل نسبت البته این ششی یا باشد زوج یا مضموم سببی است و اگر حکم تثنایی بلا تثنای از سوی طرف  
لفظ باشد ای نه و کذب بیق میده شود با صدق یا جمع یا از سوی کذب فقط ای نه و صدق پس مانند نحو یا مضموم متصل مانع الجمع قضیه  
است که حکم کرده شود در آن تثنایی دو نسبت یا بلا تثنایی دو نسبت و صدق فقط مثال موجب این ششی یا باشد یا باشد شجر و مثال سالب  
باشد این انسان حیوان یا اسد پس جائز است اجتماع این دو و جائز باشد ارتفاع این دو و محصل مانع الحلقه قضیه است که حکم کرده شود  
در آن تثنایی دو نسبت یا بلا تثنایی دو نسبت و کذب فقط مثل یا باشد زید و حجر یا اینکه عرق نشود مثال سالب باشد این انسان مطنی

یا برخی پس جائز است از تقاضای این دو سواهی اجتماع این دو تا و هر یک از این سه تا عادت است اگر باشد منافات میان مقدم و تا بی  
 منافاتیکه ناشی است از هذات این دو تا و هر ماده که تحقق شود در هر منافاتیکه میان زودت و زودت است تا در خصوص ما و هر منافاتی  
 که میان سواد و کثرت است همانسان با اینطرکه باشد آن سبب را که در غیر ذلالت نیا باشد آن نویسنده و غیر سببها هر یک پس منافات  
 میان دو طرف این منقصل واقع است نه برای دو ذات مقدم و تا بی بلکه بحسب خصوص ماده باشد چه کما حق است شود سواد و کثرت در  
 صدق یا کذب در ماده آخر پس این قضیه منقصل حقیقی اتفاقی باشد فصل در بیان لواحق تضاد یا احکام آنها یعنی مناقض و عکس  
 و عکس تقض و قیاس این آنکه تقض بر شئی واقع است چون انسان و لا انسان و حیوان و لا حیوان و این قدر کافیت در آن تقض است  
 تقضیه باشد تقض آن رفع آن قضیه پس فستیکه تمیز بر انسان حیوانت بضرورت پس تقض آن نیست چنین ای بعضی انسان باشد حیوان با  
 عام و مناقض اختلاف در قضیه است چنانکه لازم شود در ذات آنرا از صدق هر یک از این دو کذب آخر بعکس قول اختلاف در قضیه است  
 در قضیه برای اینکه مناقض نباشد در ضرورت با جایی که گفته شده است یا برای اینکه لازم در مناقض تضاد است نه در ضرورت بلکه  
 چنانکه لازم تا آخر خارج شد با این قید اختلاف و واقع است میان قضیه موجب و سالب چنین چه این دو تا که ای صادق است یا هم در  
 بعضی حیوان است بعضی آن نیست انسان پس تحقق نشد مناقض میان دو قضیه جزئی قوله مجلس ای لازم شود از کذب هر یک از دو  
 قضیه صدق آن خارج شد با این قید اختلاف که واقع است میان قضیه موجب و سالب همین زیرا که این دو تا که ای کاذب شود با هم مناقض  
 چیزی از حیوان با انسان و حیوان انسان است پس تحقق نشود مناقض میان دو قضیه کلی پس دانسته شد که اگر باشد این دو قضیه محصور  
 و جهت اختلاف این دو تا در کثرت یعنی اگر یکی باشد و در قضیه جزئی باشد و نیز شرط است که اختلاف در کیف باشد یعنی اگر یکی  
 باشد و در قضیه سالب بود چه اگر هر دو قضیه موجب بودند یا سالب کما حق شود در صدق و در کذب و در مناقض شرط در اول و ثانیه  
 عبارت از جعل و در و اندین جز اول از قضیه تانی و در و اندین جز تانی اول با بقا صدق و کیف بحال این دو تا و هر دو از جز اول محمول  
 در قضیه جمعی و مقدم باشد و قضیه شرطی و مراد از جز تانی محمول است در قضیه سلبی و تا بی بود و قضیه شرطی قوله تانی یعنی موضوع یا مقدم را محمول  
 تالی یا دیگر و اندین قوله اول یعنی محمول یا تالی را موضوع یا مقدم یا دیگر و اندین و نیست مراد بقا صدق اینکه باشد عکس و اصل هر دو صادق  
 در واقع بلکه مراد نیست که اگر اصل فرض کرده شود صدق آن لازم است صدق کس و مراد بقا کیف اینکه اگر باشد موجب باشد عکس نیز موجب  
 و اگر باشد اصل سالب باشد عکس هم سالب هر گاه ارادند کرد عکس قول که بر انسان حیوانت بدل کردیم از اجزائی و کیفیت بعضی حیوان  
 انسانت و عکس قول نیست چیزی از انسان هر گاه نیست چیزی از حیوانان بلکه تقض جعل و در و اندین تقض جزئی تانی است از  
 جز اول و در و اندین تقض جز اول است از قضیه جزئی تانی با بقا کیف و صدق بحال خود شش و مراد از جز تانی محمول یا تالی است  
 و عبارت از جز اول موضوع یا مقدم باشد و مراد از بقا کیف صدق آنست که عکس تری گفته شد و تقض جز تانی ای یعنی تقض محمول  
 یا تالی را موضوع یا مقدم یا دیگر و اندین و تقض جز اول ای یعنی تقض موضوع یا مقدم را محمول یا تالی یا بی ساخت پس در کتب  
 کونیم بر انسان حیوانت باشد عکس تقض آن هر چیزیکه باشد حیوان باشد انسان پس تقضیه موجب کلی عکس مثل نقض خودش

مجلس

توضیح

می شود و مثالش که نیست و موجب جزئی را عکس تقیض نیاید برای صدق قول بعضی حیوان لا انسان است و بعضی انسان لا حیوان است  
 کاذب باشد و قضیه سالب خواهی باشد یا جزئی منکسر شود بسوی سالب جزئی پس وقتیکه کتیم نیت چیز را لا انسان بفرستیم یا  
 بعضی آن فرستیم پس صافی آن نیت بعضی چیز یک نیت و فرست انسان مانند جار و منگنه کش شود بسوی سالب یکی برای صدق قول  
 نیست چیزی از انسان یا نیت بعضی انسان بفرستیم کاذب است قول نیت چیزی از لافس بلا انسان زیرا که بعضی لافس هم  
 حیوان انسان است تقیض این سه تا از کتب منطق با جهت مقصد قضی و طلب اعلی از فن منطق کلام است در قیاس چه آن عمده است  
 حاصل کردن مطالب تصدیقی و تمهید کردن آنرا با بی نظیر دانستن قول مولف است از قضا یا چه که تسلیم کرده شوند آنها لازم شود از آنها نام  
 ذات آنها را قول آخر تقیض معنی مرکب است و این اعم است از مولف زیرا که اعتبار کرده شد در مولف شاکست میان اجزای آن چه آن  
 ما خود است از لغت در نزوت ذکر مولف بعد قول از قبیل ذکر خاص است بعد عام و این متعارف است در تعریفات و مراد از قضا  
 مافوق قضیه واحد است تا شامل شود قیاس بسیط بلکه مولف است از دو قضیه و آخر آن کرده شد از این از قضیه واحد که مستلزم است  
 بذات خویش عکس استوی و عکس تقیض پس این قضیه نامیده شود بقیاس قول که هرگاه تسلیم کرده شوند آنها است بسوی اینکه این قضا یا  
 واجب نیست که باشند مستلزم نفس خود بلکه واجب است که باشند بجهتیکه اگر تسلیم کرده شوند لازم شود از آنها قول آخر تا که مستلزم  
 شود در حد قیاس صریح المقدمات و کاذب آنها مثل قول ما انسان جمیع است و هر چه جاوست پس این دو قضیه که اولی است  
 کمترین دو بجهتیکه اولی آنرا که تسلیم کرده شوند لازم شود از این دو تا که انسان چهار باشد و قوله لازم شود از آنها اخراج کند استقرار  
 و تخیل را چه مقدمات این دو تا و اینکه تسلیم کرده شوند لازم نیاید از این دو تا چیزی برای امکان تکلف مدلول این دو تا که  
 نتیجت است از آن دو قول مراد است آنها را احتراز است بان از چیزی که لازم شود بر این دو تا قضیه یا بلکه بواسطه مقدمه غیر چنانچه  
 در قیاس مساوات و معنی استقرائیل و قیاس مساوات از کتب منطق با جهت قول آخر با حصول این از قیاس نامیده  
 شود و نتیجه و باعتبار استحصال آن از آن مطلوب مثل قول ما عالم متغیر است و بر تغییر حادث بود پس این قول مرکب است از دو قضیه  
 و تفکیک تسلیم کرده شوند این دو لازم شود از این دو مراد است این دو عالم حادث است و این قیاس استثنائی است یا اقترانی زیرا که باشد  
 نتیجه یا تقض آن مذکور در قیاس بالفعل یا باشد چیزی از این دو تا مذکور در آن بالفعل و اول استثنائی است همچون قول اگر باشد این چیز  
 پس آن تغییر است لیکن آن جسم است نتیجه و این قیاس که آن چیز تغییر است و این نتیجه بعینه مذکور است در قیاس یا لیکن آن چیز نیت  
 نتیجه و بدین قیاس که آن چیز نیت جسم و تقض این نتیجه ای قول که آن چیز جسم است مذکور است در قیاس و نامیده شد این قیاس  
 با استثنائی برای آتماشن صرف استثنائی ای لیکن دو دو مراد اقترانی باشد مثل قول ما جسم مولف است و بر مولف محبت باشد پس جسم محبت  
 است بر نیت این نتیجه و تقض آن مذکور در قیاس بالفعل و نامیده شود این قیاس با تقریبی برای اقتران حدود و کلماتها اصغر و کبر و اولی  
 درین قیاس و قید کرده شد که نتیجه یا تقض نتیجه و تقویض بر بالفعل چه اگر مقدمه نمیشد بر آینه داخل میشد اقترانیات و در حد قیاس استثنائی  
 هرگاه که نتیجه مرکب است از ماده که در طرف است یعنی محکوم علیه محکوم به و از صورت که آن نیت و تقریبی است واقع میان دو طرف نتیجه

توضیح

توضیح  
توضیح  
توضیح



برابر است که تحقق شود در ضمن اجاب یا سلب ماده تیر که باشد در اقرانیات و ماده شنی چیریت که حاصلش بی آن چیز اقره پس باشد  
 تیر مگر در اقرانیات باقره پس اگر اطلاق کرده شود ذکر تیر در قریف البیه متعوض می شد تعویض قیاس استثنای از روی منع بر  
 دخول اقرانیات درین متعوض می شد تعویض اقرانی از روی حج برای خروج اقرانیات و قیاس اقرانی حملی است اگر مرکب باشد  
 از وجهی یا شرطی است اگر مرکب باشد ازین دو تا و قیاسیست اقریب بسوی ساقست برای بودنش اقل از روی اجزا از شرطی  
 پس لا بد است در آن از دو مقدمه که یکی ازین دو تا مشتمل است بر موضوع مطلوب همچو جسم در مثال مگر و دوم ازین دو تا مخرجش همچو  
 حادث و این دو مشترک اند و جدا و جدا همچو مرفق پس موضوع مطلوب نامیده شود با صغر برای بودنش در اغلب انحصار از عمل انحصار  
 اقل است از روی انوار پس شد اصغر و محمولش نامیده شود با کبر برای بودنش احم پس آن اکثر است از روی افراد پس شد اکثر و حد مشترک  
 میان اصغر و اکثر نامیده شود جدا و وسط برای نوشتن آن میان دو طرف مطلوب و مقدمه مگر در آن اصغر است نامیده شود و مقدمه  
 برای بودنش مشترک ذات اصغر و مقدمه مگر در آن اکثر است کبری برای اشتهاش بر اکثر و اقران صغری بکبری در اجاب این دو تا و در  
 سلب این دو تا در حکایت این دو دو در نسبت این دو نامیده شود و تیر نیز در ضرب و نسبت حاصل از وضع حد واسطه نزدیک دو ص  
 آخر مثلا در وضع محمول سبب حمل آن بر آن دو تا یا وضعش بر این دو تا یا چنانست اصل و جهاد وضعش بر این آخر نامیده شود و شکل  
 آن چهار لایه زیر که حد واسطه را باشد محمول در صغری و موضوع در کبری پس آن شکل اول است و اگر باشد محمول در هر دو پس آن شکل ثانی  
 است و اگر باشد موضوع در هر دو پس آن شکل ثالث است و اگر باشد موضوع در صغری و محمول در کبری پس آن شکل رابع است و در ضرب  
 تیر در بند شکل اول چهارند و ضرب ثانی نیز چهار و ضرب ثالث شش مستند و ضرب رابع هشت و مثال شکل اول گذشت و مثال  
 شکل ثانی هر انسان حیوان است و تیر چیزی از جهاد همچون پس نیست چیزی از انسان بجز در مثال شکل سوم هر انسان حیوان است و هر  
 ناطق با پس بعض حیوان ناطق است مثال شکل رابع هر انسان حیوان است و هر ناطق انسان باشد پس بعض حیوان ناطق است مثال  
 اول که مرکب است از شرطیات حرف مانند برگاه باشد مثل علی بن سنا مروج دست و برگاه باشد نما مروج پس عالم مضی است پس  
 برگاه باشد شمس طالع پس عالم مضی تا مرکب باشد از ضعی و شرطی چون برگاه باشد این شی انسان باشد حیوان و هر حیوان سبب است پس برگاه  
 باشد این شی انسان باشد جسم و شرط استیج اشکال اربع و تقیض ضرب اینها اول است نطق یا حجت فصاحت چنانچه  
 در حجت است بر نطق نظر در صورت و قیاسه همچو حجت بر نظر در مواد آنها تا ممکن شود اگر از آن خطا در نظر از وجهت صورت و ماده و  
 مواد از قیاسه یعنی از نیا قیاسی و یقین و حقا و شی است باین که آن چنین است با حقا و آن که ممکن است که باشد مگر چنین اعتقاد  
 مطابق برای نفس الامر غیر ممکن است زوال آن بر یقین اول خارج شد ظن و بقید ثانی شد چهل مرکب و بقید ثالث خارج شد اعتقاد  
 معقد بکلام اما یقینیات پس ضروریات اند که انسابی اولی است در کتاب و نظریات اند که منتهی شوند با آنها اما غیر  
 پیش شش اند چرا که حاکم بصرف قضایای نفسی عقل است یا حس یا مرکب ازین دو تا برای انحصار مرکب بر سر ادرتس و عقل پس  
 اگر باشد حکم بر من عقل است یا حکم عقل بر هر طرفین یا بر سطح پس اگر حکم باشد شجر و تصور این دو تا نامیده شود ان قضایا با اولی

انچه

است و اول کل علم است از هر برای کل مقدار عینی قسم است در مقدار از هر مقدار آن و اگر بنا شد عقل مجرد تصور نین بلکه بواسطه این است  
 که غایب نشود آن و اسطر از زمین نزد تصور این دو و اول بنا شد آن تضاد مابادی اول و ناسیده نشود اینها تضاد باقی است آنها تضاد بعضی تضاد  
 بسته که قیاسات اینها با اینها باشند مثل قول اربع زوج است این تحقیق یک تصور کرد اربع را و زوج را تصور کرد و انقسام را اینها  
 در حلال و مرتب شود و در هشتاد و هشت که اربع قسم است بنا شد و این و هر قسمی است پس اربع است پس آن عقیده است که قیاسات این  
 است و اگر باشد عالم همین پس آنها مشا برات اند پس اگر باشد از خود اسطر بر نامیده شود نسبت چون حکم با اینطور که شمس معنی است  
 و اگر باشد از خود اسطر اینها باشد شود و حد ایست مثل حکم ما با اینکه برای ما خوف غضب است و اگر باشد حکم مرکب از عرض و سئل و این پس  
 با اینست بیع یا غیر آن پس اگر باشد جمع پس اینها متواترات اند و اینها تضاد یا اند که حکم که عقل با آنها بواسطه سماع از جمع است که مجال دادند و این  
 ایشان یکدست بیچ حکم با وجود مک و درین و مبلغ شما و اد غیر متخصر است در حد در چنانچه توهم نوزده بعضی بیان بلکه حکم که کمال است در  
 حصول یعنی است با آن خبر و اگر باشد غیر جمع پیش است شود عقل در جز حکم بسوی نگار شد با دت مره بعد از هر یا محتاج نباشد پس که  
 محتاج است بکار پس اینها مجرب است اندر دفع نازد منته در مثل حکم ما با اینطور که شرب قهونیا موجب سمال است بواسطه مشا برات  
 منکر و اگر محتاج نباشد بسوی نگار شد بره پس اینها حدسیات اند چون حکم ما با اینطور که فرقه مستفاد است از شمس برای اختلاف  
 قوی تر بحسب اختلاف اوضاع مثل شمس از روی قرص و بعد و ذین انتقال کند از اینها بقیه که و ترتیب مقدمات بسوی مطلوب نوزده  
 نوزده مستفاد است از شمس حدس و لغت زود در یافتن چیزی و در اسطر سرعت انتقال فیین است از مبادی بسوی مطالب و مقابل  
 حکم باشد چه فکر حرکت ذین است بسوی مبادی و رجوع است از آن مبادی بسوی مطالب پس لا بد است درین از حرکت حرکتی  
 برای تحصیل مبادی و حرکتی برای ترتیب اینها بخلاف حدس زیرا که نیست حرکت درین اصلا و انتقال در حدس نیست حرکت چه حرکت  
 بتدریج موجود شود و انتقال درین دران پیدا شود و حقیقت آن اینکه حاضر شود مبادی مرتب در ذین دفعه پس حاصل شود و اسطر  
 دران و ذین قوتیت مرفض ماطفه را که شامل است بر ظاهر و باطن و اما در کند نفس را برای کتابت علوم همچنین است در جامع العلوم و در  
 مطول نویسد و کاه بالضم و المنة قوتیت مرفض که اما در کند برای کتابت آرا و ناسیده شود این قوت بذین مجرب است و حدس  
 نیستند جهت بر غیر برای جزو اینکه حاصل شود آن غیر احدث یا تجربه که موصل اندر علم را بسوی غیر با بران دو تا در بران قیاسی است موقوف  
 از یقینات برابر است که باشند ابتدا اندای بلا و اسطر و اینها ضروریات نشکا نماند با اسطر و اینها نظریات هستند جدا و اسطر دران  
 لا بد است که باشد علت مرتب است که بر بسوی اصغر و ذین پس اگر باشد با این علت موجود و آن نسبت را در خارج نیز پس این بران  
 می است چنان مید بر حکم علت آن را در ذین و خارج مثل قول ما این متعفن الا خلاط است و بی تعفن الا خلاط محموم است پس این  
 محموم است پس تعفن الا خلاط چنانچه علت است برای ثبوت حی در ذین همچنین علت است برای ثبوت حی در خارج و اگر باشد همچنین بلکه  
 باشد علت مرتب را که در ذین پس آن بران آتی است جنبه بیرون کسور زیرا که معنی شود از نیست تحقیق نسبت را در اصغر و  
 در ذین مساوی است آن در خارج مثل این محموم است و بی تعفن الا خلاط است پس تعفن الا خلاط است و حی اگر چه باشد

اینها  
 در این  
 در این

عادت  
شش

عادت برای ثبوت نفس الاطلاط و در ذوق مکرریت علت امر اضناضاج بلکه امر مکس است چنانچه درستی در بران بی دما غیر یقینات بلایض  
شش از آنجا است مشهور است و آننا تضایا بستند که اعتراف کند با تمام مردم و سبب شهرت اینها میان ایشان است  
عادت چون قرآن حد حسن است و ظم توج یا چیز است و طبائع ایشان از زلفت و مهربانی که درون مثل قول امرعات نعیفان مجرمت یا چیزیکه  
در ایشان است از حریت و غیرت مانند قول کشف عورت مذموم است یا انفالات ایشان از عادت ایشان چون سحر و فرج حیوانات  
نزدیک اهل هند و عجم شش نزد غیر ایشان یا از شرانغ و اواب چون امر شسری که خدا تعالی واحد است و عبادش فرض و محض است  
علیه سلم رسول اوست و صدیق و عمر رضی الله عنهما ظلیف برحق از بعد نبی که علی علیه التحیته و تسلیم غیر از آنها مثل از علم مسلم اول است و ابو  
خارابی سلم تانی در برای بر قوم مشهور است از عادت و اواب ایشان چون تعلیم قرآن است نزد یک بنویز و بخش مذموم و بر  
بر اهل معاشرت غیر مشهور است از سبب صناعات ایشان چنانکه نخوی گوید بر فاعل مرفوع است و صرفی گوید بر مکنه که در آن حرف علت باشد  
مثل رود و از آنجا است سلامت و آننا تضایا یا مسلم اند از خصم و بنا کرده شود بر لسان کلام برای و فیش برابر است که باشند مسلم میان  
خصم مستحق میان اهل علی شمس سلیم کردن تقیما ن سائل اصول فقه را چنانچه استلال کند فقیه بر وجوب بزرگه و در زوری که بالغ است  
مضایب و اقول آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی العلی نکتة در زور زکوة است پس اگر گوید خصم این خبر واحد است پس تسلیم کنیم که آن حجت باشد  
پس گویم هر آن خصم را تحقیق ثابت شد بر این معنی چون خبر واحد فقیه برای وجوب در علم اصول فقه و لا بد است که بگویم این خبر را در حاکم مسلم  
وقیاس سولف از مشهور است و مسلمات نامیده شود بجدل معنی حضورت کردن و عرض از آن الزام و اسکا ت خصم است و اطلاق حرج  
که و اینند که کسی قاصرت از ادراک مقدمات بران و از آنجا است مقبولات و آننا تضایا بستند که ماخذ شوند از شخصی که افعال  
گروه شود و حق آن یا برای امر سخانی از هجرات و کرامات مثل انبیا و اولیا صواب ترک این است زیرا که تضایا که ماخذ اند از آنجا  
تضایا یا فیسنی نظری اند که مستفاد بستند از قیاس برانی و آن اینکه این قضیه خبر شخصی است که ثابت شد بعد شش محضات و هر خبر که نشان  
ایست پس آن صادق است و شاید قائلش ارادت کرد اخبار انبیا را در غیر حکام تبلیغی پس کذب ایشان درین جائز است از روی تقابل  
عدم و تعرض از روی نقل بنا بر چیزی که بیان شده در محل خویش همچنین است در عا شیه عجد الحکم قطبی یا برای اختصاص بر عقل و دین با  
اعل علم بر و این تضایا یا نفع از تقیما و تنظیم امر صحابا و شفقت بر خلق او سبحانه و از آنجا است منظور است و آننا تضایا بستند که  
که عینا یا حکم را همی یا تخویر تقیض آن چون قول ما فلان کذب است پس آن در دست وقیاس مرکب از مقبولات و مطلوبات  
نامیده شود و خطایب نفع خادیم معنی خطبه خواندن و آن با نفع کلامی است مشهور سبب و عرض ازین ترغیب مردم است و در هر کجای نفع در  
ایشان از امور عا شین بیان و معاد ایشان چنانچه میکنند این را خطیبان و واعظان و از آنجا است محملات و اینها تضایا یا نفع که تحمل  
گروه شود و بنا بر این ترش و فضل آن از روی بسنگی و کشادگی پیش کند از آن یا عیبت نماید چنانچه و فیکه گفته شد شراب با قوی یا  
سیال معنی بسیار روان منبسط شود و نفس و عبت کند در شراب آن و فیکه گفته شد شمع است قی از روزه منعقب شود و نفس و لغت  
کند از آن وقیاس لاف ازینجا نامیده شود و شعری ای منسوب شود و عرض ازین انفال نفس است بشرغیب یا تحسب و زبانه کند

بدر

اینکه باشد شعر بر وزن لایف یا شعر خوانه شود و با و از لیب یعنی بدستیکه شاعر دارد و کند قدمات محلی را بحسب قیاس که منقح شده  
 تبحر را لکن این غیر مقصود است از ان بالذات و مقصود ترغیب است یا ترسب پس این دو با هم ترکیب است و از آن جهت است  
 حاشیه عبدالحکیم و از آنهاست و میات و کنایات یا کاذب اند که کم کند یا بنا و هم در امور محسوس و قیید با امور غیر محسوس  
 برای لایکه هم در محسوسات نیت کاذب چنانچه فیکه حکم که در حسن یا معنی زن خوب صورت و قبح سودا یعنی زن زشت صورت  
 و این برای لایکه هم قوت جهانت برای انسان بسبب این قوت ادراک کند جزئیاتی را که برآورده شده اند از محسوسات پس این  
 قوت تابع است محسوس این و فیکه حکم کند بر محسوسات باشد حکم صحیح و اگر باشد حکم بخیر محسوسات با حکام آنها باشد کاذب  
 همچو حکمیش با اینکه هر موجودی را ایست که چند اشغالی موجود است غیر شایسته و بدستیکه در عالم فضا نیست غیر شایسته و فضائی  
 فاضل بودن مکان و وساحت عالم زمین فراخ صحت پس این سوی عالم فضا نباشد و از چنانکه شناخته شود بان کذب هم  
 اینست که ساعت که نیتش را در مقدمه میگوید از مقصود چیز را که حکم کند و میماند چنانچه حکم کند و هم خوف از منی با آنکه موافقت کند  
 عقل را در نیت که دست و پا در خوف کرده نشود از آنکه این قول صحیح است برای قول نیست خوف کرده نشود از آن بر نیت که  
 عقل و هم بسوی نیت که منی با رفتن کند و هم از او قیاس مرکب از بنا نامیده شود و بسط و عرض از تعلیل و اولی که  
 است و اسطفا نده و میات معرفت آنها است برای اجزای از آنها و وسط نفع تعیین اول و بسکون فاسد مستحق است از  
 یعنی حکمت وسط معنی نبرد و نهان داشتن عیب یعنی حکمت تمویه و تمویه معنی زرا فزود و نقره اندود کردن چیز را فایده و  
 نیت و واسطه فی الاثبات و واسطه فی التصدیق و واسطه فی العروض و الکن معنی بودن شیء و واسطه برای ثبوت  
 برای امری اینکه باشد آن شیء علت برای ثبوت آن وصف در آن امر را و این دو قسم است یکی ازین دو تا اینکه ثابت شود آن  
 برای واسطه اصل پس باشد اینجا عارض بعد و عرض واحد بالذات و بالاعتبار مثلا اعراضی که قائم از ممکنات بواسطه و حسب  
 دو هم ازین دو تا اینکه نصف شود و واسطه بان وصف و بواسطه آن نصف شود آن امر معنی اینکه تحقیق اینجا و انصاف تحقیق از جهت اتصاف  
 قیام وصف واحد و وصف از روی حقیقت بلکه انصاف واحد است بحقیقت برای واسطه و تابع شود این را آن امر نیت بخارج و از  
 تعدد و بی بالاعتبار و این قسم نامیده شود بواسطه فی العروض پس واسطه فی العروض چیز است که باشد معروض و حقیقت مثل صدق  
 و واسطه است برای عرض حرارت باب و شل سفید که واسطه است برای عرض حرکت مروی الواسطه را که جالب مغنی باشد و گاه واسطه  
 سفید حجت و علت محض باشد یا نیت که ثابت نشود عارض مر و واسطه را بحسب حقیقت مثل نقطه عارض برای خط معروض بواسطه  
 آن دو واسطه فی الثبوت چیز است که افادت کند بخوف شیء را برای شیء غیر در واقع ای باشد آن علت برای این خوف مثل تعب پس  
 این علت است برای خوف محکم انسان را بواسطه فی التصدیق چیز است که معتقد شود آن بقول الله مثل تغییر در قول ما که عالم مستقیم است  
 اه زیرا که تغییر واسطه تصدیق است یا اینکه عالم حادث و گفته شود این واسطه را و واسطه فی الاثبات نیز بر این واسطه را اثبات علت  
 برای معنی ایقاع و واسطه ثبوت که آن علت باشد برای نسبت که در جمله باشد جامع العلوم فصل در بیان معنی مقدمه و مبادی و

فصل در ترکیب کلمات

فصل در مبادی

روشی نیست پس مقدمه که مذکور شود در او اول کتب علوم که در اول شده و فتح آن ماخذ است از مقدمه تا بخش چهارم اطلاق میکنند  
 لفظ مقدمه را بر طائفه که پیش از آنکه باشند در صنفی در چهار اول خوانند و این مقدمه تا بخش ماخذ است ان مقدمه مثل تعدی یعنی تقدم  
 لازم و مقدمه مذکور در ابتدا کتب صرف و نحو و منطق و غیره مذکور میشود و در قسم است یکی مقدمه العلم دوم مقدمه کتاب اول اطلاق یا  
 برابر یکی موقوف باشد بر آنها شروع در مسائل آن علم مثلا تعریف علم نحو که آن علم است بر اصول و قواعد کلی که دانسته شود با آنها حال  
 او از کلمات سکا نه که اسم فعل و حرف اند از اعراب و بنا و کیفیت ترکیب بعضی از آنها با بعضی و غرض از آنجا که پیش از این است  
 از خطا و نظمی که واقع شود در کلام عرب از اعراب بنا و موضوع علم خود که در کلام است زیرا که بحث کرده شود در آن از اعراب و بنا و  
 ترکیب بعضی کلمات با بعضی که عراض ذاتی این دو هستند و لاحق شوند در ذات اینها را طوا اسطو و همچنین تعریف بر علم و غرض از آن  
 و موضوع آن در این سه جز را مقدمه العلم گویند و این امور که در هر قسم علم در او اول کتابها مرقوم می شود زیرا که همراه است شرح  
 در علم این امور را میشود آن شخص بصیرت و بیانی دل در طلب آن علم مانند شخصی که ارادت نمود و سلوک را پی که ندیده است از آن  
 لیکن نه است است امارت و نشان از آن پس آن شخص بصیرت باشد در رفتن آن دوم یعنی مقدمه کتاب اطلاق که با در بر طائفه  
 از کلام کتاب که مقدمه کرده است بر مقصود اینکه مسائل آن علم است برای ارتباط مقاصد آنها و برای انتفاع شارع در علم  
 طائفه در آن مقصود و اگر مراد از کتاب البناط و عبارات که نیز از طائفه کلام نیز مراد الفاظ و عبارات خواهد شد و اگر مقصود از کتاب  
 معانی که نیز از طائفه کلام نیز مراد است خواهد شد و عام است که مقصود بر آن طائفه موقوف باشد یا نباشد چون خبر است و سبب تعریف  
 کتاب و مبادی بفتح میم و کسر وال جمع مبادی یعنی چیزیکه موقوف باشد بر آنها مسائل علم و بنا و قسم اند یکی مبادی تصور در علم  
 مبادی تصدیقی یا مبادی تصویری پس آنها حدود و تعریفات موضوعات اند و حدود و اجزاء موضوعات اگر باشند مرکب  
 ذی اجزاء و حدود اعراضی که ثابت شوند برای موضوع و محمول شوند بر آن مثال حدود موضوعات چه تعریف کلمه و کلام در علم نحو  
 مثال حدود اجزاء موضوعات چون تعریف اجزاء کلام کلمات باشند و مثال حدود اعراض موضوعات مانند تعریف اجزاء  
 و بنا که عارض شوند کلمه را در علم نحو اما مبادی تصدیقی پس آنها تضایا اند که مرکب شود از آنها مقیاسات علم چنانچه در مقام خود  
 مسطور اند و گاهی مبادی اطلاق یا بر امور یکبارگی اند کرده شود با آنها قبل از شروع در مقام صلح بر است که داخل باشند در علم  
 پس این شدن در امور از مبادی یعنی اول آن خارج باشند از مطالب علم و موقوف باشد بر آنها شروع در علم بر وجه جز و بصیرت  
 و نامیده شوند بنا بر مقدمات بنا بر معنی دوم چون تعریف علم و بیان غایت آن و موضوع آن و فرق میان مقدمات  
 مبادی یا بمعنی ظاهر است چه که مقدمات خارج باشند از علم لامحاله بخلاف مبادی پس مبادی است بود نذوقه ما از مستطابان که در  
 میگردند در صدر کتب خویش است چیزی را بنا بر بودن اینها از مقدمات یا از مبادی یعنی عام و نام نهاده اند اینها را بر روش  
 بجهت آنکه اینها بمنزله راس و سرانند و باقی مطالب مشابه باقی بن اول غرض علم را ذکر میگردند تا نباشد نظر شارع  
 طلب علم بحث و پیغامه بلکه چیزیکه مرتب میباشد بر قبیل اگر باشد باعث مراعیل را بر حدود این از این نام نهاده شود همچون

بعضی علت غائی و کما باعث نباشد فاعل را بحد و فصل کلام بناده شود آن چیز فایده و منفعت و غایت و سایر فرق میان اینها  
گفته اند که افعال احتیاجی معلوم نمیشوند باغراض که پیش از آن بر غایات و منافع پیشتر که راجع از بعد و نه اولی و افعال اولی باغراض  
از هم آید که بعد از آن در کردن افعال مضطر و عاجز باشد و این مجال است پس لازم است که افعال و افعال ثانوی منفعت باشند و  
لازم آید که بحث باشد این نیز غیر غایت و باقی بیان در باب هفتم خواهد بود و در ذکر سبب و منفعت و حصول علم را تا که در میان و خواست نامعلوم  
طبیعی معلوم است و علم را در ذکر سبب و منفعت و حصول علم را تا که در میان و خواست نامعلوم  
علمی که آن کلمه است و بر باطنی که آن ادراک کلیات باشد و این علم تقویت در بعضی اول و دوم را پس اشتقاق کرده شد برای این علم  
اسمی از لفظ یعنی مطلق در صورتی که مسمی است یا طرف و بکسر سیم که کسینه است و صحیح همین است چنانچه لفظ مستقبل فسخ باشد و  
و صحیح کسر آن همچنین است در حاشیه صادق طوایف بر جمع المیزان و ازین قبیل است آنچه از لایحه شریف در شرح و قریب چنان آید  
ازین است نزدیک تحقیق است و هفت اندیش فضل مخصوص حکم و لهجای لغات شیخ عراقی که است و هفت از هفتین تصریح کرده است  
الواجب شرح اللوایح الحاصل بود که وجه تسمیة آن است اجمالی میشود که سبب و کسب و تفصیل کند آنرا مقاصد علم چهارم مولف علم را در ذکر  
تا سکون و اطمینان یابد و در علم از معرفت حال اقوال سبب معرفت رجال چنانچه شان و حال مبتدی همچنین میباشد در مبادی حال  
اما محققان پس میدانند رجال را بسبب قول حق و میداند سخن حق را بسبب جمال و برای همین فرموده اند علی کرم الله وجهه لا تظفر  
الی من قال والنظر ما قال و مقصود از این منطق و حکمت از سطوح است که جمع نموز این دورا با مرکز علیه است نام و برای همین ملقب شد علم  
اول پس بعد و نقل کرد و بعضی مترجمان این دو علم را از لغت یونان بسوی لغت عرب پس تندیب و ترتیب و احکام و اطلاق نمودند  
بار دوم ابو بصره را بی که ملقب به علم تائیف است و اشتقاق آن از شیخ ابو علی حسین بن عبداللہ بن سینا از کتب تصنیف کرده اند  
پس تفصیل و تحریر فلسفیات کرد و بعد از اصاحت و احتراق کتب ابی نصر و کتب تمام با احتراق اینها و هر گاه ارادت قتل او کرد و سلاطین  
محمد و فرزند بسوی بمان و کشت و در شمس الدوله بود ابو علی برید بسبب امام ابوحنیفه را همچنین است در حاشیه شرح تندیب  
و حاشیه لغت عالمگیری مخم ذکر میکند و آنکه این علم از کدام جنس است از اجناس علوم عقلی است یا فاعلی فرعی است یا اصلی چنانچه بحث  
کرده شود که منطق از جنس علوم حکمت است یا بی و بر بقدر بود و شش از حکمت پس آن از حکمت نظری است نه از حکمت عملی مقام نخستین منطق  
کلام میباشد و ششم ذکر میکند و آنکه این علم در کدام مرتبه است تا تقدیم کند بر بعضی علوم تا خیر کند از بعضی چنانچه گفته شود که در  
علم منطق بعد از تندیب اخلاق و حکمت و بعد تقویم حکم بعضی مذهب است و ذکر نمود جلال الدین دوانی را در بعضی رسائل خود که در  
است که تا خیر تا بعد علم منطق را در زمان ما از علم قدر صالح از علوم اولی چه درین زمان تدوین علم منطق بابت عربی شیخ یافته  
هفتم ذکر میکند و در کتب علم و کتاب را پس اول چنانچه گفته شود که اول منطق است نه اند اول کلیات علم یعنی نوع جنس فصل حاضر بحث  
عام باب دوم تعریفات باب سوم تضا باب چهارم قیاس و در برادر آن که استقرائش باشد باب پنجم بران باب ششم چه  
باب هفتم خطابت باشد تمام مطالب باب هشتم شعر و بعضی بحث الفاظ را باب نهم در قواعد و از اینجا پنجاه فصل آید و هجده بحث بحر و بیاید

باینجا

باینجا

این باب منطق در مینویسد و این رساله کجایش تفصیل نیست بر احوال گذشته و در میان آنچه گفته شود که فلان کتاب شش است بر چندین  
 و در باب حصول قواعد و فروع در این ظاهر است هشتاد و یک ذکر میگرداند و در این تعلیمی بر این طریقی که مذکور است در تعلیم برای عموم نفع آنها و علوم و  
 تفصیل از آن شرح مطلع با چوبت و ایشان از حوصله ساله خارج دانسته بر قاضی و گذشته فصل در بیان چهارده علوم که  
 مستوف است بر علم دینی بر اینها چندیست که آن فرض نیست یعنی دانستن آن بر شخص فرض است و آن اصول الدین  
 باشد و بعضی از اینها چندیست که آن فرض گفایه باشد یعنی بدین بعضی از اساقط شود فرض نیست آن از بعضی از اینها لذات که آنها  
 و حدیث و در اینصفت یا برای قوف غیر آن بر اینها که آنما صرف و نحو و ما بعد ما است و از این است طبعی که شناخته شود بان محض  
 مطلوب برای قیام عبادت و همچنین معاش بلکه ضرورت است پس اول از اینها علم اصول الدین است و آن علمی است که بحث کرده شود  
 در آن چیز بگوید جهت اعتقاد آن چون عالم حادث است و صانع عالم خدائی یکتا باشد و نحو ما و دوم از اینها علم فقه است و آن علمی است که  
 بحث کرده شود در آن از احوال کتاب عز و زوران سبب مسووم از اینها علم حدیث است و آن علمی است بقول این که شناخته شود بانها  
 احوال سند و متن و مراد از احوال تحت و حسن و ضعف و علو و نزول کیفیت تحمل و ادا و صفات رجال غیر ذلک و مسند فتنه بین  
 عمل و لغو اخبار است از طریق متن و متن چندیست که منتهی شود بسوی آن غایت سزاوار چهارم از اینها علم اصول فقه است  
 و آن باعتبار لقب علم است بقواعدی که صلا کرده شود با آنها بسوی استنباط احکام شرعی فرعی از ادله تفصیلی احکام و اما تعریفین  
 اضافت پس است در معرفت مرکب از معرفت معروضات آن پس اصول جمع اصل است یعنی چیزیکه نسبتی شود بر آن علم  
 و مراد با آنها اوله باشد و فقه علم است با حکام شرعی فرعی از ادله تفصیلی آنها با استدلال پس حاصل تعریف برین تقدیر مجموع اول  
 و علمیه احکام شرعی تا آخر بخشیم از آن علم فقه است و آن علمی است که بحث کرده شود در آن از قدر میراث و وصیت و  
 آمانت کشنده از اینها علم نحو است که تعریفش در آخر مقدمه گذشت هفتم از اینها علم تصوف است و تعریفش در ابتدا و باب اول گذشت  
 هشتم از اینها علم اخلاص است و تعریفش نیز در باب اول گذشت نهم از اینها علم معانی است و تعریفش در باب ششم یا در نهم  
 از اینها علم کیمیا است و آن علمی است که شناخته شود بان آوردن معنی واحد بطریق و ترکیب مختلف در وضع و دلالت بر آن  
 باین طور که باشد بعضی طرق واضح الدلالة بر آن معنی و بعضی از اینها اوضاع و بعضی حقیقی یا در چهارم از اینها علم برنج است و آن علمی است  
 که شناخته شود بان وجههای نیکو کردن کلام بعد رعایت مطابقت برای مقتضای حال و نگاه داشتن و وضع دلالت ای  
 خالی شدن از تقدیر معنوی و در آنجا علم تشریح است و آن علمی است که بحث کرده شود در آن از احوال انسان و کیفیت  
 آنها سیزدهم از اینها علم طب است و آن علمی است که شناخته شود بان حفظ صحت و به شدن مرض چهاردهم از آن با علم تصوف  
 است و آن تجربه قلب است برای خدا تعالی و اتقار و خوار داشتن چنانکه سوی اوست سجده همچنین است در تقییه و اتمام الدایره  
 که مانی و شاد حش جلال الدین سیرطی است رحمه الله تعالی و سیرط و اوسط بضم اول تقریب است بصعبه و این بلاهت است  
 که با تیره روز است سیر آنها از روی طریقی فصل در بیان مجاز مرسل اقسام آن بدانکه مجاز مرسل است اگر با

علاقه صحیح برای مجازیت سواست میان معنی مجازی و حقیقی و الا یعنی اگر نباشد علاقه غیر مشابست بلکه باشد علاقه مشابست  
پس استعدادت باشد و این بر معنی آمده یکی لفظ مستعمل در چیز که تشبیه داده شده است آن معنی اصلی آن لفظ برای علاقه مشابست  
مثل سد در قاع دیدم اسد را که تیرا زود و در وقت اطلاق با در بر فعل سگم ای بر استعمال اسم تشبیه بدو تشبیه در وقت باشد  
بمعنی نصد و صبح شود از وقت اتفاق الفاظ و باشد تکلم مستعمل لفظ و لفظ تشبیه بر سقا چرا که لفظ منزه از لبا سی است طلیه شد عازیه  
از تشبیه بر برای تشبیه معنی تشبیه بر سقا منزه معنی تشبیه سقا را و تفصیلات از علم بیان با چیست و نامیده شد مجاز بر سمل مکرر ای  
اینکه ارسال در لغت معنی اطلاق است و استعارت مقید است با دعای اینکه تشبیه از جنس تشبیه است و مجاز بر سمل مطلق است ازین تقدیر  
و علاقه مجاز بر سمل را حصر کرده اند در بیت و پنج نوع اول استعمال اسم سبب است برای سبب مثل قوله علیه السلام صلوا ارجاءکم ای  
ترجمه کم احسان کنید بسوی خویشان شما و قول عرب ریحیا الفیت چرا اینیم سبزه را و مراد از غیت در اینجا نبات است و دولت آن  
که سبب رویدن سبزه میشود و چنانچه درین بیت سنائی بیعت ای خود گشته سیر جوج ع این است بدوی دو تا از نرم کریم این است بدین  
در اینجا معنی سبب برآوردن آمده و سبب نیز از برای از غذا میشود و در عکس این چون قول ایشان امطرت السماء نباتا بار بار یا سقا  
بار از برای چاهم او از نباتات باران است که سبب رویدن نبات میشود و چنانچه درین بیت سنائی بیعت سرودم کرمان  
ناحوزه در زمینی بر در سر برده هم از او سرودم کرمان زمانه انقلاب اوست و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود و سوم کل برای جز  
همچو اصالح معنی انگشتان و راناعل معنی سرهای انگشتان و قوله تعالی یجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصلوة ذری ارجاء لیل بالان  
از بیم آن سرهای انگشتان خود را در گوشهای خود زودیم صدای صاعقه که در ایشان زرد و صاعقه او از است مائل که در آن استی با  
لی زبانه و دو که هر جا که رسد سوزد و چنانچه درین بیت تقی میراث ذرات دل ز کف اسکان برود دست ز رستم دستان چو  
سر او از دست بردن چو بردن است و چو جز دست است چنانم عکس آن همچو وجود برای ذات مثل قوله تعالی انما تو فی قلبه و حواله کس  
هر جا که رو آید پس آنجا ذات خدای است یعنی جهت طاعت اوست و چنانچه درین بیت سنائی که در مذقبت گفته بیعت علق را بجز  
اول را کان به شرح را دیده بودین را جان به مقصود پیش درین حالت دبره است که معنی با سبان آمده همچو لزوم برای لازم همچو خلق  
برای ولایت درین بیت مولف هر دو کلامت ناظر است بر لطف کفنا در سلامت زهای حسن الطواریه ای کلام خود ال است بر  
لطف کفنا و در شکمش آتش افتاد ای حرارت افتاد تشبیه عکس این چون شد آرزو برای اعتراض از ساد قول شاعر بیعت تو قول  
حار بود شد و ما زاریم دون البسار و لو باشت با طهاره ما ز جمع میز معنی شلوار و اطهار جمع طهر یعنی نوعی هستند و فیکه تنگ کنند  
می بندند از راه خود را نزدیک زنان و اگر چه شب باشی کنند با طهاره و پاکبایی میسوسه شوند از زنان و هنوز در طبع حرارت است  
ای آتش است بنفتم یکی از دو متشابه در صفت از روی شکل مثل زید قمر است یا غیر آن چون اسد برای تشبیه چشم مطلق است  
برای می چون بجز در جواب دمی ای بقیامت هم عکس این چون شفر زید و زید هم است ای لب زید و شفر که سبب است و در جم  
است برای عام غرض اولایک رفقا ای رفقا چه نیکو از این جماعت از روی رفقا و مانند و اول اسلام همه شکر کنند ای کاروان

در وصف انگشتان



بیرا که اطلاق کا و خاص بشکر می شود و عام غیر شکر نیز می آید بلکه توحید خدا تعالی قائل است و منکر نبی صلی الله علیه و سلم باشد یا زید  
 حکس بن چون عام برای خاص مثل قوله تعالی اقموا الصلوة برپا دارید نماز را حکم عام است و مرد خاص صریح مجابین و صبیان و حائض و  
 خارج اندازین حکم چون جابریه زید چون شمس است ای اسپ او و از زحم حذف مصاف است و نامیده شود مجاب زمتصان مثل  
 و اسهل القریه ای اما و مانند پاک شکر گرفته ای اهل کوفه و سعدی فرمایید بیت علی المحضرم که در بیان جباریتش بنام سعد لکبر  
 بن زکی است ای سعد بن ابی بکر بن سعد و حذف لفظ ابن شائع است در ترکیب فارسی پس سعد نام سپه سلطان ابو بکر و نام پدر او  
 است در بصیرت نام سپه نام پدر و بنا و چنانکه در عرب شائع است و سعدی تخلص خود بر نام سپه او بنا و همچنین است در شرح محمود  
 شیری از بزرگ حراسان سلطان محمود سبکبگین را بخواب دید سبکبگین کاف اول عربی است و ثانی فارسی نام پدر محمود است و حذف  
 لفظ ابن میان دو علم شائع است در ترکیب اهل فرس پس تقدیرش سلطان محمود سبکبگین بود و همچنین نوشته است سبک  
 کس بن مثل ابی بن خلایق ابن جن بلادین شعر انار بن جلا و طلوع الشایا بهستی اضع العمامه تعرفونی به طلوع الفیض و اشدید  
 لام انکه اردت کار زک کند و شایا بهستی بفتح ثانی مثلث و تشدید یا عقبه است و محبذ باضم جای بر آمدن دشوار از کوه که در شرای  
 از ان بالا توان رفت ممت من پیس مردی بستم که ظاهراست امر او و بالا روزه که بها است ای اختیار کننده امور است  
 است هرگاه بنام ای فرود آمد از سر غما جدا خواهد شناخت مراد از کنز که در جنگ عامه بسته آمدن سپه سیدم او زید بر شیب است ای  
 پیس و شیب و در مصاف الیه لفظ پیس و مصروف و شیب صفت او سعدی فرمایید بیت چند باشد چه سبب بعد از او شمس آب در زیر  
 و آدمی بر پشت ای زیر او و پشت او چار و رسم مجاورت است مانند میزاب برای آب در قول جری المیزاب ای جاری  
 آب در ناودان و مانند بر دلیری چشم افتاد ای نظرم افتاد چشم و نظر مجاورتی هستند باز و چشمه شیبی با هم چیزی که با رنگت کند  
 آن شیبی بسوی آن چیز در زمان استقبال مثل قوله تعالی ابی ارنی اعصر حمرا ای عصیر بوال لبی الخمر مرسته سیکه من می نیم خود را یعنی در خواب کرد  
 باغی یک اصل تاک است و در خوشه انگور رسیده و کاسه ملک برست من می فتم در و انگور را تسمیه عنب بجر باعتبار بایزول  
 است سعدی فرمایید بیت ای توی دست رفت در بازار تریسمت بر سیا وری دستاره خان از زو کجا بیاری باز ناوری خوش است  
 و از لفظ بازار مراد بازار قیامت گفته و توجه ایمان نموده یا انگور جود بازار قیامت و فیتن بازار الحال ثابت نیست لیکن بطریق تمثیلی  
 مجازا با هم استقبال است و همچنین است در شرح نشان زده تسمیه شیبی با هم چیزی که بود آن شیبی برین چیز نیز زمان ماضی چون قوله تعالی  
 و اقوال انیسای اموال یعنی بدید میاتی رای آنرا که بودند میان قبل ازین ایامهای ایشان را چهره که باشد تیرم بعد بلوغ و تیرم باضم  
 یا دستانی و نادره قافی ساکن یعنی تیرم شدن و چنانچه درین بیت خواب فرید الدین عطا بیست همچو مرد می پاک راه انگور ایامان  
 او شست خاک راه آدم علیه السلام را بشت خاک تعبیر کرده و ظاهراست که قبل از وجود خاک بوده عهد هم تسمیه شیبی است با هم  
 محل است مثل قوله تعالی فلیس العادیه ای اسل نادیه الحال فیه و نادیه مجلس است پس که خوانند ابو الجمل ابو جمل حذر را چنان  
 گویند مجلس برخاست ای ابو جملس فرماستند و ازین باب است جاری شدن و میزاب و امثال آن و شسته هم تسمیه شیبی است

ع

باسم جان آن مثل قول تعالی و انا الذین انبیتهم و هم فنی رحمة ای فی الجنة التي تحمل فیها الرحمة یعنی کسانیکه در قیامت روی  
شان سفید باشد در رحمت خدا خواهند بود و از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و ازین قبیل است این بیت خاقانی است  
در مرکز ثقلت بگرفت ربع سکون و فربا درج مرغ از تیغ مرصقا لشرق از اوج مرغی سید مراد است و آن محل اوج جنت و معنی بیت مکرر  
آهنت که اسد تیغ مرصقان مجموع بحدی فربا که در فربا در اوج ربع سکون را در مرکز ثقلت یعنی در کرة آتش گرفت و مقصود آنست که  
فربا در آتش ربع سکون زود فربا در ربع سکون است همچو لسان برای ذکر در نقل خدا تعالی و جعل بی اسبابا صدق فی  
ای ذکر حسا و کردان از برای من ربانی است یعنی نماز میکند و بسیار پس امکان و سان اسم است برای الذکر و مانند خدایا زبان من  
شیرین کردان ای سخن من سعدی سرسرایت کرد و را بر دست قدرت بخت پزیرا بر کم همچنان دست است ای قدرت  
هم او فربا پیشتر چه چاره در آن حالت نماند یزیدی بزبانی که دست ای بلقی که کلام کند با آن و در اینجا از زبان منی لسان گرفتن غلط فاحش است  
سرو می همچنین نوشته و چهارم درین بیت سانی است ترمطریان صورت و پیشش شده زین سوزبان و زبان سوزگوش  
این بیت در تعریف نفس کلی است و مراد آنست که نفس کج از عقل تفادیت میگذرد بر اجسام افادت میماند و زبان کلب افادت سخن  
و گوش آلت استقادت آن سیم می از دو بدل است برای آخر مثل فلان کلمه ای الذی یعنی فلان جزو خود بنهار است یک کلمه است  
در اثبات برای عموم مثل قول تعالی علمت نفس ما قدرت ای کل نفس بما تدبر نفسی اینجا از پیش فرستاده اند از معن خیر و معاصی است و دوم  
باطلاق هم احد الصدیقین است بر آخر مثل قول تعالی و حشر است سنه سنه مثلمنا یادش که دارید کرد است مانند آن نامه شده دوم سبب بر  
مشابست این اول او صورت و مانند زید یا سخی است ای خلیل است و عمر و شیخ است ای جان است بیت نوسم اطلاق معرفت نام  
است و ادوات واحد مثل قول تعالی و ادخلوا الباب ای با ما من ابوابها و رسید بدری از نور با این دیگر که ایلیا است یا از کجا  
چهارم حذف است که غیر ضاف و وصف الیه است مثل قول تعالی من یریدکم ان تصلوا ای لئلا تصلوا بیان مکتبه خدا تعالی احکام میر  
برای شما تا که راه نشوید است و چهارم است مثل قول تعالی لیس کند شیئی نیست مانند و چیزی لفظ مثل الذی است و شرطیت در استعمال  
مرسل سماع جزئیات آن آری و واجب است سماع الفروع علاقات مجاز که تفصیلهش گذشت پس جائز نیست احدات علاقه استعمال لفظ  
بان و غیر موصوفه پس جائز نیست محب گفته محب مراد و زنده بعکس آن و عاشق گفته عشوق مراد و زنده و بعکس آن و کل گفته کل غیر  
گیرند و بعکس آن محض ذرا قسام جوهر کج استقام عرض نباشد ایبایه که منسوب بنفیر الدین بطوسی است بنا بر قول حساب  
جامع و آن است قوله موجود قسم بر آنست تزد عقلان واجب الوجود یا ممکن الوجود یعنی چیزیکه وجود دارد است و قسم باشد یکی  
که وجودش با الذات یعنی بلا واسطه امر آخر و در است و قابل عدم و فنا پذیر نیست و آن ذات خداست تعالی شانه که ترجمه شش  
در فارسی که در است بک کاف فارسی بوزن کشوم یعنی واجب باشد که در مقابل ممکن است مع دوم ممکن الوجود و بلکه امکان باشد که  
لفظی اطلاق یا بد بر موصوفی کج امکان عام که گاهی تفسیر کرده شود بسبب ضرورت ذاتی از جانب مخالف برای حکم کجایچه چون شش  
و گاهی تفسیر کرده شود بسبب اشتغال ذاتی از جانب موافق برای حکم پس امکان العجیب معنی آن تفسیر اول عدم ضرورت است

فقال الخیر انی  
انصرف  
الذکر

بر تفسیر دوم عدم اشتغال ایجاب است و امکان السلب معنی آن عدم ضرورت ایجاب است بر تفسیر اول عدم اشتغال سلب است بر تفسیر دوم  
 معنی بر انسان که است با مکان عام عدم کنایت ضروری یا کنایت نسبت معنی است برای ذات انسان و معنی هیچ انسان که  
 کنایت نسبت با مکان عام وجود کنایت نسبت ضروری یا عدم کنایت نسبت معنی است برای ذات انسان و معنی نا پذیر بود که این دو تفسیر متضاد است  
 از روی تحقق چه ضرورت احد الطرفين مستلزم متناقض طرف اخر پس عدم ضرورت احد الطرفين مستلزم عدم متناقض طرف اخر باشد  
 امکان خاص که معنی سلب ضرورت از طرفین است چنان بر انسان موجود است با مکان خاص معنی وجود عدم آن ضروری نیست و الله  
 تعالی نسبت ممکن با مکان خاص کنایت است ممکن است با مکان عام مقید بجانب وجود ایجاب و در ترکیب الباری نیز ممکن است ممکن  
 با مکان عام مقید بجانب عدم ای سلب پس امکان عام گاهی ارادت کرده شود بآن سلب ضرورت از احد الطرفين و امکان عام  
 باین معنی عام است و گاهی ارادت کرده شود بآن سلب ضرورت از جانب مقید بوجود گاهی ارادت کند شود بآن سلب ضرورت  
 از جانب مقید بعدم همچنین است در جامع العلوم پس مراد از ممکن الوجود ممکن الوجود است با مکان خاص معنی وجود عدمش غیر ضرورت  
 تعذر ذات خود را که نظر بسوی علت موجودش کند آن ممکن ضروری الوجود خود را بدو قول ممکن در قسمت یکی جوهر و در عرض جوهر  
 هیچ قسم شد ای نا علم عقود جسم و در فاصل او که میونی و صورت است باین عقل و نفس این همه را یاد گیر زود پسینی وجود ممکن الوجود  
 است یکی جوهر که مرکب است یعنی هوای که بعد از تولد خود از مطلق جوهر را نیک گفته اند و معنی اصل و در ذات و در زنده باشد و معنی ذات  
 هم آمده است چه هرگاه که موری که سینه را در آن ذاتی باشد و معنی رسانائی و صفات پوشیده که ظاهر شود و معنی در یک هم است  
 و در اصطلاح بهی است و فیکه یا فیکه در خارج بسیار است و در غیر موضوع معنی محتاج به موضوع نیست باید دانست و فیکه  
 محل محتاج باشد بسوی حال معنی میشود چون بیولی و حال بصورت و اگر حال محتاج باشد بسوی محل نامیده شود محل موضوع و حال  
 بعضی چنانچه سواد و یا معنی که محتاج است با غذا و دیوار و مانند آن و جوهر معنی است یکی بیولی ظاهر است که گفته بودند نایست معنی  
 اصل و ماده همچنین گفتند شمشیر و فارسی آن بندیر است همچنین است در زبان و در اصطلاح جوهر است بیطه که تمام میشود و جوهر  
 بالفعل که فیکه حلول کند در آن صورت جسمی پس این محتاج است بسوی جسمی در وجود و بقا خود و صورت جسمی محتاج است بیولی در  
 شکل و فیکه جسمی متصل آب و آتش منقسم و مقصود باره با سه شود این بیولی قبول انفصال کند و این قبول انفصال است  
 و فیکه قطره آب یا دیواره آتش یکی شود و متصل گردد همین بیولی قبول انفصال کند و این قبول انفصال هم از خواص است  
 و بعضی تفسیر بیولی صورت جسمی بر بیطه آورده اند که مثلا چادر دراز و پهن سفید رنگ فرض کنیم صورت های انسان و اسب و گاو و  
 بر یک دیگر آن نقش کنیم پس بیولی مثل چادر است و صورت جسمی همچو صورت های منقرض شده و در صورت جسمی که آن صورت  
 حده در جهات ثلاث یعنی طول و عرض و عمق و بعضی محققان گفته اند که جسم متصل دو گزیرا اشیا نقرض و قسم میزوم بر دو قطعه یک گزیری  
 پس این صورت جسمی بالذات پیش از تفریق متصل و صدائی دو گزیری بود و بعد از تفریق همین صورت جسمی متعدد و مفصل شد و دیوار  
 یک گزیری و بیولی تبعیت این صورت جسمی پیش از تفریق جسم که متصل و صدائی دو گزیری بود و بعد از تفریق متعدد و مفصل شد و دیوار

یک یک کزی پس بنا برین قول قسم اتصال و انفصال از ذات خاصه صورت جسمی است و بالعرض و بواسطه سهولت نیز قابل اتصال و انفصال شده موم جسمی جسمی طبیعی که جز بر قابل است برای انقسام درجات ثلث یعنی طول و عرض و عمق و مرکب است از دو اصل یعنی از دو چیز که حلول کشیدگی از آن دو دور دیگر و نامید و شود و هر یک محلی واقع شده برای دیگر سهولت اولی و ماده و نام نهاد شود و جز حال بصورت جسمی و تقسیم سهولت باولی از جهت است که اطلاق یا بدیهه بود پس میگوید که مرکب شود از دو جسم آخرش پارچه چوبی که مرکب شود از آن تحت پس این پارچه چوب سهولت ثانی است برای تحت یا بدیهه است که نقطه طرف خط را گویند و خط طرف سطح را و سطح طرف جسم را پس سطح منقسم است در طول و عرض و غیر منقسم است در طول و عرض و غیر منقسم در عرض و عمق و نقطه غیر منقسم در طول و عرض و عمق و آن عرضی است که قبول شکله قسمت را بر کرب پس حلول بدو قسم است یکی طریقی که در آن سرایت و در آمدن اجزاء در محل نشود چون حلول نقطه در خط و خط در سطح و سطح در جسم که در این صورت جای خود است و از مقام خود مختار نیست و چنانچه اضافات مثلا اثرت بصفتین جمله و با و نشد و با و در صورت بصفتین مرصوفون و نشد و با و در حال است در محل که آن ذات بدو پس است و سرایت کننده نیست در آن زیرا که ممکن نیست که گفته جز از ابواب و جزوت سرایت کرده و در حقیقت از اجزاء بدو پس بداند که بی غلام علی از او ملکی در شرح است چون قسمت خان پیش تصور نموده مثلا مسلمانان برای اثبات جز اولیا تجزی که از حکیم جوهر مرز گوید دلیل می آید نقطه که حادث میشود وقت تا سرخ سطح و تقریر شکل یک نقطه عرض است غیر منقسم درجات ثلث پس محلی نیز باید که غیر منقسم باشد والا باقی قسم عرض انفصال لازم می آید و این خلاف فرض است و حکما این دلیل را در کرده اند باین وجه که از انقسام محل انقسام حالتی لازم می آید که حلول نیز باشد و حلول نقطه در خط حلول طریقی است و اینجا از انقسام محل انقسام حالتی لازم می آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود و نقطه منقسم میشود در هر طریقی که در آن سرایت اجزاء در حال در محل میگردد چون حلول بیاض در سطح قوب که در اجزاء سطح قوب ساری است تمام شد لازم آورد و تقریر حلول قول است بعضی گفته حلول خاص شدن چیزی است بخبر دیگر یا بر حیثیت که باشد نشد بسوی یکی ازین دو چیز همین اشارت بسوی دیگر چنانچه در اولان و صاحب آن این اختصاص موجود است که اگر اشارت بر یکی کند همین اشارت بصاحب رنگ میشود و اگر اشارت بصاحب رنگ کند همین اشارت برنگ شود و بر یکی گفته اند حلول نمی درستی این است که باشد نمی اول حاصل درستی دوم باین حیثیت که یک شود اشارت بسوی این و دیگری و این یک شدن اشارت حقیقه باشد چنانچه در طول اعراض در اجسام یا تقدیرا باشد چنانچه در حلول علوم و درجات که معقول عشر اند مثلا بر حسب حکما و جامع گفته حلول اختصاص ناعت است یعنی تعلق خاصی است میان دو چیز که بسبب این اختصاص یکی ازین دو وجه نیست صفت میشود برای دیگر و دیگر معنوت میشود و بآن نعت و اصل یعنی نعت حال میشود و دوم یعنی معنوت محل میگردد و مثلا تعلق که بیاض بیاض جسم که بآن تعلق که بیاض نعت میشود و رسمت کرد و چنانچه گفته شود جسم بعضی است و نیز باید دانست جز اول تجزی که مسلمانان اثبات میکنند و حکما ابطال آن نمایند جوهر دوم یعنی است که قبول کشیدگی قسمت را مطلقا از نقطه دیگر سر او ند و جامد و

نوعی است  
نوعی است  
نوعی است

نوعی است  
نوعی است  
نوعی است

نوعی است  
نوعی است  
نوعی است

نوعی است  
نوعی است  
نوعی است

ای جوهریت صاحب وضع یعنی ممکن است اشارت حسی نمودن بسوی آن ازین قید خارج شد مجردات اگر چه ایشان نیز قایلند  
 برای انقسام مگر اشارت حسی بسوی ایشان نمیتوانند زیرا که ایشان محسوس نیستند و قابل میشوند قسمت را بهیچ اجزای تقطیر  
 از روی قطع و بریدن برای صلاحیت و سخت شدن آن و ناز روی کسر و شکستن برای خرد بودن آن و ناز روی و هم برای  
 و هم تا در بیشتر و غیرتیر طرف از طرف بسبب غایت صفر آن و ناز روی فرض یعنی جانزیند در عقل قسمت را در آن قسمت غایت  
 صفر آن و فائده اثبات جزو ظاهر میشود در سبب معاد زیر که احوال ابدان در وقت است ثابت است نزدیک این  
 خواه با علم اجزاء ابدان یعنی فانی شوند اجزاء بدن بعد موت مگر خدا تعالی بازا عادت ابدان خواهد کرد و یا بتفریق اجزا  
 اگر جانز است احوال معدوم پس امر ظاهر و حاجت با ثبات اجزایست و اگر جانز باشد احوال معدوم و حال آنکه اتفاق  
 اتفاق کرده اند ازین علیهم السلام بر اثبات مسئله معاد پس حاجت شد بقابل شدن بتفریق اجزای یعنی ابدان بعد موت منحل و تجزئی  
 با جز اول تجزئی میشود و آن اجزاء در خارج موجود است ناز وقت مرکب تا در وقت است پس الله تعالی آن اجزاء را فرود نموده احوال  
 ابدان خواهد کرد و همچنین است در شرح امالی و حکاکه قائل بعد از بلند دلائل عقلی در جزو تجزئی نموده ترکیب جسم از میری و صورت جسمی  
 کرده اند نیز چو در مقام جزو مذکور است فائده مذکور هم در مکران چنین است که جسم بیچو آب مرکب است از اجزاء مفروض که  
 که موجود است بالفعل و نیز این اجزای متناهی است و نظام معتزلی بگوید که این اجزای غیر متناهی است و از دلائل اجزای متناهی یکی  
 اینست که اگر باشد مساحت متناهی المقدار مرکب از اجزای غیر متناهی بود بالفعل چنانچه فرشته است بسوی این نظام در این  
 شود قطع آن مسافت در زمان متناهی چه ممکن نیست قطع این مسافت مگر بعد قطع نصف آن و ممکن نیست قطع نصف آن مگر قطع  
 نصف نصف آن و همچنین الی غیر نهایتا پس متعین است قطع آن مسافت کرد در زمان غیر متناهی و ملحق خواهد شد سریع السیر  
 السیر را و اینکه متوسط شود میان این دو تا مسافت قلیل چنان مسافت مرکب است از اجزای متناهی که ممکن نیست در مسافت  
 السیر را قطع آن در زمان متناهی پس ملحق میشود سریع بطی را بقیما و اطلاق لازم که آن امتناع قطع مسافت متناهی از متناهی و عدم  
 تحقق سریع است بطی را دلیل اطلاق ملزوم است که آن بودن مسافت است مرکب از اجزاء موجود بالفعل غیر متناهی حکایت کرد  
 شود در سبب ملاف بلکه او در این الزام را در نظام التجا بر بسوی قول طفره پس گفت بدستیکه متحرک گاهی قطع میکند مسافت  
 با بطی که محاذی شود بعضی اجزاء مسافت را سوای بعضی اجزاء دیگر همچنین است تقصیل این اجمال در مقصد سوم و چهارم از توقف  
 راجع شرح مواقف باید دانست که جزو سوم جسم صورت نوعی است و آن جوهریت که مختلف شود اجسام بسبب آن از روی امور  
 و نوع و محصل جسم است یعنی جزو جسم بیکر و در یک نوع جسم را تمیز در انواع آخر جسم و نامیده شود طبیعت نیز باعتبار بودن  
 او مبداء برای حرکت و سکون و اتیان جسم را و نیز نامیده شود قدرت باعتبار تاثیر آن در غیر و اختصاص اجسام با حیا خود  
 باین جهت که اقتضا کند جسم سکون را وقت حصول در آن چیز و حرکت را بسوی چیز خود نزدیک مزاج از آن چیز بلکه اختصاص  
 اجسام بیکر آثار و خواص خود را بسبب همین صورت نوعی است چنانچه ثبوت حرارت در پوست برای آتش و حرارت و طریقت

برای مواد رودت در طربت برای آب و برودت و پوست برای زمین از خواص روحی چهار اربع است و چنانچه بودیم کرده اند  
 در چیز که آن مقرر فلک او را محذب کرده پوست و چیز که هوا مقرر کرده آتش و اگر محذب کرده آب تبخیر محذب کرده زمین که در آن اقالیم سیح  
 واقع است و چیز که آب اکثر مقرر کرده هوا یعنی محذب کرده زمین که در آب غرق است چیز که در ارض اکثر مقرر کرده آب و بعضی مقرر کرده هوا  
 است که بالای زمین واقع است و چیز بر زمین آمده یکی معنی مکان چنانچه یا بر تعریف آن دوم معنی وضع و ترتیب یعنی برای حساب  
 چیزی و در بعضی خاص آنست که بان از اجسام دیگر تمیز یا چنانچه شیخ طبعیات گفته و همین معنی از فلک نیز از این ثابت میشود و نصف است  
 بیان صورت نوعی کرد بنا بر اجزاء فیکه در وجود آن واقع است در مقام خود چهارم نفس است خواهه انسانی خواهه فکی یعنی بر حسب که از نشانی  
 است که صلاحه دارد و با جسم غفیری و فکی در جسم است و بواسطه طبیعت که آن بقول افلاطون توفی است آنی که بر وضع بدن موکل است  
 آنی بر بنوعی و در بدنه یا منسوب با آن است یعنی طبیعت است نورانی نفس حیوانی و تشبه تجار او در صورتی است چنانچه در اجزای است عین معنی  
 چشمه که از شخصی دیگری می رسد و این از تاثیر نفس است و با برداشت نفس انسان که نفسی مطلق است نزدیک است که برای این نفس  
 مراتب است مرتبه اول است که میباشد نفس در مرتبه خالی از جمیع معقولات تصور می کند و تصدیقی مگر استعداد اینها و او چنانچه در ایام  
 تیره خوارگی از معنی ظاهر است و نامیده شود این مرتبه یا نفس که در مرتبه است با عقل و یولانی بخت تشبیه دادن من نفس را به یولی که  
 باشد در ذات خود از جمیع صور که همی قابل است آنرا او مرتبه ثانی است که حاصل شود این نفس را معقولات بدیهی از تصورات  
 و تصدیقات بسبب استماع اسرار حیات و آگاه شدن با امر مشارک و مبانی میان حیات مگر تا بجای که متوجه شود برای آنکه  
 فیضان کند خدا بیانی بر صورت کلی بنیاد حکام متعلق شود نفس از تصرف و تصدیقات بدیهی بسوی تحصیل تصورات و تصدیقات  
 نظری بفقده و حس رسمی شود این مرتبه یا نفس که در مرتبه است بمقتل بلکه بخت رسد استعداد انتقال نظریات چنانچه این مرتبه  
 در ایامیکه تریب مبلغ است با کثر افراد انسان که سلیم الطبع باشند حاصل شود مرتبه ثالث است که حاصل شود نفس را معقولات  
 نظری بسبب تکرار کتاب نظریات بلکه اختصار آن معقولات تا بجای که حاضر کند نفس این معقولات را هر گاه که خرد بفریفت  
 کسب جدید لیکن در مرتبه مطالعه میکند نفس معقولات را با فعل بلکه بسیارند این معقولات خزانده شده نزدیک نفس و غیر  
 مشابه کرده شده نفس و نام نمانده شود این مرتبه یا نفس که در مرتبه است بمقتل با فعل بخت حصول قدرت اختصار معقولات  
 نفس را با فعل و مرتبه رابع است که مطلق کند نفس معقولات مکتوب خود را یعنی معقولات مطلق را برست که حاصل شود بسبب  
 و نظریات بدیهه و ضرورت و این مرتبه یا نفس که در مرتبه است سستی شود بمقتل مطلق و حاصل ترجمه ستم السلوک ای که دیگر نفس  
 شمولی است که آن بخار است لطیف حاصل مرجحات و حس حرکت و ارادت را و سستی است نزدیک با روح حیوانی و آن حور  
 مشرق و تابنده بر بدن پس اگر اشراق مؤثر بر ظاهر بدن و باطن آن حاصل میشود بقطره و بیداری و اگر اشراق مؤثر باطن بدن  
 و در تابید بر ظاهر آن حاصل شود و در خواب و اگر منقطع شود اشراق او بالکلید نه بر ظاهر بدن و نه باطن آن حاصل شود و دست  
 و نزدیک اهل شرع و تصوف نفس افقده سستی میشود با ناره بفتح نزه و وقتش در سستی یعنی تحت فرمانده ببدی و لوازم بفتح لام و نشانی

نفس  
 در مرتبه اول  
 است که بر وضع بدن موکل است

نفس  
 در مرتبه رابع است

نفس  
 در مرتبه اول است

و او معنی بسیار است گفته و مظهری هم که کسر یا معنی در اول کلمه چیز را و طمینه بضم هم که کسره و تشدید یون بمعنی آرامند و  
 در اضفیه بکسر صاد بمعنی خوشنود شوند و در مرضیه بکسر صاد و تشدید یا بمعنی تشنود کرده شده و کلام بکسر مع بمعنی تمام شود پس بکسر  
 شود نفس ناطقه بضمقی از صفات نامیده شود و باسی ازین نامها موافق صفات پس اگر مصداقت و موافقت خود نفس ناطقه نفس  
 را و تابع آن کردید در بر می نامیده شود نفس ناطقه با مره و اگر سکون کرد و بیار امید نیز حکم شرح و اذعان کرد و در کون بخا و باج  
 حتی را لیکن باقی باشد بنور در آن پس شهورات نامیده شود و ملو آمد و اگر با این سکون و اذعان زائل شد این میوه قوی کردید بر  
 معارضه نفس شهوانی و زیادت شد میلان آن عالم قدس و تلقی کرد و نفس اصل و در الهامات نامیده شود طمینه و این نفس طمینه  
 محل عشق و ایمان است بمعنی تفتیحه کشتن از عشق لیکن بنور در این نفس طمینه مضطرب است برای وقت آن از نفس با مره که  
 ساکن شد این مضطرب و باقی ماند نفس شهوانی را حتی بر این نفس اصلا و بسیار شد شهورات بالکل نامیده شود طمینه پس اگر  
 که از این مرتبه بر موقوف شد و بر افتاد مقامات از چشم این طمینه و فانی شد از تمام مرادات خود نامیده شود بر اضفیه پس اگر زیادت شد  
 این حال بر می شود و این نفس سنی بر ضفیه نزدیک حتی و خلق پس اگر ما شود این نفس مرضیه از اذنیغالی جرم نمودن بسوی عباد  
 برای ارشاد و تمیل ایشان نامیده شود و کلام نامیده کلام او بدو کلمه اتفاق نموده اند محتضار بر اینکه مدرک کلیات و جزئیات است  
 است و نسبت ادراک بسوی قوی یعنی خود اسس تا نسبت قطع است بسوی سکین و اختلاف کرده اند حکما درین که صور جزئیات جسمانی  
 مرتسم میشود و نفس در آلات آن که حواس اند پس مثلا اند جماعتی بسوی ثانی بنا بر اینکه صور شخصی جسمانی منقسم میشود بهجات ثلث اگر  
 مرتسم شود صورت جزئی در نفس بر آینه منقسم شود و نفس ناطقه که محل است بسبب انقسام حال صورت است و انقسام نفس که لازم است  
 باطل است پس ملزم معنی را تمام صورت جزئی در نفس نیز باطل است و درین بحث است زیرا که این انقسام محض نیست از لوازم باهیت بلکه  
 از لوازم وجود خارجی است پس منقسم شود نفس بسبب انقسام صورت جزئی در خارج و بر تقدیر بسبب انکه از لوازم باهیت است نیز لازم  
 نیاید انقسام نفس محض صورت جزئی در نفس طریقی است نه سر لای چنانچه گفته شد در میان طولی در بعضی وقتها بسوی اول یعنی جسم و کلی  
 جزئی قسم میشود و نفس ناطقه چه چنان است مدرک شمایا را مدرک است بلکه ادراک نفس کلیات را با الفاظ است و جزئیات جسمانی را با الفاظ  
 حواس است نه با الفاظ و این منافات دارد از تمام صورت را و نفس ثابت مافی الباب این است که نفس دوام که کثرت یا بصرا در آن  
 جزئی منفراد مرتسم شود در آن صورت جزئی و وقتیکه نفس بصرا مرتسم شود در آن صورت جزئی و ادراک کند نفس آن جزئی را و در  
 گفته اند که همین است تحقیق چه وقتیکه ادراک کنیم چیز را بصیر و حواس کنیم بسوی محمول ما میساییم که حاصل شود برای نفس حال آنکه  
 کیفیت ادراکی است که بواسطه آن ممتاز شود آن چیز برقی از غیر خود نزدیک پس اگر صورت جزئی در نفس آید این کیفیت است که  
 را معنی یا تمیز همین گفت سید شریف ره در حاشیه شرح مظهر نور اسپه بضم نون و با و بعد از مرتسم نور اسپه و با و در مرتسم نور  
 اسفند با فاعل مرتسم نور اسپه و در نون نور اسپه و در فارسی معنی نفس ناطقه آمده و بحکم عقل که آن جوهریت حلاوت  
 با جسم لیکن نفس تجسم بر سبب تاثیر است فقط و در غیریت و این عقل شامل است عقل انزاجی از تاثیر عقل انبیا علیهم

این کلام را در بعضی کتب  
 از کتب معتبره  
 در بعضی کتب معتبره  
 در بعضی کتب معتبره

صلح و صلح

صلاح و خلق استوار کرده و هم شامل است عقل عشر را برده و هم حکا که میگویند مبداء اول یعنی خدا تعالی واحد بیط است و کثرت  
در وجودی از وجود نیست و از لفظ من جمیع الوجوه صادر میشود و اندک واحد پس مبداء اول پیدا کرد عقل اول را که در چهلین است یکی  
صفت و وجه وجود را بغیر از ذهنی سبب غیر خود که مبداء اول است دوم وصف امکان الوجود با لذات یعنی نظریات خود پس  
عقل اول بجهت اول کرد و چنانچه بالغیر است پیدا کرد عقل ثانی را بجهت ثانی که ممکن الوجود بالذات است پیدا کرد فلک اول را و عقل ثانی  
نیز چهلین است پس بجهت اول پیدا کرد عقل ثالث را بجهت ثانی را بجهت اول است و چهلین است بجهت اول  
پیدا کرد عقل رابع را بجهت ثانی پیدا کرد فلک سوم را و این عقل رابع هم چهلین است بجهت اول پیدا کرد عقل  
و بجهت ثانی پیدا کرد فلک چهارم را و این عقل خامس نیز چهلین است بجهت اول پیدا کرد عقل سادس را و از جهت ثانی پیدا  
کرد فلک پنجم را و این عقل سادس هم چهلین است از جهت اول پیدا کرد عقل سابع را و از جهت ثانی پیدا کرد فلک ششم را و عقل ششم  
نیز چهلین است بجهت اول پیدا کرد عقل ثامن را و بجهت ثانی پیدا کرد فلک هفتم را و عقل نهم نیز چهلین است بجهت اول پیدا کرد  
عقل ناسع را و بجهت ثانی پیدا کرد فلک دهم را و این عقل ناسع نیز چهلین است بجهت اول پیدا کرد عقل عاشرا را و بجهت ثانی پیدا  
کرد فلک نهم را و این عقل هاشم مبداء اعیان است برای چیزیکه در عالم است و مدبر برای چیزیکه زیر فلک است بجهت تاثیر و  
ای وجود نیست از جهت تحریک و تعریف احوالی بحالی برای اشیا چنانچه از این نشان نفوس است و این عقل نهم سیست است  
بنیال بیفیع تا و نشدید همین برای کثرت فعل و تاثیر آن در عالم عناصر و نیز سیمی است در ان شرح بجز برای سبب صادر شد از مبداء  
عنصری و صورت جسمی و صور نوعی مختلف بشرط استعداد مبداء و ملائکه که لسان شرح هستند همین ملائکه بلسان نشان این عقل  
و ملذبت اشراقین سیمی هستند با نوار قاره و بعرف صفیه بسراوقات نوزده چهلین هفت صاحب را و نشان حقا یعنی میزاید  
که عقل تو حقیقت برای نفس که سبب آن نفس متعدد میکند برای علوم و ادراکات خواجه تصورات باشد خواجه تصدیقات و این  
است که در یافته شود سبب آن اشیا غائب از حواس لاین متناهی در عالم را صانع باید مابین دلیل که عالم حادث است  
و هر چیزیکه حادث باشد برای آن صانع باید پس عالم را صانع باید زیرا که ممکن نیست در یافتن مفهومات کلی از حواس صحیح است  
باشند با نظری بلکه مرکب ازها عقل است و نیز در یاد محسوسات را مشاهده بر است که مشاهده محسوس ظاهری باشد چون آفتاب  
تابنده است و اکثر سوزنده با جسد باطنی چنانچه ما را که سبکی است و نشانی تمام شد حاصل ترجمه کلام او و صاحب مضیعی غیبی است  
الا عیب میگوید که عقل جبریت مجرد از ماده در ذات مجرد و مفارک ماده است در فعل جز در قبیل نوزده است در باطن که در یافته میشود  
سبب آن حقاقت معلومات چنانچه در یافته شود منزه است میصبرات بضمیمه و فتوح صاد و قبل نوزده است که روشن شود در اول بعد از انما  
در بافت حواس سبب تا مل از عقل توفیق خدا تعالی تمام شد ترجمه کلام او در احبار العلوم است که لفظ قلب اطلاق میا مرد  
مسیحی یکی بر علم منوری اشکال که دو معیت نماده شده است در جانب چپ از سین و آن علم مخصوص است و در باطن آن توفیقی است  
که در ان خون بسیار است و آن منبع معدن روح است و این قلب مجرد است برای چهار یا یان بلکه برای سیم نیز در دم

عالم

نفس



اطلاق یا بر لطیفه ربانی روحانی بودی این لطیفه قلب جمائی تعلق است و این لطیفه حقیقت انسان است و همین است نمی حرکت  
 عالم عارف از انسان و همین است محاطب و معائب و مطالب و علاقه دار و بقلب جمائی و تخیر از عقول اکثر خلق در ادراک وجه این  
 علاقه و این علاقه مضامینی و مشابهت تعلق اعراض را با جسم و تعلق اوصاف را با موصوفات یا تعلق مستعمل برای اکت بالمتخیلات  
 و تیشته یا تعلق متشکل است بجان و هر جا که در دست قلب در قرآن و حدیث پس مراد از آن این لطیفه است و گاهی کنایه است از  
 اول کند زیرا که میان این لطیفه و میان قلب جمائی علاقه خاص است پس اگر چه این لطیفه متعلق با سیرین است و متصل است از  
 ولیکن تعلق دارد بواجده طریقه جمائی پس تعلق او با لطیفه بقلب جمائی است پس گویند قلب جمائی محل لطیفه است و مملکت آن عالم  
 آن و مرکب آن تمام شد زیرا که آن قولی که گفت باز عرض است این دقیقه را در اجزای بحث جمیع عقلی برین نموده که است و کیف و این و  
 متنی و مضاف و مضع و این فعل است و این فعل و ملک ای دو و در وقت اتمام عرض است هر یک از اینها در اصطلاح حکما سببی است  
 بمفهوم و عرض یعنی همین در اصطلاح مستفادان خبری که قائم باشد غیر خود و در اصطلاح حکما مابقی است و فیکه یافته شود و خارج باشد  
 در مضموع و یکی از آنها که است بفتح کاف و تاء و یاء در لغت یعنی چند و بسیار و در اصطلاح عرضی است قابل برای قیمت و توجیه  
 بالذات و لا در اصطلاح یعنی ممکن است که فرض کرده شود در آن اجزاء و مکتفی بالذات مگر که خارج شود از این تعریف که بالعرض متصل  
 که هر چه جسم چنان متصل است برای مقدار و عدد و همچو حال و محل کم چون سر او و بیاض که حال آن در جسم و این دو گونه است یکی  
 منقسم میشود بسوی منفصل که آن عرضی است که نسبت میان اجزاء مفروض آن حد مشترک و مراد وی مشترک چیز است که میانند  
 نسبت آن بسوی دو جزوی حد نسبت واحد مثلا نقطه حد مشترک بقیاس دو جزو خط پس این نقطه اگر اعتبار کنی نمایند بر  
 یکی ازین دو جزو ممکن است اعتبار کردن آن نقطه را مابیت برای جزو دیگر و اگر اعتبار کنی آنرا مابیت یکی ازین دو جزو  
 ممکن است اعتبار کردن آن نقطه مابیت برای جزو آخر نسبت برای آن نقطه اختصاص یکی از دو جزو که بنا شد آن  
 اختصاص نسبت بسوی آخر بلکه نسبت آن نقطه بسوی هر دو جزو مساوی است و مثل خط که حد مشترک بقیاس بسوی دو جزو  
 سطح و مثل سطح که حد مشترک است بقیاس بسوی دو جزو جسم و مثل آن بود جزو که حد مشترک است بقیاس بسوی دو جزو زمان  
 و با بود است که حد مشترک مخالف بالترتیب باشد برای ذی حد چنانچه نقطه که حد مشترک است مخالف بالترتیب باشد برای حقیقت  
 خط که ذی حد است یعنی مابیت نوعی نقطه که عرضی است غیر منقسم در جهات ثلث مخالف است برای حقیقت نوعی خط  
 که عرضی است منقسم در جهت طول و غیر منقسم است در جهت عرض و همچنان مابیت نوعی خط مخالف است برای  
 حقیقت نوعی سطح که عرضی است منقسم در طول و غیر منقسم است در عرض و همچنین مابیت نوعی سطح مخالف است برای  
 حقیقت نوعی جسم که عرضی است مابیت ابعاد ثلث و یافته میشود در میان اجزاء که منفصل حد مشترک پس بدینگونه در اشکال و فیکه کم  
 کنی بسوی شش چهار باشد در آن یعنی شش جزئی ارتشش و داخل بود این شش در شش و خارج باشد این شش در شش چهار  
 پس باشد در کم منفصل از مشترک میان دو قسم و که آن دو قسم شش و چهار است چنانچه نقطه حد مشترک بود میان دو قسم خط

و این  
 و این  
 و این

و مثال کم منفصل عددا باعتبار انواع ان جون اتحاد و اشتراك و مات و الواف و غیرا و تعریف کم منفصل برین مراتب عددا صادق آید و در  
مقسم می شود بسوی کم منفصل که آن عرضی است یافته شود میان اجزاء عرضی آن حد مشترک و این کم متصل نیز دو قسم است یکی قائله اول  
بقدم بر این معنی اجزاء آن مجتمع باشد مثل خط و سطح که میان بر دو گذشت و چنانچه جسم تعلیمی که مقدار است قائم حجم طبیعی و سایر است  
کننده در ان جماعت ثلث و دو در غیر الفاذا که اجزاء آن مجتمع نباشند در وجود مثال ان زبان است که حقیقتش مقدار حرکت ثلث  
اعظم است از دو که اینی فلک بنم و در هم کیفیت که ان یعنی است ازین که اقتضا بخند بالذات قبول قسمت را و در قسمت را و از قسمت  
قسمت خارج شد کم و از قسمت خارج شد مقولات با چهارینها اقتضا نیست که چنانچه بر یاد قسم شود کیفیت بسوی کیفیت حرکت  
یعنی دریافت شده یکی از جسمی چنانکه نظار بر وجهی ازینها راسخ و ثابت است مثل علوات عمل و حرارت مثل و حرمت و شوری اس  
دریا و نامیده شود این قسم کیفیت راسخ با فعالیت یعنی منسوب بالفعالیه بحجت اینکه در قسم منفصل شود ازینها و بعضی غیر راسخ مثل  
جمله یعنی سرخ شدن روی مرمر شده و صفت و جل بیفتد و او که در جسم یعنی زرد شدن روی ترسیده که این حرمت و صفت غیر  
راسخ است یعنی یابنده نیست نامیده شود این قسم کیفیت بالفعالات جمیع افعال که یا شش عقرب بیا در این جهت  
اینها از باعث حرکت ذرات او گرفته شدن مدت بقایا یا اینها شده پیرانشا است ازینکه افعال نسبی شده بالفعالیه که کیفیت قسم کیفیت  
نفسانی یعنی کیفیت اینکه مستند در نفس یا در صاحب نفس و اینها دو قسم است یکی سیمی بحالات جمیع حاو فنی که نباشد اس کیفیت  
راسخ مثل کتابت و خیاطت در ابتدا خلقت و دوم سیمی است بلکه جمیع ملکه و فنی که کیفیت راسخ باشند چنانچه کتابت و خیاطت  
بعلا راسخ و اراضی فرم ازین قبل اند و نیز کیفیت قسم شود بسوی کیفیت استعدادی یعنی کیفیت که متصل اند با جسم او ماده که قسم  
آماده شدن شدید و سخت مثل وضع یعنی بازو استن و مقادیرت یعنی براری کردن و الا افعال یعنی عدم قبول فعل کردن و صلوات  
ضعفها و سیمی سخت استوار شدن پس اینها سیمی میشود بقوت طبیعی و چنانچه افعال یعنی قبول فعل کردن و اینست که سلب یعنی نرم شدن  
و راجع که سلب هم صفت مثل عجزت یعنی استحقاق و از روی مجاز اطلاق کرده اند بر کیفیت حاصل در هر یک مثلا حرارت در برودت  
تا نیز یکدیگر و برودت در حرارت و لطیبت تا نیز میگذرد و برودت در لطیبت پس کیفیت متقارن در اجزاء مرکب که حاصل شده و اگر  
در عرف الطما مزاج گویند و اینها سیمی شود بضعف طبیعی و نیز مقسمه شود بسوی کیفیت که متصل اند کیفیت سیمی که ضعیف است و نیز  
کم برای کم متصل و منفصل مثل مثلثیت و برعیت برای سطح و مخروطی است یعنی مثل مخروط شدن و کمبیت یعنی مثل کعب شدن برای هم  
تعلیمی و چنانچه در حجت و فردیت برای عدد کم منفصل است سوم این بیفتد همزه و سکون یا وقت آمدن و مانده شدن و غیر  
شدن و در اصطلاح حالتی است که حاصل شود برای چیزی بسبب حصول آن چیز در مکان بر است که باشد مکان حقیقی که حاضر است یا  
یا غیر حقیقی که خاص نباشد با و مثال مکان جمعی چنانچه بودن زید در خانه خاص خود و مثال غیر حقیقی همچو بودن خالد در بازار یا در بلد  
در اول در مکان صدمی است یعنی بودن یا عرف یعنی جامی بودن و زمان بودن و در اصطلاح سیمی آمده اول مذمت باشد مکان  
که بر سطح الباطن من جسم الحادوی المماس للسطح الظاهر من الجسم المحوری یعنی مکان سطح باطن است از جسمی که اعطای کننده و من نامیده

تفاوت

مکان راسخ

در بیان این که در این کتاب  
از اصول و قواعد و معانی  
و در بیان این که در این کتاب  
از اصول و قواعد و معانی

است برای سطح ظاهر که از مجموع است و از سطوح استماع او و الوه فی را بی و ابو علی الحسین بن محمد القدر بن سنا بن معنی را محقق و نه است  
دوم در ذنب اشراقیان بر وجهی بود که در این کتاب شرح کرده اند اما در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب  
وجود است در سطح و مجوز از ماده و از نشان آنست که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب  
مقدار است که پیدا شده است بر آن و است عقل یعنی در علم که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب  
مخارفاطون و اتباع او است سوم در ذنب اشراقیان که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب  
یستند که گمان غلط یعنی گمان مضامین است که ثابت کند از او هم در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب  
مضامین یا جسمی است که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب  
برای نفس غلط حاصل میشود مگر معرفت حاصل با صفات کمال او و نیز پیوندی ندارد با صفات نقصان و معرفت آنرا و افعال که صادر  
شود از بارها چنانچه در آخرت و با جمله معرفت امور دیگر حاصل میشود مگر بر طریق کی حصول علم مؤمنان شی و در متن نزد استادان  
از و ظاهر و فکر نمودن در معرفتات تصوری و تصدیقی و در فهم علم بر با صفت و جاده نفس و تصفیه قلب پس گمانیکه علم بطریق اول حاصل  
الترام و اختیار طبی از علم اشیا علمیه سلام کرده اند اینست از استقامان گویند و اگر اختیار در شی از ایمان انبیا علیهم السلام کرده اند بلکه پیرو خود  
ایشان را که در این متن بیستم در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب  
بسیار گویند و اگر تابع احکام شرعی هستند بلکه پیرو خود ایشان را که در این متن بیستم در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب  
وجود و تقاضای افلاطون که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب  
برین سبب ایشان لغات افلاطون از این لغات افلاطونی از غیر توسط عبارات و تخیل اشارات در روایان انگلیسند که جلوس کنند و در اوقات  
خانه او دیگر نماند و از این جهت در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب  
رکاب افلاطون همچنین ذکر که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب  
است که حاصل شود برای شی با حصول آن در زمان یا در طرف زمان که آن است بدینجهه پس بسیاری از چیزها واقع شوند در آن  
تفاوت سطح بعضی هم در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب  
سبب دادن و مضامین کردن بلکه در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب از آن سخن نماند آنست که در این کتاب  
خود را بخانه و بناه دادن و در اصطلاح حالتی است سی متکرر مثلا ابوت و منوت قولی سیب است یعنی حالتی است که حاصل شود نسبت  
و برای همین در بیان بودن ابوت و منوت که امرین اضافین از بعضی گفته اند برستیکه قولی بود پیدا شدن حیوان از نظر همین امر  
هم نوع نسبی است میان پدر و پسر که بر این سطح این نسبت حاضر خود برای پدر حالت نسبی که آن ابوت است و برای پسر منوت و قولی  
متکرر صفت دوم حالت است مثلا ابوت و منوت که همان در مضامین از این معنی دوم میگویند که تعقل بر او بعد از این دو تا میسر و مگر  
با نسبت دادن بر واحد نسبی آخر پس حالت مطلقا بر ابوت معلوم میشود و با در دوم در منوت و از این جهت متکرر گفته شد ششم ملک

بحکات ثلث هم در وقت بمی خردند شدن و این را جدت نیز گویند که جسم و فتح دال که در وقت بمی توکل شدن است و در اصطلاح  
 حالتی است که حاصل شود برای شیئی بسبب چیزیکه احاطت کند بدان شیئی و قوام است که احاطت تمام شیئی کند یا در بعضی شیئی و علم است  
 که چیزی محیط را خلق باشد مثل احاطت پوست برای صاحب پوست یا چیزی مثل احاطت پاچا برای صاحب پاچا و چیزی غیره یعنی که  
 حاصل شود برای انسان و وقت پوشیدن پیرین و مبتن دستا و نقل میشود حالت فکر بسبب انتقال شیئی و خارج شدن از قدر انتقال  
 مقوله این میسر است که اگر وقت حصول این حالت حاصل برای شیئی بسبب مکان بکه مکان منتقل میشود بسبب انتقال شکل هفت قسم وضع در  
 اصطلاح است یعنی که حاصل شود برای شیئی و بسبب نسبت دادن بعضی اجزای شیئی به بعضی اجزاء دیگر آن که نسبت دادن اجزاء آن شیئی  
 بسوی امواج از آن شیئی چنانچه پیشتر که حاصل شود برای انسان در وقت نشستن و برخاستن گرفتن و در ویران و برقرآن بعضی  
 پیشتر است حاصل برای شیئی بسبب نسبت دادن بعضی اجزای شیئی بسوی بعضی اجزاء دیگر آن که نظری اعتبار نسبت بسوی اجزای  
 پیشتر فعل است در اصطلاح حالتی است که حاصل شود برای شیئی بسبب تاثیر آن شیئی در چیزی و چنانچه حالت قاطع درخت است  
 بریدن درخت میماند و در این جا و یاد میکند که با و میکند فهم الفعالت در اصطلاح حالتی است که حاصل شود برای شیئی بسبب  
 قبول اثر کردن از چیزی جز مثل مستحق بخانیم شده و مسویر بسبب قبول گرمی گفته که آب باشد مثل ماد که قبول گرمی میکند از  
 اثرش از آفتاب مثل تن درخت که قبول اثر قطع کند ماد میکه منقطع میشود از آره یا از تشنه قوله اقسام کائنات مقولات است  
 فی کشف ازین زبرین دیگری فرود پس واجب الوجود ازینها منزه است با کوه و پیش از آنکه ازینها بیاید نبوده بود مقولات عشر ماوریا  
 است که نه مقوله عرض است و یک مقوله جوهر جمله شده فصل در بیان آنکه مقدم و تاخر مقدمی نبوده و احوال زینها برین  
 چیزی مقدم بالزمان است و آن چیز است که باشد در زمان سابق و مقابل آن متاخر بالزمان است و آن چیز است که  
 باشد در زمان لاحق و این قسم مقدم و تاخر یافته شود در زمانیات ای چیزها بلکه موجود است در زمان چنانچه یافته شود مقدم زمان  
 و تاخر زمان میان پروردگار و در وجود اول مقدم بر زمان است و دوم متاخر بر زمان دوم مقدم بالطبع است و آن چیز است که  
 ممکن نباشد که یافته شود متاخر بلکه در حالیکه آن موجود باشد با مقدم چنانچه در زمان مقدم بقدم بالصورات یافته شود و کامی  
 است که یافته شود مقدم بالطبع نیست متاخر موجود مانند مقدم واحد الثنین و مقدم تصور بقدم تصدیق سوم مقدم بالثبوت همچون مقدم  
 اکبر بر عارف و مقدم عمر عثمان ذی النورین و مقدم عثمان بر علی مرتضی رضی الله عنهم و همچون مقدم حاکم بر حکوم اول مقدم بشری است  
 و دوم متاخر بشری چهارم مقدم بالرتبه باشد و آن چیز است که باشد قریب تر از مهدها و محو و چون ترتیب صفات بسبب نسبت محراب  
 بر صفت اول مقدم بر تبه است و صفت دوم متاخر بر تبه همچون مقدم بالعلیه باشد و آن فاعل مستقل است بنا بر این سبب و اثر  
 تاثیر و ارتقاع مرافع آن گفته شده است که آن فاعل است مطلقا برابر است که متعلق باشد و تاثیر با نباشد پس اول مقدم  
 بعلیت است دوم متاخر بعلیت همچون مقدم حرکت دست بر حرکت قلم اگر پیشتر بود و دوم در زمان لیکن عقل حکم کند با یک حرکت  
 نمودن دست پس حرکت نمودن قلم بکسر و گاهی بیاشند هر دو در زمان چون مقدم با ترتیب بر عقل اول و همچون مقدم اول در فلک

بر برای یکچون بادوار که مقدم بعلمیت و تقدم بطبع مشترک اندر معنی واحدی که نامیده شود این تقدم بالذات و این تقدم محتاج  
 الیه است بر طبع و در اینجا نیاید که لحاظ زمان در جانب مقدم و در حکمت متاخر بخلاف تقدم زمانی و اینکه دانستی این را پس این  
 در اجزاء زمان همچو اس و الیم و عهد و شب و روز و ماه و سال و هفته و ساعت و کبری و پارس میباشند تقدم و تاخر ذاتی پس  
 اس و الیم که گذشته تقدم بالذات است بر الیم و امر و زوان متاخر است از ان بالذات و الیم تقدم بالذات است بر عهد  
 و روز آینده و عهد متاخر بذات است از ان همچنین است در زمان ماضی و حال و استقبال و اگر باشد درینا تقدم زمانی هر آینه محتاج  
 اس در زمان سلبی و الیم در زمان لاحق و نیز جزا بود الیم در زمان سابق و عهد در زمان لاحق پس قطع نمائیم نظر را از نظر و  
 معنی اس الیم و عهد و فصل کنیم کلام را بسوی ظروف یعنی زمان سابق و لاحق پس اگر باشد تقدم درین دو زمان زمانی هر آینه  
 این دو ظرف یعنی زمان سابق و در زمان سابق و دیگر در زمان لاحق در زمان لاحق و دیگر در جهت طرح کنیم مظهرین را و فصل کنیم کلام  
 را بسوی ظرفین پس لازم آید قسلس و ان باطل است پیش ثابت شد تقدم ذاتی در اجزاء زمان در برای همین فرموده عبدالرحمن بن  
 در شرح کافیه فان تقدم بعض اجزاء الزمان علی بعض انما یکون بحسب الذات لا بحسب الزمان فلا یلزم ان یکون للزمان زمان  
 فصل در بیان شرائط مطالعه ای حرف که تا آنکه متعجبی شود و مطلوب حرف معنی گردانیدن و تجلی معنی بود شنیدن گفت محمدر  
 که لازم است بر معلوم متوجه که ملاحظه کند در محل مطالعه خویش سی چیز را از نکات و دقائق ده از علم عرف و ده از علم خود این دو تا  
 دلیل اندر اثبات حقائق و ده از علم معاویان و مطلق آقا و اول امین اول زینب استخوان شناسان لفظ است اگر باشد است  
 از سیغه خود و دوم قوفین و ساز و ارگردن است بر جل لغت آن سوم تفریف و گردانیدن لفظ است حسب مجاری آن چهارم تصحیح  
 لغت آن پنجم توضیح علامت سیغه آن با دلایل آن ششم تصریح صحیح و مثل آن هفتم تمیز لرزومیت و تعدیت آن هشتم تمیز  
 و معرفت و محمولیت آن نهم انهار اصلیت و ذمیت آن دهم امتیاز مصدری و اسم ظرف و اسم الت آن و آ ماده دوم پس  
 از ناما شناختن کلام و اصطلاح کوهست دوم تمیز اسم و فعل و حرف با جمیع شام اما سوم شناختن معرب و انواع و معنی و القاب  
 آن چهارم دانستن معرب و غیر معرب آن پنجم دانستن رافع و نصب و جر الفاعل ششم دانستن تابعیت و تبعیت آن هفتم  
 شناختن ترفیع و تنکیر آن هشتم دانستن تزکیه و تانیث آن نهم دانستن تکبیر و تصغیر آن دهم تمیز تدریس تطهیر و تحقیر و تقلیل و غیره  
 اقام آن آ ماده چهارم پس اول زانما تحقیق حقیقت و مجاز آن و تجارت آن دوم قوفین و قفا شدن بر مواضع تقدم و تاخر آن  
 و حکم فاعله آن سوم تمیز است میان خبریت و اثبات آن چهارم تقریر دیگر آن و قوفین حذف آن پنجم آگاه شدن بر اضا ران و اظهار  
 آن ششم ارادک تصریح آن هفتم تطبیق مطابقت آن با نفس آن و التزام آن هشتم تمیز کلیت آن و جزئیت  
 آن نهم شناختن موضع آن و محمول آن دهم ترتیب اجزاء و احوال آن و ترتیب شایع آن یعنی دانستن اشک اول و دوم و سوم و  
 چهارم که در علم غفلا آمده گفت قاضی محمد الدین رده و اینکه شروع کنی در مطالعه پس نظر کن در حجت از اول تا آخر شری نظر  
 اجمالی بر وجهی که منقش شود در دهن تو معنی مراد از ان پسر ملاحظ کن امر و تصور را بقت نظر و استبصار کن درینا آیا و از

برینا مری از امور قاج و دینا و مکن است دفع اینها و دفع چیزی که دفع کند آن دفع را و ملاحظه کن امور قضیه فی راینه بقیت نظر و تهصا کن یا مکتوب  
شود بر اینها چیزی از چیزهای میکفح کنند در اینها و یا کجایش دارد قضیه و از یکی بیرون آمدن از اینها تقاضی از آن قضیه و ملاحظه کن امور قاج و دفع  
و تهصا کن در دفع آنها و یا مکن است دفع چیزی که دفع کند آن را پس وقتیکه نظر کنی از اول آن تا آخر آن برین وجهی بخالی نسبت حال تو از یکی  
سکانه یا نیایی بی را اصلاح بر کن یا برای تصور ذهن تو است یا برای احوال شخصی تحریر آن کرده یا بیانی اشیا مرفوع را و یا بیانی اشیا غیر  
مرفوع را و وقتیکه با شنیدن اینها پیدا شود از آن تصور ذهن پس دست مکن گوش ترا پس نظر کن بجهت دوم از اول آن تا آخر آن و سعی کن  
ترا پس اگر خطا بشود بر تو که تصور ذهن تو باقی است پس دست مکن گوش ترا از یک استعدا و علم داری و وقتیکه واقع شود که شش تو در ظاهر برین  
یکسال با دو سال مترقی شوی بر طالع می یکده تا در شوی برینتر مقبول از مردود پس وقتیکه معتد شوی برین پس تری فک کن بسوی سنگ پیدا شدی  
برای آن تنبیهات اول اینها میسر شود برای یکی چیزیکه گفتم مکرر استحضار اصول مناظره و در این بحث و بهر گاه بود آن اصول تو آن  
مشهور میان قوم بر ما است و تدوین و ذکر در یک میکده متعلق است با شما برین احوال دوم از اینها بحث گاه باشد بی بی نزدیک شخصی که خود را  
که باشد مسئله علم بی بی پس علم و حدان شئی قبح کلمه در چیزی از تو رسم از اینها و قبحی ارجح کنی در دفع چیزی که در دفع کند در سینه تو شوی مشا غیرت  
بان برسی بلکه همین ملائق تراست چهارم که ربابی در نفس تو و اولی علم تری تا م را پس دست مکن گوش ترا پس بر سینه که یکدیگر کرد  
موقوف است بر معرفت اصطلاحات فنون علم نیز مثلا اصطلاحات حرف و غیرها و در دراز خود را از یکده حفظ کنی بغير معانی مراد از اینها از یک  
اینچنین حفظ صورت ملائق و از خواص طبیعت است بلکه باهی سلب کند قابلیت ادراک را و در دراز خود را از یکده نظر کنی در اینها نظر احوالی بغير وقت  
نظر و تهصا جرابان نظریه سلب کننده ادراک است و صورت ملائق و از خواص و طالع و اندامی و ادیت بطریق مطالعه میست از هر چه خود را  
طالبان فوائد این کتاب در اینها خطاب سیای که در مطالعه آن و سایر کتب چهار چیز رعایت کن اول آنکه مشا و داعیه مطالعه در  
جو باشد تا سبب داعی خضر نفسانی نباشد مانند دفع ملائق طبع و استیناس نفس با مشایح کلام ناطق یا حفظ حکایات و روایات از جهت آنکه  
در مشایح کلام و محل اطعام معرفت چیزی کند یا طلب اطلاع بر مروضه تنگ و اعتراضات و نظیره قائل چه مشا درین داعی نموده الاصفی  
و سید و اخلاق سینه نفس و از آن مطالعه هیچ حاصل نیاید پس داعیه طالب باید که از انواع این شوائب خالص بود و باعث او بر مطالعه  
مخلص طلب حق و مهرشاد طریق مستقیم باشد چنان جاری که طلب شفا کند و بطلال کتب طلب غیبت نماید تا حق سبحانه تعالی سبک کتیب  
طلب او طریق نعمت شاد کلمات مشایخ و شیخ از نوامد و خواند آن بروکت بیرون طبع طلب او را شفا باشد دوم آنکه بعد از تخلص نیت بطریق  
در مطالعه نگاه دارد و کتیب از تو که ملال خاطر آن را ترک که پرونا با ذراط که نتیجه نقدی نفس است نکند و صفای فهم کبرورت تا بجای در رسوم کند خبر  
ظواهر آن قناعت نماید و میداند که هر گاه از کلمات احادیث نبوی و سخن مشایخ فطری و بطبی دیدار و دان اول بر مقتضای فهم ظاهر جمعی بی  
نارند از بطریق اول نصبی نیابند و تا مقتضای فهم بطریق اول عمل کنند از فهم بطریق ثانی بی بهره مانند و علی فیه القیاس بر نفسی دلیل عملی در  
عملی پس فهم یکبار تا آنکه که مستیما در بطریق کلام برسد و امکان رسیدن بدان وقتی بود که امکان رسیدن بر مقام تمام شود و در علم باشد از آنجا  
معلوم شود که در صورت مستی بطریق کلام آبی و حدیث نبوی مقدم کسی نباشد و اما کلمات مشایخ که اقتضای اشارت ایشان نماید یا

از سراج و علاج اعصاب معلوم آن ترشی کند و قوت وصول مقام تکلف دارد و ممکن است که بنمای بطون کلام وی رسد چهارم آنکه بر وجدان مقصد  
استیصال نماید و بر محقق مشاق طلب و امتداد در زبان آن ثابت و ثابت باشد و مقصود هر مضمی عملی بقدمه برساند تا به بیخ مقصود رسد و اندک علم  
است بصواب بدانکه محبت نسبت به معنی تقوی و تقوا و برین سخن و دیگر آن در معرفت آنجا نیست بجا نیست یا سلبی و برین سخن و محض اعراض است  
موضوع علم است برین و بیان الحکامی و احوال آن در میان مضموم شی و در مناظره یعنی بیان این مضموم شی و مناظره را بحث گویند مناظر  
در عرف توجه و تفحص است اگر چه در روزمان باشد درستی که واقع است میان دومی برای اظهار صواب تا خامس ما خود است از حضرت آن  
قول بر واحد است خلاف قول آخر و در زبان از آن گفته شد که تا صادق آید تعریف بر مناظره که واقع است میان قدما و متاخران و معتبر در  
مناظره نزدیکه جمیع قصدا اظهار صواب است از دو جانب و بعضی گفته اند که قصدا اظهار صواب از احدی باشد نیز کاف نیست پس بنا بر قول اول اگر متعلق  
شخص احدی باشد این نیز از صاحب خود پس منقدر شود مناظره یقینا اگر چه باشد آخر اظهار صواب و از قید اظهار صواب بیرون نشد  
مجاوزه و یکبار پس مجازله مناعتی است که بنا شد برای اظهار صواب بلکه باشد برای الزام خصم از قید باشد برای اظهار صواب احتیاط است  
از مناظره و از قید برای الزام خصم احتیاط است از یکباره و یکبار مناعت است نه برای اظهار صواب و نه برای الزام خصم نیز بلکه برای عزم  
آخر از قید نه برای اظهار صواب بیرون شد مناظره و از قید نه برای الزام خصم بیرون شد چرا که در لغت معنی آخرش عدم ظهور حالت شک  
مردم همچنین است در ادب باقیه یا بی تشتم و ترکیب دیباچه گستان و ضرب المثل قوله بسم الله الرحمن الرحیم یا حرف جر  
هم مجوز مضاف و لفظ الله مضاف الیه و موصوف و الرحمن صفت اول و الرحیم صفت دوم و جار مجوز متعلق است بمجذوف و تقدیرش  
بسم الله و اشروع هذا کتاب و اشروع مضارع متکلم واحد است و ضمیر فاعل و هذا اسم اشارت و الکتاب مشار الیه و اسم اشارت  
باشارت الیه مضمر و این فعل با فاعل و مفعول جمله فعلی متانف میسر نام خدا که از آن مومن و کافر است و در ادب آنکه دنیا باشد  
و بخشنده و بخشنده است مومن را که کافر را در دنیا که غنمی باشد شروع میکند این کتاب را و لفظ الله از اسما و صفی با رتبه است  
از آنکه ما خود است از لاه و یلوه بمعنی الرحمن و محبت آمده پس برین تقدیر معنی اللذات پرشیده بود و بار تعالی نیز پوشیده است  
بسم الله بکمال نور و ضیاء چنانچه در مقام مبین است و لفظ الله در اصل اللاله بود و اصلش بود و چون عرب مطلق معبود را گفته اند  
خدا را یعنی بوی باطل و در رساله مولانا عبد العالی آمده که معنی الیه چیزیکه پیش او چیز دیگر و تخی کند و همین معنی است الاله و لا اله  
الا الله نزد اهل تصوف و غیره لا محذور است و الیه یا بمعنی شی و چیز باشد هر چه که باشد یعنی نیت چیزی موجود که خدا موجود است و سلب  
وصد الوجود از آنجا ثابت شود و اینست اجمال تفضیل رساله موصوف پس بهر کیف لام عهد خارج که از انضمام تعریف است در او و در  
الاله شد تا اشارت کند بسوی الرحمن بعد از این جمله اله را حذف کرد و بجهت تخفیف و لام اول را در لام دوم ادغام کردند  
شده و هر که بلام تعریف است بهره وصل است و برای همین ساطع شود در با الله و تا الله و بسم الله و الله گفته شود که  
بر اساطع تصوف در حال نماز بر گفته شود یا الله با بقا جمله و گفته میشود یا الله با ساطع آن چه شمس بر این منورند از جمله قطع  
نموده بر ما جمله وصل گفته شود بر این جمله و هر چه در قطع است و ساطع آن جمله وصل جمله شمس اینک لام و الله برای تعریف است

و جمله آن برای وصل و بجز حذف جمله الف و لام را عوض آن جمله محذوف گردانیده اند لهذا حذف آن جمله لازم  
 شده است تا اجتماع عوضی نماند که جمله الف و لام باشد لازم نیاید پس آن لام ازین حیثیت که برای تعریف است  
 میخواهد که جمله آن نزدیک وصل ساقط شود و ازین حیثیت که مجموع آن لام و جمله عوض جمله محذوف است میخواهد که ساقط شود و  
 حرف مذکور برای تعریف و آنکه تعریف است لام مذکور را در حالت مذکور تاثیر در تعریف نیماند و الا اجتماع دو آنکه تعریف لازم آید  
 باقی ماند که حیثیت عوض موصوف جمله و لام از محذوف مذکور و ازین حیثیت میخواهد که ساقط شود پس در حالت مذکور ساقط خواهد شد  
 اما و غیر مذکور حیثیت باقی ماند یک حیثیت بودن لام برای تعریف ترجیح دارد و حیثیت مجموع از محذوف مذکور که ازین حیثیت  
 طاری و عارضی است بخلاف حیثیت دل که وضعی جعلی است در طول گوید الله است مراد آنرا که واجب است وجود او و میداند  
 هر جزو برین تقدیر جزئی حقیقی باشد معنی زعم نموده اند که آن اسم است مرفوع واجب بذات خود را با اسم است و خبری که مستحق ماند  
 برای عبودیت مراد او هر یک ازین دو تا معنی نمی تخصیصت در فرد و حدیث برین تقدیر نباشد علم مرفوع علم جزئی نباشد مذکور  
 و این سهوست چنانکه مال الا الله که توحید است با اتفاق علماء بغیر توقف آن توحید را بر اعتبار فرد و لفظ الله پس اگر بنا  
 الله می برای مفهوم واجب یا مستحق مذکورین و ذبناست علم فرد موجود را از آن مفهوم بزرگتر خواهد بود و در بافادت توحید را نیز که  
 مفهوم مسطور بهر دو تقدیر احتمال کثرت دارد و نودت تمام شد ترجمه آن اگر گفته شود الله را بر حمن و حسیم چه مقدم کرد و نیز جانش  
 الله هم ذات یا جاری مجری اسم ذات چنانچه کثرت و حمن و حسیم از اسامی وصفی اند و ذات بصفت مقدم میباشد  
 پس اسم ذات را مقدم دانستند بر اسم صفت اگر گفته شود حمن را بر حسیم چه مقدم کرد و نیز جانش اینکه حمن مختص نعمت دنیا است  
 و حسیم نعمت عقبی نعمت دنیا مقدم است بر نعمت عقبی پس آن اسم که دلالت میکند بر نعمت دنیا مقدم است بر اسم که دلالت میکند بر نعمت  
 حجاب دوم حمن خاص لفظ و عام المعنی است اما خاص لفظ از آنکه لفظ حمن را بر غیر باریتعا اطلاق کرده میشود و عموم معنی لفظ  
 را که از معنی او نزق رسائی بومین و کافر معلوم میشود و در حمن عام لفظ و خاص المعنی است اما عام لفظ از آنکه اطلاق کرده میشود و غیر  
 باریتعالی چنانچه گفته شود زید حمن است و خاص المعنی از آنجمله است که از معنی آن اختصاص و بیشتر تحت شش میوس معلوم شود و  
 خاص لفظ عام معنی مقدم میباشد بر عام لفظ و حامل المعنی زیرا که خاص بجهت خصوص تعیین خود شرافت دارد بر عام که در عموم  
 است اگر گفته شود از هر یک از حمن و حسیم تقاضا میکند تقدیم خود را بر آخر از آنکه هر یک خاص و عام است پس این دو تا متضمن  
 در تقدیم و تاخیر نیست و جبرای تقدیم حمن بر حسیم جانش اینکلا چنانچه خصوص حمن و عموم حسیم اعتبار دارد زیرا که خصوص حمن متعلق بلفظ  
 حمن است و عموم حسیم متعلق بلفظ حسیم و تقدیم و تاخیر میان حمن و حسیم باعتبار لفظ است نه باعتبار معنی پس آن چیز متعلق بلفظ دارد  
 مستحقا بدو و اگر گفته آلف حمن که بعد میسر است از خط چو ساقط شود جانش اینکلا بجهت کثرت است حمن رسم خط بینموا ل و  
 اگر گفته شود جمله وصل در حمن و حسیم از خط چو ساقط شده بجهت کثرت استعمال جانش اینکلا که ملقب شود لام تعریف  
 بهما جاز اگر گفته شود صفات باریتعالی که میسر است و در حسیم بصفت چه باشد جانش اینکلا این عمل

این



استقامت است ولاق باعانت کسی است که توی بود این هر دو صفت اولالت است بر اینکه فعل صاحب علمانم است در دنیا و آخرت  
 و کسب که با افعال صفت مادی و توی و اسر و قدرت است باشد البته توی است پس استقامت باو الیق واحد است جراب دوم در اختیار  
 در حق کسی که احسانای با افعال در حق بندگان در سنه میشود و خصمها از بیم که قدر ایمان نیز نشناخته میشود که ایمان چنان جلیل المقدور  
 است که کسب آن در آخرت نماند بجات یا بند و نعمت های جلیل و ابی می رسد همچنان است در صف البتین فی قتل البودین  
 تصیف قاضی عبدالنسی احمد نکر می ره فایده حمد و ثنا وصفی است بلسان بر فعل جمل اختیاری بر است که تقصیر که در بعضی افعال با غیر اصل  
 و در اول از فضائل در بعضی صفات حمیدیت که متعدی و تجاوز نشود و از آنها بسوی غیر موصوف همچون علم حیات و ارادت و قدرت و کلام  
 بر مع و بصیر و نحو و در فضائل صفات حمیدیت که متعدی و تجاوز زبانه اند از آنها بصرف چون انعام و حسن و خلقی و تزیین و امینا  
 انوار فحشیم دوم است همچنین در تفسیر نیابوری و ظاهر است که تقصیر در بعضی معانی مخالف است به مصطلح حکما و شکر فعلی است که با ناکا که  
 از تنظیم نعم برای بودن آن انعام دیننده بر است که باشد آن فعل بلسان یا بجان یا با کار آن پس مورد و جای فرد و در آن حمد است  
 که زبان و متعلق آن فاعل می شود نعمت و میزان و متعلق شکر فیض است مگر نعمت مورد و آن می شود زبان و میزان که دل یا اعضا باشد  
 پس حمد است از شکر با اعتبار متعلق که نعمت است و غیر آن و اخص باشد از شکر با اعتبار مورد که مخصوص زبان باشد و شکر علیه حمد است  
 یعنی شکر نفس است از حمد با اعتبار متعلق که مخصوص نعمت است و اعم است از حمد با اعتبار مورد که زبان باشد یا اعضا و وصف با  
 لفظی اطلاق یا بر روی معنی که تابع است که دلالت کند بر معنی که شمرع آن است طلقا چنانچه بیان شد در باب مورد و فضل قرائع گفت  
 دوم بودن است و ال بر ذات مسمی که ما خود است با بعضی صفات آن چنانکه تقصیر شکر اب چهارم در فصل اصناف ماکور  
 و بعضی میگرداند نعمت را اخص از وصف جانیکه خاص کرده اند نعمت را بوجه شئی بحسن و نیکی و کفر و کفر و کفران با انعم ناپسندی کرد  
 و ناگردیدن بخله استعالی و کفر نعمت مسمی انکار و پوشیدن آن تقصیر مخالف شکر است و معنی است که شامل است در فعل اختیاری  
 از عیب که بر وجه اللو فعلی معنای یعنی مدح خود در برابر صفاتی آن که نفس غیر اختیاری است و ازین قبیل است صحبت خود را  
 قدر اطلاق یا بر مع بر خوبی و جمال رود بر نیک شدن قامت و تقصیر و مخالف آن جاست و در ترجمه نوشته که میان کربا و حلال و غفلت  
 حسن شاه محمد شاه کو سید و شرح اوصاف احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را نعمت و صلوة و تحیه خود است عجب تر از آنکه سعدی علیه السلام  
 در غنچه خشتی میفرماید چنین شخصی که طریقی از نعمت شنیدی و این خالی از خرابت نیست و در مجاوره یا برسی تصیف ال الهام و اصحاب اعیان  
 منتبت و محبت که بنده موصوف میروید و پادشاه و غیره را مدح و تعریف خوانند تمام شده کلام او در دو روز و در آن سرود ترجمه صلوة است  
 و آن بمشایع است ای طلب رحمت و تکیه سینه شود و روی خا مجرود شود از معنی طلب و دارد کرده شود بان رحمت از روی مجاز زبیر  
 طلب برای مغفرت و رحمت مغفرت و از او حال چیزی و چون نسبت به بندگان کند طلب رحمت بخوانند و نسبت به ملائکه استغفار  
 میارند و نسبت به جوشن و طهرت و تسبیح و تکریمات هر الذی یصل اوست آن خداوندیکه در رو میاید یعنی رحمت میگذرد علیکم بر شما و ملائکه و  
 در مکان او در رو میاید یعنی استغفار و امر شمس سطلد کند آن در شما را که سب رحمت است ازین جهت که ایشان مجابوا الصلوات

اللهم

در ربع اول  
 در وقت صبح و غروب  
 این آیه است  
 الله

دو خراج سبحان پرده  
ش

تا اخرت اوله عال و دان من قی زبست هیچ چیز از غلظت الایحیح مخرج که ترکیب میگوید خدا را تسبیح حمد و تعریف میگوید او را  
از سادات نقصان و ستایشش منما بیصفاست محال او امام شریعه فرموده که تسبیح گویند زندگان از اهل زمین و آسمان بزبان قالم باقی از  
ایشان بزبان حال یعنی دلالت میکنند با مکان و صدوت خود بر صانع و جب قدیم و این تسبیح است هر دو از اهل عالم امکان و وقوع حدوث  
پس همه تسبیح تسبیح میباشند ولیکن لا تقصرون ولیکن شما ای مشرکان در حق با بید تسبیح تسبیح ایشا را فاعله از جمله حروف مسطوره است  
یعنی هر یک از با موصوفه لفظ با و بر و برای و در و از و وقت ترکیب غوی فارسی بنا بر امکان مضطربان بجز تسبیح ترکیب غوی عربی می آید  
بجا و اسم در خوش را بحر و غیره که همین است در تحقیق و علاقه این جا که بس در مبتدیان مذکور یا محذوف و اوان جز و حرفه منتهی است  
عز و سبک که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندیشش بیعت با منت بکسر هم وقتش در نون یعنی نعمت دادن و نیکنی و احسان کردن  
با کسی و با نعمت بگریزی نهادن و نعم علیه را هم چون احسان جز و دهن بکسب لفظ است مبتدا است و لفظ یاد خدا را از امر برای زینت کلام  
آمده و لفظ را همی برای ترجمه لام احصا من باشد حرف جز و لفظ طاهر و در جا بحر و متعلق است بمحذوف که خبر مبتدای اوله گفته مثل شایسته یا  
و غیره یا تقدیرش است شایسته برای خدا و لفظ عز من مانی غائب و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع مبتدا است و او عاطف است و محل تکیه  
عز مسطوف است بر آن و این هر دو جمله معترضه است میان هر صفت که خدا است و صفت که طاعتش است باشد یعنی خدا نیکم مقول است شایسته  
عز و جل که طاعتش او و کاف میب صفت و لفظ طاعت مبتدا مضاف است و ضمیر غیر مضاف الیه آن و لفظ موجب خبرش باشد و مضاف  
ترین مضاف الیه آن و لفظ است رابط و این جمله صفت اول خدا است و او عاطف است و با حرف جر است در جمیع لیکن در اینجا از  
برای تمیز لفظ و لفظ شکر بحر و تریق مضاف و لفظ اندر حرف جز و ترجمه است و ضمیر ضمیر محو و در جا بحر و خبرش متعلق است بمحذوف  
مقدمه شاکان یا موجود یا ثابت یا ماضی حرف رابط گویند ذکر سابق مقدر است و صاد در این مشتقات با ضال محرم و افعال شکر و شکر  
چنانچه شاعر علی سلسله آورده است افعال محرم زود را با محمول نکون است و جز دست نبوت است و صمرا و لفظ مزید مبتدا مضاف است  
نعت مضاف الیه آن تقدیرش ثابت است اندر شکرش مزین است و لفظ مزید که هر چه است لیکن بسبب اصناف تخصیص یافته صلاحیت مبتدا  
شدن میدارد و ظاهر نعت که با بشکر همی در غیر زاده و لفظ اندر زاده باشد پس تقدیر آن موجود است بشکرش مزین نعت بر تقدیر این جمله ای  
سطوف است بر قول طاعتش و صفت دوم خدا واقع گشته یا عز و جل و جمله فعلی بنا بر این معروض صفت بعد صفت خداست و کاف  
صفت و ما بعدش صفت سوم خدا با کاف رابط و ما بعدش مربوط با فاعل یا کاف تعلیلی و ما بعدش علت است برای ما قبل که بیفت  
که در حرف او که در نعت تقدیر عبارت چنین خود منت خدا را عز و جل که لشکر اندر شکر تا آخر لفظ خدا با صفاست خویش و صرف نه موجود را  
و جار مجرور متعلق بلفظ شایسته است و منت بسمی مذکور که هر چه است لیکن بقرینه مقام تخصیص یافته یعنی علت کامل و کلان نه  
خود خاصه حضرت اوست جل و علما و اولیا میرسد که نعت است و از خود به بیرون است و نعت دیگر آن آخر لوی راجع است و حقیقت  
جزوی منعی نیست و بنا بر این مبتدا گویندش صحیح شده قوله بر نفسی که در میرود و تمجیبات است و چون بری بیکه مفعول است لفظ جز  
اص اوله است و مضاف و نفس مضاف الیه آن و یا برای صفت است و کاف مبین آن و لفظ و همی در طرف است و متعلق به

ویرود مضاعف حال است و ضمیر مستتر فاعل آن در ارجح به نفسی از نفس با فاعل جمله خبری است و غمت آن در و صرف با صفت مبتدا است  
 و متعلق به شرط و لفظ خبر مضاعف است و حیات الیه این و لفظ است رابط و مبتدا محذوف است ای آن و اشارت الیه لفظ  
 فرود رفت نفس است و این مبتدا و خبر جمله اسمی شریک است و لفظ و او عاطف است و لفظ چون حرف شرط است و در ترجمه کلی  
 بالا حرف جر و متعلق به می آید است و می یک نفس شرط است و ضمیر مستتر فاعل آن در ارجح به نفسی و لفظ امرح خبر مضاعف است و ذات  
 مضاعف الیه آن و مبتدا که اسم اشارت و اشارت الیه که بر آمدن نفس است با رابط محذوف است یعنی آن بر آمدن نفس امرح است  
 و جمله جار و شرط است و جمله شرطی معطوف است جمله شرطی اول قوله پس بر نفسی و غمت وجود است و بر نفسی شکری و حب لفظ پس که  
 ترجمه فاعلت قریب باشد جمله سابق و در ترجمه حرف جار است و متعلق به مجرد و لفظ مجرد و مضاعف است و نفس مضاعف الیه آن و یا  
 برای تنگی است و لفظ و عدوت و غمت معبودان مجموع مبتدا است و موجود و خان و لفظ است رابط و در اینجا بسبب تقدیم جار و  
 لفظ و غمت اگر چه که در تصحیح یافته صلاحیت مبتدا شدن می یابد و او عاطف است و حرف جر است و متعلق به واجب و لفظ خبر سرد  
 مضاعف لغوی مضاعف الیه آن و یا برای تنگی است و لفظ کن کردن است و یا برای تنگی است و لفظ واجب خبر آن و رابط قریب است  
 است و در اینجا نیز قریباً جار و لفظ تنگی تصحیح یافته مبتدا و واقع شده قوله است از دست و زبان که بر آید که عمده شکرش بر آید  
 لفظیت خبر مبتدا محذوف است تقدیرش این است است و اشارت الیه که این معنی مرتب حاضر در عن فاعل بود و در دست تا آخر بدل کل است  
 از لفظیت و لفظ بیان نیز مبتدا شده و لفظ از ترجمه من است و حرف جار متعلق است بر آید و دست مجرد و آن و او عاطف  
 زبان معطوف بر آن و مجرد و جار است و مضاعف بسوی لفظ که و این کاف ای یعنی کدام کس مضاعف الیه آن و طرف است و متعلق به آید  
 که نفس مضاعف است و فاعل آید ضمیر جمله معرود است یعنی بیرون آمدن از عمده شکرش اینجا و کاف حرف معرود دوم بیان  
 فاعل آید است که در خبر مبتدا اول واقع شدن و لفظ زخم از حرف جار و لفظ عمده مجرد و مضاعف است بسوی لفظ شکر مضاعف  
 الیه آن و مضاعف بسوی شکر می که در ارجح است بکلام تعالی و لفظ یا بمعنی ظرف و پیش و بالا حرف جر است و در اینجا در و از مجروران و پیش  
 مضاعف است و ضمیر مستتر در آن فاعل و ارجح است بسوی لفظ تا که قریب فعلی شکر در جمل قوله تعالی اعملا و داود و شکر او قلیل من عبادی  
 لفظ قوله جار مبتدا محذوف است یعنی دلیل و دلیل حجب شکر قوله تعالی است و لفظ دلیل مبتدا است و مضاعف و لفظ حجب مضاعف  
 آن و مضاعف و لفظ شکر مضاعف الیه آن و لفظ قول خبر مبتدا است و مضاعف ضمیر مضاعف الیه آن و فاعل فاعلی است و ضمیر مستتر  
 در آن فاعل این و ضمیر فاعل فعلی است و حال و امر شده از ضمیر که مضاعف الیه قول است یا مبتدا است و خبرش تخذول است قوله  
 دلیل حجب شکر است و آیت اعملا اما اخر بدل است از قوله تعالی و اعملا اصغر جمع امر حاضر فکرت است و آل سادوی مضاعف است که حرف  
 نامی لفظ یا از حرف کشته و لفظ او و مضاعف الیه آن و شکر افعول به اعملا واقع گشته و او حالیه است و قلیل صفت تشبیه و ضمیر  
 مقدم است و من جار است و عباد جمع مجرد و مضاعف است و یا مضاعف الیه آن و جار و متعلق است و قلیل و الشکر صغیره مبالغة  
 و مبتدا معروض این جمله حال است از ضمیر اعملا قوله قطعه منده همان بد که تصحیحش نموده خدا آوردید و در دست او را ضلوه شریف

کس نوزاد بجا آورد: و لفظ خبر مبتدا محذوف است ای این قطعه است و شارا الیه انتمی مرفوع حاضر و من فاعل است و بنده همان مبتدا  
 از مرفوع کل بنقطه است و لفظ بنده مبتداست و موصوف و همان اسم اشارت و مبتدا دوم و شارا الیه آن بنده و لفظ یہ منی خبر  
 خبر آن و این جمله مبتدا و این مرفوع بنده است تاویل از آن گفته شد که اصل در خبر اول است تا که موافق شود و در کن کلامی مبتدا و خبر محذوف است  
 در جانشین عبدالرحمن السمرانی و بسند مرفوع میانه چرا که آن است از روی لفظ یا از روی تقدیری تاویل مثل قوله لقا و لفظ موصوف  
 موصوف این تصور موصوفی موصوف مبتداست و خبر موصوف آن یا در این خبر که کار را بدو رسانم بخوابی یافت و کاف بین موصوف مبتدا  
 است و لفظ از حرف جار است و تفسیر موصوف است و تفسیر مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است باورد و بعد مفعول به است  
 و جار است و در آن مجرور موصوف است و لفظ خدا مضاف الیه آن و این جار مجرور نیز متعلق باورد است و او فعل مضارع است  
 و ضمیر فاعل آن راجع بر بنده و این فعل و فاعل جمله فعلی صفت بنده است و او و عاطف است و در مختصر اسمی اگر صرف شرط است  
 صرف فعی است و فعل منفی مفسر معنی الیه را و عذر او بنا بر فعل شرط مضارع معنی است و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع است بر بنده و  
 لفظ ترا و صفت و مضاف و خداوندی مضاف الیه آن و مضاف و ضمیر ضمیر که راجع به است مضاف الیه آن و لفظ شکر است  
 مقدم است و موصوف مفعول است مراد در آن که در آخر هر چه جایز است و لفظ کس فاعل مقدم است و در صرف فعی نیست و تو را  
 فعل مضارع معنی است و ضمیر مستتر فاعل آن است راجع به این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است و کاف بین معمول نوزاد است و با جار  
 است و جار معنی نهایی جزو متعلق است باورد که فعل مضارع است و ضمیر مستتر فاعل آن راجع به مضمون مقدم معنی شکر سازار و این  
 صلی تاویل مرفوع مفعول نوزاد واقع شده تاویل از آن گفته شد که مفعول از ضم مرفوع است نه مرفوع قوله باران حوت میباشند  
 رسیده و خون نمک برید لغزش به جانشینیه پیره ناموس بن مکان بجایه فاحش آورد و وظیفه روزی خواران بخطای سنگه زبرد لفظ  
 باران مبتدا و مضاف است و حوت مضاف الیه آن و موصوف است بلی حساب و لفظ بل معنی غیر مضاف است و حساب مضاف الیه  
 آن و مضاف است بسوی شین صیغه که مضاف الیه است و راجع به خدا و لفظ همه معنی کل افزا و معنی مفعول مقدم است و از اعلام مفعول  
 و رسید فعل ماضی است و ضمیر مستتر فاعل آن و این فعل و فاعل جمله مبتدا و خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی ستاف است و او عطف  
 و خوان مبتدا مضاف و حوت مضاف الیه آن و موصوف و بی ریع صفت و بی مضاف و ریع مضاف الیه آن و مضاف خبر  
 مضاف الیه آن و لفظ خبر مضاف است و جار مضاف الیه آن پس لفظ همه با جار مضاف الیه کل طرف بیگانه و متعلق به شینده کتبه فعل  
 ماضی است و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع بسوی خوان و این فعل و فاعل جمله مبتدا و خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معلق است بر باران  
 اه و لفظ پیره مبتدا مضاف و ناموس مضاف و مبتدا مضاف الیه آن و مضاف و مبتدا مضاف الیه آن و با جار است  
 مجرور موصوف و فاحش صفت آن و جار مجرور متعلق است بر بنده حرف فعی است و در فعل مضارع است و ضمیر مستتر فاعل آن و  
 مقدم است ای در این مبتدا و خبر جمله اسمی ستاف است و او و عاطف و وظیفه معنی چیر که برای جهت خرج پیره مقرر  
 باشد مبتدا مضاف است و روزی یعنی روزی و روزی خواران معنی خورندگان روزی مضاف الیه آن و مضمون لفظ خواران است

و در این باب

پس برین تقدیر اوصاف بیانی باشد و با جار است و خلا مجرور و موصوف و منکر بفتح کاف صفت آن و جار مجرور متعلق است به نه برود و نه  
 نمی است و بر در ضمیر با مضارع است و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع بخدا و مقدرش مقدم است ای آنرا و این فعل و فاعل جمله فعلی بنا و این منفرد  
 خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مطوف است بر پرده اه و در دو فقره اخیر احتمال دیگر نیز هست یعنی برده ناموس سینه کان مفعول مقدم  
 و جگانه فاعش متعلق به نه برود و برین تقدیر جمله فعلی خبر باشد و طیفه روی خواران مفعول مقدم و خطا و منکر متعلق به نه برود و این نیز  
 تقدیر جمله فعلی خبر باشد و قوله قطعه ای کری که از خزانه غیب به کبر و ترسا و طیفه خردواری به دوستان را کجا کنی محروم به کجا بود  
 نظرداری به و ترکیب قطعه قیاس سابق و لفظ ای حرف نه است و کریم منادی موصوفت معنی ادعوی که اینی میخوانم ترا و این  
 و سخوام نمیند و احد کلام است ضمیر ما و سن دران فاعل و کاف اسمی مخاطب و تا مخاطب مفعول به است و را علامت مفعول اول  
 فعل و فاعل جمله فعلی است یا صفتی و کاف بمن آن و از حرف جار است و خزانه کبریا مجرور مضاف و غیب بفتح غین مضاف الیه  
 آن و جار مجرور متعلق است به لفظ داری که در آخر مصرع دوم واقع گشته و کبر مفعول مقدم و او عاقل و ترسا مطوف بر کبر و این نیز  
 مفعول اول داری است و طیفه خور معنی خورنده و طیفه مفعول دوم آن و داری مضارع واحد صاف و این فعل و فاعل با مفعول خبر  
 جمله فعلی مفت کرم واقع شده و لفظ دوستان مفعول مقدم و را علامت مفعول و کجا ظرف مکان است برای تفهام متعلق کنی و کنی مضارع  
 حاضر مجرور مفعول و این نیز مبتدا است و کاف تعلیل در معنی  
 است بر تو ای تو با دشمنان نظرداری و با حرف جر است و دشمنان مجرور و جار مجرور متعلق است به داری و نظر مفعول مقدم است  
 و داری مضارع واحد حاضر و ضمیر مستتر فاعل آن و این فعل فاعل و مفعول جمله فعلی بنا و دل مفرد خبر مبتدا است و این مبتدا و خبر  
 جمله اسمی علت مصرع اول قوله تراش را و صبا را گفته تراوش زهر دین بگستره و دوا را بر بیماری زهر آورده تا نباتات را در عهد  
 زمین پرورد و دشمنان را بخلعت نوز و زنی قنای سبوق در بر کرده و اطفال شایخ را بمقدم موسم کل کلاه شکوفه بر سر نهاده  
 و صباره نانی بقدرش شند فائق شده و تخم خرما به تریشش سخن باسوس گشته لفظ تراوش مفعول مقدم مضافت و با و صاف الیه  
 و مضاف و صبا مضاف الیه آن و را علامت مفعول و گفته فعل ماضی غائب است و ضمیر مستتر فاعل آن راجع بخدا و این فعل و فاعل  
 با مفعول جمله فعلی مستأنف است و تا تقیید است یعنی مفسر کلام بهم سابق که لفظ گفته باشد و تراوش مفعول مقدم موصوف و خبر  
 منسوب به موصوفت آن و بلا زائد و کستر و بسکون را و دال صیغه ناسبی واحد غائب و ضمیر مستتر فاعل آن راجع به صبا و این  
 فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی تغییر لفظ گفته واقع شده و او عاقل است و در این مفعول مضاف و با مضاف الیه آن و موصوف  
 و جار می منسوب به صبا صفت آن و را علامت مفعول و فرموده ماضی واحد غائب ضمیر مستتر راجع بخدا و این فعل و فاعل با  
 مفعول جمله فعلی مطوف بر جمله سابق است و تا تقیید است و نباتات بتقدیم باهرون مفعول مقدم مضاف است و نباتات  
 بتقدیم نوزن بر مضاف الیه آن و را علامت مفعول و لفظ در حرف جر است و مذهب و مضاف و ضمیر مضاف الیه آن و با را زائد  
 و مذهب و بسکون را و دال ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل آن راجع به صبا و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی تغییر لفظ فرموده

لا فاعله

واقف شده و او عطف است و در میان مفعول مقدم است و از علامت مفعول با حرف جرست و علمت مجرور موصوف و تکراری  
صفت است و جار مجرور متعلق است به شبهه یا شاید یا یا ما تعلق و قبای مفعول دوم است و مضاف و متصرف یعنی ورق سبز مضاف الیه  
آن و موصوف تقدیرش در حکایت از قبای ورق سبز که شبیه بگلستند و اولیت تا آخر این جار مجرور با متعلقش که شبیه باشد صفت ورق سبز است  
و کاف تقدیر این جار حرف جرست در معنی انحراف مجرور و این جار مجرور متعلق است بگروه و گروه فعل ماضی واحد غائب است و ضمیر مستتر  
فاعل آن در این فعل فاعل با و مفعول متعلق جمله فعلی است معطوف بر جمله سابق و او عطف است و افعال مفعول مقدم مضاف و متعلق  
مضاف الیه آن و از علامت مفعول است و آجا رسنت و قدوم مجرور و مضاف و موصوم که پسین مضاف الیه است و مضاف و موصوف و کلمه فعل  
الیه آن و جار مجرور متعلق است بنهاده و کلامه مفعول دوم مضاف و متعلق و کلامه بکشتین مضاف الیه آن و لفظ بر معنی بالا حرف جرست  
و سر مجرور و این جار مجرور متعلق است بنهاده که فعل ماضی واحد غائب است و ضمیر مستتر فاعل آن و این فعل با فاعل و مفعول و متعلق جمله  
معطوفت بر جمله سابق و او عطف و شماره مثلا مضاف و ماضی منسوب بنامی که مخفف آن بی است بمعنی نیشکر مضاف الیه آن و آجا  
جا رسنت و قدرت مجرور و مضاف است و پیشین مضاف الیه آن و این جار مجرور متعلق است بسته که فعل رابط است و لفظ شبیه مضاف  
و موصوف و فاعل صفت آن و این جمله اسمی معطوف بر جمله سابق و او عطف و تخم میندازد و مضاف الیه آن و با حرف جرست و ترتیب مجرور  
است و مضاف و پیشین ضمیر مضاف الیه آن و این جار مجرور متعلق است بسته که فعل رابط است و محل خبر مضاف و موصوف و با سبق جمله موصوفه که پسین  
محل حرکت بلند و باله صفت آن و این بنده از جمله اسمی معطوف است بر جمله سابق که پوشیده مباد و کلامه در الفضا حده و شجره الایمان  
بیرزاقیل فرسیده آوردن با در اول ماضی در شتر غرض است بدلیل محاوره یعنی تام شد کلام او در باب فعل و عمل موصوفت علی بن  
علی خان آرزو بود که در شتریکه و فخره و فخره مضافه باشد بر جمله دوم و چهارم و ششم و هفتم آوردن و جهت در جمله اول و سوم و  
ترک عطف مزد و چنانکه هر کس در کلام ما بران فن کند و اندک این قاعده کلی است و بخلاف این در نظریه ای که تام شد کلام او پس با کس و در  
از ناسخمان است ناز مضره و همچنین و او بر جمله سوم و در نشان را تا آخر و بر جمله پنجم و شماره نانی تا آخر از ناسخمان است از مضمون  
ره چرا که شیخ سعدی الفصح ضحای فخرین مستحق نزدیک مولف رساله اینست در مقام و مطلق عطف واجب در مقام فعل ترک آن  
چنانچه تفصیلش در فصل هفتم باین شرح میگوید که قطعه را بر باد و موه و خورشید و فلک و کازانه تا تو تانی بکف آری و بغفلت تخری  
همدا زهر تو شسته و در فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری و در ترکیب قطعه قیاس سابقین اقطار بر و موه و خورشید  
بکسرتین مجرور و فلک مبتدا است و در جار و کما مجرور متعلق است بثابت مثلا که خبر است و آن در رابط و در حقیقت لفظ ابر و غیره مکرر است  
و لیکن کلام فاند میدید سماع سابقین مبتدا شدن صحیح است و جار نیست که گفته شود می آید برای عدم فائده چنانچه در جای خود مفسر را  
و لفظ تا نگار است بمعنی هرگز نرسد تا گاه باش و قریبه است و نام مفعول و آجا رسنت و کاف مجرور و جار مجرور متعلق است  
و آری فعل مضارع واحد جار است و ضمیر مخاطب فاعل آن و این فعل فاعل مفعول و متعلق جمله فعلی است بتاویل مفروضه و این مبتدا  
در جمله اسمی مقدم است و او در جار برای لزوم است یعنی لزوم است میان کف آوردن و بغفلت تخریدن و با حرف جرست و غفلت

مجوزان و جار مجرور متعلق است به نحوی و نه برای می است و نحوی صانع واحد حاضر فعل و فاعل با متعلق جمله فعلی لازم و لفظ خبر مجزوم  
 افرادی مبتدا و از حرف جرست و بهجر و مضاف و مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است به کسرت که خبر اول مبتداست و او عطف  
 و فرمان بره از معنی بر نه فرمان خبر دوم این مبتدا بود خبر جمله اسمی بنا و یل مفرد مبتداست متضمن معنی شرط و بنا و یل از ان گفته  
 که مبتدا از قسم مفرد است و لفظ شرط مبتدا مضاف است و المضاف مضاف الیه آن و نه برای می است و با تفضل ناقص ماضی ضمیر  
 راجع بشرط المضاف و کاف مبین خبر فعل ناقص است و قوم مبتداست و فرمان مفعول مضاف و آنرا مضاف الیه مقدر و ضمیر راجع خبر  
 حقیقی بقرینه مقام و را علامت مفعول ناقص فعلی است و برای مضارع واحد حاضر ضمیر مجرب فاعل است و این فعل با هم خبر خود  
 جمله فعلی بنا و یل مفرد خبر اول مبتدا و خبر جمله اسمی بنا و یل مفرد خبر و جزا مبتدا متضمن بشرط قول در خبر است از سر و کائنات و مخبر موجود است  
 و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تمتد دور زمان و محمد صطفی علیه الصلوة و السلام لفظ و جار و مجرور و جار مجرور و جار مجرور متعلق است  
 و اراده مقدر است و است را با تقدیرش در جمله آمده است و از حرف جرست و سر و مجرور مضاف و کائنات مضاف الیه آن و این جار مجرور  
 متعلق جهان و اراده مقدر است و لفظ و اراده در خبر است خبر مقدم است برای مبتدا و جزا آن قول صاهت که یکی تا آخری این قضیه و اراده است  
 و صفت همچنین است در شرح عربی و او عاطف و مخبر معطوفت بر سر و مجرور جار و کاف مضاف است و موجودات مضاف الیه آن و او  
 عاطف و تحت معطوف به مخبر است و مجرور و جار و مضاف و عالمیان بفتح لام و کسره هم جمع عالم و حرف و اخیرا مبتدا برای جمع همچنین است  
 در شرح عربی مضاف الیه آن و او عاطف و صفوت بر حرکات هما مفعول معطوف بر حرمت است و مجرور و جار و مضاف و آدمیان جمع آدمی  
 مضاف الیه آن و او عاطف و تمتد بفتح تا و او را کسرتا دوم و تمتد بضم معطوف بر صفوت است و مجرور و جار و مضاف و دو و بفتح و مضاف  
 آن و مضاف و زمان مضاف الیه آن و لفظ تمتد بدل است از سر و کائنات و مضافی صفت آن و علی جار است و ضمیر مجرور آن و  
 جار مجرور است است ثابت که خبر مقدم است و الصلوة مبتدا مجرور و او عاطف و السلام معطوف است بر الصلوة و مبتدا دوم و این مبتدا و خبر  
 جمله اسمی حال است از ضمیر که لفظ مضافی مبتداست و راجع بسوی محمد صلی الله علیه و سلم قوله است بفتح طاء معنی که هر که تقسیم جسم  
 بسیم و جسم و ترکیب است و بدل وقع شدن تقسیم تا آخر قیاس سابق و لفظ تقسیم تا آخر کسرت خبر خبر است مبتدا مقدر و ای  
 تا آخر قوله است چه عزم دوازدهم را که در او چون تو بقیاسان چه باک از موج بحر را که باشد فوج کشتیان بترکیب است و بدل وقع  
 شدن چه عزم تا آخر بیت بقیاس سابق و لفظ چه برای اتهام است و عزم مبتدا و را معنی برای حرف جر متعلق ثابت تقدیرش غم  
 ثابت برای دیوار است و دیوار مجرور و مضاف و موصوف و است مضاف الیه آن و متعلق جار مجرور که ثابت است خبر مبتدا کاف مبین  
 و دار و فعل مضارع ضمیر فاعل راجع به دیوار است و لفظ چون معنی مفعول اول و مضاف و مضاف الیه کشتیان مفعول دوم و فعل با فاعل  
 و مفعول جمله فعلی بنا و یل مفرد صفت دیوار است و بنا و یل از ان گفته شود که صفت نیز از ان تمام خبر است و چه برای اتهام است و مال  
 مبتداست و از حرف جر مجرور و مضاف و مضاف الیه آن و را معنی برای آن که برای حرف جر و آن مجرور و موصوف  
 بر و جار مجرور متعلق است بنا است که خبر مبتدا است و با تفضل ناقص و فاعل کشتیان خبری کشتیان و ضمیر راجع بسوی که

ماده  
ماده  
ماده

است و تقدیر ضمیر از آن کرده شد که جمله بر کا هفت نمی شود ضمیر رابط و هاء نسوی موصوف هر چه با چه در جمله ضمیر هاء نسوی است  
 موصوفیت زیرا که جمله مستعمل موصوف باشد و رابط غیر نحو ای و ضمیر ربط در جمله را با قبش خواه موصوف باشد یا مبتدا یا و اگر که کار آمده  
 فعل یا فاعل و خبر جمله فعلی تاویل مفرد هفت قوله ششم بلغ العلی بحاله کشف الی بحاله بحسب جمع خصاله صلوا علیه و  
 والدیه ترکیب شعر و بدایع اربع شملن بلغ العلی تا اعزاز لفظ شعر بر قباس سابق و بلغ ماضی واحد و ضمیر فاعل راجع به شمس  
 و علی بضم عین مفعول و با جار و محال مجرور و مضاف الیه الی و جار مجرور متعلق است به بلغ و این فعل و فاعل مفعول  
 متعلق جمله فعلی متانف و کشف فعلی ماضی واحد مذکر و ضمیر فاعل راجع به شمس و و جی بالضم و ال مفعول و با جار و محال مجرور و مضاف  
 ضمیر مضاف الیه الی و جار مجرور متعلق است به کشف و این فعل و فاعل متعلق جمله فعلی متانف و حست ماضی واحد مؤنث فاعل  
 فاعل آن و مضاف و مضاف الیه الی و مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل فاعل جمله فعلی متانف و صلوا صیغه  
 حاضر جمع ضمیر میخاطب فاعل و علی حرف جر و ضمیر مجرور و جار مجرور متعلق است بصلوا و ادا عطف و ال معطوف بر ضمیر علیه و مضاف  
 و ضمیر و ال مضاف الیه و این امر با فاعل متعلق جمله فعلی جمله متانف و شمس و است که عطف بر ضمیر متصل بی اعادت حرف جر و  
 بصریان در است نیست کوفیان بجواران فرزند او قوله لغالی در سوره نشا و اتقوا الله الذی تالون به الا را حوا در قرأت سوره بقره الا را  
 و بس این اشارت است بجز بجز بجز آورده که سوال در عطف بر ضمیر و رعا و ت جار واجب بود و عطف و الا را حوا مضمیر به بجز ادا ت بجز  
 باشد جواب ترک اعادت جار درین آیت پس بدل شده بود و نشا و نشا فی نضاحت باشد و نشا عربی گفته که عطف بر ضمیر مجرور است  
 اعادت جار نزد بصریان خوب نیست پس ظاهر است که در اینجا برای ضرورت شعر است یا حوا مضمیر است و احتمال دارد که بر مذمب  
 کوفیان باشد و نور الله اصراری نویسد باید دانست که تدر و افض کلمه علی بر لفظ ال آوردن مجرور است و درین باب حدیثی نقل  
 میکند که من یصل بینی وین الی علی فقه جانی و حق است که بعضی از دهقان نوشته اند که بقدر صحبت حدیث ظاهر است که کلمه علی مراد  
 نباشد چرا این فصل لفظی با وجود آنکه مطابق نحو و عرب عربا واقع شود چگونه موجب جفا نوانم بود بلکه علی کلمه است و تقدیر یا حوا بود یعنی  
 فرق کند میان من و میان من و میان من علی ضمی التبعه بدین معنی که آن فرزندان را بلا حظ طایفه نسبت الی الایه فرزندان علی  
 و فرزندان من بدانند پس کرده باشد جفا و این تفرد در جفا ماضی محض است همت که رزق ادا و هر ی رازوری انده بی مزاج است کل  
 نسو سینه و این توجیه بغایت پسندیده است با وجود این که ملاحظه محققانه استلزام لوج آن جماعت را اصلاحان نیست تا متمد  
 کلام او بد آنکه تا نیست حست با وجود آنکه فاعل آن لفظ جمع است و آن مکرر است بمجاظ است که لفظ جمع معنی کل است و لفظ کل  
 مانند لفظ بعضی الکتاب تا نیست از مضاف الیه جزو میناید و در کفایت المستر که کرده که چون دو لفظ رای یکذات موصوف باشد  
 یک لفظ مکرر باشد و دیگر نوشته تکبیر و تا نیست به رود است است بنا و در یکی دیگری مانند کتاب و صحیفه و بر خطه و اسما قولی که  
 هر که یکی از این مکان کنسکار ریشیان روزگار درست انابت با سید اجابت بر کا هفت و حوا و علما بر وار و از و حوا در وی لفظ کنسکار  
 بخواند باز احوال کنده بازش تبصره و زاری بخواند همانها گویند یا ملائکتی قدر شجیت من بخدی و بس که رت غیری به غفرت



کاف برای ربط است یا میانی و هر که متصرف بر کاه مبنی بر وقت طرف است و متعلق بر بردارد و یا در یکی از آن است برای نسبت کلامی که  
 مجموع هم مصرف و آن حرف جزو بنکان مجرور و این جار مجرور بیان لفظی است و متعلق به بردارد و کسک صفت اول یکی و چنانچه  
 روزگار صفت دوم آن و دست مفعول مضاف و انابت بکسر همزه مضاف الیه و اجرام مفعول مقدرای دست انابت را  
 و با حرف جر است و امیر مجرور مضاف و اجابت بکسر همزه مضاف الیه و با حرف جر در کجاء مجرور مضاف و حق مضاف الیه و همه در اول  
 صفت اول حق است تا و عاطف و علامه مطوف بر جن صفت دوم آن و هر دو جار مجرور متعلق است به بردارد و بر مبنی بالا ظرف متعلق  
 بردارد و آورد مضارع واحد فاعل ضمیر فاعل راجع به یکی و این فعل و فاعل با مفعول و متعلقات خود جمله فعلی بتاویل مفرد صفت  
 سیوم یکی است و لفظی یکی با صفات سکا نه خویش مبتدا است و آرزو مبتدا است و فاعل ماضی ضمیر فاعل و این فعل و فاعل  
 معترض میان مبتدا که آرزو است و خبر آن یعنی آرزو که مفعول است در نشان او و فاعل و در جار است و وی مجرور و نظر مفعول  
 این جار مجرور متعلق است به بخند و نیز برای انبی است و کندن مضارع واحد فاعل ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با متعلق و مفعول جمله قطعی  
 بتاویل مفرد و خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفرد و خبر واقع شده از لفظی یکی و از هر که تا نظر کنه جمله اسمی و این مفرد مبتدا  
 موصوف است چنانچه شرح عربی گفته با فاعل است لفظ آمده را که بعد در خبر مقدر کرده شد چنانکه در شرح است و بتاویل از آن گفته  
 که مبتدا و فاعل از نام مفرد و لفظ با زبانی که صفت مفعول مطلق محذوف است و مبنی از آن مفعول به تقدیر شرح اندن مکرر از او با  
 ترازم و خود فعل ضمیر مستتر فاعل راجع یکی است و فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مستأنف و لفظ با از اعراض مبنی اعراض کردن  
 مکرر مفعول مطلق است و کندن مضارع ضمیر مستتر فاعل و فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مستأنف و ترکیب بازش برقیاس سابق و با  
 حرف جر است و لغز مجرور و او عاطف و زاری مطوف بر تضرع و مجرور جار و جار مجرور متعلق است به مقرون مقدر که حال حق  
 شده از ضمیر بخواند و با زامه و خواند فعل ضمیر مستتر فاعل راجع یکی است و مفعول محذوف است ای از تقدیرش ایکه بخواند خوان  
 مکرر از او عاطف مفعول باشد آن خواننده بتضرع و زاری و سبحان علم و اسم تفسیح است و معنی تسبیح یا یکی یاد کردن و مفعول مطلق متعلق  
 است تقدیرش تسبیح سبحان یعنی پاک کردن از انقضایها پاک کردن پس حذف کرده شد فعل و مضاف نموده شد سری ضمیر  
 و او عاطف و تقاطع مطوف بر آن و این هر دو جمله معترض است میان حق که مبتدا است و میان که یک فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد  
 خبر مبنی حقیکه مفعول است در نشان او سبحان تعاقب کویر قوله یا ملاکتی تا حضرت دم مفعول که بر واقع شده و لفظ یا حرف مذمت و ملاکت  
 جمع ملک بنادای مضاف و یاد تکلم مضاف الیه یعنی بخوانم شما را جمله فعلی و قد حرف تحقیق است و اهمیت فعل ماضی تکلم و صدمه  
 فاعل و متن حرف جر است و مجرور مضاف و یاد تکلم مضاف الیه و جار مجرور متعلق باستحیث است و فعل و فاعل با متعلق جمله  
 و مقصود بالذات باشد و برای حال است و لیس فعل ناقص و لام حرف جر و ضمیر مجرور جار مجرور متعلق شما تا که مقدر است و خبر  
 لیس و رب اسم آن و موصوف و غیر صفت مضاف و یا مضاف الیه و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد حال واقع است از  
 جمله که معنی مفعول است و فاعل آن تفریح است و قد حرف تحقیق و حضرت ماضی تکلم واحد است و لام حرف جر و ضمیر مجرور جار مجرور

متعلق است بغضرت و این فعل و فاعل جمله فعلی تفریح است بر شخصیت قوله و عوتش را اجابت کردم و حاجتش را برآوردم که اگر بسیار  
 و عا و زاری بنده و شرم دارم محبت گرم بین و لطف خداوندگار کند بنده و کرده است او شرمسار و قوله و عوتش را تا آخر جوبت بنده  
 تقصیر و بدل است از قوله یا ملائکتی تا حضرت له و لفظ و عوتش مفعول مضاف است و شین مضاف الیه و در اعلی است مفعول و اجابت  
 کردم از جمله قبلت ماضی مطلق و احد و مفعول فاعل جمله فعلی ستانف و او و عاطف و حاجت مفعول مضاف و شین مضاف الیه و در اعلی  
 مفعول بر معنی بلند ی طرف است و متعلق با و در و این فعل فاعل مفعول و متعلق جمله فعلی معطوف بر جمله سابق و کاف برای تعلیل است  
 و آخر حرف جر و بسیاری بیاء مصدر مجرور و مضاف و دعا مضاف الیه و جار مجرور و متعلق است بدراهم و او و عاطف و زاری بیای مصدر  
 معطوف بر آن و مجرور جار و مضاف و بنده مضاف الیه و شرم مفعول و دارم ماضی تکلم و احد و مفعول و فاعل جمله فعلی بنا و این معر و تعلیل  
 بر و در جمله سابق واقع شده و بنا و یل از آن گذشته که علت یعنی او آشتن شر و از آن هم موقوف است و ترکیب بیت و بدل واقع شدن  
 گرم بین تا آخر بر قیاس سابق و لفظ گرم مفعول بین امر حاضر و احد و لطف معطوف بر گرم مفعول مضاف و خداوندگار یک کاف فاعل  
 مضاف الیه و فعل فاعل با و در مفعول جمله فعلی ستانف و بنده فاعل و کرده فعل ماضی و احد غائب است رابط و لفظ و  
 برای ازوم است و او مبتدا و شرمسار خبر و این بسته و خبر جمله اسمی مضمون این جمله یعنی شرمساری خدا لازم است برای مضمون جمله اسمی  
 یعنی کنه کردن بنده ملوم و در اینجا احتمال دیگر هم است یعنی گرم مبتدا و بین خبر و لطف خداوندگار مبتدا و لفظ بین معر و ف خبر با لطف خدا  
 معطوف بر گرم و هر دو مبتدا و لفظ بین خبر از آن بر و مبتدا واقع شده و لفظ کند مبتدا و بنده که بیت خبر قوله عا لغان کعبه جانشین  
 عبادت معترفند که ما عقیده ناک حق عبادت یک و دو اصقان جمله جانشین تحیر منسوب که ما عرف ناک حق معترف ناک عا لغان جمع عا لک کس  
 کاف معنی گویند شین مبتدا مضاف و کعبه مضاف الیه آن و مضاف و جلال مضاف الیه آن و مضاف و شین مضاف الیه و فاعل  
 هر دو تقصیر مجرور و مضاف و عبادت مضاف الیه و جار مجرور و متعلق بر معترف است که خبر مبتدا است و اندرابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی است  
 و کاف حرفی بیان معترفند باشند و ما نافی و عصبه نامکمل مع الفیه و کاف اسمی مفعول به و حق مفعول مطلق است باعتبار اضافت معنی  
 عبادت که مضاف الیه است و مضاف و کاف مضاف الیه و فعل فاعل مفعول جمله فعلی و او و عاطف و دو اصقان جمع و اصقان  
 است و مضاف و علیه مضاف الیه و مضاف و جلال مضاف الیه و مضاف و شین مضاف الیه و با حرف جر و تحیر مجرور و جار مجرور  
 متعلق است بمنسوب که خبر مبتدا است و کاف حرفی بیان منسوب و لفظ ما نافی است و عطف ماضی مکمل مع الفیه است و خبر فاعل  
 اسمی مفعول به و حق مفعول مطلق است باعتبار اضافت بسوی معرفت که مضاف الیه است و مضاف و کاف الیه و این فعل و فاعل مفعول  
 جمله فعلی قوله قطعه کسی صفا از زمین رسد بهید آن بی نشان بگویم بازه عاشقان کس کمان مشرقند بر بنا یک کس کمان او از این ترکیب قطعه و بدل واقع  
 شدن کس کمانی تا آخر بر قیاس جنی که حرف شرط است و کس فاعل مقدم و برای احد است و مضاف مفعول مضاف و او مضاف الیه و حرف جر و حسن و در  
 هر دو متعلق است بر رسد و در صلح و احد غائب و فعل فاعل با متعلق جمله فعلی شرط و جزا آن محمود است یعنی نمیتوانم گفت که صنایع متکلم و احد  
 است و بدل یعنی عاشق که اداوت کند بان ذات حضور فاعل است و آخر حرف جر است و بی نشان که اداوت کند بان

خدا بخالی را مجرد و با مجرد و متعلق است بر کبر که مضارع است و چه برای استفهام و باز یعنی مرة اخرى طرفت متعلق بان این فعل فاعل جمله  
 فعلی است یا بیدل بسته و این فعل خبر جمله است و این مصدر دوم علت آن جزای مخدوف و قائم مقام اوست و دست ثانی در اصل  
 آتی است اول است و عاشقان بسته و گسکان خبر مضاف و مستوف مضاف الیه و آن در ربطه ابتدا و جمله ای است و بر معنی بالا مستوف است  
 برینا چه که مضارع معنی است و آن حرف جر است که گسکان مجرور و جار متعلق است بان و فعل فاعل با متعلق خویش جمله فعلی است و این بسته دوم  
 دلیل مضارع دوم است اول است و متعلق آنست که جزای مخدوف نشده بلکه مصدر دوم جزای شرط واقع است یعنی اگر کسی حرف او از سر  
 این بیدل از بی نشان چیکو در میسر است هر بیت دوم دلیل خواهد بود و قولی که از صاحبان سبب مراقبه فرورده بود و در بحر کاشف  
 مستوف شده نگاه که از ان حالت باز آمد یکی از صاحب بطریق انشا طفت ازین بوستان که تو بودی ما را چه تو که گزشت  
 آوردی بگفت بخاطر اوستم که چون در رفت کل بسم را منی بر یکم بود اصحاب را چون بر سیدم بوی گل جهان است که در دلم از دست  
 برنت و لفظ یکی که مراد از ان شیخ سعدی است بمنه و بوسوف واقع شده و آن حرف جر و صاحبان مجرور جمع صاحبان که با جمود موقوف بودند  
 انسانی دردی بگفت اصناف نیز متعلق مضاعف است و این جمع مضاف و مضاف الیه را بعد از کسر آخر مضاف یک لفظ کرده اند و الف  
 و نون جمع بان لاحق کرده اند و با مجرد و متعلق بگاشن است که صفت یکی واقع شده و مفعول و با حرف جر و صیبه مجرور مضاف در فاعل  
 مضاف الیه و ما و متعلق است بجز در و در و بر معنی طرف نیز متعلق است بان و دره ماضی واحد فاعل و ضمیر فاعل رابع یکی جمله فعلی  
 بنا و بن مفرد خبر و تو در و رابط و او عاطف و در حرف جر و تسبیح مجرور مضاف و مکاشفه مضاف الیه و با مجرد و متعلق است مستوف  
 و شده رابط و مستوف شده معطوف است بر فرورده و خبر دوم لفظی واقع شده و انگاه یعنی آنوقت و در بقدر تقدیر پیش از وقت  
 در جبار و آن اسم اشارت و مجرور وقت مثالیه و موصوف و کاف مبین صفت و آن حرف جر و آن اسم اشارت و حالت  
 مثالیه و باز معنی مرة اخرى ظرف و با مجرد و ظرف برده متعلق است با و ما ماضی واحد فاعل و ضمیر فاعل رابع است یکی  
 از صاحبان و این فعل فاعل جمله فعلی بنا و بن مفرد صفت وقت است و انگاه با صفت خبر و ظرف است و متعلق بگفت و یکی متبذ  
 موصوف و آن حرف جر و اصحاب یعنی دوستان مجرور و با مجرد و متعلق بگاشن است و گاشن صفت آن و با حرف جر و طریق مجرور مضاف  
 انشا مضاف الیه و با مجرد و متعلق است بگفت کنن ماضی واحد فاعل و ضمیر فاعل رابع یکی و فعل فاعل متعلق جمله فعلی بنا و بن  
 مفرد خبر و آن و آن حرف جر و این اسم اشارت و مجرور بوستان مثالیه و موصوف و با مجرد و متعلق است با و دردی و کاف مبین صفت  
 و تو بسته او بودی مضارع واحد حاضر ضمیر مخاطب فاعل و لفظ در او و فعل مقدر و این فعل فاعل با متعلق جمله فعلی بنا و بن  
 مبتدأ و خبر جمله بنا و بن مفرد صفت بوستان است و ما را یعنی برای ما است و با و متعلق با و دردی و چه برای استفهام و مفعول  
 مضاف و کرامت مضاف الیه و او دردی مضارع واحد حاضر ضمیر مخاطب فاعل و این فعل فاعل با مفعول متعلق جمله فعلی مقول  
 گفت گفت ماضی واحد فاعل و ضمیر فاعل رابع یکی از صاحبان و این جواب سوال واقع شده و با حرف جر و خاطر مجرور و حال  
 مجرور متعلق است بشم که ماضی تکلم واحد و مقول گفت دوم واقع گشته ای بوم برین و کاف بیانی است و چون حرف شرط

و با حرف جر و وقت مجرور مضاف و کس مضاف الیه و جابجور متعلق بر اسم است و با آن برای ایزت کلام و این فعل فاعل ماستحق جمله  
 فعلی شرط واقع شد و در این فعل موصوف و یا برای وحدت و جمعیت آن و کس مضاف مستلزم واحد و بیاید اصحاب را بمعنی ابرار  
 بهرینه اصحاب است و برای حرف جر و محید بهر مضاف و اصحاب مضاف الیه و جابجور متعلق است بکلمه این فعل فاعل  
 مستحق جمله فعلی جز است و این جمله شرطی بیان نکند است و لفظ چون حرف شرط است و با آن در و سیدیم ماضی متعلق واحد و سید  
 اندر وقت بعد رسیدیم مقدر است و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است و بوی فاعل مضاف و کس مضاف الیه و سیدیم مفعول و چنان اسم  
 اشارت است و کس متشار الیه و مفعول مقدم و موصوف و کرد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل راجع است به بوی و فعل و فاعل جمله  
 فعلی جز او کاف بیانی است و در این جمله مضاف است و سیدیم مضاف الیه و از حرف جر و وقت مجرور و جابجور متعلق بر وقت و با آن  
 وقت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و فعل و فاعل جمله اسمی بتاویل مفروضه و این مبتداء خبر و این مبتداء خبری بتاویل مفروضه است واقع  
 قوله قطعهای مرغی مرغ عشق ز پروانه بیاموزد کان سخن است راجعان شد و او از دنیا در این مدعیان در طلب سخن جبرانند تا کار از کس  
 خبری زینان و ترکیب قطع و بدل واقع شدن ما بعد از بر قیاس سابق و آبی حرف نداشت و مرغ منادی مضاف  
 مضاف الیه معنی سخا هم ترا جمله ندانسته و عشق مفعول مقدم و از حرف جر و پروانه مجرور و جابجور متعلق است به بیاموزد و با آن  
 و بیاموزد واحد حاضر و این فعل مضاف ماستحق جمله فعلی بالذات است و کاف بیانی است و آن اسم اشارت است و سخن است  
 به اشارت الیه که مراد پروانه باشد و آنرا نکر است و اسم اشارت با اشارت الیه مبتداء اول است و لفظ جان مبتداء دوم مضاف است  
 و لفظ او مضاف الیه مقدر تقدیر سخن جان او و ماضی وقت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل بتاویل مفروضه  
 این مبتداء خبر جمله اسمی بتاویل خبر است از مبتداء اول و تقدیر کلمه او بهر و جکره شد یکی آنکه لفظ جان نکره با صفا و معرفه شده  
 مبتداء کنت دوم آنکه برگاه جمله خبر واقع شود ضمیر عاقل موصیو مبتداء جمله ضروری و او عاطف و او از مبتداء مضاف و او مضاف مقدر قیاس  
 و بیاموزد ماضی و ماضی و ماضی و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفروضه و این مبتداء خبر جمله اسمی معطوف بر جان نکره  
 بتاویل مفروضه دوم از مبتداء اول واقع شده و این اسم اشارت است و در میان متشار الیه و اسم اشارت با اشارت الیه مبتداء  
 دوم حرف جر و طلب مجرور مضاف و کس مضاف الیه و جابجور متعلق است به سخن این معنی غافلان که خبر واقع شده و اندر لفظ و کاف برا  
 علت آن اسم اشارت به اشارت الیه لفظ کسی باشد مقدر است و موصوف و آنرا و کاف دوم مضاف و لفظ خبر فاعل و شد فعل ماضی و این فعل  
 فعل جمله فعلی بتاویل مفروضه کسی واقع شده و لفظ با و بعد خبر شد مقدر است و تقدیر شش نیکه چنان کسی که خبر شد با و تقدیر کلمه او از آن  
 نکره برگاه جمله صفت واقع شود ضمیر عاقل موصوف و جابجور متعلق است با صروف خبر مبتداء است و با برای وحدت و یا نیک و با معنی خبره  
 طرف متعلق است به بیاموزد ماضی و ضمیر فاعل و لفظ او بعد نیام مقدر است و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفروضه و لفظ خبر خبری که نکره است  
 فعلی در افادت عمود از آن خبری است و این خبر در مقام ثبوت است بلکه صریح اخص است برای صریح او چنانچه خبری فاعله قطعهای در زمان  
 قیاس و مکان و دو اسم و در هر خبری گفته اند و سیدیم و خواننده ایم و مجلس تمام گشت با هر رسیدیم با همچنان در اول دست تو

ترکیب فاعل و مفعول و با بعد از قیاس سابق و لفظی حرف مذاست و متادی محذوف یعنی ای خدا یعنی بخوابم ترا جمله اول  
 در معنی بالا در معنی بسیار و محسوس تر جمله اعلی و در حرف جر و حال محذوف قیاس و مکان دوم و مفعول نیز محذوف جاز و عا متعلق است  
 بر برتر که خبر مقدم است و لفظ هستی با حرف صراع مقدر که فعل ماضی است و ضمیر مخاطب فاعل خبرش که برتر است مقدم آمده  
 و این فعل فاعل خبر جمله فعلی مقصود بالذات و ادعا ظرف و از حرف جر و هر چه معنی هر چه محذوف است بر از حال و مکان  
 مبدی صفت مقدر تقدیرش و هرگز از هر چیز که گفته اند معنی گفته ماضی سبب غائب و ضمیر فاعل راجع است بر همان مقدر تقریبه مقام  
 و این فعل فاعل جمله فعلی بنا و این مفرد صفت چیزی واقع شده و ضمیر و خزانة ایم سبب عطف بر گفته از صفت دوم و سوم خبری از مع  
 گفته و تقدیر لفظ هستی و از حرف صراع دوم این جمله فعلی مقصود بالذات دوم باشد و مجلس اسم مقدم و تمام خبر مقدم و کشت فعل ناقص  
 و این فعل اسم خبر جمله فعلی ستانفت این جواب سوالی است از غریب مطلق و سبب خاص که متضمن است از نیت اول یعنی آیا خدایم  
 شد یا نشد پس شیخ جواب فرمود که مجلس تمام کشت تا آخر و ادعا ظرف و با حرف جر و از حرف جر و متعلق است بر سید  
 که فعل ماضی غائب است و حمای عمر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی معطوفست بر جمله سابق و ماضی مفضل متکلم مع الغیر متذکر است  
 و هر معنی نیز چنان مختلف چون آن برای تشبیه و در اینجا اشارت الیه مقدم است ای ما نیز مثل آنسان گذشته و در حرف جر است و اول محذوف  
 مضاف و وصف مضاف الیه و مضاف و در مضاف الیه و جاز و متعلق است به ما نه ایم که ماضی محکم با غیر باشد و این فعل فاعل  
 جمله بنا و این خبر جمله محمدا مدیا شاه اسلام صلوات الله علیه محمدا خبر متذکر محذوف است و مضاف و یا و شاه  
 مضاف الیه و مضاف و اسلام مضاف الیه تقدیرش این محمدا و مشار الیه لفظ این معانی مرتباً در ضمن مضاف باشد و است که  
 را بط باشد جمله سلام مقدر و ماضی واحد غائب است از تکلید و الله فاعل و ملک بضم می مفعول مضاف است ضمیر مضاف الیه  
 و فعل فاعل مفعول جمله فعلی و عانی است که معترض شده میان یا و شاه اسلام و در کجین او قوله ذکر جین سعدی که در افزاه عوام آوازه  
 و صیت سخنش که در بسط زمین رفته و حسب الحیب حدیثش که بچگونگی سخنش و در قصه منشأ کشت که چون کاغذ ز سیر فرنگی کمال نقص و بلاغت  
 لومع نظر آن کرد و ذکر جین تا آخر بدل است از محمدا یا شاه اسلام پس لفظ ذکر موصوف و جمل صفت اول آن و مضاف  
 سعدی ضروب بعد که یاد شاه تیر از بود و تخلص مضاف الیه و کاف برای صفت است و در حرف جر و آوازه محذوف مضاف  
 و محرم مضاف الیه و جاز و متعلق است با فاعله که ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و است را بط و این فعل فاعل جمله بنا و  
 محذوف صفت دوم و لفظ ذکر با و صفت حدیثش مستند است و ادعا ظرف و صیت بکسر صاد و مضاف و سخن مضاف  
 الیه و مضاف و شین مضاف الیه و کاف بین صفت و در حرف جر و بسط یعنی جای فراخ محب و مضاف و این  
 مضاف الیه و جاز و متعلق است بر فاعله که ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله بنا و اول  
 صفت صیت است و صیت با صفت محذوف بر ذکر است و مبتدا و ادعا ظرف و حسب بفتح حین قاف و صاد و مضاف و با حرف  
 فی و مرکبای که میان خال و کره را بکعبه فتح جیم سین و دل و کریمان پرین و بالکسر نام دو قلعه است بر کشت م

و تقدیر

و تصب بحیب باصاف در بعضی از فرنگ با کسر هم متحقق نموده اند یعنی تصبی مثلاً تصب السکر که آنک شیرینی دارد و صاحب کشف اللغات گفته نوعی از خرابی و قیل نوعی از شیرینی است اما سخن برین است که این مرکب عربی الا سلوب واقع شده از عالم تصب السکر تصب الزیره و غیر آن بود که تصب لفظ حیب یعنی که مناسب مقام باشد دیده نشد و بعضی گویند که این لفظ تصب اجبت و جب بضم هم و شد و یاء و و صد یعنی چاه است یعنی که در جاه میورید و خاک مخصوص باشد چنان است در شرح فوائد اصراری و سأل عن بی بی یانی شکر نوشته هر کیف تصب و در اینجا لفظ مغز مشترک است و محاط باصاف نامزه و مطوف برصیت است و مضاف و مضاف الیه و مضاف و مضاف الیه و مضاف الیه و کاف مبین صفت و مضموم یعنی مثل مفعول مضاف است و شکر صیغه شین هم و کاف مخفف مضاف الیه و مجرور صیغه حال جمع مکرر غائب ضمیر فاعل راجع بر دم بقبریه مقام و اگر با مجرور بقدر و این فعل و فاعل جمله تاویل معز و صفت تصب است و این باصفت خویش مبدی است و او عاطف و رتبه مطوف است بر تصب الحیب مضاف و مشتات بضم هم و همزه اسم مفعول مضاف الیه و مضاف و مبین مضاف الیه و کاف مبین صفت است و چون معنی مثل مفعول مضاف است و کاف بدل عمل فارسی است و بدان هم عرب آن و در کتاب محتاجات جانان و وسائل الی معرفه الاوائل می نویسد که کاف از مخترعات یونانی است بر کیف در اینجا مضاف الیه و مضاف و مضاف الیه و کاف بدل باصاف کاف غایبه در آن سلفی سحره بکسی دهند و نیز آن کاف که در آن مال نوشته دهند چنانچه برات و تنک کاف غایبه بودی که درین دیار شایع است و میبرد صیغه حال جمع غائب ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی بنا و بل معز و صفت رتبه مشتات است و آن را بعد میبرد معز و رتبه مشتات باصفت خویش مبتدا و لفظ بر حرف جر و کمال مجرور و مضاف و مضاف الیه و او عاطف و اجاف مطوف بر کمال و مجرور اجاست و مضاف و او مضاف الیه و جارجو و متعلق است به عمل نتوان کرد و چون معنی مجرور مفعول است و نتوان کرد صیغه مستعمل واحد غائب منفی است و ضمیر فاعل راجع بر کس بقبریه مقام و این فعل و فاعل متعلق خویش جمله فعلی بنا و بل خبر مبتدای مذکور است قوله بله حدوا و نیز جان و عقب دایره زمان و قائم مقام سلیمان یا ما را بل ایان شایسته اعظم تا کسب منظر الدین ابو بکر بن سعد بن زکریا ظل الله فی ارضه رب ارض حبه و ارضه به عین حمایت نظر کرده و در تحسین بیغ فرموده و ارادت نموده لاجرم کاف نام از خواص و احوال است او که آمده اند که الناس علی دین مولودکم آن فتح با حرف فیه مضموع برای اضراب معنی امروز از زکریا که در اقبلش باشد چنانکه صاحب جمل تفسیر آن در فارسی بلفظ نه چنان است کرده چه معنی اعراض بود که او بدین از چیزی باشد و چندین لفظ عرب است اما در حیات فارسی جهان معنی بی الحاق کاف کثر مستعمل شود و کاف بیشتر و حدوا و معنی صاحب است مضاف و جهان مضاف الیه و عقب بضم قاف بمعنی آسپاد و حرف در چیزی باشد بدل از حدوا و است و مضاف و دایره مضاف الیه و مضاف و زمان مضاف الیه و قائم اسم فاعل نیز بدل است از حدوا و مقام صیغه هم معنی جای استادن بقدر مفعول غیر مضاف سلیمان مضاف الیه و ما هم اسم فاعل نیز بدل است از حدوا و مضاف و اعلی مضاف الیه و مضاف و ایان کسب همزه مضاف الیه و شایسته مخفف شان شاه است یعنی شاهان از عالم کسبان ضد و متضاد و همچنین است در شرح لوزان و در شرح سنی شاه شاه ملک الملوک نوشته و کاف الی الفاول حذف کرده شایسته گویند و کاف الی الف دوم حذف نموده شایسته خوانند و کاف

حذف کرده ششمینش مانند هر کیف شائسته بدل است از خداوند و موصوف مقول اسم مفعول صفت آن و اما یک بیخ همزه و با و کاف که  
 ظاهر آنست و ادب آنست و درستی تا لایق خوانند و گویند این لغت ترکی است و اما یک است بمعنی بدر بزرگ چه نا پدید است و یک  
 بزرگ بیخ و اما یک بدان سبب که بزرگ سلطان سنجسی در حالت مستی سعد زکی را که تا لایق بود و پادشاهی داد و بعد از آن سلطان سخن  
 خطاب اتابک بر او داد ما ندانم دقی سعد بن زکی در شیراز تحت سلطنت کجانی کرد بعد از فوت او ابو بکر سعد بن زکی بر سر خلافت متکلم گشت  
 و حضرت صلح الدین شیرازی در وقت همین ابو بکر بن سعد زکی بود و نو او را پسری بود موسی باسم پدرش که سعد بن ابو بکر میگفتند این  
 کتاب بنام او ساخته چنانچه میفرمایند بیست علی الضمیر که در با جبهه یاروش بنام سعد ابو بکر سعد بن زکی است و همچنین خبر کرد که  
 اطری بر کیف اتابک بدل است از خداوند و موصوف و عظم افضل التفضیل است صفت آن مظهر معنی فروری داده شده بدل از خداوند  
 و الدین مضاف الیه و ابو بکر عطف بیان است از مظهر الدین موصوف و بن صفت آن و مضاف و مضاف الیه و موصوف  
 بن صفت آن و مضاف و زکی مضاف الیه و ظل کسب فاعل و تقدیر لام معنی نعمت و حفظ و بیت و سایه است سلطان مضاف  
 بقالی را درین معانی حکایت کنند از خدا تعالی که محکم است با شد همین است در شرح عربی هر کیف ظل جنبه است از محذوف است ای در آن  
 بذا اسم اشارت مبتدا است و ظل جنبه مضاف و الله مضاف الیه و فی حرف جر و ارض یعنی زمین مجرور مضاف و ضمیر مضاف الیه  
 و جار مجرور متعلق است بکاف تا و کاف تا حال است از ظل الله که مفعول است باعتبار معنی اشارت یا تلمیح که مفهوم شود از لفظ بذا چنانچه  
 در علم کلام است و این مبتدا و خبر با متعلق و حال جمله اسمی است و رت بکر با و اصل یاری بود یا حرف در او رت سادای مضاف  
 است مضاف الیه و این جمله ضلی غائی است و ارض کسب همزه و سکون را وقع ضار و امر واحد حاضر است و حق حرف جر و ضمیر مجرور و جار  
 متعلق است بر ارض معنی راضی شوارز جمله فعلی است و اوعاطف و ارض بعج همزه و کسر ضار و امر واحد حاضر ضمیر مفعول معنی شش زود  
 او را جمله فعلی معطوفت بر جمله اول این چهار جمله معترض است میان مبتدا که گذشت و میان خبر که بیاید لیکن اول جمله ضعیفی  
 و دوم بذلی و سوم و چهارم دعائیت و با حرف جر و عین مجرور مضاف و دعائیت مضاف الیه و نظر مفعول و جار مجرور متعلق  
 بگروه که ماضی غائب و احد است و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله تاویل معر و خبر خدا و جهان و اوعاطف و کسب مفعول موصوف بلوغ  
 صفت آن و مفعول معطوف بر کرده و ماضی واحد غائب و خبر دوم مبتدا واقع شده و اوعاطف و اولوت مفعول موصوف و صادر  
 صفت آن و توجه معطوف بر فرموده و ماضی واحد غائب و خبر سوم مبتدا واقع شده و درین اشارت است بسوی آنکه معر و مضاف  
 همچنین است در شرح عربی و لا جریم یعنی نیاچار مفعول که و کافه مبتدا فاعل است بمعنی همه و در فارسی تخفیف نیز آمده مبتدا  
 مضاف و انا مفعول همزه سنی مردم مضاف الیه و ارض جر و ارض معنی مردم شریف مجرور و اوعاطف و عوام معنی مردم در زمین معطوف  
 و معر و جار مجرور متعلق است بکاف تا و میان صفت انا مفعول تقدیرش کاف تا انا که کاشن با خدا از خواص عوام و با و سببی حرف جر و  
 بیخ همزه مضاف و او مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بگرفته که اسم مفعول است از گرانیدن و خبر مبتدا و از اعلو کاف تا  
 علت است و انا مبتدا و علی حرف جر و درین معنی کسب و مضاف و مضاف الیه و مضاف و ضمیر مضاف الیه

مجرور متعلق است ثابتون که خبر متداوالتین مبتدا و خبر جمله اسمی علت واقع شده برای که دیدی مروج و معنی قوله رباعی از آنکه که تراب  
 می بین نظر است: انکارم انانقاب مشهور است که خود و همه چیزها بدین منزه درست به هر چه که سلطان پسندد بهر جهت  
 رباعی و بدل واقع شدن ما بعد از ان بر قیاس سابق از مختص از حرف جر و آن اهم اشارت و که مختص گاه معنی وقت مشار الیه مجرور  
 و کاف عین صفت و ت غیر واحد محال و صنف الیه نظر و برای اصناف یا زائد و بر حرف جر و تین مجرور موصوف و کسین صفت  
 آن و جاجر و متعلق است ثابت که خبر مقدم است و نظر مبتدا موصوف و است و ربط انقیرس از ان و فیکه ثابت است بر تین  
 نظر و این مبتدا و خبر تاویل مجرور صفت وقت واقع شده و لفظ که با صفت جر و مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مجرور جار است و جاجر  
 متعلق است بشور که در مصراع دوم واقع است و شارح عربی این را از اعلامت مفعول فرشته یعنی طلب مغفول شده و فعل و نسبت فعل  
 درین مصراع منضم میشود و سایرین این را از اصناف نوشته شده و تا جمیع از مبتدا اصناف است و تین مضاف الیه و از حرف جر و انقاب مجرور  
 و جاجر و متعلق است بشور که اصل تقسیم پارسی است و خبر مبتدا و است و ربط و این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف باشد و لفظ که مختص از حرف  
 شرط است و خود معنی ذات و تفیض غیر چنانکه گویند فلانی خود را چنین و چنان میداند یعنی ذات خود را ندیده و دیگر را و در چنان مضاف مضمونی  
 بع و همه مبتدا مضاف و چه مضاف الیه و با حرف جر و تین اسم اشارت و مجرور و شبهه مشار الیه و جاجر و متعلق است ثابت مقدر که  
 مبتدا است و است و ربط و این جمله شرط است و بدل از لفظ خود باشد و لفظ که بعد که مقدر است یعنی اگر چه چه عیب تا آخر و حذف  
 لفظ چه در اشعار قدما یافت شده آنوری که میگوید روزی جز خون و شادی و ذلت اطو است تا ناف مقدر است اگر چه ماهه چه است  
 یعنی اگر چه ماهه چه است و لفظا نا بالین بر اول مصراع دوم مقدر چه مقتضای لفظ اگر چه همچنین است چنانچه در بعضی حروف شرط که نوشته و  
 بر مضاف و عیب مضاف الیه و حرف و کاف بین صفت است و سلطان فاعل و یا زائد و پسند و مصراع واحد فاعل و لفظ از این  
 مقدر تقدیرش لیکن هر چه که سلطان پسندد آنرا و این فاعل و فعل یا مفعول جمله تاویل مجرور صفت بر عیب واقع شده و بر عیب با صفت  
 خویش مبتدا و خبر و است و ربط و این مبتدا و خبر جزا واقع گشته قوله قطع می خوشبوری و جام روزی با رسید از دست مجبوری بر تین  
 گفته که شکی یا مجبوری که از وی دلاویز گوسم که گمان من یکی ناچیز بودم و لیکن مدتی با کل گوسم که حال همشین در من اثر کرده و در من همان  
 خاک که مستقره ترکیب قطع و بدل واقع شدن ما بعد از بر قیاس سابق و کس کبر کاف پارسی موصوف و یا برای وحدت یا یا  
 است که میان موصوف و صفت آمده و خوشبوری صفت آن و کس با صفت خویش مبتدا است و در جاجر و جام طرف مکان مجرور  
 طرف زمان و یا برای وحدت و جاجر و در طرف متعلق است بر سید که ماضی واحد فاعل و ضمیر فاعل و فعل جمله تاویل مجرور ضم  
 و از حرف و دست مجرور مضاف و محبب مضاف الیه و یا برای وحدت و با حرف جر و دست مجرور مضاف و تین مضاف الیه  
 و بر و جاجر و متعلق نفس سید و این مبتدا و خبر جمله استانی و با حرف جر و ضمیر مجرور جاجر و متعلق است بگفتم که ماضی مطلق واحد فاعل  
 است و این فعل و فاعل جمله فعلی ستانف و کاف برای ربط است و یا در شکی و مجبوری یا اثبات صفت است ای مشک است  
 هر چه است مشک خبر مقدم و است فعل ناقص و ضمیر فاعل و یا از جمله از حرف محلف است و غیر محلف بر مشک و خبر مقدم است



فعل ناقص و ضمیر مخاطب فاعل و این بر وجه فعلی مقول کفر است و کفر جمله فعلی ستانف است و مصلح کاف برای علت است و از  
 صرف جر و بوی مجرور و موصوف و دلا و بر صفت و مضاف و تو مضاف الیه و میم در ستم یعنی ستم است چنانچه در فصل سیم گذشت  
 تقدیرش است ستم و جابر و متعلق باین فعل است و بت فعل ناقص ماضی واحد غائب و میم اسم آن و دست خبر مقدم و این فعل  
 اسم خبر جمله فعلی بنا و بل مفرد علت است برای لغتن و لفظ بارزاید و گفت ماضی واحد غائب و الف برای تباغ فتح تا ضمیر فاعل  
 بکل و این فعل و فاعل جمله فعلی جواب سوال واقع شده و ستم مبتدای کل بر موصوف و یا برای وحدت یا یا ماضی و یا خبر صفت آن  
 و کل با صفت خویش خبر مقدم و دو دوم فعل ناقص واحد تکلم و میم اسم و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بنا و بل مفرد خبر و این مبتدای خبر  
 اسمی مقول کجما واقع شده و او عاطف و ما بعدش تا آخر قطعه معطوف بر جمله اسمی سابق و لیکن حرف استدرک است و مرت طرف  
 و متضمن معنی شرط و یا برای وحدت و با تر جمیع حرف جر و کل بضم کاف فارسی مجرور و ظرف و جابر و متعلق است پنجم و این  
 فعل و فاعل جمله فعلی شرط است و کمال مبتدای مضاف و هم نشین یعنی جلیس مضاف الیه و در حرف جر و ستم مجرور و اثر مفعول آن و جابر  
 مجرور متعلق است بکبر و که ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بنا و بل مفرد خبر و این مبتدای خبر جمله  
 جزا و او عاطف و اگر مختصر اگر حرف شرط و ما حرف نفی و فعل معنی تقدیر است ای اگر ندر اگر دردی و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است  
 و ستم مبتدای جهان اسم اشارت و خاک که ماضی باشد و خاک خبر مقدم و موصوف و دست فعل ناقص و میم اسم آن و این فعل با  
 اسم و خبر خود متا الیه لیکن با عنایا خبر که خاک باشد و الی یون بعد خاک مقدم است که طرف ستم واقع شده و کاف بین صفت  
 و ستم معنی بودم خاک باشد و دو دوم فعل ناقص ماضی تکلم واحد غائب و میم اسم آن و خاک مقدم خبر و لفظ پیش ازین بقدر ستم دو  
 مقدم است و این فعل ناقص اسم و خبر خود جمله بنا و بل مفرد صفت خاک اول است و این اسم اشارت باشد از الیه موصوف خود خبر  
 بنا است و این مبتدای خبر جمله اسمی جزا واقع شده قوله اللهم متبع للمکین بطول حیوته و ماضی ثواب جمله ستم است  
 و ارفع درجه او دایره و ولاته و در علی اعدائه و شناسنامه با تیلی فی القرآن من آیاته اللهم امن بده و احفظ ولده اللهم طمست  
 که مستعمل میشود در دعا معنی یا الله یا ارحم الراحمین که در دعای ختم ستم شده و در اخر او روزه و دوم ارفع داود معنی ای خدا جمله فعلی بنا  
 است و متع امر حاضر است از متبع معنی بر جزو داری داود و مکین مفعول به و با حرف جر و طول مجرور مضاف و حیره مضاف  
 الیه و مضاف و ضمیر مضاف الیه و جابر و متعلق است بر متع و این فعل و فاعل جمله دعائی است و او عاطف و ماضی  
 امر و واحد حاضر از ماضی معنی آفرود کردن یعنی بی را برود کردن و ثواب معنی یادش نیکی مفعول مضاف و جمیل معنی نوح  
 مضاف الیه و مضاف و غیر مضاف الیه و حسنات جمیع حسنات معطوفست بر جمیل و مضاف الیه ثواب و مضاف و جمیل مضافات  
 الیه و این فعل و فاعل جمله دعائی دوم است و معطوف بر جمله اول و او عاطف و ارفع امر واحد حاضر از نفع معنی برداشتن و در خبر  
 ال و در جمیل معنی مرتبه مفعول مضاف و او دار نفع مجز و کسر او و تشدید ال جمع و درید معنی حبیب و دوست مضاف الیه  
 و مضاف و غیر مضاف الیه و او عاطف و ولات بضم و او جمع و ال یعنی حاکم معطوف بر او و مضاف الیه در خبر واقع است

و مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل فاعل جمله دعائی سوم است و معطوف بر اول یا بروم و او عاطف و در قرآمر او احد حاضر از ضمیر معنی پاک  
 کردن و علی حرف جر است و اعداد جمع عدوی یعنی دشمنان و مضاف و ضمیر مضاف الیه و نشاء ضمیر ششم و نشاء یعنی وند و همزه در و در و در و در  
 نشاء یعنی بخوابه معطوف بر اعداد مجبور جاست و مضاف و ضمیر مضاف الیه و در بعض نسخ نشاء آمده بضم سین و نشاء بدم جمع نشاء است  
 مثل طلب جمع طالب ما خود از نشاء است یعنی خوش وقت شدن بضم شین و در بعض نسخ و نشاء آمده بضم او و تخفیف بضم سین صحیح  
 یعنی ششمین نشاء قاضی فی قضاء و جاجر و متعلق است بر و این فعل فاعل جمله دعاء اول چهارم است و در حق معرب یعنی دعاء است  
 در حق اعدا و نشاء جمع و معطوف است بر جمله اول یا بروم و با برای قسم است ای حق ما قی بچنین است در شرح عربی و جاجر و متعلق است  
 بروم و ما یعنی جزئی مجبور و موصوف و نقلی ماضی مجهول از نشاء و ضمیر نائب فاعل و راجع بسوی ما و این فعل فاعل جمله تا و این  
 صفت ماقول شده و فی حرف جر و القرآن مجبور و جاجر و متعلق است بثنای مقدمه که حال است از ضمیر قی و این حرف جر و آیات مجبور  
 و ضمیر مضاف الیه و جاجر و ریان گفته ما و متعلق است بکمانا مقدمه که حال دوم است از ضمیر قی و اقل و اقل ما قی اه اختصار است از آیات تسبیح  
 و ترتیب اللهم قیاس سابق و این مالم و سکون امر واحد حاضر از یان معنی ایمن کردن و نشاء و ضمیر مخاطب فاعل و بلد فعلی از ضمیر مضاف الیه  
 و مراد از بلد ملک است و اختیار آن برای جمع است بچنین است در شرح عربی و این فعل فاعل جمله دعائی و او عاطف و احفظ یعنی فاعل  
 امر واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و اوله فعلی از مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل فاعل جمله دعائی معطوف است بر اول قول شعر  
 بقدر سعده الدینا بر اسم سعده و اوله الی الی بالوجه التصرفی كذلك نشاء لینه بهر معنی بچنین است از ارض من کم البذر و رکت و  
 برك نشاء ما بعد از و بر قیاس بنی لینه سعده و جاب قسم مخوف است ای قسم ما لینه لینه سعده تا آخر اقسام ضلوع تکلمه  
 است از اقسام بکسب بزه معنی بکسبند جز و در و با حرف جر و التذکره و جاجر و متعلق است با قسم و این فعل فاعل جمله فعلی برای تائید  
 ما بعد است و لا مفتح نیز برای تاکید یا بعد باشد و قد عرف تحقیق و سعده بکسب معنی ماضی واحد غائب و الدینا فاعل و با سببی حرف جر  
 مجبور راجع ما بکسب و جاجر و متعلق است بعد از این فعل فاعل جمله فعلی جرات قسم واقع شده و در ام ماضی واحد غائب و سعده سکون  
 عین فاعل مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل فاعل جمله فعلی دعائی است و او عاطف و اید ماضی واحد غائب از تائید معنی توت  
 و اذن و ضمیر فعلی آن و القوی که مراد از خدا تعالی است فاعل و با حرف جر و اوله مفتح بزه و کسب واحد و کسب لکم مجبور و مضاف و ضمیر  
 مضاف الیه و جاجر و متعلق است با یو این فعل فاعل جمله فعلی دعائی معطوف است بر جمله سابق و کاف معنی نشاء حرف جر و ذلك  
 اسم اشارت راجع بابی کبر و مجبور و جاجر و متعلق است بثنای مقدمه که ماضی واحد ماضی غائب است و لینه بکسب لکم و سکون یا یعنی و جرات  
 فاعل موصوف و هو است و راجع بسوی او بکسب و عرق بکسب معنی بیخ خبر مضاف و ضمیر مضاف الیه راجع بلیه و این مبتدا و جاجر  
 اسمی تا و این مفعول صفت لینه واقع شده و این فعل فاعل جمله فعلی مرجع است برای او بکسب و او عاطف و حسن مبتدا معنی  
 و نبات یعنی نون مضاف الیه و مضاف و الا ارض مضافه و من بکسب هم حرف جر و کم مفتحین چون مردی و مردی و مردی  
 عزیز و زید که او را ناما بر نشاء مجبور و مضاف و البذر معنی تخم مضاف الیه و جاجر و متعلق است بثنای مقدمه که خبر جنس

است و این مبتدا و خبر جمله اسمی مترکه دلیل که مصلح اول است قوله بزرگوار و تقدس خاطر پاک شیراز را نسبت حاکمان عادل و معتمدان  
 عامل تا زمان قیامت و در امان سلامت نگاه دارد آینه مبتدا است و تقالی و تقدس و جمله فعلی است که مضمون شده میلان مبتدا و خبر  
 بیاید یا برود تاویل معروضت بعد صفت مبتدا است و خطه بکبریا هم و قدس براه معنی پایه زمین جلوه و غول مصروف پاک صفت آن  
 و مصروف به صفت حمزه مضاف و شیراز مضاف الیه و در احوال معقول به حرف جر و مثبت لفتح باجر و مضاف و حاکمان مضاف الیه و ضمیر  
 و عادل صفت آن و او عطف بکبریا معنی تصدوا بکنک معطوف بر مثبت و مجرور جار مضاف و عادلان مضاف الیه بر مصروف و عادل  
 صفت آن و تا ترجمه الی حرف جر و زمان مجرور مضاف و قیامت مضاف الیه و در حرف جر و امان لفتح حمزه معنی امان بودن مجرور مضاف  
 و سلاست صفت مین معنی رستن مضاف الیه و جمله جار مجرور متعلق است به نگاه دارد که ترجمه بفظ مصلح واحد غائب است و ضمیر فاعل  
 این فعل فاعل جمله فعلی تاویل معروضت مبتدا است و این مبتدا و خبر جمله دعائی قوله قطعه اقلیم باس اعم از اسب و بر نسبت به تا بر سر  
 چو توی سایه خدایه امر و کس نشان نهد بر سوط خاک به مانند آستان درت ماس بر صفا بد برشت پاس خاطر سحر جان و ننگه بر ما در  
 خدای جهان آخرین جزایه یارب زبانه فتنه بخندار خاک پارسین چندا که خاک را بود با در ابعاد ترکیب قطعه و بدل واقع شدن  
 بر قیاس این اقلیم بکبریا معنی کشور بکبریا تازی و فتح سرزمین همنه که کعبه از صفت حصه برنج سکون باشد و تقدیر مصلح  
 اینکه همگی از اسب در بر باشد برای اقلیم باس موجودیت علم مصروف و یا برای صفت و کاف مبین صفت و از حرف جر و اسب مبتدا  
 معنی فتنه مجرور مضاف و در مضاف الیه و جار مجرور میان علم و متعلق است بباشته که مصلح واحد غائب و فعل تام است و ضمیر فاعل و این  
 و فاعل جمله تاویل معروضت علم واقع شده و علم با صفت حوشین مبتدا است و آری معنی برای حرف جر و اقلیم و مضاف و پاس مضاف  
 الیه و جار مجرور متعلق است بوجود مقرر که خبر مبتدا است و است رابطه و تا برای اتمار سافت زمان است و حرف جر و سر مجرور مضاف  
 و ضمیر مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بود که مصلح واحد غائب است و چه معنی منش فاعل مضاف و مضاف الیه و این معقول فاعل  
 جمله تاویل معروضت واقع شده برای مضمون جمله مصلح اول معنی عدم علم مصروف آنست ای کس هر چه و فتح آن حرف مبتدا است  
 همچنین است و شرح عربی و سایر معانی مضاف و مضاف الیه و این جمله فعلی نه است و امر و ظرف است و کس فاعل و نشان معقول  
 و در مصلح معنی واحد غائب و در حرف جر و سبط مجرور مضاف و خاک مضاف الیه و ظرف و جار مجرور برود متعلق است به بدرد و مانند معنی  
 مثل معقول دوم مضاف و استان مضاف الیه و مصروف و در معنی روانه مضاف الیه و مضاف و مضاف الیه و ماس مضاف  
 آستان و مضاف مضاف الیه و مراد از ماس رضا مزار نقلی موسی رضا است رضی الله عنه و هر که کرده و بیجا آید از باطن خدای  
 این باشد همچنین است و حیابان خان آرزو و این فعل فاعل و متعلق و معقول خود جمله فعلی ستانف تاویل معروضت ممدوح و  
 حرف جر و است رابطه و جار مجرور متعلق است بمقداری چه نسبت که خبر مقدم است و پاس ترجمه رعایت مبتدا و مضاف و فاعل مضاف  
 مضاف و بیجا کان ترجمه معنیان مضاف الیه و او عطف و ننگه ای ننگه زک نخر و مبتدا است و حرف جر و جار مجرور و متعلق است بمقداری  
 است با جملتان و او عطف بجزوف مجرور مضاف همان زمین صفت جار مجرور متعلق است بمقداری چه نسبت این متعلق با

بافتش اعراب است و گفته در مذنب است و جماعت بر خدا هیچ چیز واجب نیست و جز آنکه امر کرده است بسبب تقدیم وجه تخصیص یافتند بر  
 مورد خاص چون در علم کتاب است این بر سه جمله اسمی است اول ازینها مسطوف علیه استانف و دوم مسطوف بر اول و نیز استانف و سوم مسطوف  
 است بر اول یا دوم بر سوم استانف و یا حرف مذکور استانف و مضاف الیه مقدرای یارب من جمله ذاتی است و از مضاف  
 حرف جر و باد مجرور مضاف و مقدره مضاف الیه و جابجا بر مضاف متعلق است به کلمه ترجمه ام و احد حاضر و خاک مفعول مضاف به  
 مضاف الیه و در علامت مفعول بعد لفظ یارب مقدر و این امر با فاعل و مفعول جمله فعلی جزاء مقدم است و چندان معنی تقدیر و تا  
 از زمان ظرف زمان مقصود معنی شرط و کاف بیان نیست و خاک را بمعنی برای خاک و برای حرف جر و خاک مجرور و جار مجرور متعلق  
 به بود که مضارع واحد غائب است بمعنی نیست و فعل تام و او عطف و باد را بمعنی برای یا مسطوف بر خاک را و برای حرف جر و باد  
 مجرور و جابجا بر مضاف متعلق است به بود و بقا فاعل آن و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است یا چندان ظرف موصوف و کاف مضاف  
 بر موصوف بصفت خود ظرف واقع شده برای مضمون جمله صریح اول یعنی نخدا شدن خاک یا بر طرف قول سبب تالیف  
 تا مل ایام که نشسته میگردم و غیر تفسیر کرده تا مسقط خودم و سنگ سراج اول را با الحاس آب دیو می سفتم و این بیت نامناسب  
 حال خرد می لغتم: لفظ این استند مقدر و سبب خبر مضاف و تالیف در کلام طالع کردن سخنان دیگر مردم بود مقابل تصنیف و آنچه  
 که از طرف خود گفته شود پس این مضاف الیه است و با مقدر و یکسب تا آخر جمله است از سبب تالیف و یکسب ظرف است و لفظ مقدر  
 و ظرف متعلق است بنا مل معنی از نشین که نسبتا مضاف است و ایام جمع و موصوف الیه موصوف و گفته ماضی مجهول واحد  
 و ضمیر نائب فاعل و این فعل با فاعل جمله بنا و این مفرد صفت ایام است و میگردم صیغه حال واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله  
 فعلی تا و مل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی استانف و او عطف و بر حرف جر و غیر بیفتخ عین و بضم آن و سکون هم ضمیر متعلق معنی حیات  
 مجرور موصوف و تلف بیفتخ تا و لام نیست کردن و کرده ماضی مجهول واحد غائب و ضمیر نائب فاعل یعنی نیست کرده جمله فعلی  
 بنا و مل مفرد صفت آن و تا سف بضم سین نشد بمعنی حسرت و حزن بر نزول مکره چنانکه تلف بضم نداشت حسرت و حزن  
 بر فوات مطلوب مفعول است و جابجا بر مضاف متعلق است به مجرورم که مضارع حال مطلق واحد غائب و این فعل و فاعل با متعلق  
 جمله فعلی معطوف بر جمله اول است و سنگ مضاف و سراج بیفتخ اول و جیم فارسی معرفت که سرای کوچک باشد جمع مضاف الیه  
 مضاف و دل مضاف الیه و را علامت مفعول پس سنگ مضاف با مضاف الیه مجرور مفعول به است بجر و الحاس مجرور و آب  
 مضاف الیه و مضاف و دیوه مضاف الیه و جابجا بر مضاف متعلق است بر می سفتم که مضارع حال مطلق واحد است و این فعل و فاعل  
 با مفعول متعلق جمله فعلی معطوف بر جمله اول یا بر دوم و این اسم اشارت بیت یا اشارت الیه و اسم اشارت با اشارت الیه مبتدا  
 و قوله مناسب حال مجرور مضاف است از مفعول مقدر بعد می گفت تقدیرش می گفت ما را در حالیکه مناسب حال مجرور و در  
 می گفت صیغه حال مطلق واحد است و آن ضمیر جمع و ذوالحال است و را علامت مفعول و این فعل و فاعل با مفعول ذوالحال جمله  
 فعلی تا و مل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف است بر جمله اول یا بر سوم قوله ششوی بر دم از عمر میرونی پس چون که می گفتم

فاعل جابجا  
 مضاف

فاعل جابجا  
 مضاف

بسیع ایک سبھی وقت در خوابی و مکرین بیخ روز در یابی پنجه آنکس که وقت و کار ساخت بکوسن دند و بار ساخت در خواب نوشین با ملو  
 اصل با نوار و سپاوه را نسین هر که آمعات و ساخت وقت منزل بیکری بر اوخت و دان در کشت زمین همی به زمین است  
 بر سر بروسی یا رتا یا پادار و سبب ماده دوستی را نشا بر این غدا در نیک و در چون همی باید و در جنگ آنکس که کوی سبکی برود  
 یک کوشی کوشش فرست پس نیا روز پس تو پیش فرست به فرست و آفتاب تفره اندکی مانند خواجه غره هنوز ای نمی است  
 رفت در بازار به ترست بر نیای و دستار به هر که مزاج خود بخورد و خود وقت فرست خورش با چمد و بند سعدی کوشش حال است نه  
 چنین است مردان شرح بود مایه عیش آدمی شکم است چون تیرج می رود چه هم است که که بند چنانکه گشت بد که در دل زعفر کند  
 شایده و کوش چنانکه توان بست که کوش از جیات دنیا است به طایع مخالف و سرکش بیج روزی بوزیا هم خوش خلق کردی  
 این چهار شد غالب به جان شیرین بر ایزد غالب بالا هم مدعا و عارف و کاغذ نه مندرجیات و بیادان ترکیب متونی و بد اوقات  
 شدن ما بعد از نوبت سابق و هر دم ترجمه کل نفس محو و در لفظ و مقدرای در هر دم و در حرف و در مجرور و میان مانع شده از  
 فعلی فاعل مبرود است و هر دو جا مجرور متعلق است با این و میرود صیغه حال واحد غائب و نفسی معنی اندک فاعل و یاد و  
 برای وحدت و این فعل با فاعل متعلق جمله فعلی ستانف و چون حرف شرط و نه مختصر نگاه معنوا میکم صیغه حال متکلم واحد و این فعل  
 با فاعل مفعول جمله فعلی شرط و فاعل ماضی واحد غائب معنی و سبب حال با فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی جز واقع شده و ای حرف  
 اندو ماضی مقدر یعنی ای شخص و این جمله را است و کاف برای ربط و پنجاه عدد و بعد و شش مقدرای پنجاه سال از عمر تو که مراد  
 از آن کثرت ای است فاعل و وقت ماضی واحد غائب و او برای حال است و در حرف مجرور و با برای اثبات صفت  
 است ای ثابت در خواب سستی و دست نفس ناقص و سبب مجرای لب اسم و ثابت در خواب خبر مقدم و این فعل با اسم و خبر مقدم  
 فعلی حال واقع شده از ضمیه شکر در وقت است و مکر بفتح میم و کاف بجهت معنی امره یکی برای استنبا که بمعنی آتیب است  
 بخلاف آت مرکب زیرا که معنیش اگر نه باشد مرکب از حرف ان شرطی و لافعی دوم استفاق و بر رسیدن از جمله ممکن الوجود  
 باشد چنانکه از من جدا شود و مکر فراموش کنی سوم ظن و شک که مفاد کلمه شایده باشد و درین بمقام استعاش بیشتر سوره ماضی  
 است چهارم تعلیل است مراد کلمه تا نقلیا سعدی در باب غیبت با دشا است مکر فرامایدت حلال است از اول  
 کردن خبری مکر خلق باشد تا زود چذره یعنی تا خلق از آن گریزان و از ظلمتس در امان باشند و پنجم استدر اک که  
 مفاد کلمه لیکن باشد ششم استقام بقدم اضراب بمشتم عطف مراد و او عطف بهم تاکید چنانکه بلحاظ اصل معنی خود  
 و عیش یکسان باشد و هشتم ترجی و ترقب که مرادش درین معنی اول است و درین بیت همین معنی اخیر است  
 همچنین است در شرح و این اسم اشارت و مجرور که مراد از نام قلیل است مثالی و اسم اشارت یا اشارت  
 سینه و در بآبی مضارع واحد حاضر و ضمیمه محاط فاعل و مفعول مقدرای آن را و این فعل با فاعل و مفعول  
 جمله فعلی متاویل مفرد مجرور و این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف و مجمل بکسر هم بمعنی شرمند خبر مقدم و است را ربط

کوشش  
 کوشش

جمله فعلی

بدخل مقدره ان هم اشارت و کس شمار الیه و صرف و کاف بین صفت و صفت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این جمله فعلی  
 بنا و بل معروضت کس و او عاطف و کاتر منقول و ساخت ماضی واحد غائب منفی ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جمله فعلی معطوف به  
 صفت دوم کس و اسم اشارت با شمار الیه مبتدا معروضه کس منقول مضاف و وصلت بکسر یا ماضی کس چون مضاف الیه و در  
 مضارع صغ غائب ضمیر فاعل رابع باه قافله تقریر تمام و پیشانی تکس بر سر جمله صغ مقدره و این فعل و فاعل جمله بنا و بل معروض  
 اول آنکس که مبتدا است و پیشانی است خبر مقدم و او عاطف و با ماضی پیشته معروضه و آنچه برشت توان برداشت معقول است  
 ماضی واحد غائب منفی ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول است و بنا و بل معروضت دوم آنکس و حجاب  
 در وقتین یعنی شیرین صفت در معروض با صفت خود مبتدا و مضاف و با در هر جمع صغ طرف است و مضاف الیه و مضاف در جمل  
 یعنی کس مضاف الیه و با در هر جمع معروض و مضاف و ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و پیا و معقول در احوال است معقول و در مختصر  
 جزو سبیل یعنی راه مجرور و جابج و متعلق است با در و این فعل و فاعل جمله فعلی بنا و بل معروضه و این مبتدا و خبر جمله است  
 و هر که ترجمه کل من مبتدا متضمن معنی شرط است اما ماضی واحد غائب ضمیر فاعل و در دنیا مقدره و در حرف جر و در دنیا مجرور و مضاف  
 و جابج و متعلق است با در و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است ماضی بکسر عین یعنی آبا که در دن و در حرف جر و کان را که این معقول  
 معروضه و یا ماضی و در صفت آن و ساخت ماضی واحد غائب ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی جزا و آن وقت بقدر پروا و مطلق  
 بر او ای هر که رفت از دنیا فعل و فاعل با جابج و فعل شرط است و منزل معقول و با ماضی برای چنانچه که بدعا که داشت یعنی برای یا یا  
 را با نیت چنانچه که بگوید با و کتم یعنی اول کتم حرف و دیگر مجرور و یا برای وحدت و جابج و متعلق است به بر وقت که ماضی واحد غائب است  
 جزا و آن و در تقدیر و او میان رفت و منزل برای لزوم باشد ای این جزا لازم است شرط او و او عاطف و آن هم اشارت و در  
 الیه یعنی هر که بگذرد متضمن شرط و تقدیر آمد در دنیا من شرط است و ماضی واحد غائب ضمیر فاعل و همچنین معنی مثل اول صفت مقدم  
 هر که در فعل و معروضه و یا برای وحدت و این فعل با فاعل معقول جزا و این جمله شرطی معطوف است بر هر که آمد تا آخر و او عاطف  
 و این هم اشارت و ماضی و اشارت الیه و در احوال معقول مقدم و اسم اشارت با شمار الیه معقول مقدم و بکسر هر دو معنی اتق شده  
 بجز نرسا ند که دیگری بران تواند آمد و یا بر سر خود بر داشته بود و همچنین نوشت احزری و بت حرف جر و معنی آخر مجرور و  
 و متعلق است به نرسا ند که معنی نبر و باشد و کاف بین صفت و دیگر فاعل مقدم و یا برای وحدت و بر حرف جر و آن اسم اشارت  
 مجرور و شمار الیه لفظ است و جابج و متعلق است به نتواند آمد و در که فعل واحد غائب مستقبل است و این فعل  
 و فاعل جمله بنا و بل معروضت لفظ آخر و اتق شده و فاعل نرسا ند لفظ کسی و بلغ کشته یا ب معنی بر حرف جر مجرور و مضاف  
 و در و مضاف الیه و این جابج و متعلق است به بر داشته که ماضی واحد غائب است و نبر و ماضی واحد غائب مستقبل است کس  
 فاعل بر سبیل تاریخ و یا برای وحدت و این فعل با فاعل و متعلق جمله فعلی بکسر تقدیر که آمد در دنیا بعد لفظ کسی جمله شرطی است  
 معطوف بر جمله که در معروضه اول است و یا بر سر معروضه و یا با پیداری معنی ناپاینده صفت و معروضه

جواب سوال تقدیر  
 است

با صفت مفعول اول و دوست مفعول دوم و ملازمی واحد حاضر ضمیر فاعل و این فعل با فاعل و دو مفعول جمله فعلی ستانف است  
 یعنی برای دوستی حرف جر و دوستی مجرور و جار مجرور متعلق است به شایسته مصلحت یعنی واحد فاعل است و این اسم  
 و عدو ایضاً مفعول اول و دال شده و معنی بسیار بیگانه را الیه که اسم اشارت با مشار الیه فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی ستانف  
 یک و بدو فاعل چون حرف شرط و می حرف زمانه و این حرف زمانه و این حرف زمانه و این حرف زمانه و این حرف زمانه  
 فاعل جمله فعلی شرط است و جنک بضم جا و یون و کاف تازی یعنی سرد و خوب و معنی خوشا و خوش در جای خوشا حسنه  
 است و است را بطریق معنی جنک خبر مقدمه و آن اسم اشارت و کس مشار الیه موصوف و کاف مبین صفت و کوی مفعول متعلق  
 و یکی مضاف الیه و برو ماضی واحد فاعل و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل و مفعول جمله فعلی بنا و این معروضت کس است و اسم  
 با مشار الیه موصوف متداوم و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزا بر ک مفعول مضاف و عیش مضاف الیه و یابرای وحدت و آراست  
 مقدر و با حرف جر و کومر و مضاف و عیش مضاف و جار مجرور متعلق است بفرست که امر واحد حاضر است از فرستادن و امر با فاعل  
 متعلق خود جمله فعلی ستانف و کس که شامل جمیع افراد است فاعل و یابرای مضاف و واحد فاعل ماضی و حرف جر و پس ترجمه  
 مجرور مضاف و مرفوع مضاف الیه و جار مجرور متعلق است با آن و این فعل با فاعل و متعلق خود جمله فعلی ستانف و عیش مرفوع قبل ظرف  
 و لفظ خود مبدئیش مقدر و ظرف متعلق است بفرست و امر ماضی و فاعل و متعلق جمله فعلی ستانف و معنی این جمله تصدیق  
 است چه اول سبب است و ثانی سبب و عمرای عمر هر کس مبتدا است و برف است ای ما مندر ف است مضاف با مضاف  
 الیه خبر است را بطریق و عطف و اقیاب مضاف و مرفوع مضاف الیه فتح تا و ضم سیم ماه اوسط از ماه تابستان و مضاف الیه بقدر  
 است مطرف بفرست و خبر دوم و اجماع برف و اقیاب ملزوم زول پذیر است و زوال پذیر که لازم باشد حقیقه خبر عمر  
 واقع شده و اندک ترجمه قبیل و یابرای وحدت و از عمر مقدر و جار مجرور متعلق است بانکه فاعل مقدم است و ما مذمونی و  
 فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی ستانف و دو برای لزوم است و خراج یعنی تحریک نه و مطلق و در جای کنایت از مردم است که گشته  
 است جمیع افراد را مبتدا است پس از خراج در جای بطریق است و حکم باشد و عره مکرر معنی و تشدید را حمل مصدر یعنی مغرور و خراج  
 بروندن نیز معنی ناگفتن و تا حال ظرف است و متعلق بفره ای حرف مذموم معنی تسکین و کس معنای موصوف و یاب و معنی  
 است و کاف مبین صفت و می دست یعنی دست حالی حال مقدم است از ضمیر رفته که ماضی واحد فاعل و راجع است به  
 سادی و در حرف جر و بار مجرور و جار مجرور متعلق است برفته و این فعل با فاعل و متعلق جمله فعلی بنا و این معروضت کسی واقع شده  
 و تقدیر معنی دوم از سوم که دستارت برینا و روی باشد هر قطع خبر را که وصل آن دیگری در عبارت فارسی حاضر است چنانچه  
 ترجمه سلیم مخلص این قبیل است از خبر تا خبر که در بدویش که تا قاصد می آید جراتش یعنی از خبر تا خبر و شش است که در  
 درین بیت مصنف قدس سره مستشهد برین است تا نده است با دامن که بر م؛ بنور از حالت سر از مردم؛ معنی نمانده است  
 کور ای یا وجود آنکه دامن کور بر اسم چیزی یا دامن نمانده را درین کتاب صرف کرده و نیز در همین کتاب

پس ترسم مضارع واحد مکرر فاعل کاف مقدم و دستار مفعول مضاف و ت مضاف و بر زائد و یاء و ی مضارع واحد حاضر  
 منفی و ضمیر فاعل و این فعل مبتدی با فاعل مفعول جمله تاویل مفعول ترسم واقع شده حاصل مضارع اول جمله مدغمیت و مضارع  
 مقصود بالذکر و هر که مبتدا و مزبور مفعول مضاف و خبر مضاف الیه و با زائد و خورد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و خبر مضاف  
 کس و او کند مفعول مزبور شده را گویند که خبر شده آن هنوز حاضر باشد و حال است از ضمیر خبر و این فعل جمله تاویل مفعول خبر و این  
 مبتدا با خبر و مضمین معنی شرط است و وقت ظرف مجوز مضاف و لفظ در پیشش مقدم و فرمش بسکون وزن برای ضرورت و وزن  
 ضمن بکس خاقوده غلبه باشد که هنوز از آن گرفته و از گاه جدا نموده باشند مضاف الیه و مضاف و ضمین مضاف الیه و خبر مفعول  
 جار مجرور و متعلق است به پایچکه صیغه حال و استقبال است و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی مترادف است به مقدم مضاف  
 و سعیدی مضاف الیه و با حرف مجرور کس مجرور مضاف و جان مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به شنو و با زائد و شنو امر و  
 حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل با فاعل و متعلق خود جمله فعلی ستاف و راهی راه دین مضاف با مضاف الیه مقدم مبتدا  
 و چنین اسم اسارت و است رابطه و شارا الیه مقدم یعنی که ذکر کس کردم و اسم اشارت با مشا الیه مقدم خبر و خبر مقدم  
 و با تش امر واحد حاضر و ضمیر مخاطب اسم آن و این فعل ناقص با اسم و خبر خود جمله فعلی است و آذ عاطف و با زائد و امر واحد حاضر  
 مخاطب فاعل و این فعل فاعل خود جمله فعلی مطرف است جمله فعلی اول مایه مبتدا مضاف و عیش مضاف الیه وادی مضاف الیه و  
 یاد و شکم خبر و است رابطه و چون حرف شرط و با حرف مجرور و خبر مجرور و متعلق به مایه و مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و  
 این فعل فاعل جمله فعلی شرط است و چه برای استقامت انکار آئی هیچ غم ثابت نیست پس چه غم بهی هیچ غم که شایان جمع اول  
 است مبتدا واقع شده و ثابت مقدم و نیست رابطه و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزا که حرف کس و با زائد و مبتدا و مضارع واحد غائب  
 و ضمیر فاعل راجع است به آنکه و این فعل فاعل جمله فعلی شرط و چنان اسم اشارت و کاف برای رابطه و کس مضاف و واحد غائب  
 و ضمیر فاعل راجع است بشکم و این فعل فاعل جمله فعلی مشا الیه و اسم اشارت با مشا الیه بیان شرط واقع شده و حرف شرط  
 و دل مفعول مقدم و از حرف مجرور و خبر مجرور و بر زائد و جار مجرور متعلق است بکنه بیخ کاف که مضارع است و این فعل مضارع با ضمیر فاعل  
 جمله فعلی شرط واقع شده و شایه مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی جزا و این جمله شرطی جزا واقع شده است  
 کلمه که در مضارع اول است چاره و مطلع معدوم و یا برای وحدت و مخالف صفت اول چایطع است و آذ عاطف و کس مضاف  
 به مخالف است و صفت و مکرر و مضمین خود و مکرر و با در صفت خود مبتدا واقع شده و چه عدد و روز معدوم و یا برای وحدت  
 باعتبار معدوم و ظرف است و متعلق به بودند ضمیر جمع که راجع است به چایطع اسم آن و با هم یعنی با یکدیگر جار مجرور مترادف است با آن و خبر  
 خبر و این فعل با اسم و خبر جمله تاویل مفعول خبر مبتدا واقع شده فاعله بنویسند و جمع مضارع از آنکه بدون که از انفعال ناقص است و در حقیقت  
 متاخر از جمع صیغ ان مستعمل است مکرر و روز و ی و با و یا را و الف بجای و او که برسد یعنی با باشد آمده و بود یعنی با  
 چنانکه درین بیت شبرخ است و چنین فلان بد با وونیک با یعنی باشد و کای از ان قطع نظر نموده در آخرش با زلف آنرا بنویسند



چنانکه هر چه با او با کسبی در کسب ادا میسر آید یعنی هر چه باشد یا سدا و کاهی در آن لفظ با و پای محاط کرده و صیغه محاط با نیز  
 نظامی در مابینت جزین نیز چه ترا شش خصال که با و یای برودند از ماه و سنان یعنی با شتی و بجام تمام بود و گو که منصف بود که است  
 آمد همچنین است و شرح آن حرف شرط و یک ام مقدم و یا برای زینت کلام و در محقق آن حرف جزو این اسم اشارت و چهار اشارت الیه  
 جاهر و در بیان یکی واقع شده و متعلق است بشک که فعل ناقص ماضی است و غالب جزو این فعل ناقص و ضمیر جمله فعلی شرط است و  
 جان مبتدا موصوف و شیرین صفت و بر ترجمه قوف و متعلق است با ما که فعل ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و آن حرف جر  
 و غالب مفعول کلام کالبد کشتن حشمت و در و زقره و جز آن و بکلام نیز آمده و اینجا بکلام باید جز اند تا اختلاف حرکت ماقبل روی نگردد  
 و جاهر و متعلق است با و در این فعل و فاعل و در متعلق جمله فعلی جزا است لا جریمه تخمین جرم در اهل معنی ناپا مفعول است  
 ای بنا بر صورت و در مبتدا موصوف و عارف صفت آن و او عاطف و کامل معطوف بر عارف و صفت دوم در صورت و در  
 مضارع واحد غائب منفی است و ضمیر فاعل و بر حرف جر و حیات مجرور و مضارع و دنیا مضاف الیه و دل مفعول و آن علامت  
 مفعول مقدم و این فعل و فاعل جمله فعلی با و یل مجرور و جمله بعد از آن علی مصلحت آن و دریم که در ششمین حرکت ششمین در این صحبت  
 فو از و چه نیم و در فو از گفتن می بر نشان بشویم و دیگر بر نشان گویم بقدم معنی پس ظن است و آن حرف جر و تا من مجرور و این اسم اشارت  
 و معنی اشارت الیه و در و از این معنی مطلب مذکور است و اسم اشارت با اشارت الیه مضاف الیه و متعلق به اشارت الیه مقدم و آن اسم  
 اشارت مجرور و اسم اشارت با اشارت الیه مفعول مقدم و دریم ماضی متکلم واحد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با طرف و جاهر  
 مجرور و متعلقین جزیش جمله فعلی مستأنف و کاف بیانی است و در حرف جر و ششمین کبیر اول و دوم و فتح سوم معنی جای نشستن و  
 مجرور مضاف و عزالت بعضی بمن و از این معنی گویند نشینی و تمامی مضاف الیه و جاهر و متعلق است به ششمین که مضارع متکلم  
 است و این فعل و فاعل جمله فعلی و او عاطف و در این مفعول مقدم مضاف صحبت مضاف الیه و فو از و چه نیم معنی ترک گفتن  
 بالکلیه مضارع واحد متکلم و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله اول و او عاطف و در فو از مفعول مقدم و آن حرف  
 جر و گفتن محیی سرور موصوف و بر نشان صفت و جاهر و متعلق است به ششمین و از این و ششمین مضارع متکلم واحد و این فعل و فاعل  
 جمله فعلی معطوف است بر جمله اول یا دوم و او عاطف و دیگر ترجمه آخر صفت مقدم و بر نشان موصوف مجرور مفعول متکلم است که  
 مضارع واحد متکلم باشد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله اول یا سوم و در و جاهر و این جمله چهار کانه بنا  
 مصلحت آن و دریم باشد قولیه بیت زبان بر چه بکنی نشسته هم بگویم باز نیکه باشد بناش از حرکت و ترکیب بیت و بدل واقع شدن  
 ما بعد از بر قیاس سابق زبان بریده تقدیرش شخص بریده زبان تا آخر و در شخص مبتدا موصوف بریده هم مفعول صفت آن و زبان  
 نام و آن حرف جر و کج مجرور و تا برای حدت معجازه و متعلق است به ششمین که هم مفعول صفت و هم شخص است و هم موصوف و در فو از جمع هم معنی است  
 و در فو از با و یو که فو از جمع است که معنی است که حال بعد حال است از فو از شسته که رایج است بر بی خبر و حال جمع و در فو از و در فو از بیت است و در  
 مضاف مضارع و در فو از و در فو از برای صفت آن و او عاطف است و با کاف بین صفت و بناش مضارع واحد

منتهی و زبان فاعل مضاف و شین مضاف الیه و از حرف جر جو که مجرور و جار مجرور متعلق است ثبات که خبر باشد است و  
این فعل فاعل و خبر جمله بنا و مل معروضت کس واقع شده و این بیت علت است برای ضمون سابق قوله تا یکی از دوستان که  
بجاوه محنت این سن بودی و در مجرور محبت جلیس بی هم قدم از در راه چند آنکه نشاط ملاحظت کرد و بساط امر اغت کس در وجه ش  
کحتم با و سر از روی قسب برنگر فتم و بنجیده نگه کرد و گفت و تا برای اتمام مسافت زمانست و یک مبتدا موصوف یا از  
برای زینت کلام و از حرف جر و دوستان مجرور و جار مجرور متعلق است به بود و مقدر بعد یکی تقدیرش تا یکی که بود ثابت از دوستان  
و کاف مبین صفت بود ماضی و احد غائب و ضمیر فاعل و راجع به یکی و ثابت خبر و این فعل اسم و خبر خود جمله فعلی بنا و مل معروضت یکی  
و کاف دوم معنی و اعطاف است و در حرف جر و کجا به ایچیکه بالای شتر باشد برای بار کردن و نشستن مردم بر شتر بند و آرا کجا به بیخ کاف  
تا زنی که زاده بز او تازی که زاده بز او فارسی نیز گویند جر و مضاف و محنت مضاف الیه و این بیرون شین معنی یا در هم سخن خبر مقدم و مضاف  
و این مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بودی که بر یا مجرور ماضی است و ضمیر فاعل راجع به یکی و این فعل اسم و خبر خود جمله فعلی معطوف  
جمله اول شده صفت دوم یکی است و اعطاف و در حرف جر و جره بضم جاء و سکون جیم معنی جان و تنگ یک مجرور مضاف و محنت  
الیه و جلیس معنی هم نشین خبر مقدم ای جلیس من بودی و این فعل اسم و خبر خود معطوف بر جمله اول این در و مده صفت سوم یکی واقع  
و با حرف جر و رسم معنی عادت مجرور موصوف و قدیم صفت و از حرف جر و در معنی در و از جمله مجرور و در دوم زاده است برای  
زینت کلام و به و جار مجرور متعلق اند با که ماضی است و ضمیر فاعل راجع به یکی و این فعل با فاعل متعلقین جمله بنا و مل معروضت یکی است  
که مبتدا واقع شده و این مبتدا و خبر جمله ای مستانف چندان ظرف زمان تقمیر معنی شرط و کاف بیانی وقت و بیخ فاعل مفعول مقدم مضاف  
و اعطاف بضم هم و فتح عین عمل معنی با یکدیگر بازی کردن مضاف الیه و در ماضی و ضمیر فاعل و جمله فعلی شرط است و اعطاف و بساط  
مفعول مقدم مضاف و مرا عجت بضم هم و فتح غین بجم با یکدیگر عجت کردن مضاف الیه و کس و ماضی و ضمیر فاعل و این  
مفعول فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله اول و نیز شرط واقع شده و جواب مفعول مقدم مضاف و شین مضاف الیه و کحتم ماضی تکلم معنی  
و ضمیر فاعل و این فعل فاعل مفعول جمله اول واقع شده و اعطاف و سر مفعول مقدم و از حرف جر و از روی مجرور مضاف و تسبب بضم با و مضمونه  
معنی بندی کردن مضاف الیه و در حرف جر و حرف متعلق است و جار مجرور ظرف متعلق است و به و بنگر فتم که ماضی تکلم و احد است و این فعل  
فاعل مفعول معطوف است بر جمله اول و جزاء دوم واقع گشته و بنا بر این مذکور بر سر بنجیده مقدر ای تا برین مذکور بنجیده تا آخر و بنا  
احصاش بنا و بود بکس با و در مجرور معنی بنا کردن و در پارسی بنجوف مجزه نیز مستعمل است و بر معنی بلند ی حرف جر و این هم شایان بود  
مشا الیه و این اسم اشارت باشد از الیه مجرور و جار مجرور متعلق به بنا که مفعول له مقدم است و بنجیده اسم مفعول و حال مقدم باشد که  
نگه کرد و بلکه مختصر نگاه و نگه کرد و نیز جمله نظر ماضی و احد غائب و ضمیر فاعل و مضمونی من گوید که در مقدر و با جار و مضمونی معنی جانب مجرور مضاف  
و این مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به نگه کرد و این فعل فاعل جمله فعلی و او اعطاف و کلفت معطوف است بر نگه کرد و این فعل  
فاعل جمله فعلی و این نگه کردن و کس متعلق است از خود بنا و مذکور قوله قطعه کنون که اسکان گفتار است به کلمی را در ملطف و خبر

که در اجزای یک اسم در رسد بجز صورت زبان و کوشی ترکیب قطعه بدان واقع شدن ما بعد از بر قیاس سابق و نیز این قطعه مقول است  
 است و گویان نسبتین کاف و لوان مختصر کنون ترجمه آن طرف است و تا خطاب مجبور و تقدیری برای قوف طرف جارجو متصل است  
 بتابت منفذ که بفرق مقدم است و کاف برای ربط و امکان میدهد امر و مضاف و کف تا مضاف الیه و هست را بطو این مستوف  
 جمله اسمی با راند و کوا و جارجو و با حرف جر و لطف ضم لام نرمی در کار مجبور و ادعای کف و خواسته یعنی جارجو یا قافی معطوف بر  
 مجبور جارجو و جارجو متصل است بگو و این فعل و فاعل جمله ضعیفی مقصود بالذات مقدم است و آبی براد جمله نژادی و کاف برای علت  
 و فخر و طرف و چون حرف شرط و یک فتح اول و کاف فارسی و بتاری نیز معنی پیام و جارجو رنده فاعل مضاف و اجل مضاف الیه  
 و در راند و است مضاف و واحد غائب و این فعل و فاعل جمله ضعیفی شرط است و با حرف جر و کاف مجبور و مضاف و ضرورت مضاف  
 الیه و زبان معقول و در راند و جارجو متصل است بکشی که مضارع واحد حاضر است و ضمیر فاعل جمله ضعیفی جزا واقع شده و جمله  
 شرطی مظلوم فخر و علت بگو واقع شده قولی که از متعلقان من شش و حسب اتع مطلق گردانید که لکان عزم کرده است و است و است و عزم  
 که تقیید غیر متکلف نشیند و خاموشی که نیزه نیزه که توانی سر خوشی که و راه مجانب است. منقش گفتا بغیرت عظیم و بحسب تقدیم که دم بر نیام  
 و مقدم بر نام مگر نگاه که سخن گفته شود بر عادت معوف. و طریق مالوف که از رون دوستان چهل است و کفارت بین  
 سهل و مضاف راه صواب است و عکس رای اولو الالباب که ذوالفقار عسلی در نیام و زبان سعدی در کام یک بر صرف و آواز  
 برای زینت کلام و آن حرف جر و متعلقان بکلام مجبور مضاف و من مضاف الیه و جارجو متصل است به بود مقدم بعدی تقدیر است  
 که بود تا مبتدا متعلقان من و این فعل با اسم و خبر جمله ضعیفی بنا و این مفرد صفت یکی واقع شده و یکی با صفت خویش مبتدا است  
 نشین یعنی آنرا معقول مقدم و راجع به یکی از دوستان و بر حرف جر و حسب بفتحین معنی اندزه و شمار چیزی و بسکون سین نیزه  
 مجبور مضاف و واقع معنی روید از مضاف الیه و جارجو متصل است بمطلع گردانید و مطلع مشتق است از اطلاع معنی دیده در گردانید  
 و دیده در شدن اگر معنی اول مراد است بر مطلع را اسم مفعول یا جزا یعنی کلام و اگر معنی دوم ملحوظ باشد پس آن فاعل  
 باشد بکلام هر کف مطلع گردانید معنی آگاهانید ماضی واحد غائب است و ضمیر مستتر در آن فاعل و راجع است به یکی از متعلقان  
 و این فعل با فاعل محسوس فعل خود جمله ضعیفی بنا و این مفرد خبر است واقع شده و کاف بین دو مفعول یا آگاهانید است فلان کنایت  
 و مراد که حدیث مبتدا واقع شده و عزم بفتح لام آن معنی دل بر کاری نهادن و لزوم قصد و چیزی مفعول مقدم و کرده ماضی و چه  
 غائب و ضمیر فاعل است را بطو این فعل فاعل جمله ضعیفی بنا و این مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی قائم مقام مفعول باقی آگاهانید  
 شده و آو و عطف و نسبت بکسر لوان و بفتح یا باشد و معنی عزم کردن و در دل گرفتن چیزی که مراد در دل گرفته شده مبتدا است  
 و چه عزم و چه بسکون را معجم بریدن و قطع کردن و ارادت کردن کسی کاری را که از آن بر کرد و مصدر است معنی عزم و صفت  
 آن و کرده است خبر مقدم و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف بر جمله اول و گویا تفسیر است برای آن و کاف مبین نیست است  
 بقیه یعنی با و کس قاف و تشریح یا معنی باز مانده ظرف مضاف لفظ در بر بر تقدیم مقدم و مضاف الیه و متکلف بکاف

بعضی نوشته نشین حال مقدم است از غیر نشین که مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی میان نیت واقع شده  
 بود و عاطف و واژه شوی مفعول مقدم و گذشته مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی مطوف بر نشین و بیان نیت و  
 مبتدا و نیز خبری ایضا مفعول مطلق و در اخباری افادت تعلق یک حکم که نوشته نشینی است بر کس آمده چنانچه در باب دوم که گذشت تا که  
 حرف شرط و لغزائی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است و ضمیری فکر و خیال مفعول مقدم مضاف  
 و خوش مضاف الیه و کلام واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این امر با فاعل جمله فعلی جزا واقع شده و او عاطف و راه مفعول مقدم مضاف  
 و مجامعت بیفتن نون بعضی یکس و نشدن ای یکس و نشدن از مردم مضاف الیه و پیش ظرف متعلق است بکلیه قدر و این امر با فاعل جمله فعلی مطوف  
 بر خبر نشین که جزا واقع شده و کفنا ماضی احد غائب الف برای اشباع فتح تا است با برای قسم است و عزت مجرور مضاف و لفظ خدای  
 مضاف الیه بقدر موصوف عظیم صفت آن و حذف موصوف برای رعایت فقره واقع شده و او عاطف و محبت مطوف است بر عزت و  
 موصوف قدیم صفت مجاز و متعلق است بضمیمه مردم ترجمه انشم و این فعل و فاعل جمله فعلی مفعول کفنا واقع شده و کاف بین جواب است  
 است و دم مفعول مقدم و بعضی بلندی ظرف و متعلق است بر نیام که مضارع واحد مکمل است و فعل و فاعل جمله فعلی جواب است با و او عاطف  
 و دم مفعول مقدم و بر بعضی بلندی ظرف و متعلق است بر نیام که مضارع واحد مکمل است و این فعل و فاعل جمله فعلی مطوف جمله اول جواب است  
 دوم و کلام حرف است و آنکه محضه انکا و بعضی وقتی ظرف موصوف و کاف بین صفت و سخن نائب فاعل مقدم و گفته شود مضارع واحد  
 عطف مجبور اما در نیت از سعادی حال مقدم است از ضمیر گفته شود و بعد آن و بر بعضی بالا حرف جزا و عزت مجرور موصوف و معروف صفت  
 آن و او عاطف و طریق مطوف بر عادت مجرور و موصوف است و ما ظرف صفت آن و جاز مجرور متعلق است بر گفته شود و این  
 فعل و نائب فاعل و حال مقدم جمله فعلی بنا و این معروض صفت آنکه واقع شده و دم بر نیام و دم بر نیام مستثنی منه است و شتی مستثنی منه  
 بعد طریق الف یعنی سخن جزا هم که در خواجهم رفت ازین مکان و کاف تعلیلی است و از زبون مصدر و مبتدا مضاف و دوستان  
 مضاف الیه و مفعول آن و جعل بیخ ضمیر یعنی نادانی و نادانستن خبر و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی علت است برای سخن گفتن و او  
 عاطف و کفارت بیخ کاف و تشدید فایده پادشاه کفان و چیزیکه برای چیزیکه ای دهند مبتدا مضاف و بین بعضی سوکنه مضاف الیه  
 سهل خبر و است رابط مقدم و این مبتدا و خبر جمله اسمی مطوف است بر جمله اول او او عاطف و خلاف خبر مقدم مضاف و راه مضاف  
 الیه موصوف و صواب بعضی راست ضد خطا صفت و است رابط و او عاطف و عکس نالغ با زکونه کردن و برگردانیدن سخن مطوف  
 بر خلاف و خبر مقدم مضاف و رآمی مضاف الیه و مضاف و اولی یعنی صاحبان مضاف الیه و مضاف و الا لباب جمع لب بعضی  
 مضاف الیه و است رابط مقدم و کاف برای رابط و ذوالفقار بیخ فاشتمشیه خاص بن منبه که روز بر گشته شده و آن شمشیه خبرت  
 رسالت پناه علی الله علیه و سلم منتقل شده و از آن حضرت به امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسیده مبتدا مضاف و علی مضاف  
 الیه و در حرف جزا و نیام یکس و نون زخمه عطف معنی خلاف شمشیه مجرور و جاز مجرور متعلق است بیانشه مقدم و ضمیر فاعل راجع است بقدر  
 و ثابت مقدم تقدیرش ذوالفقار علی باشد ثابت و در نیام و این فعل ناقص با اسم و خبر جمله فعلی بنا و این مفروض و این مبتدا و خبر جمله تالی

مفرد مبتدا مؤخر از خبر اول ک مخالف راه او باشد و تا وین مفرد از آن جهت گفته شد که مبتدا از اقسام مفرد است و او عطف و زبان مبتدا  
 مضاف و متعدی مضاف الیه و حرف جر و کلام تجزیه جنک مجرور متعلق است بیا باشد تقدیر پس زبان سعدی باشد ثابت و کلام در این مثل فعل  
 با اسم و خبر جمله فعلی تا وین مفرد خبر اول مبتدا و خبر خبر دوم که عکس رای او باشد قوله قطعه زبان در دستان ای خردمند است بکلیه در  
 کلمه صاحب بنزوی و در سبته باشد که کسی که جوهر فروش است یا پیلو در ترکیب قطع و بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس این معنی  
 زبان ای هر فرد زبان بستند و در حرف جر و در آن جبر و مضاف و جابر مجرور متعلق است بیا ثابت مقدر که خبر واقع شده و خبر مضاف  
 سنی صاحب خبر مضاف الیه و حرف استفهام است رابطه و مجموع برای طلب تصدیق باشد و مضمون این صریح سوال است  
 کلیه بکس تن ترجمه مفتاح خبر مبتدا مخلوف و مضاف و در معنی دروازه مضاف الیه مضاف و کلمه مضاف و مضاف صاحب بنزوی مضاف  
 الیه و لفظ آن بر سبب کلمه که رایج بسوی زبان است مبتدا مقدر بقرینه سوال مکرر مضمون این صریح دوم جواب آن و حرف شرط  
 و در معنی دروازه اسم و بسته اسم مفول خبر باشد مثل ناقص مضارع و احد غائب و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است و حرف تنهائما  
 و در آن مضارع و احد غائب و کس فاعل یا برای وحدت و این فعل و فاعل جمله فعلی جزا و کاف بیانی و جوهر فروش خبر مبتدا محذوف و کاف لفظ  
 آن باشد و رایج است بر کسی و یا حرف عطف و پیله و کس برای فارسی و یا معروف و روزن شیشه که شخصی که دار و اوجاس عطاری  
 و سوزن و ابشیم و دره و اشال بانه گرداند و فروش مطوف بر جوهر و شش و خبر دوم آن مقدر و این جمله شرطی با مبین خبر مبتدا علت  
 است برای است اول قوله قطعه که پیش خبر و ضمیر مثنوی است بوقت مصلحت آن که در سخن گوئی و در چیز تیره و عقل است  
 دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی بترکیب قطع و بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس این کلامه حرف شرطی است  
 طرف مضاف و خبر و مضاف الیه و خاموشی مخفف خاموشی میا مصدر که در کلمه است لیکن تقدیم طرف نوع تخصیص یافته است مبتدا  
 شده و ظرف متعلق است با رب بفتحین معنی دانش و فرهنگ و کاف پیشتر صد خبر خبر است رابطه و این مبتدا و خبر جمله اسمی شرط  
 بمعنی نزدیک حرف جر و وقت جبر و مضاف و مصلحت مضاف الیه و آن مهم است و مثلاً رایه یعنی لفظ چه بود آن مقدر و اسم است  
 باشد رایه مبتدا واقع شده و جابر مجرور متعلق است لفظ به که معنی خوب و نیک خبر است و رابطه مقدر یعنی لفظ است و کاف بیان  
 مثلاً رایه است و در حرف جر و سخن مجرور و جابر مجرور متعلق است که کوشی که مضارع و احد حاضر است و این مبین یعنی یا با مبین بکس یا  
 جزا واقع شده و لا عدد است چیزی معدود و دو عدد و یا معدود مبتدا و طیره کسرها بمعنی نخت و سبکی مصدر است لیکن در اینجا بمعنی فاعل  
 یعنی سبک کننده خبر واقع شده و مضاف و عقل مضاف الیه و است رابطه و دم فرو بستن بوقت گفتن بمعنی خاموش شدن مانع  
 در وقت حاجت بسوی گفتن و گفتن بوقت خاموشی بمعنی گفتن بوقت خاموش بودن بدل واقع شده است از و خبر و در و خبر  
 منه قوله فی جمله زبان از نکالت او در کشیدن شورت نه پند شتم و روی از جای درت او کرد و این در مروت نه استم که با کاف  
 بود و جهت صافق خان از و گفته که کلمه فی جمله در عرف حال بمعنی من و خبر است و قد با بمعنی حاصل سخن و کلام محل استعمال لفظ  
 چنانکه التصد و الغرض و لفظ در جمله که در کلام کار واقع است همچنین معنی دارد و در هر دو معنی قلت ما خود است شش اصل فی جمله

در این معنی

در کلام

بمعنی بود مبتدا و زمان از محالیت در کشیدن کنایت از خاموش شدن مفعول از آن حرف خبر و کالت بمعنی باید که سخن گفتن مجوز و صاف و صریح  
مضاف الیه و مجوز متعلق است کشیدن و فوت بعینین فاعل و تا و او و شد و معنی خود فردی مفعول و م و و ابتدا ششم ماضی مطلق و صافی مضاف  
و این فعل فاعل با و مفعول خود جمله بتاویل مفعول و فی الجملة معنی او را مجوز و متعلق به پند ششم و او عاطف و روی کرد اندین ترجمه اعراف مفعول  
اول آن حرف خبر و مجاز و متعلق است و او معنی باید که خبر و او را مجوز مضاف و مضموم از مضاف الیه و مجوز متعلق است کرد اندین  
و در وقت بروزن فوت بمعنی مروی و مروی مفعول دوم و در ششم ماضی مطلق و صافی مضاف و این فعل فاعل با و مفعول خود جمله ماضی معطوف است  
جمله اول بتاویل مفعول خبر دوم مبتدا است و کاف تعلیل و یا خبر مقدم موصوف و مضاف آن هم فاعل و صفت آن و یاور ماضی واحد ضمیر اسم آن  
و او عاطف و محب اسم فاعل معطوف بر یا و خبر دوم و موصوف و مضاف و این فعل ناقص یا اسم دوم خبر خود جمله ماضی بتاویل مفعولت  
واقع شده برای در جمله اول معنی نپند ششم در ششم قولیه است چون که آوری با کسی در ششم که از وی کزیرت بود یا که پزیزت ترکیب است  
بهل واقع شدن ما بعد از برقیاس سابق چون شرط و جمله مفعول مقدم و آوری مضاف و اما حاضر ضمیر مخاطب فاعل و این فعل  
فاعل مفعول جمله ماضی شرط و با حرف مجوز مضموم و یا برای و صفت و کاف بین صفت و آن حرف خبر و وی ضمیر مجوز و جار و متعلق  
است به مجوز مقدم که خبر مقدم است و کزیر یعنی کاف فارسی و کسر از هم معنی علاج و پاره اسم مقدم مضاف و تا و خطاب مضاف الیه  
فعل ناقص مضاف و یا حرف عطف و کزیر است از کزیرت بمعنی مصدر معطوف است بر کزیر و خبر دوم و این فعل ناقص یا اسم  
خبر خود جمله ماضی بتاویل مفعولت کسی واقع شده و تا را مجوز موصوف متعلق به در ششم و در را م و متی از هم ضمیر مخاطب فاعل و این  
امر با فاعل متعلق جمله ماضی خبر واقع گشته قولیه حکم ضرورت سخن گفتن و تفریح کنان بیرون رفتن در فصل سبب که آثار صولت بر آورده بود و  
او آن دولت در و رسیده با حرف خبر و حکم مجوز مضاف و ضرورت مضاف الیه و سخن مفعول جار مجوز متعلق است بگفتن که ماضی تکلم  
و احدث و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله ماضی ستانف و او عاطف و تفریح کنان که مرکب است از تفریح بتشدید و ضمیر ماضی  
بمعنی گشت پیش یافتن و از تکی و دشواری بیرون شدن و کنان صیغه صفت تشبیه و جمع بمعنی از تکی بیرون شونده حال مقدم است از ضمیر  
و تم و بیرون طرف متعلق با آن حرف خبر و نفس معنی بیگام مجوز مضاف و موصوف و سبب معنی بهار مضاف الیه و کاف بین صفت و آثار  
به معنی جمع از مبتدا مضاف و صولت یعنی صاف و معنی جمله بیرون مضاف الیه و مضاف و بر و تفریح با و موصوف و سکون بهر معنی سبب مضاف  
الیه و آرییده به معنی اسم مفعول و خبر و بود و را بط و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفعولت فصل سبب واقع شده و او عاطف و او آن  
به معنی جمع او آن هم روزن و معنی زمان مبتدا مضاف و دولت بمعنی گردش زمانه به نیکی و نظرو اقبال و یکی ماضی مضاف الیه و مضاف  
و در و تفریح و او تفریح نشود از بند درخت و غالب اطلاق بر جمع است یعنی ماضی و در جمیع سبب که از آن کلاب تشبیه کیف مضاف  
الیه و رسیده اسم مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف بر جمله اول و بتاویل مفعولت دوم فصل سبب واقع شده و این  
مجوز معنی و فصل متعلق است بگفتن و این فعل فاعل جمله ماضی معطوف است بر جمله اول قولیه است پیراهن بنبر درختان به چرخان  
میدیک چنان و ترکیب است و بدل واقع شدن ما بعد از برقیاس سابق و پیراهن ترجمه تفریح مبتدا موصوف و سبب صفت آن

تاریخ

و بر حرف جر و در حقان مجرور بنا مجرور متعلق بثابت است که نسبت دوم مبتدا است و چون معنی مثل خبر مضاف و جاد مضاف الیه و مضاف  
 و غیره مضاف الیه و مضاف و نیک بجان مضاف الیه و این مبتدا و خبر و جمله استیفاء قولی قطعه اول اردی بهشت ماه جلالی  
 طبع کوینده بر بنا بر قضبان ؛ بر کل سرخ زخم او سگاده لالی ؛ همچو عرق بر عذار شایسته قضبان ؛ ترکیب قطعه و بدل واقع شدن نام  
 بر قیاس سابق اردی بهشت بضم هزه و سکون را و در ال کسور و یای مجهول سم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت مانند نیک  
 است در برج کا و که از آفتاب زاری تو خوانند و چه تسمیه پیش آنکه ارد با اول مضموم معنی مانند بود و چون این ماه و وسط فصل بهار است  
 و موارد نباتات اعتدالی نباتات در رعایت نشود غا و کلها و ریاحین شکفته آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت  
 همچنین است در فرسنگ و امیر شهاب البرین که مانی در صاحب لسان الشعر بفتح هزه نوشته اند و در کشف اللغات آورده  
 این مبتدا از حیث کوینده استی و در مدار الافاضل گفته که اول اردی بهشت یعنی حمل کلا پس مبتدا را میسما که کوینده و آن یکماه پیش از ارد  
 بهشت است و کمال مایل در آن است و آن سرماه شمسی است و این راسان جلالی نیز کوینده و مویده معنی است از گلستان این بهشت اول  
 اردی بهشت ماه جلالی ؛ طبع کوینده بر بنا بر قضبان ؛ استی و در زنا کویا مندرج است که اردی بهشت بودن آفتاب در برج قوس  
 روز سوم از به ماه شمسی باشد استی و لفظ جلالی صفت ماه نیست بلکه وصف مجموع اردی ماه واقع شده چه طریق سهوا و این است  
 شهر شمسی لفظ ماه از نام ماه مومضی آورند چنانچه فروردین ماه و از راه و تیر ماه و میز بسند و جلالی که نسبت بجلال الدین ملک شایسته  
 سلطوق تاریخ سال است و در زمان حضرت شیخ بهین تاریخ مشهور بود چنانچه درین زمان تاریخ الهی شایع است و تاریخهای معمولی  
 یکی جوی دوم روی گندری سوم قدیمی زید در چهارم جلالی که سنه ملک شایسته نیز کوینده چنانچه که بلا حفظ سان جلوس بادشاه وقت سب  
 اما در جانات تاریخ جوی ترک کرده تاریخ جلالی برای آن ذکر نموده اند که در فصل سیح بر ماههای سی است ندر ماههای قمری و اردی  
 از شهر شمسی است و مدار تاریخ جوی بر شهر قمری است بر کشف لفظ اول طرف مضاف و اردی بهشت ماه با صفت جزو مضاف الیه  
 طرف متعلق است کوینده و سب تقدم طرف لفظ بلبل سکون لام آخر اگر چه نکه است نوع تخصیص یافته مبتدا است و کوینده هم  
 فاعل خبر و بر حرف جر و متا بفتح میم و کسرا جامع منبر بکسر میم جای بلند که بر و خطیب خطبه خواند و مجرور مضاف و قضبان بضم قاف  
 و کسرا جمع قضیب معنی شاخ و شرف فتح قاف است برای سناست غضبان مضاف الیه و جارجو ریزه متعلق است کوینده  
 این مبتدا و خبر جمله استی ستانف و بر حرف جر و کل مجرور موصوف و سرخ صفت آن و از حرف جر و هم مجرور و هر دو جارجو متعلق است  
 به افتاده که هم مضمون و خبر مقدم است و لالی بفتح لام دوم هزه و کسرا لام جمع لولو یعنی مراد برادر که نکه است لیکن سب تقدم بعضی  
 یافته مبتدا و خبر و خبر ترجمه کاف تسمیه و عرق بفتحین مین و راجع و در عبارت که میسما شد عرق مقدر و جارجو متعلق بآن و کاف  
 ربط و میسما مضارع حال و ضمیر فاعل راجع بسوی عرق و بر حرف جر و عذار بکسر عین معنی خساره مجرور مضاف و شاد بر مضاف الیه  
 مضاف و غضبان بفتح غین مجرور سکون صنادق مضموم معنی شمساک صفت مشبه است و مضاف الیه و جارجو متعلق است بثابت مقدر  
 بعد میسما و این فعل مقدر با اسم و خبر و جمله فعلی تشبیه است برای مضمون مصرع اول قوله کشب رابروستان با یکی از دستا

اتفاق است افتاد موضع خوشن خرمه و درختان دلکش در هم که کفنی خرد میبار خاکش ریخته و عقد ثریا از ناکش او بخینه شب مفعول  
 زمانی است و لفظ در بر سرش مقدور از او با حرف جر و بوستان مفعول نیزه کانی و مجرور و ترکیب با یکی از دو بوستان برقیاس سابق  
 اتفاق مبتدا مضاف و مبتدای مفعول و کسبه با مصدری بمعنی شنب کذا رسیدن در جانی مضاف الیه و افتاد ماضی و واحد نائب و ضمیر  
 و این نوع فاعل با طرف و جار مجرور جمله فعلی تاویل معرّفه خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف و موضع موصوف و خوشن صفت و او عطف  
 و حرم معطوفت بخوشن و صفت دوم آن و این موصوف با صفت بوستان است یا بدل از آن یا خبر مبتدا حذف است ای آن بوستان  
 و او عطف و درختان بتقدیر درختانش مبتدا ضمیر راجع بوستان و دلکش خبر اول در هم ترجمه مجتمع خبر دوم و این مبتدا و خبر جمله اسمی  
 است بر جمله اول کاف را با و کفنی ماضی واحد حاضر و این نوع فاعل جمله فعلی و جزوه بضم غاء مجع و سکون را در ضمن معنی ریزه مبتدا مضاف  
 و سینا کسبه و سکون یا بمعنی آئیکه مضاف الیه و حرف جر و خاک مجرور مضاف و ثنین مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بخسته که  
 مفعول خبر است و این مبتدا و خبر جمله اسمی مفعول کفنی واقع شده و او عطف و عقد کسره عن و سکون قاف بمعنی بارور شده و او را مبتدا  
 مضاف و ثنیا بضم ثاء منثقل و فتح را در ضمن قندید یا نام ستاره پروین و آن شش ستاره اند و قبل هفت که با جمع شده بصورت خوش  
 انکو واقع شده اند مضاف الیه و از حرف جر و تا که بمعنی درخت انکو مجرور مضاف و ثنین مضاف الیه و جار مجرور متعلق است با و یخته هم  
 و خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مطوف بر جمله اول مفعول کفنی است قوله قطعه روضه ماه نیزه با بسال ده و در هیچ طیاره موزون : آن  
 پر از لاله ای رنگارنگ : و این پر از میوای گوناگون : با در سایه درختانش که گشته اند فرش بوقلمون : در موضع فتح را زمینی که در آن شگونها  
 و در با باشد خبر مبتدا محذوف ای حی و ضمیر راجع است بوستان و موصوف و ما مبتدا مضاف و در فتح نون بمعنی خوی آب مضاف الیه  
 مضاف و ضمیر یا مضاف الیه و بسال بفتح سین آب شیرین خوشکار و موصوف و صاف خبر مبتدا و این مبتدا و خبر جمله اسمی تا و مفعول  
 صفت روضه است و مبتدا مقدر با خبر که روضه است جمله اسمی ستانف و جواب سوالی است از سبب بطلن خوشن و حرم که منقسط است  
 از جمله اول یعنی آن بوستان موضع خوشن و حرم جبر است پس شیخ جواب فرموده تا آخر یاد و اگر که کار آید و در وجه فتح و اول  
 بزرگ خبر مبتدا مقدر ای حی و موصوف و جمع مبتدا مضاف و طیر بفتح طاء و سکون با جمع طائر مضاف الیه و ضمیر یا مضاف الیه  
 و موزون خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی تا و مفعول صفت دوم است و مبتدا مقدر با در وجه موصوف جمله اسمی مطوف بر جمله اول  
 هم اشارت بعید و اشارت الیه روضه و اسم اشارت با اشارت الیه مبتدا و پر ترجمه مشنون خبر و از حرف جر و لاله ای مجرور موصوف  
 رنگارنگ ترجمه مشنون صفت و جار مجرور متعلق است بپروان مبتدا با خبر جمله اسمی بیان روضه است و او عطف و این هم اشارت  
 قریب و اشارت الیه در وجه و هم اشارت با اشارت الیه مبتدا و پر خبر و از حرف جر و میوای مجرور موصوف و گوناگون ترجمه متنوع صفت  
 و جار مجرور متعلق است بپروان مبتدا و خبر جمله اسمی مطوف است بر جمله اول و بیان در وجه با وای با ویکه بود ثابت و راه با و موصوف  
 و کاف سین صفت و بود ماضی و ضمیر فاعل و راجع با و ثابت خبر و در حرف جر و آس مجرور مضاف و درختان مضاف الیه مضاف  
 و ضمیر ثنین مضاف الیه و راجع بسوی روضه و این فعل را هم و خبر جمله فعلی تا و مفعول موصوف با صفت مبتدا واقع شده و کشتار

باز در کتاب



ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و پیش مفعول و موصوف و بوقلمون در حواجر الاله سر را جزا نوزیست که بر زمان برکنی را بدید بلکه برگاه دست آن  
 مانند نون دیگر و در هر خطه لغزاسب نوشته که در رویای اجره مایه است که او را خشک کند چو پنبه بر بسند و از آن جاها کند و آنرا کلین  
 خوانند و از وی دیبا با فذ چون بوقلمون و معانی دیگر نیز محو افضل آمد با وی فقل کرده بر کف صفت فرشت است و این فعل و فاعل جمله تامل  
 مفرد و جزو این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف قوله با مداد آن که خاطر با زادن بر برای نشستن فباب آمد و پیش دای کل و بیجان و متعلق  
 خواهم آورده و عزیمت شهر کرده گفتیم کل بوستان را چنانکه وانی بقای نباشد و محمد کستان را و فانی نه و حکا گفته اند هر چه در بنیاید بود  
 بسکی را نشاید گفتا برین صیغه کتم برای نیت ناظران و نحت حاضران کتاب کستان تو اتم تصنیف کرد که با دوزخ از ابر و ورق او  
 دست تقاول نباشد و کوشش مانعش پیش را بطین خریف مبدل نهد با مداد آن و با مداد و با هم بر سر لفظ یعنی وقت طلوع  
 فجر وقت طلوع است که معنی طلوع آفتاب حقیقت است و باقی مجاز با مداد و مخفف با مداد آن و با هم مخفف با مداد و مخفف است  
 شرح بر کف با مداد آن طرف زمان و مفعول فیه است و کاف برای ربط و خاطر آنچه در دل خطر کند مبتدا مضاف و با زادن ترجمه  
 مراجعت مضاف الیه سوی بلده مقدر بعد از آمدن مقدر متعلق بآن و جرف جزو الفجر و بر مضاف و نشستن مضاف الیه و در  
 روضه جابره و متعلق به نشستن مقدر است و جابره و پیشی برای امتنان است فباب آمد ترجمه غلب که ماضی واحد غائب است  
 و ضمیر فاعل و این دفا عمل جمله فعلی بنا بر مفعول جزو این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف دیدیم ماضی واحد مکرر و نشستن مفعول و در  
 یکی از دوستان و امن مفعول مقدم و یا را شایع سرور بره برای وحدت نوشته و کل بقا عده آنکه مطلق مضرّف میشود و در  
 کل کلاب مراد است و بیجان کیماهی است خوشبو که از اسپر عم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند موقوف بر کل و سبب ضمیر سبب  
 و با مداد کیماهی است خوشبو که از اسبیل الطیب خوانند و آن شبید بزلغ خوبان و خط محبوبان موقوف است بر کل با بر یکی  
 و صحیران بیغض و محم و سکون یا می تختانی و ضمیر مضموم بعضی الفتح صاد و محم و سکون می فتح یا تحقیق نموده اند لغوی است از بیجان و شستی  
 و بیجان فارسی موقوف است بر او این سوم و هر کف لفظ کل را با بعد آن بدل است از و امن نه مضاف الیه آن زیرا که با وجودی بعد  
 و امن مضافش مضموی ما بعد غیر ممکن بدین محاورت و موصوفیت و امن و صغیت ما بعد نیز غیر ممکن چه بر تقدیر و صغیت حمل کل و ما بعد  
 آن بردارن لازم آید و این فاسد المعنی است و در نسخ صحیح لفظ و امن غیر یادیده نشد و بر تقدیر بدون یا حمت اصنافت و امن ما بعد  
 ظاهر و نه بر این است و تکلف بدل قرار دادن لفظ کل و ما بعد آن از کلمه و امن منقطع و در بعضی نسخ و امنی پرازد کل تا آخر آمد پس  
 بنا برین نتیجه و امن مفعول موصوف و یا برای صفت و پرازد کل صفت آن تا آخر و فراه اسم آورده ترجمه جمع ماضی واحد غائب مجهول  
 و ضمیر نائب فاعل و راجع یکی از دوستان و این ضلوع فاعل با مفعول جمله فعلی بنا بر مفعول و اول مفعول جان اتع شده از نشستن و پیش مفعول  
 واقع شده و او عاطف و عزیمت بیغض همین و کسر را هم معنی آهنگ کردن مفعول مقدم مضاف و شمر مضاف الیه و کرده ماضی واحد  
 و این فعل و فاعل مفعول جمله فعلی موقوف بر جمله اول و بنا برین مفعول و امن است از نشستن و پیش ماضی مضموم و ماضی فعل  
 فاعل جمله فعلی و کل جزو مقدم مضاف و بوستان مضاف الیه و را معنی برای حرف جزو برای کل بوستان و جابره و متعلق است

بن بن مفضل

بناست مقدم یعنی ثابت برای کل بوستان و این ثابت مقدم و چنان حرف تشبیه و کاف برای ربط و ادائی مصراع و ادبی مصراع  
 و مصاعی اسم مقدم و یا برای وحدت و بناشد فعل مصراع معنی و این فعل ناقص با اسم و خبر جمله فعلی بنا و این معروض اولی واقع شده و ادائی  
 فعل و فاعل ناقص جمله فعلی مقول کتم است و او عاطف و عهد گلستان را یعنی برای عهد گلستان متعلق بناست که خبر مقدم است و وفاعلی  
 اسم مقدم و نه ای بناشد مصراع معنی و این فعل ناقص با اسم خبر معطوف بر جمله اولی معقول ادائی و او عاطف و کجا جمع حکیم با عبارت  
 ازین قائل مبتدا و گفته اند ماضی جمع غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بنا و اول معروض و خبر و هر صیغی از خبر باعتبار عجز است  
 و در هر سیارید ترجمه لا بدوم مضارع معنی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بنا و اول معروض و خبر و این مبتدا و خبر جمله است  
 شرط و اول استثنای رابعی برای دل استثنای و جابج و متعلق است به نشانی که مصراع معنی است و این فعل و فاعل جمله فعلی مبتدل جزا واقع شده و  
 گفت ماضی و الف برای اشباع و ضمیر فاعل راجع یکی از دوستان و این فعل و فاعل جمله فعلی و طریق ظرف و حقیقت برای طلب تصدیق است  
 عبارت تا بروم بران مقدم و ظرف متعلق است با این و تا برای انتهای ساق و باز آمد و روم مصراع و کلمه و ضمیر فاعل و بر حرف جر و ادائی  
 اسم ثانی و مشأ را لایطریق و جابج و متعلق است به بروم و این فعل و فاعل جمله فعلی مقول گفته و واقع شده و کتم ماضی و کلمه و برای حرف  
 جرو و نسبت بضم فون و سکون را یعنی باکی و دیگری جبر و مصاف و ناظر اجمع ناظر مصاف الیه و او عاطف و مسحت بضم ف و سکون و سکن  
 یعنی فرائج معطوف بر نسبت و جبر و مصاف و حاضران جمع مصاف الیه و کتاب معقول مقدم و مصاف و گلستان مصاف الیه و مصاف ماضی  
 الیه موصوف و جابج و متعلق است به در اتم تصنیف کرد و ترجمه اصناف مصراع معقول واحد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی مقول کتم است  
 و در بعضی نسخ تصنیف توأم کردن آمد و بصیغه مصدر الیه البته تصنیف توأم کرد چنانچه در باب اول گذشت و کاف همین صفت و با جزا  
 یعنی برای با دخزان و جابج و مصاف با مصفا الیه متعلق است بناست مقدم که خبر مقدم است و بر حرف جر و و جبر و مصاف و لفظ او  
 مصاف الیه و دست که مراد است اسم مقدم مصاف و قطاول بضم و او معنی دست درازی کردن مصاف الیه و جابج و متعلق است  
 بناست که فعل ناقص مصراع معنی است و این فعل ناقص با اسم و خبر جمله بنا و اول معروض است و او عاطف و کدر و نسبت است  
 مصاف و زمان مصاف الیه و عین لغت معنی شادی معقول مصاف و ریح مصاف الیه و مصاف و تین مصاف الیه و رعایت  
 معقول با حرف جبر و طیش بفتح ط و سکون با رعایتی معنی سکسکامی مراد جمله جبر و مصاف و خریف معنی فصل خزان مصاف الیه و جابج  
 جبر و متعلق است به سبد نکره اند که ترجمه لا بدوم است مصراع واحد غائب و ضمیر فاعل و راجع بر کوشش ناب و معقول فاعل جمله بنا  
 معروض و این مبتدا و خبر جمله بنا و اول معروض است دوم کتاب گلستان قوله مقنومی بچه کارایت زکل طبعی از گلستان من به برورقی  
 کل بهر جنبه در کوشش باشد و این گلستان همیشه خوشتر باشد ترکیب مقنومی و بدان واقع شدن مابعاد زور بنیاس سابق با حرف جر و جبر  
 حرف استفهام و کجا جبر و جابج و متعلق است با کلمه فعل ناقص مصراع واحد غائب است و متعلق است از مخفف از حرف جبر و کجا جبر و جابج  
 نیز متعلق است به آید که بیان مقدم است از طبق بفتح ط و با معنی برده بر چیز و آنچه بر او عام خرنده و سبی سحرگ هم آمو فاعل و بنا  
 وحدت و این فعل و فاعل معروض جمله فعلی ستاف از حرف جبر و گلستان جبر و مصاف و سن مصاف الیه و باز آمد در مراد حاضر و در

مفعول و یا برای وحدت و این امر با فعل و مفعول جمله فعلی مستأنف و کس که در اول کلاب است هم مقدم و همین اسم اشارت است چه  
عدد و عدد و مشار الیه و او عاطف و تشنسی تشنسی در عدد و عدد و معطوف بر پنج و زود مشار الیه و اسم اشارت با عطف مشار الیه  
مطرف است و متعلق ثابت بقدر جزو یا تعلق ناقص و این فعل با اسم و جمله فعلی مستأنف و او عاطف و این اسم اشارت و کس که  
مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا و محبت و جمله اسمیه و محبت و تشنسی یعنی ما خوانده و پیشه و برای زهانت  
تانیه خبر و یا تعلق ناقص مضارع و ضمیر مستتر در آن راجع است بسوی این کستان و این فعل ناقص با اسم و محبت و ظرف جمله فعلی بنا و این مفرد  
جزو این بسته است و غیر جمله اسمیه معطوف بر جمله مضارع اول قوله حالیکه من این سخن بگفتم و این کس بخت و در او اسم کو بخت که الیکم از  
و عدد و فاعلی دور در روز اتفاق بیاض افتاد و حسن معاشرت و آداب مجاورت در لباسی که مستفان را بجا راید و کس در آن کلاب  
افزاید بی جمله از کس پوشان یقینی موجود بود که کتاب کستان تمام شد حالی بیار محمول منی وقتی چنانچه باری درین کتاب معنی خیار  
و در عرف حال معنی بی جمله استعمل ظرف موصوف و کاف بین صفت و متن مبتدا و این اسم اشارت و سخن مشار الیه و اسم اشارت بنا  
الیه مفعول مقدم و بالاندر و کفتم تاسی مفعول و این فاعل جمله فعلی بنا و این مفرد خبر و این مبتدا و جمله اسمیه بنا و این مفرد صفت حال و این تشنسی  
و در آن مفعول مضاف و کس مضاف الیه و بالاندر و بخت ماضی و احد غائب و ضمیر فاعل راجع یکی از دوستان و این فعل و فاعل جمله فعلی مطرف  
و او عاطف و در حرف جر و او اسم مجرور مضاف و بی مضاف الیه و با متعلق است با او بخت که ماضی و احد غائب است و ضمیر فاعل و  
این فعل و فاعل جمله فعلی معترض است بر جمله اول و مطرف و کاف برای مفعول است یعنی گفتن برای نقیض الیکم مبتدا و او حرف شرط  
و عدد ماضی و احد و ضمیر فاعل و راجع بکرم و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط و وفا ماضی و احد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی  
و این جمله شرطی بنا و این مفرد خبر و این مبتدا و جمله اسمیه مفعول کاف مقوله است یا جمله تالیل مجرور علت است برای ما قبل فعل مبتدا  
موصوف و یا برای تنکید و در صفت آن یا فاعل معده و مقدم و یا برای وحدت و عدد و مجروری فعلی و این عدد و عدد و مبتدا و او حرف  
جر و آن اسم اشارت و در مشار الیه هم اسم اشارت با مشار الیه مجرور و با محجور متعلق است با افتاد و اتفاق فاعل مقدم مضاف  
و بیاض مضافه الیه و در بعضی نسخ لفظ بعد اتفاق آمده پس و حرف جر و بیاض مجرور و این جابر و نیز متعلق است با افتاد که ماضی  
و احد غائب است و این فعل و فاعل جمله بنا و این مفرد خبر مبتدا و این جمله اسمیه مستأنف یعنی فعل و بیاض کاغذ نوشتم در حرف  
حسن معنی خبری مجرور مضاف و معاشرت بضم هم و جمع شین معنی با یکدیگر زنگانی کردن مضاف الیه و او عاطف و او آب بعد از جمع ادب  
معطوف بر جمیع جوار مضاف و مجاورت بضم هم و فتح و او معنی با یکدیگر مساوی کردن مضاف الیه و جابر و متعلق است نیز با افتاد و در حرف  
جر و لباس مجرور موصوف و یا برای صفت و کاف بین صفت و مکتبا ترا معنی برای مکتبان و برای حرف جر و مکتبان جمع مکتب مجرور و با حرف  
او که مجرور و در جابر و متعلق است بر او که مصلح و احد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله بنا و این مفرد صفت اول لباس قرار  
عاطف و مترسل از اسمی برای مترسلان و برای حرف جر و مترسلان جمع مترسل یعنی نامرئی سینه مجرور و بلاغت مفعول افزای مضاف  
و احد غائب و ضمیر فاعل و راجع بلباس و این فعل و فاعل جمله فعلی است جمله لوان بنا و این مفرد صفت دوم لباس و جابر و معنی در لباسی

لفظا قدا واقع شده یا صفت فعلی در گذشته و بی جمله مبتدا و آن حرف جر و کل مجرور مضاف و بوستان مضاف الیه و جار مجرور متعلق است  
به بقیت که هم مقدم است و یابرای وحدت و مجرور خبر مقدم و بود فعل ناقص ماضی و این فعل فاعل جمله فعلی بنا و یل مفرد خبر و این مبتدا و خبر  
بعده همی ستا ف کاتب برای ربط و کتاب مبتدا مضاف و گلستان مضاف الیه و تمام خبر مقدم و متعلق ناقص ماضی و ضمیر مستتر اسم آن و  
راجع بکتاب گلستان و این فعل اسم و خبر جمله فعلی بنا و یل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی و جمله با جمله اول قولیه و تمام آنکه شود و حقیقت که  
بسنده آید در بارگاه شاه جهان پناه سایه کرد کار بر پر پروردگار و در زمان کف امان و آوا عطف و تمام خبر مقدم و آنکه ظرف  
و موصوف متعلق است بدینست که فعل ناقص مضارع است و ضمیر اسم آن و راجع بکتاب گلستان و به حرف جر و حقیقت مجرور و جار مجرور  
متعلق است نیز بشود و این فعل اسم و خبر جمله فعلی و کاتب مین صفت و پیسنده اسم معنوی خبر مقدم و آیه مضارع غایب ضمیر مستتر  
و راجع بکتاب گلستان و در حرف جر و بارگاه مجرور مضاف و شاه مضاف الیه و موصوف و جهان پناه یعنی پناه جهان ترجمه ملاذ دنیا  
و ابهام صفت و این فعل ناقص ماضی بنا و یل مفرد متعلق جمله فعلی بنا و یل مفرد صفت آنکه واقع شده و از سایه کرد کار تا کف امان چهار فقره صفت  
بعد صفت شاه جهان پناه واقع شدیه قولیه المومنین السما المقصور علی الاعلاء عند الدوله القابره سراج المنیر الیه ایه به حال الانام  
مخبر الاسلام سعید بن ابی طالب العظمی مالک رقاب الامم سولی ملوک العرب و الهم سلطان الیه و الهم  
ملک سلیمان مخطف الدین ابو بکر بن سعید بن ادم الله تعالی اقبالها و جعل الی کل خیر ما لها الیه یعنی در یافته شده من حرف جر و بنا  
مجرور و جار مجرور متعلق است بالمومنین صفت شاه جهان پناه است و المقصور باری داده شده و علی جار و الا هذا جمع عدم یعنی چون مجرور  
و جار متعلق است بالمقصود که صفت شاه جهان پناه است و عند یفتح عین و ضم صنادعهم یعنی باز و صفت و مضاف و الدوله مضاف الیه  
موصوف و القابره یعنی غالب صفت آن و سراج منیرین جمع یعنی چراغ صفت و مضاف و المله بکسر هم و تشدید لام یعنی درین  
الیه و الباهره یعنی روشنی صفت و جمال یعنی جمع یعنی خوبی صفت مضاف و الانام یعنی بزه یعنی خلق مضاف الیه و منخرت یعنی سکن  
غایب یعنی جای نازش صفت مضاف و الاسلام بکسر همزه مضاف الیه و سعید عطف بیان است از شاه جهان و موصوف و این صفت  
مضاف و انا بکسره بنشینش انا یعنی مضاف الیه و موصوف الاعظم صفت آن و منش یعنی دست دوم انا بکسره است و المعظم نیز صفت  
و مالک صفت مضاف و رقاب بکسر را جمع رقبه یعنی گردن مضاف الیه و مضاف و الامم بضم همزه و فتح میم جمع است مضاف  
الیه و سولی یعنی ناصر صفت مضاف و ملوک جمع ملک مضاف الیه و مضاف و العرب مضاف الیه و آوا عطف و الهم عطف  
بر العرب و مضاف الیه و سلطان یعنی پادشاه صفت مضاف و الیه یعنی با و تشدید را و جعل یعنی ریا بان مضاف الیه و او عطف  
و الهم یعنی دریا عطف بر الیه و مضاف الیه و آوا عطف مضاف و ملک بضم میم مضاف الیه و مضاف و سلیمان مضاف الیه و  
اسم مفعول از تفسیر یعنی نظیر او در صفت مضاف و الدین مضاف الیه و ابو بکر عطف بیان است از انا بکسره و موصوف و این صفت  
و مضاف الیه و مضاف و سعید مضاف الیه و مضاف و لفظ ابن بعد سعید مقدر که مضاف الیه بعد است و نیز مضاف و در کتب مضاف  
الیه و اسم معنی همیشه دار و ماضی واحد غایب و الله فاعل و مقالی فعل ماضی ضمیر فاعل و این فعل و با عمل جمله فعلی حال واقع شده

از انقاد اقبال مضاف و جاسمیر مضاف الیه و آدم مفعول یا فاعل و حال مفعول جمله معنی دعائی است برای هر دو و او عاطف و حال  
 او مضاف و ضمیر فاعل و آبی حرف مجرور مضاف و خبر معنی یکی مضاف الیه و جاسمیر مفعول اول و مال معنی بازگشت مفعول  
 دوم مضاف و جاسمیر مضاف و این مفعول فاعل جمله فعلی مطوف بر جمله اول است که قرآن مضاف از لفظ پسندیده آید یا مضاف الا سلام در  
 پادشاه زاده واقع شده که سعد بن ابوبکر بن سعد زکی باشد و در همین ضمن از لفظ شهنشاه معظم فقرات چند باز در تعریف پادشاه  
 فرموده و لکن در آخر فقره لفظ ابوبکر بن سعد زکی گفته و معلوم است که ابوبکر سعد زکی پادشاه بود نه پادشاه زاده چنانچه پادشاه  
 ابوبکر است نه ابوبکر بن سعد و چون برود تعریف مختلط شدت بود بصیغه تنیید و عا کر و قولم و کبریت لطف خداوندی مطالعه فرمایید و او عا  
 و با حرف جر و کسبه مقتضین کاف عربی و را در عمل ناز و بعضی بکسبه تین گفته اند و اول صح است زیرا که قافیة چشمه واقع است و همچنین است  
 و ششیدی و در بیان نوید بکسر اول و فتح آخر کسبه باشد بر وزن فرشته ناز و غمزه و اشارت چشم و ابرو باشد بکسب مجرور مضاف  
 و لطف مضاف الیه و مضاف و خداوندی مضاف الیه و جاسمیر معلق است مطالعه فرمایید که ترجمه بطالع باشد صلح و احد فاعل  
 و ضمیر فاعل و این ضل و فاعل جمله فعلی مطوف است بر پسندیده آید در اکثر نسخ این و او عاطف متروک شده است و بی این ارتباط نیز در  
 و او عاطف لازم است قوله قطعه که التفات خداوندیش سیار آید به نگارخانه چینی و نقشش شیخی است به امید است که نوی ملال نگنشد  
 زین سخن که گلستان نه جای دل تنگی است به علی الخصوص که دریا به بهایوش بنام سعد ابوبکر سعد بن زکی است ترکیب قطعه در اول  
 شدن مابعد از بر قیاس سابق که حرف شرط التفات فاعل مقدم مضاف و خداوندی مضاف الیه و مضاف و ششین که در راجع است  
 بکتاب و مضاف الیه و بنا را زنده و آرا مضاف و احد فاعل ضمیر راجع است بسعد بن ابوبکر و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط و  
 خانه سکون را خبر مبتدا محذوف است ای آن کتاب و موصوف و ضمینی منسوب بچین صفت و گویند که در ولایت چین دارن  
 است که در آن نقوش عجیب و اشکال غریب منقوش است و او عاطف و در ترک بقیع غمزه و سکون را در مهمل و فتح زاره فارسی نام نقاش  
 کا مل نام کتاب که تالیف کرده است از امائی و جمع کرده در آن نقوش عجیب و تصورات غریب و یاد دار زکی برای نسبت و  
 رابط و نقشش از یکی مطوف بر نگارخانه چینی جز در دم مبتدا مذکور و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزا واقع شده و امیدای امید گلان و خبر  
 مبتدا و خبر مقدرای مجرور است رابط و کاف رابط و روی مفعول مقدم مضاف و ملال مضاف الیه و در زنده و نکات مضاف  
 و ضمیر فاعل و راجع سعد شاه زاده و این فعل و فاعل جمله فعلی مربوط با قبل و از حرف جر و این هم اشارت و سخن مشار الیه و اسم این  
 باشد از الیه مجرور و جاسمیر متعلق است بدانند و کاف بیانی و گلستان که مراد از آن کتابست یا باغیکه در آن گل کلاب  
 مبتدا و حرف نفی و جاسمیر مضاف و دل تنگی مضاف الیه و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی بیان سخن واقع شده و  
 علی الخصوص ای خصوصاً مفعول مطلق است بتجدیر فعل معنی تخص خصوصاً و کاف برای ربط و یسا جیم عربی لفظ عربیت معنی  
 و روی او چون خطبه کتاب بینه روی کتاب است خطبه را یسا جیم گویند و خبر و عوام سیاه مجمل و جیم با سنی شنود است غلط با  
 بکسب مبتدا موصوف و جاسمیر ترجمه مبارک صفت و موصوف با صفت مضاف و ضمیر ششین که راجع به گلستان است مضاف الیه

و خبر مبتدا مقدرای نوشته و با حرف جر و تا مجرور مضاف و بعد مضاف الیه و موصوف و این مقدم صفت معدوم مضاف و ابی کریم  
 الیه موصوف و این مقدم صفت ابی کریم مضاف و بعد دوم مضاف الیه و موصوف و این صفت آن مضاف و از کج مضاف الیه و جار  
 مجرور متعلق است بنوشته مقدرای مضاف بر این کبرین معدوم صفت لفظ این شایع است در ترکیب کتب پارسی پس بعد نام پسر سلطان  
 ابو بکر و نام پدر او نیز است درین صورت نام پسر بنام پدر بنا و چنانکه در عرب شایع است و بعدی تخلص خود بر نام پسر او نهاد و وزیر و  
 سلطان نیز از اتفاقات بنام سلطان ابو بکر واقع شده و مصنف رحا دل تعریف با دشتا ه منوره و تا نیا توصیف پسر او نمود و بنا بر اینکه  
 تالیف کتاب برای او فرموده بعد از آن تعریف او برایش کرد قوله ذکر امیر کبیر خیر الدین ابو بکر بن ابی نصر و کبر مردین مکرین از  
 بجالی سر بر نیار و دیده از پشت پای جلال بر نزار و دور زمره صاحب جلالان تجلی نشود و نشود مگر آنکه سخن کرد و زویر و بول امیر کبیر  
 عالم عادل مویظ مظهر سیر سلطنت مشیر تدرج مملکت کف الفقرا ملاذ العزبا مری الفضل محبت الانقیاد افتخار ان بارس من الملک  
 ملک الخواص فی الدوله الذین یحیات الاسلام و المسلمین عمده الملک و السلاطین ابو بکر بن ابی نصر اطال الله عمره و اجل قدره و شرف صدره  
 و صاحب اجره که مروج اکابر کاف است و جمیع کلام اخلاق ذکر خبر مبتدا محذوف است ای این معنی اینضمین مرتب حاضر در سخن است  
 و مضاف و ابی مضاف الیه موصوف و کسب صفت و خبر ازین صفت دوم ابو بکر عطف بیان است از امیر کبیر و موصوف و این صفت و  
 مضاف و ابی مضاف الیه و کبر و کبر عروس تا آخر بدل است از ذکر امیر کبیر معنی مرتب آخر ظرف و عروس بیخ من مملع  
 زن و مرد و کوه که تا سه شایه زو مبتدا مضاف و کفر مضاف الیه و مضاف و من مضاف الیه و از حرف جر و ابی بجالی ترجمه  
 عدم الحسن مضاف با مضاف الیه مجرور در مفعول و بر معنی بالاطرف و جار ظرف متعلق است به بنا بر آنکه مضارع واحد غائب  
 منفی است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با مفعول و متعلق جمله معنی با وین معنی و خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی در بعضی نسخ بجای مگر  
 لفظ کبر آمده بکسر با و بکون کاف معنی و خبر مبتدا مضاف و عروس مضاف الیه و ابی بجالی خبر و او عطف و دیده مفعول مقدم و از  
 حرف جر و نسبت مجرور و ابی مضاف الیه و مضاف و تجلی معنی شرمند شدن مضاف الیه و مغرب گفته که تجلیات از خطا عامین  
 است و جواب تجلی است و بر معنی بالاطرف و جار مجرور و ظرف متعلق است به بنا بر آنکه مضارع واحد غائب منفی است و ضمیر فاعل و  
 فعل فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله او ان بنا و یکنسر و خبر دوم مبتدا است و در بعضی نسخ لفظ باس معنی نا امید بعد دیده آمده  
 او برین تقدیر دیده مضاف و باس مضاف الیه جواب مبتدا و ابی بجالی خبر و او عطف و در حرف جر و زمره مجرور مضاف و صاحب جلالان  
 مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به نشود و متعلق معنی بلکه گسند خبر مقدم و نشود مضارع منفی و ضمیر مستتر اسم و این فعل اسم دوم  
 جمله فعلی معطوف است بر جمله اول یا بر جمله دوم و خبر مبتدا است مگر حرف هشاد و آنکه ظرف موصوف و کاف مبین صفت و متعلق بجای ممل  
 بمعنی زویر و پسر سید خبر مقدم و کوه مضارع واحد غائب و ضمیر اسم آن خبر مجرور مجرور مضاف و جار متعلق است به سخن کرد  
 و این فعل ناقص ای اسم و خبر جمله تا وین معنی و دیده و بر نشستن و تجلی شدن مستثنی منه است و بعد کلمه  
 که این پسر سانی ثبت میشود مستثنی است و قبول مضاف الیه مضاف و ابی مضاف الیه موصوف و کبر عالم عادل مویظ مضاف

بجهت شده و نظیر یعنی معین و یاری کننده نیز صفت مضاف و سایر مضاف الیه و مضاف و سلطان مضاف و سایر مضافی است  
 کننده نیز صفت مضاف و نظیر مضاف و مضاف و مملکت بفتح سیم اول و سکن سیم دوم و ضم لام معنی مراضع که در ملک است یعنی  
 مقام پادشاهی و گف بفتح کاف و سکن نام بمعنی پناه صفت مضاف و الفقر جمع فقیر مضاف الیه و لا بفتح سیم و وال معرب  
 بیانه جهت مضاف و الفراء جمع غریب معنی مسافر مضاف الیه و در لی بکره باشد و پرورش کنند صفت مضاف و الفقیه  
 جمع فاضل مضاف الیه و محب بکسر معنی دوست و اوله صفت مضاف و الاقربا جمع لقی بکره قاف و نشد ید یا بمعنی بر سر کار  
 الیه و افتخار بها و مع معنی نازیدن صفت مضاف و آل بدیهه بمعنی بر و آن و اهل خانه شخصی داخل دین و باشند مکان  
 الیه و مضاف و پارکس مضاف الیه و یمن بفتح یا و کسر سیم دست راست هر وقت صفت مضاف و الکل بضم سیم مضاف الیه  
 و ملک بفتح سیم و کسر لام معنی پادشاه و صفت مضاف و الخواص جمع خاص مضاف و فخر صفت مضاف و الدوله مضاف الیه و  
 الدین معطوف بر دولت شده نیز مضاف و عیانت بکسر عین بمعنی فریاد و صفت مضاف و الاسلام مضاف الیه و الحین بمعنی سلطان  
 مطوف بر اسلام شده نیز مضاف الیه و مکره بضم مین بمعنی آنچه بر آن اعتماد کرده شود صفت مضاف و الملوک جمع ملک مضاف  
 و التلامی جمع سلطان معطوف بر ملوک شده نیز مضاف الیه و ابوبکر عطف بیان است از امیر کبری عالم عادل و معصوم و  
 صفت مضاف و الی نصر مضاف الیه اطلاق ماضی واحد غائب و الله فاعل و معر معقول مضاف و ضمیر مضاف الیه و ابن فعل و فاعل ماضی  
 جمله فعلی و عالی است و او عاطف و ابن تشدید لام ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و قدر معقول مضاف و ضمیر مضاف الیه و ابن فعل فاعل  
 با معقول جمله فعلی دعائی معطوف بر جمله اول و او عاطف و شرح ماضی است و ضمیر فاعل و ضمیر معنی سینه معقول مضاف و ضمیر مضاف  
 الیه و ابن فعل فاعل با معقول جمله فعلی دعائی معطوف است بر جمله اول یا دروم و او عاطف و ماضی است بمعنی در جنبه کند و ضمیر  
 فاعل و اهر بفتح هزه و سکن را معقول مضاف و ضمیر مضاف الیه و ابن فعل فاعل با معقول جمله فعلی دعائی معطوف است جمله  
 اول یا دروم کاف تعلیلی و معروض خبر مبتدا مقدر ای آن و مضاف و اکا بر جمع کا بمعنی بزرگ شده مضاف الیه مضاف و الفاق  
 بالمرجع اتق بصفتین مضاف الیه م است رابط و ابن مبتدا و خبر جمله اسمی تا و ابن معر و علت دعا واقع شده و او عاطف و جمع معطوف  
 بر جمع و خبر مبتدا مقدر و مضاف و کلام جمع مکرمت بمعنی بزرگی مضاف الیه و مضاف و اختلاف جمع بصفتین در بالفهم و سکن و دوم  
 خبری تک مضاف الیه قولی است هر که در سایه عیانت او است بگفتش طاعت و دشمن دوست بر هر یکی از سایه بندگان و حواری  
 خدمتی معین است که اگر در ادای آن برنی همان و تکامل بودا در اندر بر اینده و معروض خطاب آیند محل عتاب مکر برین طایفه در بدین  
 که شکر نعمت بزرگان و حسب است بر ایشان و ذکر جمیل و دعای خیر و ادای چنین خدمت و رعیت او است از حضور که این بر  
 نزدیکت و آن از تکلف دور که بمعنی مرکز مبتدا و در حرف جر و سایه مجرور مضاف و عنایت مضاف الیه و مضاف و اوله اسم اشارت  
 و مضاف الیه و اشارت الیه نیز دوست رابط و وجه و متعلق است بثابت که خبر مبتدا است و این مبتدا و خبر جمله اسمی تا بدین معروض مبتدا  
 و کنه مختصر کنه مبتدا مضاف و ضمین مضاف الیه در ارجع بسوی هر که و طاعت خبر است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی تا و ابن معر و

و دشمن مبتدا و شین بعد این بقدر مقام محذوف راجع به هر که دوست خبر و است رابطه مقدر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف به جمله اول  
 و بنا و بی معر و خبر دوم مبتدا است این معنی مبتنی بر آدها باشد اعراض است چنانکه عرفی گفته بدلت چنین که در آیه محضت بر آیه محصیان است  
 سز و که همین معر که در آیه کتاب گناه و قوا نمیزود که هر دو آن باشد که کسیکه در عنایت او بود گناه او کا طاعت کند با نیکه از آن گناه  
 محضت نه میند بلکه برای نیک یا بد و در آیه این گناه مخلوق باشد معنی آن مخلوق بلا خط عنایت او یا انکس سلوکی نماید که دیگری مایل  
 کند یا مراد از گناه گناه بی است که بکس عرف از گناه میماند و مواضعه یا پشیمانانه بران واقع میشود پس معنی این بیت با نیکه  
 گشت که از نون طبع با و شانه آن پر حذر باید بود که کافر دشنامی نعلت و میند و کما بی سلامی بخیند و مبتدا بود که معنی بیت آن باشد  
 که هر که در سایه عنایت محض است هر چند از وی عملی سرزند که مانند گناه موجب بعد و طبیعت باشد اما کار طاعت کند و در محضت  
 که در آیه نیت که بعد از آن گناه چندان نفعی در آری پیش آرد که آن گناه محذور و در تقبیریت آن کس حاصل شود بر حرف هر دو هر یک محذور  
 موصوف و یا از آن در آن حرف هر دو است یعنی باقی با جمعی محذور مضاف و منکران مضاف الیه و جابجور متعلق است بجان که صفت  
 هر یک باشد و او عطف و جرح است معنی جمع حاشیه یعنی کناره معنی ضد تکواری که محل ایشان اطراف بساط باشد و معنی حاشیه در کشف الفا  
 مرد و یا به هم آمده است و محضرت مراد از حاشیه ضد مکاران فرمایه باشد و معطوف بر منکران و مضاف الیه و محضت مبتدا  
 موصوف و یا برای وحدت و جابجور اول متعلق است بر همین که خبر مبتدا باشد و آت رابطه و کاف بین صفت و اگر حرف شرط  
 و صیغه و ادای محذور مضاف و آن اسم اشارت و مضاف الیه و متسا را الیه محضت و بیخ بر وزن جمع معنی پاره و یا برای وحدت  
 و همانون بضم و او معنی سستی برخی تبار و معنی تمانون بر می مفعول مقدم و او عطف و کاسل بضم همین سستی کردن معطوف  
 بر تمانون و مفعول مقدم و جابجور متعلق است بر در آیه که ترجمه بخورون باشد مضارع جمع غائب ضمیر فاعل راجع با بر منکران  
 و این فعل با فاعل و مفعول و جابجور جمله فعلی شرط و بر آیه حرف تاکید و در حرف جرح و معروض بیخ میم و کسر بر معنی جای عرض  
 بیداشت آن چیزی محذور مضاف و عطف بکسر جابجور با کسی سخن رود و گفتن و در حرف معنی عتاب است مضاف الیه  
 و جابجور متعلق است باینکه مضارع جمع غائب است و این فعل و فاعل جمله فعلی جز او او عطف و عتاب بکسر معنی سرزنش  
 و معنی عتاب مضاف با مضاف معطوف به عرض خطاب و محذور جابجور است و این جمله شرطی بنا و بی معر و صفت ضمتی واقع شده مگر حرف  
 اشتنا و بر حرف جرح و این هم اسارت و طاقه متسا را الیه و مضاف و در رویشان مضاف الیه در این انصاف و مضاف للمیخ  
 و کاف بین صفت و شکر مبتدا مضاف و نعمت مضاف الیه و مضاف و بر منکران مضاف الیه و واجب خبر و است رابطه و جرح  
 جروایت آن محذور و جابجور متعلق است بواجب و در بعضی نسخ لفظ بر ایشان نیامده و این مبتدا و خبر جمله اسمی بنا و بی معر و صفت  
 طاقه در رویشان واقع شده و در صورت تمانون و کاسل در معروض خطاب و عتاب آمدن سازندگان سستی مند است و درین  
 بدو صورت در معروض خطاب و عتاب نیامدن در رویشان سستی است مقرر بعد لفظ طاقه در رویشان و او عطف و در معطوف  
 بر شکر مبتدا موصوف و جمیل صفت و او عطف و جابجور مبتدا موصوف و خبر صفت و او عطف و او را



مسطوف برشکریا بر عا حقه امضاف و چنین اسم اشارت وضمت نشان را که در ادشکر لغت و ذکر حمل و جاه خیر است و اسم  
 اشارت با اشارت الیه مضاف الیه و در حرف جر و قیمت متعین مجسم مقابل حضور بلکه اول سنی که در تقاضای شخصی گویند که اگر  
 بروی او گفته شود روی کردن آید و اگر در مطابقت نفس الام بوده باشد و با جر و متعلق است باولی که اسم تفضیل است و خبر  
 واقع شده و ضم لفظ تکرار در فارسی اذات معنی تفضیل مینماید با لفظ اولی تجربه اولی است از معنی تفضیل با لفظ تکرار است و یا  
 تا کید واقع شود است رابطه و از حرف جر و حضور مجرور و با جر و نیز متعلق است باولی و کاف تعلیلی و این اسم اشارت و نشان  
 مقدر یعنی شکر و ذکر و عا در حضور و اسم اشارت با اشارت الیه مبتدا و با حرف جر و وضع بضم نون مشدود روش نیکنمودن از  
 مراد با و با جر و متعلق است نیز فیک ترجمه قریب که خبر واقع شده و است رابطه و این مبتدا خبر جمله اسمی بتاویل معرط است  
 برای عدم اولویت این سر جز حضور و آو عاطف و آن اسم اشارت و مشا را الیه مقدر یعنی او است سر جز مگر در قیمت و اسم  
 با اشارت الیه مبتدا و از حرف جر و تلف بضم لام شده و از خبری نمودن که آن بنا شده مجرور و با جر و متعلق بیرون ترجمه معید که خبر  
 است و است رابطه مقدر و این مبتدا خبر جمله اسمی معطوف جمله اول و بتاویل معرط است برای اولویت ادراک  
 مذکور در قیمت قوله قطع پشت دو تایی فلک رست شد از خبری تا چون فرزند زانو مادر ایام را به محنت محض است اگر لطف  
 جهان آفرین به خاص کند بنده مصلحت عام را به دولت جاوید یافت هر که گویند نام نیست بلکه عقبش ذکر خیر زنده کند نام را  
 وصف ترا کند زنده کند با نفع حاجت مشاطینت روی دلارام را پشت بکسر تا مبتدا موصوف و دو تایی صفت و فلک  
 مضاف الیه پشت دو تایی بسکون تا مبتدا مضاف و فلک مضاف الیه و است خبر مقدم و شد فعل ناقص و ضمیر اسم  
 و از حرف جر و خبری بیای مصدب سر در و با جر و متعلق است و این فعل ناقص اسم خبر جمله فعلی بتاویل معرط خبر جمله اسمی جزا  
 و تا حرف شرط و جزا یعنی مثل تو مبدل من و فرزند بدل از آن بهر کیف چه تو فاعل مقدم و از ماضی زادن لازم و مستقید  
 آمده و در اینجا لازم مناسب است و مادر ایام را یعنی برای مادر ایام و برای حرف جر و مادر و مضاف و ایام مضاف الیه  
 و با جر و متعلق است بلکه فاعل با متعلق جمله فعلی جزا و ظاهر است که اثبات است شدن پشت دو تایی فلک  
 از عا محض باشد و این در شمار پاسبی کثیر الوقوع است و میتوان گفت که مراد از پشت دو تایی فلک پشت دو تا کرده فلک یا  
 یعنی از هر فلک پشت الی که دو تا شده بود و اعتراف و خبری است که دید بعلت آنکه چون تو فرزند برای مادر ایام پیدا شد یا  
 بسبب آنکه در ایام چون تو فرزند را یعنی پیدا کردی که محنت خبر مبتدا مقدر و موصوف و محض بالفتح معنی خالص صفت الی تا  
 و است رابطه و این مبتدا خبر جمله اسمی جزا مقدم و اگر حرف شرط و لطف فاعل مقدم مضاف و جهان آفرین مضاف الیه  
 و عا محض بیخ مضاف واحد غائب و ضمیر فاعل راجع بلطف بنده مفعول در احوال مفعول مقدم و مصلحت عام یعنی برای مصلحت  
 عام مفعول به و متعلق است بکنند که مفعول فاعل جمله فعلی شرط واقع شده با محنت محض است خبر مقدم و اگر لطف جهان آفرین شرط خاص  
 کند بنده مصلحت عام را جزا شرط و جمله شرطی مبتدا موصوف مسوح درین بکنام مشروط باشد و احتمال دارد که لفظ اگر را زاده است

پس در وقت قولی همان آفرین بعد از مغز است و خاص کند بنده مصلح عام را بیان است برای قوله حکمت حضرت است همچنین است  
 و شرح عربی پس سیده صبا و لطف جهان آفرین مضاف با مضاف الیه صورت است نه جمله و شرط جمله بیاید نه مفرد و دولت مفعول  
 مقدم و موصوف و جاوید میفت و یافت ماضی واحد و فاعلش لفظ هر که باشد و مگر نام حال مقدم از ضمیر نسبت که ماضی واحد فاعل  
 است ذراع بسوئی هر که بر سبیل تنازع و این فعل با فاعل حال جمله فعلی ستانف که یاد است در دم سوالی است یعنی چنانچه در  
 خاطر شیخ جواب فرمود دولت جاوید تا آخر کاف تعلیلی و در مختصر از حرف جر و عقب بیفت عین که کاف آخر خبر خبر مجرور  
 مضاف و ضمین مضاف الیه و راجع هر که ذکر مضاف مضاف الیه و جار مجرور و متعلق است به زنده کن که ترجمه نحوی  
 مضاف واحد فاعل است و ضمیر فاعل و نام مفعول و افعال متش و این فعل و فاعل جمله فعلی ستانف بناوید مفرد خبر و این مبتدا و خبر  
 جمله اسمی بناوید مفرد و علت است برای یافتن دولت جاوید و مبتدا که اینم جواب سوال است از سبب خاص دولت یافت  
 تا آخر و صفت مفعول مقدم مضاف و مضاف الیه و افعالات مفعول مگر حرف شرط و کذا مضاف و او عطف و در مختصر حرف  
 شرط و کذا مضاف معنی و او فعل مضاف با مضاف الیه بر سبیل تنازع فاعل کند و کند است و این فعل مثبت و معنی با فاعل شرط  
 است و حاجت مبتدا مضاف و مشاطه بیفت میم و شد پیش میم زن پیرایه که مضاف الیه و است حرف رابطی و تروی دلار  
 معنی برای روی دلار و برای حرف جر و روی مجرور مضاف و دلار مضاف الیه و جار مجرور و متعلق است بنا به تقدیر که خبر مبتدا  
 است و این مبتدا و خبر جمله اسمی است از جرات واقع شده قوله عذر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزالت تقصیر و تقاعد یک در  
 موافقت خدمت با کاره خداوندی می رود بنا بر آنست که طایفه حکامی است در فضیلت از جمیع سخن بگفتند از خبر جزین عیش نه است که در  
 سخن گفتن مطی است یعنی درنگ بسیار می کند استع راسی منتظر باید بود تا وی تقریر سخن بر زبان بکشید و گفت اندیشه کن در آن چه گویم  
 به از پیشانی خونزدن که چه اکتفم عذر خبر مبتدا محذوف و مضاف ای این و مشا را الیه معانی مرتب حاضر در زمین مهوره و تقصیر مضاف  
 الیه و مضاف و خدمت مضاف الیه و است رابط مقدم و او عطف و موجب سطوف بر عذر و خبر مبتدا مقدم و مضاف و اختیار یک بینه  
 بخواش خود دل هر کاری بستن مضاف الیه و مضاف و عزالت بضم عین مسکن و سکون را بجمع معنی یکسو شدن مضاف الیه  
 قوله تقصیر و تقاعدی تا آخر بدل است از عذر تقصیر تا عزالت پس تقصیر و تقاعد معنی بیرون نهادن از حق کسی هر دو مبتدا و خبر  
 و یا معنی و کاف بین مضاف و در حرف جر و دولت بضم میم و فتح طاء موصوفه و اسم بر کار استادن مجرور مضاف و خدمت  
 مضاف الیه مضاف و بارگاه بر وزن چارگاه خیمه یادش از آن گویند و جای خدمت و اجازت با است مضاف الیه مضاف  
 و خلاوندی مضاف الیه و جار مجرور و متعلق است به میم و مگر ترجمه بیفت است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بناوید مفرد  
 صفت تقصیر و تقاعد واقع شده و بنا مصدر است معنی بینی خبر و حرف جر و آن اسم اشارت و مشا الیه که معنی یافتند  
 و اسم اشارت باوشار الیه مجرور و جار مجرور و متعلق است به بنا و است رابط و کاف بیانی و طایفه مبتدا مضاف و خبر مجرور  
 برای و خدمت پس معنی هاتمه جا خفت واحد است و کما مضاف الیه مضاف و مبتدا مضاف الیه و حرف جر و مضاف جمع مضمحل خدمت

مجموعه مصارف و بزجه بر زمین اول جدول و سکون چه معرب بزرگ هر نام و زیر فوشیه وان عادل مصاف الیه و سخن مفعول مقدم  
و جابجور متعلق است بر بجهت که مضارع حال جمع فاعل است و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی بنا و دلیل مفعول خبر مبتدا واقع شده  
آفرای در آخر لام و جز یعنی غیر حرف مبتدا است و این اسم اشارت و حسیب مشا را الیه مصاف و ضمیر مصاف الیه و  
اشارت با مشا را الیه استی است و مضامن بزجه برستی مندر این ما حسیب و متعلق است بر نه استند که مضارع فعلی جمع فاعل است  
و این فعل فاعل جمله فعلی و کاف بیانی است و مبتدا قدر است ای آن یعنی بزجه در حرف و سخن گفتن مجرور و جابجور متعلق است  
باصطی یعنی با هر مورد که ظاهر در یک گنده که جزو واقع شده و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی مبتدا و خبر مبتدا و خبر جمله اسمی  
مضارع واحد فاعل و ضمیر متعلق فاعل و راجع بقابل و لفظ به در عربی و بیان در فارسی بعد یعنی و مثالش مقدر باشد پس ضمیر مجرور و راجع است  
بقول منکر و با حرف جر و ضمیر مجرور و متعلق است یعنی که فعل تفسیر فاعل است و در یک ترجمه توقف مفعول مقدم موصوف و بسا صفت  
و یکند فعل حال واحد فاعل و ضمیر فاعل و این فعل فاعل مفعول جمله فعلی مفسر علی است و متعلق اسم فاعل از استی یعنی شنونده ای  
ساع کلام بزجه مبتدا و راکه در بعضی نسخ آمده زانروسی منطرای منظر بسیار موصوف با صفت خبر مقدم و یا بود و صیغه مستقبل  
و ضمیر اسم آن راجع متعلق و این فعل با هم و خبر جمله فعلی بنا و دلیل مفعول خبر مبتدا واقع شده و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزا مقدم و تا حرف  
منسخر طوی مبتدا تقریر سخن مفعول مقدم و کذ مضارع و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی بنا و دلیل مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی  
شرط و این جمله شرطی نیز مفسر بر خبر مبتدا و بشعیه خبر مفعولش مقدر ای چیز را که گفتند در حق او چیز مفعول موصوف و یا برای صفت  
و کاف مبین صفت و گفته مضارع جمع فاعل و ضمیر فاعل و در حرف جر و حق مجرور و مصاف و لفظ و مصاف الیه و جابجور متعلق است  
بگفته که فعل فاعل جمله فعلی بنا و این مفعول صفت چیز و او عطف و گفت معطوف بر بشعیه و خبر و در جاب ای شان لغبت  
مقدر و در حرف جر و جواب خبر و مصاف و ای شان مصاف الیه و جابجور متعلق است بگفت اندیشه کردن ترجمه تفکر و کاف یعنی از چیز خبر  
چیز تقدیرش از پیش کرده که پس از پیش کرده مبتدا و کاف یعنی از حرف جر و چیز مجرور موصوف و یا مخفی و کاف مبین صفت  
و کویم مضارع منکره واحد و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی بنا و دلیل صفت مجرور و جابجور متعلق است بانیشه کردن و به خبر و  
این مبتدا و خبر جمله اسمی مفعول گفت واقع شده و از حرف جر و بیانی خودن ترجمه ملامت مجرور و جابجور متعلق است به به و کاف بدل  
و ربط و پس امر کج است از چه که حسب وضع موصوع است برای طلب اوراک هر چیز از حیوان و غیر آن و ذوی العقول و غیر آن و از  
که یعنی برای است و در اینجا برای طلب اوراک سبب و علت است و معنی جابجور هم پاری برای چه خواهد بود پس فتح جیم که شهرت دارد  
نمط است و گفته ماضی منکره واحد و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جمله فعلی مربوط است از بیانی خودن قوله مقلوبی سخن آن  
بر روده بپریمین به بندیش که بگریه سخن مزن بل تا من بگم کرده تکوینی که در کوئی چه غم بیندیش اندک بر او نفس و در آن پس  
که گویند پس به خلق آدمی بهتر است از دو اب و دو اب از تو به که کوئی صواب به بخندان مبتدا موصوف و پرده صفت اول  
پس برین صفت دوم و یا زانروسی مضارع واحد فاعل و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی بنا و دلیل مفعول خبر و این گفته

ای پس اوقات اسم اشارت باعتبار اشارت الی طرف متعلق است بگوید باز آید و کوب بر مضارع واحد غائب و ضمیه فاعل و سخن مفعول  
 گزاین فعل و فاعل جمله فعلی بنا و یل مهر و خبر دوم وزن نپی حاضر واحد ضمیه مخاطب ولی تا مل صفت مقدم و با حرف جر و کفایت مجرور و کلمه  
 مفعول موصوف و جاجو و متعلق است بزمن که فعل و فاعل جمله فعلی استاف و کلمه مفعول نیکو صفت موصوف مقدرای گفتن نیکو مفعول  
 مطلق و کوی امر حاضر ضمیه مخاطب و این فعل و فاعل جمله فعلی جزا بر مقدم و ک حرف شرط و بر معنی استنه صفت موصوف مقدرای گفتن  
 مفعول مطلق و کوی مضارع واحد حاضر ضمیه مخاطب فاعل جمله فعلی شرط و جبر برای استتمام الحاکم است ای غم نیست ثابت  
 غم مبتدا و نیست ثابت بر وجه و این مبتدا و خبر جمله اسمی حال واقع شده از ضمیه کوی باز آید و آتش امر حاضر واحد ضمیه فاعل و این ضلع  
 فاعل جمله فعلی و او عاطف و بلکه طرف و بر معنی بالا نیز ظرف و بر و ظرف متعلق است باور که امر حاضر واحد است و نفس مفتوحین مفعول  
 و این امر با فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول و او عاطف و ز حرف جر و آن هم اشارت و پیش مشار الیه و اسم اشارت با  
 مشار الیه مجرور و جاجو و متعلق است بر پس کن ترجمه اسکنت و ضمیه مخاطب فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول  
 و کاف رابط و کویند مضارع جمع غائب و ضمیه فاعل و راجع مجرور و پس ای اسکنت و ضمیه فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی مفعول کوی  
 واقع شده و کویند فعل و فاعل جمله فعلی مربوط است باقبل با حرف جر معنی سبب و نظن بضم نون مجرور و آوی بیار نیست مبتدا  
 و متر اسم تفضیل پاری جزیره است رابط و از حرف جر و دو آب بفتح دال جمع دایه مبتدا بلکه مراد چهار پاریا است مجرور و بر دو جا  
 مجرور متعلق است بهتر و دو آب ای هر زرد را به مبتدا و الحرف جر و تو مجرور و جاجو و متعلق است به که جزوا ق شده و این مبتدا  
 و خبر جمله اسمی جزا بر مقدم و ک حرف شرط و کوی مضارع منفی واحد حاضر و ضمیه مخاطب فاعل و صواب مفعول و این فعل و فاعل م  
 مفعول جمله فعلی شرط قوله کلید و نظرا معیان خداوندی عزتفره که جمع اهل دل است و مرکز نمای استبحر که اگر در سیاق سخن دلیری کنم  
 شوی کرده باشم و بضاعت درجات به حضرت عزیز آورده و تشبه در بازار جوهر بیان جوی نیر زود چرخ غیش آفتاب بقوی نزاره  
 و مناره بلند در دامن کوه الوند پیکان یا معنی پس تفریح است بر ما قبل و کیف بفتح کاف و سکون یا معنی بگونه برای طلب کیفیت  
 و در حرف جر و نظر مجرور و مضاف و معیان جمع عین معنی نیرکان مضاف الیه مضاف و خداوندی یا یا نسبت مضاف الیه و عزت ماضی  
 غائب و تفر فاعل مضاف و ضمیه مضاف الیه معنی غالب باو یاری کردن او جمله دعائی مقصود است مسلمان موصوف که خداوند  
 است و صفت آن که مجمع اهل او و کاف بین صفت و جمع بفتح میم صفت خداوند و مضاف و اهل مضاف الیه مضاف و دال مضاف  
 الیه و است رابط و او عاطف و مرکز معطوف بر جمع و صفت دوم خداوند و مضاف و علما مضاف الیه موصوف و متبحر مبتدا  
 که سواری بسیار مکرر کننده در علم صفت و کاف برای رابط و اگر حرف شرط و در حرف جر و سیاق بکسر سین مصل معنی از آن مجرور  
 مضاف و سخن مضاف الیه و دلیری بیاد مصدر ترجمه شجاعت مفعول و بر دو جا مجرور و متعلق به کلمه که مضارع معکوم واحد است  
 معکوم فاعل و این فعل و فاعل با و متعلق خویش جمله فعلی شرط و شوخی معنی گستاخی مفعول و کرده باشم ماضی مجهول معکوم واحد ضمیه  
 نائب و این فعل و فاعل جمله فعلی جزا واقع شده و او عاطف و بضاعت بکسر باء موصوف معنی متاع مفعول موصوف و درجات بضم ج

و سکون را بمعنی انکه صفت و با حرف جر و حضرت مجرور و مضاف و عجز ز مضاف الیه و جارجر و مثلین است با دروه ای که  
 باشد که ماضی مجهول است در این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول جزا در دو هم است و او عاطف و تشبیه فغتمین شین و با  
 اعلی و نه از تشبیه خوانند فاعل مقدم و در حرف جر و با از مجرور و مضاف و جارجر بیان مضاف الیه و با جرجی مقدر است ای مقدر جرجی  
 حال مقدم است از ضمیر نه ز که مضارع معنی است و جارجر و نیز متعلق است باین و او عاطف و جارجر فاعل مقدم و پیش ظرف مضارع  
 و کتاب مضاف الیه و جرجی مضارع اول و سوم معنی ملکی و نوشتائی مفعول و با برای وحدت و ظرف متعلق است به مذکور که  
 معنی است و او عاطف و مسأله بفتح میظرف است و بکسر آن آلت هر دو جارجر و اصل آنست که قدما برای راه یافتن مسافران جرجر  
 بر بلندی می افروختند و آن چون محل و سبب نوز است باین هم تشبیه نمودند از حال در عرف بمعنی تابی بلندی و مقام از ان گفتن  
 استعمال یافته فاعل موصوف و بلند صفت و در حرف جر و در آسن مجرور و مضاف و که مضاف الیه مضاف و از نوز نام که خبر سمد  
 است و آمده اند که اگر که الوند و وارزه در ایشمیه میروز و بلندی ان مقدار است که روه است و اضافت ان اضافت عام  
 است بسوی فاعل مثل هر دو یک تشبیه و این بجهت ان گویند که در وضع جنس مضاف الیه که در وجه اگر تنها الوند گویند که ای معلوم شود  
 که الوند چه باشد و به گاه که بگردد نوز و زمین بی ترد و بسوی این متعلق گردد به کیف مضاف الیه و است ظرف و جارجر  
 و ظرف متعلق است بنماید که مضارع واحد فاعل است یا تشبیه جارجر و شماره مبتدا و ما بعد خبر و قوله تشبیه در ازار تایت نماید  
 جمله خبری فعلی جمله اسمی برای تشبیه آورده یعنی سخن بسعدی از کجایان خبر او نوزی تا آخر مثل تشبیه در ازار است تا آخر قوله **مثنوی** که  
 کردن بعضی افزا زنده تر من از هر طرف بر زمانه سعدی افتاده است ازاده پس بنا بچیک افتاده ؛ اول از تشبیه کسی گفتار با  
 پیش آمد است پس دیوار بخلکندم ولی ندرستان ؛ شاد بدم من ولی ندر کغان ؛ هر که معنی هر کس موصوف و کردن مفعول و با  
 حرف جر و دعوی مجرور و جارجر و متعلق است با افزا که مضارع واحد فاعل است و ضمیر فاعل راجع هر که و این فعل با فاعل جانی  
 بنا و بل مفعول صفت و موصوف با صفت مبتدا و متضمن معنی شرط و دشمن فاعل مقدم و از حرف جر و هر طرف مجرور و بر معنی بلندی  
 حرف جر و او جرجر و برود جارجر و متعلق است بنا ز که مضارع واحد فاعل است و این فعل و فاعل جمله فعلی بنا و بل مفعول مبتدا و  
 خبر او شرط و وقوعه سعدی مبتدا و افتاده اسم مفعول خبر و است رابط و ازاده بر وزن ماده با صطلح متعلق نفسی باشد که از  
 تعلقات بشری بسته و قیدش بر تبه اطلاق پیوسته قطره وجودش عین محیط هستی گشته حال است از ضمیه افتاده کسی ای هیچ قدر  
 مبتدا فاعل مقدم و بنا بر مضارع معنی خبر فاعل و با حرف جر و جبک مجرور و مضاف و افتاده مضاف الیه و جارجر و متعلق است  
 بنا بر اول ظرف سواز تشبیه مبتدا و باید که مضارع است از باین تن مقدر و ضمیر فاعل و این فعل مقدر و فاعل جمله فعلی بنا و بل مفعول  
 خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بنا و بل مفعول مبتدا و واقع شده و آن اسم اشارت و که کجای فاری شخصه که مشار الیه ای لجهه و اما  
 اشارت باعتبار مشار الیه ظرف است و با برای وحدت و گفتار فاعل مقدم و این ظرف متعلق است به باید مقدر بعد گفتار و با ای  
 بکون یا معنی اساس و بنا بر دیوار است و استعمال لفظ پای هیچ بسیار واقع شده ش پای حصا و پای دیوار اما بی اضافت استعمال

بیشتر و درین مقام چون بی اصناف تسلسل شده حالی از انصابت دیده نمیشود و همچنین نوشتن احراری بر هر کس فاعل مقدم و پیش  
 ظرف و متعلق است به آن کفعل ماضی باشد و است رابط و پس ظرف و دیوار فاعل مقدم و این ظرف متعلق است بیا در مقدم تر چشم  
 یعنی بعد دیوار پس این نیز چشمه همچو بایست و سخن چون دیوار و مصراع دوم که با علت است برای اصراع اول بخند منی خلبند بستم خلبند  
 یعنی با جان خبر و دست فعل ناقص ماضی و نیم فاعل جمله فعلی است ولی حرف استدرک است با او دو حرف فنی و در حرف و بستان  
 مجرور و جابج و متعلق است به فعل مقدرای سیستم خلبند و شا به معنی شایسته شایسته مقدم و دست فعل ناقص و نیم فاعل و من میل است  
 از نیم شکم ولی با او حرف استدرک و در حرف فنی و در حرف هر دو کنگان بفتح کاف بروزن مرجان نام هر یک مسکن بعقوب و مولود  
 علیها استلام مجرور و جابج و متعلق است به فعل مقدرای سیستم شایسته و شا هر دو شاخ عربی بجای این است این عبارت شراورد و خلبندی و اغم  
 ولی نه در بستان و شایسته میفرود شمول در کنگان خلبندی بیا بعد مفعول مقدم و اغم متضارع متکلم ولی نه در بستان بر قیاس سابق و  
 بیا بعد مفعول مقدم و میفرود شمس مضارع متکلم ولی نه در کنگان بر قیاس سابق قولم لغمان حکم را گفتند که حکمت از که امروزی گفت از  
 تا دنیا بان که تا جای میبندد بای نه نمند قدم از خروج قبل از کوچ لغمان موصوف نام بدل منه و حکم صفت با بدل و در ای معنی از جابج مجرور  
 متعلق است بگفته متضارع جمع غائب و این فعل و فاعل جمله فعلی و کاف بیانی و حکمت مفعول مقدم و آخر حرف جر و که برای استفهام  
 یعنی کدام کس مجرور و جابج و متعلق است با مرتبه که مضارع واحد حاضر است و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جمله فعلی متول  
 گفته و واقع شده و گفته ماضی است و در جواب ایشان مقدر و متعلق است بان و آخر حرف جر و تا دنیا بان مجرور و جابج و متعلق است  
 بفعل مقدرای امر مضمون از دنیا بان و این فعل با فاعل و جابج جمله فعلی مفعول گفته واقع شده و کاف تعلیلی و تا حرف شرط و جابج  
 مفعول مقدم و در بند متضارع منفی جمع غائب و در اکثر نسخ همچنین واقع است و دیدن درین مقام معنی تعیین و تشخیص است و اما  
 تا جای کنده که مشتق از گردن است فسیح ترییده میشود همچنین تحریر نمود احراری ره و این فعل با فاعل جمله شرط و پای مفعول و نه نمند  
 منفی جمع غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی جزاء این جمله شرطی علتت برای قبل خود مقدم امر واحد حاضر است انقضا  
 و ضمیر محال فاعل و الخروج معنی بیرون شدن مفعول و قبل معنی پیش ظرف مضاف و الولوج بضم و او لام معنی بر آمدن مضاف  
 الیه و ظرف متعلق است بقدم که فاعل جمله فعلی نیز علت است برای ما قبل قول ع مرویت بیاز ما و انکه زن کن قطع کرده  
 شاطر بود و خوس بنگ که چیز نیز پیش از روین بنگ که در پیش است در کتف موش یک موش است و مضاف بنگ که مرویت است  
 یا در وقت تابا بر جزا نماز در دست شود و مروی مبتدا مضاف و تا مضاف الیه و باز آمد و آزما می امر واحد حاضر و ضمیر فاعل و این  
 فعل فاعل جمله فعلی با و یل مجرور و این مبتدا و خبر جمله اسمی و انکه ای بعد از وقت ظرف و متعلق است بزین کن ترجمه تروج که گفته  
 حاضر است و ضمیر فاعل و این جمله فعلی مفعول است از اول که حرف و تا طر کسر طای معنی چیست و چالا که خبر مقدم و بود فاعل ناقص و  
 خصوصاً بضم و و او و جمل معنی زیرا که این اسم با حرف جر بنگ مجرور و جابج و متعلق است بیرو و این فعل با هم و خبر جمله فعلی شرط  
 هر چه برای استفهام الحار و نه مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و پیش ظرف مضاف و باز مضاف الیه و موصوف و در پیش

سفت طرف متعلق است بزوال فعل و فاعل جمله فعلی مجرد اگر برای هر فردی که مبتدا و تشریح در جمله تشریح بر که با دعا است یا بخلاف مضارع  
ای شش بر است رابط و در حرف جر و اکثرین مضاف و موقش مضاف الیه و واجب و متعلق است به شریعت یا مثل تشریح که حرف است  
و موقش خبر مبتدا مقدر ای آن است رابط و در جمله تشریح بر که با دعا است یا بخلاف مضاف ای شش موقش و در حرف جر و مضاف و متعلق  
و تشریح در فاعل مضاف یعنی جای مضاف مبتدا و چون در بابی تشریح یا حرف ظا بر پیشرو تخفیف نمیده میشود و بطریق مسامت یعنی جنگ عمل  
شده و بعضی لفظ فارسی یعنی جنگ گفته اند منشا آن غفلت است به کیف مجرد و مضاف و بلیگ مفتح اول بر وزن خندان در زده حروف  
الیه و واجب و متعلق است به شریعت یا مثل موقش قوله اما با عتاد و صحت اخلاق بزیرگان که چشم از عواطف نیرستان پریشانند و در  
جرایم گشتان نه گویند که چند معنی اختصاص از لغت و آثار و حکایات و شاعران و سیرت و درین کتاب درج کردم و برخی از شعر گویا  
بر شرح موجب تصنیف کتاب گشتان این بود یا الله التوفیق اما مفتح بهره و تشریح در عربی گفته شرط است و در بابی یعنی استراحت  
لیکن باشد و با حرف جر و عتاد و بکسر بهر معنی تکرار در بر چیزی بسود و مضاف و صحت یعنی شش فراخی مضاف الیه مضاف و متعلق  
جمع مفعول مضاف الیه مضاف و بزیرگان مضاف الیه صرف و کاف مین مفعول متقدم و آخر حرف جر و عتاد مفتح عین و  
بهره جمع معرب مجرد و مضاف و زیر و ستان ترجمه ادبی مضاف الیه و واجب و متعلق است به پیشوند و با آنند و پیشوند مضارع جمع  
غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفروضت بزیرگان و او عاطف و در حرف جر و واقعا بکسر بهره یعنی اشک و در  
مجرد و مضاف و جرایم مفتح جمع کسر بهره که در معنی کناه مضاف الیه مضاف و اکثران جمع کثره مضاف الیه و واجب و متعلق است  
است بهر گوشتند که مضارع مفعول جمع غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول و بتاویل مفروضت  
دوم بزیرگان واقع شده و کلمه با بهره کسور در آخر مفعول موصوف و جنبه صفت و بر حرف جر و مین مفعول مضاف و اختصار با  
گویند که در الفاظ اکثرت معانی مضاف الیه و واجب و متعلق است بتاویل مفروضت دوم کلمه باشد و از حرف جر و فاعل جمع غائب  
یعنی شکفت مجرد و او عاطف و آتا جمع از بعضی معنی اخبار از سلف اخبار معطوف بر فاعل مجرد و او عاطف و حکایات  
جمع حکایات یعنی نقل کردن سخن و او عاطف و اشعار جمع کسر شین معطوف بر فاعل مجرد و او عاطف و سیرت معنی  
فتح یا جمع سیرت یعنی عادت و ضمیر معطوف بر فاعل یا بر اشعار مجرد و مضاف و طوک جمع ملک مضاف الیه موصوف و با صبی معنی  
صفت و این جار مجرد یعنی از فاعل متعلق است بکاین مقدم که صفت موم کلمه چند است و در حرف جر و این اسم اشارت و کتاب  
مشار را لید و اسم اشارت با مشار الیه مجرد و واجب و متعلق است به درج کردم و قوله اما عتاد و صحت اه نیز متعلق با این است و ضمیر فاعل  
و این ضمن فاعل جمله فعلی ستر است از فاعل و برخی ترجمه بعضی مفعول متقدم و آخر حرف جر و مجرد و موصوف و اگر آن ما بصفت و در  
بلدی حرف جر و اسم اشارت و مشار الیه مقدر ای کتاب و اسم اشارت با مشار الیه مجرد و در شرح معنی است که تشریح  
یا نته غلط است و کردم تفرقه ذکر سابق بعد شرح مقدر و واجب و در بیان برخی واقع شده و متعلق است شرح کردم که فعل و فاعل  
ضمی معطوف بر جمله اول و موجب کسر جمع خبر مقدم مضاف و تصنیف مضاف الیه مضاف و گشتان مضاف و این اسم اشارت

اشارت را به مقدمه است اشارت با اشارت را به مقدمه و بود فعل ناقص و این معنی است و جمله فعلی ستانف از قول ابی بجماد  
 تا آخر سوالی پیدا شد یعنی سبب تصنیف چیست شیخ جواب فرمود این بود که مکرر شد و با حرف جر و التام مجرور و جار مجرور متعلق است  
 بنیات مقدمه که بن مقدمه است و توفیق معنی همینا کردن سبب است بسوی مطلق نیک مبتدا و خبر جمله اسمی دعائی  
 قوله مطهره با ذلالت این نظم ترتیب زما به زره خال افتاده جا به غرض نقشی است که زما یا مانده که هستی را می بینم قافیه است  
 روزی بجمت کند و کار در رویشان دعا بماند مضارع واحد غائب و سالتا ظرف متعلق است بان و این هم اشارت و نظم  
 الیه و اوعاطف و ترتیب مطوف بر نظم و مشنار الیه و اسم اشارت با مشنار الیه فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی ستانف و حرف جر  
 و خبره اصلش بزره بجزه مکرر در آخر و حذف نموده شد برای وزن هر کف بزره مبتدا مضاف و خاک مضاف الیه و جار مجرور متعلق  
 است باقیاده که اسم مفعول است و خبر و جاتی بیار و صحت ظرف متعلق است بان و این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف از قول مرتب تالیف  
 تا آخر سوالی پیدا شد یعنی مقصود تصنیف چیست شیخ جواب فرمود با ذلالت اما آخر و قوله زما بزره اه ظاهر از اسوق عبارت چنین معلوم بود  
 که معنی مصراع تالی این باشد که شیخ از راه فرستی میگوید که این کتاب من نمی خیره است که از ما مانده بر پا مانده و بیشتر شود و  
 گویند که مصراع تالی حال واقع شده است از خیر افتاده یعنی در حالیکه اعضا من که اختیاری تر است متفرق شود و عرض ای العزم  
 یعنی حاصل کلام مبتدا و نقشی بیار و معنی خبر مبتدا محذوف است و موصوف ای این کتاب و است را بط و این مبتدا و خبر جمله اسمی تالی  
 معرود مبتدا واقع شده و کاتب همین صفت و آن حرف جر و ضمیر شکم مع الیه مجرور و یاد اسم جار مبنی یاد بنده حال مقدم است از ضمیر  
 مانده مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل و جار مجرور متعلق است بان و این فعل فاعل در حال جمله فعلی بنا و این خبر صفت نقشی واقع  
 در این مصراع مبرمجی اول است از معنی قوله زما بزره اه کاف برای علت و سبب و سبب از احوال را علامت مفعول و می بینم معنی می دانم نصیب  
 حال من می شکم مع العزم و تالی میار و صحت مفعول دوم و این فعل فاعل و مفعول جمله فعلی بنا و این معرود علت واقع شده برای مضمون  
 اول مکرر خبری شک یا کمان مستعمل است و صاحب الیه و صحت مبتدا و روزی نیز بیار و صحت ظرف است و با حرف جر و جمیت  
 یعنی خبر تالی مجرور و ظرف و جار مجرور متعلق است بخند که مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و در حرف و کار مجرور مضاف در رویشان مضاف  
 الیه و دعائی بیار و صحت مفعول و جار مجرور نیز متعلق است بخند و این فعل فاعل مفعول و تعلقات جمله فعلی بنا و این معرود خبر و این  
 خبر جمله اسمی علت و دیگر است برای قوله نقشی قوله المعان نظر در ترکیب کتاب و ترتیب ابواب اینجا سخن است  
 تا مرین رخصه عنان و حدیقه علی چون پشت پشت باب اتفاق افتاد و این سبب مختصر آمد تا بحالت نامجا دامعان بلکه در  
 ارض نظر مبتدا مضاف و نظر مضاف الیه و در حرف جر و ترتیب مبنی تکمیل شدن چیز در محل خویش مجرور مضاف و کتاب مضاف الیه  
 و جار مجرور متعلق است با معان و اوعاطف و ترتیب مبنی پاک کردن و اصلاح نمودن مطرفست بر ترتیب و مجرور و جار مضاف  
 و ابواب جمع باب مضاف الیه و جار مجرور نیز متعلق است با معان و اینجا بکسر همزه یعنی کم کردن لفظ با کثرت معنی مفعول اول مضاف  
 و سخن مضاف الیه و مصلحت مفعول دوم و در معنی دانست ماضی واحد غائب و ضمیر متصرف عمل و راجع است با معان نظر و این فعل



با فاص و در عمل جمله فعلی تاویل معروضه و این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف و بنا برای انتهای مسانفت و مرز است برای حسین  
 لفظ همچنین گفت سر و بی و این اسم شائفت و در وصفه بنزه مکسور در آخر مشار الیه موصوف و همان در اصل لغت بالف محدود است  
 ما خود از عروت همی کول و سستی پس عینا بمعنی زن کول و سست باشد و از سخن مرد کول و سست اما در مجاز و ت فرس بمعنی آراسته  
 و خوشتر اما در وصف زیبا استعمال یافته است و صاحب کثر اللغات رعزت را بمعنی خوشترین آرای شدن نیز نوشته و برین تقدیر استعمال  
 فارسیان بی تکلف راست می آید همچنین نوشتن اجزای را در بعضی نسخ غما آمده یعنی غین محمود شد بدوزن بمعنی اینگونه بسیار  
 چنانکه گویند قریه غنای معنی و دیگر که بسیار مردم دارد و در وصف غنا با عیله در و درخت بسیار باشد یعنی یکی بر دیگری پیوسته بود و در بعضی نسخ  
 غینا آمده و فتح صحیح جسم و سکون و با کتانی و دوزن بمعنی درخت کثیر الوراق همچنین است در شرح بکریف صفت روضه است و کتانی  
 اسم اشارت با مشار الیه موصوف مبتدا و عاطف و حدیقه بنزه مکسور در آخر معطف بر روضه و مشار الیه موصوف و علیا با  
 مقصود نوشتن اعلی معنی بلند تر از بلند می رتبه است همچنین نوشتن اجزای در بعضی نسخ غلبا آمده یعنی غلبه محمود سکون لام و پادشاه  
 و شایع عربی بر وزن حمرا نوشته پس حذف بنزه برای رعایت وزن عینا واقع شده بمعنی ملطف و پیچیده و بکریف صفت حدیقه است  
 و چون پشت بکریف و با ترجمه مثل الجنبه سیسلی بدلیت صفت روضه و حدیقه است و با حرف جر و پشت عدد و باب عدد و عدد  
 با عدد و مجرور و جار مجرور متعلق است با اتفاق افتاد ترجمه بیشتر که ماضی و احد غائب است ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با متعلق جزو  
 جمله فعلی تاویل معروضه و این مبتدا و خبر جمله اسمی از حرف جر و این اسم اشارت و سبب مشار الیه و هم اشارت با مشار الیه مجرور  
 و جار مجرور متعلق است بختر که ترجمه اختصر که ماضی و احد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بمنزله جزا مقدم و تا حرف جر  
 و با حرف جر و ملالت بمعنی ستوه شدن مجسور و جار مجرور متعلق است بر نه افتاد که مضارع منفی و احد غائب است و ضمیر فاعل  
 و این فعل و فاعل جمله فعلی بمنزله شرط قولیه باب اول در سیرت بادشاهان باب دوم در اخلاق در ایشان باب سوم در فضیلت  
 تناعت باب چهارم در فوائد خاموشی باب پنجم در عشق و جوانی باب ششم در صف و پیری باب هفتم در تاثیر تربیت باب  
 هشتم در صحبت پوشیده مباد که در کتب احادیث و فقه نویسندگان الطهاره و کتباب الصلوة و کتباب بمعنی نوشتن  
 مصدر است بمعنی عنوانی مکتوب خبر مبتدا و خبر نوشتن ای این مکتوب در بیان احکام آن است و این کتاب بمنزله جنس است تحت آن باب  
 نویسندگان باب معنی نوعی چنانچه در کتباب الطهاره باب التیم نویسنده ای این نوعی است از ان جنس در بیان تسمیم  
 و از این تسمیم است باب المسح و غیره و لفظ کتباب اکثر خاص کتباب احادیث و فقه معلوم شود و کلمه باب در فارسی نیز مستعمل  
 است و باب در عربی بمعنی در در نیز باب کتباب و در فارسی مختص با است و بمعنی جن چنانکه گویند در باب فلان چنین واقع  
 شده متضمن این میگاست از سلمان این ملت در حق باب شما آمد علی با بنیاد بهر کجا فاضل ازین باب است و باب شتات  
 عمل و معنی شایسته و در جزا باشد چنانکه گویند فلانی باب فلانی است یعنی شایسته فلانی است و معنی پدر هم آمده است که در اول  
 گویند و با بمعنی لغت فرزند یا ژند یا پایی فارسی باشد و با با بانالت بالف کشیده هر دو وجه را گویند که هر دو وجه را در

سر کرده و پیش صیغه ناقصه قلند از این باب با کوسین جمع و اکثر تحت باب یابی ذکر باب در عربی و فارسی نفس نسیبند و بعد از آن مطلق کما  
 و این مصدر یعنی جدا کردن و جدا شدن و در چنین مقام اضلال وارو که باشد یعنی فاعل ای این معانی حاضر در ذمین مصنف مسل جمل  
 شونده است از چیزی که مذکور شد قبل از این معنی مفعول ای این معانی حاضر در ذمین مصنف مفعول اند از چیزی که مذکور شد قبل از این  
 و فصل نیز از افراد است از نوع عیس به کیف باب مبتدا موصوف اول صفت و در حرف جر و سبب مجرور و مضاف و بیاد تا با  
 مضاف الیه و جار مجرور متعلق است ثبات بقدر که خبر مبتدا باشد و است و لفظ بعد ثبات نیز مقدر و این مبتدا و خبر جمله اسمی و  
 مجربین قیاس است ترکیب باقی ابواب قوله تاریخ در آن مدت که ما اوقات خوش بود از هر جهت تشخص و بیجا و خوش  
 مراد ما نصیحت بود گفتیم حواله با خدا کردیم و فرستیم به تاریخ و تفریح و لغت وقت چیزی پدید کردن و در اصطلاح عبارت است  
 از آنکه جهت حدوث واقعه لفظی یا مصرعی یا زیادت که کسب حروف مکتوب از روی حسالت موافق تاریخ سابق آن باشد  
 این گفته همچنین است و جمع هر یک خبر مبتدا مفعول است ای این معنی حاضر در ذمین و لفظ است و لفظ بعد تاریخ مقدر و قوله در آن  
 تا آخر جمله از تاریخ است در حرف جر و آن اسم اشارت و مدت اشارت الیه موصوف و اسم اشارت با مبتدا الیه مجرور و  
 مبین صفت و ما را معنی برای ما و این جار مجرور متعلق است ثبات بقدر که خبر مقدم باشد و وقت اسم موصوف و خوش بفتح جار  
 رعایت قافیه صفت و بود فعل ناقص و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بنا و این موصوف مدت واقع شده و در حرف جر و سبب است  
 بجزت نبوی چه اخذ تاریخ از بجزت نبوی است علیه السلام از یک نبوی مینه شرفها الله تعالی به حال مجرور و جار مجرور و سبب مجرور  
 مقدر که خبر مقدم باشد و تشخص و بیجا پیش اسم است و بود فعل ناقص ماضی و امد غائب و جار مجرور یعنی در آن وقت متعلق است  
 و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی مراد خبر مقدم مضاف و ما مضاف الیه و نصیحت اسم و بود فعل ناقص و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی مقول مقدم  
 گفتیم است و این فعل تکلم مع الغیر با فاعل جمله فعلی چرا که مفعول مقدم و با حرف جر و لفظ خدا مجرور و جار مجرور متعلق است بکردم  
 و این فعل ماضی تکلم مع الغیر با فاعل جمله فعلی و اوقات طاف و رفتیم ماضی تکلم مع الغیر و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی معطوف  
 است بر جمله اول بر مایه نوشتید مباد که ترکیب عبارات مرقوم الصار محکم است که بعضی مقامات نمرح و دیگر نموده آید بلکه  
 واقع چند اشکال در چهار مرقوم شود مثلا تقدیر بسم الله ابتدا به الکتاب مستقیما بسم الله تا آخر و مستقیما حال است از ضمیر است  
 و چنانچه باب اول خبر مبتدا مفعول است ای این معنی حاضر در ذمین معنی باب اول سنده دوم و سبب است پادشاهان خبر  
 و این مبتدا با جار مجرور جمله بنا و این موصوف مبتدا اول است و بنا و این موصوف از آن گفته شد که اصل و جز اول است و بر تقدیر اول سنده  
 و سنده جر و موصوف و بر تقدیر ثانی سنده الیه مرفوعه جمله باشد هر کیف متعلق قوله در سبب پادشاهان اسم فاعل ای ثابت است  
 تقدیر کند خبر مرفوعه شود و اگر فعل ای حاصل شد تقدیر کند خبر جمله ای شود و تفصیلات در اول باب دوم گذشت و قیاس کن برین  
 و فصل در بیان مذهب مثل زبان فارسی از مخزن الفوائد و جامع التمثیل و مجمع الامثال و غیره با شرح بعض الفاظ حرف الالف  
 است و میگویم بنام خدا و به مثالی که نسبت بی همتا از جمیع نژاد علیکه شمر باشد بصفت تا و بیل با بصفت شمر در بعضی کتب است

کهن فرعون سری ارادت است هرگز ای راه را نه ندیده است و جسم با قنق بر آنند که علم قسم اسم است چرا که اسم کلی است  
 و علم یک جزئی آن چنانچه آنان وزیر تمام شد کلام او با الله سبحانه و تعالی بر سرش اول نماز و آخر نیت این برای اجابت و عاقبت  
 انصاف بالای طاعت است اول غیش بعده درویش اول بهاشتک بهانه اول طعام بعده کلام از نجاست اول خضر  
 و الی و قدم الشارعی الشارعی علی عین و بالکمالی که در سرب تا نماز ختم یا از اول آفتاب تا طلوع فجر و عشاء تا من غنم  
 و خفقن و باقی طعام وقت خفقن صمت اول یا خضر سبقتی دارد اول بسم الله فاطمه اول سیاه درو او این را در جانی گویند  
 که ابتداء معامله خرب نباشد آب آید نیم ریخت آب فیه موزه کشیده اگر بر سر است همین قدر بس است آنچه در اول است  
 بر زبان می آید بطابق نیت کل از نایب شیخ ما فیه آنچه در یک است همچو می آید آنچه بر خرد نه پس سندی ردیگری پسند است  
 که پشت سازد طریقی گفته وقتیکه ای از زن می بارد رسیده پلست در شکل و شمایل کس کند هم آمده آن در بن آدم شد  
 این در بن من است آن در خانه بلند و مطیع سرد و حق امیر است بخت و خیل گویند آدم خوب حکم عقدا دروغ آدیسان کم کند  
 ملک حاضر گشت: جانی گویند که عالم ظالم و نابل باشد اسپ خرمین راه نبود اسپ دار و خرمین خرمین اسپ وزن و نیت بیضا  
 و اگر دیده آموزده را چه از نایب آرزوموده را بناید از موع من حربه الجرب حلت بر الشارعه آرزوموده کار بازی خورد  
 ای و خفا خوردان درویشان برک سبزی بس است ع برک سبزه است تخم درویش ارمان موربای ملخ است از نجاست  
 نمله چاربت برض من جراد موری آرد و پای ملخ را برای صیافت سلیمان علیه السلام از خر سبزی آرد چاربت بر خرد  
 شستل نمود و این بر وزن و غل زبیرا گویند که در قاری بند و بجا صران مجلس و بنده از ماست که بر ماست الوجرن با لوند رنگ  
 بر آرد از نزل برود به نخل آرزوموده برقت از نجاست سگ حاضر بر از سپر غاب امیر داد گشت نام امیر است آتش خورار و زرد  
 با بخت اینجا پشته را در مواضع می بندند این گوشت و این میدان خرمیری و دواع امیری از باران بریز تا و دان میگیرند  
 اسپ بدوین هم خورد زیادت کند آب از غرابان خشکش میکند این شل کنایت از سارده لوجی و پلاست باشد اگر بار نه  
 اینجا ریاضت اگر کل نه حاضر باش انتظارت بر از مرگ است از نجاست الانتظار را شد من الموت آدم مجلس در امان شد است  
 از نجاست البفاس فی امان الله آتش نشاندن و حکم کند آشتن و اضی کشتن و بچه کجند آشتن کا خردمندان نیت از اسپ  
 فردا درود و بر خشت نندگشت اگر گوشتش کند بسکین زرد این مثل را جانی گویند که از شخصی همچو دفعی مقصود باشد آشتن درود  
 خرابند است این مثل زده شود بر شخص حریص آب شیرین و مشک کفنه این مثل را در مقام شجوب گویند یعنی صید است که شگ  
 کند به باشد و آتش پاکیزه و شیرین بود اگر قاره پاکت از طیب چه پاک اگر من میا رشم میمیرم این کلام ملاحیاتی است  
 که نوکر کی ازت نه دوکان بند بوده و از دوام خدمت حضور تنگ آمد و بر که کس بطلب اومی آمد میکت که چهارم روزی شاه زانو  
 گفت که بر که بطلب جواب فرستد که من چهارم آخر ندگفت چمک اگر من سارشم میمیرم سلطان از خایه کون پاک میکند ای ابله ولی میترسد  
 کرد چشم و بریزن او چشم این کلام می از مشایخ است که در باب مرید و گفته یعنی او را بر تبه کمال رسانیدم و دست از تربیت بردم

ادامه

اگر مشکین این را بشکن در روشنی تخم مرغی چند خیره بود که قوت خود سازد اتفاقا فلک بارید و مهر را در شکست موز و کبر در داون  
 چیزی میگویند که با تکرار شروع شد دست داون بلند ساخته رو با آسمان کرد و گفت اگر میشکینی این را بشکن آسمن که آسمان  
 نداند گویند طالب علمی بودی طالع برگاه میرفت که خست خود را بشوید بارشید و باران بسیار بود روزی در کان بقال رفت که صاحب  
 بخرد روزی بقال داد و گفت آنرا بدو بقال گفت چه بخوای روشن یا برنج یا آرد هر چه را بقال نام پرسید می گفت نه آخر بقال گفت صابون  
 گفت آسمن که آسمان نداند آشنایان و بگانه را یک چشمی بیند این مثل در مقامی گفته شود که کسی تیز نیک از بد ندانسته باشد یا انگلی  
 با بیک نه پوشنا از روی مهربانی نیک سلوک کند اگر خضری بود ملا را بنطسید گویند جمعی در خانه شخصی همان بودند از زخمه ملائی بود و بر  
 شخصی بیعت آمده ملا را طلب نمود صاحب خانه گفت چیزیست مطرب گفت اگر خضری بود ملا را بنطسید کن بینه از آنکه البته کسی در  
 که ملا را بنطسید و آلام را بنطسید استا و قوتش از درمن است افتابش بر روی او رسید این مثل درباره کسی میگویند که بسیار پر شده و با  
 از ما را یک زما بچو اگر خضری و قاضی نشد آدمی تیر خام خورده است از که او چه می رود از یک دست صمبل بر شایع در دو انگشت  
 بشکن کوه را نه از بیضه خاکچه جزه زاید از کرمی تا تم کل سوری نروید سوزیدن شور می بیند و مردوسی در یک سرخ را نیز گفته اند  
 چه کل سرخ داخل سوزی و لاله رالاله سوزی و شراب لعلی را شراب سوری میگویند مع انقاضی دوس را می شنوند از زما در کسی خوش  
 از نچو مار حلوان توان خورد ای از مردی کسی نمی بیند از برای یک بیعت دوس مثل از بیخاست السوال ذال ووسن آینه از مردی تا نام  
 یک قدم است از آنش او که مردم داور و داور و داور و داور از غلف و تجیل سردی مطلب از خردان خطا و از بزگان عطا از پز ناخلف  
 دختر بتبرع از کشته بامی که پرورم بریدیم ع اضعف بهر جا که نشسته و من شده از پای لنگ چه سیر و از دست کر سینه چه خیر و از  
 دوست یک اشارت و از نام و در بیان آن دوگان برچیده شد آن دختر را که از خرد و ع اتق شکست و آن ساقی مانند آن  
 سرشته از هم بیخت آن ورق برکت است اگر که حساب پاکت از محاسبه چه پاک امروز را فرود از پری است آجز ساقی گاه فرشی  
 است یعنی عاقبت کا خسیس از من است او داند و کار او داند آسمن بگوید او هم گوش دارد ایچی را چه زوال است ایاس  
 قدر خوب شناس آتش دوست و دشمن نماند آمدن باران فتن با جازت از زمان بعلت کران حکمت است در دست طعام  
 و طبق اهل سلک که میرسد نان چوپان بخورد اعرابی را گفته شراب بخوری گفت چه چیزی خورم که عقل مرا بوزد اوله گفت بولونه  
 باور کرد آشنائی ریشائی آشناساخت یکا نچی سازد ع آشنایا حالیت وای بیکانه از زبان من چه بخوای جانی میگویند که کسی  
 از برادر هم تنگ آید از شرف ما ز زبانی گویند عبت دوشم مگر یکیم یکس از لب او در دم طش بر آمد که زبان ما چه خوای به اطلش  
 کند شود و پای ما بد نشود یعنی شریف زبیل نکرود اگر دعای مصل را از خودی یک معلم زنده نماندی اما کشتی که زخم نماند و نه برای چیدار  
 بستن ع این کار از تو فراموش کردن چنین گشتن ع از شخ گفته میوه نور غنیمت است آب چو از سر گذشت چه یک نیره چه یک  
 اگر موجه بر سر میان روی پیش نکرند اگر میوه آتش خود را بسوزی آتش که کاه میخام کردن دراز میکند ع آسوده کسی که خیزد ع  
 آسان کرد و هر چه بخت بختی ع آتش چه شب چه جزوی معلوم کرد این کل دیگر گفت ع این را بلسی که در آشناس ع نیم

از عاقلی بالای غمهای دگر آواز اول شنیدن از دور خوشش است ع اول از نسکان کم کند زرق که در ابرو بخواند وستان خانه و درین  
شوم ع ای کوشنی طبع تبرین بلاندی ع ای باد صبا از نهد آورده نشت آب از دریا بختیدن است آب و آتش را چه است  
آب نیز در خانه در ای که دولت تیز دولت تیز دولتی که در و آید و زود رود آتش شمدی که در پست بر سر آمدن بسیار زود ازین گذشت  
دولت تیز که یک سینه شمشیر زود و تازه باشن قشقه مباحش یعنی چیزی خود بکیر و چیزی برای دیگر بگذارد اگر با را به است کار سل است صفت  
البا و با از صطی هزار درضا یعنی رونق درین سینه که از خداست عالی است با را بر اینا زاری اگر بیازاری باز آری باغ و بوستان  
لاق دوستان با عبا زار دخت سوره گوش کر میباشند بوی مشک پنهان پنهان بختنده است که هر چه بیاید بگریند بی نان توان  
زیت و بی آب توان زیت با ز پریدن به از دست پریدن با مغلوب مردی بد نشد بهتر شد برق زود را چه کافر بود  
بوسه بر پیغام روست نیاید بیکند از زود عمر نرسد بدی همایه را همایه و داند ظهوری که شمع رنگ گفتش در خدمت تو  
بخشایر اعرابی و آب شوم اعرابی را آب شیرین جانی می رسد و بطبع ندر سلطان کرد و حال آنکه آب شور و کنده بود که یک  
در عرق خوش ازین یافتند بود از آن روز ضرب المثل کرده پس شاعر در تعریف آب خشمه میگوید که آبش مانند شکر است چار شکر  
شیرین تر چیزی دیگر یافته بود مثل اعرابی مذکور بلقمان حجت آموزی چه حاجت بگرش با یکدخت تا برب راضی شود ع سنده حلقه  
بگوشش از نوازی برود ع بزکی با بدت شمشکی کن به بالای طویل بر سر سمون است بیگاری کابل با روی آرد بزگری میکند  
یعنی در میان مردمی آید و متاع نیک را از جانب مشتری پیمای از آن بر میدارد و از آن بگریزید جز همه جا در خرفان  
است با دستان بدانت بریدن چرخ نبرد با دستان اگر چه از آن است اما خنجر دارد بی بی که برود اما کم و نمید گزنی بگو  
که در چهار پارید لذت یاب میشد بی پیش بگدنی که در وقت این امر شد و بدن خود را با که در از آن وقت این ضرب مثل شمشیر  
ع بر قواضیهای دشمن بگریه کردن الهی است بی دولت اگر سجده آید به با ز طاق خود افتد یا قلع بگوید برای مصلحت کون خنجر  
ع بر طس نند نام زکی کافور ع در و طمع دیده بر ششند بزیا های بز بر نام جان قصاب را غم پیم به بندگی چارکی بنده  
درگاه تا همراه بیکدت در بند و آنه کنج است با بی گفتش دیوار برع زود و عسل روزی خدا و دست برع کتا به از عظم  
است و این در محل رنگ یا ناز واقع شود مشکا کسی به تم کذا ند جاسد از رنگ که در یا آن ستم خود شس از ناز که در این قول را  
و از عسل شیرینی زیاد شود به بهانه بجز ما در بخورد بچه تا نکند مادرش بعد با زی بازی بریش بابا هم بازی بزرگی طفل  
ادست بزرگی طفل است نه برسان بکابل کار در ما بز از ز شسیدن که سبک نیکدو بلینا حسیم در خنجر جامی  
بود که با غرض حق جبر ابر کرم می شد و درون حمام کرم بلیس ضرب المثل ظاهر است از آنکه جانی که خطاب یکی از این محاسن  
نصیحت بود با عقاب در دیگر محاسن اثر نشت میگوید که این سخن حمام بلینا س است که با فو و حق بک چراغ نام کرم شد  
از بعضی معاصران سر ع شرح برات عاقلان بر تلخ آبرج بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد با در کسی رسد که دردی  
و از ع بود هم پیشه با هم پیشه دشمن با از اینجا است مثل القاص لایح القاص یعنی قصه که دوست بندان قصه

ع باد و گشتان هر که در افتاد بر افتاد و ع بر سر سولان بلغ باشد و بس از اینجا است بلغ ما علیک کان کم یقین فلیس علیک ف  
پایه پارسی بنام اول و عا برای خود کرده ای اللهم اغفر لی . پندیر اندیشند . پیر شو با سوز . پیر خست یقین است . پیر  
پیرند مردان میسر اند . پیری و پندار ع پیری و عیب چنین گفته اند . پای خرغ نارکت . پولش کی چشم مگر . یعنی از  
مدیون در قرض بگیرد و سخن بخت مگو . پارا با اندازه کلیم دراز باید کرد . ع پای بوکسین از زبا کند دیوار را . پوست سگ بروی کشید  
ای وجود ترش رود است . پنج انگشت بر این باشد . چشمت را از بخروی خود است . پنج انگشت بر این است . چشمت طیب مرد و نیز کار  
از مود هرو . پس خود یک سگ را شاید . چشم از خایه زردان کم است . پای در زنجیرش دوستان . بد که با بیجا گمان در گستا  
حرف التاء پنج حقه العین مومناست . تر صرخ را گان خرخ باید . پیشه را با از اشکش را است خواه بود پیش از چو ایدار  
عود بضم اول چو بیت سیاه رنگ که بخت بخور نمازند و چند از جفت سپید است . درختی است بسیار خوش قامت و خوش گل و نوعی از  
میدبع ترا روی زهره از گران مستکان کند . ترا زه خید است . هر سو که زیادت یافت سر فرود آورد . گشند در خواب هم آید  
تارک خواب فرشته است . ترسان دل لچیری چه حضرت . تو جز پوزه بخور با فایز جگر . تو مراد ده دلبری مکن . تو برای  
شکست است . تنها پیش قاضی روی رضی آبی . ع تواضع کردن فرزندان کوست . پشما خور بر او شیطان است . ع تربیت  
نا اهل را چون کردگان بر گشند است . تره در کوه مرغ بریان است . تا نزد قشوی بزرگ مگردد . تعجب کننده پیر و شیطان است  
تا مار رشت نشود . سوراخ زرد . تنور تا گرم است . تا نوان است . تره در کوه و درشت مرغ بریان است . پیشه پای خود میزنند  
تشنه در خواب آب بیند . ملت تو کار بر زمین را کو ساختی . بد که با آسمان نیز دراختی . ع تو پاک باش . در ای برادر گسنگان  
ع کتبه بر جای بزرگان توان زد . کلاف . پنجم تا بیحجت اثر . تعظیم کار بکران معاف . تاریکی شب . شمشیر چو کمر زوش است . تا از  
چیزی تخمیری بر سر چیزی نسبی . تا تاریق از عراق آورده شود . مار کزیده . سروده بودع . تا یار کار احوال و سالتش بد باشد . تا سال هر که  
خود زنده که مانع تصنیف را مصنف نیکو کند . حرف التاء . ثواب روزه بعد از آن روزی نشود . ثمر از درخت سید  
سایه طلبد . ثمر خرد و باز شجر از اینجا است . التمره یعنی عن الشجرة یعنی میوه خرد و باز درخت که خوب است . باید . ثابت قدم حرفی  
نیغشود . ثبوت گواه بدست قاضی است . حرف الهمیم . جزمیده . یا بنده . از حجامت من طلب . وقت . جوهر است که سوز درون  
شود . جوهری که آب مراد بد چشمش فرود آمده باشد . مراد بر راکی بیند . جانیکه حسین تشنه میدارد اگر بر زید باران لغت بارد .  
جای آن باشد . جنسی . وقت نزع آب طلبد و بخورد . گفت شعری آب حاک شو که ترا است . مانده از زرده . وقت از نوبت تشنه حسین  
جانیکه گمان بر تمامند . باران تیره من هم تواند بود . گمان رستم و گمان سام و گمان شیطان . معنی قوس خرخ باشد . جانیکه  
چنگ زنده پای کبک در قفس خیزد . جای امید خالی است . جانی است . استناد باقیستن . ع جانیده . بسیار گرد و سرخ . جوهر و فتق . کیم  
نمودن . جاهل فلیس شریک . زیر چشم . جواب جا بلان باشد . خوشی . جوهر شکن . طالع بین . ع حوی طالع زخوابی . هر  
جای نرسیده که شتر بند راغ میکند . آورده اند که شتری از صاحب خود شتر دیگر شکایت کرد که همواره باکران بر پشت من میگذرد

مطابق آن نیست شتر درم گفت با راو چه چیز است که تو از صل آن عاجزی گفت اغلب اوقات ملک است گفت اگر در راه  
جوی آبی باشد یکدو مرتبه در آن جوی آب خواب که ملک آب میشود و با تو بسک خوابد شد و نقصان اب صاحب تو میرسد و  
من بعد تراغ خوابد و در شتر سخن نامح عمل نمود صاحب شتر دریافت که خوابیدن شتر در میان آب مذیبت صفت و بی  
تقریبی است بلکه بواسطه خیلید است مرتبه دیگر بند بارشش کرد شتر سازه لوح بطریق مهور باز در میان آب خوابید باز شتر عیاش  
آن شد صاحبش نیز جو و شلاق تماش بر شتر ایند شتر از بیم جوب دیگر مرکز در میان آب نخوابید و این شد که شتر بخود و اع  
میکند صرف چشم فارسی چشم کم در عیب مکتوف است مکتوف هم مضمون است از کت بفتح کاف و تشدید فا یعنی باز در پیش بینی  
کرم عیب سائل نظر کنده نیست بر هم شتر کوشش کل از ناله بیل او از کله در وقت بازار کریمان چشم کل تر از خار است این در محل وقوع  
شود که نازک مزاج از ناله چیز خنده شود چشم از روی دوستان روشن شود ناز بلوغ بوستان چاه بین از ناله نوحاک که نیست چاه  
کنده را چاه در پیش از اینجا است من حضرت نیز لایحه فخر وقوع فیه کسیکه کند چاه را برای برادر خود پس برستیک افتاد در و چراغ با  
خود روشن دارد چراغ مفسدان از روی مزارع چه کند جنوا همین دارد چون سنگ را مرفت باشد ز پیش او سرفرازد چون  
چرخس از رویه بیدرگشت عطارد خوشه چند چون کار از دست رفت پشیمانی پیسود چوکان تواضع کرد کوی برز کوی سخت سری کرد  
سزانشما خود مع چراگاری کند عاقل که با از کیمانی مع چاره نیست درین واقعه الا تسلیم مع چو خوش بود بر ایدیک که شتمد و کار چو شک  
چرا بنامش مع چربنت خاک را با عالم پاک چندین شکل برای اکس مع چیزی به در پیش چیز کور و پیش مع جوزی کی خصم کرد و کله  
مع چربنت مردن چه بر روی خاک مع چون کوش موزه برانند اگر است ذای اذنان چون کار از دست رفت مذمت چه بود حرف  
و محاکمات از نظیر این نظیر شود حکایت از شن همش شود حکمت بقمان آموختن حرف میماند وقت نیماند حساب دوستان در  
دل میگی با پرسیدند دست کیمت گفت سمیت بلاسمی یعنی دست حقیقی کم است بلکه نیاب مع حاجت مشاطت روی لایه  
را به منسوب به بیدل این رباعی حاجی که ز خانه خدا برگشت است باقی بوده است اثر با برگشت است ز دنیا ضرب دم ز شتر خود  
کین خن در خراب از خدا برگشت است بهانک و جاسه بان و تشیکه نازک از کیشم دار و جی را از اینجا است ایانک از سبلی انتظر الوحی  
حاکم تمام کوش باید حکم حاکم مرک غفاجات مع حکم حاکم قبول باید کرد خندانانه خود اگر تمام سخن است حاضر را القه غائب را کینه  
مع حیث باخته با خود همیشه در جنگ است پیچف و نامردن و افسوس نادان زیستن جمله کردی بشیر و بول نمودی از کوفتند  
حاجی گویند که کسی حرات شتر بر کراخت و ترسد از کار آسان از اینجا است قول عرب صلت علی الابد و کنت عن الشد صرف الخاء  
خدا مید و میرسد تو نیستی خدا ندر سیلمان کی دبر خدای میندوی پوشند مسایینی چند و میخورند خدا بین خود بین نیاشند خدا  
پرست شکم پرست نباشند خوشش همیشه خوشش معاش است خاند ظالم خراب خراب برادر برادر برادر و مردم آزار خرمین  
بل خرمین است خرچه داند بهای خند و نبات پست خرعیسی اگر بکند بود چون بیاید موز خرباشند خرخر را خراشند  
خود نسیه خلق پسند بود خرد بین مداین بود میت خدا کنی ایما که خواهد بود اگر نا خدا جامه بخورد در مع خانه در پیش براسمی معاش

قیمت پخته که در کوه با نوسه خاک تابان شود در کوه چو رودیت خوی بر طبعی که شست به زود تا بوت مرگ از دست به خیزن  
 کوفتن کار بر نیت. خرس کا بی در کوه و علی است. خرس در پیشه که ضلی مهت. خوش زن قلید بزین. خوشن شود و یکپوشه خلق خدا ملک  
 خدا. خوش حسن و حسن دو ام خون نیت. خانه تنگ روزی فراخ. خانه بر دوش یک مینی دو گوش. خانه دوستان روبرو و در شینان  
 کوب. خانه خیالی را دیو بسکیر. خیالی دست روسیاه. خوششید روی همه سیاه می سازد و روی ماه سپید خنده مردم از شادای باشد و  
 بوزن از غم و خنده گل کر نیه کلاب بار آرد و خراب را پوست بر از مغز خیزه شیرین نصیب شغال است. خیزه شیرین که نصیبی بود اگر آن یعنی  
 خیزه شیرین عالم خود آنچه خورد و چسبم و بنده بخوابد رسید و این در محلی است که چیز بهتر همه تو کرامت نه به مجلس خانه شوی زبان سخن  
 از او کی دوست. بگره پشت طلوس میماند. خراک جل اطلس پوشد خرس است. خرمان خرس است اما پالاش دیکر است. خراب را دو گوش کلاه  
 است. خر قیمت زعفران چه دانای احمد. خر خراب خرمن خواجه. خاک خراب را رانشاید و خشت آسپار او ع خوب شد سباب  
 خود بیگنی شکت. خاک بر داری از توده کلان بر داری خرس که همان پاک. خود کرده را چه در مان. خود نیت و دیگر از نصیبت ع خفته را  
 خفته گل کند بسیار. خود پسندی بر مان نادانی بود. خوی بدر با نه بسیار خوشی خوشی بود و برضا این شش ششوست. میرزا او بود  
 روضه رضوی ایام خوبی دین مثل هم ساخته میگوید نظم دوش در واقع با چرخ تراغم افتاد پس تنگ حوصله در بخت و فلک برزه در  
 بی میگرد و جبار این دو در غشش هفت خاگ در شاه خراسان بخواب است. کفتم ای چرخ تو بر چه که بر زوری. لیک در بیع و تراجری آید  
 ذره خاک درش را بدو عالم ندیم. دو جهان از تو خاک از من و سو و برضا است. خوش آمد خوش آمد. خوش سخن باش تا امان باشد  
 حرف الدال در خانه خدا و انعام است. و در تو میگوید دیوار تو گوش که ع مثل است چون شنجی می گویند و خوانند که گوش و مگر  
 کت ندین مثل می از می گوید که در راهم اختیار کردید شب به بر میگویم ای دیوار شب سوز در خانه مومس بنی طوفان است و خا  
 بینا و چرخ پیشش. در خانه اگر کس است یک حرف است. و قصص انبیا رضا حک بخند. و امن پاک را که با دامن الوده بند  
 پاک هم پندیر شود. و هم سی در زندگانی در کف و دم مزن و دیگر آمد. کوز مزن که کز کرد. دست بکار دل بسیار دوست بی بر کف  
 است. دست شکسته و بال کردن. دیکر دیکر را که دیگون تو سیاه است. دست بر آسمان نمان رساید. دست چرخ افز  
 بیجت و اون خار و کف بجیل برای سندن. دست زیر سنگ را آهسته باید کشید. دست را دست می شناس  
 دست خود و ان خود دشمن و انا با از دست نادان. مع. و هن سک بقمه دوخته بر مع. دشمن چه کند چه نم بان باشد  
 دست نشاد دشمن پایال. دل تاریک را جان روشن نبود. دل را با دل راه است پیت دل را بدل بر می است در  
 کند سپهر از راه کینه کینه و از راه مهر. و از اینجا القلب پندی الی القلب. دل راه ناید بسوی دل. دل که افند و شد کینه  
 برون باید کرد. دل را بجز دلها را نباید داد. دل تو آهسته غن بسیار دوری سبب از سیه رویی دوست. دیده را ناخن باز  
 ناخن. دیده سخت را سخن سخت بکنند چنانکه با دام را سنگ. و زو نا گرفته سلطان است. و زو باش مرو باش. و زو خوار  
 به از نا زبان بخیل. و زو شمس را دست کوتاه به از دستا در از. و انا با شارت ابرو کا کند. از اینجا است القائل کتیبه الل



عقل من پس کند از اشارت. دیوانه را همی بس است. دیوانه بکار خود بسیار مع. دیوانه با بش تا غم تو دیگران خوردن  
 دروازه ای در دست. ای درو زرک است. ع درو خود پیش درو مذکوبه. دغالی که درو کند باید  
 کند. درو سرگشته بهر دوای غضب خاموشی است. دروغوالتیست که در انتقام نیست. در جنگ صلوات بخش میکنند. دلبر تیغ را که  
 فریاد و غمی زباز از او مقام شکی هزار مراد برید قطره آب نبریزد. در مقام ساکی شوق ظهور میکند تا در کور بنوازند. در قران خواندن  
 غلط میشود. دروغ کو حافظ ندارد. دروغ کو بهر جلد لیل ازین جا است الصدق یحیی و الکذب یهلك صدق بجات و بهر کذب لا ک  
 کند دروغ کو را تا هر خانه اشمن برسانید. در آمدن درو در قفس. در آید درست ای مع. دولت دران سر است که از میان  
 پرست مع. و کلا خیزه حاجت هیچ استخاره نیست. دنیا یک قرانست. دروشی زوال نمیند. درخت چه کم تا جری بشود و درو  
 سر مایه خورد. درو بخواری و شاد بازی بر باد و او چون مجلس شاد ز شهر برآمد و زود رفته نشسته و دراز نشسته وقت که چه کنم درین کج  
 چه کنم بر زبان میراند که نه یاری رفتن بشود است و نه روی برکتش بوطن الحال سیکه در مقام همکاری نشیند او را که بینه زود رفته  
 نشسته و صاحب داران من بجای درخت بچشم بچشم بوقوع بوقوع بقصه مذکور بر سر من نوشته و چه تو بین القوسین بجای طوطی  
 میرسد که ظالم این ماجرا بر سر لیز درخت بوقوع آمد اما مشهور نوشته درخت بچشم است و صاحب تا در الامر از زخمی مکرر و غما  
 مینویسد که کرم خان نیر درخت چه کنم نشسته کاهی گشت حیرت بر من دارد و کاهی دست ند است بدندان میگذرد و حضرت  
 میفرماید علی ازاد گوید ششوی ای یا کرم سلطه باب که زخم خود را بچو جان بیضی حکم: دستم داری شمر کن از شاشی  
 حیران منتین زود رفته بچشم: من تحقیق الاصطلاحات دو قرب باقی و دو نیم قرب باقی بضم قاف و سکون را در فونانی  
 در مقامی که مذکوره شخصی یادگیری صلح کند و هنوز بخشش بسته باشد اشراف ما زنی گوید در باعی نابزم طرب نا زویش باقی است  
 حرم دل مانقی که پیش باقی است لب بلب یاد دیده چون است: بیانه همان دو قرب و نیمش باقی است: دوست عالی  
 دست سخی مقابل دست سافل که دست کدرا باشد و این ما خود از حدیث شریف که الید العلیا خیر من الید السفلی میز اصائب  
 گوید سحر این تبیت خالی و آن از طمع پری نشود: دست عالی زین سبب بهتر ز دست سافل است مع دل بیت آور که حج اکبر است  
 دروازه همسره میتوان بست و من مخالفان نتوان بستند و به پای شتر می اندازد کنایت از فساد و فتنه و شور و شتابند درو  
 چیکو چه مقام رخ درویش بر کجا که شب اند سرای اوست. دوه درویش در گلهی بسپند و دو پادشاه در اقلیمی کجین مع در دوازده  
 مفلس خجل آید بیرون: دشمن دانا به اندر دست دادن شمع نتوان حقیر و بیچاره شمرده: دروغ و سلمت امیز نهانده استی فتنه آنگونه  
 مع دره مرده مرد را حتمی کند ازین جا است من توطن قریه ساعتی شوم که در با دروغ بر روی نمی بندد. جانی گویند که شخصی همیشه  
 در پی ایادی کسی باشد لیکن انگس متناذی نمی شود. و یک شرکت بخرش نمی آید یعنی بخته نمیشود. و یک شرکت بر کهن باید زد  
 یعنی شرکت خوب نیست. و شک زن پس کاروان است. مقرر است که هر گاه جمعی با نوزوان تصدکاروان اهل قافل درویش قافل  
 جمع شده دست بردست زنده و شور و غیب نمایند تا جرات جلاوات معلوم دروان کرد و شخصی که نامر باشد عقب کاروان

ایستاده دست بردست زنده و فایاد کند پس در حقش این کلام گویند یعنی حرارت و جلالت ندارد و اوستی تلخ و رافع مرض است  
 و زنده همیشه در سایه است و در سخی پیوسته سرخ زود و گاهی که بقال از خرد و زکات می معلوم است که چه سود و او را هر که در عیت در  
 برابر چه گویند سلیم و قفا همچو ک مردم در دولت دولت دارد و لذت بیخ اول و سکون تا بعضی بزود و گوشت و لنگ و شلاق  
 باشد و بعضی که ز بیم آمده و بعضی باه و لذت هم مستلج حرف العذال مع ذوق چمن از خاطر بلبل منیر بود و ذکر عیش نصف عیش از نجاست  
 و ذکر العیش نصف العیش و ذکر غذا از همه چیز بهتر از نجاست ذکر المولی بن کل شی اولی حرف الراد راه زن اما راه خدا را نیست  
 ره رست ره را که صورت است زن بیوه مکن اگر چه هست روشنائی عرب از نور محمد تجرد نه از شعله بولب و رویش بین خاشاک  
 می پرسن رو برو باز چلو رنگ ز بریش خود در مانده روستائی را عقل از پس می آید روستائی زبان خود گویا بی مع رومی  
 زیبا مردم دل بسته است روستائی اگر وی بودی خرس در کوه بوجلی بودی نوع رسیده بود وی بیکر گذشت روستا اگر  
 سرا با طلا باشد خایه شس سر باشد یعنی بسبب تمیزی روستای باتائی بجهول اتفاقا با لطف کشیده باشد و دیده و مر آن  
 رستاق است مع ریمان دیگر را بدین می سازد و در حق شخصی گویند که نظم دیگر را نشتر کنند رستی موجب رضا خدا است و رست  
 در مرغ کردن راوی بخش خزان رحمت پالان کر است روباها را گفتند پرستین پیشی گفت آنچه بپوشیده ام من بگذرید و روزه  
 کسی است که قدمی دارد روز روشن ستاره می شمارد یعنی فعل میبوده میگذرد مع روزه اشتقان عاشق بلند را زودل خبر بسیار  
 نتوان گفت حرف الزاد زندگی را عشق است زردا و در در سر حدین ز رز سفید برای روز سیاه است زر کا که در  
 لاف زدن مع زور یا میکش صیا دوام هسته هستند زمین سخت و آسمان دور زن از خانه سرخ روشد و مرد از خانه زن مرد  
 با زمر و زن و شش زن یکجمله شود یا با چاره و غریب عین و سکون را در عمل زن فاش و حجه یعنی زن را یکا رینا بدقت  
 مصروف بخانه داری باید نمود ایجابی گفته شود که یکا رینا بدقت مع زمانه با تو سازد تو با زمانه سازد  
 زمانه سفید پرور است زردا که بر سر فولاد یعنی نرم شود زن کسی میبرد که خواهر زن داشته باشد زیره بکرمان بر دولت  
 زبان در دهان ای خرمند حیت کلید و کج صاحب هنر مع زنده جامه ناپاک کا دران بر سنگ است زاده عالم سنگ زنده  
 تیغ چون شکست خنجر میشود و پست زمین شود سنبل برینا رود و در تخم عمل صلح کردان زردا که چه خدا نیست لیکن ستار عرب  
 و مختار و فریبست زن که از پهلوی پیدا شده است رست مزاج کم باشد زن اگر نیک بودی ناشن مزین بودی نه زن زن  
 خود کا میدان پندیده خائیدن زود را میتوان زود زود بر خزر رسیده پالانش ای زن بیالانش و این در محلی واقع شود که  
 اگر از زبردست تزارک نتوانی کرد و از پیش دست او تلافی کن زردک خسر بود و سنگ را در عیسی زن تا زاید یکا نه است چون  
 زرد صاحب خانه است زن تا زاید و در است چون زائید ما در است زن زردار شوهر مرد است زن سلیقه  
 زبان دراز سنگ بی قلاوه است پست زن بد و سرای مرد کوه بهرین عالم است و در خ او مع زودر کا و ناله بر کردون  
 مع زودیم برصف رندان و در حد با و اباد و حرف السین سخن شنیدن چچ دولت سخن رست تلخ میشود از نجاست

الحنجر یعنی سخن حق تلخ باشد. سرودستان یاد داندین. سوزن همی را حنجر است شومیم در حنجر باشد. سوزول لوح را طوطی  
 خوانند گشت. سوزنده انش است که بر کمر دند شو. سبیه دلی دوات سر قلندر اسبیا کند. سبیه روی است که سرخ زونی  
 آهین است سبیه روی زحل یک دولتوان است. سیاق عطارد از روزنامه تشریح روشن شو. وسایه بجا برای دولت والا حنجر  
 نه برای دفع که با سیم رخ در کمر است وی مع و کمر سوز از استی از او شد. سر یکد با کسی گشته باری باشد بر کردن. سر بار کوفته بند  
 بانگ بکنند. سر که هفت از هفت تری است. سگ از و کان است که جزا بر و سر کا و عصا ارانان و نگاه است که از کجش ایسمان کوی  
 است. سرخورد چیا خواهی سرخورد گاه بار. سگ سیای رنگ آید. سگ داند و کوشش کر که در انبان بیت سخن ایسمان سرخورد  
 سگ سگ رای کند. سگ جای خود سگ کین است. سگ هفت کلاغ هفت. و کلاغ پنج کاف نازی راغ و تنی جان کوی نیک گشتی است  
 بی وقت می شود. سرخورد چرب می توان کرد. هر گاه امر بد صورت بدست بید و لاتی افتد با کوی نینان زشت قابل این عمل نیست. بگویم  
 سرخورد سبیه ام ما سرخورد چرب می توان کرد. یعنی آبی بر آتش شسوت می توان زد. سبیل نقد که جلوی سبیه ای صراف نقد بهتر است  
 از نفع سبیه و این به بالغه در حنجر نقد است. سزای کران فروش بخردین است. سزای کون کا فخر کبر طبع سخی را در هر دو عالم سبیلند  
 از بیخاست السخی حنجر است و لو کان فاسقا. یعنی سخی دوست خداست اگر چه باشد که کار را بخیل عدو الله و لو کان زاهد و حنجر  
 اگر چه باشد بر سینه کار سخی بخین اسر سال بر لب است. سگ هفت در پایک شود هفت سگ بر پای جهنگ نه نشوی. چرا که زنده بلیت  
 کر و و سگ را طوق کردن دانه دولت است. سگ زنده برادر دشمنان جان کوی کند که فلان ناکس بفلان ناکس شبیه است هفت  
 سگ گشته بجای کسبانی باشد یکس جانشین طلای. این بیت وقتی گویند که ناقصی جانشین کاملی شد ع سلام و ستای بی طمع  
 نیست. سگ باش برادر خود باش. سگ حق سنا سس با زرد و ناخن سنا سس. سوز را که در هر صورت بر وزن شور است و است  
 و خرد لاعنی را گویند که خط سیاهی مانند نم از کا کل تا دست کشیده شده باشد و بعضی اسپ بان رنگ را خوب بند اندازند  
 بگویند سوز را ز که در ربع مع سالیکه کم است از بهارش پید است. سوال دیگر جواب دیگر. سگ آمد هفت آمد. سگ زلف  
 بر چکن که زدادن غیر محل صرف الشین شراب زده را شراب دو است. شراب هفت قاضی هم خورد. شرم عثمان برای  
 است. نه برای روزی. شمله بقدر علم غ کشیده کی بود مانند دیده. شب حامل فرود چه نر آید. شتر اگر چه مرده بود پوستش  
 است. شتابت دشمن به که سر زش دوست. مع. تسلیم بخت به که نقره خام ن شاکر در فتره رفته با ستاد و سر مدع. شاد با بیز  
 ما شاد با بیز ریتن مع شان چوب کبر تر از زنده که در آید شدی و دیگر چه خواهد شد. از بیخاست جف الفکر با هوکان کج شکفت  
 خامر چه یک شندی است نه شکم پرست خدا پرست نبود بشنوده هفت یکی از دو هفت گفته است. شب عید کدانی غنی است  
 شتر کینه زول. شتر بی همار. شتر دروین ان تقارب است. تقارب بر وزن نظر طشت گلی باشد. شناس بی کوز که بر بی سوز  
 شش غلافی ده من بیه دارو. ای مالدار است. مع. شراب کند ما نشد که در دارد. شتر مرغ بار بر میدارد. و حرف التصاد  
 صفرا خانه دراب و جابوب است صاحب عرض مجنون. صاحب کرم همیشه مفلس. صلا تله باشد. صدقه دادن بقبلا. صبر

مفتاح کار است. از نجاست الصبیح الفرح یعنی نیکیانی کلید است و کیت صد از یک دست بر نیاید مع صبر سخت و لیکن بر  
 شیرین دارد و پخت صحبت صالح ترا صالح کند صحبت طالع ترا طالع کند طالع یعنی به کار مع صوفی شود صافی تا در کتبی جامی  
 جات در دو کتب بلوک. از نجاست الصدفی حقی و الکذب بملک. صدای دل از دور خوش است. سبل اول به از جنگ آخر است  
 صباح خواسم که نغزی به پیچ خیزی دو چارند. صورت بین عاقلش می رسد صد گلایغ را یک کلخ می رسد مع صدر هر جا که نشیند صد  
 است حرف الضاد و ضرب غلام امانت مری است مع فاسان در روز دور و در رسان. فاسان دست تکیه است. ضرب الفس روزگار است  
 حرف الطاء پخت طبع را سحر است هر سه تری با از ان میت مرطعما از راهی طالع همیشه خوار است. طوق لغت بر کون  
 شیطان طیب مهربان از دیده بیامی افته طلعت زیبا به از خلعت و سیا. طالع همیشه ذلیل است. طفل تنگ ندارد طفل  
 نیرود ولی برینش. طوفان شیطان الله کجبان مع طاقت همان ز نیست خانه همان که زشت حرف الطاء طرف نکست  
 صد امید به طرف همیشه بی اعتبار رو بر کرد ان. شعر ظالم جوافته از کار است و ظالم ان است. سر علقه کما ناست چون شد کمان  
 کباده. طرفت بنزد ما و عیب کما بظلم امروز بظلم نرسد است. ظالم بخوان باطل است. ظلم ظالم بر سر اولاد و با مال او میرود  
 ظلم ظالم باعث ویرانی ملکش بود. حرف العین عبارت از نظری نظیر شود. عیار از بیان. عاقلان خوب میدانند.  
 عاقل با بد که از بد بگردان بد که در مع عاقلان در بی لفظ نشود. عارف که نمود غیر عارف است. بصمت بی بی از بی یاد بی  
 نمود هر که کسی نمی بیند. عوان خود سوزد که در مع شود. عوان بفتح عین مهل و تکلیف و وزن سیاه سال. وقت بد و او یاری ده  
 سر تنگ باشد. عاقبت کرگ زاده کرگ شود. عاشق بی پول سبزی بی آب باشد پخت عیب مردم فاشش کردن بزرگ هم است  
 عیب که اول کند بی پرده عیب خورشید را بصمت تنگ زبان. شوهر مردان باشد. محض دارد که ندارد همی برین خود. موی  
 برین خود. عذر گناه بزرگ گناه. علم شی به از جل شئی. علاج واقعیش از وقوع باید کرد. عروسی که بمن رسید شب کوناه شد مع  
 عجیب که ترا یاد رسان آمد مع عرش در از باد که این به عینیت است. عطارومی باید که تاب بزدکی آفتاب آرد عشق است  
 دو اوقات مع عرفیت و افتاب نمودن عاقل از پرده بان تر است. عاشق مهربان تر از پرده است. عاشقمانا ما را نیکو  
 دوم. عشق و تنگ پنهان نتوان کرد. عاشقی برش کل است. عشق بازی از مجنون یاد بسیار گرفت. عاقبت کرگ زاده کرگ  
 شود عطاوی اول مقامش نشیدم. ای در کون او عزت و وقامت و ذلت و طبع. کما قال علیه السلام عز من قبح و ذل طبع  
 یعنی عزیزند که سبک قناعت کرد و ذلیل گشت تخصیص طبع نمود عیب صنعت غیبت صنعت است حرف العین خواص در دوا  
 چیزی دیو است که بخورشش فرو میرود. عزت دیده مهربان بیاشد. غریب هر دل عزیز. غنچه از زشتی سے دل تنگ مانع  
 غم نداری بزنجیر. غم خود را موز نیاید خورد. غول در خانه بند نشود. غیرت مرد است که در جنگ سرد در حرف الفا فان  
 همیشه خوش آید. طفل را سبب که کوچک است. فرخ روزی را با قحط چکا از فلان نیک زن به کاری. فریب میداد  
 جلب میاد. فتنه در خواب بهتر میدانش کن. فال مبرر زبان بد باشد. فردا را که دیده است مع فرزند گسان می کند فرزند

ای بتنا فکر یک ساعت در کار خیر بهتر است از عبادت یکسان چنانچه صاحب جامع التمثیل برین مضمون حدیث نقل کرده فریاد کمال  
 که بخند زنی که در فریاد و تقال و بال شغال است فلک را چشم در میان سرست . تجربه رسیده که فلک قابل را بر تیره بلند رسانیده آن  
 در خاک دلت کند لهذا شش شده که فلک را چشم در سرست یعنی لائق و نالائق را نیش ناسد چنانکه گفته اند فلک را یک چشم است اهم  
 در سر راه دقان بن درویش همین زیرا که دروغ گو کفر حرف القاف قران را از لوح زهره زیب . قطب از جامی جنبه . قرض شش سر  
 مردانست . قرض حیض مردوست . تقاضا زدن کردن کش را کردن زدن است . قضا الیه کلان نترسد . قرض که از هر که گذشت  
 مان در کوشش پای خود و قاضی بر نشوت راضی . جهت قاضی که بر نشوت بخورد هیچ نیاره تا ثابت کند از بهر قوه خزره زار قرض  
 بر نهجت است از اینجا است بیت مره شان قرض مستمان نیم جنبه . فان القرض مفروض الحیة به قوه درویش بجان درویش مع  
 قدر زدن زدن ناسد قدر به جوهری به نظر قطره سیلی کرد و ندیسی موم خردا اند . قدر از زینه خیزد و اند . قضیه زمین بر سر زمین  
 قناعت ناضم همیشه خوش وقت است ای احس . قدر عاقبت کسی داند که بصیحتی که قمار آید . قمار و راه قمار منتهی است جانی گویند  
 که کسی چیزی کند که در نفس نماند و اصل این در بازی قمار است حاصل آنکه تا از راه و رسم قمار آگاه نباشد شروع در آن خوب نیست و  
 حرارت مناسب نه طغر گویند و الا بهر حالش دیر دست مبر . گفته اند حرفان قمار و راه قمار قود غلامی بیرون . مثل زده شود و  
 جانی که چیکس را در اینجا دخل نباشد و لذت حال آنجا کسی خبر ندارد و بسیار جای دشت ناک بود و تو بود و معروف جانوریت این معنی  
 از قمار بزرگ تر از کز دست ماند در آن هم بر سر پا برای بالین با بکار آید و ظاهر لفظ ترکیب تا تکیه بر بیت خیل ملک زهم در آن که  
 نیر و و آنجا که رنگ میزد قومی برد . همچنین است در تحقیق الاصطلاحات حرف الکاف با کارموز بزرگ آید که دشت . کار کار  
 شناسد کار را کار و فاکند . کار کز دست نه حسرت . کار لک یک خوردن است . کار تقدیر شد پیر است نیاید . کوزه که  
 از سفال شکسته است خرمه کالای بدیش خاوند کالای کسان و جنگ موشان . کم خرج بالاتین . کجا آسمان کجا زمین . کوه کوه  
 احتیاج ندارد و کوه کجا خرد میاست . کورچه خور بدو چشم بنیا . کفن دزد در شب از مرده میترسد و روز از زنده میترسد . که سکه سخت  
 خرد از زوبالش جمع کند . کوه خوش آید پیش . گفت در جرم آوده خایر و لغمه پاک خورد . کس مفت خزان غیب . کس برینه را زاع چشم  
 کس مکنده را بنره چکار . که یکس صفتی چه بیدار . که کوفی بجای سیستان است . کجشین لیکن سست کونع کس گوید که دروغ سخن است  
 است . کس کس نیرم که کشته از دست . کرم نما و فرود ای که خانه خانه است . کبره دو با می شد . در حق کسی گویند که نوکر دو حکم است  
 کا تشبیه در و پا دارو . یعنی کاسطه امیکه همسایه فرستند او هم تدارک کند و کاسطه هم فرستند پس کویا کاسطه ای دارد که میروید و مانی  
 حال این مثل جانی زده شود که بهر دست فرستند او هم برابر بهر دست فرستند میر صاحب کوریت کاسطه همسایه یاد و با جامی روز  
 دورشایر بر ملا ما بگرد عالم است . کار از کاروان باید اموتت . کبیده در دوزخ است آن ناز که بر روی مردم که آری در  
 است که بچشم چشم بر دانه کبوتر با کبوتر با ناز با ناز که میکوید که اس دارد و فرجه نمود . گویند نوکر دروغ گفت تخصی بر بی فرست  
 و شروع در حدس از بی نموده از هر کس چیزی میگرفت تا آنکه فرست شخص رسیده که هیچ توانست که کنایه بیرو ثابت کند بعد گفت ای

هزار و سیصد و هشتاد و نه گفت قصیر حجت گفت ایکنه سیدم که گفته که اسب دار و غم جو خورد گفت که میگوید اسب دار و غم جو خورد و این نوز  
 شش شده که و کون ششماند کار و علی رسیده لیکن هنوز نزول است. کیو اسبم کون جنای درود کسک سید و لغمه خایه و میخوابه کلاه محمد  
 بر سر سوزنی یعنی از یکی قرص که در دو بوی دگر دیند کار و دست خود را میبرد و در حق رفتن خرنجک از جنای استنح ع کوشش میفانده است  
 و سید بر بروی کورس که شش سوز یا شش درون انگشتری میگویم که شش کی می بود چو تو میبود که میند بادشاهی از راهی میگذشت در ویش کثیر الا  
 دید پرسید که فرزندان تو انصاف آری گفت خدا بیگانه برش تو بگفت دید در ویش گفت بگفت چکار باید که شش کی می بود چو تو میبود که در کاه شش  
 یکبست بگفت که چو ما در خود را پرواز یاد میدید و وقتیکه طفل ما در خود را بصیحت کند این شش زنده کند زنده که برست کار یکد بعضی برینا  
 دیو با یکی درو باید که شش را پایشناسد کلاه من بر سر من تنگ نیست کون خود را بخا یه پاک کند یعنی چنان نبول است که به آب شوی  
 کلاهت زبانی و سیانی دارد حرف کاف فارسی کند فرودند چرخ سانه کند که به برای خدا شمش کید که در کشتن روز اول مع کر  
 شیه حجت در کشتن موش هفت که نه میبین اگر بر دشتی پنجم تختک از جهان برداشتی کاه فریه خاک بر سر خود کند کوساله نبردان دان  
 بفسن کوساله بروز کای کاکو در دو کوه در کان بقدر است و در بازار با قیمت کاه و بان از شیر لوان میترسد کاه و مانند که نشان  
 صوب بود کوساله بز سرخ میجد هفت کل نهار اج رفت و خا را با نذ کبچ رو بستند و ما را با نذ کوشش خردن سگ که میده کوزن خنده  
 شیر که میده وقت به از خنده میوقت کردون شکر کانی است که برای قربانی ساخته مع کردن بی طبع بلند بود یکنه میکنی مای کیده  
 مکن که مذم از جو زوید کل کاغذی بنویسد در کله از دو سگسانت نه از یکا کتان هفت با صاحب بکمان حرف معقول بگونی کل  
 و که نگوئی مشکین کشت آنچه کشت که شش را صلوات از بیجا است الماضی لا یدکر ماضی ذکر کرده شود اگر باران دیده شد  
 شود در حق کسی که در سرد زمانه نموده باشی شیخ نظامی فرما بدیت زبالان بجا ترسان لک که پیو که گینه پوشند بجای جریه را که کرب  
 کجافت دوی بر آنکه یک کوه خند دارد که مخمور و لطیف یزاد که مطنج به از صد کوه طلبه کوزین طهارت است گفته شود در حق کسی که گفت  
 از وید کیری نرسد که در حرکات که چشم چشم دوروز به طرف که دست کیده یزاد حرف الام لادت قشدار کوه که با یو سید  
 لیلی را چشم مجنون باید دید لوزینه کاه و اوان اگر کون ضربت در حق کسی گویند که چیزی به یکی دهد که لا اواران نبود و لوزینه جری  
 گویند از خوششما که در آن مغز ادم کرده باشند لعنت بکار شیطان و این در حق تعزین تعزین کار و اضع شود لعنت هیچ است و این  
 محل رضا بر کسی رقیمت زده شود مثلاً چیزی بیجا روی تعینت دار و خیار به است و چو در بیطیله فرستند بضرورت خود که بر دست است  
 بگیرد لاف و کذاف کار اجلاف است نقای خلیل شفا عجل است لاق انسه نباشد به سری لال زبان لال میفند لک  
 یک خود را بر هم زود یعنی اسباب و ضربیات خانه از فرش و غیره برابر با دوا و کلام اسب را رام کنند عطف کن لطف که بیاید و صلف  
 بگوشش حرف المیثم مثل معروف پیرایه زبان است محمد مبراج بلند است نه عمامه موسی را سفیدی دست هنر است نه عیب مز  
 یا بر هوا نهد و ناهم در هوا مردنی سنگ را زونی نباشد مردنی زده همیشه بخور است مرد زده دل هرگز نیند مرده بدست زده  
 برده اگر خاک در پستان ای نعل برده چند غر زهت نگاه ستوان در شست مردانست که نا شش بگویی بر زده مرد با شش با نوز که

مرد باش ای زود نام و مباحش مردن بنام به که زینست به ننگ مرگ به از سوزانی ملائمتن اسنان آدم شدن مشک مرگ  
 جنبشی دارد مال مرده پس مرده مال عرب پیش عرب مال مفت دل سے زخم مال شاجان است و جان نثار دارد مرمن مرد دل  
 ده درنگ دل مسلمان در کبر و سلطانی در کتاب ای عمل نیک که نده ای علم که نیند اعم من از یسمان بیگم و ادا از اسنان من جویم  
 نپوره چه گوید ما زنده همان زنده ما بی نخواهی دشمن که دشمنی است یعنی آنکه اگر کسی بخنی از سواکن سلیم کو برع اگر با عجبی خواهی دشمنی  
 از سوا کردن دور کردن چیزی از خود مطلقا بهراج اللغز مع میل کسی کن که طلبکار است من راضی و قوراضی بگو بر مرش قاضی مرگ  
 حق است اما اول جسد را مرده را کو مبارک بدخاند معصوم بیست است بهی جای نماز است نکرده که مسافر بدشت خود مرده  
 میسازد ماست چکیده بنای پماله ای بعدی نخل است که چیز افاده را نیکد اید میراث مرگ مرده بگفتا میرسد یعنی مال و بر بر  
 میرسد معنی که مرده بشد گوش تنگ شود مردن ملائمت نیکد جز است که با با میرد گویند و در بر با هم از کتب رفتن شکوه بیکر ندی گفت  
 چه بودی که طامردی تا ما خلاص میشدیم برادر و یک گفت مردن ملائمت نیکد زیرا که اراغای و یک خواهر سپرد خوب است که با با میرد و یک  
 خلاص ما جمیع محنت درون خانه چکاره را با عی می خورم خور که سوری سسکاره آتش در فرخ کند با تو کاره که سخن نیست از کار  
 دست بی ترکن در بر شعله دار پر مؤذن اگر میرد بانگ ناز موقوف نشود مرغ اگر بانگ نرسد صبح خواب شدن نادر چه خیال و فلک و چرا  
 جناب پس دست تو بسوزد و قوی دیگری میمون که تنگ شد بچه خور از یرون گذارد و حق کسی که نیکد که مغلش شده آن و چرا گذار  
 قطع همین آن بی حمت که هرگز نخواهد بر روی یک بنی بدتن اسانی که نیکد خوشترن را زن و فرزند کند از سنجی بیع ما بر شعله  
 و قویا عمر و زید موردت اهل صفاچه در روی و چه در وفا ای یکسان است من مرده جهان مرده مشتقی نمونه از خردای مشت  
 فصل مشت است مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر مشت در محل خرد از تیغ بالا تر است مشتقی که بعد از جنگ یاد بر  
 خود یاد مرده همچنان بیوقت پهلوی خود خورده همچنان عزیز است اما ناسد فرجهان همان را تو ندیدم صاحب خانه دور مای  
 مای را میخورد و مای خور هر دو را مار که زید از یسمان میترسد مکتس برام نیت اما دل هم میزند مع از بیع نگارین تر است  
 موریکه را در عرش خرد مرش بران نیرفت جاروب دست است و این در محلی واقع شود که ستار مماش کم که کسی بدست  
 نمیشد برینیم آب خرید یا کتی باشد مرغ نرود شتری معادت خیزین نخواهد نرفت معفت را چه گفت ما را عجب آنکه این کس را  
 مع مرا بخیر تو میدیت شهر حرسان با بخیر شما سلامت مع ما را چه ازین تصد که کا و در و خرفنت مع مر بی بیار و مر بی خور مع ملک خدا  
 تنگ نیت پای که دلنگ نیت معخت زود لا بر طرف سنگ آید مع بهر نام زد که مر و که دیدن مرده او بر زنده تو با را  
 شلی است یعنی او در بگام بی استطاعت بر تو غالب است و قویا وجود اسباب و قدرت حریف او نمیتوانی شد نقل است که فاضل  
 همراه اوند ملا حسین خوند ساری میرفت در انشای راه شخصی خرسی را کشته و بفری بار کرده می او در خراسانی بلا از روی سخن اشارت  
 که به میند ملائی الفز این صحیح خواند مع بهر مرده من زنده تر بار است و این بنا بر آنست که خراسان و خرس خرد سار شمرند  
 مرد با تنی با و قدم مرد باش با ما تا راست نشود در سوادج زود ما را پوست را گذار و خور نکند اردو مال و بنا و بال آخرت است

دعا بر

و طناک است: میمون طویل بلکروان طویل دست. میمون که گوشش میسوزد و چو را در زیر گون میگوید. میمون که دست میسوزد که میسوزد  
 میراث کرک بشغال میرسد حرف الثون نیک سودا شریک مال مردم است. نیکو کاری نیکو در وی. نیکو بر باد کناه لانام  
 نیکو نیک را بدی بد را من عمل صالحا فللغف و من انسا فلغلبها سیکه عمل نیک کرد پس برای ذات اوست و سیکه بد کرد پس  
 ذات او شکوی کن و در اب. ابلان. نام بلند باز با م بلند. نزدیک آتش برست و دوزخ باز برشت. نیمه کیم حظه جان. نقل کفر نشنا  
 نقل عشق از عیش. نیمه ملاعول. ناز ستون دین است. قامت مرد ستون ناز. ناولان کعبه میزدوی و باران رحمت طمع مهداری. کجا  
 درویشان عین سوال است ناخوارده بخانه خدا ستوان فیت. نانش در روغن افق و فعل در آتش است ناله اسنانا هم برای زمین است  
 ملک حمزون مکرانرا شکستن. بنیاز پیران حق فقیران مع نازبران کن که خرد را برست. سکون شدن آسمان برای چیدن او آسمان است  
 نرم جوب را گرم بخورد. نادان سخن گوید و ناقیاس کند. ندروی مانند نداری رفتن مع ندروی را بی نراه که نیز ناسوده کجا بود که آن  
 شود. نان و حلوا در جنگ شش نیکند. نان کندی نداری زبان مرد می را پدید شد. نان دره جان نرسد. مع نرود مع آسمی در سنگ نشستن  
 نیش با بد جردون مع ناکسج تربیت نشود ای حکیم کس. نماز بگذارد و نیاز را مگذارد. نان یکروزه چه بر پشت چه در شکم و بدوی از شخصی تو  
 سفری طلبیدان شخص تانی باو داد در رویش آن نازمانان بوجه تناول کردن شخص گفت مسفر میروی همه را بنایستی جردون پاره باستی  
 باخورد اشتق درویش گفت نان یکروزه چه بر پشت چه در شکم. نه مالی دارد که سلطان بگیرد و ایمانی دارد که شیطان ببرد و هیچ نرسد  
 در کباب نظامی فرما بدینت سیاهی چنان کن برای صواب بیکه هم سیخ بر جابود هم کباب برست ندرم سخن بحث کردن رواست عظام  
 برزیرکان گرفتن خطاست بنان نامرد در شکم مردی مانند زمان خود بر سفره دید که خورد لطیفه مان در راستین بخورد. کنایت از احوال عمل است  
 گویند شخصی شخصی گفت که پدر تو مان در سستین بخورد. گفت چکنا از دوست بد تو چنین نیکه گفت وعده و عمل چون رسد نزد یک آتش  
 شوق تیر تر کرد و و ان کعبه بخورد میرسد و بی راوی می شناسد وقت را بنده ساعت را سلطان. یعنی وقتی آنچه که انسان بنده  
 و با نیاز نشود و ساعتی آید که سلطان و بی نیاز کرد و وفاداری از سنگ باید آموخت. مع وفارا انکند او سر را برده و وقت جنگ  
 کاهندان وقت شادی میدان. وقت زانیدن مردانست. هرگاه خیلی خواهد که احسان کند و بد شواری و بد گویند وقت زان  
 او وقت از دست رفتن با نوبت نیاید حرف الهامت کار ندارد. بهمت مردان در حد. شعر اهل جنت را بنات نیکه بر باد  
 کس پنجه افلاک بی چوب و طناب است. بهمین که گرم رفتن شد م نا شبیه از می استم. هر که خور را میند خدا را میند. هر چه  
 کند شیرین بود عیبت بر شیبگان مبرکه فالیت به نشاید که پلنگ نخته باشد مع هر که ادم عمارت نوساخت. مع هر عیب که سلطان  
 پسند و نبر است. هر جا که زره که است بیجا نگریم عیبت. بهین سنگ است و همین ترازو. هر کس غم بخورد خود و همسایگان  
 همسایگان تر است. هر چه امروز جاری فردا بد روی. هر که بیکیا همه جا. و بر که همه جا هیچ جا. هنوز خیزه مان رسیده است عیبت  
 هر که نان از گل خیزش خرد و منت حاتم طائی نبرد. هزار عیبت و غل پیش یکجبه نامرزون است. ای چنانچه درین زمان ما همه جا  
 عشق است چه سحر و کشت مع همراه اگر کتاب کند جبهه تو نیست. هر که از خدا ترسد از وی باید ترسید. هر که آب و دمن دارد و آب

در کباب



برگشتن سراج بانه بنی اب زید هر که با دور سرد و سرد سرد با دور او هر که خانه مردم بجا دو خاک بر سرش افتد هنوز کاویان کندن دره  
 هر که مال نخورد و چشمانی خورد هر که بر کزوم دست شفقت فرود آرد و منرا بینه هر که در جنگ پشت نماید و در توخته نمود هر که خیانت و سردی در  
 حساب نرود هر که مال ندارد یا ندارد هر که برادر ندارد و قوت با زو ندارد هر که بی با برود بیسته چهار بود هر که از پاره دور از دل  
 هم فالست و هم قناتش هر که ضربه دارد هر که را دل زنده است نفس نازنده هر که را دل زنده نیست مرده است هر که را زبان  
 شیرین است سزاوارترین است هر که را در راه است هر که در راه است هر که را در راه است هر که در راه است هر که در راه است هر که در راه است  
 کهنه پزی هر که را هر موی هر که را هر از خانی هر که را هر کالی را زوانی هر که را هر از ریشی در پی است هیچ ما و هیچ تو هر دو از سر یک کویا پس از کویا  
 حوض آبی ساخته بود و مقرر کرده که هر کس در آن حوض غسل یا وضو کند در می و در افاقه طالب علم محتاج در آن حوض وضو ساختن این حوض مخرج  
 گفت محتاج آید هر کس چون باین وضو نخواستی کرد طالب علم کندی زد و گفت هیچ ما و هیچ تو از آن روز ضرب مثل شده هم در آن میان در هم  
 کاروان فایده گفته شود که ظالمی مال از فردان کیو و باطل قائله نبرد هر چه در پیری یا موزی در کویا را به بیت جنت اگر سلسله تزیین  
 بودن بر تو روانه که سلیمان شود هر که کوچ است اینجا ما است هر جا که میره خوب است کلنجور و در هر که عمر خاص علی را عمر که در پیش  
 عمر تقسیم بین رفیق آن و سکون هم و بختن معنی حیات و عمر ثانی بین اعراب و شیخ و قابل این قول را رضی خا است و عمر را بقسم بین رفیق  
 که صحابی است دشمن علی و اندوچه بر بریدن اینکه عمر خاص علی را لفظ حیات بایستی گفت نه لفظی که مشتبه با نام دشمن علی رضی الله عنهما  
 در حق میگوید مراد از کاف خطاب به علی است و لعنه الله یعنی بقا الله و لام برای قسم است هر که خراب شود شغال سبک است هیچ کند  
 هر چه کهنه خورد کند هر چه بیندازد خورد میند هر چه در زو ماند زوال بود هر چه دید بر نیاید و بسببک را تا بدین ج هر چه کویا کاغذ رفت نکند  
 هر چه زنی را خاصیتی بود همایه خا در پهلوس مسایه میاد کس را مسجد ساخته اند که کوری بر درش نشستن هر چه می صحبت  
 کویا ماند هر چه در است بنهر خراب هر جواب یک خاموشی هفت که بگو فلان کس دیده است که بگو  
 کاف تازی و با بومی شد مفتح با با زوزه یعنی سبد که در کئی تو کویا کویا این ضرب اللس است در زیادت خست این کس  
 از فلان کس سعدی فرماید شتر هر خلق خداست کار با سازد تا دل مخلوقی بدست آرد خدای عزوجل همان خلق را بر او کاروانا  
 و ما را از روزگار شش بار آرد حرف الیها هر یک نظری خوش گذری یک نظر بدین حلال است یک در یک حکم که یک را  
 یک دو هم را دعوی نکن یک نشد درشت یکت دو فاخته یک بام و دو مو ابریزه بر بام خانه دا ما در از دختر خود جدا خفته دیدند  
 که از آن غمی جدا خفته گفت موسم مراست باید که تویی خیره سپید بعد پسر و زنت را با هم خفته دیدند میدهند که زیادت آینه شرفان  
 باعث که عمر است گفت موسم مراست جدا سپید پستی ازین دو تا این کلام گفت از آن روز ضرب المثل گشت یک بر شا  
 دو جا کباب نشود بی از بام افتاد کردن و دیگر شکست یا دیده بدین از ما ربه یک بزرگ گین همه گله را گین کند یکجا ازین بر  
 بدون جان برده ام گویند سرتگی بر در خانه نمی نشست و کهنه زین پوشی پیش خود نهاده بر آمد و بر که بسید می گفت که این را بر درون  
 بر سر گاه که کسی آمد از آنجا به پیش او آمد با و بر فلی میگرد و روزی آمد و یک ما و این فعل عجزه گفت این را در خانه بر ابر گفت

این پوشش برودن خانه برده ام از آن روز پیش شده یکی نقصان بایده که شهادت همسایه یکی که یزد در کبیر نشین بود و یکی که می رود و دیگری می آید  
 یک من علم را در سن عقل می باید که حرام دیگر نفع یک لغت صریح نه دو لغت شام یک لغت صباحی بر از صبح و ما نوبی یک انار و صیغی که یک  
 برین صفت نظر در یک دهه با که صدوه و پیران یک سبز بر سودا یک بوسف بر از صغیر بر یا که کشند یا که گون در بر یا غاری با یک که نغمه ما در  
 یا باقی تخت با یکی او یکی فوت که با سلیمان که تختی ع یکدانه محبت است باقی که یک طلعت زیرا بر از بر نعلت و دیا با با  
 هفتم در بیان مطالبی که کتاب المشال است بر وجه حسن مشتمل بر آنست لیکن در اینجا با بنا علیاً از مناظر الانشا که قائم مقام  
 و ایضا خواهد دیگر از رسائل جدا که در یک مقدمه و در زده فصل و در ضمن اینها شرح معانی معزوات و عبارات شریک و نظم و کلام و ناظر الابرار که  
 و شیار با اختصار نیز هفت مقدمه در بیان علم انشا و موضوع و غایت آن بدانکه بر نشان داد که در علم انشا شروع کند باید که پیش از شروع  
 علم تصور ما بیت آن تصدیق بموضوعیت موضوع آن تصدیق بغایت آن کند تا شروع او برین بصیرت باشد بنا برین بر شاعر علم  
 و جب است از تصور علم انشا بر آن تا شاعر در آن بصیرت باشد در طلب آن چه بر سینه گره و انداز این علم را بر ستم آن واقف شود جمیع  
 مسائل این زردی احوال آنکه در سینه از آن علم وارد شود و بر آن شیبی دانند که این مثلا از آن علم است چون شخصی که ارادت کرد در رفتن برای  
 که نیده است از آن لیکن میدان نشانی آنرا ده آنکس بصیرت در رفتن آن راه پس علم انشا علم لغت است بر محاسن آنکه یک  
 انشوریه من الخطب و الرسائل و معایب من حیث انما خطب و رسائل یعنی علم انشا علمی است که در دست شود و آن محاسن و معایب  
 ترکیب منثور از خطبها و رسائل و معایب اینها ازین حیث است که آن ترکیب منثور خطبها و رسائلها ازین جهت و دانش تعریف موقوف بر  
 اجزاء تعریف است بیان اجزایش کرده بود پس معنی علم و تصور و تصدیق در باب حکم گذشت و در امثال این مقام مراد از علم تصدیق است  
 مسائل این علم نفس مسائل یا بلکه معنی کیفیت رایح که قائم بنفس باشد و قادر شود نفس انسانی بسبب آن کیفیت رایح برادر کارگاهت حلول  
 جزئی مرکبات و درین تعریف هر یک از معانی ثلث جانزاست که مراد باشد و بعرف که صنایع غایت و در تعریف بخت این آورده که مستعمل  
 است و ترکیب از جمله جزئیات است و معرفت را استعمال جزئیات بکنند و محاسن جمیع حسن است و معایب جمیع عیب خلاف قیاس و  
 مراد از ترکیب مرکبات چه ترکیب جمیع ترکیب است و آن فعل مرکب است که کاف و لفظ منثور صفت مرکبات است نه وصف فعل مرکب  
 از بنده و منثور مقابل منظوم است و حسن و جوش از علم عروض و قرانی و غیره معلوم میشود و خطبه کلامی است منثور که تالیف کرده شده است  
 مقدمات یقینی و غیر یقینی مثلا مقبولان نظرون یا یکی ازین دو نایب ترغیب یا ترهیب یا هر دو در حالی که مصدر باشد بجهت حضرت علی  
 جمله و در حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم با بودن مخاطب آن غیر معین بل بر کس که قابل استماع آن کلام باشد  
 مخاطب است بان کلام و در زمان جاهلیت خطبه بر صند بکند و نشانیش نموده است همچنین است در مناظر و تفصیل این مقدمات  
 در باب حکم گذشت و رساله در اینجا کلام است منثور که نوشته شود بجهت غرضی که غیر بیان معلوم خطب باشد بقدم کلام منثور که نوشته شود  
 بجهت غرضی که شامل جمیع نوشته های منثور است که بجهت غرضی باشد از علوم خطب و غیر آن و بقیه غیر بیان معلوم خطب باشد خارج از جمیع  
 رسائل علمی که نوشته شده هر ساله تمسید و تمیز و منطلق رساله های بجهت در حکمت و غیره و قائم خطب که نوشته شده چون خطب جمع و غیره

در بیان  
 خطبها و رسائل

و خطبه کلاخ و خطبی که در او اهل کتب مصنف می نویسند همچنین است در ساطر کویستیده مباد که حیثیات بر سه گونه اند یکی حیثیت تقنی  
 که متحول است حیثیت قدیشود و در ما قبل را همچو جاری نیز من حیث است هر یک در اینجا رگوب زید بقید واقع شده هر حیثیت زید را در علم حیثیت  
 تعدیلی که متحول است حیثیت فعلی و علت میشود در چیز دیگر که پیش از خطبه حیثیت آمده چون زید صاحبک من حیث است هر موصی که در اینجا  
 علت است متحول زید را در علم حیثیت اطلاق که متحول است حیثیت افادت اطلاق و عموم میدهد ما قبل لفظ حیثیت را چون الانسان حیثیت  
 جوهری در اینجا بر دو ضمیر راجع بانسان است یعنی انسان انجیوت که انسان انسان است یعنی معلوم انسان با قطع نظر از عوارض شخص آن  
 فعلی است در جزئی در اینجا قدین حیثیت جوهر افادت عموم و اطلاق باشد در ما قبل را یعنی انسان را چون دستی این را پس قید حیثیت در  
 تعریف علم انسان که اطلاق است حیثیت است که بعضی از معانی و محاسن خطب و رسائل از غیر این علم نیز بدست شود و اما انداز حیثیت که  
 چون قید حیثیت است معلوم دیگر همچو علم معانی و بدیع و غیره خارج شد زید که بعضی معانی و محاسن خطبه جمعه و عید و کلاخ را در علم  
 معلوم شود و بعضی معانی و محاسن خطبه که در او اهل کتب مصنف می نویسند از علم معانی و بدیع معلوم بود و همچنین حسن و قبح مسائل  
 علمی مطلق و حکمت و غیره از این علوم نیز معلوم کرد و در هر گاه دستی در اول باب تخم مطلق موضوع و عوارض ذاتی و غیره را پس بدین  
 موضوع علم اثباتی که متحول است در ساطر کلاخ از حیثیت اینک آنها خطب و رسائل انداز حیثیت اینک از روی اطلاق محاسن و معانی  
 اعراف ذاتی اینها هستند و محاسن و معانی خطب و رسائل از روی اقتید و تخصیص از علوم دیگر معلوم شود چنانچه قبلا  
 واضح شد و در موضوع چهار احتمال است یکی نفس موضوع دوم تعریف آن سوم تصدیق بوجود آن چون موضوع موجود است چهارم  
 تصدیق بر صفت آن و در اینجا مراد تصدیق بر موضوعیت موضوع علم انشاست یعنی موضوع علم انشاست فلان چیز است ای تراکیبی  
 مذکور و همین تصدیق موجب از یاد بصیرت شارع علم انشاست بدانکه مشتی حاجت و از سوی غایت علم انشاست برای اینکه اگر بزرگ  
 شارع درین علم غایت و عرض ازین علم را هر آینه خواهر بود طلب این علم باعث دنی فائده پس بدانکه هر امریکه مترتب میشود و فعلی آن  
 امر را از ان حیثیت که نهایت آن فعل است اعم از آنکه باعث باشد مرفاعل را بران فعل یا بجا نماند غایت گویند و بعضی گفته اند  
 که از ان حیثیت که نهایت آن فعل است باعث نیست مرفاعل را بران فعل غایت گویند و از ان حیثیت که نتیجه مترتب بران  
 فعل است فائده گویند و باین طریق که بیان غایت و فائده کرده شد غایت و فائده متحد بالذات باشند و بالاعتبار مختلف  
 و اگر ان امر باعث باشد مرفاعل را اعم از آنکه مترتب شود بران فعل یا نشود ان امر را نظر مرفاعل معین کرده عرض گویند و نظر مرفاعل  
 کرده علت غائی گویند و اگر نظر مرفاعل معین نباشد بلکه شئی دیگر باشد حکم و مصالح گویند مثل صفت نادیده که تا در نظر ما بلکه نهایت  
 مرتب بر ضرب است اعم از آنکه باعث باشد یا نباشد و یا آنکه نهایت است و باعث نیست غایت باشد و نظر ما بلکه نتیجه مرتب  
 بر ضرب فائده باشد و اگر تا دریب باعث باشد مرفاعل را بر ضرب اعم از آنکه مترتب شود بران ضرب یا نشود ان زمان نظر  
 مرفاعل معین کرده تا دریب مرفاعل باشد و نظر مرفاعل کرده علت غائی باشد و نظر شئی دیگر مثل مرفوع کرده تا دریب مرفاعل  
 و مرفاعل باشد برین بیان میان غایت و علت غائی عموم و خصوص من وجه باشد با شئی دیگر که چون غایت اعم از غایت

و در نهایت باشد و علت غائی اعم باشد از کم مرتب شود بر آن فعل باشد و ماوه اجتماعی نیست که مرتب باشد و باعث نیز و ماوه  
افزائی یکی نیست که مرتب باشد و باعث باشد و ماوه افزائی دیگر نیست که باعث باشد و مرتب نباشد و اگر دو غایت عدم باشد  
سبب باشد یکی سبب میان علت غائی که در آن باخشت معتبر است و میان غایت نباشن خواهد بود و بعضی چنین تقسیم کرده اند که هر امریکه مستلزم  
فعلی بر آن امر از آن جهت است که نهایت آن فعل است آنرا غایت گویند و ازین حیثیت که نتیجه مرتب بر آن فعل است آنرا  
فائدگی گویند و از آن حیثیت که باعث است مفاعل بر آن فعل آن امر را نظر مفاعل معین کرده غرض گویند و نظر بر آن فعل کرده علت  
غائی گویند و نظر بر غیر فعل و مفاعل کرده ما جمله حکم و مصلح گویند مثل تادیب در صورت تادیب که نظر بر غیر ضرب و ضارب کرده که مثلا آن نظر  
مضروب باشد از جمله حکم و مصلح است و این تقسیم میان غایت و علت غائی عموم و خصوص مطلق است زیرا که برین تقسیم بر مرتب طاعت  
غائی صادق است غایت نیز صادق است اما بر وجه غایت صادق است علت غائی صادق نمی آید چرا که باخشت شرط طاعت در  
غایت و در علت شرط است بدانکه غایت با یعنی که گفته شد در مقدمه شروع مسیح و علی ملاد و اما عرض و علت غائی سبب از  
بصیرت شارع میشود و بدانکه تصور علت غائی موجب از او با بصیرت شارع میشود بلکه تصدیق بسیار یعنی اطلاق امر علت غائی اطلاق است  
و دیگر بدانکه غایت و علت غائی در علوم نباشد زیرا که ما نیست افعال و علم از محققان از مقوله کیف است این علت غائی قرائت است  
یا اشتغال بعمو یا بدو اشتغال و علت غائی علم انشا معرفت محاسن معانی تراکب شری است قوله در مساطر الاثنا غایت و علت  
در علوم نباشد حاصل اینکه علت غائی که عبارت از مرتب بر فعلی دان در افعال میباشد و در علم از محققان از مقوله کیف است  
گفته شود که فلان علم از این غایت است پس جواب داد که لفظ قرائت یا کتاب یا اشتغال تقدیر باینکه در تاملی درست کرد و قوله علت غائی  
علم انشا یعنی پس غایت از تحصیل قرائت یا کتاب یا اشتغال علم انشا معرفت محاسن معانی تراکب شری است مرقوم از بعضی معاصران  
در چون لفظ تراکب در تعریف علم انشا واقع است واجب باشد بر شناسی از او انتم مفهوم تراکب که عبارت از ترکیب کلامی است  
ات موان و اجزا بلکه کلمه باشد و بیانش در باب دوم گذشت فائده تاریخ حافظ مسطور است که حسن بن منصور باین کتاب  
اولا بر سبب اسامی رب العالمین می نوشت و سپس از آن تا زمان طلوع اناب شرح مخدومی با سبب اللهم می نوشته اند می گویند  
و سبب سوره هود تا نازل شد جناب رسالت ما بجای با سبب اللهم سوره نوباید و بعد نزول سوره هود می آید تا سبب لفظ الرحمن سبب الله  
افزود و بعد نزول سوره علی لفظ الرحمن سبب الله تا نازل شد و کتب بن لوی بن غالب که از اجزا محمد علیه السلام است و در سبب کتب لفظ الله  
نمود و ابی بن کعب الانصاری رحمه الله که از کتابان و جی رسول عم بود بنام اسم نویسی در آخر غزل و قطعه و غیره از دست و حاصل کلام  
اینکه در این طرز نامه از سلیمان عم است که کجاست بهایت بقیس که کلمه شورش با بود و صحبت بر بد فرستاده و قطع ترک چارمین نامه که در سبب  
موصوف است از آنست که وقت برون نامه جان طرف که در مقام بد بد بود از لعاب و دشمن تر گشته جدا شد و بعضی این اختراع را با  
در پس علیه السلام در جی با دم علیه السلام منسوب میکنند و حاصل تاریخ ابن خلکان که در زیر اسم ابوالحسن علی بن ابراهیم معترف بان  
نواب کاتب نوشت اینک اول سبب که نوشت بعد از اسمعلی علیه السلام است و صحیح نزدیک اهل علم اول نویسنده کان مرا بر می آید

ار ایل سار و اسبار فیج نمره و سکون نون بله قدیم است بعراق و قریه است مبلغ از نجاست محمد بن علی انباری محدث و قبل اول  
لو سیدگان شخصی است از فرزندان مره و از اسبار نشان ریاضت کتابت در مردم و گفت اصعبی بر سبک سوال کرده اند قد قریش که کتابت  
در نشان انجا اعراب و حجاب گفتند از نیر و گفتند مراب جهره را از انجا آمد کتابت در نشان پس جواب دادند که کتابت در مان از اسبار آمد  
و قریه بکس عامه و سکون با نشانای تختانی محله است به نیا پور این جاست محمد ابن احمد بن حفص و بلدیت بقرب کاف از نجاست  
عبد بن عدی و قریه است بفرسن بلدیت بقرب خانه از نجاست محمد بن مکارم و روایت کرد ابن کلین و قریه ابن عدی سبک  
ناقص مراب کتابت از حیره و سوی حجاز حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف قرشی اموی است و در حرب مکر که قدم نمود و حیره  
پس محمد و سوی مکه معظمه باین کتابت و گفتند اندین بر دو سوال کرده اند مرغیان بن حرب را از کد ام کس گفت بر تو اس کتابت  
پس گفت سفیان از اوضاع این کتابت که مراب مره است پس در شان این کتابت قبل سلامت با درک زمانی و بود حیره را کتابت  
نامیده شده است پس بد حرف ان کتابت منقص بود غیر متصل و چه یکسره حاجطی و سکون هم و فتح یا منشی تختانی در اهل نام این  
بن سبک است که به قبیده بوده و بود عرب که منع میکردند و عامه را از امتحان کتابت پس عمل کتابت نمیکرد واحدی مگر باذن کتابت  
از ملت اسلام آمد و مطالب بر شدت مقابله و کتابت اسبار و جمع کتابتهای اتم و کرد و بعد از تشریح تا عرب و از زده اند و انما عربیت  
و حمیری و یونانی و فارسی و عبرانی و رومی و عجمی و بربری و اندلسی و سندی و حبشی و سریانی و در وقت اول الفضل فزید معتق و کوفی و شمیری و  
حبشی و سجائی و رومی و بعضی عبری با دم گفت هزاری نسبت کنند و طائفه با در وقت اول و خط معتق را ترتیب داده فصل و قسم  
کلام بطریق اهل نشان و شتر نظایر و شتر نظایر که استعمل است در نشان اما که تقدما و تقسیم کلام چنین کرده اند که کلام مشهور است منظور  
که مقرر است سه قسم است اول حذر دم سنج سوم عاری مبرز است که در آن شعر در وقتانیه نذر و همچنین است در اکثر رسائل فانی  
و در صباح از بعضی رسائل سخندان و سید شمر بر آنست که در آن دو فقره آرند و در فقره سه گانه یا چهار گانه بسیارند که یک نظیر در  
در وزن و مختلف باشد بحرف روی و همین طرز و فقره دیگر آرند و همین سان نویسند تا که مطلب انجام رسد و جائز است حالی یک دو  
بطریق خبر و در آن یاد که نظیرش نیارند چنانچه خطا بر شتر و مثال احرام که با قبول و احراز زمره اعزاز بر اید و فیض حضرت و ادوار و افاض  
عام واجب فیاض و معروف است و زور بازو را در مقام دخی و ولاف علی را درین حساب کشی نه و در خطه نویسه که در خط  
اوست موزون بود با فانی و در اصطلاح آنکه شش ناخست بار از اول و فقره تا آخر الفاعلی اویند که هر یک نظیر خود و موافق یکدیگر  
در وزن و در حرف روی مختلف همچو اغیار و ادوار و اخلاق و اقبال و اشرف و انواع و نحو و چنانچه اطرار است نشان و سبک افعال  
و اوضاع پسندیده آن نوزاد الاصاره از افعال ایجاب پسندیده اتفاق است عیب هم یا زامجال خوده کبری و دیگر کربان و ادوار  
قدرت عیب جویی نه و میرا قلیل در چهار شربت فزید مبرز شری باشد که از فانیه پاک بود اما فقره اول با فقره ثانی مساوی  
باشد به مثال چشم که کتب شتاق فیض انفعال پاک آن آخر لکن است و دست دولت محتاج خیر و خطای عام آن دارا شمت است  
و در حرم و در حرم است بخلاف عام و سبک زیرا که افاوت طالبان منظره باین دست است تمام تمام کلام بهر آنکه شعر است

در وقت اول

فصل



مراود سر و آردم و مراد با یکدیگر آن حرف باشد فی الواقع حرفیت را که مستور الکرکب باشد و بکسرت استعمال او با کمال از  
 نفس آن کلمه نایش الف و انا و مینا و دل از اشمنه و خداوند و راه و روز و روز و بخور و اگر مثل این حرف رده می سازند و چه صفت و آن  
 را نزدیک یکدیگر بسیار عجیب نیست چنانکه حکیم افزوی گفته درین دو بیت کسی چه داند کین که زینت مینارک بچگونه موعج از دور  
 دانست و بیخ عقل سراسر در اول واقف و بیخ دیده بر کمال حکم او میناست و اما مع ذلک اولی آنست که زبان از یکبار روی  
 و اگر سازند باری نزدیک یکدیگر بنا رند و مراد با آنچه شاعر بکلف بنزد آن سازد حرفیت از وسط کلمه که شاعر آنرا تکلف حرف آنرا  
 سازد با حرف زایش مستور الکرکب که شاعر آنرا تکلف از نفس کلمه که در اندوه حرف آخرین سازد قسم اول ما نیز حرف را  
 در قافیه مصرع دوم این بیت و لم شد غرق غن از یولعلت ویده تریم به چرا چتهای جبران را موش خویش کن مرصع و لفظ تر و مرصع  
 است و لفظ را ردیف است اما قسم دوم مانند مرصع در قافیه مصرع این بیت باقیان نیست بیست و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم  
 را بریم نهم و مثل این قافیه دوم را یکبار می توان بصورت قافیه ساخت و اگر غیر صورت آنرا اندک عیبی وارد اما اگر زیادت بر یکبار که  
 خطای فاحش است بدلا نکه تکراری در قافیه واجب است یعنی میاید که در همه قوافی روی یک حرف باشد و گفته اند که روی  
 کسر را که در اندوه و در سستی است که در آن باره ترشند نه چون بنا ایات بر قوافی است و بنا قوافی برین حرف که یا که درین حرف  
 ایات بریم بسته میشود و پس او را برود تشبیه کرده اند برای آن نامی از و اشتقاق کرده و میتوان گفت که روی دلالت معنی هم  
 نایب آمده و چنانکه بریم تا بنده ریمان مثلا اجزاء ریمان را با یکدیگر جمع میکنند این حرف نیز ایات شعری را که در آن مثل است  
 با یکدیگر جمع میکنند پس آنرا برین تشبیه بران شخص روی نام کردند بدانکه در اصطلاح علم بدیع فقره در شتر نیز است از شعر و شعر  
 اینکه رعایت قافیه واجب است و فقره چنانچه در بیت مخالف مصرع مکرر است میان این دو وجه استیکه بیت می باشد در حد  
 تنهاست و فقره نیسان فقره بدون دیگر مثل قول قائل مویطیع الاسجاع بخواب لفظ فقره است و یقرع الاسماع بزواج و غطیه  
 فقره دیگر و فقره دلالت علی وزیر است که ساخته شود بر شکل فقره پشت همچنین است در مطول و در تعریف شتر جز قوافی و فقره با همی  
 که فقره اول همان با فقره دوم نام هموزن باشد در بحر از بحر که در عروض مقرر و مشهور است لیکن بسبب عدم قافیه این دو فقره  
 از نظم است و داخل در شتر چنانچه در بعضی احوال من چه قسم اینر کنند بر س و در نام بحر از فقره یا در س و خطا در که از  
 صواب نام و هر یک ازین فقره با بر وزن فنون فنون فعل است. مثال دیگر ای صاحب مکارم اخلاق و وی فاعل محاسن  
 اتصال و مضارع سدس ازب مکوف مقصور یعنی بر وزن فنون فاعلات معاین باشد و چنانچه سعدی فرماید و در بعضی  
 بطنی سپند و دو پادشاه در اقلیمی کجند بحر قریب احرم مقصور سبع است یعنی فقره اول بر وزن فنون فاعلن فاعلیان و در  
 بر وزن مفاعلن مفاعلن فاعلیان بدانکه شتر جزا که قسمی از قافیه است اما آنقدر نزد نصی است و مدعا و است  
 همچنین است در دستر شکر و دوم شتر صبیح است که قافیه دارد و وزن شعر نادر و صبیح دلالت بانگ قریصی و آنچه در آن  
 صح و درین بدیع اطلاق یا در نفس کلمه اخیر فقره باعتبار روانی بودن آن مکرر اخیر را از فقره دیگر کلامی اطلاق یا بدیع قوافی

در بعضی احوال

و در بعضی از کلمات شده است که هیچ برابر بودن فاصلتین کلام مشهور است بحرف واحد در آخر فاصلتین و قریب میاید که جامع و ملحق باشد به آن  
تعریف مانع نیست زیرا که مثل شایع مجموع و مفروضه و تفکیک در آخر فرق تین واقع شود میاید که هیچ باشد و هیچ نیست بنا بر آن  
چون دیدیم تعریف جامع و مانع باشد متعدد است هیچ را اول تقسیم کردند و قسمی را تعریف کردند باین طریق که هیچ سه قسم است متوازی  
و حروف و متوازن و هیچ متوازی توانی فاصلتین کلام مشهور است در وزن و عدد حروف و روی در بعضی کلمات که قوله تعالی فی سب  
مرفوعه و الواپ موزون و حدیث چنانچه اللهم اعظم منقلاً و اعظم من کلاً تلف بریجا مرفوع و مروض و خلف و تلف در وزن و صمد  
حروف و روی موافق اند و چنانچه سعدی فرماید شعر باریان رحمت بی حسابش همه را فراسیده و خوان نیست بی و در شمس همه جا کشیده  
برده ناموس بندگان بچاه فاحش مردود و ظیفه روزی خوانان بخفا مگر نمیدرد و بیجا کله رسیده و کشیده و لفظ ندر و ونبر و در وزن و  
عدد حروف و روی موافق اند و چه قسمی است که تواری یعنی مجازات است یعنی هر دو لفظ برابر اند در وزن و عدد حروف و روی هیچ موافق  
برابر بودن فاصلتین نشاند در روی مختلف باشند در وزن چون قوله لقا مالک لا ترجع لشد و قارا و قد خلقتک اطواراً لفظ و قاریع و او طوار  
در روی که را بعد الف باشد موافق است و در وزن و عدد حروف مختلف زیرا که در قار بر وزن فعال است و اطوار بر وزن افعال مثلش  
از فارسی درختا را بخلعت نوروزی قبابی بسوزق در بر کرده و اطفال شاخ را بقدر و موسوم گل کلاه شکوفه بر سر نهاده و عصا را تاکی بقدر  
شده فاقی کشنده و هم خرمابرتی شش مثل باسق شده در بجا لفظ کرده و نهاده و نوشته موافق اند در روی و مختلف در وزن هیچ  
متوازن توانی فاصلتین نثر است وزن و مختلف در روی چون قوله قاتلنا جملنا کتاب المستقیم و بدینا جملنا المستقیم و در کلامه  
نستبین و یقیم بوزن واحد است اما در روی مختلف و مرآوا از فاصلتین مبین باخبر من است از فقیرین در شربا از مصر اعدین در نظم و در جمع نویسی که  
هیچ موازن آن باشد که از اول و در قرینه تا آخرها الفانی آورده شود که هر یک نظیر خویش را موافق باشند بوزن اما حرف روی و قاریع مختلف  
نام شد کلام او و در قرینه طائفه است از کلام شعر ما نظم و نظم باشد با دیگر در سبک واحد مثلش از شعر با سبی اطوار است آن نخست افغان  
و اوضاع پسندیده آن نور الا بصار از افضال اوسجا نه پسندیده آفاق است و برگزیده احاد چه از عوام چه از خواص و نظم شعر سعدی همان گفته  
پیت نشاهی که خوشش را دولت بوده مای که تیغ او را ضرت بودفان و این قبیل است این بیت کرده از خوشش او فرس جها تا هم طی  
گشته از خوشش او روز و فارستم از آن در رفین بریغ نویسنده اگر مختلف نماند و در قرینه در وزن پس اگر باشد همه الفاظ یکدیگر از و قرینه است  
یا باشد اکثر الفاظ یکی از و قرینه مثل الفاظ قرینه دیگر در وزن و تقصید یعنی توانی در وزن حرف واحد پس این را تصحیح گویند گفته شود تصحیح  
بالتی معقده یعنی بست چیز را بجز دیگر و در اصطلاح بودن العظام است سموی در وزن و متن در بجا و او از حوزن نویسیع الامام  
بجمله لفظ و لفظ الاساعی بزواج و حفظ و بیجا همه الفاظ قرینه دوم موافق اند الفاظ قرینه اول را اما کله منو مقابل آن در قرینه دوم  
چیزی نیست و ضمیر بوزن است بسوی مبروی و لفظ یعنی می سازد و یقرع یعنی میرسد و استماع یعنی گشتن مثل توانی از کلمات طوایف  
و لکن ان اشع و ایزین من الطوایس لکن ضارک اشع و اثن من الطوایس یعنی ظایف استماع که هر یک تر و یب و ایزین است  
از ناطوسها لکن باطن شما بر تو بر تو از ناطوس است و ناطوس جمع ناطوس است بر وزن طایوس یعنی مقبره خوش گویان



و این لغت از موهوم که در عرب و در مکه بود معلوم شده و در مساطر نویس تحقیق کلام اینست که این فرخ کلام یعنی سجع متوازن خلق سجع است  
 زیرا که سجع در شعر حکم قافیه داد و در نظم و این قسم که در کلام منظوم واقع شود قافیه یونجه پس فرایج از سجع باشد بداند که نزد اهل انشا در سجع کلام  
 آوردن فقره مطلوب است و فنی است بر اهل قدرت مثنوی و از صاحب سجع اهل این عبادت رسیدند که ما حسن السجع جواب داد ما انصاف علی  
 انشع گفتند ما ذاکت شش نهاد و جواب صاحب در مقابل در سوال مذکور قریه گوش بوش بنام زنده نایح فصاحت و رعایت فقره  
 اینست که بر فقره و کلمه باشد چون قوله تعالی یا ایها الذریر تم فائز به در یک فکر و دنیا بک فطره و در فارسی الهوری نویسنده افلاک خیم  
 کیوان هم \* جرس شیم \* مرغ شیم \* خورشید علم \* نایب دغم \* عطارد دغم \* قمر خرم \* خلس عزال \* یوسف جمال \* داود الحان \* سلیمان  
 مکان \* و یاسه کله باشد چون قوله تعالی فاذا فطنت فانصب \* دل رنگ فارغ \* شش دریا بد شتر چنق نشا شش بریده و در  
 کس رویش بر بریده \* و از کلام ملغانا عرب چنانکه عبد الحمید کاتب مروان شمار که آخر طوک بی مروان است که در جن انشا جمید زمان بود  
 و او کالسف گفته اند بذات الکلنا بت بعد الحمید و ختمت با بن العبد و ابن العبد از فرط آس با بریده بود و سجع بن عماد تلمیذ و ملازم  
 ابن الحمید بود و بعد الحمید در وقت خروج ابوسلمه در خراسان تقویت آل عباس و اطهار آل عباس سیاه که عباسیان اختیار کرده  
 از مروان شمار بعد سیار که از قبل مروان امیر خراسان بود نوشته است فاشبهوا اختا تجلی بذه القفره و تضحی بذالکفره فی نصب  
 و نحو ایة اللیل ریفت بفتح رنگ کردن و قره بضم قاف کنی که پس دارد بسوی سبزی یا سیدی که در آن کدرت باشد و نحو الفتح  
 وقت چاشت و سکره بالفتح پیروشی و سنجی و مرکب و الفصبا ریخته شدن و در شریاری از کلام صاحب مساطر الاثنا چار ایدینه  
 خاک بجاج بر عمر ابو جلیشیم سیرت و در بدیه البصیرت خود انداخته شکل قیج که ب صبح را بصورت حق صبح و صدق بچرخ در پای تخت  
 خاک رفت عروض دارند و بعضی گفته اند که فقره سجعی زیادت بر دو کلمه باشد استماع آن لذیذ تر است زیرا که بعضی معنی جسم در قاف  
 لفظ قبل بطوریکه بقول طبع باشد که واقع میشود چون معنی حزب بعبارت مبسوط سجع مودی که در هر خطه حزبی معنی و بسط عبارت  
 در ادای آن معنی و رعایت سجع لذیذ تر خواهد بود و حق آنست که اخف در سجع اقرب است بقبول طبع و در کلام لفظ عربی یا  
 پارسی که در آخر فقره مداسجع است اگر لفظی بود که از کثرت استعمال پای تا به زبان بر کس نباشد بل سجع است فضلا و نحو  
 طبع سلیمه از که با باشد نحو لفظ صون و مقرون و مثل لفظ ملو و مثل اولی است از کلمه شسته شده و نزدیک کرده شده و پیوسته  
 در جمله شده چه سجع و در لفظیکه پایمال زبان بر کس شسته نهند در سماع اذنان سقیم قدری مذارد و نشاطی نمی آرد و دیگر سجع کلام عزا  
 و تنبیکه آخر لفظ فقره نانی و نالتک حرف سین باشد در آخر لفظ فقره را ب حرف صاد و کوه نهیجت قریب حجر چنانکه کن بسبب افعال  
 آواز بیاض اوست او کلبا عارضا و لا تکن هب تا ناقصا معنی خالص را بنیده و فانس قریب دهنده و ازین قسم کجیت و ریاضت  
 علی مداه کانت ضربات علی الجار و اذ اعشلی قدر و اذ اعش من قطع الجار جمع که بمعنی یکجا بریزد یعنی زخمهای علی ابن ابیطالب  
 یکجا بریزد اندا که بر سر زنده تمام بطول پیشکافند و اگر بر پیروز نند سر بر عرض میسکافند و یخا و ال و طار معملین قریب الحج است  
 و سبب سلوک این طریق در شکر کلام عرب آنست که در نظم نیز سبب مذمت این طریق سلوک و بشته اند چنانکه ابن حجر عسقلانی از اشکام

صفت ایهام در شرح تصبیه بدیع آورده شعر حلیت عزمی شوقا لیکم و لم اعلی ملکت با رضی یعنی بر آن کجاست مرکب تصدود را از وی شوقی است  
شماره حالیکه طاقت نداشتم توقف را بر منی و خست و لم اخطأ بالکافی یعنی این الوم خطی و میاوس شدم و نصیبه در کمر و دم بلا  
شما پس منتهای سیرین و اثر مرتب بران همین است که ملامت یکم بخت خود را مرقوم از بعضی معاصران حفظ لفظ معجم معنی بخت است و  
معجم معنی بر آن کجاست یعنی لفظ فوشتن مرموم معنی مینا دست بختت قرب خنجر نظر برین دو معنی صنعت ایهام معنی باشد نزد ایشان  
شیخ الطامی کجای در مع فرموده است چه برود یا کت تیغ پلارک بهماهی کاو که یکف مالک کاف فارسی را با کاف تازی قافیه نموده حکایت  
کند که شخصی از شیخ بزرگ در باب این بیت عرض نموده که با وجودیکه کاف عجمی و عربی قافیه شده لام مالک را با عتبار قافیه مخموم  
جنت قافیه پلارک مفعول صیغه خبریه شیخ بطریق نظر از جواب فرمود که قول کاوست و کاو خوراندند العمود علی الرادوی و پلارک بر وزن  
شسته و چه شسته را نیز گویند چون هیچ کلام منتهی کافیه کلام منظوم در دو قافیه این مطلق مسکوک نیست بنا برین فضلیای عم در کلام متواتر  
اسلوب موضوع مد است نه اندک بلکه هیچ در کلام معنی بر وقف است زیرا که در بعضی از کلام اگر وقف باشد شیخ حاصل نشود چنانکه ما انقدر  
قافیات ما اوترب ما اوترب اگر دین ترکیب اعراب و بند مناسب است جوی قوت میشود زیرا که قافیات ماضی است تا رفیع باید و آت اسم فاعل  
ناقص در اخرترین باید آورد بنا برین در جمیع مجال جاری داشته اند الا نادرا و دیگر بدانکه سر کتابت کلمات فواصل را جهت توافق انحراف  
تغییر میدهند چنانکه گفته اوی را میای نویسد چنانچه قوله تعالی والضحی واللیل از اسبی و کلمه الضحی و اوست جهت موافقت اخوات میا  
میوسند و دیگر بدانکه گاه باشد که بواسطه توافق فاصلین مفعول را در کلام حذف میکنند گاهی قوله تعالی ما و ذک ربک و ما فلی و کفک و مالک و  
نظر جمله سابق مالک میسایت بخت آنکه توافق فاصلین معنی باشد کاف را حذف فرمود و دیگر بدانکه در کلام عرب کلمه غیر منصرف را جهت توافق  
توافق فواصل منصرف میسازند گاهی قوله تعالی فوا ریزا فوا ریزا من فضله فخره و تقدیرا همچنین است سلا سلا و اغلا و دیگر بدانکه صیغ فواصل را  
جهت توافق و مناسبت فواصل تغیر میدهند چنانچه فرمود صلی الله علیه و سلم اعید من الیمامة و الساتمة بین کل عین لانه و نزل الائمة علیها  
جهت توافق فواصل الائمة فرمود یعنی فامة یعنی بر خیز زید و ارگشته و سانه فمیدیم بر خیز زید و ارگشته چون کردم و زید و نحو ما اول  
از کلمه بختین بطرف از جنون و طمنا را نام معنی ذات لم یعنی صاحب جنون و دیگر بدانکه بعضی از صرف کلمه را جهت رعایت توافق وزن معیغه معنی  
میکنند کفره علی السلام از جنن ما زور ان غیر ما جرات و دراصل موز و رات است زیرا که از نور راست معنی گنا جهت رعایت توافق  
فواصل ما زور ان فرمود و دیگر بدانکه بعضی از فضائل ترکیب کلام را با الفاظ ادوات صحیح میکردند مثل فرمود و بود و این معنی اگر در جمل  
است ما انب است که بیشتر از الفاظ ادوات صحیح و در الفاظ دیگر معنی بوده صحیح ادوات ظنی باشد چنانکه بر حدیثان بحسب خصائص فرشته  
شما علی از رعایت عنایت رافت کامل فرمودی شایسته و غافل بریب بقای حق و رضای حق را کافش و رشام بود و حاصل اینکه در معجم اعم  
نصن یا آورده نه صرف لادلیل برین مجازة فصحا باشد و دیگر بدانکه بواسطه رعایت صحیح عنایت ترکیب بر خنسا رعادت نشانند دیگر  
است زیرا که صحیح در شعر کافیه منظوم دارد و قافیه وقتی خوب نماید که در ادوی معنی مقصود لفظ تام و مناسب کلام معنی باشد و دیگر بدانکه  
ملا اختلاف کرده اند که او خرایات را که بران صحیح صادق می آید صحیح گویند یا اکثر باشند که فواصل گویند نه اجماع جهت رعایت

و بطنم جمع و لغت او از کتب بزرگست و مانند آن کما قال الله تعالی ان کتاب فصلت ابانته سوم شعر عاری است که وزن قافیه موزون  
 وزن بی قافیه شعر نیست و قافیه بی وزن نیز شعر نیست زیرا که هر دو میساخته شعر باشد در اخلاق محسن آمده بودی سبکین آید و یک که با چه شعر  
 است پس بر اینجاست و با چه کلمات و چه او شعر بود باز نامه او را گرفت و دست بسته در پیشین نهاد و راه هر کس گرفت ، آنچه خود را گرفت و در  
 بارگشت و در بی سبب و در با سبک و در بی ناله سبک سبکین را بر روی رحم آورد دست و پای بچه او را گرفت و در همه جا کرد و اگر منظوم نیست  
 به قسم اول قصیده دوم مثنوی سوم مسطقیه کلام است منظوم که در آن یک بیت گفته شود بر یک قافیه بر قصیده با حطال منقدمان غزل و  
 ترجیع و رباعی و قطعه و فرد را شامل باشد زیرا که هر یک از این قسم کلامی است منظوم که در آن یک بیت یک قافیه گفته شده است و مثنوی  
 کلامی است منظوم که در هر بیت آن دو قافیه باشد و مسطقیه کلامی است منظوم که هر یک بیت آن منقسم شود و چهار قسم مساوی و قسم از آن بقافیه  
 باشد و یک قسم اخیر بر قافیه باشد که بنام شعر بر آن است و در بعضی منقدمان قصیده کرده اند شامل من فرزند است چه کلام منظوم که در آن یک بیت  
 قافیه گفته شود عهد است که کلام منظوم باشد که در آن یک بیت بر یک قافیه گفته شود و در فرج کلام منظوم دیگر یک بیت مفروض است  
 است که کلام منظوم را منقسم چهار قسم کند قصیده و فرد و مثنوی و مسطقیه و در بعضی قصیده و جان کند که منقدمان کرده اند قصیده به تعریف مکرر غزل و  
 ترجیع و رباعی و قطعه را شامل است و در بعضی فرج چنین کند که کلام است منظوم که هر یک بیت آن اعم از آنکه دو قافیه داشته باشد یا یک قافیه  
 چه بعضی فرد بر قافیه است و چه فرج و با بری روی از اینجاست که با سبکسی بیس بیرون کند و روانه باشد کسی بی و بعضی بر یک قافیه  
 واقف که فرد و رباعی چه شش بود و محبت که در آن یک قطعه آب خورد و در بار استم و دو قسم دیگر مثنوی و مسطقیه باشد و فضلی متاخران  
 کلام را تقسیم با این و جزوده آنکه کلام مثنوی است یا منظوم اگر شعر است مخاطب آن معین است یا غیر معین اگر معین است آن قسم است  
 اول خطب حج شری است و اما اما و شراخط و ارکان نشان کتب شرعی حواله است زیرا که در آنجا بر وجه اتم مذکور است و دوم مثنوی که  
 سلاطین را باب بنبر که جدیدان حمزه میزند و سوم خلافت نامه که بعضی مشایخ مکتلفا میدهند و اگر مخاطب معین است آن منظوم به آن  
 قسم اول شعر سلاطین که در بعضی از مسمی مثل قضا و افتا و کتاب و غیره است تعظیم منوی است و چهارم قسم سوم عهد نامه است قسم چهارم  
 همان که خاصه سلاطین است قسم پنجم مکتوب قسم ششم تنبیهات قسم هفتم تعزیرات نام قسم هشتم مثال طرز منقدمان قسم نهم مریدیه قسم دهم  
 و آخرین تقسیم معلوم شد که مثنوی بر دو قسم وادگان و شراخط م مذکور بر حسب تقصیل در مقاله ثانی مناظر الاثنا بلکه در کتاب الفس الشارحی آداب  
 الکاتب و انشا و تعریف ابی الفتح ابن الاثیر الجزیری جزوی مطرب است و بهتر ازین و شش غیر ممکن دانسته درین رساله نوشتند و اگر کلام  
 منظوم است آن شش قسم است اول غزل است و دوم قصیده و سوم تشبیه و چهارم ترجیع و پنجم رباعی و ششم فرد و هفتم مثنوی و هشتم مسطقیه  
 و فضلی متاخر قسم هر یکی را از آن م مذکور تعریف کرده اند غزل همانا که مطلع و اندر از زمان قدیم صریح میگفته که هم معلول  
 است از تصنیع معینی پس میکنند و در ردیخت کردن همین است و رباعی در اصطلاح متنی را گویند که هر دو مصرع اول قافیه دار باشد و الا ان  
 مطلع و بعد از آنند همین است و در بعضی معتمدان در آن و مخا و از آن و از آن است و در بعضی معتمدان در آن و مخا و از آن و از آن است  
 مطلع و حسن مطلع و معتمدان در آن و مخا و از آن و از آن است و در بعضی معتمدان در آن و مخا و از آن و از آن است

و اکثر نیز گفته اند اما درین زمان آن طریق غیر مسلک است و اکثر غزل سخن بر وصف جمال محبوبت یا وصف حال محب و گاه سخن بر تشبیه و کبریا  
 میباشد مثل اصطلاحات صوفی و مثل صفت گل در باره و وصف ضم و ضماری و گاه هشتل بر بصیحت میباشد و بصیحت گاه خطاب است محبوب  
 و گاه خطاب است محب و گاه خطاب است سخن و گاه قلم و طریق و وصف سوزنیا از زجب بهتر است از طریق و وصف محبوب زیرا که سوزن  
 نیاز محب و در شایسته اند بر کمال حسن محبوب و آنچه وصف محبوبست دعوی فقط است و دعوی با شایسته مقبول است از دعوی فقط  
 و درین زمان سخن است که هم شاعر و اکثر غزل مذکور باشد که چه مقدمان ذکر کرده اند اما بعضی شعری در معنایست ذکر آن  
 همچنین است و مجمع و شرط دیگر درین ممد است که اقل از پنج بیت و اکثر از هفت بیت نباشد و نزد بعضی ابیات غزل را هفت بیت  
 و در وجه تشبیه آنست که اکثر غزل وصف محبوب است و جماعت عرب ستایش را مخصوص در غزل زبان میدارند و خطاب نشان در غزل  
 ایشانست و غزل در لغت عرب سخن است از زبان نظر بر ستایش و خطاب که در عرب متداول است این نوع سخن را غزل گفته اند  
 در برهه میآید که اگر وصال باشد یا فراق شمار در همان تمام کند و نیز در آن بیت که نباشد و اکثر غزل بر بیت از هفت بیت که در گذشته و نمایان تر  
 باشد و در فارسی غزل را چاه که بیست و یکم فارسی و آن بروزن نامه یعنی شعر باشد عموماً و غزل را گویند قصصاً و معنی سخن هر سوره است  
 چه چاهه و آن سخن دان را گویند و چاهه گوی با کاف فارسی بر وزن چهاره جوی شاعر سخن کوی باشد و کسی را نیز گویند که غزل را  
 خوش بخواند و نیز باید دانست و تشبیه صراع و اجزای آن که اکثر بر آنند که شعر کم از یک بیت نیست و هر چه سخن در مصرع باشد و بنیابت را  
 مصرع ازان گویند که صراع در لغت یک طبقه و یک پاره بود از در دو طبقه و جد شایسته میان بیت و در دو طبقه همچنان است که  
 از در دو طبقه هر کدام را خواهند باز و باز توان کرد بی دیگری و چون هر دو را بهم فرازند یک در باشد از هفت نیز هر کدام مصرع را  
 بخوانند بی دیگری و چون هر دو را هم بسته خوانند بیت باشد در آن اول مصرع اول را معنی گویند و در آن آخر مصرع اول را معنی  
 و در آن اول مصرع دوم را ابتدا گویند و در آن آخر مصرع دوم را ضرب گویند شمار درین بیت خداوند بخشنده و در سبک دیگر در خطاب  
 و بر زرش پذیرد لفظ خداوند صدهست و لفظ دستگیر عرض لفظ کریم ابتدا است و لفظ پذیر ضرب و الفاظ دیگر که میان این چهار  
 واقع اند چشم و سر که که در میان صدر و عرض یا در میان ابتدا و ضرب ابتدا و ضربه خوانند و معنی صدر اول است و معنی ابتدا آغاز  
 چون بیت را نام صدر که در اول مصرع دوم را ابتدا نام میدهند تا امتیاز و فرق باشد میان نام این دو در آن اگر چه اینان نیز میباشد که  
 عکس کردی اول است را از آن گفتندی اول مصرع دوم را صدر و عرض گفتن در آن آخر مصرع اول است که عرض در لغت  
 ستون خمیر است و عجا که بنا خیمه و ثبات آن بستون است بنا به بیت نیز برین مکتب تا این مکتب قرار یابد مصرع او تا نام مشهور  
 نمیشود که بیت از کدام مکتب است و جز در وزن است و ضرب گفتن آخر مصرع دوم است که ضرب در لغت معنی نوع است و مثل ضرب مثل  
 و مانند عرض است درین که هر دو آخر مصرع اند و نیز از اجزایات مثل یکدیگر است بی جهت رعایت قافیه در جهت شعر و شعور و لغت این  
 باشد پس اجزای میان را چشم گفتن مناسب باشد و تصدیق بهما آنکه مطلع دارند و محتارند و در قافیه و محتارند از انداز و در  
 بیت معنی بیشتر از اندازه و در بیت باشد و شرط است که چون تصدیق مثل و تشبیه باشد و تخلص که در بیانی را گویند باشد زیرا که در شعر است

در غزل  
 سخن را  
 گویند

با سلب روح و نفس را واسطه میسازد که آن گریزگاه است و مقصود بی گریز و مقصوب گشته که هم مقصوب است از انقباض یعنی باز آید از  
 چیزی جدا کردن و باینکه مقصود را دراز و زوده بین باشد و اگر مقصود در روح است یا در ذم و گاه در نفس می باشد و گاه در امر دیگر و نیز در  
 مقصود و راه نیت سخن جمیع نیت است و در عرب حدیثین مدار چنانکه از انقباض بیشتر می باشد مثل مقصود تانی شیخ عمر بن فاروق  
 و در بعضی در آخر مقصود روح و سبب است بدانکه مطلع مقصود اگر گشتن بر وصف بار و کار و زودتر باشد باری خوانند چنانکه عرفی گویند  
 نوبهار آمد که افشا نیز چرخسار با گل چون در حال عام ریزد و خوش بر خاک گل و اگر شرح حال و شکایت کرد و شغلک باشد عالی  
 چنانکه عرفی گویند بسی که نغمه از زبان بر سر دو تایی بهیچ جا رسیدم که این نبود انجامی و اگر بیان و وصف مستحسنت باشد  
 خوانند چنانچه بر در چاه گویند آمد من سخن عقدش با نیت به بر لاله از با دام زلزله لاله نیت و اگر انقباض و حال بیان فخر خود باشد  
 محوی گویند چنانچه عرفی گویند ستم آن سخن بیان که در مطلع سلم و نبر و ناطقه نام سخن بی غنیمت و گاهی نیت بحرف آخر اگر تانی و اگر جمیع  
 جمیع و اگر سیم باشد سیمی و غیر آن خوانند و این تسمیه در نصاب عرفی نافع است و اگر نیت مطلع یا سبب مطلع شش سر هم مروج یا همی باشد  
 کم مطلع گویند و اگر شش باشد مطلع خوانند همچنین است در رسائل فارسی **پوشنده** و مباد و دستورین است که در کتب اجداد است  
 اوقع و نفس و لذت و نیت متره باشد و در آن قبل از با هم ضد اینها پس مناد و ارادت که اسم مروج یا همی مطلع و نیت مطلع پس چندان  
 حکم شود تا سبب این بلندی در بابت خود مروج مطلع و سبب مطلع حاصل شود و اگر در مطلع و سبب مطلع مذکور در حدیث بلندی که کم نامی است  
 گردید و در این را که دیگر جا نخواستی بماند و اگر مقصود و مطلع گشته باشد و در مطلعین و اگر زیادت خود مطلع نامند و این قسم قصار  
 دیوان بر در حال بسیار است همچنین است در دستور و بعضی بر آنند که مطلع بین نیت اول است و پس اما سخن نیت که چون شاعر خواهد کرد  
 مطلع دیگر و اشعار نای چنانچه کاتبی تریزی گفته است **باز صد یک آمد جانب کلزار گل** همچو زکشت منظر را ولی الاصل گل  
 اس کل را نیت از قدیم بر عرش اولی که نیت به ششم بلوغ حال استخوان کل هرگز حاصل مضروب نصب یا میده: ال تغایت از سلطان  
 در یا بار گل چشمتی از نیر و زده دار و خستی از ابوت سرخ **پنج قصه و خوش خلق** و دیگر کار گل: **دوشس** پس این غزل مجاز بر سر و نیت  
**ششم** نیت گلشن را ب این کلزار کن **مطلع دوم** ای درانت بخیز و خط بنه و رخ گل سبک را دوست ز گل لالت را با گل همچنین  
 مخرج و مقصود را در پایی چامه و چاکمه گویند مخرج پاری و مقصود و لغت عرب مغز غلیظ و استخوان مغز دار و گوشت خشک و نافه و عصب  
 عقل ازین معانی عقل کرده برای نوعی از کلام منظوم وضع کرده اند و همه تسمیه نیت که مقصود معانی غلیظ کثیر مخرج است که در مطلع  
 سلم بسیار اندک نظر بر آن می جلیل کشاید کرد و مقصود اندک تشبیب بینا انداز اول مقصود تا مع که شغل ندر هیچ شوش شود خاطر نا  
 بان مثل صفت جمال محبوب و حال جز با او در عشق گفتن و مثل صفت لب و نهار یا بهار و گلزار یا شکایت روزگار و در لغت معنی  
 تشبیب زنان است و تشبیب صفت جمال زنی کردن و حال خود باری در عشق بازی گفتن همچنین است در تاج و امام و احدی میگوید تشبیب  
 ذکر ایام شباب است و مغز و لوله و این نیت اطع خاطر بانست و در تسمیه نیت که چون تشبیب معنی تشبیب است این نوع سخن را  
 شعر است تشبیب خاطر در اول مقصود گفته اند تشبیب گفتند و در مجمع نوب مساظراتی را که در شعر اصل و سبب و در در امثال آن نیت

نیت در اول

نیت در اول

تا مع مجموع آنرا تشبیه خوانند و با جملة ایاتیکه او ان قصیده باشد تا مع بر آنچه خاطر شاعر خواهد از تشبیه نامند و این از قسم غزل  
 است و هر قصیده که مشتمل باشد بر ایات تشبیه لازم است که آنرا تخلص بسیار یعنی گریز و آن انتقال است از اسلوب تشبیه بمعنی  
 بجزی مناسب چنانچه از تشبیه معلوم نمود و هر قصیده که در و تخلص نبود آنرا تعقب نامند و هر قصیده که از تشبیه عاری باشد چنانچه از تشبیه  
 در مع شروع کند آنرا محذور نامند و آن تشبیه در اول مفتوح بود که در و تشبیه شروع در مع کرد و یا طریقی نوسید نمود از جهت  
 آن قصیده را محذور نامند این تفصیح معلوم کند که تشبیه منعت قصیده و غزل است بذات قسم مثال تشبیه با تخلص از اجزیه و در اول  
 غزل ما هن روزه میان شکرستان دارد و ای خوشنار روزی که جا دل بجانان وارد و لب می آورد و در آن پر شکوه و زکست پادشاهی  
 مسلمان که کسی روزی بر میان دارد و بخضر که بر لبش ایستگنده روزی خوشی به کان سپرد در لب چشمه حیران دارد و جان من که تو قدم بزم  
 کنی بنده نوبه قدر آب در چشم دل بریان دارد و تو بران خوبی و من عاشق و آنکه در تو در بهم خود انصاف بده زمین امکان ندارد  
 از بی سوختم که مکن شوی خوشبخت که سر من بنده سنا بریزد آن دارد و در اینجا از صبح آید که گریز است بمعنی معروض مناظره شب و روز  
 اسدی طوسی استوار جمل گفتار شب و روز هم که سرگشته نزل دور کند شدت غم بهر دور و احوال جمل از سبب تشبیه  
 فضل در میان مشت فراوان سخن به رحمت و دم گفت شب فضل من از روز قرون آمد را نکه روزی که در شب باز خداوند قدم بزم  
 برزان از بر زمین روز عابدی ساجد و بر شتابت فزون در رفعم قوم را سوسی مناجات شب بر دلیم بهم شب است جدا  
 ملوط زبیداد و ستم قریح شب که در محمد بودیم سوسی معراج شب رفت هم از بت حرم بهت در روز و اوقات که نمی است نماند  
 در نماز جماعت خرابی بودیم به آسمان از تو بودی چو کوی فرشت گریه و ز من از آگشته بر نش کی با من نام بهر نوبه و سال عرب را عدد  
 از راه من است به نیز راه من است از جبریل رقم دروگان از شب بنشیند شفته و گفت ایضا موسی کن چه در آبی سخن بس محکم روزی  
 عیب بطعن چینی کایز عیون روز را پیش ز تو کردستان بنفسم روزی بر خلق که دارند بر روز است همه بجز هم روز است هم از بت هم  
 روز خواهد که بود عاشق خلق شسته روز بنیز وجود همه مردم ز عدم به روی آفاق زمین خوب نماید روزی شست بودید به خلق زمین فزونی  
 از تو هم بهر مراد که ناله سلام و در آگشته شادی و ترا بانه عم سپید و خصل خود نوبه باشد که پاک به بگریزید خوشبختی من  
 افرات علم که روزها نوسنسانند و سال عرب به اوقات من دانند و سال غم بهر چه روز و ابد خوشبختی هم او بهر است بهر چه  
 آید و یا هم او بهر ماه و نوار خوشبختی من افزاید نوبه از بی خدمت خوشبختی کند است هم از افاضه سه ما از است بر روز و در شب  
 از آن تا روزی که از زمین هستی گریه بودم که بری راهی و حجابی که شود و در میان حکم کن آن عدل خداوند حکم و بیجا از معروض دوم که ز است  
 معروض معروض تریخ شعر است که حصه کرده شده است آن شعر به بی که دو فانیه دارد و هر حصه از آن حصه آنها اند که مطلع دارند و هر حصه از آن  
 وزن و فانیه و آن بیت مخصوص را در اصطلاح بند ترجیع گویند و آن بند غالباً مکرر میشود و گاه باشد مکرر میشود یعنی در میان هر دو حصه از  
 ایات مثنوی و یکدیگر مکرر باشد و شرط است که بند ترجیع مرتب باشد به مثنوی که سابق است بر دو ترجیع بر وزن تفصیل است یعنی باز  
 گردانیدن و لفظ مکرر را از معنی لغوی نقل کرده برای این نوع از کلام منظوم وضع کرده اند را عبا بکر گردانیدن که در بند ترجیع است

و جمع از سه در اصطلاح استعاره است که خانه کند بر خا بر خیمت یا زیاده تا یا زیاده که در عزلت باشد و قافیه بر خانه مخالف دیگر باشد  
 و بر که نام خانه را مطلع علیحده بود و بعد تمام هر خانه یعنی سیارند نگاه بخانه نمودند اما بیت اجنبی سیارند که مرتبط باشد بحسب معنی یا بقیل خود  
 و کلر کانیچه بعد هر خانه همان یک بیت اجنبی بعینه مکرر شود و آنرا از جنس نامند و اگر ایات مختلف بود ترکیب کند و این دو قسم بود و اما  
 در تمامی بند هر کدام علیحده است بجز یکی قافیه باشد چنانچه اگر آن ایات یک یا جمع کند بخانه کرد و دیگر آنکه ایات بند هر کدام مرتبط  
 خاص باشد مخالف با دیگری چنانچه درانی در مسئله استامه مثال ترجیح بند حافظ شیرازی را با غیره ای سرو سن بر و کل ایام از عارضه و در  
 نام به بازی که در جملک انداخت : بر و از دل من تر و از ارام : نامی و عمر فراف جانی به جز و نا کجا آمد سر تمام : جز محنت و در و کویانیت : و در و  
 نصیب باز ارم : با حالیکه بیشتر و میا : کام دلم از تو ای دل ارام : آن بر که در صبر رخ ستایم : باشد که مراد دل میایم : در سخن عشق  
 که بریم : من دل غم تو بر نگیرم : پیوسته گمان ابروانت : باز غم به نیز نه تیرم : نه توان بقلم تو شک ترنت : که ترنت فک شود در برم : پیوسته غم  
 مظهر : نفس به غم چه بریم : چون کرد زمانه ستمکار : دور از تو به بند غم ایام : آن که در صبر رخ ستایم : باشد که مراد دل میایم  
 مثال ترکیب بند از سر اول که ایات بند موافق باشند در قوافی حکم خاقانی که در عزلت آن ندر ویت کله لوب جهانت آفتاب : و آن  
 نیز آفتاب است که در ستار جهانت آفتاب : زلف او ز کبر کرد و دست و میدادی کند : که چه او بهر افضان است آفتاب : که در ارم آفتاب  
 چه میداشت چنین : و در نه وصلش که میا است چون سنانت آفتاب : بر در من بگذرد و من در او خاک و خون : با قرب از نفس که میا است آفتاب  
 آفتاب : عشق او را در صاحب درو با بی شک من : که درین آفر زمان صدر زمانت آفتاب : حجت الحق عالم مطلق عماد الدین  
 که هست به با جان من و صد من و ستاد من : یاب اندر چشم خیز ز غمش چه خوابت اینمده : در زلف و دلا و میر کش چه تابت اینمده  
 شعله وصلش خراج از عالم جان بر گرفت : جای دیگری که میداند حرابت اینمده : که بسوزد که سازد الغیث از قوم از آنکه : خوی  
 نیست خوی آفتابت اینمده : که گشتی ز بختی باری جدیدی که غمش : در دل تا رنگ خاقانی چه تابت اینمده : که حیانتش از غوغای  
 یا نسبی مانده است : از تنای صاحب مالک رقابت اینمده : صاحب مالک رقاب و دوده آزادگان : که استان بوس  
 او شد دل که در من : چشم دوم از ترکیب بند مختلف القوافی باشند و هر کدام مطلعی سلمان ساوجی گفته در روح دل  
 خاتون بطلعه خنده ز دست تک شکر پیدا کرد و پنجهی گفت لب لولو تر پیدا کرد : پرده از چهره بر اندازد که آن زلف سیاه : و در معنی عدل از غوغای  
 پیدا کرد : و بهر سحر زادی سوری سر زلف تو با نه شکی که بصب خون جگر پیدا کرد : روز رخسار تو تا شب زلفت منت : در  
 قاعده شام به سحر پیدا کرده بود و نایافت میان تو ولیکن کمرت چست رست میا ز او بر پیدا کرد چشم مرست تو چون کجاست  
 من اندر خوابت : و درین تنگ تو چون کجایان تا با بست لاله و پاکت چینه با یا من است : من ندانم خ زلاله  
 کل یا من است : و یی یا من از آن سینه خط می آید و کل رویت که آورده خط یا من است : چشم من چون لعل تو لب  
 خنک است : قد من چون سر زلف تو سر زلف من است : و در خط و حال و در منت چشمه خضر و طلات : رخ زلف و وقت برضو جاود  
 رسوست : چشم فشان تو در خواب شد و خفته است : و در چمن دور خداوند زمین در منت : مرع ثانی و مقصود سلمان مکتوب

بجای

نیلجه

باید

باید

نشانه و نشاء و در او جهان عصمت وین : پر با عجمی که دویتی و چهار مصرعی نیز گویند و در بیت اندک معنی است. هر دو در قافیه و وزن  
که مختص اند بان وزن این نوع از شعر و در بیت اول آن دو قافیه داشته باشد و چه تسبیح است که این نوع شعر مرکب از چهار مصرع است  
چنانکه فعلی را که مرکب از چهار حرف است رباعی گویند این نوع شعر را با اختیار چهار مصرع رباعی گفته اند و مصرع سوم از قافیه نظر  
نیست رباعی ای روی بتر ترجمه درین مصحف : و در حال غفلت یافتن ترنمین مصحف یک نقطه سه در همه روی تو نیست  
گو یا بخت مصحف است این مصحف : و دیگر مانند این رباعی ترانه نامند و ترانه بر وزن همانند جوان خوش صورت و نشاء بر وزن  
و صاحب جهان گویند معنی سرود و نغمه هم آمده و چون این قسم رباعی حکمت بودن قافیه در مصرع سوم نیز در خوانندگی خوشتر از اول  
بترانه نامیدند رباعی غیر ترانه دی زلف غیر نیز عینر سبایت : از طرف بنا کوش سن سبایت : از قافیه سپای تو زاری میگفت :  
سر تا پایم فعلی سرتا پایت : رباعی ترانه بی باده مباحث تا توانی بگویم : که با ده شود عقل و دان درین کلام بدلیل که با ده بودی کلام  
کردی دو هزار سجده پیش آدم : و این از بحر خمر بیرون می آید و اصل علم پیدا کرده اند و در بیت و چهار مصرع آورده و دو از ده از شجره احزاب  
و دو از ده از شجره اخرومی است چنانچه در علم عروض ثابت است و قطعه منها اندک که تخد باشند در وزن و قافیه و مطلع مذکورند و باید که  
ایات قطعا اقل از ایات قصیده باشد و قطعه لغت پاره است از چیزی و ازین معنی نقل کرده برین نوع مذکور از کلام وضع کرده  
و مناسبت بین المعین نیست که این نوع کلام منظوم که بی مطلع است همانا که پاره از شعر است و مطلع ندارد و از آن گفته اند  
که اگر مطلع باشد خالی از دو حال نیست اگر شعرا از نماز و از بیت قصیده است و اگر کم از آن است غزل و در جمله الفارسی قولی  
اقل قطعه در بیت اندک ترش را در معین نیست و وزن هم تمام شد کلام او معنی فرمایند قطعه ای که می که از شعر اندک است که در تمام  
خود را بی دو ستار کجانی محروم و ترانه در عثمان داری : انوری که قطعه با یکی مزاج و در دنیا که در سوره تار حریف بدوش نزدیک من  
آمد آن بیرون سخن پیش آوردم شراب بل چون خون خروسن نزدش کلام که بر بندم وضع کرده تا آن حرفان و دنیا نشین کردن  
روی با کای بلاغت را بلاغ و دی البصر چون دان بود و در او را در کجای بی شراب : چون میان نبود مراد را در کجای بی  
که تر و در یک بیت است یک قافیه داشته باشد و در مصرع اخیر هر دو در سبب دوش از او در چشم است عتاب : الوداع ای جان که  
مردا نوبت خیز ز نیست : یاد و قافیه فردا بیرون ای که در جواب باشد کسی نه میس بیرون که کند و روانه باشد کسی نه و این نوع شعر را  
فرد و حکمت آن یکگونه که یک بیت تمام است و در سببها اندک که توافق اند و از آن و مخالف در قوافی و در هر یک از آن  
ایات دو قافیه دارد و این را مزوج نیز گویند چه بر پیش یک جفت قافیه دارد و الفنی بفتح تا مثلث و سکون و آن دو تا  
کردن و داد نیست و و اگر داندین و فتوی مروت استثنی و این هم طرف است بر وزن مفضل بعضی زمان و مکان و مکان و مکان و آن  
یا مصدری است یعنی در آن یا مخفف مثنی بقصد یا اسم مفعول است همچو معنی معنی در آن کرده شده و وجه تسنید این کلام  
منظوم بشعری این است که هر یک از ایاتش دو قافیه دارد و نظر برین دو قافیه کرده شعری گفته اند و در بیت وزن است و وجه تسنید  
بغت و وزن شعری است که بیشتر شعری سلف در همین وزن گفته اند و اول سر بر سوس مطوی مرقوف و در پیش مفضلن



سغفلت فاعلات و برین وزن است مخزن اسرار شیخ نظامی کجوی مطلع الا اور و قرآن لهدین خیر سرود سبوی دوم پنج  
 سه سس حضرت تبیض محدودت مفعول مفاعل معلول. و برین وزن قصه العرافین که یکم خاقانی در ایلی سخن شیخ نظامی کجوی در  
 مخزن بی ایچ سرود سبوی و بلوی جاجی و بلک من فیضی در زاد السانین حسین و اعطاس سوم کبر نقاب قصه شمس و زرش نور شیخ  
 معلول فعلان برین وزن است شاهنامه و سرف زبها حکیم فردوسی و کده نام شیخ نظامی و جای جایون خواجده کربانی و بوستان  
 شیخ سعدی و حمد خدیجی مرزا فیض باذل چهارم در سس قصه و زرش فاعلات فاعلات فاعلات و برین وزن است سلامان  
 و اسان جاجی جدا که سلامان نام شاهزاده یونان است و عاشق شده بر اسان که نام داید و شیر و است پنج پانچ فرمایید است  
 ز عیسی سامت یا فاشنده از سامت نام او بشکافنده سالم از آفت تن و اندام باز اسان آمد سلامان نام او بود چون نمود شیر و سوز  
 و دیگر کزین بهراو پسندید و لری در نیکنی او تمام سال از بخت که اسان نام و مثنوی مولوی سیکورم و مطلق الی شیخ عطاء الدین  
 و عدوی بهار الدین عالمی حکیم و خفیف سس مخمون قطع و زرش فاعلات مفاعل فعل و برین وزن است حدیقه حکیم سنائی و باغ ابر  
 شتانی و هفت یک شیخ نظامی و هشت بهشت آخیر سرود و سلسله الذب عبد الرحمن جاجی ششم سرود سس سس و هشت  
 مفاعل مفاعل معلول و برین وزن است خسرو شیرین شیخ نظامی و مثنوی آرام جان شیخ محمد علی او شیخه آخیر سرود و یونان  
 مولوی و ناظم بروی کوشید و خورشید سلمان سادجی ششم در سس مخمون سال و زرش فاعلات فاعلات فعل و برین وزن  
 که مثنوی واقع شده مکر شهرستان آخیر سرود و سبک لایرا مولوی جاجی سمسط مصرعها اند که متفق باشند در وزن و قافیه با  
 آخیر که آن متفق است در وزن و مخالف در قافیه و اگر ندره بر سبیل ضرورت متفق باشند در قافیه حکم عدم دارد و اینصورت  
 است که ظاهر خواهد شد و مصرعها هم سمسط که متفق اند در وزن و قافیه باید که اقل آنها سه مصرع باشند و مثال ثلث است  
 جوی نویسی بر این طاق یعنی نیز شیخ جادرا فاق و معتقدی چونکه اجواجانی و چون قافیه ایات سمسط مکر شود و باید که مصرعها  
 آخیر قافیه واحد باشند و جدید بریزی در رساله اش که مثل است بر علم عروض و قافیه و بدیع گفته است که سمسط از چهار مصرع  
 تا ده مصرع میباشد و تعریف مکر تمام آن تمام را شامل است که آن مرع است مخمون و سس و سس و سس و سس و سس و سس  
 از شاعری. زاد من فو بارغ چو خاندند که گشت رخ گل چو شمع باو چو پروانه شد پیشه بلبل کنون گفتن نه اندک خنکی  
 پاره کردن خود پیر چمن ابر وقت با چو که گشت دست کف به ترا که کچر چون که لاله سر سره صدف با ناله مرغان شده بر فلک ازیر  
 طرف باغ شده چون صدف نه شده چون شمع و مدار بند بر بریزین و سخن است و همین دست و سس و سس و سس و سس و سس و سس  
 مسج هفت و شش است و مسج نه و عشره و مصرع و ازین افرام مرع و سس و سس که گزیند و باقی کمتر بودن مطلع در  
 شرطیت و اگر باشد چینه چینه است و همه مخمس از خواجده حافظ از عشق تو ای صنم جانم که که هستی خویش در کلام بهر چند که از  
 ما تو از دور دست و در مزار جانم و در پای مبارکت نشناخم که گشتم صناد آرزویت به اشفته و تیره دل جو بریت به چینه بر سر  
 بگوشیت به شب نیست که از فراق رویت به نزاری بگشتم سلسله نام و در اندر نشناخم در سس و سس از خواجده عطاء الدین

۱۰

با جان از بسد انظرت و وصل تو صفای دل و دگر تو که درت به صورت توان بست که از خانه قدرت به پیداشد باشد شرح  
 رخ خوب تو صورت به بی کسوت اوراک تو بر قامت نکلت به بی دامن اوصاف تو در دست فصاحت بیرون زوصال تو در  
 را طبعی نیست به جز یاد تو در خاطر مکلین طبعی نیست به در کشور خوبی چو تو با تو است لاجی نیست به نزدیک تر از زود فراق تو شبی نیست به  
 فریاد من خوشه دل به بی نیست به دوازده سراسر آتش رود چون ز جراح است کسب از خانه نصیر او شب به بگنک و از نسیم  
 نافه مشک متا به سنبل شب و او بوالغایه زلف یار به عین سار افاضا نظره شب بر سار به خود قمار به سخت مجر حریخ از بهار به  
 باز شده گوش کل به روی بهار به با دچو عطارد در چین روزگار به ساخت از مشک و عین طلحه و عین می سرسبز تر به شکفت  
 و چین سمان به لاله و سرین نمود جریخ خوب بوستان به شکل مجره است جریخ آب روان به در برسان سمن شعری چون از خوان  
 صورت استارگان به چو شکوه خیابان به شتری از بریح خویش بچو گل از گلستان به میان بچو مجو گل عجمی متمم از حکم سوزنی  
 نو بهار تازنه تا ز کنگرنگ و بوی خوش به گرفت از با دکنگین گل نقاب از روی خویش به بوستان چون جلوه زد گل را لطف خوبی  
 خویش به کرد گل عاشق چهارم از بریح بیکوی خوش مرغ وستان زن بچو و وطن وستان کوی خوش به خواند از گلشن با خود را سوسا  
 خوش به تا مراد و نشاط غمته خوی خوش خوی خوش به این و به یاری بداجی و آن اندر غزل ز کس خوش بوی با از خواب خوش بیدار شد  
 چشمی دیدار او با از زود دیدار شده و چین با شکیل و با نقشه یار شده به سوره چون دیبا و گل چون نافه خطا شده بوی و رنگ و مشک به  
 پیش بوستان خوار شده به بوستان آرای هم از او هم عطارد شده به ارفسان رایگان خواص لولو با شده تا بکف را و محمد دم زند اورا  
 مثل متع از منو بهر بهیکر دو صبا پیرامن کل به سیمه در زول پیرامن کل به سورا کفیت عاشق برتن کل به چو ایندو کله بر کردون کل به  
 نیسان شسته بستان معدن کل به نسیب مرغ جز بود امن کل به جان روشن روان از دیدن کل و انسان خوشا از چندین کل به خوش  
 عدلیب از شاخ عیر عرا یا ابسید جریخ نیلی به در یابی به یونی به نیلی به چرا چندین کله باری بسلی به چو استدی کلمی بی تو نه میلی به  
 ندایی در رو یا را عدلی بناتش زاتش دوزخ بدلی به کلمی انبات احیا را دلیل به کلمی از راق عالم را قلبی به جود دست جود شایه است  
 جعفر معشتر از جوهری زر کرمی ای به کام شجاعت چون علی مرتضی به صد چو رسم پیش فوجت زال در روز و غایه رود هضم تو هر یک  
 از روی شجان که از او در و دی سنان است چون زبان آرد با به بر سر خوان نوالت جرب بغرای سا به مطبخت مهر و مهر دوست  
 سنگ سیا به خاک در کاست مس آروا مل را یکسیا به پیش دریای گفت عرق ابراز سیا به بخار زرشک گفت در دانه زود و بهار به  
 سر و شوشی بید که چون منکری ای فلک نادیده با چندین بصیر من کس به بر سر خجالات از شعلع غمخس به تا کله یار دمی بر با  
 بوست دست رس به پر کشت است این پهر نیل کون درین هوس به محل قدره از خوششید و می چون جربش که کشتان سنگ است  
 و سحاب پهرت چون فرس به طوطی سرفک را ساخت قدرت و نفس به کشته که بران بر سر خوان نوالت یک کس به روز می  
 از جهان احیاش دست کرد پس به کوسیا تا به جیز مجر معبر می و مسط اسم مفعول است از تسبی که در لغت مراد است  
 کشیدنت و چون این تم نظم نیز زمین می باشد لفظ مسطر را از سیع لغوی نقل کرده برین قسم اطلاق کرده و نوعی دیگر از

عاشق

معنی مسط



یکدیگر است که ای همان لغت را که از زبان تازیست بمسل بری نشانده باشد و در پیشانیهای معرزه نشانی اختیار بر سر بردار نیست  
 عبارتی و ماغ بر او مبراز شده هم او میفرماید همچنین لغت فغانی که برترین معرزش لغتی جز بر او نه صورت نیست حکم است از سالیان  
 از آن مطلق بدو لغت محسوبی که در لغت بدیش غیر خصال برینجا بهما نکند و در شمار تازیان کیفیت حق بهمها گلهای است موزون که دلالت  
 کند بر سببی از اسما بطریق مضرب و با بدان دلالتی است که حکم بیکه سلاست لغت و تقاضا و من جهت آن دلالت اسما مکان است از  
 لغت معنی او نشانیدن و ازین معنی نقل کرده بر وی لغت را کلام منظوم و سبب بیان این معنیست که درین کلام و نشانیدگی است زیرا که در اینجا  
 اسمی در شعر و نشانیده شده است و معاد و طریق دارد اول است که اشارت و ایما با همی داشته باشد و معنی لطیف نیز مستغنی است و در اینجا  
 یزدی گفته است در رسم اسحاق بیت احسان به پایان او که عکس بر قاف افکنده پس رخ را همچون شرف در دام الطاف افکنده و چنانچه  
 بدیعی تبریزی گفته است در رسم فرخ بیت بر سر حکم لطف و مهر آری فدم بر دم از آن خاک بشنوی صد مهر جا بد طریق دوم است  
 که اشارت با هم فقط باشد چنانچه در کلامی در رسم شتاب گفته است بیت او قلوب در میان شب به نام آن سرو ماه رو باشد و لغت  
 در اصطلاح کلام موزونی است که دلالت کند بر ذات شئی از اشیاء بزرگ صفات و علامات آن شئی بر وجهیکه متناظر در اندازان شئی را از جمیع آنچه  
 غیر اوست و وجه تسمیه اینکه لغت معنی اول و سکون ثانی و ضمیمین و فنیج دوم چه که پوشیده کرده شود بان چیز دوم را و بر وجهی معنی موش کلان  
 رشتنی که پوشیده دارد در مکان خود را و معنی اصطلاحی دیگر رشتن بر نسبت میان زمین ظاهرند و در فانیستان اندازان و جگه کند که لغت  
 اول بطریق لغت سواد است که در آن سه تامل کند و این بدو طریق است اول آنکه در اول کلام لفظ جیت یا مانند آن باشد چنانکه در کلام  
 گفته است در لغت رباعی جیت آن یکدی که در خود دارد نسبت از ما در درم دارد و جمله اعضا شش یک وجه لیکن به پنج سوراخ و در کلام  
 مثال دیگر شاعری گفته است در لغت و هر چه چیز است آنکه دارد و نسبت دیده به چیزی سرو پایش بریده و در طریق دوم است که لفظ است  
 و مانند آن در اول بنات چنانکه مولانا شرف الدین یزدی گفته است در ضلال رباعی آن تیر نیست که شد و آن اجاش بدو طوطی  
 که معارض به چند بخوری ضمیمین مثل است به حکام و چند ازین و در با جستن مثال دیگر گفته مولانا مرحوم مدکور در بیضه مصحح  
 آن حقه که سر فرار و باشد بر کویم با شادنی که دریا بر جریه خویان چو میاض او شود و همان به ساینه بطن و از مایند برده و فرق  
 میان لغت و معانی است که در معانی لازم بود که سطح نظر ناظم معنی باشد از اسما و در لغت نیز شرط است و در لغت واجب است که دلالت  
 بزرگ علل و صفات او باشد و در این لازم نیست بنا برین که کلام موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بجمیع صفات و سمات آن شئی  
 از اوج جیت که ملول آن اسمی است از اسما و احوال و معیات باشد و از آن جهت که دلالت بیکه شئی از اشیاء بجمیع صفات و طعنا  
 آن از لغت محسوب باشد چنانکه در رسم تقی عبدالرحمن جامی گفته است قطعه جیت آن نام مرکب از سه حرف به کرد که در سببی را زیوست  
 حرف اول تارک باراکه حرف آخر یار مارا افسرست با اول و آخر خود استی تراز و انش نانا با و مطر بهرست با هر که لغت از اسما  
 پنج حرف دیگر غیر از قاف دو گوید که عبارت از دو لفظ است در او مثال شرح است اما جیت آن شایه عا که در ایام که در کل  
 چون مرصع زمر و است بر دو وجه بدلیح خسته مر جانت از باقوت پر بخفته است از جنبش شمیم کشنده وانی ماز و در وقت پیری

نقش

نقش

نقش  
نقش

میخندد دام خود رسد و آید است اما صفتش بدانست کتاب نیست جمله دارد مصدقیت و کوه بر برون آید پس در نظر  
 کن لغت چون یابند پیش بکنند و خوش بخورند و نامش در عرب و عجم رباعی است اگر در عرب خوانند اب دروش یابند  
 و چون عجم گویند آتش باو پیوسته میزند خوشش ز شیبینی لب ببیند و لب پاریسان در ذکرش هم پیوسته بود که برش بر زبان  
 سفت زیاده و ازین صیغچه چون گفت فصل در شعر لفظ کلمات شعر در ترکیب اهل انشاء چون کلمه کلام حسن و قبح آنرا در جدول  
 داخل تمام چیست که اول شعر لفظ قبول و استخوان در دو استخوان آنرا ذکر کند تا منشی کلمات خود را با آنچه که سبب قلم و استخوان  
 ملحوظ کرد و اندر آنچه موجب رود استخوان است محفوظ دارد شرط اول اینست که کلام تصف بفضاحت باشد تا کلام از حیطه قبول و  
 استخوان خارج نکردد و فصاحت علمه کلام و بلاغت کلام در باب ششم بیاید شرط دوم اینست که بعضی از کلمات که با وجود اوصاف  
 مختص بر آن مردم و با شئی شده باید که در استعمال فضلا نیاید چون لفظ قلاش بر وزن نغزش مردم بی نام و رنگ و لون و بی جزو  
 تلقبان و قلموس بر وزن اشکوس بر رویی دوت و بی حمت و ملازاده و صاحبزاده بر رویی الت تاس و اشالی انیسر و غیره بیاید  
 بیت بازل کم است در گوش من دیوانه از آنجا که درم گاه آن زلف قلاشانه را بفضت خان کریمت و ضعی می روشکای کا کلام  
 است بفتح اللفظ و عطف گشته چون همین با و این قسم است انضای که در کلام انضای و باطن یافتند اگر دیگر تعاقب شود بطریق  
 استعارت و مجاز و ذکر گشته چنانچه شیخ سعدی الت را بشی و بعضا استعارت کرده شعر الت را ت بین بری بعلما شنی کا بی شفته  
 انضام یعنی هر گاه در مین پیش تو هر خود چیزی مانند است ترین لب روزگار که فرود بسته میباشد و آن چیز عبارت است از الت بی  
 شهور و بی قوت هم او را با بیت چنانکه هم عروسی بود تا زده ولی جمله اول عصای کجفت و مراد انضام الت تناسل است  
 شرط سوم که هر کلمه پارسی که استعمال اهل انشا باشد آن کلمه ز لفظات زبان قلم فضلا باشد زیرا که بعضی از لغات پارسی استعمال  
 اما استعمال الیه اقلام ایشان مثل لفظ تن که استعمال الیه فاضل ماوراء النهر میباشد اما استعمال زبان قلم است آن زبان قلم مثل  
 بشی است با حاق با وزن یا نشین با وزن فقط و ازین است که فضلا ماوراء النهر و علماء سمرقند و بخارا در اشعار رعایت  
 زبان قلم کرده اند اما در اشعار چهارم نیست که بعضی از لغات پارسی که حرکات آن در هر کلمه بر رویی است در وقت استعمال  
 زبان قلم فضلا باشد همچو لفظ توس که در بعضی مالک لفتح تا میگردند در بعضی ضم تا استعمال در زبان فضلا ضم است و همچو لفظ  
 که در بعضی مالک چسبیده و در بعضی چسبیده میگردند در وقت استعمال میاید که مرافق آن قلم باشد و آن چسبیده است شعر طحیم  
 اینست که چون لفظ شتر که استعمال کرده اند که معنی مقصود باشد مذکور بود جمله حق تعالی میفرماید یا مالکین امروا و عزو  
 و لغزوه و ابعوا اول الذی انزل معه اولئک هم المفلحون لفظ تعزیر که در آیت کریمه واقع است متشبه است میان دو معنی یکی تعظیم و ذکر  
 دوم فری که بدون حد است و سابق و لاحق مذکور قرینه است که مراد در اینجا تعظیم است و اگر مراد پارسی لفظ جم لفتح اول و سکون  
 یعنی یا دنیاها بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام چشیدیم است لیکن در جائیکه با تخمین و خوش طبع و دیو پوری گفته میشود مراد  
 است و در جائیکه با جام و میال مذکور میشود چشید و آنجا که باینه و سد نام برده میشود اسکن در بعضی ذرات هم است چنانکه اگر گویند

عالی جم  
فرستاده

غلام خوشی

فلانی خوش خم است مراد آن باشد که خوش ذانت و همچنین لفظ خطا که با حسن و سنا برده بسیار بنام مخصوص است و اگر با بیاه و شراب  
از خطوط بیاه خم مراد باشد احتمال دیگر دارد چه جانی یعنی رود جانی یعنی نشان و جانی یعنی چاک و جانی یعنی نقش آید بر سطح است  
عدو افکن گنگان که نشانی تیره بر حرف غلط در خطره نام عربی است بیت خط لک است بر بال که بر نامه رازم نه در اوزجاست  
یعنی شمشیر است لفظی که زیادت بر حرف باشد و آخر آن لفظ الف ممدود واقع بود از جمع ایچین الفاظ که با  
و ناست آخر کند مثل صحرا و محراب و سوره و سوره و اوقات و استالما و متقدمان عرب شمال کرده از چنانکه متنی گفته  
است شعر آن الکرام الکرام منم به مثل القلوب بلا سوره او استا به و درین زمان فصحاء عرب نیز مثل این الفاظ استعمال میکنند  
همچون است که کلمات رباعی که از معرضان نقل در زبان ظاهر شود جمع آن مستعمل کرد و مثل لغات ایچینی زبان و پرند و انصح و طاق  
جمع نقل و نقله یعنی روفاف و سکون لام با هم کردن و جنانیدن است و این الفاظ در شعر بعضی شعرا سابقین عرب برل نقل  
واقع است چنانکه پیش گفته است شعر نقلت بالهم الذي نقلت است: قلا قلی عیس کهن قلا قلی عیس کهن مثل شعران سفید  
رنگ که می باشد سفیدی آنها را شرف و سرخی بلیک گفته شعر و الناس الا کلهما و الیها به با یوم معلوم اعد و ابلق عدو یعنی  
و سکون و بعضی و بلا و ملق جمع بعضی بازمین حالی و او حالی است ایها مبتدا و بما خبر آن و یوم معلوم ظرف است و عدو یعنی  
به بلایع خبر مبتدا و اعدو ای می بلایع جمله حال است از و با ایضا و معنی است اینکه حال و جرم در دروینا و سرعت زوال است  
باز آن مثل حال دیار است در روز معلول ایشان در آن و سرعت کج ایشان از آن و بودن آن عالی از ایشان در با مدار و مثل حقایق  
و شقائق و دقائق نیز این قبیل است زیرا که رباعی نیست شعر ششم است که قاطع کلمات موافق کتب لغت باشد تا در وقت  
استعمال بر تصویف عامه نباشد مثل لفظ اکتم بنا مثلث معنی عظیم البطن است و بعضی عامه بنا منشی گویند و یکی بن اکثر در لغت تأمل  
و مستقیم قاضی بود در لغت و از این قسم است لفظ استند بین جمله و عوام شین خوانند درین شعر عیسه و عله الیه یا یکل یوم فلما  
ساعده و ربانی چه در اینجا است معنی استقامت است و ساعد در معنی استقامت است و شدت که سخنی است و لفظ دریم  
حال محدود شعری الا سوره هر صد و اللفتی از کم یا لواله سعیه فالقوم اعدا که تصور که از ایشان تا و کلن از جا که با و زور آن سلازم چه  
جهان عمومی است و بعضی بنام هم خوانند معنی بزم و نظر جمعا و بوجه کرده بدل حال می سیاحت جنگ را که معنی معصوم است عامه بکاف تاری  
خوانند و حال الیک کاف فارسی است در تحت و شکوفه بر کس یعنی شهر بکاف فارسی است و نیست چنگت عمر نیست پس کاف فارسی با  
در آن چه مثل و شکوفه بکسین و کاف تاری است و همچنین در لفظ خرج که باجم فارسی بلفظ شهر است و آن نیز عمریت بدلیل خارج  
اخراجات که مشتق نیست و تب با با موجد شهر بلفظ صحیح با با فارسی است و پرسیده به معنی کند و بخت با با فارسی است و شهر  
با با تازیت شعر ششم نیست که حرکات کلمات موافق کتب لغت باشد تا وقت استعمال در کلمه سکون و حرکت بر طبق استعمال عامه و  
شود مثل لفظ و طاب کون را که بعضی عرب میگویند ما القاه غده الا فی الفرض یعنی را در این لغت معنی کاف است و از نشانی است یعنی فایک  
و متعده بکسین و متعده بکاف ظریف است مانند نیک و اللوا و صانع آن بود بنا برین بکس فایک یعنی بکس فایک کاف است

در بزون بکرم با موصوفه سکون را بهل و فتح ذال هم معنی و ابر و وضع بکرم صادم معنی حرک و کما تہ بکرم کاف که بعضی از لغات فتح نامند  
و فتح با و فتح صادر و فتح کاف بیکریند و مقامات بدی و حریری را که فتح میست بصم میبکیند و در الفکار که فتح فاست بکرم میگوید  
و غیر سیف که بکرمین است بفتح میبکیند و لفظ فاححت که بکرم فاست مثل زراعت و حرث است که صنعتی از صنایع است با بکرم درون  
بغالت بکرم فاست و بعضی از لغات بفتح فاکریند همچنین است در ساطر و در قاموس که بیفاححت بفتح فاحر اوقات است و مثل جمادی الاول  
و جمادی الاخری که بضم هم و لفظ اولی که ثابت است اول است موضوع است و بعضی از لغات جمادی الاول و جمادی الاخر میگویند بفتح  
هم و لفظ اول و آخر و مثل این تغییرات چیست که نباشد و در قاموس نویند و کجاری من اسما الشهوره مؤنثه یعنی لفظ جمادی  
کجاری است بضم اول و الف مقصوره در آخر کس و ال که بخوانند نیز غلط است و آنچه در شهر سکون است و صحیح بفتح با و لفظ  
بکرم است بفتح و لفظ رسم بضم باشد است و صحیح بفتح آن و لفظ چنین که اکثر ک آن بکرم با سی بخوانند صحیح است  
از روزی نمیدانند می شود بنا بر این کس و حال آنکه فردوسی در شاهنامه اکثر ما این لفظ را چنین آورده پس معلوم شد که بضم است  
چنانچه درین بیت مزج خند بر وقت الهی که چون کرم بر اهل شمر طرد هم است که لایحه که خلاف معنی مقصود باشد مستعمل شده  
مثل لفظ ارب و سبب بفتح میم و کرم که مصدر از معنی محافت و سبب و معنی ذی سبب است و ذی سبب عمل شده که بکرم در الرجل سبب  
و بنا بر این سبب ای صاحب محافت و صاحب سبب چنانچه فعل معنی فاعل مستعمل شود و بضم امر جمادی سبب لفظ معاب که مستعمل  
است از باب افعال استعمال نموده و گاه باشد که آن محل مقضی اسم فاعل باشد نه هم فاعل او یعنی محل است در ادای معنی مقصود و این  
است مثله بکرم ذال هم معنی ترسانیده و فتح ذال ترسانیده شده و بعد بکرم ذال فتح آن و ضم بضم و او معنی فعل فوضو باشد و  
بفتح آن اینکه فوضو نموده شود و با آن گاه باشد که فرق است میان اختلاف و خلاف چه اختلاف در معانی استعمال کند که طریق مختلف باشد  
و مقصود واحد و خلاف معانی که بکرم طریق مقصود هر دو جدا باشد چنانچه میگویند که این را بر علیهم الصلوات در لغت اسکند اختلاف دارند  
مقصود واحد است که آن بودن حق است و در میان این چهار میگویند که در تفصیل خلفا در آن ترین رض بر ترتیب خلافت خلاف  
است میان سنی و شیعه که طریق مقصود و در فرق جد است و فرق است میان خنصر و خاتم و اقتصار بر اقباف قرشت چه معنی لفظ اول  
قلیل باشد و معنی کثیر چنانکه شان قران شریف و حدیث معین است و این سن و بیکو باشد و تا فی لفظ و معنی هر دو قلیل باشد و این معنی  
است همچو مانعان مضمونی عبارت کوتاه نویسند و فرق میان شاد و نادر و ضعیف شاد است که خلاف قیاس باشد و عام است  
قلیل باشد و محدودان یا کثیر و نادر است که جویش قلیل باشد اگر چه در قیاس باشد و ضعیف است که در ثبوت آن سخن باشد  
چنانچه در علم آمده است و فرق میان غالب و کثیر و نادر مثال صحت باشد و مثال کثیر مرض در مثال جدام که اول کثیر است و دوم کثیر و سوم کل  
چنانچه در طب مرقوم است یا در آنکه بجای شرط یا تر و هم این است براسمیکه در دعوات آید اگر غیر مشق است بطریق دیگر است  
و در کتب لغت شرط مستعمل باشد و اگر چه بعضی اسما جمعی را تغییرات میدهند مثل لفظ ابراهیم که ابراهام نیز گویند و مثل لفظ جبر  
که در کتب عربی است و بفتح هم لاهمه کسر را و اگر کسر کل بفتح هم و فتح را و همزه مکسور بغیر او حمزه و ک که جبر مثل بخوانند بفتح هم

تفاوت میان اختلاف  
فعل

تفاوت میان تفاوت  
تفاوت

تفاوت میان تفاوت  
تفاوت

لفتح را و همزه مکسور یا با و باقی قرآنی را میخوانند بجز کسره و کسر را بغیر همزه و مثل لفظ حسره که در آن لغزات و اوه کسری میگویند اما با  
 نیست که اهل علم خلاف سمع و خلاف قواعد صرف تصرفات و لغزات در کلمات عرب کنند فصل در بیان تخریط کلام سخن نرفضا از  
 تخریط کلام بداند که بعد از رعایت بلاغت کلام شرط اول در کلام نیست که صورت ترکیب آن یکی از امور است که سلاست و مسانیت و لطافت  
 متصف باشد و سلاست بفتح سین مهمل نرم خوشنودن و رفتن عقل در اصطلاح سلاست کلام بقیة لفظی جریان کلام سهوله علی اللسان  
 یعنی سلاست کلام کیفیت است که تقضی روان بودن کلام است سهولت بر زبان مثالش از شعر عربی چنانچه سید العرفان ابن عباس  
 گفته شعر وانی وان گشت ابن آدم صورتی باقی نماند یعنی شاد با بوی بر بستیک من اگر چه فرزند آدم از روی صورت مخصری پس مراد  
 آدم معنی است که گاه است بر بدی من وان معنی تحقیق اعیان آدم است که تفریح و متولد است از حقیقت محمدی و شعر فایحی  
 شایه گفته قطعه من بودم و دل تو بردی او را بخود که گفتم کجائید هر دل گشت بجز باره در وصله ما کجائید مثالش در شعر  
 عسکری از محمود کیلانی رب اجل ذیل امه بقائه ابد او تدریس الملک ما لم توتة احد او مثالش در شعر فارسی از محمود مد که در  
 صافی انوار که ترکیب لسان و جانش از زاده خود آن خاندان است و کسوت نشاء و شکر آن دو در میان را بسوزن طبع تیز و شسته جان  
 روزان سعدی فزاید تر شب را بسوزان بایکی از دوستان اتفاق بیست افتاد مومنی خوش و محرم و دوستان کوشش  
 در هم که گفتی خورده میبار خاکش ریخته و عقده تر یا از تابکش او نیخته و او بجای سلاست کلام نیست که حروفی که از اجتماع آنها تخریط  
 بر زبان ظاهر شود مشخص طرز غرق در کلمه و اجمع نشود خواه از یک جنب باشد یا غیره مثل شرح  
 بکر صاهل و سکون نون و حاء مهمل که بجز است برای غم و خوضه بفتح خاء لفظه دار و سکون واو و فتح خاء منقوذا و مار و نیکه سینه  
 رویه بی را بسوی خانه و بیصص بکر صاهل و سکون یا و صاهل خرمایه که تمام آن سخت شده باشد و عوض گرفتن بدندان و  
 طراط بفتح طاء و راه طاء مملات حمز و نادانی و غلظت فتن بفتح بیجم و سکون نون و طاء جمع معنی لظ است بفتح کاف و سکون نون  
 و طاء جمع معنی سختی را بیان و مکرر بفتح عین هم و کاف و سکون واو و فتح کاف و عین هم که در گناه قامت و طالع بنانی است  
 که در فارسی و فتح کوبند و قوق بضم قاف و سکون واو و قاف و قوق بضم قاف و سکون یا و تخانی مردافش دراز و همزه بضم و سکون  
 واو و نامر و در وضع شیر حزون و طعم و لحن بفتح لام و سکون عین لیدین وضع و قوق در وضع شدن بای از روشنی زمین و فتح  
 نون و سکون خاء جمع خاع بریده و قوق یعنی غرقت و در برین سخت کش و منق با یک کردن خسرو هم که نقل از دو کلمه حاصل شود  
 نباشد مثل آنکه آخر کلمه اول و اول کلمه دوم از حروف هر دو چون وضع علم و خط خطیر و ربط حکمت و منع ظا با وصله صنع و غنق عاست  
 و انواع حروف و مطعم طعام و خطاط باط و مضطاض باط و صلاح عمل و طین طعام و غنق خام و نوبه مقرر است که این قسم حروف مانع  
 جریان نفس سهولت جریان نفس است کلام است بر زبان سهولت که در حرف را در یک کلمه یا دو کلمه یا سه کلمه  
 مانع نشود چون در بضم اول و فتح راه هم جمع درجه بضم اول و فتح راه هم جمع غره بضم اول و فتح راه هم جمع  
 همچون در و بر و زرد و در و زرد و بر و زرد و زرد و خرا و امثال آن زیرا که اگر کسب صورت در حرف است اما تقضی سهولت



تجسس

تجسس

تجسس

از آنکه حرف راه اخیر شد و مطرف است و اگر حرف نقلی که مطلقا باشد یا کمتر باشد کلام سلسله شود و چنانچه این بیت شاعری در طلب  
 ملک صورت بصیرت در درخان نوشته است که در بخشی در بخشی تراست نیز با خطی است که در بخشی در بخشی تراست نیز با خطی است که در بخشی در بخشی تراست  
 نیز نقصان درین شعر صفت تجسس است و آنچنانست که در لفظ یا زیادت و کمالاتی دیگر که در حرف متعلق و در حرکات مختلف و این  
 تجسس محرف نیز مانند و اگر اجتماع حروف دیگر به سبوی یکدیگر باشد اولی است چنانچه در کلام او صدر الین انزوی واقع است بیت  
 در آنکه از بیت تویک خاصیت نند که در پیشان زحاک بر ایگف چنان درین بیت دو حرف تا مجتمع است از لفظ دست و از لفظ تو  
 اگر نبودی کلام سلسله بودی چهارم است که حرکات کلمات فرادی یا مرکب با کلمات دیگر موجب نقل کلام بر زبان باشد بلکه در  
 مناسب یکدیگر باشد مثل حرکات زوات الاربع متحرکات که اگر شکر حرکت حرف اول ضم باشد و حرکت حرف دوم که یا عکس و  
 حرکت حرف سوم ضم و چهارم که بر باشد یا عکس مثل و مثل ضم دال مثل و کسر هزه دایه است جز ششیه بر سو و رسم ضم را و کسر هزه یعنی  
 سرین و کفل و جبک بلر با مثل و ضم با و مو صدم جمع جباک بلر با یعنی راه در یک و غیر آن و در بعدین ضم دال مثل و کسر با یعنی  
 در وین باشد که برین غلام است و در بیع بلر دال و ضم آن نیز و کسر را که آزاد در مقام تاسف و حسرت گویند و تلفظ کسب چنین موم  
 کاف تازی مخفف نگفته است که کل خرت میوه دار باشد یقین است که مستلزم عدم سولت جریان کلام است بر زبان چه در فن خوش  
 مقرر است که حرکت زبان و امثال این کلمه و کلام مثل حرکت معروضه است که اشق حرکات نسبت با متحرک حرکت ارادی فاعله  
 در جامع تحت سلاسه کلام نویسد شایب کلام است که مضمون املفظ مناسب او که چنانکه گویند که فرق در میان دو قریب است  
 که میان تری و تریا و میان کسک و سکا اگر گویند که فرق در میان دو زهره است که میان تری و تریا یعنی همان باشد لیکن تناسب  
 چنانچه درین بیت که رنگ خوانند خاک درت را برنج؛ برنج که بر لطف خریدار نشکند؛ اخیر سر جمله و جمعی از شعر و فضلا که مکرر این  
 بیت میان او اعتراض کرده که رنگ را و در کله کردن از نسبت عاری است رعایت تناسب اقتضا میکند که برین نوع بایستی گفته است  
 که لعل خواند مسک درت را فلک مرغ؛ برنج که بر لطف خریدار نشکند؛ برای اینکه در استعمال رنگ را لفظی که نسبت لعل خواندن رعایت  
 تناسب است و که در حقیقت مسک است و مشتری از خریدار گفتن در نیابت لطافت است که با نهایت دلانیز در در چرا که مشتری درین  
 خریدار داشته و مقصود آن شتر است که بر فلک است و ایام بیاه مننی سخانی رفت در غلط و گمان انداختن و در اصطلاح ارباب مسک  
 است که در کلام لفظی استعمال کند که در معنی داشته باشد قریب و بعد و ذهن سماع یعنی قریب رود و مراد قائل معنی بعد بود چنانچه در  
 سلمان سادجی گفته است هجا چون شست زلفت بر کشاید ز تیر حرج باک زه براید چون قریبه شست و تیر است ذهن سماع  
 نیز همان سبده که می اندازند و مراد شاعر عطا در است و تیر چون قریبه شست و زه است و ذهن سماع یعنی قریب بود و آن زه گمان  
 و مراد قائل بعد است که تخمین و آفرین باشد بعد از آن جمع شخصی این بیت خوانند که در قریب نقلی واقع شده است این سبیل سبیل بود که  
 اگر در سبیل خوانست بگر خوان خواجهر استی آنرا چه کردی؛ درین بیت نیز نقصان در آن بود که گوید و بان نسبت فلان را که چنین گفته  
 است این سبیل سبیل بود که در آنجا است خواست بگر خوان خواجهر استی آنرا چه کردی؛ مناسب بودی و جهان معنی غصبت شدی

بزرگ

در که چنانچه گوید در معنی الوصل است ابحاث نیز تعریف الوصل است همچنین وقتی در مجلس پادشاهی چندین از فضلا را احاطات میسرند و سخن  
 بگماند سخن که گرم بود سخن در سخن خواجگانه افتاد که در سخن او کسی را جای سخن نیست و این است او را خوانده شد منت گاه که شش سخن در سخن  
 افتاد و برود از سر کرد و در گاه جباری: یا میخسرو و در بیت را شنید و این سخن کرد که گاه را بود گفت سخن بوجهیت نیز از خارج وضع  
 است با شبی چنین گفت بیت شکوه معدلت حکم کو تامله قهر: برود از سر کرد و در گاه جباری: چه لطمه را بخندد گاه در شش معدلت را  
 گفته جباری پیدا شدن توجیه کلام بوجهت نام است همه عزیزان مجلس از راه انصاف پسندیدند و آفرین گفتند و پادشاه نیز بعد از آن  
 تحسین سرود الفرض اصل درین باب آنست که سخن نیست بگو در چنانچه الفاظیکه برای تشبیهات مقرر اند هر یک را در سیاق ترکیب  
 برین ترتیب بیار و بگو بیکر که فلان کجور چون با رفقت دارد و فلان شکل مطربان بیناید و فلان پسر را شبیه شادمان است و فلان  
 شخص بر طبعه شایع نیرود و فلان مسافر برین شکل میبرد و در سخن فلان شاعر مانند آب روان است از اینجای مخالف سیاق توجیه است  
 احتراز و وجب باشد مثالش بیست در وفادار شمن تر است بیست: چنان زد و لگد که سینه شکست: لگد زدن بر تیغ اطلاق کرده  
 سخن نامرئب است و سخن که برین صفت مقرر اسلاف نیست نزد ارباب فصاحت و بلاغت ناپسند است چنانچه صنف روه در  
 تلخیص المعانی آورده که کل کلمه بی مع صاحبها مقام یعنی هر کلمه را با صاحب خود مقام و اختیاریت که بی رعایت آن نیک نماید بلکه رونق و حسن  
 کلام را بیایا مقام شد کلام او تفصیل رعایت نسبت بعد و چیز نیز خواهد آمد مثلثه الکلام که کیفیت تقصیری آن چون کلماته جزایه و  
 ترکیب معرقات و ثنائت در لغت استوار شدن است و در اصطلاح ثنائت کلام کیفیت است که میباید که ثنائت آن کلام جزیل باشد و ترکیب آن سخن  
 باشد یعنی از بسکی تکلف خالی باشد و جزیل شش است از جزیل بفتح جیم و سکون را هم معنی بیستم غلیظ یعنی کلمات آن قوی و لین بنا  
 مقصود است که حروف الفاظ آن بیشتر از حروف معمولی و تندید باشد و در جزالت کلمات حروف مستعملی و تندید را در وضع بیشتر از  
 حروف معمولی است و حروف معمولی متخفف و رخوه کمتر باشد و مفرغ بودن کلام من حیث ترکیب آنست که بطرفه ثنائت معنی  
 مطرفه که چکش است نساخته باشند و چکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی افزای باشد زیرا که آن وس کران و اهرن کران  
 را و مراد آنست که ترکیب کلام تکلف بهم بسته نباشد و این معنی در کلام وقتی حاصل شود که در کلمات ادوات نیز کمتر باشد و کلماتیکه  
 مانع از کلمه است نباشند و بر مثنوی و شاعر در وقت انشاء شعر و نظم آن کلمات ظاهر تر است و در کلام با رسی خواه نظم و خواه  
 بسیاری کلمات عربی سبب حصول ثنائت کلام است چه الفاظ جزیل در کلام بیشتر است مثلث الش از مصرع دوم بیت امرأ  
 القیصر و صفت اسپ گفته شعر بگو مفرغ مقبل مفرغ معا بجا و صخره خطه السبل من علی و مگر بگویم و تشدید بسیار کرد و  
 در جرح گفته و مفرغ بگویم و فتح فالت که سخن و سپیکه نیک بگریزد یا اسپیکه بران نیک توان از حیث انزجانی صمت و جمل و مفرغ  
 سنگ سخت و مفرغ صاد و گسرنامه جمع جائیکه در آن بسیار سنگ باشد و حط بفتح حا و تشدید فز و در آوردن نه شب و درین مصحح  
 با وجود صفات حمید غیر از حروف مجرور مستعملی و تشدید و حروف دیده میشود که آن رخ و س است و در پارسی چنانکه انوری گفته است  
 ایامات سبانه بقره طرقتا یک حرکت یافت: بشریان جسد تو و تو بشریان بقره را و در لغت حقائق را و در جمله شرح: بکر با س

یاری ندمبر کوسم و هم راه تا خاک کف پای ترا نقش بستند و اسباب تب و لرزه مزارت قسم راه در بیات سکا نه با یکی از کتب  
و کثرت لغت غیر از حرف هموستعلی و شدید عهده حرف واقع است در پست اول سه حرف است یک شین و دو سین و در پست دوم چهار  
حرف است تا دو و سه و کیش و در پست سوم ده حرف است چهارت و یکوخ و سه سین و یک شین و یک ف و در بعضی دو و این بدل  
قسم قسم است و آن نیز ناسخ است که بناست لفظی مقم نوشته است و در نسخه صحیح که منسوخ از خط انوری بود لفظ قسم بود  
و قسم نسیب است زیرا که مقرر است که میان مردم که سوگند بیرون برون سب عروض تب لرزه است شاعر میگوید که این تب مرتب  
سوگند دروغ از آن وقت شده است که خاک کف پای مروج را نقش بستند که بر کس سوگند دروغ نجاک کف پای مروج خود بر کس  
تب و لرزه بر آن مرتب است و اگر تب مذکور بر سوگند دروغ قبل از این مرتب نبود و بعد از آن از مینت خاک کف قدش بر مروج  
بدروغ مرتب گشت و مثالش از شعر عربی چنانکه در مناظر الاثنا است اللهم كما جعلت سنا بل عوانه كره او فرمن ان تقاسم  
البرد و الشمس اجعل مدة طول بقائه اكثر من ان تعد بزراع اليرموه و الا من جواد جمع عانده بمعنى صلده و منفعت و سنا بل  
جمع سنبه یعنی خوشه و صواع بضم صاء و معنی همانه و مثالش در شعر پارسی از مناظر الاثنا چنانچه اولاد اجاره بعد از  
در تجارب بیان و تجارب امتحان دیده اند که اسلوب ابداع و فروب اختراع این قلیل البضاعة و قصیر الباع چون منجر موسی  
بقدم حصا اسما از طرف حساد و قواد صخره نهادن بیخ تخمین بر جاری لسان جاری داشته است و مانند الحان داود از جانب طبیعت  
هر ضد و حسود صدای آفرین بگوش موش صدیقی و حقود رسا نیده و منشی از طرف میوه صاحب شهید در باب تائید یکی و رد دیگری  
میرا که امینی نوشته مضریکه از مصار الهی صدر است لایزید و لاینقص و شهریکه از سرکار رسد الهی مقرر است لایعزم اذا تخیر و لفظ  
الکلام کیفیته تقضی کون کلامه طبیعت کیهت مع المعنی المنشط للبيان و لطافت دلعت خرد و با یک شدن است یعنی لطافت  
کلام کیفیتی است که میخواهد بودن کلمات آنرا پاکیزه و نرم با بودن معنی آن کلام خوش گنده مردل را همثالش از شعر عربی چنانکه  
قاضی عسکالین بر یکی فرموده است بیت فوه ما را حیوة شاربیه بخضرم لعیل الی الظلم همثالش از شعر پارسی جمال برکی تبریزی  
گفته است بیت سنمای چو ایندیر رخ خود همه کس راه بشنوسخن من که اثر باست نفس راه نظامی فرما بدینت کمان گزار و  
بشکان تیغ زیستان چرخش بر لوز زده تیره و شاعری در حسن و جمال آنحضرت علیه السلام کویلت تو برین جمال و خوبی  
اگر خرامی به اری بگو بد آنکس که بگفت کن ترا بی به و مثالش در شعر عربی چنانکه از مناظر الاثنا از خطیب القنن علی منابر الامسنان  
و اگر لسانیه و امام القلم فی محارب حروف الکلم ساجد بدعائیه و مثالش در شعر پارسی از طغر اچشم صراحی بدست میفروش که  
بیای چشمش کی رساند و کوشش کله بر لوز داده نوش که بر شیر بهش کی خزانده عطشیه شیب را نشه صدای سلسبیل جمع کلمه  
مژده ندای جبریل به مثال دوم از منقحان ناهمای کلان روحی بر بیان از چهار دای لفظ الذکر که می رسید یونجهای کباب  
از بان به معاضلن کنار و میان سر می کشید به پالوده یکان تیر با نیت شهادت ایخته و صلواتی مغزی از کاشه سر فراوان  
جان شیرین چون بلب می رسید نقل بسته همیا بود و زبان و تنیکه بشد تشندی صیحه لوز زده مرتب تر سر تا گوشت تو پ سید

از کلماتی حقه تمام کوه سوری از کسبای انبان لفظ صحت قرآن حکم روغن از ان بیجکیده کوفته ریزه کلوه لنگک را کی وصف توان کرد  
 که لذتش بفرغم می رسیده بدانکه بلاغت را سه مرتبه است اعلی و اوسط و ادنی و هر یک ازین مراتب باز سه مرتبه دارند اعلی  
 و اوسط و ادنی و تمام کلام سبحانی در اعلی مرتبه بلاغت واقع است و این مرتبه اعلی باز سه مرتبه دارد اعلی و اوسط و ادنی و این مرتبه  
 یا انض ابلعی یا مک و یا ساء اقلعی و غیره انما و فی الامر استوت علی التجردی در اعلی مرتبه بلاغت اعلی است و سوره ثبت بیان  
 این باب در ادنی مرتبه بلاغت اعلی چنانچه سید شریف جرجانی گفته قطعه در فصاحت و بلاغت کی بود چنان سخن هر کس کوینده بود  
 چون جاحظ و چون اسمعی در کلام از دو چون که وحی منزل است بیک بودت بد اما نندیا ارض ابلعی و تخمین سلاست و سنان  
 و لطافت سه مرتبه دارد و هر یکی از مرتبه که نه باز سه مرتبه دارد و چون صاحب فون سلیم طبع مستقیم ترفی ارسکازان است  
 تا نیز کلام در ارسکازان تفاوت کلام در مراتب هر یک از ارسکازان بدانکه القات میداند بدانکه سلاست و سنان در یک کلام  
 جمع میشود و سلاست و لطافت نیز جمع میشود اما سنان با لطافت جمع میشود و در سنان عدم قوت و اینست معتبر است و در لطافت و در  
 معتبر مثل سلاست با سنان از شعری چنانکه شیخ ابن فارس فرموده شعر مستقیم نجا احب راحة مقلتی و کاسی بی حیجان من  
 احسن حلت به سقت واحد مونت غائب از سقی بمعنی آب دادن و جمیا بضم حاء مصل و فتح سیم و تشدید یا و الف در آخر یعنی  
 سورت شراب بسوی دماغ و تیزی تب و شراب مفعول و رحمت کف دست و آسایش فاعل سقت و مقته بضم میم کاسه چشم سهری  
 و سبایهی مضاف الیه رحمت است و او حال است و کاس مضاف بیاست و مبتدا و جمیا بضم میم و فتح حاء مصل و یا باشد و  
 و یا الف مقصود روی انسان و خیر آن و غیر کاسی است و مضاف بسوی من بمعنی شخص و حلت بفتح حاء مصل و یا لام مونت غا  
 و ضمیر و در سرت راجع بسوی من و تائیت باعتبار آنکه مراد از من مشوقه است یعنی نوشانید در شراب محبت کف دست چشم من  
 حالتیکه کاسه شراب من روی ذاتیت برتر از من عارضی یعنی طالب احدیت ام و حب ذاتی دارم در مصفاقی چنانچه هر کس  
 ما طالب ذاتیم مصفاقی در کس است پرم تو م از معاصران و از نظم پاری چنانکه محمود کیلانی گوید بیست زبی نقابی بقای ترا ابد و آتش  
 ازل ز خانه جاه چسب پیراهن پیرانی گوید بیست تقدیر یک نایه نشاند و محفل پوسلای حدوث تو ویلای قدم را به ابد  
 از یک نایه کلمه تو حدیث است اعنی لا اله الا الله محمد رسول الله و مقصود از دو محفل یعنی لا اله الا الله دوم محمد رسول الله و مطلوب از  
 سلای حدوث جز دو م است و از ویلای قدم جز اول و در شعر عربی از محمود کیلانی چنانکه الذي لا یشئ حیوا فر شمس جلالة  
 ان یصیر کلین الفلک من نعالها و تالی کسوة هبت بالان یکون ردا الحجة من حاشیة اذیا لها رب كما شرفت جباه  
 النور بسوم اقدام القابه و فضلت شفاة الملوک مقبیل عتبه باه اجعل درة بیتجان الخوقین من حصاة جنباه و نشانه  
 ناس العیون من نقاط کتباتک به و در شعر پاری از محمود کیلانی چنانکه رای آن دیا که قدوه فذکنا رو اسوه زهره اشراق  
 بسکه کوه کرده انبوه و عمده شجار و بر وجه حصار انقدر اتور و اغترار و تودو استلبا رظا همکیر که از انسان شعاع  
 بود تا رخش کزاف و لاف لیس الدار غیر ما یار کوشش خوش صفا و کبار می رسیده و بیدل است مسانی عبا قرش نقاب

از روی جزئیات امکانی بر داشته. و در هیچ معنی علم ادراک الکی کنی افرشته. بجز با معیت لطائف نهوشی مغز اجال  
را از احاطه کجندش رای نبرد میدان. و نه بجز صید کاه استقبال را از احوش صغیرش برون طیدین. مثال سلامت با  
لطافت در نظم عربی چنانکه ابونام گفته است شعر بری اقیح الاشیاء اوثب اکل کسسته یه الامول کسوة خاناب و درین  
من نبر تفنقه الضیاء سیاض العطایانی سواد المطالب اویة یبعث بهزه و مسکون و او با زکتن گشت صیغه ماضی موشن از کسر  
بکه کاف جامد پوشیدن و پوشانیدن و تور بیع تون بمعنی غنیمه و لفقن صیغه ماضی مکرر غائب از نقل بمعنی کشاد و شکافتن و لای  
کویه بیت بنام آنکه محمودش با زاست بغمش بخانه ناز و نیا زاست بمثلش در شعر عربی از کلام محمود کجالی فی الذی صارت محمود  
فی صحف الوجوه و انا من شجرة القلم ناکشود زب کما خربت من بخاری انا عله فرات الحموة. جعلت قلما الذی القرن فی  
الدوات. زین اشفاق الشواق با طواق ملاقاته و مسکن حراره بالناس من زلال وصال و جناته. و جنات جمع و جنه بحرکات  
آلته و اویجیکه بلند شود از دور زساره. و مثلش در شعر بایستی شیخ سعدی فرمایند شریح زبان گر کشید. و اسپ فصاحت دیدن  
و قاحت همانند و گفت چندان مبالغه در وصف ایشان کردی و سخنانی پریشان گفنی که این طائفه اغنیای تریاق باز و پاکیزه خانه  
از آن برشتی بجز مغرور و محب نفوس متعل مال و ثروت معتقدن جاه و ثروت که سخن بگویند الا بغفامت. و نظر کننده الا بکرامت. علمارا  
بلکافی منوب کنند و فقر را بی سرو پای طعنه زنند. بعلت مالی که دارند. و عزت جاهی که بپندارند. برتر از همه بشینند. و خود را بهتر  
از همه بینند. نه آن در سر دارند که سبکبسی بر دارند هم او هر باید گفتیم خدمت ایمان رو ادا کرد خدا و ندان کم کند. گفت غلط گفنی  
سند درم نیند که اگر بر دارند و نمی دارند. همیشه آفتاب اند و بر کس نمی تابند. و بر مرکب استطاعت سوارند و نمی رانند. قدی  
بر ضد انفسند. و درمی بی سن و اذی ندهند. مالی بر لقت فرایم زنده و بخت کندارند. بجز بخت بگذرانند مشروط و دم این است که  
سلامت و متانت با معنی جمیع معقرون باشد چه نفاست مقال بی معنی صاحب جمال هیچ اعتباری ندارد و اگر معنی جمیل را با یک  
الفاظ مناسب مجالش نباشد خربی ذاتی آن زائل نمیشود اما حسن ترکیب الفاظ با جمال معنی خوشتر می نماید **ف** و بر زیور با باران  
سرد و خوب رویان را نه نویسمین تن چنان خوبی که زیور با بارانی؛ با سارین باید که حسن معنی در کلام تسبیح باشد تا معنای  
فنا ملاحظه سماع کرد و شرط سوم اینست که اکثر کلمات فقره دوم بر وزن کلمات فقره اول باشد کجانی قوله تعالی و اتینا بها  
الکتاب لمسهین. و درینا بها الصراط المستقیم. و با وجود این معنی اگر بعضی از کلمات یا تمام کلمات متجانسه الحروف باشد خوشتر  
مثال بعضی کلمات متجانسه الحروف از نظم عربی چنانچه قول ابی تمام در صبح معصوم که غمرا کرد بلا در دم را و فتح کرد و محمودیکه کفجه معین  
و ضمیم شد و بلیدت در دوم شعر تدبیر معصوم بالند منعم بالند منعم فی الله مرتقب. قوله تدبیر معصوم بالند احصام معنی اقلع  
و مراد متسع است از حواش باشد بجان قوله مستم تذاعی برلی محر و غضب و حیت قوله مغرب فی اللهای خبت کننده در خواب  
ضایعانی قوله مرتقب ارتقاب بمعنی انتظار را ای منتظر برای تو نصر در دشمنان در مثال تمام کلمات مرصع از نظم باری چنانکه قوله  
گفته است معنی ای ملک را برای تو تویار و وی ملک را نشای صدق کاره و ازین است ابیات قصیده طافانی که قبل ازین

تحت مسطوفوق سزاوم توم شده و مثال تمام کلمات مرصع از شعر عربی چنانکه طبع الاستیجاع تا آخر که گذشت و مثال اکثر کلمات مرصع  
 شریاری ز گلستان چون ابرو زنده و بی مانند جویشیم آفتابند و کسی نمی تابند و بر کرب استطاعت سوارند و بی مانند قدی خیار  
 زنده و در بی من و او اندر بند مالی تقنت فراهم آرد و بخت بخندارند و بخت بگذارند و اگر در بقا لفظ مرصع لفظ پارسی باشد بر وزن  
 هم مناسب است مثل آنکه لفظ وظیفه و طلیعه در فقره اول آید و فقره دوم لفظ شنیده و دیده اگر کلمات متطابق در وزن نباشند باید  
 در وقت و کثرت حروف کلمات مساوی باشد و اگر مساوی نباشند کلماتیکه حروف آن فقره از حروف دیگر بیشتر باشند باید که در  
 دوم باشند شطر چهارم نیست فقره کلماتش اخف باشد آن فقره را مقدم دارند مثل همان جبات کرم و عالم عظیم چه اخف در  
 سبع موجب تو صراح بقعه دوم میگرد و در کلماتش عراض شود از فقره دوم کقوله تعالی ان الابرار لکن یقیمون ان العجا رب فی جمیع  
 ایت کرم لفظ ابرار اخف است از کلمه نجا چه فتح اخف است از ضم و کقوله عم اللهم اقبل توبتی و اغسل حوبتی حوت بفتح حاء جمل و  
 ضم آن یعنی گناه است شطر پنجم اینست که فقره دوم در وقت و کثرت الفاظ مساوی فقره اول باشد که این طریق در کثرت کلام و  
 نام دارد که قافی قول تعالی فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و کقوله تعالی و العادیات شیءا فالمریات قدحا فالکفیات صیبا  
 فالتراکم برقعاً و مؤسطن جمعا و اگر مساوی نباشد باید که فقره دوم اطول از اول باشد کقوله تعالی و النجم اذ هو ی و ما ضل حسابکم  
 و ما عوی و در فارسی نعمت خان نویسد و میکده مدرس کشف صبح در صفا صدق و صفا چون قاضی برضا خط شعاعی آفتاب  
 نفی و الشمس و الضحما بر صفحه روزگار کاشت و عابد شب زنده دار ماه با سیاهی پراز روز و ضیا سجاده سپهر کسره ادای نافله  
 شنب بچشم سوره نور کرده سر سجده غروب گذشت هم او نویسد اول خبر سپید در غصه و عا که کاتب نصا کنگک بان  
 و خانه نیزه و قلم تفنگ طلح نمیدان رصفه مشق ساخته و چند آنکه در تحریر کجند کشتش قامت و دوازده رود و دایره  
 و نقطه مردک و یای مکلوس بینی و بای لب و صا در چشم و قاف کوشش و سین دندان و اعراب ترکان و تندی  
 و جزم ناف بر روی یکدیگر انداخته و اگر در فقره اول الفاظ چند واقع باشد که اطول از الفاظ فقره دوم باشند و چون حروف  
 بشمارند حروف فقره دوم مساوی یا زائد حروف بر فقره اول باشد جائز است که فقره اول در صورت کلمات اطول باشد  
 زیرا که فقره دوم بحروف مساوی یا زائد است آنچه زائد است مثالش از محمود کیلانی چنانکه الذي یضع العنکاب جهته علی البطل  
 الجلال و اذ هی تلت الجبهة بلصوق ترا بسمیت باللال مثل بضم لام اول در تئیدین برق و روی از شاد می و در اینجا فقره اول  
 یک کلمه زائد است بر فقره دوم اما فقره دوم بدو حروف زائد است بر فقره اول و اگر فقره اول طویل باشد از فقره دوم در زبان  
 ناسته و چهار لفظ جائز است که اطول باشد و اتفاقاً بدو لفظ اولی است سعدی فرماید مژده کس رخ سپرده بر بندوسی بجانده کرد  
 اما فقره طویل اخیر مضمون سرد و یا سه فقره سجع باشد جائز است که هفت تاده کلمه از فقره اول زائد باشد مثلاً از محمود  
 کیلانی چنانکه اگر در ساحت خاطر اردات انظار فوریت المرافق ظاهرتو یقینیکه مترجم قدم دوزبان بهزنت لغات مختلف  
 و معنوت کثرت امتد از زبان در سبادی بر او می بیان آن فائز و جانز کرده و فوریت بضم یچند در یک جوش کند مثال

قبیل از کلام متعین عالی نیز کثرت و در ترکیب عربی گاه باشد که فقره اول متجاوز از ده باشد و فقره دوم بدو سه نظر  
زیادت بر آن باشد که قولی مقال بقدر کلام رسول من انفسکم عز علیہ ما عثم فی نفس علیکم بالموئین زوف رحم فان قول  
مقل حسبی الله الا بر علیه تو کنت و هربت العرش العظیم تو گاه باشد که در کلام عربی یک فقره از پنج کلمه متجاوز باشد  
مثل آیه الکرسی و گاه باشد که از ده کلمه متجاوز باشد مثل آیه دین از قول او مقال یا ایها الذین آمنوا اذا نزلتکم من ربکم  
اجل شیئی عنیم اما فقرات کلام با سببی از دو تا پشت کلمه حسن است و از نه تا دوازده جائز است ازین بیشتر سبب ضرر است  
از دوازده ملاحظت و تیسرینی و یکسینی و اگر سبب ضرورت جهت تمجید کلام واقع شود فقرات پنج المخطورات و بعضی از افاضل  
بر عدد مذکور نوشته اند اما باید که آنرا اسند سازند که آن خارج از دوازده ملاحظت باشد همچنین است در مضاطلا انشاء  
ششم نسبت که در ترکیب منظوم و منثور یا سببی محروف کمتر باشد مثل در و بر و است و شد و بود و باشد که جز به مثل این الفاظ  
در کلام منظوم و منثور کمتر باشد کلام سبب تر است و کثرت او در سبب سماجیت وضع است و موجب که استنطیع شرط هم  
ایست که از دو فقره کلام که یکی سبب لفظ سلیس تر و معنی جزئیتر باشد آن فقره در مرتبه دوم باشد بهتر است زیرا که چون فقره  
اول گذشت فقره دوم در سبب مخاطب در آید خوبی فقره دوم سبب است چون سبب است چون سبب است چون سبب است چون سبب است  
است اینست که معنی فقره دوم یعنی فقره اول باشد چون قول صاحب امین بن عباد که در صفت مزینت کشد و سخن میکند  
طاهره او این بظهور هم و با صلاح هم که در بیجا لفظ ظهور و اصلا ب رایک معنی است و صد و در نحو رایک معنی شرط هم است  
که لفظ در و بر و از و اما ای یک فقره و یک مصلح مکرر باشد که سبب ضعف ترکیب است و معانی حسن ترتیب و اگر بدو معنی آید  
عیب ندارد خاقانی که در بیت چون برق صبح بر آید حضرتی از دم در آمدن اول کلمه در معنی در دوازده است دوم زاده سعدی فرما  
بیت در بسته در دران دست جای بدو در از زشت سیم پای در شرط هم است که در مثنیات پارسی قواعد علم بیان  
عربی باشد زیرا که کلام با سببی بی رعایت احکام علم بیان بسیار بی لذت است مثلاً ابلاغ سلام در مکتوب به و طریق او امیران کرد طریق  
ایست که بدین تعلیمات مخصوصه البیان که حواری جهان بجایب نثرکان عبا امکان عرض رب و مکان از ساحت قصه قدر افعال  
این پاک کرد و اند مبلغ و مرسل میدارد و طریق دوم است که از لفظ بدین تا پاک کرد و اند نوشته رکن ابلاغ را چنین نویسد که بر  
جای هم چون فال ابلاغ و ارسال معقود میدارد یا بر جناح حماسه نامه نام معقود داشته در جوابی انضای ابلاغ و ارسال طایفه  
و تفاوت در بجات مقال بر رعایت قواعد بیان و عدم آن در جمیع حال همین حال دارد شرط یا زو هم است که میان هر دو فقره  
صفت سجع عربی باشد اگر چه بعضی از فضلاء مقدمه بر رعایت سجع نموده اند اما از فحاشی سجع بودن کلام مبلغ موجب قبول است  
و صاحب مفتاح گفته که سجع در کلام منثور حکم قافیه کلام منظوم دارد و رعایت سجع در فواصل کلام سجائی نشاء بعدل این حال  
سببش اینمقال است و اگر رعایت سجع و بعض فقرات نباشد بسیار که متوازن نباشند کمانی قوله تعالی و اذخروهن من قولن  
الته لیکر قولهم عزرا کلا سیکفرون بعدا و تم و چون علیهم صلا و در کلام پارسی سعدی فرما بدین نثر عربی که جهان است کرد که در اول

رفت و چنانچه در صحیح متوازن پیش ازین گذشت و چون گفته شد که صحیح کلام منزه حکم قافیه کلام منظم دارد و معلوم شد که صحیح کلام  
منزه از ضروبت **فصل در بیان ماهیت مشی و نام آن و در انظار آن اشق و در لغت اهورن و ابتداء کردن و**  
لغز و پدید آوردن منع و یا لاندن کسی و مشی یعنی افتادن است و در اصطلاح من یومون لعلک یقدر بهما علی اداء العقی  
علی النمط المحرر عند البلغا یعنی مشی کسی است که اورا کیفیتی را بخی باشد که سبب آن قادر بود را وای معنی مقصود بطریقیکه نزد بلغان  
باشد یعنی کلامیکه ادای معنی مقصود بان بجز در طاق مقتضی تمام باشد با وضاحت کلام و کاینکه ماهیت مشی را می دانند بر حسب طاق  
و طلاق میخندند با سبب تمام آن جماعت مشی منقسم چهار قسم میشود اول مشی حقیقی است که تعریف مشی بر مصادق است درین زمانه بسیار کم  
باشد قسم دوم است که قوت و قدرت ایشان از توانا از یک بلغان فقرات چند گرفته بیکدیگر ربط می تواند داد و با وجود ربط بحسب معنی بلغان  
که مناسب فقرات در سلاست و مناسبت بحسب لفظ رعایت کند قسم سوم است که فقرات مشرق بلغان را بیکدیگر ربط می توان داد اما  
مناسبت بین فقرات در سلاست بحسب لفظ رعایت نمی تواند کرد قسم چهارم است که میان فقرات بلغان ربطی که  
کلام ربط است و نام مکانه که قوت انشا در آن صورت کیفیت حال نشان در آئینه مقال ظاهر است چنانکه اگر مکتوب نویسد بعض  
مکتوب را عبارات بلغان فرین میدارند و چون برکن اعلام حال سبند باضرب و بعضی فقرات ایشان خواهد بود و تفاوت میان آن  
ارکان سابق مکتوب در بیان کردن اعلام حال بچون آفتاب در وسط آسمان ظاهر می شود و نام مکانه را امتیاز حقیقی کاتب که نمیداند مشی  
نیز که در حقیقت مشی منحصر قسم واحد است لهذا در نظر استحقاق این نسبت را مین سازد مشی اول است مشی صاحب فکر و  
و طبع مستقیم باشد و سرعت انتقال ذهن بطریق فکر و مدسرس نشا الیه بنان این بیان بود و در وقت امتحان عادت حسن  
در زبان و بر زبان نقل است که بفری علی بن میمان عمر عثمان بن که هر دو طویل القامت بودند ایستاده بطریق مزاج علی که  
القامت بود و گفتند علی آنت پشاکا لئون بن لئایمی ای علی قومیمان ما مانند لئون لنا مستی علی در جواب فرمود لانت مستی  
لکلتا لا یعنی اگر باشتم در میان شما و هرگز نمیدانمیدم شما لانت همچنین است در جامع و در تاریخ ابن خلکان سطر که عماد الدین  
که در عصر مشی دیوان سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب بود و کتاب فتوحات صلاحی و کتاب برق الشامی از انصاری است  
روزی در مجلس نشسته بود که ناگاه قاضی صری که وزیر مشیر و معنی و امیر سلطان مذکور بود و بر مولانا محمود که در عهد مذکور برسد و گفت که  
سرفلا کبابک الفرس یعنی بیکر بن زینت محمود تو را آنگاه و این عبارت مغلوب ستوری است ناضی مذکور علی الفورد در جواب گفت که او  
عماد الدین یعنی همیشه با دیندی عماد و این عبارت نیز مغلوب ستوری است و عبارت عماد احتمال آن دارد که بجهت مخاطب اکابر  
ترتیب یافته باشد اما جواب قاضی بر سبیل ارجحان باشد اسم عماد در عبارت مجیر خواطر بلغان حال و غایت نقل است که در اصل  
عطا صفات بسیار است اما الله و در آن بنا مثلث کسی است که حرف را نتواند گفتن برین جهت تکلف آن نمودی که در سخن او بر  
نیاورد و می آید پس بداند که در عربی کجوه گویند که نیز میبندار و بر اسب سوار شو عرض از پسیدن آن بود که خواهر گفت اطرح و حکم  
و از کب و سبک و گفتن مضطرب شد چه درین جا بلکه حرف رست و اصل بی ادبش گفت این قاتک و اعدا خواهد کرد یعنی میبنداز

بسیار است  
در این کتاب



یزید خود را و تبار کن پس خود را همس از فرین گفتند و محب کردند از قدرت او بر صفت او صاحب عمارت نیز گویند انتم بود  
 ازین جهت کلام خود را در جلالی سید است با و گفتند که بگو امر آید الامراء ان یخضرو بیه انی الطریق لیشر ب منة الصادق و اولاد  
 فی العوالت حکم حکم حکم ان یصل قلبیا فی اسبیل لیتق منة النادی والبادی فلیک یفتح فان معنی چاه و نادی معنی کمان  
 مجمع صبح و بادی مرو و صحرائی را جامع نویسد و بعد صاحب مدلی بعزیزی غرک غرک قصار قصار در ذلک ابی مغرور ساخت  
 ترا بزری تو نیست سراجی ام غرور خواری تو جوشش علی قدری علی قدری جو شش نزدیک من بر قدر سن تمام شد کلام او  
 از استادی سید علوی را همس مع شده که اول از حضرت علی رضا است و ثانی از معاویه درین صفت تخریب است و نیز در  
 الفاظ مناسب در کلام موجب حسن تام است اگر میسبغ ناست چنانچه درین نقل بودی ترجمه شمس اینکه گفت دیدم بر باد و باد  
 که بر وجه خویش خالی دشت حسن گفتند چیت نام تو پس گفت که بعد گفت چه چیز است این پس گفت این بحر اسود است گفتم آیا دون دبی  
 که بوش بحر از این گفت ایانشیدی در کلام خالق الانام لم تکنوا بالبعید الا بشق الانفس بس غن کر دم که آن زن طعمی در او پس در دم  
 از او راهی بر گاه گرفت آنها گفت در آن شست تلف و آن شست قبل ان یخبر الا سود و آن شست اذ حل السجی الخوام لفظ طوفان کعبه  
 و بوش بحر اسود دخول با مسجرام مناسبت تام دارد شرط دوم اینست که نشی تسع ترکیب بلغا بسیار کرده باشد و در این سخن  
 بر کس را در نظم و نثر بسته تا از تبتادنی احترام کرده سخنان خود را بر تبتادنی نیا نید شرط سوم اینست اشعار بلوغ فصیح را اغتریب  
 باشد تا اورا در ادای معنی خوب بعبارت مغرب ملکه و افتد حاصل شود در در تبار غریب مصر کتب است که قاضی فاضل مصری در اول  
 عرائس منتخبات دیوان منتهی و ابوتام را لباس نثر پوشانیده بود تمام شد کلام او و محسوسد کیلانی ابکار اشعار انوزی و کمال  
 و سلمان را اصل نثر پوشانیده است و طبع خود را از جام نثر اشعار ایشان صبا بی توت و قدرت انشا پوشانیده شرط چهارم اینست  
 که حافظ قرآن باشد و اگر حفظ نباشد باید که از کثرت تلاوت در وقت حاجت بعضی آیات را مانند که تواتر اند و اگر چه اینست تمام  
 مقرون بصحول گردد و باید که خزانة قوت حافظه اش از نقاشی احادیث شریف صحیح و اشعار فصیح و امثال حکم بلوغ نیز مشحون باشد  
 و در کتاب نیمه الدهر مذکور است صابنی که چابک سوا مضامین شور و نظم بود و خبزه اعتقادش بدایع کفر موسوم بود و کفر تمام قرآن  
 شریف را حفظ کرده بود چون سبب حفظ از بر سیدند جواب و او که سبب حفظ اینست که در سخن حضرت علامت ترین مخدرات کلام  
 است و موجب قدرت تام بر ادای معنی بروق مرام و تقضی مقام شرط پنجم اینست که کلمات مزینیه را بر میند که در لغت عرب بچند  
 استعمال کرده اند که همان معنی استعمال کنند که استعمال بقیاس قواعد صرفی در جمیع محال جائز نیست مثل لفظ استقلال که مصدر ثلاثی مجرد  
 این لغت است و باب استعمال غالب جهت طلب آمده است بنا برین باید که معنی استقلال طلب قلب باشد و مراد غیر این است یعنی استوار  
 و اگر از اوت طلب قلب کرده استعمال کند محض خطاست و چنانکه مسافرت بمعنی سفر کردن است که چه باب مفاعله غالباً برای مشتاک  
 میان دو کس آید و توانی معنی سست کردن آمده که چه باب تفاعل غالباً برای مشتاکت میان دو کس ضمایع ادای آید شرط  
 ششم اینست غلطیها نیکو در عوام شایع است بتقریر و تخریب نشی نباشد مثلاً غلطیکه جمع آن ستمل و مشهور باشد و مغروران غیر ستمل

کلام  
 در  
 کلام

کلام  
 در  
 کلام

مفروضیاست که استعمال کند مثل ارجاء بفتح بهر معنی اطراف که ششم و مشهور است و مفروض استعمال در کفره لغوی و الملک علی  
 ارجاء بنا و نحو عرض رنگ و عکس آن همچو لفظ طیف بفتح طاء هم و سکون یا تختانی یعنی آمدن خیال و خواب که مفروض است و جمع آن  
 مسموع نیست باید که قیاس کرده جمع آن استعمال کند که طبع بواسطه عدم استماع استعمال تغییر است و استعمال صیرین جمع صیف یعنی  
 تابستان و سیوف جمع یعنی شمشیر و صیوف جمع صیف بفتح ضاد و جمع یعنی همان غیر تنکر و مثل لفظ طیر که جمع طایر است همچو جمع جمع  
 صاحب است و بعضی طیر را واحد استعمال میکنند بمطنه آنکه مفروض است و طیمور و طایع جمع میدانند حال آنکه جمع الجمع اند و مثل لفظ  
 نیل بفتح نون یعنی تیر که جمع است و مفروضش از لفظ آن نیامده است بلکه مفروضش هم است و جمع الجمع انبال بفتح همزه و نیلان  
 و نیلان بضم نون است و مثل لفظ ناسا بضم نون یعنی زنان که مفروضش از لفظ آن نیامده است و مفروضش امره بضم همزه است  
 و همچو لفظ الو بمعنی صاحبان جمع است که مفروضش نیامده است بلکه مفروضش ذوات و نقال بلکه بمعنی بیامده است و دیگر  
 از داده اش نیامده اند و همچنان در فارسی خفتن و صیغ ماضی اس امره و ماضی و غیره نیامده و متن و یا استن بخبر ماضی دیگر  
 صیغ نیامده چنانچه در باب اول گذشت بنا برین باید که منشی الفاظ را بعد از تفریع احوال استعمال کند تا عاقلش از لفظ صورت  
 باشد در وقت انباشت نویسه چون نوشتن بحالات مابلی و ملکی در میان آید تا ممکن در عبارات قریب الفهم مفصل نویسد که در وقت  
 آن مکتوب الیه را تر و شود و هر گاه بخواهم نویسد قصد کند که عبارت نهایت سلیب باشد و از مکرر حروف را بقتل است و است  
 مضافت نماید بلکه در اکثر الفاظ که در اطا غلط شمر گشته جان غلط عمل آرد چنانچه لفظ خود که بمعنی کوچک سیوا و صر و صیغ است و  
 عوامت بود پس باین طایفه بود و باید نوشته و لفظ صحیح میبست آنرا بافتاق معنی نویسد که جمع نویسد بمقتضا تا در  
 منع بالفظ دیگر بخشیش خط قیاسی مضرب را کم کند و مانند این لفظ بسیار است تا مقدر سخن بر اندازه فهم مخاطب بیاورد که مطابقت  
 نشود و شرط مفید است لفظیکه در اول آن حرف وادامی باشد که او عاطف بر سر آن نیار و اولی است چنانکه بر عالم سر از حرف  
 ضاهر بود است که طال این و اینست اگر لفظ واقف در اول فقره اول واقع باشد و لفظ عالم در اول فقره دوم که است مرفوع و دیگر  
 بر لفظیکه اول آن بای تازی یا پارسی و در اوصالی باشد همچو لفظ بر معنی اندام و بره بفتح اول و ثانی و ظور یا بمعنی خوب و یکو و برده  
 بریم بفتح بای پارسی و نحو آنکه اگر بر سر این الفاظ لفظ بر که از ادوات است داخل شود تا فظا بهر است و دیگر لفظ از بر لفظیکه اول  
 آن را در تازی یا پارسی باشد موجب تاضافت همچو زبان بفتح ز و ضم آن بمعنی اسان و زبان بفتح ز و ضم آن آنچه در میان  
 شاهن تر از و باشد و درش بفتح ز و سکون شین معجم بمعنی چه باشد چنانچه گویند درش بگویم یعنی چه بگویم و درش آن و درش این  
 چندان و چو این و تر از با و درام پارسی بر وزن فازه بگویم یا باشد بغایت سفید و شبیه بر سره در نهایت بجز کی و تر از با و پارسی  
 بر وزن تازه بمعنی تراژ است که علف همزه و کنایت از سخنان همزه باشد و تر از له بر وزن لاله تکرر را گویند و مثال آن و دیگر  
 در اول آن و ال و ال و الین باشد مثل لفظ و بمعنی باب و دروازه و درون او داخل لفظ که از ادوات است بر سر الفاظ مذکور موجب  
 تاضافت و بر لفظیکه اول آن باد موصدا باشد مثل مانع و بهار و بستان لفظ با بر سر آن موجب تاضافت و لفظیکه اول آن تابا باشد

مثل نایاب که نام دینی است از نظر اسان و نگار بر وزن سراسر یعنی تک آورنده و کتاب بر وزن صواب زمین است گذر او  
 گویند و امثال آن حرف ثانی بر تخمین الفاظ موجب تنافر است و دیگر نظیکه آخر آن حرف شین باشد مثل لفظ که شرح موش و کبک  
 چون شین غاب و آخر در آید تا فوازان ظاهر است باید که شینی بای عبارت خود را از آغاز تا فوازان که محظوظ دارد اما دیگر بر وزن سراسر  
 باشد تا فوازان در مثل ششش که ششش و ششش و ششش اول معروض اول چیزیست سفید برخی مائل مانند کوشش و ششش  
 متصل است و با وزن در موه در ل باشد و گنایتا از پستان نرم و سست و آنچه هم هست و ششش و ششش اول و ثانی ششش و ششش  
 عید میماند را گویند و روزه داشتن در آن ششش و زنت است شرط و ششش است که هفتی ملاحظه معنی مقصود کرده الفاظ کلام  
 را در ادای معنی مراد مناسب معنی مطلب آید مثل شش از کلام سبحانی چنانکه ما جن اندر لاجل من قلیس خیزد بجای دیگر فرموده است رب  
 انی نذرت لک ما فی لطنی محررا و آیت اول حرف آورده است و آیت دوم لطن گفته زیرا که لظ قلب کرده حرف مناسب است  
 بقصود مردم که ولد است لطن مناسب است اگر در لطن حرف بود در محل خود است و بالعکس اگر ششش در لفظ بر وزن و است و ششش معنی  
 استعمال بر یکی در وزن و اما رعایت مناسب است مضمونی است که در آیتش که زمین واقع است و در فای غموری نوید سر و در آریان  
 عشره کده قال که بنور سراسر پستان حال کار کام در زبان ساخته شده شای صافی عذب البیان اند که چاشنی نغمه نامی ننگین در  
 رک و پلنی در سیده و خوش نفسان چمن نشا طکه بر بط بساط انبساط بر دست بر لال حمد خالق رب اللسان اند که لظ لظ  
 ترا ششش و صورت و صد و مانیده به پوششید بسیار که سر و لظم بین حمل بر وزن در دو معنی سخن باشد و معنی خوانندگه  
 گویند که مرغان و ادیبان هم مرت و معنی نفس و سماع نیز گفته اند و فتح اول بر وزن سر و معنی اول سر و است که لظ و در ششش  
 در وزن و قصد باشد و قال معنی گفتن است و حال در اصطلاح صوفیه چیزیست که دارد شود بر دل شخص موهبت خدا نیغال از غیر  
 و بیخ بر وزن در کاری و بغیر احتمال و چیزی با خوشی گفتن همچون یا خوف یا بط یا قبض یا شوق یا ذوق و زان شود و بسبب  
 ظهور صفات نفسی عذب بفتح عین و سکون ذال طعام و ششش که سهولت از کوفه و رود و آب خوش و طب بفتح را و سکون طایفه  
 یا بسر معنی تر و لظم اول و فتح دوم خرمای کینه و لال لظم را آب سرد و صاف که شتابی و سهولت در حلق فرود و پس اگر در فقره اول  
 بجای قال لفظ حال و در فقره دوم بجای حال لفظ قال می آورد معنی حاصل می شد لیکن مناسب است فوت عینه زیرا که قال را با سر و  
 سر آمدن و حال لظم را کام در زبان ساخته مناسب است همچنان اگر بجای عذب البیان لفظ طب اللسان و بجای  
 اللسان لفظ عذب البیان می آورد معنی حاصل می شد لیکن مناسب است فوت عینه زیرا که عذب باشد و بیان باشد و طب  
 با لال لسان با حمد مناسب است و در شرط نهم است که علم لغت عرب و علم صرف و نحو و معانی و بیان و درج و اشته باشد  
 تا بنوع لغت و معنی حرف انشاء ترکیب پارسی که مخلوط بلفظ عرب است آنرا که در جهت ترکیب عربی فخر و نیست و در ترکیب  
 کلام موجب مقتضای تمام در اجزای اسالیب مختلف در ادای معنی مقصود در بطر محمود و قوت بدستن علوم کما فی اخیر و کمال فن  
 معروف است بدانتن نام علوم ادبی و علم ادب علمی است که اخترا کرده شود و بان از علم که در کلام عرب است لفظ یا کما فی

علم ادب بر آورده است

مجموعه

میشود بنا بر تصریح علامه محمدری در کتاب لمطالع العروس بسوی دوازده قسم که بعضی از این اصول است و همین عمده اند و در  
 احتراز بعضی ازینها فروع اما اصول پر بحث در آنها یا از مقدمات است از حیثت جواهر آنها پس علم لغت است یعنی جوهر لغت  
 و مواد و آنها که حروف اند و مخطوط میباشد در مباحث لغت بخصوصیات آنها و این خصوصیات مخطوط میباشد و مباحث  
 حرف یا از حیثت صور و معانی آنهاست پس علم حرف است و مراد از صورت و معنی شکل است که حاصل شود در حروف را باعتبار  
 تقدیم و تاخیر آنها و حرکات و سکانات آنها یا از حیثت انتساب بعضی آنها بسوی بعضی با معانی و وضعیت پس علم اشتقاق است  
 و یا بحث در آنها از کلمات بر اطلاق ای موزون باشد یا غیر موزون پر بحث یا باعتبار معانی ترکیبی است یعنی تقدیم بعضی  
 بر بعضی در رعایت اعراب و بنا و باعتبار ادا نمودن آنها معانی اصلی خویش را پس علم نحو است یا باعتبار افاذت آنها  
 معانی را که معانی است اصل معانی را پس علم معانی است یا باعتبار کیفیت آن افادات است در مراتب و توضیح پس علم بیان است  
 یا از کلمات موزون است پس علم از حیثت وزن آنهاست پس علم عروض است یا از حیثت آوازهای آنهاست پس علم  
 قافیه است اما فروع پر بحث در آنها یا متعلق میباشد بقوش کلمات پس علم خط است یا مختص میباشد بنظم پس آن علمی است مستوفی  
 شعرا یا مختص میشود و بیشتر پس علم اتم شراست از رسائل و خطب یا مختص میباشد ازین دو و تالیس علم محاضرات است ای مجامع  
 و ازین نوع است و تاریخ همچنین است در جامع قرض بالفصح تعرفت قسمت فصل و ربیان قهاسم کلام بدانکه هر کلام  
 که در بیان خطب و سوال و جواب و غیره وارد میشود لابد است از مرسل و مرسل الیه و خالی نیست که مرسل اعلی از مرسل الیه یا سایر  
 یا دانی اگر مرسل اعلی باشد بدینکه پادشاه است یا غیر آن اگر پادشاه است آن مسطور را مقهور یا فتح میفرمان گویند و اگر مرسل  
 پادشاه باشد آنرا مثال گویند مثل فرزند پادشاه و او را پادشاهان بر همان و ارباب اهلک و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد  
 مساوی مرسل الیه باشد آنرا مکتوب گویند و اگر مرسل ادرسی باشد از مرسل الیه آنرا عریضه گویند و عرضیه است  
 و در قه از اعلی بادی و از او با اعلی و از مساوی مساوی فرستادن جائز است و عهد نامه و تعزیت نامه و تعزیت نامه نیز از مسطور  
 شتر است از جمله معاهده امرا با افسار بسیار واقع است و معاهده دو پادشاه و دو امیر بسیار شایع و گاه باشد ادنی جهت اثبات  
 اخصاص با اعلی عهد کنند که از جاده اخصاص بیرون روند و تعزیت نامه و تعزیت نامه نیز میان دو پادشاه یا میان پادشاه و اعلی  
 نیز میباشد اما از اعلی بادی نیز باشد و اگر اعلی بادی تعزیت نویسد اگر آن ادنی تراتب معید یا کثرت خدمت پسندیده باشند پادشاه  
 جهت تعظیم فرق الحکومتوب نویسد و در اینجا تعزیت یا تعزیت درج کند و الا مثال نویسد و در اینجا تعزیت یا تعزیت درج کند و اگر پادشاه  
 امیری را در لشکر کند امیر مذکور را بعد از حصول فتح و نصرت عریضه یا بیوفت و در اینجا حصول فتح و نظیر درج کرد و اگر  
 مساوی مساوی اعلام فتح و نظیر کند یا یک مکتوب نویسد و در اینجا حصول فتح و نظیر کند و گاه باشد که سلاطین با داری اطراف  
 فرمان نویسد و در اینجا حصول فتح و نصرت کند و آن فرمانت در فتح نامه پس بر آنکه اعلی و ادانی و مساوی اگر مرسل  
 یا مرسل الیه اینها مراتب است زیرا که اعلی اعلی است یا اعلی است یا فی الجمله اعلی است و ادانی و مساوی بر همین منط است

با پیشی حال مس و در مثل را طوطی است در صبح اکان مشهور و محامد و عهد نامه و قنیت نامه و لغزیت نامه و فرمان و مکتوب  
 و مثل و عریضه و زعفرانیت و مراتب واجب و اند چنانکه از اول تا آخر رعایت مراتب بر و تیره واحد باشد و تاج و زار و بخش  
 خط و تفصیل اکان این قسم در مناظر خوبی هر قوم است و در خطه اجم نویسد که مکتوب صحیفه زری لغت نامه را گویند یا آنچه یا نشا  
 عظام و قهرمانان ذمی چشم سپادشان نویسنده از نامه گویند و اگر پادشاهان بادای و اصغر غم کند فرمان و نشان و توتیج  
 خطاب و احکام و پروانه و مشور خوانند و در تزیکی بر لیس گویند و گویند نشان فقط مکتوب شاهزادگان را گویند تمام شد کلام بنام  
 پادشاهان و خط خاص با مر نویسنده شکر کند و آنچه اکابر و اشراف و امانی بگردان فرو تر نویسنده مشرف و مطوطه خوانند و خط  
 اجنای زمانه که بیکدیگر نویسنده مراسلات و رعایت و ملاطفت و مفاد و ضام نامند تمام شد کلام او باید و نسبت که اول  
 مسطرات لفظ هو با اسمی از اسماء التجهت تین و ترک می نویسنده را ما طریقی که حسن طریقی است که اسم هو را با اسمی که  
 مضمون کتاب باشد مقرون گردانند چنانکه در طلب هو الکرم یا هو الفیاض نویسنده در فتحا همه هو الفتح و در عیادت نامه  
 و در طلب عفو هو العفو و در استند عار وصال هو الفانی یا جامع المنقرین و در استعانت هو العین یا هو العتبان و در استعانت  
 العیش و در خراست محبت هو اللود و در جنگا همه هو القهار و در استعفاء هو العفی یا هو الاعم و در شکل که ای هو الشکر و در طلب قصاص  
 التعم و در نیت تولد هو الخلق یا هو المعصوم و در لغزیت نامه هو الحی القیم یا هو الباقی و در طلب حرمت نامه هو الهم و در توصیف نامه  
 هو المعز و در قس نامه هو الرزاق یا هو الکافی و در سفارش نامه هو العنی یا هو القادر و در سب نامه هو الواسع یا هو الوهاب و در  
 هو المحیی و در کافه که مشایخ بگردان رسد هو المادی و امثال اینها و سب نیت که جمیع اسماء التبع حساب جعل که راجع با هم  
 یا حد می شود و ضابطه جعل که اینست که تا حرف یکدیگر هموز را تا آخر حساب هم صغیر از الف تا آخر دارند و از یا تا قاف مشتقات اند  
 و از قاف تا فین مات باشد و فین برابر است بسیار که در حرف نشتات و مات و الف راجع با آنها و نحو چنانکه می بینی  
 ک دو باشد علی ذرا و اتی مشتقات و حرف یکی و حرف که او باشد تا آخر مات و غ که برابر است یکی باشد و جمله اسماء اللد باین  
 حساب راجع اند با هم هر اصد با بنظرین القدال ا ه جمله سیزده می شود راجع باشد با حده حیح می  
 می جمله می شود و ده حرف یا و یا بالف که بمن است یا زده می شود و ده در بازده است راجع باشد با هم هر علم علی می  
 جمله یا زده است و ده که در بازده است راجع می شود یکی پس پنج باقی و یک راجع به شش می شود و شش حرف و او است و حرف  
 او با بمینات سیزده است راجع باشد با هم اصد واحد سیزده است و ده که در سیزده است یکی که یکی می شود و سه باقی با یک  
 جمله چهار باشد و چهار حرف و ال است و در انشت می شود با بمینات و حرف هشت است و حرف ح با بمین که الف است  
 نه می شود و حرف ه ه است و طا با بمین ده است و حرف ده می است و یا با بمین یا زده است بنا برین راجع باشد با هم  
 چنانکه جمیع اسماء اللد تعالی راجع با هم می شود و همچنین جمیع کلمات راجع با هم است و عقول حده یا زده  
 است و اسم هموزه پس راجع باشد با هم نفس بن ف پس جمله نوزده است و ده که در نوزده است یکی می شود و یکی

بسیار

ده است و صرف ده می است و یا با همین که الف است یا زده است راجع باشد با هم هر فلک فلک جمله سیزده است راجع با  
 با هم احد که سیزده است و واحد راجع با هم پنج تا که گفته شده است و بوقای کلمات همچنین راجع اند با هم یو فائده باشندین خاک  
 برسطه مکتوب است بر آمدن حواجز بسیار مفید و سون جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم است چنانچه جابر انصاری رضایران  
 عالم علیه السلام روایت کرده که حضرت فرموده او ان کتاب احدکم فلیتره فان التراب مبارک و همچنین لعلنا نجتب یعنی وقتیکه نویسی از شما  
 بگو که خاک انداز بران مکتوب بین بر سست که خاک برکت داده شده است و آن بسیار حاجت روا کند هر حاجت را و در اداب الوزاره  
 است و فیکر رسول الله صلی الله علیه و سلم بگو که اطراف عیالیتا حاجت نداشتند چون بر مکتوب نجاشی خاک پاشیده اند آن پادشاه  
 بعد از قرائت آن کتابت شرف به ایت یافته بقول دین موق شد و بر کتابت کسری که سب اتفاق خاک پاشیده بود در بیعت  
 ایان فاشرکت و کافرانم رفت و در قزوین فرزندش ای میوه چون خوابید که نامه بقاصد سپار و از دست دادن بر زمین نهادن  
 باشد تا او را زنجاکند و که آن با حاجت قریب ترست و ایضا تجربه معلوم شده که متقاضی کردن کتابت در فدا حاجت دخل تمام دارد و ترش  
 قلم و ریزی کاغذ بر دست و پانیندازند که بسیار نوم است همچنین بنده قلم را برنگند آستن نخوس است و بقلی که بر لب نظ زده باشند اگر  
 چیزی بولند آن مقصد سرخام نیافصل در بیان بعضی الفاظ که در چند مقام استعمالند پس از بیان مقامات که سنان از آن  
 گذشت بنیاید که شت همچو استعمال لفظ رک با کوه و سنگ و ابر و سودا و چون و خراب و دریا و سیل زمین و جان آید و لفظ و اسن  
 و کوه و صحرا و سپهر این آید و لفظ لب باریا و جام و با هم و کور و زخم و تیغ آید لفظ بلند با ناست و مرتبه و سخن و کت آید و متناظران در  
 چیزیکه درازن است این باشد نیز آورده اند چنانکه و اسن بلند و زلف بیلیم و غیره آورده اند و بعضی متناظران عمر بلند و در و بلند و شب بلند و  
 قافل بلند و شکله بلند آورده و بجای لفظ بسیار نیز لفظ بلند آورده اند چنانچه سبوی بلند در بعضی متناظران دیده شد همچنین عشق بلند  
 خان آرزو گوید که حق است که بلند کاهی بمعنی مطن دراز و کاهی بمعنی بسیار و مانند آن آید تمام شد او و لفظ زون با ساز و خفا  
 و لاف و دم و کم کف عربی و کردن کف خانی و راه و ساز و قرعه و دست و پا و آب و شمش و کوش و قلم و تیغ و خرف  
 و ناف آید و لفظ و میدان با صبح و سبزه و نی و کرنا و غیره مانند آن آید و با آید و لفظ و هم معروف بمعنی نف نیز آید و استعمال  
 با صبح و و این نخستین و آخرین آید در اشعار متناظران شام همراهه تا نیر کویت تا بادغی کشته چهل رخ دل تاثیر پای کی از صبح  
 دم نشاش چنان آرزو گوید که دم شام بمعنی وقت شام است و دم صبح بمعنی زمین صبح تمام شد کلام او و لفظ خورون با دم و هم  
 و بازو آب و طعام و شراب و بازمی و زخم و شربت و غم و ضرب آید و لفظ سروان راه و دل و دماغ و زاره و دست و بازی و بود  
 و کمان و خیال آید و لفظ سروان باره و جان آید قریب با کردن با دست و پا و زبان آید و لفظ حیدین با شیشه و دام و دوکان  
 و دهر و بر خود و بر خویش و بر دشمن و کجا آمده و مان و سبزه آید و لفظ کوتاه با لفظ چیزهای مقداری اکثر آید سبب فرمایند کوتاه  
 انجم زده است دست و در خوردنی بر تیغ نیز هم چشمه با انقب و عینک و مانند آن استعمال با هم او فرمایند عیث که در چند بر سر  
 چشمه چشمه انقب را چکانه و کاهی با حلقه دام سنان کویت خال در حلقه زلف تو در راست این دانه را ز شیشه دام آید و آن

بر آنکه استعمال بر و البعد با معنی توجه و التماس آید و حیدر کوید بیت ایستخراست بیجانان میگذرد پروا که ز بر خورده بر زمان نیکتر پروا نه  
از معنی بر اسرار اندیشیدن چنانچه گوید بیت ناسکسان حوادث غمی نمیدارند که تخمه باز ز طوفان میگذرد پروا نه بر خاستم معروف  
بمعنی ترک کردن و بد معنی اگر با الفاظ از استعمال شود چنانکه گوئی از سر فلان چیز بر خاستم و گاهی بدون لفظ سر چنانکه سلمان گوید  
بیت که تو در باغ روی لاله کنه ترک کنه غنچه بباری ازین قبلا بر خیزم بریدن بمعنی زدوی با الفاظ نه استعمال باید و این ظاهر است  
اشرف کوید بیت میراشد خامه به شعر گفتن معنی میبرد و دیگر نمیدانم که این خانه را استخراهِ معروف این گاهی با کلمه کردن و گاهی  
بجمله دادن استعمال شود و سلیم کوید بیت غیر دروغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد و پیچو مایه خوش نری مارا جهان تنخواه داد و لفظ تنخواه  
تنخواه آمد چنانچه در فاتر پادشاهی بن مایند بمعنی تنخواه نمایند آمده و در دفتر تنخواه را دفتر تنخواه گویند نیز از معنی لغت کنده این لفظ  
با حرف استعمال شود چنانکه گوئی فلان از فلان بزار است و گاهی با صفت طفره کوید بیت دل آزاری بود که در اناصح بنامش است  
رو نیز اناصح چنانکه کسی از تن معنی فعل شمع کردن با کسی و چون با حرف استعمال شود این معنی منظور نباشد طفره کوید بیت ناکش  
بی با و سر از من بیکه در خبره آن است که از بر ز را خوانده بسیار آمده پیوسته خالی و معنی بسیار نیز آمده و استعمال آن با لفظ است  
گوئی نشسته از آب پراست یعنی نشسته پرست آراب و خانه بر از مردم شهری گوید بیت پروحالی پر اندازند دست به بدین دست  
که چون میرید رو پوست و جاهی بطرف چون چنانکه شغالی گوید بیت تو جام لاله که ز خور ما درستان خلوت پر بر باش که بغیرت خون  
در کنار عاشق و این بسیار کم است خان از رو گوید در مصورت حوض از آب پرست هر دو در دست باشد به حال اللفظ بجای گوید  
کو بجای بر باشد قباحه و گرامیت لفظی دور میشود نام شده کلام او او این معنی کردن آمده در مواقع مخصوص چنانچه گوئی ناله دانی  
و او از زودون و کوزادون و محاورت دان گویند معنی زدن است در مواقع مذکور حالت کشیدن با لفظ چرتست شود سبک  
سوختمه بمعنی مضطرب با الفاظ تشبیه است تا تیر کوید بیت در ریاضی که سخن زان رخ افزوده بود لاله بیرون چین چون سبک با  
سخته بود و خان از رو گوید لفظ از بندی که مملکان شاعر در آن تصرف کرده یکی جهات بمعنی فلبان که اصلش جهات است  
و دوم عیا که اصلش رانا است بمعنی راجه سوم کشو فتح کاف تازی و سکون شین مجروح و او معنی حصه ملک و ولایت از زود  
اصلش کشو که کاف تازی و بضم شین مجروح سکون و او مجروح بمعنی جوان نام شده کلام او اشعارت معروف و آن چشمه دابره  
پرست و با کشت و با ویسه و بگره و نیزه از جراحی هایت بد آنکه در بیجا و فصل از فائق الاثنا در بیان تمام عارضی کلام و تیمان  
حسن کلام با خواند دیگر نوشته میشود فصل ستم عارضی کلام است که اگر آنرا جز بسند حسن عبارت و معنی کلام دخل واقع نشود  
اما محتاط خصوص نزد آنکه فطرت بدلیج داشته باشد کران و مذموم نماید و آن چند نوع بود یکی آنکه مکتوب الیه یا موعود معلول  
بصلتی بقصری از آن علت در عبارت بیارند مثلا اگر کسی از چشم میوب باشد نباید نوشت که یک گاه توجه کار را میبرد و یکیشم لفظ  
بریند یا چشمه است است بلکه باید نوشت ترجمه شما التماس فرمایند و توقع است و ازین قبیل است رعایت مناسبی است و دیگر  
عمل ذاتی و عارضی و صدور حوادث مثل ضربت بافتن و ظواهر و غیره که در ذات زبانی دوم آنکه اگر محتاط بجنب ضربت محتاط

توضیح

اختیار کرده باشد که در مردم دانگومیده بود مثلا خوردن شراب و غیره سکرات یا دیگر خوی بدارد و نامر و معتد تا قوامند و بوی خوش  
و نیکو بوی و اگر میرسیا در در نیت و امانت آن بپردازد می غلام علی آزاد بلکه را می گویند عیب مردم فاش کردن بدترین عیب است  
عیب کواول کندنی برده عیب خویش را بگویم و مقام نیست سوم اکثر الفاظ و عبارات باشد که مقصود کاتب از آن معنی است و بعضی  
بر سبب اشتراک لفظ یا تصحیف یا ایهام یا تخیل یا ترکیب بعضی بعضی افادت معنی دوم در این الفاظ تا ممکن است از آن مناسب باشد  
چنانچه درین بیت کوی من بروی و بروی کوی من در میان کوی بران کوی بر توئی به لفظ کوی یعنی برنده کوی است و در بندی یعنی برین  
است و ازین قبیل است ماور او را دریم است و پیوسته یعنی فاش است یا در میان مروان خمشیزان تویی یعنی نیا مردم به بنال او  
ببخورد یا فلان کس میطی است با نون جود کرم یعنی کون و بنده است یا نوح دولت بر سر نیت یعنی نیت یا تمجید مردمی مروان اوست  
یعنی نیت یا فلان کس در خدمت فلان دولت پیش افتاده یعنی صاحب اوست یا بزلت برای فلان افتاده و ازین قسم است عطا  
او بلفظ آنچشمیدم یعنی در کون او نقل است ما و روشن رشید را پسند چو نیت که ما مون پس که چک خود را که از لفظ جنبش است و در بیت  
و جانب محمد امین پس کلان که از لفظ زبیده فرو میگذازی گفت کوی یک از حدت غم عزیز و بزرگ است و کلان از ولادت زمین خوار و نون  
مردم استخانی هستند عاگردند ما و روشن رشید اول از لفظ پس کلان خود پرسید که جمع مساوی است گفت مساوی پس از ما مون رسول  
کروا و گفت خدا صاحب سنگ یعنی مساوی که جمع سوء یعنی بدی است باعتبار کاف خطاب لفظ دو معینین است یکی بدیهای تو دوم  
مساوی که در خدمت پدرا می این قسم الفاظ ترکیب ادب دانست و لهذا خدا صاحب سنگ گفت همچنین است ایراد عبارتیکه بزبان  
بندی مذموم بود چون لطیفه کویان بخدیران حرف که نزاران لفظ احترام مستحق بود چنانچه بعد لفظ الفظا تو و خود نوشتن یا نام  
لفظ جوار آوردن لفظ دست و دایره ابو الفضل در دفتر دوم فریب غرض است که هنگامیکه گفتگوبران اساس باشد که لفظ کوی بر نیت  
و جبب الاحترار باشد و هم برین قیاس است لفظ چون و مختصر در رویا میان جمع مان ضمیر تکلم مع الفیرو امثال آن چه نام اگر مکتوب الیها  
زنی باشد احترام باید کرد از الفاظیکه موجب محاب عورات باشد همچو خون و نفس بالفتح معنی خرن نیز آمده جمعیت و جامع و انزال و نسا  
و دروشاخ و دروسه و پیغام و ذکر احوال عشق مکر در حالت طیب و مزاج اگر مردی برین خود فریب مصافحت نیست چنانچه چون نامش  
نیت است افشا کند از عبارات منکره و محش و چند و حقیقت معنی و در شادی و بد احترام باید کرد چنانچه در عرف بزم عشق فریب که مطربان  
زمره شادری شیون مروان غم بود سیناوه انقدر بیانی رسید که بنیاد غم را ازینا انقدر اگر لاش غم را از پرده ساز لکن سازند نیت  
و همچنین چیزیکه خدا کلام اتفاق باشد بناید نوشتن مثلا در تعزیرت الطما نیت بناید نوشت که لفظ بروت چنانچه کسی را بدرفت خود و در هر  
کرد و فصل از عاقل الاثا تا عبارات رقصه و افزاوه با فرامزد و اندر سدرج آن حسن ذاتی کلام است که بدون آن کلام لفظ و ستر از  
صوت میخند و اگر صحیح باشد مطبوع بناید و آن مختصر است در چهار قسم که فصاحت و بلاغت و سلاست و مساننت باشد میان اولین و دوم  
باشتم بناید و میان آخرین و دومین باب گذشت اما حسن عارضی کلام است که ایراد آن شرط صحت و نیت کلام باشد بلکه برین  
تخصیص کرد اندک کلام را در وقت دیگر اغرایر حسن بود و آن سه قسم است لطائف رعایت نیت صناعات و بیان اخیر علم و نیت



نصفه اول

پس لطافت که جمع لطیف یعنی نیکویی و چیز نیک باشد است که چنین الفاظ را عبارت درج کند که هم همین مطلب باشد بوجه صحیح و هم  
 معنی دیگر بطریق لطیف حاصل شود چنانچه استعمال فتح و نصب و کس و جر و رفع و ضم که اسامی اعراب است و چنین مقادیر کتب و صحیفه  
 است معنی مقصور و اینکه فتح بسبب مصصام است و لطیفه اینکه لفظ مصصام مفتوح الاول است و اگر کو پنج با بحر م است لطیف  
 باشد که اعراب لفظ دوم هم در بیان می آید و شجاعت با لفتح و وقت با لکسر یعنی ظهور شجاعت بفتح قلعه مثلثا در وقت بکسر و نشان با  
 و نیز لطافت عبارت بطریق تمهید صورت بند و چنانچه گویند راج در صراحی است چه لوح در لغت شراب بود و معنی مقصور و وقت که شراب  
 در صراحی است و لطیفه اینکه لفظ صراحی است و این قبیل است سر و در باغ چون الف ساکن است و هم در چین خوشه و محرفه و  
 از صرافت برای آفتاب بنام. و از جوش طوفان آفتاب در آب شسته و هم برین قیاس نوعی از لطافت اینست که کلمه درج کند  
 کثیر المعنی و بر معنی در آن مقام مناسب و موافق مطلب اقتدار این نوع شکل است چنانچه اخیر سر و زباید میوه شاخا لطف برای  
 دوستان جانی است لفظ جانی در عربی سوره جین باشد و کناه که را نیز گویند در پارسی درست جانی پس لفظ جانی درین مقام  
 بهتر معنی مناسب می افتد و این قسم است شادی طرب چه شادی در لغت عرب سر و گویند بود دوم در فارسی یعنی خوش سال  
 سوم نام طبری و این قبیل است رباعی میفرماید از او بلکه امی ره راماعی القتی فی دجا و البستی العجی و اللعتلی البصد و الحوتی  
 دبنا یا قونن شسته من کل ناحیه و شقیفد من غمما نه غمما اعنی غم می اسم مفعول است از ارتقا یعنی اداخته شدن و در  
 بعضی حال حمل تاریکی و شبلی نیز اسم مفعول است از ابتلا یعنی از بودن و معنی بفتح معین اصل و هم معنی گرفتن و ملاحظه هم اسم مفعول  
 از انظار یعنی زبانه زدن آتش و صدی بضم صاد معنی فرستخ دال معنی شسته شدن و محضی نیز اسم مفعول است از احتوا یعنی  
 که در دین و سنت بضم معین معنی و شسته دال درگاه و در سر او نافع وزن و ضم آن اسم جمع است مرادف الا همچنین لغت شریف  
 یعنی سیکه افتاده است در تاریکی و سیکه از زده شده است بگوری و سیکه سوخته است از تشکی و سیکه برآورده است قرض امی آیند  
 آن به جای است آنحضرت صلی الله علیه و سلم را از هر طرف استغاثت کند از نعمتهای جناب رسالت مآب معین را اگر چه معنی معین  
 بسیار است لیکر بصرفه چهار معنی از آن اختیار نموده اول آفتاب در چشم سوم چشم چهارم و سبب ازین معانی چهارگان  
 مصروف است بری صفتهای چهار بطریق الف و ث و ق و ت و نام نهاد مصنف را این صنعت را حرف الخ را در کتاب خود که سخته المرحان با  
 برین و ستر فقرات بسیار است رعایت نسبت و آن جناب است که در شعر و دانش رعایت مناسبات و علامات چه بکلیه نظر  
 باشد تا ممکن پس آرزو و آن قسم بود مطلق و مفید مطلق است که مطابق باشد بطلب همه یا اسم مکتوب بسیار چه بیکه کشید  
 اقتضا کذا نشاید همچو قوس منسوب به رف که بخانن نوشته از گوشه عنایت که این جمله نشین چهارم از با نام مکان سر بلند  
 ساخته بودند مکان را چون ابرو چشم و قدر چون کان در آواب زمین بوسه آن خم ساخته بخدا نمیکه جان و قضا قدرت اوست  
 بیکه که اگر کسی سر خود را در میدان و فاقه بران سازد هنوز از شکر سوخت آفریننده باشد اری اهل کرم هر که در است میکند  
 اثرش شیکند الله تعالی آن شجره اقبال را کامیاب و شاخ مزادات را بی سیراب و شسته از رنگ امیزی زاده به بیج و ناله

نصفه اول

این در ادب مسمو که تاک را در شاه عالم کینه غله و طیفه زنی زنده کرده از زنی می آید ماس فرسنا و هم خود و او بهت  
 رخ مده که قمر و احباب جو جو خوار شد عمر ایضه سوره زنی نواب استیاه مجوم عاجزه در کتفه لاجرم عاجز رعایت نسبت مقصد است  
 که در عبارت رعایت مطلب نامه یا اسم کتوب الیه مهمل آورده شود و آن در قسم بود مجازی جمعیتی مجازی جهان بود که بر کسی را  
 بخواند که در نشا رعایت نسبت کند اسم آن شی یا جنس و لوازم آن و الفاظ و عباراتیکه یافته شود از استعمال نمایند یعنی در خواص آن  
 نباشد مشکل با یک نسبت از قسم عبارت کند لفظ داند و کند وجود و کبر و بظرفی و خوشداری و امثال آن نیز بدین معنی لفظ  
 در تقدیر و ال یعنی است از بوی خوش و بود و کبر و نیز بونی دارد که لازم تمام و آری بکسر ای مهمل خوش بونی خوش و بیضمی خوش  
 بد این و آن فرضه است و در بحرین که از سنده و لاجرم شک آورده در محل رعایت نسبت سبزه و آب و انجار و اما لفظ زور و بر شستی و تبر  
 و مانند حال و کمال کار بر بند و از این قبیل است رعایت حروف چنانچه بیاید الفاظیکه معنی جمع آید جمله سار که گفته شد بد معنی جمع  
 حرفه بکسر عا در معنی پیش و روشن و پیشه طافه جماعت جمع طبقه حقوق یعنی جمع کرده مردم حلقه بفتح حاء معنی دانند مردم را که این  
 الفاظ را در معنی جمع قید رعایت نویسند صلی در حسن کلام واقع شود اما با یک معنی مقصود حاصل شود و هم سمر شده رعایت بحالی  
 احسن تواند جمله معانی بدین نوشت که تقریب خوبان و محرران و عوام باشد شلا جمله خوبان و جمله محرران و جمله عوام سار و جایکه در لغت  
 و مصاب و سیارات یا اشک و سواران و غیره و بی حرکت باشد و صنعت عکس نیز بر وزن آفتد چنانچه سار ساکنان شهر کا قدر و معا یک  
 ثبت و ذکر حرف افتد چنانکه معین الدین با کا قدر ام بلفظ هم زندگانی بخند صفره جایکه مذکور است تیغ و محرران و پیشه با نای چنانچه  
 تیغ زانان و حرفه محرران و حرفه بازاربانان طافه در مقامیکه ذکر و زندگان باشد چنانچه طافه صاحبان و طافه سافران و طافه نایان  
 و سواران و قاصدان و ارض صنعت عکس نیز طافه ساکنان فلان شهر گویند جماعت اجناد و کرمی به مصلیان و مستیان بود جمع در  
 محلیکه مذکور بدبران و صوفیان باشد و صنعت عکس جمع پریشان کاران ع شکرند که جمعی پریشان چند طبقه در آنجا که سیار است  
 باشد چنانچه طافه ملاک و بطرف صنعت و اصناف نیز توان نوشت چنانچه طبقه صوفیان حلو و صوم و طبقه از اهل شمار و در اهل بازار نیز مستوان  
 هم طبقه آنکاران و طبقه زرگران و همچنین جایکه در طعام و ماکولات باشد چون طبقه طباطبایان و طبقه کله پزان حلقه جایکه ذکر شد  
 همچو افراج قاهر بران نواز حلقه حق رسیدند حلقه جایکه ذکر دروشان در حرم بران باشد همچو رسته دروشان و در حلقه حرم بران  
 و از کراحت اینهاست مذرب و مشرب لیکن استعمال غریب در طبقه صنعت و در غیر صنعت و مشرب بکسر آن استعمال  
 الفاظیکه معنی تشبیه آید مانند وار شق بفتحین فون و سین مهمل سخن را نظر در ترتیب دادن و مده در رسته کشیدن و قطع  
 بفتحین قسمی را که درونی و طبقه و فرغ از شی و جماعتی که امر ایشان واحد باشد بنده استی شکل شیره کوئی پنداری سبب نوبل  
 بکسر هم چونیکه با چهره را وقت بافتن چینی و بخند الف نیز آمده و عرب که بدیم علی منوال واحد یعنی برابر است اخلاق ایشان است  
 آنرا این طریق تیغ تیغ را به پیدا او کرده و بفتحین و سه و تاسه و اندوه و راه گوته چنان مثل چون ننگ طرز روش کس و او را کند  
 در کجا نیکه ذکر است باشد کوارا افتد چنانکه سخن فلان کس در روانی مانند آب است و او را جایکه بزرگی و بزرگان باشد چنانکه گویند

این در ادب مسمو که تاک را در شاه عالم کینه غله و طیفه زنی زنده کرده از زنی می آید ماس فرسنا و هم خود و او بهت  
 رخ مده که قمر و احباب جو جو خوار شد عمر ایضه سوره زنی نواب استیاه مجوم عاجزه در کتفه لاجرم عاجز رعایت نسبت مقصد است  
 که در عبارت رعایت مطلب نامه یا اسم کتوب الیه مهمل آورده شود و آن در قسم بود مجازی جمعیتی مجازی جهان بود که بر کسی را  
 بخواند که در نشا رعایت نسبت کند اسم آن شی یا جنس و لوازم آن و الفاظ و عباراتیکه یافته شود از استعمال نمایند یعنی در خواص آن  
 نباشد مشکل با یک نسبت از قسم عبارت کند لفظ داند و کند وجود و کبر و بظرفی و خوشداری و امثال آن نیز بدین معنی لفظ  
 در تقدیر و ال یعنی است از بوی خوش و بود و کبر و نیز بونی دارد که لازم تمام و آری بکسر ای مهمل خوش بونی خوش و بیضمی خوش  
 بد این و آن فرضه است و در بحرین که از سنده و لاجرم شک آورده در محل رعایت نسبت سبزه و آب و انجار و اما لفظ زور و بر شستی و تبر  
 و مانند حال و کمال کار بر بند و از این قبیل است رعایت حروف چنانچه بیاید الفاظیکه معنی جمع آید جمله سار که گفته شد بد معنی جمع  
 حرفه بکسر عا در معنی پیش و روشن و پیشه طافه جماعت جمع طبقه حقوق یعنی جمع کرده مردم حلقه بفتح حاء معنی دانند مردم را که این  
 الفاظ را در معنی جمع قید رعایت نویسند صلی در حسن کلام واقع شود اما با یک معنی مقصود حاصل شود و هم سمر شده رعایت بحالی  
 احسن تواند جمله معانی بدین نوشت که تقریب خوبان و محرران و عوام باشد شلا جمله خوبان و جمله محرران و جمله عوام سار و جایکه در لغت  
 و مصاب و سیارات یا اشک و سواران و غیره و بی حرکت باشد و صنعت عکس نیز بر وزن آفتد چنانچه سار ساکنان شهر کا قدر و معا یک  
 ثبت و ذکر حرف افتد چنانکه معین الدین با کا قدر ام بلفظ هم زندگانی بخند صفره جایکه مذکور است تیغ و محرران و پیشه با نای چنانچه  
 تیغ زانان و حرفه محرران و حرفه بازاربانان طافه در مقامیکه ذکر و زندگان باشد چنانچه طافه صاحبان و طافه سافران و طافه نایان  
 و سواران و قاصدان و ارض صنعت عکس نیز طافه ساکنان فلان شهر گویند جماعت اجناد و کرمی به مصلیان و مستیان بود جمع در  
 محلیکه مذکور بدبران و صوفیان باشد و صنعت عکس جمع پریشان کاران ع شکرند که جمعی پریشان چند طبقه در آنجا که سیار است  
 باشد چنانچه طافه ملاک و بطرف صنعت و اصناف نیز توان نوشت چنانچه طبقه صوفیان حلو و صوم و طبقه از اهل شمار و در اهل بازار نیز مستوان  
 هم طبقه آنکاران و طبقه زرگران و همچنین جایکه در طعام و ماکولات باشد چون طبقه طباطبایان و طبقه کله پزان حلقه جایکه ذکر شد  
 همچو افراج قاهر بران نواز حلقه حق رسیدند حلقه جایکه ذکر دروشان در حرم بران باشد همچو رسته دروشان و در حلقه حرم بران  
 و از کراحت اینهاست مذرب و مشرب لیکن استعمال غریب در طبقه صنعت و در غیر صنعت و مشرب بکسر آن استعمال  
 الفاظیکه معنی تشبیه آید مانند وار شق بفتحین فون و سین مهمل سخن را نظر در ترتیب دادن و مده در رسته کشیدن و قطع  
 بفتحین قسمی را که درونی و طبقه و فرغ از شی و جماعتی که امر ایشان واحد باشد بنده استی شکل شیره کوئی پنداری سبب نوبل  
 بکسر هم چونیکه با چهره را وقت بافتن چینی و بخند الف نیز آمده و عرب که بدیم علی منوال واحد یعنی برابر است اخلاق ایشان است  
 آنرا این طریق تیغ تیغ را به پیدا او کرده و بفتحین و سه و تاسه و اندوه و راه گوته چنان مثل چون ننگ طرز روش کس و او را کند  
 در کجا نیکه ذکر است باشد کوارا افتد چنانکه سخن فلان کس در روانی مانند آب است و او را جایکه بزرگی و بزرگان باشد چنانکه گویند

در بیان شکل  
و در بیان شکل  
و در بیان شکل

این کار در دو اردو است و اگر گویند طفل و در میان دیگر و معنی درست است اما از سبب دوری افتد چه در این مکان بیشتر در محاورت  
است نه در اصطلاح و خرد و در این اعتبار گویند که پشته را مقدار معیاری باشد از هر چه که پشته توان برودت مستحق جانیکه پشته  
ملکی و همان باشد چنانچه فلان حکم بر طبق نوشته و ان ملک را با وساخته و بندوبست فلان کس بر طبق شایسته است منوط جانیکه ذکر  
باشد چنانچه پیش از این ان بر طبق بندکان خدمت باید کرد چه منوط معنی فرست هم آمده شیخ نظامی فرمایند چنانچه در این منوط  
حاکم نیز تالیث تله نه همان شست پاک پس منوط شستی منضم است و در لطیفه دیگر ندارد شکل جانیکه ذکر زلف تا اصطلاح منطبق و منضم  
یا بیان شکل باشد چنانکه خط فلان خطاط در سلسله شکل زلف خوب است یا فلان دانشمند در منطق چندین شکل دارد و این معده منظم  
منطق است یا شکل هندسه و فلان عورت شکل شاهانه دارد و تا اصطلاح مضی که شمه و ناز است شیوه این لفظ شکل نزدیک  
در حق رندان و اهل طالی صرف باید کرد چنانکه فلان شکل شیوه رندان دارد شیخ سعدی فرمایند پست من آویختن و شکل و قدر  
در روشنی نیدر ام کمر این شیوه از پی که از منبت هر در بران نرید شیوه بانای نجومی روزن شیوه معنی ناز که شیوه و طرز و  
مقاعده و قافون باشد معنی نبر و کمال هم است و خوشترین موزون و خوشنویسی خوبی و نیکویی کرون را نیز گویند و گویند بختین ناموز  
گوشه چشم که این است و در شکر چرخ است حرکت چشم در این معنی است در سوره و در جمل لغات است کجاف فارسی معنی ناز و کجاف  
بمعنی روی گویند قبح اندک نوشته معنی وجه بدین معنی ناز است مل کوی جانیکه ذکر کوی و چونان و مناظره و مباحثه باشد شیخ  
گویند کوی رک جان یکسکه نغمه ناسازش و ناز و شتر از آواز هر که بجز آوازش پندار می جانیکه ذکر فالیه و عطایات پندار  
چه در ای معنی خوشتر می فرست است سبب و طریق آن هیچ این است لفظ که معنی راه است و در این معنی استعمال این الفاظ  
جاری یا بر ساخت سعدی فرمایند خراب نوشین با ما در جیل با زوار و پیاده را ز بسیل هم کوفرا باید پست طریق بند نشود  
بزن که رای تو روشن تر از رای من منوال استعمالش در بافندگان و قویکه برابر پشند در اخلاق خوش تابا باشد رسان  
چون درین الفاظ ایگنجی جانیکه نوشته ازین قسم الفاظ استعمال یافته شود احتراز از آنرا باید کرد و آسا در جانیکه ذکر کرد  
و آسایش حبت باشد چنانچه در اول آساز سینه عارف و همای جان آسایه حیات است آیین این لفظ در چندین عرضت کرد و جمع  
برند چنانچه آیین فلان در جهان روشن است یوشنیده مسا که آیین بر وزن پایین معنی زیب و زینت و آرایش است و آرا  
و عادت و طرز و روش را نیز گویند و نام دهی است نزدیک لغا روسیانی پس استعمال این لفظ در زیته و عادت و نوز و یک روسیا  
و شکستگی اعضا خوشنما باشد گویند در مقام لون و رنگ در رنگین باشد چنان بجا می که در کلام باشد در خوشتر شیخ نظامی فرمایند  
چنان مخور زنی خام را که زنی خور و مغز با او را رنگ جانیکه ذکر نمی لیکن و مکر و طلا و آمو باشد چه لفظ رنگ برای این چیز  
هم موضوع است کرد و در جانیکه ذکر اعمال و افعال باشد چنانکه فلان بکروار عابدان ریاضت میکند یا بکروار عاصیان بکراست  
طرز در جانیکه ذکر نامه و نقاش و نقاش باشد روشنی بجا می که ذکر رفتار باشد چنانچه خرام آن در روشنی کبک است  
معنی گویند آینه آشفته بخوابش می آن مایه ناز بر روشنی هر فرای و بکنه که در استعمال الفاظ متفرق پارسی زیر

جانیکه

چنانکه در فرموده آمدن باشد مناسب است چنین که بر بام رفته بالا سباش ببرد که آنجا می توشت چرا جامی که مرا می و موافقی باشد سرخ نطقا  
فرما بیست شب یکی آن شب چرا گشت است بلکه آن چنین شجرای بدست پرورش جانیکه ذکر طریقه باشد و آنکه سرای سرخ و نطقا  
سرخ یکو نمید و مثل نار مناسب افتد چنین که عاشق خدا طلب بدست راضا از سرای سرخ و خانه سرخ و اندر پوشیده نماید  
که کلمات معانی دارد و عبارات مختلف مقامات متفرقی ایند رعایت مناسبت میان کلمات و عبارات بحسب مقامات موجب است  
کلام می شود و عدم رعایت باعث عدم آن میگردد و چنانچه این معنی از آنست که گزشتند ظاهر و واضح است مثال رعایت نسبت حرف تخی در عبارت  
اینکه رقصه نیز الف یک تا در راه استی ثابتم گزشتند از دام شیطان رحیم بر اده در هر حال خاطر احتیاط سعادت و  
شایستگی اخلاص بر جلوس باطن و ال است مانند ذوال اول در بد ضلال است آن را از آنکه رقصه رضاء اندر و آنچه شیخ حسین  
و نشین کردانیده غلط است مرید صادق متضاد و مرشد نخواهد بود و شایسته از این باطن ظاهر است و بظن بر سر بسته چنین کس را  
بر عین رعایت و بدین و از همه تا غیث و بخشیدن بجاست و از گفته عرض کویان بر حسین اهل و فاقا فیه تنگ بناید آورد که در  
گوشت تنگست ولی استکفاف کزیند غلام شامت بطف محیم اکنون از حال اولی بر او و فاضل نباشند و آنها را که در حق  
بدیگان بکنند بجز نمایند یا برانند رعایت نسبت منقید تحقیقی که در اثنا از روی معنی اسم مکتوب الیه یا مطلب دیگر  
که مقصود بود هر چه از خواص و لوازم خوش آن باشد در عبارت درج کند و تلامذم از العزوانی او کند که آن تلامذم شریک معنی عبارت  
بن معنی عبارت باشد و اگر اسم مکتوب الیه موزون واقع شده که در تلامذم آن میزان نوشت پس تلامذم معنی تحقیقی آن است  
مثال از رعایت اسم رقصه پیشه بچلیس با لکرای عریضه انیمه و آرسن تماش چند متور ترش که بر بشرش چون کمال درین  
چو شش کس ناخن بدل میزند و بموجب حقایق ترا پیش پانده است نظر بر اصلاح کار و رونق او از آن خود بخاطر میرسد که غلام مامور  
به از او شش سبب شدن است و درین اسلام هیچ چیزی نیست شش علیک به چند چون شانه شمشاد و بعد زبان ارشاد کنیزان  
مقراض و موقوفه و او با نسبت اتفاقا او را مورچه پی کرده باشد گفته ما کی می شنود و همانا سر در جهان خواهد بود کسی که  
همیشه کار با نسک و آسن داشته باشد نصیحت در وجه اثر کند فرعون و لغت سرکش است موسی استره مضمون ترکیب کلامی  
که در آسنه اشمار دارد و درینا بطور میرسد بهر سکه لیکه گوت کفر نوشید و آب نافرمانی از جام غفلت نوشید به شریعت که در  
قیامت چون شرط حاجت خون حرمت در دین و در اول ندامت در گردن خواهد بود سلسله سخن چون زلف مویشان دراز کشید  
چون شش که فزان بر شیده بهیت من وجه شرط طایع است با تو میگویم به تو خواه از سخن بنید که خواه ملان **توجه جواب** از معنی  
علیخان را که می چند متور تراش در موقوفه ایمنه داری میرودش منبر عالیجناب چنین عرض دارد که نامه نامی فیض و در بخشید خوبی خدا  
عذر می اسلام و در شتی چه کفر نافر جام که شش سبب معنی مودع میان میزند و چون در یافت و بدین آب و تاب سواد عزیز هیچ  
حروف و کلماتش که با زلف مطروحات و احادیث سرسولی که درونی نداشته ازین اندام سر شش در دهم ظاهر ساخت شش  
و مجلس القدر که مانند آب بر سر من جاریست بمقراض لا پرده کلمی غفلت باف شش که نقاب بر روی شاد بر اعتقاد بود بر پرده و آب

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

کانه بوجید سرایای خودسته خلعت دیبای اقرار و صلاحت پوسیدند یعنی تخفیف ارشاد و جوش و غرورش محجبی در کانه سرم  
 آورد یعنی بی نافرمانی که در خاطر نشسته و روانه بود و سوختیم و چراغ خانه سوختن افروخته گشت گشت سنگ پای هجران نمودم. و تازان را  
 حرف نعال روزی مصیبان . بدینت چاک کردم . ابروی جنگه بر خاک . و طویر این اغفال خیر مال که در ملت بین و جب و حر که گشت  
 بود مری و داغ بر او ان و خوشان . و بیچ و تاب سبک گشتشان . گشت این تیره در زمان برک شاه شایخاش سرشت صدر زبان مطربین  
 در از بهر بگوئی بت پریشان حال حضرت و نیاز کردن چون امید کار با مالک الواصی است از خرج و دفع خویش یکانه هیچ باکی نیست  
 هر چه بودم از آن غلام شدم . و داخل بندگان خاص شدم . و این پناه چند استره موزا شش فکرم دم و دستگاه آن غلام که در مروتکاه  
 و قاق مسلمان سری با تقصای کمال تواند بود . اما ناض بندی با گشت شما درت پیدا شد که تا در عصر استخرا از محله آتش جنم در امان  
 و بزال شغاف مامور شیرین لمان باشد و زیادت عمر و دولت چون کسیه خا خجدا علی قادرا زاد مثال رعایت مناسبت لوانم خجیف  
 رقه قراش خان سپید عزیزا که خواهی که تاج شاهی بر سرگزاری او ملک دل را در سخن خود آری . تخت و اسر خود را از لوت غصبان  
 پاک دار و دست از ارتکاب منهای بنویس که تا در جمع خرج کجیفه و نیاد اعزری بدست دهند و در سفید حصر و در که ظاهر سفید است  
 و تا که در خزینه حصر جمع کرده . صرافان تضا و قدر البته در آتش استخوان خواهند آملخت . پس پیش از وقوع در راه خدا و ائمه بری  
 صرف نموده شمشیرت و ستمانت اثنا عشر که پادشاه برود جهان اندر دست آورده نفس سرکش حرف که پیشتر در تاراج ساختن  
 کشترا باطن و آماده و کین است منقطع و هنرم کردانی . و با تقیاد فرمان خویش را با ن غلام می عذر آری . اما آید ناید شرط است  
 ع شنان چه جبک بر نوازند که اراه و یک چیز این التماس گویم نیاید مانده بر هم خواهد شد بهر صورت درین باب سعی طبع  
 از طرف خود سروای شوق جاد است که تا اینجا نیز سروای الاتونی یا سالاتونی حاصل آید تا تیپ نما خطه ما زیکران هم و  
 یس که عبارت از بردست و زیر دست اند بصرال انجامید که سر شسته برات ریاست از دست زد و قبل از کار از آفتاب حالت  
 مهر علی الاعلی را عمل افتخار ساخته خود را با تیغ نمائی که چنگ دیو نفس حمله کرده به تاغ نکتد . بلکه ملقب بقطاب نادر با تیغ کرد  
 غرض برین قماش پاید جزو مزوی را در میدان دنیا و آخرت ثابت نموده چون ز سرخ سرخ روی حاصل کنی . و الا سراسر کمال  
 خجالت روی نناید و السلام والا کرام . و معنی سروا در اول همین باب گذشت و با تیغ از تیغ با تیغ یعنی خوشیدن خون و طلا  
 شدن فصل در میان چند فواید از هنر الفصاحت شرح بعضی الفاظ فائده در زبان فارسی میگویم که برای شکل شعر فارسی ایران و  
 ایران هر دو هستند و از قریبانیان زبان آذربایجانیا ن بهتر است و اهل خراسان از اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان  
 به از خراسانیان و صفائیانیان با از همه و اشرف و اجلاف و شهری و کوی ایران صاحب زبان اند و رفتن از نطق و میرزا  
 هر دو برابر اند و زبان هر دو هستند و قلیجی هر دو قاف لفظ ترکیب یعنی سپاهی یا بازاری بدانکه فرق میان شعرا مقتدان و متاخر  
 و غیر مقتدان و اهل زبان و بر صاحب خرد یعنی مانند که روزمره ایران بود شخصت سال متغیر شود و در هر دو سه استین یعنی شخصت  
 صحیحی هستند و تصرفات تازه در آن کار بر زمین شعر که در آن روزمره حال است از زبان قدانیت و روزمره حال عبارت است

که در دم ایران وقت حرف نون استعمال کنند قدری از تجزیه و اجزای چهارم نوشته شد باقی از من با نیند رجح کتاب درین امر  
ندارد و فارسی توران متغیر نشود و چون ایرانیان مالک این زبان نباشند و فصیحی فارسی سوامی شعر گفتن برین صنف یافته نماند  
لفظ چند مخصوص اصل زبانست که در شعر مندیانی که مقلد درست نباشند یافته شود همچون بعضی روابط مانند کشیکی و قشون و سیلکات  
بلوکات و جگر یکی و در خانه و سپهر و غل و تیول و بدانکه کشیکی بکشیکاف و فتح شین هم و سکون کاف دوم و چهارم فارسی و هر دو کاف تازی  
لفظ ترکی است بمعنی پاسبان و قشون بضم کاف و شین هم و ترکی فوج را گویند و سیلکات بکه باه سرحد و کاف تازی بمعنی تخم و  
بلوکات بضم موحده و لام بمعنی دیهات و جگر یکی بمعنی سردار فوج که جاگیر داشته باشد و در خانه بمعنی دربار پادشاهان و سپهر غل بکن  
مهر و ضم تخمائی جاگیر که از سر کاف باشد و تیول بضم تابر یا بمعنی جاگیر شاهزاده و صفتی منضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل  
کلامت بمعنی چو در بری و صاحب بختی که رجوع معاملات باو باشد و سیلکته است بجای میگفت و بر چه مثل آن بوده است چون  
سیلکته بوده است هم بهین معنی استعمال کند و گفته آمده است نیز بهین معنی درست آید و تقدیم مرحوم و خدا بسیار مرز نام موقی و دیگر کاف  
کمان و کویک بجای حرد و قلعی و کنگ و شلاق و روضه خوان و بابا و مرد که و لیسره و در خزه و کیده و طفل شدن و شستار شدن و قلی  
وزن جلب و چرخچی و متلا و تم و کور و شخندی و ریشرسب و نکلته و قوشمال و قمر شمال و جل و زرخ و بیلدرجی و خرکس و خیره و کله  
کنک بضم کاف و فتح فوقانی و شلاق بفتح شین هم و لام بر دو معنی تازیان نون آمده است بعضی اول را بمعنی خوب دستی خند و  
یا بمعنی تازیان که اسپ و ضر از آن میراند و روضه خوان هر که در عا شوره کتاب خانه و طفل شدن بضم طام بمعنی مردن یا پادشاه  
و همچنین شستار شدن و این بر دو لفظ مراد که نس و میتی بوری است که از اجناسی گویند و عملی تا بمعنی استاده حضرت امام علی  
است و جلب بفتح جیم و لام نون جاشته و چرخچی بفتح جیم فارسی و سکون ری هم تازی هم فارسی و سوم خاب هم چونیک از لشکر  
شده برای آوردن اسباب ضروری در ملک تریف رود بندی که بی گویند و مفکر بر وزن سبند بمعنی انگشت دان و در غل دان باشد و قوشمال  
دار و نغده با و چرخانه و قوشمال بمعنی قرم ساقی و بیلدرجی بمعنی بودند و خرگس بمعنی احق و خیره بمعنی نیمی نیمی و جل و زرخ بضم جیم تازی و او و ز  
رضین هر دو هم بمعنی جانة عوگ است و آن چیزی باشد سبز رنگ که در رویهای آب ایستاده بهم میرسد و از اهری مخلد و خرد لفظ  
نیز گویند و لفظ جناب بلفظ تازی لفظ آن بمعنی صاحب و همچنین قبله بجای القبله و ملازمان و خدام بهین معنی و یک و جان بضم جیم تازی  
بمعنی لب و لجه و چو میشه و اینها بجای ایشان و او با بجای او شان و تکلم آوردن بنده و مخلص ای بنده چنین گفته بودم و استعمال  
و لفظ بهین بمعنی ای بنده و مخلص و تکرار بود است و در آخر سه فقره یا چار فقره و ذکر را بعد جمله در روزمه فقهی الفاظ مندی آوردن  
بشرط ورود در بجای شریک و در سبند و ستان باشد چنانچه در رساله طهر و نظوری الفاظ مندی آمده و الا فارسی بخلاف الفارسی  
بندیان در انعام آمده و ذکر را بعد جمله مثل شب تصیده در مع جناب یا گفته شده را برای یکساعت پیش من بخرستید مندیان  
خوا بند نوشت تصیده که در مع جناب یا گفته است پیش من بخرستید فائده و تقدیم طریق تحریرش و آن بر دو وجه است و چند نیز بوری آقا  
مول اینکه بمعا و دیگر که بهنظیکه شون این ثبت حروف باشد آن لفظ فارسی بنویسد بلکه عربی یعنی تا و صاه و بعضی الفاظ که کازین

چشمک اندران باشد و عربی نبود باید داشت که ترکی خوار بود یا رنجی تواند شد و سلف رساله گوید که هیچ ممنوع است زیرا که بعضی الفاظیکه  
 دران یکی ازین حرف چشمک نامده غیر عربی و فارسی و ترکی باشد چون نوس بر وزن پوشش سر یا بی نوعی از بود نه گوی است و  
 عربیکه ما هم بلغت سر یا بی نوعی از سوسما باشد و از فارسی آفتاب پست گویند و حرف بضم اول و ثانی و سکن فابلغت روی  
 سیمندان است که ششم تیز تک است و عربی جب الرشا گویند و حرف بن بضم با بجه بر وزن قرض بیوانی پنجی است که از آن طرف  
 شام بیت المقدس آوند و آن عقیده تیره رنگ باشد اما دوم اینکه نثر خالی از تکلف باشد یا با تکلف همچو خالی از تکلف بود و سوم  
 یا بر وضع اهل زبان و آن الطف و اصلی باشد لیکن چه باید کرد که در بند رواج ندارد بلکه منکس میان اینها بی ادوات را از عدم سبب  
 معرفت با پنجای شمارند و فهم آن نیز نماندند یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل بھارات غلط و بی محاورت مقصود نیست بلکه عدم استیاد در  
 فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتاب یافتند بران عمل کردند و میان نشان همین فارسی کتابی در شرح است و اهل تصانیف حضرت  
 وزن قافیه و نظم و بضرورت سمیع یا صنعتی از بدائع یا بتقلید برزلی از کدشنگان از جهت عدم اجتماع نفعها در آنوقت بر اختر از و جناب  
 از لفظی و عبارتی و استعمال نمودن چیزی دیگر بجای آن یا سبب اقامت در اطراف بیرون شهر و کویستان یا آمیزش ترککان و دیوان  
 و بعضی شکر که مجموع ایرانی و تورانی باشد یا حتی کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزمره های ایشان در تکلف ساختن مبتدا و خبر  
 بطول عبارات و حذف نمودن بعضی زوایط و الفاظ ایجاز و اختصار آفرینی در ایران و توران ولی تکلف و با تکلف نکردند و مشایخ شب از  
 مطربک و خوشن و دوی را بشنیدم ناله جان سوزنی را داد و درین مقام مانع قافیه بود و دیگر شعر زنی طالع ما در روز کارگاه که بوری چنین  
 برورد در کنار آب سپر بجای بر که لفظ قورسنت گنجایش مذ شفت و این سواهی شروبی مضاف الیه استعمال در پاسی نیافته و بعد از اصطلاح  
 ستان در آن وقت بی نقیبی پس از اصطلاح متاخران از است و هیچ قافیه نثر نامند مثال اینکه در این باطن است و در کوار و در کجای الفاظ بران قیاسی  
 دران محراب نام نمود و در تاخت لفظ قرانی است بمعنی تیر انداختن و اهل زبان سروانند یا انداختند گویند مثال دیگر یک سنگه یک سنگه  
 دیگر یک صفت یا جنالی و سکن نون و کاف فارسی در ترکی زبان برادر گویند و بجا نگاه بمن کرد و بجا نگاه بیرون آدم نگاه بمعنی شام  
 شدی حرفی در مع کاه و بیکاه در حضورم یعنی صبح و شام مثال تکلف عبارت بطول خوانی چ قلعه که نه فلک زمینهای راه رفتن بان است و نیز  
 اینکه عبارتها چون خلاص وقت خفیف دست میدرد و در تمام رواج ندارد از سبب عدم سماعت در جنب روزمره خوب نیامدند چندان  
 در تیره بالا تر بود و همچنین موجز و مختصر مثال آنرا که اگر این حرکت هم کرده بود مرک ملازمان که بسزا رسیده بود و توجه نیک ندید بود و در اینجا  
 نه جا نماندند چنان بیاد فلانی اگر هم این حرکت کرده یا میکرد و بسزا رسید یا میرسد از شش نتیجه نیک نمید یا نماند بی ستان بکر  
 روزی حضرت علی سجانی بزرگت خلافت جلوه فرما و ارکان دولت همه در کتاب سعادت حاضر و جمعی از زمینان خوش آواز و خوش  
 آهنگان بگری یک پیش پیش جلور متوجه باغ شهر آرا شدند و موافق روزمره چنین باید نوشت و دیگر روزی بندگان اقدس سعادت  
 میفرمود امی دولت جم همه حاضر می شوند و چند تا مطرب خوش جزان و ولولیان رقاص پیش پیش راه میروند جلوریز متوجه میگردند و بیامان  
 شهزاده جلوریز بیضج بیجمی عثمان بریز که کنایت از تعجب است و چند تا بمعنی چند و ولولیان بضم لام بمعنی زمان بی حیاه و بی شهرا

و فاحشه مثال دیگر در حضرت خدیو که همان بخت مع ارکان دولت و معنیان خوش را و زوی بی پیکر آن رقص هر چه زودتر متوجه  
 باغ شهر آراشد و سوسای در بند چون پادشاه و قرآن ظهیر الدین محمد با محیط شد و زمان سلطنت که گمانید طول انجامید این وقت  
 گمانید بناوی که سید و بی بندگان این استان ما این دولت علیا از مدتی حضرت بکب نما هر که با پادشاه زمان ما حضرت شاه  
 عالم بنا در دست خداوند ملکه و سلطان که در نسب بهشت و اسطی محلی حضرت خدیو که با هر که با پادشاه زمان ما حضرت شاه  
 بکرم کان بولوبول و بیرو کاف فارسی لقب شاه تیمور یعنی آن کسی که لاق معین و عشرت باشد که کرم یعنی عشرت و شراب باشد و کان  
 یعنی لاق و سزاوار و بی پادشاه جلیل القدر را نیز که کان گویند و اغلب که بنا سبست همین معنی لقب شاه تیمور شده و گو که گمانید یعنی تیمور  
 از آنکه تورانیان و ایرانیان بکثرت واروهند و ستان شدند سکه این ولایت را امتیازی در هر دو فارسی گمانید که بعضی که  
 خرابی داشته و در تصرف از زود جدا کردند پس روزمره نویس چه است که روانی در عبارات پیدا کند و تفصیل بفرماید ایران  
 از ازل زبان پانصد زبان بکب روزمره که در اوج چند است در کاتب جاری وارو کلک التاس علی قد عظمکم و اگر کاتب  
 شخص با بدان بکب یا صاحب زبان باشد روزمره ایران کار برود و قول زبان بدان بکب یعنی صاحب زبان نیت ملک بکب  
 صاحب زبان شده و بی تقام برای مثال و در واقع نویسی بی بر وضع اهل زبان و دو می بر وضع اهل مند و هر دو در مجاوره خوب  
 و جهت رقعته بر وضع بنیادین برادر عزیز تر از زبان سله الله تقا بعد و جاه عمود جوانی واضح باد که کتب محبت طراز مشتمل بر بی  
 و مقصن و درود و کلکته و ملاقات با مستر جان شستین صاحب معوت خالص صاحب سرا با لطف و احسان مولوی عبد القادر و  
 در است فیوضه معصوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسیده را از نظر احوال نوری و سینه را سروری حاصل کرد و در مطالب  
 مسطر که از تقم سعادت رقم ریخته شده بود و یکم و کاست ذبن نشن شد چون این بی سروا را با خان صاحب مجموع نیازی  
 است و میوسته جوایمی نویسحت ایشان بسیار نظم ز دریافت احوال خیر اشمال بن بزرگ و بدل علفت بحال آن سعادت نشانی  
 القدر سرور شده ام که شرح آن زیادیت از گفتن و نوشتن است بر روشن ترین وجهه یقین خاطر من است که خان سرا احوال  
 سابق الذکر بقدر امکان ساعی و متوجه رونق کار آن برادر خواهند شد خدا در عمر و دولت این بزرگ میفرماید درین زمانه اشمالی کم  
 که کار شما بیاد ایشان ستند و دیگر اینکه درین خلا می محمد علی صاحب خسرو زه خود را از زوسن آورده بود و در فرمودند که شما  
 تصدیق کشیده این چاره را نزد نواب نصیر الدوله به برید التماس کردم که نواب صاحب موصوف همراه فرج میره که برای من  
 تقاضای باقیات نواب علی برادر زه و بالاجی آمده بود روانه بانه شد نه که هه قریب صحت و شادمانی مراجعت خواهند  
 این سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه اینست که در میان سواران مرسته که برای کجایی شب گرد خیمه نواب علی مبار فرود  
 می آیند و در آن میرزا غنی بیک جنگ واقع شد سی و دو آدم از بیطرف بکار آمدند و پنجاه و دو آدم از انظر کشته شدند و در  
 و عیالیه اندوه دوزخی و خیمه رسیدند زخم کاری نخورده اند و یک هفته غسل صحت خواهند کرد ولیکن خوشنما من عیالیه اندوه صبر کن  
 تنگ کرده هر چند تم باسوم که زودتر شفا خواهد یافت دوست اگر می بر بنیدار و در میرزا صادق ملکانی که خدا او را سایه ز اخوتش امر عیالیه



بسیار خوش بود و گفت که این زن بسیار نیک نهاد است سوای پرورش سپردن و خرد و خیرگی و خوشی و امان و هیچ چیز دیگر ندارد  
 درین تعریفان این زبان دو لفظ است یکی خسرو و دومی خورشید من و اینم از جهت رواج باقی جمیع و خوب کسی اینقدر زیاده  
 بسیار نیست است رفعت و بیک از زبان مثل برادر جان من بعد از تو معلوم با که ندیده معاشند و شکر و نیتها و تقسیم بود و گفته و لاف  
 جان نیتش صاحب همه جا نیت والا مناقب محمد و مولی عبدالقادر خان با در محراب آدم شجاع الدین صاحب سپید طالب  
 من کل الوجوه عالی شد و ای شمار در جناب خان صاحب محمد و مخرج شخصی هست و خصوص سفارش و سعی آن جان عمر البند که زبان و  
 قلم را مستحق خوانند جناب آدم از روی این بابا ابتزای خیر و هر یک شخصی است که آنکه در جناب ایشان نام آسانی و شکر است  
 هر یک که راه دروغ علی نمایند این لاف و کراف از همین گمان زیاد است بخدای وحده لا شریک له که در و داده زمان و عمر و روزگار  
 است و دیگر اینکه درین لایحه علی صاحب برادر زن خودشان را نزد من آورده بودند که ایشان را نزد نواب نصیر الدوله برید التماس کنم  
 که نواب صاحب مروج همپای تشوی که برای تعیین باقی است نواب علی با در نزد بالارو بکل یکی کاپی آمده بود به با نده روانه شدند  
 هر وقت که مع الخیر تشریف بدو نجات می آرند این سعادت حاصل میکنم تازه اینکه سواران گفتن آنرا که در او تاق نواب علی با در  
 پیروده اند با مردمان غنی یک در هم نشوری اتفاق افتاد می رود و آدم ازین طرف و پنجاه و د و نضر از این طرف بهم کار رسیدند مراد  
 و سخنان الله زخمی در او تاق خودشان آمدند زخمی دارند بفرقه از آمد و رفت مخرج خواند بود و بعد از فرس هر جا که خواسته باشند  
 بروند محترم اند لیکن ما در زن عنایت خسته میجواسی و در دین از حرکات این زن ترا کرده ام هر چند دل میدهم قسم های غلط و کذب  
 میجویم جانی اندیشه نیست دست از سر بسیند زدن بر نید او خدا بیامرز و مرزا صادق ملتانی از ما در زن عنایت الله  
 در اضی بود میگفته است که این زن خیلی عیفته و نیک نهاد است سوای پرورش و مراعات اجرام سپردن و در امان و امان و هیچ چیز  
 دیگر ندارد و قوله مرصه برین تنگ کرده یعنی از که میوزاری مرا عاجز کرده است قوله زبیده سعادتندی کنایت از خط قوله جان  
 ندای ظاهر شد این محاورت این زبان است قوله جنب یعنی بهلوم را و از مقابل قوله مرگ بر دم قسم است در محاورت زبانان  
 قوله لاف و کراف یعنی زیادتی کردی و خود ستایی قوله هم پای تشوی ای همراه فوج که چنان چنین است قوله جلک یکی در یکی سوار  
 فوج را گویند قوله گفتنانه یعنی چه گمانه قوله او تاق بالضم یعنی خیمه و این لفظ ترکی است قوله بهم کار رسیدی گفته شده قوله  
 تازه ام ای تنگ کرده و عاجز شده ام قوله دل سپرد ای کسی و تقریب میدهم قوله غلط و شد و هر دو یک اول جمع غلط و شد  
 هر دو یعنی سخت و سخت فائده در میان طریق مسیح و پیدا کردن نقره مقابل نقره نوشتن است پس گویم که برسان صاحب غنی  
 فاند که مسیح نیز مقابل قافیه در شرف مثال آن زبیده مسند است و ایالت بود برار زده و ساد و امارت و جلالت و ایالت  
 با جلالت قافیه است مثال دیگر از طالع محیفه شریف بهارستان و دومی تان که در دیده و نهال مراد ظاهر مخطان بر خود بالید  
 کرد و بالید قافیه است و درین شرط ضرورت که آدم اشیا بسیار از سازه شمله است و شمشیر و جامه و قبا و خانه و شهر و کوه  
 و بیابان و نام و خانه و کتاب و خط و خوب و دیگر اشیا از قسم جاوات و نباتات و حیوانات و محکامات و غیره و کفرت منم و بیان

اندوه جگر و ندرت اشیا یا دو شسته باشد تا هر جا که مناسب دانند صرف نماید یا خود برگشتن موافق مقام قادر باشد و سوسای  
 این نظائر هر چه بیاید که در چهار مراعات نظیر در شعر خصوص در بدایت کلام موجب ترقی کلام میسر کند و مثلا هرگاه تعریف خیاط منظر است  
 ذکر سوزن در شسته و دوختن و دیگر آنچه متعلق خیاطت بود و خوب شمارند و این را برعت الاستلال نامند و در ذکر آن در لفظ شست و سوز  
 آب دریا و سفیدی و صابون و سنگ و چینی در ذکر زراعت مراعات خست از قسم جنس و متاع و دوکان و بازار را صنف تماش مناسب تر بود  
 لیکن پنج شایسته باید مثال قصه و طلب خیاط تا بقای نور آرایش قامت مهر و ماه است رشته عمر و دولت آن کس است اندر ت و عا  
 گوی که میان عظمت و است و تکاهای آشنای سوزن ترقی نمایان در قعر در تعریف قصار یعنی کار زنی قصار سیر ما طلعت  
 ماه دو هفته محال که پیش او سفید شود و خنی کار زیمه سه و فامت که در اع غفتش از دل نظار کین بعد از این شست نیز زود مصافی  
 آب روان در جنب لطافت بدش اگر نبر استنگ زنده آروبی ندارد و مگس آفتاب در دریاچه باشد که با مگس روی جهان  
 نامی بر آرد و قصه و طلب بزار تا جنس ضیا و متاع نوزیب و کان بزار روشن چنین مشرق است اطلس دولت و کتوب هر روزی  
 قبای طازمان با همچنین مراعات دیگر حرفا و چیزها چون رنگ و کرده و تیب و تصویر پرواز و چهره و ورق و مرقع برای تصور و مراعات  
 خست و سنگ و چوب و گل و لاله و گلن برای معمار گل لاله آتی است که بدان بر عادت گل آید و قس علی هذا بقعه مقابل بقعه  
 پیدا نشود و کبر بقعه اول و آن موقوفست بر دریافت مناسبت مضاف با مضاف الیه چون مناسبت کوه با صدف و معدن و دریا  
 و هر چه مراد اینها و مناسبت یا قوت با معدن و درج فقط و مناسبت لعل با چرخان و عقیق با یمن و سر و شمشاد و صنوبر و گل و لاله  
 و یاسمین و سوسری و فیرین و پنجه و غیر آن با باغ و بهارستان و گلشن چوستان و طرف چین و بوستان و هر چه مراد اینها لیکن لاله  
 با کوه و حجار نیز مناسبت دارد و مناسبت کوه در در شب چراغ با تاج و اکلیل و مهر و دریم و آب و جوهر بلخ و آئینه و مناسبت تیغ  
 با بنو و دست و درج با معرکه و شمش با گردن و شمش با کسر و شین هم و آخر حاصل زیوریت که زمان در کردن پوشند و قبا با قبا  
 و کلاه با تارک و طراز با شین و دامن و چین گل و یاسمین و یحجان نیز با کستین و دامن و کریان دستاره و آفتاب و ماه و تیر  
 بکسر فغانی و سکون تختای نام عطار دست و شتری و دیگر ستارهای باقی با فلک و برج و اوج و ذروه و مدار و قطب با دایره و مرکز  
 هم با دایره و چراغ شمع با خانه و ایوان و شهبان و دودمان و دوده یعنی خاندان و بزم و مجلس و مراد اینها و شمع تنها با فانوس  
 و نور و فرغ با چراغ و ضیاء نور و مردمک با پیشم و نگ با مانده و خزان و ندرت و شیرازه و جدول و دیباچه و سر لوح با کتاب و خط  
 و شمش و مجموعه و عنوان با کتوب و لعه با برق و موج با محیط و دریا و قبه با بارگاه و ستون و استوانه با ایوان و رنگ و پرواز با تصویر  
 و حال و گلگون و غازه و صبره با چهره و نور و فرغ با سیما و چین و کتف تکاف تازی یعنی خوشبختی و شامه با کله و شکوفه با گلشن و چمن  
 مراد آن بانها و مناه هر چه مراد آن با باغ و عذلیب با گلستان و طوطی بنکدستان و متاع و جنس و دکان بعضی این الفاظ را  
 مضاف نمایند بسوی هر چه مناسب اینها باشد و بعضی تعریف و توصیف آن پروازند و صفت و موصوف و هر دو در مضاف بسوی کلمه  
 مناسب مضافت نمایند پس که بر هر که بر شارب و آید گفته مضاف نمایند و همچنین مثال را خوشتر یا شاداب و میوه را شیرین

و ماه را نیز با جان افزود و نیز در اجابت و اعظم عالم افزود و چیز را با چیز باشد و آنچه مناسب به باشد در شجاعت ثابت نمایند  
 مثلا قلم را با شیدر و شب بکشند و گویند که عثمان شیدر قلم را بصحرای مدعا منطف میسازم و صحرا و جان با قلم مناسب ندارد و گویا  
 که شیدر است یا چه مراد آن بود بدانکه شب است سفید رنگ را گویند که سیاهی زنده و شیدر بیکه وال محل نام است خسرو و بزرگ  
 سیاه رنگ بود و وجهی است که در معنی رنگ باشد ای تبرک و اگر کن معنی مطلق است مثل مشرد و همچنین مدعا و کلام را با شاد بولینی و چه در این  
 قسم شب را زنده مخترانیکه چیز است که به ل و زبان و فکر قلم و اردان را معشوق و شیدر مناسب دانند و آنچه در ان روانی باشد از باب شب  
 و چه مراد آن و بعضی چیز ای لطیف را مثل گل محبوب و خوشن با ناز با بیل و طوطی و عاشق را با بیل و قمری و مردک دیده و چه  
 باشد از جمله و یا چیز های سیاه و درین شعر القاب مع دعای مقرر است مثال تا ایلی آفتاب عالم افزود و مثل چنین برج حمل پیوسته  
 سما می مراد آن گویند که بر آمدن امارت و ایالت و نمان خوش تر بوستان است و جلالت بهم حصول باد و است بضم همزه و قد  
 با هم صفتی معنی بزرگی جواب این فقره چنین باید نوشت تا شاد بزرگ عظم جگه شین برج حمل است همواره عروس مع عا در آن گلستان  
 محبت و یگانگی و آب آینه گیسو و فرزانگی و شش و شش حصول باد هم اغوش و هم گنار و شش بروش و عیان و عیان  
 در ویف و هم محل و معنای دوست در دست درین مقام فایده تمام همگی را از ان مضاف را که اول ذکر کردیم چون گویند صدف  
 و نمان بوستان مع مضاف الیه صفا و چندان چیز را زنده مانند است و جلالت و امارت و عظمت و نمانی و شروت و کاسه  
 و دولت و اقبال و عظمت و جلالت و شوکت و امارت و نعمت و صدارت و تهور و بابت و جرات جزالت و الا جایی و اوست و گاهی  
 و زبده و تقوات و مجد و شرافت و عقل و ممانت و حکمت و عظمت و محبت و در دو مورد و اتحاد و الفت و یگانگی و فراست و فرزانگی  
 و اولالتباری و پختاری و محبت و ولا و صدق و صفا و دوستی و مرالات و آخرت و مرادات و صفات و عا در دو دانی  
 و خسته عا ذنی و عا شانی و بلند مکانی و نصاحت و بلاغت و براءت و لذاعت و جز و سخاوت و نفس و کرامت و فقر و فاقه  
 و کما مثال دیگر برای پیدا کردن فقره از شاد به حال بری بیکران الفاظ کما مرین نامه همش از سرم رفت در زمین اقا و هم  
 صحبت های کرامی بیشتر توک زید و زجر و شش رنگ دیده را کتا و در جواب مبطلفان معانی نامه سامی که کما مرین  
 بود چو خورشید بجاک غلظیم و بنیال جلسما و رضت ملا زمان شریف و در اول بریشان را در کتا الفاظ که چیده م الفاظ مکتوب  
 با یک درختان و ریاحین و بین السطور را با نهر و حیایان و سمای را با جوار و هر پر پر لادن و هر چه مراد آنها شبه نماید بدانکه  
 صفات از باب مفاعله با هم معادون و لذاعت بفتح لام و ذال مع و عین معنی تیزی زمین و ازین است که در معنی بفتح لام  
 و ذال مع و کسر عین معنی تختانی شده و معنی تیزی و کما بفتح ذال مع و باله معنی تیزی طبع و دانش و با لفظ قاتب فعل در میان چند نواز  
 از نه الفصاحت با شرح بعضی الفاظ فاعله در مقدم بعضی چیزها که ترک آنها واجب و مستحسن است آنچه واجب ترک بود است که مخالفی است  
 زیرا زمان باشد و اما بهر چه ترک است آن بود که کفصاحت معنی بفرموده اند چون واجب ترک چیزیکه قابل برای ترک است از خطا  
 بازیدر خلاف آنسان ترک که طرفی از احویت دارد و کفر چیزهای واجب ترک واجب آمد باید و نیست که عا

هند خبر از فارسی نماند لفظی چند استعمال کنند که در مجمع اهل زبان موجب ریشخند باشد از الفاظ مذکور یکی لفظ کسی بود که وضع آن برای ادب  
 العقول است کسی نمی آید یعنی آدمی نمی آید یا اینکه صحیح باشد و کسی دیگر اینجا بود یعنی آدمی دیگر اینجا نبود هم درست آید و کسی چیز را خوشتر می آید  
 بمعنی چیزی یا هیچ چیز را خوشتر می آید غلط محض باشد و در بیندیان کسی و در کسی جوینی و کسی احط بسیار استعمال است و دیگر سخن معنی فعلی است  
 مثلاً در مقام بسیار غایتی هر روز در پست اللطف میرود این سخنان مناسب حال او نیست هندیان چنین خوانند نوشت که پس از غایتی بیست  
 یا هر روز در پست اللطف میرود این سخنان مناسب حال او نیست در یک کلام که مثال شما برای که کار میرود یعنی برای چکار و این کلام  
 است بجای این کیمت و بعد عدم محت اینکه لفظ ذی عقل بجای غیر ذی عقل آید و دیگر استعمال جمع غایب ضمیمه حاضر و بالعکس مثال شما بجای  
 رفته بودند و خواهند رفت و آن که گفته ما کجا رفته بودید و خواهید رفت و دیگر آوردن یا برای تائیت مانند صاحبزاده و صاحبزادی و این  
 است که خطاب نوزخ می برد و شتر را در آید و بر سرش نرود و چه عدم محت است که یا برای تائیت موضوع نیست و دیگر از جای با غلانی انظار  
 و حسن است یا دوست است و از روی بیخ نسبت دارم و از روی دارم و از روی دارم و از روی دارم و از روی دارم و از روی دارم و از روی دارم  
 بیخکم و از روی بیخکم و از روی بیخکم و از روی بیخکم و از روی بیخکم و از روی بیخکم و از روی بیخکم و از روی بیخکم و از روی بیخکم  
 دو سال پیش ازین وقت خوابیدید یعنی خواب بودید خواب بودید یعنی خواب بودید خواب بودید یعنی خواب بودید خواب بودید یعنی خواب بودید  
 از نشان نمیدید میشود و دیگر فردا بجای دیر روز و بالعکس و همچنین حال پس فردا و دیر روز بود و مگر بناوه ام یعنی بکار بستند و از خبر زید او دست  
 باران مفت روز در خانه نهادم نهادم برای مثال که در کتاب ایشان این مصدر را مع شفت است آن استعمال کنند و حال آنکه این است سوال  
 غلط است و دیگر کزین بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ کزید و سنگ برید و کشتن بجای زدن و بالعکس مثال فلان کس در جنگ  
 زنده شد و فلانی را سرچنگ کشتم و سرچنگ کشتم کاف فارسی نوعی از سر یا زدن با شت و اینجا با شت که کسی پشت پای خود را زود بر سر نگاه  
 دیگری زنده و دیگر کسستن بجای شکستن و بالعکس مثال سرفلانی را بچوب خواهم کست و این ریشه خود خود شکست و دیگر خواهم  
 بمعنی علاقه داران بدین زن و دیگر خانو بمعنی شوهر خانه و اهل زبان برادر مادر را گویند و دیگر کند بدن بجای کندن و دیگر گذشتن  
 تفنگ و جانوران بجای سردادن تفنگ و دیگر کردن جانوران سردادن بمعنی زدن کردن انسان هم آمده غیبت که در محبت چو ران  
 خود پای هر یک افتاد که بسیار ازین راه سرداوه و دیگر کردن بسیار تخانی بمعنی زدن کردن و گذاشتن جانوران و دیگر جسدین بجای  
 رسیدن و گذاشتن و اکثر کردن و کشتن و در قریب شدن با اقربا و انداختن مثال فلانی با شما چپ چپید یعنی چه قربت و از روی این  
 بسیار از لوبکس باید یعنی بنیاد زید و از رفیع زاده مجرم لوم بود و شنیده کردی باشد بزرگ که چون بر اضای آدمی میدانند حوزان ازجا بگویند  
 چون که بید و ضرب پای فلانی سپیده و دو سال در فلان کار جم سپید و عارفانی چسبید و تیر شش بر نهاده می سپید و دیگر در مکرر بجای  
 صحیح و مصنوعی و کم اصل مانند فلانی سندی نیست در مکرر است و این کین هم در نوع کوهت ای مصنوعی است و این سخن  
 ضرب نیست در مکرر است ای کم اصل است و دیگر راست که چون کین راست که بمعنی کین خوش اصل و کین با و دیگر کف نن بمعنی هم  
 مثال امروز فلانی را خوب نشنیدم دیگر این حرکت نخواهد کرد و دیگر این جانب بمعنی من اینجا نبوده و اینجا بجای دیگر و بمعنی آن

کوهت ای مصنوعی است  
 و این سخن  
 ضرب نیست در مکرر است  
 ای کم اصل است  
 و دیگر راست که چون کین  
 راست که بمعنی کین خوش اصل  
 و کین با و دیگر کف نن  
 بمعنی هم

مستعمل اهل زبان باشد از پنجانب قصوری راه نخواهد یافت یا فلانی از نوسلان اینجا نبوده است و دیگر حقه بمعنی قلیان و در کشیدن  
 بجای کشیدن و دیگر اخرا صاحب بجای برادر صاحب و دیگر افاجی بجای افاجان و دیگر سبزی فروشن بمعنی بند فروشن و دیگر بقال  
 بجای غلغروشن و بقال الفتح و تقدیر قاف تره فروشن و دانه فروشن همچنین است در سارا فاضل و دیگر برف بجای برف و دیگر  
 بجای جلی و کوزه جوی خفازه ای جلی و دیگر فربه ای کنده و درخت فربه ای کنده و دیگر یا بجای بجای زیر جامه و دیگر روغن زرد و دیگر  
 روغن کا و ماده و غیر آن و دیگر روغن سیاه بجای روغن جیراغ و دیگر دادن بجای کشیدن چون سر به دادن ناصر علی کو بیعت  
 بحشر حرف بی معریت فریاد شهید افش و بنیاد کم که داد این سر چه چشم نیم خوانش با و دیگر کشته زن بمعنی کس ده زن که دشنام است  
 نزد اهل زبان کشته بر وزن خفت غله گفته باشد که هنوز شن پاک نکرده باشند و دیگر خستن بجای پریدن چون خست خسته چشم و دیگر  
 کو بمعنی کجا مثال شمارا گوئی امید لفظ کو بمعنی کجاست با حرف رابط مستعمل است ای مثل اهل زبان باشد و دیگر روکا بمعنی لنگری  
 مثل بلانی بی روزگار است بجای اینکه روزگار را بدست نداد و دیگر جزاف بمعنی همدا من و دیگر نصیب بمعنی طالع مثال آن در ضربت  
 و استعمال نصیب با حرف نداء زو نادانان صبح بود مانند یا نصیب و همه جا بمعنی قسمت و دستا و قسمت بمعنی تقسیم است و بمعنی طالع  
 نیست و دیگر امید بمعنی حمل گویند که فلانی از امیدت یعنی حاصلت اگر این قسم گفته باشند هر آینه صبح بود که فلانی امید دارد  
 و دیگر شیشه بمعنی آئینه و دیگر با فروشن بمعنی با در خان با و فروشن در محاورت زبان نادانان بمعنی تخاصم کننده و لاف زنده آمده  
 بمعنی با در خان که نشا و تفریط که کرانا مند و نواب ماطفان در شوی شمع و پروانه با و فروشن را بمعنی با در خان آورده بیعت  
 بود در بزم و با و فروشن با و پیامنده بخوش و خروش نماید که موافق محاورت هند و رقصا و دیگر از کرده من چه می رود بمعنی از گیسو  
 من چه می رود و دیگر کشیدن بجای کشیدن بمعنی بگردن خراجها حفظ فراید بیعت بوی خوشتر تو به که زیاد صاحب نشا از بار  
 استنباخ استنشیند شیشه اول بمعنی بگردن است و دوم بمعنی گوش کردن و دیگر کل جان خیر جانی مشهور و دیگر بنده و مجلس و غیر  
 غائب نوشتن با بنده گفته بود و مخلص به راه خواسته و فقیر بمعنی تقصیر بنده و دیگر غصه بمعنی چشم از لفظ روزگار تا لفظ غصه یعنی  
 از خواص هم تجویز و تقریری آورده لفظ روزگار بمعنی گوگری در شعر اشرف ما زین را بی بسته شده و اشارت بان نموده که بند است  
 و آیین هم در شعر میرزا صاحب بمعنی آئینه دیده شده چنانچه گوید بیعت گناه زشتی خود را با آئینه منند بکن چه سسکه لان مشکوه از و  
 خویش زشتایک دیگری شیشه هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن میجوهد و در لفظ با و فروشن هم اختلاف است بعضی گویند  
 که ساخته بند یا نت و نیز بعضی فارسی قرانیان او بر نفس زشتانی گاهی بند نامده و لفظ با و فروشن بمعنی مشهور در کلام او آمده  
 از چنانچه گوید بیعت بان با و فروشان چه با و جانی بد که در شرافت خود از کرده ابراری پس بر نفس تسلیم صبح آید و از  
 کرده من چه می رود در شعر ایخسر و بسته شده بعضی گویند که بسته به صورت فقیر میگویم که ارشاد آن پیش قدم فصاحتی بود که  
 و مقدره الجیش بلغای عالم مقدر را بر بسجده است موافق گوید از کرده من چه می رود بمعنی از گیسو من چه می رود و استعمال اکثر اهل زبان  
 میرزا صاحب کو بیعت چون بچکد ز بار ز مقارر بلبلان درین نقد تا نه که کرده روزگار رفت بدو آئینه خسر و فراید بیعت

او میرود بناز کرده میزین برف پد مردن مر است اگر که او چه می رود و کل حصار میزند یا ایران رفته چون ترجمه سنا هندی زبان هندی  
است تا کل مکرور هم کل هندی بود و حال همین است زبان دانان برین امر توقف یافته کل حصار میزند و این هم خلاف محاورت نیست و  
بنده و مخلص و فقیر است که بمعنی من استمال کنند و اگر غائب استمال کنیم بکر اهیت دست آید و بنده اگر مقابل خواجده باشد و غایب است  
که غائب بسته شود و لفظی بکر و رواج پذیرفته و آنهم غلط است یعنی والا نه چه بعد و الا حرف نفی زائد است مانند اگر فلانی آمد بنده والا این  
خود می رود مگر چیزهای مستحق التبرک یکی باء کسور یا بضم هم بود در اول فعل ماضی چون رفت و بگفت و دلیل بر غیض بود این  
همین است که بیشتر و نظم آید برای ضرورت وزن سعدی فواید میست امیر عد و بندگشوی بی جوارش بگفت از سر عقل و رای پدوانیکه  
در گلستان اول فعل ماضی آمده جوارش اینست که در کتاب مذکور نظر فنی بسیار است از کجا که حضرت شیخ محمد حنی فرموده باشد گفت را بگفت  
سعدی بر سخت ننوشتند و اگر اهیت رفت و بگفت مقابل رفت و گفت بر نصیحان ظاهراست و دیگر لفظ او شان این لفظ صحیح است اما  
ایشان بجای آن باید آورده مثلاً درین عبارت خالصا هر روز بر دروازه بنده آمده تقاضای مبلغ میکنند آن که مضر او شان را  
بفهمانند اگر بجای او شان ایشان بسیار در توضیح نماید چنانچه عربی گوید رباعی هم ششم بر صاحبان و خوشان بر درنده ابن بکلدان  
موریشان بر درنده بگویند چه اول و ثانی و در وی : و آنند که من ندام ایشان بر درنده و دیگر لفظ یار و دلبر و محب و دوست و کار  
دلدار و معشوق و بر چه مرد اف آن هر جا که غائب بسته شود مانند یار دل از من بر روی تقدیم لفظ آن بر یا نصیح تر باشد و اگر با آن آید  
هم فصیح بود و لفظ شیخ و ظالم و قاتل بدین نحو بگویند جو و صنم و ترک و بی رحم و هر چه پیش آن در جائیکه بسته شود باید که لفظ آن معنی  
برینا باشد و الا اشعار بقیه و کم نرسد سازو مانند آن شوخ جبار من کرد و مکر و شکیه صاف شود ملاحظ من سوی ظالم آنوقت احتیاج بقدر  
لفظ آن ندارد و ظالم در وقتیکه میدادی باشد از ای ظالم بند است و قاتل در هر دو حال مساوی بود و دیگر الفاظ چون یار و دلدار  
و دلبر و محب و معشوق و بدخو و جنگجو و کینه جو و ترک و بی رحم با لفظ ای در حالت مذاتما مصرف نباشد بی لطف اند چون یاری هر  
چهار کار با ملاحظ معشوق همین حال دارند و از بدخو تا بی رحم بی صفت هم چندان در آن وضاحت نباشد اما با صفت نصیح تر از متن  
نایستما و کینه جو ای صاف دشمن و شوخ و صنم صحیح بصفت نباشند و محب و دل لفظ ای آوردن نیز مستحسن است و دیگر لفظ چون جو  
یار و زار و هم کس معنی از و اجتماع در شرط در یک مصرع باید که بیت نیکو نباشد و همچنین چهار لفظ متوالی که آخر یکی کسور بود و دیگر  
مثال جمع جو رویت جو قدرت جز زلف چو شمشیر به مثال چون رخ و چون زلف و چون چشم تو چون قد تو به مثال از رخ از  
چهار و از عتاب از او از نگاه به مثال زار و هم کسور رخ زار شک و زار و زار زار ای : مولف رساله گوید و چه عدم حسن کثرت تکرار  
چنانکه مساوی با بی ششم باید مثال اجتماع در شرط شعر کربلک دشمن جان من دیوانه شود حال من که تو بیری چه شود انجام به مثال  
کسرت رخ نگاه که فریاد جفا جو می مسلوب مولف رساله گوید و چه عدم حسن کثرت اضافات چنانچه در او نقل باید که مسلوب  
بایستی گفتن مصرع یا بنظرین که یا در وزن نیستند و این مختار شعری تواند بود مع جان آرزوی را با توجه نسبت نیست : بای آرزوی قطع  
می افتد معان مثل استن معان مغلطان : بسکون همین در رکن اخیر و قادن همین و ما و دیگر صرف هم در وزن مکرر بود و مثال

معین ع بر دم محمد دوستی با آن بری بند در قیاس تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلان مثال شطوط با غیر مخفی برای  
اینکه با سکه در تلفظ نمی آید و هر چه در تلفظ نیاید داخل تقطیع نیست ع هر چند اول هر کلمه زید را در فو خون است تقطیع فعل و فاعل  
مفاعیل مفاعیل بکون لام در کون اخیر با هر کلمه از تقطیع خارج می نیست و الف وصل مانند آن در از و ای و آن و است و امر  
و این و اثر بر جمیع همزهاست بجا فاعله و الفاعل بود شطوط آن و تقطیع فعل فصاحت نیست بلکه در بعضی مواقع اعلان آن قیج بود از این جهت که  
حرکت با قبل این همزه دلالت کند بر وجود اینها که در تلفظ نیاید و هر چه با آن تلفظ کنند داخل وزن نشمارند و صرف فاعله آخر کلمه باشد که  
ساکن در آن جمع شوند چون گوشت و دوست و ساخت و باخت و گشت و گشت و گار و گار و گشت و گشت و یافت و یافت  
و مانند زین حال از این حرف سوم آنها در تقطیع نزوع و میان میخک باشد و رای مانند و مانند در آن حرف رابع میخک شود و ثالث سافط که در کلام  
و غیر الفاعله در آن حرف رابع میفتد و صرف فاعله ساکن بود و آخر کلمه و ماقبل آن نیز حرف ساکن بود در بعضی اوزان تلفظ با آن میخکد لکن در آن پسندیده  
بود و چند تقطیع شمار کنند و بعضی اوزان صحیح را ناموزون ناپدید و اگر بجای آن لفظ لفظ دیگر یا سکه حرفی در آخر مفاعیل این حرف  
مانده باشد یا سکه پسندیده بود پسندیده تر نیستون گفت مثال حرف وصل لول قطع بر آمدن آن با آن زبان وقت میخکد بکلمه ای معنی  
بر انت اهل کمال بیاید یک فعل ازین سر مثال مراد بکری میخکد زوبلی رخ توام در سال اصل اینست که همزه نیکه بجای فاعله در کلمه سه حرف  
بود یا حرف اول کلمه بود خواه حرفی چهار یا زیاده از سه حرفی اگر میخکد افعال آن مانع فصاحت نیست بلکه عدم شطوط آن در بعضی جاهای فصاحت  
است مثلاً درین شعر از شرفی سحر حال ای سیرازی است بهمت ساقی از آن با ده منصور دم دورک و در ریش من سرور دم اگر این شعر را  
در هر سلسله صدس محدود العروض و الضرب خوانند لفظ از آن غیر فصیح نامی تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثال دیگر لول قطع بیت مملک  
از آن شعر شمشاد و در و افتاده ام به نیست یکدم بی فغان از چون قری مراد مثال کلید که سه ساکن در آن جمع شوند لول قطع بیت ساخت  
رسوای جهانم غم آن رنگ بری با آرزو یکدم مرا هست بجز مردن نیست تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فعلن لکن اول ساخت رسوای  
فاعلاتن و اگر همین الفاظ در آخر مصراع افتد و در حرف هم تقطیع بساقط شود مثال حافظ شیرازی بیت بدیه ساقی می باقی که در جنت  
نخوابی یافت بکن آب رگنا با کلمات معصی را تقطیع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
افتد و این قدر تفاوت روا بود و فعلی در کلام پیدا شود بخلاف سکتة مثال سکتة شیخ عی حزین غزلی در مقارب مقبولی آنم گفته که  
تقطیع آن نیست فعلن  
بجای فعلن فعلن در وسط مصراع می آید یک مصراع درینجا کافیت مصراع اگر چه صد سال نیز بخورد بها خاک است فاعله باشد این  
سبب است که بعضی عروض آهسته نامان مکان ناموزنی با همجا سبب میخکد و اندک مثال حرفی که ساکن بود در کلمه و صرف ماقبل آن  
نیز ساکن بود و این با چند وزن مخصوص است باقی اوزان را از موزونی بیرون آورد اما اول آنکه چنین الفاظ را خصوصیت مان است  
یکی بجز پنج سخن احزاب بود تقطیع آن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن  
خزاع کرومانه چنین باید و دال بر دو کرد و خارج از وزن معین است حزین غزلی درین زمین فرموده شعری از آن نوشته می

شعر

شعر که بسیار با موزون بوقت دارد و بیست خون از تره میبارم ای ابرقائس کن پیش کسی شود که این ستان چنین باید و وزن دیگر  
 رخصت من مظهری نمون باش تقطیع آن منتقل مفاصل منتقل مغاغل لولفه بیست چند یا و شش و ناول طریقه ششای را به قوت پاره ای خل  
 مرکب تکست پای را در ع بر کشکان خوش جان کسی که ارکن : و اجاشین خوش از تقطیع بیرون افتد و قس علی هذا صیغ الاوران  
 الباقیه تمام ششایه و پیداست که لفظ بر دو کرد و خوش تسمیکه بجای لن درین دو وزن مذکور بسته شده در اوزان دیگر سوای اول مذکور  
 درین محامله سوای این دو وزن اندک جاییش ملذذ مثال مع کلمه افغان بگویت چند یا را : و فریاد بجای افغان شعر نام موزون نام  
 بخلاف آن دو وزن مثال مع تا چند کلمه فریاد دو را در وزن قائل : و فریاد قائم مقام افغان در مصر بسته شده و مصرع از موزون  
 برینا مدیه بعضی الفاظ را خصوصیت با شوی باشد و غزل نباید از هر چه صمیم باشد مانند که بر لضم کاف فارسی و یا مدیه صمیمی  
 سکا روزاریه یعنی زاری کرد و در اول بالضم یعنی عنان و ششم یعنی ستم و هفتم یعنی و چنین جمیع لغات فارسی که نامافرس و غیره باشند و یا  
 گویش است و ثقیل چون شیر و ازیز و پود و و غیر آن و بنا شعر و غزل بر روزمره زبانمان حال باید که جهت و صنایع شعر  
 و لغات و اشعارت دارد و قصیده استعمال اینمورد فصل در میان واجبات و تحسنات و هب است که بعد چنان همچنان در اوزان  
 است و بهتر از آنست و آن به و همان به و چنان به و برانم و برینم و درین فکرم و ارادت دارم و بخوام که در آرزو دارم و خدا کند و یا  
 و قسم و یا در توصیفی و قائم مقام الی که لفظ عربی است یعنی آن چیز یا آنکس و الفاظیکه مانند این چیز یا محتاج بیان باشد کاف  
 بیانی آرزو مانند چنان آرزو کنی تنگم که مرکب را صد بار با اوزان میبارم لولفه بیست که چه یکسان شده با خاک پس از مرکب تمیز  
 دیده را همت نکوان نسبت که بود : مردن من برستان یا بر اوزان است که جای دیگر صدوی سال زندگی  
 بکنم و همچنین حال بهتر از آنست باشد و آن به که روی قریب را نهیم و همان به که روی او را نهیم و چنان به که دیگر که او را نکند و در اینم که  
 چنین نخم و بر اینم که چنین نخم و درین فکرم که چنین نخم و ارادت دارم که چنین نخم و بخوام که چنین نخم و آرزو دارم که چنین نخم و خدا کند و یا  
 تو شوم و حاشا که من انگار کم و به علی ابن ابی طالب که من آنجا نخوام رفت با لفظ یعنی بمعنی قسم است بیت ناسزی را که بی جای  
 عاقلان شکم کردند احتیاج چندان معنی آن قدر شمل برسان جای فعلی مثل چند که زاری میکنم رحم میکنی بخلاف چندان معنی اینقدر غیر شستن  
 میلان فعلی چه که لفظ چندان معنی این قدر که غیر شستن بیان باشد محتاج بیان نیست چنانچه حاجی تو را بدیعت نه بند است که بگوید  
 چه جو دارم و مغز آزار رساند : و این از من می آید که ترک عاشقی بجز و آنجا که تو نمیده نیست و چنین مرد صاحب جوهر را که مثل مذکور  
 چگونه بکنم و دلست چگونه راضی می شود که گزشتن من به سندی و میدهد و نصرت و اجازت میدهد و در مقام همه معنی را نمی شود باشد و بعد  
 زهی و خوبی و بنام ترایا او را یا آفرین بر تو در در میان کجاست نیست و همچنین در میان از کجا و فعل منفی و در میان چاه و چه چیز  
 و فعل منفی چه که در دو وجه بجز شش صفت بودن فعلی طالب و غائب یا بر روی و حجب کاف بیانی بعد چه عجب قوت باشد که شستن  
 آن فعل حاضر با غائب باشد و در غیر این صفت واجب بخوابد شد و بعد تو من و او چه چیزهای دیگر که شرح حال هر یکی از آنها  
 خاطر قابل باشد و دست و یافته و شش شسته و صدا مانند آن مانند زهی سکنه لفظ طرون غفلت که در ارای و دانای از او در میان



حاجت  
حاجت و حاجت  
حاجت و حاجت  
حاجت و حاجت

امسال و جزا بود برید ترا که سرانگشت نمده ای سرت افزایش کوشش منت و غم می ماند خوی و جزا با هم مترادف اند شعرا با هم  
 کمک قدرت را که نقشی در پیکار نوری چو روی دل فروزت بیخ نام ترا که نمود رسید بر دهن هیبت آفرین بر دل نرم تو که از بهر تو  
 کشته شمرده خود را بنام زاده هیبت بجهت چند سویی و عا کجاست که نیست بی زیارت دل خود کن خدا کجاست که نیست بی هیبت  
 مباحش بی جزا ز من چند روز جزا کن بی سزای جور و جحای تو از کجا که نباشد چه چاک از فراق باران ندیم و چه ملا که از غم دوری بر  
 سرم نیامده هیبت چه کم کرد که سوس عاشق زار بکینی از لطف ای بر خوکا می بنوع چه عجب که جانب مالک در نیم کوشش هیبت چو کینی  
 کشور و آما ده خدای بقصاص بود که خون همگیس ریزی و پروانه کنی هیبت منکه سر بر نیارم بود کون بود که غم زیر بار منت او است  
 مع آنکه کس ترا گفت مگر خود کومت هیبت مین که بجز کل نشناسد و گریه مشکلی کشتی شود از لاله و فرین میت دانسته که جز در تو  
 نیست ماستی بی زمان بکینی دلیر بقدم نگاه راع یافته که عاشق و ای روزگار من ع تو هم شناخته گامین غلام خاص منت بود عین العظ  
 سوزای توصیفی و کجاست که نیست و از کجا که چنین نباشد و در بعض جا که آخر جمله باشد من محتج کجاف بیان نشوند مثال من چنانکه  
 تو کمان برده چنان نیم همچنان نیز همین حکم وارو یا آنچه تو خیال کرده آنچنان نیم علم و مال هر دو منت است لیکن علم بر انسان است  
 یا بهتر از است آنچه تو فرمایی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از لفظ بر اتم تا از زود ارم یک حکم است یعنی محتج کاف بیان  
 مثال بخدا که چه کشتی بر اتم و تا امروز بر اتم و درین فکر و همین ارادت دارم و همین بخوام و از زود ارم و یاران بخوام اینده که مرا از تو  
 جدا کنند لیکن خدا کند شمره که سوس و تاج شای به بهر کل کی رسد حاشا و کلا به و من رست میگویم به علی ابن ابیطالب و کاف  
 بعد یای توصیفی در ترکیب و هیبت که بیاید مثال دیگر کشتن بی چندان دشوار نیست بهر صورت میتوان کشت لیکن این از من  
 نمی آید کجا و عزیزت که آنچه تو نمیده آنچنان نیست و دیگر چنین مرد صاحب جوهر را چو نه بکشم دیگر دلت چو نه بکشتن من راضی و  
 و یا اجازت میدی یا منت نمیدی یا ما باید که در میان دل و لفظ میدی پس بلطف دیگر واقع نشود و در مقدمه هر که احوال خود را  
 بگویم و دیگر هیبت زهی با همین لشکر فدی بیضا و نظر بنظر جمال تو هر دیده صرا به صرا با کس خارجا و صل جافوست آفتاب پرست  
 معروف بندی از ارگت نامند و لفظ زهی که برای من وضع شده در بعض جا قائل آن بیخواب که وصف چیزی یا حال چیزی بیابان  
 نماید و کاهی جمله اول را بان ارگتین مید پرس در مقام اول کاف بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه  
 هیچ نوع ذکر آن کجایش ندارد مثال مقام اول در نظره نورس ملاحظه می کرد کشت مثال مقام دوم در رسایه چیز عا طغفش ران  
 کر که بالش سر که سفید است زهی نصف و خوی عدالت و اگر جمله را متعلق زهی کرد و اندک کاف بیانی در کار نیاست مانند زهی ش  
 خوی خود کو پیشانی کاف فزایش در بار کجا که تانده یعنی با زخم شش و جو مجموع را که شورش است و می تواند بود که قائل در هیبت  
 مصرع اول جمله و گیر مقدر کرده باشد که شروع آن کجاف بیان کند ذکر آن در فصل مقررات باب اول کثرت بنام ترا نیز این  
 همین حال و ادب مثال مع ما زنده کردی بازم ترا و دیگر عجب نقشی کشیدی ای مصداق آفرین بر تو اما کاف و کجاست که کثرت  
 که بهتر جزو لایفک است همچنین کاف از کجا که نباشد و هر چه پیش آن چون از کجا که چنین بگویم و غیر آن و از فراق باران چنانکه

مدیدم و از بعد از دوستان چه آنها که بر سر نیامد و کاف چه کم کرد و چه مجب هم واجب الذکر با کجای آن از مثال آمدن اگر کجای  
 کاف ع چه کم کرد و اگر سوی من چاره و واری ع چه عجب که گزری سوی من زار کنی کار و حفظ جایی جز آنند عمل مطلق میجو ع که سوی من  
 چه عجب ای مدیدم چه عجب ع که گزری سوی من چه کم کرد و باقی کافها ضار صاع حذف باشند چنانچه که شدت ذکر آنها تا لفظ چنین بی  
 تا قبل فضا باشد آن فضا تصنیف یا فعلی که فضا صدی یا نام هر یک فیا یا نباشند مثال چنین گفتند که در کجای آن شد یعنی چنین گفتند که تا که تو میدانی لاف  
 من  
 نبوده است لیکن او با من چنین گفتند که در کاف تعلیل و آن بعد بود و برود میا و میا با و نشین و نشین فضا و مترس و آوغ و شل آن  
 و چه توان کرد و نظائر آن و کجا بودی تو کجایی و بعد هر جمله که محتاج بکسب باشد واجب الذکر بود مثال بود که من همراه تو تیرم برود  
 کسبیا هر دو خوبند همتی بیاید که ما تو یکجا از زندگی بکنیم بیاید که سخت آرزو مند تو ام ع نشین زنا که یار تو عاشق و از نیت ع نشین  
 که من زجان بر فیض ع آرزو ترسم که سخت بی جمی شع آوغ که زمانه دشمن شد ع چه توان کرد که او زلف پریشان داد ع کجا بود  
 که شب سوختی آرزو ده جانی را شاعر تو کجایی که زار آگه تن بی تو کرده تصدیق ملک عدم جانی چند و ضرر کلاب بکنیم کتاب صفات است  
 و کاف بسنی بلکه نیز واجب الذکر بود همت زد شوهر است بر من زندگانی از فراق او که انسانی مانده از جفاش بر زمین باقی دیگر  
 مراعات بلاغت که برای شاعر واجب تری از او بود و آن ذکر صیغه ماضی و فارسی بی میم و یا که علامت حال است بعد کاف طبع با تمام  
 سکا نه مانند تو او من و بعد حرف شرط یعنی اگر مثال شیخ خزین کو میرت تو زار کف آبی تشنه کا ما زان بخش آبی چه چون با دو من  
 میرنی آتش بجای را نه و بی مقام مانده بنشین برای حامیان کینه الاستمال است بی بخشی را محلی بلاغت و خود را بست معنی  
 کم یا به فروخت مثال یک هیئت آن بزرگه چیکو خون من از خنجر او این همه چه پیکان زمین میکند و چیکو به صحره اول بیخ ترا چیکو  
 مثال یک هیئت منک سر انشاسم از پاپیک ششم از چیکو آبی که میس و مثال از کوفه پست قیس که گنجه هاشمی چه کار کنم کجا برم دل من  
 ناگسبیا را بدین شعر بکنیم بجای کخم مضرت ندارد بلاغت شاعر در آنچه گفته آوست چون در بیجا بخت بلاغت و ذکر آن مرکز خاطر نبردنا  
 علی بن ابی حمزه روی در مقام بود مگر شد و دیگر تر برای ترقی آوردن و حسب دانش سوای بر و نازک مانند و پیش روشن تر از ماه است  
 و شبیکه پیش روشن تر از ماه است و در این بجای بهتر ازین و نازک بجای نازک تر سینه و و جانز باشد و بیان لفظ مکرر در باب  
 دوم گذشت و دیگر واجب است که لفظ متحرک العین بجای ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند صدن که بسکون دال است  
 بسنی پشت بود و عدن بفتح دال نام چیزه است از برای عمان پیش اول را بجای عدن دوم ذکر نباید کرد و دوم را بجای  
 اول نباید آورد و بعضی طرف را که بفتح را بود طرف بسکون را و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون نشین بفتح نشین بند  
 و قدر را که حرکت دال است که بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرزو پدید است که طرف بفتح را بمعنی سمت و جانب بود مانند هر طرف  
 بر جانب بسنی هر سو و طرف بسکون را که رتبه و کنج بود چون طرف چمن و طرف باغ و طرف که طرف صحر و طرف دامن و طرف  
 استین و طرف با م و حشر بسکون نشین مراد از قیامت است و بفتح نشین بمعنی انبره بوده و بفتح و آن بمعنی نازک است مانند  
 آن تند و این قدر و هر قدر و هر قدر قدری و قدر بسکون دال مشترک است میان آنرا و رتبه و بمعنی رتبه ششم از نهمه قدر حرکت دال

بمعنی رتبه یا درجه و لفظ تقدیران حرکت دال ملاحظه نمودن صورت ملاطفت منی برای قائل از اجابت و دیگر آوردن را بطور  
 جانکده و جب باشد علی الخصوص در خبر مثال خبر مثبت چون مان سلامت بر می وای که امر و یا اما در بی کشته آن آفت دوران و مخفی  
 که رابطه بعد خبر خبری نیست مثال مثبت مقبول بر پیش صواب یا کان: معنی یا بیان بر خوانا کان: و دیگر جانکده خبر مقدم و در  
 و علی العموم بعد کاف بیانی شرطی است معین وصف و حال چیزی اقله و در علی العموم این معطوف است بر علی الخصوص و دیگر کاف سابق مذکور  
 شد یعنی بعد کاف که چنین باشد یا در حرف رابطه علی العموم و جب است مثال مثبت آن پری چهره که باغلق خدا و شمع جان: در سقر چون  
 بی سوسا مان دارد: در صرح نانی شعرا اول آفت جان است بجای آفت دوران بسیار و در صرح اول شعر نانی بجای خدا لفظ بود  
 است و دیگر که آن نیز حرف رابطه شرطی شده و افادت معنویت کند سوسای چند مقام که بعد از این مذکور شود واجب الذکر بود و دیگر حرف  
 مقدم مان که خواه مذکور خواه مقدم مثال مذکور مثبت ای آنکه باقبال نودر عالمیت: دیگر مثبت نیت عم با هم نیت: مثال مقدم مثبت ای  
 بحسن تو کسی نیست ز خوبان جهان: گاه کاهی نخی سوی کرد ایان اندازد: و دیگر خبر یا نیکو واجب الذکر است بر خواه صلی است این قدر که  
 داشته شد واجب التحریر بود و در پیش حسنات بر صاحب دانش مخفی تا مذکور که هر چه ترک آن سخن است چیز یا نیکو قبل ازین که شد مثال  
 استعمال کردن بر اینها اول بود و هر چه بعد ترک آن چیز یا باقیانند اما باشد و چند لفظ غیر اینها بود که در اصل زیادتر مطلوب باشد تا در آن  
 استعمال آید یکی لفظ اول آن که هر بخلت شخصی که هم او مذکور شود لفظ مذکور پیوسته بر نام مقدم و ملاحظه آن مانند حضرت باشد چه حضرت  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و ضمام و ملازمان و دیگران چون خدمت میرزا صاحب  
 و بندگی و نظام الدین مجلس عالی و عا دلک با در و جناب میرزا بیع الزمان و ضمام لطف الله جان و دیگران نواب اعتماد و آلاء  
 و همچنین لفظ ها که در مجلس است صفت مجلس واقع شده و صفت تابع موصوف است و در صورت لفظی نیز می تواند بود ای از لفظ  
 لفظ موصوف را که مجلس است و در گنده و صفت آرا که عالیت بنا بر مذکور است و این الفاظی صفت سخن الذکر از لفظ بر  
 زینت عبارت است و وجود عدم آن درین معام سادی بود و آنچه بعضی همان بر مذکور یا قبله کاهی و فوجش می است که بید که در کبیر  
 مصل موصوف است و چیزی صفت آن یعنی فردی که چشم علاقه دارد و در قند کاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدم کن یعنی جای که قبله  
 منسوبت درین مکان از خطبان بوده اند چه باه این برود لفظ یا در محکم بود از کثرت استعمال بمنزله جز جمله شدت یافته است و نیز در پیش  
 آفتاب آن مضمون دورا: به نوبه خوانان محراب برود: و آنجا اینفرقه از جاده تحقیق قلک معرفت با فایسی است بی تحقیق لفظ مبرور  
 تحصیل فی اسر خود را عین تحقیق قرار داده اند چه همان برده اند که یا در محکم علمی نشود دیگر کلمات عربی و غیر لفظ مذکور و ابد و در ناسته اند  
 که عجمیان به تصرفه که در الفاظ فارسی بقلید را به عرب کرده اند مثل شسته بر وزن مفضل که مفعول رباعی محراب است شسته از شتر  
 که لفظ فارسی است و در آن خوشیدین و ذرات که از لفظ نارگ تراشیده اند و حضرت و زلفین تشبیه زلف در کلام اساتذ و واقع شد  
 چنانچه حسان العجم خاقانی در نغمه العراقرین فریاد برع ذوالخوشیدین شده صفایان: و همچنین نوشته است بحسب الضرایش و دل آن  
 و کلف تصدیق نظر لکن آتشش ز تجره نوید که فاعل و مفعول ساختن از الفاظ فارسی بر وضع الفاظ عربی چون شسته زلف و

الفعلک

اعراض صاحب  
نویسنده

و الف لام داخل نمودن برکات مجازی چون ذوات و تشدید حجب الف را پیش طواف قیاس لغوی است و اهل تصانیف قدیم در نظم و سطر این  
 الفاظ را استعمال نموده اند تا مگر در کلام ادب نیست که بناید که در تاختلاف قیاس لغوی نشود و دیگر مراعات نیز مستحسن است که مستحسن  
 را با ضمیمه جمع یکی بخند مثال حزین که شاعر گفته که گناه میفرمیدم را بگذارد و هر چه که رسد ناله بیدار رسد ما به بیت خسرو ضرب است  
 که اقامت و در شهر شما باشد که از بهر خدا سوی عربان بگری؛ و حافظ فرمایند شعر عزم و بیدار تو جان رب آمده؛ باز کرد و در بار است  
 فرمان شما؛ و دیگر مراعات حرف قید روی باید که حرف قید و حرف روی مبدل گردد هر چند قریب مخارج و حریت و عجزت را در آن  
 دخل بود مثل شعر قافیه جریا عدل قافیه فضل یا نیک قافیه ربیک همچنین جمع کردن با حروف فارسی با حرف تازی چون چپ و  
 لب و کتر و رز و غیر آن مثال است که گوید شعر کای شاه آفاق تر بعد؛ اگر من نام تو ما نی بقض؛ صاحب کشن را از فرمایند  
 همه دانند که اینکس در بر عمره کرده هیچ قصد گفتن شعر و دیگر رعایت مجمل و معروف مانند نیک و نزد یک سخن نگذاریار و دیگر  
 مراعات حرکت ماقبل روی و قید هر چند با حروف وصل درست آید اما مراعات آن سخن باشد مثال شعر خود را بد که در آن  
 کند غالی نه بند ملک در چنگالی؛ لام ظالم بخلاف لفظ عالم مکسر است و مضری و چیزی و ظاهر می آید اگر چه صحیح است اما استعمال  
 ندارد و همچنین حال شسته و بسته و بسته و دیگر باره از آن بعد بحسب و طرفه مانند عجب مروی و طوطی فردی و دشین و تا و می ضمیر و لفظ  
 خود مانند زید خود شش چنین بیکدیرو تو خودت چنین بیکدی و من خودم میروم و یاران خودتشان فرستند و شما خودتان میروید  
 و ما خود قیومیم و ترک پا از بزم پوشم و با این قسم مثال مرگ شما یعنی مرگ شما و چشم این کا خودم که در مین چشم و این قسم رفتن خود  
 نیست یعنی با این قسم بخلاف باره از آن در اول امر که آن سخن بود چون بره و چنین و چه وقت کای کلام وقت و آب خوردن بجای آب نوش  
 سخن باشد که مرگ شما این با همی باشد ای سوگند مرگ شما و این قسم مخصوص با بل زبان است در سب و ستان رواج ندارد  
 فصل در بیان چند قول از اخبار شریف با شرح بعضی کلمات و عبارات یعنی خلاصه هر یک از مسجع و عاری را بر سه قسم اساس نهادند  
 فاصلا نه و صلیا نه و ششیا نه و ششیا یا معلق ترس و بلیغ باشند یا آسان ترس و اخلاق یا از جهت ایراد لغات و ذکر هکات علی  
 مثل شتر و صاف و مولانا شرف الدین علی زیدی و خواجگهک التجار و وزیر اعظم بادشاه و کن خواجگه و کیلانی رضوان الله علیه یا از  
 مراعات بلاغت مانند زین عبارات بجایات و مجازات و تشابه و استعارات غریب و صریح و یا وصف حصول این چیزها و الفاظ  
 مشهور مثل شتر ملاحظه روی و تعبیراتش بدائع در زبان عربی با زبان است که در فارسی چه بیشتر درین زبان بلاعب اجتهادی مانند صباک  
 و ایهام و طباق و تدرج و تصحیح هم اگر تکلف از قلم مترشح گردد در مضائق ندارد بلکه ملاعب اجتهاد بقیع هنره و کسر جمود و قد حین  
 نام با بجز اطفال است ایام همیشگی و چون باب گذشته و طباق بکلام جعل و لنت موافق کردن و در چیزها هم طباق بیکدیگر  
 باشد و نیز در باب بلاغت عبارات از آنست که در چیز را که فی الجمله متقابل و متضاد باشند در کلام ذکر کنند و هم دارد  
 مثال بیت سخن را از این صلال؛ در کس خراس بیت حرام؛ در حلال و حرام صنعت طلاق است همچنین بیت نیش و خزه ادم که  
 از آن سحر که بناز نکش و در کس محسوس است خواب مرا؛ در کث و در بست طلاق است و تدرج بیکدیگر با مرصع و در آخر تا وصل است

چیزی بود طبیبی و مراد از آن لباس بر سینه معنی در لباس و رنگ معنی دیگر بود در عیادت تناسب الفاظ نیز در آن ملحوظ باشد  
مثال غیبت ز شمشیر اولین جای کین بدو ابرکشش ز روی زمین باطل شدن جای کین کنایت از کثرت خنجر نیزی و زور شدن او  
زین کنایت از زرد پاشی بود ترصیع معنیش در اول همین باب کثرت الغرض بعضی صاحبان دست و پا زده مسیح ز کین بقصد رسان  
مینویسند و یک فقره از عاری دست نیتراوند نوشت و بعضی از جهت کثرت تخریر خطوط بر مدعا نویسی قادر باشند و دست ایشان  
بفقره شایسته برسد و بعضی مطلق در دو خود قرار داده از عمد خوب برمی آیند و هر چه دیگری بگوید از قلم ایشان نیز برود  
یکی از اینان منشی نباشد مگر ناقص زیرا که منشی همانست که از عمد هر چه متنقالتا بیرون آید و بهتر است که خود صاحب طریقه  
باشد و اگر نباشد باید که قوت و قدرت تخریر در هر طریقی که تا عباراتش با عبارات اسلاف کرد و در حصول این مرام مخلص در حد  
دهی احضار شود و قوت طبع اما مراد عاری برای بسند یا محبت ز با مدان در سبب کثرت کوشش آن باشد و شوق آن جای خود و مفرد  
البصاحت را بیشتر حاجت با صلاح افتد و صاحب سرمایه را کمتر بلکه صاحب قوت نیز در حالت معلومات مین بر شرفا رخ از استناد  
شش بر روی عبدالعزیز صاحب <sup>دوبی</sup> تحفه ناخوشی که در فن بلاغت بل نظیر و پیش در معارف عقلی رشک افکار ما تلخ چمنین مولوی قیام  
آگاه ابوری رحما الله العزیز که جم غفیری از علما اعتراف بوقاوت ذهن و نادره با جمله عاری خطی بود و تاریخ و حقیقی ای اول  
است که در خطوط نویسد دوم آنچه در کتب تفریح نویسد سوم انکدران مراد خط و حجم نویسد و روزمزه حرف زدن و رانی آن باشد  
خطی انکه از لغت غیر مانوس ترکیب با مطبوع و عبارات طویل و سطر در بند او خبر پاک آید و شوق در وضع مطالب باشد و سخاو دور له نیا  
و از چیزهای حسن التکریم باید که در آن یافته شود و این در نه الضمانه معلوم کرد و نیز از اجازتی که نخل حسن بیانست در آن زیبا نبود چند  
روی معنی فقره مدگر حالی از بلاغت نباشد چه در مقام عرض از مویست فقره نشانه آن با فقرات دیگرست مثال شرعای خطی که  
عیوب پاک نموده باشد مخدوم من دیروز میرزا قاسم با چند نفعی آمده از محبت که میرزا ادوی پیران پیشش است و کسلی که این خبر  
دست دهد او را نیز از آنچه بچاره را که با پسر میرزا عبدالرحیم خواست تلاح دخترش را بنین زیر چوبک چون دیدن حال او بنده را ز آورد  
بسلام خودم حیدر علی که بر روز هزار دود صد ششیر بود و در میل بر میدار که از بلان کاو درین بغداد است گفتم بزور سندی پهلوان و است  
که ناتوانی را از دست قوی پیچید مانند اگر کجاش است تو ممکن باشد بزور و بران یک نام پهلوانی مبر و تا که این بخوابی کرد که اگر از  
گو سفند دست بر نگیرد دست گفت پلنگ از بسیاری که کان عاجز است گفت معاذ لیک که بر صد شش است گفت محکوم با اها کام  
بود پیش دست بر نیتوانان چه ضرر و مجرب بلکنی عمل از محبت که کان عینا معاذ بر شش مگر به بود قوله مثال شرعای آه این شرعای  
مردم المن طرز زبان ایران است قوله نفع نفع فاد سکون عین و فتح فاد عین مین معنی امر و قوله نیز کشید ای چوب ز قوله سوس  
نفع شین هم و ضم بادستانی بندی و قوله میل بکیم سندی مکرر قوله با حکم باید بود ای مرد شامی باید قوله معاذ بر شش مکرر  
ای همه که نخواستند درین عبارت هر قدر که مرادها تفسیر و بلاغت است عمد اصل آموه تا دیگران اجتناب از آن نمایند و حضرت  
متنصی است که چنین نوشته شود دیروز میرزا قاسم با چند نامرود برای تفریح میرزا ادوی پیران پیشش میرزا محمد چاره را که در

دختر خود

و ختر خود حقن سپهر را عبدالحکیم خاطر و دست زنجیر کسید چون یکی از دولتمداران بزرگوار و دروغناهم محمد علی که حاج از پهلوانان زمانه نمیکرد  
 گفت که در روی کار باید اگر ممکن باشد تا دوست این مظلوم را از دست ظالم نجات بدهد یا نام سیدانی که متن عبت است گفت طرف ثانی با جبر کسرت  
 من یک کس چقدر تو عمر کردی که یک روزه صدوش بری آید هزار زن با یک مرد چه تو از آن گرفت من تلقین خدا یک نام بسم تقدم در من کای  
 با جنات است خلاصه اینکه بترس خدا و در برادری که بنده منم از او اندمخلص بران آورده که گویی بان گم نام و نمود و آن مظلوم از اهل جنات  
 یافت تاریخ اگر در جملهای متعدد با این طرز بیان بپذیرد که یک جمله معلوم شود مبنی باز داده یا صراعی بهم بجای خود ضرر است و از خلاف این  
 کرده شود طرفی از استخوان نژاد و مثال تاریخی چهارم مخالف قانون مذکور باشد چاره سوم جب سنده هزار و یکصد و سی و سه جری موافق سینه  
 از بطوس سست نافوس بهرام خان سدوزی سعادت زمین بود دریافت خود قدرت استین که بر پشت نژاد و جلاش خلعت پایست  
 و با پیش نیز همین عنایت و دیندند نیز هزار دینار سحر و جلدوی ارسال بعضی چیزها با او شنس حمت فرمودند مقدم شهر مذکور شامت نگیم  
 بر اوقات جاه و جلال شد بعد ما ز عصر بزارت مرقد تنویر مولانا محمد الدین بخاری که کمالات صوری تنویشتن محتاج باطل است و قصه سوزنی  
 که پیش عرق شده او تا سیزده روز در روانه روضه مبارک آنجا بگریه و زاری داشت تا آنکه شب چهاردهم حضرت مولانا با در خواب دید که  
 چه بیند که آنحضرت در آب شناوری میکند و فوتی غوطه میزند و پیش از آنکه آب برمی آید و کشتن بخاره میرسانند دست او را پیش  
 مادرش میدهند چون صبح میشود شخصی مهم نوزاد بی خلعت دست پریش در دست اندرون روضه پیدا شد و پیرزن را بیدار ساخته میگویی که  
 اما تکب انهم من شمس شهر او است قدرت از آنکه میرجسته باز کرده اند ز راه باغ نازین رار رنگ بارستان ساختن قوله بسوزنی  
 دال قومی است از افغانان قوله مکلد و بضم حیم و دل انفا میکه بعد فتح با مراد مند و احوال در عرف بطبعه را گویند و این لفظ ترکیب است  
 رنگ بارستان یعنی بعد از عصر زیارت مرقد سوار شدند مثال سخن و مطبوع چهاردهم جب سنده هزار و صد و سی و سه جری مطالب باب  
 سیزدهم صلوس بهرام خان سدوزی با پیشش شرف اندوز ملازمت و مخلص خلعت فاحره کرده و در جلدوی ارسال بعضی نژاد و پیرزن  
 باورش نژاد نامند و مقدم شهر مذکور شامت نگر مغرب خیاام اقبال گشت بعد ما ز عصر بصواری سمنه جلال کجام زیارت مراد مطبوع  
 سید محمد الدین بخاری قدس سره کب سه و رباطنی فرمودند مولانا مفتح کمالات و مصدر کرامات بوده اند قصه عزت شدن پسر پیران  
 و پیدا شدن بعد چاره روز شهور تقصیاش ایکه مادرش سیزده شبانه روز در روانه روضه مبارک بنا زاری کرد است شب چهاردهم  
 مولانا در عالم خواب خلعت غوطه زدن در آب و بخاره رسیدن پسری آنجا و صبح ستماده شدن با پیشش در شن و بیدار شدن  
 تحذی اما تکب و تفویض حکم گوشتش با و در حالت بیداری تا شده نمود و ع اعجاز صوری بود از نشان اولیا پسر مولانا سید محمد الدین  
 بخاری که درین کتاب مذکور است نام هیچ ولی همین نیست چون عبارت برای مثال تر نشانی سنگ نور طبع را رقم مذنب از شاخ ظریفی ظلم  
 این نام هم پیش و دیگر اشخاص و ملا و زعفر و ضات است نام علی همین نوشتن و اتساب نقل دروغ با و غیر مناسب بود زیرا که صاحب حال  
 برای فرغ تسبیح طلاق دروغ نمیکند پس بی کمال هم اگر پیروی کمال آن کردم چه بگردم و کجای که مشتق بر مواظط و بیان مسافری و در کمال  
 اولیا باشد و از انفا میکه جدت و اجتنال دارد پاک میاید و بر قدر کدر و مراعات اختصار کند مطبوع تر باشد و الا فلا قوله جدت

بلکه جوهر و بدال فوئی و نوشدن قوله ابتداء بدان محم در با حق و نگاه انداشتن چیزی را و از ان الفاظ مردود است قوله والا  
 فلا یعنی اگر مختصر شود مطبوع بنا شد مثال غیر مطبوع آدمی را که سر و جویبار را نشویند است باید که با برادران نوعی جهان سلوک و برزخ  
 که قریب آسان شیفته او باشند و پیوسته نفس خود را که از معدن جوهریت یا قوتیت آبدار و دوریای بساطت را که هر بیت شایه و اوصاف  
 باین دو صفت از روی دلائل و برابری مانده شمانه خود بر آتش ظاهر در رشته و شایع مدت علاقه بدن با نفس از مشارکت خرد و قوت  
 مصنوع دارد و قوله خرف بفتح خا و زاء مجیم بحال و سبزو و هر چه از خاک سازند و قوله رذیلت فصلت زشت و خوی بد جمال الطریق سلطان  
 ابو سعید ابوالخیر ره که افلاطون آب بردست مبارکش در حق تخیج که بگلزکی ملک فلسفه بود می فرمود که ابوعلی اخلاق ندارد شیخ از  
 استماع این معنی مانند سوج بر خود چیده رسا لیکه در علم اخلاق از اصالیع فیض منالغ او چیده گرفته بود الا خدمت آن غوام محض حقیقت و  
 ساکد مسالک طریقت اندر غرضش اینکه اگر من شناسد و بر چه علم اخلاق نیز تم این رسا من چگونه بعضی مقلد پیروفته نجیب فرمود که بگر شیخ که کار  
 علم تو کرده ام زیرا که گفته ام که ابوعلی اخلاق نمیداند بلکه گفتگوی من در عمل است از اینجا معلوم شد که تهذیب اخلاق مشکلیتین مساعادت  
 قوله آب بردست مبارکش در حق تخیج یعنی خدمتکاری میکند و قوله بگلزکی بگر با وسکون کاف فارسی و فتح لام و سکون راء مهمل  
 با مردود و کاف فارسی با یاد راء نظر کلمت یعنی سرواری قوله بگر شیخ یعنی تسمیح مثال مطبوع آدمی را که خلیفه حضرت باری است  
 غرضه باید که با برادران نوعی جهان معاشرت و رزق که سود و خرد و نیان او نخواهند بلکه زیان جزو برای سود او طلبند و پیوسته نفس نطف  
 را که در مرتبه تجرد و با محمل برابر است یعنی انضام و تقوی از زلف این دارد جمال الطریق سلطان ابو سعید ابوالخیر فرمودی که ابوعلی اخلاق  
 ندارد شیخ از این معنی بر حضرت رسا لیکه در علم اخلاق نوشته بود شیخ و حضرت فرمود که بخدای وحده لا شریک که که ابوعلی اخلاق نمیداند  
 نکته ام بلکه اخلاق ندارد گفته ام از اینجا توان دهنست که تهذیب اخلاق مشکلیتین مساعادت و لا یخص الله بالاعمال الصالحه و آ تا ملود  
 مسجع دانستن طریق آمیزش الفاظ عربی و ترکی با الفاظ فارسی و مرافات تشبیه و استعاره و نظار و غیره آن رعایت بر عت است  
 و حفظ اسجاع و تساوی فقرتین یا تقدیم مختصر بر طول و بصورت اختلاف و ساختن القاب بر وضع دعا و ایراد جمیع لغات و اشعار  
 و فارسی مناسب مقام و اوضاع آن حمل معترض در دستا و خبر و اصطلاحات علوم عقلی و نقلی کتب اقتضاء مواقع زیرا که بلاغت سخن  
 محضی مانند عبارت اول در مثال عاری کجی بوضع است لیکن چون بعضی الفاظ و عبارات مناسب با مقام ندارد و در از بلاغت میباشد  
 و بیکه از وضع غیر بلیغ خطی در برزخ نامرغ که ارده بودم که قاصد میرزا مهدی صاحب رسید و نا خطی که نیز از دومی از شیخ عبد الله نامی  
 واجی نمود و بر خطا بعد از دردم سر تا سر شکوه جناب میرزا ششم صاحب بود و اینجا از ایشان برین بر دو صاحب خط میرود البته ملازمان  
 هم شنیده باشند این حرکات از ادانی میرزا صاحب که نزد ادایان چون شادی را و روشن مثلث مساوی الساقین یا معکوسین  
 است ابعاد نماید بعدا لکه اگر اضا که کذب سطح مستوی خطوط ثلث مستقیم پس آن سطح مثلث است بصورت  $\triangle$  و این چند اقسام میشود  
 از آنهاست مثلث مساوی الساقین و این چیز است که مساوی باشد و ضلع آن فقط بدینصورت  $\triangle$  و در ایامی ثلث ایچنین  
 مساوی دوازده قائمه میشود چنانچه شکل سادس از تحریر اقلیدیس واضح است و در چون مساوی را و روشن الخ از همین عبارت که معروف بود

علمند است غیر طبع شد قوله یا بکس ای شادی سابقین مثلث ستاوی از او تین باشد ایراد مسند بنده درین عبارت مخالف است  
چرا که از اول بنا عبارت بر ساکت تا فهمی طب آسان شود و حل مسند مذکور موقوف برینند است و این نیز سطر که عبارت مطلق عبارت  
نوشته شده یعنی کرک از آنرا که مسند دست بخورد و دست گفت پلنگ از بسیاری که کان حاضر است گفتن مقابل یک که بر وجه نوشت  
گفت محکوم را با حکم باید بود میشدستی بر پیشوایان چه ضرر و محو بطنکی معنی جمعیت که کان بعینا معاند موشش و که بود با وصف بلا غنی که  
در نفس خود در او از جهت که مخالف مقام است مجموع عبارت از بلاغت کناره گرفت و بها با وصف تعقیب معنوی و اخلاقیکه دارد و طبع فوج  
چراصل آن همین است که مسند باشد بخلاف شعر غزل که حسن آن در روانی است و هر قدر که اقرب بفهم باشد حسن بود در صورت  
بعید الفهم کرد و در هر چه باین صفت باشد فصیح نبود چون در غزل بیان معاملات عاشق و معشوق میباشد زود فهمیدن آن لذتی دارد و  
بلاغت نیز همین است فصیح غیر بلیغ آن است که لذتی از آن نصیب سماع نکند و مانند این شعر شکران تویز ابرو است بدندان تو  
جله درو نانت بدو این عبارت معقد هم طبع غیر فصیح است هر که بگوئی آن آفت جان می رود امیدگاه طیبیان و بر از آن و این کران  
تا بلیغ از جهت است که معنی تبدیل ندارد و از فهم هر که زود زیادت است و بعد دریافت خالی از لطف است قوله امیدگاه طیبیان  
بر از آن الخ یعنی اگر بیا خواهد یافت و امیدگاه طیبیان است و هر گاه خواهد هر دو امیدگاه بر از آن است که گفتن برای او لغز است  
و این کران صدوق بازند قوله از فهم هر که زود زیادت است ای فهم او می آید و آنرا فصیح ازین جهت است که شیشه بلیغ و متانت  
که در الفاظ عربی بسته میشود خوب بود و در فارسی اینقدر هم داخل تعقیب معنوی نهم و اندر فصاحت مختصر است در استعمال لفظ مستحب  
مبصرع باشد یا مستقول یا مجاز و عدم اخلاق عبارت از روی معنی نازوی الفاظ چوب عبارت که مثل بر عبارات غریب باشد از بی  
از فصاحت نبود بلکه فصیح باشد و اخلاق معنوی مثل بودن دریافت آن عبارت است موقوف بر دریافت جبر یا علم حساب و هندسه و معاد  
آن و آنهم کمال خضاب و محلی اینجا ثابت شد که اخلاق معنوی موافق مقام بلاغت است و محلی فصاحت نشود و تعقیب معنوی اخلاق  
مقام باشد و اگر شعر ته دار که سماع آگاه بانگ نامل لطف آن در باید در غزل هم گفته شود خالی از بلاغت نیست و اگر یافتن راه  
بان و دشوار باشد معقد غیر فصیح بود مثل این دو شعرت که در عاشقی ای همه شکر خواهی داشت بدول هر کس که در می رشک بمن خواهی  
و بهشت امانت تو در بلیغ است یعنی اگر خواهی شد رشک بمن خواهی داشت چرا که مثل خودی فاری و قاعده آنست که آدمی رشک  
بر کسی میبرد که آنچه دارد و این مراد پس شعر صرف معشوق باین و او ایسان میکند که وقت عاشق شدن رشک بر من خواهی  
زیرا که معشوق تو را بر معشوق من نخواهد بود یعنی برابر تو را اینقدر نه که زود تر طبیعت عشق بیجان بآن انتقال توان نمود خالی از لطف  
نیست داخل تعقیب معنوی نیز اندیشه بلکه معنی بلاغت است پیت لب کشودم سخن از یاد رفت بدخوشی شتی است فراز شیشه با  
مثال معقد غیر فصیح است معنیش اینکه میخواهم که سخنی معشوق بگویم که کسیان بر من غالب آمد خود بخورد خواه از بر و ازین سبب که چون  
کسی با کسی سخن آغاز کند و باره گفته باقی از خاطرش می رود طرف ثانی شنیدن مشتاق ترمیکرد و در قائل نارسیدن تعقیب  
کلام بخاطر از حرف تو بر کار دیگر باز میماند معشوق که لطف میرفت از اشتیاق سخن بجای خود ستاده ماند قربان فراز شیشه



باید شد که آنها در تمدن معشوق از دولت انست و الا سخن شنیده پیش میرفت این شعر سرسری فصاحت و مصداق المعنی فی  
 بطن اشعرست و ک نیک چنین اشعار می پسندند غری الطبع اند و این معنی بر سر شمسه ظاهر که چون این صاحبان معنی چنین شعر  
 در اصل سبب این الفاظ است بی تیز اند هر چند فکر میکنند محو بر هر چه از دیگری بشنوند بقصود فرس معرف شده حواله حافظ نمایند و از  
 سر مایه کمال دستند و مجالس از کمال میسرند و بعد سکوت نشان که بی محل نیست باطن سخن آن قد خود در جهال افزایند و شی که  
 در بزازان و امثالان و طیبیان نیز ازین قبیل باشد و لطیف که بعد دریافت آن حاصل میشود از قبیل لغز و معماست فرض کردم که در آن  
 کسی بآن انتقال نماید این انتقال هم از قبیل لغز و معماست که بعد از اولت بآن حاصل آید این قسم عبارت اگر فصیح بود با سبک فصحا  
 و کتب ایراد نمایند غیر ازین نیست که کسی چند فقره بطریق معما بکسی بگوید مثل این عبارت در یک نوبی نشسته بودم که یکی سخن در میان  
 سخن می گوشت خرم اما افتاد بر خاسته زبردت تمام همراه صورت بدلی آدم تولد در یک نوبی از معنی این عبارات لطیف محاورات زبان بندی  
 آیدت که در دوری آشته بودم گفتم بی خودم چه یکی دیگر که بگویم را افتاد بر خاسته زبردت کج حال و نامی آدم حق آیدت که فصاحت است  
 که در آن تکلف نباشد پس فصاحت بهتر از حسن و ذاتی معشوق است و بلاغت بمنزله مکعب چون ادایای هم زبان و هم پیشانی زیور و لباس لیکن  
 هر چه بمنزله مکعب است بازان بود که با نایز و لباس بود معشوق بی تک را اگر لباس زیور آسته باشد در نظر ما بیکو نماید و اگر  
 برهنه باشد و ادای خوش داشته باشد بر آسته مرغرب طالع افتد و با بدو است که هر چه نکست مراد از معنی و لغز و صید  
 قریب البصر بود و هر چه شبیه به شاک است مراعات ذکر معاملات عاشق و معشوق باشد و آنچه ما نایز است از استن شعر بصنعتی بود و از  
 مسلک لکن شرط آنکه بی تکلف آید باشد بلاغت و شعر فارسی همین قدر کافیت خصوصاً در غزل که بهترین اقسام است و آواز آن  
 شعر و غزل فارسی از بلاغ شعری پاک که کوبند تا بلوغ آید و در قصیده فارسی و غزل عربی همین چیزها بلاغت افزای کلام است و بیع آن  
 در غزل فارسی مانع تخیل و تلمس علی شعر زیور و لباس در اقیان بود یا تلمس اسهل بند لباس عرب با جمله زیور و لباس شعر و در غزل فارسی  
 همان ذکر معاملات عاشق و معشوق است و چون رخت پیران جوانان و رخت جوانان بر پیران نه زربد و وضع غزل و قصیده و از  
 چیزهای مناسب با قصیده و غزل ناپسندیده نماید خوشا آنکه نیکه قائل بآن شده اند که بلاغت امر و جدائی است تحریری و غیر تحریری  
 نیست مخم که مسجرت هم است فاضلان و صوفیانه و مشیانه مثل عاری که آن نیز چنین باشد چون در اصل مقدم مبع است تقدیم  
 بیان هم آن مبع افاده پس می آید ضرورت عاری فاضلان یعنی بطور فاضلان ایران فرزند که بیرون زمین بیخات من که هر چه در  
 محذوفات است مصداق آن نیست الا آن بشما که القاطنون و اشمیدس با بر خود تقدیر الهی و ریاضی کسی میگوید الا شما از شتم که با بر سر  
 ادوی و بریت اللطف زفته باشد مصل بر زوشنه کز و در بازم نشسته و از یکس میگوید که هر چه از حرکت و انجام این حرکت  
 میزاین که من بهر مالی بدر بر چه بچکار کرده باشم و پدر از غم و غصه زود است که هلاک کرد و نیست غافل ما غیر ازین صدا فرین از آن  
 حدایک جهان را بیافرید و سولان محترم را فرستاده سیبایت شری کرد و آنچون انیکس خود فضل آموز بخند و مبت را صرف آن  
 نماید و خطا میکند حالا هر گز این معاد را از همت که غفلت از تفریق متران کرد و بر خلقی متفکر کرد و هر چه متفکر کرد و طبی نود و نسیب دید

باید شد که آنها در تمدن معشوق از دولت انست و الا سخن شنیده پیش میرفت این شعر سرسری فصاحت و مصداق المعنی فی

هیچ خلق طبعی باشد بکنار برین متواتر نشد عاری صوفیانه برادرم محمدالدین و فرزندم شیخ سعد الله بدانند که خبر مجتمع شدن بنده ای میباشم  
 بگفته نمودن جوان افضی مفضل سپید میکند لکن اجماع باستصواب شما با بود اگر حق است بر او باطل نماند و اگر غلط است بر  
 صحت سخن نهستی شما گفتگو نیست چنان مسکین زبان درازم هر چه گفته بود اگر در صوح است واجب الرحم است که منصب او منصبی خبر  
 است و اگر است است پس سیاست برای چشم راستی موجب رضای خداست پس خبرم که گوئید است از ره دست  
 این احوالی را باید گفت که او را وجود را دو تا است چنانچه مخلوق چنین شده اید عاف باید در دست شما حکم در لواصب و در او  
 مکروه ام برای خود در وجود او در او امر ایشانند و در من کم شویر من کم گویم کم من کم گویم من کم گویم بجای است توفی و او بی مغایل خود را  
 ندانم هر چه کردی خوب کردی کردی و دیگر کم کم خبر از دنی است و اینهم هم میدانم که کم بگویم و چه بگویم و چه بگویم و چه بگویم و چه بگویم  
 بروج بگویم و تا کجا باوه چا ویده با هم خود کار بگردن و نظیرین دیگران یعنی چه کای زبان را بست صحابه و اید میکم و کاهی بگفتار  
 گردن خود بر دم و کاهی خود را بگفتار کردن خود معلوم می سازم در و اینه نعمت هر چه خواهد بود عاری نشینا به برادر مهربان من با  
 بزرگ و کوچک دریافت شد که تو جوانی بگناه سب صحابه مشهورت شما عقیده شده هر چند زبان آدمی ملای جان آدمی سب  
 ظاهر باران بی جوی و مردم آزاری را از عادات شما شمرت میدهند و میدانند که صاحب این گفتگو همیشه نزد انا با شیخ  
 ائت و بلاست مخلص ایله بدترین صفات انسانی بر هم بنیان ریائی است یعنی از آدوی رواداشتن اگر از ابتدا این کار را  
 شما نموده است عرقی در ریائی او با بر خیزست و اگر تو از خبر مصدق اقوال باران است حالاتی و آینه اجتناب ضروری است  
 یعنی گوشه نشین باید کرد بهتر است که عاری نظر به تقسیم برخی بر تاریخی و حکمی نوشته تیرد و در اینجا فیضیلت و تصرف و انشا پرداز می نمودن  
 علی نه تفریق آن برین وجه هم آمد تا تاریخ فصیح بران بگراین چیز نا لازم نیاید بلکه شروع مقصود و در رتبه مسجع از طرف فاضل برای  
 فاضل بعد حمد و سپاس متعال که خستین ضروری است و سپس با جاد و ملک الکن بگردید چون با رتفاع جلاب بطور انزغال خود بر دست  
 نقطه آبی را مستعد شناخت خود ساخت که یکبار کارخانه لغت فی من روحی خلعت حیات من و در بخشید و فضلیکه انعامش و  
 خصوصیتی مانع افزایش نگردیده لطفش را بر بعضی ازان انواع نظر نایست و تهرشن بخلاف آن مختص مقامی و جانی آیه کریمه  
 ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون ای یعرفون برای تیره خفگان بستر غفلت است تا ایشان را پیدا کردیم بر عادت تقصیه عمل از  
 خواب بیداری و اختلاف لافق بین بعدین رسد و فضلنا انقسم علی بعضی رساله و اختصاصا للذاعة والهداة باشد یعنی انوار  
 مخصوص بنیاست باری بومون در تیره بیداری بیداری انصافش بعد و تیره بیداری باوصف تنزه از نایست و تیره بیداری بیداری بیداری  
 ظاهری ذکر برانات قویع یافته و جذب قلوب بندگان بخصیص لهای دوستان خود را کند و در از بر عی اسرار نعت خود  
 یافته اگر فارسان بهمان عرفان و در سوز در بایست کند ذات آن بن شبه و نمون باشد و کلا ملاحظت نظام ما عرفان سخن معروف است  
 بهمان اختدی باوصف تهرت با نعت عالی که هیچ رفتی مقابل بهر آن نمی از روزه چه جمیع از طاعات تحت محمد تالیف عشر است  
 و او خشن در ان مقام خصیص خبر آنم که تهرت عزیمت کجا تا ختدی و در نظر ما منت لفظ ما برای تکیه است و در دعای بفرمان

جمع داعی است و در بعضی مادی قوله باشد یعنی اختلاف باعتبار نصیحت و مرتبه پیغمبری باشد نه در حقیقت پیغمبری و اولاً از نسخ محبت  
مؤدات یعنی برای جذب قلوب فائده در شرح مرفیانه مکتوب محبت طراز که سر او شایب باض مانند سیاهی از تک نسخ خوانی  
نسخ بنا و صف درونی یکی گردیده بود و از سطر اول تا آخر سطر یک سنی که از آن محبت نامند از جمیع الفاظ مانند وحدت در کثرت  
تراوش نمود و نخست ساعتی بعقیده بخومی نه در حقیقت چه در اصل نخست همان غیر نخسته و غیر نخسته همان نخسته است چون که در  
روز ملاقات کسی با کسی که از سفر دراز رسیده باشد مانند وصول اشیا به هر چه اصل نشان است نقطه دانه وصول گردید و نشان  
دو هفته یک مضمون شده چون ملک شخص معین که در آینه خانه نکتہ زیرو زواہل بصیرت یکی پیش نباشد بطریق حلول اعراس در جواهر  
ذہن ششانی گردید که پارس مشیره داخل تکلف است چه ارسال را قائم و عدم ارسال آن باعث زیادت و نقصان محبت  
روحانی نمیرساند و اعتباری پیش نیست از قبیل اعتبارات اهل تقلید که خود را غیر خود و اندوختن عمر در شناخت خود مایل آید  
و سیانه خود و غیر خود که عین خود است منازل و ملاح قرار دهند باز هم بدینست اگر تا سر آمدن زمان جدایی به سوم دینی از دست  
دست قلم بر میداشته باشند که عدم مراعات این شیوه نیز اولی باشد قوله چون که در خنده نظیری بودن نخسته و غیر نخسته  
قوله مانند متعلق وصول خط قوله خانه بی اصاف خانه که در آن آئینها نصب کرده باشند قوله هم بدینست یعنی اگر چه این شیوه اول  
تکلف است باز هم بدینست بر صاحب همان واضح باد که غرض از نشر فاضلان و صرفیانه ایراد لغات و مقدمات علمی و ذکر حقائق و معارف  
و اثبات سئله وحدت وجودی یا نمودی نیست بلکه مراعات مقام از دست دادن و از محوطه فصاحت و بلاغت بیرون رفتن است  
اگر صرفی یا فاضلی از آنچه که نشان را بکام آید نگاه باشد تا مع جیت همچین نثاری که فاضلی و صرفی را مخاطب نموده بایر و مقدمات علمی و ذکر حقائق و از دست  
دارد فائده در شرح شیوه چنانچه در شرح ارسال از سبب دو کتب اساتذہ از پیش افادت بیانات مانند تکلم با بندگان و در موسم بر شکل حکم آنکه  
بعد از شام که اک طلع خزانند نموده طالب را قوت تحریر از طالع نثر که نشان و فیض اصلاح است و در معارف چیزهای ضروری  
و مشتق مسودات بهر سه در ابتدا مسوده که در روز در دست میخواند که در عجب که بعد از وقت در دو ساعت بهر سه خلاصه مشتق را کتب  
است و دلیل برین آنکه علما از سنی و بیان و بیع که بلاغت نثر نزد شیعیان خوب و هم علم مرتب شعر در آن زبان منحصر درین فنون است  
با خبر باشند و کجیل و دیگران توجه نمودند لیکن از عدم التفات به نثر و نظم فقرات بلیغ و اشعار آبرار را ملک ایشان تشریح کردند  
بلکه در بعضی چیزها خطا کنند و خطا کردن انحصار در عیسان دارد و اختصاص باین فرقه علماء عرب ازان فایز اند و بران روشن برین  
است که لطیفه کویان و بنده سخنان را باین فنون هیچ ششانی نبود و در کلام ایشان ایام و جناس و طباق و دیگر مباحثه یافته نشود  
این جماعت در ایران به بنده سخنان شهرت دارند و در سده جلالت بازان گفته نشوند از بسکه این چیزها در مشتق ایشان بر باشند  
بی تا به هر چه میگویند ظالی از لطف نباشد و دانندگان این فنون وقت حرف زدن مقابل آنهایی زبان نامیده میشود و فقط  
بر جواب آنها نیز چونیکه باید نثار نمودن بعضی دوستان بیفین را سر الفنی با فقیر و محبتی با کلام این ذره حقیقت و هم دست از تحریر  
چیزه مرقه که برای مثال نوشتن آن ضرور است بمخالف دعوی راقم در نیست میشود چند طری که گوید کاغذ کینا میبازد و قوله

عمارت بضم هم با کسی گواه شدن و از کارهای بخی بردن و درمان کردن رتبه برای فاضل منج معقول و منقول و قلام فروع وصول  
 سلامت و بعد ورق کردانی صحیفه اوقات شب روزی بقصد مطالعه مطوره عاده ممکن ملازمان عالی بر وساده ارشاد و تعلیم نظر  
 حرکت سندی فلک الافلاک و مزین تمدن ارادت و اختصاص تشویح و نیار و تعلیم آن جوانی تسلیم که انشرف سما یا حسن سین  
 مستفیدان مدارس بلند مرتبت فهم و ادراک است معروض ستیزان لوازم شمس فیوض ناشایب غیر نصیبان مینوع عنایت آن  
 معدن خیرت و آگاهی که نسیم بروج پرور نفس عمیوی مروجه جهان حاشیه نشینان بساط فیض ساطع حضرت اوست و آب جان  
 افزای حضور الیاس مضمضه وضوی سبحان بحر منظر نامیدار کنار رفت او میدارد که چون ماهر تصرف فیک مقررش و بیا  
 سنا به منج شعله بر شمس عمارت عقل فریب بدن انسانی ز شعله جذین اضلاع و قوا تم و حواد و منفرجات بایشی که فهم مندس  
 از درک آن اعتراف بلا علم شیا تا صانع نماید ساخته و من بعد همان یک شکل را که از روی بران حصص آن بالظن از خود  
 چون اشیای بتادی متعارف مساویت من حیث المجموع بخط و حال مختلف پرست بصب خلافت خود تراخته باید که صاحب بصیرت  
 باختر از حقیقت و تیز روان صحرائی خوش فزای طریقت حکم الهی ز فطره اذین حقیقه ازین صنعت راه وصول بصیرت جویند و مقتضای  
 الکاملین الغیظ و المعافین عن الناس بودی تخریب این بنا نپسند بلکه هر قدر که ممکن میور و قوت و مقدور است از بد آن کل  
 و غیر آن که خارج ضروری باشد معین بوده تعصین و حکیم آن گویند تا در جلدوی این غیر ملین شربت سلسبیل که لذت آن درین جهان  
 بود جان توان دریافت در آن جهان نوشند. رب میوه این تخریب اولی خالص این تخریب بلکه آن زمین زاده خطا کار و بند و  
 عصیان شعار که تقاضای عفو آن شایب و عدم تیسر صحبت اولی الالباب عاقل ازینکه چون خود بر یکین خواهیم شد بار یک و  
 کلال در درسه رسیده منتخب حمد و لباس طلبنده بود و با شارت ملازمان و الا که فلک را از حرکت و زمین را از سکون  
 باز میدارد و در چو توره که کونالی حلقه زنا را از طوق آیین حایل کردن او کرده یک قدم مانند نقش قدم حرکت غیرت اندوخته و از  
 که گوش دینی او بریده و صورتش چون نامه اعمالش سیاه نموده سواری خود در محلات شهر بگرداند ازین جهت که دیدگان چشم عیب  
 کنند و از وضع الاشیاء فی الواضع غیر ایضی آب زرد پاشیدن بر سلمان بازماند بر زاده چمن و اس است که پنجم حضور  
 پر نور و شمای این همه قدر و باطنش نور سلام مزین بوده و گاهی دیده شد که آن متونی جبین ارادت بر دین سپرده آینه اوقات  
 که با تقیارتیم می نشست بزرگ غزوه و سیر بروفق بازار مورخان کجاست هر جا و از رسیدن عبادت سرمدی یعنی اسلام باز  
 محبت ما در پی بود یعنی آن عجزه پیوسته بر هر جزون خود مقارن صدور این عمل تحریف پس نمود متر فیکه مذک از قصه رسم قیام  
 جبار تجا و نموده رجوع با هم عقار رستا فرمایند و آن سرا پا جرم را دیده و دانسته باین خیال که شاید اگر پیش رفتی و پیش  
 زبری کند شرف با سلام شود و بنزد ایاکت سینه قود و ساده بگردد و او باش قول سما یا نصح بین جمع سجیم یعنی خلعت قود بین  
 وضع تمین و نون جمع سسته یعنی راه قول نیز بیفتن نون و کسریم آب ساده شیرین و گوارنده قود بیسبب نفع یا بومی پیش که همیشه  
 از آن آب تراورد قود نسبت بکنه خازن مایش و دانستی و بالضم بره که گوشت و بزبان و دهنش چیزی قود مرده کسریم یعنی با خود

قوله سراط جای اویختن قوله اضلاع جمع ضلع و قوله جمع قائمه دوازده حاده و منفجات جمع منفرد با آنکه چون خط مستقیم بر شرف  
 افتد هر دو یک خط جانین آن را بر باشد هر یکی قائمه نماید و شود بدین شکل **بسطه** و اگر هر دو یک در تنگی و فراخی متفاوت باشند  
 بدین جهت **بسطه** پس تک را حاده و فراخ منفرد خوانند قوله حصص جمع حصه بکسر حاء و تاء بر صا یعنی بهره و بخشش و قوله ایضا  
 متادای از سلمات بندسی است که اشیا متادای سادی هستند قوله کالمین فرورزندگان ششم قوله غیظ یعنی غیظ  
 ششم قوله عافین یعنی بخشندگان قوله میور یعنی آسان قوله رب بضم را یعنی آب اکمرو و بدانند و مانند آن که بزیر تا غلیظ شود و قوله غلب  
 بضم میم و تشدید می و جمع مگو یعنی خضاب کننده و تشدید بکسر لام یعنی درفش قوله غزوه یعنی غنیمت ششم جنگ و ستر یعنی بین و کسر را و  
 یا از چ نفوس تا سه صد یا چهار صد نفس رقعده برای صوفی تا هزاران سحر بزودی دریا خراب شود بود و خود و کل در جنب و آب  
 میدهد و شرفای بزرگ و کوچک از یک توزیر و آن آمده بجانب اصل که کره نارس است از فرط شوق بجمد و این ظاهری که عبادت  
 از عالم امکان باشد در نگاه طفل طبعان تیره رای چون مجلس شب با زتابت و دائم است و این طلسم کروی اشکل فرجه شکل  
 مانند اشکال هر دو متعلق صابونی که فیضه اطفال درنی به رسد در نظر آنگاه بیج و کسب صورت قائم است سر این بهارستان  
 بذات فاضل البرکات آنحضرت که منجی از معرفت راحه البده فرموده اند و نفس مقدس خود را بان مست و توحید نموده و نقل  
 صورت اشکال عجیب و غریب اصفاات اعلام روزی با دو بعد انقای جمیع طالب در طلب باقی عبارت از اصول دولت  
 دیدار برکت آثار که در مرتبه خود شاکت بیج چیز را برکتیاد و از اصل بقول تصریح بخود بالیده خود را کاهی در خود که  
 در غیر خود می باید بر بقیه عرض نقیض دونی باب چشم وحدت استنا از صفو خاطر ششکان مجلس سپهر شامل و خلوت ارشاد در  
 بر کردگان صحبت والا رتبت که با وجود تعدد مراتب شخص واحد قائلند می رسد که با آنکه یک تیغ سر بر از شمع کافوری برین  
 میتوانند از چند باندندی آید که صد هزار چراغ را بر ده سیاه نشانند و این همه برایشان این روش که شمعها با هم در تیزرانگ سگ و هم چنین جزئیات  
 دیگری را بر دیگری ربحان نباشد در اینجا وضع شمع و چسبیدن برای آنست و بعد از مردن نیز که انجام و آغاز خود و آنها خیز از آن  
 نیز ابد بود حال آمد یک آنست در چشم صاحب نظر اینکه چیزهای نامفید را چون نقوش باطل روی آب معدوم محض دانند شمع افات  
 روشنی به از شمع ناید و چراغی چهره صدمه از چراغ بخاره نور جا را بدینا منع بدارد و عزیز تر از جان سرا پا تیز میرزا عبدالغفور که  
 سبحانی باطل صورت بر اطنشش باطن صومعه معلوم حکمی غیرت نکا رخا نه مانی و از رنگ است و از دست بر اوقت طبع و قادت  
 و صرافت فرین نقادش و صدمه بر روح افلاطون الهی و معلم اول تنگ بار اوت اقتباس تجلیات باطنی متوسط نیازنامه  
 حقیقت ختام مازم تقبیل که باس عرش هاس کرده و مثال سق افراط از سر کسینه سخن کجینه شمس مستعبر بر حضور متعده و مخفی است  
 شاق سر کشیده امیدار که مردم بزرگان که بعد اول فیوض شستی از ملتی امین ابدی عنایت شان بر بسته و سیلان  
 درین و از کثیر از ملتی عنین رات شان علی سبیل التوالی در جریان آنست که ترحم و با ما لطف جسم خدام ملک احترام  
 باطله که نیز آن در پیش که در وای علت او را کانی باشد و از در غبط تامل نیز از غادات استیزان ایوان الطاهر را بر تو رحمت بر ست

مروت جانیه و بیغیات روحانی آن سرمانصب شتای ناکامی اندازد قوله مجلس شب باز مجلس تیلی بای رقص که وقت شب برافروغ  
 اطفال منقذ میشوند و آن بازی گفته است شب باز خوانند قوله اشکال دوراه این هم بازی اطفال است قوله انصاف اعلام بافت  
 خوابهای پریشان که بخت خلط آن تعبیر درست می آید و انصاف جمع صفت بیخ صادق و معجز و سکون عین که معنی آینه سخن و حجاب باشد  
 و اعلام جمع حکم که بضم حا و بضمین یعنی خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود می آید قوله لرزی تاب برای تاب می آید قوله از صفی خاطر  
 شستگان ماه ای شویندگان نقش درونی از صفی خاطر باب چشم و حدت است قوله را بیخ بر معنی اینها قوله بعد از مردن نیز معنی چرا  
 و شمع که گل شدن یا خاموش شدن باشد قوله سمجین بکسین و معنی هر دو هم آینه و این کلمه در اصل رومی است در کلام عرب  
 استعمال یافته است قوله الطباع نقش شدن چیزی در چیزی قوله از رنگ بازی فازی بروزن و معنی از رنگ است که کارخانه  
 مانی نقاش باشد که بینه اصل این لغت با معنی از رنگ با تا رنگ بوده تا با از آباء فارسی بدل کرده اند از رنگ شده و معنی  
 گویند نام معنی از رنگ بوده است و مانی دعائی است اورا کرده اند و لقب او شده است و جمع گویند نام نقاشی است  
 غیر مانی و او نیز در هند و یی مانند مانی بوده است و نام دیوی است که در مازندران بارستم جنگ کرده و رستم او را بکشت و  
 نام پسر زره و او یکی از پسرانان قران بود و طوس او را بقتل آورد و بیخ قوله بر وقت بیخ با خوشندی قوله در قاف بیخ و او وقت بیخ قاف تعلیم  
 و از رفته قوله نقاد بیخ نون و وقت بیخ قاف بسیار رسو کننده قوله که ریاس بکراف تاری بر وزن الیاس در باب و دشان و امر او  
 گویند و در عربی بالا خاندان گویند و خلوت خانه سلاطین و امرایم گفته اند و محوطه درون سرو طهارت خانه که بر بالای خانه و حجره یا بر  
 بیخ قوله معسر بیخ میم و سکون بیخ جاتان دن و حدت قوله مخضر بضم میم و سکون حا که ضا و هم اسم فاعل است از اخضر از معنی سبز  
 قوله شاق بکسر سیم و وقت بیخ قاف معنی غمنا و شفت با قوله نقادی عین احاشر مقلین بود بوب انصاف نون شقیه افاد و مقدم  
 میم و سکون قاف معنی گوشه چشم قوله در ما بیخ دال معنی دریا قوله کیزان بکسر کاف جمع کوزه قوله از با بکسر با و معنی سیراب کردن قوله  
 تبسط بضم سین معنی پهن شدن قوله طالو معنی روشنی قوله ابراج معنی بروج بضم یا معنی آفتاب قوله مرومات بیخ هم جمع ام معنی مقصد  
 قوله جهان بکسر جیم معنی دل قوله بیغیات بضم میم و کسین معنی خزانها فائده و از اخبار خوش مذاقان باینکه چون آغازش قران  
 و چنان با حجام باید رسانید که در الفاظ طرز عا کار بر بند و براعت استعمال را بهم از دست ندهند و آن عبارات است از ذکر چه  
 مناسب چیزی باشد که با مسوده مکتوب بر آن گذاشته آید و این حسن چهره شراست و درین مقام حاجت افتد بنابر ادواتا بیرو  
 تشبیه رکن اعظم را ملحوظ باید داشت یعنی در تشبیه و درین انشا خاص که شیخ است همه چیز را تشبیه ساخته تشبیه بر آگاهی معانی ساز  
 چون فیض ملک با صفت تشبیهی و گاهی موصوف چون تحقیق و اصناف سوائی تشبیهی نیز در اینجا بسیار آید و در تمام عبارات که بعد و ط باشد  
 رعایت همان چیز که براعت استعمال بر آن دال است همه چیز بیشتر تحسن ز است و خاتمه نیز معنی منفعت میاید که در برای مثال گفته است  
 می آید معنی است لآن العاقل یخفیة الاشارة رفته و طلب چشم مرغ سبزه و از خردس تا ز پسر خردس ز برین تابع خرد سبزه را  
 با ماده سبزه بال شب بقدر رعایت انزالی از انشا نظرات انجم مقارن ساخته بیضه صبح صادق را بر روی کاری آید خردس

اسرار و اسرار

دولت و اقبال ملا زمان عالی بیضه در سرشکن تاجداران روزگار با و میرزا محمد علی پسر میرزا ابوالحسن صفائی که بر فاقه امیری  
ایام زندگانی ایشان در شکست خورد روز هفت و اسنان عمر بالیدگی بهارستان سال تقاضای سال تراش غیرت در جگر افزا مردی  
از جان و بیخه سرور دست آورده لکن بیخسایان می اندازد و بنگار که هم سرم که هم سرم ذاقه را بگوئی خوشندی لذت بهشتا  
بسیار معلوم نیست که چشم خایه را کرده است که این قدر چون خروسان حیدر ابا دی که در کوشیده راه رفته اینمه مالک چا بر آورد  
شیره اجلافت نظر بفرستید یا سیمان کلشن نسل اشرف همین ناک ننند که رفت مردان آب از پر و بیغ میدارند با آنکه بگفته آب در و  
نار ز غور اما صاحب شرم و حیا می بندازد بفر کلام اینک دو سه بیضم غمیز و از راه و خروس قیام از بجمالی او مصوب عامل نیاز نامه رحمت  
که این سخن در دیده وین بر دیگر زمان سپوده گفتار او در مقابل مردان کجی نختانید چند از بلند پروازی اینها چه میشود و از خفا و از  
مثال از کعبه ما چه میدود قوله خروس از ای بازی کننده خروس قوله بقدر رحمت انزال ای دردت قریب قوله بروی کادی  
یعنی ظاهر کعبه قوله بیضه در سرشکن یعنی منسوب و عاجز کننده قوله اسنان جمع سینه یعنی سال قوله سال تا قریب سال مرغ و در ترکی تاج قریب  
بهم قاف یعنی مرغ است و نسل کعبه هزه یعنی سال است و در سندی سال را سواری گویند و استامی دوازده سال ترکی اوست تا قریب  
نیل بضم با و پاری یعنی سب پاری نسل با و پاری یعنی بلک بو نسل بضم با یعنی ننگ ایلان نسل کعبه هزه یعنی ما رسوخان نسل بجم فاشی  
مترس قریب نسل بقیاف یعنی که سفند شکو نسل یعنی حرکت تشقان نسل بتا یعنی وقاف بعد شین بجم یعنی ترکوش او در نسل بضم هزه یعنی  
بقرابت نسل کعبه هزه یعنی سبک عجبی نسل یعنی ایمون و نور در ولایت بحاب همین سالها میشود و در چند گویند که اسان فرور برک یا  
بر سب یا چیزی دیگر نوار است من عاشیه فاضلی غلام حضرت قوله که کو در ترکی یعنی بیضه قوله شجر خایه در ترکی خایه بیضه را گویند  
مناسبت آورده است قوله کردن کشیده راه رفته است یعنی بجز و بخر کنند و قوله آب در دیده مدار زمین حیا هستند فامده  
در سخن چای موادی که نشان را کارا که بر صاحب فهمیکه اندکی خود را مصروف دریافت بعضی ضریبات این من نماید و بعد بهشتانی  
یا سخنان توجه بودی تسبیرو تسوید بگوید و از نیتا نشد که از عمد این جز با بجزی بر آید محتاج بدیکری نکر و لیکن جمیع اوزان را با هم  
تساوی قیمت و هم برای اینکه صاحبان زمین جدید را محنتی که در آن متصرفی که اندک خصائص طراستادان این فن را بقدر سلیقه بفرماید  
بیان می کار طرز و صفات شتر شین و بلیغ است باریک بینی سرو کار یکبار و در بسیار است و ایراد لغات مغرب و جمیع  
انواع و نیندی از بدل و انشا و غریب نیز در مواضع مناسب مخصوصا دست مثال روزی در مجلس سهر شاکل مجلس عالی امیر نظر اند  
که عبادت مفروض نام رسوا عظام و کربا شش کعبه جوارح علماء ذوی الاحترام بوده باریاب بودم الوف در غرور ملاحظ  
و مصروف جواهر و ابر نصائح بلاغت توأم از دمای زین و قادتش و معدن طبع نقادش برآمده در طبق بیان بگردد و کلامی در  
زمانی در حال اینگونه بواقیت متلابی بریق و چنین هجوه الاجار متبازغ شریف زیب و جق تقریر احدی از نصیحاتی هم و عرب و بلغای  
صاحب ادب نیست و بزه و اصلاح قوب طبع سبک یکی از کبارا فاضل لودی العلی مفتاح فهم کامل اقبال در ادب فصاحت و  
برین نامن بر روی مسامحان در بر سر نکشوده زهی عقل و دانائی که مال هر کار را همین که صدق اند مال ایسکه در دنیا و در

کوشش

و بخشش که هر یکسویان از جهاد ذات رابعطای نالستی از مال ابدی نه میکردند و آن قولی است که معنی کنیختن و باز پرسیدن و در پیش را با کشتن  
 و گریزگاه قولی برین خرد شده قولی در حقه الاجرام یعنی جان و آنچه جمع بر معنی سنگ و جان سنگها جواهر باشد قولی متباخ و خرد شده قولی  
 شیعیه روشن قولی لوزی شیخ لام مرد عنایت بزرگ قولی الهی یعنی هر که ذکی متوقد قولی در و بیح در بیح در و از طرز مولانا شاعر  
 الدین علی یزدی صاحب تیمور نامه که بظفر نامه سوسپست و سوم نیز متاخران او انداخته و نشر خوانده اند و حق بجانب است  
 زیرا که نزد هر فهم عادل همین ثابت میشود فاسی قدیم و کم الفنا ترکی و ضلوفرات از تکلف و شیوه سنانت نغنا را دوست مثال  
 به قدم رجب سیزدهم از جلوس جایون مطابق با نصد و چهل و چهار جوی خبرید و در کردن ابراهیم خان حاکم جهان که از آن را کوشید  
 ولی محمد خان پیشش از دست بی اعام و سرشوروش و داشتن اگر ادب بنا و سیل مع بندگان جاه و جلال رسیدیم همه مطاع شرف لغات  
 که چهل هزار کس کردی که در محضر خوانده و معرق شوند و آن سر زمین را از خض و خار وجود استرا پاک ساخته و برادر مقتول را بگریست  
 بنوده و حاجت باستان قدسی نمایند سپید شرف الورد علی قلینان در باب تجویز تعلق اشارت فیض نبات عنصروست  
 بعد تامل معروف خاکفان یا یسیر خلافت میردشت که اسالیق شیعی نسل مناسب و خردیده این التماس سر از کنار آستان  
 بیرون کرد و قولی موسوم نیز یعنی موسوم همین اسم است قولی متاخران مراد از ایشان خداوند شاه صاحب روضه الصفا و پیشروان  
 میر صاحب حبیب السیر است و بعضی دیگر هم قولی اگر ادر جمع کرد و بصم کاف تازی نام طائف است شهر از صحرا نشینان و ایشان در زمان  
 ضحاک پیدا شدند پنج قولی متعلق بکراف در ترکی جابونی پیر یا و سیلاق جهادی که قولی شیعی نسل مناسب است یعنی جابونیکه در  
 سال گذشته جابونی شده بود و جابونیا سبب طرز اعلامی هم اسمی ابو الفضل بن شیخ مبارک لیراد و جل معترض و جموع  
 لغات در یک جمله و طولی است و خبر بان و یکجا ساختن زکیینی و سنانت اختصاص با و نوشته است مثال بوز سوش هفدهم  
 حجب الحرب سال نهم عشر از جلوس سمنت مانوس بر اورنگ خلافت جهانانی موافق با هزار و هفتاد و چهل و زمین چناب که از توجیه  
 جدول و افکار بنایع و خضر خضون ادواج و خروج روس نباتات و کثرت قطوف و انما شروع و زمانم کفنان و اصوات حاصل و غیر  
 از ذوات منا قیر و اجنه و وفورا مار و ملیح و لغزب و خزانده جوارا و بر هم نزن تکلیب نمونه ارم ذات العباد التي لم یخلق مثلها  
 فی البالد است و شهرش ستقر علماء رفیع القدر تجدد نشان و متوای فضلا جزیل القدر منبع المکان بوده است و این در ایام  
 که ای سلبان از سیع اصوات نوا قیس گفته فخره که در انجا سحوت یعنی او مان را بر موسوم و ملقب با سیمی و لقبی از اسما معتقدان خود  
 از خان خسران ابدی و نیت سردی می اندوزند بکلیت کمدن و امصا محفوظ موصون است انطیع مدین و بیاض لوتعیدان مؤمنان  
 آن نواجی کلاو سلطان الدراری و عمرة الاصباح مقرون بجالت ای که ناگون تخم سردقات جاه و جلال شد همه جا همین حالت  
 فقرات صاف صاف هم بنویسد و جمله را بستند و خبری از احوال حمل تمام میکنند لیکن اینها از طرز اشعار است قولی بر و شش و شش  
 جمعا و خرد شده که پیام و خرد و آرد خضر صا که گفته غیب نیز گویند در روز هفدهم از ماه فارسیان رمی سیاه جمع مابعدی آب و الفجار  
 بمعنی بد آمدن آب و خضر بمعنی سر سبز و ادواج جمع و در معنی درخت کلان قولی قطوف بضم قاف جمع بلفظ بمعنی میوه قولی



بسیار

سوی

ز ما جمیع زمره قوله عتقان مگر کاف جمیع کسیت بروزن زیر معنی لیل قوله صلاح من صلح بروزن هر دو معنی یافته قوله بحدت  
 بفتح تون معنی دیری و مردی و کجی قوله اذان جمیع اذان معنی گوشش قوله نوا حین صبح نوا صبح قوله سحر تعنی تراشیده و مراد از اجماع سخن  
 بناتست قوله تلغ تشدید بضم ص معنی در شنیدنک قوله بن بضم ص معنی معینه معنی تهر قوله سلطان الدار یکی جمیع در می بضم و ال و بقدر  
 معنی ستاره ترشند و مراد از سلطان آفتاب باشد قوله غرة الاصباح بضم غین معناه ماه سپید قوم سپیدی پیشانی است و بهر از خبر  
 قوله لیکن اینها معنی صاف صاف نوشتن و جمله را بستند و خبر را داخل جمله تمام کردند طرز ملاحظه و در تفسیر از مترجمان  
 حکم عزابت ملکش این شهر و متداول است چار سخن است سه شکر که آن هر سه بنزل یکی است هر چند باعتبار جهت از قید و  
 براده و حسرتش و بازار زمانه چو سه تیره با اتفاق صغیر و کبر از دست و در سه چیز دیگر اختلاف واقع شده و بعضی آنها را فرب و  
 کند و مذمب خان از دو معنی است و بعضی سوای سه شکر از دو معنی است لکن فقیر عباسی بلوی این گفته را داشته و درین اعتقاد  
 پیروی و محققان سابق نموده بر سه شکر باقی را کبر و اول را در تخان کشمیری تخلص مومضه شکر و میرزا عبدالقادر بیدل استناد کرده اند که منشی موی اله  
 برای ترویج کتاب سه با به خود را با ناموری خوانده و در مورد بنا بر از یاد یقین معاصران رعایت محض ملاحظه داشته که مجسم بلند و قاشق  
 خاقانی اقتدا فیضی بیاضی را محاط ساخته و الله اعلم بالامور لیکن افزونی رتبه سه شکر از چیزهای دیگر مثل شاد و بی انصاف اظهار میکند  
 بر بی و این طرز از محققان است که کل جدید نیز مذکور است بلاغت را نقش روی و لایم الفاظ ساخته مشایخ طبع ایران فقراتش را ملاحظه  
 جوهر مشرق می پذیرند و این سبب که او را با اسانده درین مقام ضلالت و ساز خود را بقانون نومی خواند پیروی او نکردند اختیار و  
 غایت در عدم اتباع برای اشکال است چه بفرق و اسوای فقره که مقابل آن افتاده جوابی ندارد و راجع نبودش در ایران آن قدر که  
 در هند سه شکر چیزی نیست و این حسن تخصیص در لغت و کلام را بر ابراهیم و حران خلیل نه در شکرهای دیگر که با دولت و هند که در هند و آملان نیز  
 از خود داشت الباس بیک و در ترکیب هر دو طرز یکی میدانند با مجله طرز او پاک داشتن کلام از لغت است و تکیه در زمین آن تشبیه  
 خوب غیر مبتذل دل سپر و کنایت و استعارت و تملیح و اغراق و غلو و مراعات نظار لیکن هر مطوع از سبک تراکت معانی را جز و لا  
 الفاظ که در اندیشه طبعان از یاد یافتن کلامش نصیب اندر پیدا است که تراکت فکرش بر سه شکر سیاه معالی که است قوله  
 ترشیز بضم تا تفضیه است و در حران قول به بازار زمانه معنی میا بازار قول اصطلاح جمع نظر است و آن بالضم با صطلح ریاضیا خطیکه  
 از مکره و انزه مکره و بد و جانب محیط مستوی شود قوله سموط جمع سمط مکره سین گفته مراد بر یا شب و حران قوله تملیح و اغراق  
 و غلو مدالکه مبالغه مقبول و این صنعت چنان است که طبع و صغی را در شدت یا در ضعف او عیانند و باید که این ادعا بسبب استعداد  
 باشد یا استماع معنی آن وصف را به تنهای شدت یا ضعف برسانند تا سماع را گمان نرود که باید در شدت یا ضعف باقی مانده باشد  
 بر شمس است یکی تملیح و این است که ادعا مکره را در روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت انوری عین بودیم بر کمان تیر  
 موزک با بخت و دست روزگار تراود کنار ما بکن است که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت  
 سدی عیبت چنان دارم این راز را روز و شب بکه با جان بود کبر را بر لب یعنی تا دم بودن این راز را با کسی نگویم تا آنرا غافل

که در اول

که او عار مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد چنانچه درین معنی عرفی میت را با یکجا هم خویش میدید و در شرف خویش بدست می آید  
 همچو ایما و ایجاب نام با مبتدیان است که هرگاه کسی دشمن خود را یکجا هم بداند دشمن سرزود نام او را دشمن است که با دشمن دشمن گام شده و ایجاب  
 دشمن بر ما میسرود و این معنی نزد عقل ممکن است بحسب عادت متبعه و این قسم است من نظری در تعریف آب و حوض ملت منگرفتند و در عادت  
 شش و جفتا بر اعرابی و آب شور را اما غلظت است که او را مذکور از روی عقل و عادت متبعه باشد شش نظای منی می یابیم است اسم سر از این است  
 درین شش شده و اسمان در شش است و در صاحب جمیع و یک از غریب مدح مبالغه است و اینجا از جنس مدح و ادا کند یا تیره یا تسم اول از روی  
 گویا بیات ای کائنات را وجود و قوتها را این شش زانفرش هم زانفر کار بر چه وقت تو تویم همه دانی که در است بحسب کائنات  
 روانیت مکرر و صحت چه این قسم هم جز بنوعی در اهل بیت سلام نشاید و غیر آنحضرت در حق هر که باشد تجاوز بود از حد مدح و ثناء است  
 بهین آنچه شش باشد بر ترک ادب شرعی چنانکه حکم الهی است بزرگاری کا مذکور حال قدرت خویش بنا بر ایزد است چنانچه در  
 ولی همت است به مثال آنچه از حد مدح تعریف واقع شود گویند شده فرشته صفت حواجر صفت خلق و وحید و به ملک بود که کریم مان به چنین ملک  
 خواجه و وحید و به مدح قاصر باشد ایضا خاقانی گویند صدر بر اسم نام را در سلیمان جلال بنواجر موسی سخن همه از اسمی با او هم بر  
 مطلب می مثال اگر جوش دست عنایت بردار بر سر یکسان مکه آتی صدف بقطره ابریشانی شفتت مادری روان خاشی مر عجب که  
 حلقه دام ملک شکارش گردیده برینغ نیز شهبه رشته الفت با طائران طولی بریده طرز ظهوری همین است لیکن چون بخت قدم بنام او است  
 کرده است بطرزان نیز نشان داده می آید تا مطالب با غیظ طالب اگر حکم آنکه علم شنی را از جبل شنی فاصدان شود بختران طلسان که  
 اول لفظ مفرد یا مرکب بدو لفظ ذکر کند و لفظ دیگر صفت آن سازند و باز لفظی صفت مجموع این صفت و موصوف آنرا در این یک گفته شده  
 دیگر مقابل آن همین طریق میباشد مثال خود نیز بیاقامت خوش قرار باشد یا به حر اطلعت بری ترا و با لفظی موصوف و مرکب صفت آن  
 و لفظ دیگر صفت این مجموع با مجموع صفت با لفظی و آن لفظ صفت الیه صفت با لفظ دیگر مثال صفت با لفظ دیگر در خون طمس  
 معرک الفت یا لفظی موصوف و عبارتی طویل صفت آن مجموع صفت با لفظی و صفت الیه صفت با لفظی یا دو لفظ مشتعل بر او و لفظ موصوف  
 بصفتی مثال قبل بر از رخ کار می شمشیر دار حوزة معرکه سخت و اتحاد و روز افزون یا لفظی را موصوف کند بصفتی که شش باشد بر عبارت  
 طویل موصوف علیه و موصوف شود و گفته دیگر مقابل آن مجموع صفت مضمون عبارتیکه صفت آن افتد و مجموع صفت با لفظی و آن لفظ موصوف بصفتی  
 اما بایک آن صفت عبارت طویل بوده باشد مثال صد در ششمان آسایش هزار از روی بربال کشاده و با مید وانه قصه و لیسوی تبار  
 کن طلب از هجران دور افتاده و ام باستان از طایفه مهر نشان مهر شش هزار شش موسی دسیینه عاشق افزون قول و با شمشیر  
 این موصوف بر قوله در ششمان آسایش آن مجموع موصوف علیه و موصوف صفت لفظ صید افتاده و این مجموع موصوف و صفت مضاف  
 است بر وی لفظ دام که موصوف است و قوله باجستان او صفت آن واقع شده که عبارت طویل است طرز سکن مشتبی  
 صاحب عالم را بسیار ساده نویسی است با زورمه سر و کار در او تو مثل و تقلید که باه درواز کلامش بسیار و بر کسیکه بصفت این زبان  
 رسیده باشد طرز شش بر آسانست قوله عالم آرا نام کتاب تاریخ تصنیف مشتبی مذکور در حالات شاه عباس که اول پادشاه ایران است

سنی نعل

مثال دارد شهر شوال از عرض سردان فزون که مگر کردی قره العین سلطنت که کارهای و فوجین است و نامداری شاه بلاد  
 صفی میرزا ملک بگلر یکی همدمان ما بود و در دیانت شد که سن قیخان از کتله تیره باطن که بدنام کن تیره خود است با هم علی یک شاه  
 سیون که جنیدی چرخ می باشتی چریک مخالف بود ساخته بر سر اسراف و قویله تخت و اقبال او را دعا کرد و طلبا تهریم کافر قنده و خورش  
 اسیر شد و شاه سیون یعنی باش سرایغ نیز خاک ناکامی بر سر کرده پای کریشاد و قول از گنجه تکاف فارسی قید از با که از قسم و بین  
 و خارج از تزلزل باش و سپاهیانند قول تیره تهریم قید چند قسم بیات و بر قسم را از آن تیره گفته شود قول شاه سیون مگر سیرین  
 مس و نفع با مشهور است من قبله است از زبان قول تیره چرخ می فارسی و خاد مجرب بعد از اصل فوجی که از تمام فوج سبقت کرده و میدان جنگ کتله  
 و باشتی سیون یعنی سر و این چرخ می باشتی سر و این فوج مگر تیره قول تیره چریک نیم فاکلی بر وزن لشکر کما از ولایت دیگر بود و یکی فرستند  
 و در اینجا مطلق تکمرا است قول اول که سمره و سکون یا جمول تخانی بخت سیرانی یکی از انامهای خدایتعالی است جن ملامد در زبان  
 سیرانی یعنی دوست و موافق را مگر باشد که تفریح و شادی است و مروان جماعت گویند مع قول تیره از او بنام از بیات که قید تکانت قول تیره  
 اقبال او دعا کرد یعنی نصرت شد و مراد آنکه آنکس که کتله و طلبا باش و طلب سکه است و اما در کاری باشد قول تیره مگر کافر تیره کتله  
 شدند قول تیره باش سرایغ در ترکی معنی بی سر و پا است چرکه باش معنی سر و پا معنی با و لفظ سیرینی بی که برای فنی است می آید طرز  
 نواب وحید الزمان یعنی میرزا طاهر وحید اشرف الوزراء روزمره حال و فارسی قدما یکی بنویسد و یکی و اطلاق از مشبهه کماش  
 قوام برده مثال از چو شمس تیران قوی نامید و سال همون و چینی نیل جوانان قلم و در چهار شیب تنوع آرایش بر پهنه و وسیع است  
 باوه پر بر ریشوق تماشا می حال افسر حمله باقی بر فرخشن زمرودین محل سینه شاداب خفته لاله حمر لبرم سفک دما لشکر صورت معنی  
 دست تزلزل باش را پیش کشیده و توج سیه جداول که در روز تیش نمبر بدام و زیبا بوس و دیاسمین دروان کرده با و خزان از اماند  
 فزونی هر بطاس انداخته از رنگ کجا بدیع رقم قوت مصوم صخره زمین ارشک کارستان زمین ساخت قول تیره افسر حمله باقی  
 ای با نامت نوردیده قول تیره شک فتح سین بخت قول تیره تزلزل باش و این در ترکی معنی سرخ سرت و قول سرخ و باش سر بود و کلاه قوم تزلزل باش  
 سرخ بیات قول تیره سیرینی معنی او که رنگد قول تیره هر بطاس انداخت یعنی کوزید طرز سیر زاهدی صاحب تاریخ نادری حذف  
 روال بطور استعمال روزمره محار است و از ترکیب و مشتات هم خالی نیست مثال مقدم رعب الاول که در همان خاد و سینه شعاعی در کف کوزید  
 دراری امراض که در ارک شیب شده بودند از با در آورده کوس لمن الملک الیوم نواخت و سیر و تاشای نیشن از همیشه بهار ولایت  
 سینه و دم که در اجام اموات مضایع بستر خواب غفلت دم عبوی را بنفصد در می گنجد برداخت رقم قهرمانی مجرب یکی خان گلر یکی و در سلطنت  
 شیراز وانه و جز با احضار خواجه یوسف و خواجه الیاس و دیگر کفار از اماند که بنفود و اجناس معین عمل محمد خان شاطری بر خربت بود از راه  
 و زندگان قد قدرت برای شکار رعد زشت بخش خانه زین و غیر گشته شدن نظر علیخان بهادر بزرگ اعیانی نتمعلخان قول تیره افسر حمله  
 ارض اقدس شده رضوی علی سگانه التخریه و التان باقی رت میر ابو القاسم کلانتر ابا سنج حجاب بار که کرد بی سجد که کاسر سیه قول  
 قهرمان بر وزن پهلوان کار فرما را گویند و اطلاق آن بر پادشاه غالب و مساک میشود قول تیره برضی لضم هم اول که در سوم یعنی خشنه قول تیره

الکرم



فلاطون طبیعت و اسوه حکای از تئید سر نظرت ملا محمد خیا پوری مدتی حرف اوقات شریف در تحصیل علم صرف که از عهد ما ضعیفان  
 حال محقق آن در هیچ مانده تقاضا مکن غیر موجود یا منحصر در فرد واحد با امکان غیر بوده است مندره و مقصدی تعلیل صبیح الفکر است تقسیم  
 الطبع را اندیشه حاصل آن علل منتهی العالیج میسازد بنا بر وقت فکر بنوعیکه باید شود و همچنین بخور که هر چه بینی بر بلاغت و سبک اللفظ  
 است از قول آن بانده برغ لولای سعی نمایان و نصب علم جدیدی پایان حواله بدین ساخته اجمالی که اشکال مقاماتش را بجز قابل  
 اندیشه مناسب برداشته و در اسرع از مندره صرف نمودن امکان توجه بر او می تحقیق مقدمات مضاف بان بجهتضای عدل در  
 و سبک در نظر جمع است بعینت فاعل حقیقی که تنازع علی و ابان نیز تک قدرت بی رنگ است رایات انا اعلم الناس کذا  
 و علی بذالقیاس در منطق بقا نو یکبار سببیا اگر تصور آن به عمل و ادم فیضی الی هو مفید ام غیر مفید باید ب تصدیق حجت و اذعان نامه  
 نشاید مقدم نمیشود در در اسرع و در اجناس عالی غالی فکر صبیح که نتیجه شاق طلاب کمال است از تاجران و بیاض فیض که در  
 بر فرع سنج پندیده فاعله ایشان است بر پیروی رسم عقلای زمان که بوقاوت طبع فرمان روای حدود و علوم اند خیزه مصادیق محقق  
 اجتماع در علم و میرزا کردید و هم بر محیط علم طبیعی که ماده غرض نفس انسانی در یوم خمیس است با ذهن حدیثش الفنی است طاعت  
 را با حیا ز طبعی جنودشان و بیولای اندیشه اش بخلاف بیولای آتشجان که بقبولش زیاده از ضرر اربع نیت حاصل صبر غیر معدود است  
 از معارف حکمی کالان و همین آئین غنیمت در جود باری با ما میت او چون ضو آفتاب با جرم خود آن از کتب علم الهی در خاطرش مکن گردیده  
 و از بحث او عاقلانه و خوب ممکن که قطعه از دمای متکلام عدم الساس و جوب اصل است سخن عرض را که گن بزرگی است از  
 ارکان سخنوری بسبب طواصی و بجز لذت و نیست با اصل و فرغ و کما فطر سپرده و در قافیه از پی بلنافته تا میسر اساس قواعد تازه  
 بی آنکه دیگری در خیل شود کوی پیش روی از نصب السن ربایان بضرار است ر بوده و ازین جهت که راه مجاز علی نموده بمنزل  
 برسد استعارت و تشبیه و کنایت و مجاز را که در وصول فن بیان است شبه ایوان سینه حقائق بچند گردانیده و در بیات بران فطری  
 و معنوی صفت تصحیح را انتخاب زده کین لعلین سرخ رو بیرون آمدن از معرکه معلقان خشنه در انکتی است نمانده و مدتی  
 را جبر برای مقابله محاسبان از تقصیر مطالب صرف و تقاصد الهیات باز داشته ضرب حسابی بقدر قیمت هر چند که نشان و جز  
 اهل ایانست تصدیق اربع شب اصحاب عبا که بنا بر استخراج مجهول معرفت ذات حق حل و علاج تجلی بدن برداخت اند موخته  
 و شناختن کردیت و عدم کردیت بساط علوی مقادیر ابعاد را که موقع اخراج خطوطی از قبیل اعده و اوتار و اقطار  
 و سهام و ضلع و مساق و قاعده و ارتفاع و مسقط حتماً از مجرد ظاهر هیت و هندسه مثل سطحی و تجرید و غیر آن ذخیره اندوخته  
 کتب معانی آیات کلام آسمانی را به ازان میداند که دیگران وقت تذکر خلاصه عبارات احادیث نبوی حلاوت پیرای و اذاعت  
 مومنان است تشکر انسانی بیان از کردوش فلکی که کعب وضع است و حرکت انبی اجمالی از جانی کجانی و نقل ابدان آسانی  
 از شهری شهری از سبب است قفسر چند بار اوت باشد از موطن و مولد متعلقه شده که بر سعادت اثر طوفان کعبه مقصود است  
 یعنی نقش آن روی تعبیر سپهر اساس گردون حماس در خاطر حکمت و خاوشش بارادت ملازمت نواب وزیر الملک کین الملک

با و شست مرتب که سعی و عبادت آن خدا را کتاب سراپا نفس سر لوح مذنب و جدول طلانی خلعت زرین با آرایش سبک کرد  
 و جنود زایا و قشون بلا یا که کثرت آن کارشنان کثرت جبروتش و برادر است جمعا که اسوا زوده از پیش آن محزن علم و ادب کرد  
 قوله اریکه بفتح همزه و کسر راء هم و بدون نایز یعنی تحت است قوله مثل فلک در آن آفتاب مرکز است و فلک دوم آن خارج مرکز قوله  
 چایس چایر حایره قوله انوام جمع نوم قوله باطن بکسر باء موصوفه یعنی ارتکب کندگان از غیظ بکفرین از زور بردن کمال سعی بی انگیزه  
 آن خواهد از روی قوله شتر بکسر شین و فتح همزه و کسر راء که ای حکم قوله بران سلوان بران است در حکمت که بیان تمام  
 ابعاد ثابت میکند و چون بصورت نزدیکان است برین نامش میخوانند و تفصیلات بجای خود مذکور است با جمله صریح است **قوله**  
 تطبق وان برانیت برای اثبات تباهی ابعاد در آن دو خط که یکی از آن مقدار یعنی از دو طویل باشد فرض میکند و بران مطلق را  
 ثابت کند صورتش اینست **آ** قوله دروه بفتح ذال و هم کسر آن بالای هر چیز قوله یعنی تنگی که سنگهای بسیار در چون سدرس و سنج و سمن  
 قوله شایر جمع خیر بکسر فون بمعنی نیکو داننده قوله بضم همزه و کسر و آن بمعنی نقتاده و نیزه قوله عالی یعنی مجرم از مدد گذشته و کسر آن  
 قوله بوم بفتح یاء شنی تخانی و ضم جمع هم بمعنی دیبا و عوض بفتح غین محم و صا و مهل بمعنی عوط زدن و عوض بفتح خا و هم بمعنی تامل  
 و صدی بمعنی آهن و نیزه و حیاز جمع چیز قوله استیجان بمعنی غاص از بیخ قوله تا سبیس میباید نهادن و آوردن کلمه که لغات معنی تازه  
 کند غیر معنی کلمه اول و بدین معنی مقابل تاکید باشد و لینه اللفظة اندک است سبیس خیر حسن التاکید و الفاء که در قافیه میان او و حرف **ع**  
 یا حرف باشد قوله دخیل داخل شونده و حرف تحرف میان تا سبیس و روی و اسطر که چون قاف و باء همزه در عاقل و جا فعل  
 مستعلقان جمع معلق از افلاق چیزی عیب آوردن قوله خند بکسر خا و هم و سکون شین بزرگ معلق قوله مقادیر ابعاد مقادیر جمع مقادیر  
 و آن سنج است حدود زن ذراع کسب مقیاس و ابعاد جمع بعد بضم با و آن سطل طول و عرض و عمق قوله اعمده بفتح همزه و کسر جمع  
 عمود بمعنی ستون قوله رزایا جمع رزید بفتح راء و تشدید یا بمعنی بصیرت علی معنی هر چه و جدا و بمعنی طغ قوله اسوا اصبح سوز بضم سین  
 بمعنی صنایف و عروس و جشن و خوشی است و این لفظ فارسی است که رسال الله صلی الله علیه و سلم بدان حکم نموده فامده  
 فرزند حکم بنیاد من بعد و واضح باد که آدمی را بخیل ذات بکسب تهذیب اخلاق ضرور است و الا از همه مکان و خوگان باشد  
 که فرمان بر نفس نشوند و این صنعت موقوف بر وجهی است یکی از استکی نفس ناطقه علم دوم تامل در کار از بار که از تعجیل کار نهد  
 تشدید و نداشت برود و از کث و فکر آبی بروی کار آید و بجز بزرگی فرموده ای از فرصت بی خبر در چه باشی زود باش بیستانی کینا  
 سطلب نیرت از بود و صورت این معنی بردن نامی روشن و دل ظاهر و آن نیست که بعضی کارها است که انجام آن منجز هیچ روحانی  
 مثل سوار شدن بر سب و حزدن نان گرم و نوشیدن آب سرد و خشنودن بکدامی و عبادت جاری و تماشای رقص خوشیدن  
 سرود و غیر آن بلکه تأخیر در آن روانه فرمازین سبک اگر بعد ساعتی ضرورتی پیش آید فاعل متوجه کار دیگری شود و از آن بازماند و  
 سرود یکبار از آن کار در خاطرش ممکن بود باشد نصیب او کرد و این است که کرد آن از فرصت بازماندن است و کردن بر آن نیست  
 اتیان شود و همچنین بعضی کارهای دیگر باشد که بالآدم روحانی افکار مانند کشتن آدمی یا آزار و شقاق یا تضحیح است کسی چشم و سب

و در چنین امر اندیشه ضرورت محکم نفس غیبی سببی نیاورد و اینکه بعضی جا بیان بعضی جهال را متمول دیده و تحقیق علما بر دارند  
و این نوع را سرمایه معلومات سازند شعر بناوان ایشان روزی رسانند که صد و نماند و آن حیران ماند و راه تحقیق غلط کرده اند و تحقیق  
که بر انسان بخلات حیوانات دیگر بقدر معلوم بهره از شعور دارد و افزایش آن متعلق بکثرت تجارب و اشتغال با امور جمیع باشد و بصورت  
بر که ذکاوت اصلی بیشتر از دیگران خواهد بود کار یکدیگر که در زودتر از غیر خود با کمال خواهد برسانند مثلاً اگر متوجه این خواهد شد تقریر و کلام  
اگر کسی که در کمال از اولیای خود باشد بیشتر خواهد بود و سواد علم در هر صانعیکه اختیار خواهد نمود خردمندان گفته خواهد شد هرگاه بصورت  
بصورت پرست لازم اند که بعضی اشخاص ذمین که والدین شان با علم معرفت نباشند ۱ نداید و ضرر سن مردان با زنی زنی افضل است  
بسیارند یا بچیزی سفر اختیار کرد و طفل را محبت اطفال با زنی که شس بهرید از کتب علوم یا زمانه و بصناعات دیگر متوجه شوند مثل ساختن  
سختی یا توپ و رگله و بندوق یا سردان آنها یا نیز اخذ فتنه با سواد بیست یا قصه خوانی یا مصاحبت بیگانه و این چیزها را و سبب  
روزی خود دانند و همین چیزها باعث برتری شود و ترقی ایشان تعلق بهر بابی امیر و اورد و هر بابی امیر تعلق بهر بابی است  
امیریکه شوق خدا داشته باشد و در باب این صنعت از دولت او بهره اندوز شوند و سواد این فرقه دیگران بکلمات دیگر و امور  
باشند و میمانند بود که یکی از مصاحبان او که بدانی متصف باشد یا دیگر که در میرزا بان دفتر شاه و یکی ملازم او و بصفت کفایت شعار  
و دیانت و تباری که صرف بود و درجه نیابت او برسد و محمود دیگران کرد و در همان عصر بعضی فضلا فاضلی و فاضلی در سر را  
بیاریدند و از سر کار او و در معاشی برای شان همین نمود و قاضی و مفتی و هر که با آنها همه از اتباع نائب گفته شوند و در شان بقصاحت  
معروف و قاضیان را از امر او رسا فائده بقدر معاش صورت بند و تا در جزاک و پوشاک مزوری خود بیکدیگر بر سر بنویسند چه در  
بران باشند بطرفه قسمت نمایند و مقدار حصه هر یکی زیاد و از پنجه نان همی و لباس کهنه ماکانی افتد باشد که بعضی از این جماعت  
بستری بعضی منصب فیصلت نزدیک و بعضی فایز از تحصیل باشند و چون حال این اشخاص چنین باشد لامحاله لازم است که در  
نائب آن امیر ایشان تمول تر باشند و مقرران بطریق اولی هر چند همه امی متضمن باشند و بصناعات دیگر شتابان عاقل  
کمال دست را با دیگر که علوم را سرمایه لذات روحانی ابدی و موجب علو ذات بدانند و دولت را سبب لذات بدنی  
و معتقد حقوق لذات روحانی بر خطوط جسمانی باشد اگر صد اطمینان از لذات بدنی بی منت تحصیل خطوط بدنی هم کار و مصانعت نرارد  
صورتیکه سببی اندک سبب در عالم خرد سالی طمع کسب فنون شاد با و در جانی نیز آنقدر فرصت دست نهد که این نعمت بخت حاصل  
کند صفات حسیته و عادات پسندیده از صحبت بزرگان و کلام آنها که در بعضی هر چه باشد شخص را نفس کند احتیاج کند بلکه صد آن  
بهشکل نماید و بدانند که از مقررات اطباءست که علاج مرض بصدان کند لیکن این چیزها که فایده و کمال تحصیل علم نیز همین است  
در وقت عدم حصول فرصت برای تحصیل است و الا نیکو همان است که علم یا امروزه بر آن جمع بودن این مصافات در تحصیل علم غیبی  
باشند که صدوقی که از دنیا پر کرده باشند هر چند آنرا دوست تر از چیزهای دیگر دارند لیکن دوست گرفتن آن با هر صفت  
و محبت اصلی همان با دنیا پرست و صاحب علم معدن طلائی حرم ماند بهی است که حالی کردن صدوق از دنیا زودتر صورت

و چونیک باقیمانده انق اصرار است و از معدن هر قدر زرز که بیکه نیک نشود و امید است قطع کردیم چنین ممکن کردی علم در صحبت یکان عادت آنها  
 که دو چون در صحبت بدان پیشیند زود تر خصال ایشان در خاطرش ممکن شود و صاحب علم هر چه پندیده او باشد مدخل و مبرهن بود و یکا نش  
 همه بنظر طبیعت که در دوزخ فضا نیکند اگر شب و روز با بدان پیشیند بلکه بدان از فیض قرب او مدخل به یکان شود ما بعضی ضلالت او در مطال  
 و الامرد صاحب علم برتر از علم است و حقیقت او حقیقت استری و ضری باشد که کتب بران بار کند و اگر کسی بگوید که صاحب عقل را علم است و حق  
 چه ضرر گویم که شخصی شش تیر انداختن کرده باشد و درین مساعت ضرب الش کرد و جان است که تا کمان خاطر خواه و همچنین تیر خوب هم نرسد  
 تیر را چنانکه باید عینا از دانش نیکند را نه همچنین یک تیر و کمان خوب داشته باشد و شاق نباشد و ستاد هم اسرار این صاحب علم با دوز  
 تیر انداختن او بصفتی که قابل تحسین باشد امکان ندارد و همچنین عاقل بعد و عالم بخیر و کار نیاید لیکن فرق تانی راجع باشد و فرق اولی  
 مرجح هر که صاحب تیر و کمان خوب در عالم عدم معرفت با مساعت رومی است و بی شقی تیر انداز گویند و داننده مساعت شاق  
 تیر انداز گویند اگر چه تیر و کمانش و نوحه او نباشد اکنون که سخن واجب الذکر انجام رسید بگویم که جان من وقت را غنیمت دان  
 و چیزی بیاموزد و الا روزی قره ملاعب ملامت است گفتیم هر چه کفایت تو دانی و کار تو هر کسی صلحت خویش بگوید اند فائده **حمام**  
 فوجی بر او عید ارشید سلامت باشد نوشته بودید که دست و پایم ز فرجه بجائی نرسد که نان پست آید و آبرو از دست نرود  
 مرا بریم نمیتواند زود زیادت ازین مرد این میدان نیست و بفرقه که کلمه کلمه جان بجائی نرسد که نان پست آید و آبرو از دست نرود  
 و این قدر است که آدم خورد و در برادران دلیل نیکند در اختیار هر چه پیش آید مسألت ندارد و جانش اینست که خود شما میگویند که حصول نان  
 در دنیا شتر رفتن بر دست هر گاه میداند که همه جا بروی زمین همین اوسیانند گنج میوید هر چه اینجا است معلی دیگر همین که است  
 و اینکه اینجا مجمع را در اوست و جای دیگر اعیان را نه غلط فهمیده اید همه جا تخم آدم علیه السلام است و تازه این سخن قبل در روز آمدیم  
 علم حرف طرف تابی خوا براد گفتیم تصفیه باید کرد گفت بهترش خلاصه در تاشی گفتگو آدم آغا صاحب سید که امروز جلیم است گفتیم چشم رفتیم و خبر  
 خوردیم و قلیان کشیده عرض کردم که در حضور من بودم که شام هم همین جا بخند گفتیم نیتود میرزا عبد الله گفت یوخ میگویم که گفت  
 این وقت دست بردار جان تو فردا بازمی آیم همین که در حضورش بودم که سید عبدالرزاق تعریف او را گفت بفرمانید نگذشت که چشم  
 پاره اختلاط کردم عجب کسی است ضرایش سلامت دارد شمار بسیار می رسد بخوردن شما هنوز فراموش نکرده است  
 در حضور تقریب شما کرد که فلانی جوان معید و رشید و مذهب و مودب است اگر خدمت شما بخزارد باشد بفریت برسد با جواب نیا  
 بچند باز هم می دارد اگر نفس سربور می بر ختم شما میگذارد و دیگر خیر باید دانست که در فصل اخیر انحصار بر فائده در کتوب و اصوات  
 سب اجتناب و احتراز از نظیر این طایفه است چندی مثال از صاحب طبعان یک رفته است باشد و اگر تیر و تیر خاصه مخصوصه شایع انداز نکاتش تعقا  
 بوده است و آن از یک رفته جایی صاحب فهم شود قوله هر چه بدتر معنی مفهده مصلحت است لیکن بجای ایسی تیری که در صندلی کونید  
 نیتود قوله امروز جلیم است رسم ولایت است که دست کسی بچاند خود جلیم می زد و آدم نرزد و سنان او رفته خبر میرساند و میگوید که امروز  
 جلیم است دوستان جمع شده بخورد و همچنین گاهی شب دیک و کاهی که و پایمیزند قوله کتم چشم اینچونم خوام سید فولد هم



ای مضره شوم شام هم همین جا بکند یعنی ضام شام هم همین جا بخورد قوله بوم نیمه لوح بضم یاء تحتانی و در ذی که بر او نیمه یعنی نخورد  
 در و مدخل لفظ در دست بجای لفظ عزیزه بر حسب سبب مقام باشد شمع شود مثل لفظ دست و بار و غیره و ای حرف مذکور است  
 یعنی ای عزیز و ای دست قوله دست بردار یعنی مگر در بروم قوله تان تو ای تم بجان تو قوله ترش می بری یعنی سدی او کار افتد بد آنکه  
 مانند این باب سنا ظلالا و دوقاق و هرا لفظ است و جاز شربت و غیره واقع است و طرز نوشتن هر یک جدا گانه در رعایت و دفع تکرار  
 مقاصد موجب اضلال مطالب نیست برای توفیر و انضمام عبارات مضامین خیز تکریر آنها در وقت که در ضمن اینها معانی هم در بیاید  
 باب هشتم مرتب است بر مقدار وزن معانی و اما سبب سبب که معنیش در باب پنجم گذشت و اینجا برای بیان معنی فصاحت و بلاغت  
 است و برای انضمام علم بلاغت در دو علم معانی و بیان و در چیزیکه ملامت است یعنی علم مدح فصاحت و بلاغت که در  
 سخن و تیز زبان شدن است و درست بخارج شدن صحیح و صفا کرده شود و بان لفظ معروف و کلام و معلوم چنانکه گفته شود و کلمه فصیح و  
 کلام فصیح و تصدیق و فصیح و کاتب فصیح و شاعر فصیح و مراد و اینجا کاتب مثنی ثمر است و از شاعر مثنی نظم و شاعر ابانانی جمول و واد است  
 کشیده و معنی فصیح بلیغ باشد یعنی و بلاغت در لغت نیز زبانی و رسیدن بر تبه حال در براد کلام صحت و صفا کرده شود و بان کلام  
 و معلوم سوزی معروف چنانکه گفته شود کلام بلیغ و مرو بلیغ و گفته شود و کلمه بلیغ زیرا که از انضمام صحت و همچنین است در طول و تقسیم کرده  
 اول انضمام و بلاغت بسوی انضمام اینها و تعریف کرده و هر دو اصدا زین انضمام تا اینجا که برای اینکه معتد است جمع معانی مختلف  
 که غیر شکر اند و هر یک عام و شامل باشد آنها را در تعریف واحد یا گفته میشود و قدر شکر بیان تمام این دو و اینجا چنانچه شکر است بیان  
 انسان و فرس و غیره و اطلاق فصاحت بر تمام سگانه و اطلاق بلاغت بر دو قسم خود از قبیل اطلاق لفظ شکر است بر معانی مختلف  
 و معنی نماند که معتد است تعریف ظن همین که شامل است مرافق و زود غیره و این فصاحت مفرد و اصطلاح ایجاب خلوص و پاک شدن  
 است از آثار خرد و غرابت و مخالفت لغوی و تشابه معنی است در کلمه که جب کند نقل و کرانی آن بر زبان و حسود و شوارشان  
 لفظ و گو بانی برکن و این تناقض در نهایت باشد همچو معنی بکس و سکون عین عمل و دفعه خادیم کما بیت سیاه رنگ در قول  
 که سوال کرده و شد از حال شتر ماده او پس گفت ترکشنا شری الهمع یعنی که شترم از راه لیکه میزد و آن ناقه فصیح را در پارسی میگویند  
 که رنگ در حجت بضم ن و سکون حاء لفظه دارد و ناقه شتر نام بیت مقدس است و لیر بانی ایلیا خوانندش و معنی ازین قبله است  
 مقدس بوده و الا نیز قبله نصاری است و کسر نایه گفته اند و کنگ در شرح بضم ن و سکون راه قرشت و حیم معنی کنگ در حجت است  
 که بیت مقدس باشد و بکس نایه آمده است و بکسر اول و فتح و ال بجد و راه جز و راه قرشت هم گفته اند که بر وزن نیم زب جد با  
 و کنگ در حجت بضم ن و سکون و او و همچو دو قافی معنی کنگ در شرح است که بیت مقدس باشد و چنانکه در این کلمه نیز فرود  
 گوید ابیات بختی رسیده هر جنگ جوی: کبیت المقدس معاند روی به ستازی زبان خانه پاک خوان به بر آورده ایوان  
 ضحاک فلان که در پیروی چون زبان را نند: همی کنگ در شرحش خوانند: یا کم از آن باشد چون مستشررات در  
 امر و القیس شعر خدایه مستشررات الی العلی: نقل العاقص فی شتی در مرسل: خدایه رفیع عین معجم و کسر ن و جمع خدایه رفیع

غبن و سکون و معنی کسب و دستورات بضم میم و سکون سین و فتح تا و فغانی و سکون شین جمع مستقر کسب زاء محم اسم فاعل است یعنی  
بلند شوند و رفع زاء اسم مفعول است یعنی بلند کرده و علی بضم عین و الف مقصور و اخرج طیب بضم عین و سکون لام و الف مقصور  
در آخر یعنی بلند شوند و تر بضم ثقیل و فتح تا و فغانی و کسب زاء و ضم لام شده و ضیغه واحد بونث بمعنی غیب شود و عقلم بکسر عین و ضم  
و صادی فقط و اجمع عنقه بکسب قاف بمعنی طره یوساوشی بضم میم و فتح تا و مثلث و کسب برون و الف مقصور و اخرج بمعنی مفعول یعنی موسی  
یافته شده و مرسل بضم میم و فتح سین و مثل صد شنی یعنی موسی غم یافته شده حاصل معنی ایسکه کسب های آن مجرب بسته شده است بر سر استیلا  
و موسی آن مقسم است بسوی اغصان و منشی و مرسل اول یعنی طرا. مرغیب میشود و در و م یعنی موسی یافته و سوم یعنی موسی غیر یافته و غیر  
شاعر بیان بسیاری غویهای مجرب است و صابطه معرفت بنا فرین است بر لفظیکه شمار و آنرا فوق صحیح ثقیل و دشوار در که باقی است  
آن متنافر است چنانچه تصریح کرده است باین ابن اثیر در مثل سائر که تصنیف است و ازین قبیل است در پارسی اخلوک برون  
بمغلوک زردالوی نارسیده را کویند اسدی کوید بیعت زین و زه و زرم و در که یانیده اخلوک نورس بر و واغلوک و بیعت  
اول و لام و کاف و سکون ثانی و فون و درال بضم فون و او و زده باز بچایت مدور باد بسته که از رس یا چوب سازند و کسب  
در آن کند و بچایانند تا طفلان بدان مشغول شوند فخری کوید بیعت نظر از رایت دلنا و باشد باسان طفلکان از آنرا غلکنند و  
واخلوک بفتح الف و در پارسی و فون و ضم کاف پارسی و وا و مجمل کلاه و بنام از احوال کوید بیعت در دردی فلک که هر است با  
کلاه او باد و همچنین در پارسی لفظیکه از آن شده و در نظم و شری عطف و اضافت و بی ضرورت شعری شده و در اصل آن  
متنافر است چون صد و قدم و غیر یا چنانچه در باب اول گذشت و غرابت بودن کلمه است و ششی غیر ظاهر باشد معنی آن  
و استعجالش ما فوسن باشد و این بر دو قسم است یکی چربیت که محتاج شود در معرفت آن بسوی تنقیح و کا و بدین و بحث کرده شود از  
در کتب لغت مربوط مثل کاکا تم برون فاعلکم و ارفعوا برون افعلا و در قول عیسی بن عمری و فیکه اقا و از حمار و جمع شدند  
مردم برو ما لکم کاکا تم علی کاکا تم و کاکا تمی جته افر فاعل اعنی یعنی چه شد شمارا که جمع شدند برین مثل جمع شدن شمار شخص جن گرفته  
در شعر و ازین همچنین در کتب و از جبری در کتاب صحاح و ذکر نمودند و از ششری در کتاب فائق بدستیکه لغت حافظ مقدم  
چیز بر جا و مثل گذشت ابو علقمه بفتح عین و سکون لام و فتح قاف بعض را بهای بصره و غلک کرد با هم را پس کرد آمدند بر تو می  
انگشت زار و ادا دان و او اندر کوشل و پس خارج شد از دست های ایشان و لغت مالک کاکا تم علی کاکا کادون علی ذی  
افر فاعل اعنی پس گفتند بعضی که بدارید او را پس بدستیکه شیطان بگو کند بزبان سندی دوم چیزی است که محتاج به تخریب و بر آوردن  
برای آن و جلعید را بچو مسج و در قول عجاج بفتح عین و فصل و شدیدیم اول شهر و مقله و حاجا مرتجا و نما و رسنا مسج  
ای کالینف الشیخی فی الذقنه و الاستوار او کالبرج فی البرق و اللعان یعنی مجرب که استم از زمان است بفتح بزه و سکون زاء  
بمجم او است مقله بضم میم و سکون قاف یعنی میغور چشم و حاجب و ابرو است فرج بضم میم و فتحین زاء بمجم و جمع اول شد  
یعنی باریک و در از مر او است محام بکسر حاء و مثل معنی موسی سیاه چون انگشت و مرسن بفتح میم و سکون زاء و کسب

عمل یعنی جینی است مسج بصم هم فتح سین و راه عملی شده و هم شمشیر سبکی در بایگی و اسرار برای وسیع بصم سین و فتح راه عملی است  
 استکزی است که مشوبه شود بسوی او شمشیر یا باینی او مثل سراج و چراغ است و خوشنندی و آزرین قبیل است در پاریس از زنداک  
 بفتح فاعل و سکون نون و دال اجد بالف کشیده و بکاف زده قوس قزح آمدی گوید هیت مکان از زنداک شد زاده تیر و کوس غنچه بیان  
 زده بکبیره و الاثر زنداک بازار پاریس بر وزن و معنی از زنداک است و آزرین قبیل است افتد ستاکمه است مرکب از افتد و فتح  
 اول و کسر ثالث بر وزن سحر معنی ستاینده و ستایش کننده باشد و معنی تکلف و عجب و تعجب هم هست و ستاکبیر اول و تاء  
 بالکشدیه معنی ستایش و ستودن است که از دعا و ثنا و شکر نعمت باشد و ستاینده و ستایش کننده را نیز گویند یعنی ستایش معجز  
 نیکوترین ستایش و بندگی یعنی حمد خدا تعالی هم هست شمس فخری راست بیست و برین کتاب اعانت نمود طبع مرا که جمله کتب  
 شاه راست افتد ستا و همچنین افتد ستا و افتد فتح اول و کسر ثانی و سکون دال اجد معنی فند است و افتد ستا بر وزن مجلسها  
 افتد ستا است بزبان پهلوی استا و دقیق لغت هیت خبر از یزد و ارم خدا و بنی به زبان کم بر تو از دل افتد ستا و در سنا طوطی  
 بعضی از لغات فرس که در بقرت از ان کلمات تستم فضلا نیست حکم عزیمت دارد و چنانکه فلان فت و گفت و اینجاست تمام  
 کلام او زنت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی سیمی درشت و قریب باشد و معنی بر و طعم تیز و مزه تیز را نیز گویند و بصم اول معنی بخیل و گرفته  
 و ترش روی و تیزه خوی معانی دیگر نیز آمده و کبیر اول نوعی از قیر باشد و گفت بفتح اول و تانی و سکون ثالث و فوقانی معنی  
 پراننده و پریشان باشد و ماضی گفتن هم هست یعنی پراننده و پریشان کرد و پرورده گردانید و بصم اول و تانی هم گفته اند بصم  
 اول و کسر ثانی عبادت خانه و مسجد بود ان و اینجست بفتح اول و جیم پاریس بر وزن بخت معنی طمع و حاجت و امید و چشمه است  
 باشد و کبیر و ضم اول هم آمده است و مخالفت قیاس لغوی بودن کلمه است بخلاف قاعده الفاظ موضوع مثل اجمل در قول  
 شهر احمد بنده العلی الا جمل و انت طیک الناس طرا فاقبل یعنی حمد ثابت است مر خدا را که بلند و بزرگ تر است و فوقانی مالک است  
 ناس پس پیش ما و اجمل بفتح جیم و سکون جیم و فتح لام اول خلاف قیاس است چه قاعده صرف بخار که اجمل تشدید لام  
 باشد و هم برین قیاس است اقل را اقل و اعم را اعم بک اوغام خراسان و آزرین قبیل است در پاریس گشته اند بجای  
 گشته اند و گشته اند بجای گردانیدن چنانچه مستعمل کالیان و بعضی اهل خراسان است و افزایش قافیه تا شایش نمودن  
 نیز چنین باشد چه در تایش شین برای ضمیر است و ما قبل آن مفتوح و در افزایش شین برای حاصل بالمصدر است و ما قبل آن کسور و  
 بخشش یعنی بخشیدن قافیه در ششش بفتح شین اول آوردن ازین نوع بود قافیه در حقه العراقین گوید هیت جعفر کرم و نظام ش  
 بل برودر کار در ششش و دیگر فاعل و مفعول سابق از الفظای بر وضع الفاظ عربی چون ششش در کبیر و ان میستشش کند  
 و فتح آن معنی ششش کرده شده و مزینب بکسریا بیاکنده و بفتح آن زیب داده شده و در سخن بکسرفین و بفتح آن همچنین است  
 شرمده را شرم منده و نمده غم منده و شبر را شب و شبا را شب باز و فرج را فرج بک اوغام خراسان چنانچه قاعده  
 اوغام گذشت و آزرین قسم است الف لام داخل نمودن بر کلمات محلی چون ذوالخوشیدن و حسب الفرائش و لفظ الففار شش

درین صفت نگویند لافخی آینه دار شدن دم لایف الاذوالفقار شدن همچنین است در نحوه و لفظ مابین السطرش در اینجا نظر نویسند  
جرى بین السطرش هر فردی علم معانی که در هر صفت عظمی نویسد و آن انواع است یکی آنکه تغییر صورت دهد تا وزن یا قافیه درست  
شود چنانچه گوید صفت آب انوار با نیلوفل باشد مرا از عید و مشک بدل به چمن گفته شود و درین بحث است چه تبدیل کلمه را با  
قیاس است بلکه این کلمه بینه در کتب لغت مسطر است چنانچه در بیان نویسد نیلوفل با با بر وزن معنی نیلوفل است که کل باشد معروف  
پس مخالف قیاس نباشد و اگر اشارتی برین مخالفت شود بلفظ مبدل گردد چنانچه گوید قطعه بر وزن معنی نهضتای براروزن سر بر آمدن  
ای شیخ کالیله غلط کردم در معنی که گفته بود بخوان کجا جزئی را سوره و سیر با تانی مجاز و او بر وزن و معنی سب است که برین مخالف  
گویند چه در پارسی با بعد و او با هم تبدیل میابد و دیگر آنکه کلمه را همواره از آن چنانکه لفظ چون را که مورد آن کلام غیر تام است بجای آن  
که موقع آن کلام تام است درین بیت مناسب که در توصیف عمارت که شاه عباس تعمیر کرده آورده است بیت چون لباس عجمی نمیکند برود  
کل به بر فراز این عمارت پریشان آسمان به و صاحب جمیع گوید ازین قبیل است که حرفی در لفظی زیادت کند تا وزن درست شود  
چنانچه است در ووی گوید صفت بودی بودی بیا رنگون با رطل بر کن موی بیش سخن قوله بودی بودی شدی شدی معنی رطل در اینجا  
از سرب نوشته جا و ازین قبیل است الف اشباع که در او آخر بعضی کلمات زیادت کرده اند چنانچه تلحاجی عجمی که در معرب کلمات  
محمود شس بنا کرد تمام کلام اشعر و شرح که از وقت همه نامده و اگر بود این الف اشباع کامل است زیرا چه معنی غلط مخطوط است  
والف برای آن می آید پس مخالف قیاس نباشد بلکه زیادت و قسم است یکی استعمل دیگری غیر استعمل اول چنانچه افتاد و وقتا و بیشتر  
و بیشتر و غیر استعمل چون سخن و سخن و او ش و اویش مبدل المثل چنانچه جمال الخو زعم کرده لیکن حق است که او ش کلمه است صلهه قوله  
او ش بر وزن معنی نام مقصده است از ولایت فرغانه مابین سمرقند و چین لغ و ازین قبیل است زیادت حرفی چنانچه یا با  
و یا ما و ای اگر گوئی وضع پارسیان است که کاهی بای بی ملاحظه معنی اصلی و لغت عربی زیادت کند چنانچه قربانی گویم فرق  
در غلط عام و غلط عوام چنانچه یکی از متاخران محققین معنی بعضی تعیین کرده شده بطرفی یا بکاری نه قیاسات گفته چنانکه غلط عوام است  
پرسیدند بچسب که بکسر و اصل است چرا که این صیغه مخفف است از باب ضرب ج را فتح بخوانی چرا ب داد فرق است در غلط عام  
و غلط عوام ثانی بطریق اول است تمام ضمایر بدان تکلم کند و با مطلب و لب قافیه نماید استی بل از بجای غلط عام که از باب و کما  
صندوق و زبور را فتح اول گفته اند هر چند در تازی لضم اول است تمام شد حاصل عبارت موبت علمی با تنج بعضی الفاظ  
پوشیده مباد که لفظ ارقام بکسر غلط عام است که لغت نیامده و در حید را با در غلط عوام است سو کا حوض چنانچه کوه خوری  
چاره و حاصل کلام صاحب سناظرینکه و لفظ مفرد حرفیکه شته بود که وال است یا زال است و قاعده فرق در حرف وال و ذلل است  
در چه مخالف این قاعده است مخالف قیاس باشد و حاصل جامع اینک جمع جاندار به نامند چون اسپها و شترها و جمیع غیر جانداران  
و وزن میخوبان در خان و نحو مخالف قیاس است فصاحت کلام مخصوص است از نصف تالیف و تشا و کلمات و تعبیر و  
علم کلام از امور مذکور باشد با فصاحت کلمات آن و از قید با فصاحت کلمات احتراز است از مثل زیاده اصل شعره شتر یعنی شعره

نوعت کلام

بلند و آفته مسجع یعنی بی او همچو شمشیر سبزی یا همچو چرخ است زیرا که لفظ اصل و مستشرق مسجع یعنی صبح است چنانچه گذشت و در پارسی  
 نمان از زبان اهل لغت در بعضی جای ایستاده و در این کتب بوست بجای شب بر سر صنف تالیف عبارت است  
 از آوردن تالیف اجزاء کلام برخلاف قانون نحوی که مشهور است میان معظم اصحاب نحو پیش از آن خلاف قانون نزدیک جمیع محققان  
 قبل از ذکر لفظ موسمی یعنی ضمیر آوردن پیش از ذکر مرجع نحو ضرب ملامه زیرا یعنی در عظام او پذیرا پس اصناف قبل از ذکر در عربی و پارسی غیر  
 است و قید لفظ موسمی از آن کرده شد که اگر اصناف قبل از ذکر لفظ باشد و معنی نباشد جائز است همچو ضرب ملامه زیرا یعنی  
 زو عظام خود را زید درین مثال مرجع ضمیر که زید است لفظ موخر است از ملامه و معنی مقدم بر وجه فاعل ترتبه مقدم است بر مفعول  
 در پارسی اینچنین خلاف محاورت لفظی فارسی باشد چنانچه شمس الدین خفیه تخلص این شعر را درین باب آورده است اول ملامه  
 سگول بود و بر سر خود نمی زد که سنگ اینجا شکر میگردد و از وحشت کینه ما به نوشته که صنف تالیف از وحشت کینه ما ظاهر است تا آنکه  
 کلام او را درین قبیل است این بیت مجنون عشق را در کلام و زجالت است بلکه اسلام دین ایل و دیگر ضلالت است و چنانچه درین ع  
 چون برانی میگفت افغان و زاری زین درم هفت ترکیب آن بود که شاعر بیان لفظ ذکر حالت امروز را فصل نکردی و لفظ ازین  
 درم را تریب برانی آورده بعضی درع حکم سخن بر زبان آفرین به صنف تالیف نگاشته است سبب وقوع فصل میان اسم و امر رسید  
 علم الله جل و الله در شرح بوستان اول آنچه صاحب موبد الفضلا و غیره نوشته است نگاشته است و بعد از آن جواب صاحب  
 موبد الفضلا و غیره مرقوم نموده حاصل جواب اینست که فصل در ششم است یکی با جنبی که از مفعول و امر اجنبی باشد و دوم تغییر  
 یعنی فصل لطف و بصفت و بضاف الیه باشد باید دانست که اول ممنوع و دوم جائز است و فصل غیر اجنبی میان مضان  
 و مضان الیه چه در صورت تقدیم و تاخیر و غیر آن در کلام استان اکثر واقع است چنانچه لطف در مصرع و مکرر شرح سعدی است  
 و نیز مملوئی بجای آوردن نیز در وحشت گذاران و فصل بصفت شیخ سعدی آورده است که گفتار باطل نبوتش و فصل مضان الیه  
 بجای آوردن زمین را نیز آنچه برود نیز سعدی فرمایند نیز یعنی که چون دردم گش است و تمام شد کلام او بداند که گاهی فصاحت نظم  
 و شعر مخالف باشد چنانچه او عطف که در نظم اگر لفظ واقع شود معنی فصاحت است و در شعر چنانچه جمال الدین انجور در ذیل حرف و آواز  
 کرده چنانچه بعضی لغات صادر شده و تناقضات بودن آنهاست تقیلس بر زبان پس این تناظر یاد در نهایت نقل است چنانچه بیان  
 آمدن قافیات در مصرع دوم این شعر قهر حربه بجان قهر و ولیس قهر قهر حربه قهر یعنی که حربه در جائزیت که قهر است  
 یعنی قاف و سکون فاعلی خالی شدن یعنی خالیست از آب گیاه و نیست نزدیک حربه کرد دیگر و دیگر است در مجاب المخرقات  
 ازین نوعی است سنی هاتق مسجد و بانک کردی از ایشان بر حربه بن امیه که بعد معاویه بن مخزوم حربه است پس مرد حربه  
 بسبب ترس آن آواز پس گفت آن سخن پند را و مثال پارسی اینکه از لغت ترجمه آن شده قهر حربه یا یان قرابه قهر قاهر طین  
 قلعه قلوب قهر یان قلعه اشتیاق از کثرت علق ذوق و عشق خیل شکست یافته و صاحب مناظر مثالش آورده باین رباعی ای کان  
 کف چرخ چتر سیاره سپیده ای فصل سم سمه سمیون قرمه در بحر سخا و جودت ای کان گرم بود که شردت که که که که یعنی کاه کاه کاه کاه

که کند شود

کوی مشهور و گاه کوهی کاهی و چنانچه درین مع از یک کشت نشسته شش شش شیر طرز زود یا کم ازان باشد همچو قول ابی تام طالی مسهر  
 گویم متنی اندر آندره و انوری بی معنی اول المندگنه و صدی بقوله امر حاصه صیغه مشکلم است مجزوم بحرف نشط و لسته لبصیفه ما  
 مشکلم اعنی کریبی است و فیکه مع کم اول مع کم اورا در حالیکه خلاق شریک باشند در مع با من و وقتیکه علامت کم اورا بزم علامت  
 کم اورا در حالیکه تنها باشم و شریک نشود با من کسی در دم نمودن و موجب نقل درین بیت مگر آمدن مع حطی یا با مجوز که از حروف  
 است چنانچه گفته است ابن عمید اوستاد و صاحب که اسمعیل بن عباد است و مجرد اجتماع حایا با چه مثل این واقع است و تیزیل  
 شریف چون سخته ازین بیان مغموم بشود و نگریز اجتماع حروف حلقی موجب نقل است خواه در عربی چنانچه گذشت خواه در پارسی همچو اخ  
 بیخ هر دو مجزوم و سکون هر دو با هم چنین معنی خوش خوش باشد که بعضی طولی و سنج کورند و گاهی در مقام تاسف و تحسر هم گفته شود و بهمین  
 جزوه در وقت نهایت خط و لذت و خوشی کورند و غار خان با زاویه نهمین روزن طاس را بر بعضی از هم کافند و بار شده باشد و  
 صاحب مناظر انشا انشا آورده باین رباعی تب ارزه گرفت آن تن خوب نشس به چاله کز نیدان لب فندق شکستش پند  
 خدا که بداد طاعت پیشش نشس پیشش نشس یعنی پیشش پیشش نشس طاعت پیش این مدارد و تقیید یعنی بودن بر عقیده و  
 زود عبادت ازینکه باشد کلام ظاهر دلالت کند بر معنی که مقصود است ازان و این عدم ظهور برای حلقی که واقع است با در نظر  
 که باشد ترتیب الفاظ حسب ترتیب معانی هر دم ترتیب بسبب تقدیم است یا تأخیر یا حذف یا انشای قبل الذکر و نحو ما از این که  
 واجب کند صورت فهم او مشرف بر زرق در مع حال شام بر عبدالملک که آن کسی است بار ابراهیم بن شام بن اسمعیل مخدومی معروف و نام  
 فی الناس الاممک یا ابوالعسجی ابوه یقاریه پای لیس مشه فی الناس حی یقاریه الاممک ابوالعسجی است مانند آن در دروم  
 زنده که شام است در او اورا فضایل مکره و یکداده است خدا تعالی اورا ملک و مال یعنی شامیکه پدر او در او بر ابراهیم مست  
 جمله یعنی او را سه اوجه صفت ملک است کیفیت معانی معروض که بر چه شیوه او باشد که آن شام است و ازین قبیل است در بار  
 مصرع اول این بیت بخوبت عکس خضر بود لب ترا به رنگ سحدر آینه را سدره که در وقت شبده مسا که در مصرع اول  
 است یعنی بخوبت عکس بود عکس لب ترا ای محراب و رنگ سحدر آینه را سدره که خضر آب حیات خورده و سکنه محروم مانده و معنی انصر سحدر  
 کلامت بود سه هم حاصل کند و مراد از آینه حیرت که بخضر عارض شده بسبب عظمت و شوکت لب محراب که چگونه بود سه این عکس لب و نشان  
 بن میسر شود حاصل معنی است اینکه خضر لب نار سانی بود لب خوراست که عکس بود و پس رنگ سحدر حیرت که بخضر عارض شده  
 بود سه و مانع بود عکس لب که در که چنانچه بن از آب حیات محروم مانده خضر نیز ازین بود محروم مانده مصرع دوم این بیت صفا  
 مثال فعل در انتقال شود چنانچه معتریب معلوم خواهد بود چنانکه درین مصرع چون برانی میگویم افغان و زاری زین دم به زیرا که معنی مقصودی  
 است که عبارت برین طریق باشد مع چون برانی زین دم افغان و زاری میگویم به وجهی سحر اگر باشد بر آینه از تقیید خالی بود مع  
 و زاری چون برانی زین دم بلکه از اول اولی باشد حاوی این فعل اجبت است شامه در معا و ضمیر بر و چنانچه درین بیت شمس کانی  
 معراج است بزین بوسه آورده التاج اوست به خان آرزو گفته شمس جل از شاه سابق است و ضمیر او در مصرع اول ارجع است

بسوی در کسب مجرب است از است یعنی آن پادشاه که خزان هر صبح سخن است یعنی بخوابد که بوی بر تاج خیزد او جای کرد و در صبح با بوی  
 بظا هر یک که سواد بدین مود پس تامل که آن در صبح تا بی که گوئی الحقیقت زمین بوس آن پادشاه در ذرات الناح که بر سخن است در ضیوت کبر  
 سخن را شخصی قرار داده برای اود ذرات الناح ثابت نمزد و میتوان گفت که شمی بیار تشکیک باشد یعنی پادشاه و دیگر که آرزو مند مرتبه اوست زمین  
 بوس ملک نصره الدین تاج سلطان آرزو مند است یعنی هر که خزان مرتبه اوست در واقع زمین بوسی آن میکنند و این از آن قس است  
 که خبر شمی محذوف باشد و علت آن بجای آن بمصوبه شمی است که خزان مرتبه اوست که پنهان میکند زیرا که فی الحقیقه شمی که در  
 مصوبه ذرات الناح آن خواشگر است و وضع علت بجای معلول در کلام اکابر بسیار آمده است لیکن این معنی با آیات سابق ربط ندارد و صحیح  
 گفته اند که در ادراغ صراحت مراتب اوست و زمین بوس توابع اوست و ذرات الناح مراتب اعلی است و ترکیب محمول بر قلب است و این کثیر  
 الوقوع است پس معنی ترکیبی آن چنین باشد که نصره الدین چنانست که مراتب آرزو مند اوست ای مراتب سیمو ابد که در ذرات مصوبه ظهور  
 یا بدو تصف بذات او در شمس اگر صائر غیره که در جمیع شوند معنی فاسد کرده و گاهی استهتاه در اشارت باشد چنانچه در  
 طبعیت مقدار تب انور فزون بود و بدل گفت: با ناقص این باشد و از آن جهت که این لفظ این برای مثالیه قریب است و لفظ آن  
 اشارت بعید و در هر یک است یعنی بلفظ این اشارت فبب که در اول لفظ آن بود و گاهی از جهت فصل بسیار الفاظ خواستگاه و در  
 اقتضا چنانچه درین مینمایم که در لطف طبع در محافل و بشاکردی من نازید استاده عروس بکر سنی از رانده زمین شایسته تر از او و او  
 چو بر لب قیام شتری گفت که یارب این عطا در راه افتاد لفظ مر با لفظ گفت ربط دارد و در میان این و آن فاصله پنج مصراع است  
 از ربط بعد افتاده معقوده و صاحب دقایق الا نشانی که تعقید لفظی که بی بی تقدیم و تاخیر الفاظ نیز میشود چنانچه درین بیت  
 از آن سو هزار و زمین سو هزاره چو باجم زده گشت ده صد هزاره چون هزاره در نیز از ضرب گنده لک میشود و اینجا بسبب  
 صعوبت فهم معنی مقصود در بیت بغیر تقدیم و تاخیر تعقید ظاهراست تمام شد کلام او و ازین قسم است بیت خراج حافظ شیرازی  
 چیت دوشم بود که گفت که ذرات در زمین است شب عجب شب که ذرات میشود: برای او که پرسیده مانده که در تحقیق معنی این بیت  
 بسیار در کرده از لفظ هر دوش و شب را معنی می گویند که دوش معنی کف و بازو است برای آنکه پرسیدن دوش سوانق نامیده  
 اخراج اعضاء و نشات و دلیس بر طاقات و دست چنانچه پرسیدن چشم نیز فرود دیدار است تا عرکوب ع هر کجا چشم بود فرود دیدار  
 است: و در آنکه کل با و موقوف بر تقدیم که تقریر کرده میشود باشد بدانکه بر حکم ضمن آن حدیث که مردم در خواب از چوین میر غریب  
 شریف برین موجب و دنیا بمنزله شب است بخت آنکه خواب در شب کرده میشود و آخرت بنا بر روز که بیداری در دست از آن اورا رض  
 قیامت گویند و دوشش اینجا معنی شب گذشته باشد و شب سوم و فرود نیز معلوم و فرودای قیامت هم ازین جهت میگویند که بعد از  
 کوشتن و بیا که بمنزله شب است خواب را هم پس باید دانست که دنیا تمام بمنزله شب است و مدت هر شخص بمنزله شب است و مدتی که  
 در طول عمر وی است دوش است نسبت او پس برین توجیه معنی چنین باشد که دوشش مرا یعنی پیش از خود در محراب حقیقی که حق سبحان  
 و تعالی باشد بود که گفت که فرود یعنی فرودای قیامت است و فرودصل که آن مشرف شدن بدین راه پاک من است و هاشم از کمال شوق که

نسخه  
و نقلی است

که مشب از وقت غمخور را از دست کرده عجب دراز شبی است که نود و نیکه رود و در او روز غمخور و چنین است در او را الا فاضل در مجمع التوابع لفظ  
 به چین است و نشر بر گفته کردن و در اصطلاح جهانت که ذکر کند معنی چند را بعد از آن بیارند چیزهای را که با آنها تعقل دارد  
 بسته تعیین برای اعتماد و بر وجدان سامع که هر یکی بر کدام که متعلق است بنا بر سناستنها با خبر است یعنی بطرز آن متعده را ذکر  
 نمایند که ذهن سامع برین متعلقات آنها اعتماد کند این معنی را که بازان متعده را با بار سناست اما در عجز بنمودی از ذکر  
 با احتیاج بیان متعده مانند سخن نام شود و این صفت بر دو قسم بود قسم اول نشر بر ترتیب لفظ باشد اول باول و دوم بر دو قسم  
 قیاس مثال از بعضی قطعه تا جویدش زلف و تا جا میدش لب تا جا میدش جبهه و تا شکر بدیم کنار و در شام غلام  
 در زمانه مکنین در دو قسم مرتب و در کنار هم دراز را درین دو بیت لفظ و نشر مرتب است یعنی برای اینکه بودیم زلف او را  
 در دو معنی مخالفه است و غالبه خوشبوی است مرکب مر زمان را و این بهر آنکه گفته که خیال زلف محبوب و خوشبوی می ماند و برای  
 لب او دان من شکر است و برای کاویدن جگر در هر دو بیت من عجز و برای در بر گرفتن او کنار را در است حاشیة نام از لفظ  
 نشر آنکه نشر بر ترتیب لفظ باشد و این نیز در نوع بود اول آنکه ترتیب نشر بر عکس ترتیب لفظ باشد و آنرا اسکس ال ترتیب  
 محصل بر صدیقی منت کل و بر کس هم برابر البصایه نموده جلوه حاجی چشم و رخساره نوع دوم آنکه ترتیب نشر مختلط و درجه باشد و آنکه  
 ترتیب نامند چنانچه درین بیت درایع شد در اقصی و رخ زلف تو نایاب به کجک تر و سوسو سبیل سیراب به و اعطف میان  
 و زلف مخوف است و این قسم از قبیل تشبیه و نظم کلام است و یاد انتقال معنی باشد کلام ظاهر الازمان برادر برای ضلی که واقع است  
 در انتقال ذهن از زمین اول که مفهوم است بحسب لغت بسوی معنی دوم و این مثل میشود برای آوردن لوازم بعدیکه متعلق است لفظ و سنا  
 بسیار باو نیست چنانچه در این کلام است بر تصور و مثل قول عباس بن احنف بیعت بنده و سکون ما بهل و فتح تون شعر را طلب بعد از کلام  
 تقریر باو تسکب عینای العزم و الحجازه بین برای استقبال قریب است و اغلب مشک واحد و بعد بضم و تقریر باو تسکب عینای عزم  
 مرکب و تسکب صیغه موش غائب و عینای بیعت عین و یا اخیر فاعل تسکب و الذموع بضم دال حمل جمع و مع مفعول است و تقریر  
 بکلام صیغه تشبیه موش و ضمیر دران فاعل و راجع بسوی عینای معنی قریب است که طلب کند دوری خانه را از شما تا نزدیک شود و بریزد و  
 چشم من اشکها تا را که خشک شود آن دو چشم که در اندیشه شاعر سبک و موع یعنی ریزش اشکها را که آن گریه است کنایت از رنج و  
 حزنی که لازم شود فراق دوستان را درین صواب توجه با اوقات که در آینده شود گریه را دلیل بر آن رنج و حزن و غم که با کلاه  
 و اشکلی یعنی گریه نماید و در خدایند امرا ای سانی بفتح بجز یعنی ناخوشش خود و مرا و سرتی بفتح تین صین مهر و در آمد و معنی خوشش که در مرا  
 ولیکن خطا کرد و در اندین محمود چشم را کنایت از غم و سرور بیکه واجب کند از او ملاقات و وصال زیرا که انتقال از محمود  
 بسوی بفتح تین است با اشکها در حالت ارادت که در آن حالت حزن است بر وفات احباب و غیبت انتقال مذکور لفظ چه یکصد  
 آنرا شاعر از سرور بیکه حاصل است ملاقات دوستان و مواصلت محبان و بنا برین معنی است که گفته شود در محل و عازالت  
 عینک غامره یعنی همیشه با چشم خشک شونده چنانکه گفته شود لا الهی الا انت عینک یعنی نکرمانند ضایقتی چشم ترا حاصل معنی اینکه



بر سببیکه من امروز خوش عالم از روی غم دوری و فراق و وطن بیدم نفس را بر کشیدن خرم نماند و شو قمار و جره جره بر یک ششم غصه های محبوب را  
 و برداشت می کنم برای او غرضی را که فاضلت کند تا کما را از چشم من تا که بسبب شود این چیز را بسوی وصل نامی و دست لایزال می سپرد  
 علیه غرضی است و صاحب جامع در نیز چند این بیت گفته است دوری غایب طلب دارم پی قرب از شانه اشک بر نیز را بخواهم تا شود خشک  
 آن در چشمم تو صاحب مناظر این بیت شاعر را آورده است من نمی آیم از آن در کوی تو به تا تو آغوشم دیدم و ام روی تو به دست عرفی آمدن خود  
 کرده است و در او شش گفته نبودن خود است در کوی محبوب چه آمدن شاعر را در کوی محبوب لازم است بنه بودن او در اینجا پس آمدن خود  
 که ملزوم است فنی کرده است و ارادت و شکر است فنی بودن خود را که لازم است اما انتقال از فنی آمدن او بسوی فنی بودن او بسوی بعد  
 است و معنی بیت اینست که اینجا که با ششم در کوی تو بلکه اینجا که با ششم چشمه در کوی تو تا تو آغوشم دیدم روی تو بعضی در حساب این بیت  
 بیت گفته شده در آن کوه از برگ بیان به خنده در یا پیش آسمان به مراد از نوزدان کوه لعل است و متعلق است با قاسم چه از آن باش  
 اقبال بر شک و درنگ پیدا میشود و مقصود از زینش آسمان اقبابت و برگ بیان متعلق است بدر یا زیرا که ابراب از رویا میگوید  
 پس بنا تا ت می رود چون سخی برگ بیان از لب محبوب غلبه کرد بر لعل که زاویه اقبابت بنا برین دریا که بنتر ما در برگ بیان است  
 بر قاسم خندید و گفته شده است که فصاحت کلام مخلص است از مذکور و از کثرت تکرار و تعلق اضافات یعنی سیالی آمدن اضافت به  
 اضافت و مراد از تکرار و کثرتی است مره بعد اعرضی و کثرت آن بودن و کثرتی است فوق واحد مثال کثرت تکرار قول ای طیب است  
 شعر و شعری فنی غمزه بعد غمزه به سجع کما منما علیها شواهد تسعه مضارع واحد موش فاضل از سعاد یعنی اعانت و غمزه تعلق  
 غین و بر ارضی چیز یک و غمزه از آب یعنی گرداب مراد شدت است و سجع بفتح سین مهن و ضم با صیغه واحد صفت شبهه است سجع بفتح  
 سین یعنی شدت رفتار پس مراد از آب خوب رفتار یکدیگر نمیدهد را که او را که آن همی رود و آب شود جمع شاد یعنی اعانت  
 یکند مراد سخی پس سخی آب خوب رفتار یکدیگر برای است از نفس آن علامت شاد بر کجاست آن و بر ج نقل درین بیت کثرت  
 تکرار ضار است و چنانچه تکرار لفظ آب درین بیت دیدم آب و آب خوردم آب جانم تازه کرد و بشکلی بر آب از من یک بود آن  
 آب سرود و تکرار اگر فصیح باشد جانز است چنانچه درین بیت گفتش ای یار یاری داشتی گفت آری یار یاری داشتی و سجع و سجع  
 استاج اضافات همچو قول عبدالصمد بن بابک شعرا حاتمیه بلند آن سخی: فانت برای من معاد و سجع: حاتمیه بفتح حاتم  
 مهل و نصب تا یعنی بر نزه صاحب طوق مثل فاخته و غیره منادی است که حرف نماند و فاخته و مصاف است بسوی جوی حاتمیه  
 جیم که در اصل جغاء بنه و در آخر آورده موش اصبح برای ضرورت شعر جزه ساقط است یعنی زمین یک آیمیز یکه نرودا غیره  
 مصاف است بطرف حوم بفتح حاء مهل یعنی معظم شئی که مصاف است بسوی جنبل بفتح جیم و سکون نون و فتح و ال مهل یعنی زمین  
 سنگ و از آنجایی صیغه امر حاضر موش است از سجع و قول فانت بکسر تا ضمیه حاضر موش است و مراد بفتح سیم صیغه ظرف  
 معنی جای دیدن و سجع بفتح سیم یعنی جای شنیدن یعنی ای کبوتر صاحب طوق ریگستان برک زمین سنگدارا از آن زمین زیر آفتاب  
 در جای دیدن سعاد و جای شنیدن آن یعنی سعادی بند تراوی شنودا و از ترا پس کثرت تکرار و تعلق اضافات محل فصاحت است

خواه در عربی که مثلش گذشتت همچنین مقول است از شیخ عبد القاهر در سطرل و خواه در پارسی چنانچه در شعر گفته شود که مقدر فضیلت اشعار  
 را و این سائل که اولاً و اولاً و اولاً و کما بیت قرآن صروب سحر که در باران زمین توران سحرانی لکن هرگاه سال از اسکا بود لطیف و طبع کل بود  
 چنانچه در برین بیت سن فالک کف پای سک کوی کسی ام با کوحاک کف سگ کوی تو باشد: و چنانچه جانی فرماید بیت کتاب فخر را و با سحر  
 سواد بود یک ملک خواجه است: و در مقول نظر است چه هر واحد از نثر تکرار و متابع اضافات اگر قبیل شود لفظ سب آن بر زبان پس  
 در سبک حاصل شد احترام از آن بر بنا فوکره و محلیت بفضاحت و بر سبیکه فرموده می کریم علیه التحیه و التسلیم اللکریم ابن اللکریم ابن اللکریم ابن  
 اللکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم و واقع است در قرآن شریف مشرب اب قوم فرج و ذکر رحمة ربک عبده و ذکریا و نفس و ما سواد  
 فاما جگر با و قفرا و فصاحت حکم ملکه است یعنی کیفیت رسمی است در نفس حکم که قدرت دارد سب آن بر قبیل از مقصود بلفظ صبح  
 قوله بلفظ صبح شامل است مفرد مرکب را اما حاجت بسوی الفاظ مرکب ظاهر است و اما حاجت بسوی الفاظ مفرد و قتی است که از اد  
 کنی نویسیدن اجناس مختلفه را از محاسب پس کونی نزدیک تعداد خانه غلام یک یک یا چه فرشت و مانند آن تا نویسنده نویسنده انبهار  
 و معنی کیف در باب یک گذشت و باید که مکرر با رعایت مقدمات مذکور برین رباعی که از صاحب دلی مقول است من می یدر با معنی صرف سخن  
 باش سخن من مکوه کوشش تو در دادند و زبان تو یکی پیدنی که در دوش تو یکی پیش مکوه بل اغت در کلام مطابقت است که برای مقصود  
 حال با وضاحت کلام و در ادب حال امر داعی است بسوی تکلم بر وجه مخصوص ای اعتراف کرده شود با کلام می که اد است و در آن اصل مقصود خصوصیت تا  
 و این خصوصیت مقصود حال است بصیغه مفعول از اقتصا مثلا بودن مخاطب منکر برای کجی حال است که اقتصا تا تاکید آن حکم را و این تاکید  
 مقصود حال است و قول تو در چنین سبک که هر ابراهیم زید در خانه است کلام مطابق است برای مقصود حال چنان قول با تاکید است که لفظ ابراهیم  
 باشد و معنی مطابقت کلام برای مقصود حال است که اگر حال اقتصا تا تاکید باشد کلام مولد چنانچه که است و اگر اقتصا اطلاق یعنی غیر تاکید  
 کند باشد کلام خالی از تاکید همچو قول تو در غیر سبک که زید در خانه است و خود را تفصیلی که شش است بر این علم معانی قوله با وضاحت کلام از این  
 گفته شد که بلاغت کلام بی فصاحت آن مستحق بغیث و شیخ سعدی در سنایش خدای تعالی که گفتار زلفان جدا هستند بلا تاکید فرماید بیت عزیز  
 که از کوشش سر یافت بهر دور که شتیج عزت نیافت بهر لغت آند و در عالم علی الله علیه و سلم که گفته و منکر است نفس نعم مستند تا تاکید میفرماید  
 بیعت خلاف بمنبر کسی را زید که هرگز بمنبر نخواهد رسید بهر چنانچه هرگز برای تاکید است و مقصود حال مختلف می باشد زیرا که مقامات  
 کلام متفاوت اند و حال و مقام متقارب المفهوم است و تقاضای میان این دو اعتبار است پس بدستیکه امر داعی مقام است باعتبار تو هم بودن  
 این سخن برای در دو کلام در آن بخصوصی و همان امر داعی حال است باعتبار تو هم بودن آن زمان مرود و کلام این مقصود حال معلول است  
 مختلف خواهد بود با اختلاف علت که آن مقام و حال باشد پس مقام هر یک از تاکید و اطلاق و تقدیم و ذکر میان شود مقام خلاف بر و اصدار متما  
 یعنی بدستیکه مقام می کند سب باشد آنرا تاکید سنده الیه یا سنده سب باشد آنرا تعریف و مقام اطلاق حکم اطلاق  
 یا سنده یا سنده یا متعلق آن سبانش شود مقام تقدیر آنرا سبکی یا باوات تصریح یا شرط یا مفعول یا مانند آن همچو حال و مقام تقدیم سنده الیه  
 یا سنده یا متعلقات آن سبانش شود تا اینکه آنرا چنین مقام ذکر آن سبانش شود مقام حذف آنرا و مقام فصل سبانش شود مقام وصل آنرا و مقام

نقص است

واجب است در کلام

ایجا نشود و بساکن شود مقام اطاب و مساوات را در چنین خطب کی مبان شود و خطاب غبی را پس کی مناسب شود از آن اعتبارات  
 لطیف و معانی چون چه که مناسب باشد غبی را و بر یک ازینها باید در ضمن معانی بجاری هر یک با کلمه آخر یک صاحب باشد هر آن مقامی است  
 که نباشد مران کلمه اول را با آنچه یکیشارک باشد هر کلمه آخر را در اصل معنی مثل فعلی که تصکره شده شد اقران آن بشرطی پس آن فعل را با آن  
 شرطی مقامی است که نباشد مران فعل را با آن شرطی همچنین برای هر واحد از ادوات شرط با ماضی تمام باشد که نباشد این مقام را  
 بر واحد را با مضارع و همچنین ماضی است در ضمن معانی در عربی تا در فارسی مثل فعل را بعد ماضی آوردن بر مضارع است اول فعل آمدن بر مضارع  
 فصاحت چنانچه در باب دوم گذشت و مثلاً چند الفاظ بچوگر و وامن ولب ووزن و نحو آنکه استعمال اینها خاص چند الفاظ معدود است  
 چنانچه در باب هفتم گذشت مثلاً چند کلمات تاکید مفعول مثبت خاص است و دیگر چند کلمات تاکید مفعول منفی خاص چنانچه در باب اول گذشت  
 و نیز بعضی خصوصیات در خانه این باب خواهی یافت و ارتفاع و بلندی شان کلام در حسن و قبول سبب مطابقت آن برای اعتبار است  
 و احتیاط و طبی کلام از باعث عدم مطابقت آن است برای اعتبار سبب و مراد با اعتبار سبب چیست که اعتبار کند مکرر از است  
 برای مقامی که سبب طبیعت خود یا حسب تعلق و جستن ترکیب بلغا و مراد از کلام ملامت صبیح است چه که ارتفاع نمیشود برای کلام غیر صبیح  
 و مراد کسب حسن ذاتی است که داخل در بلاغت باشد سوای حسن عرضی که خارج از بلاغت است زیرا که کلام کاهی مرتفع میشود بحسنات لفظی  
 یا معنوی لیکن این حسنات خارج از بلاغت است پس تقاضی حال همچون اعتبار سبب است برای حال و مقام همچون تاکید و اطلاق و غیر  
 از چه که مکرر از بلاغت صفتی است بر وجه کلمه بسوی لفظ نه از آن جهت که آن لفظ صورت است بلکه باعتبار افادت لفظ است معنی  
 یکسبب یعنی بلاغت صفت لفظ میشود با اعتبار فائده دادن لفظ عرضی را که ساخته شده است کلام برای آن قول که ترکیب متعلق است با فاء  
 از یک بلاغت چنانچه گذشت عبارت است از بلاغت کلام صبیح برای تقاضی حال پس خلاصه است که اعتبار مطابقت و عدم آن نسبت مکرر باعتبار  
 معانی و اعراضی که ساخته شده است کلام برای آنها نه باعتبار الفاظ مفرد و کلمات مجرد از افادت و مناسبت و مساویات نامیده  
 و صفت مکرر معنی مطابقت کلام فصاحت نیز چنانچه نامیده شود بلاغت پس با اینکه گفته شود که احوال اقران از جهت بودن آن است  
 اعلی طبقات فصاحت ارادت کرده شود با آن معنی را در برای بلاغت و کلام و طرف سهیم است طرف اعلی است که بسوی آن منتهی  
 بلاغت و این جدا مجاز است و آن نیست که تری کند کلام در بلاغت خود بسوی اینکه خارج شود از افادت و عاجز کند ایشان را از  
 آن و چیزیکه قرینت از آن یعنی طرف اعلی با چیزیکه قریب است از آن طرف اعلی هر دو جدا مجاز است و جدا مجاز یعنی مرتبه است و  
 اصناف برای بیان است یعنی مرتبه بلاغت را همچون مجاز است و مخفی نماند که بعضی آیات اعلی طبق است از بعض دیگر مثال اعلی  
 قوله یا ارض ابطی ما کاه و مثال مضر که باقی آیه است و اگر چه جمع قرآن شکر است در امتناع معارضه آن چنانچه فرمود جل جلاله و انکم  
 و اگر سینه شامی ریب در شک و گمان همان ترسنا از آن چیزیکه ماضی نیست و ایم از استیج عمل عبدا بر بنده ما نوح مصطفی صلی الله علیه  
 و سیکو می آید ساخته یافته است فاقوس بسیار دید شما که اهل براعت و بلاغت و اید بر سوره ای بقدر سخن که آنرا اول سخن باشد  
 و اقل سوره س آیت است یعنی بسیار دید کلامی در فصاحت و بلاغت و حسن نظم و اخبار از امر غیب باشد ترسنا از مانند قرآن و

طرف افضل است و آن حدیث و تکیه تغییر داده شود کلام از آن بسوی مرتبه که آن ادنی است از آن حدیث رسد کلام اگر چه صحیح الاعراب باشد نزدیک بلغا با هزارانی حیوانات که پیدا میشوند از حیوانی که خروج خوبی اقتضا لطاف و خواص را از مبراصل مزاد و میان این دو طرف مراتب کثیر تفاوت است از بعضی از اینها اعلی است از بعضی دیگر بکثرت تفاوت مقامات و رعایت اعتبارات و بدوری نمودن اسباب اضلال بفضاحت و این بعضی اعلی کلام سبب الانام است علیها الصلوة والسلام و قول انا انصح العرب دلیل است بر این مرام و متعارف عرب که چهار قسم اند و اول اصل باب سوم هر کوزه شده بداند که این دو قسم بلاغت در کلام ایشان نیز متفقند است زیرا که در خاصه کلام جناب الهی است و ثانی خاص کلام حضرت رسالت پناهی و در فارسی هم نایاب چرا که از آن جناب و ازین رسالت مآب فارسی ثابت و متحقق نیست اما بلاغت بدون اینها در دو قسم نثر و نظار و بلغا عرب و فصیحی ایران و توران ثابت و نظار چنانچه مخفی نماند زیرا هر قطب علی بریل در تکیه فارسی از شاعری نقل نماید نظم تنبیه که در روزگار کن شد معضی شاه ملک سخن و چون که شاه معضی را به فرود می آمد سخن بر روی پروردگاری آورد سرور سخن بیجا عالی افتاد ملک سخن به چو خاقانی زمین که گذشت بلاغی ملک سخن شاه گذشت و چو در نظامی میان سبک که در بجز شاعر عرب گذشته چو از تک معنی فرود شد ذکر در حسن و بدست سخن باهتر حسن چون فرود شد میان مراد سخن گشت بر فرق خسرو و شاد و چون در این ویرانی گذشت به ملک سخن بیجا شاه گذشت به حسن شاه شاه چو که ناظمانت از علم و فن بود تابع بلاغت کلام را در جوه آخر سوای مطابقت و فصاحت که سید کلام اسنی و در ادوار جوه آخر نشانت لفظی و معنویت که شامل باشد بران علم بدیع و سخن این جوه هر کلام را عزی است یعنی خارج باشد از حد بلاغت و نیز این سخن جوه بعد رعایت مطابقت و فصاحت مذکورین حاصل شود و در قسم این تابعیت برای بلاغت کلام است سوای مطابقت مستکم زیرا که این جوه میگرداند مستکم را متصف بصفی چو فصاحت و بلاغت بلکه اینها از اوصاف کلام است خاصه و بلاغت در کلام را سخمت و در نفس مستکم که قدرت و اوردیب آن بر تالیف کلام بلوغ پس هم شد از تعریف فصاحت و بلاغت سخن در امر یکی آنکه هر بلوغ خواه کلام باشد خواه مستکم فصیح است زیرا که فصاحت ماخوذ است در تعریف بلاغت خواه در کلام باشد خواه در سخن و سخن نیست یعنی هر فصیح بلوغ نیست چه جائز است که کلام فصیح باشد غیر مطابق بود برای مقتضی حال چنانچه قول نویسنده مستکم را از بدو خانه است بلکه تأکید با قول قویر انیز زید در خانه است برای غیر مستکم را پس درین دو مثال کلام فصیح است نه بلوغ و بیجا جائز است که باشد مراد اجیرا کیفیت را شرح در نفس او که قدرت دارد بیب آن بر تعریف از مقصود و تلفظ فصیحی که غیر مطابق باشد برای مقتضی حال چنانچه گذشت پس در چنین صورت فصاحت مستکم یافته شود بدون بلاغت آن دوم آنکه بلاغت در کلام مرجع و موقوف علیها این بسوی احترام است از خطا سبک و ارفع شود در ادراک درین معنی که مقصود است و الا یعنی اگر نبود احترام از خطا مرجع بلاغت هر آنیز با اوقات ادراکه شود معنی مراد تلفظ فصیحی که غیر مطابق است مقتضی حال را پس نبود کلام بلوغ برای چیزیکه گذشت از تعریف بلاغت و نیز مرجع بلاغت طرف تیره کلام فصیح است از غیر آن و الا با اوقات آورده شود کلام مطابق برای مقتضی حال این نوع فصیح پس نباشد کلام بلوغ برای چیزیکه مذکور شد از اینکه بلاغت عبارت است از مطابقت مذکور با قصات مسطور و در آخر

بلاغت در کلام

در کلام فصیح از غیران تیر کلمات فصیح از کلام فصیح موقوف است بر این و این نیز فصیح غیران یعنی معرفت با این طور  
 کاین کلام فصیح است و آن کلام غیر فصیح مرکب است که حاصل نمیشود مگر مجموع تیزات پس بعضی از ان تیزات چیز است که در این سخن  
 در علم متن لغت هیچ غزابت یعنی تیر کلام سالم از غزابت از غیر سالم معلوم متن لغت حاصل نشود و متن فصیح هم بر پشت زبون و جا نشود  
 در متن مروءت نیست و ما بین بر تیر تا میان تیر و پشت زبون سخت و لغت بعضی کلام فصیح عین اصوات و کلمات که مردم از ان  
 خود بدان تعبیر کنند متن و زو بعضی لغت مشتق است از لغو و العا بعضی افتاد و ان و انداختن پس گو یادت کلام که سخن از زبان  
 انسان می افتد یا می اندازد از محو و دی و در شرح کتاب سانی مطور است که لغت مشتق است از قول عرب که لغی بالشی و از ان شیخ  
 باشد یعنی خوشوقت شدن شخص یک چیزی زیرا که هر قوم خوشوقت میشود لغت خود و مراد و بجا بودن لغت علمی است که شناخته نشود با  
 اوضاع الفاظ معهود برای معانی و این معانی خاص است از لغت چنان که بی اطلاق یا در بر سایر علوم عربی همچین است در طولانی  
 از ان تیزات واضح نمود علم صرف همچو لغت قیاس چه بعلم صرف شناخته شود که اهل مخالف قیاس است و اهل فقه و علم موافق ان  
 و در فارسی مثلا اظنه و امد و مستد ماضی است مخالف قیاس چون قیاس قاعده علم صرف فارسی در مصنف ماضی تقیسی آن بود که آخر ماضی دل  
 ساکن و ما قبلش نیز ساکن باشد لیکن این الفاظ بر گاه از او اصح همچین ثابت شده از مصنف نوشته چنانچه قاعده تقیه بخاکت  
 قیاس در طول نوشته بعضی از ان تیزات واضح شود در علم نحو چه ضعف تالیف و تقیه لفظی با بعضی از ان تیزات در یافته شود چیزی  
 تنافر بعد صیغ معطوف ذوق در بابیکه مستشرق مشافرت سوا لفظ مرقع و همچین است تنافر کلمات اگر کوئی در بحث تنافر کلمات  
 که ذوق صحیح مدک تنافر هیچ کجاست هیچ نشود توان در بجا که مدک چون حس است کویم مراد بر حس است تا آنکه اگر مسجع نشود اصلا  
 ادراک نکته ذوق متا فر اقلعیا پس اسناد کرده شد ادراک بسوی سبب بعد که حس است برای ظهور آن یا گفته شود که مراد بر حس  
 است بجز بجز یاد ادراک آن بمنزله احساس مابقی بجان در او اول شرح مفتح و گفت کاشی ابهری در بحث بلاغت ذوق صفتی است برا  
 نفس که سبب آن ادراک کند اشیا را بدون فکر و ترتیب مقدمات و نام نماده اند این صفت را کجا حدس میکنند است در ماضی  
 قاضی قطب بطول و این تیزات واضح شده درین علوم یا مدک جس چیز است که سوا ی تیز تقیه معنویت چه تیر کلام سالم از تقیه معنویت  
 از ان تیزات شناخته نمیشود معلوم مدک رو کجس پس دانسته شد که مرجع بلاغت بعضی از ان تیزات است در علوم مذکور و بعضی از ان مدک  
 جس و باقیما مذاخر از ان خطا در تادیبه معنی مراد و احتراز از تقیه معنوی پس حاجت شد بسوی دو معنی که معنی است برای این پس  
 کلمه در علم معانی را برای احتراز از خطا و علم بیان را برای احتراز از تقیه معنوی و چیزیکه احتراز کرده نشود با آن از خطا تا در تادیبه  
 مراد مع معانی است و چیزیکه احتراز کرده نشود بیان از تقیه معنوی علم بیان است پس ظاهر شد که علم بلاغت مختصر است و دو علم علم علم  
 معانی و دو علم بیان برای مزید اختصاص این دو علم بلاغت اگر چه بلاغت در جمع کلمه بسوی غیر این دو علم نیز از علم که لغت صرف  
 و نحو باشد پس محتاج شد برای معرفت قواعد بلاغت بسوی علم وضع که درند برای آن علم بدیع را پس چیزیکه سبب آن مشتق  
 شود و جزو همین کلام علم بدیع است و هر گاه این باب در علم بلاغت و قواعد آن منحصر شد تصور شد سخن اول علم معانی است

تاریخ

تاریخ

و ان علی است که شناخته شود باین احوال لفظ عربی که بسبب این مطابقت شود لفظ تعضی حال را در حواله علم مکتب است که اقتدا داشته شود بسبب  
آن برادر کلمات عربی و گفته شود این مکتب را ساعت نیز یکم صاویبی باشد و قوله که بسبب آنها تا آخر صفت احوال لفظ است در معنی حقیقت  
باینکه از حقیقت که احوال لفظ باشد بر حاصل تعریف چنین باشد که آن علمی است شناخته شود باین احوال از حقیقت که احوال مطابقت شود باینکه  
لفظی برای تعضی حال با بر حقیقت خارج شد ازین تعریف علم بیان زیرا که بدون لفظی حقیقت با مجاریا کلمات مثلا که احوال لفظ است که  
تعضی شود باین احوال از احوال ادعای لیکن بحث کرده شود در علم بیان ازین حقیقت که این احوال مطابقت شود با بنا لفظی تعضی حال را چه درین  
حال فلابی تعضی نباشد برادر تشبیه را یا استعارت را یا کلمات را یا مانند آنرا در احوال لفظ امر عارض اندر آنرا از تقصیر  
تاخیر و انشآت و حذف و غیر آن و احوال اسناد و نیز از احوال لفظ است با هم را که تا کید و ترک آن مثلا از اعتبارات راجع است  
بسوی نفس هر یک از احوال لفظ باشد و تصحیح لفظ بعربی مجرور اصطلاح ایشان است چرا که این مناعت موضوع شده است  
برای معرفت احوال لفظ عربی برای غیر عربی خصوصا مقصود اصلی معرفت احوال لفظ است یعنی این قدر برای احتراز از عربی  
زیرا که شناخته شود باین علم احوال لفظ عمی نیز چنانچه گفته شود ترجمه لفظ نیز بر اینده استاده است نه بلکه برای مجرور اصطلاح  
ایشان است بر توفیق این علم برای عربی همچنین عبد الحکیم تصحیح و تفسیر فرموده است مرقول صاحب مطول را که تخصیص لفظ بالعربی  
مجرور اصطلاح باشد پوششیده معیار و کجی معنی غیر عربی است و شامل برای فارسی خصوصا و غیر فارسی را نیز عمدا و برای همین  
شمول مجرور ساین معنای را تعالیم فارسی نیز است این در کتب زیاد و دار که کسی از اهل رسالت نرفته و مختصر میشود مقصود اصلی از علم  
معانی در بحث فعلی همچو آنصا کل در جزیر که مقصود کل شامل است نه بر واحد ازین شامل پس این هر واحد جز مقصود است همچو  
آنصا کل در جزئیات آن و الا بما حق این علم بر مضمون نیست چنین و فرق میان کل و کلی بکند و جرات یکی آنکه کل محمول میشود بر جز  
و گفته میشود این دیوار خانه است و کلی محمول شود بر جزئی و گفته شود زید انسان است و دوم آنکه کل من حیث هو کل موجود میباشد و در  
و کلی من حیث هو کلی موجود نباشد مگر در زمین سوم آنکه طبیعت کل حاصل میشود برای جز و طبیعت کلی حاصل باشد برای هر واحد از جزئیات  
چهارم آنکه اجزای کل مشابهی باشند جزئیات کلی که هر مشابهی بخیر آنکه بر  
و در وجهی در وجود محتاج میشود بسوی وجود جمیع جزئیات و آن بحث فصل احوال اسناد خبری است و احوال اسناد لید و احوال اسناد  
واحوال تعلقات فعل و تصورات فعل و وصل و اجاز و اطاب و مساوات تعبیه کلام با خبر است یا انشا زیرا که کلام منقش باشد بر  
تمام میان و در طرف که نام است نفس کل و این نسبت قسطنطینی از ذوقی است با حقیقتی که صحیح شود سکوت مخاطب بران برابر است که این  
قولی بجایی باشد چون زید را یا سلیمی مثل زید یا زید یا غیر این دو از چیزیکه در انشائات باشد پس کلام اگر باشد برای نسبت آن خارجی  
از لول کلام در صارتی که نیمنی باشد میان و طرف و خارج نسبت ثبوتی یا سلیمی که مطابق شود آن نسبت آن خارج را باین طور که با  
این نسبت گوییم آن نسبت خارجی بر دو ثبوتی یا سلیمی یا مطابق نباشد آنرا با نظر که نسبت مفهوم از کلام ثبوتی باشد و نسبتی که میان و طرف  
در خارج و باقی است سلیمی بود یا بکنس نسبت مفهوم سلیمی بود و نسبت خارجی ثبوتی پس اینچنین کلام خبر باشد و الا یعنی اگر نباشد نسبت

میان کل و کلی

نسبت  
خارج  
جواب

کلام را خارج همچنین که مطابق باشد یا نباشد پس همچنین کلام انشاست و هر او را خارج نزد بعضی علم الیه است و نزدیک بعضی لوح محفوظ و نزدیک بعضی واقع و نفس الامر باشد یا قطع نظر از من هر کیف خارج درین عبارات طرف نسبت واقع شود و همچنین خبر و انشا اینکه کلام نسبت آن با نسبتی که حاصل شود و از نظر باشد و لفظ موجود نسبت را بنویسد منکر لوی بودن این نسبت دال بر نسبتی که حاصل است از واقع میان دوشی چنانچه صیغه ماضی و غیره چنانچه کلام انشاست یا نسبت کلام باشد که نسبتی که قصد منکر برای این نسبت کلامی است خارجی را که کلام شود نسبت کلامی نسبت خارجی را یا مطابق نشود و چون صیغه اخبار پس همچنین کلام خبر باشد و در جواب سوالی وارد شود تقریرش اینست که نسبت موجود در خارج نباشد بلکه امر اعتباری عقلی است و مذکور خلاف اینست چنانکه نسبت مفهوم از کلام و حاصل در ذهن لا بد است که باشد میان دوشی و با قطع نظر از من لا بد است که میان دوشی در واقع نسبت ثبوتی باشد یا منطوق که این چیز آن چیز است یا سلبی یا بطور که این چیز آن چیز نیست بر که او کوئی زید قائم است بدستیکه قیام حاصل است برای زید قطعا برابر است که نسبت از امور خارجی باشد یا نباشد از انجا و همچنین قیام معنی وجود است خارجی است یعنی فرق است میان قولی که قیام حاصل است برای زید و خارج و قولی که حصول قیام امر است محقق موجود در خارج پس بدستیکه تالی کاؤت هر که حصول بین الطرفين امر معقول است نسبت وجود در این را که عقل و اول صادق است چه عقل نشاید نسبت بر اینکه قیام حاصل است برای زید در خارج همچنین است در نتیجه معنای آگاه باشد که در تفسیر صدق و کذب اختلاف است چنانکه گفته اند که صدق خبر مطابقت محتمل است برای واقع که آن خارجی است که میباید نسبت کلام خبری که کذب خبر عدم مطابقت است برای واقع یعنی بدستیکه دوشی که ابقاع کرده شده است میان این دو نسبتی در خبر لا بد است که میان دو چیز نسبتی باشد و در واقع ای با قطع نظر از چیز دیگر در من است و از چیز دیگر دلالت کند بر آن کلامی پس مطابقت آن نسبت مفهوم از کلام برای نسبتی که در خارج است یا منطوق هر دو نسبت ثبوتی باشند یا سلبی صدق است و عدم این مطابقت که نسبت یا منطوق که نسبت ثبوتی باشد و دیگر سلبی و نظام معتدلی و قولی او یکگونه صدق خبر مطابقت است بر این عقاید مخبر که خبر باشد این اعتقاد خطایک غیر مطابق باشد برای واقع و کذب خبر عدم مطابقت است برای اعتقاد مخبر که خبر باشد این اعتقاد خطایک غیر مطابق باشد این را که نسبت و هر او با اعتقاد حکم دینی یا حکم رایج عام و شامل است این عقاید علم را وطن را و جاحط بقدم جیم بر جاحطی که امام معتقد است انگار که در انحصار خبر را در صدق و کذب و اعتقاد کرد و مطهر میان این دو در علم نموده که صدق خبر مطابقت است برای واقع مع اعتقاد یا منطوق که این خبر مطابق واقع است و کذب خبر عدم مطابقت خبر است برای واقع با اعتقاد یا یکدین خبر غیر مطابق است برای آن و غیر این دو قسم که آن چهار را در معنی مطابقت خبر را واقع با اعتقاد عدم مطابقت یا بدون اعتقاد اصلا ای نه اعتقاد و مطابقت و نه اعتقاد عدم مطابقت و عدم مطابقت خبر برای واقع با اعتقاد مطابقت یا بدون اعتقاد اصلا صدق است و نه کذب پس بر واحد از صدق و کذب بتفسیر جاحط اخص است از آن هر واحد که بتفسیر سابقین است زیرا که او اعتبار کرده است در صدق مطابقت واقع را و اعتقاد را با هم و کذب عدم مطابقت در صدق یا منطوق لیس اولین آخرین و ابطال آن و مخصوص مطوان است فصل اول در میان اسناد خبری و آن منقسم است یا اجماعا

در بیان خبری

آن باشد چه جمله بنا و صل مغرب سومی دیگر بخوبی که افادت کند حکم را با بنظر که مفهوم یکی ازین دو ثابت باشد برای دیگر یا منفی باشد از آن که  
نیست درین که تصدیق یعنی سبک بصد و اخبار و اعلام باشد خبر خود افادت محال است حکم را همچو قول فزید قاعمت است برای شخصی که خبر  
زید قائم است یا بودن خبر را عالم حکم و امر او حکم در بیجا وقوع نیست است میان طرفین بلا وقوع و بیجا سوالی است تقریر شرط بنظر که هرگاه تصور  
از خبر و مدلول آن و وقوع یا بالافتحیح پس لازم باشد که هیچ خبر کاذب نباشد جز اینست اینکه هرگاه گفته که خبر اول است که خبر ثانی است  
لازم می آید از آن که اینک حاصل شود و عقل نیز یک اطلاق آن حکم ثابت است یا منفی و لازم می آید از آن یک باشد در واقع همچون تا ممکن  
نشود وقوع شک و لازم آید صدق جمیع اخبار و یا فایده نشود تا قص نزدیک خبر دادن بدو امر متناقص همچو زید قائم است و زید قائم نیست اول  
حکمی که تصدیق کرده شود خبر خود افادت آن نامیده شود و آن فایده خبر فاتی یعنی بودن محض عالم بان نامیده شود و آن بلازم فایده خبر زیرا که اگر  
افادت کرد و مستحکم را افادت کرد و بودن خود را عالم باین حکم پس این افادت دوم لازم او را باشد و نیست هرگاه افادت کند مستحکم بودن  
خود را عالم حکم افادت کرد و نفس حکم را نیز که جائز است که حکمی معلوم باشد برای مخاطب قبل اخبار چنانچه که در حفظ کردی قرآن را را  
حافظ در بیجا سوالی است تقریرش اینک ملازمه اول منفی است یعنی مسلم نمیدانم که هرگاه افادت کرد حکم را افادت نمود بودن آنرا  
عالم حکم هرگاه جائز است که خبر شش نظرون یا مستحکم یا مفهوم یا کذب محض باشد جز اینست اینکه مراد بودن او عالم حکم حصول صورت حکم است  
بمردن او و این حصول شامل همه اقسام را و کماهی نازل کرده شود مخاطب عالم بقاعده خبر لازم آنرا بمنزل جاهل پس  
کرده شود سومی آن خبری اگر چه مخاطب عالم باشد بفان تین مگر درین دو این تنزیل برای نا جاری شدن است بر موجب علم یعنی  
معین چنانچه که برای عالم تارک ناز که ناز و جب است پس هرگاه تصدیق خبر خود افادت مخاطب است سزاوار شد که اقتصار کند از ترکیب خبر  
حاجت برای پیشین کردن از لغوی که مخاطب غایبی ذین از حکم ولی نزد دوران باشد یعنی عالم بوقوع نیست بلا وقوع آفتاب است و نه در  
درینکه نیست آیا واقع است یا نیست استعاره شود از مکررات حکم و آینه در بی این فتنه دیدن فتنه و لام مفتوح و است جمله و مکرران  
فون تاکید دو و حرف تنبیه و حرف صلی می حروف زیادت و قسم و نحو و در پاری همچو گویند و بد رستی و با فتنه و بعزت و معاد هرگز و  
هر آینه و غیره و این استغنا برای مکن حکم است در ذین زیرا که حکم بافت ذین اعمالی و اگر باشد مخاطب مسترد و حکم مطالب برای آن  
با نظیر که حاضر شود ذین او و طرف حکم و تخیر شود در اینکه حکم میان این دو وقوع نیست است بلا وقوع نیک باشد تقریر حکم بود که می تا از این  
آن تر و حکم را و مکن بود حکم لیکن مذکور در دلائل اخبار با بنظر است که نیک میشود تاکید مکرر که که برای مخاطب ظنی باشد بجلالت حکم و در  
مخاطب منکر باشد برای حکم و جب شود تاکید حکم بقدر امکان را از روی قوت و ضعف معنی در جب است زیادت تاکید بقدر از روی  
برای ازالت این چنانچه فرمود خدا تعالی بطریق حکایت از رسولان همی عم و نیک مذب که شدند در مرتبه اول انانیکم لمسلون و  
مکه است بلطن ان و آیت بعد در مرتبه دوم در تبا نیکم انانیکم لمسلون در حالیکه مکه است بقسم یعنی بر بنا که جاریست همی قسم و بان  
و بلام و است جمله برای مبالغت مخاطبین و انکار جانی گفتند ما انتم الا قشر مثلنا و ما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا لکنه بون پس  
مکذب در مرتبه اول دو است بر این قول خدا تعالی اذ ارسلنا الیهم انشیتن صبی مسوی اصحاب قره که انطاکیه باشد و آن شین

اینکه در این  
سوره که در  
تفسیر است



سخن کوچی هستند که در زمانهاست ای پس قری ساختن در دورا بر رسول سوم وان یونس است یا حبیب سجا و چنانچه شعری  
 گوید تا یکی از دوستان که در کجاوه محنت انیس بن بودی و در حجره محبت طیس رسم قدم از دروازه چند انگار تا طاعت کرد و در اطراف  
 کسرت دروازش نغمه و سر از زانوی قبه بر کنه قدم زخیده نکند و گفت قطعه که نونت که امکان گفتار است به بلوای برادر بملطف و خوشی که دروا  
 جریک اجل در رسد به حکم ضرورت زبان در گشتی یکی از متعلقان شش جرب واقع مطلع گردانید که فلان عزم کرده است سویت جرم  
 آورده که بقدر عزم معترف تیند و خاموشی که زیند تو نیز اگر توانی سر خویش کرد در اجابت پیش گفتار بعزت عظیم و محبت قدیم قدم بر نیارم و قدم بر  
 مگر آنکه که سخن گفته شود بر عادت معروف و طریق مألوف که در وقت قبل است و کفارت بین سهل و عطف رای صواب است و عکس رای  
 اول الالباب که ذوالفقار علی در بنام و زبان سعیدی در کلام پوشیده مباد که دست شیخ سعیدی اول مرتبید است که  
 شیخ منکر کماله نیت و مترود هم بود که شیخ سعیدی یا یکند بنده شیخ حکایت از دوست در مرتبه اول بی تکیه که چند انگار تا طاعت  
 کرد و با طهر محبت کسرت دروازش نغمه و سر از زانوی قبه بر کنه قدم و چون شیخ جواب نداد آن دوست مترود شد که آیا شیخ سخن میگوید  
 یا یکند بنده علیه در وقت دوم حکایت از دوست میگوید قطعه که نونت که امکان گفتار است به بلوای برادر بملطف و خوشی که دروا  
 اجل در رسد به حکم ضرورت زبان در گشتی به صبح چهارم افادت تکیه سخن مید چنانچه ما به نظر است و هر گاه یکی از متعلقان شیخ  
 جرب واقع مطلع گردانید دوست داشت که سعیدی منکر کماله نیت است پس حضرت شیخ حکایت از دوست میگوید گفتار بعزت عظیم  
 اخبر با بعزت برای رسم است صحبت قدم مطوف بعزت عظیم بن با قدم برین نیز آمد و دو تا کید ازین دو قسم حاصل شد در باقی نغمه  
 هم تکیه است بر چنانچه عارف با سلب کلام میوید است و شیخ نظام الدین کجایی ره حکایت از اول مرتبه در دوست عروج  
 بلا تکیه بر فرا میجو این بیتها: زار از دروازه آرد پیشش است بنده از هر کس با محبت که چون بود که بر طوق و تاج زرد گاه وادارگی  
 حراج که زبونی چه دیدی خود کار ما که بروی سر از خطیر کار ما بهمان رسم دیرینه را کار شد بکن گشتی تا نیایی که نند و بعد از آنکه  
 حراج را حکایت از اربابا تکیه میگوید چنانچه این بیتها: برشته آذرباست از نند بخورشید روشن بچرخ بلند به بریزان که آتش  
 دشمن است به بر زشت که نضم برین است به که از روم و روی غم نشان به شوم بر سر درو آتش نشان به درین بیتها بسبب قسم تکیه  
 حاصل است و بعد ازین نیز فرمایند ترا آن به ای سرور در میان به که بندی بخند و میان به گمان بگفتی بر بریزی زقیو  
 زره و در زوی پیشی حریف و زنجرات دهم که شش بیچ به بلای که بهی و کسرت بیچ به درین بیت اخیر از لفظ چه تکیه پیشند  
 و نامیده شود که ایکه الفا کرده شده است بر خالی ازین کلام ابتدای زیرا که این قسم کلام غیر مسبق است طلب و الحار و دوم  
 کلام طلبی چه درین قسم طلب بر بود است قسم سوم کلام الحاری برای وجود کار و نامیده شود و حراج کلام برین وجه که آنها نند و تکیه  
 است در اول و تقویت بگوید در دوم و وجوب تکیه بسبب الحار در سوم اخیر بر مقتضی ظاهر و این اخص مطلع است از مقتضی حال  
 برای اینکه معنی تقضی ظاهر حال است پس بر مقتضی ظاهر تقضی حال باشد غیر عکس یعنی بر مقتضی حال تقضی ظاهر است چنانچه  
 حراج کلام برخلاف تقضی ظاهر باشد پس این حراج باشد بر مقتضی حال و بنا شد بر مقتضی ظاهر و بسا وقت حراج کلام کرده شود

بر خلاف مقتضای ظاهر پس گردانیده شود و غیر سابق یعنی خیالی ذهن مجرب سابق و فیکند قدم کند بسوی اوجی که اشارت کند بر غیر سابق را  
بمخبری پس بر سر وارد غیر سابق را برای آن خبر و نظر کند بسوی آن مجرب بر در آورده که متر و مطالب خبری باشد چنانچه این آیت کریمه  
و لا تأخطنی فی الذین یظلموا یعنی و عا کما ای فوج در شان قوم تو طلب دفع عذاب از ایشان بجماعت تو پس این کلام مشعر است  
بمخبری و اشارت کند باینکه هر سیکه ثبوت یافت عذاب بر ایشان پس شد مقام مقام اینکند و گویند مخاطب در اینکند یا این قوم  
مکرم علیهم شدند با عراق یا فی پس گفتند را هم معرّفون در حالیکه موکد است بلفظ ان و شیخ لطیفی در ویجا چه سکن را نامه گوید آیات  
چو اینجا خبری می در اهلکن بجام بسوی خواجگاه نظامی حرام به چه پنداری ای خضر فرخنده بی مذکرا می هر است مقصود می با زین دوست  
غیر سابق را سابق و منتظر خبری گردانید و آن خبر باینکه آیات از ان می همه بخودی خواستم بدان بخودی عمل را استمیرم است  
از وعده از دست به صیوح از خیالی می از خودیست پس این خبر را موکد تقسیم میکردان چنانچه غیر مایه آیات و کرد و بایر که بود  
بی دامن لب نیالوده ام مذکرا می شدم هرگز آوده کام به طلال خدا بر نظامی که در آورنده شود غیر منکر همچو منکر و فیکند ظاهر شود بر غیر منکر  
از نشانیهای انکنا چنانچه درین آیه که هم اینکند هم اینکند استون پس بر سیکه شایسته از آنکه ذکر درم از فیکند نشانی بر اندیشه مرد که اندیشه  
آیت موکد است بلفظ ان و لام اگر چه موت از خبر است که انکار کرده شود لیکن درانی ایشان در غفلت در و گردانیدن از منک انکنا  
انکار است و چنانچه ظاهری در قه سید تم فوسید پیشیدان دین بکل کرده از قابل شکر گزار و معتقدان خرمها بجا طرا و ده از خوان بر  
سپاس داره بچنان تغذیران غرض حق تشویر و سر خدمت او ران افعال پذیر تا آخر جواب تمام اینست که درین روز چه غفلت  
او در کبر بشم لطف بنا به طلب از جمع بقصیرت این عذر خواه در گذرند بچشم رحمت که آرزو جان این پوشش که سبکند و  
جرم و معاصی این روی بنا بر زمین معذرت ناده محض فرمانند و اینجا صاحب رقع محجوب غیر منکر را منکره تقصیر قرار داده و کلام را  
موکد قسما نمود و علامات انکار استغنا محجوب از محب مولف گوید مشغولی با زاری از چنانی در یک به هرگز نمی از پنجه مرکب بدین  
آل محرفرب از سار و غیرشس مدخون جنس پندار به لفظ هرگز و زنها را از الفاظ تاکید است و گردانیده شود منکر همچو منکر و فیکند یا منکر  
چیزی از دلایل و شواهد که قابل کند منکر چیزی را از انما با از انکنا چو چنانچه گوید برای منکر اسلام اسلام حق است بی تاکید  
با ان منکر و لائل و ال است بر حقیقت اسلام و ازین قیل است قول سنی برای شیعه خدا انما عشر حق است و قول شیعه برای سنی  
الحق حق است و ازین قیل است که منکر را غیر منکر گردانیده بی تاکید مولوی دوم فرماید بیت ای سگ ملعون تو بر سنی قوی به مشرک و تو  
گوئی مشرک و تو مثل عبارات اثبات باشد اعثا لفظی از تجرید از موکدات و کلام ابتدائی و تقویت فی حکم بر کوا از وی استخوان و کلام  
و در جواب تاکید بحج انکار و کلام انکاری چنانچه گوئی برای مخالفی از من نیست زید قائم و برای طالب فقی حکم زید هر کوا قائم نیست و  
منکر با تقدیر که قائم نیست عربی گوید نیست با فیکند لاف و مذکراف است با نضاف به عاصه شود انکو شمر و کذب قسم را بدو  
عدم لاف و عدم کراف موکد قسم شده هم او گوید نیست یارب مدد امین عیب که رحمت زخم باز در دوزخ این رشت بر این حکم را  
لفظ یارب بجای قسم است پس ترا سنا و لفظ می بر است که اکتافی باشد با اجباری بعضی از ان حقیقت عقل است و این حقیقت

است و فعل است یا معنی آن بسوی شئی که آن فعل یا معنی آن شئی باشد نزدیک مفعول و ظاهر و قائل این تعریف گفت که اسناد یا حقیقت  
یا مجاز یکد بلفظ بعضی از آن گفت زیرا که بعضی اسناد و نزدیک قائل به حقیقت است و مجاز همچو قول بحیران جسم است و حیران انسان باشد  
چو جسم و حیران نه فعل است و نه معنی آن و نیز این قائل گردانید حقیقت و مجاز را مصفت برای اسناد و نگردانید مصفت کلام چنانکه گردانید  
این را بعد اتفاقا هر صاحب مقلح زیرا که اتصاف کلام باین دو مصفت بواسطه اسناد است همچنین است در مطول و مراد از معنی فعل صفت است  
و هم فاعل و اسم مفعول و مصفت شته و هم تفعیل و طرف و مجاز در قوله آن فعل یا معنی آن برای آن شئی اثر او ازین شئی یا فاعل است  
در چیزیکه معنی است برای فاعل و مراد ازین چیز معنی متساوی فعل معروف است چنانچه در ذریعہ عمود یا مفعول باشد در چیزیکه معنی است برای فاعل  
و مراد ازین چیز معنی متساوی فعل مجهول است همچو زده شد و عروس برستیکه ماریت برای زیر است و مضر و بیت برای عمرو و قوله نزدیک مفعول  
متعلق است از قول برای آن و باین تعلق داخل شد درین تعریف اسنادیکه مطابق اعتقاد است سوای وقوع و قوله در ظاهر این نیز  
متعلق است از قول برای آن و باین تعلق داخل شد درین تعریف اسنادیکه مطابق اعتقاد نباشد و معنی عبارت باقیه در ظاهر است  
یعنی باشد فعل یا معنی آن برای فاعل یا برای مفعول نزد مفعول در مفعول شدن از ظاهر کلام مفعول و ادراک کرده شود از ظاهر حال آن  
و این را بنظر که نصب کنه مفعول قرینه بر این است که آن مفعول است که آن مفعول است در اعتقاد مفعول و معنی بودن  
فعل یا معنی آن برای فاعل یا برای مفعول را یکد آن مفعول قائم باشد بان مفعول و مصفت باشد برای آن و محققانیکه اسناد و  
شود بسوی آن برابر است که باشد مفعول مفعول برای خدا تعالی یا برای خدا تعالی و برابر است که باشد مفعول مفعول از اسناد الیه یا خدا  
آن همچو زدن و کشتن یا نباشد چون مرض و موت پس اتم حقیقت عقلی بنا بر چیزیکه نشان شود از اقران تعریف مذکور چهارم از سنبل اول  
چیزیت که مطابق شود واقع و اعتقاد را با هم همچو قول مومن رویانید خدا تعالی قبل را معنی تره و سببی دوم چیزیت که مطابق شود  
اعتقاد را و لفظ همچو قول جاهل رویانید سبب عقل را در سبب معنی فصل چهارم است سوم چیزیت که مطابق شود واقع را پس پس همچو قول  
معتزلی برای شخصی که نیشناس حال از یاد عالمیکه پیشه کند معتزلی حال خود را از آن شخص خلق کرد خدا تعالی افعال را  
چهارم چیزیت که مطابق نشود واقع را و اعتقاد را همچو قول فراموشید در حالیکه تو خاصه دانی که آن نیامد سوای مخاطب این شد  
برای است که اگر داند عدم امرن را مخاطب نیز بر آینه متعین نشود بودن چنین اسناد و حقیقت برای جواز آنیکه مفعول گردانید مفعول  
که نیامد نیز است قرینه بر اینک را ادوات مکرر و مفعولها بر اسناد را پس این اسناد و نباشد اسناد بسوی چیزیکه آن مفعول است  
نزد مفعول و ظاهر معنی از اسناد مجاز عقلی است و نامیده شود این مجاز و مجازی الایات و با اسناد مجازی و آن اسناد فعلی یا  
معنی است بسوی ملائیکه برای فعل یا معنی آن که غیر فاعل باشد در سبب معنی لفظ معنی مفعول بر باشد در سبب معنی لفظ معنی مفعول  
که باشد آن غیر مفعول در واقع یا غیر نزد مفعول و ظاهر مفعول که غیر فاعل باشد تا آخر مصفت ملائیکه است قوله تا اول متعلق با اسناد است  
حقیق تا اول تطلب و کجک خواستن صحیح است که جمع کند اسناد بسوی آن یا تطلب موضوعی است که جمع کند اسناد بسوی آن از روی  
عقل و حاصل معنی تا اول بر سبب کمالات اینک نصب کنی در کلام قرینه صراف را از نبودن اسناد بسوی چیزیکه مفعول است و طلب

و معنی آن شئی

و معنی آن شئی

جامعیت که برای مجاز حقیقت نباشد چنانچه در قول ما اقدام کردم را بگذراحتی که مرا است بر توفیقی تقدم نمودم بگذرا برای حق من که بر  
تست پس نسبت حقیقت مر این مجاز برای نبودن فاعل را اقدام را چنان موهوم است لیکن برای این منضم هست انجست عقل و  
تقدم است برای حق و برای فعل ملاسات مختلفی باشند که ملاسین شود فعل اینها یعنی فاعل را و مفعول بر او و صدر و زمان و مکان  
و سبب را و ملاسین شود مفعول معروض و حال و تمیز و سستی و نحو را پس اسناد فعل بسوی فاعل یا مفعول به وقتیکه باشند آن معنی بر  
فاعل یا برای مفعول حقیقت است چنانچه گذشت اسناد آن اسنادش غیر فاعل یا مفعول برای ملاسات مجاز عقلی است یعنی اسناد  
فعل معروف بسوی غیر فاعل و اسناد فعل مجهول بسوی غیر مفعول برای ملاسات یعنی بخت اینک آن پیشا به است مر این سنه الیه  
حقیقی را در ملاسات فعل مجاز عقلی است و معنی ملاسات با یکدیگر نشانها است داشتن است و با کسی اینچنین مثل اهل جنت و عیش  
راضی هستند و راضی مبنی برای فاعل است و اسناد کرده شد بسوی مفعول بر چه که عیش مرضی است سعدی فرماید عیش خود و دل  
دل پذیر مبنی برای فاعل است و اسناد کرده بسوی مفعول زیرا که نشان پذیرفته دل است و سبب مضمون است که مفعول است از اعضا  
بلکه جز مضمونی برگردن و سندی بسوی فاعل چه سیلاب پکنده است نیز برگردن شده و نیز مشغول بجه است مشغول سندی  
بسوی فاعل چه زیند شاغل است و گوشتید که شش زید و بیجا اسناد فعل است بسوی مصدر و زیند سلطان روزه داشت و بیجا  
اسناد فعل است بسوی زمان رباعی انوسر مانه نایمانند به خوک و مسک و فرس و مملی سیستانه نیز نیکی زمانه زنی دارا  
می رفت و سبب رفت و کرد و مینا شده و جاری شده و بیجا اسناد فعل است بسوی مکان چه نه جوی است نعمتخان در واقع اول کو زمین  
بر صحت آسمان پشت دست زود و بیجا اسناد در بسوی زمین که مکان است واقع شده سعدی فرماید پیست روزگ جانهاست  
خاک مغز خیر خیال اندیش و بیجا اسناد خورد بسوی خاک است که مکان باشد و بنا کرد و میر شهر را و بیجا اسناد فعل بسوی سبب  
چه امیر سبب است و فاعل معماران اندیش لفظی فرماید پیست بنا کرد شهری چه شهر بری پکران سان کند شهر کم و دیگری بود آن  
قسم است زود طفل را نادید که سبب غائی است و فاعل مثلا اسناد باشد سعدی فرماید پیست بل تخم در خاک از آن می سندی  
روزی فرودمانکی بر دیده و صرع اول فاعل نمند مردم باشد و در صرع ثانی تخم که سبب است چه فاعل حقیقی بر دادن خداست  
است بدانکه مجاز عقلی جاری میشود و سبب غیر اسنادی نیز از القاعی و اصافی امثال اسناد اصافی در اعجاب آورده انابت  
بقل را انابت بلکه جزه معنی بر ماینده فاعل مضاف است و مضاف الیه و خوش کرد و مرا جری انما جری یعنی جاری  
فاعل مضاف است و انما جمع مضاف الیه فرمود خداست تعالی شقاق بینما شقاق بکسر شین معنی با یکدیگر عداوت داشتن  
مفعول مضاف و مین مضاف الیه و مکر اللس و النما مکر مضاف دلیل و بنا مضاف الیه و همچنین است و زدی کنده شب مردم  
کنده مفر و امثال اسنادی ایضا می خوا بایندم شب رای خوا بایندم زید را مثلا در شب و اجرا کردم نه رای اجرا کردم آب را در  
فرمود خداست تعالی و لا یظنوا انهم المرسلین یعنی فرمان برداری مکنید ما مور اسراف کنندگان را مثلا مال بجا خرج کردن و بیجا اتعاب  
عدم اطاعت بر امراست بلکه مراد ما مر است سعدی فرماید شتر فرارش با دها را گفته تا فرارش زهر دین بگیرد و دایه ابر نهان

فرضه نباتات را در حد زمین سپرد و درخت را بخلعت فروردی قبای سبز و زرد در کرده و انفعال شایع را بقدم سوم  
 کل کلاه مشکوفه بر سر ناده درین عبارت مجاز عیله در اسناد اضافی و ایقاعی است چنانچه مخفی مانده بر ما هر وقت تعریف مذکور را  
 نسبت اسناد است مگر اینکه اذات کرده شود با اسناد مطلق نسبت برابر است که نهادنی یا اضافی یا ایقاعی در تعریف مجاز عقلی قید  
 بتول احوال بخیزد زیرا که نسبت اذات قول جاهل رو باین درج نقل حالیکه معتقد است نبات ربع را چه که این اسناد اگر چه با  
 بسوی غیر مطلق تعقیق در واقع لکن تاول نیست درین قول چو این اسناد در وقت مقصد جاهل است همچنین است تفاوت و ادب مریض را مریض  
 و ادنان که سینه را بریدگان زوگشت بندق بضم با معنی غلوه از چیزیکه مطابق اعتقاد است سوای واقع و قید مذکور احوال میگردد  
 تاول کاذب را نیز چه که درین طلب حقیقت یا موضع نیست و برای همین که قول جاهل خارج شد از مجاز بسبب شرط تاول در آن  
 اصل کرده نشود تاول صلتان عجبی است انشاب الصفیر و انشی الکبیر که الفعده و مرالفی به مجاز ما دامیکه معلوم یا مظنون نشود که قابل این  
 قول اعتقاد مذکور ظاهر اسناد ابرای اتفاق تاول درین منکام چه احتمال دارد بودن قایل مقصد مطا هر این شدن تاول از تامل  
 جاهل رو باین درج نقل را بداند که صلتان بفتح صا و صل و لام است و عجبی است بعد التیسر که نام شخصی است و انشاب  
 ماضی است از انشاب بکسر همزه معنی جوان کردن و اقی نیز ماضی است از افغانا بمعنی نیست کردن و کز ففتح کاف و تشدید ر معنی  
 بر جمع کردن و فعده بفتح غین معجم ملامد و مرفیع معجم و تشدید را بمعنی گذشتن و عشی صبح معین صل و تشدید یا آخر روز و کز مجاز یعنی  
 اسناد انشاب و انشی بسوی که فعده و عشی مجاز است تا آخر و همچنین است این بیت هر سر را که میمان انوشه بزی جهان را کمان  
 و نوشته بزی دین اسناد کجبان بسوی ممدوح است و ترخس در او اعل باب سوم گذشت و اگر قایل باین سخن معلوم نشود که غیر  
 مرصع است پس بچو اسناد و حقیقت عقیق شود و اگر معلوم شود که مرصع است مجاز عقلی شود چنانچه شاعر عری در تعریف پادشاه اگر گویند  
 رسم ویت و بانگ خروشش و صفدران تو در زمان زرد زمین زرد جهان از زو شود محمد در چاه همه اسانیست مجاز  
 عقلی است و اقسام مجاز عقلی با جناب حقیقت طرفین مجازیت این دو چهار است زیرا که در طرف اسناد که سنده الیه است یا در  
 حقیقت لغویت چون رو باین درج نقل را یا هر دو مجاز لغویت چون ایما که در ارض را انشاب زمان پس بدرستی که مراد با حیا و ارض  
 بر یکجتن قوتی نامی است درین و پیدا کردن تضاد و تنازه روی است با انواع نباتات و کبیا ما و احیا در حقیقت اعطاء حقیقت  
 و این صفتی است که تضاد که حسن حرکت را و همچنین است مراد انشاب زمان از یاد و قوتی نامی زمین است و شبان بان  
 و حقیقت عبارت از بودن جوان در زمانیکه باشد حرارت غیر می آن قوی و شعله زنده و معنی اول در ارض و معنی دوم در زمان  
 مفرد است پس طرفین مجاز لغوی شد با در طرف مختلف باشد با بطوریکه از طرف حقیقت باشد و دیگر مجاز در رو باین درج انشاب  
 زمان ایجا سنده حقیقت است و سنده ایجا زو احیا که زمین را ربع و کس اول ایجا سنده مجاز است و سنده الیه حقیقت و مجاز عقلی  
 قران شریف بسیار است و در نفس این نکته است باضاف بسوی مقابل آن که حقیقت باشد تا آنکه لازم نشود که حقیقت قلیل باشد  
 و درین اشارت بسوی در خصی که زعم نموده که نسبت مجاز در قران اصلا یعنی نه در اسناد و نه در غیر اسناد و مثل است اضافی و ایقاعی همچنین است

اسناد مجاز  
 حقیقت طرفین  
 مجاز است

مجاز عقلی  
 در قران

در مظهر

در سنه پنجم صحرای چنانچه فرمود خدا تعالی و ادا کثرت علمیم ابانته زادتم امانا اسناد و کروزنارت را که فعل خداست بسوی آیات که برین  
از یاد است بفرستد بنا به هم نسبت که در فعل چشم است بسوی فرعون که سب امر است نیز غمنا هم نسبت که در نزع لباس  
ایراد و حوا علیها السلام که فعل است حقیقه بسوی الیسن چه سب نزع لباس اکل کند بود و از نخت آن و سب اکل و سوسه  
و سوسه عوادن آن بود که بدستیکه من برای نشا و از نصیحت کند که نوبو یا یجمل الولدان شیب است و از فعل جن را بسوی زمان و  
حال آنکه آن فعل برای خداست حقیقه و این فعل کنایت است از شدت آنروز و کثرت هجوم و اعزاز در آن برای اینکه شیب  
پیری از پیریست که سرعت کند نزدیک بزرگ شدن شدائد و محتمل یا کنایت است از طول آن روز و در حالیکه طغیان برسد در آن  
روز زمان شجرت را و از حرجت الارض اتفاقا یعنی چیزیکه در زمین است از فائز و خزان نسبت که در اخراج را بسوی مکان آن  
در حالیکه این افریح فعل خداست حقیقه و این مجاز غیر غرض است بکلام خبری بلکه جاری میشود در کلام انشائی نیز چنانچه درین آیت کریم  
یا بان ابنی فی صراطین سبتیکه فعل بنا که معبران است و اما آن سبب امر شیب سعدی گوید است یا مکن یا بلبلانان دوستی  
یا بنا کن خانه و در جزو پیل و همچنین است قول تو که بروی ما ندریم چیزیکه خواست دل که روزه دارد روز لظکو که که شد گوشش تو  
و مانند آن از چیزیکه اسناد کرده شد در آن صیغه امر بانی بسوی چیزیکه نباشد مطلوب صدور فعل یا ترک آن از آن چیز چنانکه پادشاه  
بوزیر گوید که جمیع از کاران شهر جمع کن و یا بگوید که برای ما باغی بساز و یا بگوید که فلان جعفر شکر کن و یا بگوید که طعام تیار کن و یا بدست  
برای مجاز غفنی که از قرینه که صاف باشد از ارادت ظاهر آن چرا که مبتدا بسوی فم نزدیک انتقاد قرینه صاف معنی صفت است و این  
لفظی باشد چنانچه در شکر در جام لفظ محسم قرینه لفظی است که مراد از شیر مردوشی است چه در جام شیر نباشد نظامی و باید  
پست بگردان بی شیر ازین بوستان بده پس یا در چند بوستان بندری خا لفظ بوستان قرینه لفظی است که مراد از شیر مردوشی است  
معنویت چون استیالات قیام سبند با سبند الیه مذکور و این محال شدن از روی عقل باشد یعنی احدی از محققین و مسلمین ادعا  
نکند که جائز باشد قیام سبند با سبند الیه چرا که عقل بر گاه خالی باشد از موافق شمار و آنرا محال بچودین قول محبت تو آورد  
بسوی تو چه ظاهر است استیالات قیام محبت یا محبت یا از روی عادت باشد چون گریز اندین امر لشکر را چه محالست قیام  
گریز اندین لشکر با میر در حالیکه تمام است از روی عادت اگر چه این گریز اندین ممکن باشد از روی عقل و مقام سبند با سبند  
الیه از آن گفته شد تا نشان شود صدور فعل از آن بجز زدن و گریز اندین و غیر آن چون قریب شدن و دور شدن بلنکه  
چند مباحث دیگر از معلق این فصل که در ظرف با سببی تکلف تکلیفی ترک نموده شد فصل دوم در احوال سبند الیه یعنی اموریکه عارض  
شود از این حیثیت که این سبند الیه است نه ازین حیثیت که آن معرب و سببی است چنانکه ازین طرز در علم نحو میآید و آن معرب  
عارض چون حذف و ذکر آن و تعریف و تنکیر و نحو اما حذف سبند الیه پس برای اختصار است از جهت و تنکیر قرینه و آن باشد بران  
ظاهر و اگر نه در حقیقت رکن اعظم کلام است پس چگونه باشد ذکر آن محبت یا تحمیل عدول است بسوی قومه از دو دلیل از عقل و لفظ  
برستیکه اعتماد و نزدیک ذکر سبند بر دلالت لفظ باشد از حقیقت ظاهر و نزدیک حذف اعتماد بر عقل باشد و آن قوی تر است

حذف سبند

از لفظ چه آن محتاج شود بسوی عقل و کفایت محض مگر برای اینکه چیزی در آن از سوی حقیقت نزدیک حذف لفظی است که دلالت کرده  
 شود بر آن بسبب قرینه ذهنی محض کسی را در خیال انداختن یعنی متکلم سماع را در خیال اندازد که درین صنف عدول است تا آخر حجاب کسایت  
 پرسید مجال داری گوئی پیام ای من پیام و طوفی من پیام برای اقتضای تخیل مذکور شیخ سعدی فرمایند چنانچه بنی این دیبای علم بدین  
 حیران لایعالم لغت خط زشت است که باب زرتشته است و در خط زشت خبر است و محذوفت ای این و قرینه بر حذف هر دو جاسوال  
 سائل است ایضا فرمایند و کس دشمن ملک و دین اند با و شاه بی علم و زاهد بی علم ای یکی ازین دو پادشاه بی علم و دوم زاهد  
 بی علم و قرینه بر این حذف است و در فقره اول صائب گوید بیت شعر عشقی گوید رسوای جهان سازد از اربابی نیاز از نام و نایاب  
 از نشان سازد مراد ای شعر عشقی گوید که آن شور رسوای جهان سازد و چون لفظ شوخ را در اول صریح آمده باین قرینه محذوف نموده با  
 استخوان آگاه شدن سماع است نزدیک قرینه آیا قنیه میشود بانی معنی محکم که حذف سندا الیه بکنند برای انجمن استخانت یا برای انجمن  
 مقدارتند است که آیا مقنیه میشود بقرینه ضعیف یا نه ایها هم صون سندا الیه برت از انسان تو برای عظیم سندا الیه چنانچه نشان جناب  
 الکی حضرت رسالت پناهی و صحابه و ائمه صلی الله علیه و رضی الله عنهم بچنین سندا الیه حکم است یعنی ایها هم حکما شتن زبان است  
 انان برای تقییر آن برودند فرعون یزید عبدالقدیرین زیاد و خود هم بچنین اندر یا همکار است نزدیک حاجت چون فاجرت نزدیک  
 قیام قرینه بر یکدیگر است تا اسان شود برای تو که گوئی که مراد من غیر نزدیک است یا قیمن سندا الیه چون خالق است برای چهره  
 خراب و فاعل است برای چیزیکه راوت گندای خدای تعالی در اینجا سندا قرینه است بر تعین سندا الیه یا اعدا تعین سندا الیه چون  
 بخشنده بزار است ای پادشاه یا ما خدا میماند چون صفت مقام از دلاری کلام شبیه هم و از دلاری از مکمل یا از سماع یا ناپایان  
 فرصت یا کفایت شستن وزن شعر است یا سماع یا قافیه یا مانند اینها چون قول شکر ای اهر است ای این اهر است و قول بلال مبنده  
 بلال ای این بلال است زیرا که مقام کنایش ندارد که گفته شود این اهر است پس شکر کند آنرا در بلال قرینه حال است و نیست این  
 از باب حذف خبر تعهد بلال است این چه مقصود بلال مبنده معین کردن چیریت با شتارت و حکم نمودن بران بهمال تا موصول  
 شود بسوی آن و بیکر بنده کان و مبنده آنرا چنانچه دیدن مانده آنرا نه تصور و تعین بلال است با شتارت بچنین است در فواید صبا  
 و همین دلیل قائم است بر تقدیر این اهر است و چنانچه انضا نمودن از غیر سماع از خاطر ان مثل آمدای زید اعدا و اما ذکر سندا الیه  
 پس برای بودنش اصل و نیست معنی برای عدول از آن یا برای احتیاط است برای حذف اعتماد بر قرینه نزدیک شدن برای تقییر  
 بر عبادت و کند و فنی سماع کبی ذکر سندا الیه میفهمد یا برای یادت ایضاح و تقریر باشد و برین وارد است این آیت کریم اول تک  
 علی هدی من برتیم و اول تک هم الفکون یعنی خدای تعالی اول تک دوم را ذکر کرد که مبتدا است و هم المعنون خبر برای ایضاح  
 و تقریر اگر چه عند حذف اول تک اول قرینه هم بود لفظی فرمایند بیات تو آوردی از لطف جوهر برید به جوهر فروشان تو داد  
 کلمه جوهر بر خوشی دل سنگ را به تو بر روی جوهر شری رنگ را به لفظ تو در بر یکی از موصی دوم که مبتدا است اگر حذف فنی شد پس  
 لفظ تو که در موصی اول است قرینه بود ولیکن ذکرش برای ایضاح و تقریر است یا برای اظها عظیم سندا الیه بسبب بودن است

از

از چه کلام دلالت کند بر نظم چون بسبب المسلمین و یا در شاه و شاه شمشاد و چنین فرمود و چنان کرد و یا برای امانت سند الیه سبب بودن  
 استثنای از چه یک کلام دلالت کند بر امانت و مراد از هم عام است که شامل باشد که کثرت و لقب را نیز چون فرمود و در و نیز در و اصل و الواسع  
 و محرم و چنین لغت و چنان کرد و کوفی در و بیخ حاضر است و لوطی کوفی غائب یا ذکر سند الیه برای تبرک باشد بزرگان چون نبی کریم و ابو بکر  
 و عمر فاروق و عثمان و ذوالنورین و صلی مرتضی صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم چنین چنان فرمود و یا قائل این قول اندید و ذکر سند الیه برای  
 استهلاک و طلب لذت باشد چون یار من و امر و حیب تو نشست یا ذکر سند الیه برای بطل و کثا و ده کردن کلام است حاکمیکه استماع  
 باشد یعنی در حقانیکه شنو ایندین سامع مطلوب باشد برای حکم حکمت عظمت و شرف سامع چنانچه قول خدا تعالی از روی حکایت  
 از قول موسی علیه السلام ای عصای او کاه عیلمنا و اهنس بها علی غنی ولی فیما ماری اخری و این جواب از سوال و ناگفتیمیک  
 یا موسی و گاهی میباشد بطل کلام در مقام افتخار و ابتهاج چنانچه گفته شود برای تو کدام است نبی قویس کوفی نبی ما حیل بندار و افتخار  
 محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم مستند و گاهی دیگر کرده شود سند الیه برای تمویل و ترساندن باشد سلطان و پادشاه و غیر  
 ترا و گاهی دیگر کرده شود سند الیه برای تعجب و شکفتن انداختن چون این طغی مقاومت بر لبر می کند باشد و گاهی دیگر کرده شود در  
 اشهاد و گواه کردن و قضیای گواه کردن منکلم سامع را بر نبوت سند برای سند الیه چنانچه کوفی من فرودم این بنده را از فلان یا من میگردم  
 این کینه را بفلان پس سامع قادر شود بر شناساندن معنای کلام یا بهر آنکه اگر لفظ کند بلفظ سند الیه یا ذکر سند الیه برای تسبیح و تحکیم استماع  
 بر سامع تا که بنا باشد از راه بسوی الحاکم چون زید عالم است پس اگر حذف کرده شود سند الیه ممکن است مراسم را از یکدیگر جدا کند  
 بر علم زید ذکر سند الیه که می بدو افتد که در جمله ما باقیام قرینه است و اگر قرینه نباشد فرود نیز نباشد چنانچه است در مطول اما  
 تعریف سند الیه یعنی ابرو سند الیه معروف با ضمنا پس بدینسیک مقام گاهی برای حکم میباشد چون من زودم بار برای خطاب چون فرود  
 یا برای غیبت و تقدم ذکر مرجع خطاب ضرورت است یا لفظ تحقیق بود چون زید غلامش را یا لفظ تقدیری چون زید غلامش  
 زید یا از روی معنی دلالت لفظی بر آن چنانچه درین آیت کریم اعدوا لهما قرینا للقیومی عدل کنید که آن نزدیک تر است بر  
 پیوسته کاری یا بدلالت قرینه حال بر آن چنانچه درین آیت شریف و لا یؤید لکل واحد منهما الیس بدینسیک کلام مسوق است به  
 بیان میراث پس لازم شود که باشد مودی که رجوع کند ضمیر بسوی آن یا تقدم حکمی باشد و این ضمیر نشان و قصد باشد زیرا که آوردن  
 نشان و قصد بی تقدم ذکر مرجع برای تصریح بقصد است بزرگان بهم تا که عظیم شود وقع آن نفس است تفسیر کرده اند از این است چنین  
 و اگر ابلغ از بزرگان اول مرتبه تفسیر کرده شده و گویا که این ضمیر در حکم ضمیر هادیت بسوی حدیث متغنی که معهود است میان حکم و خطاب  
 چنانچه است در و در قضای و اصل خطاب بودن است برای چیز معین واحد باشد آن یا کثیر هر که وضع معارف بر این است کلام  
 یا بد برای معین با وجود اینکه معنی خطاب توجیه کلام است بسوی حاضر پس باشد خطاب معین و گاهی ترک کرده شود خطاب برای معین  
 بسوی غیر معین تا عام شود خطاب بر مخاطب و بر بسبب بدل قول معالی در و تزیی اذ انجر مرن تا که سرد و رسم عند بهم ارادت کند  
 خطاب بزرگان قبول خود که و لوتری است مخاطب معین را برای قصد بسوی قطع و زیادت ترستی خال جرم کند که آن یکی بنیابت

کلام  
 کلام



رسیده حال ایشان در ظهور این شکر را محبتی که منتهی است مخالف حال محقق نشاند باین حال رویت را بی سوی را بی دیگر پس محقق نشاند  
 باین خطاب مخاطب سوسلی مخاطب و دیگر بلکه هر کس که ثابت است او را صفت رویت پس از او صفت است و این خطاب و چنانکه در اعظ و  
 نصاب سوسلی فرمایند بیست جهان ای برادر ما ندانم بکسین دل افروز جهان آفرین بند و بس شیخ نظامی گوید بیست بزرگیت باید تو وضع  
 کزین بی جای بزرگان فرزند نشین و تعریف سید الیه علمیت یعنی آوردن آن علم برای احضار است بعینه در ذم من مباح ابتدا با کسی که  
 محقق است باین و علم حیرت که موضوع باشد برای شی معین با جمیع شخصات آن قول بعینه ای بشخصه سخن می گوید که باشد تمیز از جمیع چیز دیگر  
 آن باشد و احتراز است ازین قید احضار نیز کسب چنین سندا لیه که درین احضار شخصه نیاست بجز در علم عالم اولی که در ذم من مباح  
 ابتدا ای اول مرتبه و احتراز است باین از ما نماند که در ازید در حالیکه او سوار است زیرا که در ضمیر غائب احضار در تالی مرتبه است بعد  
 تقدم و در آن قول با کسی که محقق است بآن احتراز است از احضار شیخ بضمیر محکم و مخاطب و هم اشارت و موصول و معرف بلام عهد و اضا  
 پس بر سینه مملکت است احضار شیخ بعینه ابتدا بهر واحد ازینها لیکن نیست چیزی ازینها محقق سندا الیه همین و تقدم کرده است علمیت بر با  
 معارف زیرا که این اعرف است از باقیها چه موصوف علمیت اعرف است از موصوف باقی قولی نقلی فعلی چون الله احدی اصل الله الله  
 بود وصف کرده شده و دوم موصوف آورده شد از آن حرف تعریف و آن بر حسب سیبویلام است تنها و زیادت کرده شده همه اول  
 بران برای تقدیر است باسکان و نزدیک ضمیل آن ال است همچو اول و میرود گوید که آن همه بفرمت است تنها و زیادت کرده شده سلام بر آن  
 فرق میان این همه تعریف و همه استفهام چنین است در فوائد ضیائی و باقی میان در اول باب ششم که شدت تعریف علمیت  
 برای تطهیر است یا برای انانیت چنانچه در کثرت باو القا لیه صالح برای آن چون ابوالخیر و ابوالفضل و ابوالفضل و ابوسعید و ابوجعفر و  
 و این چنین و ابوالحسن شاعر گوید بیست ابوالحسن لاف محبت زد و در ار کشید که در دل صورت آینه بود ار کشید و گاهی با اعلام حرف  
 برای تحقیر یا تعظیم بود چنانچه شیخ نظامی چنانچه از دارا فرمایند بیست فلک بن چه ظلم اشکارا کند که اسکنار رنگ دارا کند و تعظیم کند  
 نیز دلالت دارد بر تحقیر از جهت کسی که نامش بعد بر زبان آید میر عبد الجلیل ملک را می در فرقیه امیر الامرا میگوید بیست سال شما و شش قلم  
 نوشتند و قل حسین کردید زمین همنده چنانچه است در حقیقت کبری باری کنایت است از معنی که صالح است علم برای آن چون ابوال  
 کرد چنین و این کنایت است از نه کردن آن روزی بنظر سوسلی وضع اول که اضافی است زیرا که معنیش ملازم نام است و ملازم این  
 و ملازم شود ازین بر او پیش ابولسب چنانچه پس شد انتقال از ظروف سوسلی لام باعتبار وضع اول و این قدر کافی است در کنایت  
 سوسلی معنی علمی که وضع ثانی است و این فن احضار میکنند در کنایت معنی اصلی را همچنین است در طول بار برای ایهام مسئله اذان یعنی  
 با حق علم الدلت داد و ذکر ایهام باعتبار اینکه قصد محکم باین نکته غیر یقینی است بیست سیزده شیخ نظامی که در اسیر و دام مهرنگ زمین  
 بود در قاضی شرم: بار برای تبرک بآن علم چون خدای بزرگ عذر من عاصی قبول فرماید و پیشتر که شفاعت خوانند که در و مانندان  
 چون تقاضای معنی فال نمیک و تطهیر معنی فال بد سعید شیخی آمد و قارون بخیل رفت و برای تسبیح و غیره از چیزیکه مناسب باشد باعتبار  
 در اعلام و تعریف سندا الیه با آوردن اسم موصول برای عدم مخاطب است با حرا یکله محقق است بآن برای صلیبی

باین خطاب

باین خطاب

باین خطاب

الله را میداند و دیگر احوال سندن را میداند بداند که گاهی بعد از اشارت کافرند درین هنگام این حکم بموجب هر سنانند همچنین است  
 در صورت عظمی و گاهی با جموع که معترض کافر آید نیز افاضت معنی بموجب کند چنانکه از مصالح شفا میشود پوشیده مساو که در ظاهر  
 نقلی برای بموجب وضع نیافته که یکی ازین دو طریق بهر کیف مثال عدم علم محلی است مانند آنکه در روز با ما نزد صامی است یا برای توج بودن  
 تصریح با ستم الی شل آنکه نام او در صبح بر زبان نمبرند و نزد من آمد شیخ عطا فرما بیعت سوی او فرمود که تیر انداخته بدین کاش  
 کفایت ساخته یا برای زیادت تقریر غرضیکه کلام سون است بخت آن خود قول معالی در او نوشته الی سون بیست و هفت فقره عن نفقه متعلق  
 بر او بوده معنی آن مرد شده است یوسف را آن زنیکه دی علیه اسلام در خانه آن بود پس غرضیکه رانده شده است برای آن کلام تراست  
 یوسف و طهارت و امن دست علیه اسلام بموجب اول است برین غرض از امره عزیز را نیز بجا برای اینکه هرگاه بود یوسف  
 در خانه زنجی و شکن داشت برین مراد از بجا و حال آنکه نگردد و معنی فعل شده غایت تراست این مثال برای زیادت تقریر غرض است  
 برای آتجان تصریح با ستم همچنین است در طول سعدی فرمایا بیات و شمس ده آنکه بی نماز است که چه دشمن فایده باز است  
 که فرض خدا میگرداند از قرص قویتر غم بدارد و در بجا بموجب برای زیادت تقریر است و برای تعظیم آید شیخ عطا فرما بیعت آنکه  
 در آدم معیده روح را و او از طرفان بجات اولوج را و برای حصول آید شیخ عطا فرما بیعت آنکه او نیز که بجهت کلام سحر که در قوم لوط را  
 نیز روزی با برای تنبیه محلی طرب بر خطا مثل آنکه گمان کنید ایشان را که بر او را اند شفا در صورتش سینههای اینها را بپاک شدن  
 و گاهی سب شرم و کرسند الیه بموجب کند چنانکه بن نام تو هر برابر زبان مرج یا رولند که اویر سکله بد فلان است آمد یا برای اشارت  
 بسوی وجه بنا و جزیبوی طبقه خبر طراک معنی یاری بموجب و صلح برای اشارت است بسوی اینکه بنا و خبر برین بموجب از کلام خود  
 و کلام طریق با شزار قواب و عقاب و مع و دزم و غیر آن و حاصل اشارت اینکه بسیاری بغایت بروی که آگاه شود وطن و در هر کجاست  
 کلام همچنین است در طول خود قول لغاتان الین بسکرون عن عبادتی معنی آنکه استنبا کند از عبادت من پس بیستیکه درین آیات  
 بسوی اینکه خبر منی برین سندن الیه از خبر عقاب و اذلال باشد و آن که سینه خون چشم و ازین معنی قریب است که داخل شوند روح  
 در حالیکه دلیل و جوار باشند ازین قسم است قول شیخ سعدی بیت عزیزیکه از در کش سر سافت بهر که شیخ هیچ عزت نیافت پس  
 این یا بسوی وجه بنا و خبر گاهی گردانیده و سید بسوی تعریف تعظیم برای شان خبر مثل آنکه س که بلند کرد آسمان بنا نمود برای ما جیتی را که  
 گم است بابت المرس درین قول معنی آنکه بلند کرد آسمان را یا است بسوی اینکه خبر منی برین سندن الیه است از خبر رفت و بنا  
 سید الذوق بسورین تعریف است بتعظیم بنا بخت الله برای بودن آن فعل تمسک بلند کرد آسمان را کفایت هیچ بنا و اعظم در این  
 بر چنانکه بیعت آنکه روز بار عاشر و رضای هر دو کون؛ حاجب و ارجل خاص او غیر است بدانکه تعریف نزدیک کلام بیان  
 امالت و دست از معنی کلام بسوی جانبی یا بنظر که باشد مراد از کلام امری و باشد آن و سید بسوی راوت امر از حیا  
 بنمید شود از قول قریبتم سخن بطریق تعریف بودن محلی و وجه مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی برای تعریف  
 برستیکه آن دولت امالت است بسوی عرض ای جانب و در بجا نیز امالت کلام است از معنی مستعمل بسوی معنی غیر مستعمل

ف  
 تعریف

که واقع است در جانب آن معنی پس کلام متوجه بود سوی معنی مستعمل فیه بر استقامت زیرا که این معنی واقع است مقابل آن کلام متوجه  
 میشود و سوی معنی تفریضی که بر سبب استقامت چنان معنی واقع است در جانبی از آن نیز مقابل آن همچنین است در جامع العلوم و در جامع  
 جلی بر طول می رسد تفریض ذکر کردن چیزی باشد که دلالت کرده شود بر چیزی که مذکور نیست در کلام چنانچه که در محتاج الیه آدم ترازا  
 سلام کردن بر قوس کو یا که امانت کرد کلام را بسوی جانبی که دلالت کند بر مقصود که طلب چیزی باشد تا نام شده کلام یا رسید خود  
 بسوی تعظیم شان غیر خبر خوالدین که در او اشیا کافرا هم ای سرین معنی آلمان که کذب کردند و شعیب عمه را بودند ز با کنارین پس  
 درین ایام است بسوی اینکه خبر سنی برین سبب الیه از چیز است که خبر و بد از نهد شدن و نقصان و تعظیم است برای شان شعیب علیهما  
 رباعی سادات که پاکیزه بود که بر شان نه تاج سر عالم است خاک در شان نه آنگاه که کذب آل باسین شده اند ای سین سیات  
 اتره متوجه بر شان نه ریجا استند در بیت دوم است و تعظیم برایشان اداست که غیر خبر ستمه و گاهی گردانیده شود ایما مذکور و رسید بسوی  
 اهت برای شان خبر چنانچه آنکه نیک نمیدانند و تعظیم را اضعیف کرد درین گمانی سعدی فرماید بیت هر آنکه در بند حاصل و فادایه و در  
 سخن زندگانی نیاید و گاهی رسید بسوی امانت برای شان غیر خبر چنانچه آنکه کس که تابع شیطان شود پس آن زبان کار است بیجا  
 امانت شیطان باشد که غیر خبر است سعدی فرماید بیت کسی را شیطان بود با فرغانه نباشد تعاش بدار الغرار و گاهی گردانیده  
 رسید بسوی سخن خبری گردانیدن محزون شایسته سعدی فرماید بیت غلاف هم کسیر ره کرده که هرگز منزل خود را بر سینه و گاهی  
 کرده شود به حصول حش و بر غلاییدن بر تعظیم موصوف بان یا بر غیر آن یا بر ترجم آن همچو قول اعدا آنکس که گرام کرد ترا یا امانت  
 که در با کسی قید کرده شده است اولاد او و غارت کرده شد احوال او و گاهی می آید برای استراحت و خواب او یا آنها الذی نزل علیه بلذکر  
 آنکه محزون گفتند که غارت ای آنکس که فرود آمده است بر دوزان بدستیکه تو دروازه که ما را از فتنه بدست تو خالی این کلام بطریق  
 شکر و استهزا بود و اعتقاد نه بنزول ذکر و نسبت محزون با هم است ینا بد و چنانچه مثل شمس و آفتاب چنانکه برادر مار زنده و لطایف  
 موصول بسیار است که در ضبط می آید همچنین است در مطول تعریف مسند الیه با آوردن اسم اشارت برای تمیز آنست اصل تمیز  
 بجهت غرضی از اغراض و این تمیز بدان چشم است و همچنین تمیز حاصل میشود دیگر باسم اشارت چون آن جدید است و این بدو را  
 برای تعریف بغایت سماع کو یا که او را کس یکدیگر غیر موصوف را شیخ نظامی حکایت از ارام میفرماید بیت من از ساسکی همتم آن کوه  
 سنگ که در جنبش استند و دم و رنگ یا برای حال مسند الیه است و در قرب یا بعد یا توسط در عربی نه او را برای قریب است و در  
 برای همیشه و ذاک برای توسط و در فارسی این و ایشان برای قریب است و آن دلان برای همیشه و او وی برای توسط شیخ سعدی  
 حکایت از شاعر بر او فرماید بیت آن منم باشم که در جنبش بی پشت من بدین منم که در میان خاک و دخن منی سری به صرح اول  
 بلفظ آن اشارت است بدان که پشت من در درو و جنبش دیدن بعد است و در صرح دوم بلفظ این اشارت بدینکه در خاک و درین  
 سر بر قریب است یا برای تعریف مسند تعریف سعدی فرماید شعر چو منی این در باقی علم برین جوانان لایحه شیخ نظامی فرماید بیت  
 اگر روی از جنبش از رنگ و چسبیت این مایه است آن رنگ و گاهی قصه کرده شود با این نزدیک کردن صحن مسند الیه و صحن این

نسخه  
 کتب  
 خطی  
 در  
 کتابخانه  
 مجلس

چون این قیامت برسد که قائم شد شیخ نظامی حکایت از در افرایم است همچنان مرا بخند زین و همین گویت باز گویم چه یاری  
 تقسیم بسند الیه بعد شاعر گوید بیت زرقن فوطاوت تا مذکور کش: نه آن گل است و نه آن لاله آن رگس شیخ نظامی فرمایست  
 سیاه بران کار در آن سفید ز رخساره لب رویان ناهید به کار بزرگ ای که بلنگه پادشاه رنگین خون طوطیا فوش ز شسته بود  
 و این غرض بجهت نازل کردن مودر جسد الیه و وقت محل است بجای مابعد سانی و کاهی تصدیق کرده شود بان تقسیم شیخ چون قول  
 امیر برای بعضی حاضران خواند گفت چنین نازل کرد و شیخ بعد در مدراجای بعد سافت بر اشارت کرد و سوسو بعضی حاضران خود بلفظ بعینه کوبا که شیخ  
 اشارت میکند را بعد بگویم اگر شیخ نظامی حکایت از در افرایم است و دیگری کند با من آن یاد و بگویم که زنده چون تشنه در آنجا من که یاری تشنه بسند الیه بعد  
 چنانچه تشنه شود آن امین کرد چنین را در حقیقت نازل کردن بعد است اساحت عرض حضور نظامی و سافت آن بجای مودر شیخ نظامی حکایت از در افرایم است  
 بهر آن طاکم در وقت فوطاوت که تا زکشت آن کوئی را بجز از لفظ کین ظاهر شود که مابعد سافت است و اشاره که یعنی اشاره تشنه بود و لفظ کین در  
 افادت تشنه مضائقه نازل در همین است و در حقیقت کرم و فرمایست زاده و در کوه ناین بنا داشته فرغ کفایه زین بنا داشته ای و غیره تشنه بسند الیه با اشارت  
 نزد تعقیب مشا را الیه بلوصاف بر اینکه آن مشا را الیه لاف است بجز بجز یکبار آوردن و بعد اسم اشارت از جهت آن اوصاف قوله نزد  
 مشا را الیه باوصاف ای نزدیک آوردن اوصاف پس مشا را الیه و قوله بر اینکه متعلق است به تشنه ای تشنه برای تشنه مشا را الیه اه  
 قوله ز جنت آن اوصاف متعلق است به لاف ای لایق است بان حقیقت اوصاف فکر کرده شود بعد مشا را الیه و قوله تعالی  
 الذین یؤمنون بالغیب و یؤمنون السلو تا قوله اولک علی بدی من بهم و اولک هم الغفون تعقیب کرد مشا را الیه را که الذین یؤمنون  
 است باوصاف متقد و از اجماع غیب و اقامت صلوة و غیره تشنه بسند الیه را با اسم اشارت برای تشنه برای تشنه مشا را الیه  
 مؤمنین لایق تشنه بجز یکبار و تشنه بعد اولک و تشنه مؤمن نشان است بر بدی عاجل یعنی در دنیا و رسیدن بطراح اجماع یعنی در آخرت  
 اجبت موصوف بودن ایشان باوصاف مذکور و هممتا افعاله اول زبید را بیانت صحیح باصفا تشنه هم مؤمنین فعمل اندوی  
 صحیح بنا که تشنه چنان در رویی که در یکا م و کله نیز خنده بر آید و در اینجا مشا چنان لفظ صحیح است و موصوف باصفا و عمل کرده و در هیچ  
 با کوشش و لاف تشنه برای خنده زدن بر آید و اول تعریف بسند الیه با لاف و لاهم مخصوص به است برای اشارت با  
 بسوی مسموای قصه از حقیقت که مسمو است میان تشنه و محاط واحد باشد آن حصه با دو با جاعت و حصه و در نزد یک این همه است  
 است و فرق میان این دو اصطلاح این منظر است همچنین است در حاشیه عبدالحکیم بر طول و این بهبود بودن برای تشنه و در  
 صریحا یا کانیته مثل قوله تعالی ولیس الذکر کلامی یعنی تشنه مردی طلب کرد امره عمران مانند رنگه او تشنه برای امره عمران منشی  
 اشارت بسوی چیزی که تشنه ذکر آن مریدا و قول خدا تعالی قالت رب انی وضعتنا انثی لیکن این تشنه بسند الیه و در کلام  
 است بسوی چیزی که تشنه ذکر آن کانیته و قول خدا تعالی رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا پس بر تشنه لفظ ما اگر چه عام  
 مشا لمراد و کلمات را لیکن تحریر که آن از او کردن و تشنه برای خدمت بیت المقدس شیب تشنه مکر برای و کور سواي انات اونا  
 لفظ و کرسند الیه واقع شده و کاهی استغفار کرده شود و از تقدم ذکر آن برای بودن هم محاط بان سبب قرآن چنانچه صحیح الامیر و تشنه

تشنه  
 تشنه  
 تشنه

باشد در مکرر و واحد و مجموع قول او برای تمصیکه داخل شدیم را اطلاق الیاب یعنی ندکن دروازه ایخان را برای اشارت  
 بسوی نفس تعینت و مفهوم مسمی بل اعیان چیزیکه صادق یکبار آن از افراد قول نفس حقیقت ای اشارت بسوی حضرات و در همین  
 قول مفهومی عطف تفسیری آنست چون از جنل خیز من المراه یعنی حقیقت مرد بر سرست از حقیقت زن و ازین قسمت لایمکه داخل  
 بر معارف یعنی چیزیکه تعریف آنکاره شود چون اللسان حیوان ناطق و المکلمه لفظ وضع لسانی معنی خود بخوبی از کفر تعریف برای ما نیست  
 است نه برای افراد چه آنها غیر تنهایی است و تعریفش غیر ممکن و گاهی می آید اسم معرفت بلام حقیقت برای واحد از افراد یا مختار  
 عدیت و معلومیت آن در ذممت حکم برای مطابقت آن واحد حقیقت را قول برای واحد از افراد و ای برای واحد از افراد و معلوم  
 معرفت بلام پس اگر دخول لام مفرد است واحد باشد از احوال و اگر جمع است برای واحد باشد از اجزای احوال و اگر تعینت است برای ۴  
 باشد از جنسیت و این نزدیک قیام قریبه است بر اینکه نباشد قصد بسوی نفس حقیقت ازین جنسیت که آن حقیقت حقیقت بلکه جنسیت  
 وجود باشد از جنسیت و وجود حقیقت و ضمن جمیع افراد بلکه در بعضی افراد وجود قول لادخل التوفی ای داخل نمودن فرد را را جانیکه نباشد بعد و خارج  
 پس برستیکه لفظ داخل قریبه و ال است بر چیزیکه ذکر کردیم از اول مثل آنست قول خدا تعالی و یکاف ان یا کمال الذی ای میترسم که بخورد و  
 یکدرد و کگ و گاهی افادت کن معرفت بلامی که اشارت کرده شده است بل بسوی حقیقت استراق ای چون ان الانسان لیس فی  
 اشارت کرده شد بلام بسوی حقیقت دخول آن لیکن قصد کرده نشد بان مابیت دخول لام ازین جنسیت که آن مابیت است و  
 از حقیقت تحقق مابیت در ضمن بعضی افراد بلکه قصد کرده شد در ضمن جمیع افراد بدلیل صحت اشتیاقی که شرط است و قول مشتق و دستنی من  
 اگر سالت نمودم که از کز آن و در اینجا اشتیاق قول الذین امنوا است پس لایمکه برای تعریف عمد ذمینی است یا استراق آن لام حقیقت  
 که عمل کرده شود بر چیزیکه ذکر کردیم حقیقت قریبه و این استراق بر وجه است که حقیقتی که ارادت کرده و ضمروبان هم فرد از چیزیکه نشان من شود  
 مآذی لفظ کسب لغت چون عالم الغیب و الشهاده ای عالم هر دو نجیب و شهادت دوم عربی است که ارادت کرده شود بان بر فرد  
 از چیزیکه نشان شود از الفعجب هم عرف چون جمع الایه الصاعقه ای جمع کرد امیر زکران بل در مورد یا زکران اطراف مملکت خور از زکران  
 لفظ الصاعقه که جمع صاعق است همین مفهوم شود از روی عرف نزر زکران دنیا که غیر ممکن است و تعریف مسند الیه باضافت آن  
 بسوی چیزی از معارف برای اینکه اصناف اخر و کوتاه تر طریق است بسوی احصا مسند الیه در ضمن سبع چنانچه کونی من و این  
 را که با من دوست است و از تمصیکه با من دوستی دارم و مانند این و این نکته تمام است در جمیع اصناف یا برای نفس اصناف است معنظم را  
 برای نشان مضاف الیه یا تعظیم مضاف یا تعظیم غیر این دو چنانچه در تعظیم مضاف الیه کونی بنده من حاضر است تعظیم است برای مکرر یا  
 که از بنده است و ازین قسم است و ذکر کرده شده است یا در تعظیم مضاف عبد سلطان سوار است تعظیم برای بنده یا بر هر که آن بنده  
 است معذرفر یا بیعت پس لرح با بدان پشت به خاندان بپوش کم نشد به یا در تعظیم غیر مضاف و غیر مضاف الیه بنده یا پادشاه مردمن  
 است تعظیم برای نشان مکرر یا بیعت که بنده پادشاه و نزاد است و این مکرر مضاف الیه است لیکن این غیر مسند الیه مضاف است  
 و غیر مضاف الیه مسند الیه و همین غیرت مراد است بقول او غیر این دو یا برای نفس اصناف غیر مضاف را چنانچه کونی پس معارف

اینست  
 تعریف از کز آن  
 اینست

و او دروغ غائب یا مخفی مصافح الیه چون زنده زید حاضر است یا تخیر غیر این دو مثل هر مجامع متین زید است و گاهی سیاست اصناف  
 برای بی نیاز کردن آن انقباض متعذر چون اصل حق اتفاق گردید برین کار یا انقباض متعزیر چون اصل ملکه گردن زین بر برای اینکه منع کند از  
 انقباض مابقی چون تقسیم بعضی دیگر از غیر محسوس حاضر شده و از علایق این ملکه چون تعریج بدم ایشان و امانت ایشان مثل فضلا بلکه  
 این امر نیز از چون ساست و طول شدن سامع یا متکلم چون این بار گفته شد برای نقصان اصناف تخصیص و در غایتیدن سامع را بر اکرام  
 یا اذلال کسی یا نحو هما چون صدیق قویا و تقوی بر در است ده است یا برای نقصان اصناف تکلم و استعزاز چون قوله تعالی **ان رسولکم الذی انزل  
 الیک الکتاب لعلکم تتقون** یعنی گفت فرعون قوم خود را بر سببیکه فرستاده شمار پس سخن را در رسول خدا تا آنکه سبب فرستاده شده است بشما بر آید و او را از دست  
 که جواب مطابق سوال نمیدرود بجا است از اصناف رسول مبنی بر مخاطبان برای عدم قبول قائل کلام رسالت رسول را و از این جهت  
 قول شصت برای سستی صدیق شمار می آید عن جنین فرموده اند و فاروق شامه جنین کرده اند و جنین قول نبی برای شصت جناب خواجسته و تحریک در حق  
 صحابه کبار رضی الله عنهم جنین و چنان گفته در بجا کلام در اصناف خواجسته مبنی بر مخاطبان است یا جمعه شامه یعنی ملاحظه الذین این تذکره است که شصت  
 خلاصه التبع نقصان متع چنان چنان بیان کرده و در بجا کلام در اصناف محمد مبنی بر مخاطبان است یا احبنا لطیف مجاز است و آن اصناف چندیست  
 مبنی بر چیزی یا ادنی ملائمت بی تکلف و اختصاص چون کلمه **انزلنا الیک الکتاب بالبرهان** و **انزلنا الیک الکتاب بالبرهان** و **انزلنا الیک الکتاب بالبرهان**  
 یعنی تمام عمرت ناقص عقل که نیکه نیکه کار را و اولاج جمعی ظاهر شد و حجة بضم سین آخر شب و تسبیح بیان است برای کوب خرقا و اذاعت  
 مبنی بر تقوی کرده و عزال یعنی بی محرم مبنی بر مبدء و قراب جمع قریبه مبنی خویشها و خرقا مذکور عورتی بود و احسن و سست که ملاحظه میکرد و اوقات  
 خرد را در کربس و فکک طالع شد سبب بود وقت مسجد که آن ابتداء سر است آگاهی شد سر را و محتاج میشد بکسوت پر بند برای پوشیدن  
 خویش میداد تا احوالت کند او را برای تنگی وقت پس مصافح شد که کسب مبنی خرقا برای ادنی ملائمت و آن حرص است بر عمل  
 نرطوط پس کرد و آید نه این ملائمت بجای اختصاص کمال معجز است و **عز و الذکر بر مطول** و ازین قسمت است اصناف بر مبنی عجز  
 درین میت شخ سعدی است همچنان که زینب بر بجز زینب خیره تا خورده طلس و آید نه نوزد یا مندا لید را با اصناف آوردن برای اینکه نبات مطول  
 بخت اصناف آن سواي اصناف یعنی ندانند تکلم یا مخاطب سواي اختصاص آن چیزی بطریق تکلم یا اختصاص پس ممکن نباشد اصناف  
 آن ابتداء با اصناف چنانچه کوفی غلام زید بر است و فیکه نام غلام ندانوا ما تکلم به سندا لیدر برای افراد است ای برای قصد  
 است مبنی فرود غیر همین از چیزیکه صاف است بران هم جنس چون قوله تعالی **جاود رسول من انفس الذین یعنی آدم موی یعنی غیر بنی اندر** و  
 از شصت یعنی از با که فرعون که برینا ره شه و شتاب کرد تا موی رسید و چنانچه کوفی آدم در وقت آن از وی که بیست مقدری زبان  
 بقدرت مطلق بود که بطن خاری چونکه از وی ای بکفر و غیر همین مقدر یا برای قصد است مبنی بر موی از جنس چون قوله تعالی **علی الصبار هم**  
**و شاة ای نوعی از پرندگان آن برده گوشت از آیات دال بر وحدانیت الله تعالی و در افتتاح العلوم است کلامی برای تنظیم است**  
**ای عشاوه عظیم که هر چند اصبار ایشان را با کفیه و حامل شود میان آن و میان او را که چه قصه در میان بعد حال ایشان است از او که**  
**و مضمی تنظیم است بر این دو گفته و زشت نبودیت آن شاعر گوید بخت من در چه چنانم و فکک در چه چنانم که کلمه که در فکک را**

در حدیث  
 در حدیث

چه مجال های موسمی از کار و گاهی برای تریب و تریبیدن اینها که گویم چیت قدر توانی است چنان اختیار نمود که کاسب او دهان کند  
 فکر از زبانه مدعا است و درین میان اعدان بسیار است فایده و گاهی برای عجب پوشش غلطی فرماید پس سر او عرب تافته  
 او درین رنگ ازویافته با یانگیه برای کشیده یا برای قتلین همچو آمده مردم یعنی مردم بسیار و رسید چیزی یعنی چیز بزرگ و چنانچه گوئی  
 خواهد بود اعدا صراری نظارتی داشت در مذکور شدن یعنی بسیار شود و یا که سفید شود زوی از ضرای اکثر است از چیزهای خوشتر  
 اندک و فرق میان عظیم و کثیر اینکه عظیم باعتبار ارتفاع نشان و علم تیر بسیارند و کثیر باعتبار کمات و مقدار از روی شخیص باشت چنانچه در  
 مذکور سفید ازوی تقدیر چنانکه خوشتر و در عین است تخیر و تقییل و گاهی بی آید تنگیه برای عظیم و کثیر با همچون قول تعالی وان مذکور  
 تقدیر کثرت رس من قنابک اگر بدو مع دارند ترا اهل ملک پس برستیکه مذکور کرده اند فرستادگان ای صاحبان عدو که در اوان  
 عظیم پیش از رویان صبر کرده جم و اقتدار کن و در تنگیانی و عدو کثیر ناظر است بسوی کثیر و آیات عظام ناظر است بسوی عظیم شیخ نظا  
 فرماید چیت چو بران شود و ناما موسی مردم پس آن نامه را برکت بفرموده ای نامهای بزرگ بسیار و گاهی بی آید برای تخیر و تقییل  
 چون حاصل از چیزی ای چیزه تقییل پس عظیم و کثیر گاهی جمع میشوند و گاهی مفرق و همچنین است تخیر و تقییل و گاهی بی آید تنگیه  
 برای عدم علم تکلیف است از اجزات تعریف حقیقه یا با جمیع مردمی آمده و زنی رفت ای غیر معلوم سعیدی فرماید چیت تخفیم که بکسیت  
 سلطان مردم بر تنگیه وی از این علوم بدیجا سلطان مردم نکره است و اما وصف مسند الیه گاهی بسیارند و گاهی تکلف معنی  
 چنانچه گوئی جسم از این معنی محتاج است بسوی کسی که بزرگتر از این برستیکه این اوصاف از چیز است که در اصل کثیر مردم را واقع شود  
 تعریف برای آن و ازین قسم است قول زبیر و طار و لود و برنده ایت که شب سپرد و انسان حیوان رست قامت و ایستاد  
 و چنانچه در حقیقه علامه از جری معلوم میشود که درین تصریح خانه از پای است و در ایت پدای خانه عیان دانسته است بسوی  
 سوز که در اوان نقش سازد و حال خانه نیست که بنیادش در اوان شسته و نزدیک است که مندم کرد و آتشی یا تخصصی بسیارند برای  
 الیه و هر دو تخصصی است که نشان باشد تقییل اشتراک در رفع احتمال را و نزدیک نگاه تخصصی غایت از تقییل اشتراکی که حاصل شود  
 در نکات بسبب و معنی چون مرد عالم اگر پس برستیکه لفظ مرکب وضع محض بود برای هر فردی از افراد و مردان پس برکاه کنتی عالم کرد  
 آن اشتراک و احتمال را و تخصصی کردی اگر افرادی از افراد بود که نصف اند و نیم توضیح عبارتست از رفع احتمالی که حاصل است در معارف چون  
 زید یا جبر از زید پس برستیکه زید احتمال داشت تا جبر و غیر از این برکاه وصف کردی از ابا آن بر رفع کردی احتمال غیر از یا وصف می آید  
 صحیح برای دم یا برای هر جمی آمده زید عالم با جابل یا غیره تا اینکه تعیین باشد بر مصرف شتازید پیش از ذکر وصف و الا نه بر آنست  
 وصف مخصوصی برای تنگیه برکاه باشد بر مصرف متضمن برای معنی آن وصف چون در روزگشته روزگاران بود پس برستیکه لفظ و ی  
 وال است و گاهی بسیارند وصف برای بیان متعدد و تفسیر آن چون قول تعالی و ما من دأب فی الارض الا لاطار فیطر مختصا شکله  
 وصف کرد و خدا تعالی و ابا و طار را بجز یکسان از حرام حس است برای بیان اینکه قصد ازین و ابا و طار بسوی جنس است و احویت  
 نه بسوی فردان و همین قصد احویت کرد این وصف زیادت تقیم و اعطت افراد بر مصرف را و اما قول کید مسند الیه پس

نظارتی

تقسیم

تقسیم

تقسیم

تقسیم

تقریر است ای تحقیق مفوم و مدلول آن یعنی گردانیدن نسبت مستغرق محقق ثابت بحیثیکه گمان کرده شود بسند الیه عمران چون آمد زید زید  
 این تاکید وقتی است که گمان کند که حکم خلقت سامع از ارسال لفظ بسند الیه یا از حمل آن لفظ بر معنی آن شاعر گوید بیعت خودی معنی تو  
 و مسائل من پیش ازین عشو شین باشد شین یا برای دفع تو هم مجاز است ای حکم بجای چون برید و در امیر امیر نفس آن بیان  
 آن درین تاکید بحیث است که تو هم کرده شود که اسناد و بریدن سوی امیر مجاز است و نسبت بر نه مگر بعضی همانا است و این  
 قسم است تاکید بلفظ خود چون پادشاه خود مدولت میفرماید یا برای دفع تو هم سو چون آمد زید زید این تاکید برای اینکه تا تو هم کرده شود که  
 آینه غیر زیست و ذکر زید بر سیل سموت یا برای تو هم عدم سمول است چون آمد قوم همه آنها و این تاکید برای اینکه تا تو هم کرده نشود که بعضی  
 ایشان نیامدند مگر تو عقبا ز کردی این بعضی را یا تو کرد و اندی فعل واقع از بعضی را همچو فعل واقع از کل ما برین که ایشان در حکم تصور شده  
 چنانچه گفته شود بران فلان کشنده زید باو حال آنکه گفت از آنکه یکی ازین شیخ سعدی فرمایند قطعه ابرو باد و سر و خورشید فلک  
 در کارند تا توانی بکعب آری بگفتن خوری بهما ز بهر تو سرشته و فرمان بردار و شرط انصاف نباشد که در فرمان نبزی با لفظ تاکید  
 است و با تعقیب سند الیه بلفظ بیان پس برای ایضاح است با هم متقی بان چون مقدم نمود دست تو خالد و لازم میاید بودن  
 تمامی اوضاع از اول برای جدا از اینکه حاصل شود و از اجتماع این دو ایضاحی که حاصل نشود از احدا بر افترا و پس صحیح شود که باشد اول ایضاح  
 از ثانی چون آمد زید برادر خالد و فائده عطف بیان نهمه شود و در ایضاح چنانچه در کتاب کشف بهر سبب است حرام دخول حدیثا جمیع التکلیف  
 البیت الحرام فیما مالکنا من عطف بیان است که آورده شد بان برای مرجع برای ایضاح زیرا که کعبه هم مخصوص است الله است خلاف است  
 حرام چنانچه صفت برای مرجع آید و چنانچه درین عیال بران وزیر ناصر عقل و ناقص عقل عطف بیان است از بران و بعضی گفته اند صفت است  
 اما حق است که نفس صفت و صغیر است و در چنین محل عطف بیان باشد همچنین است در صفت عظمی همچنین است درین عیال بران  
 از کان و ثمنه و ثمنه عطف بیان است بعد از قلب یعنی از کان استناد را مابدل آوردن از بسند الیه پس برای زیادت  
 تقریر است پس فرمایند شعر شاه زاده هر هر را گفتند: علامه احتیاری نوشته فقط اضافه است که هر مرید است ازین در داد و دو کوی  
 برای مرجع باشد عربی گوید بیات استیغنی زوفا بر خزه ام کشنی به بوسم اس چشم ترا ز ترس خداوند اجل به بود الفتح که دیده دولت هر  
 امعایت که تحویل ندارد زین از روی ترکیب نیز بود الفتح جمله است از عهد خداوند همچنین گفته بعضی شاعران در درازی خبر بدل کل نایب  
 اما بدل غلط پس در کلام ضحاک واقع نشود مگر آنکه هم او آورد درین زمان بگفتنی یا بل و حیران تدارک کند همچنین است در صفت عظمی نویسیه و با  
 که تو در فاسی خبر بدل کل نیاید خلاف واقع است چنانچه تفصیل بدل در باب دوم گذشت اما عطف ای کرد این نیز عطف است بسند الیه  
 پس برای تفصیل سند الیه است با اختصار چون آمد زید و عمرو پس بر سبب که درین تفصیل فاعل است بی دالت بر تفصیل فعل جدا برای جمع  
 مطلق است ای برای ثبوت حکم است مرتابع و متبع را بدون تصریح برای تقدم یا تاخر یا معیت و احتراز است بقول یا اختصار از مثل آمد مراد  
 و آمده عمرو زیرا که درین تفصیل است برای فاعل یا وجود یکیت این از عطف سند الیه بکلام عطف جمله است جمله برای تفصیل سند با ظهور  
 گشت حاصل شد از یکی و بسند الیه اولاد حاصل شد از هر جمله خواه برای بیانی ترافی یا اختصار و احتراز است بان از مثل آمد مراد زید و عمرو

تاکید بر  
 تاکید بر

تاکید بر  
 تاکید بر

تاکید بر  
 تاکید بر



بعد از یک ماه یا یک سال و مانند آن چون آمد مرزید پس عمرو را پست و عمرو را در اقامت حتی خالد و این همه شکر اند و تقصیل سندان  
 و مختلف اند از جهت اینکه لفظی دلالت کند بر یک ملاقات فعل برای تابع بعد ملاقات است برای قیوم بی علت و پست است  
 مگر با علت و حتی شکر است مگر درین دلالت است بر اینکه ما قبلش از چیزی است که متضمن شود شکی پیشانی تا آنکه میرسد ما بعد از اجاب  
 رد سماع است از خطا و حکم بوی مراب و بیایه تحقیق و در محبت تصریح چون آمد مرزید و عمرو و این قول برای رد تحقیق است اتفاقا کند بر سبب  
 عود بر اسوای زید یا اتفاقا کند که هر دو آمد مرزید با هم و لفظ لکن نیز برای رد سماع است بوی مراب مگر در سبب آن نکته شود برای  
 شرکت تا آنکه مثل ما در مرزید لکن عمرو گفته شود مگر برای تحقیق اتفاقا کرد در سبب زید آمد مرزید و عمرو گفته شود برای سبب  
 که هر دو آمد مرزید با هم یا برای حرف حکم است از محکم علیه بوی دیگر چون آمد مرزید بلکه عمرو و ما در مرزید بلکه عمرو پس بر سبب لفظ  
 بل برای اهزاب است از ضمیمه و حرف حکم بری تابع و تفصیلش در باب دوم گذشت یا برای شک است از سماع یا افعال مگر است  
 سماع را در شک چون آمد مرزید یا عمرو یا برای اتمام بیرون ما و شما بر هایت اند یا در ضلالت یا برای تخریب یا برای اباحت چون  
 داخل شود درین خانه زید یا عمرو و قیوم میان این دو در نفس حرفی گذشت و اما تعقیب سندان بصیرت فصل ای آوردن نیز فیصل بعد  
 سندانیه برای تمهید سندانیه است سندانیه سندانیه زیرا که معنی قول ما در سندانیه است بر سبب سندانیه خاصه  
 بر زید نه بخا و زید آمد مرزید بوی عمرو برای همین گفته شود و تا که درین قول زید نام است نه عمرو و بلکه در حال تصریح جارا بطور  
 شود چنانچه بعضی از فاعله از معنی آن بود عرفا را بی نقل کند که معنی زید بر الواعی دل زید است که عادل است بود قطع و یقین بقصری تا اگر است  
 صورت نه بند و چنانچه کوید است عشق است را میگوید سنگ است سماع بیفته که تا در صرح اول با وجود یک لفظ است برای انکار نسبت  
 و گاهی فیرون آن نیز ما شکر چنانچه در صرح دوم و گاهی فیصل را بطریق سندانیه و سندانیه است که سندی کویدیت ترک ضیا  
 و شکر است و بر سبب پارسی نه ترک جامد پس پارسی سندانیه موزن است و ترک و ما با مطرف سندانیه و لفظ است  
 فصل را بطور برای همین است که تا که آن عبارت نه ترک جامد پس آورده و صرح دوم است گذشت ازین نوع است همچنین است  
 در صورت عطفی و اما تقدیم سندانیه بر سندانیه برای بودن و کر آن است اجماع از ذکر سندانیه است این دو با هم هم ترا که  
 هر دو رکن علام است و کفایت میکنند و تقدیم مجرد ذکر اتمام بلکه لابد است بیان اینکه اتمام از کدام وجه و از کدام سبب تفصیلش  
 یا این تقدیم سندانیه اصل است چنانکه محکم علیه است و لابد است از تحقیق آن قبل حکم بران پس قصد کردیم که با شدن در ذکر تقدیم  
 و مراد از اهمیت اهمیت ذات است که چشم گذشت یا عرضی باشد که بیاید و حال انگیزت متضمنی برای عدول از آن اصل چه اگر  
 باشد از برای متضمنی عدول از آن پس مقدم می شود چنانچه در فاعل پس بر سبب مریه تعامل تقدم است بر معمول یا آن تقدیم برای همین  
 خبر است درین سماع چه در ذکر سندانیه است بوی خبر و ازین جهت باشد حتی کلام تعلیل سندانیه و معلوم است که حصول  
 بعد ذوق و شوق الذوق واقع باشد و نفس وزنی کویدیت مقدری که نه بالت بقدرت مطلق و که در شکل بجای خود کند ازین  
 مقدمه تا آخر سندانیه است و هر تانه که مقدم خبر سندانیه محذوف باشد یعنی اوجانه تعالی و کند خبر بعد خبر بر این تقدیر است

تفصیل

تفصیل

تفصیل

و این نسبت مبت خواجه حافظ است اما نکته آنکه را بنظر کسیا کشنده آیا بود که گوشتی باگ کشنده یا برای تعجیل سرت یا برای مسامت  
 بهت تفاوتی نظیر چون سعید و ضا زنت این مثال برای تعجیل سرت است و صفح در خانه دوست است این مثال برای تعجیل مسامت  
 قوی است تفاوت علت است برای تعجیل سرت و قوی تطبیح است برای تعجیل مسامت تفاوت فال نیک گرفتن مفید تطبیح و آن فال  
 گرفتن باشد و در اصل تطبیح فال گرفتن مخرج است و از اعراب فال میدهند صفح بفتح سین و تشدید فامر و غیره مسامت بفتح مخرج  
 کردن مع یای آید و آن فکر شاری دارم و تمنی بر آن تقسیم و بیچاره نمودن یا برای ایام است که آن سنده الیه را من شود و از خاطر بخت و آن  
 مطلوب یا برای ایام است که آن سنده لذت گرفته شود و بدان آن برای پوشش محبوب چون این محبوب مجنونست و شیرین مشوق فرود  
 یا برای اظهار تعظیم سنده الیه و این تعظیم کاهی حاصل شود بلفظ سنده الیه و جوهر لفظان چون البیض و الوافیض یا باصاف چون سپه پادشاه  
 و سپه وزیر یا وصف آن چون مرد فاضل یا برای اظهار تحقیر سنده الیه و این تحقیر نیز قسم باشد چون اولسب و اوجهل و سپه زراف و فرزند  
 خانک و مرد وکیل و عبد القاهر جان در دلائل الاعمال کلامی آورده حاصلش اینست که گاهی مقدم کرده شود سنده الیه تا که افادت کند این  
 تقدیم شخص از معنی خبر فعل بران یعنی تصریح خبر فعلی سنده الیه که باشد سنده الیه بعد حرف نفی یا نصب و تقدیم بقضی مفهم شود و از کلام تقدیم  
 اگر چه تصریح نکرده باشد و صاحب صفح تا صلح است نیز در خبر که از اشتقاق است باشد چون قوله تعالی و انا انزلنا علیک الفرقان یعنی  
 بر ما عزیز و مکرر مرتبه که عزت تو مانع جم یا موجب رحم باشد مثال خبر فعلی پس کسب این سخن را ای مقدم این را با آنکه این سخن بقول  
 غیرین است پس مقدم سنده الیه افادت کند یعنی فعل را از سبک مکرر و تموش برای غیر آن بود چنانکه نفی کرده شده است فعل از آن از  
 عموم مخصوص لازم می آید پیشترش برای جمیع کسانی که سواي مستکم اند هر که تخصیص نیابد آن مکرر نسبت بسوی کسیکه مذکور می شد  
 اشتراک است اما آن در اول یا الف و در آن قول سواي آنکس و نسبت تخصیص نسبت بسوی جمیع کسانی که در عالم اند و برای همین معنی  
 مقدم فائده و در تخصیص را یعنی فعل از مذکور بابت آن برای غیر صحیح نمیشود و قول ما ذم کفتم و نه غیرین زیرا که مهمم از اول اعنی از من  
 گفته بابت این قول است بر لبی غیر مستعمل و مطلق ثانی اعنی و نه غیرین یعنی قابلیت آن است از غیر و این دو شاقص اند بلکه  
 و حسب است نزد قصد این معنی که موعزا آورده شود سنده الیه و گفته شود کفتم این سخن را من و نه احد غیر من و تقدیم صحیح بود و قول ما ذم  
 دیدم احد را زیرا که این قول مقصی است که باشد انسانی سواي مستکم تحقیق دیدم احد را این اقتضا برای اینکه نفی کرده شده است از مستکم  
 رویت بر وجه عموم در مفعول پس و حسب است که ثابت باشد برای غیر مستکم نیز بر وجه عموم بحت چیزیکه گذشت و این رویت باجمال  
 است پس قول مذکور که مستکم این رویت عام است بهم مجال باشد و تقدیم میشود من زدم مکرر زیرا که این قول مقصی است  
 که باشد انسانی غیر مستکم تحقیق زدم احد را سواي زید و این لزوم زدن بر احد برای اینکه درین قول مستثنی منه مقدر عام است که  
 لفظ احد باشد پس و حسب است که باشد در وقت همچنین برای چیزیکه گذشت و از قسم افادت تخصیص است این بر رویت زدن  
 زدن اسان قصه زدم عام میجویم؛ کین داری ازین حیثی در زه بر نام خواهم نامی خواهمش تصریح زدم و من کینم دیگر یکجمله است من  
 شدت است و نام میجویم؛ فلک که او کار و یک نفس آرام میجویم؛ و محصل عام شیخ عدا افترا یکدیگر مقدم شود سنده الیه

بخت با اوقات  
 در وقت است  
 در وقت است

بر فعل و حرف نفعی با هم میسوم آن حکم کلام مثبت است که می آید گاهی برای تعوی حکم گاهی برای تخصیص چنانچه مذکور شد مغرب و  
 قویکه مقدم شود بر فعل سواى حرف نفعی پس آن برای تخصیص است لیکن فرق است میان دو تخصیص در نفعی پس بدستیکه قول تومن نکوشش  
 کردم در حاجت تو نزد قصد تخصیص گفته شد و مگر برای تمهید اعتقاد کرده مسمی را در حاجت خود موصوف کرده در این معنی که آن خطا کرده  
 در فاعلی که مسمی نکود پس نغمه کرده فاعل مسمی غیر نفعیست یا فاعل تزهت بشا رکت عین چنانچه بدستیکه قول تومن مسمی نمودم در حاجت  
 گفته نشود مگر برای سیکه اعتقاد کرده و چه مسمی را موصوف نمود در آن لیکن آن خطا کرده در فاعلی که مسمی نمود پس نغمه کرده آن فاعل غیر نفعی  
 یا توهنت رکت غیر و اما مثل قول تو ندمن مسمی کردم در حاجت تو پس این قول گفته نشود مگر برای سیکه اعتقاد کرده و چه مسمی را موصوف نمود  
 لیکن آن خطا کرده فاعل آن پس نغمه کرده آن فاعل توهنت تنها یا توهنت بشا رکت غیر و بلا بدست درین از توهنت فعل قطعاً بر وجهیکه  
 ذکر نموده شد در نفعی از عموم و خصوص گفت شیخ عبد القاهر ترجمه اش را سیکه وقتیکه کوفی ندمن گفتم این سخن را با شکی که نفعی کنی بودن خود را فاعلی  
 این قول در حالیکه بود مناظره و فاعل سخن مقول و برای همین صحیح نیست که باشد کلام منعی عام ای باشد در کلام نفعی عام توهنت قول باطل  
 که کوفی ندمن گفته شعر را برگزند من خودم چیز را ندمن دیدم احدی را از مردم برای آفتنا بر یک ازین که باشد آنانی گفت هم شعر را که در  
 است و خودم هم چیز را که ماکول شود دیدم بر احدی را از مردم پس نفعی کردی بودن خود را فاعل تمام شد کلام او و بیان بفرق ندمن دیدم  
 احدی را و ندمن دیدم احدی را نیست بر وجهیکه اعتقاد کرده و محاط بدستیکه و چنانچه انسان است که تحت شعر را هرگز با خود را موصوف چیز را یا ندید  
 احدی را از مردم پس موصوف کرده درین لیکن آن خطا کرده و ندمن این انسان پس نغمه کرده آن غیر متکلم است یا متکلم بشا رکت عین پس لا بدست  
 که کوفی برای این را مسمی نغمه شعر را برگزند من خودم امر و چیز را ندمن دیدم احدی را از مردم و ازین قسم است این دو بیت شیخ سعدی  
 بهت امید بست بر آمد و ای چه فائده را ناله اسید نیست که نغمه گشته با از یاد نیست روزگارم بشد نادانی ندمن نکردم شاهد بکنید  
 و چنین تصحیح است چنانچه این نظرها نغمه معنی مسمی کسی ام که نغمه مردم امر و چیز را ندمن کسی ام که ندیدم احدی را از مردم چه لازم آید ازین  
 که مصادق نیاید این وصف ای سبب کلی بر غیر و کلیت کند درین عدم صدق بودن احدی که گفت شعر را یا خود چیز را یا احدی را جمع  
 نیز در این مقام سیکه گفته شود ندمن گفتم شعر را ندمن خودم چیز را ندمن دیدم احدی را ازین نسبت است این چنین قول مکرر قطع و تعیین است  
 فعل برای غیر متکلم بر وجهیکه مذکور است در نفعی از عموم و خصوص و ایجاب توت بطریق عموم لازم آید و این باطل است چنانچه از ترجمه کلام  
 شیخ ظاهراً شد و الا یعنی اگر متصل شود مسند الیه حرف نفعی را با بنظر که نباشد در کلام نفعی اصلاً چون من خواستم با نباشد لیکن مقدمه مسند  
 الیه نفعی فاعلی یا چون من خواستم بر کسی فائده و بدستیکه او گاهی فائده و بدستیکه او گاهی فائده و بدستیکه او گاهی فائده و بدستیکه او گاهی فائده و بدستیکه او گاهی فائده  
 رد نمودن بر وجهیکه نغمه کرده و افزا و غیر مسند الیه مذکور را بخبر فعلی یا نغمه کرده و بشا رکت غیر را در نفعی چون مسمی کردم در حاجت تو را  
 سیکه نغمه کرده که غیر تو منفرد است بسی در حاجت خود یا باشد غیر مشارک تو در آن پس باشد این قول بر نغمه افزا و قصر قلب و بر نغمه شایسته  
 باشد قصر اول و تا نگیه کرده شود بر اول یعنی بر بقدری بودن آن در وجهیکه نغمه کرده و افزا و غیر را آنچه بخیر من و ند دیگر کسی و نه سواى من و  
 مانند اینها چنانچه ابدال از موصوف نفعی شهبه موصوف از غیر و تا نگیه کرده شود بر نفعی ای بر بقدری بودن آن در وجهیکه نغمه کرده و مشارک را

نغمه کردن  
 در نفعی

به مثل نما و مفرد و متوجه و بی مشارک و امثالها چو اینها و اول از هر جا بر ازاالت شده اشتراک غیر و فعل و تا کی نسبت مگر برای وضع شده  
 که ضمایان دل سماع را و این قسم این ایات فردوسی گوید بیت منس کرده است در این : و گرنه بی بود و سیمان بر عریف  
 گوید بیت سیم که گاهم ازنگ شرکت نوعی بایفیب فردا انسان بزار که در قصر نوح نظامی فرماید بیت تویی گوید برای چارک خبیج باسل  
 کن گوید بزان در صبح و چو گاهی می آید برای تقویت حکم و تقریر آن در ذمه سماع سواهی تخصیص چون خدا میدمد به مال بسیار در این قول قصه است  
 بسوی اینک لغزیر کن حکم را و در ذمه سماع و همچنین کند که آن لغز کنه بخشش بسیار از قصه است بسوی اینکه غیر خدا میکند این فعل بخشش را و نسبت  
 حکم که از اسناد است چنانچه مذکور شود و باب بودن مسند جمله شیخ نظامی فرماید بیت تو گفتی هر آنکس که در درج و تاب پدعانی  
 کند من کنم سستیاب به در عبارت تو گفتی تقویت حکم است بسبب تکرار اسناد و این قسم است این صریح و آورده ای لطف جوهر بر  
 و همچنین است و تنبیه با شغل معنی پس کا بی می آید تقدیم مسند الیه برای تخصیص و گاهی می آید برای تقوی حکم پس اول چنانچه تو معنی کردی  
 در حاجت من درین قول قصه است بسوی تخصیص محاب بعد مسمی نظامی فرماید بیت تو یکی کی من مذکور کرده ام که بدو احوال خود  
 کرده ام به و تالی چون تو دروغ گوئی و این قول برای تقویت حکم معنی است و تقریر آن پس بدینستیکان قول شده است برای نقلی که ازین  
 قول که در دروغ گوئی باقی چرا که در قول اول تکرار مسند است که مفرد است در دو م و همچنین قول اول شده است برای نقلی که از قول  
 مذکور گوئی تو با وجودیکه درین تاکید است یعنی ضمیر تو تاکید است برای ضمیر یکدیگر گوئی مستتر است زیرا که لفظ تو برای تاکید محکم علیه است  
 با نظر که این ضمیر محاب است حقیقه و بنا شده بسوی آن بر سبب سوراخ زبانیسیان و این ضمیر بنا شده برای تاکید حکم بخت عدم تکرار  
 فیضی فیاضی گوید بیت من خود نموده ام پیشه بسن نه نخل جمله به به پهلوی دل و در صریح اول تقوی حکم است زیرا که تکرار اسناد درین  
 صریح موجود است پس ترفک سکا کل گامی را اما سائل نیک و قریب شود از قبیل سو قادم به قادم تقوی حکم برای تضمین قادم ضمیر را نش  
 قادم درین تضمین حاصل شود برای حکم تقوی و تشبیه او قادم را با وجود آنکه تضمین شود ضمیر را بجزر خالی از ضمیر بخت عدم تغییر آن در  
 حکم و خطاب نیست مثل انا قادم و انت قادم و هو قادم چنانچه تغییر نیاید بجز خالی از ضمیر چون انا برسل و انت برسل و هو برسل و همین اعتبار  
 گفت بقرت و گفت نظره و برای همین شبان بجالی از ضمیر که کرده شود که قادم با ضمیر جمله است و معامله کرده است قادم با ضمیر معاند  
 جمله چنانکه اعراب داده شده در مثل برسل قادم و انت برسل قادم و هو قادم حاصل میکند هر گاه بود در گذشته ضمیر را و بنا  
 مرثالی از ضمیر را رعایت کرده شود در آن دو بیت اما اول پس گردانیده شد قریب از سو قادم و تقوی حکم و مادوم پس گردانیده شد  
 جمله و معاند کرده شد معاند آن در بنا همچنین است در مثل پس صفت مشبه و اسم مفعول جایگذاشته و انت شود بجا نماند مسلم  
 فاعل کثرت فعل خواهه و ضمیر خواهه ضلع جمله باشد باشد باشد یاد را این که در ساقی خواهی یافت این را هر گاه بود کلام و تقدیم مسند الیه و  
 نش و غیر و نحو ما و تنبیه تصدی کرده شود با این معنی که است مقدم کرده شود در این چنین الفاظ نزول بلغا و جو با یانش اینک از مسند الیه که همگام  
 کرده شود نزولها این من از دو مقدم این بر مسند لفظش و غیر است و چون استعمال یابد بر یکی از بنا برسل کنایت در مانند نقلی که نقل کند  
 و غیر تو بگو و که بعضی سخن بکنی و تو خود گویی در حالیکه این بی ارادت تهریزش باشد برای بجز محاب با این مظهر کار و ادت کرده شود پس و غیر اینها

یاد آورین را  
 در این صریح است

آخریکه ممانعت باشد مرخاطب را یا غیرها مثل بلکه مراد بی عمل است از این بطریق کتابت چه هرگاه نفی کرده شد عمل از شخصیکه بود بصفت محاسب  
 از غیر قصد میسر میمانند این لازم آمد نفی آن از مخاطب و اثبات خود برای آن سبب نفی از غیر مخاطب با اقتضای آن محلی را که قائم شود  
 بآن و مقتضای این تقدیم همچو لازم در صورتی بود تقدیم است اعوان بر مراد و این در ترکیب زیرا که عرض از این دو اثبات حکم است بر آن  
 مخاطب بطریق کتابتی که آن مانع است از صحت و تقدیم سند الیه است افادت آن تقریری حکم را اعوان است بر این اثبات و از این  
 قبیل است که عاقله او الفضل بر پشت اوصاف الاستراف فیض می آید بسته بهما نار و کار دست کو از من خلی بر سلطان خود کشیده با  
 که مثل خود فیضی را با مال اینقد مات کو یا دارو با حال نازشی بر اتمام خود یکدیگر که مثل بر طالب صلح کل را در خارستان بناست  
 آسوده خاطر آن نوی عدم اندازد و از این قبیل است تا عاقله بدست بیاید که در وقت این کار مانده نشود؛ بزرگچو تونی یا بقیس همچونی بود  
 بر حسن وضع است پیست سعادت جسمی این پس که بچو تونی؛ بزرگچو تونی در وقت زمین باشد و از این قسم است که عربی که بیعت چون  
 و را به طلب شکافت در سوال پرتز با بی چون ترا خشک ماند و جواب بیعی همچو ترا زبان در جواب خشک ماند و او نشانست بر آنچه  
 بعضی از آن نوشته اند که در دهان سخن گفته ترا زبان را ترا زبانی سیاه معنی مصدر آن سوال کردن میگوید یعنی ترا زبانی ماند و نشانست  
 که جواب قبول محله در از لطافت شاعری عاری است همچون است در صورت علمی و گاهی مقدم کرده شود سندی استور بلطف کل و مانند آن  
 بسندیکه مقبولت بجز نفی برای بودن تقدیم ال بر عموم ای نفی حکم از کل فرجه در آن سبب پس این افادت که نفی دادن را  
 از هر دو احد از افراد آن بخلاف تاخیر چون منید به بر آن پس این افادت نفی حکم را از جمله افراد از هر فرد پس تقدیم افادت که عدول  
 و معمول فی را تا نیز افادت که مذکور سلب عموم را و نفی معمول را و این یعنی افادت تقدیم نفی را از کل هر دو افادت تاخیر نفی را از جمله افراد برای  
 اینکه تا لازم نیاید ترجیح تا یکدیگر آن بودن لفظ کل است برای تقریر معنی که حاصل است قبل آن و تقویت آن بر تاسیس که آن بودن لفظ  
 کل است بجهت افادت معنی آخریکه بود حاصل قبل آن با وجودیکه تاسیس راجع است از آنکه زیرا که افادت معنی جدید نیک تر است از  
 افادت معنی حاصل و بیان لزوم ترجیح تا یکدیگر بر تاسیس را در صورت تقدیم پس بر آنکه قول ما ان منید بقیضه موجب محل است اما ای  
 پس بدستیکه حکم کرده شده است درین ترتیب عدم داوان برای انسان از منعی داوان از آن زیرا که حرف سلب جز در واقع نسبت به آن محمول  
 و اما اجمال پس بدستیکه ذکر کرده شده است درین نظریه دال است بر کسیت افراد موضوعها که حکم بر چیز است که صادق است بر آن انسان  
 و چون باشد قول ما انسان منید بقیضه موجب محل است و این است که باشد معنی این قول نفی دادن از جمله افراد ناز هر دو زیرا که قضیه موجب  
 محل معمول ال محمول در وقت قضیه سالب جزئی است نزد دو موضوع چون منید بعضی انسان یعنی اینکه هر دو متلازم است و صدق  
 چه بدستیکه حکم کرده شده است درین قضیه محل منعی داوان از چیزیکه صادق است بر او انسان اعم از اینکه باشد جمیع افراد یا بعضی آنها  
 بهر لطف که باشد صادق است یعنی دادن از بعضی افراد و هرگاه صادق است نفی داوان از بعضی صادق است نفی آن از چیزیکه صادق است بر آن  
 انسان فی الجمله پس این قضیه مذکور در وقت سالب جزئی است که مستلزم باشد نفی حکم را از جمله محتمل اینکه صدق قضیه سالب جزئی  
 موجود را در موضوع یا منعی حکم است از هر فرد و از افراد یا منعی آن از بعضی با ثبوت آن برای بعضی دیگر که باشد لازم آید این سالب کل

فنی حکم از جمله افراد سوای کل فرد چه جائز است که باشد حکم معنی از بعضی افراد موضوع و ثابت برای بعضی  
و هرگاه که شد قول مانع نبود بدرون لفظ کل غیر نفس و اذن از جمله افراد نازک معن بود پس اگر باشد  
بعد دخول لفظ کل نیز میسر معنی آن همچون این باشد لفظ کل برای تاکید معنی اول پس وجه  
است که محل کرده شود یعنی حکم از بر فرد تا که باشد لفظ کل برای تاسیس معنی آخر بجهت اذن تا پیش  
و اما صورت تاخیر پس بدستیکه قول مانع در انسان تفسیر غالب محل است که نسبت لفظ سور و اذن و تفسیر غالب محل وقت تفسیر غالب  
کلی است که مقتضی است برای حکم از بر فرد چون نسبت چیزی از انسان بخشش کننده و هرگاه بود این مذکور مخالف چیزی را که نزد ایشان  
است از آنکه تفسیر محل وقت جزئی است پس یا اثرش اینک یعنی بودن غالب محل وقت غالب کلی بجهت ورود موضوع محل است و در  
فنی در حالیکه آن موضوع مکرر غیر قصد است بلفظ کل پس برستیکه این کرده فائده بدفع حکم از بر فرد و هرگاه شد قول مانع در انسان  
بدون لفظ کل معنی سلف بودن از بر فرد پس اگر باشد بعد دخول کل نیز همچون این باشد کل برای تاکید معنی اول پس وجه است که محل کرده  
شود یعنی دادن از جمله افراد تا که باشد کل برای تاسیس معنی آخر و این بجهت اینکه لفظ کل در این مقام افادت میکند مگر یکی ازین دو معنی  
پس نزدیک انتقاد یکی ازین دو ثابت شود آخر ضرورت و حاصلش آنکه تقدیم سنده الیه بدون لفظ کل برای سلب عموم و فنی شمول  
و تاخیر آن برای عموم سلب شمول فنی پس بعد دخول لفظ کل وجه است که عکس کرده شود این تا باشد لفظ کل و مانند آن برای تاسیس  
سوای تاکید مرجع در فارسی الفاظ سوای کجایی همه بر وجه بار و نحو او سو جزئی چون برخی و بعضی و قدری و اندکی و مانند آن و الفاظ  
سیرگی سلی چون چیکس و چیک چیز و نه برخی و نه بعضی و نه قدری و مانند آن و سو جزئی چون نه بر و نه همه و نه هر یک و نه هر که و مانند آن  
امشده عموم سلب شمر هر که از است بجهت ندارد هر وقت بی برک علم با ندارد هر که پیشش مرده شادمانی ندارد هیچ عطف را  
چیت طره و نه بد و نه هر و باغ نیت و بردل او غیر و داغ نیت های هر که مرده راه خند است در بد و نه هر و باغ نیت هر که سلب کلی  
است جایی فرماید بجهت تخطی از اوقش خارجی بنگهداری شیش تازی به مثاله ای سلب عموم شمر عدد ندارد هر که بی نه است  
علم با و ندارد هر وقت بی برک شادمانی ندارد هر که پیشش مرده شیش تقدیم مایه بجهت کجند چه شیشه سلطانی بک یا بدزرگ چو باقی  
ای کند هر که جو شیشه است پادشاهی را زیرا که بنا بدزرگ شادمانی مراد بر وجه سلب جزئی است بعد فرماید بجهت شمر  
مرکب توان تاخیر و هر که با باید انداختن را اما تاخیر سنده الیه پس برای اقتضای مقام است تقدیم سنده و عقرب سلب  
ساید و این بجهت تقسیم تمام تقضای ظاهر بود و کجای اخرج کرده شود دکلام بر خلاف تقضای ظاهر برای اقتضای حال از این وضع کرد  
شود بعضی موضوع مظهر حیاتی در ضمیرشان و قصه تاکن با چیزیکه بعد این ضمیر اید در ذهن سابع چرا که آن بجا و تفسیر از ضمیر یعنی منظر  
سابع چیزی را پس ضمیر باید تا کند از آن معنی را پس تنگ شود آن چیز بسیار مکن چیزی که حاصل شود بعد طلب عزیز تر است از آنکه طلب  
باشد و برای همین شرط کرده شود که باشد ضمیمه جمله شمی عظیم پس گفته شود آن ملس برود این جزو گفته اند اهل معانی و این تفسیر  
آیام پس تفسیرش برای دلالت سبب بظیم سنده الیه و این سر است در اقرام تقدیم ضمیرشان و قصه همچنین است مطول در مثالش در بعضی

تفسیر  
تفسیر  
تفسیر

گذشت و گاهی وضع کرده شود صمغ‌های بظهور برای شستارش و وضع امر آن چون قولنا انزلناه ای قرآن و این نیست  
 که در غزلهاست معشوق بی ذکر مرجعی از غرض خارج حافظه را بدین شریقی از لب العاشق کشیدیم برت پدوی مدیکه آن شیرین  
 برت بدین است و غزل است و ضمیرش راجع محبت و نزدیک همین است اما قبل از ذکر نکته عامه شس است که چون طایفه  
 یا سماع بشود متر و نه بود که مرجع مذکور چون مرجعش را بشود نفس را بکنج لذیقه حاصل شود و بجزیری بعد شقت لذیذ می‌باشد و گاهی عامه  
 باشد چنانکه سعدی فرماید بیعت حشرش بود نعمت پادشاه بد که بنگام فرست ناز و نگاه و چون دعا بدین است اینچنین شخص است و ذکر  
 موخر آوردند و از همین قبیل است بیعت و اش هه الکیه با غزل است بلکه چه دشمن زان با زاست به بیعت تحقیر مرجع که بی نماز است  
 او در همین است در صورت عظمی با برای اینکه مرجع سپید از عظمت نشان بسوی احدیکه باشد آن متصل در اذان چون بوالحی البت  
 در اینجا مرجع خدا تعالی است و ازین قسم است شبح عطا فرماید بیعت آن خداوندیکه بنگام صحر که در قوم لوط را زبردند با اوجاء  
 قافل با نظر که ذهن التفات کند بسوی خیر آن چنانچه عربی درین مطلع گوید بیعت آمد شفت نجا بمشبی آن مایه نازد برین  
 هر فرزای و بنگام که از زبرد مراد معشوق و گاهی کس کرده می‌بود یعنی وضع کرده می‌بود و مظهر در موضع مظهر و مظهر یکجای مضر می‌اندازد که هم  
 است پس برای حال غایت و خواجه است تمیز سنده الیه برای اختصاص آن بکلمه بی چون قول ابن راودی شعر که عاقل عاقل غایت  
 ندره بجهت و جابل جابل نفاه مرزوقا به الذی ترک الادام جانزه و غیر العالم الخیر از دنیا عاقل دوم وصف عاقل اول  
 است یعنی کامل العقل و اعیت از اعیای معنی عاجز کردن و ضمیر فاعل بعد شس مقرر راجع است بسوی عاقل و ندره بجهت فاعل  
 این بمعنی را بهای مناسبت آن جابل اول معطوفت بر عاقل اول و مضاف الیه لفظ کم است نیز و صیده از نصیر معنی گردانید  
 مانعی است و معطوف بر ترک و ضمیر بکسوفن معنی استوار کننده و نزدیک بکسوفن را کافر یعنی کننده مرصع عادل حکیم را پس لفظ ندره  
 شش است بسوی حکم سابقه که غیر محسوس است و آن بودن عاقل است محروم و جابل پس مرزوق پس بود قیاس درین ضمیر بودن پس معنی  
 گردن تا عروس هم اشارت برای حال غایت تمیز آن تا بناید سامعان را بدستیکه این جزیت تمیز متعین که برای  
 این حکم مجرب است و آن گردانیدن او هم است حیرت کند و عالم خزر را از بقی پس این حکم جزیت که ثابت کرده شد برای سنده  
 که معترضه است با هم اشارت که بد ابانت و ازین قسم است که بعد چند ابیات قصیده گوید بیعت عربی ثناب این رفعت است  
 نه صحابه است که بر دم تیغ است قدم راه و ابضا بعد دو بیت میگوید بیعت که کم که خرد و صحر مایه نقشش آن حوصله آخر نگاه  
 درم را بدین و آن اسم اشارت است بجای ضمیر امره و پادشاهی است از اسامع چنانچه شمره فاینا باشد آن زن را خدا حافظ  
 ای زوجه فاینا یا برای مذاکره عادت و کند و بی سماع باین طور که نمیدانند غیر محسوس راجع است این نزد  
 یا برای ندست بر کمال فطانت و دانایی سماع باین طور که غیر محسوس نزد او بنزد محسوس بیاری ادعا که نظر رسیده الیه باشد و آن  
 حمل فرودان شبح شیرین تر از شکر لبان جهان است مراد شیرین که معشوق او بود و مانند قفل سخن آن فتنه دور کا محزون کرد و مراد است  
 و اگر مظهر یکجای صمغ غیر اسم اشارت باشد پس برای زیادت کلمه یا معنی گردانیدن سنده الیه شکل نزدیک سماع چون خدا تعالی

قل هو الله احد احد الله الصمد وسمي بغير اسم انكس قصد کرده شود بسوی آن در حجاج و گفت همو الصمد هر برای زیادت ممکن باشد که بر معیت  
 همه بودند از خود و خاک دیگر چه از خود دارد و لفظ خاک دوم بجای ضمیر آورده معنی است میان نشو و روزان هنگام وقت خاست چنان  
 که بر سر خود و فانی کشید معنی گفت بجای من گفتم و چنانچه بدین مع زمانه با تو باشد از تو با زمانه با لفظ زمانه دوم بجای با او آمده یا بر  
 انما قال ای که معنی فرمایید است کسی وصفی اوزن برسد به سیدل از بی نشان چه گوید باز به لفظ سیدل بجای ضمیر آورده یعنی من گفتم  
 سیدم از خود بی نشان است چگونه می توان گفت لفظ موضع نظر بجای ضمیر برای زیادت ممکن از غیر سیدالشیخ معنی گوید معیت عاتق  
 کشکان معنی غنچه برینا بدین کشکان از آن بجای ضمیر که راجع باشد کشکان است لفظ آورده یا برای ترسانیدن سابع آید یا برای تقویت  
 داعی یا سرای چیزیکه باشد داعی برای شخصیکه امر کردی از آن بجای بسوی امثال او آوردن آن و مراد از این داعی عطیت امر است مثال  
 قول خلفاست امیر المؤمنین امر کند از اینچنین کاری بجای من امر کنم ترا و کای موضع نظر مقام ضمیر برای تقویت داعی ماموری آید از غیر باب است  
 چون قوله تعالی فاذا عزمت فتوکل علی الله پس هرگاه عزم کاری کنی بعد مشورت و موضوع رای پس توکل کنی برضای او و گفت علی ای برکن  
 بخت چیزیکه لفظ الله است از تقویت داعی نموی کریم علیه التمجید و تسبیح بسوی توکل بران برای دلالت لفظ الله بر ذات موصوف  
 بقدرت کامل و سبب او صاف کمال و ازین قسم است قول شیخ سعدی نظم من بنده حضرت کریم چه پرورده نعمت قدیم کنی بنرم و در غنچه  
 لطف است امیر از خداوند در موضع ایض لفظ آورده بجای او بعد لفظ از آمده برای استعفاف و طلب رحمت چنانچه سعدی فرمایید است  
 ای بار خدای کنی آرای به بر بنده پر خرد و خجسته بی بجای من هر چه در سینه در دگر بنده از استحقاق رحمت و ترقب شفقت جز نیست کرنا  
 در لفظ من و از مخلاف معنی ظاهر حال است التفات و آن از جمهور تعبیر است از معنی بطریق از طریق سکا نه تکلم و خطاب و غیبت تعبیر  
 از آن معنی بطریق آخر از طریق سکا نه نیز یکجه تعجب دوم باشد برخلاف چیزی که اتفاقا که از اظا بر حال و ترقب دار و از اسامع و این شرط فیه  
 شود از اظافات و اعتبارات علامه معانی زیرا که التفات انتقال کلام است از اسلوب سکا نه تکلم و خطاب و غیبت بسوی سلب  
 آخریکه مخاطب آمدن ندارد تا که افاهت کند این اسلوب غیر ترقب تجرید شطو و سرور آنرا و ابقاظر از ادعای آن پس از اعتبار کرد  
 نشود این قید بر این داخل شود درین تغییراتیا نیکه نیست از التفات چون من زیدم و تو عمر و هستی و ما مردم هستند و شما مردم هستید و تو  
 ابلیس است که در چنین و مثل آن از چیزیکه تعبیر کرده شود از معنی واحد تا در ضمیر متکلم با مخاطب و یکبار با هم مظهر یا ضمیر غائب و حضور  
 این باشد از التفات است که تعبیر دوم مخلاف ترقب مخاطب نیست مثال التفات از تکلم بسوی خطاب قوله تعالی و مالی الا عبید  
 الذی نظری و الیه ترجعون و بیت مرا که روی صدق نیزستم انکسی را که بیافرید مرا و از مردم و خود او و بسوی سگم و بجزای او باز  
 خرابم شد روزی قیامت را و اصناف نظرت بخود اطوارت که است و اصناف بعثت بکافران بما لغت در تمدید است روز جزا و سخن  
 ظاهر حال از بیج باشد بصیغه تکمیل برین دمالی لا اعبده و چنانچه سعدی فرمایید است روز که مردم باشد نادانی پس مردم نتوانند  
 بجای حذر ناک ام عبارت شما حذر بکنید آمده مثال التفات از تکلم غیبت قوله تعالی اننا اعطیناک الکتب فضل ارتکب عطا کرد  
 از بسیار از اخبارت پس ما را کرد برای پروردگار خود فالص از برای حقایق او و مقتضای ظاهر حال لنا باشد بجای ارتکب



تا هر کس بدینت الفصحه با کلمات و امده خانه زود و به باز کرد و باز به بست از پس استوار به و یکی که بدعت سفر کردیم و شکست نمود  
 ما به مکرر جمله به پنج حال سماع را به و بدست سینه که نیست دروازه از منظم لفظ جمع آوردن برای نظم آن مفرد و دست نیست که معطر از هر جماعت  
 نشانه و نیامده است این جمع برای واحد فاعل یا مخاطب در کلام قدیم یعنی عربی حرف بی اختلاط کلام محکم بلکه این استعمال مولدین و  
 محدودین است همچنین است در مطول و در فاسی بجای من و ما و بجای تو و شما که چون قول پادشاه ما بدولت چنین فرموده و قول محکم که ما  
 چنان کردند ما جمع من و ما در یک مصرع و یا یک بیت سخن نیست لیکن بسبب قلت آمده چنانکه گوید بدینت که یا زمر از من سکن نظری  
 نیست نه ما را که از جن خود است از کوی نیست به شیخ سعدی فرمایند بدینت مرا بر یک عدد و صانی شادمانی نیست که در مذکرات فی النسخه  
 نیست و در بعضی نسخ اگر چه عدد تا آخر آمده و برین تقدیر از ما سخن فی نحو اهد و ازین قسم است قول سعدی که شرفه چنین مشایخ چنین است  
 و او را با گذشتا را لیه مفرد است و این دلالت دارد بکثرت معنی که در آن لفظ است یعنی بسیاری بزرگی و شریف همچنین است در صورت عظمی  
 اطلاق جمع بر مفرد فاعل که شیخ است آمده و ازین قبیل است نظام الدین اولیایه بجای دل و ازین عالم است با با حسن ابدال  
 بجای بل اینها که وی اندک حق تعالی زمین را بر خود ایشان قائم دارد و ایشان به فغان تن از نچل از زبان در شاه ممانند و بی درستی  
 چون یکی از ایشان میرود و دیگری از مردم جای او بگریز مثال التفات از خطاب بسوی تکلم قول علقمه بن عبده است  
 مخاطب قلبت فی الحسن مظلوم بعد الشائب عصر جان شیب؛ بکلفی لبی و قد شرط و لیسنا و عادت عبادین و نظیر و کلام  
 از خطاب به شرح خود است و معنی هر دو بی احسان برای دل طرف است و طلب زبان خوب رود و در دست و در گذشته ایشان و  
 بضم تصغیر بعد است و شتاب جزای و جان ماضی معنی نزدیک شد و شیب بفتح هم و کسر شین میری و یکف مضارع است از تکلیف و  
 استعزف است و فاعل کلف و شرط بفتح شین و نشد بطا ماضی است معنی رور شد و و بی تفتح و او صد است معنی نزدیک شدن  
 فاعل آن و عادت ماضی است یعنی جرم کرده و عواد اصلش عواد جمع عانده معنی فاعله و خطوب بضم هاء و طاء اصل جمع خطب معنی  
 کاخ و یا بزرگ صاحب جمع این مثال آورده رباعی بی رویه بزرگ را که از رود در چشم خطانی همچون خار بود تا بمورد چون هم بر این معنی  
 بر چند هم زمانه بسیار بود و درین مثال سه مرتبه بزرگ در التفات معجزه در تقدیر اول و دوم واحد باید و در جای معجزه دوم یعنی لفظ  
 مرا که حکم است معانرا اول است یعنی که تو که مخاطب باشد مولف گوید هر و نفس تو دشمن است در پیشوی تو رسم ازین عدد خانه به احوال  
 در قدیم سوم نویسنده شترای کاش دشمن دین نمیدی که من از او چه رنگ آسوده ام تا بهر امید از ملازمت نامر و اندر خود باز آمده طابرا  
 و بیاطن بزرگ گشته راحت افتادی به در جای التفات است از خطاب تکلم و از تکلم است بغایت و بازار غایت التفات است خطاب  
**مثال التفات از خطاب بسوی غیبت** قولتالی اذ اکثر فی الفلک و جبرین هم به جای یک تا چون با شیبه و کشتی کشتی  
 میروند با آنکه در وی اند و فاعله عدول از خطاب بغیبت مبالغت است یعنی گویا که این صورت تذکره است مرعیه جانان ازین  
 تا تعبیر شوند از احوال این قوم که در کشتی نشسته اند و چنانچه درین رباعی جانان از فراق تو درم بخرن شده و با ذریعت سرتشک من  
 کلون شده الفصحه کلام و دشمنان کشم دوست؛ اینجا زبیر سبیه که حالت چون شده به مثال التفات از غیبت بسوی متکلم

از کلام

قوله تعالى الله الذي ارسل الرياح فتنسجها بالسفاه بحاي فقه وصاحب مجمع انوار السعدي اين دو بيت آورده رباعی اوليكه عايش  
 صابر بود مگر سنگ است به عشق تا بصوري هزار فرنگ است چه تربيت نسوم من چه صلحت منم: حركه چشم با فني و كوشش بر چنگ است  
 و ديگه نيز سوخت زير المعبر عند دوم غير اول است سعدي فرمايد بيت كرتسي و حجر خوشي روي و سر راستا نم: بنده و فرمان  
 بنا شده هر چه فرمائي برانم: در صرع آخري بنده غائب است برانم شك مثال التفات از غيبت بسوي خطاب قوله تعالى يا مالك  
 يوم الدين اياك نعبد و اياك نستعين و بعد از افاضه تليد خوار الله بخشي در خرام لفظ ذكر کرده كه از شرط التفات است كه يا شيخ  
 بكلام در دو حال و اوج چون قوله تعالى اياك نعبد پس بدستيكه چيزيكه قبل اين كلام است اگر چه الله تعالى بان مخاطب نيست از وي ظاهر  
 پس ان خداي تعالي مبتدئ مخاطب است بان چيزيكه را كه اين چيز جاري ميشود از عبد الله تعالى به باغيان ان تخمين است در طول و بالكه سقط كبر  
 سين شرايكه از حقايق بجهت پس نميده شده بان و چون مغربي و قلم بگردن و در اصل شغل زدن انش است و درزي بايك بنم كرتسي  
 در ان مبتدئ سخن شود پس نميده شده بان شرح ديوان مكر كه از صدر لافاضل بانك رباعی كبر با طيب در دن نيست: دور و كا اميد كرتسي  
 نيست: سپار از بند رستي: جز نامه ميان برين غيبت: و در حسن التفات اينكه برگاه نقل کرده شده كلام از اسلاميكه اميد دارد  
 از اسامع بسوي اسلاميكه اميد ندارد و از ابا شادان حسن از وي تجديد و احداث براي نشاط سامع و اكثر از وي ايقاظ امر اشفا  
 بسوي ان كلام چرا كه هر چه بيلد يديست و اين و حسن التفات است بر اطلاق و گاهي مخصوص باشد موضع التفات بطناني كه غير ان در دعاء  
 چنانچه زبوره فاتحه پس بدستيكه عيب و تيكه ذكر و تحقيق بجز را انزل حاضر يابد ان بنده از نفس خود محو كرا بر ابراي اقبال ران ممتزج  
 و برگاه جاري شده بران مضمي از ان معات بر رك بر رك قومي شده ان محرك تا اينكه جمع كند كه بسوي خائنه ان صفات كه مالك يوم الدين  
 باشد و افادت كند كه ان حقيق بجز مالك امر است همداق در ريفه جزا پس دين به كلام واجب كند ان محرك بجهت نهايت قوت خود اقبال را  
 بران تخمين بجز خطاب را بتخصيص حقيق بعبايت خضع و استعانت و دعوات و ليد گفته اياك نعبد و اياك نستعين و معني و مقصود استعانت  
 كند ان محرك اين را كه خطاب كند بنده ان حقيق بجز را بجز يكه دلالت بر تخصيص ان حقيق بعبادت كه معني فايت خضع و تذل است  
 براي ان نبراي عزان و باستعانت و جمع معات از ان حقيق نبراي عزان و تعظيم معات است از اطلاق استعانت همچنين است  
 و در طول و چنانكه در سرفصيده الوزي كيش از خطاب ابيات چند در حقيق تعالي لطريق غيبت مي اود كه مقدر است چنين و مدعي جهان  
 بعد از ان بيك يديعت كسي ذليل كند قوم من الرطبه و كسي ملك نرود و را كار و بوق و از اول تا آخر اين بيت ابيات غيبت است پس معلوم  
 شد كه چنان تا در صرع است و چنين توانا و ذكر لوازم كير موجب از و يا و تميز و وضع ميشود پس فرست رفت چنان شد كه گوياسمك سبب  
 وضع مجموع محمود را مي ميشد و سيلو بديعت تراست ملك قول ملك دار و ملك بخشش تراست خدايي هر دم احمي: تا آخر قصيده و چنين  
 توانفت كه چون ذكر ده حقيق بجز و جاري کرده شده بر و صفات و تعلق يافت معلوم عظيم انان پس التفات كرده شده بسوي ان بجز  
 معلوم و گفته شده كه اي انكه مقصدي بجز من صفت تراست ملك و ملكت كه اينده ملك و اري و ملك شدي از قدرت كامل قوله ملكنت يعني ميرو  
 لام و كافي معني ملكنت لضم لام قسم برگاه ماري شده كلام بسوي ذكر خلاف مقصاي ظاهر پس در بجا چند ايات م از ان از تفسير سنده اليه آورده

شود پس از اینست تلخی متکلم حاطلی را که صادر شد از کلام بغیر چیزی که امید دارد از باب فعل کلام آن بخلاف مرادش و این حس برای تمییز  
 است بر اینکه آن غیر محزون اولی اکت بقصد و ارادت چنانکه پادشاه در حق کلماتی گوید که طریقی باورش اندازد و او گوید که پادشاه آن  
 طریقی دیگر نشنیده زیرا که مراد پادشاه از طریقی فعل است که در کردن عاصیان باشد و مراد متکلم طریقی است که از قسم زیور باشد و از این قسم  
 که در سبب لغات و سبب تغیری نامش شاعری که معروف بفضاحت است و گویند و فصل لکون با جمعی از طرفا شعر با جمعی در آمد در حجاج و عیان آمد  
 تغیری گفت اللهم مؤذنه و انقطع عنقه و انقضى سن و سیه با جدا یا سیاه کن روی او را و بر کردن او را و از خون او بیاشام مرا چون این خبر  
 حجاج رسید و حال به احصا را و امر کرد چون پیش حجاج آمد غضب و تهدید را و دید سیه بگفت چون رسیدن لکون زیور یک بود از روی شوق و اندک  
 و از حق تعالی در خواستم که لکون زیور برسد و سیاه شود تا از شیوه و بیاشام و دشمنان از روی عداوت بنوع دیگر عرض مؤذنه چون حجاج بعد از  
 بسیار با کمال فضاحت از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت لا اخلق علی الاذیم بر این سیه ترا سواد خواهم کرد بر سیه این تغیری از این معنی  
 این سیاه عمل مؤذنه و جواب گفت مثل الایم یخول علی الاشب و الاذیم همجرا مراد از او است که بر شایب و اذیم سوار کند باز حجاج گفت  
 اذیم محدودی از اذیم محدودی است تغیری باز محدودی بر معنی دیگر عمل کرده و جواب گفت اذیم تغیر من آن لیکن باید اذیم  
 که تغیر باشد بهتر از اینست که کند و بود با تلخی متکلم است با تلخی بغیر چیزی که طلب کند از باب تمیز سوال آن تغیر غیر سوال را  
 تمییز بر اینکه آن غیر اولی است بحال سائل یا اذیم است برای آن چون قول تعالی نیا لولیک عن الایله فن فی موافقت للناس و حج اول  
 کردند معاذ بن جبل و عقب بن غنم الصاری از سبب اختلاف قمر و زیادت و نور و نقصان آن پس جواب داده شد <sup>تغیر</sup> تغیر عیان عرض ازین  
 اختلاف و عرض اینکه حالها سبب این اختلاف معالم و نشاناست که همین کند مردم سبب آن امور خود را از زراعت و تجارت و کمال  
 و لیکن در و ده و حیوه و معالم است برای حج که شناخته شود سبب این وقت آن و این میان عرض برای تمییز است بر اینکه امل و الیق بحال  
 اینان سوال است از عرض نه از سبب چو ایشان مطلع شوند سبب است بر وقایع علم منت و عرضی برای ایشان بانیت تعین نژاد و قریب  
 با این است حاصل قول متعلق سعدی نثر بخیدین بلکه گفتت ع کوا ی براد و لطف و خوشی یکی اشتغالان پیش حسب این واقع مطلع گردید  
 که طمان مزوم کرده و نیت جزم تا آخر قویتر سر خوشی که در راه مجانبت در پیش آورد از خلاف تقصیری ظاهر است تغیر از معنی مستقبل بلفظ ماضی برای  
 تمییز بر تحقیق و ثبوت وقوع آن چون قول تعالی یوم یخرج فی الصور فصرع من فی السموات و من فی الارض با دکن روزی را که در میده عهد  
 در هر پس بر سر آمد اذیم است هر که در آنها نه است و هر که در زمین تا ایراد فصرع بصیغه ماضی بجای یفصرع بصیغه مضارع حکمت  
 تحقیق و وقوع است یعنی البته وقت نفع صورت سساک خواهد شد آسمان در زمین رباعی آهن که با رسس نشانده بی بحال صورت  
 طمان شد به غرض شیهه نظر کرد که در سبب تحقیق که عملی باشد بصیغهای ماضی بجای مضارع واقع شده سعدی فرمایست می خندا  
 از لطف زیوان پاک که معلوم فتره نظام کجاک در بخارتم معنی استقبالی است و مثل نیست تمییز از مستقبل بلفظ اسم فاعل و بودن  
 خلاف تقصیری ظاهر چون قول تعالی ان الذین لواقع ای یقع بر سستی که جز بعد حساب بر این بودی است لیکن و سبب و تحولات  
 تغیر از مضارع بلفظ اسم معلول چون قول تعالی ذلک یوم یخرج لالناس بجای یخرج الناس روز قیامت جمع کرده شود از هر وی

لفظ معروف  
سبب خبر آن

مردمان بر اسیب چه بیکه در آن روز است از خواب و مضطرب و حساب و مبراین مکرر و او است بر خلاف تقضی ظاهر بد آنکه یافته اند لفظ  
معرف یعنی مجهول اللفظ را بی صیغه تکلم معروف از ارادت بچنین است و در خواب یافته ای یعنی آری قریب از خلاف تقضی ظاهر آن  
شد حاصل معنی ازین یعنی کما نیکم و از خلاف تقضی ظاهر است قلب و آن که دانیدن ایند اجزاء کلام است بجای آخر و آخر بجای آن و  
این دو قسم است یکی آنکه باشد امر و ای بسوی اخبار شش از جهت لفظ باین طور که موقوف باشد تحت لفظ بران و بی تابع بدین  
از اجزاء چیزی بیکه در موضع مبتدا است نکره باشد و چیزی بیکه در موضع خبر است معرف چون قول قطعی یعنی قاف شعر یعنی قبل التفرق یا ضاعا یا  
موقوف منک الوداعا یعنی قاف است یعنی توفیق کن و تفرق یعنی فراق و ضاع یعنی فراموشی و موقوف الوداع معنی است و موقوف هم باینست  
و بیکه در مک صفات آن و در واقع بیغ و او خبر کان و معرفه و درین حذف صفات است و قلب ای لایک موقوف الوداع موقوف دوم است  
امر و ای بسوی قلب از جهت معنی برای توفیق محمش بران و لفظ تابع آن باشد چون عرضت الله علی الخوض الی نودم جوس را بر ماده نستر  
چهره معروض علیه و بیجا و جیب است که صاحب ادراک باشد تا مین کند بسوی معروض یا در کوه و اندازان و معروض علیه ناکه معروض جوس و این  
قسم است و او غلت الفتنه فی الراس و الحاتم فی المصیح یعنی داخل کردم سر را در کلاه و داخل کردم آگشتن در انگشته چاق و  
بیغ قاف و بلا هم ضم سیم یعنی کلاه و حاتم طرف است و راس اصبع بکسر نه و فتح با معنی آگشتن مطروف و قلب فرغی بر وقت  
یکی مطروف و آن قلب صفت و موقوفست چون در بان صاحب و نیکه در و بر کمر و مانند آن و این بابی کثافت در کلام آنکه بسبب کثرت استعمال  
ملاحظه کنه هم تحت بند چه کند که باشد خفا که شیخ لفظ فی تابع خدا یا همان پادشاهی تراست به چون تعظیم جهان منظور بود که ماسوی الله است  
و عظمت شان وارد و مقام منح از مقدم کردن در پادشاهی قبل و کتبه عامه شش نیز می توان گفت که چون کلام با سلوب دیگر آورده شود  
نشاط کونه دست و بد و ازین سبب که نشا طریب و نالی پسر از پسر شاطر و پسر نانی بهتر است که نفس را ازین لذتی حاصل شود که بدان نشود  
بلکه این نوع فصیح است فحشی گویند و نالی پسر شش ز بس زیبایی بوده دل و جان را ز زمین شیدایی و از زمین شمس قلب  
مضاف و مضاف الیه چون کاغانه و ده خدا و همان پادشاه و مانند آن لیکن این کلیه نیست زیرا که زید دست و عمرو پای بجای دست زید  
بای عمرو گویند و دیگر نشا است و آن قلب غیر است و قیاسی نیست بعضی جا باشد که کتبه داشته باشد از اینجا است صاحب الخلال  
گویند که درین بیت لب و دندان از آن در سنگ زنجک که دارد لعل و کوه بر جای درنگ و بعضی از تضای معاصران بحث کردند که لب و دندان  
کجا لب که جگ بر زودن بلکه سنگ چنگ زود جواب و او هم که از چنگ زودن ماس مراد است یا کوه جبارت عمل بر قلب است و کتبه قلب رعایت است  
چرا چنین ادب دور است که بگویند سنگ بر دندان مبارک الله و علیه السلام رسمیده و باز بگویند که در بیت تعریف است که جای لعل و کوه در سنگ  
خان از زودن بود که درین بحث است چه کوه بر را که بدندان تشبیه کنند یعنی در است که از زودن یا چیزی و از آن سنگ پس معلوم میشود که از عالم قلبی جزا بود  
مگر آنکه جبارت و هم که چون این لفظ مشترک است بطریق ایام معنی است درست شود لیکن سهندا و او که جای لعل و کوه بر درنگ است شیخ نیست  
فانهم تام شد کلام میر معری که بر با عی ان زلف مشکبار بران روی چون نگار که گوتم است کو توی از وی عجب مدار بشب و در سراسر کند بری  
کو توی با آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار و سخن تجارت چنین بود که آن زلف مشکبار همچون شب است و آن روی چون نگار شب است

و بعد از آن ضمیر صرغ دوم و سوم بیان میگردد لیکن برای لطافت و ظرافت در عبارت قلب کرده چنانچه گفته فصل سوم در بیان احوال مسند  
 اما ترک مسند پس برای چیزی که گذشت در حذف متد الیه چنانچه نامر علی گوید بیت اگر ساقی نباشد نشسته می خوانسته تاکی در شمع کجمان  
 فانوس برخاک چرخان کن: یعنی اگر ساقی نشسته می احوال موجود نباشد یک خوانسته تاکی سیار چنانچه خوانسته که باو اش شمع کجمان نشسته  
 می تواند شد بر طراز شمس روشنی بخش کن چه اجزا بشیره آن باوه قبل از قشرون در بر دانه خوانسته انگر جاد است شمع کجمان فانوس  
 در اینجا بنا به فعل ناقص است و نشسته می هم موجود و جملان محذوف شده برای قصد اختصار و هم ترا از معنی بحت قرینه موجود که فعل ناقص  
 را میخواند یا محاطت و زن سبک گوید بیت شوریده ترای قمری آشفته تری مجنون با دوسر و گلستانها سخن خاریا کما یبانی قمری شوریده تر باس  
 و امجی بسوزن آشفته تر یسایدت که و چه کرد او سر گلستانها است هر گاه که همجو او فی سر گلستانها شود ای قمری ازین شوریده تر سبک که واری  
 زیادت تر یسایدت بقدر افزونی رتبه و منزلت و می از کس و ای مجنون مجنون را تهنیتها باد که همچون ویران دل خراب آباد خاریا کما یبانی  
 در اول لفظ با شصت دوم بایدت که محذوف است و قبل فوزیر و زده است و عمر و ای عمرو زده است حذف کرده شد خبر برای اجتناب از  
 از معنی بغیر یکی مقام سبب و چه قرینه عطف و زید در دست ای موجود یا حاضر و مثل آن شمع سعیدی فرا بایدت فرق است میان  
 یار شمس در بره با لکه دو چشم انتظارش بر روی ای بر در موجود است مثلا در اینجا دو چشم انتظار است در حرف جر و محرو و این جار  
 محرو در با معنی خود محرو همین قرینه است بر حذف خبر اول باشد بر محذوف تا مفید و شود معنی چون  
 وقوع کلام جواب برای سوال محقق با مقدمه مثال سوال محقق چنانچه ساقی گوید که کلام کس بیدار که آسمان و زمین را گوئی خدا یغالی ای  
 پیدا کرد خدا یغالی مثال مقدمه بیت یک چشم زدن غافل از آن ماه باشم: ترسم که کجایی گند آگاه باشم: در مصحح دوم بعد عبارت  
 ترسم که کجایی که سوال مقدمه است ای برای چه چیز میترسی پس جواب دید که آگاه باشم ای غافل باشم مقدار یک چشم زدن و حذف  
 کرده شود مسند بها سبک و اجب استر با ش: چنانکه گوید رباعی خواهی شکی چنانکه تو دانی و من: بزرگی در آن بزم تو دانی و من:  
 من بر سر بنشرت بخوانم تو زبان زلس است را بخوابانی و کن: اگر چه در مصحح اول بعدن دانم مقدمه است و در مصحح دوم بعدن  
 نام مقدمه بقرینه عطف لیکن بطلب مخصوص در مصحح چهارم است بعد لفظ من و از همین قبیل است بیت چه قدر بوسه توان داد سر را با  
 ترا: بفعال آمده تنگ مای برای ترا ای بوسه توان داد و پای ترا و اما در کسند پس برای چیزی که گذشت در کسند الیه از بودن آن  
 اصل با عدم تقضی برای عدول چون زید قائم است و از احتیاط برای ضعف اعتماد بر زید چنانچه ساقی گوید که کلام کس بیدار که آسمان  
 و زمین را گوئی پیدا کرد خدا یغالی و از تعریف بیباوت سماع چون محصل القلیه و سلم نبی ماست و در جواب یک سبک گفت کلام کس  
 نبی شاست و غیر این از زیادت تقریر و استند از و عظیم و انانت و بسط کلام با ذکر سنده ای اینکه مقین شود بودش سبی بیله  
 کند توبت را بودنش غنی پس اغوات کند تقدیر چنانچه عقرب و ذکرش بیاید تا که و انیدن مسند مفرد ای خبر چنانچه بیرون است بخوبی  
 با عدم نادوت قوی کم زیرا که اگر باشد سببی چون زید خاست بدو یا معنی قوی کم باشد چون زید خاست پس آن چه است قطعا و اما مانند زید قائم نباشد  
 بفرید قوی بکلان تربت زید خاست و سبب قوی کم چنانچه در جای خود ثابت و نقل اما مانند زید تا آخر جمله است از اول مقدمه تقریر شمس لکن لفظ

گردید و بدین سبب هر دو امر یکی انگه نباشند سببی دوم آنکه نباشند فعلی و مقدر در زیر قائم است مفرد است با آنکه شرط دوم  
 مفرد است چنان غیر تقویت جراتش بلکه سبب سببی که این ترکیب مفید فعلی کامل است بلکه آن قریب است از زیادت است در افادت  
 نویسی و مراد بتوی قوی کامل است به مطلق مصرف شود و هر دو کامل است سببی و فعلی از اصطلاحات صاحب مصلح است چنانکه نام نهاد  
 و در نحو و وصف بحال قوی را چون زید که موصوف فعلی و وصف بحال هر یک از این است بی با آنکه چون امر را موصوف که موصوف سببی  
 و نام نهاد در علم معانی مندر از پیش زید خواست سبب فعلی و در پیش زید خواست پدرا و سببی و تفسیر کرد این دور را چنانکه طالبی باشد  
 از صحت و اطلاق پس برای همین گفته اند که صاحب تخلص المفضل در بیان سبب سببی بنام و کیفیت مراد سببی چون زید پدرا  
 مطلق است و همین زید رفت پدرا و مطلق است تفسیرش با نظیر که سبب سببی جمله مطلق است بر سبب بعد از آنکه نباشند آن سبب الی در  
 جمله پس پدرا و مطلق آن جمله اول در رفت پدرا و در جمله دوم جمله مطلق است بر زید که سبب باشد و او ضمیر همان غیر سبب الیه است در جمله  
 پس خارج شد و در مانده زید و زده است پدرا و چه اسم فاعل با فاعل خود مفرد است نه جمله و نیز سبب خارج است در پیش کجای آن خبر  
 یکجا است زیرا که تعیین جمله یعنی ضمایح است بر سبب که ضمیر باشد نسبت با عامل و نیز سبب خارج است در پیش زید خواست و در این  
 قائم است زیرا که ضمیر همان درین جمله سبب الیه واقع شده است و داخل است درین سبب سببی چون زید پدرا قائم است و در پیش  
 پدرا و زید که ششم با او و زید زوم عمرو در خانه او و زید زوم او را و نحو آن از جمله سبب و واقع اند بر جمله او افادت تقوی هم یکجا  
 و همانا در سبب سبب تابع کلام سببی است چه یا فاعل این اصطلاح را پیش از او کسی نداشت تا ما باین سبب فعلی پس برای تفسیر است سببی  
 زمانهای سبب که بر وجه انصر با فادت آن تجدید و ماضی زمانیت قبل زمان تو چنانکه زمان مکتور و آن موجود سببی و تقبل زمانیت  
 که امید داشته شده است و جود آن بعد از این زمان و حال اجزاء است از او آخر ماضی و او اول مستقبل در پی آینده از غیر فعلت و ترا  
 و این امر عربی است چنانکه گفته شود زید غار زکرا و در حال یکله بعضی ما را آن ماضی است و بعضی آن باقی پس گردانید غار زکرا که در  
 است در آنات کثیر در پی آینده واقع در زمان حال و فعل دال است بیسینه خود بر احد از منته ثلث یعنی از اجزای سببی قریب که  
 و لالت کند بر آن احد از منته بخلاف اسم که دال است بر احد از منته ثلث بقریب خارج از اسم چون قول ما زید قائم بود در روز یا  
 زید قائم است اکنون با آینده پس اسم محتاج است بسبب انضمام یکی ازین امور سبب که در برای همین در فعل گفته شد بر وجه انصر و تجدید  
 است برای زمان حکمت بودنش کم غیر فالذات یعنی زمان کبی است غیر یا منته در ذات خود ای جمع نشود و انحرافی آن در جود  
 از زمان خبریت از مفهوم فعل پس فعل با فادت آن تفسیر را با احد از منته ثلث مفید است برای تجدید و نیز در برای همین گفته شد با فادت  
 آن تجدید را مگر کسی وصف از من برسد ای ما را در شود فعل رسیدن از روشنی پس نشی در لحظ پس مطلق عید الی ان نشی  
 چه که یاز ای صادر شود فعل لکن از روشنی پس نشی و لحظ پس مطلق و آما بودن سبب پس برای افادت عدم تفسیر و تجدید و  
 است یعنی برای افادت دوام و ثبوت بخت اغراضی که متعلق شوند بان دوام چنانچه در مقام صح و دوم و زحم و دستار و غیره  
 دوام و ثبوت مناسب است چنانچه سعدی شکر که مصلح اکابر افاق است و مجمع حکام اخلاق و در اینجا مبتدا محذوف است ای

تفسیر سبب سببی

ان ابوبکر و عمر و خیر و جمیع خبر بعد خبر بر دو سند است ای همیشه مخرج است و جمع عبت هر که در سایه عایت اوست یا کشتن است  
 است و همین دوست برای همیشه طاعت است و دوست گفتن شیخ عبدالقادر مقصود از اخبار اگر باشد همچون اثبات مطلق پس سزاوار است  
 که سند اسم باشد و اگر عرض بر این آن ثبوت باشد پس سزاوار است که سند فعل باشد و گفت نیز وضع هم بر این است که ثابت کرده شود  
 شی برای شی ال انقضا تجرد و حدوث شیئی پس شیئی پس باشد تعرض در زید و نه است برای اکثر اثبات رضن در حالیکه فعل است برای آن  
 چنانچه زید طویل است و عمر و ضمیر تسانا اثبات طول است برای زید و اثبات قصر باشد برای عمر و اما فعل پس برستی که فصد کرده شود بان  
 تجرد و حدوث فعل و معنی زید و بود بر سبب که در حق حاصل شود از آن جزو پس جزو در حالیکه آن جمله یکی کند در حق بار و معنی کند آنرا تمام شد  
 ترجمه چیزی که شیخ گفته همچنین است در طول و اما تقید فعل و شش فعل از اسم فاعل و مفعول و غیره ماضی مطلق یا مفعول به یا مفعول فیه یا  
 یا مفعول معه و خوان از حال ضمیر و استنساخ برای تربیت فائده و تقرین است زیرا که حکم هر گاه زیادت شود از زوی خصوص زیادت  
 شود از زوی غایت و هر گاه زیادت کم از زوی غایت زیادت شود از آن از زوی افادت چنانچه خطا بر شود مضر بسوی قول یا چیزی محمود  
 است و فلان بن فلان محظور در آن قرآن شریف را در سال فلان در بده فلان نزد فلان قادی و اما ترک تقید پس برای ماضی است از  
 تربیت فائده چون نبودن علم عقیدات یا عدم احتیاج بسوی اینها یا حرف انقضاء حضرت با عدم ارادت اینکه مطلع شود سماع یا غیر آن  
 از حاضران بر آن فعل یا مکان فعل یا چیز این برای اعرافی که متعلق باشند بان یا حرف اینکه تصریح که محاب که تکلم بسیار است یا  
 قادر است بر حکم پس پیدا شود از دعوتی یا تلبیه بر طاعت سماع یا اتمام بردالت عقل و مانند آن و اما تقید فعل بشرط چون اگر کم  
 اگر اکرام کنی بر اگر اگر کنی مرا اکرام کم تر پس برای اعتبارات و حالات است که بخوانند تقید فعل را بشرط و شناخته غیر در این حالات که  
 چیز که در میان حروف شرط و اسانست از تفصیل و بیان کرده شده است این تفصیل در علم خود درین کلام اشارت است بسوی اینکه شرط  
 در عرف اهل عربی قید است برای کم جز امتناع مفعول و خوان پس قول تو اگر بیامی مرا کم تر از منزل قول نسبت اکرام کم تر وقت آمدن تو  
 مرا پس معنی اگر یا را پس است کار سهل است آنست که کار سهل است حکما میکند یا را پس باشد و خارج میشود کلام بان تقید از چیزیکه بود بران از  
 حریف و انشائیت بلکه اگر باشد جزا خبر پس جمله شرطی خبری باشد چون اگر بیایی مرا اگر کم تر از او که باشد جزا است پس جمله شرطی انشائی  
 باشد چون اگر کم تر از زید پس اگر کم کن آنرا و اما نفس شرط بدون جزا باشد بشرط قطعاً زیرا که حرف شرط خارج بود و از آن خبر بسوی انشائی  
 چنانچه استقامت اخبار کند خبر را بسوی انشائی و چیزیکه گفته شده از اینکه هر واحد از شرط و جزا خارج است از ضربت و احتمال صدق و کذب  
 بلکه خبری چون جمع شرط و جزا که حکوم علیه است بلزوم ثانی برای اول پس این باعتبار تطبیق است پس معلوم توان هر گاه باشد اتفاق  
 طالع پس بنا بر وجود است باعتبار اهل عربیت حکم است بوجود بنا در هر وقت از اوقات طلوع آفتاب و محکوم علیه همچون بنا است  
 و محکوم به بوجود باعتبار تطبیق حکم بلزوم وجود بنا است برای طلوع آفتاب پس اهل طالع آفتاب است و محکوم به وجود بنا پس فرق عظیم  
 میان این دو اعتبار بلکه خبر حکما میکند معنی شود بران یا بقید دیگر صدق آن تحقیق حکم در آن زمان یا با آن قید باشد و کذب آن  
 عدم بران زمان یا بعدم قید اگر مقید باشد پس صدق تحقیق آن باشد فی الجمله و کذب بمقابل آن پس هر گاه کوفی ترجمه زید را و

استقبال کنی پس اگر ضرب تو در وقتی از اوقات متقبل تحقق شود درست کو با شکی در مذروع که همچنین هرگاه کو بی زیاده بر جمعه مذروع باشد  
 بنوعی پس ضرورت و صدق آن تحقق کنی ازین وقت پس اگر در روز جمعه اور ازینی و یا جمعه زنی و یا در غیر حالت قیام ذروع کو با شکی  
 هرگاه کو بی اگر فلانی بیاید من اور ازین مذروع غیشل من باشد که بزعم اور اوقات آمدن اور است بلکه آنکه تحقق شود آمدن او پس اگر فرض شد  
 اشفاقه یعنی یا مدن او باشد مزب معید تو واقع پس چیزی که دلالت دارد بر آن ذروع باشد و این باطل است زیرا که هر چند زنی  
 اورا تو وضعی با شکی که هرگاه بیاید زنی اورا آمده میشود و کلام تو درست عرفا و لغت پس ظاهر شد که حکم اخباری متعلق با شرط طایعی ایزد و طرف  
 است بریکدی که نسبت اجزای جز این چیز است که ذکر کرد بعضی محققان التماس کم که قید دو گونه است یکی ضروری الوقوع چنانکه کو بی زیاده  
 روز جمعه حرام زد و چون آمدن جمعه ضرورتی است که ضرب تو در آن واقع نشود ذروع کو با شکی و دیگر غیر ضروری الوقوع چنانکه  
 کو بی زیاده و سراسری سلام حکم و اگر او سوار شود و سلام کنی ذروع کو با شکی و شرط از قسم تانی است نه اول بدانکه جزا کا بی محمد درست  
 برای آنکه طلب بسیار عظیم الشان است و مخاطب آنرا خوب میداند پس احتیاج اظهار نیست شیخ نظایمی فرماید بیست که از بسیاری  
 کری شده یا به و کرده بتاریخ وقت این و یا به معنی اگر بسیاری آید معین مطلب است که از ضربی و دورانی ملک مصحح محفوظ باشد و حفظ از غیر آن  
 و دورانی مطلب است عظیم الشان و مخاطب که کند آنرا خوب میداند بدانکه تا وقتیکه جزا در کلام اعتبار میماند که در حذف قائل باشد  
 مگر آنکه قطع معلوم شود که مراد قائل نیست پس درین مصحح کرده است که آیتش کرم لفظ که مخفف کاه است یعنی اگر کاهی دست رسد آیتش کرم  
 نه آنکه جزا محذوف است یعنی بهما چنانچه علامه احزابی گمان کرده و احتمال دارد جزا که آیتش کرم بود کاف در میان شرط و جزا در کلام  
 فصحا بسیار واقع میشود چنانکه فرمایند بیست و نهم درین و در سخت است مشوا من انزوه که خود امر و زنه بوده است که فرموده است و علی  
 در روز جزا حال و بعضی این کاف را کاف مفاعلات گویند و آنچه بعضی درین سخن دارند که محل فصاحت است از عدم تنبیه کلام است  
 و ظاهرا است که این کاف برای دفع دوری که میان شرط و جزا در وزن مخاطب میباشد میاید چنانکه عرفی گویند بیست و نه سوخته جانی  
 که بکنند و در این کاف است که با بل و بر این چه چون بال و بر بر آوردن مرغ کباب مستعد بود کاف آورده شده و در دست اول نیز  
 بعدی است زیرا که مطلب است که ای آنکه از غفلت دانسته که چنانکه رهن در برابر امر و زنه است فواجم بخوابد بر دانه این است  
 که فرمود البته خواهد بود بدانکه اگر در سزا همان فعلی که شرط واقع شده آید مفهوم مخالف آن پیدا شود قضیه شرطی آنکه بر محمول مفضول باشد  
 چنانچه خان ارزو گویند بیست و نه از انتظام خانه است شده جاده زرش: اگر کرد و از کو تو قاصد پیر بر کرد و آهنگ شده در راه  
 در اصطلاح نمودار شدن راه است و پیشتر درین معنی اول خود بر یکدیگر دو اگر بالعرض بر کرد و پیشتره بر کرد و مفهوم اول مفهوم مخالفت است  
 و اینچنانست که علامه احزابی درین مصحح نوشته است هم در تو کریم اگر کریم یعنی اول خود بر یکدیگر زد و اگر بالعرض کریم در تو کریم  
 که سخت یاد داد که بجای آید بدانکه کاهی جزا محذوف کند و علت آنرا بجای آن نصب نمایند برای زیادت توفیق کو با  
 مفهوم جزا مدلل است چنانچه سعدی فرمایند بیست و نهم درین که در دانش صیحت چمخت را درون خانه چکار پیش سخن صیحت است و سخن  
 زیرا که مطلب را در خانه مردمان کانیست در اینجا جزا بسبب کو درست و مصحح دوم که علت است بجای جزا آمده هم او فرمایند بیست



تا سزائی را چو می بختی باره عاقلان تسلیم کردند اختیاره جزا محذوف است ای تقسیم کین بصرع دوم که علتش بجای جزا آمده و کما  
 جزا شمل بسم اشارت و مشا را به مجمل است این برود و حذف کنند و تفصیل آنرا که نهایت اهمیت است و عرض طلب آن جزا  
 آن اگر بدست سعیدی گوید است شب چو نمازی بنم چه خورد با مراد فرزند یعنی درین فکر میباشتم صدقه دوم بیان جزای محذوف است  
 بداند که عهه اگر جانی واقع شود که بوقوع و لا وقوع شرط تعیین نباشد چنانکه زید اگر بیاید شلش کنم یعنی آمدن و نماندن او بقیست  
 و ازین سبب است که اکثر مستعملین شود زیرا که وقوع و لا وقوع چیزیکه پیدا شود بختم معلوم نباشد خواه حافظ گوید است  
 آن ترک شیرازی برست آوردل با رانه مجال چند و سخن ششم سمرقند و بخارا بود و ماضی و حال اگر اجیان استعمال با بدین وقوع و لا وقوع  
 بطریق فرض بود بیعت حافظ که با بصر شاه دست میدید بافتی در هر دو عالم زیت عز و علا ای اگر فرضا دست دهد تا آخر و کابای  
 در مقام جزم استعمال کند لیکن با دعاء تنگ و عدم جزم که کبیب نارسانی حسرت پیدا شود چنانکه برگاه شب دراز شود عاشق گوید  
 اگر صبح براید یا بر این جزم حال آنکه بر آمدن صبح جزئی است و کابای استعمال با بداند در مقام جزم بوقوع شرط از روی تجاہل برای اقتضای  
 مقام تجاہل را چنانکه کسی برسد غلام کسی را که آیا مولای تو در خانه است و علام میداند که مولای تو در خانه است و در صورت محل جزم است  
 لیکن غلام بسبب خوف که آیا صلوات مولی در اخبار باشد یا نباشد گوید کلام تکلم عدم جزم پس گوید اگر باشد در خانه خبر دوم نیز پس  
 تجاہل کند بجهت خوف از سید و چنانچه دانی است طالت شب را پس کوئی الظواهر کند صحیح و مقتضی شود شب خرابم که چنین این تجاہل  
 کند از روی حرص و بقرایی یا برای عدم جزم مخاطب بوقوع شرط پس جاری شود کلام بر طریق اعتقاد او چنانچه زید خالده را کاد  
 میداند و خالده میداند که کاذب است پس بوقوع جزم است لیکن زید را جزم این نیست بلکه خلاف آن دانند در صورت حال که گوید کلام  
 بعدم جزم بر طریق اعتقاد زید که اصدق شوم پس قوی جزایی کرد با وجود علم نوبانیکه صادق است بی یا برای تمیز بل مخاطب عالم فرض  
 شود سزای تجاہل بسبب مخالفت عمل او مقتضای علم را چنانکه کسی پدر خود را برکند در صورت گوید بفرقه اگر باشد پدر پس مرجان  
 او را با علم آنکس با اینکه آن پدر است لیکن مقتضی علم این بود که ایذا بداند آنرا یا برای قویج و سزایش کردن منکلم مخاطب بر شرط  
 و تصویرش اینکه باشد مقام محبت شمولش بر چیزیکه فلع کند شرط را از اصل آن و صلاحیت ندارد مگر برای فرض شرط چو فرض مجال  
 از اراض جن اسکات و از ارم سالو و حوان مثل تو دعائی افضر بکلم صغی ای آیا احتمال کنیم شما را پس کردیم از شما قرا و  
 و چه یکدران است از اراض و بی و عدد و بعد اعراض کردنی یا برای اعراض یا در حالیکه اعراض کند گمانند انکس تو ما سرفین در  
 قرات کسی جزا نمیکردن یعنی اگر بسند شما کردی شرک آنرا کان یعنی با آنکه شما اعراض کنید از قرآن و نکذیب آن نماند و ما خود  
 باز خوایم داشت بلکه پایی خوایم فرستاد از ارم محبت را پس بودن ایشان بسرفین امری است لیکن آورده شد بلفظان برای قصد  
 فریج و تفسیر اینکه اسراف از عاقل واجب است که نباشد مگر بسرفین فرض و تقدیر چو محالات بجهت استعمال مقام بر آیت که در این است اسراف  
 چیز است که سزای او نباشد که صادر شود از عاقل مگر پس این شرط بمنزله محال از محال اگر چه باشد مطلق بعدم وقوع لیکن ایشان  
 استعمال کنند درین لفظان برای سزایش بجای چیزیکه قطع نیست بعدم آن بسرفین مابلهت و از اراض عیان بجهت قصد انکس

بنا که درود

چنانکه قول تعالی قل انجان لکن من اول العابدین بگوئی محمد اگر باشد مراد از هر زندی و ضایعنا بلکه گمان می برید پس من اول  
پرستندگانم از الان گنایان است که کسبت ولد و تعالی را پس شرفی شد عبادت آن یا برای تعلیب غیر تعصب بشر است بر تعصب ما آن چنانچه  
برگاه باشد فی مطلق حصول برای زید و غیر تعینی برای عمر و پس گوئیم اگر قائم شویم بدین شما باشد چنان و قول تعالی برای مخاطبان ما این و مقوم  
فی ربه ما را که علی عبدنا و استسید شما در تک و همان از آن چیزیکه ما فرستادیم از ما بتدریج بر سجد ما محمد مصطفی صلی الله علیه و  
سلم و دیگرند آن ساخته و بافته است و احتمال دارد این آیت که باشد که تصور بدو را باشد برای تعلیب غیر ما تا این مرتبه تا این بر که  
بود در مخاطبان سبکه شناسد حق را و انکار کند از روی عناد پس گردانید جمع را که یا نباشد در تیب برای ایشان و کلمه چون و چون که فحشفت  
کافی برای شرط است برگاه بر استقبال اید همان افادت که که لفظ افادت دید چون و حال و ماضی اید افادت یعنی کند چنانچه که  
چست تو چون ماتی شوی در تنگ ظری نهانند بقدر بجز باشد و معنی اغوشش ساحلها و مراد از شوی می شوی است بقرینه نیما  
بویتمند که اختلاف در شرط و جز از اجزای غیر حاصل در معرض حاصل بجهت فوت سبب مانع  
ساقی بودن معشوق سبب قوی است بدانکه لفظ اگر کاهی از جمله شرط حذف کند نظر بر اختصاص قیام قریب با آن و حید گوئیم  
عشق میباید مراد آن گنایان که میباش بر لب آب با ساعز نباشد که میباش پای اگر ساعز نباشد و گاهی بدون قریب نیز حذف کند  
بمراود گوئیم میرسد از هر کوی دوست مرغ نامد بر نامه ما هست با او بر نباشد که میباش پای اگر نباشد بدانکه برگاه بدو  
کلمه اگر با را استوار باشد افادت گوئیم که در کلام نام زنی باشد و آن چنانست که چون بر شبت ای کوی کند و برگاه بر منفی اید معنی است  
شود چنانچه گوئیم است که سخن خوبتر از جان بدی : معجزه عیسی طرفان بدی : یعنی چون سخن خوبتر از جان است معجزه قیام است  
و معجزه پیغمبر ما باشد صلوات الله علیها چرا که چیز خوبتر و درم خوبتر و سندی جز اول که منفی بود وقت شد و جز تا بی که شبت است  
منفی و ازین نوع است چست که سخن کار میرسد بی : کا نظامی فلک بر شدی یعنی برگاه از سخن کار میرسد شود کا نظامی از فلک  
بمعنی است در موهبت عظمی و حرورف شرط برای تعلیق امر بغیر آن در استقبال می آید و مراد از تعلیق امر حصول مضمون جز است  
و مراد از غیر حصول مضمون شرط است و قول ما در استقبال متعلق است بغیر آن بر معنی که میگردد از حرف شرط حصول جز از امر متعلق  
در حصول شرط در استقبال و باز نیست که متعلق باشد بتعلیق امر زیرا که تعلیق در زمان حکم می باشد در زمان استقبال آبیانی می گوئیم  
کوی اگر داخل شوی این خانه را پس تو جز با شوی پس بدستیکه تعلیق نمودی درین حال حریت آنرا بر دخول خانه در استقبال و برای  
بر واحد از جمله شرط و جزا منفی استقبال باشد اما بودن شرط فعل استقبال پس برای اینکه مضمون شرط حصول آن در استقبال و متعلق  
شود آن در ماضی و اما جزا پس برای اینکه حصول آن فعل است بر حصول شرط در استقبال و متعلق است تعلیق حصول جزا بلکه حاصل  
و ثابت است بر حصول شرط که حاصل شود در استقبال و واجب است که شبت شود برای یک جزا از جهت است که باشد طلبی چون اگر آید  
تا زید پس زین آنرا زیرا که ماضی استقبال است برای دلالت آن بر حدث در استقبال پس جایز است که مترتب شود بر چیزی که  
شرط چه آن مضمون الصدق است در استقبال پس نباشد طلبی زیرا که فرض صدق ای تحقق در استقبال تصور نشود در انصاف است

کتاب  
در بیان  
اصول  
فقهیه

در مطول و محال است بر او احوال شرط و حزا استقبال و لفظ مکرر برای کتبه زیرا که منسج است محالعت تقضای ظاهر را غیر فاعده قول  
مانظا است بر وی نیکو و بد که هر چند در نوبه رویا یکی ازین بر سببی باقی ماضی پس معنی می باشد علی المنوی بر استقبال است چون اگر کرام  
کردی مرا اکنون پس بپوشید که کرام کردم ترا و بر پیش گرفته اند و شما کنی با کرام تو مرا اکنون پس اندا که کم اگرام ترا در و در استقبال  
در شرط و جزا باعتبار عدل است و تاویل نمودن جزا به انشای چون امر و معنی بخیزد خبری و هم است زیرا که جزا مفروض الصدق است  
پنجو شرط بلکه آن مسترب است بر شرط چنین است در مطول و قیل همانتر نیست بودن جزا انشای چه چیز نیز مفروض الصدق  
و الگذب باشد چو شرط و صدق و کذب نمی باشد مگر در خبرس جب است بودن جزا خبری بس و الدین عالمی گوید پست  
ریخ جهت دان چو مطب شد بزرگ که در کوه تو نیای چشم گریک و عامل بفریم نام نایست از نواحی شام همچین است  
در شرح معتزله اند بر مخلصه حساب سعدی فریاد پیت و کرده که زاری طاقت پیشش نمکن بخت در سوراخ گزوم  
در بیت اول صیغه امر جزا مضمون است بر شرط و در بیت دوم صیغه نهی جزا باشد و تاویل با بیطور است چون مطلب  
کسی بزرگ شود که شت شود در باب او ریخ را راحت دان و اگر نزاری طاقت پیشش کشته شود در حق او نمکن بخت  
تا آخر وان محله ابراز غیر حاصل است در جای حاصل برای قوت بسا یک آمده باشد در حصول آن چون اگر خریدیم  
آن چیز را باشد چنان در حال انعقاد بسباب بهتر مانند رضای بائین و حضور این دو و حضورش و بیخ شیخ نظامی فریاد  
پیت اگر شکر از کعبه ایخت شاه مرا مرغ کند خور آسم پناه یا برای بودن چیزی که تحقق وقوع است و استقبال همچو  
واقع چون اگر مردم باشند چنین و تغییر نمودن از چیز آسیده که در بیجا موت است بلفظ ماضی برای تیس است بر تحقق وقوع  
آن شیخ سعدی فریاد پیت اگر مرد عدو جای شادمانی نیست که زنده کافی ماینر جا و دینی نیست یا برای تهاؤل یا  
برای طهارت در وقوع شرط چون اگر لفظ یا فیه بکن عاقبت پس همان مقصود است و این مثال صلاحیت دارد برای تهاؤل  
طهارت پس طهارت نیز بود ابراز غیر حاصل را در جای حاصل زیرا که خطاب بر کاه عظیم شد رغبت آن در حصول چیزی بسیار شود  
تقوی طالب آن چیز را پس بسیار است که خیال کرده شود آن چیز بسوی طالب بطور حاصل پس تعبیر کنان از آن بلفظ ماضی حکمی  
گفت یا ابراز مذکور برای تقریض است و آن نسبت کردن فعل است بسوی احدی و مراد غیر آن است چون قول نظامی  
لین اشترکت یحطن ملک اگر شرک آوری بفرض محال و مع آنست که مخالف بجهت طایر غیر باشد و از وی حقیقت مراد مسلمانند  
در آخر بجهت از حق الله و در قول است  
گفت اینت میفرمایند اگر شرک آوری بر آئین شاه کرد نام کردار شاکر در وقت ایمان واقع شده پس خطاب برای محمد است  
صیغه ماضی و در جای عدم شرک آفر در عالم یقین است لیکن آورده شد شرط ماضی برای ابراز شرک در موض محال بر سبب تقریر  
بجهت تقریض و تخمینا صادر شد از زبان شرک طایر که بطل شد احوال ایشان چنانکه هرگاه و دانه نام داد و در امر  
بر آئین بفرم آورد و چنانچه در نام دادن بصیغه ماضی مابین نمود و در او کس مذکور است بطریق تعویض شیخ نظامی حکایت از افر فریاد پیت خود که یک  
نوازشیه در شرک را که با بایرید بد که کلمه معنی است بر شرطی که خبری آفر و نهادن او کتیدن بصیغه ماضی بسوی خود مراد ابراز شرک

بطریق تعریف که نام بیله ای است از برای آن که دارا از جنگ سکن در جهت نماز و طهارت است در تعریف خود استعمال  
 بهی مقام مضارع و در شرط برای تعریف قول تعالی و مالی العبد الذی طهرنی والیه ترجیح قائل حلیب مجازت یعنی نسبت مرکه  
 از روی صدق نیز استم آن کسی را که میاید و از علم بوجود آورده و بسوی حکم و بجز او باز کرد و میاید شد و زعمیات را و نسبت  
 ظرت مجوز طهارت است و جهات بعثت بکافران بماند در قصد بدت و زجر او و ملاک التبع و دن الذی حکم است بدین الیه ترجیح  
 زیرا که اگر تعریف شود بی گزیده بود مناسب برای سیاق آیه است اینگونه گفته شود و ایراصح و طایفه است مذکور این است سابق است که شرح نکند  
 از دارا و باید بدست آن خود شود و فرق در زجر باز آنجا بود بنگ از نوع زینهاره و زرع فیهین فوک باشد پس دارا از تنگ تعریفی ذات  
 خود را و در شرطه و از نوع کند و در صورت خطی بود که تملک لفظ در میان جز او شرطه یا بدین معنی می باشد بود و مضارع و ظاهر آن  
 مکرر برای کتبه چنانکه گذشت و این کتبه که باشد و جزا ماضی برای دیر بودن شرط باشد چنانکه می در صفت توفی قیامت در شرط  
 و بعد و صراحت قدر و در صورت و در شرط ماضی قریب الوقوع است چنانکه صاحب دارا لافاضل تصریح کرده که کوهی برای کمال تقییر و وجود جزا بود چنانکه  
 گوید صفت است از نظم پارسی جمله کمان زنت تا دیده نبرد و در دل زمین زنت است که در شرط ماضی می آورده و بطریق معنی اول  
 لیکن برای مخالف شرط و در کتبه بدین معنی است این آورده پس فهم کن که این دقیق است و اما آنکه می رسد پس بر ارادت عام  
 حصر و محدودیت است برین دو تعریف مستدل چون زیاده کاتب است و معرک است و برای تعریف قرآن بدی است برای مشتق ای بدست  
 بزرگت و زید را بدی است ای در مرگ است یا برای تحقیق چنانکه کونیا زید چیزی نیست ای تفریح و اما تخصیص است باضافت  
 چون زید غلام است یا وصف مجوزید و عالم است پس برای تو بودن فائده است بجهت چیزی که گذشت از یک زیاده تعریف و است  
 کند است فائده را و اما در آن تخصیص است باضافت و بوصف پس ظاهر است از چیزی که گذشت و در ترک تعریف است بجهت ماضی  
 از شرطیت فائده و اما تعریف می رسد پس برای افادت سامع است حکم را برین الیه معلوم است از اسکی از طرق تعریف به  
 رسد که معلوم باشد بخلاف یکی از طرق تعریف یعنی در جهت تزویج تعریف است تعریف می رسد الیه زیرا که  
 نیست در کلام است آن رسد الیه مکرر و من و حروف در جمله خبری و بر این است که طرق تعریف متحد باشد چون پس  
 زید است که در عه و است و در اینجا رسد الیه و رسد باضافت معرفه شده اند یا مختلف چون زید غلام است و در اینجا  
 رسد الیه بجهت معرفه شده است رسد باضافت یا لاف حکم را بجهت اینی برای افادت سامع است لازم حکم را بر رسد الیه  
 معلوم رسد معلوم و درین تیسرت بر آنکه بودن مبتدا و خبر معلومین برای سامع منافات ندارد و افادت کلام را بر  
 سامع فائده همچو بی زیر که علم سامع بنفس مبتدا و خبر مستلزم نشود و علم آنرا با سکی ازین دو بسوی دیگر و حاصل است اینکه سامع  
 بدست می رسد اند و چیزی را لیکن آن نتیجه نر کند که باشد آن و چیزی متعددین و در خارج است مفادت که رسد از کلام تکلم که آن دو  
 چیزی متحدند بجهت دور وجود خارجی بعضی با تعلق این دو کسب وجود و خبری اینظلی چنانچه بیان شد در باب تخم گذشت چون زید را در است  
 و اینجا لفظ بر او رسد باضافت بسوی تا ضمیر گرفته شده و عکس است بر او رسد زید و مثال اول گفته نشود مگر برای کسی که رسد از کتبه

کتبه

او برادریست و نیز مندرایه معروف باضافه لا بد است که معلوم مخاطب باشد پس کلمی مثال دوم برای اینکه میدانند که  
 مراد برادریست زیرا که مشتق است حکم چنین مندرک یک میدانند اکثر مخاطب سلا و ضابطه و تقدیم مندرایه و سند عمده  
 اینکه هرگاه باشد برای چیزی و وصفت از صفات توصیف یعنی دو صفت معلوم طریق از طرق تعریف مجب بودن زبان  
 سعی نزید و بودن آن برادر عمر و را بودن آن مشا را ای و مثال اینها و دهنست سماع تصاف آنرا یکی از آن در و بودن  
 آخر تا بجای یک تجربه نکرند که باشد آن دو وصفین برای روشنی متعدد در خارج پس هر کدام ازین دو که باشد بجهت شکی که میدانند  
 سماع تصاف آن چیز را بر آن در حالیکه سماع مانند طالب است بحسب علم تو که حکم کنی بر آن چیز بصفت آخر و حسب است  
 که مقدم کنی فطری را که دالت بر آن چیز و که دانی آنرا استناد بر کدام ازین دو که باشد بجهت شکی که میدانند تصاف آن چیز را  
 بر آن در حالیکه سماع مانند طالب است که حکم کنی به ثبوت صفت آخر برای آن چیز یا بعضی صفت از آن چیز و حسب است  
 که مندرکنی فطری را که دالت بر آن در دانی آنرا نیز پس هرگاه دهنست سماع زید را بعینه و سماع آنرا و میدانند تصاف  
 آنرا با نیطور که این در عود است و ارادت کردی آگاهانیدن آنرا این حکم کوی زید برادریست و هرگاه دهنست برادری را که بر  
 خوبت میدانند آنرا بر تعیین و ارادت کردی تعیین آنرا آنرا و کوی برادریست زید و صحیح میشود برادریست و این معنی و وضع  
 میشود و بقول مالیت اسوا و غایبها الزاح ویدم شیرانی را که غایب است یا غیر است و صحیح میشود و راجعاً الغایب یعنی نیز برای  
 اینها غایب است زیرا که سماع میدانند که برای شیران غایب باشد و لیکن میدانند که راجع غایب است و غایب بعین هم مشبه  
 شیر است و همچنین و تیکه دهنست سماع زید را و دهنست که یافته شد از آنانی اطلاق و میدانند باضافه زید را با تیکه آن نطق  
 موجود است و ارادت کردی که آگاهی آنرا یعنی کوی زید المنطق مالف و نام عبد یعنی زید را و دیده معلوم است و اگر ارادت کردی  
 که آگاهی سماع را که آن رونده محام زید است بنا برین که سماع طلب کن آن رونده را بعین و سماع یا بعین المنطق یعنی رونده موجود  
 که کم است کوی المنطق زید یعنی رونده موجود زید است و صحیح میشود زید المنطق یعنی زید رونده موجود است همچنین است در وسط اول و  
 گفته شده است و در شان زید المنطق و المنطق زید هم تعیین است برای تب استقام باشد یا موزجیت دلالت آن بزوات و هفت  
 متعین است برای جزیت مقدم باشد یا موزجیت دلالت آن بر اینرسی زید را که معنی مبتدا منسوب الیه است و معنی جز منسوب و ارادت  
 بموسوب است و چون منسوب پس بر اینست که کوی زید المنطق یا المنطق زید را باید مبتدا و المنطق تجزیه این رای اتم خمر الدین است و در کرده  
 این قول با نیطور که معنی المنطق زید شکیک برای آن صفت اطلاق است ساجین است معنی بر برکتیست که در دنیا میشود از آن زوات و مندرایه هم  
 که دیده شود و این را بر معنی همچنین گفت بنا بر شخص الفتح و شائش حدترین تعارضی است و لیکن تعیین رجوع کنانین بسو کلمی از معنی که المنطق یعنی  
 همچون هم شد و دلالت آن بر شخص و زوات و زید یعنی مذکور و همچو صفت شد و دلالت بر معنی فاعل بعین است یا معنی هم شد یا غیر  
 او آنان جز به معنی هم صفت است یعنی فاعل آن و این مذکور هم در او امام را زید است بر این معنی بودن المنطق همچنان مبتدا مطلقاً و منفتح شدن  
 زید و همچنان بر مطلقاً همچو این علامت آنرا و اما بودن مندرک پس بر کلمی هم است چون زید آمد و فرود است بر او بودن است بی چون زید بر او و قایم

است چنانکه گشت از نیکو افروزیه باشد برای بودن آن غیر سیسی با عدم افادت تقوی و سبب تقوی در مثل زید شست و عمرو ساحت  
 بنا بر چیزی که ذکر کرد آنرا صاحب مقلح است که بتدانی خود که سنا کرده شود بوسی آن چیزی پس هرگاه آمد بعد آن چیزی که صلاحیت  
 اشد و در بوسی آن مبتدا حرف کند از ابتدا بوسی نفس خویش بر است که نالی باشد سنا از ضمیر چون زید بر او است یا متضمن نفس باشد  
 چون زید قائم است پس خود شود حکم میان این دو و این سر برگاه باشد سنا نفس غیر مبتدا یعنی غیر مبتدا باشد یا بنام خود باشد یا  
 برای چیزی یا ضمیر چون زید قائم است سنا که از آن ضمیر بوسی مبتدا نیاید پس حاصل شود حکم فوقی و ضمیر که در قائم است غیر مبتدا باشد  
 چرا که این مشابهت که غیر نالی از ضمیر چنانکه است در جمله ای پس بنا بر این مذکور متضمن شود تقوی بیکدیگر باشد سنا بوسی ضمیر مبتدا و خارج شود از  
 تقوی مثل زید زوم آنرا از این که ضمیر مبتدا است بوسی مبتدا مگر ضمیر راجع است بوسی زید از حیث قبول شدن آن و حال که وجوب  
 است که در بین آن مثال از سببی چنین است در دفتر معانی و اما بنا بر چیزی که ذکر کرد آنرا شیخ در دلائل الاعجاز نسبت کنی از تمام راضی انصاف  
 بنظمی که برای حدیثی که مشهور است سنا آن بوسی آن هم و برگاه کفنی زیر این سر که تکرار کردی و لایح و الیها که ارادت کنی اخبار را از زمین  
 ذکر زید و مؤید است برای آن و تقدیر باشد برای اعلام این پس برگاه کفنی ثابت فصل خود در لایح دخول چیز یا نوس و این قسم چهار است  
 برای ثبوت حکم و افع باشد از ضمیر مذکور و اینک باشد علامه استیغنی علیه السلام در بیان تقدیر برای آن پس بسببیکلام علامه تمیز  
 ماری شود خبری که علامه در تقوی و حکم این فصل خود در تقوی مثل زید زوم آنرا از یک شتم با و نسبت بود و عیلت آن و شرط است آن برای  
 چیزی که گشت یعنی بودن مبتدا بجزی برای بیست است یا برای تقوی و بودن آن جمله ای برای ثبوت و دوام حکم است و بودن آن جنسی  
 برای خود و جد و ثبوت حکم باشد و برای ولایت بر احد از است ثابت بر بود خبر و بودن شرطی برای عبارات تمامی که مضمون و از او است شرط  
 و بودن آن طرفی برای چهار طرفی است دیگر که طرفی مقدم شود یعنی بر سبب هیچ عمل است در عمل قبل مقدم باشد یا هم نام بود و خبر  
 افادت و اما تا اخیر سبب برای بیکدیگر که سنا لایح است چنانکه گشت در تقدیر مذکور و اما تقدیر سبب برای بیکدیگر است سنا لایح یعنی  
 برای غیر سنا لایح باشد بر سنا لایح که معنی قول اقرشی است زید زید مقدم است بر زید شیت و تا در سنا لایح از این بوسی قیاس مثل قول استیغنی  
 لایح فعلی یعنی نسبت در دست و در سبب بخلاف شرطی و سبب سبب یکدیگر در آن در دست و برای بین که تقدیر سبب یکدیگر است  
 مقدم کرده غنی و لایح سنا لایح در قول لایح فیه کفحت لایح سبب تا که غیر از تقدیر نسبت بر آن ثبوت سبب را در  
 باقی کتب الله تعالی بنا بر خصاس عدم سبب بقرآن شریف یا تقدیر سبب برای تفسیر تا اول بار را بنا بر سنا خبر است نسبت نسبت  
 مقدم شود بر نسبت و اول از این گفته شد که کاتبی معلوم شود که آن جز است نسبت سبب تا س در معنی و لایح بوسی بیکدیگر و از نسبت ذکر ظاهر  
 خبری برای مبتدا مثل قول انسان بن ثابت در معنی الکریم علیه سینه و استیغنی علیه السلام در سبب لایح سبب لایح یعنی لایح لایح یعنی  
 برای اکثر در علم صلی الله و سلم سبب است نسبت بنایت برای کبار افعال و نسبت منفردی آن حضرت صلی الله علیه و سلم بزرگ نسبت از و بر سبب  
 بزرگی که اگر مخرج کرده شود طرفی یعنی از ابتدا یعنی هم بر این تو هم شود که آن نسبت برای آن آن نسبت پس این تقدیر و سبب است در یکدیگر باشد  
 مبتدا بیکدیگر غیر متضمن چون در خط است و اما تا بعد و سبب تقدیر سنا بر آن گوید که آن هم و سنا معلوم است این حکم چون فاعل

بهر آنکه  
مفهوم

پس بر آنکه آن واقع شود مگر برای مقدم مگرم بر آن چون آمد روزی که بود عبت را خود تقدیرت زرش است  
 که بعد هم خوش شستند که در تعبیر است جلد و مبر و متعلق بحاصل که خبر مقدم است و خود را با وصل کند باشد و تقدیرت بعد از  
 ای حاصل است بر آن من تقدیرت از پیش تا آخر برای تعادل است سلف را که گوید فو و مبارک با در تعویذ و رضای زمانه  
 با و قرآن چون بزفران ای برای توفیق است بوی ذکر سندی با بطور که باشد و دست مقدم موی که شوق در انداختن را بسوی فکر سندی  
 پس باشد برای آن موی و نفس موی از قبل نیز که چیزی که حاصل شود و مطلب عزیز تر باشد از آنکه میسر کرد در غیرت باشد که گوید عبت چنین  
 است که پایانی ندارد و مشتمل بر مجرم است تا من به مصرع اقل مقدم است و ثانی سندی مبر برای تمام نشان سندی بسیار  
 مقصود باشد شایسته عبت استجهت قاصد وقت و در کویم مانع که بر پر تفصیل اجزا از آن چون تعادل قاصد مخصوص بود مقدم آورد و قاصد  
 سندی نیز برای تمس یعنی است تمام باشد که گذشت زید و آشت است عمودا و یا ل سامع بزرگ سندی و البته باشد چون سوار شد  
 غلاب تمیزه و نیز از پیش که مذکور شد و سندی نیز مخصوص است باین دو با چون ذکر و حذف و تعریف و تنکیر و تقدیم و تا نیز و بلایق  
 و تقدیم و غیره از چیزیکه گذشت و هنر و در یک برگاه اتفاق کرد و از ادب و دو باب معنی نامرود و چهارش در غیر این دو تا از فاعل و  
 طاعت اینها و مصاف ای و کثیر از آن گذشته که بعضی از اینها مختص باین دو باب است چون تمییز که مختص باین سندی است مخصوص  
 سندی بسوی کاین مختص است بسندی بر نفس سندی باشد و ناچار سنج شود که باشد غیر سندی فعلی چه جام در بیان احوال تعلقات  
 فعل در یک که اشارت کرده شد در تین مذکور بسوی یک که بسیار از اعتبارات سابق جاری میشود و تعلقات فعلی که ذکر کرده شود در این مختص  
 تقسیم بعضی از افعال برای خصائص اینها منع غرض و نیز وقت و مراد از احوال بعضی اصناف است چه حذف معمول و تقدیم آن مختص و تقدیم  
 معمولت بعضی تخصیص اینها پس معمولت با فاعل در یک غرض از ذکر هر یک از فاعل معمولت با فعل است بر یک از این دو تا  
 لیکن این دو معرقت شود با بطور که پیش از اینها عمل از جهت وقوع است از آن جهت معمول از جهت وقوع است بر آن دو را از معمول معمول است  
 زیرا که این تمییز است برای حذف آن جهت غرض از ذکرش با یکی از این دو احوال وقوع فعل و ثبوت آن دو نفس خود از غیر ارادت است  
 یکی از کلام کس واقع شده بود که در کس واقع است زیرا که اگر غرض چنین بودی باشد در فاعل معمول با او عبت بلکه عبارت درین پنجگام  
 با بطور گفته شود واقع شد بیا موجود یا ثابت شد یا مثل آن از الفاظی که اول است بر مبر و در فعل ایامی مبی که برگاه ارادت کرده شود پیش  
 فعلی که واقع شد از وسط ترک کرده شود معمول و ذکر کرده میشود با او و برگاه ارادت کرده شود پس آن یکیکه واقع شد بر وقت ترک کرده شود  
 فاعل و بنا کرده شود فعلی معمول است و مذکور شده بود پس برگاه که ذکر کرده شود معمول با فاعل سندی که مذکور بودی فعل خود بر غرض  
 اگر باشد اشارت آن فعل برای فاعل آن یا فعلی فعل از آن مطلقا می از غیر تمام و معمول با بطور که ارادت کرده شود جمیع افراد آن با خصوص با بطور که  
 معلولت کرده شود پس افراد از غایت مطلق ممکن یک و واقع بر فاعل از تمام خصوص آن تنوع نیز که در خود فعل سندی است و لازم و تقدیر کرد  
 فاعل برای آن معمولی که در وقت و اسطره حالات قریب بجهت مذکور باشد و یک سامع معمول از فاعل مذکور است که در غرض اخبار است و وقوع فعل از  
 فاعل با اعتبار متصل آن یکیکه واقع شد بر آن پس متضمن خود غرض است که ایامی مبی یکیکه برگاه مکی زید و بد و سایر برای ذکر مطلقا که در وقت

باشد عرض بیان جنب چیرگی شامل است از او در آن میان حال بودن زید مطعی باشد این قول کلام بالکسب اثبات کند برای  
 این عطا غیر و مانیر و بنا شد این بالکسب فنی کند یافته شدن هم از از آن و آمدن تم مثل کجایی لازم و دروغ است زیرا که پاکر و بند و شو  
 فصل در حال بودن آن مطلق ای از اجتناب عموم آن یا خصوص در آن و از غیر اعتبار پس بمشغول کنایت از آن پس در حال بودیش  
 مشغول بمشغول مخصوصی که دلالت کند بر آن قرینه پاکر دانیده نشود همچنین مثال ثانی قرآنی اقل بل سئوی الذین یسئرون و الذین لا یسئرون  
 بگو ای یکسانند آنکه دانسته شود چون ارباب خصایل و آنکه ندانند کجایی حق را چون صحاب بر ملائحتی که در آن و اولاد او پس مستحق  
 یکسان نیست پس بدینگونه فرض است علمت برای ایشان یعنی علم ایشان از غیر عموم در افراد آن و غیر خصوص در آن و از غیر اعتبار مطلق  
 آن معلوم عام یا خاص وضعی است یعنی شکر که سئوی نباشد کسایک یافته شد برای ایشان حقیقت علم کسایک یافته شد این حقیقت و صحت  
 که دانیده شد مطلق علم کنایت از علم معلوم مخصوصی که دلالت کند بر آن قرینه سعدی فرمایید صیفت کفتم میان عالم و عالم چه فرقی بود  
 با اعتبار که در آن بین فرقی را در عباد او را عالم که او را صیفت علم ثابت است و از عالم کسایک او را صیفت عبودت حاصل و این بر وجهی است  
 لازم است باین کنایت و مثال اقل مولف در ترجمه صیفت بختی شاعر که در مدح مستتر با بعد در جای که منین است مستعین باشد که گفته یک  
 صیفت خزان جهان در ختم عیشش میندیشد و شنود و شنود باشد العیاب و یدین و شنیدن پس در یاد بدیدیم حاسن اول و دوم و سوم  
 او را که ظاهر و دلالت بر استحقاق او امانت را سوا بی او پس نیاید بعد از خدا و او که گفته امانت بر سویی شناخت او در امانت برای این مصل  
 اینکه شاعر نازل کرد و بعد و شنید را مستل لازم ای صادر شود از او یدین و شنیدن از قولش محمول مخصوص پس که دانید آن که در کنایت از یدین و  
 شنیدن که مستعین پس محمول مخصوص کن حاسن در چهار اوست با و عا در ملائحت بیان مطلق یدین و دیدن آثار و حاسن او همچنین بر مطلق  
 شنیدن و شنیدن چهار او برای دلالت بلکه آنکه آثار و اخبار او رسیده نزد اکثرت و شهادت کسایک که منیع باشد خدا بجهت پس نباید اخبار بر بسته شود  
 اصدار بر شنود بلکه بنید میند که آثار ناز او نشود و شنود که اخبار ایشان ذکر کرد شاعر لزوم را فصل مطلق است و ادوات که لازم را فصل  
 تعیین باشد بنا بر چیرگی نظیر کنایت است و فنی مانند که صورت خود یعنی نزدیک در محمول یا تقدیر آن و اگر نباشد فرض نزدیک عدم ذکر  
 منقول یا فرض سندی که نسبت بسوی ما عمل آن ابلت مطلق برای ذمه آن یا تخی آن از این مطلقا بلکه قصد کرده باشد مطلق آن محمول نیز در وجه  
 باشد تقدیر منقول بقرینه که دلالت بر همین عمل که قرینه نام باشد پس منقول مستند عام باشد و اگر خاص است خاص چون طلال سید بر قصد  
 کند بر عطا را از غیر اعتبار برای محمول و طلال سید بر عطا را باید جمله ای کند کسایک عطا را از غیر تعیین محمول فرقی در مثالین بکسب  
 در اول عمل محمول است و در دوم خصوص آن هر دو مشترک اند و در عا در مطلق محمول است و در عا در غیر محمول است و در عا در غیر محمول است  
 منقول از لفظ سید خود قرینه برای بیان است بعد صام چنانچه در فرض هر سه از مضمون و مانند آن که در حقیقت واقع شود این محمول مطلق  
 چه او پس دلالت کند بر آن محمول و بیان کند از لکن این حذف قوی است که نباشد مطلق این محمول جزئی خریب و در چنانچه ذکر  
 میخواستیم بر غیر مضمون اگر فرض نمی فرستیم و اگر فرضانی درین مجلس فرماییم که فرضانی آمدن را سیدیم پس بر که گفته شد که مضمون و فرضانی  
 و اندر سبب که این چنینی است که تعلیق کرده شد ماضی و فرمودن بر آن لکن این مضمون است و در سبب که اولی او پس بکلاه آورده

باید بدیدیم حاسن اول و دوم و سوم

باید بدیدیم حاسن اول و دوم و سوم

باید بدیدیم حاسن اول و دوم و سوم



شد جزا شط شد بین و مرغ آن و این اوقع در نفس و در دل نشستی پیدا کند بخلاف قول با که خواهیم کرد خون را پس  
 بر سر سبکی تلقین فرمایند که بر سر خون غریب است پس فرودش اندازد که مفعول به مقتضای نشود و نفس صلح  
 و انفس کرد باقی یا حذف مفعول برای دفع توهم ارادت غیر ارادت است ابد او چنانچه کار در فلان برید تا آنکه آن ای  
 برید گوشت را با استخوان رسید پس حذف کرده شد مفعول بر یعنی گوشت چه اگر گوشت بر شد توهم کرد و مینسب نکرد استخوان  
 که بریدن منتفی گوشت نشده بلکه در بعضی گوشت است پس ترک کرده شد ذکر گوشت تا دفع کند از سامع این توهم  
 را و تصور کند و نفس این از اول امر این را که بریدن گوشت است در گوشت تا بعد دیگر رود و گوشت را که استخوان  
 شایع نظامی فرمایند بیست چنان زور بر او مانع ذکره که کم کالب رفته شد هم زره به هم چینی نیز آید که بعضی ایضا  
 گویند یعنی اولاد زره رفته تا یا کالب رفته از جانب بدن پیک که مجازی کند و بگوید تو را هم زره یعنی اول کالب  
 معتد دوم زره رفته از جانب دیگر و لفظ هم برین معنی تو نیست یا ذرا ایمنی که جای دیگر نخواهی یافت یا حذف مفعول  
 این که ارادت کرده شده است ذکر آن تا نیا بر وجهی که شمس شود و ایقاع فعل را بر وجهی لفظ آن برای طلب ارجحان  
 عنایت بوجهی فعل بر آن تا آنکه مرضی نیست ایقاع فعل بر وجهی مفعول اگر چه باشد کنایت از آن چنانچه در لطف و در  
 قول بختری گوید بیست ششم و بیست و هفتم تحقیق در مضمری و مجرد و کارم ششمی ای طلب کردم بر او پیش از این حذف  
 کرده شد مفعول از لفظ چه اگر ذکر کرده شد مفعول و جب شدی آوردن نمیران مفعول دوم و در آن تعویب غرض باشد و آن  
 ایقاع نیافتن است بر وجهی لفظ ششم تا کمال عنایت بر یافتن مثل برای آن و جابجاست که باشد سبب حذف مفعول حتی ترک  
 مقبل از مفعول طلب مثل برای آن بحیث قصد بوی مبالغته در ادب با او چرا که طلب مثل حاصله از آن چیز است که دلالت  
 کند بر تجویز آن بنا بر اینکه حاصل نیطلب که چیزی که جائز باشد و جو آن شیخ سوری فرمایند بیست و هفتم روز کارم بشود نادانی من کردم  
 شام ذکر کنید لفظ حذف مفعول است یا حذف مفعول برای تقسیم در آن بافتن و تحویل تو برای ظلم مایه شده از تو چیز  
 در روز و نه ای بر یک را تقریبه اینکه مقام مقام بان است در روز و این تویم اگر چنانکه است که مستحاض شود از ذکر مفعول بصیغه  
 عموم کین فوت شود اختصار درین هنگام شیخ نظامی فرمایند بیست و هشتم بار بار تا که کوفی بار بار یعنی  
 چیزی نیاید در از قسم یک و بار و کل و جز اینها برای مجر و اختصار از غیر اعتبار آن مانده و دیگر را از تقسیم غیر چنانچه در  
 ع سبب در سبب تا کوفی بار بار ای با شش را به برای طایفه است بر خاصش قول تعالی و الاضمه ای و ایس از اسبجی  
 ما و تک و تک و ای و اما تکل و محمول اختصار از طایفه است لکن از غیر عشرتیش سر وین کاش غیره شش ای و ای و ای  
 طفری امر را عا یا حذف مفعول برای استعجاب و تک و کل هم قول عائشه رضی الله عنها ما را نیت زنده و لا برای معنی ای انور  
 در اینجا لفظانه و معنی با علان از وجهی تو نیست مفعول یعنی ندیدم از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ندیدم  
 و سلم انفس اعلام مردم را و اگر ذکر کند لفظ عام ذکر است چنانچه شیخ سوری فرمایند بیست و نهم برای خود متواتر است

الاصحاب کثیر عصا بنویزید مراد از عصا دم عضو مخصوص است و این عدم ذکر در کلام او بار تمام است و در کلام طرف اول حاجی محمد  
طبعی آمده چنانچه سردی فرمایند بیت این همه زینت زبان باشد مراد از کبر و خدای زینت برین و آن قول تعالی و انما احسن  
فرجهما فتنی فیها من روحها و یاد کن آن زنی را که کنا بدشت فرج خود را از حلال و حرام مراد میم منت عملت نه که خود را بلکه  
و دست بچسب بدین صحت او نرسید پس در او رسیدیم یعنی جیش را فرمودیم تا رسید و رسیدن او یا درون او از روی که آن را  
ست به منسختی اگر جازی کردیم در وی روح هیچ برین درین است تفریح برین منقول بود و گویند و نیز ملاقات و کلام  
مطابقت است برای متقاضی حلال و در اینجا احتمالی باشد همین بود که منقول مذکور شود تا در بهمان مراجعه حاصل گردد و منسختی از  
بعض مغسوران یا برای تخته اخراج آن خدا آن یا کن و قدرت از انکار آن اگر باشد حاجت بسوی آن یا تعیین آن حقیقت پیچیده  
قول بوسن عبادت کردم ای خدا تعالی را با دعا و آنچه قول کافر استیدیم ای بت را با نفرت از نام او با نثارت بدان بچسب  
یک کس که زید را در دست تو از دست کوفی بزنی از او تقدیم منقول است و بخوان از جادو و جادو و در وقت و حال تمیز دست  
فردن برای روح است و تعیین آن بچسب قول تو زید را تا ختم برای شخصیکه اتفاقا در دست تو است کسی است آن را در دست  
نموده در آن عقاید کرد که آن غیر زید است و خطا کرد در آن و کوفی برای تاکید این روز زید را تا ختم نه غیر آن و کوفی میباید  
این تقدیم برای دو خطا در شترک بچسب قول تو زید را تا ختم برای شخصیکه اتفاقا در دست تو است کسی است آن را در دست  
زید را تا ختم تنها برای همین که تقدیم منقول برای روح است و تعیین منقول باصابت در عقاید و فرج منقول فی الماکت نشود زید  
در ختم و غیر از زید که تقدیم منقول است که در وقوع ضرب بر زید برای زید تعیین منقول باصابت در عقاید و فرج منقول فی الماکت نشود زید  
مستوفی تقدیم آن مناصح برای منطوق غیر زید را در گفته شود زید را ندیم و لیکن اگر هم از زید که منی کلام نیست برای خطا واقع است  
در نفس با یک آن زود است تا اگر در کرده شود از ابوی حواب با یک آن اگر است و نیست خلایق و تعیین مغرب پس حواب نیست  
که گفته شود زید را ندیم مکن عمرو را زید را تا ختم است رفاعت اجناس قول تو زید را تا ختم و زید منقول است بوسه یا برای شخصیکه اتفاقا در  
دست تو است کسی است آن را در دست تو زید را ندیم چون روز چه سینه زودم و درین بعد تا زید را ندیم و در برای تادیب زود منطوق و در  
حالت بیادگی حج کرد و در تعیین از دست برای تقدیم غالب را از تقدیم چه یک حق آن تاخیر است و قول غالب انما  
بوسه یا تقدیم که میباید برای تعیین بلکه کاسی برای مجز و تمام نشان او باشد تا در خدمت خدا را و لیکن کوشش نظام فرمایند طبیعت خوبت  
مکن غمزه خواه آدمم جدا که تو رویه آدمم چون خوبت کلمی از سبب غمزه ایشان مقدم آمده شد و کاسی برای تعیین نشان حاصل شد و زید که  
اسب رساندن حاصل منقول غمزه ایشان در حالت کند بی نهایت عظمت او و لا ناروم فرمایند طبیعت زاپش شمس هزاران رساله را  
پوزندی مانند آن که کوه را از آن کوه رساله را در میان از دست از بطنی تقدیم و کاسی برای تنگ چون نمود تا طربت و کاسی برای ستم از چون  
یا در دیدم و کاسی برای وقت کلام صلح چنانچه پرسید تا زید را ندیم پس کلمه گویند تا زید را ندیم و کاسی برای ضرورت شعر خاقانی گویند  
لیکن خود و زید با یکسان در کس و کس نبیند سر که منقول مقدم است برای درین شعر و کاسی برای رعایت بیخ سکه را در شعر شمس چید زینت



آن باشد از جهت عرض ملائکه درین معنویت مکن عند خواه آدم شد عند خواه حال تا نیز آدم همچون بیان مندر خواهم است  
متعمم آورده همچنین است نظم روی بر خاک غیر متکلمیم بر هر که که یادی آید که بر که فراموش نموده است از منزه یادی آید که بر که بر روی  
بر خاک غیر است از نیز میگویم و میت دوم متولد میگویم و آنچه در بعضی از نسخ میآید واقع شد پیش حقیقت شناسان بنظر ظاهر است همچنین گفت  
علامه حراری تحصیل پنج قسم در بیان قصر و آن در وقت ورود مصلحت تحصیل است بدینی بطریق منصوص از طریق که با یاد کنند  
حلف بستن و غیر آن یعنی اول را مقصود دوم را مقصود میگویند و آن حقیقی است و غیر حقیقی زیرا که تخصیص شیئی یا باشد بر حقیقت  
و مقصود الامر یا بطوریکه تجاوز نکند آن دوم شیئی را بسوی غیر آن مصلحت و آن حقیقی است یا بسبب اصناف نسبت بسوی شیئی آخر یا بطوریکه تجاوز  
نکند از بسوی آن چیز دیگر اعتبار کرده شد قصر نسبت آن چیز اگر چه ممکن است که تجاوز کند از بسوی شیئی آخر بلکه ماسواشی نیز اول است و فایده  
این معنی قطع نظر از سایر ممالی آن یا بعضی از آن و آن غیر حقیقی است بلکه اصنافی را که تخصیص آن بیک چیز است باطلاق مگر باصناف است همچون  
آنچه در قول نسبت زیر مکرر مالمعنی آید که زیاده تجاوز نکند مانند آن را بسوی شستن و مانند آن را بسوی نجس نگه داشتن و مانند آن را بسوی صفت آخر اسلام  
جائز است که فایده زیاده را قیام بسوی و دیدن مثلا مگر صفت خود ندارد چرا که قصر نسبت آنست و قسم آن بسوی حقیقی و صفاتی یا بخشی ای بودیش  
و قسم خود یا بقایا تر بسوی شیئی معین منافی نباشد بدون تخصیص مطلق ای حقیقی باشد یا اصنافی از قبیل اصناف چنانچه بودن ابوت آدم و غیر خود  
نیایان بسوی معین از اولاد ایشان در عرف اصناف ندارد از اصناف یا در اطلاق تقسیم مطلق یعنی تقسیم باشد جزئی را یا تقسیم بر جزئی یا تقسیم  
خصیصت در جزئی یا تقسیم بر جزئی باشد غیر معین را این تقسیم مطلق تحصیل است در طبیعت کلی نوعی باشد یا بصنی خواهی باشد یا خاصه یا عرض عام  
یا در یک مورد یا در بسوی معین در مورد چنانچه خود مکرر در هر چه بود بر است که این مورد صنف باشد یا نوع یا غیر این دو تا یکی است  
معرض را بدینا شد که بسوی نوعی یعنی تقسیم بر جزئی است تحصیل مطلق است در صنف و در نوع و در اولی چنانچه مطلق باصنام خود یا حیوان  
که در اول و در هر دو در انواع مختلف تحصیل کرد از انواع و هر که نسبت همچنین در حایره الی غیر شرح مطلق قرار و وقت آن تا اگر  
جواب ال متعدد است و آن بیک تخصیص مطلق از قبیل اصناف است یعنی قسم آن بسوی حقیقی و اصنافی از قبیل تقسیم است بسوی قسم خود و بسوی  
غیر آن و این بل است پس جواب در بقول خود و وقت آن تا آخر حاصل جواب بیک تخصیص مطلق یعنی تقسیم است نسبت بسوی تقصیر  
شیئی آخر و این معنی اعم باشد از اصنافی مذکور درین مباحثی است تقسیم بر صنف بسوی این باشد تقسیم شیئی بسوی قسم خود و غیر آن در یک  
از حقیقی و غیر آن دو نوع باشد یکی قصر موقوف است بر صفت و آن بیک تجاوز کند موقوف از آن صفت بسوی صفت دیگر لیکن جائز است  
که باشد آن صفت برای موقوف از آدم صرف است بر موقوف و آن بیک تجاوز کند موقوف از آن موقوف است لیکن جائز است که باشد  
برای آن موقوف صفات دیگر و در این صفت معنویت یعنی معنی قائم بغیر که غیر شمول باشد در نسبت تقوی یعنی تابعی و در آن  
که بر معنی که در موقوف است خود که صفت دوم معنی است و درین معنی خارج شد تا آید چون آدم قوم بود آنها و این این در معنی سوم  
من و در است برای متصادق این معنی بیک در قول ما در اینجا بود و در این علم و صدق صفت منوی بدون است در علم در اول با علم  
یک است با علم درین کلام جدا واقع شده و صفت تقوی و صدق است بدون صفت برود در اول که در قسم این مرد و اما شس قول نسبت



گرد و مخاطب در آن عکس را قهر قلب است و اگر ست اوی باشد و در غیر نزد او قهر تعیین باشد و قهر موصوف بر صفت که از روی افراد  
 باشد شرط است که بر دو صفت متناهی و متباین نباشد تا که صحیح شود اعتقاد مخاطب اجتماع آن دو در موصوف تا اگر باشد صفت منفی در مقابل مثبت  
 زید کر کشا جو بودن آن کاتب یا تنم نبودن آن غم برای امتناع اجتماع شاعریت و غنیمت بر اتمام که در جدول هر دو صفت فیر شاعر و منافات  
 دارد شاعریت را و در قهر موصوف بر صفت که از روی قلب باشد شرط است تحقق متناهی دو وصف تا که باشد صفت منفی در مقابل مثبت  
 زید کر قائم بودن آن قاهر و مضطرب بل مثل آن از استلقا و الکسب که منافات دارد و قیام را که گفته شده که شرط متناهی دو وصف و قهر قلب  
 اکثری باشد نه کلی چه در این نیست زید کر شاعر برای کسی که اعتقاد کرد در عکس است و نیست شاعر و قهر قلب است بنا بر چیزی که قهر  
 کرده شده است بان در مقام با عدم متناهی در شعر و کتابت و قهر تعیین اعم است ازینکه باشد دو وصف متناهی در آن یا نباشد پس شرطیکه  
 صلاحیت دارد برای قهر افراد یا برای قهر قلب صلاحیت دارد برای قهر تعیین از غیر عکس یعنی کابی صلاحیت دارد برای قهر تعیین  
 مشابه که صلاحیت ندارد برای قهر افراد و آن قهر قلب است و کابی صلاحیت دارد برای آن مشابه که صلاحیت ندارد برای قهر قلب  
 اخصی قهر افراد پس حاصل اینکه قوم قهر تعیین نیست بر دو اعتدال ازین دو تا نه بر تعیین این نیست عموم نسبت بسوی بر دو قهر معاد نیست  
 عموم نسبت بسوی یکی ازین دو تا نه بر تعیین و برای قهر طریق است از آنجا که عطف باشد بلکه چون بلکه و مانند آن قول تو در قهر  
 موصوف بر صفت از روی قهر افراد زید شاعر است نه کاتب یا نیست زید کاتب بلکه شاعر در مثال اول وصف مثبت معطوف علیه است  
 و وصف منفی معطوف و در مثال ثانوی و وصف منفی معطوف علیه و وصف مثبت معطوف و مثال قهر قلب زید قائم است نه قاهر و نیست  
 زید قائم بلکه قاهر و در صفت بر موصوف از روی افراد و قلب بحسب مقام زید شاعر است نه عرو و نیست عرو شاعر و بلکه زید و از آنجا که  
 قی با و ذات آن است مشابهات آن در قهر موصوف بر صفت از روی افراد و نیست زید کر شاعر از روی قلب است زید کر قائم و در صفت  
 بر موصوف از روی افراد و قلب نیست شاعر و زید و همه صلاحیت دارد و برای مثال قهر تعیین و تفاوت نیست درین که بحسب  
 اعتقاد مخاطب و از آنجا که است لفظ آنها یکسره و توحی آن و مفید قهر و حرمت و بد رستی که جمع شده اند و قول خدا تعالی اَعْمَالُنَا بَشَرٌ  
 مَشْكُورٌ فَوْحِي الی اَعْمَالُ الْحَمِکِ اَلَّذِی کَانَ حَمِیْدًا حَسَنًا جَلِیْلًا حَسْبُیْ اَنْتَ اَعْلَمُ بِمَا نَعْمُو وَ اَنْتَ اَعْلَمُ بِمَا نَعْمُو  
 یا یعنی دیده نشد مگر جز بر اثرش نیست و جز این نیست باشد و این مسموع است از عالم صغیران باشد مثال قهر موصوف بر صفت از روی افراد  
 انما زید کاتب یعنی این است و جز این نیست که زید کاتب است و از روی قلب انما زید قائم و در صفت بر موصوف از روی افراد و قلب  
 انما قائم زید یعنی این است و جز این نیست که قائم است زید و از آنجا که است تقدیر چیزی که قی آن تا بر باشد چه تقدیر چیزی است یا تقدیر موصولا  
 فعل بر آن مثال قهر موصوف بر صفت از روی افراد و کفی است شاه طاهر لفظ و کفی نیز مقدم است بر شاه طاهر که مبتدا و خبر باشد  
 و از روی قلب نیز نیست سدی مثل تقدیر موصول فعل کفی است تقدیر موصول کفی است تقدیر موصول کفی است تقدیر موصول کفی است  
 بحسب اعتقاد مخاطب نظامی فرماید بیست جوهر تو بخشی در سنگ را تو بر روی جوهر کوشی رنگ را تقدیرش بخشی تو  
 جوهر در سنگ را لفظ تو که موصول فاعل بخشی است مقدم شده و جوهر موصول فعل سنگ مفعول دوم و این طریق چهارگان که بعد از آنک

اینها در افادت حروف مختلف شود و در وجه پس لالت چهارم یعنی تقدیم یا تنویر یا غیره در سبب نحوی کلام است ای مقبول کلام یا مینمی که بر کاه  
تا نکلند صاحب ذوق سلیم در لول کلام غیر کلامی که قدر را اگر چه ندانست اصطلاح لغا را در آن ودالات سکانه باقی بسبب واضع است نزدیک  
واضع وضع کرده است بین است تا را برای معانی که افادت دهنده قدر را و تفصیل این اختلاف از کتاب علم معانی با بجزت فصل ششم  
و بیان انشا بدانکه لفظات کلامی اطلاق یا پذیرفتن کلامی که نیست نسبت از خارج که مطابق شود نسبت آن خارج را  
باشد و دو کلامی اطلاق یا پذیرفتن کلامی در فعل مشکلم است یعنی اتفاقا و مشکلم مثل کلام ناشی را چنانچه اجزا بر همین است یعنی کلامی غیر اطلاق یا پذیر  
بر نفس کلامی که باشد نسبت از خارج که موافق شود آن نسبت آن خارج را یا موافق نشود و کلامی اطلاق یا پذیرفتن کلامی در فعل مشکلم است  
یعنی لغا مشکلم کلام خبری را و مراد و در اینجا معنی دوم است برای اینکه نشاء انقسام یا بدوی طلب و فوطلب و قسمت یا بدانش از طلبی سومی  
تساوی استقیام و غیره مراد ازین نامعانی یا مصدری است یعنی اتفاقا و مشکلم کلامی را که است ملق تر است و استقیام و غیره یا شده نه کلام مثل  
برینیا بر تیره قول که الفاظ موضوع برای انشا چنان است و چنین معنی برای ظهور اینکه مشا کلامی است موضوع است برای افادت معنی  
تساوی برای کلامی که در آن تسام است پس نسبتی نشاء عبارت از نفس کلام و بر همین قیاس کن بودی را انشا و قسم است یک  
طلب باشد مانند امر و بی استقیام و غیره و دم و فوطلب همچو افعال مدح و ذم و قسم و غیره پس نشاء طلبی که غیر از طلب  
غیر حاصل را در وقت طلب زیرا که طلب حاصل مجال است و عرض است که جمیع انواع انشا از طلبی مستعدی مطلوب غیر حاصل است  
پس اگر جانی مطلوب حاصل باشد متنوع خواهد شد اجزا و اینها بر مساله حقیقی نیبا سپید شده و ازینجا مجازا بحسب قرآن چیز کثرت سبب  
مقام باشد چنانچه استقیام کلامی که در حقیقت جز است و مجازا انشا همچو کسی که در کلام یا در وقت گفته انشا است که مطلوب آنقدر  
واضح است که که با محاط به هم میداند که بار زفت بعدیکه مشکلم سوالی آن میکند و انواع انشا از طلبی بسیار است که درین رساله شش  
نوع ذکر یا بدینتر حاصل استقیام امری از خود بر وجه انشا از طلبی یا نحو بدو آن مطلوب یا ممکن <sup>یا غیره</sup> در تمام است و اولی که باشد مطلوب بان  
حصول امری بصیغه ترحمی است و اگر حصول امری بصیغه ترحمی در ذهن طالب است پس آن استقیام است و اگر باشد مطلوب بان حصول  
امر در خارج پس اگر باشد آن امر اتفاقا فعلی پس آن نیز است و اگر باشد آن امر شوقی فعلی پس اگر باشد آن شوق و فعلی یکی از  
حروف نه پس آن ندانست و اگر نه پس آن امر است از اینها است تساوی آن طلب حصول شئی است بر سبب محبت و لفظ موضوع برای  
آن در عربی نیست است و شرط نیست و درین امکان است تمام اینان بسا اوقات دوست دارد و نیز مجال را و طلب کند آنرا و متمنی  
کامی ممکن باشد چون نیست زید قائم یعنی کاش زید قائم بودی و کلامی مجال چو نیست الش باب بیعد یعنی کاش که جوانی با گشتی لکن  
هر کجا متمنا ممکن شده واجب است که نباشد ترا توقع و امید در وقوع آن و الا یعنی اگر متمنا ممکن بود و ترا توقع در وقوع آن تیر باشد  
پس آن ترجیح است و موضوع است برای آن لفظ لعل در عربی و داخل نمی شود و برآوردی مجال و متمنی ترجیح توقع امر در وجه است با توقع  
امر عرضی شال اول قوله تعالی لعلکم تعقلون یعنی شاید شما فلاح یا فاضل گان باشید و فلاح امر امید و استقامت است  
مشا و نهانته قوله تعالی الساعه قریب یعنی شاید قیامت قریب آید و قیامت امر ترس و استقامت است و در پارسی

الفاظ جدا جدا برای تمنا و ترحمی موضوع نیستند مگر در استعمال بحسب قرآن جامی معنی تنهاده جامی معنی ترا میگردند و این الفاظ تمنا  
و تمنا از جنس انواع است و از آن جزوت اندیک بروزن نزدیک لغظی است از کلمات تمنی که در عربی است و مثل و حسن کوبین  
یعنی باشد که بود که و باید که و معنی زیر که و از برای آن و ازین جهت هم گفته اند بیج رشید و طاطا کوبید بعیت هر چند کوبید و هم زبیر آن  
تو غلغین اندیک بیچرین تو شایم و کوبید و کربار کاش بسکن شین لفظ و از بعضی کاشک است که کلا باشد استمانه ترا و مساکه ترا و پیش  
و اندوه و حسرت است و در محل طلب چیزی بطریق آرزو کوبند و معنی افسوس قافیه هم است و مخفف کاشان هم است و آن  
شعری است معروف از عرواق بد آنکه چون با کله کاشکی که از حرف بسته است مثلا لفظ می آید احواد تندید و ندامت کشیدن  
کنند چنانچه کوبند کاشک هم میگویم و در ماضی بدون این حرف نیز متصل می شود و احواد تندید کند بر قوت امری در ماضی و آنست  
که چون ماضی فروری الوجود است ای و چه فعل که معدوم شده و آن امتدادی بود پس تا دلالت بر بسته تری آن نباشد طلب ثبوت  
فعل که یک بار هم که مقتضی طلب حاصل است صورت نرند و لهذا عجاظی تندید مراد می شود چون کاشش امر عادل مرد و کاشش مال  
از دست رفت بخلاف حال مستقبل زیرا که اول بجزورت معلوم است که نکرده است از جهت طلب فعل مانند کاشک کنون غلان  
نیکی کند و چون مستقبل نیز زمانه آنهم بر قیاس حال است مثل کاشک سینه صدقه و دیس فیم کن چرا که این دقیق است سوخت عظمی شرط  
نیست درین امکان معنی زیر که اکثری طلب محال هم دارند و حق یا محال عقلی است چنانچه کوبند کاشک هر قدر بار بار یا محال عادی چنانچه  
کوبید بعیت ای کاشک گوش برستم احوال بی چشم تا هر چه گفتی از نو مکرر شنیدی مثال ساف و حسرت بعیت  
عکس است و ندیدم از نو کای کام دل کاشک بنگار شنیدی و پیلوی من و کاشکی تمیزی بود چنانچه درین بعیت انکه در اتم هوس سوختن میگرد  
کاشکی آمد و از نو تماشا میگرد و کاشکی بیایتم تا بیخیول مخفف کاشک است که کوزینا و از نو و حسرت و اندوه ساق قافیه باشد  
مثال ترحمی حکیم تزاری قستان کوبید بعیت زلف کوبه از نشان تو باری مرا کاشک کوبی با و کاری مثال آرزوی محال حسرت فوسیس  
هم او کوبید بعیت کنون در دست ما از دوست یادی که کاشی هرگز از ما در نزدی و کاشکی با کاف بتمانی رسیده کاشکی است  
که از نو باشد و معنی ساف و افسوس و حسرت هم آمده است بع مثال متنا حافظ فریاد بعیت بچو راو تیرم دلم و بلای مشت زار کاشکی  
هرگز ندیدی و بیته ما در دست را مثال حسرت و ساف جامی فریاد بعیت ز تو بهر طوطی ام از تو غمی نرو مرا ای کاشکی ما در غمی نرو  
و کاشکی بسنی کاشکی مثال معنی ساف و حسرت بین بعیت حکیم سنایی و در او اسل و قدوم شتوی شریف آمده بعیت هرگز با کرم جنم  
کردند از ایشان بیچرت کاشکی نام مقدر است درین جهت که فرمود لا تفل لوانی فعلت و فی روا نیز ایاک و کوفان لورن الشیطان  
روده مسلم در آنکه گفتن و زبان خود را نگهداند که گفتن عملی است از اعمال و دیو سکا یعنی گو که اگر چنین میگردم چنان می شد که اگر چنین میگردم چنان  
نمی شد بلکه بطریق تعذیر از آن بیخود میزد و از نو در میرا ز اگر سازد از لطافت و لفظ آیا باله با تخیلی کشیده کله سنا باشد و این برای  
طلب تصور است و کای برای طلب تصدیق و کاه بعیت استخار و استخار نیز یکبار بر دنیا کوبند تا این مقصد بحصول نماید بعیت  
یا نه و کاشی در مقام شاید و احتمال دارم گفته می شود شتو کوبید بعیت بود آیا که در سید که دیکش ایند که از کار فرود است با کت نیند



حافظ فریاد بیست آنان که عاقل را نظر کویا گشتند ایام و کله گوشه چشمتی باکنند و در تقسیم کله و بر ایا در اول و تا نیز آن در دوم نکته  
 الت که در دریا بی موضع اصل روزگار است شک غالب شده پس کله از او و باشد و کم کردن اذلال کند بر زیادت دوری ستاده و بیجا چون کار  
 بازرگان و در میان است از هر مشوره و در اذلال بر قرب آن کند فاقیم و برای استقامت هم و بیجا چو عقوبت باید و لفظ شاید که برای شک  
 است در تمنا مستعمل شود و حافظ فریاد بیست کشتی شکستگان ای با مشرط بر غیر شاید که با زمین ایار باشد اما و زمین لفظ بو چنانچه  
 فریاد درین بیست یا صبره بغزت از دست کدستند بود که بوئی شنوم از خاک بستان شما و لفظ امید صدسی فریاد بیست  
 امیدست که روی طلال درگشت ازین سخن بگفتان بجای ال تکلی است چه کسور چه بیست چشمتی که با تو بر رود و بر اول نفسی مرا که  
 بسته تقوی بود و جو خیزین بر کسی مرا کجا بفرم از نانی بالف کشید و محقر بر کجاست و بسنی بر کجا نیند و بسنی که کس کاف و چه کسیر است  
 باشد یعنی که چه برست حال ای شود و بسنی با و مقام آمده است چنانکه گویند بر کجا باشد یعنی بر جبر و هر مقام که باشد و بسنی کی بفتح کاف که کل کار  
 و کدام جا برست جمع ای عرفت که کجا با ترا در بیجا متنا محال است کی بفتح اول جامی فریاد بیست کی شود یارب که ره در شرب و بطحا  
 که بکره هم که در دین جاکم شرب نام بدیز شرف و بطحا بفتح با و ای که صمت و لفظ چو و کجا کی که برای استقامت موضوع از صاحب تصد فریاد  
 نیز آورده و آن مجاز باشد یارب برای ستانید چه زمین ع یارب سبب حیات حیوان نبردت و از زانو راه بسنی تعب صدسی فریاد بیست  
 خانی که پاک اندوزن شمی بر او بسوزن بکریا بی و برای تیرگی تبرک که در فضل سنادی باب دوم گذشت و کله ای نیز برای تبرک چنانچه درین  
 بیست جامی آبی غریب امید بگشتی بکی اندر خد جا وید بجای شده و لفظ کله یعنی ترحی در اصل ترکیب گذشت و از انواع طلب است تمام آن  
 طلب حصول است و در پس پس کجا باشد آن وقوع نسبت نام میان دو چیز یا لا وقوع نسبت میان این دو تا پس تصور است تصدیق است و اگر  
 بنا شد چنین پس آن تصور است و الفاظ موضوع برای استقامت یارب و چرا و چه که گو و کدست و چیت و چه چیز و چسان و کدام و کی و کجا و چون  
 و چند و کوه و زش و چند و چند و بر و هر چند و پال برای طلب تصدیق است ای انصاف و درمن او خان آن وقوع نسبت تام میان و شش  
 چون قول تو یا محانت زید در جز فعلی آریا زید قایم است در جمله پس یارب برای طلب تصور است ای بودا که فریبست مذکور است در قول تو طلب تصور  
 آریا زید و شتاب است درین طرف یا شتاب در حالیکه میدانی حصول چیزی ازین دو تا در طرف و طالبی برای تعیین آن و قول تو طلب تصور سنده  
 یا در غم است و شتاب تو یا در شک در حالیکه میدانی بودن دو شتاب را فدیک از غم یا شتاب و طالبی برای تعیین آن سؤال غیر برف است تمام است  
 که متصل است و نیز چو حصول قول تو یا زید را و اینکه باشد شک در نفس اصل ای زدن صادر از مخاطب که در واقع است بر زید و ادا است کنی است تمام  
 دیگر بدانی و بعد از آن پس باشد است تمام برای طلب تصدیق و چو فاعل در قول آریا تو زدی و تفکیک باشد شک در زنده و چو حصول قول آریا زید را و دی و  
 باشد شک در زده شده بدانکه در اول طبیعت و اذلال دارد و کله را بر قضیه شرطی متصل و فعل شود و بی ملاحظه اتصال بود و چه نیز در دوم مذکور  
 باشد و آن نیز نیز در اول معلوم شود و چنانکه گوئی آریا زید پس کس شک و نفس اصل باشد بر شانی یا سینه خود بوده اگر شک در فاعل و چه بر شانی یا سینه  
 باشد پس لفظ آریا که شکر است میان تمام است تمام مثل شکر است چرا بکر اول کرب است از چه و با معنی برای یعنی از برای چه نسبت  
 باشد زادی با شاه هاکلیک درین بیست شنیدم تک نسب که عاقل همان بنا دانی یا چرا کار می کند عاقل که با زدی در شانی یا سینه و تابع کله

فصل در بیان استقامت

استقامت و تعلیل و چندین چیزی بر می نبت خان در وقتان نویسد با دانشا طریقی بکار آن است ندو در علمه در اینفک کل عیش شاره  
 جیست است نه نگاره همرا چنانیز در پوشیده مباد که خان مسطور از رز که بر بطریق تنها و از روی محال بجا میگوید که چون بقدر این دیوان  
 قلعه و پوزانیز دیوان نگاره همرا که تا با دانشا ط و شیراز و جمعیت حاصل شود اول لشکر را در منی تپنا در تپنا چای پان تربت از بت بنام و تعلیل  
 بشبابت و طبع سلیم میرضی شهبندی گوید بمیت تاک را در سبکن ای اریخان در بهار ما قطره نامی می تواند شد چو اگر هر شود ما میر و کور  
 برین بمیت که در قصیده مدح و ارشاده گفته که در تک رو پرصل بافته چنانچه است در سنج الا و کار قدرت هیلعان کو پاموسی و چه بکسر اول و تغار ثانی  
 لفظی است که در محل توت و معلوم بنام استخوان و صفت کثرت هم است و معنی هر چه باشد و جبت تعلیل ترند است چنانکه گویند چیزی  
 نمی تواند نمود پیر او از شکر که در تربت و عدد پانزده تیر از آن اراده می شود با اعتباریم و یا یعنی سنج ربع و که این بر دو برای طلب تصور با  
 اول برای پریشان حال غیر ذی عقل ایدشادمان کلگیر گوید بمیت نذاتم تا چرشادی است فردا چشم که یازا که از زنون بکار استب حنا  
 بنیدست شکر از انا و دو م برای پریشان حال ذی عقل شاعر گوید بمیت دارد که با جدال تو پروای آشتی تا قربان جنگ تلخ تو صلاوی آشتی  
 و غذای آشتی شیرینی است که بعد صلح برای هر زیند و نیز اول برای طلب عام باشد بخلاف دوم که خبر اعلام مکنند و در جمع این دو با  
 چه کلمه که کاف تا زیند و کمان مکر کاف تازی گویند شده است که با افضل یعنی در وقت اخیر عرفی آمده پرسیدند که با کایا نیم جواب دو دو کلمه  
 مرغ لوح از قصص مع بره اگر کند ما کمان را که می پرسید بدانکه کای چو پاری ذی عقل آید چنانچه درین بمیت است همچنان خوش است که گوید  
 بر در شرب ما مکن شمشیر کماند و این چو جا است ما دین شمشیر چو سنجی اگر کمان آمده سعدی فرمایند مقرر میدی گفت پیر را چنانکه از نخلان بر  
 اندام از بنیاد بر نیا تو هم می آید و اوقات غیر ملازمت و ایشان تشویش حاصل می شود و گفت هر چه در ویشان ایشان را دوام بهد و هر چه تو فکر  
 ایشان چیزی بخوبه و درین حرف چه که دو جا به لفظ بر آمده در حق درویشان و تو نگران واقع شد و هر دو و ذوالعقول اند و در جواب گوید  
 فاحلیت که قیاسی است بخلاف فاعلیت چه مثلا که آمد و که رفت که تر امید و که خورده که خفت صحیح است و چه تر امید و خفت صحیح بمیت  
 و چه آمد و پر شد و چه رفت و چه گذشت و چه روم و چه افتاد و چه رسید و چه بود و چه شد تیر در دست که هر گاه که در معنای افعلی شود و کایه را بوی  
 کلمه کند چون کوا گفت و اگر از دور که گذشت بخلاف چه که کلندر کور با وی فاعلی کند مثلا که گویند چه گفت و چه کرد و چه را و ات معنی چه گفت  
 و چه کرد و چه خورد که معنی صحیح نباشد و معنی کجا و اولدین انوری گوید ایامات در باغ بر که در تهنج نینکند ما چو در که در کوه اول تهنج در دست  
 تا گذردست وی چه سخن شور وینست یا کز پای تا بس بر در بند آید است ما از خواصل است که چون مکر را یاد فادوت معنی ساد است کند  
 شیخ شیراز فرماید بمیت چه اینک رفتن کنجان پاک ما چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ما درو بمیت عظمی نویسد و کایه کی از کلمه  
 چه و کلمه فعلی شود و این را بوی طلب تصدیق کرد و در بوی در مقام خود مستعمل شود پس در معنی بمیت عرفی نوشته اند بمیت یکی باشم  
 عقل کل را باوک انداز ادب ما مرغ او صاف تو از او انجریان انداخته ما که فعل انداخته ناوک انداز ادب است و عقل کل مرغ او صاف  
 بر دو معنای یعنی مرغ چه است و حواشته باشم که در وصف تو تو انکم گفت زیرا که ناوک انداز ادب مرغ و صف همچون ترا که عقل کل است از نوع  
 بیان انداخته عقل قطره باشد و مرغی باشم یعنی کد اشمن باشم نه انکه چه استعداده داشته باشم چنانچه طراوت است که ناوک که مرغ حاصل معنی است و چون

بمیت

هم در تکلفات عالی نیت چنانچه بعد از نیت میست قوی نیت پر حق منوی همانست که در نیت استیم که کلام را در صرح و عدم تفریق در صرح و اول  
 که در آن کاف مفت و ادبی مشاء غده فدا باشد یعنی شک او ب آموز فعل کلام مرغ او صاف تو را از اوج میان انداخته و درین مگر نهایت مبالغه  
 خواهد بود و سدی فریاد بیعت تو بجای از پذیرد که می خیزد تا بماند چشم داری از پست با هم او فریاد بیعت عوکران باید در صرح و حرف شد  
 تا چه خرم صیغ و چه پر شمش تا بهر آنکه کلام منجی و نفع است که دلالت بر شک داشتند تا شکست تمام مخدوف دانسته تن دست است تنها  
 کوی زیری طلب بروم یا بروم ای آبروم یا بروم یعنی ازین دهه کار که دام اختیار کنم و ازین شرح است که عینی گوید بیعت شرع گویند لب کن  
 عشق گوید نه زدن تا ای تو هم در راه عشق خود عیانداخته شد در آخر مصلح اول کلمه است تمام مخدوف است یعنی هر کس که این بر تقدیر است که کاش  
 در صرح و عدم باشد و ظاهر بیرون است اگر چه اکثر کجا فاست و معنی آن بعضی چنین نوشته اند که شرح حکم نموده شد تا خطابی که در صرح و نیت  
 میکند زیرا که ترک ادبست و عشق نوره فرمای آن خطابت که مناسب خودی و اندوه آن خطابت اینگونه تو هم در راه عشق خود عیانداخته و  
 ایچهل کجایی نیت ما شرح بخوشی نظر صورت و منی محتاج بدلیل بود و در عشق بخود نظر صورت بدست قهر نیت که احتیاج کند بدلیل  
 دل و پس دلیل آورد و میگوید در صورت کاف معطل خواهد بود و منتهی شد کلام محقق ناند تکلف و صاف درین وقت تمام شد کلام او و کونف کاف تا نانی  
 راه فرخ و برزگر گوید که شاه را باشد و راه کوچک که تنگ را که چه به منی پیشه و کجا رفت هم مبت لبع در شجره نوید که منی کجا است باشد  
 و با صرف رابطه نشان آن کو یارین کجا است یار و منی کجا است بناش نشان آن کجای تو هم رفت با خط باشد و کجا منی  
 کویتری آری چون فرصت کجا یعنی فرصت کجاست با بس کنین ل کجا آن شوخ بی پرده که بر شش دم و بر غرای منی نماند و در جوهر نوید  
 که در اصل را می ستفهام از نیت شخصی من چیست امکان است و بر سبیل تجربه منی پیشه و کجا رفت چنانچه کجا برای سوال از کائنات و جیا منی که مستل  
 و کجای بر می نوبت ایچا پیچیدن بیعت در و انگی که گزین شد کاره؛ بر بود را و بر ت کم کاره؛ زیرا که در پیش صف خصوصیات مجموع میان اوصاف که گزید  
 و آن موجب تعظیم می کرد و کیت و چهیت که مرکب از که چه و از رابطه است برای طلب تصدیق تا مشاهده شودی گوید بیعت درین بخش گسبت  
 صاحب سخن تا که عشق تو زید باشد من تا دعائی گوید بیعت یکنا چشم و نارت با من ای تو که بیعت تا یک طرح نگارده تان ابیاب  
 و شتاب بیعت تا که کجای برای طلب بیعت نمی باشد خواه او عامی چنانچه گوید بیعت و انی با ده کلگون صفات منی با حسن را بر پروردگار  
 عشق اسپندی تا خواه و قیوم چنانکه کوی انسان بیعت یعنی بیعت او چهیت و بر قیوم چهیت که برای طلب تعیین کجا از او امر باشد چون چهیت  
 درین صوابی آری چون بیعت با کوه چنان که گزشت از چه و سان بر وزن کان منی طرز در و شش و رسم و عادت باشد و در نظیر مثل و مانند بر هم گزشت  
 و معنی هر پار و این برای طلب وضع در و شست شاعر گوید بیعت صدای یونین سخن ملین باشد تا چنان جواب و تمیخ سرور رنگ ترا و  
 کدام برای طلب تعیین و پر شش نشان عشق و غریبی فعل برع که در این بسوا است و دیگر جوان کرده می آید و منی کجای بیعت جمال را که در میان  
 اینم تا کدام را که در کم را نیم کی نفع اول سکون نانی منی کدام و چه وقت باشد و در وقت انکار تیارین نظر را گویند ببع مثال انکار که گفتم  
 این سخن را ای منی که نام را بری تعیین مانده خود پر شش را ز فریاد بیعت کی و بد دست این عرض یارب که بدستان شوند تا غلط محسوس  
 پریشان نشاء و درین جای تیر برای همان ارادت است که در قبول او کجا است و در معنائی که گزشت و برای نوبی که سبیل انکار معنی چنانچه است تمام



سلطان عشق آمد مانند قوت بازوی قوی رحمت الهی اگر سلطان عشق آمد تا آخر و هر کدام و بر کسی بهر کسی حال باید چنین بیت در صورت محلی ملاحظه  
هر چند پیش از آن بود که دخول او سبب جلودوم بود و در آن مقام سلطنت مستی شده باشد چنانچه گوید به بیت عاشق دل شده بر چرخ که آواز دود که تکیه کن  
قوتش کل که صد بار دود کند آواز دود در محل هر چند سبب است و گوید تکیه کن تا هر جلودوم و سبب یعنی عاشق دل شده هر چند آواز دود و آواز دود سبب  
صد آواز گوید است اما آنکه تکیه کن صد بار یعنی آید از آنجا طاهر شود و غلط آنچه بعضی فرین در به بیت عشق نوشته اند ابیات این مرقع بحاجت که هر چند از کبریا  
موج است ولی گوید ذات آب و هم رانند و صف کل و بر میان سپهر آواز کرد و در خط هر چند بود و خط و قوت ششم را که هر چند را که در اینها با هم بودیم پس رانند و خط  
طهر روست آنه و صف ریاهین که را تکیه باشد و صف ذات هو است و به او خوش بودت زیرا که در اینها بی برآست که بر کرد و بعد از نشانی باشد که هنوزیم  
بنی رابطه که کل که هر چند بسیار موقع افتد پس معنی آنست که بزرگی آباد و اجزاء و بدج آباد و اجزاء است نه بزرگی که هر چند که تکیه کن بحاجت اینست چنانکه  
برو که بوی گل با بدیع میرساند و از آنست که بسیار زود و چو کسی می کل را بد آن منسوب سازد و طلب آنکه حالت طهر نشی تصف بدان شیئی نمی شود و من  
سوء بیت عظمی و ایات تنهایی چون در صورت ما برپ بودید یا یکبارگی پس آگاه باش که این کلمات است غنای بساقت جبار است همان پسند  
در صورت تمام از تکیه مناسب مقام است بحسب معنوت قرآن چون توحیف و ترسانیدن در قول عرفی بیت است همان با یک روز از بی که تکیه کن  
رفت مانند تعبان که گرفت تسلیم نه هرزه متاز یعنی ترسانند که در رد و دیگر آن مرد و برستان ملاحظه جان و کاشی برای تعب باشد چنانچه نصیبت زده  
گوید یا زان چه واقع شود ابراهیم گوید به بیت پر دیده که با یزید تا شب و روز زانچه در اینها در نمود و آنچه در جای فریاد به بیت چندانست اینکه در دیوان  
بستی و بر کوفت نامی پیش مستی و کاشی برای اینها از سنا ایچا که درین معجز شود که تا بر سر رود و در اول نفسی مراد کاشی برای تنبیر چنانکه اولی  
و تخلص معنی طلب آید شکی با بروی یعنی بر روی طرفین کاشی است به بیت کجاست آبر محمد و محبت و پیوند کجاست آبر محمد که در و خند و چنان  
و کاشی برای اینها از حضرت چنانچه فرموده گوید که هر چه در کاشی افادت تو میگویند چنانچه گوید به بیت چو پهلوی که در انداز قیامت نکست و در کوشه  
چشم تو پیرگان ز سینه از بیجا است که چو در گویند ای قدر بزرگ و کاشی افادت تو میگویند چنانچه چنان آرزو گوید به بیت کست اینند که با حیرت  
سوی چو در شود تا بهترین محبت حیده سازم که در دله یعنی گویند که گم است که با حیرت من تعالی شود و کاشی افادت تکیه کن و در غلامی فریاد ابیات کوشه  
ندانند که در در و جنگ ما هر بار بریدیم با قصای رنگ ما یک تعلقن تا کجا اتمم که چو کردن کشته از سر انداختیم و کاشی افادت تکیه کن که سعی فریاد به بیت  
چو در آید و بنده عروسین که در تیر خوار دارد اندام میرش ای قدر اندک و کاشی بی بدید برای تیر برای حمل و برداشتن شکست و معایب را بر تو را یکبار میگرد  
از بیایا و پیوستن نیز بر جوف استقامت نامی از بیایا که در ده شود و جوف استقامت نیز که معانی طلب است بر تو را بان مثل نیز که در کوشه  
در حقیقت استقامت از بیایا و جوف استقامت نامی را کوشی با روی زید در دله تیر نیز حاصل انعام آید تیر و در تیر آن بنام و ایازید با روی در تیر  
بجوف بر میر تیر خاس نامی و کاشی گفته شود و تیر بر روی تیر است پس گفته شود و ایازید به بیایا تیر و روی از آبر و در کوشه تیر است در ایاز  
پیر تیر کوشه استقامت را و آنکار شکی نیست و غنوت است از وقوع آن فریاد که در زمان چون ایازید خدا را بنحو ایازید است که تیر خاس نامی  
آنکس گفته بجای همه ایازید کاشی که در کوشه تیر با شادمانه و تیر تیر با شادمانه است ای غنای تعالی کافی بنده خویش است و این معنی ای بودن  
تیر خاس نامی برای آنکار و شکی نیست که گفت بنده درین برای تیر است ای معنی طلب بر تو را یکبارگی که در غنای تیر و آن ایازید کاشی است تیر

اولیضی و آن لیس ابتدا بحکاف باشد پس تقریر موجب نیست که باشد بحدکی که داخل شد بر آن بنزه بلکه تقریر تعلق باشد بحدکی که میماند بحکاف از آن حکم از روی استنباط  
 یا از روی نفی انکار یا برای توضیح است ای بنو و شایسته که گفته و آن امریکه شد مثال انکار یعنی در ماضی یا عصبان کردی رب تپس عصبان واقع شد بحدکی که  
 منکر است بنا بر آنرا باشد که تحقق کرده و مثال مضارع یا عصبان کنی رب ترا و مثل سزاوار شایسته نبود یا بنا باشد که ترا شرب خوردی یا تو شرب خوردی  
 یا تو شرب خواهی نمود یا برای تکذیب باشد مثل کجا دانستی یا دانی تو این را و در تحقق نویسد که از حرف استفهام است لفظ نه بر بیان تو موعبی که استغرض  
 است فیهام تقریر نیست و چون گفته بودم که یا عیبی گفت بودم که یا و ظهوری گوید معیت درین انحراف است صاحب سخن که عشق نورزید یا شمر من ای وزید  
 باید دانست که استفهام برده و کون باشد اول صحیح که تعیض و ضدان مقصود هاست منو چنانکه از پیشگاه پیشتر از سرخی آگاه باش است واضح شد و چنان است فیهام  
 با عقبا تقریر است یا چنانکه یکی و چندگی چیزی است فیهام تپساری موسوم کرده و دوم مجازی که تعیض آن مطلوب فاعل باشد یعنی مقصودش از معنی منو چنانکه  
 و از نسبت منو چنانکه اول است فیهام در صورت اول است فیهام قرار می نامید شود چنانکه درین قول از روح که دل کم که در و جای از روی تو است  
 یعنی هر دل که است و آن جای از روی تو است و همچنین درین قول سدی معیت نه از او چنانکه جمله فاعله و با جگر روی دید عیبی نمودی یعنی با چوینان  
 بر عیب و فاعله و تو خود جگر روی دید عیبی نمودی و در صورت ثانی با است فیهام انکاری چنانکه درین قول صاحب عجم که چو پیری زو حاصل چو سنه یعنی  
 روح خط باشد و همچنین درین قول عجم که صاف دل در برنج روز کار کو حاصل اینک که است فیهام و قدیکه متنوع شود و جماعت حقیقت آن متولد شود و از آن سخن  
 قرآن چنانکه مناسب مقام باشد و منجربا شد معانی متولد درند کورات و نیز منخرم کرده و چیزی ازین معانی در حرفی و در حرف انحراف که هر یک در میان  
 القام بلامت ذوق عملی که ممتنع ترکیب فیهام است فیهام است پس ترا و بنا شد که اقتصا کرنی در آن چیزی که شنیده آنرا باشد یا یک یا تو ترا با تجا و  
 از آن بلکه برنت تصرف است معانی ویت و بهیضت و انداختنی با ویت همچنین است در طول از انواع طلب امر است و آن طلب فضیلت است که  
 کف باشد بر جیت استعلا و در تقریر کف خارج شنبه چنانچه باید و قوله بجهت استعلا ای بطریق طلب علو و شمار کردن امر فوض و راهالی را بر جیت  
 که باشد عالی در نفس یا بنا شد برای تبادر هم نزدیک سماع صبر از رسوبی طلب فعل استعلا و بتبادر رسوبی هم احوال امارت حقیقت است و گاهی در  
 غیر معنی خود متعلق شد و این گاهی برای تسویه باشد چنانکه گوئی به یا مبنده اخلاص ندوم و گاهی برای اباحت بجهت نشین تر و زید یا تو بود که فرق میان  
 تسویه اباحت اینک که یا که مخاطب در تسویه تو هم کرد که یکی از دو طرف از فعل ترک آن الفقه است مرخود و را در ججهت خود پس رفع نمود و شکلا آن  
 تو هم راه تسویه کرد میان برود و در اباحت کو با تو هم نمود که جائز نیست کردن فعل زان خود پس شکلا اباحت و از آن راه و کردون فعل با هم جرح  
 و ترک آن و گاهی برای توضیح آید چو درین معیت نظامی نیز و انکی لاف چندان مرزن ما هراسان شوا ز سایه نوبت تن با ای تو چنان نامر و دست  
 که از سایه خود و دیگر نری می ترسی یعنی لاف مردی مرزن بلکه از خود سایه هراسان شو بجای برای تهدید بنوعی آید که نصیحت و اندرز ترا از آن حاصل  
 شود سعدی فرماید معیت پیش کسی رو که طلب کا ترست با ناز بر آن که خریدار ترست با و گاهی برای تمساج و درین معیت که ای ناز بکن  
 بینا و این مرید نیاز تر تر و او که ترید و عرض درینجا طلب کردن از ناز نیست چرا که روی دست رس برین ندارد و لیکن است می کند گشت پیش و مشوق را  
 و گاهی برای توضیح درین قول لغالی خاتون سوره شمس یعنی بیارید سوره را از زمانه قرآن و چنانکه گوئی بنویس چنین خط و گاهی برای دعا و تضرع  
 آید بجهت خداوند و توفیق کشتی یا نظامی را دره توفیق بجای معیت عصبان مراد و صحر کن که در بعضی معنی چنین است

و کای برای عرض آن طلب فعل است بسبب غیروا کسرا که در جا کشند زیرا بر سر آن عضو مینماید و بر حق است نظای فریاد ایام است بدو گفت کای خسرو کا مسکار  
 بی بازی آرد چنین دور کاره مسندیش و مهرایش در آن بیس نماز را خانه نویشت و آن بی کای در مقام برابرش باشد چنانچه بر سر بخورد و کوی میادین را علامت بازی  
 اتماس کشیده و در محاوره حال اتماس را بجانب خوردان باشد بجای باب بزرگان همین است در دو بیت عظمی کای برای تنگ و مستحکم کردن دید چنانکه کوی  
 بشود و کای را خبر با عی جنوری جوگر شوی رست کاره آتش در خون کند با تو کاره که گنجه تینو با بورت بدوست بی کن و در شت سازه او را کوی برای تنگی و  
 رام کردن ایچون تولد تعالی کونو افرو و چه می شود بوزرنگان و کای برای امانت چو تولد تعالی کونو جاره و حدیده ایینی شو پید سنسک یا ابرس چو میت غرض  
 که طلبیده شود از زبان بودن ایش بوزرنگان یا سنسک یا ابرس برای هدم قدرت ایسان برین لکن در تنسیح حاصل شود فعل و آن بودن ایش آن است بوزرنگان  
 و بودن ایش آن سنسور و مفاد برای امر و در امانت حاصل نشود فعل چو نشود سنسک یا ابرس و بیت غرض مکررات ایش آن وقتت مبالانته او کم  
 باک داشتن با میان و کای برای دوام و ثبات ایچون تولد تعالی اهدنا الهراطالم تقیم یعنی برایت کن ما را ای دایم و ثابت باش برین و کای  
 امر از حد فکته و معنی آنرا نگاهدارند از جهت آمیختن آن و قیام خزین بر منی امر در لفظ کتر علی لقی کوید بیت کتر شرب لطف که در شایع  
 شد در ضمن چنان میر کید و در چرخ ما ای کتره و شرب را و میان صیغهای امر حاضر و غایب و در باب اول گذشت و از انواع طلب است بنی که در طلب  
 کف نفس است از فعل از روی استعلا و برای آن میهم مقود آید در فارسی میانه شرب اول گذشت و از انواع طلب است نلو بیاتس در باب دوم  
 گذشت تعینیه ایش چو خیز است و در باب اول نیز کید کور شد و در ابواب چکان سابق یعنی احوال سنا و وسند آید و وسند متعلقات فعل چو خیز در جریح آن  
 نیز که در سنده خبر کای جمله آید بخلاف مسند ایش که نمی باشد مگر سرفه و چنانچه در حاشیه چلیست پس اعتبار کردن این تکریر که شربک باشد در آن ایش  
 خبر را نا طومار در اعتبارات و لطائف عبارات پس در سنسک سنا و ایشا نیز میامو که باشد یا چو در آن کای چو مخچین سنسک آید یا کور باشد  
 یا خود ف مقدم باشد یا مؤخر معرف یا مسکالی خیر و الگ و چوین سنسک باشد یا فعل مطلق یا متعین یا مظهر یا شرط یا عین و متعلقات فعل یا مقدم  
 باشد یا مؤخر مگر یا محذوف و سنا و آن و تعلق آن هم بالقهر باشد یا بالقهر و اعتبارات مناسب درین مثل چیز که گذشت و خبر و مخی مانند بر تو  
 اعتبار این همه احوال سابق فصل مقوم در بیان فصل و وصل و وصل عطف بعضی مثل بر بعضی فصل ترک عطف بعضی مثل بعض  
 و میان این دو تا قابل عدم و ملکه است و برای همین مقدم کرد وصل را بر فصل زیرا که اعدامت ناخترتی شود مگر ملکات انبیا و انبیا است بزرگ فصل است  
 بودن آن اصل و وصل طاری حاضر است بر آن حاصل شود و زیادت حرف میو بیت عظمی می نویسد چو خیز در بنیات و کور جلازم است لیکن  
 بطریق تعلیل بعضی احوال عطف مؤخر نیزه و کورنم و عطف جمل جمل چو قسم است خبری چوین فی المراتبی چو خبری و خبری بر ایش فی اول  
 شایع است و ثالث و رابع غیر است چو خبر تازی مختلف فیه است و در فارسی بود چو قلت در کلام قدما آمده چوینا چوینا علامه احراری درین بیت نوشته  
 بیست این بر بیت و بیای میا کورنم ای منزله از میان و از سخن مذکور لفظ یا ایشا است و این همه بیت خبر عطف ایشا بر اخباری شکل می نماید  
 لیکن اگر قسم بدین کتاب کامل انصاب شوی چند جامه چوینا چوینا میرخ مال تقیم است و بر شوره مننه انقبی او و جالیه نباشد که در دو معنی ظاهر  
 می شود پس هم کن مذیس بر گاه آمده جمله جمل پس جمله اول می باشد برای آن جمعی از عوایب یا بی و بر تقدیر بودن برای اول جمعی از عوایب اگر قصد  
 کرده شود و شربک جمله دوم جمله اول را در حکم عواکیم جمله اول است مثل بودن آن خبر میاید احوال یا صفت می مانند آن عطف داده شود و هم بر اول

تا اولات کند عطف بر شریک مذکور می خورد پس هرگاه قصد کرده شود تشریک آن مفرد که قبل این است و حکم او این است که فاعل یا مفعول یا  
حال یا غیر آن واجب باشد عطف دوم برای آن جمله می باشد در آنرا عملی از اعراب کرده حالیکه واقع شود بی می خورد پس باشد حکم حاکم مغرب  
شد چنین پس در این دو عطف دوم برای آن مقبول بود و اینست که باشد در میان جمله اول و دوم جنبه جامع چون زیر نویس در شعر گوید و میان گشت  
و شعر تباست هفت بافترا رنگه بر یک ازین دو قاسم است بر تالیف و همین جهت جامع است و زید و بد و منع کن و میان و دادن و منع کن  
جهت جامع تضاد است بخلاف زید و نوید و منع کن یا زید و بد و شعر گوید و این جمع هر چه میان خلب یعنی سوسمار و نون یعنی ماهی باشد پس  
اجتماع این دو قاسم است زیرا که ماهی دریا می است که زنده ماند مگر در آب و سوسمار می نوزد در آب را و اگر گفته شود می گشت تبارا در آب  
که زنده و اولای و از آنرا قصد کرده شود تشریک دوم برای اول و حکم اعراب اول فصل کرده شود دوم از اول تا لازم نیاید از عطف تشریک که گشت  
مقصود مثل قول تعالی و اذ انزلنا الی شیاطینهم قالوا انما حکمنا تمکن منکم ان الیه یتفرجون الیه یتفرجون الیه عطف نداء الیه تفرجون الیه هم را بر نام حکم برای اینکه  
بیت از قول ایشان پس که عطف میداد بر آن لازم آمدی تشریک دوم برای اول را در بدو و دوم مفعول قائلین لازم آید که باشد دوم مفعول  
قول منافقین نیست چنین باشد در عارضی شیخ سعدی فریاد بیست کفتم که کلی کفتم ازبان با کل دیدم دست گشت از بوی می مرغ  
دوم عطف بیچی نیست زیرا که لازم می آید که اینم مقول کفتم باشد و آن خود را و نیست و بر تالیفی یعنی بقدر بیخون برای اول از اعراب قصد  
کرده شود و ربط دوم با اول بر معنی عطفیکه سوا می و عطف داده شود دوم برای آن عطف از غیره تراطرا از تفرجون آمد زید پس رفت عمر و است  
خفت بگو و فیکه قصد کرده شود تعقیب است چون اینکه سوا می و او از حروف عطف افادت دهد یا بیشتر که معانی را که تفصیلش در باب دوم  
در میان مطوف بود و گذشت پس هرگاه عطف کرده شود تالیفی برای آن عطف طابره شود فائده یعنی حصول معانی این حروف بخلاف او  
که افادت کند مگر بجز داشته را که در عطف اول یک یا یک برای ترید باشد چون در میان دو جمله تالیفی واقع شود هر چند بصورت تفصل  
باشد لیکن در واقع جمله اول بحال خود مانده جمله دوم شرطی متصل باشد چنانکه سعدی فریاد قطعه یا مرو یا زار زرق می رسن یا یکش بر خاندان  
اگشت نیل یا یاکن یا پسایان و دستمی یا با یاکن خاندان در خود پس از زیر اعراب طلب است که با قلندران گری نشینی شرک خاندان کن نیست  
دوم متصل است اول است ازینکه در جمله دوم تالیفی برای آن را که از حرف ترید مخصوص شده بود و ازینجا گوید قطعه یا صوفی را از عمل خود کام و بند  
یا کام بند و دشنام و بند از زلف و در چشم خود و علاجه اش کند ما سودانی را بنفشه بادام و بند و بنفش بادام نام روغنی است که با کام  
را در بنفشه پرورده می برند و آن سورا و واقع کند پس درین مقام از منبع غلو خود بود یعنی یکی ازین دو کار مخاطب را لازم است اگر گوئی جز تقدیر  
شین حسینه امر در جمله دوم کنیم و جمله پیش بر خاندان مان اگشت نیل است بیاف باشد که قائم مقام اول شده گویم طلب امر بر خاندان نیست  
بلکه عرض و میرست چنان صاحب سید می خندد لگ فصل است یوت ترشیش را و اگر قصد کرده نشود و ربط دوم با اول بر معنی طالعی که سوا می است  
پس گرا باشد برای جمله اول حالیکه قصد کرده شده است و در آن برای جمله دوم فصل واجب است تا که لازم نیاید از وصل تشریک در آن حکم مثل  
و اذ انزلنا الیه عطف مکرر و تعالی الیه تفرجون الیه هم را بر تالیفی است تا که در مشاکله آنکه در مشاکله آن حکم را در اختصاص نظر فیکه مقدم است ای اذ انزلنا الی  
در میانیم برای چیزی که گشت در متعلقات فعل از تقدیم مفعول همچنان از طرف و غیر آن افادت کند اختصاص را پس لازم آید که باشد مستخررا افادت

این نیست  
حقیقت اول است  
همی باقیست  
صوفی که



تغلی باوشان شخص حال غلظتشان بسوی شیا بله اینان نسبت چیز بحکمت استمراره و در تعالی همیشه و در فاعلی سدی فریاد یک یکی از شمشیر پیش میرود و آن  
رفت و شاکت میرود و آن فرمود و تا ما بعد از آن بر کشیدند و از ترس بیرون کردند و حکم بر برگردان یافتی جهت کسی که را معطوف نکردند بر جلدی شقی لازم  
نیاید که برین هم بنویسد و غیره و آن بود که نسبت بر برای خبر اول هم یک یک قصه کرده شده است اعطای آن حکم برای جمله دوم و آن را بنویسد که نسبت برای  
جمله اول حکم را در جمله دوم جمله بیست و یکم و یکم قصه کرده شده است اعطای آن حکم برای جمله دوم هم پس اگر باشد میان این دو جمله کمال انقطاع بلا اینها برای  
مدون اینکه باشد در فصل اینها مطلق مقصود با کمال اتصال باشد یکی ازین دو کمال پس همچنین متعین شود فصل چو که در فصل مقصود شود و معانرت و مناسبت  
را و اگر نسبت میان این دو جمله کمال انقطاع بلا اینها هم در کمال اتصال و فسخی یکی ازین دو تا پس در فصل متعین است برای موجود شدن داعی و عدم مانع  
و تعین است که او برای جمع مطلق است و جمع میان دو چیز معقوب است مناسبت را میان این دو تا و اینکه باشد میان این دو معانرت نیز تا از اینها  
عطف معنی بر فسخ و حاصل نماید و در جمله نسبت محل برای این دو از علوب و نیست برای اول حکمی که قصه کرده شده است اعطای آن برای جمله  
ششم است اول کمال انقطاع بلا اینها هم در کمال اتصال سوم شبه کمال انقطاع چهارم شبه کمال اتصال پنجم کمال انقطاع با اینها ششم متوسط میان  
دو کمال پس کم اخیر در فصل است اما در اول پس برای تقوی مناسبت و معانرت و نادستانی پس برای ضرورت باشد و حکم چهار کانه نسبت فصل است  
اما در اول سوم پس برای عدم مناسبت است با عدم اینها و نادستانی و رابع پس برای عدم خاشا که محتاج است بسوی رابطا با مطلق و اما کمال انقطاع  
پس برای اختلاف و وجه است خبر اول انشاء از روی خبر اول انشاء لفظا و معنی اختلاف لفظی باشد یا معنوی باشد یکی ازین دو وجه لفظا و معنی  
انشاء لفظا و معنی چنین تبیین شد و قلت که در چنانکه در اول این فصل مذکور شد چون گفت زید یا یاسی برادر لفظا گفت خبر است لفظا و معنی میان انشاء  
لفظا و معنی برای اینها اختلاف است و از روی خبر انشاء معنی لفظا با این طر که باشد یکی ازین دو خبر از روی معنی دوم انشاء از روی معنی که چنانچه پس برود خبر  
یا انشاء از روی لفظا چنانچه که برود و لفظی انشاء را در اول فصل داده شد یا در اول فصل داده شد یا در اول فصل داده شد یا در اول فصل داده شد  
بسته برود و خبر لفظی و معنی لفظا و معنی یکی خبر باشد دوم انشاء چنانچه که بی میا سوار شود یعنی بیاد حالیکه معقول است و حق او  
سوار شود و در اینجا هر دو انشاء است از روی لفظا که لفظا سوار شود معنی خبر است یا کمال انقطاع از جهت آن بود که با معنی در میان نباشد چنانچه میان جابجایی  
صحیح نیست عطف در مثل زید در از است عطف و شوشه بخواند و اما کمال اتصال میان دو جمله پس برای آن باشد که جمله دوم و کلام اول باشد برای رفع توهم  
یا غلط چنانچه تفصیلا در باب دوم گذشت و آن کابی نگردد لفظا معنی باشد چنانچه درین بیت نثار و عاقبت آن طالع دارد و اما که حکم بر برود خود دارد  
باشد در دوم تا یک جمله است و کابی قریب یکدیگر باشد چنانکه درین شع قهر جامله فرمای بشت اینها و اینها می باشد بسیار اینها تا یک  
بشت اینها است با برای بودن جمله دوم بدل از اول که تفصیلا در باب دوم گذشت زیرا که جمله اول غیره اینست تمام مراد  
باشد غیره یعنی باشد جابجیک باشد در و فاقصود و جوی برای بودن آن جمله یا جابجا باشد بحسب دلالت بخلاف  
جمله دوم که درین و آنست باشد کمال و فاقصود مقصود باشد از روی است تمام معنی آن مراد بر اسکی  
بسیار بود مراد مطلب در نفس خویش یا مرادش معنی طبع و مایل باشد که اگر ذکر کرده شد و اول  
است نیز یک جمله ای اما ما نکنند این چنین و فراموش نماید ضبط آن یا شکی عیب باشد که معنی کتب انچه در آن نگارند



فصل در بیان  
تفاوت بین  
تفاوت بین

تفاوت بین

تفاوت بین  
تفاوت بین

باسم صلح بودن باقی طالع اتصال سعیدی فرماید نیز چند آنکه طاعت میکرد و اندام میگردمت فاطمه عین الله و منصف شد جمله کلمات را  
 مسلوب بر جمله چند آنکه گردند تا ایام آن نشود که مسلوب بر آرام میگردمت که جزای جمله اول است باشد زیرا که ازین لازم آید که  
 منصف شدن عین با کثرت است نیز منصفی را طاعت باشد و آن هرگز مقصود نیست موقوف بر آن که در خود هم باشد پس بنوام از آنکه در بین من  
 گواهیست بیابن میان دو جمله ای سلمی همان کند و بندارم مناسبت ظاهر است برای اتحاد سنین در دو جمله که آن کجا و بندارم با او و  
 سند الیه که سلمی با در اول محبوب دور تا آنچه که بنا عورت لیکن ترک کرده اند عطف تا چه شود که بندارم مسلوب است بر خود آن  
 خود است بر میان این خوانستن از منزهات سلمی و متعلق کرد مقصود و احتمال در دو جمله و هم استیفاء که یک گویا که بیست است او چگونه پیدا  
 سلمی را درین کجا پس گفت بندارم تا آخر و اما بودن جمله دوم همچو متصل جمله اول پس بر او بودن دوم است جو ایس بر او ای را که کجا بندارم  
 جمله اول پس نازل کرده او را کجا سوالی جهت بودیش سخن بر این و تحقیق بر این پس فصل کتی دوم را از او اجتناب فصل کرد و نمود جو ایس از سوال  
 برای چه یکدیگر این دو تانست از اتصال چنانچه سعیدی فرماید نیز فی الجمله امکان توافق نبود بخارفت انجامید چون اولفت که امکان  
 موافقت نبود مگر در یکسب که پس چنانچه احوال ایشان گفت بمخارفت انجامید بلکه استیفاء شکست زیرا که هر دو یک  
 متضمن است از جمله اول یا از سبب حکمت مطلقای در حالیکه مطلق است آن سبب موقوف کویه فر و بر سید عالم از لطف گفته که من سلیم  
 براری دوام و حزن طویل از برای جهت سبب طویل است نوع عرف و عادت چنین است و فیکه گفته من طویل است سوال کرده بود از سبب علت  
 آن و عرض آن گفته میشود که آیا سبب علت آن چنین است و چنان مخصوصا کلمه و حزن پس بر سبب کفین نه که گفته بود آیا سبب عرض آن کلمه و حزن  
 است پس این دو از اندر یکسبب عرض اندر این گفته شد که سوال از سبب مطلق است سوای سبب خاص و عدم کفر نیز شکر است بر این یا سوال از سبب  
 خاص یا سبب بر این من گفتش قول زغال مابری نفس ان النفس لامارة بالسوء و کونافه است با نفس مابری است پس کفر مابری بر سبب خاص  
 برایتی اما حکمت بعدی پس تاکید دلیل است بر اینکه سوال از سبب خاص یا خد چه جواب از مطلق نگویید تا تاکید کرده نشود و موقوف گوید است  
 بر نفسی استخوانم زلفش بر گاه و تقابله است نفس مابری و یا سوال از غیر سبب مطلق و سبب خاص پس منقوله تعالی قالوا سلام  
 قال سلام ای پس چه گفت برایم علیه السلام در جواب سلام فرستگان کرده و از ده یا ده یا ستانند از این است چیزی پس گفته شد قال  
 سلام ای صحفه و او این ترا بخت احسن از بخت اینان جز اگر بخت ایشان بود بجز آنکه کمال است بر حدوث ای سلم سلام داد  
 بخت برایم بیکه است که او را نیز دوام و ثبوت ای سلام علیه کولف کویه فر و بر نقل الله چه گفت سلام گفت جواب است پس  
 علیه سلام و ایضا از استیفاء است چیزی که آید با عادت هم چیزی که استیفاء کرده شد بان مشا است آن کردی تو سببی  
 زید و جواب گفته شد زید حق با حق است با عادت اسم زید و نیز از استیفاء است چیزی که بنا کرده شود بر صفت چیزی که استیفاء  
 کرده است بان سوای اسم آن و مراد از این صفت است که صلاحیت دارد برای ترتیب حدیث بر این منقول است کردی بسوی زید یک  
 صدیق است در جواب که بنده این است مرا است را و این استیفاء است بر صفت بلع است بر استمالش بر بیان بر حسب  
 هر حکم را چون صدقت قدم در مثال زور برای چیزیکه سبقت کرد بسوی و نیز ترتیب حکم بر وصف کرد و یک وصف علت است  
 مرکز را که ای حکم را به بند او کرده تمام از نو بیانش در وصف او گذاشت و در ترتیب و بیاید و کلمه است که در وقت بسیار جمل

تفاوت

استانف آمده بعد از آن تا اول صبح شود که پنج جمله استانف خالی ازین اقسام استانف است چه با آنچه اندکی نوشته و بسیاری بر طریح  
 اولیا که با ششم زیاد و اول اینها را که بیکار آید در وقت غلظت غلظت چون در میان برد و جمله ششم بحال اتصال است کاتبی جمله دوم را مصدر  
 تکلف سازند عربی گویند بر حسب بر غز و بر حسب کسان در وقت نردم با این مکان داشت که در اینها نشناور در دل تکلف برای  
 بیان است که استانف با چنین گفت بعضی شارحان چون عبارت فارسی تحمل بعضی مضامین عربی بود بعضی اقسام استانف  
 مرقوم نشده اما وجهی برای دفع ابهام بخلاف مقصود و همچو قول ایشان لا و اینک اندک پس قولشان لا در است برای کلام سابق چنانچه در تفسیر  
 گفته شد امر و کار چنین است پس لغت لای نیست از جنس پس لغت لاجله اجبار است و باید که شد جمله انشائی دعایت پس میان این دو  
 بحال انقطاع است لکن عطف او شد بر اول برای اینکه ترک شود است که این دعاء بد بشاید بر مخاطب بود م تا بد با وجود مقصود دعاء تکلف است  
 برای آنجا که بد پس نهی را که واقع شود این کلام پس معطوف علی مضمون قول قائل است که لا باشد سعدی فرموده نتر گفتند حال است مگر آن  
 در جملات را در بر گفت لا والله بر قدره ای در هر قسم بخورم بخورم بخورم بخورم بخورم بخورم بخورم بخورم بخورم بخورم بخورم بخورم بخورم بخورم بخورم  
 مؤسسه در جمله است میان بحال انقطاع و بحال اتصال پس فیکه متعین باشد و جمله از روی خبر یا از روی انشاء استانف است و در هر خبری بسته باشد یا در جمله  
 فقط و یا در میان این دو امر جامع پس در جمله متعین از روی خبر یا از روی انشاء استانف است و در هر خبری بسته باشد یا در جمله  
 متعین از روی معنی فقط ششم اندر آنکه از جمله انشاء استانف است و لغظ دو جمله یا خبری اندر اول خبر دوم است یا بالعکس اگر دو  
 جمله خبری اندر روی معنی پس لغظ یا انشائی اندر اول است و دوم خبر یا بالعکس مجموع بسته اقسام شوند مثال هر دو خبری قوله  
 تعالی یا معون الله و یوفی عهدهم مگر کنند خدا را و آن مگر کنند ایشان است و قوله تعالی ان الابرار لینی نعیم وان العجیز لینی نعیم بجزیک  
 نیز کار آن دو فرمان برادران بر آنست در بسته اند بجزیک و بر آن گویان و مگر آن خبر در دو روز خاندان مثال اول هر دو جمله خبری اندر لغظ  
 و معنی یکی اول جمله خبری است و دوم خبری و در مثال دوم هر دو جمله خبری اندر لغظ و معنی و در دو اسمی و مثال خبری استانف لغظ و معنی کلاً  
 و اکثر بود و لا شرفی یعنی بخورید و نوشید و اسراف کنید سوری فرماید بیت در عمل کوشش بر چه خوابی پوشش نتایج بر سر  
 نه علم بر روش و مثال العاق از روی معنی فقط قوله تعالی و اذاخذنا من شاقی السریس لایستبدون الا الله و بالوالدین احساناً و  
 ذی القربى و السامی و المسکین و قولوا للاتبی حسناً و یاد کنید چون فو اگر قسم یعنی در توراتیت عهد و پیمان فرزندان یعقوب  
 و کفری هم بگردد شما که خدایا اگر سنوار بر بنش است و میگوی کنید به پدر و مادر میگوی کردنی و دیگر به نسبت و خویشان و بی  
 مادران و برادران و بچا کران و بگوئیدم خانه مرمضان را یعنی شش تنگی بوی باشد پس عطف و ادق قول را بر لاتبدون یا اختلاف  
 این دو لغظ زیرا که بر دو انشائی اند معنی چه قوله لاتبدون اجبار است در معنی انشائی لاتبدون و قوله و بالوالدین احساناً  
 ضرورت آنرا از فعل پس بالتقدیر کرده شود و در معنی طلبی و تحسین معنی احسان پس باشد و جمله خبر از  
 روی لغظ و انشائی از روی معنی و فایده تقدیر پس کرد اینست آن معنی انشائی اما از روی لغظ پس ثابت است  
 یا قولوا لاتبدون و اما از روی معنی پس مبالغه است باعتبار اینست که مخاطب گوید یا که رحمت کرد بسوی انشائی پس او خبر دهد  
 از این جهت بجهت کوی ترتیب الی فلان قول که که او کند اثری بالامر و این المبلغ است از هر چه له یا تقدیر کرد و شود از اول امر

در هر دو خبری بسته باشد یا در جمله

در هر دو اسمی و مثال خبری استانف لغظ و معنی کلاً

مرح طلب بنا بر چه چیز که آن ظاهر است ای و همه از ابوالوالدین است تا پس باشد و جمله اش ای از روی معنی باینکه لفظ  
جمله اول انبساط است و لفظ جمله دوم انشای جامع میان دو جمله و اجابت که باشد با هم تا در دو جمله و دو جمله جدا  
ای باعتبار کند الیه در جمله اول و کند الیه در جمله دوم و همچنین کند در جمله اول کند در جمله دوم چون شوگر  
زید و نوید برای مناسبت ظاهر میان شوگر و کنایت و تقارب این دو در خیال اصحاب این دو تا و دهر زید و منح کند برای انشای  
و این دو منوع این مذکور نزدیک است تا دو کند الیه با و اما نزد تقارب این دو تا از روی ذات پس الیه است از مناسبت  
این دو تا از روی صفت چنانچه از منزه آئینده واضح شود چو زید است سوخت و عسکرتب و زید در از است و عس  
و کو تا ه برای مناسبت میان زید و عس و چون برادری یا صداقت یا عداوت یا مثل این و با جمله یک یکی از این دو مناسب است  
و ملا بس آن بود چنانکه از انواع اختصاص باشد بخلاف زید که مناسب است و عسکرتب و زید در از مناسبت میان زید و عس  
پس این غیر صحیح است اگر چه باید و کند مناسب بلکه متحد باشد و برای همین حکم کرده است منع موزون من تنگ است  
و انگشتری من تنگ با اتحاد و کند و بخلاف پیش است و عس در از مطلقا ای برابر است که باشد میان زید  
و عسکرتب یا نباشد پس این مثال غیر صحیح است بنا بر عدم تناسب شوگر و زری قامت فایده در بیان معانی قوت  
و فعل و در هر کس در ضمن اینها معنی متعد و انواع نه گانه طعم تا بصیرت شود برام جامع که پس این بیان شود بد آنکه لفظ  
قوت معنی تشبیه و آن تر زجت دور ممکن و دست یا قوتن حیوان است بر افعال شایق و این معنی ممکن معنای ضعیف است پس  
نقل کرده است از آن بسوی سبب آن معنی که کسی است بقدرت که صفتی است بسبب آن ممکن میشود زنده بر فعل و ترک  
آن بار قدرت و نسبت قدرت بفعل و ترک آن برابر است اما ارادت مرحی یکی از این دو تا می شود پس نقل کرده است بسوی  
لازم مکل مذکور نیز در این ملامت بودن حیوان است همچنینکه منفعل شود و عسرت و ابا ناما که از تا شایع پس نام نموده  
و استعمال کردند و بود آن شئی مطلقا برابر است که حیوان یا شایع حیوان یا این حیثیت مذکور پس نقل کرده شد لفظ قوت  
از معنی قدرت بسوی چیزی که عارض قدرت است بنسبت بسوی فعل مقدور و روان عارض اسکان جموع افعال یا عدم  
قوت یعنی همین امکان قوت الفعالی است که جمیع نمی شود یا فعل و این معنی چیز است که متوقف باشد بر آن وجود حادث  
و این معنی مقابل شود فعلی که جمعی حصول است و نقل کرده شد است نیز از قدرت بسوی سبب آن و آن سبب  
باشیر قادر است در مقدور و خود پس نقل کرده شد از این معنی بسوی مطلق تا شبیر خواه باشد این تا شبیر  
با بحجاب واضطرار یا باشد باختیار پس نقل کرده شد از این معنی بسوی چیزیکه بسبب آن حاصل  
شود تا شبیر و همچنین است در بر بنده شرح بدایت حکمت و بعضی اهل متون معنی اخیر را چنین تفسیر کرده  
بی انشای الذی بود در التفسیر فی آخر من حیث بود آخر من قوت چیز است که آن بمد اوجلت لغز است در آخر که معلول است بر است  
که باشد بمد اوج بر مثل لفظ طعم و صورت النوعی یا عرض همچو حرارت و برودت و غیره و برابر است که باشد مد افاعل

مشهور است یا غیر فاعل چون رطوبت و بویست ازین حیثت که آن آخر است و درین قید تنبیه است بر اینکه متغیر و متغیر  
 که یک مدخل بالذات مرئی تر از بلکه کماهی باشد مغایر با اعتبار چنانچه در مسلک کردن انسان مرفوعه ملاحظه نمود در ازل  
 امر این است یعنی مورد نمودن اخلاق بر سوشل مد و بخل و غیره با پس بدستیکه تغییر در خفاست در مثال امری که در کتب  
 کویک نامهای حاصل که در وسایل مخرج الموم که بر نفوس ملاحظه است خود ذات استغایر با اعتبار و اگر در بعضی دیگر هم حاصل نمودن است و حاصل آن  
 و این دو تا متغایر بالذات نیز می باشد و همچنین است در شرح بدایت مکت و درین بر وجود قوت ظهور و فعلت زیرا که وجود فعل بدین  
 بعد که قوت محال باشد بدانکه قوت متغایر است از آن جهت قوت هر یک پس این یا در ظاهر است یا در باطن و چون اسبوح حاسبت  
 بسین مصلحت و مراد از خاصه قوت است که ادراک نشیاء محسوس به آن متعلق بود اما هو اسبوح ظاهر که مکلان و حکما بر دو قاعده  
 استند بحسب استقرار این اندر زیرا که ادراک که حاصل می شود بحسب میزان خالی نیست از یک یا فخر من مانند بعضی معین یا محض است پس اول  
 است دوم خالی نیست از یک باشد آن معنی معین خود با درج اگر آن معنی قوت است پس خالی از یک باشد ادراک آن شرط است یا بعد از  
 پس اول قوت و دوم کم است و اگر پیش آن عضو زوج نیست خالی از یک قوت مفرط مانع ادراک است یا بی پس اول است و دوم  
 است و این توان نابزید صیح و شهور است و الا نه بعضی است گفته اند زیرا که قوت استی را چهار میدانند یکی آنکه حکمت  
 میان حار و بار و دوم حاکم میان رطب و یابس است سوم حاکم میان صلب و لین چهارم حاکم میان خشن و تر و خاموشی است  
 و بطور معنی بیوار و بعضی حاکم میان تقیل و تخفیف افزوده و خواه ظاهر می گویند و باعث بقول ایشان این زخم شد است که حار  
 مثلاً است مرئی بود در رطوبت و بویست را و صلابت لین را و خشونت طاست را و جهت احساس بر تضاد قوت جداگان  
 لازم دانند و این زخم باطل است زیرا که سواد و بیاض نیز مختلف اند و مع ذلک سی بعد از قوت با صبر زنده و همچنین تعدد وقت  
 و شش ماه و سوما ظاهر است پس باید که مدركات اینها نیز متعدد باشد پس حصر است که قوت و در صیح باشد و حواس ظاهری  
 برینند همگما بمنزله جو ایسب و غیره بنده گمان استند حواس باطن را یکی از آنها است و آن قوت است مودع در عصبی که مفرط است  
 است در مفرط صیاح و در آن بویست محقق و بکند اندیشه شده مانند طبل پس وقتیکه برسد هوا استکیف کیفیت صوت بسبب توجع هوا که  
 حاصل است از قوع عین با طمع حین با مقاومت مفرط هر قاع را و مقاومت مقلع امر فاعل را بسوا آن حسب وقوع کند آن هوا  
 پس عصبی است پس یافت کند قوت مودع که در آن حسب است باذن خالق خود این صوت را درینست مراد بر سیدنا بود حاصل صوت  
 را بر سویی است که بود او و اجدید مودع برینند و متکیف می شود بصوت و میرشد آن هوا صوت را بسوی سلس بلکه او نیست بود آنکه مجاویز است  
 مراد و متکیف بصوت را مودع برینند و متکیف می شود بصوت نیز و همچنین مراد و مجاویز بود بصوت مودع برینند تا آنکه مودع برینند و متکیف شود  
 بیان صوت بود آنکه را که و ایستاد در صیاح است پس ادراک کند قوت است باذن خالق خود این صوت درین پنجم و صوت است  
 که حادث برینند از توجع مودع است بسبب مساس خفیه و سخت که از آن مودع حاصل است که هر یک که مصلحت و باطن مودع بود  
 بیخ قافه بسکون را بسبب تفریق و جدا کردن عین که واقع گردد در جسم و این تفریق را قاعده نامند بیخ قافه سکون هم و در کمال

۱۲

صوت است

و قطع قید عینیت از آن کرده اند که اگر گرانیا میاید و او استسکی باشد صوت از آن محسوس نمی شود و بموجب او که اسباب قطع  
 غنظین باعث اوست حدمه و کوفتن است بعد مد مد یا سکون بعد کون و چون هواء مکیفی می شود و کیفیت صوت  
 یعنی قبول میکند حرکات را که واجبند است از لغات صوت و مهمان بیست و نظام بالت حاسبه میرسد اذکابلان  
 حاصل می شود و این حاسبه است چنانچه گذشت و فهم نمودن معانی متعدد از سلسله که بر واحد بموجبی مخصوص است  
 از منابع معانی معلوم است که فهم آن از تفصیل خارج است اما استدلال بر آنکه احسن بصوت بوصول بود و حاصل بصلح است  
 پس وجه می کنند یکی آنکه شپه بود که اگر کسی از بیرون بیاید یک طرف در صیاح یعنی سوراخ گوش شخصی بگذارد و  
 بطرف دوم و بین وصل کرده بصوت عالی تکلم کند آن شخص از آنجا پرسشید و هیچ یکی از حضار مجلس سخن از پرسشید برای  
 ترسیدن توجه بوسوی ایشان از زیر که در حضورت توجه بواصو در را بنوبت دوم اگر مرتب است که برگاه شخصی بخواهد  
 بعید چیز دیگر بجز بی زبانه پرسش از سماع صوت او محسوس میکرد دیوم آنکه اظهار است که صوت همراه با و تین میکند چنانچه  
 در صوت مؤذن که برضاه ایستاده با پیچید است مد ما اینکه در جیت محبوب با انداز او را و از او را می شنود که بر دور باشند و  
 کسیکه در جیت مخالف اند می شنوند اگر چه قریب باشند و باید است که حس سماع فاضل تر از همه هو است بهر آنکه راه تعلیم  
 و تعلم و شرف معرفت که همین شریف است کوشش است لهذا بر که از مادر که زایه سخن گوئی شود ناقص اند زیرا که سخن نامسموع  
 نکرده و در تلفظ نیاید پس فقدان سماع باعث بطلان کلام و اکثر مرام می شود بخلاف یکدیگر که بطلان او موجب بطلان  
 حاسبه دیگری تواند شد ازین جهت است که از آرزو که مقدم دانسته اند دوام از آنها بصفت و آن قوت نیست مودع در جایی  
 التقای دو عصبی که روئیده اند از غور بلع مقدم و داغ و از نشان اوست ادراک نمودن اشکال و مقادیر یعنی طول و عرض  
 و عمق نشیاء و حرکات و حسن و قبح و الوان جمع لون که بعضی گفته اند اصول آنها سواد و کجای است و برخی گفته اند که اصول  
 آنها صوت و صفت و حضرت است و باقی رنگها بسبب ترکیب است ازینها باید دانست که از غور مقدم داغ بالا از آرزو  
 که مشابه جملتی است یعنی دو حلقه پستان و شرم بدان تعلق دارد و عصب است اندکی از جانب همین داغ و دیگری از جانب  
 و عصبه همین بسوی بار فرود آید و عصبه بسوی همین نازل شده در آنجا که برابر اقصی الف است بهم پیوسته اند پس بین تقاطع  
 عصبه و از مجموع در اینجا یک نشانه آنچه ازین می آید و چشم سیری که سیده و آنچه از سیری آید است بچشم بینی و موضع تقاطع  
 عصبین مذکورین محل نور است بر چه اندر چشم مرئی می شود برای همین نور است لهذا از چشم بر چه هر کیمی نماید و بر کالی بسوی  
 در آن جمع التو و تا تکلی باشد چنانچه در قضای آن احوال واقع شود و یک خانه که بود که یاد و خانه کرد و اولویت حاضر میکرد و در آن  
 برای یک نفر محل نور زیرا که در حضورت بواسطه وقوع فقر در نور ازینست در آن گویند و تحقق می شود و فصل چشم طیلمه صوت  
 می یابند و تا است بنور بر آنجا که در البصار یکس بر چه یعنی در آن چشم است یکی هم است یا فیض است و آن جناس است بر آن  
 البصاره اصل است و بسبب غرض و شمع از چشم بر پشت محروم است که آن نزدیک مرکز البصر است و قاعده آن نزد سطح مرئی

۱

در اینجا  
 در اینجا  
 در اینجا

و ایشان میان خود اختلافند از جهت برین جماعتی از ایشان رفته اند بسوی آنکه آن مخروط شعاعی معتدل است و برخی از ایشان  
رفته اند بسوی آنکه مخروط مذکور هر کجاست از مخروط شعاعی که مستقیم است المرافق بنا جنین المرافق که متصل شود به مرکز و متوجه آن  
مرکز به مرکز است می شود در حالیکه متعرق اند بسوی مرکز پس چیزیکه از مرکز منطبق می شود بر المرافق آن خطوط در یافت کند آنرا  
بهر چیزیکه واقع شود میان المرافق آن خطوط در یافت کند بهر آن چیزیکه او برای همین است که پوشیده می ماند اما اینکه  
در غایت صفا اندر سطح معصرت و بعضی رفته اند بسوی آنکه امراض از جنم مینند خط شعاعی مستقیم است بر فوئیکه منتهی شود و  
بسوی منبر حرکت کند بر سطح معصرت و جهت طول عرض آن حرکت و رعایت سرعت و تخمین شود و بسبب حرکت آن خط شعاعی  
غریب طبعان است و آن چنین است که البصار حاصل میشود بسبب الطبع و انقباض صورت بر در بصر و همین است مختار از دیگر  
و اتساع او مثل شمع زرد و کوه اندک و بزرگ مایل به صر قوت با هر دو را واجبند استنداد بر آن فیضان شود بسبب آن صورت  
بصر بر طبیعت جلیدی که در چشم است و کفایت کند در حصول البصار فقط الطبع بر یکدیگر و الا بر این وجهی نمی واحد و  
انطباع صورت بر در جلیدی چشم بر این استیکه نمی واحد و نماید بلکه لایست برای البصار که الطبع از آن دور است و این مایل  
جلیدی بسوی مطلق عصبین مجموعین و از مطلق بسوی حس مشترک حاصل شود البصار از ادوات نگردد بنیادی صورت بر جلیدی بسوی مطلق و از  
مطلق بسوی حس مشترک انتقال عصبی که آن صورت است بلکه اراده الطبع صورت در جلیدی مستعد از فیضان صورت در مطلق و فیضان  
بر مطلق مستعد از فیضان صورت را بر سطح ترک بداند مستعد بسیم و دیگر عین مجهول و الی این حد در راه اطلاع چیز است که واجب است  
را درستی و این مستعد از فیضان صورت را بر سطح ترک بداند مستعد بسیم و دیگر عین مجهول و الی این حد در راه اطلاع چیز است که واجب است  
صورتی که عالم صورت است و کبری که بر مرتبه حادث باشد مستعد بر فیضان نتیجه که عالم حادث است از مبدأ یعنی خدا اشغال و مانده خطوط  
جمع خطوط بر سطحی که مستعد بر او موصول است مقصود و در و سابق مستعد بر او و لاحق بسیم مستعد با المرافق که البصار  
با انطباع و نیز بجز شعاع بلکه بخواه انقباض الطیف میان بصر و مرتبه تکلیف می شود کیفیت شعاعی که در بصر است و شیوه آن  
این قبالت و طایفه البصار هم از آنها نیست و آن توفیق بود در روزانده که گوید انداز عدم دماغ و غیره اندر بصر و جلیدی و از نشان این قوت است  
اگر آری که باذن خالق آن و در کیفیت در آن اختلاف کرده اند حکما جمهور برین استند که بوی که مستعد است میان قوت ممتد و ذی را که تکلیف می شود  
بر او اگر تکلیف شود از این بود که تکلیف می شود بر او که شایسته را و کثرت و قلت و ایلطیس با تکلیف که مستعد قوتی  
را است و بعضی گفته اند که مستعد است که بوی که مستعد است تکلیف بوی که مستعد است تکلیف بوی که مستعد است تکلیف بوی که مستعد است  
سبب چنین است و چون تکلیف است که در روز در این گفته اند که بجهان بود در ظاهر و در جلیدی و مستعد است که انقباض از جنم فیضان  
آن مستعد در روز و در جلیدی که باره از نشان مستعد می شود و باره را تا بصر بوی که مستعد است در روز و جلیدی که مستعد است در روز و جلیدی که مستعد است  
مکن شود این که مستعد است که در روز در این گفته اند که بجهان بود در ظاهر و در جلیدی و مستعد است که انقباض از جنم فیضان  
با اینکه مستعد است که در روز در این گفته اند که بجهان بود در ظاهر و در جلیدی و مستعد است که انقباض از جنم فیضان

تکلیف بصر

تکلیف بصر

ای







۱۸

متصرف

نفس

نفس

است و عرض مشترک در اولش زیرا که خیال خزان است و خواند هر قوت مناسب است که خلف آن باشد و دلیل بر بودن این قوت  
درین عمل اطلاق فعل است که در موضع مذکور فاعله حس مشترک و خیال نزد اطباء و احد است و همچنین مجله و در زیر که نزدیک  
دید که باطنی سه قوت است پس قوتی در باطنی از بطون است و باطنی در قوت باطنی بیخ قوت باطنی در قوت باطنی است همچنین  
گفت شد بدی سیوم از آب و جویم و آن قوتی است که ادراک کند مرصعانی جزئی را که موجود اند و مرصعوات از قیاس جزئی است و مرصعانی  
کلی چه مدک معانی کلی نفس نام است و مرصعانی امور بی حسند که در آن نمی شود بجز امور معانی ظاهر و معانی باطنی معانی مرصع را در این صورت  
که ادراک کرده شود بجز امور ظاهر و ادراک معانی باطنی در اول است بر وجود هم زیرا که هیچ مدک بفتح را بی مدک بکسر نمی باشد اما دلیل بر  
و هم بر حس مشترک را بودن است از آنجا که در امور معانی ظاهر و معانی باطنی است و دلیل بر معانی آن مرصعانی ظاهر است زیرا که در فعل حفظ  
صورت حس میکند و در هم حکم میکند و مرصعوات معانی غیر مرصع است و در وقت حکم کند که زید میخورد و در اول بود و در وقت  
و در و بار بود و در وقت در وقت که حکم کند باینکه در حکم عداوت است باینکه حکم کند که زید میخورد و در وقت که عداوت  
پرو پس محبت جزئی زید و عداوت جزئی لری که عداوت جزئی شاه مدک اند بقوت و هم در یک اسناد و در معانی  
هم با آنکه در یک صورت بر یک عقوبت در هر فریاد و محال است که در باطنی در وقت از دماغ و دلیل بر بودن آن درین عمل اطلاق فعل است نزدیک  
و قوت است در این موضع و بعضی بر آنست که قوت همی در دماغ است لیکن باطنی در وسط که همی است برده و در مخصوص است بدان همی تو فک  
تغییر آن برین عمل برای بستن هم هم بر هم است و در باطنی در وقت از دماغ و دلیل بر بودن آن درین عمل اطلاق فعل است نزدیک  
است و آن قوت است که حفظ میکند و نگارید امور معانی را که در هم مدک شده باشد که در آنکه در حفظ خزان هم است و نسبت حافظ هم است  
خیال است بجز مشترک و حافظه ها و هم است بجز حفظ و قوی اند که نامند بجز آنکه در تمام نمی شود و در حفظ را که در آنکه در حفظ است بعد  
و نه اول پس در هر یک از دو چیز است یکی ادراک چیزی که مدک شده باشد در وقت دیگر در وقت دیگر در وقت دیگر در وقت دیگر در وقت دیگر  
حافظه یا بجز تحویل ملاحظه صورت محفوظ است و در خیال نیز و عداوت آن صورت تحویل نیز که ادراک صورتی که مدک شده باشد  
در وقت دیگر در وقت دیگر در وقت دیگر در وقت دیگر در وقت دیگر در وقت دیگر در وقت دیگر در وقت دیگر در وقت دیگر  
و از زمانت کرده و مترجم نیز نامند در وسط که در آن مرصعوات معانی را در صورت معانی را در سرعت همی باشد و هر کلام معانی معنوی شوند  
از در طلب اعداوت آن لیکن در شرط بقای علم بقعد آن بدانکه در طلب ملاحظه معانی محفوظ است بعد از اول آن و است جمیع آن معانی است  
همدان آن و این عمل است که در آن تصرف است در صورتیکه در خیال اند و فرض این صورتی که در مدک شود همی آن و این شیء است که  
و در آن ادراک معانی است و این نشان و هم است سیوم از آن حفظ معانی است و این نشان حافظ است پس در کیفیت مدک است از قیاس و در  
و حافظه یک حافظه همی در آن شده در ملاحظه اطباء است لال بر وجود حافظه باطنی که در خیال محفوظ است توان کرد و عمل حافظه باطنی در ملاحظه  
تا قریب بود باشد و خواند آن بود و دلیل بر بودن آن درین عمل نیز از اطلاق فعلش نزدیک رسیدن است باین عمل توان کرد و در آن زمان متصرف  
است و این قوت است که تصرف میکند در صورتیکه در آن تصرف است در آن تصرف است در آن تصرف است در آن تصرف است در آن تصرف است

کرده است از آنجا که در این اهرفاعات ترکیب است و تفصیل مانند آنکه تمیز کن اومی را مثلاً که در سر و در پس تحقیق ترکیب کرد و سر را بر بدش نیست  
 این تعرف از کیفیت ترکیب است و اگر چه غیر نفس است اما باعتبار تمیز او که یا تحقیق ترکیب است نسبت به مانند آنکه تمیز کن اومی بلکه بی سر است  
 پس تحقیق جدا کرد و سر را بدین او این تعرف از کیفیت است و تحقیق نسبت که ترکیب است چنانچه گفته شد و از آنکه گفته شد از تعرف آن از  
 حیث ترکیب و تفصیل و صورت و محسوس تصرف آن در معانی تیر و ریافت توان کرد و ترکیب و تفصیل را که تعرف قوت مذکور در صورت معانی  
 ترکیب و تفصیل هیچ ششتر گویند نسبت یکی آنکه بعضی ظهور با بعضی صورت ترکیب کند چنانکه تمیز کن در مثلاً آن فی را که در بال دارد و یعنی صورت جناح را با موی  
 آن ان بی جناح مرکب سازد و هم آنکه بعضی معانی را با بعضی معانی ترکیب کند چنانچه تمیز کن صدقات خبری را با عداوت خبری و تعقیب  
 خبری مبارزات کرد که مرکب معانی کلی نفس با طوطی تلقی دارد که در جهت این درک بسبب که تمام نفس من قوت را سیوم آنکه بعضی معانی را با بعضی  
 صورت ترکیب چنانچه صدقات خبری را که در زید است تمیز کن با چیه با هم آنکه بعضی صورت را در بعضی صورت جدا نماید چنانچه تمیز کن آن فی را که سر را در کج آنکه  
 بعضی معانی را از بعضی صورت جدا نماید چنانکه تمیز کن با صدقات خبری را که در زید است ترکیب معانی را از بعضی معانی جدا نماید چنانکه تمیز کن  
 صدقات خبری را که در سوت است از عداوت خبری بدانکه قوت تصرف باعتبار استخدام نفس با طوطی از در معانی کلی سستی است متعلقه زید را که در و اولی  
 تعرف میکند و باعتبار استخدام هم از در صورت معانی خبری سستی است تمیز کن زید را که در صورت معانی آن تعرف میکند بدانکه اگر گویند که در هم درک  
 معانی است نه در درک صورت پس آن چگونه می تواند تصرف را در صورت محسوس استعمال نمود و اب است که قوی باطنی مانند درای می قابل  
 اندر هر چه در یکی از اینها ترسم می شود و در یک جهت تعادل منسک گس و در بعضی فرض لا چنین جواب داده اند که در هم حاکم بر قوی سستی است  
 و اصل است و هم در درک معانی است و هم در درک صورت اما نسبت ادراک آن معانی فقط بنا بر است که هیچ یکی از قوی حسی جزو هم  
 در ادراک معانی و عقلی ندارد نه آنکه درک و هم در صورت نیست و مخصوص معانی است بلکه سائر ادراکات و اعمال حسی هم است و عقلی  
 دیگر که مرتبش فراتر از مرتبه و هم است پس هر دو در ادراک و اعمال حسی را منسوب سائر ادراکات و قوتی که در ادراک و تصرف با و هم مشار  
 دارد و عقل قوت تصرف اولی اطران اوسط و مایع است و بعضی فرض لا در تخصیص این قوت بطن اوسط گفته اند که اگر چه موضوع این قوت با همه  
 مایع است برای جو قوت عرف این اما سلطنت و غلبه این در وسط است تا قریب این هم بصورت بود و هم سما

بعضی

فصل  
 در تعریف  
 و تعریف

و بدان سبب تعرف این در هر واحد از ان با سانی می شود و هم در استعمال هم در آنرا بسبب است باشد و طلب خدمت نفس با طوطی این  
 قوت را تصور نمی شود و در ان پس مملو و خاص بانسان باشد و هر گاه دانسته این فایده را پس هر گاه جامع میان دو چیز یا عقل  
 است و آن امر است بسبب آن نیز با عقل اجتماع آن دو چیز را در معنای آن بان طور که باشد میان آن دو تا اتحاد تصور خبری  
 چون نیکان است و زید شاعر یا و غیره چیزی زید است و هر دو شاعر و در قیدی از قیود این دو تا مانند صفت یا حال  
 یا ظرف یا مثل انبیا و مراد از تصور را تصور است چرب وقت اطلاق یا در تصورات و تصدیقات بر سلو مات تصور می  
 و تصدیق با تأمل باشد در تصور را تصور است مانند ایدر و ستمثال در اصطلاح کلامی اتحاد در نوع است چنانچه زید و هم و متحد در نوع  
 ان فی مذهب همان اتحاد و جنس است چنان ان در محسوس متحد در معنی میوان و تشابه اتحاد در معنی چنانچه میاید میاید کسی که باشد بعضی





اینجا متن مجوز حطفت تناسب و جمل فعلی همی و مضارعت پس و قنیکه ارادت کنی بعد از اخبار از غیره عرض می آید  
تجدد در یکی از دو جمله و ثبوت در آنکه یکی خواست زید و نشدت هر دو و همچنین ندانم است و وجه فاعله که برای مانع شل است که در وقت که از  
و وجود و در ثبوت پس که نشدت و ثبات ازید و غیره نشدت با ارادت کرده بود یکی از دو معنی در خواست مضارعت پس نشدت و وجود  
نشدت یا ارادت کرده شود و یکی از دو اطلاق و در وقتیکه شرط چون قول تعالی و قار الله انزل علی طلق و اول انزلان حکما لغنی اللهم و کفنی چه را  
نازل کرده شد بر وی فرشته و اگر میسر است دوم فرشته را بر آید تمام کرده است در عطف که فضای تعالی و اول انزلان را که معنی بشرط است بر تالوا  
در معنی حال که بیان نشدت باب دوم گذشت بر دو قسم است یکی که در وقت که در وقت و آن برای تقریر معنوی جمله ای برای بی معنوی جمله طلق برانی حق  
انست حالیکه نسبت از تقریر کلمات ماند یکبار در نازل کرده و آخر وقت واقع شود و بعد جمله فعلی بر یکس که شرط کرده و در وقت که در آن جمله ای لازم  
شده و اگر که در وقت تقریر قسم خود ساری می گوید مستعمل که که نام نهند آنرا بدانیم یا ثابت است حاصل اینکه حال غیر مستعمل ثابت عمل برای او و نسبت شدت  
از بنا طران با قبضت پس بحث کرده و نشد و در یکی که در حال مستعمل سخن است در طول پس که بر اصل حال مستعمل نیست که باشد تغییر او و نیز که حال که در پیش  
در عطف فصل که تمام شود و کلام غیر آن یکسان بر می آید بر صاحب آن چه در نسبت بسوی مبتدایین نسبت که ثابت کنی حال معنی را برای  
وی ل حال چنانچه ثابت کنی معنی را برای مبتدایین در فعل خواهد دید سزاویاست کنی که ب را برای زید چنانچه قول تو زید سوگندت که فرقی نیست  
که در وی حال را تا ریادت کنی معنی را در اخبار تو زید با مدن و قصد کنی ابتداء و اثبات سواری بر اثر آنکه ثابت کنی آنرا پس معنی نسبت بخلاف  
چون ثابت کنی بان معنی را در وقتیکه در حال و معنی وصف است برای صاحبش چه نسبت بسوی معنوت که قصد کنی در حال بدستیکه  
صاحب آن بود و در وصف و حال سبب است فعل پس بر تقدیم است برای فعل میان باشد برای کیفیت و وجه آن بخلاف نسبت پس سواری که در یک  
معنوی میان حصول این وصف است برای ذات معنوت از غیر شرط بسوی بودنش میان برای فعل یا غیره باشد سواری همین جائز است که واقع شود مثل  
و ایض طریق و معنی و امثال اینها از صفات کنیت انتقال در اینها نسبت بر وقتیکه در حال شل خود نسبت بر چنانچه برود باشد تغییر و در اینها نسبت  
حال یعنی علاوه آورده و لیکن مخالف کرده است این اصل و قنیکه باشد حال چنانچه پس از این نسبت برای از حقیقت جمله بودن چنانچه نسبت با فاعل از غیره  
بر تعلق با قبضت اگر چه باشد از حقیقت حال شدن غیر مستعمل که توقف است بر تعلق کلام سابق برین پس محتاج شود جمله حالی بسبب بودنش مستعمل  
بسوی چیزی که علاوه بدان را با صاحبی که در اینده شد حال از آن و هر یک از ضروف و اصالح است برای جمله اصل یعنی که برای چه نسبت است اصل در وضع  
حیثیت جمله اصل اقتصاد بر آن در حال مفرد و در خبر و در لغت و معنی همانست که از آن نشد و از آن بسوی او و ما و یکدیگر سانس نه حاجت بسوی  
ریات ارتبا طرا و الا در او است در در بطور کلی این موضوع برای ربط است و حال برای بودنش قصد کنی آید بعد تمام کلام جمع است بسوی بطور  
تصدیر کرده شد بلکه که لغت است متعلق است یکدیگر آن موضوع است برای ربط یعنی او یک اصلش جمع است برای بدان از او لا بعد اینکه این حالتی  
نیست که مستعمل از خود بخلاف حال مفرد که آن نسبت مستعمل بخلاف خبر که آن خبر کلام است و بخلاف لغت که بسبب تعلقش برای معنوت و  
بودنش برای ولایت بر معنی که در لغت شده که با آن از تمام معنوت پس آنکار کرده شد در جمع یعنی چه جمله که واقع است هر چه در حصول تمام نشود  
از وی جزو شل برای کلام در آن پس طاعتش که در جمله حالی گاه باشد بود و گاه باشد تغییر برای هر یک مقادیر است پس که جمله واقع

و در وقتیکه در حال و معنی وصف است برای صاحبش چه نسبت بسوی معنوت که قصد کنی در حال بدستیکه  
صاحب آن بود و در وصف و حال سبب است فعل پس بر تقدیم است برای فعل میان باشد برای کیفیت و وجه آن بخلاف نسبت پس سواری که در یک  
معنوی میان حصول این وصف است برای ذات معنوت از غیر شرط بسوی بودنش میان برای فعل یا غیره باشد سواری همین جائز است که واقع شود مثل  
و ایض طریق و معنی و امثال اینها از صفات کنیت انتقال در اینها نسبت بر وقتیکه در حال شل خود نسبت بر چنانچه برود باشد تغییر و در اینها نسبت  
حال یعنی علاوه آورده و لیکن مخالف کرده است این اصل و قنیکه باشد حال چنانچه پس از این نسبت برای از حقیقت جمله بودن چنانچه نسبت با فاعل از غیره  
بر تعلق با قبضت اگر چه باشد از حقیقت حال شدن غیر مستعمل که توقف است بر تعلق کلام سابق برین پس محتاج شود جمله حالی بسبب بودنش مستعمل  
بسوی چیزی که علاوه بدان را با صاحبی که در اینده شد حال از آن و هر یک از ضروف و اصالح است برای جمله اصل یعنی که برای چه نسبت است اصل در وضع  
حیثیت جمله اصل اقتصاد بر آن در حال مفرد و در خبر و در لغت و معنی همانست که از آن نشد و از آن بسوی او و ما و یکدیگر سانس نه حاجت بسوی  
ریات ارتبا طرا و الا در او است در در بطور کلی این موضوع برای ربط است و حال برای بودنش قصد کنی آید بعد تمام کلام جمع است بسوی بطور  
تصدیر کرده شد بلکه که لغت است متعلق است یکدیگر آن موضوع است برای ربط یعنی او یک اصلش جمع است برای بدان از او لا بعد اینکه این حالتی  
نیست که مستعمل از خود بخلاف حال مفرد که آن نسبت مستعمل بخلاف خبر که آن خبر کلام است و بخلاف لغت که بسبب تعلقش برای معنوت و  
بودنش برای ولایت بر معنی که در لغت شده که با آن از تمام معنوت پس آنکار کرده شد در جمع یعنی چه جمله که واقع است هر چه در حصول تمام نشود  
از وی جزو شل برای کلام در آن پس طاعتش که در جمله حالی گاه باشد بود و گاه باشد تغییر برای هر یک مقادیر است پس که جمله واقع

بسیا متن مجوز حطفت تناسب و جمل فعلی همی و مضارعت پس و قنیکه ارادت کنی بعد از اخبار از غیره عرض می آید  
تجدد در یکی از دو جمله و ثبوت در آنکه یکی خواست زید و نشدت هر دو و همچنین ندانم است و وجه فاعله که برای مانع شل است که در وقت که از  
و وجود و در ثبوت پس که نشدت و ثبات ازید و غیره نشدت با ارادت کرده بود یکی از دو معنی در خواست مضارعت پس نشدت و وجود  
نشدت یا ارادت کرده شود و یکی از دو اطلاق و در وقتیکه شرط چون قول تعالی و قار الله انزل علی طلق و اول انزلان حکما لغنی اللهم و کفنی چه را  
نازل کرده شد بر وی فرشته و اگر میسر است دوم فرشته را بر آید تمام کرده است در عطف که فضای تعالی و اول انزلان را که معنی بشرط است بر تالوا  
در معنی حال که بیان نشدت باب دوم گذشت بر دو قسم است یکی که در وقت که در وقت و آن برای تقریر معنوی جمله ای برای بی معنوی جمله طلق برانی حق  
انست حالیکه نسبت از تقریر کلمات ماند یکبار در نازل کرده و آخر وقت واقع شود و بعد جمله فعلی بر یکس که شرط کرده و در وقت که در آن جمله ای لازم  
شده و اگر که در وقت تقریر قسم خود ساری می گوید مستعمل که که نام نهند آنرا بدانیم یا ثابت است حاصل اینکه حال غیر مستعمل ثابت عمل برای او و نسبت شدت  
از بنا طران با قبضت پس بحث کرده و نشد و در یکی که در حال مستعمل سخن است در طول پس که بر اصل حال مستعمل نیست که باشد تغییر او و نیز که حال که در پیش  
در عطف فصل که تمام شود و کلام غیر آن یکسان بر می آید بر صاحب آن چه در نسبت بسوی مبتدایین نسبت که ثابت کنی حال معنی را برای  
وی ل حال چنانچه ثابت کنی معنی را برای مبتدایین در فعل خواهد دید سزاویاست کنی که ب را برای زید چنانچه قول تو زید سوگندت که فرقی نیست  
که در وی حال را تا ریادت کنی معنی را در اخبار تو زید با مدن و قصد کنی ابتداء و اثبات سواری بر اثر آنکه ثابت کنی آنرا پس معنی نسبت بخلاف  
چون ثابت کنی بان معنی را در وقتیکه در حال و معنی وصف است برای صاحبش چه نسبت بسوی معنوت که قصد کنی در حال بدستیکه  
صاحب آن بود و در وصف و حال سبب است فعل پس بر تقدیم است برای فعل میان باشد برای کیفیت و وجه آن بخلاف نسبت پس سواری که در یک  
معنوی میان حصول این وصف است برای ذات معنوت از غیر شرط بسوی بودنش میان برای فعل یا غیره باشد سواری همین جائز است که واقع شود مثل  
و ایض طریق و معنی و امثال اینها از صفات کنیت انتقال در اینها نسبت بر وقتیکه در حال شل خود نسبت بر چنانچه برود باشد تغییر و در اینها نسبت  
حال یعنی علاوه آورده و لیکن مخالف کرده است این اصل و قنیکه باشد حال چنانچه پس از این نسبت برای از حقیقت جمله بودن چنانچه نسبت با فاعل از غیره  
بر تعلق با قبضت اگر چه باشد از حقیقت حال شدن غیر مستعمل که توقف است بر تعلق کلام سابق برین پس محتاج شود جمله حالی بسبب بودنش مستعمل  
بسوی چیزی که علاوه بدان را با صاحبی که در اینده شد حال از آن و هر یک از ضروف و اصالح است برای جمله اصل یعنی که برای چه نسبت است اصل در وضع  
حیثیت جمله اصل اقتصاد بر آن در حال مفرد و در خبر و در لغت و معنی همانست که از آن نشد و از آن بسوی او و ما و یکدیگر سانس نه حاجت بسوی  
ریات ارتبا طرا و الا در او است در در بطور کلی این موضوع برای ربط است و حال برای بودنش قصد کنی آید بعد تمام کلام جمع است بسوی بطور  
تصدیر کرده شد بلکه که لغت است متعلق است یکدیگر آن موضوع است برای ربط یعنی او یک اصلش جمع است برای بدان از او لا بعد اینکه این حالتی  
نیست که مستعمل از خود بخلاف حال مفرد که آن نسبت مستعمل بخلاف خبر که آن خبر کلام است و بخلاف لغت که بسبب تعلقش برای معنوت و  
بودنش برای ولایت بر معنی که در لغت شده که با آن از تمام معنوت پس آنکار کرده شد در جمع یعنی چه جمله که واقع است هر چه در حصول تمام نشود  
از وی جزو شل برای کلام در آن پس طاعتش که در جمله حالی گاه باشد بود و گاه باشد تغییر برای هر یک مقادیر است پس که جمله واقع

شود حال یا باشد عالی از ضمیر واجب حال یا باشد پس بگو که ماضی و حال اگر حالی است از ضمیر صایه که این جمله حال است و از آن صاحب مشقه  
 او تو باشد همان تربط بنویس محال و غیر مستطیع از آن چنانچه گوئی من می آید و زید غازی که زید یعنی تمام در حالت نماز کردن زید چون در حال عالی  
 از ضمیر بود بر برای ربط بلکه او آورده است که دلالت بر جمعیت و دره و جایزیت بیرون آمدن زید بر هر دو زده است و تجویز کرد و این را بعضی ایشان  
 نزدیک ظهور و لایست بر قلت چنانکه برین رساله فارسی تمهیل تفسیرین نموده و در مقدمه فصل ششم در بیان مساوات و ایجاب و اطلاق  
 او کرده اند اصل هر دو با لفظ است که مساوی آن باشد و پانزدهم که درانی باشد بدان و باز نزدیک فاعله هر دو پس حالت بودن نقطه است بمقدار  
 اصل مراد یعنی هر یک که هر دو شکل اوقات آنرا تغییر نیابد تغییر جانند و اصحاب ضمیر صایه در قول آمده است فی و آنچنان ناطق برود و اغلب مسلم  
 و است است اگر چه مبت میان این دو تفاوت نه نیست اجمال در اول تفصیل در شانی که گفتن بیکدیگر اول ایجاب است و دوم اطلاق و سوم باشد نسبت  
 در حالتی که هر دو ایجاب بودن نقطه است تا هر دو ایجابی و درانی باشد و اطلاق بودن نقطه است فاعله و آنرا نسبت لفظ و انی اطلاق  
 که آن بودن لفظ است تا هر دو اصل مراد و جوفانی بدین چنانکه گوید بیعت کردم تو نبه ششم روی زوجه ای که در شکره که هر دو ایجابی و درانی باشد  
 عینا بر تجویز بعضی که گفته است که هر دو را اینده شاری از زوجه ای که در شکره است چنانکه اگر تو نبه که شکره کی خواجگ است و اگر در روی فیرا بگوئی  
 که موجب رد است مراد آنست که هر دو ایجابی است بی است گفتن که در هر یک است در شکره زوجه ای که بسوی دیگری می باشد پس فهمیم که نسبت در  
 موجب عطی را که در مقابل نه فوجی باشد از زوجه ای که حاصل صدارت است و آنرا نسبت لفظ فاعله از اطلاق که آن زیادت نقطه است بر اصل مراد  
 نه برای فاعله و نباشد لفظ زید متعین و مدار تعین بلکه اگر تفسیر یا معنی یا به ظاهر که در این دو و ناپس زاید غیر متعین است و اگر تفسیر یا معنی یا ساقطایی  
 ازین دو سوال که اگر پس از این دو انحراف است و بی نسبت درین بودن یکی ازین دو و مقدم و متاخر پس فهمیم که متاخر متعین است برای زیادت  
 زیرا که هر دو حاصل شده پس بی نسبت است عبد الیک مولف گوید بیعت و در شکره که اگر بیایم دوم فردا یا بگویم که کتب و دروغ بود و در دو لفظ  
 فاعله و کتب و دروغ و تطویل است و در آنرا نسبت لفظ فاعله از شکره که آن زیادت معین است نه برای فاعله و این دو قسم است یکی معنی معنی است  
 فرماید بیعت که زیدی امید راحت و زنج را پای در پیش بر فلک بودی تا لفظ امید و راحت زاید معنی است زیرا که در معنی غرض رفیع است پس اگر  
 خوف برنجی در میان نبود بی در پیش بر فلک بودی است که بطریق است سطر او فرموده چنانکه گوئی اگر نیک و بد شود ما متعبد نیستیم چون این  
 در کل که با هم استعمال می باشد یک کلمه یک کلمه اندازیم عبارت که نظیر جزا اول نموده لفظ امید آورده و در کل که یک کلمه که مقصود است ای باریت  
 و در غیر معنی معنی صاحب جمع گوید که آن قسم است شوق و متوسل طبع شوق قید است که شاعر در میان بیت لفظی بود که زاید بر اصل باشد  
 و آورده ای فاعله بود و شعر از سلامت بیرون بر چنانکه گوید بیعت ساقیا باوه که در پنج خار را در فرق مراد آورده و بیعت نایق  
 پر شمشیر است در پیش است و ذات تو همچو که بیعت و بردار بیعت گری رسم بند نیست معذره نم از زیار پر ششم و صلح سر هم است  
 لفظ فرق با وجود سر در بیعت اول لفظ روشن با وجود سر در بیعت ثانی شوق بیعت و بدین تکرار معنی است و لفظ ششم و شوق بیعت  
 است چه در خبر ششم و صلح بر سر رانی باشد و متوسل است که آوردن کلام متوضی که هر چه زاید بر اصل مقصود باشد و در سلاطین است  
 نقصان نکند و بودن و با بودن او بر بود بر چنانچه لفظ ای اقباب مرتبه درین بیعت و جنب رانی روشن تو نور اقباب ای اقباب مرتبه



تو نیست مستأصم ال و غیر دست که تدبیر کم بی درم بنا و ما هر چند بدل پیش کی بیج کم ساد و بعیت بی تو مار ای سببش عاشقان با  
بست و فرخ جلد باغ و بوستان ما لفظ احد بر کم در فراد اولی شیت عاشقان در بعیت ثانی خوش متوسطت حشو طبع است که  
آوردن خوش سبب کلام باشد و نمی در لاطن بخش و معنی از بعیت دهد این قسم اکثر در دعای باشد چنانچه درین امیات تیتت که بسوی  
دشمن نیام او با دست تو چو با ساد و واقعا با باغ عورت که ناره با و علم با چشم بر دور و در فرست مبارک با دعوت این زمانه بی فریاد  
نه دور از تو فریاد که بدایتش فرخ بود با لفظ با سیه دشمن نیام او در بعیت اول لفظ ناره با و علم در بعیت ثانی و لفظ دور از تو در بعیت ثالث خوش  
طبع است بد آنکه مقید طبع کلام ناقص و زائد کلام بعیت شائسته تعالی لایحق الملک لسی الا با بر اینی فرود نیکی و فریب بد کمال از سدهی فریاد  
ع بی سبب است جزا باشد ایجا در قسم است یکی آنکه بی حذف بود و آن ایجا در قسم است چنانکه سدهی فریاد نیکی مرده که خورد و کشت باشد و بد  
بخت آنکه در بعیت با در لفظ عاشق بسیار کم است و منی بسیار یعنی خودم متع شود و دیگر آنکه ایجا در فراد و فراد است پس این فرود که با کشت است که  
آن در و در آخرت حاصل شود چنانکه در دنیا مرزقه الاخره واقع است و دیگر آنکه با حذف باشد و آن سدهی است با ایجا حذف و مخدوف یا جز جمله است  
عمده باشد یا فصل چون سده ای در شعر اول است بیان و مضاف و موصوف و صفت و شرط و جواب شرط و احوال اینها در فصول سابق مذکور  
شاید جمله باشد سدهی فریاد بعیت که آن جمله را سدهی است که گوی فری و دیگر ملاکند بعد از آنکه در مخدوف است و جواب  
شرط بلکه حذف و قسم است یکی آنکه چیزی قایم تمام او نباشد چنانچه در امثال سابق گذشت دوم آنکه چیزی باشد و آن کجای علت بود سدهی  
فریاد بعیت و در اندکی که در در و در بعیت است محبت را درون نماز چنانکه ما در اینجا سبب مخدوف است ای محبت یعنی کن محبت را درون  
مانند دم کاینست و کجای بیان مخدوف بجایش باشد سدهی فریاد بعیت شب چو عقد نماز بر بندم ما چو خورد و با داد و فرزندم ما چو صرع  
اول در مکر ای باشم مخدوف است و معصوم و میان است و اول حذف بسیار است از آنجمله است دلالت عقل مخدوف و مقصود اظہر اول است  
بر تعین مخدوف چنانچه تو تعالی حضرت جلیم الیته تا آخر یعنی حرام کرده شد بر شما مایه و مانند آن گوی تا اول اینها عقل دلالت کرد بر اینکه کجا  
شروعی متعینی شود و مکر با امثال سوا ای عیان پس ضرورت است در اینجا از مخدوف و مقصود اظہر اول است که در بر اینکه مخدوف است اول  
باش چو اگر غرض اظہر ازین باشد تا اول اینها باشد و توقف بر تناول اولی باشد از تقدیر اکل است اول شود شرب شربین را چه این  
تیر حرام است بعین است در مطول و از آنجمله است دلالت عقل مخدوف تعین مخدوف چون قوله تعالی جا و ربک یعنی  
مدرک تو ای همان یا عذاب آن چه عقل دلالت کند در امتناع مجبوت چند ای تعین لای اول است که بر تعین مخدوف  
با سطر که آن در امر است با عذاب ای یکے درین دو و از آنجمله است و دلالت عقل بر مخدوف و عادت بر تعین آن چنانکه  
سدهی فریاد ع بسم و در تو گوییم اگر گوییم ما پس عقل دلالت کرد بر اینکه در اینجا مخدوف است چو بعیت شنبه برای کثرت  
در ذات مخاطب و عادت مردم دلالت کرد بر تعین مخدوف یعنی در سایه لطف تو گوییم و از آنجمله است شروع در فعل  
یعنی از اول تعین مخدوف نه از اول حذف زیرا که دلیل در اینجا این است که جارا و مجرور لای بعیت که متعلق باشد بچیزی و شروع  
و فصل دلالت کرد بر اینکه مخدوف فعل است که شروع کرده شد و آن سدهی فریاد بعیت بنام چنانکه جان آفرین

حکیم سخن بر زبان سخن برین ای شروع میکنم از کتاب را بنام آتش در روایت عطشی  
 گوید که گاهی چنان بود که عقل و دلت بر حرف ننگد لکن سابق و سابق دلال بر آن باشد چنانچه  
 اندر زبان نیست بنده جان بر که تقصیر خوش غنادرگاه خاورد و استغی ای تقصیر کرد و در حد و توید رفتن مراد از تقصیر گناه باشد اینجا  
 محل حد و وحدت نماند بلکه سابق بیام و حد باقی شش می جزو پیش از چیز باشد و سابق سایه استانی نعمت از آن معنی اطلاق باید بر قابل  
 شش و با بعد شش و طناب یا یصاح است بعد از نام ناید شود معنی و آمد و در صورت شغلی که یکی ازین دو با هم آوردیم معنی یا استغنی  
 شود و در حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی  
 شود و در حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی  
 شرح گفته کرد و آن چیز را از این من شند و اما در حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی  
 تقصیر آن شش را در حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی  
 شده و در حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی  
 خداوند که در حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی  
 بر آفتاب و ساقی و غلظتین میانه و اطاب یا بزرگ عاصمت بعد عاصم معنی طرف برای تیره برزیت خاطر که در این نیست از حد و وحدت معنی  
 که در حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی  
 نشود که در حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی  
 و مراد از حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی  
 و مراد از حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی  
 برای کتبی که در حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی  
 یعنی وقت مرکب پس خدا کند زود باشد که بدین جهت خطای خود وقت نشود پس قول که از یاد روشن است از فرو رفتن در دنیا و تیر  
 با قدر اینکه از حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی  
 که در حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی  
 قطعه در دلت است بر اینکه از حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی  
 دیدیم و عجب باغی دیدیم شوکت بخاری کو به عیبت از نعلب جانان یک حرف کشت آمدن بر شیشه و در حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی  
 و یا با معنی است در وقت و در وقتن در شهر با و جهت خلاف است در تقصیر آن پس گفته شده است که آن خرمیت است بخند که عادت کند بخند  
 و اگر تا حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی

در حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی

در حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی

در حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی

در حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی

در حد و وحدت معنی برای چیزیکه پیدا کرد در استغنی ای لغوی در این کوشی و میگردد که شود هم پستان کرده شود و استغنی ای لغوی در حد و وحدت معنی

اوه وافی است بصورتی که در پیشگاه او بر سرش آتش زیاد است همانند آتش که در پیشگاه او است  
 سوخت فرو کرد خدام و منزل با وجود چشم مانند می روی کنش مخافت : خدام کس را بر سرش آتش باغ جانور چشمی بر روی  
 سیاه و سفید باشد چشم را در سایه بنیادی آن تشبیه دهند تشبیه داده شد چشمش هم بر روی و خط کشاقت نیست تحقیق است برای تشبیه  
 برگاه باشد غیر وزن و در شب باشد چشم او را تشبیه نین است در لغت و در از و اسن کردن آن در اصطلاح تعقیب جاست که در شام شود  
 یعنی بخواهد برای ناکید پس این اعم باشد از این جهت است که در کلام و در این و در این است از جهت اینکه افعال کای می باشد غیر  
 بخواهیم ناکید و این در عجم است که در کلام کرده شد بجای می شن اینطور که مستعمل باشد با فادت در اول جمله متوقف است بر ما قبل خود چون  
 در افعال فلک جزییای که در اول مجازی الا کفرای جزییای فلک الجوا آن غلب پا داشت و اویم نیز از باب اگر کفران نعت و نوزیدند  
 در بر سر کافر شد و در انتخاب کرده شود که با ساس بر وجهی وان نیست که از وقت کرده شود و اول مجازی فلک الجوا الفجر هم گران ارسال پس عجم  
 تحت است برایشان پس اول مجازی الا کفرای جزییای که در اول خود کرده باشد در صورت غلطی است از این است عدت آورده روز کلام از ان  
 درم وان نیم ای روز کلام در روزم وان و نا بر وجه آخر که آن را وقت و در تعاقب الا کفرای جزییای که در اول مجازات اسمی کلمات است که در وقت  
 پس جزییای که در وقت پس شرا باشد پس از این تم ثانی باشد و در وقت است که از خارج کرده شد بجای می شن اینطور که تصدی کرده شود کلام مکرر محصل  
 از ما قبل خویش که جاری باشد بجای می شن حال در حلال و اشکار شدن سوال هم چون افعال و فعل ما لقی و در سبق الباطل کزان زرقا و بگو مدق یعنی زمین  
 اسلام و اینها باشد باطل یعنی شرک بر پیشگاه است نیت شده و از پیشگشته و یا نیکبخت و امیدوار شود و از این افعال در وقت و از این جزیی  
 کلمات است چون که درین نیز آخر است از خودم خلاف تصور و آن در اصطلاح آورده است در کلامیکه هم در خلاف تصور و باشد نیز که در وقت کلام  
 خلاف تصور و این واقع کای می باشد و در کلام و کای می باشد در آخر آن مثال اول موافق که در عدت از حجت خدا و آن ملک است که است از آن  
 کلام بلا ساری سیر کرد و در آن و با نکتی صریح ثانی بمن است شالی نیمی شود ای سیر کرد و بدان کلام بلا ساری و در اول آن کلام کای  
 منتهی بجای دیار و سادان نیت آورده و خط بلا ساری در وضع آن در باقیم است و آن آمدن است در کلامیکه هم باشد خلاف تصور و در وقت  
 منتهی حال آنکه در وقت است که در کلام چنان کند لایه و در غیره برای آنچه بماند در وقت افعال بطیون طعام علی است  
 در وقت خوردنی را در وقتی خلاصتالی یا جیب طعام با وجود آنکه محتاج اند بدان طعام و در وقت سیر لایه که در وقت سیر لایه می نمایند و  
 می خوردند و خود می خوردند طعام ثانی را حرف باقی میکند بر وجهیکان بودن غیره راجع به طعامی بطیون رخ و الا تیج لایه و اگر در لایه  
 شود ضمیر بسوی خدا یعنی افعال بطیون علی است افعال این برای تأویه جرم است در فارسی که می گویند خوردیم و در کلام و در وقت خورد  
 خوردیم و در کلام است سبوی ناکید و در کلام ناکید خواهد شد و با اعتراض است در وقت حال آنکه شن چیزی و چیزی در اصطلاح آورده  
 است و در کلام می بینان و کلام متصل معنی آنچه یا که از این که عمل نباشد این را از انزواب برای آنچه می شود ایام خلاف تصور و نیت  
 در اول کلام جمع من لایه حسن فقط بگویم چیزی که مستعمل باشد این دو از ضلالت و توابع و در اول افعال کلام این است که باشد ثانی بیان  
 در اول کلام یا بدل سیر و نیت از قید نشاء کلام با ساین کلام این افعال و از قید که عمل نباشد از انزواب می خورد و در وقت از انزواب کلام

وقت و در وقت  
 کلام با ساین کلام  
 در وقت از انزواب

وقت و در وقت  
 کلام با ساین کلام  
 در وقت از انزواب

جمله اول جمله دوم  
 تبارک و تعالی  
 در وقت از انزواب

حرف





که ناموزون نماید که هر موزون باشد و به بحر خاصه هم است که اصل عرب در آن بحر مشتمل بر هجده واوان چند بود و قریب و مشاکل است  
و یازده بحر دیگر مشتمل بر میان عرب و عجم من رساله سینی هست و سوم آنکه در پاسی اعراب هجده وصل که بر سر اسمای آید بر  
حرکت حرف با بعد بسته و جمعی با آنچه بخورد باب سوم گذشت و با در جارد عربی همیشه مکرر باشد و در فارسی مکرر و مضموم می آید  
چنانچه در باب سوم گذشت هست و چهارم آنکه هجده مفتوح و الف و یا و موجود تا مشنی و فغانی و چیم فارسی و دال اصل میان  
وزان تازی و شین سقوط و کاف تازی و یم و یون و واو و ی و یا در فارسی بجای آید که در عربی نیاید چنانچه در باب سوم گذشت  
هست و پنجم آنکه قدیم منادی بر حرف مذکور عربی غیر جائز و در فارسی جائز و واقع و نیز بعضی حروف بداهت و بعضی برست و در  
قدری بفاصلی چون رجا و کرم یا خدا یا که بیانش و فصل منادی و الف مذکور گذشت هست و ششم آنکه در اصل ترکیب بعضی عبارات  
نیز اختلاف در عربی و فارسی واقع است و این معنی عبارت ترکیب عربی و فارسی واضح شود مثلاً ترکیب بعضی کلمات پادشاهی برکت باد  
بطرف فارسی است و ترکیب بعضی کلمات عربی اینک لفظ پادشاهی مبتداست و بی مفعول و در زبان ترکیب در این مختلف ترکیب عبارت هر یک  
شود و ترکیب عبارت فارسی هیچ دیگر در و مثلاً این ع خدا یا جان پادشاهی تراست و ترجمه یا الله سلطه الدنیا که هست بر خدا منادی  
مقدم است و یا برای وقایه و الف حرف مذکور و جان مضاف الیه مقدم و پادشاهی مضاف بر مضمینی پادشاهی جان مبتداست و این  
جزو احوال مفعول و مجرور است را بطبع اعراب و بحر و متعلق است بلفظ ثابت که خبر است واقع شده و این مبتدا و جمله اسمی مقصود است  
و لفظ یا حرف نه است و اندر سادی و سلطت مبتدا مضاف و الیه مضاف الیه آن و لام حرف جر و کاف مجرور متعلق است بنیابت  
که مبتدا است و جمله مقصود باشد از آنکه خبر مفعول است ترکیب دیباچه مذکور تا نالی با جایها اختلاف باین خوف افسان ایما نمود  
هست و پنجم آنکه اوزان افعال چهار کلمه یعنی ماضی و مضارع و امر و نوبی از روی حرکات و مسکات و ملامات و در عربی و پارسی مضارع  
و ماضی یکدیگر اندر مضارع و بر مشتقات اسمی که شش است یعنی هم فاعل و صفت مشبوه اسم مفعول اسم تفضیل و اسم آله و اسم زمان و مکان  
از روی اعراب و ملامات یکدیگر معانرت دارند بلکه صیغ برای اسم تفضیل و اسم آله اسم زمان و مکان و مبالغه و مقارسی مضموم  
چنانچه در اوایل باب دوم گذشت هست و ششم آنکه کلام جمله و کلام جمله عربی الاصل پسند هرگاه در نظم و نثر پارسی آید موجب حسن و حران کلام  
فارسی شود چنانچه ایمنی از شوی مضموم و ریاض الاشاره محمود کیلانی و در قایح مکنده نعتاً و امثال اینها ظاهر است و کلام جمله فارسی الاصل  
در قرآن مجید و حدیث شریف اصلاً و طلقاً نیامده و جمله فارسی عبارت که در بعضی کتب عربی نقل شده است آمده باعث پاکت و ذرات  
بیکدیگر و چنانچه طبع مسلم و درین مستقیم نشاید این امر است و کلمات فارسی الاصل در قرآن مجید نیامده مگر بقول مضی مغرب آمده همی امارتی  
شیخ عبده که در اربع این کلمه مغرب را معرب آریز است و سبیل که سبیل و عجم شد و معرب سنگ کل هست و سبیل که در قرآن واقع است  
چند بوده اصل کل باقیش در وضع پذیرفته و در ساد که روی که بر سر کعبه آمده بود در قرآن کتب بود و معرب است و معانی جمع اعلی کسب کرده و لام  
معرب بکیده است و سبیل که سبزه و بیاض غلیظ معرب است و در امثال اینها همچنین است و الا تعان فی علوم القرآن و کلام  
فارسی منسوب به نبی کریم الصلی الله علیه و آله و سلم و صاحب مجمع البحار مضمون گفته چنانچه در اوایل باب سوم گذشت هست و پنجم

آنکه در عربی بر دو گونه یکی معرب که مختلف شود آخرش مسبب اختلاف عوامل هم که در عمر و خالد و نحو آنکه در حالت رفع مثل  
 در در حالت نصب نبر و در در حالت جر زید در آن دو معنی یعنی مختلف نشود آخر آن سبب اختلاف عوامل بلکه بر یک حالت  
 خود باشد چون من بفتح میم و سکون فون بمعنی شخص و من بکسر میم و سکون فون بمعنی از و فعل کفحات ثلث و همولا که بکسر  
 بمعنی آن مردان و قبل و بعد بضم آخر نیز معرب بر دو قسم است یکی مصرف که قبل از کجا اعراب سکا نه در در حالات ثلث  
 و تثنیج هم در آخرش می آید چون زید در فعل در حال بمعنی مردان و نحو او دوم غیر مصرف و آن هم معرب است که در آن دولت  
 سوز باشد از فعل نه که با یک علت که قائم مقام دولت باشد و بخش است که در حالت کسر زبر می آید و تثنیج نیز در آخرش  
 نیاید مانند جاب احمد معضم و ال بی تثنیج و راست عمران بفتح فون و حررت با بار هم در اینجا لفظ ابراهیم خود را است سبب  
 غیر مصرف بودن عوض حرف میم آمده چنانچه در ثوابت است بیج یک قسم ازین تمام چهارگان در فارسی کسطنیت و تصدیق  
 عوامل در عربی شهرت است و سبب آمدن عاملی ازینها در معروضت علی میشود و همون بحسب عامل قبول عمل و اعراب میناید و در فارسی  
 ازین قسم عامل و معمول می آید زیرا که علت فارسی همیشه ساکن الاخر خزانده شود و متحرک میخیزد مگر بعضی چنانکه  
 در باب دوم گذشت کسی ام که در بیت و نه حرف چهارده حرف یعنی تا و جیم و کا و طا و ذال هم در اصل و صا و ضا و و  
 طا و ظا و صین و طین و فا و قاف در عربی و فارسی بدون حرکت و ماده کلمات فائده و دیگر نمیدهند و از اجزا حروف مخصوص  
 پارسی که حرف یعنی پا و ذال و کاف فارسی بدون حرکت و ماده کلمات فارسی فائده و دیگر نمیدهند و در فارسی  
 بچند معانی آمده و ذال موقوف علامت ماضی است و ذال ساکن ماقبل مفتوح علامت مضارع است چون کند و در عربی بجز حرکت  
 کلمه هیچ فائده نمیدهد و ذال هم در فارسی بچند معانی آمده و در عربی بجز حرکت کلمه هیچ فائده نمیدهد و صین هم در عربی  
 استقبال قریب می آید چون سبقت بمعنی قریب است که بجز در فارسی بجز حرکت کلمه هیچ فائده نمیدهد و ضا و ظا  
 بچند معانی آید و در عربی بجز حرکت کلمه فائده و دیگر نمیدهد و لام در عربی بچند معانی آید و در فارسی بجز حرکت کلمه هیچ فائده  
 نمیدهد و تیم در فارسی بچند معانی آید و در عربی بجز حرکت کلمه هیچ فائده نمیدهد و باقی حروف پنجگانه یعنی همزه و الف  
 و واو و ناکاف همون دو دو دو یا بعضی معانی اینها مشترک در عربی و فارسی آمده و بعضی ازینها خاص بر عربیت و بعضی معانی مخصوص  
 بیفارسی و معانی متعلق بیفارسی در باب سوم تفصیل گذشت و معانی مغرب عبری از کتب عربی بایست کسی و باکم  
 آنکه حروف و کلماتی که زاده در کلام آید و دیگر کلمات که در او اواخر اسماء و افعال برای معان کانون آید و دیگر حروف و  
 کلمات متفرق که هر یک ازینها مخصوص بیفارسی است تفصیل اینها از باب چهارم بایست کسی و دو هم آنکه حرف علت در  
 عربی است و در فارسی نیست بر تعلیل و افعال جابکارانه و اسماء در عربی بطریقی شود و در فارسی بر او ش و دیگر چنانچه  
 در باب اول گذشت و تعلیل الفاظ عربی از کتب عربی بایست لیکن تعلیل اسماء فارسی سبب قلت فائده درین  
 رساله یا بعد از کتب لغات فارسی باطلیب چنانچه حساب که در اصل تحت آب بود برای تخفیف یک با همزه با حرکت







جد		تعمیرات و اصلاحات و ترمیمات										اول	
۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲	۱	۲
۳۲	۶	مراة	مراة	۱۰	۱۰	برون زلفی گندبرین زان	۳۶	۳۶	ماخی تیر	۳	۳	ماخی آری تیر	۳۸
۳۱	۱۱	مشل	مشل	۹	۱۷	در دشت	۱۶	۱۶	یاکو	۱۶	۱۶	کوکو	۳۸
۳۰	۸	در روی و خضار	در روی و خضار	۱۰	۱۰	جمع و غایب	۳۶	۳۶	جمع غایب	۳۶	۳۶	جمع غایب	۳۸
۲۹	۱۷	بخشایش	بخشایش	۲۳	۲۳	فنی	۲۴	۲۴	کوبیده کوب	۱	۱	کوبیده کوب	۳۰
۲۸	۵	ابنی طابر	ابنی طابر	۱۴	۱۴	صاحب تخته	۲۸	۲۸	تخ کلام بهر	۲	۲	تخ کلام بهر	۳۱
۲۷	۳	اسد	از اسد	۱۲	۱۸	آوردن فنی	۱۹	۱۹	ذات	۱۳	۱۳	ذات	۳۲
۲۶	۵	از صلع	از صلع	۲۳	۲۳	حرف فنی	۲۹	۲۹	چوکیم برافز	۴	۴	چوکیم برافز	۳۳
۲۵	۱۴	قواید	قواید	۲۵	۱۹	آورده وید	۳۰	۳۰	علاقت	۳	۳	علاقت	۳۴
۲۴	۱۰	متابع	متابع	۲۰	۲۱	دلالت کند	۳۲	۳۲	زورد ویر	۱۳	۱۳	زورد ویر	۳۵
۲۳	۴	توسیع	توسیع	۳۲	۳۲	برود	۳۴	۳۴	اندوختن	۱۹	۱۹	اندوختن	۳۶
۲۲	۳	رز	رز	۱۵	۱۵	باج تبیل	۳۱	۳۱	برامنی	۹	۹	برامنی	۳۷
۲۱	۸	ساکه	ساکه	۱۹	۱۹	شذو	۳۸	۳۸	استاوت	۱۸	۱۸	استاوت	۳۸
۲۰	۲۲	انیات	انیات	۱۰	۳۳	آورد برد	۳۶	۳۶	اکو حرف	۴	۴	اکو حرف	۳۹
۱۹	۴	پیشکمال	پیشکمال	۱۲	۳۲	بر نظر	۳۴	۳۴	چون بر کلال	۳	۳	چون بر کلال	۴۰
۱۸	۲	کنم	کنم	۱۳	۳	نویسد	۳۴	۳۴	باوشنی	۹	۹	باوشنی	۴۱
۱۷	۵	افزود	افزود	۱۷	۲۴	یاورد کرد	۳۴	۳۴	پس	۱۳	۱۳	پس	۴۲
۱۶	۱۱	جمع	جمع	۱۴	۳	چون کرد	۳۴	۳۴	بی جواب	۱۵	۱۵	بی جواب	۴۳
۱۵	۱۵	راصل	راصل	۱۹	۱۹	مقتل	۳۶	۳۶	مقتل	۱۹	۱۹	مقتل	۴۴
۱۴	۱۳	کواصل	کواصل	۱۲	۳۲	بر نظر	۳۴	۳۴	شود میان	۱۸	۱۸	شود میان	۴۵
۱۳	۴	باغض	باغض	۱۳	۳	نویسد	۳۴	۳۴	سیمان	۲۵	۲۵	سیمان	۴۶
۱۲	۳	سیان	سیان	۱۲	۳۲	بر نظر	۳۴	۳۴	شود	۸	۸	شود	۴۷
۱۱	۲	فان	فان	۱۲	۳۲	بر نظر	۳۴	۳۴	سیات	۱۸	۱۸	سیات	۴۸
۱۰	۱۹	توسیع	توسیع	۱۲	۳۲	بر نظر	۳۴	۳۴	یا قویز	۱۹	۱۹	یا قویز	۴۹

کلامی است که در این کتاب مذکور است و در بعضی جاها تغییر یافته است

جلد		سیمند و حسنات و قرینہ سیکری				اول	
صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ
۱۳	۵۰	۱۳	۵۰	۱۳	۵۰	۱۳	۵۰
۱۹	۴	۱۹	۴	۱۹	۴	۱۹	۴
۲۳	۴	۲۳	۴	۲۳	۴	۲۳	۴
۱۰	۵۱	۱۰	۵۱	۱۰	۵۱	۱۰	۵۱
۲۳	۴	۲۳	۴	۲۳	۴	۲۳	۴
۳	۵۲	۳	۵۲	۳	۵۲	۳	۵۲
۱۱	۴	۱۱	۴	۱۱	۴	۱۱	۴
۱۶	۴	۱۶	۴	۱۶	۴	۱۶	۴
۱۹	۴	۱۹	۴	۱۹	۴	۱۹	۴
۲۱	۴	۲۱	۴	۲۱	۴	۲۱	۴
۵	۵۳	۵	۵۳	۵	۵۳	۵	۵۳
۱۵	۴	۱۵	۴	۱۵	۴	۱۵	۴
۲۱	۴	۲۱	۴	۲۱	۴	۲۱	۴
۱۳	۵۳	۱۳	۵۳	۱۳	۵۳	۱۳	۵۳
۱۱	۵۵	۱۱	۵۵	۱۱	۵۵	۱۱	۵۵
۵	۵۴	۵	۵۴	۵	۵۴	۵	۵۴
۲	۵۶	۲	۵۶	۲	۵۶	۲	۵۶
۱۷	۴	۱۷	۴	۱۷	۴	۱۷	۴
۱۹	۴	۱۹	۴	۱۹	۴	۱۹	۴
۲۰	۴	۲۰	۴	۲۰	۴	۲۰	۴

جدول

صناعات و حرفه های دیگر

اول

ردیف	عظ	میسج	ردیف	عظ	میسج	ردیف	عظ	میسج	ردیف	عظ	میسج
۱	قراریت	قراریت	۱	موتکت	موتکت	۱	باقی	باقی	۱۹	+	۱۹
۲	حاقیت	اول وقت	۲	یاجبت	یاجبت	۲	مبوت	مبوت	۵	۱۰۸	۵
۳	عرب خد	عربی باشد	۳	نزدیک بود	نزدیک بود	۳	ای یا قرشه	ای یا قرشه	۴	۱۰۹	۴
۴	از وقت تا کتاب	از وقت تا کتاب	۴	نقطه کلام	نقطه کلام	۴	بلاصلاط	بلاصلاط	۶	۱۱۰	۶
۵	کتابت و مدارا کتاب	کتابت و مدارا کتاب	۵	ان کورکان	ان کورکان	۵	که بر زان	که بر زان	۱۲	+	۱۲
۶	الطریق	الطریق	۶	دعال را	دعال را	۶	دوبسم	دوبسم	۱۷	۱۱۱	۱۷
۷	در اصطلاح	در اصطلاح	۷	تزدوده	تزدوده	۷	بر طرف	بر طرف	۲۱	۱۱۲	۲۱
۸	تا مطول	تا مطول	۸	دفع کرده	دفع کرده	۸	این معقول	این معقول	۳	۱۱۳	۳
۹	جمع مصادر	جمع مصادر	۹	از این کار	از این کار	۹	مفصل را	مفصل را	۶	+	۶
۱۰	بیدار	بیدار	۱۰	خوان آن	خوان آن	۱۰	منسوب	منسوب	۹	+	۹
۱۱	بسکون	سوده شدن	۱۱	فرخ چنانچه	فرخ چنانچه	۱۱	نیز	نیز	۱۲	+	۱۲
۱۲	از مصادر	دو مصدر	۱۲	بسیج	بسیج	۱۲	محدود بود	محدود بود	۲۱	+	۲۱
۱۳	تیزت	تیزت	۱۳	وا	وا	۱۳	فرود	فرود	۱۳	۱۱۵	۱۳
۱۴	بر بر زان	بر بر زان	۱۴	دو مخالف	دو مخالف	۱۴	ایام	ایام	۴	۱۱۶	۴
۱۵	کودن	زدن	۱۵	غیر هم	غیر هم	۱۵	شش ماهه	شش ماهه	۳	۱۱۷	۳
۱۶	ماند	ماند	۱۶	نیرسد	نیرسد	۱۶	جواب داد	جواب داد	۴	+	۴
۱۷	گرفند	گرفند	۱۷	دلفی	دلفی	۱۷	دو مخالف	دو مخالف	۴	+	۴
۱۸	و باقی	و باقی	۱۸	حرف جرد	حرف جرد	۱۸	مکان مهر	مکان مهر	۱۳	۱۱۸	۱۳
۱۹	مجدد	مجدد	۱۹	بسی زان	بسی زان	۱۹	یا شبه آن	یا شبه آن	۶	+	۶
۲۰	حرف	حرف	۲۰	دشن مانده	دشن مانده	۲۰	نیز گذشت	نیز گذشت	۳	۱۱۹	۳
۲۱	است در	است در	۲۱	زنتوان	زنتوان	۲۱	بامضول	بامضول	۸	+	۸
۲۲	مواضع	مواضع	۲۲	خاص	خاص	۲۲	فشن	فشن	۱۰	+	۱۰
۲۳	مواضع	مواضع	۲۳	کلام او	کلام او	۲۳	فا	فا	۲۱	+	۲۱

بد		بمع نامراضلا واولین دستگیری				ادل	
۱	غلف	۱	میسج	۲	غلف	۱	میسج
۲	فقتن	۲	فقتن	۳	ایات	۲	دست
۳	اناده بالا	۳	اناده بالا	۴	یاغیر	۳	بربر
۴	ابو مخلف	۴	ابو مخلف	۵	أخوف	۴	کباب
۵	بشارت	۵	بشارت	۶	رووران	۵	من برزد
۶	بکال و بکال	۶	در اعلام	۷	فراشت	۶	چرکمان
۷	ایسون	۷	یاوردن	۸	مانی	۷	زانی تازی
۸	دوریز کیک	۸	حرف ساکن	۹	صفت	۸	من غیر قسم
۹	دو تیلی	۹	اسم فاعل سن	۱۰	نایمی	۹	دقتی و نس
۱۰	بخت شسته	۱۰	در بارسی	۱۱	سری	۱۰	واو
۱۱	بر همان	۱۱	مشابست	۱۲	خس	۱۱	بست دیش
۱۲	دو بخت	۱۲	بیارم	۱۳	لیک حرف	۱۲	بما
۱۳	دو همان	۱۳	غذای	۱۴	مال میل	۱۳	زنی شیر
۱۴	یای	۱۴	نرخو بجان	۱۵	سپهانی	۱۴	صدر دنگ
۱۵	تو پروانه	۱۵	دوبیل	۱۶	خوبسته	۱۵	این
۱۶	تو بخت	۱۶	بر دیوان	۱۷	شود قبول	۱۶	کراز
۱۷	ای طرف	۱۷	بر کرده	۱۸	قضا جود	۱۷	بگیر
۱۸	دور کارنگ	۱۸	معنی دوم	۱۹	و چند روزی	۱۸	نیشود
۱۹	خندنده	۱۹	پوشپاس	۲۰	سول گشار	۱۹	شکان
۲۰	دوین صفت	۲۰	وشیره	۲۱	بهرز و تیار	۲۰	ورادش
۲۱	صورت	۲۱	و معنی	۲۲	بیل هم	۲۱	راه جنبانی
۲۲	انواعب	۲۲	گفته گفته	۲۳	بند	۲۲	احوال
۲۳	طایفه	۲۳	برستی نام	۲۴	موجب	۲۳	کنند
۲۴	گرفته	۲۴	فعل	۲۵	کو اگر	۲۴	دست



سید		صحیح نامه اسلاطونین و دستگیری				اول	
۱	غلط	۲	میسج	۳	غلط	۴	میسج
۱	یا بلوف او	۲	زیریم	۳	راه	۴	عاطلن سبانا عالم ستان
۲	خود پرویز	۳	ترفته	۴	دآرد	۵	فعل فاعل
۳	میشوی	۴	بیت	۵	سکار	۶	پوشیدنا پوشیدنا
۴	بمال	۵	سایفچ	۶	و	۷	ماده معدة
۵	پوش بجان	۶	گشیه زرد	۷	وگوشوار	۸	دریغول ودریغول
۶	ببت	۷	سبحم	۸	و سمن قلع	۹	دان
۷	اربی	۸	مارافشار	۹	شقه	۱۰	اصل لغت از اصل لغت
۸	خنجالی	۹	استخ	۱۰	سج	۱۱	آن شخص آن سخن
۹	دو کور زماقل	۱۰	کتاب زیادتا	۱۱	شسر	۱۲	نی و نی
۱۰	پوشیدنا	۱۱	ذنب	۱۲	تجزیر استا	۱۳	نی بر نظمی بی بر نظمی
۱۱	دود و تینی	۱۲	بکلمات	۱۳	جاو	۱۴	داخل و داخل
۱۲	بیشنی زیر کار	۱۳	دو شاه سلطان	۱۴	بخت	۱۵	بیشل بی مثل
۱۳	باش	۱۴	ماند	۱۵	بریزان	۱۶	امر بردن امر بردن
۱۴	غفکست	۱۵	بازا بر صدی	۱۶	ن که	۱۷	بوم نین بوم نین
۱۵	کر مینی	۱۶	افادت مینی	۱۷	زین در	۱۸	بتارکی بتارکی
۱۶	دین	۱۷	من	۱۸	وقاموس	۱۹	کورسانی کورسانی
۱۷	غذاتصانی	۱۸	حای نقصانی	۱۹	اعم	۲۰	سرگرد سرگرد
۱۸	سیان او	۱۹	سیان من او	۲۰	و کابی	۲۱	دو زنت دو زنت
۱۹	روزم	۲۰	زورم	۲۱	برامی	۲۲	بجا کور بجا کور
۲۰	کوز حشفت	۲۱	کوز حشفت	۲۲	بامره نیر	۲۳	اعم اعم
۲۱	برده و ختین	۲۲	برده و ختین	۲۳	شدر	۲۴	باز کابل باز کابل
۲۲	برده و قاف	۲۳	بایر	۲۴	بایر	۲۵	غویت غویت
۲۳	بود و کبان	۲۴	بود و کبان	۲۵	دوانده	۲۶	نخ آن نخ آن





جلد		تفصیلاً تراشید و تونان دستگیرتی				اول	
تعداد	غلط	صحیح	تعداد	غلط	صحیح	تعداد	غلط
۱۰	ضبطی فرد	۸	دیکر	۱۰	سوالی الت	۱۰	کتابخانه کتب محال
۲	پیش نقلی	۲	بین عم	۲	سید	۲	دوریزگاه
۱۰	جوهر زمین	۱۰	باش شاه	۱۰	بیت	۱۰	ازین طریق
۱۰	کفته	۱۰	ویرضا بن	۱۰	مطلقاً	۱۰	بنام مولانا
۱۰	ابنایت	۱۰	اغطوس	۱۰	ارستان	۱۰	قاری آن
		الذ استیار				الذ کسبا استیار	
		تمام شد					
		۳۲					







جلد		تفصیح نامه اعن سلاطین و امیران و ستمگری				دوم	
۱	عظ	عظ	عظ	عظ	عظ	عظ	عظ
۲	چکانور	کافور	فاند	فاند	فاند	فاند	فاند
۳	برج کنایت	برج کنایت	دایت نفیس	دایت نفیس	دایت نفیس	دایت نفیس	دایت نفیس
۴	نور بانایز	نور بانایز	مصلح امین	مصلح امین	مصلح امین	مصلح امین	مصلح امین
۵	کومرغ	کومرغ	سبکت	سبکت	سبکت	سبکت	سبکت
۶	گند را	گند را	مجازات	مجازات	مجازات	مجازات	مجازات
۷	بود برای	بود برای	همان الفاطنی	همان الفاطنی	همان الفاطنی	همان الفاطنی	همان الفاطنی
۸	بونی خوشی	بونی خوشی	مردی	مردی	مردی	مردی	مردی
۹	ششاد	ششاد	موسوم	موسوم	موسوم	موسوم	موسوم
۱۰	ع در کافرا	ع در کافرا	بیای	بیای	بیای	بیای	بیای
۱۱	ع نمون	ع دشمن آن	بریک بیت	بریک بیت	بریک بیت	بریک بیت	بریک بیت
۱۲	کاروان اهل	کاروان اهل	قصیه کرده	قصیه کرده	قصیه کرده	قصیه کرده	قصیه کرده
۱۳	ع ذی زیبا	ع ذی زیبا	فتو سلاطین	فتو سلاطین	فتو سلاطین	فتو سلاطین	فتو سلاطین
۱۴	کون کس	کون کس	فی ادب	فی ادب	فی ادب	فی ادب	فی ادب
۱۵	بزدل	بزدل	والان	والان	والان	والان	والان
۱۶	گفته اند	گفته اند	لوی لال	لوی لال	لوی لال	لوی لال	لوی لال
۱۷	گفته و کسب	گفته و کسب	وبس	وبس	وبس	وبس	وبس
۱۸	دیده پرسید	دیده پرسید	باشه کمر	باشه کمر	باشه کمر	باشه کمر	باشه کمر
۱۹	کینه فرود	کینه فرود	اکرایت بند	اکرایت بند	اکرایت بند	اکرایت بند	اکرایت بند
۲۰	مار پوست	مار پوست	کویا	کویا	کویا	کویا	کویا
۲۱	گوسی	گوسی	مختص اند	مختص اند	مختص اند	مختص اند	مختص اند
۲۲	همه کرشته	همه کرشته	اندام او	اندام او	اندام او	اندام او	اندام او
۲۳	گوپرس	گوپرس	زهره	زهره	زهره	زهره	زهره
۲۴	غایب گفته	غایب گفته	مدعیان	مدعیان	مدعیان	مدعیان	مدعیان





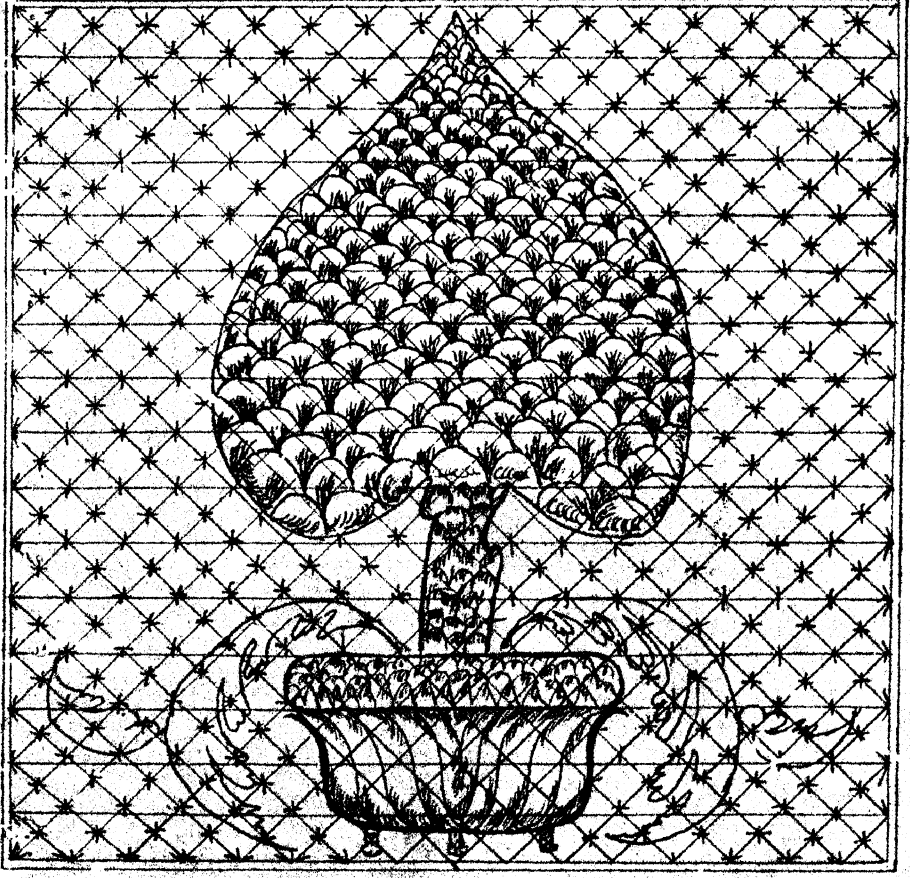
و انصر

جد		فیض از هنر بلاغت و ادب مستطری				دوم	
۱	عظ	۱	عظ	۱	عظ	۱	عظ
۲	عظ	۲	عظ	۲	عظ	۲	عظ
۳	عظ	۳	عظ	۳	عظ	۳	عظ
۴	عظ	۴	عظ	۴	عظ	۴	عظ
۵	عظ	۵	عظ	۵	عظ	۵	عظ
۶	عظ	۶	عظ	۶	عظ	۶	عظ
۷	عظ	۷	عظ	۷	عظ	۷	عظ
۸	عظ	۸	عظ	۸	عظ	۸	عظ
۹	عظ	۹	عظ	۹	عظ	۹	عظ
۱۰	عظ	۱۰	عظ	۱۰	عظ	۱۰	عظ
۱۱	عظ	۱۱	عظ	۱۱	عظ	۱۱	عظ
۱۲	عظ	۱۲	عظ	۱۲	عظ	۱۲	عظ
۱۳	عظ	۱۳	عظ	۱۳	عظ	۱۳	عظ
۱۴	عظ	۱۴	عظ	۱۴	عظ	۱۴	عظ
۱۵	عظ	۱۵	عظ	۱۵	عظ	۱۵	عظ
۱۶	عظ	۱۶	عظ	۱۶	عظ	۱۶	عظ
۱۷	عظ	۱۷	عظ	۱۷	عظ	۱۷	عظ
۱۸	عظ	۱۸	عظ	۱۸	عظ	۱۸	عظ
۱۹	عظ	۱۹	عظ	۱۹	عظ	۱۹	عظ
۲۰	عظ	۲۰	عظ	۲۰	عظ	۲۰	عظ
۲۱	عظ	۲۱	عظ	۲۱	عظ	۲۱	عظ
۲۲	عظ	۲۲	عظ	۲۲	عظ	۲۲	عظ
۲۳	عظ	۲۳	عظ	۲۳	عظ	۲۳	عظ
۲۴	عظ	۲۴	عظ	۲۴	عظ	۲۴	عظ
۲۵	عظ	۲۵	عظ	۲۵	عظ	۲۵	عظ
۲۶	عظ	۲۶	عظ	۲۶	عظ	۲۶	عظ
۲۷	عظ	۲۷	عظ	۲۷	عظ	۲۷	عظ
۲۸	عظ	۲۸	عظ	۲۸	عظ	۲۸	عظ
۲۹	عظ	۲۹	عظ	۲۹	عظ	۲۹	عظ
۳۰	عظ	۳۰	عظ	۳۰	عظ	۳۰	عظ
۳۱	عظ	۳۱	عظ	۳۱	عظ	۳۱	عظ
۳۲	عظ	۳۲	عظ	۳۲	عظ	۳۲	عظ
۳۳	عظ	۳۳	عظ	۳۳	عظ	۳۳	عظ
۳۴	عظ	۳۴	عظ	۳۴	عظ	۳۴	عظ
۳۵	عظ	۳۵	عظ	۳۵	عظ	۳۵	عظ
۳۶	عظ	۳۶	عظ	۳۶	عظ	۳۶	عظ
۳۷	عظ	۳۷	عظ	۳۷	عظ	۳۷	عظ
۳۸	عظ	۳۸	عظ	۳۸	عظ	۳۸	عظ
۳۹	عظ	۳۹	عظ	۳۹	عظ	۳۹	عظ
۴۰	عظ	۴۰	عظ	۴۰	عظ	۴۰	عظ
۴۱	عظ	۴۱	عظ	۴۱	عظ	۴۱	عظ
۴۲	عظ	۴۲	عظ	۴۲	عظ	۴۲	عظ
۴۳	عظ	۴۳	عظ	۴۳	عظ	۴۳	عظ
۴۴	عظ	۴۴	عظ	۴۴	عظ	۴۴	عظ
۴۵	عظ	۴۵	عظ	۴۵	عظ	۴۵	عظ
۴۶	عظ	۴۶	عظ	۴۶	عظ	۴۶	عظ
۴۷	عظ	۴۷	عظ	۴۷	عظ	۴۷	عظ
۴۸	عظ	۴۸	عظ	۴۸	عظ	۴۸	عظ
۴۹	عظ	۴۹	عظ	۴۹	عظ	۴۹	عظ
۵۰	عظ	۵۰	عظ	۵۰	عظ	۵۰	عظ



جلد		صیغہ اسلاطو این مسکری				دوم
ع	ح	ع	ح	ع	ح	ع
برگاہ آمد	برگاہ آمد	چراغ صبح	چراغ صبح	غلط	غلط	صیغہ
سیاہ بخت	سیاہ بخت	تجر و انفصال	تجر و انفصال	ع	ع	ع
مشغول کفتم	مشغول کفتم	شود و بود	شود و بود	ع	ع	ع
اولی اعراب	اولی اعراب	کی آن خبر از	کی آن خبر از	ع	ع	ع
صاحب علم	صاحب علم	حاضر فوق	حاضر فوق	ع	ع	ع
پود و اگر	پود و اگر	برصافت	برصافت	ع	ع	ع
شود و خاست	شود و خاست	ت	ت	ع	ع	ع
اشک دردی	اشک دردی	شکل این	شکل این	ع	ع	ع
لفظ لغوی	لفظ لغوی	و سخن	و سخن	ع	ع	ع
بیار زده	بیار زده	الزین	الزین	ع	ع	ع
چراغ بخت	چراغ بخت	یا زمان	یا زمان	ع	ع	ع
در حالت	در حالت	بکمال	بکمال	ع	ع	ع
باشش	باشش	خط است	خط است	ع	ع	ع
عظمت	عظمت	یعنی باید	یعنی باید	ع	ع	ع
بما تعلون	بما تعلون	درین	درین	ع	ع	ع
پان شحال	پان شحال	شما	شما	ع	ع	ع
کمان ابله	کمان ابله	سیدی	سیدی	ع	ع	ع
سفر ارجحال	سفر ارجحال	بوش	بوش	ع	ع	ع
قالا و فانا	قالا و فانا	پوده	پوده	ع	ع	ع
چراغ اول	چراغ اول	مستطاب	مستطاب	ع	ع	ع
خوس اید	خوس اید	در پیش	در پیش	ع	ع	ع
فصل کفی	فصل کفی	مستطاب	مستطاب	ع	ع	ع

جد		لیحان از اسطوخودوس و سبکی				دوم	
۸	بکلام	۵	موضع	۵	موضع	۵	موضع
۷	بسی سبکی	۵	موضع	۵	موضع	۵	موضع
۶	بسی سبکی	۵	موضع	۵	موضع	۵	موضع
۵	بسی سبکی	۵	موضع	۵	موضع	۵	موضع
۴	بسی سبکی	۵	موضع	۵	موضع	۵	موضع
۳	بسی سبکی	۵	موضع	۵	موضع	۵	موضع
۲	بسی سبکی	۵	موضع	۵	موضع	۵	موضع
۱	بسی سبکی	۵	موضع	۵	موضع	۵	موضع







کتابچہ

جامعہ جامعہ

- ۱۔ اسلام کے عظیم ترین علمائے کرام کی تصانیف کا مجموعہ
- ۲۔ اسلامی تاریخ و تمدن کے مختلف شعبوں پر مشتمل جامعہ کی تصانیف کا مجموعہ
- ۳۔ اسلامی فلسفہ و عقائد کے مختلف شعبوں پر مشتمل جامعہ کی تصانیف کا مجموعہ
- ۴۔ اسلامی قانون و فقہ کے مختلف شعبوں پر مشتمل جامعہ کی تصانیف کا مجموعہ
- ۵۔ اسلامی تاریخ و تمدن کے مختلف شعبوں پر مشتمل جامعہ کی تصانیف کا مجموعہ
- ۶۔ اسلامی فلسفہ و عقائد کے مختلف شعبوں پر مشتمل جامعہ کی تصانیف کا مجموعہ
- ۷۔ اسلامی قانون و فقہ کے مختلف شعبوں پر مشتمل جامعہ کی تصانیف کا مجموعہ
- ۸۔ اسلامی تاریخ و تمدن کے مختلف شعبوں پر مشتمل جامعہ کی تصانیف کا مجموعہ
- ۹۔ اسلامی فلسفہ و عقائد کے مختلف شعبوں پر مشتمل جامعہ کی تصانیف کا مجموعہ
- ۱۰۔ اسلامی قانون و فقہ کے مختلف شعبوں پر مشتمل جامعہ کی تصانیف کا مجموعہ



